

عبدالله مستوفی

شرح زندگانی پادشاهان

تاریخ اجتماعی واداری

دوره قاجار

$$\begin{array}{r} 15 \\ \hline 111 \\ 60 \end{array}$$
This image shows a blank, aged, cream-colored ledger page. The page is ruled with horizontal lines and divided into three columns by vertical lines. The paper has a textured, slightly wrinkled appearance with some minor stains and small holes, particularly along the left edge. The columns are of equal width, and the horizontal lines are evenly spaced. The overall tone of the paper is a light cream or off-white, suggesting it is old. There is no text or data written on the page.

~~S. No. 1-6134~~
H.

L615

h

A piece of aged, yellowed paper with a table structure. The table has three columns and ten rows. The first column is the widest, followed by a narrow column, and then a wide column. The second column is defined by a double line on the left and a single line on the right. The third column is defined by a double line on the left and a single line on the right. The paper is heavily stained and has several small holes. At the bottom right, there is a label that reads "DATE LABEL". At the bottom left, there is a handwritten date "15/11/00".

۷۵۶
شرح زندگانی من

یا
تاریخ اجتماعی واداری دوره قاجار

جلد سوم

از کابینه قرار داد و توق الدوله

تا آخر مجلس مؤسسان



نویسنده

چاپ دوم

بسمایه کتابفروشی زوار تهران - کراچی - لاہور

955
M979B



9/B

J. B. K. UNIVERSITY LIB	
Acc. No.	66447
Date	14.10.68

[Handwritten signature]

چاپ تهران مصور

تهران ۱۳۴۳

فهرست مطالب

۱۴۳	دروغگوئی سیاستمدار انگلیس	يك	تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع
	حمله ترکها بایران نبوده بلکه	۵	مقدمات کابینه دوم وثوق الدوله
۱۴۴	بانگلیس و روس بوده	۶	کابینه قرارداد ۱۲۹۸
۱۴۵	امامی را در بصره شغال خورده است	۸	منحل شدن هیئت ممیزی ایالت تهران
	بالشویکها بایران حمله نکردند که	۸	فوت دو تن از اعضای خانواده
۱۴۶	دفاعی لازم باشد	۹	نقض قول رئیس الوزراء
۱۴۸	دروغ بی حد و گرگ سرافراز	۹	اشتغال بملک داری
	در قرن بیستم از بالای مناره هم	۹	باز هم سوغات سفر
۱۴۹	دروغ میگویند	۱۰	انتشار قرارداد ۱۲۹۸
۱۵۰	با همه اینها قرارداد نماسید	۱۱۸	ابطال الباطل
۱۵۱	تا حرام هست چرا باید حلال خورد ؟	۱۱۸	انتشار ابطال الباطل
۱۵۲	سالی که نکوست از بهارش پیداست	۱۲۰	ضدیت عملی با قرارداد یا جوانمردی
۱۵۳	با بزرگان پیوند کرده ایم	۱۲۰	باز هم مار و پونه
۱۵۳	خطاب به برادرزادگان	۱۲۲	مراجعت سلطان احمد شاه بایران
۱۵۴	اعتذار	۱۲۳	استعفای وثوق الدوله
۱۵۴	بعد از رفتن مشیر الدوله	۱۲۴	کابینه مشیر الدوله
۱۵۵	سپهدار اعظم (فتح الله اکبر)	۱۲۴	مشکلات کار
۱۵۶	آنها که اسب عربیند چه کره ای انداختند	۱۲۶	کارهای کابینه مشیر الدوله
۱۵۷	وضع مالی دولت	۱۲۶	توقیف اجرای قرارداد
۱۵۷	امتیاز نفت داری	۱۲۷	سرکوبی متجاسرین
۱۵۸	احتیاج ما در اختراع است	۱۲۸	دفع فتنه قیام در آذربایجان
	زندگی انگلیس از دولت نفت	۱۳۱	تجدید روابط روسیه و ایران
۱۵۹	ایران است	۱۳۳	اشتغال من بریاست تشخیص عایدات
۱۶۱	بقدری شورش که خان هم فهمید	۱۳۶	استعفای کابینه مشیر الدوله و سبب آن
	جائی که يك دروغ دیگر لرد کرزن	۱۳۷	کودتا مسبوق به چه سوابقی بود
۱۶۳	آفتابی میشود	۱۳۸	طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
۱۶۴	گاهی پول عاشقی هم بکیسه برمیگردد	۱۳۸	سیاست دو طرفی مشیر الدوله
۱۶۵	ایرانیها باین شکلها میخندند	۱۳۸	منافع این سیاست برای انگلیسها
۱۶۷	اقتصاد عمومی		والدین همان اولیا نوف محکوم
۱۶۹	لیره گور و کفنی	۱۳۹	باعدام است
۱۶۹	سیاست داخلی	۱۴۰	انگلیسها چرا راه کج میرفتند
۱۷۰	سیاست خارجی	۱۴۱	لرد کرزن عصبانی شده است
۱۷۳	کابینه سپهدار اعظم	۱۴۲	کساد بازار امپریالیزم در انگلستان
۱۷۳	تنازع چند عامل بر معمول واحد	۱۴۲	تملق بی نتیجه
۱۷۴	حجاره بلاش عصفوره بفلس	۱۴۳	بگذارید بزنند میدانم ..

۲۴۰	شهرداری تهران در زمان رضا شاه پهلوی	۱۷۴	از این نامه ها مجموعه ای ترتیب بدهید
۲۴۱	آب کرج برای شهر تهران	۱۷۶	عزل استراسلسکی
	ایجاد خیابانهای جدید و توسعه		تشکیل کابینه و کمک دولت باین
۲۴۲	خیابانهای قدیم	۱۷۷	سبیلهای رشتی
۲۴۲	سنگفرش و اسفالت ریزی خیابانها		سفارت هم بکساد امپریالیزم انگلیس
	ساختمانهای خصوصی و ساختمانهای	۱۷۸	اعتراف میکند
۲۴۲	عمومی	۱۷۸	جلسه مشاوره عالی
۲۴۳	تبعیت ولایات از مرکز	۱۸۱	آخر با کدام چشم ؟!
۲۴۳	درختکاری	۱۸۲	نارضامندی عامه از کابینه سپهدار
۲۴۴	انتقاد	۱۸۳	قرارداد ایران و روس
۲۴۴	خراب کردن يك محله	۱۸۵	تشرکاشی
۲۴۵	تعدی بآب مردم	۱۸۶	تصویب قرارداد
۲۴۵	خرابی خانه ها	۱۸۶	شیر برنج عمر
۲۴۶	خرابی مسجدها	۱۸۸	رحله ابن یثهب
۲۴۸	خرابی مدارس آخوندی	۱۹۱	بدقماری
۲۴۹	تصرف قبرستان	۱۹۳	لولو خرخره رفت
۲۵۴	اقدامات سیدضیاءالدین در ولایات	۱۹۴	پیش بینی های بی موضوع
	انگلیس ها هم بازادی مبارک مرده		استعفای بی دلیل و ریاست وزرای
۲۵۶	تن در دادند	۱۹۵	بی دلیل تر
	اعلامیه ریاست وزراء راجع بالغاء	۱۹۵	نظامی شدن شهر تهران
۲۵۶	قرارداد ایران و انگلستان	۱۹۵	تدارک مقدماتی کودتا
۲۵۸	پاک شدن ایران از قشون خارجی	۲۰۰	در تجسس عامل نظامی کودتا
۲۵۸	العمر سیئه من سیئات ابی بکر	۲۰۲	پی جوری عامل قلمی
۲۵۹	تو هم خود را لاغر کردی هم ما را	۲۰۸	کودتای شب سوم حوت ۱۲۹۹
۲۶۰	ابلاغیه ریاست وزراء	۲۱۱	طرز خبر گیری مردم تهران
۲۶۲	خیمه شب بازی یا سینمای ناطق وطنی	۲۱۱	فقیر دربار
۲۶۵	آواز ترا خوانندی منهم میخوام برقصد	۲۱۲	هم با یع وهم مشتری هر دورا میگیرند
۲۶۶	مقدمات سقوط سید ضیاء	۲۱۴	حکم میکنم
۲۷۱	روزه خوری محرمانه	۲۱۵	ریاست وزراء سیدضیاءالدین
۲۷۵	در جستجوی رئیس الوزراء	۲۱۷	بیانیه رئیس الوزراء
	ریاست وزرای قوام السلطنه و حسب	۲۲۲	بیانیه رئیس دیویزیون قزاق
۲۷۶	ونسب او	۲۲۴	کابینه سیدضیاءالدین
۲۷۸	خلاصی محبوسین	۲۲۵	اصلاحات مالیه
۲۷۸	مسافرت ولیعهد بارو پا	۲۲۹	بلدیه یا شهرداری قدیم و جدید
۲۷۸	بیانیه قوام السلطنه و کابینه او	۲۳۷	يك شب نشینی ایرانی
	افزایش سهمیه رعیت یا توضیح زیاد تر	۲۴۰	کارهای سیدضیاءالدین در بلدیه

۳۵۰	مجا کمه تاریخی	۲۷۹	- در یکی از موضوعات جلد دوم
۳۵۱	مقایسه	۲۹۱	بعد از معترضه
۳۵۳	تا کی؟ تا بروز من بیفتی!	۲۹۱	نیظاموالعولما ایستمیرخ
۳۵۹	غلیظ شدن ماده جنگل	۲۹۳	وارث و مورث يك لقب
۳۶۵	وا کنش شرفخانه	۲۹۴	عبدالاحسین خان کفری
۳۷۴	سایر وزراء چه میکردند	۲۹۷	حاجی ناصر السلطنه
۳۷۷	کمک بقحطزدگان روسیه	۳۰۰	ملا کریم هم روی شمس آباد است
۳۸۵	ملائکه بعقل بشر میخندند	۳۰۳	اصل و تبار
۳۹۳	هر کس تنها بقاضی رفت راضی بر میگردد	۳۰۳	موافقین
۳۹۴	کار بی نتیجه	۳۰۴	شاهد از تاریخ عمومی
۳۹۵	بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان	۳۰۵	از تاریخ طبیعی
۳۹۶	سنگ مکافات دهر، خرد کند دنده را	۳۰۶	اسب
۳۹۷	نفت شمال و استاندارد اویل	۳۰۷	سگ
۳۹۹	سنگ قبر خوشناریا	۳۰۷	گربه
۴۰۰	جواب مسکت	۳۰۹	بی ارادتی من به گربه
۴۰۲	انکسرها در رفتند	۳۱۰	نجیبه خانم
۴۰۲	عقیده من راجع بآتیۀ نفت شمال	۳۱۲	احتیاج انسان به دوستی
۴۰۴	ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر	۳۱۴	نوهها عزیزترند یا اولاد؟
۴۰۶	ایران الله نمیخواهد	۳۱۵	مخالفین اصلزادگی
۴۰۷	شاهنامه خوانی من	۳۲۱	اصل و تبار سردار سپه
۴۰۸	شکر خدا را جنگ تمام شد	۳۲۳	آموزش و پرورش
۴۰۹	آذربایجانی زودتر از همه چیز ایرانی است	۳۲۵	افکار آنروزی سردار سپه
۴۱۱	بدترین ربمساءتهای زندگی ایران	۳۲۹	عموپیره شاه
۴۱۳	زورش به خر نمیرسید به پالان سیخک میزد	۳۳۱	سرطول عمر
۴۱۶	حسن استفاده از جامعه ملل متفق	۳۳۴	مواجهۀ وظیفه شناسی با پیری
۴۱۸	صلح بز و کلم!	۳۳۵	افتتاح مجلس شورای ملی
۴۲۱	خود مختاری یا لجام گسیختگی	۳۳۷	مرض و کالت
۴۲۳	آنروزها چه خبر بود؟	۳۳۸	وکیل تراشی دولت
۴۲۴	مصاحبه بایکی از رعایای ورامین	۳۳۹	لزوم تشکیل حزب ملی
	تصرف خمسۀ و آذربایجان توسط	۳۴۰	ضدیت بعضی از وکلا با وکلای فرمایشی
۴۳۱	قوای دولتی	۳۴۱	توبۀ گرگ مرگ است
۴۳۳	نوحه سرائی رادیو مسکو	۳۴۲	وا کنشهای کودتا
۴۳۶	حمله با آذربایجان	۳۴۳	وا کنش همولایتی
۴۳۷	جنگ قافلانکوه	۳۴۴	عاقبت امیر مؤید و پسران
۴۳۸	فتح تکاب و شاهین دژ	۳۴۵	رقابت همکاری
۴۳۸	فتح اردبیل و آستارا	۳۴۹	مردۀ پرستی

بحران	۵۰۳	تسلیم تبریز	۴۳۸
کابینه دوم قوام السلطنه	۵۰۴	خبر فتح آذربایجان در تهران	۴۳۹
ایلات ایران	۵۰۵	ورود نیروی دولتی به تبریز	۴۴۰
مسأله اسکان ایلات	۵۱۱	تلگراف خبرنگار روزنامه اقدام	۴۴۱
فتوحات قشون دولت در آذربایجان و		چند کلمه در اطراف این خبر	۴۴۲
فتح قلعه چهریق	۵۱۴	برای آنکه توی بخاری رفت	۴۴۶
اینک یادداشت افسر دخیل در قضایا	۵۱۵	دنباله آتیه نفت شمال	۴۴۸
بازهم لزوم مستشار خارجی برای ایران		ولک! من از آن درخت محکمتر نبودم!	۴۴۹
خودنمایی میکند	۵۲۷	رجال! خیر! بلکه رجاله	۴۵۶
استخدام دکتر میلیسپو برای ریاست		خرد و ریزهای تاریخی	۴۵۹
کل مالیه	۵۲۷	عزاداری سردار سپه	۴۶۱
حملة مجلس بسردار سپه	۵۳۵	پرستاری بیمار	۴۶۲
نطق معتمدالتجار در مجلس	۵۳۷	سقوط کابینه قوام السلطنه	۴۶۶
نصق رئیس مجلس	۵۴۴	کابینه مشیرالدوله	۴۶۸
مراجعت سلطان احمدشاه به ایران	۵۴۶	مسافرت دوم سلطان احمدشاه باروفا	۴۶۹
سان ورژ	۵۴۷	مصدق السلطنه والی آذربایجان	۴۶۹
چند کلمه از قوانین کلی ارتش	۵۴۷	قدری از خودم بنویسم	۴۷۱
سقوط کابینه قوام السلطنه	۵۴۹	هر متاعی ز کشوری خیزد	۴۷۴
کابینه مستوفی الممالک	۵۵۰	اشتغال من بریاست دیوان محاکمات مالیه	۴۷۶
پیمان تجارתי ایران و شوروی	۵۵۰	جریان کار دیوان محاکمات	۴۷۷
تزلزل کابینه مستوفی الممالک	۵۵۲	اداره محاسبات وزارت مالیه	۴۷۸
نطق مستوفی الممالک رئیس الوزراء	۵۵۶	تشخیص عایدات	۴۸۲
کابینه مشیرالدوله و ختام مجلس چهارم	۵۶۰	خزانه	۴۸۳
نطق رئیس الوزراء	۵۶۱	کمیسیون تطبیق حوالجات	۴۸۴
نطق سلیمان میرزا	۵۶۱	مدیر کل وزارت مالیه	۴۸۴
نطق مدرس	۵۶۲	گمرک	۴۸۵
نطق رئیس مجلس	۵۶۳	ضرابخانه	۴۸۵
ورود مشیرالدوله بکار	۵۶۳	کارشکنیهای عمدی	۴۸۶
تعقیب قوام السلطنه	۵۶۳	مسبب کودتا منم	۴۸۶
تصویب نامه هیئت وزراء	۵۶۵	ابلاغیه وزارت جنگ	۴۶۰
بیانیه وزارت جنگ	۵۶۵	جلوگیری از فحشاء	۴۹۲
این تعقیب چه نتیجه بار آورد؟	۵۶۵	تحصن معدودی در سفارت روس	۴۹۷
استعفای مشیرالدوله	۵۶۶	نزاع مسلمان و یهودی	۴۹۹
ریاست وزرای سردار سپه	۵۶۷	بیاهمیتی متحصنین سفارت روس	۵۰۱
تصمیم ملوکانه	۵۶۷	مقدمات سقوط کابینه مشیرالدوله	۵۰۱
ورود سردار سپه	۵۷۰	سقوط کابینه مشیرالدوله	۵۰۳

اولین بیانیه ریاست وزراء	۵۷۰	ترقی قدرت سردار سپه بوسیله برقراری
جلوگیری از تشبثات بخارجی	۱۷۱	حکومت نظامی
شوسه بین تبریز و زنجان	۵۷۵	فشار سردار سپه باقلیت
خانهای ماکو	۵۷۶	استیضاح مدرس از سردار سپه
اخراج و استداهل از نظمیه	۵۸۱	خوزستان
اقدامات بلدی سردار سپه	۵۸۲	شیوخ عربستان
بقیه انتخابات و افتتاح مجلس پنجم	۵۸۲	شیخ خزعل
ملت جمهوری می خواهد	۵۸۳	کمیته قیام سعادت
مبارزه در مجلس	۵۸۵	نامه مدرس بخزعل
واقعات خارج از مجلس	۵۸۸	مسافرت جنگی سردار سپه بخوزستان
منهم سوسیالیست بودم	۵۸۹	چندتا سؤال مهم
در دربار	۵۹۳	معرضه
در بازار	۵۹۴	دنباله مطلب
تفال	۵۹۵	ژنرال یسیم
شنبه سوم حمل ۱۳۰۳	۵۹۵	قانون اصلاح تقویم
دیدار عید زورکی	۶۰۰	نسخ القاب
بیانیه سردار سپه	۶۰۱	لقب نخواستہ
تلگراف علمای اعلام از قم	۶۰۱	قانون نظام اجباری
مدرس یا مرکز ضد سردار سپه	۶۰۳	کم بارانی و کم نانی
حرفهای تخمی مدرس	۶۰۴	قصد بازگشت سلطان احمد شاه به ایران
کابینه مجدد سردار سپه	۶۰۵	سروصدای ضد قجر
نظری بمجلس پنجم	۶۰۶	الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین
روزنامه ها	۶۰۶	چند کلمه ماوراء الطبیعه
بازهم قدری از خودم بنویسم	۶۰۷	علی محمد امروز صبح می آید
خارج شدن من از دیوان محاکمات مالیه	۶۰۹	نعلبند این ده آدم رندی است
وضع مالی ما	۶۰۹	اخبار تهران
تغییر در برنامه مدرسه سیاسی	۶۱۱	جلسه نهم آبان و تصویب لایحه انقراض
مدرسه حقوق و سیاسی	۶۱۲	سلسله قاجاریه
تأسیس جامعه فارغ التحصیل های	۶۱۲	ابلاغ قانون انقراض سلطنت قاجاریه
مدرسه سیاسی	۶۱۲	اعلامیه رسمی
طرفداری از دیانت	۶۱۳	فوت مادر
واقعه قتل میرزاده عشقی	۶۱۶	مجلس مؤسسان
سقاخانه چهار راه آقا شیخ هادی	۶۱۷	آئین گشایش مجلس مؤسسان
فضولی هم آمد نیامد دارد	۶۱۹	نطق افتتاحیه
آخرین پرده کار نفت شمال	۶۲۳	در مجلس مؤسسان
		خاتمه

فہرست عکس‌ها

صفحہ

۲۲۴	۱ - سپہدار اعظم - سیدضیاء الدین طباطبائی
۳۳۶	۲ - عزالدولہ عبدالصمد میرزا
۳۵۲	۳ - قوام السلطنہ - کلنل محمد تقی خان پسیان
۳۶۸	۴ - میرزا کوچک خان
۴۱۶	۵ - سید حسین تقی زادہ - حسین علاء
۴۹۶	۶ - سردار سپہ
۵۲۸	۷ - سر تپ امان اللہ میرزا جہان بانی
۵۴۴	۸ - سلطان احمد شاہ قاجار در لباس عادی
۵۶۰	۹ - سید حسن مدرس - سلیمان میرزا
۵۷۶	۱۰ - مستوفی الممالک - مشیر الدولہ
۵۹۲	۱۱ - سردار سپہ - مستوفی الممالک - و جمعی دیگر باتفاق سلطان احمد شاہ
۶۰۸	۱۲ - استادان و شاگردان مدرسہ سیاسی
۶۲۴	۱۳ - میرزادہ عشقی
۶۴۰	۱۴ - علی اکبر داور - سید محمد تدین
۶۵۶	۱۵ - دکتر مصدق - حاجی میرزا یحیی دولت آبادی
۶۷۲	۱۶ - مؤتمن الملک - مستشار الدولہ

بنام خداوند بخشنده مهر بان

تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع

از زمستان پارسال، نوشتن «شرح زندگانی من» تعطیل شده است. دوسه ماه آخر سال ۱۳۲۳ گاهی تکسر مزاج و زمانی اشتغال بکارهای خصوصی، مانع آن بود که خواننده عزیز را بباقی سرگذشت خود آشنا کنم. از فروردین ماه ۱۳۲۴ هم وقتم صرف تصحیح و چاپ کردن نوشته های سابق شد، که حاصل آن را در دو جلد «شرح زندگانی من» و یک جلد «محا کمه انسان و حیوان» و یک رساله «چهل ساعت محا کمه» ملاحظه فرموده اند. سه ماهه پائیز هم، قدری بیماری و قدری اشتغال بامور زراعتی، که از سال ۱۳۲۱ بدان مشغولم مانع نویسندگی بود. تا زمستان آمد و از هر حیث فراغت حاصل گشت. این است که بعد از یکسال قلم برداشته، میخوام مطلب را از آنجا که وا گذاشته ام دنبال نمایم.

حسن استقبالی که دانشمندان و بزرگان و بالاختصاص طبقه تحصیل کرده کشور از دو جلد چاپ شده «شرح زندگانی من» نموده و باظهارات شفاهی و پیغامها و مراسلات خود تشویقم فرموده اند، سزاوار تشکری است که اعتراف میکنم از عهده ادای حق آن بر نمی آیم.

ولی در این ضمن اصل کلی «من صنف فقد استهدف» هم کار طبیعی خود را صورت داده، و در مقابل تحسین های اکثریت قریب باتفاق خوانندگان عزیز معدودی هم کتباً و شفاهاً حتی در رادیوی خارجی، در ضمن تقریظ به تشخیص خود ناسره هائی هم در این اثر ناچیز یافته و بشرح آن پرداخته اند.

مثلاً: چرا من از قول کاکاشیرازی و بابا شمل چاله میدانی تهرانی ولوطی میدان کهنه ای اصفهانی، بلهجه و تعبیرات و اصطلاحات خود آنها چیز نوشته ام؟ یا در ضمن بیان مطالب، برای لچر کردن موضوع، اصطلاحاتی مانند: «حق الپرچین» و «دم جا» و «حق بجانب» و تعبیراتی مثل «شیره بسر مالیدن» و «گوش خود را بدهکار ندانستن» و «ماست مالی کردن» و «بچاک زدن» و نظایر آنها بکار برده ام؟ یا چرا بعضی لغات بین المللی را مانند: مد و شیک و کار بکار بسته ام؟ یا چگونه این گناه نبخشیدنی را مرتکب شده، لغات «غلط و بی معنی» فرهنگستان را از قبیل پادگان و ارتش، بجای ساخلو و قشون که ترکی است استعمال کرده ام؟ ! یا برای چه نقشه خانه های پدری خود را کشیده و

اسلوب ساختمان دوره را درمقابل تاریخ حفظ کرده‌ام ؟ یا چرا درمطالب جدی پای متلك را وا کرده ، و از ثقیلی و يك نواختی نوشته کاسته و مطالب را قابل ضبط و دلنشین نموده‌ام ؟ یا بچه جهت برای نشان دادن اوضاع اجتماعی دوره بدیده و شنیده های خود در خانواده خویش اکتفا کرده ، و از اشخاص دور که رابطه ای با آنها نداشته‌ام ذکر نمی‌نموده‌ام ؟ تا آنجا که یکی از استاد های محترم این کتاب را « حماسه نامه خانوادگی » موسوم کرده اند. این گناه من نیست که جدم در ۱۱۹۳ یعنی یکصد و هفتاد و دو سال قبل ، اول اهل قلمی بوده است که وارد خدمت آقامحمد خان شده و میان من و جدم جز پدرم فاصله ای نیست ، و قلم خانواده من با شمشیر قاجاریه پیوسته بوده است ، و اگر خودم و خانواده‌ام همواره در کارهای دولتی وارد بوده ایم چیز مهمی نیست که رجز و حماسه ای داشته باشد. من که ازدیده و شنیده های خود و خانواده خود بقدر کفایت میتوانم مصالح برای ساختمان تاریخ اجتماعی و اداری این دوره فراهم کنم چه حاجت بنیر دارم ؟ گذشته از این ، درست است که هدف من در این نوشته روشن کردن قسمتی از تاریخ قاجاریه بوده است ، ولی نباید اسم کتاب را که « شرح زندگانی من » است فراموش کنم ، و برای تشریح اوضاع دوره وارد جزئیات زندگانی اشخاص خارج از خانواده خود شوم .

همین استاد محترم ، بتصریح و تلویح میخواهند بفرمایند که در نوشتن این کتاب احساسات من بر حقیقت نویسی غلبه داشته است ؛ در صورتیکه من آنچه دیده و شنیده‌ام بدون کوتاهی و بلندی ، بقلم آورده و در اکثر موارد که مطلب زننده بوده است ، از بردن اسم اشخاص خودداری کرده‌ام . بطوریکه میخواهم ادعا کنم که استاد محترم کتاب را نخوانده قلم نقادی بدست گرفته اند. زیرا هر کس صدارت میرزا علی خان امین الدوله و نخست وزیری های میرزا حسن مستوفی الممالک را در « شرح زندگانی من » خوانده باشد ، میداند که حق این دوبرگوار بخوبی ادا شده و جز تحسین چیزی از آنها ننوشته‌ام . اما نسبت بجناب آقای تقی زاده ، سفیر کبیر دولت ایران در دربار دولت انگلستان ، من آنچه از ایشان دیده بودم بقلم آورده‌ام و عذر عدم اطلاع خود را هم بر احوال ایشان ، با ذکر يك متلك خواسته‌ام ، ولی آنچه فکر کردم ندانستم سید عبدالرحیم خلخالی را با این سه نفر مرد بزرگ چه مناسبتی است ، که این نقاد محترم پیاز داخل میوه جات فرموده او را هم یکی از اشخاصی که به نهضت سیاسی و علمی این کشور کمک کرده اند دانسته است . سیدخلخالی مردی امین ، ولی برای ریاست دیوان محاسبات ، از حیث معلومات عامی و بسیار کوتاه بود. من هم در باره او جز این چیزی ننوشته‌ام و ظرافتی در باره او بکار نبرده‌ام که ستم‌ظریفی کرده باشم ؛ و اگر استاد محترم فقط چاپ کتاب حافظ را دلیل کمک آن مرحوم به نهضت سیاسی و علمی این کشور بدانند ، باید بگویم که ایشان گذشته از من ، نسبت بامین الدوله و مستوفی الممالک و آقای تقی زاده بیشتر ستم‌رفیقی^۱ فرموده اند.

۱- ستم‌ظریفی اصطلاحی است که نویسندگان دوره صفویه ایجاد کرده اند و مقصودشان از این لغت مرکب ستم کردن بر دیگران برای ظرافت و خوشمزگی است . چون آقای عباس اقبال

من از این مدح‌های دورویه که باسم تقریظ و انتقاد از این کتاب شده است رنجشی ندارم. زیرا کیست که بتواند بسلیقه تمام افرادی که بیک زبان صحبت میکنند چیز بنویسد. بخصوص در این کتاب که هم از حیث سبک نگارش، و هم از حیث انتخاب مطلب و تنوع موضوع، تازگی و ابتکار دارد و کلمات و لغات مقرر مط و شجره نامه دار که بزعم بعضی نشانه نجابت و جمال و کمال نویسندگی است در آن کمتر بکار رفته است. البته هر اسلوب تازه‌ای ولو خط میرزا رضای کلهر و نوشته ویکتورهوگو هم باشد موجب نقادی استاد‌های زمان که نمیخواهند دست از سبک سابق خود بردارند خواهد شد. ولی بالاخره تطوّر لغوی و ادبی جبلی بشری کار خود را میکند و همین لغات و تعبیرات بی پدر و مادر، خواه و نخواه، جای خود را در میان لغات و اصطلاحات آینده باز خواهد کرد، و ادبیات زبان ما را از چهارچوب خشک لغات و تعبیرات ادوار ماقبل بیرون خواهد آورد.

در هر حال، اجر نویسنده خواننده زیاد است که من، از حسن توجهی که دانشمندان و بزرگان، بخصوص نسل جوان کشور باین اثر ناچیز ابراز داشته‌اند این اجر را بطور کامل دریافت داشته‌ام، و تصور میکنم بجز استاد محترم کمتر کسی است که باین کتاب دسترس پیدا کرده و آنرا تا آخر نخوانده باشد. و بهمین جهت در آینده هم سبک نگارش خود را تا بتوانم تغییر نمیدهم. تا در چنّه مغز خود متک داشته باشم و با مطلب مناسب بدانم، از ایراد آن کوتاهی نخواهم کرد، و چون مثل استاد محترم، با لغات و کلمات دوست و دشمنی ندارم، پاره‌ای از لغات وضع کرده فرهنگستان را که بهتر از لغات سابق بجای آورم، یا در عرض آنها بدانم، باز هم بکار خواهم برد. و برای اینکه زبان فارسی هم مثل زبان

بقیه حاشیه صفحه قبل

آشتیانی که روی سخن در این مقدمه با ایشان است، خیلی با مرحوم خلخالی رفاقت داشته و در مجله یادگار نسبت ستم‌ظریفی بمن داده‌اند من هم بخود اجازه داده، لغت مرکب ستم‌رفیقی را ساخته و تحویل ایشان میدهم که منبع بعد برای رفاقت چغندر جزو مرکبات نکنند و یکی از خصایص تاریخ نویسی حقیقت نویسی است، و تکرار میکنم که سید خلخالی در حرف زدنهای عادی خور درمانده بوده، تا چه رسد باینکه اهل تحقیق و به نهضت علمی و سیاسی کشور کمکی کرده باشد، مگر اینکه نظارت اردوی مجاهد از رشت تا تهران را مثل چاپ کردن حافظ کمک به نهضت سیاسی بدانیم.

دمکراتهای آن دوره چنانکه در جای خود نوشته‌ام از این غلط اندازیه‌ها زیاد داشتند. سید خلخالی هم که مردی امین ولی عامی بود یکی از همین غلط اندازیه‌های آنها بود.

۱ - چنّه مخفف چند تائی و عبارت از لوله‌های مجوف سیلندری بطول پنج شش گره و بقطر بیش و کم دوسه گره بوده است که از چرم یا پارچه جاندار، چرم دوزی شده باندازه‌های بزرگتر و کوچکتر میساختند و دری برای آنها ترتیب میداده و قیش‌های چرمی بالای آنها میدوختند و این قیش‌ها را که لوله‌های سیلندری به آنها دوخته شده بود بسر و ته قیش پهن‌تر چرمی متصل میکردند و چند تائی محفظه برای گذاشتن چیزهایی که برای مسافرت لازم است ترتیب میدادند، اگر مسافر پیاده بود وسط قیش را که این محفظه بسروته آن بسته شده بدوش

بقیه در حاشیه صفحه بعد

ملل مترقی عالم ، نوشتنش با حرف زدنش نزدیک شود تا بتوانم ، از نوشتن کلماتی ، مانند ممتع و متعش و پر خیده و ابر خیده ، احتراز میکنم ؛ و از آوردن تعبیرات و مصطلحات عامیانه ، که با موضوع متناسب باشد ، کوتاه نخواهم آمد .

من خود کراراً در این کتاب نوشته‌ام ، که جاه طلبی تاریخ نویسی ندارم ، و مخصوصاً نخواسته‌ام «تاریخ بمعنی علمی کلمه» بنویسم که بتوانم مدرک و منبع و سرمش برای نوشتن «تاریخ بمعنی علمی کلمه» بدست‌رس سایرین گذاشته باشم ؛ و تصور میکنم که تاریخ نویسان آینده ، اگر خواسته باشند «تاریخ بمعنی علمی کلمه» آنها يك نواخت و ثقیل و خواننده‌آن منحصر بشاگردان مدارس ، آنهم محدود بهفته امتحان نباشد ، از مطالعه دقیق این آسمان و ریسمان و تا اندازه از پیروی واقتباس از سبك نگارش آن بی نیاز نباشند .

۱۰ دیماه ۱۳۲۴ عبدالله مستوفی

بقیه حاشیه صفحه قبل

می‌انداخت و اگر سواره بود بقاش‌زین یا جلو بالای یال می‌بست که درس‌سواری که هفت هشت ساعت در هر شبانه روزی مسافر در راه بود لوازمی در دسترس خود داشته باشد ، کجاوه و یالکی نشین‌ها چننه خود را به محمل خود می‌بستند و بیشتر قلیان کشها بداشتن چننه علاقه نشان میدادند ، زیرا لوازم قلیان خود را در کمال خوبی میتوانستند بدسترس خود داشته باشند . درویش‌ها هم در مسافرت سیر های آفاق انفس خود چننه‌ای داشتند که چون پیاده مسافرت میکردند بدوش خود می‌انداختند و چون جز چننه و کشکول لوازم دیگری نداشتند ، در کشکول و چننه آنها همه چیز پیدا میشد . مرحوم شیخ بهائی هم کتابی باسم کشکول نوشته که از همه چیز در آن یاد کرده است . مرحوم معتمدالدوله هم کتابی باسم زنبیل دارد که آنهم معروف و محتویاتش مثل کشکول شیخ متنوع است . یکی از اهل تصوف که اسمش را فراموش کرده‌ام کتابی باسم چننه نوشته است که با مذاق تصوف از همه چیز در آن ذکر کرده است .

تشبیه مغز به چننه بمناسبت سلولهای حافظه‌ای که در مغز انسان هست اگر چه اختراع است ولی بد اختراعی نیست ، ولو اینکه ملاج‌امی آنها بکار نبرده باشد . من تا کنون چند بار این جمله را : « ولو ملاج‌امی آنها بکار نبرده باشد . » نوشته‌ام حاشاکه بخوام در این نوشته بر مرحوم جامی تخفیفی روا دارم ، بلکه اعتراض بر پاره‌ای نویسندگان مفرط‌گوی ریائیست که در نوشتجات خود بتلویح و تصریح می‌خواهند بفهمانند که آنچه بعد از جامی نوشته شده است درخور تقلید و اقتباس نیست .

چون سابقاً در حاشیه‌هایی که باین کتاب زده‌ام چندین بار در این زمینه بمناسبت تذکراتی داده و بمعایب این فکر که ادبیات را در تخته بند کنایات و استعارات قدیم نگاه میدارد و باعث جلوگیری تطور ادبی می‌شود قلم‌فرسائی کرده‌ام حاجتی بتکرار آنچه در سابق نوشته‌ام ندارم .

مردم ، از کابینه صمصام السلطنه ، با همه لری ، بواسطه بی‌آلایشی
مقدمات کابینه دوم خارجیش چندان نا رضامند نبودند ؛ زیرا کم فهمیده بودند که
وثوق الدوله کار ارزاق و بخصوص نان ، چاره‌ای نداشته و ندارد . و عنقریب
 خرمن میرسد و طبعاً آسوده میشوند . این بود که غرولند زیادی
 براو نمیزدند. گذشته از این ، شاه هم از او حمایت میکرد . از قراریکه معروف بود
 صمصام السلطنه ، برای نیل بمقام ریاست وزراء ، تقدیمی شایانی هم بشاه کرده و برای
 حلال شدن^۱ آن لازم بود کابینه ، لامحاله پنج شش ماهی برسر کار بماند . پس کندن این
 کابینه خیلی آسان نبود. از اوائل جوزا و زرد شدن سبیل جو^۲ و گندم ورامین وثوق الدوله
 عملیات خود را برضد این کابینه شروع کرد . از یکطرف مشارالملك هرچند روز یکبار
 استعفا میکرد و بعد از چند روز ، آشتی کرده و مجدداً وارد کار میشد ، و بواسطه این قهر
 و آشتی کارهای مهم مالیه دچار وقفه میگردد ، و گاهی در نقاط حساس تر ، مانند حواله
 حقوق ماهیان^۳ دربار سلطنتی کوتاه می‌آمد ، که بین شاه و رئیس الوزراء شکر آبی تولید کند.
 از طرف دیگر ، جمعی بحضرت عبدالعظیم رفتند و مثل اوقات دوره محمدعلیشاه و استبداد
 صغیر ، در آنجا بست نشستند و سرانجام دادن بکارهای مملکت را با تعیین هیئت وزرای
 با عزم و تصمیمتری که مقدمات افتتاح مجلس را بتواند فراهم کند ، خواستار شدند . در
 میان این دسته اشخاص متعین ، مانند مدرس و جمعی دیگر از مهاجرین ، که بعد از رفع
 و دفع وحشت از تعدی و مخالفت روسها ، به ایران برگشته بودند ، نیز وجود داشته و
 اکثر مردم هم ، موضوع بست نشینی را قابل توجه می دانستند ، زیرا با صمصام السلطنه
 نمیشد کار کشور بسامان برسد .

دربار بآنها وعده کرد که عنقریب کابینه‌ای که در خور کارهای اساسی‌تری باشد سرکار
 بیاورد. البته در این ضمنها اسمی از وثوق الدوله هم برده شده بود ، زیرا اینکاره بودن او را
 اکثر تصدیق داشتند. صمصام السلطنه هم با همه سادگیش ، رقیب خود را خوب میشناخت و بیکار
 نشست و جمعی از بازاری‌ها را هواخواه خود کرده و آنها بر نفع او احیاناً شاخ و شانه هم برای

۱ - البته رشوه چیزی نیست که برضایت طرفین معامله حلال شود . الراشی والمرتشی
 كلاهما فی انسار قول بزرگان دین ما است . در اینجا این حلال شدن کنایه از رعایت شرطی
 مضمراست که لامحاله راشی بقدر پولیکه مایه گذاشته است بتواند استفاده کند . شاید این کنایه
 از قصه ذیل گرفته شده باشد :

گویند پیرزنی از پسرش که براهزنی مشغول بود خواهش کرد برای کفنش پارچه‌ای که
 حلال باشد تدارك کند . پسر در یکی از راهزنیهای خود يك توپ پارچه سفید که برای کفن
 مناسب است بدست آورد . از صاحب آن تقاضا کرد این سرقت را بر او حلال نماید و در مقابل
 استنکاف صاحب قماش ، بدبخت را بباد كتك گرفت که صدای حلال حلالش بلند شد . همینکه
 این کفن حلال را بمادر تحویل داد ، مادرش پرسید آیا من میتوانم بحلال بودن این کفن اطمینان
 داشته باشم ؟ پسر گفت : حلال حلال صاحبش با آسمان میرفت ، از این حلال تر چه میخواهی .

۲ - زرد شدن سبیل جو کنایه از رسیدن موقع درو و بدست آمدن غله و این اصطلاح در

میان دهاتیها خیلی رواج دارد .

هوا خواهان وثوق الدوله میکشیدند^۱ بهمین جهت بود که گلدسته و بام مسجد شاه ، از طرف تفنگچیهای حسین فشنک چی تبریزی ، بطرفداری وثوق الدوله ، اشغال شد ، که از اجتماع طرفداران رقیب جلوگیری و در مورد لزوم بتوانند در مقابل دستة صمصام السلطنه عرض وجود نمایند ؛ و خلاصه ، با این مقدمات بود که سروکله^۲ کابینه دوم وثوق الدوله پیدا شد . صمصام السلطنه لری بخرج داده ، با وجود امر شاه استعفا نکرد . مع هذا مجبور شد جا خالی کند . شاه باو وعده داد که در مقابل خرجیات (اصطلاح خود صمصام السلطنه است) او ایالت خراسان را که قوام السلطنه از مدتی پیش در آنجا والی بود باو بدهد . این کابینه که بعدها بکابینه قرارداد موسوم شد ، در نیمه اسد ۱۲۹۷ با دم دنباله معمولی خود مانند عمید السلطنه و مشارالملك و سپهدار رشتی که حالا هریک برای خود مردی شده و میتوانند هر کدام وزارتخانه ای اشغال کنند سرکار آمد .

کابینه قرارداد

۱۳۹۸

چند روزی از تشکیل کابینه گذشته بود ، مرا با تلفون بهیئت وزراء خواستند . مشارالملك در کار نان شهر از من مشورت کرد . گفتم : « نان شهر ، با غله ای که امسال خدا باین کشور عنایت کرده است ، حاجت بهیچ اداره و مدیری ندارد و بهترین طرز اداره آن آزادی حمل و نقل غله است . منتهی برای اینکه نانواها بنانخورها تعدی نکنند ، خدمت مختصر تفتیشی در دکانهای نانوائی برقرار کنید و کار حمل و نقل و جمع آوری را رها نمایید می بینید با اینکه جزور امین از سایر بلوکات تهران هنوز غله ای بشهر نرسیده است قیمت از صد و پنجاه تومان به سی و پنج تومان تنزل کرده است . اگر انگلکش نکنیم ، شاید به بیست تومان هم برسد . این موضوع با این سال خوب حاجتی بتوجه از طرف دولت ندارد و خود راه خود را خواهد رفت ، ولی آقایان که میخواستند برای انگلیسها فکر قوت و غله کنند ناچار بودند اداره ای برای این کار تشکیل نموده ، اختیار حمل و نقل و جمع آوری انحصاری غله را بآن محول نمایند این بود که بدو^۳ میرزا احمد خان آذری و بعد از او مولیتر بلژیکی را برای این کار معین کردند .

کار گیلان هم برای کابینه خیلی مهم بود . زیرا میرزا کوچک خان ، از مدتی پیش در آنجا قوائی گرد خود فراهم آورده و در مقابل هر قدرت خارجی و هر نیروی داخلی که رنگ و روی خارجی داشت ، مقاومت میکرد وجود او با حفظ خط راه از انزلی بقزوین و همدان و کرمانشاهان و عراق عرب که وجهه نظر انگلیسها بوده و همه جا پادگان گذاشته بودند ، منافات داشت . برای این ولایت حاکم مقتدر و نیروئی که بتواند در مقابل

۱ - شاخ (قد و بالا) کشیدن ، سینه پهن کردن ، شانه کشیدن ، کنایه از مذاکرات خشن است که بین افراد دو دستة مخاصم اتفاق می افتد که همین مذاکرات اکثر مقدمه نزاع و جنگ میشود و با اصطلاح امروز که از زبان اروپائی ترجمه کرده اند میتوان جنگ سرد را بهمین معنی استعمال کرد . عرب هم گفته است : الحرب اولها کلام ، جنگ از حرف و شاخ و شانه کشیدن شروع میشود .

۲ - وقتی بخواهند به مهیب بودن وارد اشاره ای کنند یا او را لچر نمایند با این تعبیر مطلب را می فهمانند .

میرزا کوچک خان مقاومت کند، خیلی لازم بشمار می‌آمد. وثوق الدوله سردار معظم خراسانی را که بعد از کمیسیون مختلط که برای اجرای دو منطقه نفوذ تأسیس کرده بودند، بیکار مانده بود به حکومت گیلان فرستاده، عده‌ای هم از قزاق‌های ایرانی که در این یکسال و چند ماهه اخیر بواسطه از بین رفتن دولت تساری روس مطیعتر و قدری ملی شده بودند، برای مقابله با میرزا کوچک خان از دنبال او روانه کردند.

دیگر از عملیات اولیه این کابینه بمجازات رساندن اعضای کمیته مجازات بود که کارهای محاکماتی آنها تمام شده، و در محبسه‌های خود منتظر سرنوشت خویش بودند و بعضی هم بعد از ناخوشی آزاد میگشتند. در این ضمنها جنگ بین المللی هم بواسطه استنکاف مردم آلمان از ادامه جنگ بدون هیچ شکستی بقوای داخلی آندولت بر نفع انگلیس و آمریکا خاتمه پذیرفت، و زمینه اقدامات اساسی تر روشن گردید و وثوق الدوله را در نظریات خود، راجع بتوبره کردن^۱ ایران و زدن آن بسر انگلیسها بیشتر تایید کرد.

بلشویکها هنوز از کار^۲ و ر انگل و دنیکن فارغ نشده بودند و انگلیسها امیدواری داشتند که بتوانند با این دو نفر طرفدار حکومت سابق، حکومت بلشویک را برهم زنند. در آن واحد از دول حول وحوش روسیه که بموجب طرز جدید از این دولت تجزیه شده واستقلال تحصیل کرده بودند حمایت کرده از آنها مدعی هائی برای حکومت مرکزی بلشویک بتراشند. دولت ایران با دو سه تا از این دولتهای جدید از قبیل قفقاز و ارمنستان و ترکستان همسایه میشد، و شناسائی این دول از طرف ایران کمک باین منظور میکرد. ابتدا از دولت قفقاز آذربایجان شروع کردند. در اواسط پائیز سال ۱۲۹۷ هیئت سفارتی بریاست آقای سید ضیاء الدین طباطبائی وکیل امروز یزد با اعضاء و کارکنان متعدد بیادکوبه پایتخت این دولت روانه کردند که زمینه هائی برای مذاکره قرارداد بین دولتن تدارک نمایند. تا بعد بارمنستان و ترکستان برسند.

دولت عثمانی از مغلوبین و معلوم بود لامحاله قسمت بین النهرین از او مجزا خواهد شد^۳. پس سروکار ایران من بعد تنها با انگلیسها خواهد افتاد. این مقدمات بیشتر وثوق الدوله را در اجرای مقاصد خود مصمم کرده، سبب مذاکره قرارداد ۱۲۹۸ بین وثوق الدوله و سفارت انگلیس گردید، تا بآنجا برسیم قدری از خودم بنویسم.

۱ - توبره کردن چیزی و زدن آن بسر کسی کنایه از واگذاری تام و تمام و انحصاری آن چیز بآن کس میباشد که اگر بخواهند نسبت بشخص ذینفع مؤدبتر باشند، توبره کردن و بکول او گذاشتن میگویند.

خواننده عزیز البته بمن حق میدهد که در این مورد نسبت بانگلیس، مؤدب نباشم، زیرا

واقعا خواب غریبی برای کشور ما دیده بودند.

کار ممیزی ایالت تهران در بهار ۱۲۹۷ و در آن بحبوبة قحطی منحل شدن هیئت و ناخوشی، البته تعطیل بود. من مانند یکسال گذشته هر ماهه ممیزی ایالت تهران تفاوت مخارج را می پرداختم و بوزارت مالیه صورت میفرستادم. در اول سنبله کاغذی از وزارت مالیه کابینه جدید دریافت داشتم که انحلال هیئت ممیزی تهران را اعلام میکرد. من هم صورت اضافه مخارج یکماهه اخیر را علیحده به ضمیمه صورت کل تفاوت های پرداختی قبل که هفده ماهه آن بالغ بر شش هزار و هفتصد تومان شده بود، نوشته برای وزارتخانه فرستادم و تقاضا کردم وجه آنرا بدهند که بطلبکارهای خود داده، خویش را از مطالبه آنها خلاص کنم ولی جوابی از این نامه دریافت نکردم. قرض من از صدی هیجده تا صدی بیست و چهار فرع داشت و بطلب من از دولت فرعی تعلق نمیگرفت. یکسالگی گرفتار رسیدگی و تصدیق رسمی این طلب بودم. بعد از تصدیق هم هر وقت مطالبه میکردم بامروز و فردا میگذشت و قرض من روزافزون زیاد میشد. سال ۱۳۰۰ این شش هفت هزار تومان سر پانزده هزار تومان زد و رشته زندگانی ما را که تا این تاریخ، همیشه در کمال نظم بود و هیچوقت بلند پروازی که موجب اختلال امر معیشت باشد نداشتیم بالمره درهم و برهم کرد. بفکرافتادیم که مقداری از علاقه ملکی بکاهیم و گریبان خود را از این قرض بی وجه خلاص کنیم. بهر دری زدیم مشتری گیر نیاوردیم. سرمایه داران فرع صدی هیجده و بیست و چهار را بر عایدی ملک که صدی شش و هفت بیشتر نیست ترجیح میدادند. هر قدر جلو تر میرفتیم، آلودگی ما زیادتر میشد. تا در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ این قرض بسی و پنجهزار تومان بالغ شد و بالاخره خانه مسکونی که تازه با زندگانی خود متناسب کرده بودیم و دو ثلث علاقه ساوجبلاغ را بهر قیمتی که مشتری پیدا کرد، دادیم و خود را خلاص کردیم. اما طلب از دولت دو هزار تومان آن در ۱۳۰۲ وصول شد که بنصف فرع همان سال قروض هم وفا نکرد و دو هزار و ششصد تومان آن از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ صد تومان دوست تومان مستهلك گردید و وصول دو هزار تومان باقی آن تا سال ۱۳۱۵ بطول انجامید باز هم در ضمن «شرح زندگانی من» باین موضوع برخورد تشریحات بیشتری در این زمینه میکنم

در تابستان سال ۱۲۹۷ دو تا از خواهرهای ما حاجی سکینه خانم

فوت دوتن از عیال حاجی موقرالذوله و خیرالنساء خانم، عیال آقای حاجی

اعضای خانواده میرزا مصطفی خان (مادر آقایان مهران) بفاصله یکماه بدرود زندگی

گفتند. ختم خانم موقرالذوله در خانه او و ختم خانم حاجی

میرزا مصطفی خان در منزل ما گذاشته شد. این روزها ختم مردانه منحصر بیکروز شده

بود، آنهم پیش از ظهر تمام میشد. علی الرسم وثوق الدوله و افراد هیئت وزراء که همه با

ما خصوصیت داشتند بمنزل ما آمده، همان روز پیش از ظهر ختم را جمع کردند. ختم

زنانه که در اندرون آقای فتح الله مستوفی بود سه روز دوام داشت.

جنازه سکینه خانم را بر حسب وصیت خود او امانت گذاشتند که بعقبات بفرستند و

خواهر کوچکترم ، خیرالنساء خانم در مقبره خانوادگی حضرت عبدالعظیم مدفون شد .
 پسرهای این خانم ، آقایان محمدرضا و ابوالقاسم و عباس مهراذ ، که اولی نایب سفارت
 بغداد و دومی عضو بانک ملی و سومی رئیس دبستان فیروزکوه است ، همگی جوانان برومند
 با کفایت و دارای زن و بچه و خانه و زندگی میباشند .

زمستان ۱۲۹۷ گذشت . سید مدرس ، با اینکه در آوردن کابینه

نقض قول وثوق الدوله بر سر کار زحمت زیادی کشیده ، و حتی حضرت عبدالعظیم
رئیس الوزراء هم رفته بود از عملیات او ظنین شده ، میان آنها کم کم اختلاف نظر
 ایجاد شد ، و مدرس با وجود ثبات همیشگی خود ، که هیچوقت
 رفیق نصف راه نبود او را وا گذاشته و کم کم در محافل معمولی خود که همه جور آدم در
 آنها پیدا میشد ، اظهار عدم رضایت از کارهای او میکرد . از این جمله معلوم میشد که
 وثوق الدوله از طرف مقامات خارجی ، خیلی اطمینان حاصل کرده است که بندی بقول
 و قرار قبلی خود با مدرس و سران آزادی خواه نمی بندد .

تحويل سال ۱۲۹۸ دو ساعت از شب رفته بود . ساعت تحويل را

اشتغال به در خانه ورگذار کردیم ، ولی فردا صبح ، برخلاف عادت همیشگی
ملك داری که هیچوقت از دید و باز دید عید طفره نمیرفتم ، چون خبر کشی
 و جاسوسی را دولت ترویج کرده و از همه طبقه عده ایرا باینکار
 گماشته بود برای احتراز از ورود مردمان ناباب بخانه بعزم ساوجبلاغ بعنوان سرکشی
 امور زراعتی ، با درشکه از شهر بیرون آمدم . در راه یکی دو طیاره انگلیسی که از تهران
 بگیلان میرفت نیز دیده شدند . اول شب وارد دنگیرك شدیم . از فردا ، گردش در مزارع
 شروع و نقشه هائی در بهبودی و ازدیاد زراعت طرح شد . در علی آباد ساوه هم همین کارها
 را داشتیم . آقای فتح الله مستوفی ، با میرزامهدی مباشر ، بشهر برگشتند که بآنجا بروند
 و من در دنگیرك ماندم و مشغول اجرای نقشه های طرح شده گشتم . ماه حمل و ثور گذشت .
 ماه جوزا رسید . ماه رمضان هم پیش آمد . من میخواستم تا آخر رمضان را درده بمانم . روزه
 را شروع کردم . ولی روز سوم رمضان که گویا با سیزدهم جوزا برابر بود ، از خواب که
 برخاستم ، احساس تب در بدنم کردم . بلافاصله روزه را افطار و بسمت شهر حرکت کرده
 فردا عصر بخانه وارد شدم ، در حالیکه تب متصل بود .

آقای فتح الله مستوفی هم دو روز قبل از من وارد شده بودند . ایشان

بازهم سوغات سفر هم در این مسافرت مرض عصبی قدیمیشان طلوع کرده بود .
 دکتر حکیم الدوله آمد . تا روز پنجم ، تب من متصل بود و دگر
 تصور حصبه میکرد . وقتی شب ششم عرق کردم ، مایه خوشوقتی شد . ولی فردای آنروز ،
 مجدداً تب آمد و بعد از پنج روز ، باز یکروز فرجه داد و مجدداً تب آمد . خلاصه مدت
 دو ماه ، ده تا از این تب های پنج روزه کردم .

در مدت پنج روز تب ، حرارت بدن از سی و هفت که حرارت طبیعی است شروع می شد و روز پنجم درجه حرارت بچهل ، حتی چهل و نیم می رسید . شب ششم عرق فراوانی می آمد و تب قطع می گشت . بعد از یکروز ، مجدداً بهمین کیفیت تب می آمد . آقای دکتر حکیم الدوله آقایان دکتر لقمان الدوله و لقمان الملك را هم بكمك طلبید ، و چندین بار رویه معالجه را عوض کردند . بالاخره هم بعقیده من مرض خود دور خود را زد و تمام شد ولی بقدری مرا ضعیف کرده بود که در روزهای آخری ، آفتاب تا بستای مثل مهتاب کم رنگ بنظرم می آمد . آقایان دکترها برای تقویت مزاج و بالاختصاص برای اصلاح مرض عصبی برادرم ، تغییر وضع زندگی و رفتن شمیران را توصیه کردند . با اینکه فصل گذشته بود ، در اوائل اسد باغ بزرگ مجدالدوله را که در آخر دزاشوب است اجاره کرده بآنجا رفتیم . در آنجا هم بواسطه پشه استخر بزرگ این باغ تمام اعضای خانواده مبتلا بمالاریا شدند .

وقت ما در شمیران بدید و باز دید رفقای که آنجا بودند میگذشت .

انتشار قرار داد

۱۳۹۸

مطابق خبر قبلی ، قرار بود شاه در ۱۸ اسد ، بقصد اروپا تهران را ترك گوید . روز قبل از عزیمت او ، بدون هیچ سابقه از طرف وثوق الدوله بیانیه ای و در ذیل آن قراردادی که با انگلیسها بسته بود منتشر ، و انتشار قرارداد باعث نا رضامندی عمومی گردید . در تمام مجالس ، مواد قرارداد بیانیه وثوق الدوله مطرح شده و نقادی در اطراف آن می کردند .

در کابینه صمصام السلطنه ، نظرم نیست بر اثر چه پیش آمدی حکومت شهر نظامی شد ولی این حکومت نظامی ، فقط روی کاغذ اعلام گشته بود ، و از طرف نظمیه جلوگیری از اجتماعات نمی شد و بقدری شل بود که بعدها هم فراموش کردند آنرا نسخ کنند رئیس الوزراء بسابقه این اعلام بی موضوع تمسك جسته ، جمعی را که بمنزل علماء رفته و برای برهم زدن قرارداد اجتماع کرده بودند ، دچار حبس کرده و آقایان حاجی محتشم السلطنه و مشارالدوله و ممتاز الدوله و ممتاز الملك و حاجی معین التجار بوشهری و چند نفر دیگر را بکاشان تبعید نمود .

سید حسن مدرس خانه محقری در نزدیکی مسجد كوچه دزاشوب گرفته ، مسجد بمنزله بیرونی او است ، اکثر با او هم ملاقات میکنیم .

فصل شمیران تمام شد . ما شهر برگشتیم . مرض عصبی برادرم همچنان او را آزار میکند . من هم مبتلا بقولنج کبد شده يك ده پانزده روزی گرفتار بستر و بالین بودم ،

سید مدرس بدیدن ما آمده در ضمن صحبت گفت : « چرا شما بر ضد این اوضاع چیزی نمی نویسید . » گفتم : « گیرم نوشتم ، کجا طبع کنم و بچه وسیله با انتشار آن بپردازم ؟ نظمیه شهر ، حتی از فروش گلیسیرین ، برای اینکه مبادا از آن صفحه چاپ ژلاتین ترتیب داده و وسیله انتشارات جزئی شود ، جلوگیری میکند . » گفت : « شما بنویسید ، برای انتشارش فکری میشود کرد . » گفتم : فعلا که با حال ناخوش دماغ اینکارها را ندارم . زمستان آمد ، حال

مزاج من و برادرم بهتر شد. در اواسط ماه دلو، رساله ابطال الباطل را بر رد قرارداد شروع، و روز ۲۹ حوت همان سال تمام کردم.

نویسنده ها رسم دارند، گاهی با اجازه از نویسنده، یکقسمت، یا تمام رساله شخص دیگری را هم در ضمن نوشته خود میآورند. اگرچه ابطال الباطل، علیحده در اصفهان چاپ شده است، ولی، چون این رساله، قسمت مهم اوضاع اداری و اجتماعی دوره را بخصوص در قسمتی که برد مطالب بیانیه و ثوق الدوله تخصیص دارد، خوب تشریح میکند هیچ به از آن ندیدم، که از رساله نوشته خود استفاده کرده، عین آنرا در اینجا درج کنم.

خواننده عزیز توجه دارد که این قسمت قرارداد و ثوق الدوله و بخصوص طرز اجرای آن مقدمه و در حقیقت سرمشق و پیش درآمد اعمال دولت در آینده حد فاصل بین مشروطه و دیکتاتوری و یکی از قسمتهای مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری این کشور است، که اگر نمیخواستم عین این رساله را در این کتاب بگنجانم، باید در مقدمات و مقارنات این قرارداد مطالب زیادی از دیده و شنیده های خود بیاورم و مجبور می شدم چیزهایی که در ابطال الباطل نوشته ام در اینجا تکرار کنم. اینست که بهتر دانستم عین آن رساله را در اینجا نقل کنم، تا افکار عامه و اعتراضاتی که بر قرارداد داشتند، بیشتر واضح شود. شاید، سبك نگارش این رساله، با سبك این کتاب خیلی یکنواخت نباشد، ولی این نقص، در مقابل فوایدی که از آوردن عین آن در این کتاب متصور است، چیز مهمی نیست و درخور عفو میباشد. بخصوص، که این رساله با وجود اینکه موضوعش جدیست، خالی از تمثیل و مطایبه نبوده و از این حیث، با اصل کتاب همرنگ است. امیدوارم باعث ملال نشود اینک:

ابطال الباطل

یا

رد قرارداد رئیس الوزراء ایران با دولت انگلیس

و بیانیه ایشان

مقدمه

در تاریخ سیزدهم ذیقعد ۱۳۳۷، که مسلماً منحوسترین ایام تاریخ ایران است

۱- نحوست این قرارداد دامنگیر و ثوق الدوله هم شد، زیرا بعد از این تاریخ جز چند روزی که بعنوان وکالت بمجلس رفت و چند روز دیگری که در کابینه مستوفی الممالک وزیر شد، در هیچیک نتوانست درام و قوامی پیدا کند، همیشه در اروپا بسر میبرد. از اواخر کابینه آقا داداش احمد قوام هم که بایران مراجعت کرده است در حال انزوا و اکثر با کسالت مزاج در سلیمانیه افتاده است.

در جراید پایتخت ، بیانیهای که تاریخ آن ۱۷ اسد و در ذیل آن قرارداد انگلیس و ایران مندرج بود ، از طرف رئیس الوزراء مملکت انتشار یافت .
مقالات سفارشی که در اطراف بیانیۀ رئیس الوزراء در روزنامه جات نوشته شده ، چون دستور آنها را خود و هواخواهان شان داده اند چیزی نیست که برهان و منطق در آنها راهی داشته باشد .

گذشته از این ، نظامی بودن شهر تهران و تمسك جستن رئیس الوزراء برای برهم زدن اجتماعات ضد خود ، باین قانون و بیانیۀ تهدیدیه ای که در تاریخ ۱۶ سنبله (۱۲ ذیحجه) از طرف ایشان منتشر شد و حبس و تبعیدیه که متعاقب صدور این بیانیۀ برای دفعۀ دوم در جماعتی از اضداد این قرارداد ، با اجرا رسید ، و بالاخره ، تفرقه اجتماعات ملیین که در منزل علماء اعلام جمع شده بودند ، اقتدار هر نوع مخالفت یا نقادی را از مردم سلب کرد . مطبوعات که عموماً طرفدار او بودند ، سایر مردم هم اگر گاهی بوسیله اوراق معروف بشبنامۀ^۱ ، میخواستند افادۀ مرامی در اطراف این قرارداد نموده ، مضار و منافع آنرا تحت مباحثه و مذاکره بیاورند ، با کمال دقت ، تعقیب شده ، گرفتار حبس و توقیف میگشتند .
الان ماه دلواست و ششماه از تاریخ امضا و انتشار این قرارداد میگذرد و این بعد از ششماه است که قلم برداشته ، میخواهم بیانیۀ و قرارداد ایشان را تحت دقت بیاورم .

بعد از شش ماه مدت و به اجراء رسیدن قسمت عمدۀ قرارداد ، و ظاهر شدن نتایج آن و اختناق هر نوع فکر و حس ، دیگر بروز احساسات و نقادی از روی تعصب ، خلاف رویۀ عقلاست . من هم سعی میکنم که از عصبیت و بروز احساسات احتراز جسته ، اینراه را جز با قدم های برهان و منطق و تجربه و تاریخ نپیمایم .

و نیز ، برای اینکه شاید مضامین بیانیۀ و نکات قرارداد اذانهان فراموش شده باشد ، بدوآ بیانیۀ رئیس الوزراء و قرارداد و ضمیمۀ آنرا مینگارم ، و بعد بیانیۀ ایشان را جمله بجمله ، تجدید ذکر نموده و در ذیل هریک نظرات خود را مینویسم ، و سپس قرارداد و ضمیمۀ آنرا ، فصل بفصل ، تحت مذاقه در میآورم .
وما توفیقی الا بالله

در اینموقع ، که ذات اقدس شهریاری ارواحنا فداء ، مصمم بیانیۀ رئیس الوزراء مسافرت باروپا میباشد و مدت یکسال از تاریخ زمامداری اینجانب آخرین تصمیم هیئت دولت میگذرد ، البته هموطنان من مترصد هستند از اقداماتی که در حل مشکلات داخلی و تسویۀ مناسبات خارجی مملکت در مدت این یکسال نموده ام ، بیشتر اطلاع حاصل نمایند . بنا براین لازم

۱- هر وقت روزنامه ها گرفتار سانور میشد آنها که میخواستند اعلام از حق یا باطل چیزی را بمردم بفهمانند با صفحه ژلاتینی مطالب منظور را چاپ و باز از ترس مأمورین نظمیه شبها بدرخانه ها فرستاده و باین وسیله مقصود خود را انجام میکردند ، و چون شبها منتشر میشد شبنامۀ موسومش کرده بودند ، اتفاق می افتاد که این اوراق برای مقاصد خصوصی یا تهمت و افترا باشخاص هم بکار میرفت و مورد سوء استفاده هم واقع میگشت .

میدانم حقایقی را که تأثیر آنها در گذشته و آتیه ، متضمن مصالح حیاتی مملکت میباشد باطلاع عامه برسانم .

برای مقایسه وضعیات قبل از زمامداری خود با امروز ، بیان کل حقایق فرصت و مجالی وسیعتر و تسوید اوراقی بیشتر لازم است ، بعلاوه مایل نیستم خاطر هموطنان عزیز را ، از شرکت در تمام تأسفات و معاینات تأثرانگیز خود ملول سازم . پس قسمتی از حقایق ناگفتنی را بتشریح تاریخ و تفرس افکار دقیق هموطنان حواله نمودم ، فقط رؤس مسائل را یادآور میشوم .

سال گذشته ، در همین ایام ، اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداء ، وظیفه تشکیل هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهده بنده مقرر فرمودند. من نیز با اینکه روزنه امید و شعاع بهبودی را بآن همه گسیختگی شیرازه ها از هیچ طرف مشاهده نمیکردم ، فقط بنیت فداکاری و اینکه شاید مداخله من ، لااقل بتواند از توسعه دائره مصائب جلوگیری کند ، امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم .

از نخستین نقطه شروع ، در هر قدم با سلاسل طاقت فرسای مشکلات و موانع مصادف گشته ، برای حل کوچکترین قضایا ، بزرگترین محظورات را مشاهده میکردم . در آنموقع ، جنك بین المللی با تشنجات شدید خود زلزله گیتی را همچنان مداومت میداد ، و بر اثر آن ، مملکت ما نیز بنوبه خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقت خویش ، متزلزل میگشت .

امنیت در تمام نقاط داخله مملکت مسلوب ، دولت مرکزی فاقد کلیه وسائل و اختیارات همچنانکه افراد و تشکیلات ترور ، در پایتخت ، آسایش عامه را دچار اختلال نموده بودند ، دستجات یاغی و قطاع الطریق ، در اقطار ایران ، باعراض و نوامیس عامه حکم فرمائی داشته ، اغلب ولایات و نقاط مهم مملکت ، بی حکومت و سرپرست ، دستخوش غارتگران محلی باقی مانده ، قوای متلاشی شده تأمینیه ، با رقت نا کترین احوال در مقدرات خود نالان ، و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار ، خزانه تهی ، عایدات مالیاتی لاوصول ، اقساط مخارج مهم و ضروری دولت در عهده تعویق و تعطیل ، ابواب تجارت بکلی مسدود ، و همه کس برای ضروریات زندگانی نگران و سرگردان ، سختی ارزاق عمومی در مرکز ولایات با قیافه فجیع خود ، حیات هیئت اجتماعی را تهدید ، قحطی و استیلای امراض چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افراد را متوقف ، مناسبات خارجی ما تعطیل ، و روابط با دولت انگلستان (دولتی که در آنموقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش موثر در وضعیات داخلی بود) تیره و مبهم ، و بالاخره ، تمام موجبات بدبختی و انقراض مهیا ، و باندك اشتباه و خودپرستی ، ویا تعلل و لاقیدی ، ویا جبن و بد دلی ، ممکن بود آخرین ضربه مخاطرات متوجه حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد .

در يك چنین موقع خطير و ایام سیاهی بود که متوکل علی الله ، با اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت ، خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کرده ، منافع ملت را بمصالح شخصی ترجیح داده ، و از هیچ مخاطره جانی و شرافتی نهراسیده ، بار سنگین مسؤولیت و خدمتگزاری مملکت را بر دوش خود گذاردم .

بدیهی است ، در اول ، محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع ، مجبور بودم با هر نوع سعی و تلاش ، وسائل آنی وفوری تهیه و تدارك نمایم ، تا با وضعیاتی که مستلزم مخاطرات و مهالك آنی بود ، مقاومت و فرصت کافی ، برای امعان نظر و مطالعه دقیق حقایق ، در هنگامه عظیم دنیا ، و تجسس طرق ممکنه ، برای اصلاحات اساسی و تأمین حقیقی آتیه مملکت تحصیل نمایم .

حالت من در آن ایام ، مانند غریقی بود که اول بحکم اضطرار ، بهر تخته پاره‌ای متوسل گردد ، تا خود را بوسیله آن ، بکشتی و ساحل نجات برساند . بهمین دلیل در تصمیمات و عملیات خود ، اگر معارضی مییافتم ، و منقد بی خبر از اوضاع میدیدم ، طرف توجه قرار نداده ، و برای رسیدن بمقصد ، یعنی نجات مملکت ، احکام عقل و دانش را بر احساسات خود و دیگران ترجیح میدادم .

بسی مشعوف و خرسند هستم ، که بیاری خدایتعالی نخستین تکالیف موقتی خود را ، با هدایت عقل و وجدان ، و به نیروی آن درجه توانائی ، که باری تعالی جل اسمه باین بنده ضعیف عطا فرموده ، در تهیه و وسائل پیشرفت موقتی ، و در عین حال خاتمه دادن بمخاطرات ، و منع عوائق داخلی و خارجی ، با حسن فداکاری ، تا حدیکه مقدور شد انجام دادم .

در ادای این وظیفه صعب ، پس از تاییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام و اتکای بتقویت‌های شاهانه ، که البته علل اصلی موفقیت این جانب بودند ، مساعدت و حسن موافقت اولیای دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید ، و البته نباید از امتنان مساعدت های آن دولت خاموش نشست .

دولت معظم انگلستان ، در عقیده جلوگیری از هرج و مرج ، و ایجاد امنیت و نظم در ایران ، با اولیای دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده و حصول این مقصود را موافق با مصالح خویشتن یافته ، در حدودیکه وضعیات عمومی اجازه میداد ، از کمک با کاپینه اینجانب مضایقت ننمود .

اگرچه این مساعدت از بعضی حیثیات ، و مخصوصاً از حیث اسلحه و مهمات نظامی رضایت بخش و تا آن درجه کافی نبود ، که موفقیت اولیای دولت را در حفظ انتظامات زودتر و بیشتر محسوس نماید ، لیکن همان مقدار کمکی که با دولت ایران بعمل آمد ، قابل تقدیر و در موفقیت دولت تأثیر کامل داشت . مخصوصاً مساعدت مالی در تأمین ارزاق ، و اقتدار دولت بر تأدیه منظم مصارف جاریه مملکت ، برای استقرار و بقای نظم بموقع و نافع گردید .

بدیهی است ، در این مدت ، معاندین و جاهلین و ارباب اغراض از آنچه توانستند ، برای اینکه اینجانب را خسته و مأیوس و بکناره جوئی مجبور نمایند ، خودداری نکرده ، علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه ، مکرر سعی کردند خاطر مهر مظاهر ملوکانه را از این بنده مکدر نمایند . ولی هیچوقت ذات مقدس شاهانه از القآت آنان متأثر نگردیده ، و همواره علاقه خاطر همایونی ، بحفظ مصالح مملکت ، پشتیبان قوی و نگاهبان مؤثر اینجانب بود .

در طی این عملیات ، و در عین اینکه برای نگهداری و بهبودی اوضاع موقتی صرف مساعی مینمودم ، البته از این نکته غفلت نداشتم ، که بهبودی موقتی دارای جنبه دوام و ثبات نیست ، واتخاذ تدابیر اساسی ، برای تأمین زندگی دائمی و ترقی و تکمیل مملکت از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی ، مرحله ثانوی و مهمتر وظیفه اینجانب است ، و مادام که در این طریق فکر و تدبیری نشده است ، زحمات و مشقات بی نتیجه ، و مخاطرات حتمی الوقوع است . زیرا ، همه روزه تجربه جدیدی عقیده را نسخه مرا تأیید میکرد ، که نجات مملکت ، بدون انتظام و اصلاح ادارات میسر نیست ، و انتظام ادارات ، بدون توسل بمعلومات فنی مستشار ها و معلمین خارجی ، صورت نمی پذیرد ، و بالاخره ، تأسیس و اصلاح ادارات ایران ، که علی الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند ، ولی از حقایق تنظیمات اروپائی بکلی بی بهره میباشند ، بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب فن خارجی ، غیر ممکن است .

سعی و تلاش اداره کنندگان ایرانی ، که بواسطه نقص تجربه و تعلیمات و نبودن وضعیت ثابت ، تا کنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده ، و در مقابل برچیدن اوضاع قدیم ، بایجاد هیچ وضع جدیدی که قابل دوام و بقاء باشد ، موفق نشده ، عدم کفایت خود را ثابت و این حقیقت را روشنتر نموده است که مادام که معلمین کار آزموده شالوده محکمی برای اصلاحات طرح نکرده ، اساس متینی ایجاد ننموده اند ، که عناصر مستعد ایرانی را در مکتب عمل و اداره ، با تمرین متینی که لابد منته آموختن فنون و تجارب اداری است ، برای خدمات مملکت حاضر نمایند ، تشکیل ادارات و دوائر و شعب و هیئت ها و کمیسیونها و غیره ، جز افزودن خرج و تشویق هرج و مرج حاصل و نتیجه ای نخواهد داشت .

ثانیاً ، بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت مالی ، که با دولت ایران میشد ، و اثرات آنی و موقتی خود را میبخشید ، با مضرتی که داشت صرف نظر از آن ممکن نبوده ، مانند مخدریکه در تسکین فوری درد مؤثر ، ولی در رفع مرض بی اثر بود ، نمیتوانست دوی دائمی مملکت و موجب شفای قطعی باشد ، و تغییر زندگانی اساسی و دائمی مملکت و ترك زندگانی روزمره و بی اساس ، هر روزه بصورتی ، و در تحت تأثیر جدیدی ، لزوم غیر قابل انکار خود را ثابت مینمود .

اوضاع مالی مملکت ، بیش از آنچه بشرح در آید اسف انگیز بود ، مالیاتهای

دولت ، بواسطه کشمکش ها و بی نظمی های داخلی ، و نتایج جنگ بین المللی ، وقحطی ، و امراض ، و عوامل مهلكه دیگر بدرجه صفر رسیده بود . عایدات گمرکی ، بواسطه عدم امکان مبادلات تجارتي از میان رفته ، تهیه اسلحه و مهمات ، برای تنظیمات و تجدید قوای تأمینیه غیر مقدور بود . برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطری مراجعه بسرمایه خارجی وسیله و شرط منحصر بنظر میآید .

تبدیل سیاست دنیا ، در نتیجه جنگ بین المللی ، و طرح خطوط و نقوش اصلیه در نقشه جغرافیای عالم « مخصوصاً پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه » سعی وتلاش هر يك از قطعات مجاور مملکت ، برای تقویت و نیرومندی خویش ، و اتصال آنها بدول قویتر و نیرومندتر ، در هر لحظه درس جدید و تنبیه تازه ای بود که باید در تقویت مملکت کوشید ، و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات ومشکلات محتمل الوقوع آتیه حاضر ومهیا کرد . بالجمله ، بطوری که در فوق ذکر شد ، احتیاج مملکت از حیث توسل بکمکهای فنی و مالی خارجه محل شبهه و تردید نبود . سخن در این جا بود ، که این کمک های فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود ، که شرایط اصلی ، ممکن بودن و عملی بودن ، را دارا بوده ، موفقیت آن با استقلال مملکت نیز مشکوک نباشد .

در این باب عقاید ، مخصوصاً از نقطه نظر احساسات ، متفاوت بود ، وطرق مختلفی برای مشی سیاسی دولت ترسیم میشد . ولی ، بواسطه دور بودن از محیط حقیقی سیاست ، و عجز از تمیز وضعیات ، یا ملاحظه در اظهار عقیده ، جنبه امکان اجراء و قابلیت عمل در آنها کمتر رعایت میگردد .

هیئت دولت ، که مسئول مقدورات مملکت بوده ، مجبور بود نظر خود را بحقایق و واقعیات محدود کرده ، از احساسات واوهام تحقق ناپذیردوری جسته ، متعاقب تجربیات ده ساله و تشبث بتمام وسایل متصوره و بالاخره ، عقیم ماندن نقشه های احساس ، و نتایج وخیمی که از آن حاصل گردیده ، غیر از خرد ودانش هادی دیگر برای خود نپذیرد .

در نتیجه این افکار ، هیئت دولت مطالعات زیادی در اطراف قضیه نموده ، و تمام طرق را در تحت نظر وتفکر در آورده ، در نتیجه معتقد باین عقیده شد ، که مراجعه و توسل بمتخصصین از ملل مختلفه ، برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود .

زیرا ، علاوه بر احتمال وقوع رقابت های ملی و نژادی مابین آنان ، که برای پیشرفت اصلاحات مضر ، و نتایج سوء آن متوجه ما میگردد ، هیچیک از ملل را در تمهید وسائل سعادت مملکت ، طوری ذیعلاقه و ذینفع نمیکرد ، که مساعدتهای مهمی برای ترقیات فوری وسریع نموده ، مملکت را از حالت بدبختی وفلاکت امروز بطور مؤثر رهائی بخشند ، و علاوه براینکه همان رقابت های اول امر امکان وقوع آن را مشکل مینمود و بر فرض وقوع ، پس از مدتی تجربه وعمل ، با تحمل مضار وآفات مسلمة تأخیرمسأله توحید سبك و اسلوب اصلاحات مراجعه به مبدء واحد فنی را مخصوصاً در باره ادارات مهمه ، الزام

میکرد . با توجه بنکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق وضعیات داخلی و خارجی ، مراجعه بدولت دیگر غیر از انگلستان ، علاوه بر آنکه ، با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی ، که در ضمن مذاکرات از نظر مساعدت آن دولت ، بحسن استقبال و آتیه ایران ، حاصل گردید اقتضا نداشت ، شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود .

بنا بر ملاحظات فوق ، هیئت دولت در ضمن ایفای وظایف روزانه و استقرار نظم و تهیه موجبات آسایش حال اهالی ، از نقطه نظر تعیین خط مشی سیاسی دولت و روشن کردن این تکلیف ، از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیه مملکت خودداری ننمود . چندی ازمبار که جنگ نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولت معظم لها ، مذاکرات بمیان آمد ، تمام شرایط اصلاح مملکت رعایت و در نتیجه تبادل نظریات و اقدامات که چندین ماه طول کشید ، قراردادهائی با موافقت طرفین ، مقرر گردید .

البته ، برای تصمیم در عقد قرارداد و خاتمه دوره بی تکلیفی ، علل و موجبات دیگری نیز موجود بود ، که اظهار و اعلام آنها فعلا نیز خالی از اقتضا است ، و ارباب فراست با مختصر تأمل و توجهی بوضعیات بین المللی ، میتوانند آن حقایق را دریافته ، و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند .

قسمتی از این حقایق ، مربوط بسیاست گذشته ایران در مدت امتداد جنگ بود ، که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح ، دچار موانع و اشکالات کرد و بالاخره ، با تمام مشکلات و ملاحظات فوق موفقیت بانجام قراردادهای حاصل گردید .

بطوریکه ملاحظه میشود ، در آنها دولت تأمینات کافی برای حفظ حیثیات و استقلال و تمامیت ایران تحصیل نموده ، و استفاده از معلومات فنی متخصصین انگلیسی را با کمک های مادی و مالی دیگر ، از قبیل اسلحه و مهمات ، بدون اینکه تکالیف دیگری قبول نماید ، بدست آورده .

تغییر عهدنامه و تجدید نظر در تعرفه گمرکی برای اینکه عایدات در آتیه کفایت مصارف اصلاحات را نیز بنماید ، مسلم گردد .

علاوه بر اینها ، بموجب مراسله و تعهدات رسمی جداگانه ، بتحصول مساعدت دولت انگلستان برای موافقت با تقاضای مشروع مملکت ، در کنفرانس صلح موفق گردیده است ، موفقیت دولت راجع بعضویت ایران در مجمع اتفاق ملل ، که علیحده محرر و مسلم است نیز یک وثیقه بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران ، و از نقطه نظر سیاست خارجی ، موجب اطمینان تام میباشد .

در ضمن از ذکر این نکته هم نباید خودداری نمایم ، که این قراردادهای با لذات هر شرط و تعهد مضری را فاقد اصول موجبات مسلمة سعادت و استقلال مملکت راداراست لیکن بدیهی است ، شرط استفاده مملکت از آن ، بوسیله حسن استعمال و اجرای آن بدست اشخاص بصیر بوضعیات مصالح مملکت است ،

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامه ها ، اگر مورد سوء استعمال شود ، و دست های آلوده یا نالایق مأمور اجرای آن گردند ، مضاری را در برداشته ، و فاقد منافع خواهد گردید ، و درچنین صورتی نقص و کمال قرارداد و یا ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بود و مملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد و یا نخواهد بشناسد ، از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد ، و بطریق اولی ، فقدان قرارداد و دوام بی تکلیفی و درماندگی هبچوقت از زوال و فناى آن جلوگیری نخواهد نمود .

اینجانب ، همانطوریکه تطبیق وضعیات عالیہ را با سال گذشته و مقایسه عملیات دوازده ماهه موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم ، در موضوع این موفقیت اساسی نیز ، وجدان پاک اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت علاقمند هستند ، و از اغراض جاهلانه و حسیات عوام فریبانه دورند ، و مبنای حکم و تصدیق آنها عقل سلیم و منظور داشتن حقایق است ، حاکم قدرشناس و حق گذار قضیه قرار داده ، امیدوارم نتایج حسنه این موفقیت منظور نظر حق شناس عموم اهالی مملکت بوده ، بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب ، که خیر و سعادت و آبادی حقیقی این مملکت است هرچه زودتر مشهود گردد.

نظر بروابط محکمه و دوستی و مودت ، که از سابق بین دولتین ایران و انگلیس موجود بوده است ، و نظر باعتقاد کامل باینکه مسلماً منافع مشترکه و اساسی هر دو دولت ، در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید ، و نظر بلزوم تهیه وسائل ترقی و سعادت ایران بحداعلی ، بین دولت ایران از یکطرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت خود ، از طرف دیگر ، مواد ذیل مقرر میشود :

اینک ترجمه قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران

۱ - دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر ، تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است ، تکرار مینماید .

۲ - دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد ، بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد ، این مستشارها با کنترات اجیر و بآنها اختیارات داده خواهد شد . کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود .

۳ - دولت انگلیس بخرج دولت ایران ، صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکل ، که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد ، تهیه خواهد کرد . عده و مقدار ضرورت صاحبمنصان و ذخایر و مهمات مزبور ، بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید ، و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد .

۴ - برای تهیه وسائل نقدی لازمه ، بجهت اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد ، دولت انگلستان حاضر است که يك قرض کافی برای دولت ایران تهیه ، و یا ترتیب انجام آنرا بدهد تضمینات این قرض ، باتفاق نظر دولتين ، از عایدات گمرکی ، یا عایدات دیگریکه در اختیار دولت ایران باشد ، تعیین میشود . تا مدتیکه مذاکرات استقرار مذکور خاتمه نیافته ، دولت انگلستان ، بطور مساعد ، وجوهای لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است ، خواهد رسانید .

۵ - دولت انگلستان ، با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسائل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت ، و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده ، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع بتأسیس خطوط آهن ، و یا اقسام دیگر وسائل نقلیه ، تشویق نماید . در این باب باید قبلاً مراجعه بمتخصصین شده ، و توافق بین دولتين در طرحهاییکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود .

۶ - دولتين توافق مینمایند؛ در باب تعیین متخصصین طرفین ، برای تشکیل کمیته ای که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و با منافع مملکتین و تمهید و توسعه وسائل ترقی آن تطبیق نمایند .

جناب مستطات اجل اشرف افخم

امیدوارم که حضرت اشرف ، در دوره زمامداری باموفقیت خودتان
سواد مراسله در امور مملکت ایران ، یقین کرده اید که دولت اعلیحضرت پادشاه
ضمیمه قرارداد انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد ، کابینه
 حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعاده نظم و امنیت در داخله
 مملکت تکمیل ، و از طرف دیگر ، روابط صمیمانه بین دولتين ایران و انگلیس محفوظ
 باشد ، تقویت نماید .

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است ،
 حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهیم که در موقع امضای قراردادی که مربوط
 بر فرمهایی است که کابینه حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته اند ، دولت اعلیحضرت
 پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضای ذیل ،
 موافقت نمایند .

۱ - تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتين .

۲ - جبران خسارات مادی وارده به مملکت ایران ، بواسطه دول متخاصمه دیگر .

۳ - اصلاحات خطوط سرحدی ایران ، در نقاطی که طرفین عادلانه تصور نمایند .

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسائل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع
 امکان ، موضوع مذاکره بین دولتين خواهد گردید .

این موقع را برای اینکه احترامات فائقه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم
مغتنم می شمارم^۱.

(پ. ز. کاکس)

« برای مقایسه وضعیات قبل از زمامداری خود ، با امروز و بیان
آقای رئیس الوزراء کل حقایق ، فرصت و مجالی وسیعتر و تسوید اوراقی بیشتر لازم
بعد از مقدمه است ، وبعلاوه مایل نیستم خاطر هموطنان عزیزم را از شرکت در
میفرمایند : تمام تأسفات و معاینات تأسفانگیز خود ، ملول سازم . پس قسمتی
از حقایق ناگفتنی را به تشریح تاریخ ، و تفرس افکار دقیق هموطنان
حوالت نموده ، فقط رؤس مسائل را یادآور میشوم ،

شك نیست اگر میخواستید تمام جزئیات دوره زمامداری خود را بنگارید ، بیش از
اینها کاغذ سیاه میکردید و خاطر مردم این مملکت را بیش از این رنجه میساختید ، زیرا
امروز عموم مردم ، به تمام پیشآمدهای خوشی که روزگاری برای این مملکت تدارك دیده
بود و بسی شما از دست رفت ، واقف نیستند . چه بسیار حقایق و وقایع هست که مسلماً
اگر ناگفته بماند صرفه آن برای شما زیاد است ، از آنجمله : یکی شرح دوسیه مذاکره
نمایندگان ایران در کنفرانس صلح ، و دیگری مذاکرات سریه شما با سفارت انگلیس ،
و تضمینات شخصیه ای است که برای خود تحمیل کرده اید .

ولی همانطور که خودتان نوشته اید ، هم حالا افکار عمومی آن حقایق ناگفتنی را
تفرس میکند و هم در آتیه تاریخ جزئیات آنرا ثبت خواهد کرد ، و آنروز است که شما
مقامی را که باید و شاید ، نه تنها در نزد مردم ایران ، بلکه در نزد تمام ملل عالم احراز
خواهید کرد .

شاید تصور کرده اید که ایران چیز دیگری هم داشته است ، که شما بانگلیسها
نبخشیده باشید ، و از اینراه متأثر هستید ، ولی ما محض بیرون آوردن شما از این تصور و
تأثر ، و ادخال سرور در قلب مؤمن میگوئیم : عبث تشویش نکنید ، همین اندازه خدمتی که
بانگلیسها کرده اید ، آنها را مالک همه چیز ایرانیان نموده و میتوانید مطمئن باشید که
بقول روزنامه مضحکه منطبعه پاریس مملکت ایران را پنجاه سانتیم (يك عباسی^۲)
بانگلیسها فروخته اید^۳

۱- این قرارداد و مراسله ضمیمه آن مسلماً از انگلیسی ترجمه شده و اصل آن بنا بگفته لرد
گرزن بشرحی که بعد از این خواننده عزیز در همین قسمت از همین جلد ملاحظه خواهد فرمود
کلمه بکلمه انشاء آن مرحوم و ترجمه آن بوسیله یکی از انگلیسی های فارسی دان سفارت آن
دولت بعمل آمده است . زیرا با اینکه برای آشنایان بزبانهای اروپائی معنی آن بی نقص است
در سیاق جمله های فارسی آن ضعف تألیف و جمله بندی بطرز زبان اروپایی زیاد است که هیچ
مترجم ایرانی راضی نمیشود چنین ترجمه ای از زیر دست او بیرون بیاید .

۲ - فرانك در آنوقت بیول ایران دو عباسی قیمت داشته است ۳ روزنامه فیگارو
نوشته بود شاه پنجاه سانتیمتری کشور خود را به پنجاه سانتیم بانگلیسها فروخت .

مینویسید : « سال گذشته همین ایام اعلیحضرت اقدس شهر یاری ارواحنا فداء وظیفه تشکیل هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهده بنده مقرر فرمودند . من نیز با اینکه روزنه امید و شعاع بهبودی را ، با آنهمه گسیختگی شیرازه ها از هیچ طرف مشاهده نمی‌کردم ، فقط به نیت فداکاری و اینکه شاید مداخله من لااقل بتواند از توسعه دائره مصایب جلوگیری کند ، امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم . »

بیچاره طفل معصوم را بزور از دستش چسبیده ، وارد معرکesh کردند ، و اوهم با کمال سادگی و فقط به نیت فداکاری و خدمت گذاری بوطن ، خود را باین آتش انداخته است !! از شوخی قلمی گذشته ، البته خود شماهم تصدیق دارید که این چند سطر را فقط برای رعایت صنایع بدیعه نگاشته ، و در حقیقت صنعت حسن مطلع یا تجاهل العارف است که بکار برده اید ، آنهم نه برای مردم پایتخت ، بلکه ، برای اهالی پشت کوه نوشته اید . و گرنه ، در این شهر کیست که محرک گربه رقصانیهای امشارالملک در کابینه صمصام السلطنه و اجتماع مسجد شاه ، و هرزه گیهای بازارها و سنگربندی گلدسته و بام مسجد ، و بالاخره ، مهاجرت بحضرت عبدالعظیم را نشناسد ، یا نداند که قشون شما در آن زاویه مقدسه با کدام پول نگاهداری میشد ؟

ما خیلی مایل و شایقیم که نه فقط ورود این دفعه شما در کار ، بلکه تمام خدمات دولتی که در این سیزده سال انقلاب متکفل شده اید ، همه را فقط به نیت فداکاری و جلوگیری از توسعه دائره مصایب بدانیم ، ولی با دم خروسهائی که از جیب شما بیرون است چه کنیم ؟^۲ دارائی شما در بدو انقلاب که از استیفای آذربایجان استعفا کردید ، منحصر بهمین باغ فعلی و عمارت مختصر آن بود که در مقابل آن هشت هزار تومان مقروض بودید . در این سیزده سال ، حقوقی که از بابت خدمات دولتی گرفته اید معین است :

۱- حقوق دوره وکالت در مشروطه صغیر ، در مدت بیست ماه ، بهمه جهت سیصد تومان .
۳- حقوق وزارت در مشروطه کبیر ، دو ماه وزارت عدلیه ، دو نوبت چهارده ماه وزارت مالیه ، دو نوبت بیست و هفت ماه وزارت خارجه ، یکماه وزارت داخله ، بیست روز وزارت معارف ، جمع کل مدت ۴۴ ماه و ۲۰ روز ، ۴۴ ماه آن از قرار ماهی ۵۰۰ تومان ، و بیست روز معارف ، از قرار ماهی هزار تومان جمعاً بیست و دوهزار و ششصد و شصت و شش تومان .

۱- دختر بچه ها گربه را قنذاق میکنند و سر دست گرفته ، میرقصانند . « گربه رقصانی » کنایه از کارهای بی مغز و مایه بچکانه است که برای تعمیه مردم بآن اقدام کنند .
۲- کسی خروسی دزدیده و در جیبش گذاشته و قسم میخورد که من ندزیده‌ام . صاحب خروس گفت : میخوام قسمت را باور کنم ولی با دم خروس که از جیب بیرون مانده است چه کنم ؟
« دم خروس از جیب بیرون است و قسم میخورد » از این قصه مثل شده است .

۳- حقوق ریاست وزراء، در دونوبت از قرار ماهی دوهزار تومان و درمدت بیست و ششماه پنجاه و دوهزار تومان.

۴- حقوق ایام خانه نشینی و وکالت که از تمام وظیفه دیوانی خود استفاده میکردید تقریباً هفت سال، هرسالی ۱۸۰۰ تومان، دوازده هزار و ششصد تومان.

بنا بر حساب فوق کل وجوه مشروعی که در این ۱۳ ساله بشمار رسیده است ۸۷۵۶۶ تومان است. مخارج زندگانی شما در ۳ سال اول، سالی شش هزار تومان، هیجده هزار تومان و در ده سال آخر برویهم سالی دوازده هزار تومان، یکصد و بیست هزار تومان، قرض خانه هشت هزار تومان، جمع سه فقره یکصد و چهل و شش هزار تومان است، از تفزیق مخارج از عایدات ۵۸۴۳۴ تومان باقی می‌آوردید، که این مبلغ را هم میتوان از بابت عایدات املاکی که در این سه چهار ساله اخیر از راههای غیر مشروع، دست و پا کرده‌اید بمفاد و الزرع- للزارع و لوکان غاصبا، محسوب داشت.

از اموال مرحوم معتمد السلطنه هم، جز يك قرآن خطی که سهم خود را از آن قرآن، باقای قوام السلطنه بذل فرمودید، چیزی تصرف نکرده‌اید.

پس بنائی خانه، اینهمه قالی و قالیچه و مبل و اثاث‌البیت و طلا و نقره آلات و جواهرات، اسب و کالسکه و اتومبیل، املاک گیلان و همدان و مازندران و ملک سلیمانیه، و چهل هزار تومان بنائی آن، و نقدینه موجوده، پولهای بانک و براتهای لیره، که در دوره ریاست وزراء سابق خود بخيال صرفه در ۲۶ قران خریده، و متأسفانه امروز ۱۹ قران شده، و خسارت بار آورده‌اید از کجا آمده است؟

همینویسید: «از نخستین نقطه شروع در هر قدم با سلاسل طاقت فرسای مشکلات و موانع مصادف گشته، برای حل کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده می‌کردم.»

بلی! دولتی که بخواهد مملکت را با قانون اداره کند، و روزنامه جات و مجامع را آزاد بگذارد و حبس و طرد و تبعید اشخاص را جز از راه قانون اجازه ندهد، و بطور خلاصه، نقض قانون اساسی و قوانین موضوعه را روا ندارد و بالاخص، در مملکتی مثل ایران، در مقابل فشار دولتین و پولتیک تقسیم ایران مقاومت نماید، با وجود آنتریکهای منتظرین ریاست وزراء و همدستان آنها، که هر روز بطریق مخصوصی از او کارشکنی میکنند البته حق دارد از موانع و مشکلات طاقت فرسا شکوه کند، زیرا واقعاً باید برای حال کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده نماید.

ولی نمی‌توانید منکر شوید، که در دوره شما هیچیک از این اشکالات وجود نداشته، زیرا نه بندی بقانون می‌بستید، و نه سنگی در ترازوی آزادی شخصی می‌گذاشتید؛ مانع و مشکل، اگر از مجامع و روزنامه ظهور می‌کرد می‌بستید، و اگر از اشخاص بود بطرد و تبعید و حبس مبتلا می‌ساختید، از طرف انگلیسها هم، نظر بهم پیمانی که برای تسلیم ایران بآنها داشتید، اشکالی فراهم نبود.

مینویسید : « در آن موقع جنگهای بین المللی، با تشنجات خود زلزله گیتی را همچنان مداومت میداد، و بر اثر آن مملکت ما نیز بنوبه خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقت خویش متزلزل میگشت. »

همه کس میدانند که بعد از بلشویزم روسیه، و متلاشی شدن قوای آن دولت که در ایران بود، دیگر از جنگ بین المللی مزاحمت فعلی برای ایران در کار نبوده، تاریخ تخلیه ایران از قشون روسیه، زمستان ثیلان ۱۲۹۶ یعنی ۹ ماه قبل از تاریخ ریاست وزراء فعلی شما میباشد. زحمت ایران از جنگهای بین المللی در کابینه های سابق بود، که تقریباً تمام خاک ایران پایمال قشون سه دولت روس و عثمانی و انگلیس میگشت.

در تاریخچه که شما بمسند ریاست وزراء جلوس کردید، فقط در خط راه کرمانشاهان و همدان و قزوین و گیلان، قشون انگلیس رفت و آمدی داشتند، آنهم با وجود پلتيك نرم و نظام مرتب انگلیس، زیان فعلی برای مملکت ما بوجود نمیآورد، و این همان وضعی است که امروز هم با وجود صلح بین المللی، کماکان دوام دارد.

اگر کابینه های سابق، در موقع جنگ بحکم زور و نداشتن قوه دافعه و بهانه جوئی همسایه نمیتوانستند قشون دول متخاصمه را از خاک ایران بیرون کنند، شما در موقع صلح، با وجود هم پیمانی هم، نتوانستید آنها را از مملکت ایران خارج کنید. انگلیسها هر جا بخواهند میروند، و در هر محل مناسب دانند سر باز خانه، بلکه شهر میسازند، سهلست در این یکسال اخیر (زمان ریاست وزراء شما) عده خود را در خراسان بچهار هزار نفر بالغ کرده اند.

مینویسید : « امنیت در تمام نقاط داخله مملکت مسلوب »

ما هر چه فکر میکنیم، در نظر نمیآوریم که در آنروزها نا امنی فوق العاده ای در هیچ نقطه از نقاط مملکت وجود داشته است. بر فرض اینکه در بعضی نقاط نا امنی هم موجود بوده، نتیجه همان اغتشاشات جزئیهای بشمار می آید که هیچوقت دولت ایران از آن خالی نبوده و نیست. امروز ششماه است، تمام خاک آذربایجان ببدترین روزهای نا امنی و اغتشاش، گرفتار است و در مقابل این قتل و غارت با همه میل و اراده ای که دولت هم پیمان شما در جلوگیری آن بخرج می دهد، هیچ کاری نتوانسته اید بکنید^۱.

مینویسید : « دولت مرکزی فاقد کل وسائل و اختیارات »

در محل خود ثابت کردم که پایبندی بقانون البته از اختیارات میکاهد، و وسائل مشروع هم طبعاً کمتر از وسائل نامشروع است. گذشته از اینها، اسلاف شما با شخص متهور بی باکی، مثل شما، که برای پیشرفت مقصود از هیچ کار نپرهیزد و در راه تحصیل جاه و مال، همه چیز را فدا کند سرو کار داشتند، و بهر کاریکه اقدام می کردند دستهای شما مانع پیشرفت آنها بود. ولی طرفهای شما، برعکس مردمان با شرف و وطن دوستی بودند که

۱ - این همان اغتشاش بود که بالاخره بدعوی استقلال و قضیه قیام خیابانی منجر شد.

عده‌ای از آنها، برای نیل بمقام ریاست، استعمال انتریک و دسیسه و جمعیت و اجتماع و پشت هم اندازی را مخالف شرافت ذاتی خویش دانسته، سهل است، هیچوقت خود را داوطلب ریاست وزراء هم نمیکردند، و حتی همواره بواسطه حب وطن و صحت عمل و جاهت عامه، باصرار مقامات عالیه برسرکار میآمدند، و بعضی از آنها اگر اقدامی هم در ضد شما میکردند، همیشه برای جلوگیری از مفاسد اعمال شما بوده است. اگر میخواستم داخل شخصیات بشوم می توانستم تمام اقدامات شما را در هر دوره بنگارم و ثابت کنم که علت العلل این بی اختیارها و بی وسیلگیها شخص شما بوده اید.

ما خوب در نظر داریم که در کابینه مستوفی الممالک، مولانا رعدالدین^۱ یعنی همین کارچاق کن شما، همین مزدور علنی و بین انگلیسها، در بحبوحه قحطی و شدت سختی، با اشاره شما در روزنامه خود از هیئت دولت وقت^۲ راه آهن و قشون منظم و اتومبیل زره پوش و ایروپلان و کشتیها و تحت البحرهای جنگی، و بالاخره تشکیلات دولتی و لوازم عمومی مملکت آلمانرا تقاضا میکرد، و دولت را در فراهم نکردن آن ملامت کرده، انواع هتاکی و هرزگی را بکابینه معمول می داشت. ولی امروز، همان روزنامه، تقاضاهای آن دوره خود را کنار گذاشته، سهلست تمام خرابکاریها، تمام مفاسد اعمال شما را ستایش، و حتی برای کارچاقی شما، مطالبه اجرای قرارداد را هم از قول ملت مینماید!

بلی! آقای وثوق الدوله، سایرین چون رشوه نمیگرفتند چیزی نداشتند که بمفت خورها داده، دور خود پارتی جعلی جمع کنند، و وسایل پیشرفت خود را زیاد نمایند. دیگران چون خیال مملکت فروشی نداشتند، بادولت همسایه همعهد نمیشدند که با پول آنها برای نیل مقام ریاست، گلدسته و بام مسجد را سنگر کنند، و برای نگاهداری مقام خود اختیارات بدست بیاورند. اسلاف شما، با پول انگلیس سر مردم را بروضه خوانی و دسته گردانی مشغول نمیکردند، و اینهمه پول بروزنامه نگاران نمیدادند که بهمدستی باخود، افکار یک ملت را مسموم نمایند. و خلاصه اینکه، کابینه‌های سابق از بانك انگلیس محل مخارج محرمانه نداشتند که هر قدر میخواهند خرج کرده، وسایل پیشرفت و اختیارات برای خود فراهم نمایند.

مینویسید: همچنانکه افراد و تشکیلات ترور، در پایتخت آسایش عامه را دچار اختلال نموده بودند، دستجات یاغی و قطاع الطريق در اقطار ایران باعراض و نوامیس حکم فرمائی داشته.

ما نمیخواهیم از ترور، که در نزد عقل و شرع و وجدان مذموم و مطرود است هواخواهی

۱- سید ضیاءالدین مدیر آنروزی رعد، و وکیل امروزی یزد. این لقب را برای دفعه اول روزنامه فکاهی تنبیه درخشان بجناب ایشان داد و باین لقب معروف بودند.

۲- این کابینه، کابینه مستوفی الممالک و شماره‌های رعد آنروزها واقعاً دادنامردی و نامردمی را برضد این مرد شریف میداد. شاید پاره‌ای از آنها بقلم میرزا علی حسن مونس بود.

یا دفاع نمائیم، ولی يك حقیقت غیر قابل انکار را هم نمی توانیم ندیده انگاریم، مؤسس واقعی کمیته مجازات، که شما در بیانیه های خود، همدستی بعضی از اعضای کابینه علاء السلطنه را، مانند یکی از مسائل مسلمه دانسته، و به آنها تعبیر می کنید، همان سیئات اعمال خود شما، در دوره ریاست وزراء سابقان است، عملیات آن کمیته هم متوجه عموم نبود، بلکه فقط اعوان و انصار شما را طرف حمله قرار داده بود.

آقا میرزا محسن بینوا، در حقیقت شهید تطهیر شما گردید. سید بیچاره را وارد اعمال سیاسی نموده، بدوندگی واداشتید و آنقدر ترغیب و تحریض گردید، که جان خود را فدای شما کرد.

ولی اگر فراموش نکرده باشید، نمایشهای این کمیته، که از قتل میرزا اسماعیل خان رئیس انبار شروع، و بقتل منتخب الدوله ختم شد، از روز آخر دلو سال لوی ۱۲۹۵ تا اوائل اسد سال ۱۲۹۶، یعنی تقریباً پنجماء بود. استعفای شما از ریاست وزراء سابقان که بر اثر قتل متین السلطنه، ویأس شما از پیدا کردن اعضای کمیته مزبور اتفاق افتاد، در اواسط جوزای سال ۱۲۹۶ میل ۱۲۹۶، یعنی سه ما ونیم بعد از تأسیس آن واقع شد. تاریخ گرفتاری اعضای این کمیته هم، در اوائل سنبله، یا بعبارت آخری، دوماه و چند روز بعد از تشکیل کابینه فعلی شماست. پس در زمان تأسیس کابینه فعلی شما (نیمه اسد یونت ۱۲۹۷) کمیته مجازات وجود نداشته است.

شك نیست که اعضای این کمیته تاموقع ریاست وزراء فعلی شما، سیاست نرسیده، و در محبسهای نظمیه محبوس بودند، و شما آنها را سیاست کردید، ولی افتخار کشف و دستگیری و استنطاق و محاکمه آنها راجع بکابینه های مرحوم علاء السلطنه و آقای مستوفی الممالک میباشد.

فضل و افتخار اسلاف شما بر شما، همان فضل و افتخاریست که کاشف و مستنطق و قاضی برجلا داد، و حماسه خوانی ضمنی شما هم در اینمورد، نظیر « بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان » است.

يك مؤسسه ترور دیگر هم بود که اول نمایش آن در کابینه غیر الدوله بظهور رسید، و در این اواخر، در استنطاقات داماد شما کشف، و دو نفر از اعضای آن يك روز برفی اعدام شدند.

ولی اهل اطلاع میگویند: مؤسس این دسته خود شما بوده اید، و بیچاره احمدین استوار و صفا، برای اغماض و مسامحه تصویری شما که در استنطاقات اعضای کمیته مجازات کرده، و بتطميع شما فریفته نشده بودند و بالاخص استوار، برای جدیتی که در بر همزدن اجتماع مسجد شاه کرده بود، گرفتار ترغیب گردیدند.

همراهیهای سابق شما از حسین فشنگچی، یکی از اعضای این مؤسسه ترور و هواخواهیهای او و رفقایش از شما، و سنگربندی گلدسته و بام مسجد شاه، آشکار، و کاندیدا کردن شما همین قاچاق اسکناس دزد را، برای وکالت شهر تبریز، داستانی است که در هر سر بازاری هست.

هر گاه، پذیرفته شدن یکی از اعضای این مؤسسه بمصاهرت^۱ شما یعنی همان موضوعی که وسیله، تطمیع میرزا احمد خان استوار نموده، و او نپذیرفت، و بیانات محمد سرابی، درشکه چی داماد شما، و ابوالقاسم خان اسپران در استنطاقات خود، که اظهار داشته بودند شما به آنها پول داده، و آنها را بقتل احمدین مأمور کرده اید و سوزاندن دوسیه^۲ اعضای این مؤسسه در نظمی، و آخر الامر اعدام این دو نفر در روز برفی، آنها نزدیک صبح، بر این جمله افروده شود ثبوت این شایعه خالی از قوت نخواهد بود.

راجع بقطاع الطریقها، منکر نمیتوان شد، که ماشاءالله خان پسر نایب حسین کاشی، بعنوان ریاست قراقراسورانی راه کاشان و یزد، ماهی چند هزار تومان از دولت باج میگرفت و از چپاول و یغما و لفت و لیس هم بدش نمیآمد، ولی مطیع و نوکر دولت بود و هیچ وقت اوامر دولت را ظاهراً و علناً تمرد نمیکرد.

ما هیچ نمیخواهم تحمل ۱۳ ساله دولت را نسبت بنایب حسین و اشرار کاشان، که منشاء فتنه بوده، و مکتب قطاع الطریق در مملکت تشکیل داده بودند، تصدیق کنیم، و اقدام شما را در کندن ریشه این فساد واقعاً درخور تمجید میدانیم، ولی میخواهیم بگوئیم: اسلاف شما، با نداشتن وسائل و ضدیت های داخلی و خارجی، یکنفر یاغی را نیمه مطیع کردند و شما آن نیمه مطیع را تحت فشار گذارده، چون راضی باطاعت تام و تمام نشد، قلع و قمع کردید و خوب کردید.

باقی قطاع الطریقها، از قبیل رضای جوزانی و رجبعلی و جعفر قلی، که بعضی از آنها در دوره خود شما طلوع کرده بودند، خودتان باید تصدیق داشته باشید، که آنها ریشه و مایه ای نداشتند، و همیشه در هر کابینه، از این قبیل راهزنها، در مملکت یافت شده، و بزودی هم دفع میشوند، نه وجود آنها مانع و مشکلی برای پیشرفت کار است و نه دفع آنها باید رجز و حماسه ای داشته باشد.

میگوئید: «اغلب ولایات بی حکومت و سرپرست، و دستخوش غارتگران محل، اغلب، نه، بعضی از ولایات که عده آنها از شش تجاوز نمیکند، بی حکومت بود، اما هیچیک بی سرپرست نبوده، لامحاله کفیلی داشته اند، و فقط دو تای آنها (کردستان و گیلان) اهمیت داشت، که ما علل بی حاکم ماندن آنها را ذیلا مینگاریم:

۱ - چنانکه پیش گفتیم این مصاهرت سرنگرفت.

کردستان را شما بهتر از همه کس میدانید چرا بی حاکم مانده بود. عثمانیها و روسها این ولایت را میدان نبرد خود قرار داده بودند، این رفت و آمد قشون اجنبی بخصوص قوای چریک عثمانیها، و چپاول و یغمائی که از آن حاصل شد، حکومت را بی نفوذ و رفته رفته اقامت حاکم را در آنجا بیمصرف، و بالاخره غیرممکن نمود. دولت هم قشونی که باعانت آن بتواند جلوی قشون خارجی را گرفته، حاکم خود را مستقر نماید نداشت. اشرار گلباغی و شیخ اسماعیلی هم، نظر بهمراهی هائیکه با قشون ترك کرده بودند، هر يك در ناحیه خود فعال مایشاء گشته بودند. شما هم تا صلح بین المللی اعلام و خاک کردستان از قشون تركها تخلیه نشد، نتوانستید حاکم بآنجا بفرستید گذشته از این، عزیمت حاکم کردستان^۱ در ماه حوت، و هفتماء ونیم بعد از تشکیل کابینه شما بود، و اگر کابینه شما هم مثل کابینه های اسلاف شما کمتر از ششماه دوام میکرد، شما هم موفق بفرستادن حاکم باین ولایت نمیشدید.

اما گیلان، بواسطه استیلای جنگلیها بر آن ولایت بی حاکم مانده بود. کابینه های قبل از شما از فرستادن حاکم بی قوه و قوه بی اثر باین ولایت احتراز میکردند، یا مسالمت را با اشخاصیکه چهارپنج سال در مقابل قوای وحشی روس مقاومت و ازیعماگری آنها در ولایت ممانعت کرده بودند برسر کوبی آنها ترجیح میدادند، و تصور میکردند که بعد از ختم جنگ، خود آنها اسلحه را کنار میگذازند، و بر فرض اینکه بازهم تسلیم نشوند همینکه علت ایجاد و بقای آنها، یعنی وجود قشون اجنبی از میان رفت مردم هم از دور آنها خواهند پاشید و این قوه که ضرورت آنرا ایجاد کرده بود بواسطه زائل شدن علت باعته، بالطبع منحل خواهد شد. این بود علت بی حاکم ماندن گیلان. حالا ببینیم، شما چه کرده اید.

شك نیست که شما، حاکم، سهل است قشون و حتی ائروپلان انگلیسی هم به گیلان فرستاده اید. این قشون کشی برای چه مقصود بود؟^۲ خارج از موضوع فعلی ما است ولی قشون شما بجای اینکه جنگلیها را تحت فشار و محاصره بگذارد، دهات را چپو کرده، هستی مالک و رعیت را بیاد یغما داد، باینجا هم اکتفا نکرده، باعراض و نوامیس آن فلك زده ها هم دست اندازی نمود. مردم این ولایت که قبل از قشون کشی شما، خودشان

۱- این حاکم میرزا علیمحمدخان بنی آدم بود که بعد از کنسولی در بادکوبه و چند صباحی وکالت، بمعاونت وزارت خارجه و چندبار بمعاونت وزارت داخله و حکومت کردستان و بروجرد و لرستان و بالاخره بایالت آذربایجان هم رسید، ولی در این شغل آخرش کمی طرف بی میلی شاه فقید واقع شده و خانه نشین و در چند سال آخر عمرش سامعه را از دست داده و بالمره منزوی شده بود.

۲- برای استقرار انگلیسی ها در گیلان بود که مثل روسها، طرف تعرض قوای میرزا

کوچك خان نشوند.

از جنگلیها تنگ آمده و داشتند از دور آنها متفرق میشدند ، حرکات پیرویه و مظالم قشون شما را سنگینتر از اقدامات جنگلیها دیده ، بآنها گرویدند ؛ و کاریکه خود بخود ختم میشد ، ریشه پیدا کرد . حاکم را میدانیم برای چه احضار کردید^۱ رئیس مالیه را بعنوان کفالت ، سرپرست اهالی قراردادید^۲ او هم سر شما و مرد مرا یا بلاغیه های بی اساس گرم و در آخر کار ، يك تلگراف تسلیم هم از قول میرزا كوچك خان جعل و مخا بره کرد و شما بقدری از این پیشرفت دروغین خوشوقت شدید ، که از هول حلیم توی ديك افتاده تلگرافات شرم آور ، بكفیل حکومت و میرزا كوچك خان مخا بره کردید ، و جراید پایتخت هم موقع را مناسب دیده ، بدستور خود شما بطور عادی و فوق العاده ، بقدری یاوه سرائی و تملق از شما کردند که شاید بعد از شکست آلمان و ختم جنگ بین المللی ، جراید لندن و پاریس ، آنقدر داد و فریاد نکرده بودند . بعد از دو سه روز ، معلوم شد که کفیل حکومت سر شما را شیره مالیده^۳ و تمام این هیاهو بی موضوع بوده است . عجب اینجاست که بعد از مسلم شدن مطلب که کفیل حکومت را احضار ، و مورد عتابش قرار دادید ، نمیدانیم چه دعائی بگوش مشارالملك خواند^۴ که مجدداً بجهت صدور همان ابلاغیه های بی اساس ، و مخا بره همان تلگرافات مجعول ، بر سر کار خود رفت ، و معلوم نیست بعد از این حسن استقبال شما و مناعت و استغنائی میرزا كوچك خان ، بر فرض اینکه جنگلیها برای تسلیم ظاهری هم حاضر شوند ، چه شرایط شرم آوری با شما بکنند که شما هم برای حفظ ظاهر ، مجبور باطاعت شوید ، و از افشای آنها جلو گیری نمائید ، و یکمرتبه^۵ دیگر دولت و مرد مرا برای رفع اختلاف کلمه ، که از حسن کفایت و کاردانی شما بزرگ شده است دچار خسارت و زحمت کنید .

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نا درست

بچه ناوردن به از ششماه افکندن جنین

۱- برای بیهوده کاریهای حاکم ، سردار معظم خراسانی و بخصوص اعدام چند نفر بیگناه بود که از میان جمعی ، که بیجهت دستگیر شده بودند بعلامت قرمزی که حاکم عادل پای اسم آنها گذاشته بود بالای دار رفتند .

۲- این رئیس مالیه ، میرزا احمدخان آذری بود ، که بعد از خدمتی که در فشار بمردم در کارنان تهران صورت داده ، مقدمات رجوع این شغل را بمولیت بلژیکی فراهم کرده بریاست مالیه و بعد بکفالت حکومت گیلان منصوب شد .

۳- «شیره بسر کسی مالیدن» کنایه از وعده بی اساس بکسی دادن و بچیز های پوچ سر او را گرم کردن و اغفال اوست .

قدما رسم داشتند برای پاک کردن مو روغن بسر میمالیدند و با شانه زدن بسر چرك لای موها را میزدودند . شاید کسی شخصی را فریب داده بجای روغن شیره که بیشتر مایه جلب کثافت است بسرش مالیده و بعد از این واقعه بوده است که این جمله بمعنی استعاره ای فریب دادن مشهور و مصطلح شده باشد .

۴- «دعا بگوش کسی خواندن» کنایه از وعده بی اساس بکسی دادن یا بعیارت ساده گول کردن اوست . گول کردن لهجه کرمانی و بعقیده من بهتر از گول زدن مصطلح تهرانیست .

مینویسید : « باقی مانده قوای متلاشی شده تأمینیه بارقت نا کترین احوالی بر مقدرات خود نالان و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار . » قوای تأمینیه ، یعنی ژاندارمری ایران بعد از وقعه مهاجرت خیلی کم شده ، وعده آن از هیجده هزار نفر تنزل کرده ، طرز قره سورانی بجای ژاندارمری سابق در کلیه ولایات معمول شده بود و کابینه شما باز عده را زیاد کرده و تا حال به هشت هزار نفر بالغ شده است ولی باید علت آن تنزل و سبب این ترقی را بدست آورد .

تنزل ژاندارمری و تغییر اسم آن ، بعد از وقعه مهاجرت بعلت فشار های سفارتین انگلیس و روس بود . که تمرد بعضی از سر کرده های سوئدی را که بی اجازه دولت بکمک متحدین در جنگ عمومی مداخله کرده بودند بهانه کرده ، برای اینکه دولت ایران قوه ای نداشته باشد که با آلمان و عثمانی کمک نماید ، هیچوقت اجازه نمیدادند که عده آن از سه هزار نفر تجاوز کند ، و هر وقت دولت ایران میخواست در تکثیر عده آن اقدامی نماید از راه دیگر ، گرفتار میشد . قطعاً اگر سفارت انگلیس بهم پیمانی شما مطمئن نبود و ب صداقت شما در ایران فروشی کاملاً یقین حاصل نکرده بود بشما هم اجازه ازدیاد قوای تأمینیه را نمیداد .

اما اینکه مینویسید : « افراد قوای تأمینیه از گرسنگی در حالت احتضار » بودند مسلماً اغراق شاعرانه است ، زیرا آن روزی که شما کابینه جدید خود را تأسیس گردید ، از قحطی دیگر اثری باقی نبود . مگر اینکه بقول اصولیین ، باستصحاب قائل شده خواسته باشید قحطی و گرسنگی دوره های قبل از خودتان را بدوره خود نسبت بدهید .

میگوئید : « خزانه تهی » بلی ! در سایه اقدامات شما که در وزارت های مالیه خود معمول و بکار انداخته اید ، در گذشته و حالیه و آتیه ، همیشه تهی خواهد بود .

در اول کابینه ای که بعد از خلع محمد علی میرزا بمجلس شورای ملی معرفی شد ، شما وزیر مالیه بودید . انتخاب شما برای وزارت مالیه ، باین نظر بود که اشتباهات شما ، هم اطلاع و بصیرت و هم آزادیخواهی ، هر دو را سراغ کرده بودند .

ولی شما بجای اینکه در انتخابات خود همان نظریه را که سایرین در انتخابات شما معمول داشته بودند بکار برید . و مانند يك وزیر دلسوز اشخاص بصیر امین را وارد کار کنید ، چرخهای بزرگ مالیه را بدست مردمان بی سابقه غیر بصیر امتحان نداده سپردید ، و سر آنها را که همگی بر آوردگان شما بودند ، بمواجبه های اداری گرم و از جهل یا اطاعت یا همدستی آنها با خودتان ، استفاده کرده ، تا توانستید کیسه خود و کلاه دولت را پر نمودید . بعد از کناره جوئی شما هم هر کس وزیر مالیه شد همان شالوده و همان منتخب های شما در کار بودند ، و بطور غیر مستقیم با شما همراهی میکردند .

۱- « کلاه پر کردن » کنایه از گول زدن یا بقول کرمانیها گول کردن و مغبون کردن است مثلاً اگر کسی در معامله ای گول خورده و مغبون شده باشد میگویند ، خوب کلاهش را پر کرده اند ،

شوستر امریکائی باعانت قانون ۲۳ جوزا ، خواست سرانجامی بمالیه کشور بدهد. شما وزیر امور خارجه بودید. در جلسه سری مجلس شورای ملی با او ضدیت کرده ، سرمشق اقدام بعلاءالدوله دادید و سفارت روس را در ضدیت با او، جری کرده و بالاخره بعد از قبول اولنیماتوم روس ، با ناصرالملک همدست و امریکائیها را از کار خارج ، و بلژیکیها را سرکار آوردید .

این گمرکچیهها هم از قانون ۲۳ جوزا استفاده کرده ، اختیار را بدست گرفته و تا توانستند در دخل و خرج عامه حیف و میل نمودند .

دولت و مجلس و عامه، جنگهای بینالمللی و مشغله دولتی روس و انگلیس را که از بلژیکیها حمایت میکردند مغتنم شمرده ، قانون ۲۳ جوزا الغاء و دست بلژیکیها را از مالیه مملکت کوتاه ، و قانون جدیدی باسم قانون تشکیلات مالیه نوشته و از مجلس گذرانند . ولی کابینه آقای مشیرالدوله که تقریباً این قانون را پیشنهاد کرده بود، بیش از چهل روز دوام نیاورد، و کابینه عینالدوله هم که در تحت نظر او این قانون از مجلس میگذشت ، بر اثر استیضاح مشهور دمکراتها^۱ رفت ، و در کابینه مستوفی الممالک که وزارت مالیه آن بعهدۀ شما مقوض بود مع الاسف باز قرعۀ اجرای این قانون و شالوده ریزی مالیه این مملکت باسم شما بیرون آمد .

این دفعه هم مثل دفعۀ سابق باز پارتهای بیسواد خود را سرکار آورده ، چرخهارا طوری تند و کند ساختید که بجای اینکه عایدات بخزانۀ دولت وارد شود ، راه را نزدیک کرده ، بتوسط بعضی از چرخها بجیبهای شخصی بریزد .

وزرای مالیه که بعد از شما بر سر کار آمدند ، نیز ، اگر مثل شما منفعت پرست بودند ، که هرگز بقطع نانی که شما برای آنها پخته بودید راضی نمیشدند ، و اگر عقیف و صالح بودند از عهدۀ گرگهای که شما تربیت کرده و مزۀ دخل را بآنها چشانده بودید بر نمیآمدند . در اینجا نمیخواهیم وارد جزئیات فن مالیه شده ، معایب کار را ذکر کنیم ، والا مدلل میکردیم که تمام حیف و میلهای دخل و خرج این مملکت از شالوده ایست که شما در دونوبت وزارت مالیه خود ریخته اید و تمام بی نظمیهای مالیه بتوسط پارتهای شما و باجازه خود شما ، بعمل آمده است . بر فرض اینکه بعضی از کارکنان مالیه هم ، در دورۀ کناره جوئی شما میخواستند یکی از خطاهای شما را اصلاح کنند و با جنگهای زیادی که با پارتهای شما میکردند باین اصلاح موفق هم میشدند ، مجدداً که شما بر سر کار میآمدید کرده های آنها را خراب و آب را بمجرای سابق خود بر میگردانید ، و ما بعنوان مثل اجاره تجدید تریاک را شاهد قرار میدهیم .

۱- اول وهنی که بقدرت شوستر وارد آمد ، از رفتار مرحوم علاءالدوله بود که تحصیلداران مالیه را که برای مطالبۀ بقایای سنواتی مالیات اورفته بودند کتک زده از درب منزل خود راند .

۲- دمکراتها بعینالدوله ایراد میکردند ، که چرا قشون دول متخاصم در خاک ایران اقدامات بی رویه میکنند ؛ و بر اثر همین استیضاح ، کابینه افتاد و یکماه مملکت بی زمامدار ماند ،

همه کس این حساب را کرده است، که اگر مصرف تریاک را در این مملکت روزی صد هزار مثقال یعنی اقل مایکون فرض کنیم، باز تقریباً سالی چهار میلیون باید فایده مادی قانون تحدید باشد. شما بجای اینکه راههای حیف و میل کارکنان این عایدی را سد کنید، و دولت را بمنافع واقعی خود برسانید در دوره ریاست وزراء سابقان عایدات آن را به هشتصد هزار تومان، یعنی خمس حداقل اجاره دادید، و شرایطی از مستأجر پذیرفتید که همین خمس را هم در مقام عمل به عشر مبدل میکرد.

بعد از شما کابینه مستوفی الممالک بضرر این معامله، که معناً وماده^۱ اظهر من الشمس است، برخورد، اجاره را الغا و بعد از کشمکشهای زیاد و محاکمه های اداری ضرر مستأجر را پرداخت، و عمل را مجدداً امانی کرد. ولی شما در نوبت ثانوی ریاست وزراء خود مجدداً بهمان مستأجر سابق، که بعضی از اعضای کابینه شما^۲ هم با او شرکت دارند، با همان شرایط که هشتصد هزار تومان اسمی را عملاً نصف میکند، اجاره دادید.

مینویسید: «عایدات مالیاتی لاوصول» مسلماً عایدات مالیاتی لاوصول بوده و تا آخرین اثر انگشت های شما در ادارات مالیه وجود داشته باشد، باز هم لاوصول خواهد بود. با این تجزیه که در اداره تشخیص عایدات بعمل آورده و این اشخاص بی اطلاع کم سابقه که در آن اداره ریخته اید، توقع دارید عایدی مملکت بهتر از این تعیین شود؟ آیا منتظرید خزانه داری کلی که جز صدور احکام پیشکاری و مفتشی برای کاندیداهای شما شغلی نداشته، و هیچگونه اختیاری برای آنها باقی نگذاشته اید بیشتر از این مالیات وصول کند؟ یا اداره محاسباتی که از آن جز يك ماشین لغو حواله سازی چیز دیگری نساخته اید، بهتر از این بتواند از صاحب جمعان دولتی حساب بخواهد؟ یا کمیسیون تطبیق که از قسمت اعظم حوالجات روحش هم خبر ندارد، بیش از این خود را در جمع و خرج دولت ذیدخل دانسته منافع دولت را حفظ کند؟ یا محاکماتی که اعضای رئیسه آن بی اطلاع، و یا از تهمت های قوم و خویش های شما^۳ ایمن نباشند، در محاکمه خود می خواهید زیادتر از این بیطرفی اختیار کنند؟ یا اعضای مشاوره عالی که دست نشانده های شما هستند، و دستور رأی را از شما میگیرند می خواهید اعضای وزارتخانه را بهتر از این محاکمه کرده، و برای آنها مجازات تعیین نمایند؟

پیشکار مالیه یا مفتشی که برای ولایت یا ایالتی کاندیدا میشود، وقتی میبیند که از شما گرفته تا ادنی ثبات ادارات مربوطه باید همه را راضی کند، و راضی نگاه دارد، و

۱ - پهلوان این مبارزه جناب آقای دکتر محمد مصدق وکیل فعلی مجلس شورای ملی است که در آنوقت معاون وزارت مالیه بود.

۲ - مشار الملک.

۳ - یکی از آنها رئیس محاکمات را بدروغ متهم کرده بود که بر اثر محاکمه اداری در مجلس مشاوره عالی، محکوم بتوبیخ شد. صورت مجلس این محاکمه واقعاً خواندنی، حکم و نتیجه آن خواندنی تر است.

از طرف دیگر میدانند که در مراجعت هم حسابی درکار نیست و کسی از او مواخذه و بازپرسی نخواهد کرد ، میخواهید چه اندازه بفکر وصول مالیات دولت باشد ؟ منتهای صحت عمل او اینست ، که بمزد و مایه عمر خود را بگذرانند که مردم از او رنجور نشوند ، رئیس اداره ای که از علم و اطلاع و سابقه خود مستحضر است و میدانند هیچیک از جهات مرجحه در او نیست ، و بیشت هم اندازی و تملق خود را بمقام مدیری رسانده است برای حفظ مقام خود هم که باشد ، همیشه از خود بیسوادتر و بی سابقه تری را پیش میکشد ، و چون رشوه گیری را از رؤسای خود سرمشق داشته و خودش هم رشوه میگیرد ناچار است رشوه گیری زیردستان خود را هم تحمل کند . پس چون نیک بنگریم خواهیم دید تمام این رژیمان هائی که باسم مأمورین ادارات مالیه ، درمرکز و ولایات مشغول تاخت و تازرعیست و پرکردن جیب خود هستند ، هیچ اصل و ریشه ای جز شخص شاخص شما نداشته ، امروز هم پشتیبانی جز حضرت اشرف عالی ندارند .

مملکتی عایدات مالیاتش وصول می شود که مأمور و مستخدمش ، گذشته از ترس محاسبه و مجازات و مؤاخذه ، بحقوق و مواجب و آتیه خود هم مطمئن باشد . مستخدم و مأموریکه تا رشوه ندهد و رشوه نخرد و پشت هم اندازی نکند ، بکار نرسد و بعد از وصول بخدمت هم ، هیچگونه دوام و بقائی برای خود نبیند حقوق و حدود اداریش محفوظ نباشد ، و از همه بدتر ، همقطار بد هم اسم و حیثیت او را لکه دار کند ، چگونه میتوان از او انتظار دلسوزی و صحت عمل داشت ؟ زیرا میدانند ، دو ماه نگذشته ، يك شخص مجهول الحال بیسابقه جای او را اشغال خواهد کرد و هر قدر هم در مدت کارش صحت عمل و دلسوزی بخرج داده باشد ، با يك شارلاتان متقلب تازه وارد برابر ، بلکه بواسطه عفت نفس از او عقب خواهد ماند .

در يك دکان بقالی هم استاد بشاگرد دو ساله خود بیش از یکساله اهمیت میدهد و بین شاگرد تازه وارد و شاگرد چهارماهه خود فرقی میگذارد . ولی ازالفتات شما ، در تمام ادارات دولتی ، بخصوص مالیه که از همه بیشتر در تحت امر مستقیم و غیر مستقیم شما بوده است ، ابدأ رعایت سابقه نمیشود ، و حال قسمت عمده اعضای آنها همان مثل «امسیت کرد یا واصحبت عربیا ، می باشد . دیروز طبیب و کاسب و تاجر و شاعر و آخوند بوده اند ، امروز مدیر و رئیس و معاون هستند .

میگوئید : « اقساط مهم و ضروری دولت در عهده تعویق و تعطیل ،

در این موضوع ما هم با شما همراهیم ، زیرا میدانیم که کابینه های قبل از شما فقط با درآمد مملکتی میخواستند مملکت را اداره کنند ، حتی از گرفتن قسط موراتوری یم هم امتناع میکردند . در این صورت ، با وجود قحطی و تنگی و ناخوشی ، یعنی تمام آنچیزهائی که شما میخواهید با تجشم بدوره کابینه خودتان نسبت بدهید ، و با اداره مالیه ای که برای آنها گذاشته بودید ، باید متشکر بود که تا این اندازه هم توانسته اند

کار مخارج را مهم سازی نمایند. گذشته از این دوسه ماه عقب افتادگی، که قهراً در آخر هر بهار بواسطه تمام شدن منابع سال قبل، و نرسیدن موقع وصول مالیات های سال نو، اتفاق میافتد، دلیل منقصت کار آنها نبوده، و تدارك بینی شما هم در سرخرمن و بحبوحه وصول مالیات، چندان کار مهمی نیست. مع هذا اگر شما هم رویه آنها را اتخاذ کرده، و با عایدات مملکتی اقساط عقب مانده را پرداخته بودید، باز هم حسن درایت و کفایت و کاردانی شما را تصدیق داشتیم، بلکه تحسین هم میکردیم، ولی فراموش نفرمائید که با ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان پیش قسط فروش ایران، که از انگلیسها گرفتهاید این حسن کفایت از شما بروز کرده است.

مینویسیم: «ابواب تجارت بکلی مسدود و همه کس برای ضروریات زندگانی نگران و سرگردان،»

مثل اینکه در دوره های ما قبل آخر، ابواب تجارت باز و هر قسم متاع خارجی در این مملکت فراوان بوده است. یا امروز هم با وجود اینکه یکسال از تاریخ ختم جنگ گذشته است، تفاوتی در اوضاع تجارتی این مملکت حاصل شده، و همه کس برای ضروریات زندگی نگران و سرگردان نیست!

نوشتن این جمله در بیانیه رئیس الوزرائی شایسته و درخور است که در این زمینه، اقدامی هم کرده و عامه هم از اقدامات او نتیجه ای برده باشند. اقدامات شما، در این موضوع منحصر باین بوده است، که مقاصد انگلیسها را بعنوان منافع مملکتی اجرا کرده، جلو مال التجاره داخلی یا خارجی را، که تجار از این مملکت بخاک عثمانی و روسیه و قفقاز و ترکستان میفرستادند، برای اینکه دشمنان انگلیس در مضیقه بمانند، بگیرید و بعد از چند روز، بطور استثناء جواز های خصوصی صادر نموده، کیسه خود و پارتی های طماع خود، را که بهمه چیز بندند، بر ضرر سایر مردم بخصوص تجار پر کنید.

میگوئید: «سختی ارزاق عمومی در مرکز و ولایات، با قیافه فجیع خود، حیات هیئت اجتماعی را تهدید، و قحطی و استیلاي امراض چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افراد را متوقف.»

نظر باینکه موضوع قحط و غلای سال ۱۲۹۶ خیلی موضوع نقادی شما شده، و روزنامه های مزدور شما بطرق مختلفه، و خود شما در بیانیه های خویش خواسته اید عوام فریبی نموده، این بلای آسمانی را بدم کفایت اولیای اموری که در فاصله دو کابینه شما، زمامدار کارهای مملکت بودند، حمل نمائید، و گرسنگی خوردن مردم را پیراهن عثمان کرده، تقصیر آنها وانمود کنید، لازم میدانیم، در این موضوع قدری بسط مقال دهیم.

قحط و غلای سال ۱۲۹۶ میل ۱۲۹۶، و دو ماهه بهار سال یونت ۱۲۹۷ نتیجه پنجسال خشکسالی و تاخت و تاز قشون اجنبی در سرتاسر خاک ایران بود که مایه زراعتی را در کلیه این مملکت بمرور تحلیل برده و ته انبارها و ذخیره های شخصی و عمومی را

بالمره بالا آورده ، و در تهران مسأله سن خوارگی ورامین ، که در این سه ساله اخیر مالک ورعیت را اذهستی انداخته ، مزید بر علت گشته بود. سال قبل از مجاعه (لوی ئیل ۱۲۹۵) هم بقدری خشکی و کم بارانی در این مملکت وجود داشت که غالباً زارعین با اندازه بذر هم برداشت نکردند. اختلال روسیه و گرسنگی خود اهالی آن مملکت ، و جنگ های بین المللی که در تمام حدود ایران بمنتهی درجه شدت در کار بود ، توسل بهر همسایه را غیر ممکن میکرد. حبوبات ما کوله چیزی هم نیست که بجدیت و اقدام و فعالیت ، بایجاد آنها بتوان مبادرت نمود . تنها چاره که برای هیئت دولت وقت باقی ماند ، همان گران خریدن و ارزان فروختن بود ، که باین وسیله کمکی بمردمان فقیر نموده ، و از ترقی قیمت تا اندازه ای جلوگیری نماید ، و از گندم و جو گذشته ، برنج را بجای نان قوت عمومی قرار دهد .

در تمام مدت کابینه علاء السلطنه و يك قسمت از زمامداری عین الدوله ، نانی که يك من چهارپنج قران برای دولت تمام میشد از قرار يك من دوهزار و دو عباسی بفروش رفت ، بعدهم که گندم تمام شده یقین کردند که دیگر نمیتوان با نان مردم را سیر کرد ، قیمت آنها بچهار قران و سه عباسی ترقی داده ، دم پخت را بجای نان یکمن سی و دوشاهی یعنی نصف قیمت واقعی آن برای مردم تدارك کردند . فراوانی دم پخت را هم در کابینه مستوفی الممالک همه کس در نظر دارد . فقط يك ماهه ثور ، یعنی اواسط دوره زمامداری مصمص السلطنه ، این غذای برنجی هم نسبتاً کمیاب بود که آنها هم بخرا بکاریهای مشار الملک وزیر مالیه آن کابینه ، نسبت داده ، میگویند برای کار چاقی شما عمداً دم پخت پزیها را بست و برنجهای دولتی را بخانه دارها فروخت که مردم زودتر بجان آمده ، بلوا کنند مصمص السلطنه ، برود ، و شما بیائید. از اول جوزا هم که فراوانی شروع و در اوائل سرطان قیمت نان سه قران و قحطی بآخر رسید. تلفات مردم اگر درست بنگریم ، نه از گرسنگی بلکه غالباً از حصه بود که مردم بواسطه عدم اعتیاد ببرنج و خوردن چیزهایی که مواد تغذیه آن کم بود ضعیف شده ، و برای قبول امراض مهیا و قوه مقاومت با مرض از آنان سلب شده بود . اگر سرایت مرض حصه را هم که بعمل سابق الذکر داء القحطش مینامند ، براین جمله بیفزائیم می بینیم که عده کثیری از تلفات ، از جمله اشخاصی بوده اند که با غلا و تنگی سرو کاری نداشته و مردمان مرفهی بوده اند ، و معذک باین مرض مبتلا شده و بدرود زندگی گفته اند .

شما و طرفداران و روزنامه جات اجیر شما خیلی سعی کرده اید که فراوانی ارزاق را در دوره ریاست وزراء خودتان ، بحسن تدبیر و سیاست عالیّه خود ، نسبت بدهید ، ولی همه کس میداند که قحطی و تنگی و گرانی در سر خرمن سال یونت ئیل ، دوماه قبل از جلوس شما برمسند ریاست تمام شد ، و از آن ببعده نوبت فراوانی و ارزانی رسید و مخصوصاً ابتدای زمامداری شما ، در بحبوحه خرمن پر حاصلی اتفاق افتاد که تقریباً از تمام بلوکات گندم و جو ، بطور وفور وارد پایتخت میشد و اگر گرفت و گیرها و شدت عملهای بیمصرف

کارکنان شما از قبیل تحدید دروازه برای ورود غله و گرفتن آرد و گندمی که مالکین برای نان خانه خود میآوردند درکار نمیآمد، امرنان این شهر خودبخود، بدون احتیاج بهیچ اداره و مدیر و بدون یکدینار خرج صورت میگرفت. منتهی، شما مثل اینکه بخواهید عمداً کار را خراب کنید، آنقدر این رویه بی اساس را تعقیب کردید و بقدری بر گندم دار و چاروادار و نانوا و نانخور تنگ گرفتید، و کار را از جریان طبیعی خود خارج کردید که واقعاً اگر کسی میخواست عمداً قحطی در مملکت ایجاد کند، تا کار را بدست بلژیکی بسپرد باین خوبی از عهده بر نمیآمد.

شما در بیانیه ای که برای خوابانیدن چادر روضه خوانی مسجد شیخ عبدالحسین داده اید تمجید زیاد از موسیو مولیتر نموده اظهار کرده اید که « بمن ایراد میکنند که چرا امرنان شهر را بیک نفر خدمتگزار جدی دولت رجوع کرده ام، در اینجا لازم است اولاً اندازه خدمتگزاری این مسیو، و ثانیاً سبب اعتراض مردم را در این انتخاب شما تشریح کنیم: موسیو مولیتر در اواخر سنبله سال قبل (یونتایل ۱۲۹۷) بسی و مجاهده شما و بموجب رأی کمیسیون، که برای تصویب این کار تعیین فرموده بودید با اختیارات تامه وارد امرارزاق شد. خریدهای او، بموجب اعلاناتیکه خود او برای تعیین قیمت درفصول مختلفه منتشر کرده است در ماه سنبله؛ از قرار خرواری چهل و در ماه میزان، سی و پنج و در عقرب سی و در قوس و جدی و دلو تا سرخرمن، بیست و پنج تومان بوده است. بر فرض اینکه مقدار خریدچند روز ماه سنبله و دوماه میزان و عقرب را نظر به هجوم مردم در فروش جنسهای خود، معادل خریدهای از قوس تا سرخرمن هم تصور کنیم گندمهایی که از بلوکات تهران خریده است روی هم، خرواری سی تومان برای او تمام شده است. عین این گندم سی تومانی را در تمام مدت، بسی و نه تومان بنانوا فروخته است که نانوا هم نان را از قرار سه قران، بفروش برساند. پس در هر خروار گندم نه تومان تفاوت عاید اداره ارزاق شده و مردم قحط زده این شهر، هر یک من نان را سه عباسی گرانتر از قیمتی که برای دولت تمام شده است خورده اند.

این تفاوت، که اقلاً در جنسهای خریداری بسیصد هزار تومان بالغ خواهد شد، باید نفع دولت و در آخر سال یعنی سرخرمن هذه السنه قوی ثیل ۱۲۹۸ در صندوق اداره ارزاق موجود باشد.

ولی این سیصد هزار تومان موجود نیست. سهل است همینکه بحساب خزانه و بانك و خالصه و اربابی تهران رجوع میکنیم، می بینم این مسیو، از نقد و جنس هفت کروور هم دستی گرفته و میگوید تمام این مبلغ هنگفت، یعنی هفت کروور و سیصد هزار تومان را بمصارف اداری هفت هشت ماهه اداره ارزاق رسانده است. از او حساب خواستید. تمام جدیت هائیکه در این زمینه، از طرف ادارات مربوطه و روزنامه جات و حتی خود شما

۱ - گندم که در ماه اسد بسی و پنج تومان رسیده بود، بواسطه سختگیریهای احمد آذری بچهل تومان ترقی کرد.

بعمل آمده عقیم ماند. این «مأمور جدی»، «این خدمتگزار دولت» به «فرس مائر» مستمسک شده، حساب نداد و رفت، و از همینجا معلوم شد که حساب این مسیو واقعاً با کرام الکاتبین و درعالم این اول دفعه است، که یکنفر صاحبجمع درمقابل مطالبه حساب «بفرس مائر» تمسک میجوید و از ارائه حساب خود ولو بی سرو ته و گزاف هم باشد استنکاف مینماید.

لیکن ما میتوانیم مدلل کنیم که با این هفت کرور و سیصد هزار تومان که این «خدمتگزار جدی دولت»، در عرض ششماه خرج اداره ارزاق کرده است، ممکن بود یکسال مردم این شهر را بنان مهمان کرده، بتوسط فراش اداری نان دو رویه تخمه زده برای اهالی فرستاد. حساب آنها اشکالی ندارد، زیرا روزی دویست و پنجاه خروار گندم برای نان مردم این شهر کاملاً کافی است. درماه، هفت هزار و پانصد خروار حساب کنیم پنج کرور و دویست هزار تومان خواهد شد، و دو کرور و صد هزار تومان باقیمانده هم برای مصارف دکانهای نانوائی، و مواجب فراش مأمورتوضیع نان و اعضاء و هیئت مدیره این کار و تفاوت کرایه ده دوازده هزار خروار جنسهای معمولی از ساوه و عراق و قزوین و دامغان، و حتی برای قیمت خشخاش و سیاه دانه، هر قدر هم زیاد باشد کاملاً کفایت میکرد، و برای کنتراتی و سایر متصدیان هم بی نان و پیازی نبود.

اگر شما با خود این مسیو، یا آقای تدین که در کمیسیون مقدماتی امرنان^۱ از مسیو خیلی حمایت میکرد، در قسمت اخیر این حساب ما تردید داشته باشید، ممکن است بتوسط یک اعلان در روزنامه، از ما توضیح بخواهید، ما هم بشما قول میدهم درسرهفته بودجه کامل مسیو پسند این مصارف را در همان جریده باطلاع شما برسانیم. حتی همان طور که از پول فروش ایران بدولت انگلیس، نان یکسال مردم پایتخت ایران را یک لقمه کرده بگلوی میلیتر چپاندید، اگر اراده مبارک تعلق گرفته باشد که از بقایای آن وجه، یکسال هم مردم این شهر را مهمان کرده و برای خود دعاگو، و برای قرارداد هوا خواه، زیاد نمائید شاید نه، بلکه یقین بداوطلب کنترات این کار نظر بصرفه ای که در آنست، زیاد بر بخورید، و حتی خرج قهوه خانه حضرت اشرف را هم تقدیم بکنند، ضمناً حاجی محمد حسین بنکدار و حاجی محمد حسین رزاز و آقای اسلامبولچی^۲ هم بیکار نمانده، از سروا میشوند. باور ندارید! اعلان فرموده ملاحظه فرمائید!

۱- در آن دوره هم مثل این دوره رسم بود در این کمیسیونها که برای اسکات عامه تعیین میشوند، همیشه در ضمن سایر اعضای کمیسیون که رأی آنها دستوری بود یکنفر هم که دوست و دشمن به بی غرضی او معتقد باشند تعیین میکردند که بی طرفی و بی نظری خود را بر مردم مدلل کنند. در این کمیسیون هم برادر آقا میرزا رضا را بعصویت معین کرده بودند، زیرا آن مرحوم بضدیت با بلژیکی ها معروف بود.

برادر هم در کمیسیون تا توانست معایب کار را بنظر سایر اعضای کمیسیون رساند ولی بالاخره آنها رأی دستوری خود را اظهار کرده، آقا میرزا رضا را در اقلیت گذاشتند. من از گفته آن مرحوم است که هواخواهی شدید بعضی از اعضای کمیسیون را در اینجا متذکر شده ام.

۲- این سه نفر از بازارها و کارچاق کن وثوق الدوله بودند.

سبحان الله! هیچ حقه بازی باین شیادی نیست. کابینه های سابق، در سال قحطی برای ترفیه حال فقرا، باعایدی خود این مملکت نان و دم پخت را بثلث و نصف قیمت واقعی آن بمردم میخورانند آنها را مقصر و بی کفایت قلمداد میکنید، و خودتان در سال فراوانی يك ربع بر قیمت واقعی نان افزوده، و مبلغ حاصله از آن را با هفت کروور پولی که در حقیقت قیمت عرض و ناموس افراد اهل این مملکت است، بحلق بلژیکی ها کرده، حماسه خوانی هم میکنید و خود را غمخوار هم وطنان عزیز هم میخوانید!

اما سبب اینکه در سال گذشته بشما ایراد میکردند، که چرا امر ارزاق این شهر را به یکنفر بلژیکی سپرده اید؟ اولاً سال گذشته، در موقعی که شما این اقدام را فرمودید، جنگ بین المللی تمام نشده، و مردم تصور نمیکردند که چهار پنج ماه بعد از خرمین، این جنگ عالم سوز خاتمه بیابد، و فکر میکردند که انگلیسها قشون پر عده خود را تا سر خرمین دیگر، در قزوین و همدان و گیلان و قفقاز نگاهداشته و آنها را از غله ایران خواهند چرانید، و گذشته از این، برای قشون بین النهرین خود هم محتاج بغله خواهند بود و با برهان و منطق تصور میکردند که یکنفر اروپائی، آنها را بلژیکی که در امر ارزاق و حمل و نقل گندم و جو صاحب اختیار تام باشد، بخوبی می تواند حاجت جنگی دولت معاهد دولت خود را بر آورده، و مردم این مملکت را مثل سنه گذشته دچار غلا و تنگی نماید.

شما خدمت خودتان را کردید، و اگر جنگ خاتمه نیافته بود، مسلماً اینکار واقع میشد. اتومبیلهای انگلیس، هرچه بقفقاز و گیلان میبرد، در عوض از قزوین و همدان، گندم برای بین النهرین حمل میکرد. از این هم که بگذریم، سال قبل، هنوز مردم ایران را مال خودشان دانسته، و بمداخله خارجه، در امور این مملکت، ولواز راه استخدام هم که بود، راضی نبوده، و با برهان و منطق و تجربه، اظهار میکردند، یکنفر اروپائی، هر قدر امین و صدیق و جدی باشد، سزاوار نیست امری از امور این مملکت خاصه ارزاق مسلمانها، را عهده دار شود. زیرا از علم و درایت و جدیت و امانت گذشته، قومیت و ملیت هم شرط استخدام دولتی هست، و اگر این نکته طرف توجه و رعایت نبود، البته لوید جرج و اسکویت، برای مقامی که شما حائز هستید، مناسب تر بودند، و اینکه با همه خیانت و ناشیگری هائی که از شما ناشی میشود، باز هم شما را بر آنها ترجیح میدهند، فقط بجهت کلاه ایرانیست که سر شماست، و الا آنها در صحت و امانت و علم و درایت، بر شما ترجیح داشته و در پیشرفت دادن مقاصد انگلیسها هم، شما از آنها، و انی نمى مانید.

اما راجع بامراض عمومی، همه کس در نظر دارد، که مرض حصبه با قحطی يك دفعه از این مملکت زایل گشت، و در هنگام جلوس شما بر مسند ریاست وزراء،

همانطور که غلا و تنگی از این مملکت بار سفر بسته و جای خود را بارزانی و فراوانی داده بود ، امراض عمومی هم تمام شده و صحت و سلامتی ، بجای آن استقرار یافته بود .

امراضی که واقعاً چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افرادی را متوقف میساختند ، در اواخر کابینه مستوفی الممالک و اوائل کابینه صمصام السلطنه ، در این مملکت استیلا داشت ، نه در زمان تأسیس کابینه شما . برای چشیدن تلخی و تحمل مصائب آن روزهای سخت ، دست طبیعت کسان دیگر را بر سر کار گذاشته بود نه شما را . بلی ! دو ماه بعد از تأسیس کابینه شما ، بر اثر وزش باد های سخت ، زکام عمومی ، در عرض ده روز (۲۰ ذیحجه تا سلخ) در این شهر شایع شد ، و سایر شهر ها و دهات این مملکت هم ، بنوبه خود مبتلا باین مرض گشتند و حتی در این شهر ، یکی دو روزی ، کار ها را هم تعطیل کرد ، ولی نظر بحسن عاقبت و کمی و کوتاهی مدت آن که بیش از دوسه روز مبتلارا زحمت نمیداد ، مردم شهر تهران باین مرض مسری میخندیدند .

در هر حال ، نه کابینه های سابق ، در زمان حکومت خود ، میکروب حصه باب داده بودند ، و نه شما در نوبت خویش سولفات دو سود و آب هندوانه و آسپرین و آلو زرد و قیমে شوربا و نخود آب به باد زده های دوره خود خوراندید .

میگوئید : « مناسبات خارجی ما تعطیل و روابط ما با دولت انگلستان ، دولتی که در آن موقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش مؤثر در وضعیات داخلی بود تیره و مبهم . »

روابط خارجی ایران در کابینه های قبل از شما تیرگی نداشت ، و روابط معمولی و متناسب با اوضاع در بین بود . شاید نگرفتن اقساط مورا توری یوم را میخواهید دلیل تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس محسوب کنید ، در صورتیکه این از محسنات اشخاصی است که شما کارهای آن ها را در این بیانیه و بیانیه تبعیدی^۱ خود ببدی تعبیر میکنید ، زیرا آنها نمیخواستند لیره را از قرار دو تومان گرفته ، و از قرار شش تومان پس بدهند و مملکت را با عایدی خود اداره میکردند .

يك موضوع دیگر هم هست ، که دولت در فاصله دو کابینه شما امتیاز تازه ای بانگلیسها نداده ، کلاه خود را در این چهارده ماه حفظ کرده بود .

خوب در نظر داریم وقتی که در دوره دوم تقنینیه ، در وزارت امور خارجه خودتان میخواستید امتیاز لوله نفت ازانزلی برشت را بکمپانی نویل تابع روس بدهید ، و پیشنهاد این مسأله را شب رمضان در مجلس شورای ملی طرح کرده بودید ، بعضی از وکلا که آنچه فکر میکردند در این امتیاز نفعی برای ایران نمیدیدند ، از شما میپرسیدند برای چه

۱ - مقصود بیانیه ایست که وثوق الدوله بعد از برهمزدن روضه خوانی مسجد شیخ - عبدالحسین و تبعید مؤسسين آن بقزوین ، درجرايد پایتخت منتشر کرد .

ما بدادن این امتیاز رأی بدهیم ؟ در جواب میفرمودید: « برای ایجاد حسن روابط ، و بقدری این چندکلمه را بمورد و بيمورد استعمال نمودید ، که مجلس از مزه افتاد و تکرار يك جمله در موارد متعدده موجب ملال مجلسیان و تماشاچیها شد .

پس از این دو مقدمه ، میتوانیم نتیجه بگیریم که شما روابط کابینه‌ای را که امتیاز بخارجه ندهد و حقوق دولت را ، ولو به پروتست و اعلان^۱ هم باشد حفظ کند تیره میدانید از اینرو معلوم میشود قبول اولتیماتم روس و تحمل سلطنت مستقلة صمد خان شجاع الدوله در آذربایجان ، و عضو فاسد خواندن آن مملکت برای تسلیم بدولت روس ، و پذیرفتن قروض متفرقه ، بخصوص ارباب جمشید بحساب دولت و تصدیق پلیس جنوب و عقد قراردادیکه سرتاسر شمال این مملکت را ملك طلق خوشتاریای روس میکرد و عملی کردن کمیسیون مختلط که روسها بزور اجازه آن را تحصیل کرده و هیچیک از اسلاف شما جرأت عملی کردن آنرا نداشتند ، همه را برای ایجاد حسن روابط کرده‌اید ، و رسیدگی نکردن بدعاوی تجار ایرانی بر بانكهای خارجه و همراهی با اتباع دول ، در ضبط املاك مردم ، و دادن وجه الخساره‌های بی اساس با اتباع دول خارجه و تحمل تاخت و تازهای قشون روس و انگلیس در سرتاسر این مملکت ، و آخر الامر ، افزایش قیمت بلیط تراموای و راه آهن حضرت - عبدالعظیم ، که کابینه صمصام السلطنه با همه گریه رقصانی های کمپانی رد کرده و جواب قانونی بنماینده آن اداره داده بود ، همه بجهت ترس از تیرگی و ابهام روابط بوده است .

ای وای ! فراموش کردیم . شاید شما تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس را از این راه تصور کرده‌اید که دولت انگلیس بهیچیک از رئیس الوزرا های دوره تجدد ایران نشان نداده و برای شما نشان درجه دوم حمام فرستاده است . بلی ! شك نیست که بعد از مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم این نشان بر رئیس الوزراهای ایران داده نشده بود و البته این ارسال نشان نشانه کمال مودت و علامت بزرگ حسن روابط بین دولتين است . ولی اگر در سابق برای رئیس الوزراها ، و حتی نایب السلطنه ها هم نشان حمام نمی فرستادند برای وزراء مختار خود هم که در این پایتخت مقیم بوده اند نشانی اهدا نمی کردند . آیا دلیل این که کابینه سن ژام در آن واحد هم برای شما نشان حمام فرستاده و هم جناب سرپرسی کاکس وزیر مختار خود را بنشان سن ژرژسن میشل (که معمولا بسفرای کبار داده میشود نه وزرای مختار) ممتاز نموده است چیست ؟

سختی و شق کمانی دولت انگلیس ، در محترم داشتن نشان های خود چیزیست که همه کس شنیده و همه میدانند که آن دولت در این موضوع چه اندازه دقیق است تا کسی کار بزرگی برای آن دولت نکرده ، و خدمت شایانی تقدیم ننموده باشد باو نشان ، آنهم بالاتر از مقام او نمیدهند . معلوم میشود خیانت شما بایران ، و خدمت جناب سرپرسی کاکس بمملکت خود ، در عقد این قرارداد خیلی در نزد اولیای کابینه لندن اهمیت و قدر داشته

۱ - مقصود اعلان الفای کاپیتولاسیون است که کابینه صمصام السلطنه بآن مبادرت نمود .

است که در آن واحد ، برای شما نشان درجه دوم حمام ، و برای ایشان ، نشان سن ژرژ سن میشل فرستاده اند .

مینویسید : « بالاخره تمام موجبات بدبختی و انقراض مهیا ، و باندك اشتباه و خود پرستی و یا تعلل و لا قیدی ، و یا جبن و بددلی ممکن بود آخرین ضربه مخاطرات متوجه حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد . »^۱

بعد از تشریحاتی که از اوضاع زمان قبل از ریاست وزراء شما کرده ، و توضیحاتی که از بیانات سابقه شما داده ایم ، دیگر این جا محتاج بهیچ گونه اطاله و تطویلی نخواهیم بود ، و می دانیم که اوضاع داخلی و خارجی مملکت ما در آن روزها نه فقط اوضاعی بالمره عادی و معمولی ، بلکه از خیلی جهات از اوقاتی که شما از ریاست وزراء سابقان کناره - جوئی کردید بهتر ، و برای اجرای اصلاحات مناسبتر بوده است .

مینویسید : « در چنین موقع خطیر و ایام سیاهی بود که متوکلای علی الله ، با اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کرده ، و منافع ملت را بمصالح شخصی ترجیح داده ، و از هیچ مخاطره جانی و شرافتی نهراسیده بارسنگین مسئولیت خدمت گزاری مملکت را بردوش گذاردم . »

اگرچه ما تمام جهاتی که شما برای تیرگی ایام و خطیری موقع ریاست وزراء خود ذکر کرده بودید ، یکی یکی تحت دقت آورده و بپرهان و منطق همه را جواب گفته ، و معمولی بودن آن روزها را کاملاً ثابت کرده ایم ، ولی چون می بینیم شما خیلی اصرار دارید که آن ایام را فوق العاده خطرناک و سیاه و انمود ، و پهلوانی خود را در قبول مسند ریاست وزراء در این موقع باثبات برسانید ، ناگزیریم روزهای تیره و سیاه ، و مواقع خطرناکی که ایران در این چهارده ساله دوره انقلاب داشته است ، بطور فهرست بخاطر شما بیاوریم تا خودتان هم معمولی بودن ایام ریاست خود را متذکر شوید .

کشمکش های انجمن های تهران و ولایات با شاه مخلوع ، و نزاع های موضوعی استبداد و مشروطه ؛ قتل میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم ، اعلان معاهده ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس قضیه میدان توپخانه ، سوء قصد نسبت بشاه مخلوع ، و انداختن بمب با تومبیل پادشاهی ،

۱ - ملت ایران این قرارداد را که تمام این بیانات برای اثبات بیچارگی او و واداشتن بقبول آن بود رد کرد و فاتحه بی الحمد برای عاقدین آن خواند و بحمد الله نه همین خلاف این گفته ها ظاهر گشت بلکه روز بروز بجلو میرود و عنقریب ثابت خواهد شد که یکمن ماست چقدر کره و یکمن آرد چقدر فطیر دارد و اگر امروز کره قدری پردوغ و فطیر واقعاً فطیر و قدری بی مایه و ورنیامده است بزودی بخواست خدا این منقصت ها را هم مرتفع و انشا الله عیلرغم این یاوه سرائیها از هیچکس و انمی مانیم . جوانان . بجلو بجلو ! خدا بقدمهای شما قوت و به مغز شما توانائی فکر بدهد . من هشت نه ماه است که وارد هفتاد و چهارمین سال زندگانی خود گشته و از کار عملی افتاده ام و اگر نه حاضر بودم همه جا قدم بقدم با شماها باشم ولی بدانید که دعای خیر من در همه جا با شماست . از من کار دیگری بر نمی آید .

فتنه میرهاشم در تبریز، و قتل ونهب رحیم خان چلبیانلو در آذربایجان، تصمیم انجمنهای پایتخت در خلع پادشاه، و عزیمت پادشاه از شهر بیباغشاه، و قشونکشی بر ضد مشروطه طلبان و قتل احرار، و بمباردمان مجلس شورای ملی، جنگهای داخلی در آذربایجان و اکثر نقاط ایران، واقعه تبریز و جنگ ده ماهه ستارخان با قشون دولتی، واقعات فارس و شیخ ذکریا و سید عبدالحسین لاری، طلوع مجاهدین از رشت، و آمدن آنها بسمت تهران آمدن قشون روس بتبریز و قزوین، و ورود مجاهدین پایتخت، و جنگ سه روزه ملیین با قشون دولتی، خلع شاه ماضی، و جلوس اعلیحضرت سلطان احمد شاه، گرفتاریهای اعزام شاه مخلوع بسمت روسیه و سختیهای سفارت روس، فتنه ملا قربانعلی در خمسه، کشمکش دائمی قزاق با هر قوه تأمینیه، و ضدیتهای سفارت روس با احرار، مأمور گماشتن سفارتین بروزیر خارجه برای مطالبه قسط مقرری شاه مخلوع، قشونکشیهای دولت بر ضد نایب حسین کاشی و اشرار کاشان، ضدیت بین احزاب و قتل مرحوم آقا سید عبدالله مجتهد و میرزا علیمحمدخان و میرزا عبدالرزاق خان و غیره، نزاع اسلحه مجاهدین و وقعه پارك بی رئیس ماندن مملکت در مدت ششماه، قتل مرحوم صنیع الدوله بتوسط اتباع روس و بی مجازات ماندن آنها، کشمکش بین اعتدال و دمکرات، آمدن شاه مخلوع به گمش تپه و محصور شدن پایتخت از سه طرف، و مقابله دولت با سه هزار قشون چریک مازندران، و دوسه هزار تراکمه و سی هزار نفر کرد و لر، ضدیت دولت روس و انگلیس با شوسترو اولتیماتم آن دولت در این موضوع بایران، و ضدیت احزاب در همه جا بخصوص تهران و تبریز و جنگ احرار با قشون روس در تبریز، و بالای دار رفتن ثقة الاسلام، در روز عاشورا بدست روسها، انحلال مجلس دارالشورای ملی، دنباله اقدامات سالارالدوله در بروجرد و کرمانشاه و همدان، قتل یفرم، و فتنه موفق الملک در خمسه، فتنه طالب الحق در مشهد و بمباردمان گنبد و حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام، از طرف قشون روس، آمدن سالارالدوله برای دفعه دوم بخاک ایران و عبور او از نزدیکی پایتخت، و رفتن او بخاک خراسان و استرآباد، مهاجرت نایب السلطنه باروفا، و غلا و تنگی آذوقه و ارزاق واقعه ناصردیوان در فارس، نزاع اسلحه از بختیارها بتوسط ژاندارمری و جنگ يك شبانه روزه آنها در تهران، طلوع جنگهای بین المللی و اقدامات مأمورین آلمان بر ضد نفوذ دولتین روس و انگلیس، کشمکش دائمی قشون ترك و روس در خاک ایران و استیضاح مشهور دمکراتها از کابینه عین الدوله، آمدن قشون روس تا دو فرسخی شهر تهران و عزم دولت در تغییر پایتخت و حرکت قوای ملی بسمت قم، متلاشی شدن مجلس شورای ملی، مقابله قشون روس با احرار و ژاندارمری در قم و ساوه و عراق و بروجرد و همدان و گلپایگان و ملایر و کرمانشاه و اصفهان، وقایع فارس و کرمان و ضدیت احرار و ژاندارمری و ایلات آن مملکت با قشون انگلیس و غیره، وقعه رباط کریم شش فرسخی تهران و کشته شدن عده کثیری ژاندارم بدست روسها، انحلال ژاندارمری، کمیسیون مختلط، نهب و غارت روسها در تمام شمال و مرکز مملکت، قحطی سال میلان بیل و ناخوشی.

خود شما ، گاهی از نزدیک و زمانی دور با وقایع سیزده ساله دوره انقلاب که ما برحسبستگی های آنرا بطور دقیقه از نظر شما گذرانیدیم ، سروکار داشته و جزئیات و مقدمات و مقارنات آن را بهتر از همه کس در نظر دارید ، آیا زمان ریاست وزراء شما هیچ شباهتی با ادوار گذشته داشته است .

میگوئید : « بدیهی است در اول امر محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع ، مجبور بودم با هر نوع سعی و تلاش وسائل آنی و فوری تهیه و تدارك نمایم ، تا با وضعیاتی که مستلزم مخاطرات و مهالك آنی بود مقاومت ، و فرصت کافی برای امعان نظر و مطالعه دقیق در هنگامه عظیم دنیا و تجسس طرق ممکنه برای اصلاحات و تأمین حقیقی آتیه مملکت تحصیل نمایم . »

بعد از تحقیقات و تشریحات سابقه ، فقط چیزیکه در جواب این جمله از بیانیه شما برای ما میماند ، همین است که بپرسیم . کدام سعی ؟ کدام تلاش ؟ برای مقاومت با چه مخاطره و چه مهلكه ؟ مع هذا از اعتراض بر کلمه « بهبودیت » آنهم از طرف شما که در نوشتجات و اشعار خود ، هیچ از رویه تر کستانیها قدم پائین تر نمیگذارید نمیتوانیم خودداری کنیم .

مینویسید : « حالت من در آن ایام مانند غریق بود که اول بحکم اضطرار بهر تخته پاره متوسل گردد ، تا خود را بوسیله آن بکشتی نجات برساند . بهمین دلیل در تصمیمات و عملیات خود ، اگر معارضی مییافتم و منقد بی خبر از اوضاع میدیدم ، طرف توجه قرار نداده برای رسیدن بمقصد ، یعنی نجات مملکت احکام عقل و دانش را ، بر احساسات خود و دیگران ترجیح میدادم . »

در جای خود ثابت کردیم که شما غریق نبوده ، بلکه فعال مایشاء بودید و معارض و منقد هم نداشتید . زیرا مجامع و روزنامه جات که منبع تعرض و تنقید هستند ، در دوره شما گرفتار قانون حکومت نظامی بودند . شما هم در تقسیم پول بین منفعت پرستان کوتاهی نمیکردید . پارتی های شما هم که از هیچگونه دوندگی و انتشار مضایقه نداشتند . فقط از روضه خوانی مسجد شیخ عبدالحسین بوی فی الجمله تعرض و تنقیدی میآمد ، که آنرا طرف توجه قرار داده ، سهل است مؤسسين آن را بقزوین تبعید ، حتی برای این کار ، بیانیه ای هم صادر نمودید . نمیدانم اگر میخواستید احکام احساسات خود را بر عقل و دانش ترجیح بدهید ، چه میکردید ؟ شاید در آنصورت ، دهن مردم بدبخت این شهر را هم میدوختید و گوش ها را کر و چشمها را کور میساختید .

میگوئید : « بسی مشعوف و خرسند هستم که بیاری خدای متعال ، نخستین تکالیف خود را با هدایت عقل و وجدان و نیروی آن درجه از قوه و توانائی که باری تعالی جل اسمه باین بنده ضعیف عطا فرموده ، در تهیه وسائل پیشرفت موقتی و در عین حال خاتمه دادن بمخاطرات و منع عوائق داخلی و خارجی با حسن فداکاری ، تا حدی که مقدور شد انجام دادم . »

فتح نمایان شما در این دوره ریاست وزراء ، که خود در بیانیه های خودتان کراراً بآن اشاره کرده اید ، گذشته از تلف کردن هفت و هشت کرویر پول و پر کردن کیسه بلژیکی ببهانه اداره ارزاق دو موضوع بیش نیست : یکی افزایش قوای تأمینیه ، که عده آنرا از سه هزار اسماً بیازده هزار نفر رسانده اید ، دیگری گرفتاری نایب حسین کاشی و اتباعش . البته خودتان تصدیق دارید که ژاندارمری ایران که بسی ژنرال یا المارسن سوئدی تأسیس شده بود ، بعد از تمرّد کلنل ادوال ، و سوق عده ای از این قوه بجنک روسها ، فقط از حیث عده و اسلحه تنزل کرده و اداره مرکزی و تأسیسات و ابنیه و محل پست های آن ، بانضمام صاحب منصبان ارشد ، کماکان باقی بود . بنابراین برای تکثیر عده و ازدیاد نفرات جزیک اجازه و پول و اسلحه چیز دیگری لازم نبود و سابقاً اشاره کرده ایم که پول این تکثیر عده از کجا بشما رسیده و بکدام نظر موفق باینکار شده اید . گذشته از این ، منکر نمی توانید شد که در اول سال ، فقط بودجه قوای تأمینیه را از قرار یازده هزار نفر نوشتید که بمرور تکمیل شود ، معلوم نیست که در موقع صدور این بیانیه (شش ماه قبل) پنج هزار نفر بیشتر بوده اند ، چه امروز هم که ماه یازدهم سال باخر رسیده است ، هنوز عده آن تکمیل نشده است .

تأمین دادن و آوردن کاشی ها هم بتهران چیز تازه ای نیست که شما مبتکر آن باشید . در هفت سال قبل هم ، کابینه علاء السلطنه پسر نایب حسین را با عده ای سوار تأمین داده بتهران آورد . مدتی هم در اینجا اقامت داشتند . منتهی ، آنها قولی که دادند محترم داشته و با همه گونه تسلط و قدرت او را رها کردند . در حقیقت این دفعه ماشاء الله خان گول آن دفعه را خورد و شما از درست قولی اسلاف خود استفاده کرده او را تأمین داده ، برای یغما کردن جواهر و نقدینه و اثاثیه و املاک و اسب و تفنگش ، حبس و اعدام کردید .

بعد از این دو فقره تشریح ، با استجازه از شما سؤال میکنیم که برای جمع آوری چهار پنج هزار نفر عده و اعدام یکنفر تأمین یافته خالی الذهن ، آنهم برای صرفه خودتان ، مردم چقدر باید حماسه بشنوند ؟ گاهی از راه تغییر سابقین و زمانی از راه ابراز و اظهار قدرت خود . بالاخره در این قسمت اخیر ، با خفض جناح و لحن حق بجانب و اگر در اصطلاح مجاز شویم ، با لوس گری و خود شیرینی ، به تکرار پرداخته صفحه را سیاه کرده اید .

مینویسید : « در ادای این وظیفه صعب پس از تأییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام و اتکای بتقویت شاهانه ، که البته علل اصلی موفقیت اینجانب بودند ، مساعدت و حسن موافقت دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید و البته نباید از امتنان مساعدت های آن دولت خاموش نشست . »

هر قدر شما تکرار کنید ، ما هم ناگزیریم تکرار کنیم : که کار شما صعوبت و اشکالی نداشت . تأییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام هم بموجب آیات و اخبار و اصول

دیانت حقّه اسلامی، بحال کسی که خیال بر باد دادن استقلال مملکت اسلامی را داشته است مسلماً شامل نمیشود.

میگوئید: «دولت معظم انگلستان در عقیده جلو گیری هرج و مرج، و ایجاد امنیت و نظم در ایران با دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده، و حصول این مقصود را موافق مصالح خویشتن یافته و در حدودی که وضعیت عمومی اجازه میداد، از کمک با کابینه اینجانب مضایقت ننمودند.»

در زندگانی بین المللی، کمک با همسایه وجهه نظر دول عالم و رفع هرج و مرج حتی نا امنی از راه مبادلات تجارتی، متوجه همسایه هم شده، و جلو گیری از آن مسلماً مستلزم منافع بیشمار برای آن دولت می باشد. رد ما در اینجا، رد موضوعی است، و چنانکه در محلهای خود بثبوت رسانده ایم، قبل از ریاست وزراء شما نا امنی فوق العاده ای در ایران نبوده، و بخصوص هرج و مرج، که بهیچوجه در این مملکت وجود نداشته است.

مینویسید: «اگر چه این مساعدت از بعضی حیثیات مخصوصاً از حیث اسلحه و مهمات نظامی، رضایت بخش و تا آن درجه کافی نبود، که موفقیت اولیای دولت را در حفظ انتظامات زود تر و بیشتر محسوس نماید، لیکن همان مقدار کمکی که بادولت ایران بعمل آمد قابل تقدیر و در موفقیت دولت تأثیر کامل داشت. مخصوصاً، مساعدت مالی در تأمین ارزاق و اقتدار دولت بر تأدیه منظم مصارف جاریه مملکت برای استقرار و بقای نظم بموقع و نافع واقع گردید.»

قرض دادن با فرع صدی هفت تشکر ندارد. بلکه این فرع را در اروپا ربح گران «اوزور» می دانند، و این ربیحه است که دندان گرد های بنی اسرائیل هم در معامله با اشخاص پدر مرده یا نیمه ور شکست جرأت تقاضای آنرا ندارند، و حتی در بعضی از ممالک تقاضای این اندازه ربح را برخلاف قانون محسوب داشته، مرتکب را محاکمه و مجازات میکنند.

فروش اسلحه کهنه و مهمات بعد از ختم جنگ و رفع حاجت آنهم از طرف دولت تاجری مثل انگلستان، که هیچ امتنان ندارد، سهل است، معمولاً کمیسیون و حق الدلاله هم باشخصیکه سر این معامله را بتوانند بهم بیاورند میدهند.

اما اینکه مدعی هستید که کمکهای مالی انگلیس بموقع و نافع واقع شد اگر اجازه فرمائید، میخواهیم سؤال کنیم: برای کی نافع شد؟ ولی خواهش داریم در جواب ما نفرمائید برای مملکت، زیرا در این صورت ما را مجبور خواهید کرد که آنچه سابقاً در خصوص طرز رفتار اسلاف شما نوشته و ثابت کرده ایم که آنها با عایدی مملکت، مملکت را در سال قحطی اداره میکردند، تکرار کرده، حساب مهمانی شهر تهران را در خصوص اداره ارزاق، از سر بگیریم؛ و راجع بقلع و قمع اشرار کاشان و اصفهان هم، داخل مبحث متروکات آنها شده وارث عملی این قطاع الطریقها را که از

تاخت و تازهای رعیت و مالک و تاجر این مملکت . گذشته از املاک و اثاثیه دارای سه چهار کرور وجه نقد شده بودند . بشناسانیم . و گفتاری^۱ که میراث این خرس ها را بحساب خود و شما جمع آوری میکند . معرفی نمائیم . پس برای صرفه خودتان بشما توصیه می کنیم که شجاعانه اقرار کرده بگوئید : برای پیشرفت مقاصد خود . تا ماهم ادله ای که در این موضوع داریم ، بشما عرض کنیم .

بلی . آقای رئیس الوزراء ! اگر پول انگلیسها نبود ، البته شما از عهده سیر کردن حول و حوش و پارتی های منفعت پرست خود بر نمیآمدید . و رضایت همان منفعت پرست ها را در اقدامات خود تحصیل و برای تسلیم ایران بانگلیسها زمینه تدارک نمیکردید . اگر پول انگلیس نبود ، کلاشی و مفتخوری را در این مملکت ترویج و بعناوین مختلفه ، حتی ادای دین ، پول درمیان اشخاص متفرقه تقسیم و کار حکومت های آتیه را که از تعقیب این رویه بخواهند خود داری نمایند مشکل نمیفرمودید . اگر پول انگلیس نبود ، اینهمه شهریه باشخاص غیر مستحق نمیرسید ، و میزان شهریه بگیر ، در یکسال و نیم دوره ریاست شما از ماهی هیجده هزار تومان ، بسی و شش هزار تومان بالغ نشده ، سعی مجلس شورای ملی در تعدیل حقوق بهدر نمیرفت و مواجب دیوانی اشخاص غیر مستحق که تومانی دو ریال پرداخته می شد ، تومانی یک تومان کارسازی نشده ، مجاهدات اسلاف شما در این دوره ، بی نتیجه نمی ماند . اگر پول انگلیس نبود ، از راه اضافه حقوق مستخدمین دولتی ، مبلغ کلی بر بودجه مملکت افزوده نشده ، آنقدر تجمل بیمورد اداری را بخود اجازه نمیدادید . اگر پول انگلیس نبود ، چادر روضه خوانی خیابان لاله زار برای کارچاقی شما برپا نمیشد ، و چادر مسجد شیخ عبدالحسین نمیخواستید ، اگر پول انگلیس نبود ، مرد آباد خالصه انتقالی ، با هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی ، که از ادای همان جمع هم بزور برمی آمد ، بصد هزار تومان برای دولت خریداری نمیشد ، و پول آن بکیسه دلال و مصوب این خریداری نمیرفت . اگر پول انگلیس نبود ، روزنامه های طرفدار شما که کاری جز تمجید غلط کاری های شما نداشته و افکار یک ملت را مسموم کرده اند برآه نمی افتاد اگر پول انگلیس نبود ، پاکتهای سبک وزن سنگین قیمت ، بدرخانه روضه خوانها و دوستان وحتى اصداد شما نمیرفت ، که با خیالات شما همراه شوند و ضمناً شما هم از تفاوت ماهی چند هزار تومان مخارج سری استفاده کامل ببرید . اگر پول انگلیس نبود ، باینهمه مأمور خفیه مواجب نمیدادید ، که در این شهر زن و شوهر هم از یکدیگر ایمن نباشند . اگر پول انگلیس نبود ، اعلیحضرت شاه بارو پا سفر نکرده ، صفحه ایران برای اقدامات شما بلامعارض نمی ماند . اگر پول انگلیس نبود ، مأمورین خفیه ، برای مشوب کردن اذهان بولایات داخله و اروپا و عتبات نرفته ، مقاصد شما را در آنجاها انتشار نمیدادند . اگر پول انگلیس نبود ، بودجه مخارج ماهیانه گیلان پنججاه و هفت هزار تومان بالغ نمیشد و ماهی ۱۵ هزار تومان بجهت مخارج سری آن ولایت تصویب نمیفرمودید . اگر پول انگلیس نبود ،

بمعنوان خلع سلاح و ایجاد امنیت ، سیصد هزار تومان خرج قشونکشی ولایت آرام بی آزار مازندران نکرده ، و در مقابل هفتاد قبضه تفنگ ورندل کوتا بغنیمت میآوردید و اسمعیل خان امیرمؤید ، برای خوشامد انگلیسها بکرمانشاهان متواری نمیشد ، و بیچاره کلامیتسف تبعه روس تلف نشده و جواهرات زیاد او که نرخ الماس را در این شهر تنزل داد ، نصیب شما و همدستان شما نمیگردید . اگر پول انگلیس نبود ، و کلای فرمایشی که برای تصدیق و تقویت ایران فروشی خود تدارك دیده‌اید ، منتخب نمیشدند.^۱

۱- اگر بخواهیم شرح انتخابات این دوره تقنینه را بنگاریم و جزئیات انتخابات هر يك از اشخاصی را که در زمان ریاست وزراء شما ، بمعنوان وکالت از طرف ملت تعیین شده اند استقصاء کنیم ، يك کتاب باید بنویسیم . زیرا ، کمتر نقطه ایست که وکلای آن با آزادی انتخاب شده ، تهدید و تطمیع و حتی فشار و شلاق ، سهلست عوض کردن اوراق و آراء در آن مداخله نداشته باشد . ما برای نمونه ، از پشت دروازه تهران تا اقصی بلاد مملکت ، و از ملیون با حرارت ، تا وزرای با وجدان ، برای شما چند مثالی ذکر میکنیم ، تا معنی وکلای فرمایشی که در اینجا و سایر مواقع این رساله بآن اشاره کرده ، و خواهیم کرد اقلاً بر خود شما پوشیده نمانده و تصور نفرمائید ما بی برهان و منطق میخواهیم بشما افترا بزنیم .

از انتخابات ورامین و خوار و ایوان کیف و کشمکشهای بین مدیر روزنامه ایران با عضو هاجز کمیته جعلی دمکرات (۱) میگذریم ، زیرا خود شما مناقشات آنها را اگر در روزنامه ها نخوانده باشید ، از شکایتهای طرفین که محاکمه این کار را خدمت حضرت اشرف آورده اند ، مطالب را کاملاً استنباط فرموده‌اید . فقط انتخاب دماوند را شاهد میآوریم که صاحب منصب زاندارم مأمور دماوند میگفت : « من خدمت خود را بخوبی انجام داده و امر دولت را در نهایت صحت اطاعت کرده‌ام ، و با همین شلاق که در دست دارم بر سر مردم زدم ، تا مطابق دستور مرکز ، آقای صدرائی ، « یعنی با حرارت ترین پارتی های شما » در دماوند وکیل منتخب شد . »

از انتخابات اقصی بلاد مملکت و منتخب شدن وزراء هم ، انتخاب شما از فارس ، و نصرت الدوله از کرمانشاهان ، و مشارالملك از سیرجان ، و معتمد السلطنه اخوی شما ، از سرخس را مثال میآوریم .

کلیه تعرفه ای که از مرکز برای انتخاب شیراز رفته ۱۵ هزار ورقه است ، و حضرت اشرف به ۲۵ هزار و کسری رأی از این دارالعلم انتخاب شده‌اید . خودتان میدانید ، که این فرع زیاده بر اصل از چه راه حاصل شده . برای سایر خوانندگان مینویسیم . پانزده هزار ورقه تعرفه در شیراز منتشر شد . با اینکه قبلاً خیلی اقدامات برای وکالت حضرت اشرف بعمل آمده بود ، بعد از اخذ رأی ، حس کردند که اکثریت را حائز نخواهید شد . بموجب تلگراف مرکز ، استخراج آرام چند روزی توقیف و بجای صندوق درب مسجد را قفل و مهر کردند ، و از طراف والی چاتمه سرباز هم در مسجد گذاشته شد ولی شبانه از سوراخ بام مسجد ، آدم پائین رفته ، مقداری ورقه نوشته در صندوق انداخت و مقداری از اوراق صندوق را بیرون آورده ، منتهی چون مجال بقیه در حاشیه صفحه بعد

(۱) میرموسی خان مشیری قوزی . در این موضوع یکی از معاصرین در چکامه مفصلی شعری هم سروده و گفته است :

ندیده خوار ، نماینده اهالی شد

جزای حسن عمل بین که میرموسی خان

میگوئید : « بدیهی است در این مدت ، معاندین و جاهلین و ارباب اغراض از آنچه توانستند ، برای اینکه این جانب را خسته و مأیوس یا بکناره جوئی مجبور نمایند ،

بقیه حاشیه صفحه قبل

شماره نبود که بهره‌ده که ورقه رای بصندوق میریزند بهمان اندازه خارج کنند ، این بود که سروکله حضرت اشرف بجای پانزده هزار رای با بیست و پنج هزار رای از صندوق بیرون آمد . تا بداند مؤمن و گبر و یهود ، کاندیرین صندوق جز لعنت نبود

مولوی

در انتخاب نصرت الدوله از کرمانشاهان ، همین اختلاف نتیجه استخراج آراء با اوراق منتشره موجود ، ولی تفاضل آن هفت هزار رای است ، نه ده هزار ، یعنی تعرفه‌ای که از مرکز برای انتخاب این ولایت ارسال شده است . مثل شیراز پانزده هزار ورقه بوده و شاهزاده والاتباع بسهمی حاکم محل ، یعنی برادر خود با بیست و دو هزار و کسری رای انتخاب شده‌اند . فقط تفاوتی که انتخاب ایشان با انتخاب شما دارد ، همان تفاوت بختگی و خامی بین پدر و پسر است چه باز در شیراز بواسطه بختگی و کهنه کاری شاهزاده فرمانفرما ، صورت ظاهر و محفوظ و در دادن تعرفه و اخذ رای و مهر شدن درب مسجد منتهی درجه صحت عمل ظاهری بخرج رفته ، و از راه پائین کردن آدم از سوراخ گنبد مسجد و عوض کردن اوراق ، کار انتخاب شما صورت گرفته است . ولی ، در کرمانشاهان البته جوانی و خامی سالار لشکر حکمران تحمل آنقدر پیشبینی و فکر نیاورده بزور اسلحه اخوی را انتخاب کرده‌اند . چه ، هر یک نفر لری که وارد انجمن میشده موزر بدست با يك تعرفه ، یکدسته ورقه ، که اقلاً محتوی ده دوازده رای بود بصندوق میانداخته است ، بدون اینکه انجمن نظارت جرأت اعتراض داشته باشد .

برای فرمایشی بودن انتخاب مشارالملك از سیرجان ، هیچ دلیلی بهتراز تلگراف خود اهالی نیست که ما سعی میکنیم عین مضامین آنرا بخاطر آورده ، در اینجا نقل نمائیم :

« از کرمان بتهران »

« مقام منیع حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته ، حاکم سیرجان پس از نشر اعلان انتخابات ، اعلام کرد : هر کس تعرفه نگیرد ده تومان جریمه میشود ، ما هم تعرفه گرفته از خوف جریمه نزد حاکم بردیم ، او هم تعرفه‌ها را ماخوذ داشته روز اخذ آراء کلیه صاحبان تعرفه را احضار ، و ورقه‌هایی را که خودش قبلاً نوشته ولوله کرده بود ، با تعرفه تسلیم ماها نموده ، و برای اینکه ورقه‌ها بین راه عوض نشود ، با نظارت مأمور و مفتش لوله‌های رای را بصندوق آراء ریختیم . پس از استخراج مشارالملك نامی منتخب شد . خدا شاهد است ، تا آنروز چنین اسمی را نشنیده بودیم ، و تا امروز هم او را نمی‌شناسیم ، اگر خوب و بدی شد ، برعهده خود حضرت اشرف است » امضاء جمعی از علما و ملاکین و تجار و سایر طبقات اهالی سیرجان . برای اینکه از انتخابات شهر کرمان هم شاهدی آورده باشیم ، مضمون تلگراف کوهپایه را که جزو حوزه شهر است در اینجا ذکر میکنیم .

« از کرمان بتهران »

« مقام منیع ریاست وزراء کپیه وزارت داخله . در کوهپایه انجمن نظار تشکیل ، دو نفر سرباز درب انجمن ایستاده هر کس تعرفه میگرفت ، تعرفه را از او ماخوذ میداشتند . کریم‌خان

بقیه در حاشیه صفحه بعد

خود داری نکرده ، علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه ، مکرر سعی کردند خاطر مهرمظاهر ملوکانه را از این بنده مکدر نمایند . ولی هیچوقت ، ذات مقدس شاهانه ، از القآت آنان متأثر نگردیده ، همواره علاقه خاطرهما یونی بحفظ مصالح مملکت ، پشتیبان قوی و نگاهبان اینجانب بود . »

در پلتیک اشخاص ذینفع ، برای پیشرفت مقصود همیشه وسائلی را اتخاذ میکنند ، که سابقین بآن متمسک شده ، و پیشرفت آنها تجربه کرده باشند . شاید غرض شما از تشبثات جاهلانه ، جمعیت مسجد شیخ عبدالحسین باشد . اگر خودتان برای نیل بمقام ریاست وزراء ، باین قبیل اقدامات متوسل نشده بودید ، ماکاملا بشما حق میدادیم ، که این تشبثات را جاهلانه بخوانید . شما که خودتان بقوت اجتماع در مساجد و مشاهد مشرفه ، کابینه مستوفی الممالک و صمصام السلطنه را برهم زدید ، شما که بر اثر همین شیادیها مسند ریاست وزراء را اشغال کرده اید ، ابدأ سزاوار نیست از این قبیل اقدامات شکایت کنید . بر فرض اینکه مسلم گرفتیم ، این اقدامات از طرف معاندین سیاسی شما بعمل آمده باشد ، تازه باید بشما بگوئیم : معاندین این اقدام را از شما سرمشق داشته اند ، منتها آنها چون پشتیبانی مانند سفارت و صندوق مخارجی مثل بانک انگلیس نداشتند بحصول نتیجه ای که مقصودشان بود موفق نشدند . اما راجع بتکدرات ذات شاهانه ، همه کس میدانند ، که این تکدرات نتیجه یک سلسله حوادث بود که از خیال تغییر والی ایالت خراسان^۱ وهیاهوی

بقیه حاشیه صفحه قبل

رئیس انجمن اعتراض کرد . سر بازها گفتند . ما باین کار مأموریم . مشارالیه بشهر شکایت نمود . احضار و توقیفش کردند و انجمن نظاری از نو تشکیل شد . اهالی که دیدند اینطور است . تعرفه نگرفتند . حاکم اعلام کرد : هر کس تعرفه نگیرد ، ده تومان جریمه میشود . مجبوراً تعرفه گرفتیم ، ورقه های رأی که حاکم داده بود در صندوق ریختیم ، چون آراء در شهر استخراج میشود نمیدانیم وکیل ما کیست ، هر کس باشد بما دخلی ندارد . لیکن شش نفر از ماها در موقع گرفتن تعرفه حاضر نبودند ۶۰ تومان از آنها جریمه گرفتند ، جریمه را هم پس نمیخواهیم . فقط استدعا داریم بحال ما فقرا رحمت آورده این شصت تومان را جزو مالیات نفرمائید که همه ساله از ما دریافت دارند . امضاء جمعی از اهالی کوهپایه که ملای محل نیز بر صحت عرایض آنها تصدیق نوشته است .

اما برای انتخاب برادر شما از زور آباد سرخس ، هیچ مناسبتی نمیتوان فکر کرد . مگر اینکه بگوئیم : قرب جوار این محل با مرو ، و خدمات مرحوم میرزا محمد قوام الدوله ، جد ایشان که در آن سرزمین « افسرودیهیم را برباد داد » باعث معروفیت محلی ایشان شده و اهالی که سکنه دوسه آبادی بیش نیستند با کثرت چهار هزار و چهارصد رای ، بیاس خدمات آن مرحوم ایشان را بالطوع والرغبه ، بوکالت خود انتخاب کردند . وکیل زور آباد همین طور باید باشد .

۱ - قوام السلطنه برادر رئیس الوزراء ، والی خراسان بود . چون شاه بخیال تغییر او

افتاده بود و میخواست صمصام السلطنه را برای « جبران خرجیات » او بآنجا بفرستد ، چه در

بقیه در حاشیه صفحه بعد

آنجا ، برضد این مقصود و مقالات روزنامه‌های طرفدارشما در اینجا ، و دعوتنامه کنفرانس مدرسه تدین ، که موضوع آن ضدیت با مقام سلطنت بود و اعراض وجود شاهانه از حضور در جلسات هیئت وزراء شروع ، و بمسافرت ملوکانه بارو پا ختم شد . عجله شما در انتشار همین بیانیه و قرارداد تسلیم ایران بانگلیس ، درست در شب قبل از نهضت ملوکانه ، در این موضوع بی دخالت نبوده و نکته قابل ملاحظه‌ایست .

مینویسمید : « در طی این عقبات و درعین آنکه برای نگاهداری و بهبودی اوضاع موقتی صرف مساعی مینمودم ، البته از این نکته غفلت نداشتم که این بهبودی موقتی دارای جنبه دوام و ثبات نیست ، و اتخاذ تدابیر اساسی برای تأمین زندگانی دائمی و ترقی و تکمیل مملکت ، از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی مرحله ثانوی و مهمتر وظیفه اینجانب است ، و مادام که در این طریق فکر و تدبیری نشده است زحمات و مشقات بی نتیجه ، و مخاطرات حتمی الوقوع است ، زیرا اولاً همه روزه تجربه جدیدی عقیده راسخه مرا تأیید میکرد ، که نجات مملکت ، بدون انتظام و اصلاح ادارات ، بدون توسل بمعلومات فنی مستشارها و معلمین خارجی ، صورت نمی پذیرد و بالاخره ، تأسیس و اصلاح ادارات ایران که علی الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند ، ولی از حقایق و تنظیمات اروپائی بکلی بی بهره میباشند ، بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب فن خارجی غیر ممکن است . »

معلمین اروپائی ، در یکی دوساله اول دوره انقلاب برای مملکت لازم بود . زیرا مدیرهای ایرانی واقعاً نمیدانستند چه باید کرد ، و چگونه چرخهای ادارات را بهم انداخت و لازم بود درس نخوانده‌های مجرب ، زیر دست معلمین اروپائی ، عملاً علم و حقوق اداری بیاموزند ، تا درس خوانده‌ها آمده جای آن ها را بگیرند . ولی امروز بعد از دوازده سال که ایران بقول شما ظاهراً اداره شده ، و ثبات ها بمقام مدیری رسیده اند ، دیگر نمیتوان گفت : ایران مدیر قابل ندارد . واقعاً کدام مدیر است که امروز تمام نکات و قواعد اداری را نداند ، یا طرز بکار انداختن قواعد مزبور را بلد نباشد ، یا مناسبات مملکتی را با آنها تطبیق نکرده و راه حل آن را بدست نیاورده باشد .

دولی که بتنظیمات اداری دوائر مملکت خود عنایتی دارند ، اولاً اعضای تحصیل نکرده قبول نمیکنند و عضو تحصیل نکرده بیکاره را وبال اداره میدانند ، زیرا پس از آنکه شخصی را با اداره پذیرفتند ، دیگر نمیتوانند او را بدون جهت از اداره خارج نمایند .

بقیه حاشیه صفحه قبل

خراسان و چه در تهران ، روزنامه‌جات خیلی برضد این خیال قلم فرسائی کردند . شاه هم بهمین واسطه دیگر در جلسات شورای وزراء که تازگی قرار گذاشته بود همیشه با حضور خودش تشکیل شود حاضر نشد . و در حقیقت از این تاریخ ، دیگر بین شاه و رئیس الوزراء صفائی در کار نبود ، زیرا روزنامه‌جات تهران و مشهد واقعاً خیلی هتاکی ، و حتی تهدید بعزلش هم کردند و کنفرانس مدرسه تدین هم برای همین قماش تهدیدها میبایست منعقد شود . منتهی شاه از این خیال منصرف و زمینه کنفرانس هم عوض شد .

بعد از ورود هم ، در صورتیکه درست رفتار و جدی باشد ، هر دو سال یا سه سال برحسب اختلاف قوانین دول ، باید يك پله ترقی کرده ، هم از حیث مقام ، هم از حیث حقوق بالاتر برود ، تا در ظرف دوازده الی هیجده سال بمقام مدیری برسد . هر گاه برحسب اتفاق ، از اداره ای بادره دیگری برود ، باز هم همان رتبه و همان حقوق را خواهد داشت ، و در صورت استعفای عضوی از خدمت دولت ، هر گاه مجدداً بخواهد وارد خدمت بشود ، باید دوره خدمت را از سر بگیرد و یا با رتبه کمتری مجدداً وارد خدمت شود .

قواعد و نظامات تقاعد هم زندگانی ایام پیری و دوره ضعف زندگی او را مطمئن کرده ، میدانند که در آن روزها هم دولت متکفل مخارج او است ، و از حقوق متناسب با ایام خدمتش استفاده خواهد کرد . پرسنل هر وزارتخانه ، در اول هر سال صورتی از اسامی اشخاصی که میخواهند متقاعد شوند ، یا بموجب قانون و نظامات اداری باید ترقی نمایند ، با انضمام صورتی از جاهائی که خالی میماند و اشخاصی که تازه داوطلب خدمت شده اند . با راپرت سابقه آنها ترتیب داده ، بوزیر تقدیم می کند ، وزیر هم با نظر مدیران ادارات جای هر يك را تعیین و بصدر احکام آنها امر مینماید . سوء رفتار از افرات در استعمال قدرت^۱ نسبت بزیردستان و ارباب رجوع گرفته ، تا رشوه گیری و حیف و میل در دخل و خرج عمومی ، مجازات معین دارد که مرتکب از تحمل آن ناگزیر است . اگر سوء رفتار بقدری شدید شد که مستلزم اخراج عضوی از اداره باشد ، زندگانی اداری این عضو باطل ، و دیگر در هیچیک از ادارات دولتی ، بهیچ خدمتی پذیرفته نخواهد شد .

بقدری این نظامات محترم و تغییر ناپذیر است که توصیه هیچ متنفذ و خاطرخواهی هیچ وزیر نمی تواند ذره ای خلل و سوسه در آن بیندازد ، یا کار را از مجرای طبیعی خود خارج نماید . هر مدیری در کارهای خود آزاد و مسؤول و هر خسارتی که از احکام او متوجه دولت یا اشخاص دیگر بشود ، باید از عهده برآید ، و برای این دعاوی محاکم عمومی موجود و مرجع تظلمات معین است^۲

منکر نمی توانید شد که مملکت ما ، امروز برای مسوده کردن این چند سطر حقوق اداری ، و ترتیب قوانین و نظامات آن دیگر محتاج بمستشارهای خارجی نیست ، در اوایل انقلاب شاید این قبیل اطلاعات عمومی نبود . ولی امروز شاگرد مکتبی های مملکت هم این القای حقوق اداری را میدانند ، و وزارتخانه ای نیست که چندین مسوده و پا کنویس و چاپی این نظامات اداری در آرشیو آن موجود نباشد .

اگر احتیاج ما را بمستشارهای خارجی ، برای ترتیب لوایح قانونی و نظامنامه های فنی ادارات مختلفه این مملکت تصور فرموده اید ، که از این حیث هم ایرانیها امتحانات خود را داده ، و از اصول محاکمات عدلیه و قانون نظام و مالیات گرفته ، تا کوچکترین

۱ - اقتباس از زبان فرانسه و کنایه از سوء رفتار اداری و بالاخص نشتیدن حرف حسابی ارباب رجوع و گرفتن تصمیمات جا برانه بر ضرر افراد است .

۲ - در ۱۲۹۸ هنوز قانون استخدام کشوری وجود نداشت .

نظامنامه اجرائیه مکاتب و مدارس ، همه را ترتیب داده اند ، و اگر هم در آتیه ، بمناسبت تغییر اوضاع ، احتیاجی باصلاح داشته باشد در کمال بخوبی از عهده بر می آیند .

در اواخر سال ایت ئیل ۱۳۲۹ ، یعنی یکسال و نیم بعد از دوره تجدید آزادی در این مملکت هم که وکلای ملت به لزوم ، مستشارهای خارجی ، برای مالیه رای دادند ، نه بواسطه نابلدی ایرانیها بود ، بلکه علت عمده این رأی همان زیاده رویها و حیف و میلها ئی بود که شما و امثال شما در دخل و خرج عامه روا می داشتید ، و این مقصود از قانون ۲۳ جوزای تنگوزئیل ۱۳۲۹ که آنهمه اختیارات بامریکائیها می داد ، و شما را در امر مالیه ، مطیع شوستر میکرد بخوبی واضح و هویداست .

پس عیب ادارات ایرانی نه از راه نادانی و تجربه آموز نشدن مدیرها ، بلکه بعلت نداشتن کادر و کاری بر و نبودن بیم و امید است ، و سبب آنهم جز شما کسی نیست . زیرا گذشته از دونوبت ریاست وزراء خود که در کار عموم وزارتخانه ها مداخلات غیرقانونی کرده و میکنید ؛ تقریباً تمام وزارتخانه های این مملکت از یک تا چند بار ، تحت اداره خصوصی شما و اعوان و انصارتان ، که مسلماً از روی نقشه شما رفتار مینمایند در آمده ، و آنقدر وقت و اختیار داشته اید که پارتی های خود را در آن ها استقرار داده ، ارکان ادارات مختلفه این مملکت را بدست آنها بسپارید . این هم خیالهای شما هم تا شما هستید با شما ، مشغول بی انتظامی اداره و چپاول و یغمای مردم میشوند ، همینکه شما رفتید اخلاف شما را اغوا مینمایند ، و بر فرض اینکه بعضی با آنها هم پیمان نشوند ، آنوقت مشغول دسیسه و تزویر برضد آنها و کار چاقی شما خواهند شد . اگر تیغشان نبرید بسوراخهای اداره فرو رفته ؛ به مواجبهای اداری و امضای اوراق بی مصرف وقت خود را گذرانده و منتظر فرج خود و ظهور شما میشوند . در جای خود هم گفتیم ، که تهور قانون شکنی سایرین باندازه شما نیست ، و نمی خواهند بی سبب موجه کسی را از کار خارج بنمایند ، بر فرض اینکه خیلی هم تهور بخرج بدهند ، یا آقایان بواسطه تجری خود اسباب این کار را فراهم بیاورند . عمر این انفصال و این انزال بسیار کوتاه است ، شما مجدداً بر سر کار آمده آنها را بر سر کار خواهید آورد ، صلحا و عقیف النفس های ادارات هم بدبختها بی کمک و هم دست مانده ، باید سنگر بسنگر عقب بنشینند ، و برای پارتی های شما که روز بروز در تزیادند ، جا خالی کنند . اگر در بعضی ادارات بعضی اشخاص یافت شوند که ریک ته جوب اداره بوده ، از دم در نرفته باشند ، همان زحمت کشهای بدبختی هستند که بهیچ جائی بستگی نداشته هیچگونه ترقی هم ندارند و دوش آنها نردبان ترقی دیگران است .

بواسطه همین پیشآمد نا گوار و حقیقت تلخ است که بیم و امید اداری از بین رفته ، و یک سلسله شخصیات بجای آن استقرار یافته است . شما هم در این طرز مملکت داری ملوم نیستید ، زیرا بعد از آنکه نقطه اتکای حقیقی یعنی خدمتگذاری به ملت را از

دست داده اید، باید بدلی برای آن فکر کنید. گذشته از این پارتیهای شما هم که برای شما دوندگی کرده اند اجر و مزد میخواهند، هم دستهای آنها هم که پارتیهای درجه دوم شما هستند نیز بی پاداش نباید بمانند. هر گاه در این ضمن، تغییراتی که در سیستم و طرز اتحاد و انقطاع شما نسبت باشخاش پیش میآید، در نظر گرفته شود آن وقت است که سبب این همه تغییرات و تبدیلات اداری، و یأس و ناامیدیهای اعضای ادارات و خاطر خواهی و کار شکنی های بلا جهت و بکلمه مختصر جامع سبب این همه هرج و مرج اداری معلوم، و مسلم خواهد گشت، که: «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم».

بنا بر آنچه ذکر شد، اصلاحات ادارات ایران هیچ مانعی جز شخص شما نداشته و ندارد، و آن روزی که شر شما و هم پیمان های شما از سر مردم کنده شود، مدیران ایرانی بخوبی میتوانند این مملکت را بدون هیچگونه استشاره و تعلیمی از مستشار ها و معلمین خارجی اداره کنند.

میگوئید: «سعی و تلاش اداره کنندگان ایرانی که بواسطه نقص تجربه و تعلیمات و نبودن وضعیت ثابت تا کنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده، و در مقابل برچیدن اوضاع قدیم بایجاد هیچ وضع جدید که قابل دوام و بقاء باشد، موفق نشده عدم کفایت خود را ثابت و این حقیقت را روشن تر نموده است: که مادام که معلمین کار آزموده شالوده محکمی برای اصلاحات طرح نکرده و اساس متینی ایجاد ننموده اند که عناصر مستعد ایرانی در مکتب عمل و اداره با تمرین متینی که لابد منته آموختن فنون و تجارب اداریست برای خدمات مملکت حاضر ننمایند، تشکیل ادارات و دوائر و شعب و هیئت ها و کمیسیون ها و غیره، جز افزودن خرج و تشویق هرج و مرج، حاصل و نتیجه ای نخواهد داشت.»

ما شك نداریم که سعی و تلاش اداره کنندگان ایرانی تا کنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده است، ولی در جای خود ثابت کرده ایم که این بد بختی از راه نقص تجربه و تعلیمات نبوده، هیچ علتی جز شخص شما ندارد، و شما هم نمی توانید منکر شوید که دوام و بقای هر وضعی، تابع میل و اراده اولیای امر است. اگر مدیران نتوانسته اند بایجاد وضعی که قابل دوام و بقاء باشد مبادرت ورزند، بعلت آنست که شما برای وزرای آنها، با اینکه آنها را همیشه از هم خیالان خودتان انتخاب کرده اید نیز اختیاری باقی نگذاشته اید، و همواره آنها را تابع میل و اراده خود خواسته اید. گذشته از این، بقدری برای مدیران ایرانی همکار بد تراشیده اید، که بیچاره ها از دفاع مقام و راه معاش خود بکار دیگر نمی رسند. آیا شك دارید که ورود هر عضوبی سابقه در اداره جای یکی از اعضای سابقه دار آن اداره را تنگ، و یکنفر برکاندیدا های مشاغل آن اداره میافزاید؟ آیا از اینهمه اشخاص بی سابقه که بتوصیه و امر و حکم شما در این

ادارات ریخته ، و هر روز فوج فوج در ازدیاد است . جز هرج و مرج اداری چیز دیگر هم میتوان انتظار داشت ؟

اگر شما بانتظامات ادارات ایران عنایتی داشتید و میخواستید مدیران ایرانی تربیت کنید ، يك مدیر را اقلاً دو سال در يك کار باقی میگذاشتید ، یا اینکه اشخاص بی سابقه و لگردد را با مقام مدیری وارد اداره نمی کردید ، و اعضای کم رتبه ادارات را برای اطاعت صرف و هم دستی با خودتان ، بدون طی درجات به مقامات عالییه ارتقاء نمی دادید ، که باعث انزجار و دلسردی هم قطاران آنها گشته ، مجبور شوید برای يك ارتقاء بی مورد ، چندین ارتقاء بی مورد دیگر را اجازه بدهید ، یا بافزایش حقوقهای بی محل سکوت سایرین را خریداری نمائید ، و دسته دیگر را که باین وسائل نتوانید ساکت کنید ، بکناره جوئی مجبور و باخذ حقوق تقاعدی و مواجب تومانی یکتومان متقاعد و خرج دولت را زیاد ، و بار ملت را سنگین ، و کار مصادر امور آتیه را مشکل کنید .

مدیر ایرانی ، طرز گرداندن کار و ترتیب دفتر و آرشیو و دوسیه و کارتن وساعات کار و نظامات کاری یری و تنظیمات اداری را خوب میداند ، وطن پرستی و فداکاری هم دارد و چنانکه خودتان نوشته اید ، صورت ظاهر را خیلی خوب ساخته و پرداخته است . مدیر ایرانی ، بواسطه آشنا بودن باخلاق و عادات و سوابق امور ، از هر معلم خارجی بی نیاز ، بلکه از تمام آنها زبردست تر ، و معلوماتش کاملتر است . اما چه کند از خرابکاری های شما چگونه جلوگیری نماید ؟

مدیر ایرانی طرز تنظیم بودجه و موازنه جمع و خرج را آموخته ، و خوب میداند که اینهمه مواجب تومانی یکتومان ، اینهمه شهریه ، اینهمه تجملات اداری و اعضای بیمصرف غیر لازم ، از یکطرف باعث عدم توافق جمع و خرج و ورشکستگی دولت و از طرف دیگر ، موجب ازدیاد مفتخور و تنبل و هرزه گرد و کلاش ، ازهمه بدتر ، سبب بی ترتیبی اداراتست ولی با تصویب نامه های شما ، که مثل باران و برگ ریزان پائیز درختان ، از چهار سمت او را بمبارده میکند ، چه تدبیری بیندیشد و با کدام قوه از احکام و اوامر شما که هرروزه برای اشخاص بی سابقه و ارتقای اشخاص نالایق میدهید ، جلوگیری کند ؟

مدیر ایرانی خوب میداند ؛ که روزنامه باید از عایدات خودش اداره شده ، و نباید از طرف دولت بآن کمکی بشود ، ولی با تصویب نامه های صادره از آن مقام منیع که از هشتصد تومان تا دوست تومان شهریه بروزنامه نگاران میبخشید ، تا آنها را با خود همدست کرده افکار يك ملت را مسموم نمائید ، چه کند ؟

مدیر ایرانی خوب میداند ؛ اجاره خالصجات ، جزو و بجزو و ده بده بهترین طرز اداره این کار است ، و اجاره يك بلوک بیکنفر باعث اختلال امر زراعت و موجب خرابی رعیت است . ولی با اسکناسهای مستاجرین کل که یکمرتبه در سر خرمن ، برای اجاره بندی و

یکمرتبه در زمستان برای گرفتن تخفیف، بخرج رفته و از آن مقام مقدس احکام لازم در تقویت آنها صادر میشود، چگونه مقاومت نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: اجاره دادن تحدید تریاک چه مضار مادی و معنوی را دربر داشته، گذشته از اینکه با این طرز اجاره دولت بعشر عایدات واقعی خود هم نمیرسد، مقصود مقنن نیز که جلوگیری از استعمال تریاک است باطل و از میان میرود. ولی باعلمی که شرکت شخص شما ومشارالملک با مستأجرین این عمل دارد، و با این که میداند شما در این معامله یکصد هزار تومان نقد و نسیه از شرکاء خود، یعنی از سایر مستأجرین رشوه گرفته‌اید، چه کند؟ و در موقع دادن سیصد هزار تومان تخفیف بنفع مستأجرین، چگونه برای صرفه دولت پافشاری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: که محلی و پادارانه و کمک خرج و خانواری افواج قدیم بخور سر کرده و صاحبمنصبان ورؤسای محاسبات قشونی ولایات است و سربازی که ۱۵ سال است احضار نشده، دیگر تقاضای ششماهه محلی نمیکند، بلکه صاحب بنیچه هم بواسطه مرور زمان، عوض شده، فعلا اسم این عنوان هم درهمه جا فراموش شده است، ولی با تصویبنامه‌های پی‌درپی شما در پرداخت این دوسه کرویر پول مفت، که معلوم نیست چقدر آن بطور غیرمستقیم بکیسه مقامات عالیه میریزد چه کند؟

مدیر ایرانی از طرز انتخابات بخوبی مسبوق، و آنقدر قوت نفس دارد که به تهدید و تطمیع از رونرفته^۱، برخلاف قانون اقدامی نکند، ولی با وکلای فرمایشی که شما میخواهید برای همدستی خود در ایران فروشی تدارک کنید، چه کند؟ و با وجود دستورالعملهای کتبی و شفاهی و تلگرافات رمز و کشف شما بحکام ولایات چگونه از تهدید و تطمیع و فشاری، که برای تعیین شدن کاندیداهای شما بکار میرود، جلوگیری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: مردآباد خالصه که هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی دارد و از عهده همین جمع هم بزور برمیآید، با این منال دیوانی قیمتی ندارد، و گذشته از این، مجلس شورای ملی هم، نظر بطغیان سالارالدوله، امر بضبط آن داده است، دیگر همچو ملکی را که اولاً هیچ ارزش ندارد و ثانیاً اول و آخرش مال دولت است، نباید صد هزار تومان پول داد و برای دولت خرید. اما با طمع شما چه کند که اسلاف شما عمل قروض ارباب جمشید را که در دوره وزارت خارجه خودتان پپای دولت قبول کرده بودید، با بانك تسویه کرده و ریش دولت را از دست بانك بهزار زحمت خلاص میکنند، و شما از کار تسویه شده رسوم میخواهید، و چون عمل بالمره ختم شده و هیچ راهی برای اخذ و عمل ندارید این موضوع را اختراع کرده، مردآباد خالصه را که ارباب جمشید خوب میداند صد دینار ارزش ندارد برای دولت بصد هزار تومان خریداری میکنید، و قیمت آن

۱ - «از رورفتن» کنایه از رودرماندن و رودر بایستی کردن و مجامله و مساهله است و این کنایه در این بیست سال اخیر وارد صحبت و محاروه شده و بد تعبیری نیست و بیشتر در موردی استعمال میشود که طرف با سماجت کاری را انجام نماید و طرف دیگر را محجوب نماید.

را خودتان دریافت می فرمائید. یا بعبارت آخری صد هزار تومان که بدهی ارباب جمشید بدولت بود از مشارالیه وصول، و ضمناً قباله مردآباد را هم که هیچ نمیارزد مجاناً منتهی بصد هزار تومان قیمت قباله ای از ارباب میگیرید. قباله صد هزار تومان را خودتان بجیب میزنید.

مرحوم ملانصرالدین گوسفند مردم را میدزدید و گوشتش را صدقه میداد. از او پرسیدند: مولانا این دیگر چه کاری است؟ گفت: صواب صدقه با گناه دزدی مساوی است در این میانه پیه و دنبه توفیر است. ارباب جمشید میبایست صد هزار تومان بدولت بدهد، در عوض مردآباد خالصه را داد، ولی صد هزار تومان بدهی واقعی ارباب که باید بدولت برسد، بعنوان رسوم توفیر معامله شد.

مدیر ایرانی فصل قانون اساسی را خوب در نظر داشته، و میداند: که مرجع عموم نظامات محاکم عدلیه است، و هیچ حکمی باجرا نمیرسد، مگر وقتی که از محکمه صلاحیت دار صادر شده باشد. ولی چه کند که شما، برای پوشانیدن سیئات اعمال خودتان در تشکیل کمیته های ترور، محاکم خصوصی اختراع کرده، همدستهای قدیمی خود را بجرم همان همدستی ها، محکوم میکنید، سهلست، دوسیه، آنها را میسوزانید، و محکومین بدبخت را از ترس این که مبادا داد و فریاد کنند، روزبرفی، پیش از صبح اعدام میکنید.

مدیر ایرانی، با یکنظر بجز و جمع و دفتر رقبات و ثبت فرامین، میتواند بخوبی فرمان های ساختگی خالصجات مازندران را تشخیص بدهد، بدون اینکه مزاحم عموم ملاکین بشود. انتقالی آنها از غیرانتقالی جدا نماید، اما چه کند، که شما و مشارالملک خیال کرده اید تمام املاک مازندران را بثمان بخس، از دست ساکنین مازندران بیرون بیاورید، و ارائه فرمان را مستمسک کرده، و عبث پا پی املاک متصرفی چهل پنجاه ساله مردم شده، امر بضبط آنها میفرمائید. و بدبختها را مجبور میکنید که از هستی خود در مقابل طمع شما دست بکشند.

مدیر ایرانی خوب میداند: که یکنفر سید عرب، هر قدر دلاور هم باشد، نظر بتابعیت خارجه که دارد، نمیتواند مستخدم ایران و مخصوصاً با وجود بی اطلاعی و ناشناسائی مفتش سجل احوال باشد، ولی چه کند که شما برای راپرت نگاری خود، بوجود او محتاج و ماهی یکصد و بیست تومان از مال این ملت ضعیف، بعنوان تفتیش سجل احوال باو میخورانید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: در سال فراوانی کارنان شهر محتاج بکمک مالی دولت نیست، ولی چه کند. شما میخواهید هفت هشت کرور از پول فروش ایران بحلق بلژیکیها بکنید.

مدیر ایرانی خوب میداند: رشوه گرفتن از مأمور و مستخدم، اجازه چپاول و

ینمائست که از مال ملت باوداده میشود ، ولی چه کند که شما در رفتن و برگشتن ، هردو میگیرید ، سهلست ، بتوسط تلگراف رمز ، از فرمان فرمایان ایالات پول میخواهید ، و همین که جواب رد میشنوید آنها را منفصل مینمائید .

مدیر ایرانی خوب میداند : که لازمه انصاف و مروت اینست که از این پولهای بی حسابی که از انگلیسها گرفته میشود ، و قرض آن کردن ملت بیچاره میماند ، يك قدری هم صرف خود ملت بشود ، ولی چه کند که مخارج بیهوده مجال و فرصتی برای قبول پیشنهادهای او نمیدهد ، و از سایر اصلاحات گذشته ، مردم همین یکشهر پایتخت را اقلاً بتنظیف کوچهها و تعمیر مجاری آبها و روشنائی معبرها دل خوش مینمائید ، و تمام اقدامات شما در این زمینه ، منحصر باین است که از بعضی خیابانها بتوسط گاریهای بلدیه کوت بجهت سلیمانیه حمل کنید .

اگر میخواستیم در این زمینه استفاده کرده ، تمام خرابکاری های شما را بنویسیم ، ده پانزده هزار بیت می شد . فقط محض نمونه بایراد این چند فقره پرداختیم . بیچاره مدیران ایرانی ، در جریان کارهای خود در هر روزی چندین مانع در پیشرفت مقاصد مشروع اداره خود از طرف شما می بینند ، چاره جز سکوت ندارند ، و اگر دم بزنند فوراً چشمها و مامورین خفیه شما که درهمه جا و در هر اداره هستند بشما میرسانند و نان آن بدبختها را آجر میکنند ، و ازهمه بدتر ، شما با کمال وقاحت ، نتیجه سیئات اعمال خودتان را بآنها نسبت داده ، آنها را دریبانیه خود بی کفایت هم میخوانید .

اما راجع بتعلیم و تعلم عناصر مستعد ایرانی در زیر دست معلمین کارآزموده ، که این موضوع را با آب و تاب تمام و محسنات کلام ذکر فرموده اید ، ما در جای خود گفتیم : که اروپائیها از حیث اصول و قواعد و طرز اداری چیزی ندارند که بمدیران ایرانی بیاموزند ، بلکه مدیران ایرانی نظر باطلاعات خصوصیه که از امور مملکت خود دارند برای تطبیق اصول و قواعد با موارد مخصوصه از آن ها بهتر ، و برای اداره این مملکت مناسبترند ، مگر اینکه بفرمائید : من وجود آنها را برای جلوگیری خرابکاریهای شخصی خود لازم میدانم .

در خصوص وعده ضمنی که بکارکنان فعلی ادارات می دهید که آنها زیر دست مستشاران خارجه تربیت شده و بعدها در کار خود مستقل خواهند گشت باید بگوئیم : دلخوشی بی اساسیست که بآنها داده اید ، و برعکس ، این مدیران ایرانی هستند که باید در تجربه آموز کردن مستشارهای خارجی ، و راهنمایی بآنها بایکدیگر مسابقه کرده ، بزودی شاگردهای خود یعنی مستشارهای خارجی را بمناسبات مملکتی بصیر نمایند ، و بلافاصله اداره را وداع گفته ، جای خود را بآنها واگذارند و دیگر رنگ هیچ اداره را نه بینند . در اینجا بی مناسبت نیست که يك سؤال از شما نموده ، بجمله دیگر بیانیه پردازیم ، و آن اینست که : خاك ایران که : مدیران و کارکنان درجه دوم و سومش آنقدر بی کفایت و نادان هستند ، که بعد از دوازده سال ، بازهم محتاج بمعلمین خارجی می باشند ، آیا چه

شده است که همان بی کفایتها و نادانها باین سرعت به مقام وزارت میرسند، آب و هوایی که اینقدر وزرای لایق و قابل دارد، و بالاخص مصلحت مثل شما داهیة شرق و پهلوان سیاست میپروراند، چگونه است که از عهده پرورش مدیر و معاون و منشی و ثبات بیرن نمیآید؟

مینویسیم: و بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت هائی که با دولت ایران می شد، و اثرات آنی و موقتی را می بخشید، با وجود مضراتی که داشت، صرف نظر از آن ممکن نبود، مانند مخدری که در تسکین فوری درد مؤثر ولی در دفع مرض بی اثر بود، نمیتوانست دوی دائمی مملکت و موجب شفای قطعی باشد، و تغییر در زندگانی اساسی و دائمی مملکت و ترك زندگانی روزمره و بی اساس، هرروزه بصورتی و در تحت حادثه های لزوم غیر قابل انکار خود را ثابت مینمود.

منکر نیستیم، که اگر ایران میخواست منابع ثروت خداداد خود را بکار بیندازد ناگزیر بود از سرمایه های خارجی استمداد کند. یعنی سرمایه دارهای خارجی را دعوت نماید؛ تا مطابق اصول استهلاك سرمایه و ربح، در این مملکت براهسازی و سد بندی و جریان آنها و استخراج معادن و تأسیس کارخانه های صنعتی قیام نمایند، تا هم آنها بطور مشروع سود سرمایه خود را ببرند، و هم دستهای بیکار مملکت بکار افتاده مردم از آن استفاده کنند، و هم برعایدات دولت افزوده شود، و بالاخره، بعد از استهلاك اصل و فرع سرمایه خارجه، اصل مؤسسه هم برای دولت باقیمانده، از تمام عایدی آن فایده ببرد.

ولی جلب سرمایه خارجی، بعقیده ما برای مصرف یومیه و پر کردن کیسه این و آن و بقول شما، برای ترك زندگانی روزمره، گذشته از اینکه متضمن فایده دولت و ملت نیست، مستلزم خسارات بی حسابی برای مملکت خواهد بود. اولاً چون پول در دست دولت زیاد میشود، اولیای امور رسم اقتصاد و میانه روی را از دست داده بمخارج بیهوده قیام میکنند. ثانیاً چون احتیاج ندارند، بفکر ازدیاد عایدی داخلی نبوده، سهل است، همان عایدات معموله خود را هم درست جمع آوری نمیکند. ثالثاً فرع و استهلاك اصل سرمایه، که باید سال بسال پرداخته شود، برمخارج خواهد افزود. نتیجه این میشود که اولیای دولت و حول و حوش آن ها، چند صباح چرچری میکنند، چیزی نگذشته که بی پولی و ورشکستگی چهره عبوس خود را با قبح مایکون، نشان میدهد و احتیاج بقرضه سنگین تری خود نمائی میکند.

گویند: شخص مسافری، در عرض راه بمیخانه ای رسید. عربی در آنجا مشغول

شرب و باین شعر مترنم بود:

وکاسا شربت علی لذة، و آخری تداویت منها بها

مسافر از این وضع تعجب کرده و از حال او استفسار نمود. معلوم شد مدتیست در این محل رحل اقامت انداخته، و با همین ترنم مشغول میگساریست. قضا را پس از چند ماه در مسافرت دیگر باز به همین میخانه رسید و از عرب نشانی ندید، از حالش پرسید صاحب میخانه که مردی فارسی بود گفت منها بها بکشتش.

شما دولت ایران را بحال همان عرب مبتلا ساخته اید، که یکدفعه برای مخارج باید قرض کند، و یکدفعه برای خرابی که از قرضه سابق حاصل شده است، و این منها بهائیکه شما مقدمات آنرا تهیه دیده اید، مسلماً کار این مردم را تمام و هستی ایران را بر باد خواهد داد. برای اثبات این مدعا، ما محتاج بهیچ دلیل، و اقامه هیچ برهانی نیستیم و شاهی بهتر از گذشته همین دولت ایران نداریم.

دولت ایران در تمام مدت سلطنت ناصرالدین شاه، با عایدات داخلی خود، روز میگذرانید، یا بقول شما بروزمره زندگانی میکرد. قرض خارجی نداشت و فرع هم نمیداد. اگر کم داشت، کمتر هم خرج میکرد. از اوائل سلطنت مظفرالدینشاه استقراض خارجی شروع، و در عرض مدت ۲۳ سال، تقریباً صد کرویر سرمایه خارجی بدست دولت آمد. از آن سرمایه يك دينارش بمصرف تکثیر عایدات نرسیده، سهل است از عایدات معمولی هم، بواسطه نبودن احتیاج مبرم و زحمتی که بر وصول آن مترتب بود، صرف نظر شد. اینست که هرچه بر مردم این مملکت تحمیل و مالیاتهای جدید برقرار میشود، ابداً تفاوتی در فقر دولت حاصل نشده، روز بروز احتیاج آن به استقراض خارجی در افزایش است.

گیرم شما نیز صد کرویر از انگلیسها گرفته، قرض ایران را بدویست کرویر بالغ نمودید، و در مدتی که خودتان رئیس الوزراء هستید، خرجهای گزاف بخود اجازه دادید و بعد از شما هم، يك رئیس الوزراء دیگر از ته مانده آن يك حفظ ظاهری کرده، اوهم «داوودیه» ای خرید، و آباد نمود، و پولی در بانک گذاشت، اصل و فرع این قروض که دو مقابل سابق شده است، از کجا باید اداء بشود، و سالی صد کرویر مخارج دولتی که بواسطه عادت بولخرجی، و زمینه هائیکه شما بجهت این مملکت چیده اید، قهراً باین مبلغ خواهد رسید، از کدام محل باید برسد؟ مسلماً باز استقراض! و این همان منها بهائی است که دولت ایران از آن خلاصی نداشته، تمام مردم این مملکت را الی الابد حمال انگلیسها خواهد نمود.

اینهم در صورتیست که هم پیمانهای جدید شما، بدون هیچ گریه رقصانی، با دولت ایران صمیمانه رفتار نمایند، اگر صمیمیتی نبوده و بخواهند کارهای شما و اخلاف شما را فلج کرده، احتیاج دولت ایران را بخود زیاد نمایند، تمام این پولها برای مخارج یکسال شما کافی نخواهد بود و دولت ایران را در سر یکسال مجدداً بقرضه جدیدی محتاج خواهند نمود. چنانکه در بدو ورود شوستر، از یکطرف پنج میلیون بایران قرض دادند، و از طرف دیگر با وجود ضمانتی که در نیامدن محمدعلی میرزا بخاک ایران نموده بودند، جلو او را رها کرده، بپول و اسلحه امداد و بایران روانه اش نمودند. و تا آخرین پول استقراض تلف نشد، شاه مخلوع را مجبور ببازگشت نکردند.

میگوئید: «اوضاع مالی مملکت، بیش از آنچه بشرح درآید اسف انگیز بود، و مالیاتهای دولت بواسطه کشمکشها و بی نظمیهای داخلی، و نتایج جنگ بین المللی و قحطی و امراض و عوامل مهلکه دیگر، بدرجه صفر رسیده بود. عایدات گمرکی، بواسطه عدم امکان مبادلات تجارتي، از میان رفته تهیه اسلحه و مهمات برای تنظیمات و تجدید

قوای تأمینیه غیرمقدور ، و برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطری مراجعه به سرمایه خارجی وسیله و شرط منحصر بنظر میآید .

سابقاً در محل‌های خود ، کاملاً ثابت کرده‌ایم که در ابتدای ریاست وزراء شما ، قحطی و امراض بالمره از این مملکت زایل شده ، و جنگ‌های بین‌المللی هم در این وقت زیان فعلی بمملکت ما وارد نمی‌آورد . رجبعلی و جعفرقلی و رضای جوزانی و نایب حسین کاشی که شما وجود آنها را کشمکش داخلی موسوم ساخته‌اید ، نیز هیچ تعرضی بمالیات نداشتند ، و عوامل مهلکه دیگری هم وجود نداشت ، سهلست موقع ریاست شما ، با خرمن پرحاصل و حاصل پرقیمتی تصادف کرد ، که برای وصول مالیات ابدأ اشکالی در کار نبود ، حتی مأمورین مالیه بقایای سال گذشته را که بواسطه قحطی و ناخوشی و جنگ‌های بین‌المللی لا وصول مانده بود ، نیز وصول کردند . پس شما گذشته از اینکه از مالیات همان سال استفاده کرده‌اید از مالیات سال‌های قبل هم مستفید شده و نتیجه سختی‌هایی که اسلاف شما برده بودند ، عاید شما شد . ما نمیدانیم اسف انگیزی مالیه دولت از چه حیث و برای چه مالیات‌ها بدرجه صفر رسیده بوده است .

اما راجع بعایدات گمرکی ، همه کس میدانند که هیچوقت این عایدات محل مصارف عمومی دولت نبوده ، که از کسر و نکس آن ضرری متوجه اعمال چرخهای دولتی بشود . بلکه این عایدات محل قروض بوده که هرچه وصول میشده ، برای استهلاك اصل و فرع دیون عمومی دولت ببانک‌های دولتی میرسیده است . منتهی بعد از شروع جنگ دولت ایران با دولتی قرار گذاشت ، که موقتاً یعنی تا زمان ختم جنگ و راه افتادن داد و ستد بین‌المللی ، تادیه اصل و فرع قروض خود را بتأخیر انداخته ، از تمام عایدات گمرکی خود استفاده کند ، و دولتی هم بصرفه‌ای که در گرفتن قران از گمرکات و دادن لیره چهارپنج تومانی در بیست و دو سه قران داشتند راضی باین امر شدند و باز در جای خود گفتیم که کابینه‌های قبل از شما برای اینکه لیره را در بیست و دو سه قران نگرفته ، و درشش تومان پس بدهند از گرفتن این پول صرف نظر کردند .

اگرچه ماشاءالله تمام آنچه در موضوع کسرو نکس مالیات نوشته‌اید ، بی‌اساس و غالب آنها راجع بکابینه‌های قبل از شماست ، که در اینجا بخود نسبت داده‌اید ولی ، کسر عایدات گمرکی دعوی بالمره باطل و چیز است که کابینه‌های قبل از شما بلکه هیچ کابینه‌ای از آن استفاده نکرده ، که شما بقاعده استصحاب ، آن را هم داخل در سایر ادعاهای خود در این موضوع میکنید .

اینجاست که باز هم میخواهیم ، يك سؤال از شما بکنیم ، و آن اینست که اسلاف شما با درآمد خود مملکت ، با وجود قحطی و گرسنگی و ناخوشی ، چهارده ماه مملکت ، را اداره کرده ، و از اقساط موراتوریم هم بهمان نظر سابق‌الذکر ، محروم بوده ، و نان را بنصف قیمت بمردم دادند ، ولی شما در سال پرحاصل و حاصل پرقیمت ، هم از قیمت جنس استفاده کردید ، و هم نان را یکربع گران‌تر بمردم فروختید ، و گذشته از مالیات‌های دوره

خود مالیات عقب افتاده دوره آنها را نیز گرفتید. اینهمه تفاوت برای حقوق سه چهار هزار نفر که شما بر عده ژاندارم افزوده اید کافی نبود که در مدت يك سال و چند ماه ریاست خود هفده کروهرم بعنوان پیش قسط استقراض، از بانک انگلیس دریافت داشته، با فرع صدی هفت گردن این ملت فقیر گذاشته ایه ۱۶

میگوئید: «تبدیل سیاست دنیا در نتیجه جنگ بین المللی، و طرح خطوط و نقوش اصلیه در نقشه جغرافیائی عالم (مخصوصاً پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه) و سعی و تلاش هر يك از قطعات مجاور مملکت ما، برای تقویت نیروی خویش، و اتصالات آنها بدول قوی تر و نیرومندتر در هر لحظه درس جدید، و تنبیه تازه ای بود که باید در تقویت اساس مملکت کوشیده، و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات و مشکلات محتمل الوقوع حاضر و مهیا کرد.»

یکی از مزایای جغرافی سیاسی يك دولت این است که در اطراف آن دولت دول قوی نباشند، که اگر بخواهند بد همسایگی کرده، آن دولت را دچار مشکلات نمایند، از عهده بر نیایند. گذشته از این همسایگی با دول ضعیفه مسلماً موجب تمایل آنها بسمت دولت بزرگتر، و مستلزم منافع این دولت است. پس تبدیل سیاست دنیا در نتیجه جنگ بین المللی و طرح نقوش جدید در خریطه عالم، و بخصوص انقلاب روسیه، پیش آمد خوش و اتفاق مساعدی برای مملکت ما بوده است که ما را از هم جواری دولت بدهمسایه قدیم روس نجات داده، و بهم جواری دول كوچك آذربایجان و ارمنستان و ترکستان که با آنها جهت جامعه مذهبی و نژادی و زبانی داریم، نایل ساخته است. خروج افغانستان از تحت الحمایگی دولت انگلیس، و استقلال تام و تمام آن دولت هم تقریباً تجزیه دیگری است که دولت ایران را در قسمت مهم سرحدات خود از همسایگی غیر مستقیم با دولت انگلستان رهائی بخشیده، و ما را بدون واسطه با دولت هم نژاد، هم مذهب، هم زبان، کم قدرت دیگری هم جوار نموده است. بنابراین قبل از جنگ ایران با سه دولت روس و عثمانی و انگلیس که هر سه قوی تر از آن بودند، همسایه بود و امروز روس و عثمانی از پی کار خود رفته، بجای آنها دول ارمنستان و آذربایجان در قفقاز و ترکستان و افغانستان در شمال و مشرق استقرار یافته^۲ و مسلماً همسایگی با دو دولت قویتر، مشکلتر از هم جواری با یک دولت قویتر و چند دولت ضعیفتر است.

۱ - این قرض، تا زمان سلطنت پهلوی پرداخته نشده بود. هر وقت انگلیسها مطالبه میکردند، دولت ایران در حقیقت بآنها جواب میگفت: «پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد.» شما عاشق استعمار ایران بودید و پولهای در این راه خرج کرده اید. مطالبه این قبیل پولها که هیچ سند استقراضی هم ندارد، بی مورد است. ولی چون در دوره پهلوی کارها بطور محرمانه میگذاشته این قرض زورکی را هم پرداختند. چنانکه تا این اواخر کسی نمیدانست که این قرضها را کدام وزیر تصدیق کرده، و کدام وزیر پرداخته است.

۱ - در اینوقت هنوز دولت عراق وجود متمایزی نداشته و در حقیقت جزو مستملکات انگلیس بشمار میآمد.

دول صغار همجوار ما هم سعی و تلاشی برای اتصال بدول قوی‌تر و نیرومندتر نکرده ، بلکه آن روزی که شما این قرارداد را با دولت انگلیس می بستید ، هیچیک برسمیت هم نشناخته شده بودند . حتی یکی هم از آنها «افغانستان» خود را از تحت قیمومیت صد ساله انگلیس خلاص کرده ، و تمایل آن دولت در هم پیمانی با دولت بلشویک روس نیز موضوعی است ، که تازه پیشامده و شاید بزودی هم از بین برود و در تاریخی که شما این قرارداد را میبستید ، نه شما ، بلکه انگلیسها هم این پیش‌آمد را پیش بینی نمی‌کردند . در اینصورت ، تمنا میکنیم مشکلات محتمل الوقوع را برای ما تفسیر و بما بفهمانید : خطر مملکت را از چه راه تصور میفرمودید ؟ آیا قوت و قدرت دولت‌های آذربایجان ، ارمنستان و ترکستان را که در آن وقت برسمیت هم شناخته نشده بودند ، زیاده‌تر از دولت روس میدانستید ؟ یا از طرف دولت افغانستان که تازه از جنگ خلاص شده و شاید بامید همکیشان خود با دولت انگلیس بهم زده بود ، وحشتی داشتید ؟

تمام دلخوشی اهالی این مملکت بعد از آن همه خانه خرابی ها و زحمات این جنگ عالم سوز ، این بود که از شر دولت بد مسلک ، بد همسایه خشن روسیه قدیم خلاص ، و با دول صغار کم وسعت ، کم جمعیت ، هم نژاد ، همکیش همجوار شده‌اند . و شما همین مزیت و همین اتفاق مساعد را که شاید هزار سال دیگر برای ایرانی‌ها رخ ندهد وسیله ایران‌کشی خود قرار داده ، سهلست آن قدر کودن هستید یا مردم را جاهل فرض می کنید که در بیانیه خود با عبارات مقرر مط هم مرقوم میفرمائید .

همینویسیم : « بالجمله ، بطوری که در فوق ذکر شد احتیاج مملکت از حیث توسل بکمکهای فنی و مالی خارجی محل شبهه و تردید نبود . فقط سخن در اینجا بود که این کمکهای فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود ، که شرایط اصلی ممکن بودن و عملی بودن را دارا بوده و موفقیت آن باستقلال مملکت مشکوک نباشد . »

ما عدم احتیاج دولت ایران را بکمک فنی ، و همچنین محتاج نبودن آن را بکمک مالی ، برای مصارف عادی دولتی در جاهای خود ، با برهان ثابت کرده ، و برای شاهد این مدعا کابینه‌های قبل از شما را نشان داده ، کراراً نوشته‌ایم که آنها با وجود قحطی و ناخوشی مملکت را با درآمد خود مملکت اداره میکرده‌اند . اگر بگوئید قوای تأمینیه ، قبل از ریاست شما بیش از سه هزار نفر نبود ، و حالیه بشش هزار نفر بالغ شده است ، بشما میگوییم که دوره‌ای هم بود که قوای ژاندارمری ایران بهیچده هزار نفر رسیده ، و بختیاری‌ها هم حقوق دوسه هزار سوار از دولت میگرفتند و با وجود این مملکت تقریباً با عایدی خود اداره میشد . و هرگاه بفرمائید در آتیه خیال داریم سی هزار قشون بگیریم ، جوابش اینست که دولت همیشه بقدر مخارج این سی هزار قشون بمصرف محلی سرباز و افواج حاضر خدمت و چریک و قراسوران و سوار حکومتی میرساند . باور ندارید ؟ بحساب یکساله این مصارف مراجعه نمائید ، تا مطلب بخوبی بر خود شما هم واضع شود ، و مسلماً هر قدر از این قشون منظم را که عجلاله در عالم خیال است تحت سلاح بیاورید ، بهمان اندازه باید از این مخارج بیهوده بکاهید .

با اینکه در این موضوع دفع دخل مقدر شما را نموده جواب سؤال مضمرا نیز داده‌ایم مہذا دولت ایران را ہمیشہ دیوانہ فرض کردہ؛ و تصور مینمائیم با داشتن ہمہ گونه مأمور و مستخدم داخلی و نداشتن هیچگونہ احتیاج برای مصارف خود با استقرار خارجی میخواست از خارجہ مستشار بیاورد، یا پول قرض کردہ در راہ مخارجی کہ شما کردہ و میکنید بمصرف برساند. در این صورت جواب سؤال شما را کہ: « این کمکهای فنی و مالی از کدام منبع خارجی تحصیل شود کہ شرایط امکان و عمل را دارا بودہ، موفقیت آن با استقلال مملکت مشکوک نباشد؟ » می‌گوئیم اگر پول و مستشار مالیه را از امریکا و مستشار های امنیہ را از فرانسه میخواستند، و امتیاز راہ آهن و معدنی و صنعتی را برای رعایت سابقہ و حق همجواری با انگلیس میدادید، آیا امکان نداشت یا عملی نبود یا با استقلال این مملکت بر میخورد؟

میگوئید: « در این باب عقاید از نقطہ نظر احساسات متفاوت بودہ، طرق مختلفی برای مشی سیاسی دولت ترسیم میشد، ولی بواسطہ دور بودن از محیط حقیقی سیاسی و عجز از تمیز وضعیات یا ملاحظہ از اظهار عقیدہ، جنبہ امکان اجراء و قابلیت عمل در آنها کمتر رعایت میشد. »

در حقیقت میخواستید بفرمائید از عقاید سایرین ہم استفادہ فرمودہ، و احساسات و نظرات آنها را تحت مطالعہ آورده، و چون نظرات دیگران جنبہ امکان و عمل را فاقد بودہ، آنها را از نظر دور فرمودہ اید. در صورتیکہ خلاف این فرمایش محقق بودہ، ہمہ کس میدانند کہ شما در این موضوعات با کسی مذاکرہ نکردہ و راهنمایی و رایی نخواستہ اید بلکه برعکس مانند زنی کہ از عمل نامشروع حمل برداشته باشد باختفای آن کوشیدہ، و این بچہ غول را از یکسال قبل، یعنی تاریخ جلوس خود بر مسند ریاست، بردل گرفتید و تا موقع فراغت، سیزدہم ذیقعدہ، احدی را از راز درونی خود مستحضر نساختید.

مینویسید: « ہیئت دولت کہ مسؤول مقدرات مملکت بودہ، مجبور بود نظر خود را بحقایق و واقعیات محدود کردہ، و از احساسات و اوہام تحقق ناپذیر دوری جستہ، متعاقب تجربیات دهسالہ و تشبث بتمام وسائل متصورہ، و نتایج وخیمی کہ از آن حاصل گردید غیر از خرد و دانش هادی دیگری برای خود نپذیرد. »

ما نمیدانیم مسؤولیت شما در نزد کیست؟ در نزد ملت؟ یعنی همان یک مشت مردمی کہ برای نیل شما بہ مقام ریاست، بہ مساجد و مشاهد مشرفہ رفتہ و بعد از عقد قرار داد جز ہفت ہشت نفر منفعت پرست باقی آنها ہمہ از شما تبری میجویند؟ در نزد پادشاہ؟ کہ در وقعہ فرمان فرمائی خراسان، حشمت و شوکت او را شکستہ، سهل است خیال داشتید بوسیلہ کنفرانس در مدرسہ تدین کار را بجا های نازکتر برسانید و امروز ہم برای پیشرفت کار خود، از تاج و تختش دور کردہ، با اوضاع مشکلی کہ برای او فراہم آورده اید روی مراجعت بہ مملکت خود را ندارد، سهل است در موقعی

هم که مصمم مراجعت میشوند بتوسط تلگراف رمز بشاهزاده نصرت الدوله واقدامات در سفارت انگلیس ، از تشریف فرمائی ذات ملوکانه مانع میشوند ؟

شما کلمات حقایق و واقعیات را نسبت بعقاید خود و احساسات و اوهام را نسبت بعقاید سایرین ، در این بیانیه خیلی استعمال فرموده اید . در این باب شما راملوم نمی دانیم ، زیرا بکار انداختن کلمات قشنگ برای پیشرفت دادن اعمال سوء ، و ایراد ادله سوفسطائی و تهمت و افتراء در مقابل برهان خلل ناپذیر ، منطقی ، مرسوم همه دسیسه کار های عالم است . ولی میخواهیم از شما خواهش کنیم که در حال حاضر دنیا دقت نموده ، ببینید آیا مللی که از حیث قوای مادی و معنوی ، و بقول شما احتیاجات فنی و مالی و زندگانی و شهرت بین المللی ، و موقعیت جغرافیائی و ملاحظات همسایگی و سایر جهات مضره و نافع ، مثل ما یا پست تر از ما باشند وجود دارد یا خیر ؟ آیا زمامداران این ملل مثل شما نقشه های با صرفه تر را ، احساسات و اوهام تحقق ناپذیر قلمداد نموده و نظریات خود را در مملکت فروشی ، حقایق و واقعیات موسوم و مملکت را کت بسته بهمسایه وا گذاشته اند ؟

با وجود صلاهی آزادی ملل صغار که در کل دنیا پیچیده است . و ملل ضعیفه که در هیچ دوره از ادوار عالم هویت و استقلال نداشته اند از تحت قیمومیت ورقیت بزرگ . ترین دول عالم خلاصی مییابند ، آیا حق نداریم از پهلوان سیاست . و داهیة شرق خود بپرسیم : کدام قول و قرار و کدام سابقه و احتیاج مبرم ، و بالاخره کدام وضعیت بدتر ، شما را باین ایران کشی ، که اسم آن راحقایق و واقعیات گذاشته اید وادار نمود ؟

از ملل صغیره تازه آزاد اروپا که دولت آمریکا از آن طرف دنیا برای همیشه روزانه آنها آذوقه میفرستد ، میگذریم و از افغانستان که در مدت پنجاه سال ، سالی چهل هزار تومان از انگلیس پول مجانی گرفته ، و امروز استیلای صدساله آندولت را ابطال ، و خود را از للگی آن دولت خلاص کرده ، سخن به میان نمی آوریم . فقط دولت آذربایجان قفقاز را شاهد قرار میدهم که از حیث وسعت خاک ، بقدر یکی از ایالات ایران نیست . همسایگی آن دولت با ارمنستان ، وکینه دیرینه این دو ملت با یکدیگر ، و همجواری با دولت بلشویک روسیه ، دو خطر مهمی است که استقلال و رفاه آن دولت را همیشه تهدید مینماید . فقر مالی آن بدرجهای است که در مدت بیست ماهه حیات سیاسی خود ، صد ملیون «بن» مصارف داشته و عایدی آن بهمه جهت بیش از ده ملیون نبوده است . احتیاج ملتی هم که تا کنون هیچ حکومت نکرده ، به مستشار و معلم خارجی ، در جای خود ثابت و از جمله بدیهیات است ، بهیچ دریای آزادی هم راه ندارد ، اراضی آن نیز چندان حاصلخیز نبوده ، فقط نقطه اتکاء و تنها مایه توکل و یگانه راه امید آن معادن نفت بادکوبه و سی چهل

فرسخ راه آهن است . شناسائی رسمی آندولت نیز ، اگر بلشویکها بگذارند ^۱ تازه اتفاق افتاده است . این دولت با وجود این همه مصائب خودداری میکند ، و بهیچ دولتی خود را بستگی نداده ، خویشتن را قائم بالذات معرفی مینماید و شما پهلوان سیاست ؛ و داهیة شرق و بزرگترین صدر اعظم آسیا ^۲ ؛ دولتی مثل ایران را باسم حقایق و واقعیات و بعنوان احترام از احساسات و اوهام تحقق ناپذیر ؛ بثمان بخش بانگلیس میفروشید ؛ سهلست ، روز نامه نگاران مزدور خود را وادار میکنید که در ازای این ایران فروشی القاب سابق الذکر را نیز بشما بدهند ^۲

از تجربه دهساله ، و تشبث بتمام وسائل متصوره ؛ و عقیم ماندن نقشه های احساس و نتایج وخیمه آن سخن رانده ، این مطالب را قضایای مسلحه وانمود می فرمائید ، در صورتیکه يك نظر بتاریخ ده دوازده ساله ایران ، خلاف گفته های شما را واضح مینماید . دولت ایران ، بعد از مشروطیت تقریباً بلا فاصله دچار معاهده ۱۹۰۷ بین دولتین روس و انگلیس شد . این معاهده ، صورتاً این مملکت را بدو منطقه نفوذ ، در شمال و جنوب ، و يك منطقه بیطرف در مرکز تقسیم کرده و چون معاهده ای بود که دولتین بین خود منعقد داشته بودند ، برای ایران مخصوصاً بعد از جوابی که دولت در موقع اعلان این معاهده بسفارتین فرستاد ، هیچگونه ضمانتی و هیچ نوع تعهدی حاصل نمینمود ، و از نقطه نظر استقلال داخلی ، در تمام نقاط مملکت ، فرمانروائی داشت و در روابط خارجی خود نیز ، بالمره آزاد بود . از هر کس میخواست ، پول قرض میکرد ، و از هر ملتی اراده اش تعلق میگرفت مستشار و معلم استخدام مینمود . فشار دولتین در قضیه شوستر و التیماتوم روس و قبول آن از طرف شما ، جلب مستشار خارجی را باجازه دولتین منوط نموده و بلژیکی هائی که در خدمت دولت ایران و متصدی گمرک بودند ، بارضایت ضمنی دولتین و همراهیهای شما و ناصرالملک ، بجای امریکائیها برقرار شدند . در این واقعه اگرچه ایران اختیار تام و تمام انتخاب ملیت مستشار خارجی را از دست داد ، ولی در نیابردن مستشار جدید ، آزاد بوده ، سوئدی ها در ژاندارمری و نظمیه و بلژیکیها در مالیه و گمرک باقی ماندند .

جنگهای بین المللی و مشغله دولتین فرصتی بایرانیها داده ، در همانروز های اولیه مالیه مملکت را از دست بلژیکیها که از قدیم الایام خود را بدست نشاندگی دولتین ، بخصوص دولت روس معروف کرده بودند ، خارج نمودند ، و این خود قدم وسیعی بود که به سمت آزادی مملکت ، از قید مستخدمین خارجی و دست نشانده دولتین برداشته شد . در حین جنگ هم ، موضوع اتحاد و انقطاع ایران با طرفین مخاصمه ، خیلی خیال دولت و ملت را متوجه خود ساخت ، ولی بالاخره دولت در حال بیطرفی که از ابتدای جنگ خط مشی قرار داده بود ، باقی مانده ، مداخله فردی بعضی از ایرانیها به همراهی

۱ - چنانکه نگذاشتند .

۲ - سید ضیاءالدین مدیر رعد و مدیر روزنامه ایران ، بیشتر از سایرین باد بوق این القاب میکردند .

همکیشان خود، در جنگ برضد متفقین^۱ که شما در بیانیه های خویش گناه بزرگ زمامداران آن دوره وانمود میکنید، اقدامات بالمره شخصی بوده و ابداً ربطی بهیئت دولت نداشته است، و این کار در عالم سوابق و شهود بیحسابی دارد. و هیچوقت هیچ دولتی نتوانسته است مداخلات افرادی ملت خود را در جنگهای بین دو دولت دیگر مانع شود.

اقداماتی که دولت ایران در این ده ساله برای دفاع حیثیت و استقلال خود بعمل آورده همین چند فقره بوده است و از غالب آنها هم نتیجه مطلوبه را بدست آورده است. ما نمیدانیم مقصود شما از نقشه های احساسی که دولت ایران دنبال آنها رفته و وخامت بار آورده چیست؟ و تمام وسائل متصوره که بآنها تشبث جسته و بالاخره عقیم مانده است کدامست؟

شاید رد قرارداد ۱۹۰۷ را نقشه احساس دانسته و معتقد هستید که خوب بود ایرانها از همان روز اول، بنقشه تقسیمی که دولتین کشیده بودند رسماً راضی شده، برای شمال مستشار های روسی و برای جنوب مستشارهای انگلیسی، مستخدم میکردند. یا اینکه می خواهید بفرمائید که دولت ایران برای اصلاح مالیه و قوای تأمینیه و نظمیه خود عبث از امریکا و سوئدمستشار و مشاق و معلم آورده، یا چرا بلژیکی ها را که دست نشاندۀ دولتین بودند، از مداخله در مالیه مملکت منع کرد؟ و این مقاومتهای جزئیه را هم که از طرف کابینه ها و مقامات ملی بآن اقدام شده است خلاف مصلحت و نقشه های احساس میدانید؟ در این صورت ما ناچاریم بگوئیم که این سلیقه در طرز مملکت داری، منحصر به شخص شماست و سایرین این قبیل اقدامات را نقشه احساس ندانسته و اگر نتیجه عملی هم نداشته باشد، برای اثبات هویت ملی لازم میسرند.

میگوئید: ۲ در نتیجه این افکار هیئت دولت مطالعات زیادی را در اطراف قضیه نموده، و تمام طرق را در تحت نظر و فکر در آورده در نتیجه معتقد باین عقیده شده که مراجعه و توسل بمتخصصین از ملل مختلفه برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود.

« زیرا علاوه بر احتمال رقابت های ملی و نژادی ما بین آنان که برای پیشرفت اصلاحات مضر و نتایج سوء آن متوجه ما میگردد، هیچیک از ملل را در تعهد وسائل سعادت مملکت طوری ذی علاقه و ذینفع نمی کرد که مساعدتهای مهمی برای ترقیات فوری و سریع نموده، مملکت را از حالت بدبختی و فلاکت امروزه بطور مؤثری رهایی بخشند و علاوه بر اینکه همان رقابت های اول امر امکان وقوع آنرا مشکل می نمود بر فرض وقوع پس از مدتی تجربه و عمل با تحمل مضار و آفات مسلمۀ تأخیر، مسأله توحید سبک اصلاحات مراجعه به مبداء واحد فنی را مخصوصاً در بارۀ ادارات مهمه الزام میکرد. »

« با توجه بنکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق و وضعیات داخلی و خارجی مراجعه

۱ - مهاجرین

۲ - خوانندۀ را متوجه میکنیم که کلمات و جمل این قسمت از بیانیه را درست در نظر

بگیرند و با نطق خیاط دروغین که بعد بآن خواهند رسید تطبیق فرمایند.

بدولت دیگر، غیر از انگلستان علاوه بر اینکه با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی که در ضمن مذاکرات از نظر مساعد آن دولت بحسن استقبال و آتیه ایران حاصل گردید، اقتضا نداشت، شرایط امکان و عملی بودن را فاقد بود.

« بنابر ملاحظات فوق، هیئت دولت در ضمن ایفای وظائف روزانه و استقرار نظم و تهیه موجبات آسایش اهالی، از نقطه نظر تعیین خط مشی سیاسی دولت و روشن کردن این تکلیف، از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیه مملکت خودداری ننمود. چندی از متارکه جنگ نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولت معظم لها مذاکرات بمیان آمد، و در این مذاکرات تمام شرایط اصلاح مملکت رعایت و در نتیجه تبادل نظریات و اقدامات که مدت چندین ماه طول کشیده، قراردادهایی با موافقت طرفین مقرر گردید. »

شارلاتان مسافری در شب زمستان بدهی رسید. بهر دری زد منزل بدست نیاورد ناچار بامید پیشامد بهتری در گوشه‌ای ایستاد. جوان روستائی را دید که در کوچه‌ها متفکرانه گردش میکند. پیش آمد و پس از مبادله سلام و علیک، از سبب تفکر او سؤال کرد. روستائی گفت: فردا در این ده عروسی است، و من از جمله مدعوینم، لباس فاخری که شایسته مجلس باشد ندارم، یک قدک در خانه موجود و زنم نیز دوزنده جلدکاریست، ولی کسی که دست برش داشته باشد پیدا نمی‌کنم. شارلاتان بلا تأمل گفت: من خیاط شهرم و از عهده این خدمت بخوبی برمی‌آیم. جوان از این تصادف بینهایت خوشوقت شده اورا بخانه برد، از شرایط پذیرائی دقیقه‌ای فروگذار نکرد و بعد از صرف غذا، قدک و قیچی را روی کرسی گذاشت.

مسافر ما که پدرش هم با اهل برش در یک مسجد نماز نخوانده، بلکه جدش در مرو یک دکان خیاطی را آتش زده بود، چند دفعه قدک را از سر تا ته لابلا باز کرده دوباره پیچیده و در هر تکرار عملی، لاحول گفت و بر شیطان لعنت فرستاد. تا آخر الامر قدکرا باز کرده از عرض میان طاقه قیچی گذاشت، و سپس با دودست از دوطرف آن چسبیده با عجله تمام قدکرا بدو نیم کرد، و نزد میزبان انداخته گفت:

« در نتیجه افکار راجع ببرش این قدک مطالعات زیادی را در اطراف قضیه نموده و تمام طرق را در تحت نظر و فکر در آورده، در نتیجه معتقد باین عقیده شدم که بریدن این قدک، بشکل قبا برای مصالح شما عملی نبود. » زیرا علاوه بر سایه و روشن‌هایی که بواسطه اختلاف سروته توپ قدک در بعضی از قطعات برش حاصل شده، و برای پیشرفت دوخت قبا و حاضر شدن آن برای مجلس عروسی فردا، مضر و نتایج سوء آن متوجه شما میگردد خیاط را هم در تمهید وسائل بهم انداختن قطعات برش، طوری ذی‌علاقه و ذینفع نمی‌کرد که مساعدتهای مهمی برای در زبندی سریع آنها بعمل آورده، کار دوخت قبا را بطرز مؤثری پیش ببرد، و علاوه بر اینکه همان حصول سایه و روشن در اول امر چشمهای خیاط را خیره کرده، امکان دوخت را مشکل مینمود، بر فرض اتمام هم پس از دوختن و

و شکافتن با تحمل مضار و آفات مسلمۀ تأخیر ، مسأله وقوع مهر قدك در پشت سر ، و مخصوصاً قدری پائین تر از شال بند شما که مسلماً مایۀ سخریه و استهزاء در مجلس فردا بود صرف نظر کردن از برش قبا و مراجعه بلباس دیگر را الزام میکرد .

با توجه بنکات فوق ، و تحت نظر آوردن حقایق تار و پود و رنگ قدك ، مراجعه بلباس دیگر غیر از شال علاوه بر اینکه با سوابق اطلاعات من در خیاطی و اطمینانی که در ضمن ملاحظات سروته توپ از مناسبت این قدك برای شال حاصل گردید ، اقتضا نداشت شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود . بنابر ملاحظات فوق ، من در ایفای وظایف برش خود و پهن کردن قدك بروی کرسی و تهیه موجبات پیچیدن و باز کردن از نقطه نظر تعیین عاقبت کار این قدك و روشن کردن خیال شما برای لباس مجلس فردا از پاره کردن قدك بدو قسمت برای تدارك شال خود داری ننمودم .^۱ بالبداهه معلوم است پس از انجام این مهم ، خدمت مرا تقدیر کرده ، بدون اشتباه و خودپرستی و یا تعلل و لاقیدی و یا جبن و بد دلی ، در تدارك و تهیه لوازم دوخت ، بطریقی که حقایق فن خیاطی ایجاب مینماید از منزل گرم و چراع و سوزن و خیاطه و موم و انگشتانه قیام نموده ، برای اتمام کار در موقع مناسب ، با اهل خانه تأکیدات بلیغ فرموده ، و مخصوصاً سفارش نمائید که در دوختن سروته دو قطعه برش بیکدیگر از ملاحظه دقیق افتادن مهر قدك بسر و ته شال که برای بهبودیت و خوش آیندی این لباس از لوازم اولیه و لابد منه است خودداری ننماید .

« در ضمن ، از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این برش ، بالذات هر عیب و نقصی را فاقد و اصول و موجبات خوش آیندی را داراست ، لیکن بدیهی است شرط استفاده شما از آن ، بوسیله حسن سوزن زنی و دوخت بتوسط اهل خبره ، و شخص بصیر بحقایق وضعیات فن خیاطی است . » « زیرا بهترین برشها اگر مورد بدی دوخت واقع شود ، و دستهای کثیف نالایق مأمور بهم انداختن آن گردد ، در چنین صورتی ، نقص و کمال برش و یا عیب و حسن آن ، بالسویه خواهد بود . و شخصی که اهل بخیه و دوزنده واقف بفن خیاطی ، بمناسبت وقت و زمان نداشته باشد ، یا نخواهد تحصیل کند ، از هیچ برشی استفاده نخواهد کرد . و بطریق اولی فقدان برش و ماندن طاقۀ قدك در صندوق هیچوقت آبروی او را در مجلس عروسی حفظ نمیکند . »

« امیدوارم نتایج حسنۀ این موفقیت ، منظور نظر حق شناس عموم افراد خانواده شما شده ، بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور شأن و شکوه و جلال شما در مجلس عروسی فرداست هر چه زودتر ، مشهود گردد . و این شال در این سرمای زمستان ، گرمی پوستین را بپوشان شما داده ، خوش قواری و بهبودی وضعیات و سعادت مندی شمارا در انظار جلوه گر سازد . »

۱- تا اینجا بیانات خیاط جعلی ، با آنچه سابقاً از بیانیه در این مورد نوشته شده ، مطابقت میکند و از اینجا بعد اشاره بباقی بیانیه است که آنچه مناسب با مقام بوده است ، از قول خیاط مزبور بطور اقتباس و اقتطاف ایراد شده است .

پس از ایراد این خطابه ، مسافر ما تا خرخره زیر کرسی چپیده ، لحاف بر سر کشید ، و در ضمن دهن دره ممتدی گفت : « چقدر خوابم میآید ؟ رفیق ! شب شما بخیر ، تمثیل و مطایبه ما تمام شد . ولی قبل از اینکه برای رد این قسمت از بیانیۀ شما وارد استدلال و برهان شویم ، يك سؤال از شما داریم : شما که مطالعات زیادی در اطراف قضیه نموده و تمام طرق را تحت نظر در آوردید ، چرا با این عقیده که ایران را بحال استقلال خود باقی گذاشته ، وسائل سعادت و ترقی آنرا فراهم آورید ، معتقد نشدید ؟ و تمام افکارتان در اطراف قضایائی دور زده است که بیش و کم فرمانروائی و استقلال تام و تمام ایران را محدود مینماید ؟ و ازمیان تمام آنها ، چرا آنچه منافع آن برای ایران از همه کمتر ، و مضار استقلالی و اقتصادی آن برای این مملکت از همه بیشتر است انتخاب کرده اید ؟ ما در جای خود ثابت کرده ایم که ایران هیچ احتیاجی بمستشار و معلم نداشت . اگر شما هم یکقدری فکر خود را در اطراف این قضیه جولان میدادید ، که بدون توسل بمستشاران خارجی ، و واگذاشتن مملکت برحم و مروت و انصاف آنها ، کار ایران را بسرانجام برسانید بهتر نبود ؟

مطابق تجربه گذشته ، ما از این همه مستشاران خارجی که برای این مملکت از ملل مختلفه اجیر کرده ایم ، تا کنون هیچ فایده نبرده ایم . یا بی کفایت بوده ، برای اداره خود کاری نکرده و موجب گزاف آنها را بیهوده تحمل نموده ایم ، یا زرنك و زبر دست بوده جز پیشرفت دادن پلتيك خارجه و اضمحلال قوای داخله و پر کردن کیسه خود برای ما کاری صورت نداده اند ، و اگر بعضی از آنها وظیفه شناس بوده ، خواسته اند برای این مملکت کاری انجام بدهند بهمین جهت گرفتار تهدید و فشار و حتی اولتیماتوم همسایه شده ، از کارکناره جوئی نموده اند .

ازلجاجت و استبداد رأی شوستر و حساب ندادن مرئوس و ضدیت های رؤسای قزاق و تمرد ادوال و فرمان فرمائیه و خیانت های بلژیکیها در گمرک و پست و مالیه و خودسری های نیو در تلگراف و بی کفایتیهای بیزو و پرنی و دمرنی در مالیه و عدلیه و داخله ، میگذریم و دستهای زمامداران آن ادوار را بقول شما نالایق و آلوده تصور میکنیم . فقط رفتار میلیتر در ارزاق و لواشری در ضرابخانه را در دوره زمامداری شما که چشم بد دور ، دستهایتان پاك و پاکیزه و با لیاقت است ، شاهد قرار میدهیم .

آیا هیچ مستخدم ایرانی را سراغ دارید که در عرض هشت ماه ، هفت کرویر پول تلف کرده و در مقابل حساب بفرس ماژرتمسك جوید ؟ و نان گرانی که بمردم خورانده ، فتح نمایان و حساب را محاکمه دانسته ، بگوید : « فاتح را محاکمه نمیکنند ؟ » مدیران ضرابخانه ایرانی را برای تفاوت احتمالی کسر گذار ، تحت تفتیش و محاکمه و محاسبه در میآورند ولی مسیولواشری چون بلژیکی است و رفت و آمدی در سفارت هادارد در مدت چهار سال ، تمام درآمديك معدن زغال سنك و کلیۀ عایدی ضرابخانه را خورده ، سهلست

مبلغ هنگفتی بدون اجازه بحواله خود و بحساب دولت از بانک گرفته ، و هر وقت خواسته اید یکنفر مفتش یا محاسب بضرابخانه فرستاده ، درکار او تفتیشی بعمل آورید ، راه نداده و حتی یکمرتبه بیچاره مفتش را کت بسته با قزاق های خود تا استخر پیاده دوانده است^۱ و امروز هم که با هزار عجز والتماس بمفتش^۲ میخواهید عذر او را بخواهید مجبور شده اید تدبیراندیشی کرده ، برای انصراف موسیو از این شغل ، در ضرابخانه را ببندید که بعدها با ریاست یکی دیگر از همقطاران او باز کنید^۳.

بالجمله از اینها میگذریم ، و با شما همراهی نموده تصور میکنیم که ایران واقعاً محتاج بمستشار خارجی است و از وجود آنها هیچگونه ضرری برای دولت ومملکت متصور نبوده ، و هرنوع استفاده هم از آنها حتمی است . باز استخدام آنها از ملل مختلفه بهتر از توسل بمبداء واحد ، آن هم از دولت همسایه و قوی و زبر دست در استعماری مانند انگلیس است .

اولین استدلال شما ، برای توسل بمبداء واحد و رد استخدام از ملل مختلفه ، مسأله حصول رقابت های مختلفه ایست که بین مستخدمین اتفاق می افتد که ضرر این رقابت را بمملکت زیاد دانسته اید . در صورتیکه مستخدمین اروپائی ، در مشرق زمین بخصوص ایران ، هیچوقت باهم رقابت نکرده ، سهلست چون میدان عملیاتشان خیلی وسیع است نظری بکارهای یکدیگر نداشته ، مملکت از سازش آنها بیشتر از رقابتشان ، خسارت میکشد ، بلکه اگر دولت بتواند میان آنها حس رقابت تولید نماید البته برای پیشرفت کار بهتر و مناسبتر است ، و بقدری این سیاست ، درهمه جا و نزد همه کس مسلم و طبیعی است که اشخاص عادی هم بآن توسل جسته ، و بهمین نظر از استخدام دو نفر نوکر همشهری و همولایتی احتراز میجویند ، چه رسد باینکه تمام خدمه خود را از اهل یکشهر ، یا یک ولایت انتخاب کنند و خود را گرفتار سازش آنها نموده ، بالفرض اگر وقتی با دربان خود معارضه پیدا کنند دچار تعرض ناظر و آشپز و آبدار و باغبان هم بشوند .

اما وحدت اسلوب که دلیل دیگر این مراجعه بمبداء واحد فنی قرار داده اید ، ما شك نداریم که در يك اداره و يك وزارتخانه ، وحدت اسلوب شرط اساسی جریان امور آن اداره است . و هرگاه شعب و دوائر جزء آن اداره یا وزارتخانه هریك اسلوبی جداگانه داشته باشند ، مسلماً مانع پیشرفت کار ، و تا حدی سبب بی نظمی خواهد شد ، و بالمثل بکارخانه ای میماند که هریک از ماشین ها و چرخهای آن سیستم جداگانه داشته باشد و بمخیله کسی هم نمیرسد که برای يك وزارتخانه مستشارها از ملل مختلفه مستخدم شوند .

۱ - این مفتش کمال الوزاره محمودی بود.

۲ - ارمیتاز اسمیت مفتش انگلیسی است که برحسب همین قرار داد برای مالیه

آورده بود .

۳ - بعد از چهار ماه مرو که یکی از بلژیکیها بود رئیس شده و ضرابخانه براه افتاد .

ولی، اگر هر وزارتخانه با اسلوب یکی از دول که در مسائل فنی آن وزارتخانه زبر دست ترند، تأسیس و تشکیل، یا اصلاح و ترمیم شود، چه عیبی لازم میآید؟ دولت ژاپن که درخواستن مشاق و معلم این رویه را اتخاذ کرد، چه ضرری برد؟ آیا پولی که از وزارت مالیه با اسلوب امریکا بیرون بیاید برای امنیه و نظمیه و قشونی که بطرز سوئد تشکیل یافته باشد رواج نیست! هرگاه واقعاً تا این اندازه معتقد بوحدهت اسلوب هستید، پس خوب است در ضمن عقد يك قرارداد و بوسیله صدور يك بیانیه دیگر، فکری هم برای وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات عالیه نموده، مقدرات این مملکت را یکسره بکابینه سن ژام تفویض کنید، تا آنوقت واقعاً این مملکت مانند هندوستان و جنوب آفریقا بوحدهت نامۀ اسلوب نائل آمده، جان مردم از دست زمامداری مثل شما خلاص شود.

استدلال شما در خصوص سبب مراجعه بانگلستان برای متخصصین فنی منحصر بفرد، و عبارتست، از اینکه، سایر ملل مثل اهالی بریتانیای کبیر در ترقی ایران علاقه مند و ذی نفع نیستند.

علاقه مندی و ذینفعی انگلیسها در ایران مسلم و تردیدناپذیر، و مانند علاقه ایست، که يك نفر مالك قوی بملك همسایه ضعیف خود دارد. اگر هیچ مالك ضعیفی، ذینفعی همسایه قوی خود را دلیل مداخله او در ملك خود قرار میدهد، ما هم این استدلال شما را منطقی دانسته، بحسن تدبیر و عقل و کیاست پهلوان سیاست و داهیۀ شرق خود معتقد میشویم؛ والا شما یا بکودنی، یا خیانت کاری خود متعرف شوید.

همینویسید: «البته برای تصمیم در عقد این قرارداد، و خاتمه دوره بی تکلیفی، علل و موجبات دیگری نیز موجود بود، که اظهار و اعلام آنها فعلاً نیز، خالی از اقتضاست؛ و ارباب فراست، با مختصر تأمل و توجهی، بوضعیات بین المللی میتوانند آن حقایق را دریافته و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند.»

شاید میخواهید بفرمائید که در عقد این قرار داد مجبور بوده اید، و عناً شما را بامضای آن وادار کرده اند، در این صورت، اولاً ممکن بود شرافتمندی خود را بکناره جوئی از کار بر همه معلوم نموده، اقدام باین ایرانکشی ننمائید، بر فرض اینکه حب جاه بر شرف دوستی چربیده، نمیخواستید از کار کناره اختیار کنید، اقلاً مثل سابقین^۱ بتعاطی مراسلات پرداخته، و در مراسله آخری که بمنزله قبول قرار داد بود مجبور بودن خود را در ضمن، ایراد نمائید. ولی ما میگوئیم: شما مجبور نبوده و فقط برای رعایت صرفۀ شخصی خود این قرارداد را منعقد داشته اید. زیرا، اگر مجبور بودید، در بیانیه خود از این قرارداد مشئوم، که ضرر آن از آفتاب روشنتر است، آنقدر تمجید نمیگردید،

۱ - مقصود محمد ولیخان خلعتبری سپهسالار است، که در زمان ریاست وزراء خود

تشکیل کمیسیون مختلط را که نمایندگان دولتین هم در آن عضویت داشته، و در حقیقت مقدمۀ اجرای دو منطقه نفوذ بود بهمین طرز، با اشاره باجبار پذیرفت.

و برای مشروع جلوه دادن آن ، مردم را اغفال ننموده ، دولت را ورشکسته و بی کفایت و بی وسیله وانمود نمیفرمودید ، اگر مجبور بودید با اینهمه اصرار ، جلو افکار عامه را نگرفته ، مخالفین قرارداد را بحبس و طرد و تبعید گرفتار و تهدید نمی نمودید ، و روزنامه های مزدور شما برای پیشرفت دادن این مقصود نامشروع ، مقاله های بی ربط بی اساس نمی نوشتند ، و حتی یکنفر ارمنی^۱ که خلف صالح سید مدیر رعد بود ، از طرف ملت ایران اظهار بیقراری برای تأخیر اجرای قرارداد نمیکرد . و بعبارت مختصر ، اگر مجبور بودید اینهمه خوش رقصیها^۲ برای چه بود .

هیچ بامزه تر از این نیست که میخواهید مردم این وطن فروشی شما را تقدیر هم بنمایند . آیا تصور میکنید اگر این قرارداد را نبسته بودید ، انگلیسها بیش از آنچه در این قرارداد صورتاً برضا و رغبت تحصیل کرده اند مطالبه مینمودند ؟

آیا میخواهید وانمود کنید که اگر شما این تصمیم ایرانکش اسلام بر باد ده را نگرفته ، و استقلال شش هزار ساله ایران را نفروخته و این مملکت را در مجمع اتفاق ملل مستعمره انگلیس معرفی ننموده بودید ، انگلیسها ، میتوانستند با ابراز قوت مادی ، همین اندازه شرایط را بنفع خود در ایران تحصیل کنند ، یا اگر هم بزور تحصیل

۱ - کاسپارا پیکیان که در ریاست وزرای سید ضیاءالدین مدیر سابق روزنامه رعد مبلغ معتناهی از وجوه اداره تحدید و باندربول برداشته و از ایران نمیدانم بکجا فرار کرد ، شاید بعدها ، در اروپا حساب را باسید تصفیه کرد .

۳ - رقص از کارهای طبیعی بشر و شاید کمتر کسی باشد که در دوره زندگی خود در یکی از مواقعی که بوجد آمده است پای کوبی و حتی دست افشانی هم نکرده باشد ، چنانکه آوازه خوانی هم همین حال را داشته و هیچکس یافت نمیشود که در مدت عمرش ترنم ننموده باشد .
نمیدانم در عهد حجریا بعد از آن دوره یا در ادوار بعد و در هر حال در دوره ای که نزاع بین طوایف و اقوام بجنگ تن بتن بین رؤسای آنها ختم میشد ، در یکی از این نزاعها که بین دو طایفه اتفاق افتاد و شاید رئیس های دو قوم برای جنگیدن تن بتن حاضر شدند . ریش سفیدان دو قوم میانه افتاده و جنگ را بمصالحه واگذار کردند . طرفی که قوی تر بود در ضمن شرایط مصالحه شرط کرده دختر رئیس ضعیف تر ، در حضور او و سران قوم رقص بکند که صلح پایدارتر و محکم تر شود . طرف با همه ناهنجاریهای این شرط چون چاره نداشت برای خیر رساندن با افراد جامعه خود و جلوگیری از خون ریزی رضا داد . مجلس رقص دختر خانم تشکیل و اشخاصی که در صورت مجلس مصالحه قرار بود در این جلسه حاضر شوند ، هم حاضر شدند . همینکه مجلس رو برآه شد دختر خانم با پدرش وارد شدند . پدر البته پهلوی رئیس قوی نشست و دختر مشغول رقص شد . ولی دختر از آنها بود که کم فروشی را در هیچ حال جائز نمیدانند و آنچه از پیراستاد داشت در این رقص اجباری بکار بسته و چندین بار بهلهله حضار سرافراز شد . همین که بمنزل برگشتند ، پدر دختر خود را طرف خطاب قرار داده گفت : ما مجبور بودیم که این کار ناهنجار را بکنیم ، ولی تو اجباری داشتی که این خوش رقصی را بکنی ؟ ۱۱ و بسنگ تمام تحویل بدهی ؟ ۱۱ مصطلح شدن این کنایه از این حکایت که شاید با واقع هم مطابق باشد بیرون آمده است .

میکردند، سایرین آنرا مشروع دانسته، و اجازه چنین رفتاری را نسبت بما میدادند؟ یا اگر مجمع اتفاق ملل و تمام این هیاهو بی اصل بوده، انگلیس موفق ببلعیدن ایران هم میشد ننگ آن بقدر امروز بود؟

هیگوئید: « قسمتی از این حقایق، مربوط سیاست گذشته ایران در مدت امتداد جنگ بود که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح، دچار موانع و اشکالات کرده، بالاخره باتمام مشکلات و ملاحظات فوق، موفقیت باین قرار دادها حاصل گردید.»

سیاست ایران در مدت جنگهای بینالمللی، بیطرفی بود و این سیاست را تا آخر هم حفظ نمود. دول بیطرف در این جنگ بازم بودند. یونان و هلند و دانمارک و سویس اسپانیا و سوئد و نروژ در اروپا بیطرفی اختیار کردند، بدون اینکه بعد از ختم جنگ گرفتار عتاب و بهانه جوئی فاتحین و مجبور بعقد چنین قراردادهای بشوند. راجع بشرکت انفرادی بعضی از ایرانیها، در جنگ بر ضد متفقین، نیز در جای خود تشریح کرده ایم، که این اقدام بالمره شخصی و ربطی بدولت نداشته، و در تاریخ بینالمللی نظایر بسیار دارد، و هیچوقت حساب این قبیل حسیات شخصی افراد را با دولت متبوعه آنها و انمی بندند. موانع و اشکالات نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، از سیاست گذشته ایران نبود. بلکه سبب عمده عدم پیشرفت کار آنها، عدم مساعدتهای شما با آنها بود. گذشته از این، با اینکه شما در اینجا بقول خودتان، کمی بعد ازمبارکه جنگ با اولیای دولت انگلستان مشغول مذاکره شرایط قرارداد تسلیم ایران شده بودید، میخواستید انگلیسها چه اهمیتی بنمایندگان ما در کنفرانس صلح بدهند، تا مطالب آنها در این انجمن بینالمللی بحسن قبول تلقی شود؟ فرستادن این نمایندگان که فقط برای حفظ ظاهر روانه کرده بودید، و از طرف مرکز هیچگونه تعلیمات برای آنها نفرستاده، و حتی جواب استعلامات آنها را هم نمیدادید و از طرف دیگر، انگلیسها و شاید بعضی از متفقین دیگر هم از ساختگی بودن این مأموریت مسبوق بودند، توقع داشتید چه اثری بکند، و چه پیشرفتی برای اینطور نمایندگان ظاهری در کنفرانس حاصل شود؟ شاهد مدعا ابلاغیه ایست که در تاریخ نوزدهم سنبله ۱۲۹۸ از طرف سفارت امریکا در این شهر منتشر شده است. اگرچه نظر بدستور هتاکی که بسید مدیررعد، در تنقید این ابلاغیه داده اید، البته مضامین آنرا اجمالا در نظر دارید. مع هذا ما محض تذکر بدرج این ابلاغیه مبادرت میورزیم.

تهران ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹

نظر باینکه جریده رعد در طی يك مقاله اساسی، مورخه ۱۹ اوت، وضعیت پرزیدانت ویلسن و هیئت نمایندگان امریکا را در کنفرانس صلح نسبت با ایران سوء تعبیر نموده، و خارج ازلون حقیقت جلوه داده است در اینموقع مقتضی شمردم که برای رفع اشتباه، متن ابلاغیه حکومت اتازونی را که اکنون ازواشنگتن رسیده است ذیلا باطلاع عامه برسانم.

سفارت امریکا - تهران

حکومت اتازونی بشما تعلیم میدهد که در نزداولایای اموریان و جمیع اشخاصیکه علاقمند بمسائل ایران هستند، این مسأله را جداً تکذیب کنید که حکومت اتازونی از مساعدت ایران مضایقه نموده است. نمایندگان که از طرف حکومت اتازونی در کمیسیون صلح پاریس عضویت داشته‌اند، مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورده، و مسأله ایران مطرح مذاکره گردد. هیئت اعزامیه امریکا تعجب داشت از این که از هیچ طرف دیگر مساعدت با این مساعی خیرخواهانه آنها نمی‌شده ولیکن اکنون انتشار این قرارداد ایران و انگلیس تا درجه‌ای علت عدم موفقیت مأمورین اتازونی را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران، آشکار میسازد، و بنظر می‌آید که حکومت ایران مساعدت تأثیر بخشی با نمایندگان خود که بپاریس فرستاده بود، ننموده است.

دولت اتازونی معاهده جدید ایران و انگلستان را با تعجب تلقی مینماید، زیرا، معاهده مزبور معلوم میدارد که ایران دیگر مایل بمساعدت و کمک امریکا نیست، و حال آنکه نمایندگان ایران^۱ در پاریس، صریحاً و لزوماً مساعدت و امداد امریکا را خواستار شده بودند.

سفارت امریکا - تهران

متن ابلاغیه بقدری مصرح و مصدق بیانات ماست، که محتاج بهیچگونه تأویل و تفسیر نیست. مقالات روزنامه های پاریس، بخصوص «تان» یعنی جریده نیمرسمی وارگان دولت فرانسه، را در تهران همه کس خوانده، و نظریات دولت و ملت فرانسه را نسبت بایران و این قرارداد فهمیده است. بدون رجوع بدوسیه مذاکرات نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، و مطالبی که آنها اظهار داشته، و از طرف شما بلاجواب مانده، و یا جوابهای بی ربط بآنها داده‌اید، و بدون اطلاع بر تلگرافات رمز سفارت انگلیس در تهران بوزارت خارجه لندن، و دستوریکه از طرف آن دولت راجع بطرز پذیرائی و استماع مطالب نمایندگان ایران، بمأمورین خود در کنفرانس صلح پاریس داده شده، و بدون استحضار از انتریکها و دسیسه‌هاییکه در تهران و لندن و پاریس، بتوسط شما در

۱ - علیقلی انصاری «مشاور الممالک» رئیس این هیئت سفارت و جناب آقای حسین علاء «معین الوزاره» یکی از نمایندگان آن بوده‌اند. مرحوم مشاور الممالک در کابینه قبل وزیر خارجه و آقای حسین علاء وزیر فواید عامه بودند. حسن وثوق که کابینه خود را تشکیل کرد چون با این دونفر نمیتوانست قرارداد بین انگلیس، ایران را ببندد و حاجت به همکاری هم فکرهای خود داشت آنها را بجهان کنفرانس صلح از ایران به پاریس پرتاب کرده چنانکه دیدیم در کار آنها هیچ اقدامی ننمود و بعد از چندی نصرت الدوله را بسمت وزیر خارجه برای کارچاقی قرارداد بپاریس و لندن فرستاد و مشاور الممالک را شاید برای اینکه اگر بتهران بیاید در محافل و مجالس سبب عدم پیشرفت مأموریت خود را آفتابی کند بسفارت کبرای ترکیه فرستاد، و چنانکه در آتیه خواهیم دید مشاور الممالک در ترکیه بود که کابینه قرارداد افتاد و کابینه مشیرالدوله او را برای عقد قرارداد دوستی بسمت سفارت کبرای فوق‌العاده به مسکو مأمور کرد و شد آنچه شد.

اطراف مذاکرات نمایندگان بدبخت ایران بعمل آمده ، و سبب عدم پیشرفت مقاصد ایران در کنفرانس صلح شده است ، از همین ابلاغیه ، و از همین مقالات ، زمینه مذاکرات و نتیجه‌ای که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح می‌گرفتند ، بخوبی واضح و معلوم میشود که خیانت‌های شما نسبت بایران ، برای تدارك زمینه عقد این قرارداد ، تا چه اندازه بوده ، و چگونه برای صرفه و جاه طلبی خود ایران را از استفاده موقعی که شاید چندین قرن دیگر هم برای آن تکرار نشود ، بازداشته ، و در کاندیدا کردن ناصرالملک و مشیرالدوله و مؤتمن الملک در اول امر برای این شغل نیز هیچ مقصودی جز تضییع آنها نداشته اید .

هینویسیک : « بطوری که ملاحظه میشود در آنها تأمینات کافی برای حفظ حیثیات و استقلال مطلق و تمامیت ایران تحصیل نموده ، و استفاده از معلومات فنی متخصصین انگلیسی را با کمکهای مادی و مالی دیگر ، از قبیل اسلحه و مهمات ، بدون این که تکلیف مضری قبول نماید بدست آورد . »

دولت ایران از جمله دول نیمه مستقل و تحت‌الحمايه نبوده است که شما برای آن استقلال تحصیل کرده باشد ، و برخورد شما هم پوشیده نیست که تأمین استقلال ، بخصوص دست نخوردگی دولتی همین که موضوع قرارداد با دولت دیگر شد ، استقلال تام و تمام آن دولت جریحه‌دار شده ، در نزد سایرین قابل تردید و خدشه می‌گردد .

استقلال چیزی است که اگر برای دول نیمه مستقل یا تحت‌الحمايه تأمین شود آن دولت را مستقل می‌کند ، و برعکس ، هرگاه برای دول مستقله تأمین نمایند آن دولت را بجانب نیمه مستقلی سوق میدهد ، و سایر دول را از مراوده آزاد با آن ممنوع میدارد .

تأمین استقلال يك دولت ، در عرف بین‌المللی ماهیتی است که اگر بین دوسه دولت موضوع قرارداد شود ، ذی نفعی و ذی طمعی آنها را نسبت بآن دولت ثابت ، و هرگاه بین خود آن دولت و دولت دیگری در این موضوع قرار دای عقد شود ، تحت‌الحمايه دولت تأمین شده را نسبت بدولت تأمین کننده مدلل می‌دارد .

در معاهده ۱۹۰۷ که استقلال و تمامیت ایران را طرفین معاهده (روس و انگلیس) تأمین کرده بودند ، جز این نبود که هر يك از ترس دست اندازی دیگری بحدود و حقوق مالکیت ایران ، و عقب ماندن خود از رقیب ، این معاهده را بین خود بسته بودند ، ولی چون دولت ایران شرایط این معاهده را نسبت بخود رد کرده ، اعلام نمود استقلال او چیزی نیست که موضوع قرارداد بین سایر دول شود ، عقد این قرار داد هیچگونه ضمانتی برای این دولت حاصل ننموده ، استقلال خارجی و داخلی او محفوظ بود . شما در این قرارداد خود با انگلیس ، چیزی را که در ۱۹۰۷ ، یعنی روزگار زور و شلتاق بین‌المللی ، و نفوذ و استیلای مادی و معنوی دولت روس ، ایران از شنیدن و سکوت در آن احتراز جسته ، جداً رد کرده بود ، امروز که دوره آزادی و استقلال ملل صغیره و ضعیفه است ، موضوع قرارداد با دولت انگلیس قرار داده اید . قطع نظر از سایر

مواد، ترجمه و تعبیر همین يك ماده، در عرف بين الملل جز این نیست که دولت ایران دیگر دولت قائم بالذات و مستقلى نبوده، تابع دولت انگلیس است.

در اینجا بی مناسبت نیست اقسام دول عالم را از نظر حیثیت بین المللی تشریح کنیم:

۱ دول مستقله - در عرف بین المللی دولتی را مستقل می خوانند که در تمام کارهای داخلی خود آزاد بوده، روابط خارجی آن از هیچ حیث تابع میل و اراده دولت دیگری نباشد.

چنین دولتی میتواند برای حفظ انتظامات مملکت خود، هر قانونی که صلاح میداند وضع کرده، باجرا برساند و هر مالیات و گمرک و عوارضی که برای مخارج اداری و ترقی صنایع داخلی خود لازم میسرمد، ایجاد نموده، دریافت دارد. هر مقدار قشونی که برای حفظ سرحدات خود مناسب میداند، تحت اسلحه بیاورد. از هر ملتی بخواهد مستخدم اجیر کند. بهر شخص یا کمپانی اعم از داخله و خارجه که صرفه اش اقتضا کند، امتیازات بدهد و از هر کس بخواهد پول قرض کند، و نزد هر دولتی اراده نماید سفیر فرستاده سفیر آن دولت را بپذیرد و با هر دولتی که مناسب داند قرارداد سیاسی و تجارتي منعقد نماید.

۲ دولت نیمه مستقل - دولت نیمه مستقل آن دولتی است که در کارهای داخلی خود آزاد، ولی در روابط خارجی، مطیع دولت دیگر باشد. این قسم دولت اختیار عقد قرارداد تجارتي و سیاسی را از دست داده، کارهای خارجی آن بتوسط مأمورین دولت حامیه اداره خواهد شد.

۳ در زندگی بین المللی گاهی اتفاق می افتد که يك دولت هم استقلال خارجی، و هم استقلال داخلی خود از دست داده جزو دولت دیگری میشود.

هرگاه این مملکت در آسیا و افریقا و استرالیا باشد، چون ملت و نژاد و زبان و مذهب و تمدن آن غیر از دول حامیه اروپائی و مسلماً حکومت دولت حامیه برضد میل اهالی است، و حقوق اهالی کمتر از حقوق افراد حاکمه و در حقیقت روابط بین افراد قوم غالب و بومی ها روابط حاکم و محکوم می باشد اینگونه مملکت را مستعمره^۱ دولت حاکمه می نامند.

۱- استعمار يك کشور بمعنی طلب عمران و آبادی آن کشور است که دول اروپائی بعنوان عمران و آبادی جمعی از اهالی و پولدارهای کشور خود را بآنجا میفرستادند و اهالی بدبخت را گرفتار مضیقۀ زندگی کرده برای کشور و کیسۀ خود اقداماتی مسلماً برضرر بومیها بعمل میآوردند. بالشویکها لغت دیگری برای این عمل فکر کرده اند که بفارسی استثمار ترجمه میشود.

البته استثمار معنی واقعی استثمار را بهتر میفهماند زیرا دول استعمارچی اگر در تربیت اهالی و بهبود اوضاع کشور مستعمره اقدامی هم میکردند تا همان حدود بود که برای منافع خود لازم داشتند نه بیشتر. از طرف دیگر لغت استثمار با مقصود بالشویکها که در هر حال از انتشارات برضد سرمایه داری کوتاه نمی آیند مناسبتر میباشد. ولی چه باید کرد؟ که روسها که یکه تاز میدان کمونیست شده اند این استثمار را که از آن لفظاً خیلی مذمت میکنند نه همین برضد ملل دیگر که بزور با خود متحد کرده اند معمول میدارند، بلکه نسبت با اهالی بدبخت روسیه پیش از همه جا مشغول استثمارند و این لغت اختراعی آنها بعمل آنها بیشتر از عمل استعمارچی ها صدق میکند.

بعد از تشریح اقسام دول و تشخیص ممالك از نقطه نظر حیثیت بین المللی لازم است ببینیم حال ایران با این قرارداد چه خواهد شد و در جزو کدام يك از این سه دسته قرار خواهد گرفت !

فرض میگیریم دولت ایران بخواهد با دولتی قراردادی اعم از تجارتي و سیاسی ببندد ، باید رضایت کدام دولت را تحصیل نماید ، و یا بعبارت آخری اجازه و دستور مواد این قرارداد باید از کدام دولت برسد ؟ انگلیس !

تصور می کنیم دولت ایران در آتیه باز محتاج بپول شد ، و خواست مجدداً بقول شما برای ترك زندگانی روزمره ، و بعقیده ما برای ولخرجی زمامداران خود ، باز پول قرض کند ، این استقراض باید بتوسط کدام دولت صورت پذیرد ؟ انگلیس !

فرض می کنیم دولت گذشته از راه آهن که شما آن را يك موضوع مخصوص قرارداد داده ، و ماده ای برای آن نوشته اید بخواهد امتیازی بکمپانی دهد ، از تبعه کدام دولت خواهد بود ؟ انگلیس !

اگر بخواهد مستخدم و مستشار و معلم خارجی اجیر کند ، از کدام ملت و یا با اجازه کدام دولت باید اقدام کند ؟ انگلیس ! و با اجازه دولت انگلیس !

اگر وقتی دولت ایران بخواهد بجانبی قشون سوق دهد ، چون صاحب منصبان قشونی کلاً انگلیسی هستند ، مسلماً بی اجازه و میل انگلیسها نمیتواند باین سوق الجیش موفق بشود . هرگاه اراده نماید قشونی زیاده بر اندازه ای که انگلیس ها اجازه داده اند تحت سلاح بیاورد ، اجازه این قوا از کجا باید صادر شود ؟ از انگلیس !

هرگاه برای ترقی صنایع و دست کاریهای اهالی مملکت بخواهد جلو ورود امتعه خارجه را بوسیله افزایش تعرفه گمرکی بگیرد ، این ازدیاد و افزایش باید با اجازه که باشد ؟ انگلیس !

و بالاخره ، چون صاحب منصبان قشونی و مستخدمین مالیه و کلیه دوائر دولتی انگلیسی هستند ، البته بی اجازه آن دولت بهیچ امری اقدام نمی کنند و بالنتیجه ما هر قدمی که برای صرفه و صلاح خود بخواهیم برداریم ، باید اجازه آن را قبلاً صادر کرده باشیم . از کدام دولت ؟ انگلیس !

بنابر آنچه گذشت دولت ایران با این قرارداد شما ، از نقطه نظر روابط خارجی حق مذاکره و عقد معاهدات سیاسی و تجارتي را از دست داده ، و از نقطه نظر حاکمیت داخلی ، اختیار استقراض و راه سازی و دادن امتیاز و اجیر کردن مستخدم و سوق الجیش و افزایش قوای نظامی و جرح و تعدیل تعرفه گمرکی را باخته و در سایر موارد نیز تمام اقدامات خود را منوط با اجازه دولت انگلستان نموده است .

مملکتی که از یکطرف با همسایگان خود و سایر دول رابطه مستقیم نداشته ، و از عقد قرارداد ممنوع باشد ، و از طرف دیگر از کسی نتواند پول قرض کند ، و راهها و معادن و صنایع خود را نتواند بطور امتیاز بکسی بدهد ، مستخدم خارجی نتواند اجیر کند ،

اختیار قوای نظامی خود را نداشته ، و برای تعیین عده آن هم قدرت را از خود مسلوب نموده ، اختیار جرح و تعدیل تعرفه گمرکی و وضع مالیات و جرح و تعدیل بودجه را از دست داده باشد ، و در سایر کارها هم هیچ قدرت و تسلطی نتواند بروز بدهد . بر چنین مملکتی آنچه فکر میکنیم و در قاموس اصطلاحات بین المللی تفحص می نمائیم جز مستعمره هیچ قسم از اقسام ممالك تطبیق نمیکند ، زیرا گذشته از استقلال خارجی ، روح اختیارات داخلی را هم از کف داده است .

در این صورت ، حال ایران با هندوستان و بلوچستان و برمه در آسیا ، و جزایر اقیانوسیه در استرالیا ، و کانادا در آمریکا ، و مصر و قطعات جنوبی در آفریقا ، که کلا مستعمرات انگلیس هستند چه تفاوتی خواهد داشت ؟

این ممالك هم قشون بومی ، جمع و خرج علیحده ، کارخانجات ، راه آهن ، گمرک ، همه چیز دارند . جز این نیست که صاحب منصب ارشد قشون آنها انگلیسی است ، و اگر کسر یا اضافه ای در دخل و خرج پیدا کنند ، کسر آن از انگلیس آمده ، اضافه راجع بانگلیس است . کمپانی ، راهها ، و معادن و صنایع آنها انگلیسی ، تعرفه گمرکی آنها ، با اجازه و صلاح دید انگلیس ، مستخدمین ارشد دوائر مملکتی آنها انگلیسی میباشد . شاید بفرمائید : آن ها مجالس مقننه و پادشاه و هیئت وزراء ندارند ، ولی چنین نیست . همگی مجالس مقننه و هیئت وزراء ، و غالب آنها مانند ممالك هندوستان و مصر ، پادشاه هم دارند . در دوره سلطه روس ، مگر امیر بخارا پادشاه ترکستان نبود ؟ و یا در موقع سواری همین امیر شاطر و چاووش در جلوش نمیافتاد ؟ حتی چاووش در جلو فریاد نمیکرد : « امیر جهانگیر باد ! » و شاطرها دست بریش گرفته همصدا نمیکفتند « آمین ! » در صورتیکه امیر اختیار ریش خود را هم نداشت .

شاید وجود نمایندگان سیاسی دول را در تهران و اقامت نمایندگان ایران را در پایتخت های سایر دول ، بخواهید دلیل استقلال ایران و جهت مباینت این دولت و ممالك سابق الذکر قرار بدهید . اولاً آنروزها که این امارات و نشانه های حشمت و اعتبار از دلائل موجه استقلال بنظر میآمد ، گذشت . امروز چندان سنگی در ترازوی این مسائل تشریفاتی نمیگذارند ، گذشته از این « هنور پاسی از شب نگذشته است » ما بشما قول میدهیم که اگر خدای نخواسته ، دولت انگلیس موفق با اجرای این قرارداد بشود ، با تسلط و زبردستی که در استعمار دارد ، ما را از این حیث هم بهمان روز بنشانند . واقعاً

۱ - قداماً این جمله را فقط در موارد منفی بکار می انداختند و معنی آن این بود که چیز مهمی از شب نگذشته است . من در بیانات بعضی دیده و شنیده ام که این جمله را در مورد مثبت هم استعمال میکنند . مثلاً میگویند : « چون پاسی از شب گذشته است موقع رفتن است . » و این طرز بیان مخالف استعمال قداماً است . اصل مثل : « هنور پاسی از شب نگذشته است . » میباشد ، یعنی هنوز وقت باقی و تازه اول کار است . این مثل نظیری دارد : « بجای نشاید ای شب دراز است . » که فقط در مورد استعمال با هم فرق دارند که حاجت بشریح ندارد و از خود دو مثل مورد استعمال پیدا است .

هم وقتی سایر دول ببینند ایران در کارهای داخلی و خارجی خود آزاد نبوده ، و در عقد قرارداد تجارتی و سیاسی ، وحتى کلیه مسائل داخلی ، تابع دولت انگلیس است ، و برای هرگونه رابطه و هر قسم مراوده‌ای با ایران ، باید قبلاً با اولیای انگلیس مذاکره کرده استرضای خاطر آن دولت را بعمل بیاورند ، یقین بدانید که برای تخفیف مخارج هم باشد از این تشریفات پوچ صرف نظر کرده ، نمایندگان خود را از تهران احضار خواهند نمود . و بر فرض اینکه دولت ایران معامله بمثل نکرده ، و چند صباح دیگر هم نمایندگان خود را در پایتخت آنها نگاهداشته ، و مخارج بیمصرفی را تحمل نموده ، یا خود بصرافت طبع از تعقیب این عمل لغو منصرف میشود ، یا مستشاران مالی این مخارج را خلاف صرفه اعلام ، و از حواله مخارج سفارتخانه‌های ما استنکاف خواهند کرد ، و بالنتیجه نمایندگان ایران هم احضار خواهند شد .

اگرچه جواب سایر مطالب مندرجه در این قسمت از بیانیۀ شما را در سابق کاملاً داده و ثابت کرده‌ایم که ایران احتیاجی بمتخصصین فنی انگلیسی نداشته ، و کمک‌های مالی هم جز ضرر هیچ فایده‌ای ندارد ، و فروش اسلحه کهنه نیز چیز مهمی نیست و سایرین گذشته از اینکه ارزانتر می‌فروختند حق الدلاله و کمیسیون هم میدادند معذالك از ذکر يك نکته در اینجا ناگزیریم .

میگوئید : « استفاده معلومات انگلیسی را بدست آورده‌ایم . » می‌خواهیم بدانیم مملکت ما چه استفاده از معلومات متخصصین انگلیسی خواهد کرد ؟ و از وجود آنها چه استفاده خواهیم برد ؟ همه کس میدانند که در فن نظام انگلیسها از تمام ملل عالم عقب‌ترند و قبل از جنگ ، کلیه قشون آنها در سرتاسر جزایر بریتانیای کبیر و ایرلند و اسکاتلند ، بشش هزار نفر بالغ نمیشده و طرز سرباز گیری آنها طرز سرباز اجیر و همان اسلوب پوسیده قرون وسطی بوده ، و شاید بعد از آرامی بین‌المللی باز بهمان طرز عودت نماید . ما میدانیم ملت انگلیس از کی در فن نظام متخصص شده ، و نظامیان دولتی که تمام قشونش بیش از شش هزار نفر نبوده است در این فن چه بما خواهند آموخت و در مکتب عمل و اداره‌ای که معلمین کار آزموده و متخصصین آن اینطور بی تجربه باشند ، چه درسی خواهیم خواند .

در فنون مالیه ، ما نمیدانیم این آقایان جزیره نشین که آب و هوای مملکت آنها جز پیچك و سیب زمینی هیچگونه حاصلی بعمل نمی‌آورد و اکثر مالیاتهای آنها مالیات غیر مستقیم است ، در مملکتی مثل ایران که عمده عایدات دولتی آن مالیات آب و خاک و بهره خالصجات است چه میتوانند بکنند ؟ اگر بخواهند دهی را ممیزی نمایند چگونه از عهده تعیین عایدات آن برمی‌آیند ؟ یا برای تشخیص خالصگی و اربابی ، چطور برقیات رجوع میکنند و با کدام شناسائی و سابقه ، انتقالی خالصه را از غیر انتقالی آن تفکیک مینمایند ؟ یا مناقشات و اختلافات مالیاتی و محاسبه بین مالکین و صاحب جمعان ، از

یکطرف ، و عمال مالیه ازطرف دیگر را با کدام اطلاع و بصیرت و از روی کدام جزو جمع و مدرك قانونی حل خواهند کرد ؟

در عدلیه که بهیچوجه محتاج بوجود آنها نیستیم . مگر اینکه خیال کرده باشید در میراث قاعده للذکر مثل حظ الانثیین ولکم نصف ما ترک ازواجکم ، را برهم زده دارائی متوفی را بارشد اولاد بدهید ، و یا طلاق را منسوخ کرده ، و یا آیه ولکم فی القصاص حیوة ، را متروک نمایند ،

ما واقعاً نمی دانیم کار مستشار داخله چیست ؟ و چه احتیاجی بوجود او داریم . تنها کاری که بکند مثل دموورنی فرانسوی بعد از سه سال اقامت در ایران و گرفتن ده پانزده هزار تومان حقوق و اندامنیته دو جمله از کتاب حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمالك اشتر نخعی را بتوسط بعضی از متملقین ایرانی ترجمه و بخرج دولت ، منتهی این دفعه بزبان انگلیسی طبع کرده ، برای دوستان خود بلندن هدیه بفرستد . زیرا در زمینه شناسائی عادات و اخلاق و رسوم و آداب و معرفت بحال ایلات و عشایر و روسای خانوادہ های بزرگ مسلمانی نمی تواند دستوری به حکام و فرمان فرمایان و مأمورین ولایات ما

۱ - ممکن است خواننده عزیز وضع مالیه امروز را در نظر داشته و باین جمله متن ایرادی دارد ، ولی در آنروزها کارمالیه ایران همین ها بود که در متن بآن اشاره شد و متخصصین خارجی هیچ از آن سر در نمی آوردند . امروز هم همانطورها است جز در پاره ای از موارد خاص بخصوص برای مالیه خیلی محتاج به متخصصین خارجی نیستیم ، زیرا دکترهای اقتصاد خودمان همه چیز را می فهمند و ازعهده هرکاری بیرون می آیند ، ولی چه باید کرد که ما دست از تبعیت افکار خارجه بر نمیداریم ، باید سایرین بگویند تا ما به چیزی معتقد بشویم یا شاید دعوت متخصصین خارجی بیشتر برای آن باشد که بسایرین که میخواهند در معامله با ما کلاهی از ما بر بایند حالی کنیم که عقیده پروفیسور بسلازیدل مرد دانشمند بتمام معنی هم مطابق نظریه ماست یا حساب نفت را مسیو روسو محاسب بی بدل فرانسوی هم مثل ما تشخیص میدهد . من از قضا با این دو نفر آشنائی و خصوصیت پیدا کردم و در زمینه مذاکره نفت با دولت انگلیس که برای تشخیص همین موضوع این دو نفر مرد دانشمند متخصص غیر قابل انکار را ازفرانسه خواسته بودیم با آنها مذاکره کردم . اگر بگویم معلومات آنها چیز تازه ای بمن نیاموخت حمل بر خودپسندی نفرمائید . زیرا راه راست جزیکه و حرف حق جزیکه کلمه نیست . منتها چه باید کرد که انگلیسها بحرف این دانشمندان هم متقاعد نمیشوند و وزیر مالیه مارا وادار میکنند که بقول قماربازها دریک «کلاغ پر» لایحه سراپا مضر بحال ایران را بمجلس ببرد و همینکه رد شد از اعضای کار شکایت کند که چرا مطالب اداری را بوکلا گفته و آنها را بحقیقت آشنا کرده اند !

چه خوب است که جوانهای ما بندی باین گله گذاریها نمی بندند و مشغول کار خود هستند که لدیله اگر کلاه ملت برداشته میشود عامل یا عاملین آن معرفی میشوند . تا به بینیم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از سفر آمریکا با چه روحیه ای مراجعت فرمایند که در این مسافرت دانسته اند سایرین نمیتوانند حقوق حقه مارا بدهند ،

بدهد. امنیت و نظمیه را هم سوئدی ها بداداره نکرده، و با وجود سابقه و اطلاعی که در این دو موضوع پیدا کرده اند خیلی بر انگلیسها ترجیح دارند.

دلسوزی دولت انگلیس را در معارف ایران، از رفتار گذشته آنها بخوبی تفرس میتوان نمود. مللی که با ایران سروکار داشته، و حتی آنها که هیچگونه نظر پلتيکی بما نداشته اند، در راه معارف این مملکت زحماتی کشیده اند که قطع نظرا از پاره ای عصبیتهای مذهبی که از کارکنان مدارس بعضی از آنها بظهور رسیده است، مساعی آنها درخور تمجید و تشکر میباشد. مدارس الیانس و سن لوئی فرانسه، مدرسه آلمانی، مدرسه روسی، و مدرسه امریکائی، نتایج آن زحمات و فارغ التحصیل های ما از این مدارس حاصل آن مساعی می باشند. ولی دولت انگلیس، در تمام این مدت یکصد و بیست ساله که با ایران روابط دوستی و همسایگی و در این مملکت منافع اقتصادی و پلتيکی داشته است، یکقدم در راه معارف این مملکت نپیموده، و يك شلنك در این راه خرج ننموده است. اما در آتیه با نظر استعماری که بایران دارد تا بتواند، ایرانی ها را مانند هندیها، ازدانش و اطلاع بی بهره خواهد کرد، زیرا خوب میداند که تا اهالی يك مملکت قدیمی دارای حیثیات علمی بوده، بعادات و رسوم مملکتی واقف، و بدین و مذهب خود معتقد و بتاریخ ملی و سیاسی و ادبی و زبانی و آثاری خویش مطلع باشند، سلطه اجنبی را تحمل نخواهند کرد. بنابراین، هرگاه انگلیسها موفق شوند که در اداره معارف این مملکت نفوذ پیدا کنند، تمام حیثیات علمی و معتقدات مذهبی و اطلاعات تاریخی این مملکت را وداع خواهد گفت.

مگر برای اداره اوقاف و تفکیک موقوفه از ملك و نظارت در رسیدن منافع موقوفات بموقوف علیهم و تعمیر مساجد و مشاهد مشرفه وجود متخصصین انگلیسی را لازم بدانید.

اداره پست ایران، از بدو تأسیس تا چندی قبل، بدست مدیران ایرانی بوده، و با بودجه کم منتهی درجه انتظام را داشت، و با اینکه محمولات پستی بدوش اسب و شتر حمل میشد، وصول مراسلات و امانات از اقصی بلاد مملکت تا مرکز، از هیچ خطی زیاده از ده روز طول نمیکشید. از روزی که بلژیکیها در این اداره مداخله میکنند، و محمولات تقریباً در همه جا با چرخ حمل شده، و بعقیده خودتان منتهی درجه نظم را دارد، ده روز مدت برای رسیدن مراسلات از کاشان و اصفهان بتهران، کافی نیست. اداره تلگرافی این مملکت همیشه با مدیران ایرانی. بدرجات منظمتر از سالهای اخیر بوده است که برای آن مدیر کل اروپائی آورده اید، و فقط عیبی که آن دوره داشت، این بود که اسرار دولتی محفوظ میماند. از روزیکه پای خارجه در آن اداره باز و سرپرستی آن با انگلیسی شده است، از هر ولایتی که تلگراف مهمی برسد، قبل از اینکه بمقصدش ارسال دارند، سواد یا مضمون آن را قطعاً بنظر سفارت رسانده، در بعضی مواقع تلگراف رمز حکام ولایات را بدون

۱- در دوره دیکتاتور، در قسمت اخیر این موضوع عملی شده، منتهی متخصصین امریکائی

و آلمانی بودند.

هیچ پرده پوشی ، رد کرده مخا بره نمیکند^۱ . از این میترسم که اگر این دو اداره را بوجود مستشاران انگلیسی تر ، مزین نموده ، و از آنچه هست اروپائی ترشان بکنید ، این جزئی نظم و اختیاری که از ادوار قدیم در آن باقی مانده است ، با ورود مستشاران انگلیسی از در دیگر خارج شود .

برای وزارت قواید عامه و تجارت ، نظر با احتیاجات مبرمی که براهسازی و سد بندی و ایجاد کارخانه ها و استخراج معادن و ترتیب منافع جنگل داریم ، البته بمتخصصین این فن محتاجیم ، ولی نه ازا انگلیس که تمام نظرش بپیدا کردن بازار برای مال التجاره ، و ترویج صنایع خود میباشد . پس در این يك مورد هم که محتاج بمتخصصین فنی هستیم از انگلیس مع الاسف ، استفاده نمیتوانیم بکنیم .

باقی ماند وزارت خارجه ، که در آتیه اگر خدا بشما عمری داد ، و بر سر کار باقی بودید بخواهید در تحت عقد سه چهار ماده ، و صدور يك بیانیة دیگر ، افراد این ملت را مثل سیاههای صدسال قبل افریقا ، با انگلیسها بفروشید و برای این کار محتاج به مشاوره مستشارهای خارجی ، بخصوص متخصصین انگلیسی باشید . منکر نمیتوان شد که در میان تمام ملل عالم برای این کار زمینه سازتر از انگلیسها هیچکس را پیدا نمیکند ، ولی عیب کار اینجاست که این دولت در صدسال قبل با تمام ملل عالم در منع برده فروشی ، قرارداد بسته است و امروز نمیتواند آن قراردادها را الغاء کند . گذشته از این ، حالیه خرید و فروش ملل نیز تغییر اسلوب داده ، و دیگر امروز رسم نیست^۲ غلام و کنیز خریده ، برای تربیت و بکار واداشتن آنها خود را بزحمت و درد سر بیندازند و مزارع قهوه و چای و شکر را بتوسط آنها آباد کرده ، فایده ببرند . بلکه مرسوم اینست که میگردند يك نفر خائن را پیدا میکنند ، و بحقه بازی و شیادی او را رئیس الوزراء کرده ، با و چند ماده شبیه بهمین موادیکه شما با دولت انگلیس بسته اید ، باسم قرارداد بین دولتین عقد مینمایند و يك ملت را مانند هندیها و مصریها تا ابد حمال و کارکن ، بلکه غلام ، حتی مطیع تر و بدتر از زر خرید میکنند . پس از این راه هم بعد از عقد این قرارداد ، بدلیل محال بودن تحصیل حاصل ، از متخصصین فنی انگلیس استفاده نمیتوانید کرد .

هینویسیم : «تغییر عهدنامه و تجدید نظر در تعرفه گمرکی برای اینکه عایدات در آتیه کفایت مصارف اصلاحات را بنماید ، نیز مسلم گردید .»

عهدنامه هائیکه دولت ایران با انگلیس بسته است . غالباً تجارتی است . عهدنامه سیاسی که امروز مدرک و مأخذ معاملات ایران با سایر دول است ، همان عهدنامه ترکمان - چای است که دولت ایران بعد از شکست از روس با این دولت بسته ، و سایر دول هم بعنوان دارا بودن حقوق دولت کامله الوداد از آن استفاده مینمایند ، مواد مضر این قرارداد همان مواد است که در فصل راجع به کاپیتولاسیون ، و حق قضای قنسولهای خارجه ، نسبت باتباع

۱ - در ایالت آقای حاجی مخبر السلطنه ، در فارس ، این موضوع تحقق پیدا کرده بود .

۲ - بطوریکه در صد و پنجاه سال قبل اروپائیها در امریکا معمول میداشتند .

دولت خود نوشته شده است. مسلماً همینکه دولت انگلیس ایران را مستعمره خود نمود، دیگر راضی نمیشود کاپیتولاسیون در این مملکت برقرار، و قنسولهای سایر دول مداخله در امور قضائی آن داشته باشند. گذشته از این، بموجب اعلامیه کابینه صمصام السلطنه، کاپیتولاسیون ملغاً شده است^۱

ولی، يك شرط نافع هم در این عهدنامه برای ایران هست که اتباع خارجه، جزدکان تجارت و خانه نشین حق خرید ضیاع و عقار و مستقل در این مملکت ندارند. ما یقین داریم که شما در ضمن تغییر قرارداد با انگلیس، این شرط را بمنفعت انگلیس ها از دست خواهید داد^۲.

عهد نامه های تجارتی ایران و انگلیس هم تماماً در دوره رقابت روس و انگلیس بسته شده، و اولیای امور آن دوره، با همه سهل انگاری که ما بآنها نسبت میدهم، تلاش خود را کرده، و در معاهدات تجارتی بین دولتین حقوق زیادتری بآنها نداده اند، ما خیلی شك داریم که در تغییر معاهدات تجارتی، منافع دولت ایران بیش از پیش ملحوظ شود. راجع بامتیازات هم غالباً طرف آنها کمپانی و اشخاص متفرقه هستند و یقیناً اگر صرفه زیادتری برای آنها منظور نشود، راضی بفسخ و تغییر امتیازات خود نخواهند شد.

دول عالم در وضع گمرک، و انتشار تعرفه گمرکی، نظری بتکثیر عایدات ندارند. بلکه در این موضوع هم آن ها بحفظ موازنه بین صادر و وارد، وجلو گیری از پیش افتادن تجارت خارجی خویش و ترقی دادن محصولات و مصنوعات داخلی، مصروف است که باین وسیله هر وقت مقتضی دانند، ورود یا خروج متاعی را در مملکت خود ممنوع داشته، و هر موقع صلاح دانند بر گمرک مال التجاره خارجی بیفزایند تا از رقابت امتعه خارجه با داخله، و یا عسرت اهالی مملکت بتوانند جلو گیری نمایند.

تمام ترقیات تجارتی و صنعتی ممالك عالم، در سایه همین اختیار و بهمین جهت است که دول حق انتشار تعرفه گمرکی را فقط و فقط برای خود حفظ کرده، مداخله دولت دیگر را در این موضوع بهیچوجه اجازه نمیدهند.

از طرف دیگر، تجارت هم برای کل دنیا آزاد و البته سایر ممالك عالم از میزان گمرکی که از هر دولت از هر نوع مال التجاره میخواهند، باید مسبوق باشند و نمیتوان هر روزی تعرفه مخصوصی را باجرا گذاشت. بنابراین برای اینکه اختیار دولت در زیاد و کم کردن گمرک محدود نباشد تا بتواند در مواردی که دولت دیگری بر یکی از امتعه صادر او گمرک زیادی میبندد، بوسیله معامله بمثل یعنی افزایش گمرک يك یا چندین متاع آن دولت، از این زیاده روی جلو گیری نماید. در تعرفه های گمرکی حد اقل و حدا کثری

۱- این الغاء فقط روی کاغذ بود و عملی شدن الغاء کاپیتولاسیون از موقعی است که تأسیسات قضائی جدید در مملکت بموقع اجرا رسیده، و یکی از مفاخر عهد مرحوم پهلوی است.

۲- و باز از مفاخر عهد مرحوم پهلوی اینست که با وجود الغای کاپیتولاسیون، باز هم اتباع خارجه حق داشتن ضیاع و عقار و مستقل در ایران نداشته، و مکلفند که آنچه هم در ازمنه هرج و مرج سیاسی دست و پا کرده اند، در مقابل قیمت با افراد یا دولت ایران واگذار نمایند.

معین مینماید و دولت مختار است که بین حد اقل و حداکثر هر میزانی را که موافق با صرفه و صلاح خود تصور نماید بطور موقت یا دائم اعلام و از امتعه صادر و وارد مطالبه و دریافت کند.

در موقعیکه عهد نامه ترکمان چای بین دولتین ایران و روس بسته میشد، چون هنوز قوه محرکه بخار، برای مصنوعات و حمل و نقل استخدام نشده و داد و ستد بین المللی چندان زیاد نبود، دولت ایران وجهه نظر خود را فقط بتکثیر عایدات معطوف داشته، حقوق گمرکی کلیه صادر و وارد مملکت خود را از قرار صدی پنج معین نمود و تا اوائل سلطنت مرحوم مظفرالدین شاه، گمرک ایران بهمین قرار معمول و سایر دول هم از حقوق دولت کامله الوداد استفاده کرده، با امتعه صادر و وارد آنها هم در سرحدات ایران همین معامله میشد، تا در این تاریخ مسیو نوز بلژیکی تعرفه جدید گمرک ایران را منتشر نمود. نظر اجمالی باین تعرفه، جانب داری نوز را در ترقی تجارت روسیه بر ضرر سایر دول، حتی جلوگیری صنایع داخله، کاملاً ثابت مینماید، از کار افتادن کارخانه های قند سازی و بلور سازی و ریسمان ریزی تهران، و معدوم شدن شربافی ها و نساجی های کاشان و اصفهان و یزد و کرمان و خراسان و بوشهر، از اثر همین تعرفه گمرکی بود، که با قند و کبریت و شیشه آلات و ریسمان و پارچه های ابریشمی و پشمی و نخی روسیه، که عمداً ارزان تر، باین مملکت وارد می شد نتوانستند رقابت و همسری، بلکه مقاومت نمایند و به تعطیل و فنا محکوم شدند.

مسیو نوز بلژیکی، در دوره نفوذ روس در ایران اینطور رفتار کرد، حالا ببینیم آقای پهلوان سیاست! آقای داهیة شرق! آقای بزرگترین صدر اعظم آسیا! در دوره آزادی ملل، با اینهمه ارجوزه و حماسه و غمخواری هموطنان عزیز و حس فداکاری و اتکای بنفس و وجدان، برای ما چه کاری صورت داده اند؟

اختیار دولت را در ترتیب دادن تعرفه گمرکی از دست داده، و امری را که یکی از نشانه های بزرگ استقلال داخلی تمام دول عالم است، موضوع عقد ماده مخصوصی در قرارداد خود با دولت انگلیس نموده، و این دولت را قیم گمرکی ایران قرار داده اید، و از این راه خدشه دیگری بر حاکمیت تام و تمام ایران وارد آورده، تعرفه گمرکی ایران را بتجدید نظر و مراجعه کمیته ای که در آن مأمورین دولت تجارت پیشه انگلیس عضویت دارند، منوط نموده اید، تا در هر مورد صرفه خود را که ناگزیر مستلزم ضرر ما و سایر ممالک، و موجب بی اعتنائی آنها بتجارت با ماست ملحوظ دارند.

این اختیار را در جنک اول شهید کردید، سهلست در ضمن تعیین تعرفه که اخیراً بتوسط کمیته مختلط بعمل آوردید، فصل (ب) را که راجع به گمرک مال التجاره صادر ایران در ممالک انگلیس است، بالمره از قلم انداخته، و ابداً از اینکه در سرحدات ممالک وسیعه آن دولت، از مال التجاره ایران چه حقوق گمرکی باید اخذ شود، هیچ ذکری بمیان نیاورده اید. هرگاه در آتی دولت انگلیس برای فقر مالی، و محتاج کردن مملکت ما

باستقراض پی در پی از خود بخواهد از امتعه این مملکت که بممالك او حمل می‌شود ، صدی صد گمرک اخذ نماید با کدام فصل از تعرفه میتوان جواب او را داد ؟ نتیجه اجرای تعرفه مزبور این خواهد شد که گمرک مالالتجاره‌ای که از انگلیس بایران وارد میشود معین ، و دیناری نمیتوان کم و زیاد کرد ، سایر ملل هم از حقوق کامله‌الوداد استفاده کرده ، اجرای همین تعرفه را نسبت بمالالتجاره خود خواهند خواست ، ولی مالالتجاره های ایران که به خارجه خواهد رفت ، به رحم و مروت سایر دول واگذار شده ، تا بهر اندازه که انصافشان اقتضا کند توی سر این يك مشت پنبه و قیسی و کشمش و قالی که بخون دل در این مملکت حاصل می‌شود بزنند و تجارت صادر این مملکت را که حالیه از وارد آن خیلی کمتر است بصفر برسانند .

چنانکه امروز دولت فرانسه برای ترویج صنعت فرش بافی داخله خود ، بر فرش خارجی صدی صد گمرک بسته است و ما هیچ وسیله برای معاوضه بمثل و وادار کردن دولت فرانسه بتعدیل گمرک فرش ، در دست نداریم . سایر دول هم غالباً بعد از جنگ همین معامله را کرده ، فرش قالی را جزو تجمل محسوب ، و از آن گمرک گزاف مطالبه مینمایند ، و نتیجه این وضع ، شکست مالالتجاره مهم ما است ، بدون اینکه شما برای چاره آن راهی باز گذاشته باشید .

اینجاست که باید بگوئیم : «رحمت بکفن دزد اول» ، مسیونوز ، با اینکه در تعرفه گمرکی خود اسباب رواج مالالتجاره روس و انگلیس و تعطیل و فنای کارخانجات و دست کاریهای داخلی را فراهم آورد ، باز در فکر ترویج تجارت مواد خام این مملکت که بممالك خارجه میرود بوده ، فصل (ب) را که راجع بگمرک مالالتجاره های ایران درممالك روس و انگلیس است ، قید و حقوقی را که دولتین باید از امتعه ایران در سرحدات خود دریافت دارند معین نموده و تا حدی از ورشکستگی کامل این مملکت جلوگیری کرد ، ولی شما برای صرفه هم پیمان های خود این فصل را هم از قلم انداختید .

ما بدو میخواستیم برای چگونگی تشکیل کمیته تجدید نظر تعرفه گمرکی که میبایست بموجب قرارداد از متخصصین ایرانی و انگلیسی معین شوند ، بیرهان و منطق متوسل شده ، و کیفیت اکثریت آن را از روی تجربه و تاریخ بدست آورده ، مدلل نمائیم که اکثریت این کمیته منافع انگلیس را بر فایده ایران ترجیع خواهند داد ؛ ولی حالیه که کمیته مزبور تشکیل ، و کار خود را تقریباً انجام داده است ، همان تشکیل فعلی و واقعی آن برای اثبات مدعای ما بهترین بیرهان و منطق بوده ، شما را از زحمت

۱ - ضربالمثل شدن این جمله داستانی دارد که ذکر آن توهین بمرده ها است. اجمالاً دزدی بوده است که برای دزدیدن کفن مرده ها را از گور بیرون می‌آورده و بعد از برهنه کردن آنها را سر میداده ، میرفته است . کفن دزد دیگری پیدا شده که گذشته از بردن کفن مرده ها را مثله میکرده است و اصل مثل : رحم الله النباش الاول ، عربی و از امثله ایست که ترجمه آن از خیلی قدیم در ادبیات فارسی وارد شده است .

توسل بتجربه و تاریخ رهایی بخشیده ، این است که بجای حدس و قیاس و در عوض هر گونه دلیل و برهان ، همان طرز تشکیل کمیته تجدید نظر تعرفه گمرکی را ذیلاً تشریح مینمائیم :

قبلاً مقرر شده بود که این کمیته مرکب از دوازده نفر عضو ، و شش نفر از آنها متخصصین انگلیسی باشند . انگلیسها شش نفر خود را فرستادند . ببینیم متخصصینی که شما انتخاب کرده اید چه اشخاصی هستند ؟

یکنفر از این شش نفر متخصص ایرانی مستر هارت قنصل سابق انگلیس در قزوین ، و مفتش فعلی مالیه ایران است . البته همین یکماه و نیمه گردش در ادارات وزارت مالیه ، او را تا این درجه با خبرت و بصیرت نموده ، و در همین مدت کم بقدری امتحان فداکاری و بیطرفی و دلسوزی نسبت بایران داده است ، که شما را تردیدی در بی غرضی و مناسبت او برای این کار باقی نمانده است ، دومی مسیو هسنس مدیر گمرکات و سومی ملیتر مدیر پست ، برادر همان ملیتر رئیس ارزاق است . سابقه خدمات و فداکاری ها و جان فشانیهای بلژیکیها را نسبت بدول اجنبی در ایران همه کس مسبوق ، و البته وقتی که انگلیس در ایران جای روس را گرفت ، نوز و مرنار هم جانشینی لازم دارند ، و برای این شریکان دزد و رفیقان قافله هم باید موقع مناسبی تدارك نمود ، تا بتوانند خدمتی باقیان تازه وارد نموده ، و از این راه آتیه خود را تأمین کنند . چهارمی و پنجمی مدیر محاسبات وزارت مالیه و مدیر تجارت و فلاح و وزارت فواید عامه است . ۱ اما عضو ششم را برای این که مبادا سه نفر اروپائی سابق الذکر بوظیفه وجدانی خود رفتار کرده ، و با ایرانیها طرفدار منافع ایران بشوند ، اصلاً تعیین نفر نموده اید که در هر حال اکثریت مأمورین فنی انگلیس قطعی ، و برای انجام خدمت بدولت خود دچار طول مباحثه و فشار آوردن و تهدید و تطمیع کردن یا مشاجره و مناقشه نشوید . ۲

اگر ما میخواستیم در این موضوع از روی تخمین و قیاس و تجربه گذشته ، چیز بنویسیم منتهای حدس ما باینجا میرسید که از طرف ایران دو نفر بلژیکی و چهار نفر ایرانی برای عضویت این کمیته انتخاب و تعیین شوند و میبایست اکثریت داشتن انگلیسها را در روی این زمینه ثابت میکردیم .

ماشالله فکرهای شما در جلب ضرر و دفع نفع ایران بقدری بکر است که از حدس و قیاس منقدین هم میگذرد ، و چشم بد دور باندازه ای در این کار زبردست هستید

۱ - آقایان محمد مظاهر استاد دانشگاه و علی محمد اویسی معاون فعلی وزارت پیشه و هنر .

۲ - آقای منصور السلطنه « جناب آقای مصطفی عدل » یکی از اعضای این کمیسیون بودند . بعد ها برای خالی نبودن عریضه و حفظ ظاهر جناب آقای اکبر مسعود وزیر مالیه وقت را به عضویت این کمیسیون معین کردند ، ولی آقای مسعود امروز و صارم الدوله آنروز هیچوقت در کمیسیون حاضر نشد و عملاً مأمورین ایران یکنفر کمبود داشتند . آقایان اویسی و مظاهر استاد دانشگاه شاهد حی و حاضر این گفته می باشند .

که شش نفر مدافع ایران را در مقابل شش نفر انگلیسی که در این صورت هم پیشرفت مقاصد انگلیس مسلم بود، بدو نفر مدافع در مقابل نه نفر مهاجم تنزل داده‌اید. بالفرض اگر تعیین نمایندگان ایران در این کمیته با لوید جرج هم بود یقیناً آزادی و حیا مانع او میشد که بیک همچو حق بازی متوسل شده، برای پیشرفت مقاصد دولت خود این وسائل مضحك را اتخاذ نماید.

قدری هم از طرز جریان کار در این کمیته بشنوید تا خودتان نیز از کارهای خود تعجب کرده، بخندید. مسأله تجدید نظر در تعرفه گمرکی سه چهار سال است موضوع افکار زمام داران این مملکت شده، کمیسیون ایرانی^۳ که برای مطالعه و تدارك لایحه تعرفه گمرکی جدید معین شده بود، حاصل زحمات هشت نه ماهه خود را در يك کتابچه جمع کرده، تمام اشیاء گمرکی را که باید موضوع افزایش و نقیصه بشود، تحت نظر و دقت آورد، لایحه تعرفه جدیدی با ترتیب مواد و فصول مرتب کرده بود. اگر چه پاك نویسی این لایحه بتوسط بلژیکیها بعمل آمده، و چون سایر اعضای کمیسیون هنوز مجال مقابله آنرا با مسوده های خود نکرده بودند، احتمال میرفت بعضی تألیف کاتبهای عمدی بر ضرر ایران در آن واقع شده باشد، ولی باز اکثریت مواد آن میتوانست طرف اعتماد واقع گردیده و در هر حال دستور عمل جامع و زمینه حاضری برای نمایندگان ایرانی در کمیته حالیه بود. شما با جدیت تمام این کتابچه را گرفته، بانگلیسها دادید و امروزه این دو نفر ایرانی هم که در کمیسیون هستند، هیچ زمینه برای مطالعات و مذاکرات و پیشنهاد های خود در دست ندارند، و متخصصین انگلیس هم برای اینکه شاید ایرانیها مسوده های خود را تلف نکرده از آن استفاده کنند و قبلاً در موادی که مطرح میشود دقت و برای دفاع نظرات خویش خود را حاضر نمایند عمداً بطور تشتت و تفرقه از هر فصلی يك ماده جمع کرده، با تغییراتی که قهراً بصره آنها و مستلزم ضرر ماست بکمیته پیشنهاد میکنند، و بیچاره ایندو نفر ایرانی اگر هم بخواهند دفاعی کرده چیزی بگویند، از عهده برنمیآیند.

با این طرز تشکیل و با این اکثریت و بالاخره با این طرز جریان کار که بهمت شما در این کمیته حاصل شده است نتیجه این تعرفه جدید برای ایران معلوم است بچه پایه و مایه خواهد بود، و محتاج بهیچ مثالی نیست. معهذا برای اینکه تصور نشود ما میخواهیم در این امر پهلوان سیاست را ابواب^۱ کرده باشیم، گمرک چای را که از این کمیته گذشته است شاهد قرار میدهیم.

مصرف چای در ایران تقریباً سالی ششصد هزار من، و پانصد و پنجاه هزار من آن چای سیاه و محصول هندوستان و متعلق بانگلیس، و مابقی چای سفید چینی است که تجارت آن در ایران باز با انگلیس هاست. مسیو نوز در تعرفه سابق، گمرک چای سیاه

۱ - ابواب مخفف ابوابجمع و اصطلاح محاسباتی و درموردی استعمال میشود که مأخوژی بی پائی، یا شخص صاحب جمع که رسیدگی بحساب و منظور است قلمداد کنند.

را از قرار منی شش قران و سفید را از قرار منی یکتومان قرار داده بود. کمیسیون ایرانی در لایحه خود یک من دو قران بر کلیه گمرک چای افزوده ولی در کمیته حالیه چای سیاه از قرار منی چهار قران و چای سفید از قرارش قران گذشت. یعنی در هر یکمن چای سیاه که محصول هندوستان است دو قران و در هر یکمن چای سفید که تجارت آن با انگلیس است چهار قران از تعرفه مسیو نوز کمتر و برای ترویج محصولات و تجارت انگلیس تخفیف داده شده و از همه مضحك تر اینست که پیشنهاد این تخفیف از طرف مدیر گمرک، یعنی یکی از پنج نفر متخصص ایرانی شد، و جهتی که برای این پیشنهاد مضر خود تراشیده است زیادی قاچاق چای بوده، و در کمیته اطمینان داده است که این یکصد و سی و چهل هزار تومان تفاوت که ضرر دولت ایران میشود از راه کم شدن قاچاق این مالالتجاره بیرون خواهد آمد. در صورتیکه چای چیز سبکی است و یکمن آن جعبه بزرگی لازم دارد که برای دو قران تفاوت هیچکس طاقت تحمل زحمات حاصله از اختفا و قاچاق آنرا نمیآورد و اگر برای ترویج زراعت چای در گیلان و مازندران هم بود گمرک چای میبایست خیلی زیاد بسته شود.

شبهه نباشد، ما نمیخواهیم بگوئیم از این تعرفه جدید مطلقاً دولت ایران صرفه مالی نمیببرد، زیرا غیر از انگلیس سایر ملل هم هستند که امروزه با ایران تجارت دارند، و دولت انگلیس در موضوع مالالتجاره که اکثرش از سایر ممالك بایران وارد میشود نظری جز صرفه آنی ایران و توانائی ما بر ادای اصل و فرع وجوه استقراضی از خود را ندارد و چنانکه برای قند یکمن یکقران، و برای شکر یکمن پانزده شاهی گمرک دائمی بسته اند. ولی ضمناً قرار گذاشته اند که تا دو سال از قند یکمن دو قران و از شکر یکمن سی و پنج شاهی دریافت، و در این تاریخ تجدید نظر نمایند. شك نیست که این تردید و این استخوان لای زخم باین نظر است که اگر کارخانه های قند سازی روسیه در ظرف این دو سال براه نیفتاد و مسلم گشت که قند ایران باید از انگلیس بیاید، همان گمرک یکمن یکقران در قند، و یکمن پانزده شاهی در شکر را که گمرک دائمی است مجرا دارند، و در صورتیکه روسیه بتواند به ایران قند و شکر برساند، در تجدید نظر گمرک موقتی را دائمی نموده، از قند یکمن دو قران، و از شکر یکمن يك قران و پانزده شاهی دریافت شود. در هر حال، دو موضوع مثل آفتاب روشن است. یکی دولت انگلیس در هیچ مورد برای نفع ما راضی بضرر تجارت محصولات هندوستان و مصنوعات کارخانجات انگلستان نخواهد شد. و دیگر اینکه هرگز به افزایش گمرک ما بقدری که از فرع قروضمان زیادی بیاید، تن در نخواهد داد. منتها اینست که يك ملت باید يك عمر گران بخرد، و در عسرت مضيقه باشد، تا چاله يكسال و نیم الی دو سال ولخرجی شما را پر کند.

میگوئید: «علاوه بر اینها، بموجب مراسلات و تعهدات رسمی جداگانه، بتحصول مساعدت دولت انگلستان برای موفقیت تقاضای مشروع دولت ایران در کنفرانس

صلح موفق گردیده است. «تعهدات رسمی جداگانه که بموجب مراسله تحصیل کرده اید سه فقره، و اولی آن راجع بتجدید نظر در معاهدات است که مسأله را به اطرافه تشریح، و ثابت کرده ایم که دولت ایران از این راه جز ضرر حاصلی نخواهد داشت.

دومی راجع بجبران خسارت مادی مملکت ایران، بواسطه دول متخاصمه دیگر است که دولت انگلستان متعهد شده است که در این مشروع با ایران موافقت نماید. خسارتی که از جنگهای بین المللی بایران وارد آمده است از سه دولت انگلیس و عثمانی و روس است. کلمه «دیگر» که بعد از جمله «دول متخاصمه» افزوده شده، انگلیس را که یکی از دول متخاصمه و خسارات وارده از آن دولت بایران زیاد است از تأدیة خسارت مستثنی مینماید. عثمانی هم که تقریباً با ایران همسرحد نیست و آن حدودی که از سکنه و قشون آن حدود بایران خسارت رسیده است در تصرف دولت انگلیس میباشد که او خود از پرداخت خسارت معاف شده است، باقیماند دولت روس، با اوضاعیکه برای دولت قدیم روس پیش آمده، ما نمیدانیم موافقت دولت انگلستان در جبران خسارات وارده بایران چه خواهد بود و دولت انگلستان که با همه مساعی و مجاهدات از عهده رفع اختلافات بین خود و آن دولت بر نمی آید چگونه با ایران در مطالبه خسارات وارده موافقت مؤثری که دارای نتیجه فعلی باشد می نماید؟

نه این باشد ما معتقد باشیم که شما ندانسته دل خود را باین جمله از مراسله سفارت انگلیس خوش کرده اید، زیرا ما شمارا مزورتر از آن میدانیم که باین مطلب ساده بر نخورده باشید. بلکه عقیده ما این است که برای دلخوشی سایرین ذکر این ماده را که هیچوقت صورت وقوع پیدا نمیکند، از انگلیسها خواسته اید، آنها هم بذکر جمله بی اساس دل شما را شاد و مبارک کرده اند.

ماده سوم مراسله راجع باصلاحات خطوط سرحدی ایران است در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند.

ما سابقاً نقاط مختلف فیه در سرحدات خود با انگلستان نداشته ایم، در حدود ایران و عثمانی قدیم که امروزه تازه با انگلیس هم سرحد شده ایم نیز اختلافات سابقه بتوسط کمیسیون مختلط در پنج سال قبل ختم شده است و ما خیلی شك داریم که با مواظبتی که شما در حق تلقی ایران دارید کمیسیون اصلاح سرحدی را هم مثل کمیته تجدید نظر گمرکی تشکیل نکرده، و بعنوان عادلانه شدن خطوط سرحدی، مقداری اراضی مسلم ایران را با انگلیس وانگذارید.

هینویسید: «موفقیت دولت راجع بعضویت ایران در مجمع اتفاق ملل که علیحده محرز و مسلم است نیز يك وثیقه بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران، و از نقطه نظر سیاست خارجی موجب اطمینان تام میباشد.»

عضویت مجمع اتفاق ملل، جز يك اعلان از طرف دولت که بدون هیچ شرط عضویت این مجمع را قبول میکند، چیز دیگری لازم نداشت که موفق شدن شما بآن رجز و حماسه

داشته باشد . ولی فقط عضویت در این مجمع ، نشانه و علامت استقلال و تمامیت نیست . چنانکه مستعمرات انگلیس از قبیل هندوستان و کانادا و استرالیا و غیره نیز در این مجمع عضویت دارند . بنا بر این عضویت مجمع اتفاق ملل وقتی برای دول وثیقه استقلال تمامیت میشود که استقلال و تمامیتی داشته ، و یا بموجب يك قرارداد همه چیز خود را بدولت دیگری واگذار نکرده باشد . پس این اطمینان شما در این مورد ، مثل دلخوشی افلیجی است که بعضویت کلوپ ژیمناستیک (ورزش) نائل آمده باشد .

یکی از ایراد های وارده بر شما اینست که در صورتیکه میدانستید عضویت مجمع اتفاق ملل « وثیقه بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران و از نقطه نظر سیاست خارجی موجب اطمینان تام میباشد » چرا با بودن چنین مجمعی دولت ایران را با عجله تسلیم انگلیسها نمودید ؟ آیا تصور میکردید دولت دیگری که پول از قرار صدی هفت قرض بدهد پیدا نکنید ؟ یا بعد از جنگ اسلحه کهنه متاع کم یا بی بود که میترسیدید از دست ایران برود ؟

میگوئید : « در ضمن ، از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این قراردادهای بالذات هر شرط و تعهد مضری را فاقد ، و اصول و موجبات سعادت و استقلال مملکت را داراست . لیکن بدیهی است شرط استفاده از آن بوسیله حسن استعمال و اجرای آن بدست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است .

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامه ها اگر مورد سوء استعمال شود و دستهای آلوده و نالایق مأمور اجرای آن گردد ، مضاری را در برداشته ، فاقد منافع خواهد گردید ، و در چنین صورتی ، نقص و کمال قرارداد ، و ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بود ، و مملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد ، و یا نخواهد بشناسد از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد و بطریق اولی فقدان قرارداد و دوام بی تکلیفی و درماندگی هیچوقت از زوال و فنا ی آن جلوگیری نخواهد نمود . »

بعد از آنکه ما در موارد عدیده ، مضار مادی و معنوی این قرارداد را کاملاً تشریح کرده ایم ، دیگر اینجا به تکرار مطلب نخواهیم پرداخت ، و پس از آنکه در محل های خود ثابت نموده ایم که اوضاع و احوال دوره ریاست شما عادی و حتی از هر حیث بهتر و مناسب تر از اوضاع زمان اسلاف شما بوده است ، کلمات بی تکلیفی و درماندگی با فنا و زوال در عقاید ما تزلزلی حاصل نخواهد کرد .

جواب این جمله را هم که میگوئید : « شرط استفاده مملکت از این قرارداد بوسیله حسن استعمال و اجرای آن به دست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است . » در ضمن مطایبه و تمثیل ، از نطق خیاط جعلی استنباط خواهید کرد . واقعاً بد شاهکاری پیدا نکرده اید ! تا پول و پیشرفت دارید ، با قانون نظامی و سانسور مطبوعات و حبس و تبعید افکار عامه را خفه میکنید و مملکت را نرم نرم بدم معده سوزان استعماری انگلیس میدهید ، وقتی که هم پول و پیشرفت شما ، و هم صبر و حوصله مردم تمام شد و کار از پرده

بیرون افتاد و مجبور بکناره جوئی شدید ، نیز دست های زمامداران بعد از خود را قبلاً آلوده و نالایق معرفی فرموده ، و تمام معایب کار را بآنها نسبت داده ، و بعقیده خود در هر حال گرو را برده ، وخویش را پهلوان سیاست ، و داهیة شرق و بزرگترین صدراعظم های آسیا معروف نموده اید .

ولی ، این شاهکار شما تاکنون بعقل هیچیک از رؤسای دول ، و دیپلوماتهاییکه با دول خارجه قرارداد بسته اند ، نرسیده ، و هیچیک از آنها يك همچو حسن طلبی که شما برای بقای خود برمسند ریاست فرموده اید بکار نبرده اند .

ما فرض میگیریم که ملت ایران آنقدر خوش باور بود که دستهای شما را با لیاقت ، و از هر آلاشی بخصوص اخذ رشوه مبرا دانست و این وعده ضمنی شما را که اگر بر سر کار بمانید از این قرارداد هیچ ضرری متوجه او نخواهد شد نیز باور کرده ، برای خیر وسعادت خود با جدیت تمام جلوتمام حوادث را گرفته ، مادام الحیات مسند ریاست وزراء را بشما اختصاص داد و درمظان استجابیت دعا نیز برای صحت وسلامت شما قرآن سرگرفت بقول عوام پس از صد و بیست سال چه باید بکند و برای ترقی و پیشرفت آمال وخیر و سعادت خود ، يك همچو وجود شریف دیگری را از کجا گیر بیاورد .

هیگوئید : « اینجانب همانظوری که تطبیق وضعیات حالیه را با سال گذشته و مقایسه عملیات دوازده ماهه موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم ، در موضوع این موفقیت اساسی نیز وجدان پاک اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت علاقمند هستند و از اغراض جاهلانه وحسیات عوام فریبانه دورند ، و مبنای حکم و تصدیق آنها عقل سلیم ومنظور داشتن حقایق است حاکم قدر شناس و حقگذار قضیه قرارداد ، امیدوارم نتایج حسنه این موفقیت منظور نظر حقه شناس عموم اهالی مملکت بوده ، و بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور سعادت ابدی و حقیقی این مملکت است ، هرچه زودتر مشهود گردد .»

اگرچه ما جواب تمام مطالب این قسمت از بیانیة شما را سابقاً داده ، هم درمقایسه اوضاع دوازده ماهه زمامداری شما ، با یکسال قبل و هم بقول شما در این موفقیت اساسی و بعقیده باقی مردم در این ایران فروشی شما ، در محلهای خود کاملاً افاده مرام نموده ایم و بعد از آنچه در این رساله ، در رد اظهارات شما و بیان حقیقت اوضاع نوشته ایم ، این شریطه ایکه در ختم بیانیة خود نگاشته اید برای قراء محترم بی اندازه مضحك ، و برای خود شما بینهایت شرم آور است . بر فرض اینکه بهبودی اوضاع داخله را در مدت زمامداری شما ، از بعضی جهات جزئیة باور هم بکنیم ، تازه مثل شما ، مثل همان جراح شارلاتان است که سنگی از مثانه مریضی بیرون آورده و بدبخت را در زیر عمل فدای جهالت خود کرده بود ، و با وجود این با کمال وقاحت در هر مجلس و محفل سنگ را از کیف خود بیرون آورده و بمردم نشان میداد ، و مثل شما از زبر دستی خود تعریف میکرد .

ظریفی ملتفت مطلب شده پرسید کار مریض بکجا رسید؟ جواب گفت در زیر عمل برحمت ایزدی پیوست. ظریف گفت آقای دکتر! اگر زنده ماندن مریض شرط اساسی عمل نبود، عبث بخودتان زحمت داده، آلات دقیقه جراحی را بکار برده‌اید، قصاب سر گذر با ساطورش مسلماً جگر مریض را زودتر بیرون می‌آورد.

معذلك، در اینجا از ذكر يك حقیقت نمیتوانیم خود داری بکنیم، و این حقیقت اینست که شما بحکم مفهوم مخالف اشخاصی را که با این قرارداد مشئوم همراه نبوده، در این ایران کشی و فنای اسلام با شما همعقیده نیستند، بسعادت حقیقی مملکت بی‌علاقه و دارای اغراض جاهلانه، و حسیات عوام فریبانه وانمود کرده، مبنای حکم و تصدیق آنها را سفاقت، و مستور داشتن حقیقت قلمداد مینمائید. ما برای دفاع از علاقه مندی خود بسعادت مملکت، و دور بودن خویش از اغراض جاهلانه، و حسیات عوام فریبانه و مبتنی بودن حکم و تصدیقمان بر عقل سلیم، و منظور داشتن حقایق بشما میگوئیم که فقط «پهلوان سیاست» و «بزرگترین صدر اعظم آسیا» یعنی شخص حضرت اشرف، صاحب این عقیده هستید، و با اینهمه تملقات که در این شریطه از کسانی که با هم عقیده شوند کرده‌اید و نسبت های زشتی که باشخاص منکر و مخالف داده‌اید، سایر مردم، همگی حتی نزدیکان شما هم، با این قرارداد مخالف و از آن تبری میجویند.

از تنقید و تدقیق مطالب مندرجه در بیانیۀ شما فراغت حاصل کردیم، حال نوبت قرارداد شما است که از مقدمۀ آن صرف نظر کرده، بمواد آن می‌پردازیم.

۱ - «دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتیرا که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید.»

سابقاً در ضمن نقادی بیانیۀ شما معنی تعهد استقلال و تمامیت يك دولت را از طرف دولت دیگر، کاملاً بیان کرده‌ایم و میدانیم این تعهد، فی نفسه بر سر استقلال مملکت ما چه می‌آورد، گذشته از این، سایر مواد استقلالی برای این دولت باقی نمیگذارد که دولت انگلستان تعهدی در آن موضوع نموده باشد، و در حقیقت بموجب این قرارداد بایرانیها میگوئید:

«شما مستقلید، ولی اگر بخواهید با دولتی قرارداد سیاسی یا تجارتي ببندید، باید از دولت انگلستان اجازه تحصیل کنید! شما مستقلید، ولی اگر بخواهید پول قرض کنید، باید از انگلیس قرض کنید! شما مستقلید، ولی هرگاه خواسته باشید راه آهن بکشید، باید پول آنرا از انگلیس قرض کرده، و بنظر انگلیسها و بدست مامورین انگلیسی بکشید! شما مستقلید، ولی چنانچه خواسته باشید برای استخراج معادن و تأسیس کارخانجات در مملکت خود، اقدامی بنمائید، باید از کابینه لندن اجازه بگیرید! شما مستقلید ولی صاحب منصبان نظامی و عمال کشوری شما، باید انگلیسی باشند! شما مستقلید ولی اگر بخواهید بنقطه‌ای از نقاط کشور قشون سوق دهید، باید از اولیای دولت انگلیس اجازه حاصل کنید! شما مستقلید، ولی اگر خواسته باشید بر عده قشون خود بیفزائید، باید متخصصین انگلیسی لزوم آنرا

معتقد شوند! شما مستقلید، ولی اگر بخواهید تعرفه گمرکی خود را اصلاح کنید، باید مأمورین مخصوص انگلیسی در آن نظارت داشته باشند! و بالاخره شما مستقلید، ولی در هیچیک از دوایر و ادارات مملکتی خود، بهیچ کاری که در آن انگلیسها دماغ خود را نچپانده، صرفه خود و ضرر شما را منظور ندارند، موفق نخواهید شد!۱

معلوم میشود این استقلال خیالی شما از وضوی مرحومه بی بی تمیزا هم محکمتر است و همان طور که آن عقیقه صالحه هیچ کار را ناقض وضو نمیدانست، شما هم هیچ چیز را منافی با استقلال نمیدانید. در صورتیکه، استقلال بقدری لطیف و باندازه ای سریع الانفعال است که یکی از این هزار بلائی که شما در ایران سرش آورده اید، در ممالک دیگر برای مخدوش کردن، بلکه از میان بردن و معدوم نمودن آن کافیهست، و بهمین جهت، در مواقع مهمه که دول با یکدیگر اتفاق و یا اتحاد جنگی مینمایند، چون ناچار معاهده نامه این اتفاق و یا اتحاد بعضی مداخلات طرفین را در کار یکدیگر مجاز مینماید، این است که برای این قبیل معاهدات، مدت معینی مشخص میکنند و مقصود عمده از تعیین مدت این است که تصور نشود که یکی از طرفین، همیشه اقدامات قشونی و مالی دولت دیگر را در کار خود مجاز کرده، و از این رو استقلال خود را از دست داده است.

۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کنترات اجیر، و بآن ها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

این ماده بدولت انگلستان حق میدهد که در لزوم و عدم لزوم وعده این مستشارها مداخله مستقیم بنماید. اختیارات این مستشارها نیز چون مشروط بتوافق دولت ایران با خود آنها شده است، مداخله غیر مستقیم دولت انگلستان را در کلیه کارهای این مملکت ایجاب میکند، بالفرض اگر دولت انگلستان نظر بمصالح خود در بلعیدن ایران و سندی که شما از بی کفایتی ایرانیان در بیانیه خود بدست او داده اید، اراده نماید بعنوان مستشار تمام مستخدمین مرکزی و ولایتی کلیه وزارت خانه های این مملکت را از مدیران کل مرکزی گرفته تا ادنی مأمور ولایتی، از انگلیسها و هندی ها انتخاب نماید، و اختیارات فوق العاده نیز برای آنها تحصیل کند، چه مانعی خواهد داشت؟ و مملکت ما با هندوستان و سایر مستعمرات آسیائی و آفریقائی و استرالیا و آمریکائی انگلیس چه فرق پیدا خواهد نمود؟ و مردم ایران از هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و تاج و تخت چه استفاده خواهند کرد؟

۳- دولت انگلیس بخرج دولت ایران، صاحب منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحد الشکل که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب منصب و ذخائر و مهمات مزبور بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایران تشکیل خواهد

گردید، و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد. «
 بموجب این ماده، صاحب منصبان قشون ایران باید انگلیسی باشند، و در اندازه
 لزوم قشون و غده صاحب منصبان آنها، دولت انگلیس مداخله مستقیم دارد. بنا بر این،
 هرگاه دولت انگلیس بخواهد از سر کرده تا اسپیران قشون ما انگلیسی و هندی باشند،
 هیچ مانعی برای پیش بردن مقصود نخواهد داشت و چنانچه اراده نماید غده قشون ایران
 را بیک میلیون یا بصفه برساند، در هیچیک از طرفین افراط و تفریط، اشکال و محظوری
 برای آن دولت در کار نیست. و بی اختیاری دولت ایران در سوق الجیش از اختیارات
 مطلقه صاحب منصبان منتج خواهد شد.

۴- « برای تهیه وسائل نقدی لازمه، بجهت اصلاحات مذکوره در ماده ۲ و ۳ این
 قرارداد، دولت انگلستان حاضر است که یک قرضه کلی برای دولت ایران تهیه، و یا
 ترتیب انجام آنرا بدهد. تضمینات این قرض، باتفاق نظر دولتين از عایدات گمرکات یا
 عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین میشود. تا مدتی که مذاکرات
 استقراض مزبور خاتمه نیافته، دولت انگلستان بطور مساعده وجوهای لازمه که برای
 اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید. »

مطابق اطلاعاتیکه حاصل کرده ایم تنزیل این استقراض از قرار صدی هفت، و دولت
 ایران متعهد شده است که تا مدت بیست سال این قرض را ادا ننماید. معنی این شرط بی
 قدرتی بیست سال ایران است نسبت بهر استقراض دیگری. در خصوص گرانی تنزیل این
 قرض هم در محلهای خود کاملاً توضیح داده ایم.

۵- « دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسایل
 حمل و نقل، که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد
 حاضر است با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را، راجع
 بتأسیس خطوط آهن، یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید. در این باب باید قبلاً
 مراجعه بمتخصصین شده، و توافق دولتين در طرح هائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد
 حاصل شود. »

مطابق این ماده، دولت انگلیس فقط اقدامات مشترکه ایرانیه و انگلیسها را در
 موضوع راه آهن ایران تشویق مینماید، یعنی تفحص نموده، سرمایه دارانی که از قرار
 صدی هفت پول بایران قرض بدهند، پیدا میکند، تا ایران از آنها پول قرض کرده، از
 انگلیسها آهن، لوکوموتیف، و لوازم دیگر خریده، به مهندس و عملجات انگلیسی
 حقوق بدهد و راه آهن بکشد، و منافع آنرا که مسلماً با استهلاك اصل و فرع صدی هفت
 وجه استقراضی وفا نخواهد کرد، کلاً تسلیم سرمایه دارهای انگلیس نموده، سهل است
 یکی دو فقره از منابع عایدی دیگر خود را هم در این کار از دست بدهد. دولت ایران، در
 عوض این خدمت بزرگ، دولت انگلیس را، در تعیین خطوط از راه توافق دولتين در طرح
 های مهمتر و سهلتر و مفیدتر، صاحب اختیار مطلق مینماید، تا آن دولت خط سوق الجیشی

خود را بخرج این مملکت تأمین نماید و مقاصد تجارتی خود را نسبت با یران و ممالك دیگر عالم کاملاً پیش ببرد.

منافع کرایه راه آهن بعد از مصارف نگاهداری و گردش آن هیچ وقت و در هیچ جای عالم با فرع صدی هفت مخارج تأسیس آن مکافئه نمیکند تا چه رسد باستهلاك اصل آن. در این صورت یا دولت ایران باید از داشتن راه آهن در مملکت خود صرف نظر کند، یا هستی خود را در راه استهلاك بقیه اصل و فرع مخارج تأسیس راه آهن از دست داده، قشون کشی انگلیس را تأمین و راه تجارت او را هموار نماید. دولی که از تأسیس خطوط آهن در مملکت خود استفاده میکنند، در مقابل فرع صدی دو و سه است، نه فرع صدی هفت.

۶- دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته‌ای که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نماید، و با منافع حقه مملکتی و تهیه و توسعه وسایل ترقی آن تطبیق نماید.

بموجب این ماده، دولت ایران اختیار انتشار تعرفه گمرکی خود را که تمام دول مستقلة عالم دارا میباشند از دست داده است، و بعد از آنچه در این موضوع سابقاً نگاشته‌ایم صرف نظر مینمائیم.

ولی این يك نکته را هم نمیتوانیم ناگفته بگذاریم، شما که اختیار مالی و قشونی و اداری ایران را بالمره با انگلیس ها وا گذاشته، و دست ایرانی ها را در تمام کارهای مملکتی خود بسته‌اید، آیا هیچ فکر کرده‌اید که هرگاه یکی از دول همجوار ایران خیال بد همسایگی داشته، بخواهد نسبت بحقوق و حدود ما تعدی یا تخطی بنماید، با کدام قوه ازو جلوگیری خواهیم کرد؟ انگلیس ها که بموجب این قرارداد، برای حفظ وصیانت ما از تعرض همسایه ها، ضمانت و تعهدی نکرده‌اند! پس خوب بود حالا که تمام ایران را توپره کرده و بکول انگلیس گذاشته‌اید، قاعده «من له الغنم فعليه الغرم» را در این قرارداد از نظر دور نداشته، همان طور که انگلیس را مالك همه چیز این مردم برگشته بخت کرده‌اید، دفاع از این مملکت را هم برعهده خود آن دولت مقرر میکردید، نه بشکل حالیه که انگلیس ها در مواقع عادی هستی اهالی را از دستشان بگیرند، و بمجرد اینکه خطری متوجه مملکت شد پای خود را کنار کشیده، و مردم را با نداشتن هیچگونه وسیله دفاعیه، و قوه و تدارك و بسط ید و تجربه که به واسطه طول مدت و عدم اعمال، قطعاً از دست خواهند داد، بحال خود و برحم و مروت همسایه ها واگذارند، و همینکه مجدداً مملکت بحال صلح و آرامی معاودت کرد باز آقایان بخود زحمت داده، بیایند والتفات فرموده منافع خود را جمع‌آوری کنند.

از مذاقه قرارداد شما هم فارغ شدیم. اگرچه در ضمن تنقید بیانیه و تشریح قرارداد که جمله بجمله، و فصل بفصل تحت مذاکره آورده‌ایم، تمام جهات و محسناتی که شما

برای بستن این قرارداد وانمود کرده‌اید، رد کرده و مضار قرارداد را کاملاً ثابت و در هر مورد راه‌های بهتری که می‌توانستید از آن راه واردکار شده، و نتیجهٔ بهتری بگیرید نموده‌ایم، معذالك برای اینکه هیچ مطلب ناگفته نمانده، حجت کاملاً بر شما تمام باشد. خوب است يك مرتبه هم بطور کلی مطالب بیانیۀ شما را تحت بحث بیاوریم.

...

سرتا سر بیانیۀ مفصل شما برای اثبات مطالب ذیل است.
« پول میخواستیم نداشتیم. اسلحه لازم داشتیم، نبود. کارگر متخصص لازم بود، وجود نداشت. همسایه‌های ما خود را بجاهای عالی تر اتصال داده بودند، برای ما هم لازم بود با بزرگان وصلتی کنیم.^۱»

ذیلاً این چهار موضوع را تحت مذاقه آورده، در ضمن طرق بهتر و کم ضررتری که از آنها هیچ خطری باستقلال این مملکت متوجه نمیشود، مینمائیم.

« پول میخواستید، نداشتید. » ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که شما می‌توانستید مثل اسلاف خود، با درآمدهای مملکتی کار مملکت را اداره کنید. ولی در اینجا همچو فرض میگیریم که واقعاً این ول خرجی‌ها لازم، و دولت ایران ناگزیر بود که پول قرض کند، و به مفتخورها و هرزه‌گوها و کلاشها بدهد، و در هر عطای بیجا، طمع صد نفر خالی‌الذهن را بحرکت آورده خود را مطیع یاوه‌سراهای طماع و ول‌گردهای بی‌مصرف که با این طرز روز بروز درتزایدند، قرار بدهد. آیا لازم هم بود که این پول از انگلیس گرفته شود؟ انگلیس‌ها خودشان امروز از سایر ملل استقراض میکنند. خواهید گفت سایر ملل بما قرض نمیدادند، و ما مجبور بودیم انگلیس را دلال استقراض خود قرار قرار بدهیم، که اوصدی سه از سایرین قرض کند و صدی هفت بما قرض بدهد. اگر اجازه بفرمائید استدعا میکنم آن اقدامی که شما برای استقراض در نزد سایر ملل کرده‌اید، نشان بدهید، و حال ایران را با لهستان مقایسه بفرمائید. آیا میتوان تصور کرد دولت اتازونی امریکا، بدولت لهستان که تازه از تقسیم روسیه ایجاد شده، و از اثر جنگ بین‌المللی و انقلاب عظیم روسیه، مایۀ هرگونه زراعت و صنعت را باخته، و مدعی همسایه‌ای مثل بلشویک‌ها دارد صد میلیون دلار «صد میلیون تومان»^۲ قرض بدهد و از قرض دادن بدولت ایران که هیچیک از این اشکالات را ندارد استنکاف نماید. آیا بیانیۀ سفارت آمریکا که ماعین آنرا در این رساله درج کردیم، برای رفع این شبهه و ثبوت داوطلبی آن دولت در کمک مالی بایران کافی نیست؟ گذشته از این، در بیست سال اخیر دولت ایران از همین انگلیس کراراً استقراض کرده و هیچوقت شرایط مضری قبول ننموده است. دولت روسیۀ تزاری با آن طمع کذائی

۱ - گربه‌ای دم خود را در موقعی که شتری خوابید بود بدم شتر بست. شتر که برخاست گربه سر نکون شد از او پرسیدند این چه وضع است گفت: « با بزرگان وصلت کرده‌ام. »
۲ - در آنروز هنوز دلار مطابق با ده قران «یک تومان» بود.

که در بلعیدن این مملکت داشت ، نیز چند دفعه بما قرض داده و هیچ این قماش شرایط در بین نبوده است . آیا چه پیش آمدی شما را مجبور کرد که استقراض را که باید ساده و با ربح ارزان بوده ، و جز شرایط ادای فرع و استهلاك اصل هیچ شرط دیگری را حاوی نباشد به استخدام عمال انگلیسی در مالیه و سایر دوائر ، و ریاست صاحب منصبان آن دولت در قشون مشروط نموده ، و استقلال خارجی و داخلی يك دولت ، و هستی يك ملت را در عوض استقراض چند میلیون تومان ، با ربح گران از دست دادید ، و دولت ایران را مستعمره انگلیس کردید ؟

« اسلحه لازم داشتیم ، نبود . » ملل دیگر هم هستند که از خود اسلحه سازی نداشته ، از سایرین میخرند ، هیچيك از آنها استقلال خود را برای خرید اسلحه کهنه ، وانگذاشته اند . اسلحه برای حفظ استقلال است . هیچ عاقلی برای تحصیل مقدمه ، نتیجه را از دست نمیدهد . دولت ایران ، و حتی اشخاص عادی این مملکت ، همیشه از سایر ملل اسلحه خریده اند ، و جز يك کنترات با صاحب کارخانه که در آن شرایط تسلیم مال التجاره و ایصال وجه مقید بوده است هیچ مقدمه دیگری نداشته ، تفنگهای لوبل ، توپهای شنیدر فرانسوی ، تفنگهای پنج تیروسی ، و مهمات ابتیاعی از سوئد ، و تفنگهای خریداری اشخاص متفرقه از آلمان و سایرین که در این مملکت فراوان است ، ادله موجوده آن میباشد . و در جای خود نیز گفته ایم که در این معاملات همیشه فروشنده عقب مشتری میگردد . آیا در اینصورت حق نداریم بپرسیم خرید اسلحه کهنه برای چه باید موضوع قرارداد بین دولتين بشود ؟ و در مقابل اسلحه کهنه ، آنها بعد از جنگ ، چرا باید استقلال يك دولت برباد برود ؟

« کارگر متخصص لازم بود ، وجود نداشت . » ما نمیخواهیم در اینجا آنچه را که سابقاً راجع بعدم احتیاج ادارات ایران بمتخصصین فنی نوشته ایم ، تکرار کنیم و موقتاً تنزل کرده ، متخصصین فنی را برای خود لازم می شمیریم . آیا لازم هم بود که تمام مستشار ها از يك ملت ، آنها از انگلیس باشند ؟ بزرگترین دلیل شما برای « توسل بمبدء واحد فنی » احتراز از حصول رقابت بین متخصصین ، و وحدت اسلوب است که مادر جای خود ، بی اساس بودن این سفسطه شما را کاملاً ثابت کرده ، و مدلل داشتیم که برخلاف گفته شما منافع ایران مستلزم آنست که در صورت احتیاج هم ، برای هريك از دواير خود از ملتی مستخدم بیاورد که واقعاً در آن فن متخصص باشند و ضمناً از رقابت آنها هم استفاده کرده ، خود را گرفتار تعرض و اعتصاب آنها ننماید .

راجع بانتخاب ملیت متخصص نیز ، در جای خود گفتیم که انگلیس ها با وجود داشتن منافع اقتصادی و طمع سیاسی در ایران ، از همه ملل برای این انتخاب ناشایسته تر ، و از نقطه نظر منافع ایران ، ناسزاوارترند . و در اینجا از تکرار آنچه سابقاً در این باب نوشته ایم احتراز میکنیم .

پس نفع ما در این بود که بر فرض احتیاج هم ، از ملل مختلفه که هیچگونه نظر اقتصادی و طمع سیاسی در ایران ، و هیچ اتحاد و اتفاق و بند و بستی با ذی طمع ها نداشته

باشند ، مثلاً برای فواید عامه از هلند ، و مالیه از امریکا ، و جنگ از سوئد ، و عدلیه از سویس ، مستشار و معلم استخدام کنیم .

اما شما این کار را نکردید ، سهل است امر ساده استخدام مستشار و معلم را موضوع قرارداد بین خود و دولت انگلستان نموده ، حتی اختیار نیاوردن مستشار را هم از ایران سلب ، و دولت را مجبور نموده اید که من بعد همیشه ادارات و قشون خود را بتوسط مدیران و صاحبمنصبان انگلیسی اداره کند . دولت ایران در سابق هم مستشار و معلم خارجی خیلی اجیر کرده است . آیا هیچوقت با دولت آنها قراردادی بسته است ؟

از ازمئه سابقه میگذریم ، در همین بیست سال اخیر استخدام مستشاران و معلمین بلژیکی و سوئدی و آمریکائی و فرانسوی برای گمرک ، وزارت خارجه و ژاندارمری و مالیه و عدلیه و داخله جز بتوسط يك کنترات بین مأمورین ایران با خود مستشار ها ، بطریق دیگری صورت گرفته است ؟ آیا دولت ایران با دول متبوعه این مستشارها در موضوع این استخدام هیچ قراردادی که حاوی شرطی ، اعم مضر یا غیرمضر باشد بسته است ؟

از اینهم میگذریم ؛ مرسوم اینست که در صورت لزوم برای هر وزارت خانه یکی دو نفر مستشار میآورند ، تا در معضلات امور که واقعاً مدیران بومی از عهده حل آن بر نیایند یا در طرح ریزیهای مهمه طرف استشاره باشند ، نه اینکه بدون هیچ قید عده و تعیین مدت ، با دولت قوی همسایه شرط کنید که مدیران ادارات و صاحبمنصبان قشونی بهر عده که دولت همسایه لازم بداند و تا هر وقت که آن دولت صلاح اندیشی کند ، منحصرأ از اتباع آن دولت بوده ، قلم امضاء و کلیه اختیارات اداری به آنها تفویض باشد .

ما هر چه فکر میکنیم ، نمیتوانیم سبب مشروع منطقی برای این اقدام شما بتراشیم . شاید بفرمائید اگر از انگلیسها ، آنهم با این شرایط استخدام نمیکردیم ، آنها ممانعت میکردند از سایر ملل مستخدم اجیر کنیم . اگر چه مناقشات روزنامهجات و تبادل یادداشت های رسمی و نیم رسمی بین دولت انگلستان و سایر دول قویه عالم در موضوع این قرار داد ، و عدم رضایت آنها از این خرید و فروش کاملاً برای اثبات خلاف این فرمایش کافی است ولی ما باز موقتاً تنزل کرده در این ادعا نیز با شما همراه میشویم و نفوذ انگلیس را بر تمام دول و نفوذ دول را در نوبت خود بر افراد ملتشان بقدری تصور میکنیم که با وجود مجمع اتفاق ملل ، باز هم بتوانند از استخدام فنی غیر از انگلیس برای ایران جلوگیری نمایند ، در اینصورت آیا انگلیس میتواندست اختیار نیاوردن مستشار را هم از ما سلب کند ؟ اگر ما اصلاً از استخدام جدید مستشار و معلم صرف نظر کرده و بر فرض احساس احتیاج مبرم دامنه عملیات سوئدی ها و بلژیکی ها را از ژاندارمری و گمرک بمالیه بسط داده ، کار خود را پیش میبردیم ، از این وضعی که شما برای ایران تدارك دیده اید و این مملکت را مستعمره انگلیس کرده اید بهتر نبود ؟

اگر بفرمائید در این صورت انگلیسها بما پول نمی دادند ، منکر شما نمیشویم . ولی در جای خود ثابت کرده ایم که سایرین برای پول دادن بایران حاضر بودند .

« دول جدید التأسيس همجوار ما خود را بجای عالی تر اتصال داده بودند، برای ما نیز لازم بود با بزرگان وصلتی بکنیم. »

اتصال دول عالم چیز تازه نبوده، و همیشه دول، علی الخصوص همسایه ها، بواسطه اشتراك منافع با یکدیگر اتفاق و اتحاد میکنند، یا در موضوع معینی باهم معاهد میشوند. تاریخ دنیا از این وقایع مملو، و در هر صفحه آن شرح یکی از این هم پیمانها مندرج است. از ازمئه قدیم وقرون وسطی و عهد معاصر گذشته، در دوره تاریخ جدید، چندین اتفاق و اتحاد بین دول واقع شده و مهمترین آنها که میتوان علت العلل جنگهای اخیر بین المللی فرضشان کرد، اولاً اتحاد تدافعی و تعرضی بین آلمان و اطریش و ایتالیا است که تا بعد از ظهور جنگهای بین المللی، برقرار و بواسطه نقض عهدیکه از طرف ایتالیا بعمل آمد برهم خورد. دیگر اتفاق بین فرانسه و روس است که طرفین بواسطه نگاهداری خود در مقابل اتحاد مثلث سابق الذکر، با یکدیگر متفق شده، و در این اواخر انگلیس نیز بواسطه پیشرفت رقیب صنعتی و تجارتي خود آلمان، خویش را با آنها نزدیک کرده، و بالاخره داخل این اتفاق گشت. و سایر دول اروپا هم بمناسبت نزدیکی منافع، بعضی بیکطرف، برخی بطرف دیگر متمایل بودند، و عده ای از آنها نیز بی طرفی صرف خود را حفظ کردند.

اتحاد و اتفاق دو یا چند دولت با یکدیگر، در زمان جنگ برای کمک و مساعدت و در اوان صلح بجهت اخافه و تهدید رقبای طرفین است که در موقع جنگ پشتیبان یکدیگر بوده، زودتر بر حریف غالب آمد، و او را بصلح مجبور کنند و در موقع صلح نیز موازنه قوا را در دست داشته، و در مقابل حریفهای خصوصی خود بتوانند از تجاوز بحقوق خود، و بالنتیجه از جنگ جلوگیری و بصلح و مسالمت حدود و حقوق خود را محفوظ دارند.

پس اشتراك منافع اصل اصیل، و ریشه و پایه تمام اتحادها و اتفاقهای بین دول و همین اشتراك و تصادم منافع است که آلمان و فرانسه، دو همسایه را با یکدیگر دشمن، و انگلیس و ژاپون را که یکی در مغرب اروپا و دیگری در مشرق آسیا است، با یکدیگر دوست، و در موقع جنگ روس و ژاپون و جنگهای اخیر بین المللی، این دو دولت را با یکدیگر هم پیمان مینماید. باز همین اشتراك و تصادم منافعست که بلغار و عثمانی را با وجود عداوت دیرینه که با یکدیگر داشتند، با هم معاهد کرده، بکمک آلمان و اطریش برضد انگلیس و روس و فرانسه، بجنگ وادار میکند، همین اشتراك و تصادم منافع است که قره طاق و صرب و رومانی را با همسایه های نزدیک خور بضدیت واداشته؛ بکمک انگلیس و روس و فرانسه برضد آلمان و اطریش و عثمانی و بلغار وارد جنگ میکند، و بالاخره، همین اشتراك و تصادم منافع است که انگلیس و فرانسه و ژاپون را که یکی پرستان، دیگری کاتولیک، سومی ارتودکس، چهارمی بودائی هستند، با آلمان و اطریش و عثمانی که اولی پروتستان و دومی کاتولیک و سومی مسلمان میباشد به نبرد وامیدارد.

بنا بر این اشتراك منافع ابدأً مربوط بقوت وضعف ، و همسایگی و دوری و اتحاد و اختلاف مذهب نبوده ، بسا اتفاق میافتد که قویترین دول عالم ، با ضعف ملل ، بواسطه پیشآمدهای این عالم کون و فساد ، مشترك المنفعه واقع شده ، و با وجود فاصله اقیانوسها و صحراها ، و اختلاف مذهب باهم متحد ، یا متفق یا معاهد میشوند . چنانکه در جنك بینالمللی ، انگلیس و اتازونی و فرانسه بكمك قره طاق و پرتقال ، در اروپا و پرو و پاناما ، در امریکا محتاج ، و با آنها هم پیمان و متفق شدند ، و دولت انگلیس با آنهمه نفوذ و قدرت برای حفظ مستعمرات آسیائی خود ، در مدت هفتاد سال همه گونه حمایت و همراهی از افغانها نموده ، سهلست خود را باج گذار آنها هم نموده بود .

ما در جای خود بثبوت رسانده ایم ، که دول جدیدالتأسیس همسایه ما بهیچ جا خود را بستگی نداده ، با همه مصیبت هائیکه در پیش دارند خود را قائم بالذات معرفی میکنند ، ولی چون اتفاق و اتحاد و هم پیمانی با دول قویتر ، همیشه برای دفع همسایه نبوده ، ممکن است دو دولت بجهت جلب منافع مادی و معنوی با یکدیگر هم عهد شوند ، این است که ما ابدأً منکر اتفاق و اتحاد با انگلیس نیستیم ، بلکه بواسطه همسایگی و سابقه و داد و دوستی ، هم پیمانی با آن دولت را اگر برای ایران لازم نشمریم ، لامحاله نافع میدانیم اما چه شکل هم عهدی ؟ و چه قسم هم پیمانی ؟ هم پیمانی که در آن منافع طرفین منظور شده ، در مواردی که نفع یکطرف مستلزم ضرر طرف مقابل نباشد ، طرفین متعهد شوند که در پیشرفت آن مقصود کنفس واحده بکوشند و در مواقع تصادم منافع نیز نفع و ضرر طرفین را با یکدیگر سنجیده منافع و مضار را بین خود تقسیم کنند و با یکدیگر متحد یا متفق یا معاهد شوند . نه اینکه تمام مواد معاهده بر ضرر یکطرف ، و نفع طرف مقابل بوده ، طوری تنسیق شده باشد که بموجب آن استقلال خارجی و حق حاکمیت داخلی ایران سلب ، و این مملکت مستعمره انگلیس شود ؛ سهل است هرگاه از همسایه های ایران زحمت و زیان و خطری متوجه این مملکت شود ، دولت انگلیس هیچ گونه ضمانتی ، و هیچ نوع تعهدی برای جلوگیری از آن نداشته ، و بهیچوجه خود را بر رفع غائله و كمك مادی و معنوی بایران مكلف نداند .

بر فرض اینکه ایران بقول شما بپول و اسلحه و مستشار محتاج ، و جز انگلیس دولت دیگری که بایران كمك نماید یافت نمیشد ، و ما از هم پیمانی با آن دولت ناگزیر بودیم ، آیا انگلیس نیز بجهت باز کردن بازار تازه مصنوعات کارخانه ، و ترقی دادن تجارت خویش ، و از همه بالاتر بجهت حفظ مستعمرات خود محتاج بایران نبود ؟ آیا پول قرض دادن و اسلحه فروختن انگلیس بایران تجارتی نیست که راه تجارت آتیه را صاف تر و هموارتر مینماید ؟ دیگر در مقابل این تجارت « لن تبور » وا گذاشتن اختیار قشون و مالیه و كمرك و تمام ادارات که استقلال داخلی و خارجی دولت ایران را بر باد میدهد ، و ایران را مستعمره انگلیس مینماید برای چیست ؟ آیا در حین جنگهای بینالمللی دولت قره طاق در اروپا و کستاریکا در امریکا با همه ضعف و بی قدرتی در هم پیمانی و

اتفاق با قوی‌ترین ملل، یعنی انگلیس و فرانسه و اتازونی چنین شرایطی، بلکه خیلی از این سهلتر را پذیرفته‌اند؟ آیا این دو دولت ضعیف ادنی مداخله دول متعاهد خویش را در مملکت خود قبول کرده، و زمامداری یکنفر مستخدم آنها را در مملکتشان متعهد شده‌اند؟ اینجا است که می‌خواهیم باز از شما استفسار کنیم که ترس از چه پیش آمد و خیم تر و احتراز از کدام آتیه ناگوارتر شما را باین ایران کشی وادار نمود؟ جواب بی‌پولی، نا امنی داخله، وجود ترور و قحطی و امراض را در جای خود داده، و بثبوت رسانده‌ایم که هیچ يك از این اشکالات که شما در بیانیۀ خود با آنهمه آب و تاب مرقوم فرموده‌اید وجود نداشته، سهلست وضعیت داخلی ما از هر جهت بهتر از ادوار قبل بوده است، ولی در اینجا باز با شما همراهی کرده، فرض مینمائیم که بقول شما عوامل مهلکه واقعاً بیش از آنچه شما نوشته‌اید موجود، و سرتاسر مملکت پر از قتل و نهب و چپاول و مستلزم بهانه جوئی و مداخله همسایه، و بالاخره بمحو استقلال ما منجر میشد، آیا آنطور محو استقلال قطع نظر از مشکلاتیکه برای اجرای آن پیش آمده، و وقوع آن را عملاً محال مینمود از این تسلیم برضا و رغبت و با سند بهتر نبود؟

از رد کلیات بیانیۀ و قرارداد شما نیز فراغت حاصل کرده، حجت را بر شما تمام و راه نمائی خود را کردیم. حال بی‌مناسبت نیست نظری به آتیه ایران انداخته، حال این مملکت را در بیست و پنج سال بعد، یا باصطلاح اروپائیا در ژنراسیون (طبقه) آتیه تحت ملاحظه آورده، به بینیم اگر خدای نخواستۀ این خوابی که شما برای ایرانیا دیده‌اید، اضناث و احلام، نباشد و الغای این قرار داد طوعاً یا کرهاً فراهم نیامده، انگلیسها موافق نظراتیکه شما در آن بکار برده‌اید موفق با اجرای آن شوند و ایران برای رهائی از شر عقرب بمار پناه نبرده، با بازوهای گشوده باستقبال بلشویزم نرود، بعبارت آخری کار بهمان محوری که شما و هم پیمانهای شما تصور مینمائید گردش کند، احوال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران چه خواهد شد.

الف- احوال سیاسی: ۱- روابط خارجی- چنانکه سابقاً اشاره کردیم با این قرارداد شما ایران از حالت استقلال تام و تمام تنزل کرده، مستعمرۀ انگلیس خواهد شد و بیست و پنج سال مدت کاملاً کافی است که مقاصد شمارا در بارۀ این مملکت باجرا برساند و قلمرو سیروس و داریوش هخامنشی، وارد شیر و شاپور و انوشیروان ساسانی، اسماً و رسماً داخل در عداد مستعمرات انگلیس بشود. در این صورت، کارهای خارجی ایران با سایر ملل، بم توسط مأمورین انگلیس صورت خواهد گرفت و بساط سفارت خانه های ایران در پایتخت های دول، برچیده شده، بجای تمام سفارتخانه هایی که امروزه از دول مختلفۀ عالم در تهران اقامت دارند، فقط يك وزیر مقیم انگلیسی که اسماً وزیر مقیم و عملاً نایب السلطنۀ ایران است، در این پایتخت رحل اقامت خواهد افکند.

سرپرستی ایرانیها در ممالك خارجه، با قنسولهای انگلیس و قنسولهای سایر دول در شهر های ایران، با فرمان اجرای انگلیس ها بوظایف خود قیام خواهند نمود.

اداره امور ایران از وزارت خارجه انگلستان ، بوزارت مستعمرات آن دولت منتقل ، و آرشیو آن از آن وزارتخانه باین وزارت خانه تحویل خواهد شد .
اطفال و برادر زادگان ما در اطلسهای جغرافیائی ، قطعه ایران را همرنگ انگلستان خواهند دید و آخر الامر ، پادشاه انگلستان و ایرلند در عوض از دست دادن عنوان پادشاهی ایرلند ، عنوان امپراطوری ایران را بر سایر القاب خود افزوده ، و پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و ایران مخاطب خواهد گشت .

۲- استقلال داخلی - چون در محل خود استقلال داخلی را تفسیر کرده ، و بثبوت رسانده ایم که با این قرارداد شما گذشته از استقلال خارجی ، این استقلال هم ایران را وداع گفته ، تمام امور داخلی این مملکت بدست انگلیسها خواهد افتاد ، دیگر اینجا محتاج به اقامه دلیل نبوده ، بطور مختصر میگوئیم ، اختیار قشون گیری و سوقالجیش و مالیه و ادارات که روح استقلال داخلی است از امروز بانگلیسها داده اید ، و بیست و پنج سال وقت بخوبی کفایت میکند که اگر از لفظ قرارداد بعضی از اختیارات برای ایران باقیمانده باشد بتفسیر و ترجمه و زور فشار و ایجاد سابقه انگلیسها این خرد و ریزها را جمع آوری کرده ، کلیه اختیارات را بدست گیرند و تمام کارها را باراده و میل و نفع خود اداره کنند . در اینصورت در ژنراسیون (طبقه) بعد اسمی از استقلال داخلی نخواهد بود .

۳- پادشاه - جانشین داریوش هخامنشی که تمام ممالك معموره آسیا و اروپا و افریقا باج گذارش بودند و اردشیر و شاپور و انوشیروان ساسانی که دولت با عظمت روم را ذلیل و زبون قهرمانان ایرانی میداشتند ، و آلپ ارسلان و ملک شاه و سلطان سنجر سلجوقی که از حلب تا کاشغر میدان سلطنتشان بود ، و شاه عباس صفوی که از تفلیس تا هرات و از چیحون تا فرات سکه بنام نامیش میزدند ، و خطبه باسم سامیش میخواندند و نادر شاه افشار که قشون فاتح خود را تا دهلی برده ، تمام ترکستان و هندوستان را ضمیمه شاهنشاهی ایران نمود ، بیست و پنجسال دیگر مجسمه بیروح و هیكل بی اراده و فنکراف بد صدائی خواهد بود که آوازمکرانگلیسها را از شیپور حلقوم خود ، بمسامع عالمیان علی الخصوص ایرانیان خواهد رسانید . گذشته از چراندن ماهی چندین هزار تومان و گردش و تفریح ، کارش منحصر بامضای اوراقی است که روح او از سبب لزوم و منافع و مضار آنها خبر ندارد . اختیار تعیین وزراء و حکام و صاحب منصبان و عمال کشوری و لشکری و قضائی ، و نظر داشتن در وضع و اجرای قانون و منفصل کردن مجلس شورای ملی و امر بتجدید انتخابات ، و عفو مقصرین ، بعبارت آخری تمام اختیاراتی که قانون اساسی باو داده است ، همه را ازدست داده ، در هر کار تابع و مطیع میل و اراده وزیر مقیم انگلیسی خواهد گشت . حاشیه مختصری برای او تعیین میکنند ، ولی اختیار تغییر آنها را نداشته ، حتی در تعیین و انتخاب پیش خدمت و فراش خلوت و خواجه سرایان خود نیز برای او اختیاری باقی نخواهند گذاشت .

گذشته از این ، وجود و بقای او تابع میل و اراده کابینه سن ژام است . اگر او را مخل منافع خود ندانسته ، باقیش میگذارند و الا او را از این تاج و تخت دروغی نیز محروم ، و از مملکت تبعیدش میکنند ، و دیگری را که بهتر و بیشتر با خیالات آنها مساعد بنظر بیاید ، بجای او می نشانند . چنان که در موقع ورود عثمانی در جنگ بین المللی ، با عباس حلمی پاشا خدیو مصر ، همین معامله را مجری داشته ، پسر عموی او سلطان حسین را بجای او نشانند .

۴ - مجلس - حالت قوه مقننه این مملکت را در بیست و پنج سال بعد ، اعم از اینکه يك مجلسی باشد یا دو مجلسی ، از انتخابات این دوره میتوان تفرس نموده و کلاً عموماً هواخواهان جدی ، بلکه خدمتگذاران صمیمی انگلیس خواهند بود . مجلس هر چند ماه یک مرتبه ، چند جلسه خواهد داشت و این جلسات برای تصویب قوانین و نظاماتی است که دستور آن از طرف انگلیسها رسیده باشد .

تمام قوانین از مجلس یا مجلسین خواهد گذشت ، و تمام مالیاتها و عوارضیکه بر مردم تحمیل خواهد گشت ، از طرف مجلس شورای ملی تصویب خواهد شد ولی در و کلاً نه آن وطن پرستی ، و نه آن حریت فکر و جرأت ، هیچیک یافت نمیشود ، که بتوانند بر خلاف میل و دستور وزیر مقیم انگلیس ، پیشنهادی بکنند یا رأی بدهند . وجداناً هم مسؤولیتی ندارند ، زیرا خودشان بخوبی میدانند که روح ملت نیز از انتخاب آنها خبری ندارند ، مزدور انگلیسند حقوقی نمیگیرند و در عوض مطابق میل آنها رأی میدهند .

۵ - وزراء - در صورتیکه وجود تمام وزارت خانه های فعلی را لازم بشمرند ، یا برای آنها وزیر ، ولو اسمی هم باشد نگاه دارند ، وزیر در کار وزارتت خود مثل پادشاه در اعمال سلطنتی خواهد بود ، همانطور که پادشاه مطیع اوامر وزیر مقیم انگلیسی است ، وزراء هم منقاد امر و نهی ، مستشارهای انگلیسی خواهند شد . تمام اختیارات ، از تعیین فراش و پیشخدمت گرفته ، تا انتخاب مدیران کل وزارت خانه با مستشار است . در تعیین وزیر نیز تفحص نموده ارذل مردم را انتخاب میکنند . تا بهر گونه تکلیف آنها تن در داده مثل حضرت اشرف زیر بار خرابی مملکت و تمامی هموطنان خود بروند . در حقیقت همانطور که در خر دوانی پاره ای از ملل هر يك از طرفین سوار الاغ رفیق خود شده ، گرو مال خری است که عقب بماند در آن دوره نیز علم و درایت و جاهت و ملکات فاضله ، موجب تقدم نبوده ، صندلی وزارت مال اشخاصی است که در مکارم اخلاق از همه عقب باشند ، شخصی که از همه بی حس تر و نسبت به هموطنان خود بیرحم تر و در خرابی مملکت زبردست تر ، و از شهامت ذاتی و ملکات کسبی دور تر ، و از علم و درایت بی بهره تر باشد ، سمت وزارت خواهد یافت . تصور بفرمائید ، رئیس الوزرای

آن دوره که در رذائل اخلاق سرآمد و خلاصه هفت وزیر دیگر است «به از شما نباشد»^۱ چه هفت جوشی خواهد شد؟

۶- ادارات - اعضای ایرانی که فعلاً در ادارات هستند و مثل گوسفند قربانی کارد قصاب را دیده و مشغول چریدن مقرر و لیسیدن نبات اندامنیته میباشند، تا وقتی در کار خود باقی خواهند ماند که آقایان جدیدالورود بمشاغل خود آشنا شده، راه کار را یاد بگیرند و بهر اندازه که اینها باعمال مملکتی آشنا شوند، از شأن و اعتبار و اختیار آنها خواهند کاست، و اول روزی که بی نیازی خود را از وجود یکی از آنها حس کنند، بهر بهانه که باشد او را از کار خارج و جای یکنفر انگلیسی دیگر را باز خواهند نمود. بطوری که در بیست و پنجسال بعد، مدیران و معاونین کلیه دوائر مرکزی و ولایتی در سراسر این مملکت انگلیسی خواهند بود، و مترجم و ثبات و ضباط و ماشین نویس را نیز از هندیها خواهند خواست، و اگر در بعضی ادارات از قبیل دوائر قضائی و تعلیمی ناگزیر باستخدام ایرانیها بشوند، همان رویه که در انتخاب وزراء ذکر نمودیم، در تعیین این قبیل عمال هم بکار خواهد رفت.

۷- قشون - چون از وجود صاحب منصبان نظامی ایرانی، زودتر از عمال کشوری بی نیاز خواهند شد و وجود آنها را برای خیالات خود بیشتر از مستخدمین سایر ادارات مضر میدانند، البته بآنها زودتر پرداخته، نظام ایران را از وجود صاحب منصب ایرانی هرچه زودتر خواهند پرداخت. از تشریح حال اسف اشتمال این بدبختها که عمری در این راه صرف کرده و از نو خود را نمیتوانند برای کار دیگری حاضر کنند، و باید مابقی زندگی را بفلاکت و درماندگی بگذرانند، میگذریم و بتشریح اوضاع قشونی ایران، در بیست و پنجسال دیگر، میپردازیم.

صاحبمنصبان از سر کرده تا یاور انگلیسی و از این درجه تا آسپران، یا وکیل باشی هندیست. افراد قشون در مدت چهار الی شش سال خدمت و تحت السلاح و احتیاط خود هر يك چندین بار به جنگ ایرانیهای که از فشار بتك آمده، بلوا کرده اند، رفته و هر يك چند نفر از برادران دینی و نژادی و وطنی خود را، بدست خویش رهسپار دیار عدم نموده، و از یغما و تاراج خانه و زندگی وهستی آنها، کیسه صاحبمنصبان خود، یعنی انگلیسها و هندیها را پر کرده اند، در جنگهای خارج از ایران هم در مدت چهار الی شش سال، هر يك اقلاً دو سه دفعه با هم مذهبهای بین النهرین و قفقاز و هم دینهای افغانی و ترکستانی و حجازی خود جنگیده، و شاید در حمله بین النهرین و حجاز، بقاع متبرکه کربلا و نجف و سامره و کاظمین را بمبارده کرده، سهل است مثل قشون حجاج بن یوسف و یزید بن معاویه، حرمین شریفین مکه معظمه و مدینه منوره را محاصره و خانه خدا و قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به توپ بسته باشند. و اگر جنگ

۱- این جمله در میان عوام شهری و دهاتیها در موردیکه کسی در غیابش تمجید و تحسینی میکنند برای تعارف و مجامله با مخاطب رایج است و در کتابت جز در مورد مطایبه آنهم برای ایجاد مفهوم مخالف جهت خواننده منمورد استعمالی برای آن سراغ ندارم.

عمومی در عالم پیش بیاید، مثل هندیها، در جنگ بین‌المللی اخیر مجبور شوند با اکثر ملل دست و پنجه نرم کرده، با استخوان و پوست و خون خود، به پیشرفت مقاصد انگلیس در عالم کمک و خود را ژاندارم بین‌المللی^۱ نمایند.

ب - اقتصادی : ۱ - دیون عمومی - قرض ایران در بیست و پنجسال دیگر کمتر از هزار میلیون تومان نخواهد بود. زیرا ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که مستخدمین ادارات ایران کلاً انگلیسی و قسمت غیر مهم آنها هندی خواهد شد. البته حقوق اداری و مخارج مسافرت و اندامنیته و سایر صیغ معموله هر یک نفر انگلیسی باید بقدری زیاد باشد که او را با قامت در آب و هوای غیر معتاد ایران خوشدل و راضی نگاه دارد. هر قدر انگلیسها را در کار ایران صرفه جو فرض کنیم، طبعاً حقوقی که برای هر یک از هموطنان خود تعیین خواهند کرد، از سه برابر حقوقی که امروز در همان طبقه به یکنفر ایرانی داده میشود کمتر نخواهد بود. پلتیک هم اقتضا ندارد که در سنوات اولیه عذر تمام ایرانیها را بخواهند، پس هر یک تومان حقوقی که فعلاً باعضای ادارات میدهند، بچهار تومان سر خواهد زد.

حقوق اداری اعضای وزارت خانه ها از مرکزی و ولایتی، غیر از قشون و نظمیه و ژاندارمری فعلاً هفت میلیون ونیم است، که در آتیه به سی میلیون تومان^۲ بالغ خواهد گردید. مطابق پیش‌بینی که در کمیسیون و مطالعات نظامی بعمل آمده سی میلیون تومان هم حد اقل مخارج قشون و نظمیه و ژاندارمری است. قریب پنج میلیون تومان حقوق سلطنتی و شهریه و مستمری و حقوق تقاعد و مصارف تعمیر ابنیه و لوازم اداری و مخارج متفرقه خواهد شد. بعد از وضع طلب روسها که فعلاً مطالب مبرم نداشته، تکلیف آتیه آن معلوم نیست، پنج میلیون اقساط اصل و فرع طلب انگلیس هاست که تقریباً یک‌ربع از آن نتیجه و لخرجی های یکساله شما میباشد. پس سالی هفتاد میلیون برای این مملکت

۱ - دولت های تساری روسیه بعد از پطر کبیر علاقه زیادی بمداخله در سیاست اروپا داشتند. بهمین جهت کمتر جنگی در اروپا اتفاق می افتاد که بمورد و بی‌مورد قشون روس در آن شرکت نکنند. این لغت مرکب «ژاندارم بین‌المللی» را یکی از نویسندگان روس که حالا اسمش نظرم رفته است، بقشون آن دوره روسیه داده، در اینجا اقتباس شده است.

۲ - تعجب نکنید که این سی میلیون قرض آنروز سیصد میلیون شده است. این بر اثر آبی است که متفقین جنگ جهانگیر اخیر باسکناس ما بسته‌اند که امروز هر یک تومان ما بقدر یکقران ۱۲۹۸ کارگشائی نمیکند، اینهم از سیات عمل انگلیسها است که مارا باین روز نشانده و فعلاً هم هیچ آب بآن کوزه نمیکند که خسارات مارا بپردازند؛ سهل است در دادن حقوق حقه ما از نفت آبادان هم خودداری داشته، وزرای نادان مارا وادار بدادن پیشنهاد های بچکانه بمجلس شورای ملی مینمایند و جان می‌کنند که از مال ما فقرا خود را غنی نموده، آقائی قدیم خود را در دنیا حفظ کنند و در حقیقت بطور غیر مستقیم مشغول کمونیست تراشی در مملکت ما هستند و هیچ راضی نمیشوند باور کنند که ایران امروز غیر از ایران دیروز و کار ایران فعلاً کار تمام جهان است و وقتی ایران از بین میرود که تمام جهان از بین رفته باشد.

بد بخت مصارف تهیه شده است، در صورتی که تمام عایدات دولتی ما به انضمام تفاوت تعرفه جدید گمرکی، هر قدر درست جمع آوری، و راه های قلب بسته و درجیب های شخصی با قاطمه دولا بخیه دو رویه زده شود، منتهی به بیست میلیون بالغ خواهد گردید، بنابراین سالی پنجاه میلیون کسر دخل موجود است که چاله آن باید باستقراض پر شود و بیست سال کاملاً کفایت خواهد کرد که دیون عمومی این مملکت به هزار میلیون بالغ، و سالی صد میلیون از بابت اصل و فرع آن بر هفتاد میلیون مصارف جاری مملکتی افزوده گردد.

درست بخاطر داشته باشید که ما از تجملات اداری و زیاده رویها، و ول خرجی های عمدی که آقایان انگلیسی برای سنگین کردن بار، بخرج این ملت فقیر بخود و شما و امثال شما اجازه خواهند داد، و از عطایا و اقطاعات و گذشت های بی محل و موردی که در سنوات اولیه در باره متنفذین و کارچاق کن های خود معمول خواهند داشت، و از مصارف برادر کشی ایرانیها که در تحت عنوان انتظامات داخلی بعمل خواهد آمد، صرف نظر کرده، و از بابت کسر دخل راه آهن که منافع آن با فرع صدی هفت مکافئه نمی کند، و تفاوت تسعیر لیره که از قرار نوزده قران میگیریم، و در شش تومان باید پس بدهیم چیزی بقلم نیاورده، سهل است حساب اصل و فرع همین سالی پنجاه میلیون کسر دخل سالیانه را که خود نیز در مدت بیست سال فرع و استهلاکی دارد نکرده ایم. بر فرض اینکه حساب هفتاد میلیون مصارف سالیانه تقریبی داشته باشد، هر گاه این مصارف از قلم افتاده را هم در نظر بگیریم، خواهیم دید سالی پنجاه میلیون تومان، حداقل کسر دخل دولت و در بیست سال هزار میلیون تومان حداقل دیون عمومی این مملکت است.

باقی ماند يك مطلب که چرا این پنجاه میلیون کسر را از همان سال اول، بر مردم تحمیل نکرده، میگذارند بیست سال بگذرد و مملکت هزار میلیون مقروض و کسر دخل سالیانه از پنجاه میلیون به يك صد و پنجاه میلیون برسد؟ پلتیک استعمار اقتضا دارد که اولاً در سنوات اولیه بر مالیات نیفزوده مردم را از خود نرھانند. ثانیاً اگر بنا شود ایران از همان سال اول با درآمد خود خود را اداره کند چون بارش سبك است، همیشه بفکر آزادی خود از بارگران استیلا و استعمار انگلیس خواهد بود. این است که تا بار این مملکت بقدری سنگین نشده باشد که اهالی بتوانند خود را خلاص نمایند، کیسه انگلیسها شل بوده، و مالیات جدیدی تحمیل نخواهد شد، بهر اندازه که عجز ما از سنگینی بار بیشتر خود نمائی کند، بهمان اندازه در کیسه آنها محکم، و بر مالیاتها افزوده خواهد گشت، و هر قدر بر مالیات بیفزایند، همان قدر خرج را زیاد میکنند که همیشه کسر دخل از خرج و استهلاك دیون عمومی، بقدری باشد که ایرانیها هوس مراجعه بحساب را هم نکنند، تا چه رسد باینکه بخیال توافق جمع و خرج و خلاصی از زیر بار دین بیفتند.

۴- مالیات - بموجب حسابی که در فوق کردیم، حداقل مخارج سالیانه مملکتی ایران و استهلاك اصل و فرع دیون عمومی آن، یکصد و هفتاد میلیون الی دویست میلیون است که در بیست و پنج سال دیگر، چون هم پنجه دولت انگلیس کاملاً به رگ و ریشه این

مملکت بند ، و هم باراهالی باندازه لزوم سنگین شده است ، باید از راه مالیات بر مردم این مملکت تحمیل شود . مالیات و عوارض امروزه ، با انضمام تفاوت تعرفه گمرکی بیست میلیونست ، باین حساب ، مالیات این مملکت بعد از بیست و پنجسال ده برابر امروزه خواهد شد . ولی چون چهار پنج میلیون ازین بیست میلیون مالیات فعلی ، راجع به افزایشی است که جدیداً از تعرفه گمرکی حاصل شده ، و هنوز انعکاس آن از حیث گرانی زندگانی از سرحدات مملکت تجاوز نکرده ، و در مراکز مملکت حس نشده است باید نسبت مالیات فعلی را به مالیات بیست و پنجسال دیگر، يك بردوازده و نیم ، الی سیزده حساب کنیم ، بنابراین ، هریکقران مالیات و عوارض امروزه ، در بیست و پنج سال دیگر سیزده قران خواهد شد .

از آب و خاک يك عشر و دو عشروه عشر بگیرند ، کفایت نمیکند ، مالیات تریاک و تنباکو و مستغلات و نواقل چیز نالایقی است . مالیات نمک ، افزایش گمرک ، گره گشائی نمیکند . مالیات تمتع از تجار و کسبه ، مالیات سرانه بر افراد ، مالیات گاو و گوسفند و شتر و الاغ و قاطر ، مالیات عایدی به سرمایه دار و نوکر و مزدور و وکیل مرافعه و طبیب ، مالیات در و پنجره و روزن و بخاری و تابلو و حق العبور راه ها و پل ها ، و بعبارت آخری بر همه چیز ، حتی نفس کشیدن مالیات تحمیل خواهند کرد .

ما در اینجا از مصارف بلدی ، و تعمیر و تنظیف و روشنائی معابر ، و راه سازی اختصاصی بین قراء و دهات ، اسمی نبرده ، و چیزی ازاین بابت ها منظور نداشته ، و از اعشار فرعی مالیات که معمولاً مخصوص این مصارف است ، برآوردی نکرده ایم . هرگاه حوصله اهل این مملکت وفا نکند ، که باز هم با همین بیراهی بین دهات و کثافت معبرها و مجاری آبها و تاریکی شب زندگی کنند ، که البته باید دوسه عشرهم برای این مخارج اعشار فرعی بدهند ، و دویست میلیون مخارج سالیانه بدویست و پنجاه میلون بالغ ، و یکقران مالیات امروزه بشانزده قران سر بزند ، و الا در همین کثافت و گل و لای غوطه بخورند .

تصور نرود که ما معتقد بزیادتی مالیات نیستیم ، بلکه برعکس ، عقیده داریم که بین زیادی مالیات و تمدن و رفاه اهالی نسبت مستقیم حکم فرما بوده ، هر قدر مالیات یکدولت بطور عادلانه زیاد شود ، تمدن و رفاه اهالی مملکت هم زیاد خواهد بود . ولی این مسأله فرع آن است ، که آنچه از اهالی گرفته میشود خرج خود آنها بکنند ، نه اینکه سه ربع مالیات بمصرف ربح گران قروض ، و مواجب آقایان عمل و صاحب منصبان انگلیسی رسیده ، حاصل زحمت يك ملت بیانگهای لندن تحویل شود ، چه دراین صورت ، نسبت بین مالیات و رفاه و تمدن ، نسبت معکوس بوده ، هر قدر بر مالیات افزوده شود ، از رفاه و تمدن اهالی کاسته ، بر فقر و فاقه مردم مملکت افزوده خواهد گشت ، نتیجه طرز مالیه این خواهد شد که مالک ، زارع ، مزدور ، سرمایه دار ، کاسب ، تاجر ، صنعتگر عمله ، کارگر ، نوکر ، طبیب ، وکیل مرافعه ، سهل است زنهای و بچه های ایران باید

شب و روز کار کنند و آرام و خواب را از خود ببرند ، تا از عهده مالیات های مستقیم و غیر مستقیم که از راه گرانی همه چیز و سختی معیشت ، بالاخره بر آنها تحمیل خواهد شد ، بر آیند .

در دوره ای که سایر ملل برای اجرای مساوات و جلوگیری از فقر و فاقه اهالی در فکر ملی کردن راه ها و معادن و کارخانجات هستند ، در عصری که قسمت زیادی از اهالی عالم نفوذ و ثروت هموطنان خود را نیز تحمل نمی آورند ، در قرنی که دولت انگلیس با وجود محافظه کاری و سرمایه پرستی و اشراف دوستی در مقابل اعتصاب روزافزون عملیات مجبور شده است خواهش های ملت خود را در خصوص ملی کردن مؤسسه های صنعتی و معدنی بر آورده ، و حتی هندیها هم از قبول حمالی انگلیسها دارند شانه خالی میکنند ، تازه شما بخیال افتاده اید که از اهالی این مملکت ، بجای هندیها زرخیده های تازه برای سرمایه داران آن مملکت تدارك کنید و دست رنج يك ملت را بجای آنکه صرف خیر و سعادت آنها بشود ، بوسیله مالیات گزاف ، از کف آنها ربوده از راه ربح گران و بعنوان موجب عمال و صاحب منصبان ؛ بکیسه انگلیس ها بریزید ، و انگلیس را بر جان و مال و شرف و همه چیز ایرانی ها مستولی و مسلط نمائید !!

۳- تجارت - تجارت ایران در ده بیست سال اول ، روزافزون رو با انحطاط خواهد رفت . زیرا انگلیسها که اختیار همه چیز ما را دارند ، برای اینکه بار ما را سنگین کنند در اول امر از هر چیزی که مایه تولید ثروت در مملکت باشد ، جلوگیری مینمایند . بعد از آنکه تجار و سرمایه دارهای حالیه ما ، بواسطه نداشتن وسیله رقابت با تجارت انگلیس و تحمیلات مالیاتی ، عموماً ورشکسته و بگدائی افتادند ، تجارتخانه های انگلیسی بمرور جای آنها را گرفته ، تجارت این مملکت نسبتاً رونق پیدا خواهد کرد ، ولی ربطی بمانخواهد داشت . تاجر زاده های ما پادو دکان مستر های انگلیسی و آقا صاحبان هندی خواهند شد . اگرچه ، لبو فروشی ، طوافی ، دوره گردی ، و از این قبیل کارها هم پیدا میشود ، و ایرانیها میتوانند خود را باین اعمال سرگرم کرده ، لامحاله از عهده مالیات سرانه و نیمه سیر کردن خود بر آیند .

۴- معیشت افرادی - در محل خود ثابت کردیم که در بیست و پنج سال بعد ، مالیات و عوارض این مملکت کمتر از شانزده ، یا اقل سیزده برابر حالیه نخواهد بود این مالیات از هر کس ، اعم از مالك و زارع و سرمایه دار و تاجر و صنعت گر و عمله گرفته شود ، بالاخره از راه گرانی معیشت ، بطور غیر مستقیم ، بر افراد تحمیل خواهد گردید . در صورتیکه سه ربع از آن که بمصرف ادای اصل و فرع قروض و مواجب سرپرستهای زورکی ما میرسد ، ببانك های انگلیس تحویل شده يك دینار از آن در این مملکت خرج نخواهد شد . محصولات طبیعی این مملکت هم بواسطه گرانی که از افزایش مالیات و عوارض پیدا می کند ، با فراوانی که دارد بدست رس اهالی نبوده ، حقیقه باید « سبوگر از سبوشکسته آب بخورد » چه اگر مالك و زارع و گوسفنددار بخواهد محصولات مزرعه و باغ و شیر

و روغن خود را بخانه برده ، اسباب تنعم زن و فرزند را فراهم آورد ، مالیات و عوارض را از کجا بدهد ، و برای سایر مخارج خود که اقلایش برابر حالیه خواهد شد ، چه فکر بیندیشد ؟ آقایان سرپرست ها هم که حاضرند این محصولات را خریداری کرده ، تروخشك جان دار و بیجان آنرا از مملکت بیرون ببرند . این است که از یکطرف بواسطه گزافی مالیات ، و از طرف دیگر بواسطه موجود بودن خریدار ، وآسان شدن وسایل حمل و نقل جنس خوردنی در این مملکت بسیار گران و کمیاب خواهد شد ، و سرایت گرانی خوردنی به همه چیز از جمله طبیعیات بوده ، از راه اجرت کار ، لباس و منزل و وسیله حمل و نقل ، و يك كلمه کلیه وسایل زندگی را گران خواهد کرد .

گران خریدن و گران فروختن ، با ارزان خریدن و ارزان فروختن ، تفاوتی ندارد . بلکه اولی بهتر از دومی است ، ولی فرع آنست که حاصل کار و دست رنج اهالی يك مملکت بین خود آنها تقسیم شود ، نه اینکه آنچه از گرانی قیمت محصولات داخلی و زیادی اجرت کار ، تحصیل میکنند ، از راه گزافی مالیات ، باصل و فرع قروض و مواجب مستخدمین خارجی بدهند ، و در مقابل سایر لوازم زندگی را گران بخرند و فائده تجارت و کارگری آنها را هم تجار و صنعتگران خارجه ببرند .

امروز ، با اینکه مالیات و عوارض این مملکت از پانزده میلیون تجاوز نمیکند ، و در این یکسال ونیم اخیره دوازده میلیون سرمایه خارجی ، بتوسط شما بین اهالی پاشیده شده ، و هیچ يك از نتایج قرارداد حتی افزایش تعرفه گمرکی ، هنوز ظاهر نشده ، کار معیشت افرادی باین درجه از سختی است . ملاحظه فرمائید ، در بیست و پنجسال دیگر ، با دویست میلیون مالیات و عوارض که ناگزیر باید افراد تحمل کنند ، سختی معیشت یا بهتر بگوئیم جان کندن زندگی ، بکجا خواهد رسید ؟

اگر یکنفر روزی پانزده ساعت کار بکند بقدرشکم خود درآمد نخواهد داشت ، عیال و اولاد او باید چه بکنند ؟ روزهای پیری و درماندگی بکالتجا ببرند ؟ مع الاسف ، چون همه بحال او مبتلا هستند ، از گدائی هم چیزی در نمی آید .

این مملکت هندوستان و مصر نیست که اراضی آن حاصل خیز ، و مردم آن بواسطه تأثیرات آب و هوا کم مؤنه بوده ، هم ارزاق فراوان باشد و هم مردم از حیث خوراك و لباس و منزل کم احتیاج باشند . اکثر بقاع این مملکت شش ماه زمستان دارد . لباس و منزل گرم و خوراك پرمایه از لوازم اولیه زندگان نیست . کارهم باید بکنند . آیا هیچ فکر کرده اید که با این تدارکهای شما ، کار این مردم برگشته بخت بکجا میکشد ؟ قسمت عمده اهالی این مملکت ، چه از گرسنگی و بی وسیلگی و فقر و فاقه تلف میشوند ، و چه بممالك همجوار گریخته ، تحمیلات خود را بگردن باقی مانده خواهند گذاشت ، هر روز دسته ای از فقرا بقبرستان رفته ، و از متوسطین بحال فقرا واغنیا بحال متوسطین خواهند افتاد . آن وقت است که هم پیمانهای شما مجبورند از هند و مصر و افریقا دستجات کوچ نشین تشکیل داده . برای زراعت و استخراج معادن ، باین مملکت بیاورند .

ج - اجتماعی : ۱- مردها - جنس ذکور امروزه این مملکت را بسه دسته تقسیم میکنیم . پیر مردان ، جوانان ، اطفال . خوشبخت ترین این سه دسته ، پیرانی هستند که تا بیست و پنج سال دیگر بدرود زندگی میگویند و هر قدر امروز بمرك نزدیکتر باشند ، از آلام و مصائب زندگانی آتیه دورتر ، و بنا بر این خوشبخت ترند . اطفال غیر ممیز امروز و طبقاتی که بعد قدم بعرضه وجود میگذارند ، نظر باینکه بسختی زندگی و اوضاع محیط با همه منکری و بدی که دارد ، معتاد میشوند ، در بیست و پنجسال دیگر خیلی در زحمت نیستند . ولی بدبخت طبقه جوانان امروز ، که بزندگی مرفه عادت کرده ، و لذت استقلال ملی و آزادی شخصی را چشیده اند !

حال این طبقه ، بواسطه فشار زندگی ، و مخالفت محیط با عادات و اخلاق و مذهب ، و از میان رفتن هر گونه مزایای ملی ، و استقلالی و زبانی ، بدرجهای سخت و زندگانی آنها باندازه ای مشکل خواهد شد ، که تصور جزئیات آن برای ما غیر ممکن است .

گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش

این گونه مسائل از یدرك ولا یوصف هائی است که هیچ نویسنده ماهری ، از عهده تشریح جزئیات آن بر نمی آید . باید بهندوستان رفت ، و حال مذلت و فروتنی بومیها ، و تنمر و تکبر و خشونت و تحقیر انگلیس ها را نسبت به آنها دید ، تا مصیبت جوانهای امروز ایران را که با آزادی و استقلال و شرافت و شهامت بار آمده اند ، در آن دوره ملتفت شد . روابط خانوادگی این بدبخت ها ، با اولاد و اطفال خود ، معلومست بچه قرار خواهد بود . از یکطرف فقر و فاقه ای که از طرز مالیه برای افراد حاصل میشود ، و از طرف دیگر ، توسری خوردن و پریشانی خیال ، و خستگی روح و غم و غصه وطن و مذهب و زبان بدرجه ای آنها را مکدر و ملول و متأثر خواهد کرد که زن و فرزند را فراموش کرده از آنها گریزان خواهند شد . مهر های پدری ، محبت های فرزندی ، مودت های قوم و خویشی ، و دوستیهای حاصله از رفاقت و آشنائی ، تماماً آنها را بدرود کرده ، جای خود را به بی قیدی ، و بی اعتنائی و دشمنی و تکالب خواهند سپرد . نه توددی ، نه تونسی ، نه مجلس حالی ، نه محفل انسی ، نه جمعه ای ، نه جماعتی ، نه دعوتی ، نه ضیافتی هیچیک در کار نبوده ، آنها که هنوز خیلی از پا در نیامده ، و به اعاشه خانواده خود قادر باشند ، سوت و کور ، از خانه سرکار ، و از سرکار بخانه میروند ، و می آیند . خستگی روحانی و جسمانی روزانه ، و تلاش معیشت ، نه حال و نه وقت ، هیچیک را برای تفریحات اجتماعی آنها باقی نمیگذارد . آنها که از خجالت عیال بخانه نتوانند بروند ، یا خانه ولانه نداشته باشند ، در گوشه میخانه ها و قهوه خانه های کثیف ، شبی بروز آورده ، بزور مخدر و مغیر ، غم زن و فرزند را از خاطر زدوده ، اندیشه مالیات سرانه فردا را از خود دور مینمایند .

۲- زنها - طبیعت جنس زن را از حیث جسم و نفس و عقل ، ضعیف و در جنبه عاطفه و تأثر و عفت قوی کرده است . حال زنهای بیست و پنجساله بعد این مملکت ، بدرجات از

مردها بدتر است. طفلش ناخوش و گرسنه و برهنه است، با بی وسیله گی شوهر وضعف خود، راه علاج و چاره را مسدود می بیند، عاطفه اش توسری میخورد، شوهرش خسته و گرفته و روحاً مکدر و ملولست، متأثر میشود، دخترش بواسطه فقر و فاقه و ناامیدی از شوهر رفتن کوچه گرد می گردد، بعفتش برمیخورد، قوت نفس مردانه هم در او نیست که بار مصائب زندگی را با دوش عقل بکشد.

۳- ازدواج - با این اوضاع زندگی، و با این سختی معیشت، دیگر از کثرت ازدواج نمی توان امیدواری داشت، کسیکه با پانزده ساعت کار ازعهده سیر کردن شکم خود برنیاید، بفکر زن و فرزند نمیافتد. هر قدر ازدواج کم شود، بهمان اندازه منکرات و امراض مسریه حاصله از آن زیاد خواهد شد، و نقصان موالید، و کمی دست و بازو در مملکت، و افزایش تحمیلات باقی مانده مردم، نتیجه ناگزیر این وضع می باشد.

۴- زبان - انتشار زبان قوم غالب، در یک ملت، و تقلید آن از صنف ممتاز، در نوع بشر طبیعی است. مخصوصاً ایرانی ها بواسطه هوش فطری و طبیعت ادبی و حس تقلید و تعالی که دارند، بشهادت تاریخ، نسبت بزبان قوم غالب و صنف ممتاز، بیطرف نخواهند ماند. زبان فارسی چون دیگر وسیله معیشت و موجب تقدم اجتماعی نیست، از اهمیت افتاده، کسی در صدد تحصیل ادبیات آن نخواهد بود و رفته رفته جنبه ادبی خود را از دست داده، فقط لهجه ای خواهد شد که بومیها برای رفع حوائج بین خود سینه بسینه می آموزند. هندیها و مصریها را برای رد این گفته ما شاهد قرار ندهید. زیرا هوش ادبی هندیها کم است. اگر زبان انگلیسی جانشین زبان بومی نشده است، در زبان بومی خود هم پیشرفتی نکرده اند، قبل از اینها زبان بومی آنها همان لهجه شایعه بین خودشان، و زبان ادبی آنها فارسی بوده که از تاریخ استیلای انگلیس ها ببعد در میان آنها یکنفر نویسنده یا این زبان پیدا نشده است. اما مصریها، بواسطه طبیعت مستبد و حمیت عربی است که زبان خود را بالمره از دست نداده، و فقط بزبان انگلیسی مخلوط نموده اند. طبیعت نرم و سریع الانفعال ایرانی غیر از طبیعت سخت و نفوذ ناپذیر عربیست. منتها برای فراموش شدن زبان، و از میان رفتن جنبه ادبی آن بیش از مدت يك ژنراسیون وقت لازم است و آنچه در این باب نوشته ایم، راجع به پنجاه سال دیگر خواهد بود.

۵- مذهب - عداوت رجال و سیاسیون بزرگ انگلیس نسبت بدین اسلام، تاریخی است. لرد گلاستون صدر اعظم آن دولت، در کرسی نطق مجلس اعیان قرآنی از بغل خود درآورده، بحضار نموده و گفت: «تا از این کتاب آسمانی در عالم اسمی باقی است، ما نباید بدوام و بقای مستملکات خود مطمئن باشیم، مانع بزرگ مقاصد ما در عالم قرآن است.» گذشته از این شاهد تاریخی، سعی و مجاهدت قوم غالب در انهدام اساس مذهب ملت مغلوب، امری طبیعی و موافق پلتيك و صرفه استعمار است. زیرا، تا ملت مستعمره بدین خود معتقد و باخلاق مذهبی و آداب دیانتی خویش متخلق و معتاد است، نسبت بافراد ملت غالب با وفا نبوده، اطاعت او نسبت با آنها ظاهری و تحکیم قوم غالب بر آنها

سطحی است . وقتی این حاکمیت عمقی میشود و ملت مغلوب از روی وفاداری و علاقمندی، قید اطاعت قوم غالب را برگردن میگیرد که عقیده باطنی را از دست داده ، وعادات مذهبی خود را فراموش کرده باشد .

گذشته از این ، مذهب با اینکه خیلی طرف علاقه اشخاص متدین میباشد ، در آن واحد قیدیست که انسان طبعاً از آن گریزان بوده ، با آزادی و راحتی و بی خیالی و بی قیدی بیشتر متمایل است . بنابراین ، همینکه مذهب پشتیبان و حامی و حافظ و نگاهدار و مروج نداشته باشد ، از استعمال و اجرا خواهد افتاد ، و رفته رفته فراموش خواهد شد . بر فرض محال که آنقدر خوش باور بوده ، انگلیسها را در خصوص مذهب بیطرف بدانیم . دیگر نمی توانیم تا این اندازه خوش باور بوده ، آنها را حامی و حافظ اسلام تصور کنیم و همین عدم مراقبت و ترویج ، برای فراموش شدن مذهب کاملاً کافی ، و بیست سال نمیگذرد که از دیانت اسمی هم در این مملکت باقی نخواهد ماند . آنوقت باید دید دعوات مسیحی، با تشویقی که از هم مذهب های خود یعنی انگلیس ها خواهند دید ، در این مملکت چه خواهند کرد ؟ و چگونه اساس دین را که با خون شهداء و مداد علماء استحکام و قوام یافته است منهدم خواهند ساخت .

تاتار های کریمه و شمال بحر اسود و حاجی طرخان و سایر ساحل نشین های رود ولگا ، مگر همگی مسلمان نبوده اند ؟ امروز ده يك آنها مسلمان نیستند . و آنها هم که بواسطه دوری از محیط قوم غالب ، در دهات اسمی از مسلمانی دارند ، فقط در قبرستان با روسها متمایز بوده ، در سایر ترتیبات اجتماعی ، ازهر حیث، حتی ازدواج ، از قوم غالب تبعیت میکنند . هرگاه بشجره نامه خانواده های اسپانیولی رجوع کنیم ، تا ده دوازده پشت اسامی آنها هانری و ژاک و فلیپ و گوستاو و ارنست ، و بعد از آن محمد و علی و حسن و ابو عبدالله و عبدالرحمن است . آیا جز اینست که این هانری و ژاک امروزه ، اولاد همان ابو عبدالله و عبدالرحمن هستند ، و تغییر مذهب در اسم آنها هم سرایت کرده است ؟ آنها که بقفقاز و ترکستان و هندوستان مسافرت کرده اند میدانند ما چه میگوئیم . در میان شهر نشینان این ممالک ، یکنفر که بزیارت بیت الله مشرف شده ، و خود را حاجی بخواند یافت نمیشود . زبان روسی و انگلیسی ، حتی فرانسه و آلمانی را در نهایت خوبی حرف میزنند و مینویسند ، و ادبیات آنها را در کمال اتقان میدانند ولی بقدری از معارف زبان مذهبی خود بیخبرند که يك سطر قرآن نمیتوانند بخوانند، سهلست خواندن نماز را هم نیاموخته اند . عمل کردن بمراسم مذهبی ، از قبیل نماز ، روزه و حج و غیره منحصر است بدهاتیها و بین زن های متمکن مسلمان وزن های اروپائی ، در شهر های این نواحی ، هیچ فرقی نیست . آیا اینها همان ترکها و ترکمان های متعصب در مذهب و همان مسلمانان خالص العقیده پنجاه سال قبل نیستند که اثر عادات قوم غالب آنها را باین روز نشانده ، و این طور مذهب را از کف آنها ربوده است ؟

در شهر های این اقطار ، علمای مذهب منحصرند بیکي دو نفر ملای رسمی که آنها

را حکومت برای اعمال دینی معین کرده است . با اینکه در علم و دیانت با سایر اهالی
فرقی نداشته ، و از معارف اسلامی و تدین تقریباً بی بهره‌اند ، معهذا برای همان لباسی
که در بردارند ، بقدری طرف تنفر و سخریه واستهزاء هم مذهبیان خود هستند که ازخانه
خود بیرون نمیتوانند بیایند .

در شهرهای اسلامی این ممالك ، عدهٔ کلیساهائیکه قوم غالب در مدت کم ساخته‌اند
چندین برابر مساجد ، و همین مسجد های قدیمه هم خراب و ویران ، و بر حسب تصادف
یا عمد ، غالباً با میخانه ها وعیش گاهها که محل انواع فحشاء و منکراتست همسایه است .
تعطیل عمومی در روزهای یکشنبه معمول ، و در این روز وسایر اعیاد مسیحی صدای ناقوس
کلیساها از نصف شب تا نصف شب دیگر بفلک بلند است ، ولی حتی در روزهای جمعه و
عیدین هم ، در تمام شهر صدای یک اذان شنیده نمیشود

آقای رئیس الوزراء ! ما بوعدهٔ خود وفا کرده ، بدون ابراز حسیات و اظهار
تعصب با منطق و برهان خلل ناپذیر ، خیانت شما را در عقد این قرار داد نسبت به
ایران و اسلام ، ثابت کردیم . حال میخواهیم ببینیم عقاید و افکار عامه در این
موضوع چیست ؟

اگرچه شما در بیانیهٔ مورخهٔ ۱۶ سنبلهٔ ۱۲۹۸ خود ، از عموم مردم این مملکت
تشکر کرده‌اید که این خدمت شما را نسبت بایران و اسلام بحسن قبول تلقی کرده‌اند ،
و مخالفین قرارداد را معدودی هنگامه طلب معرفی نموده‌اید ، ولی امروز شاید خودتان
هم در مصنوعی بودن آن تشکر وخلاف واقع بودن آن ادعا تردیدی نداشته باشید . معهذا
هرگاه تجربهٔ شش هفت ماهه ، واینهمه حبس و طرد و تبعیدی که برای خفه کردن افکار
بکار برده‌اید ، واضداد را چه در پایتخت ، وچه در سایر بلاد، روزافزون زیادتدیده‌اید،
برای اینکه شما را در آن اظهارات تکذیب نماید ، کافی نمیدانید وچنانچه با وجود قانون
نظامی و سانسور ، این همه مطبوعات ، اعم از روزنامه و شب نامه^۱ که مثل برك درخت
در این شهر ریخته و به بیانات مختلف این رفتار شما را تنقید میکنند ، باز هم برای
یقین شما در مخالفت عمومی با این قرار داد تردیدی باقی گذاشته است و اگر با وجود
پولهای بی حسابی که در راه تغییر افکار عامه پاشیده میشود ، عبوس افراد مردم از این
رفتار شما و ضدیت بی پروای آنها در هر مجلس و محفل ، برای اثبات مخالفت عمومی
با قرار داد کفایت نمیکند ، واقعاً مطلب بر خود شما هم مشتبه است ، قانون نظامی و
سانسور مطبوعات را برداشته ، مردم را در اظهار عقیده آزاد بگذارید و بعد از یکماه
بدون تهدید و تطمیع بآراء عموم ملت رجوع نمائید تا بر خود شما هم ثابت شود که
هیچکس راضی باین قرارداد ایران کش اسلام فنا کن شما نیست .

اگر در مخالفت عمومی با این قرار داد تردیدی ندارید ، چنانکه در خاتمهٔ بیانیهٔ

خود از راه مفهوم مخالف، به آن اشاره کرده‌اید می‌خواهید بفهمائید، افراد ملت به سعادت حقیقی مملکت بی‌علاقه بوده، دارای اغراض جاهلانه و حسیات عوام فریبانه هستند، و مبنای حکم و تصدیق آنها جنون و سفاهت، و مستور داشتن حقیقت است، در اینصورت بشما می‌گوئیم بموجب قانون اساسی حکومت این مملکت ملی است. شما هم از طرف حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام، وصیتی قبول نکرده‌اید که تکلیف شرعی و وظیفه وجدانی شما باعث اینهمه اصرار و ابرام باشد. وقتی که افراد نمی‌خواهند مملکت آنها بسعادت حقیقی؛ یعنی استعمار انگلیس نایل آید، شما را چه واداشته است آنقدر بسرو سینه بزنید و یخه درانی بکنید؟

آقای رئیس الوزراء! منکرین این قرارداد یعنی عموم مردم این مملکت را از محیط سیاست دور، و بحقایق و وضعیات غیر آشنا و تمام آنها را جاهل و مغرض و هنگامه طلب و کلاش و مفتخور میدانید؛ بروزنامه‌جات سایر ملل و رساله‌ها و مقالات بزرگان عالم حتی بعضی از انگلیسها رجوع نموده، ملاحظه فرمائید آنها چه مینویسند و چه مضاری از این قرارداد برای ایران ثابت مینمایند. آیا بر حسب اتفاق می‌خواهید ویلسن رئیس جمهوری امریکا را هم جزو کلاش‌ها و مفتخور‌ها و جاهل و مغرض و از محیط سیاست دور وانمود فرمائید؟

آقای رئیس الوزراء! در سلطنت مشروطه و حکومت ملی، برای یکنفر رئیس‌الوزراء فقط «اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت» و تنها «هدایت عقل و نیروی آن اندازه قوت و توانائی که باری تعالی، جل اسمه بآن بنده ضعیف عطا فرموده است» کافی نخواهد بود که اقدام به همچو امر خطیری بنماید. زیرا بر فرض اینکه بافکار داخله و خارجه اهمیتی نداده، و شما یکنفر را عاقل‌ترین مردم تصور کنیم، تازه قانون اساسی بشما اجازه عقد یک چنین قراردادی را نمیدهد. ما ذیلامواد قانون اساسی را که صریحاً اختیار بستن این قبیل قراردادها را از هر کس، ولو پادشاه مملکت سلب کرده است، بخاطر شما می‌آوریم.

«اصل بیست و دوم - مواردیکه قسمتی از عایدات یا دارائی دولت و مملکت منتقل یا فروخته میشود، یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا میکند، بتصویب مجلس شورایملی خواهد بود»

«اصل بیست و سوم - بدون تصویب مجلس شورای ملی امتیاز تشکیل کمپانی و شرکت‌های عمومی، از هر قبیل و بهر عنوان، از طرف دولت داده نخواهد شد.»

۱ - بسرو سینه زدن و یخه درانی کردن کنایه از افراط در اظهار دلسوختگی و تظاهر در هواخواهی و هواداری از کسی و کاری است و مورد استعمال این کنایه نیز در مرامی است که آن شخص یا آن کار لایق اینقدر از هواخواهی نباشد، یا اینکه از این شخص اینقدر تظاهر در هواخواهی بی‌وجه باشد.

خواننده عزیز توجه دارد که این کنایه از مجالس ختم و ترحیم زنانه که کس و کار متوفی در عزاداری اغراق میکنند بیرون آمده است.

«اصل بیست و چهارم - بستن عهد نامه ها ، و مقاوله اعطای امتیازات (انحصار) تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره ، اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه ، باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد .»

«اصل بیست و پنجم - استقراض دولتی ، بهر عنوان که باشد ، خواه از داخله خواه از خارجه ، با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد .»

«اصل بیست و ششم - ساختن راههای آهن یا شوسه ، خواه بخرج دولت ، خواه بخرج شرکت و کمپانی ؛ اعم از داخله و خارجه منوط بتصویب مجلس شورای ملی است .»

«اصل چهل و ششم - پس از انعقاد سنا تمام امور باید بتصویب هر دو مجلس باشد . باید اول در مجلس سنا تنقیح و تصحیح شده ، با کثرت آراء قبول ، و بعد بتصویب مجلس شورای ملی برسند . ولی اموری که در مجلس شورای ملی عنوان میشود ، برعکس ، از این مجلس به مجلس سنا خواهد رفت . مگر امور مالیه ، که مخصوص شورای ملی خواهد بود .»

«اصل نود و چهارم از متمم قانون اساسی - هیچ قسم مالیات بر قرار نمیشود مگر بحکم قانون .»

آقای رئیس الوزراء ! شاید بفرمائید : «قراردادی بسته شده و رد و قبول آن با مجلس شورای ملی است .» اگر واقعاً اینطور است ، پس چرا با این عجله مشغول اجرای آن شده اید ؟

هر گاه کارطوری پیش آمد که همین و کلای فرمایشی که شما برای قبول این قرارداد تهیه دیده اید ، با کمال میلی که در قبول آن دارند ، خجالت کشیده نتوانستند بوعده خود وفا کرده ، این مملکت فروشی و اسلام کشی شما را تصویب کنند ، در اینصورت کدام قوه میتواند انگلیسها را با نفوذیکه در ادارات ایران پیدا خواهند کرد از کار خارج نماید ؟ و بر فرض پیدا شدن چنین قوه ضرر حقوق کنتراتی آنها را که اقلاتا کنون بدو بست سصد هزار تومان بالغ شده است ، چگونه بر این ملت فقیر تحمیل خواهید کرد ؟

آقای رئیس الوزراء ! عبث بخود زحمت داده و در انتخاب کاندیدا های مسلم الموافقه دسیسه و تهدید و تطمیع و حتی تقلب بکار برده ، و بعقیده خود زمینه مناسبی برای تقویت قرارداد تدارك دیده اید ، زیرا بر فرض اینکه و کلای فرمایشی شما بخواهند و بتوانند باین قرارداد رأی بدهند ، خوشبختانه رأی علمای اعلام ، و فقهای مراجع تقلید که در این امور کلی مطاع و متبع است ، چیزی نیست که شما بتوانید بتهدید و تطمیع و تقلب تحصیل کنید .

این عکس نوشتجات و فتاوی علمای اعلام و حجج الاسلام است که در مخالف بودن این قرار داد با شرع مقدس نبوی و کلام الله مجید و مذهب حق جعفری مرقوم فرموده اند و چون عکس این مرقومات در این شهر خیلی منتشر شده و همه دیده اند ، از نقل عین آنها صرف نظر کرده ، همینقدر متذکر میشویم که درست در منطوق و مفهوم این فتاوی دقت کرده ، ملاحظه نمائید چه بلائی بر سر اسلام آورده اید .

آقای رئیس الوزراء ! قطع نظر از فتوای آقایان حجج الاسلام ، مخالفت این قرارداد با کتاب و سنت و اجماع و عقل ، بقدری ظاهر و هواید است که مکلفین را در این موضوع از تقلید بی نیاز کرده ، با فی الجمله تدبیر در قرآن مجید ، شخص بقدری آیات مخالف آن را می یابد که از رجوع بسنت بالمره مستغنی شده بر تحریم این قرارداد حکم مینماید .

ما در اینجا بعضی از آیات قرآن را که برای رد این قرارداد و مخالفت آن با شرع اسلام نص محکم است ، ذکر نموده ، در حقیقت مدرک فتاوی علمای اعلام را بدست میدهیم .

در سوره نساء آیه ۱۲۰ : **وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا** در این آیه کریمه مبارکه خداوند سبحان ، برای کفار راه تسلطی بر مؤمنین قرار نگذاشته است . در صورتی که شما برخلاف فرموده خداوند متعال ، بموجب این قرار داد نه فقط کفار را به مسلمانان مسلط نموده اید ، بلکه تمام اختیارات مسلمین را به آنها وا گذاشته اید .

در سوره قصص آیه ۸۶ : **فَلَا تَكُونُوا لِلْكَافِرِينَ** نهی این آیه از پشتیبانی و مساعدت با کفار صریح است ، ولی قرارداد شما قشون مسلمین را تابع کفار میکند که بمیل و صرفه خود آنها را بکار انداخته ، مقاصد خود را بپوست و گوشت و خون مسلمانان ، انجام نمایند .

در سوره احزاب آیه ۸ : **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَطْمَعِ الْكَافِرِينَ** و المنافقين این کریمه مبارکه از آیات است که مخاطب آن شخص شاخص رسالت پناهی صلی الله علیه و اله و سلم و نهی آن متوجه عموم مسلمانان میباشد . خداوند رحمن در این آیه مسلمین را به تقوی و پرهیزکاری امر ، و از اطاعت کفار و منافقین نهی میفرماید . اما این قرارداد شما مسلمین را در تمام شئون و کارهای خود تحت امر و اطاعت مستقیم کفار درآورده است . منافق هم کسی است که ظاهراً خود را از زمره مسلمین وانمود کرده ، و باطناً برای کفار کارچاقی نماید . گذشته از این آیه ، نهی مسلمانان در اطاعت این قبیل اشخاص در قرآن کریم زیاد است . چنانکه در سوره نساء آیه ۱۳۷-۱۳۸ میفرماید : **بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ** بان **لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ، الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ** ای متغون **عندهم العزة ، فان العزة لله جميعاً** . خداوند سبحان بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم میفرماید : بمنافقین بشارت بده که عذاب دردناکی برای آنها مهیا است . بعد منافقین را تشریح و میفرماید : آنها اشخاصی هستند که بجای مؤمنین از کفار دوست میگیرند ، آیا از آنها انتظار عزت دارند ؟ در صورتیکه عزت تام و تمام مخصوص ذات خداوند است .

در سوره آل عمران آیه ۲۷ : **لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ** و من **يَفْعَلْ ذَلِكَ فليس من الله في شيء** . نهی از دوستی با کافران صریح است .

در سوره آل عمران ، آیه ۹۵ : یا ایها الذین آمنوا ان تطيعوا فريقا من الذین اوتوا الكتاب یرد وکم بعد ایمانکم کافرین . خطاب بمؤمنین کرده ، میفرماید : اگر گروهی از اهل کتاب را اطاعت نمائید شما را بعد از ایمان به کفر برمیگردانند .
باز در همین سوره مبارکه ، آیه ۱۴۲ : یا ایها الذین آمنوا ان تطيعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین . خطاب بمؤمنین است که میفرماید : هرگاه از کافران اطاعت نمائید ، شما را بحال قبل از ایمان برمیگردانند و خسران بار خواهید آورد .

در سوره نساء آیه ۱۳۷ : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین اتريدون ان تجعلوا لله علیکم سلطانا مبینا . خداوند تعالی بعد از نهی از دوستی مؤمنین با کفار ، خطاب بمؤمنین کرده ، میفرماید : آیا میخواهید (بواسطه دوستی با کفار) برای خدا حجت قاطعه بر خود قرار دهید ؟

در سوره آل عمران ، آیه ۱۱۲ : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا بطانة من دونکم لایالونکم خبالا و دواماعنتهم قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الایات ان کنتم تعقلون . در این آیه ، خداوند تعالی مؤمنین را از دوستی مخصوص و محرمیت با غیر از مؤمنین نهی ، و برای ارائه ضرر استظهار بکفار ، میفرماید : کفار از افساد امور شما کوتاهی نداشته ، دوستدار رنج و زحمت شما هستند ، از ظاهرشان دشمنی آشکار و دشمنی باطنی آنها بزرگتر است .

در سوره مائده ، آیه ۵۶ : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لایهدى القوم الظالمین . میفرماید : ای مؤمنین یهود و نصاری را برای خود دوست نگیرید ، آنها با یکدیگر دوستند (با شما دوستی نمیکنند) هرکسی از شما با آنها دوستی کند ، همانا از آنها بشمار میآید .

در سوره مائده ، آیه ۶۲ : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین ، میفرماید : از اهل کتاب که دین شما را ریشخند و بازیچه گرفته اند ، و از کفار دوست نگیرید .

در سوره هود آیه ۱۱۵ : لاترکبوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله اولیاء ثم لاتنصرون . حق تعالی شانه مسلمانان را از اندک میل همراهی به جانب ظالمین نهی فرموده ، و عقاب این رفتار را آتش جهنم قرار داده است . و این قرار داد شما یک ملت مسلمان را نه فقط بظالمترین مردم نسبت بملل عالم بخصوص اسلامیان متمایل مینماید ، بلکه ایرانیها را تابع و مطیع آنها میکند .

در سوره کهف ، آیه ۲۷ : و لاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه

و کان امره فرطا . نهی این آیه کریمه مبارکه از اطاعت کسانی که از ذکر خدا غافل و بهوای نفس خود رفتار میکنند (و با نهایت بی خبری از آیات خدا و بی اعتنائی با احکام دین، مسلمانان را گرفتار کفار مینمایند) ظاهر و هویداست .

در سوره هل اتی، آیه ۲۴ : **و لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذیهم و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا** . نهی از اطاعت کفار و منافقین در این آیه کریمه بقدری واضح و هویداست که برای هیچ مسلمانی مجال تردید باقی نگذاشته ، مخالفت و ضدیت با قرارداد و خود شما را از ضروریات مذهب کرده است .

آقای رئیس الوزراء ! در معاملات اگر یکطرف ضرر میکند ، اقلا باید طرف دیگر فایده ببرد ، و کمتر معامله ایست که فقط فایده آن منحصر بدلال بوده ، طرفین معامله خسارت بکشند . تا حال مضار و منافع این قرارداد را نسبت بایران تحت نظر داشتیم . در اینجا میخواهیم موقتاً منافع ایران را از نظر دور کرده ، از نقطه نظر منافع انگلیس ، باین قرارداد شما نظرافکنیم .

دولت بریتانیای کبیر ، تا قبل از عقد این قرار داد ، دولت مطبوع محبوب عادل با انصاف زیرکی در ایران قلم رفته بود و ایرانیها بدوستی آن دولت خرسند بود ، همواره گله گذاری های مظالم روسیه تزاری و مناقشات با هم کیشان خود را نزد آن دولت میبردند و در مواردیکه اشکالی برای آنها پیش میآمد از اولیای آن دولت مشورت دوستانه کرده ، و در مواقعیکه گرهی بکار میخورد حل قضیه را بحکمیت آن دولت محول مینمودند و برای کشف معادن و تاسیسات صنعتی و راه سازی چشمشان بکمپانیهای انگلیس و مایل بودند که منافع مشروع این تاسیسات ب سرمایه داران این مملکت عاید شود . انگلیسها هم از این حسن ظن استفاده کرده منافع و مقاصد خود را بهتر و آسان تر از سایرین حفظ کرده و پیش میبردند ، سهلست بسا کارها که دولت روس با کشمکش های بسیار بپیشرفت آن موفق نمیشد انگلیسها با همان حسن ظن و روابط صمیمانه ایرانیها با کمال سهولت بدون هیچ زحمت و رنج بپیشرفت نظیر بلکه بهتر از آن موفق میگرددند . ولی بعد از عقد قرارداد همان انگلیس مطبوع محبوب عادل با انصاف زیرک ، همان انگلیس طالب استقلال ایران ، برای حفظ مستعمرات آسیائی خود ، بالاخره همان دولت همسایه قدیمی و دوست صمیمی ، در مدت شش هفت ماه ، باندازه ای جلب تنفر و انزجار کرده است که دولت خشن بد همسایه بد همه چیز تزاری روس ، با فشار و تضییقات صد ساله خود بایران ، اینقدر طرف تنفر واقع نشده بود . بحدی این تنفر و انزجار رو باز دیاد است که هیچ بعید نیست ایرانیها برای رهائی از شر انگلیس ، خود را در آغوش بلشویزم بیندازند . اما ایرانیها باید از یک حیث از شما ممنون باشند که بتوسط شما پرده از روی کار ، و نقاب از چهره دو روی انگلیس بر داشته شد ، و ایرانیها دوست صد و بیست ساله خود را شناختند .

آقای رئیس الوزراء ! چون میخواهیم این رساله را در همین جا ختم کنیم ؛ این

است که به شما و هم پیمانهای شما نصیحت کرده ، میگوئیم هنوز آب و گل زیادی خرج این قرار داد نکرده‌اید ، و برای پیش بردن این خیال خام ، خیلی آلوده نشده‌اید ، عبث به خودتان و ایرانیها خسارت بی ربط وارد نیاورده ، اصرار بیمورد نکرده ، لجاج و عناد بی محل را کنار بگذارید ، و یقین بدانید که دردوره‌ای که ایرلند تجزیه میشود ، و افغانستان خود را از قیمومت قدیمی خلاص میکند و مصر دهند از اقدامات خود در راه آزادی تام و تمام مشغول نتیجه گرفتنند ، دردوره‌ای که ملل صغیر تازه با آزادی رسیده ، حتی ارمنی‌ها و یهودی‌ها استقلال پیدا میکنند ، در دوره‌ای که در يك قسمت بزرگ دنیا مردم زیر بار مزیت‌های رتبه‌ای و فضلی و مالی هموطنان و حتی اقوام ، سهلست برادران خود نرفته ، با وجود مخالفت عادات و اخلاق و طبیعت بشری میخواهند افراد نوع انسان را از حیث مقام و حیثیت و دارائی یکسان نمایند ، يك چنین قرار دادی که ایران شش هزار ساله . ایران مولد و مدفن سیروس و داریوش و اردشیر و شاپور و بهرام و نوشیروان ، ایران قلمرو سلطان محمود غزنوی و عضدالدوله دیلمی و آلب ارسلان و ملک شاه سلجوقی ، ایران مربی شاه اسمعیل اول و شاه عباس کبیر صفوی و نادر شاه افشار ، ایران پرورنده بوذرجمهر و ابومسلم خراسانی و یحیی و خالد و جعفر برمکی و خواجه نظام‌الملک و خواجه نصیرالدین طوسی و میرزا تقی خان امیر کبیر فراهانی ، ایران موطن شیخ طوسی و محمد ابن بابویه و علی بن بابویه قمی و شیخ کلینی رازی و شیخ بهائی عاملی و شیخ مرتضی انصاری ، ایران محل نشو و نمای فیروزآبادی و یاقوت حموی و ابوالفرج اصفهانی و غیاث الدین جمشید کاشانی ، ایران مسقط الرأس شیخ الرئيس بوعلی سینا و ظهیر قاریابی و محمد زکریای رازی و میرداماد و ملا صدرا شیرازی و میرزا ابوالحسن جلوله اردستانی ، ایران مولد رودکی و فردوسی و انوری و ناصر خسرو و نظامی و خیام و سعدی و حافظ و صائب و قائم مقام فراهانی را مستعمره انگلیس قرار میدهد ، قراردادی که تمام اهل مملکت از آن متنفر و عموم ملل عالم از آن منزجر ، و حتی در انگلستان هم ، جمعیت‌های متعدده برضد آن هستند ، قراردادی که با مذهب و دین و اخلاق و عادات و استقلال داخلی و خارجی و همه چیز این مملکت منافی است ، چنین قرار دادی در چنین مملکتی با چنین اوضاع و احوالی اجرا شدنی نیست .

۲۹ حوت ۱۲۹۷

در ایام عید سال ۱۲۹۹ ، دید و بازدید عید را منحصر باعضای نزدیک خانواده کرده ، مشغول پاک نویسی رساله ابطال الباطل انتشار ابطال الباطل شدم . برای اینکه نسخه متعدد شود ، و کسی هم خط را نشناسد

برادرم آقای فتح الله مستوفی ، چند روزی مشق خط نسخ کرده ، صفحاتی که از زیر دست من بیرون می‌آمد ، میگرفت ، و بخط نسخ نسخه دیگری از آن ترتیب میداد . در هفتم هشتم عید که کارما تمام شده بود ، صبحی آقای حاجی مخبر السلطنه (جناب آقای مهدیقلی هدایت) وارد شده ، فرمودند : « آنچه منتظر شدم شما بدیدن عید بیایید نیامدید ، من

آمدم . « بعد از تشکر بایشان عرض کردم : « من امسال هیچ جا نرفته‌ام . مشغول کاری بودم . « فرمودند : « چه کار ؟ » گفتم : « اگر میل داشته باشید ، برویم در لایاتوار تماشا کنیم از کلمه « تماشا » و « لایاتوار » تصور کردند ، عمل شیمیائی است ، فرمودند : « بدم نمی‌آید » باهم بظالار آئینه که اطاق خارج و داخل و محل کار من بود ، رفتیم . جزوه‌های ابطال الباطل را از کشو میز بیرون آورده ، مقدمه و بعضی از قسمت‌های آنرا بطور تفرقه برای ایشان خواندم . گفتند : « این کتاب را نمیتوان سرسری شنید . من امروز صبح ، سه چهار جا بازدید برای خود مرتب کرده‌ام . حالا میروم دو ساعت بعد از ظهر می‌آیم ، تا هر وقت شب باشد تمام رساله را می‌شنوم . « بعد از ظهر که روز گرم بهاری بود ، سر ساعت موعود آمدند .

در همان ظالار نشستیم ، و تا ساعت نه من تمام رساله را برای ایشان خواندم .

ولی وسیله برای انتشار آن نداشتیم ، زیرا چنانکه میدانیم نظمیه شهر با کمال مراقبت ، از انتشار هر چیزی که بر ضرر قرار داد و بر ضد وثوق الدوله بود جلوگیری میکرد . بالاخره صلاح دانستیم با مرکب چاپ نویسانده و با چاپ سنگی یا روئی ، چاپ کنیم . میرزا مهدی کاتب اصفهانی یکی از قرآن نویسه‌های پدرم که خط نسخ را خوب مینوشت و ترجمه انقلاب کبیر فرانسه مرا پاک نویس کرده بود ، بخانه ما رفت و آمد داشت . جزوه‌های ابطال الباطل را یکی دو تا میگرفت و پشت کمر خود ، زیر قبای راسته میگذاشت و شال پهن خود را روی آن می‌بست و بمنزلش میبرد و با مرکب چاپ مینوشت و بهمان کیفیت می‌آورد . اینکار هم یکماهی طول کشید ولی وسیله انتشار آن بدست نیامد .

چندی بعد که کابینه وثوق الدوله افتاده ، و مطبوعات آزاد شده بود ، روزی در مدرسه سیاسی آقای علی اکبر دهخدا را ملاقات کردم ، ضمناً مذاکره‌ای هم از قرار داد بمیان آمد . با ایشان بمنزل آمدم . بعضی از قسمت‌های رساله را خواندیم . ایشان رساله چاپ نوشته را برای مطالعه از من گرفتند . ضمناً گفتند : « اگر وسیله برای چاپ آن پیدا کنم اجازه اقدام دارم ؟ » گفتم : « البته » ایشان رفتند . بعد از چند روز ، يك نسخه روزنامه بعنوان من رسید که چهار صفحه خط کشیده ، با شماره سر صفحه ، در پائین ورق آن ، باین رساله تخصیص یافته ، و از اتخاذ این وضع معلوم بود که ناشر روزنامه خیال طبع آنرا بشکل کتاب علیحده هم دارد . آقای دهخدا میگفتند : بامن قرار گذاشته است ، هزار نسخه علیحده هم چاپ کند ، و چاپ هم کرد . ولی نمیدانم چه شد که وقتی کتاب در پاورقی روزنامه تمام شد . نخواست کتابها را جلد و منتشر کند ! میگفت فرمهای چاپ شده را در

۱- این روزنامه ، روزنامه پیکار بود . من در آنروزها چون تازه مطبوعات از سانسور حسن وثوق آزاد شده و روزنامه‌های چندی با اسامی عجیب و یکی بعد از دیگری منتشر میشد نمیدانستم این روزنامه چکاره و با کدام پول براه افتاده است . ناشر این روزنامه که بعدها و در سر انتشار کتاب بهدایت آقای دهخدا با اوسروکار پیدا کردم ، محمد پدر عبدالحسین هژیر و در حقیقت خود عبدالحسین هژیر بود و در این وقت بود که دانستم رساله من در نظر بالشویکهای آنروز چه قدر قیمتی داشته و از اینکه ناشر کتابها را علیحده منتشر نکرد ، دانستم که مؤمن خن خود را دوسره کرایه بسته است .

انبارموش زده ، و از استفاده انداخته است . فقط توانستم دو جلد از این کتاب را در عوض نسخه خطی ، بهزار زحمت از او بگیرم ، مابقی را یقیناً بمقواسازها واگذار کرد که از آن جلد کتاب بسازند . این دو جلد را رفقا از من میگرفتند و میخواندند . تا سال ۱۳۱۱ که در اصفهان بودم ، آقای امیر قلی امینی مدیر روزنامه اخگر ، این رساله را در آنجا بطبع رساند .

یکی از واقعات گردش عید ۱۲۹۹ که همان روز عید اتفاق افتاد ،
ضدیت عملی با انتحار سرتیپ فضل الله خان آقولی ، افسر رشید امنیه بود فضل الله
قرارداد یا جوانمردی خان و فرج الله خان برادر کوچکترش همانها بودند که بمعرفی
 آقای بینش ، من آنها را برای خدمت در ژاندارمری مالیه ، به
 مائوراستکس معرفی کرده بودم . بعد از آنکه شوستر آمریکائی رفت و ژاندارمری مالیه سر
 نگرفت ، عده ای را که مائورانگلیسی جمع آوری کرده بود ، تحویل کلنل یالمارس ،
 رئیس ژاندارمری مملکتی دادند . فضل الله خان افسر رشید فهمیده ای از کار درآمده بود .
 نمیدانم مهاجرت کرد یا نه ، در هر حال همه او را دوست میداشتند ، و آینده درخشانی برای
 او پیش بینی میکردند . در کابینه وثوق الدوله اکثر نقشه های توسعه امنیه بتوسط او انجام
 میشد . گذشته از مزایای اخلاقی و معنوی ، از حیث قامت و قواره هم مرد برازنده ای بود .
 خود کشی این افسر آرام با وقار متین ، که باید همه گونه امیدواری بآینده و زندگی و
 ریاست و قدرت داشته باشد ، همه کس را بحیرت افکند . اگر چه همان روزها هم مردم حدس
 میزدند ولی بعدها معلوم شد ، که این انتحار بسبب اطلاع یافتن از چگونگی تشکیلات
 قشونی آینده کشور بوده است که افسر نجیب وطن پرست نتوانسته است خود را بآن راضی
 کند و چون خود در کمیسیون نقشه انگلیسها برای قشون آینده ایران وارد ، و یکی از
 اعضاء بوده ، قبل از تصویب و امضای نقشه ، انتحار کرده ، و با این ضدیت عملی ، خود را
 از زندگی سراپا ننگ آینده خلاص نموده است .

در تشییع جنازه او ، چه از طرف مقامات دولتی و چه از طرف مردم ، که سبب این
 واقعه را بخوبی حس کرده بودند ، تجلیل فراوانی بعمل آمد . نامش زنده جاوید باد .
باز هم مار و پونه ماه حمل گذشت . نظرم نیست چندم ثور و چه روزی از ماه رمضان
 بود ، که نزدیک ظهر ، از وزارت مالیه مرا با تلفن احضار کردند .
 بعد از ظهر بوزارتخانه رفتم . میرزا عیسی خان فیض ، معاون وزارت مالیه مرا پذیرفت .
 ارمیتاژ اسمیت انگلیسی بموجب قرار داد وثوق الدوله ، با سمت مستشار کل مالیه چند
 ماهی بود وارد و مشغول رتق و فتق امور مالیه گشته بود . بمناسبت دانستن زبان انگلیسی ،
 از میرزا عیسی خان بهتری برای معاونت وزارت مالیه نداشتند . تمام کارها را او بهم
 میبست^۱ . آقای معاون فرمودند : «مستر هارت مفتش کل مالیه بامر وزارتخانه میخواهد
 تفتیشی در ادارات مالیه جنوب بکند . یکنفر شخص بصیر باو ضاع مالیه باید همراه او باشد

۱- جناب آقای اعتلاء الملك خلع تبری سنا تور فعلی در این وقت وزیر مالیه بود .

وزارت خانه شما را در نظر گرفته است . حقوق شما دو یست تومان ، و همان حقوق ایام کار شما است . فوق العاده مسافرت هم داده میشود . اتومبیل هم برای مسافرت گرفته شده ، و حاضر است پس فردا هم باید حرکت کنید .

خواننده عزیز میدانند که وضع مالی من بواسطه قرضیکه از کار هیئت ممیزی تهران پیدا کرده بودم ، هیچ خوب نبود ، و منتهای احتیاج را بخدمت داشتم . زیرا هنوز قانون استخدام وضع نشده ، و بمنظورین خدمت حقوقی نمیدادند ، و بیکاری برای مستخدمین دولتی خیلی گران تمام میشد . البته این فکر هم بمنزمن آمد ، که ممکن بلکه یقین است که میتوانم در بین راه مفتش کل مالیه را از طلب خود از دولت و قرضی که در مقابل آن دارم آگاه کرده ، بوسیله او خود را از این هفتهزار تومان قرض بی وجه که تا این وقت سر بسته هزار تومان زده بود ، خلاص کنم . با وجود همه اینها ، من در عالم فکر هم تردیدی بخود راه نداده ، فوراً تصمیم گرفتم که این خدمت را قبول نکنم . زیرا نویسنده ابطال الباطل ، اگر آنچه نوشته بود از راه ایمان و عقیده بود ، نمیتوانست به پیشرفت قرارداد کمک کند ، و بچنین خدمتی هر قدر هم موافق صلاح و صرفه شخصی او بود ، تن در دهد . ولی برای اینکه یک دوست قدیمی را هم نرنجانده باشم ، و راه عذر موجهی برای رد این خدمت که طالب زیاد داشت ، فکر کنم بمیرزا عیسی خان گفتم : « امشب را بمن مهلت بدهید تا فکر خود را کرده ، جواب بگویم . » گفت : « این کار فکری ندارد . کار بسیار خوبی است . شما با سابقه ای که بامستشاران خارجه دارید ، میتوانید برای دولت نافع واقع شوید ، و باعث پیشرفتهای آتی شما هم خواهد شد . بآرمیتاژ اسمیت هم آنچه لازم بوده است ، گفته شده ، او هم میل کرده است با شما ملاقات کند . » بدون اینکه منتظر جواب من شود ، گوشی تلفن را برداشت و بآرمیتاژ اسمیت آمدن مرا اطلاع داد . چند کلمه بانگلیسی صحبت کرد ، و گوشی را زمین گذاشته ، گفت : « درهمین ساعت ، مستشار کل مالیه منتظر شماست . » گفتم : « من مشکل می بینم ، این خدمت را قبول کنم . » گفت : « دولت از شخصی مثل شما منتظر نیست که از کارشانه خالی کند . » گفتم : « دولتی که عنقریب دوسال است ، حتی یک احوالپرسی هم از من نکرده ، و هر وقت کار مشکلی پیدا میکند ، بیاد من میافتد و بعد از ختم کار و رفع حاجت مرا بخدای متعال میسپرد ، نباید انتظار داشته باشد که هر امری میدهد من اطاعت کنم . معامله دولت بامن ، معامله سرعمله باعمله است . پس اختیار انتخاب بیل یا کلنگ با من است . من فعلاً نمیتوانم بیل داری کنم . بروید یک عمه بیلدار فکر کنید ! این جواب رسمی شما . اما دوستانه بشما میگویم امشب را صبر کنید ، فردا صبح جواب من ، اعم از رد یا قبول به شما خواهد رسید . » گفت : « بامستشار کل مالیه که منتظر شماست چه باید کرد ؟ » گفتم : « ملاقات او مانعی ندارد . » چون بدم نمیآمد که در هر حال ببینم این آقای مستشار کل مالیه چه جنمی دارد و چند مرده حلاج است ، برخاستم و بدفتر آرمیتاژ اسمیت رفتم . قدری با هم از تفتیش دفاتر جنوب صحبت داشتیم . ضمناً در مقابل سؤالات او از

کلیات مالیه ایران، بقول روات حدیث قدری از انبان نوره^۱ (چیزهای پوچ) بجای حنا تحویلش دادم، وبمنزل مراجعت کردم. نزدیک افطار حکم مأموریت مرا آوردند. ولی من تصمیم خود را در همان ساعت اول گرفته بودم. فردا صبح حکم را باچند کلمه‌ای دوستانه که بمیرزا عیسی خان نوشتم پس فرستادم. این حکم در دوسیه پرسنلی من که بمناسبت آخرین خدمتم در وزارت کشور است باید موجود باشد.

میدانیم سلطان احمد شاه، دو روز بعد از انتشار قرار داد وثوق الدوله باروپا مسافرت کرده است. انگلیسها آنچه خواستند در این مسافرت بنفع قرار داد از شاه قول رسمی بگیرند، پیش نبردند. وثوق الدوله شاهزاده نصرت الدوله را بسمت وزارت خارجه همراه شاه کرده بود، که لدی الاقتضا برای کار چاقی قرار داد حاضر باشد، انگلیسها شاهزاده وزیر خارجه را بلندن طلبیدند، و قبلابادهائی به آستین او کردند^۲ و نقشه قبولاندن قرارداد را بشاه با او کشیدند. بعد شاه را که تا اینوقت هیچگاه دعوت نکرده بودند رسماً بلندن دعوت نمودند.

مراجعت سلطان
احمد شاه
بایران

رسم معمول دربار انگلستان در پذیرائی شاهان سابق ایران این بود که همیشه ولیعهد دولت انگلیس باستقبال رفته از شاه پذیرائی میکرد، و در این ضمنها در محل بیلاقی یا مثلاً در کشتی سلطنتی که شاه ایران را برای گردش و تماشا میبردند، بطور تصادف ملاقاتی بین دو پادشاه اتفاق میافتاد و درپاره‌ای از ضیافتهاى که بعد از این ملاقات پیش میآمد، پادشاه انگلیس هم شرکت میکرد. این بار بر خلاف رسم، ژرژ پنجم پادشاه انگلستان را هم بزحمت استقبال و پذیرائی شاه ایران انداختند. ولی نتوانستند سلطان احمد شاه را رام کنند. حتی راضی شدند که در نطق رسمی او، که در شب مهمانی که علی‌الرسم باید در جواب نطق پادشاه ایراد کند، چند کلمه‌ای مبنی بر اظهار رضایت از عقد قرارداد بشنوند با همه روستی که نصرت الدوله در این زمینه بکار برد، سهل است، ناصرالملک را هم برای انجام این منظور، بکمک خود طلبید، کاری پیش نبردند. و شاه بدون هیچ اظهارى بر نفع قرار داد، به پاریس محل اقامت همیشگی خود مراجعت نمود.

۱- روات حدیث امامان شیعه، گاهی که با مخالفین مواجه میشده، تقیه میکردند و راجع بمسائلی که از آنها سؤال میشده، جواب سنی‌مانه میداده و در نزد همکاران شیعی مذهب خود میگفته‌اند، المطلب من حراب النوره.

۲- بچه‌ها وقتی میخواهند با هم کشتی بگیرند، اقوام آنها برای تشجیع و تشویق در آستین آنها میدهند و اگر بی حضور اقوام این کشتی صورت بگیرد خود باد بآستین خود میکنند. شاید در آن روزگاری که مردم بدین معتقد بوده‌اند پهلوانها هم در کشتی‌گیری دعائی داشته و میخوانده و در آستین میدمیده‌اند. «باد بآستین کردن» کنایه از تشجیع و ترغیب کردن و امیدواری به پیشرفت دادن و مخصوصاً از کفایت و رشادت و شهامت کسی در حضور او تحسین کردن است.

و ثوق الدوله ، همینکه از همراهی شاه مأیوس شد ، برای اینکه میدان عملیاتش در ایران خالی باشد ، بفکر افتاد که تا بتواند شاه را در اروپا نگاهدارد و بفراغت خاطر با اجرای قرارداد پردازد . تا وقتی که شاه ، بصرافت طبع خود میخواست در اروپا بماند مقصود حاصل بود ، همینکه قصد آمدن کرد ، برای نگاهداری او در اروپا ، از طرف و ثوق الدوله تلگرافاتی^۱ بنصرت الدوله مخابره شد . نصرت الدوله هم البته آنچه پیراستاد داشت بکار بست ولی فایده نکرد ، و شاه از پاریس بعزم ایران حرکت نموده ، در اواخر بهار سال ۱۲۹۹ وارد تهران شد .

مردم ایران که از مقاومتهای اعلیحضرت در مقابل قرارداد آگاه شده بودند ، از شاه خود همه جا با احساسات فراوان پذیرائی کردند . روز ورود او بتهران ، با وجود دستورات قبلی و ثوق الدوله بنظمیه و مراقبت زیادی که از طرف افراد پلیس بعمل آمد ، مردم در همه جا بعد از بروز احساسات نسبت بشاه ، فریاد مرده باد و ثوق الدوله ! نابود باد خائن ! واژگون باد وطن فروش ! بلند کردند . در خیابان ناصریه (ناصر خسرو) که خیابان آخری و محل پیاده شدن شاه (از در شمس العماره) بود این سر و صدا از همه جا بلندتر شد .

دولت بلشویک روسیه قدرت خود را در تمام خاک روسیه قدیم

منبسط ، و ابتدا کلچاک را که از شرق روسیه بسمت مسکو می آمد ،

مغلوب و بعد دنیکن و ورانگل را با همه کمک های انگلیس از بین

برده ، و نیروی انگلیس را هم که برای سرپا نگاهداشتن دولت

قفقاز در باد کوبه بود ، به بحر خزر ریخته ، سهل است با کشتیهای خود آنها را تا ساحل

ایران هم تعقیب کرده و از ۲۰ ثور ۱۲۹۹ در آبهای انزلی لنگر انداخته ، و در داخله خاک

ایران هم تا حدی آن ها را دنبال نموده بود . پس ایران ، ایران یکی دو سال قبل نبود

که اسیر سیاست یکطرفه و بلا معارض بوده ، و انگلیس هر چه میخواهند از طرف دیگر

استعفای

و ثوق الدوله

۱- نمیدانم این تلگرافات در آرشیو ریاست وزراء باشد یا خیر . در این روزها برای کار خصوصی نزد رئیس دفتر هیئت وزراء مرحوم صادق اعتلاء (خواهر زاده ام) رفته بودم ، دیدم دمبدم از تلگرافی که داده است رمز کنند میپرسد . متصدی یکی دوبار نزدیک میز او آمد و کلماتی را که از پیش نویس رمز نتوانسته بود بخواند باو نموده جواب شنید و رفت . در این روزها من تازه رساله ابطال الباطل را تمام کرده بودم . از همین دوسه کلمه حدس زدم تلگراف راجع به نگاهداری شاه در اروپا است . بمنزل که برگشتم نسخه پاک نویس ابطال الباطل را از کشومین بیرون آورده ، با این اطلاع که بر حسب تصادف پیدا کرده بودم متناسبش کردم . بعد از آنکه ابطال الباطل منتشر شد ورنود دانستند که من آنرا نوشته ام ، مرحوم اعتلاء الدوله از من پرسید ، شما از کجا این اطلاع را تحصیل کرده بودید که اینطور بضرر قاطع در رساله متذکر شدید . گفتم : از همان چند کلمه ای که متصدی رمز آورده و شما برای او خواندید . حالا مگر خلاف واقع است ، خندید و گفت ، اگر خلاف واقع بود نمیپرسیدم ، چون مطابق با واقع است پرسیدم که بدانم شما این مطلب را که جز متصدی رمز و من و و ثوق الدوله و نصرت الدوله کسی از آن خبر نداشت چگونه بدست آوردید ، خندیدم و گفتم ، از قول خود شما .

از طرف دیگر در داخل خود انگلستان هم زمزمه‌هایی بر ضد طرز حکومت آن دولت بلند شده ، و جمعیت‌های زیادی از اهل کشور مخالفت خود را با رژیم امپریالیست حکومت دولتی اظهار داشته و میگفتند تا کی مردم باید این مالیات‌های کمر شکن جنگی را بپردازند . دولت نیمه اشرافی و نیمه کارگر انگلیس هم ناچار بود ، قدری دست و پای خود را جمع و بار مالیات خونی و پولی ملت را سبک کند . مثل یکسال پیش نمیتوانست آزادانه قشون انگلیس را ، مثلاً بکمک دنیکن و ورائکل و روسهای سفید بفرستد ، و از ته مانده آن بقفقازیهای باد کوبه امداد نماید ، سهل است برای استرضای ملت ناگزیر بود قوای خود را از ایران هم عقب بکشد ، و از نگاهداری پلیس جنوب نیز صرف نظر نماید . نتیجه ناگزیر این مقدمات این بود که دیگر با فشار کاری از پیش نمیرفت ، و دولت انگلیس ناگزیر بود در اجرای قرارداد مماشات نماید . بنا بر این وثوق الدوله که همه چیزش را روی اجرای قرارداد گذاشته ، و از هیچ کس و هیچ عمل پروا نکرده ، و مردم از او بی اندازه رنجور بودند ، دیگر بدردریاست وزرای دولت ایران نمیخورد . البته سلطان احمد شاه هم ، در ایام اقامت خود در اروپا ، باین وضع برخورد کرده ، که با وجود آمدن بالشویک‌ها بساحل ایران ، و افسونهای نصرت الدوله بایران برگشته است . دوری وثوق الدوله از کار ناگزیر بنظر میرسید . چنانکه چند روز بعد از مراجعت شاه از کار برکنار ، و از راه همدان و کرمانشاه و بغداد بسمت اروپا رهسپار شد ، یا به بیان ساده‌تر از ایران فرار کرد .

البته حالا که اجرای قرارداد باید بامماشات سروصورت بگیرد ، انگلیس‌ها هم ضدیت علنی باریاست وزرای شخص محبوب وطن پرست با احتیاطی ، مثل مشیرالدوله نکردند . شاید قبول مشیرالدوله هم که بدون هیچ گرفت و گیر ، آن هم در چنین موقعی زیر بار مسئولیت رقت بجهت همین اوضاع و احتمال توانائی برای خدمت بکشور بود .

کابینه

مشیرالدوله

مشیرالدوله ، در هفتم سرطان ۱۲۹۹ رئیس الوزراء و کابینه خود را در دوازدهم سرطان بشاه معرفی کرده ، مشغول کار شد . مستوفی الممالک و مؤتمن المملک بعنوان وزراء مشاور و حاجی مخبر السلطنه نیز ، بامست وزارت مالیه ، در این کابینه شرکت کردند . میدانیم ، مشیرالدوله از پانزده سال پیش تا اینوقت همواره ، یکی از ارکان سیاست دولت و در اکثر کابینه‌های دوره مشروطه شرکت کرده ، و دوبار هم رئیس الوزراء شد ، و طرف اعتماد عامه بود ، و رجال کشور هم همگی بدانش و تجربه او معتقد و نظریات سیاسی او را تصدیق داشتند . وجود وزیرانی مانند مستوفی الممالک و مؤتمن المملک و حاجی مخبر السلطنه در این کابینه نیز ، از نقطه نظر داخلی ، و حیثیت خارجی بسیار مؤثر ، و اگر کابینه‌ای میتواندست در این موقع برای ایران کاری بکند و کارهای بی سر رشته سه چهار سال اخیر را سروصورتی بدهد ، این کابینه بود .

میدانیم کشتیهای بالشویک‌ها که برای تعقیب انگلیسها از باد کوبه

مشکلات کار

بآبهای ساحل ایران آمده‌اند ، از ۲۰ ثور همچنان در آبهای انزلی لنگر انداخته ، خودسرانه یا بدستور مراکز بالشویکی ، بدشان

نمی‌آید که از اهالی سواحل بحر خزر بالشویک سازی کنند ، و آن‌ها را بر ضد مرکز بشورانند . چنانکه عده‌ای که از قرارداد ناراضیند دور هم جمع شده ، و احیاناً کمک‌های مادی و معنوی هم از طرف کشتیهای سواحل می‌بینند . این‌ها همان‌ها هستند که عنقریب دولت مشیرالدوله اسم متجاسرین را به آنها می‌دهد .

بالاختصاص که میرزا کوچک‌خان هم با قوای خود در جنگل و با افکار وطن پرستانه ولی ساده خود بدش نمی‌آید که از قوای آزادیخواه روس که در آبهای ساحلی ایران هستند بر ضد حکومت مرکزی عاقد قرارداد استفاده نماید و اگر وارد عمل نشده است فقط از راه عقیده و ایمان مسلمانی شخص اوست . والا حول وحوش او حاضرند با آغوش باز بالشویک‌ها را بداخله ایران راه دهند ، و اگر تجمع متجاسرین قوت پیدا کند ، خیلی محتمل است که قوای او هم ازدور او پاشیده ، بمتجاسرین ملحق شوند و حتی خود او را هم خواه و نخواه باین کار بکشانند .

در آذربایجان هم جمعی باسم جمعیت قیام ، قیام کرده و از یکسال قبل در تبریز راه خود سری می‌روند و بعضی از بالشکویک‌ها از قبیل دکتر جاوید و سید جعفر پیشه‌وری خود را جزو آنها کرده‌اند . عنوان آنها ضدیت با قرارداد و رئیس آنها شیخ محمد خیابانی یکی از وکلای مجلس دوره قبل است . اگرچه این آقا در نطقهای خود همواره خویش را طرفدار وحدت ملی و استقلال و تمامیت ایران معرفی ، و همچو وانمود میکند که این ضدیت بامر کز ضدیت با قرارداد است ولی عملاً سه چهارم است تمام رؤسای مرکزی را از ادارات خارج کرده ، حتی اسم آذربایجان را « آزادی‌ستان » گذاشته ، سهل است این اسم را بالای کاغذهای اداری هم چاپ کرده ، و خیلی بعید بنظر می‌آید که این غائله بمسالمت ختم شود . علاوه بر این ، طغیان کرده‌های مکرری واسمعیل آقا (سیمیتقو) هم در نواحی سرحدی این ایالت . که تا ارومیه و خوی هم نفوذ کرده‌اند در کار ، و مایه همه گونه نگرانی است .

قوای انگلیس هم بعد از شکست خوردن از بالشکویک‌ها از بادکوبه بایران آمده ، و از منجیل تا قزوین و همدان و کرمانشاهان و تاسرحد ایران و عراق عرب در رفت و آمد ، و چنین وانمود میکنند که برای جلوگیری از حمله احتمالی بالشویک‌های سواحل ایران در این کشور رحل اقامت افکنده ، و وزیر مختار انگلیس در تهران بیانیتهائی هم که اسم فرمان (!) روی آن میگذارد ؛ در این زمینه صادر میکند ، و با اهالی تهران که خود در هیجان آوردن آنها شریک است اطمینان‌هایی می‌دهد . علاوه بر این ، انگلیس‌ها در تربت-حیدریه خراسان هم يك قوه سه چهار هزار نفری دارند که معلوم نیست کی و چه وقت آنها را از ایران خواهند برد ، و بنظر چنین می‌آید که این قوه را برای جلوگیری از حمله احتمالی بلکشیوها بجانب هندوستان ، در این نقطه نگاهداشته باشند . گذشته از اینها . قوه‌ای هم باسم پلیس جنوب (اس پی آر) در فارس دارند که از ایرانیهای داوطلب باروسای انگلیسی و افسرهای هندی تشکیل کرده‌اند . بین این قوه هم با طوایف محلی که از راه وطن

پرستی بر ضد آن هستند ، دائماً زد و خورد در کار است ، و باز هم معلوم نیست که چه وقت این قوه را که در ایام جنگ ، نمیدانم بچه فکر شاید بخیال تقسیم دو منطقه نفوذ قرار داد ۱۹۰۷ ایجاد کرده بودند ، بر هم خواهند زد ، و ایرانیها را از برادر کشی خلاص خواهند کرد .

قرارداد ۱۲۹۸ هم که وثوق الدوله بدون تصویب مجلس مقدمات اجرای کامل آنرا فراهم کرده ، و قسمت مهم این اختلافات زائیده آن هستند ، بحال خود باقی است . ارمیتاژ اسمیت در کار مالیه ایران مشغول مطالعه و گرما گرم تصمیمات خود را با حرا میرساند ، و مقدمات جمع آوری سی هزار قشون با افسران انگلیس هم تهیه شده ، و کلای فرمایشی وثوق الدوله هم انتخاب گشته ، و برای تصدیق و تصویب قرارداد حاضرند . جاسوسی در همه جا رواج دارد ، و مطبوعات هم تحت سانسور دقیق نظمی و نارضامندی عمومی بمنتهای درجه رسیده است .

مشیرالدوله در هیچیک از کابینه هائیکه در ایران تشکیل کرده
کارهای کابینه
 است ، بقدر این کابینه کم دوام خودکار نکرده است و بنظر همچو
مشیرالدوله
 میرسد که مقتضیات کار را موجود ، و موانع را مفقود تصور کرده ،
 و بهمین جهت با کمال اطمینان و قدرت ، مشغول رتی و فتق امور
 شده ، و از هیچگونه مجاهده کوتاه نیامده ، و تا میتواند در پیشرفت امور سعی بکار میبرد .

مشیرالدوله توانست با انگلیس ها حالی کند که اجرای قرار داد
توقیف اجرای
 بدون تصویب مجلس شورای ملی عملی مخالف قانون داخلی و
قرار داد
 مراسم بین المللی است ، و تمام این ضدیت ها که در سرتاسر کشور
 برپاست بر اثر همین عمل است و اگر ایران آرامی باید وجود داشته
 باشد ، با این طرز عمل منافی است . انگلیس ها هم یا حس کرده بودند که قرار داد را
 نمیتوانند بزور بر ایران تحمیل کنند ، یا خیلی از وکلای فرمایشی وثوق الدوله مطمئن
 بوده و تصور میکردند که در آینده نزدیک میتوانند قرارداد را قانونی نمایند . در هر حال
 در مقابل این اظهارات مانع عملی نتراشیدند . مشیرالدوله در روزهای اول تشکیل کابینه
 خود بیانیهای راجع بتوقیف اجرای قرارداد تا تعیین تکلیف قطعی از طرف مجلس شورای
 ملی که اکثریت وکلای آن انتخاب شده بودند صادر کرده ، و مردم را از عصیانیت اجرای
 قرارداد که واقعاً کار بی منطق و بی سابقه ای بود بیرون آورد . ارمیتاژ اسمیت و مستر هارت
 بعنوان مرخصی دنبال کار خود رفتند .

این اقدام نفوذ معنوی کابینه را در نزد عامه زیاد کرد ، و مردم هم در شنوائی و اطاعت
 خود نسبت با حکام و اوامر دولت افزودند . آزادی مطبوعات و موقوف شدن جاسوسی نیز ،
 بیشتر بوجاهت کابینه افروده ، مردم از هر حیث راحت و امیدوار شدند ، مشیرالدوله در
 احضار تبعید شدگان قرارداد اقدام کرد . برادرم ، آقا میرزا رضا را برای آوردن
 آنها تعیین ، و با چند اتومبیل بکشان روانه نمود . بعد از ده ماه تبعید ، آقایان

حاجی محتشم السلطنه و مستشار الدوله و ممتاز الدوله و ممتاز الملك و حاجی معین التجار بوشهری به تهران مراجعت کردند . و از طرف سران آزادی خواه و اضداد قرارداد استقبال شایانی از این آقایان بعمل آمده و تا یک هفته ای در منزل آقایان ازدحام و رفت و آمد برقرار بود .

سرکوبی آشوب طلبان که در گیلان و مازندران بر عده خود افزوده بودند ، و از بالشویکهای ساحلی هم تقویت میدیدند نیز از لوازم بود .

سرکوبی
متجاسرین

قزاقهای ایرانی ، بعد از برهم خوردن دولت تزاری روس با سرکردگان روسی خود مشغول خدمت دولت بودند . ولی انگلیسها تاحدی جای روسها را در نزد روسای آنها گرفته ، و عقد قرارداد و ثوق الدوله که عنقریب تمام قشون ایران را تحت امر انگلیسها میآورد ، استراسلسکی رئیس دویزیون را بیشتر مطیع آنها کرده بود . سپهدار رشتی وزیر جنگ کابینه و ثوق الدوله هم از این اطاعت البته شکوهی نداشت ، ولی بعد از توقیف اجرای قرار داد . طبعاً در احساسات افسران ایرانی و روسی این دویزیون نیز تغییری حاصل شده ، و بیشتر متوجه اوامر دولت ایران شدند .

مشیر الدوله عده ای از این نیرو را برای سرکوبی این متمرдин که در بیانیة خود اسم متجاسرین بآنها داد ، مأمور کرد . در مازندران نتیجه خوبی از این عمل گرفت ، و متجاسرین آنجا قلع و قمع شدند ، در سمت گیلان که این آشوب طلبان تا حدود منجیل هم پیش آمده ، حتی با قوای انگلیسی هم دست و پنجه نرم کرده بودند ، نیروی قزاق مأمور گیلان آنها را جاروب کرده ، از شهر رشت هم تا انزلی آنها را رواند . ولی در اینجا بواسطه کمکی که از طرف بالشویکهای آبهای ساحلی بآنها رسید ، نیروی مزبور نتوانست از آنها نزع اسلحه کند ، سهل است بموضع گیری در مقابل آنها هم موفق نشده بشهر رشت برگشت و در این محل موضع گرفت^۱ .

اگرچه با این عقب نشینی متجاسرین قلع و قمع نشدند ، ولی همین اقامت قوای قزاق در رشت ، باعث عدم انتشار بالشویکها در نواحی گیلان شده ، و احتمال پیوستن جنگلیها بآنها از بین رفت ، و در آینده ممکن بود این نیروی شکست نخورده را تقویت و متجاسرین را از انزلی هم بیرون کرد .

این اقدام کابینه مشیر الدوله ، با نیمه تمامی که داشت خیلی بموقع و مناسب بود . انگلیسها هم که از توقف اجرای قرار داد ناراضی شده بودند ، باید از این اقدام خشنود شده باشند . زیرا در هر حال اقامت این قوه بین آنها و بالشویکها که در بادکوبه ضرب شست آنها را دیده بودند ، فوز عظیمی بشمار میآمد . این قشون کشی از نقطه نظر داخلی هم قدرت دولت را در انظار زیاد کرده ، سروصداهای سایر نقاط را فرومی نشاند .

۱ - محتمل است مشیر الدوله که البته بفکر بستن پیمان دوستی با بالشکویها و مشغول مذاکره با مشاور الممالک بوده است ، عمداً کار تعقیب متجاسرین و نزع اسلحه از آنها را به تعویق انداخته باشد .

دفع فتنه قیام در آذربایجان

کار آذربایجان هم اگرچه در درجه دوم ولی بسیار مهم و لازم بود،
که بالاخره باین زمزمه عدم اطاعت نیز خاتمه ای داده شود.

مشیرالدوله، از همان روزهای اولیه زمامداری خود، با قیامی ها وارد مبادله تلگراف گشته، موقوف الاجرامانند قرارداد و آزادی مطبوعات را متذکر شده، افتتاح مجلس شورای ملی را وعده داد، و آنها را دعوت کرد که کسری و کلای خود را زودتر تعیین کرده، بمرکز بفرستند تا مجلس تشکیل و تکلیف قرارداد هم تعیین شود. مشیرالدوله منتظر بود که قیامیها از این اقدامات دولت قدر شناسی کرده، با مشروعات دولت مساعدت نمایند. ولی آقایان دست از حرف های سر بالای سابق بر نداشته، بترکی گفتن^۱ خود ادامه دادند. مشیرالدوله حاجی مخبرالسلطنه (جناب آقای مهدیقلی هدایت) را که در دو مورد دیگر از موارد مشکل والی آذربایجان شده. و مردم به بیغرضی و بیطمعی او کمال اطمینان را داشتند بدواطلبی خود ایشان بایالت آذربایجان انتخاب و مامور کرد. تصور میرفت و جاهت والی جدید، واعتماد عامه نسبت باو، قیامی ها را نیز سر جای خود بنشانند. ولی آقایان این والی را بدارالایاله راه ندادند، بطوریکه حاجی مخبرالسلطنه مجبور شد بیکی از خانه های شهری فرود آید. هر قدر این والی وجیه و طرف اعتماد عموم با آقایان از درمسالمت درآمد، آن ها بیمزگی را زیادت تر کرده، حتی والی را در خانه خود هم تهدید باخراج از شهر نمودند. مخبرالسلطنه مجبوراً بنظامیه (محل پادگان قوه نظامی در باغ شمال) رفت. قیامیها این کار را مقدمه فرار والی دانستند و بر رعونت ترکی خود افزودند. ولی مخبرالسلطنه در دوسه هفته اقامت خود در تبریز، بخوبی اطلاع حاصل کرده بود که اهالی از این اقدامات تبری جسته، و همگی هوا خواه وحدت ملی هستند، وقوه جنگی این آقایان هم چیز مهمی نیست و قلع و قمع آنها در کمال سهولت ممکن است. این بود که بقزاقان نظامیه امر داد بشهر رفته بمرکز قیام یعنی دارالایاله حمله و آنها را متفرق، و از آنها نزع اسلحه کردند. شیخ محمد رئیس قیام در خانه ای پناهنده و در زیر زمین متواری شده بود. قزاقها بهدایت دختر بچه ای که بآنها گفته بود شخصی در این خانه است، برای گرفتن او باین محل آمده، و شیخ که بقصد دفاع از خود بسمت آنها تیراندازی کرده بود آماج شلیک قزاقها شده مقتول گردید. ولی دکتر مأمور معاینه جسد استدلالاتی میکرد که شیخ محمد خود کشی کرده است و شاید این قول بی وجه هم نباشد.

بعد از بیست و پنج سال که از این تاریخ میگذرد، و بخصوص بعد از وقایع اخیر آذربایجان که معلوم نیست نتیجه آن چه میشود، و دست تقدیر تا چه وقت برادران آذربایجانی ما را مثل غلامان صدسال پیش، اسیر سر پنجه بالشويزم و محرومیت از آزادی شخصی خواسته باشد، امروز، البته نه از نظر مؤسسين اوضاع فعلی این ایالت، بلکه از دیده اشخاص وطن پرست، که آذربایجان را جزو لایتجزای ایران دانسته، و این

۱- ترکی گفتن کنایه از حرف بی منطق زدن است.

نغمه‌های وحشی را مخالف تمامیت ایران می‌شمارند شاید گفتن این حقیقت مشکلی نداشته باشد و بتوان نوشت که : نغمه قیام شیخ محمد خیابانی ، با همه نطقهای وطن پرستانه او بسیار بیمورد ، و قلع و قمع او از لوازم ، و خیلی بموقع و بجا بوده است . آنها که نطقهای خیابانی را منتشر کرده ، و او را در عداد شهدای راه وطن بشمار آورده ، و بر قتل این یگانه مرد وطن پرست (۱) افسوس می‌خورند و آقای حاجی مخبر السلطنه را در این اقدام وطن پرستانه ، بتلویح و تصریح ملامت کرده ، و می‌کنند ، کار خوبی نکرده‌اند . البته این قماش انتشارات ، که بیشتر برای تحریک حس « بیزیمکی » و « از که » و از کارهای بیمزه بعضی اهالی تبریز است ، در آزادیخواهان واقعی که ایران را قطع نظر از زبان و مذهب ، دوست دارند ، اثری نداشته ، و مردمان عاقل دورانیش پاپی این حرفها نیستند و دوست و دشمن ملیت ایرانی را خوب می‌شناسند . من این جمله را برای آنها که می‌خواهند در این میان از سادگی آذربایجانی سوء استفاده و آبرو گل آلود کرده ، و بصرفه شخص خود ، ماهی و جاهت و وکالت بگیرند مینویسم که طرفیت جمعیت قیام با کابینه مشیرالدوله بی منطق ، و این نوحه و زاری به خاموش شدن سرمنشاء این آتش که ممکن بود ، در بیست و پنج سال قبل ، آذربایجان را بروز امروز مبتلا کرده باشد ، بیمحل است .

شیخ محمد خیابانی چه میگفت ، و مقصود جمعیت قیام چه بود ؟ : این آقایان می‌خواستند مأمورین ادارات دولتی را از طرف خود معین کنند ، و مالیات بمرکز نفرستند سهل است ، از مرکز دستی هم بگیرند ، و هیچیک از اوامر دولت مرکزی را اطاعت نکرده ، حتی والی ایالت را هم بدارالایاله راه ندهند ، و « خودمختار » باشند . حتی ، اسم آذربایجان را هم تغییر داده ؛ و « آزادی ستان » ، اسم تازه را بالای کاغذهای رسمی خود هم چاپ کرده بودند ! . هزار رحمت به پیشه‌وری و دمکرات‌های امروزه که بنفع یا ضرر تمامیت ایران ، در هر حال این کار آخری را هنوز مرتکب نشده‌اند !

این نغمه‌ها (غیر از تغییر اسم) شاید در دوره کابینه وثوق الدوله بد نبود و حکومت مرکزی را متنبه کرده ، رادع اعمال دولت برای کارچاقی از خارجیها میشد . ولی وقتی دولت جدیدی از سران آزادی‌خواه تشکیل شده ، و مشغول جبران مافات گشته است دیگر سربالا حرف زدن و ترگی گفتن و پا از رویه دیرین پائین‌تر نکذاشتن یا بعبارت ساده ، از خرشیطان پائین نیامدن ، آنها هم بدون هیچ قوه مادی ، مسلماً خلاف رویه عقلا بوده است زیرا ، گذشته از مخالفت این عمل با وطن دوستی ، قیامیها با این دویست سیصد نفر تفنگ چی شهری خود از دروازه تبریز هم بیرون نمیتوانستند بروند ، و نفوذ حکم آنها شاید به اسکو و قره چمن و مرند و سراب هم نمیرسیده است . و الا ، چگونه ممکن بود با دویست نفر قزاق ، در ظرف دو سه ساعت کار آنها ساخته شود ؟ اگر مردم با آنها همراه بودند چگونه ممکن بود والی ایالت بعد از این اقدام تا یکسال و نیم دیگر هم با کمال احترام در این ایالت بماند و جزئی تعرضی از هیچکس نبیند ؟

آقای حاجی مخبر السلطنه هم بروز من گرفتار است که ، بعد از سلام و صلوات هائی که برای اقدامات خود در نان دادن ششماه شهر تبریز ، از طرف اهالی خیرخواه این شهر دریافت داشته ، و با کمال مهر و محبت این شهر را ترك گفتم و یکسال و نیم هم از این تاریخ گذشت ، همان استفاده چیها و بیمزه ها که بخیال و کالت دوره بعد بوده ، و میخواستند راهی برای وجاهت خود پیدا کنند ، چیزهای ناروا از قول من جعل کرده ، در دهنها انداخته ، و مرا واداشتند که در این کتاب خود قدری از اخلاق ترکی آنها بکنایه نقادی کنم . توده اهل تبریز و آذربایجان هیچوقت خدمات مرا نسبت بخود فراموش نخواهد کرد . حتی گندم دارها هم که این اراجیف را شهرت داده اند ، همه متفق القولند که من در گرفتن گندم ، برای نان دویست و پنجاه هزار نفر سکنه گرسنه تبریز ، بین همان گندم دارها ، نیز ، فرقی نگذاشته ام ، و از هیچکس يك حبه و يك شاهی ، نه در این مورد ، و نه در هیچ مورد ، نگرفته ام . با تمام طبقات اهالی ، حتی جذامیهای بابا باغی پدران و برادران رفتار کرده ام ، منتها من اهل تظاهر نبوده و نیستم ، و آنچه کرده ام برای ادای وظیفه و ، مخصوصاً ، تأسی به بزرگان دین و حفظ شرافت ملی بوده است . امروز هم ، که این چند سطر را مینگارم ، برای ارشاد خلق خدا بیکی از وظایف ملی ، یعنی حق شناسی است ، که باین وسیله بتوانند مردمان فداکار خدمت گذار در جامعه ایجاد کنند و گرنه من ، بعد از هفتاد سال عمر و بازنشستگی و تقاعد ، حاجتی بشهرت هائی که برای اول دوره خدمت بکار است ندارم .

باری ، سخن از قیامیها و شیخ محمد بود . من ، برعکس آنها که این انتشارات را برای خیابانی و بر ضد جناب آقای هدایت میدهند ، اگر بین خیابانی بیست و پنج سال قبل و پیشه وری امروز فرقی قائل شوم از راه نقطه اتکاست ، که مسلماً شخص خیابانی از اتکای به بیگانه مبرا بوده است . اما از حیث فکر تجزیه آذربایجان از ایران که همانطور که آن دفعه کاری پیش نرفت این دفعه هم بخواست خدای ایران کاری پیش نخواهد رفت ، بین این دو واقعه هیچ فرقی نمی بینم . همانطور که اقدامات دمکراتهای امروزه تبریز و پیشه وری را بر ضرر ایران میدانم ، رویه شیخ محمد و قیامیهای آنروز را نیز بر ضرر ایرانیت و آذربایجان و آذربایجانی تشخیص میدهم .

خواهند گفت شیخ محمد مرد خوبی بوده است . شاید اگر من هم با آن مرحوم رابطه داشتم و بر احول روحیه او آگاه بودم ، در این عقیده ، با این آقایان هم فکر میشدم . آدم خوب زیاد است . شاید سید جعفر پیشه وری هم آدم بدی نباشد . ولی اگر آدم خوب آلت دست دیگران بشود ، و جمعی مفسده جو ، یا خارجی را بخود راه دهد ، و با آنها هم صدا شده ، نغمه های وحشی كوك كند ، و سرو صدای تجزیه آذربایجان را بلند نماید ، قلع و قمع این آدم خوب را . ولو بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی باشد از لوازم میشمارم .

يك موضوع باقی ، و آن کشته شدن خیابانی است ، که بگویم مناسب تر این بود که شیخ را دستگیر و تبعید میکردند ، و جان او را حفظ مینمودند که مثلاً در آینده مردم از نطقهای وطن پرستانه او محروم نمایند ! اگر آقای هدایت خیابانی را دستگیر و بعد اعدام میکرد ، ممکن بود بگوئیم تند روی کرده است ، ولی در صورتیکه خیابانی در ضمن جنک ، و تا حدی ناشناخت ، کشته شده ، یا بقولی انتحار کرده است ، چه اعتراضی بر ایشان وارد است ؟

تبریزیها هر قدر میخواهند عکس این یگانه شخص آزادی طلب (؟) را در قالبچه کشیده و در بالای اطاقهای خود بگذارند این حب و بغضها تمام میشود ، و تاریخ در باره شیخ محمد خیابانی خواهد نوشت : که شخص جاه طلبی موسوم بشیخ محمد خیابانی فریفته اطرافیان خود شده ، بدون داشتن قوه مادی و معنوی ، بفکر افتاد که آذربایجان را از پیکر ایران جدا نموده ، خود را رئیس و فرمانروای آن کشور کند . دولت مرکزی هر قدر بمسالمت با او رفتار و اتمام حجت کرد ، ثمر ننمود . حتی والی مأمور از طرف مرکز را هم بدارالایاله راه نداده ، و تهدید باخراج کرد ، والی هم عدهای را مأمور نمود ، و در ظرف دو سه ساعت جمعیت او را متفرق کرده ، بساط او را برچیدند ، و خود شیخ محمد هم در ضمن جنک کشته شد ، یا انتحار کرد .

میدانیم که بعد از ۱۲۹۶ که سفیر تزاری روس بر اثر تغییر حکومت روسیه ایران را ترك گفت اگرچه سفارت ایران در دربار روسیه برقرار بود ؛ ولی روابطی بین ایران و روسیه بالشویک در کار نبود . بالشویکها دوباره نماینده بایران فرستادند ، و نماینده اولی براوین کنسول روس تزاری در اردبیل بود . این شخص وقتی بالشویکها روی کار آمدند ، تلگرافی بر رئیس دولت بالشویک مخابره کرد ، و خود را مطیع طرز جدید معرفی و انقیاد خویش را نسبت بدولت جدید اعلام نموده بود همینکه بالشویکها قدری دست و پای خود را جمع کرده ، پیشرفت هائی برای آنها حاصل شد ، بفکر روابط باخارجه هم افتادند ، و برای رام کردن روسهائی که در سایر نقاط عالم از عهد تزار برسرکار بودند ، در یکی از اعلانات دولتی خود براوین کنسول اردبیل را هم ، برای همین اظهار اطاعت وزیر مختار روس در ایران اعلام داشتند . ولی برای این وزیر مختار خود اعتبارنامه ای نفرستادند . روزنامه ای که مأموریت این وزیر مختار در ضمن اعلانات آن نوشته شده بود بدست براوین افتاد ، و با این اعتبارنامه (؟) به تهران آمد و چون محل سفارت در دست روسهای سفید بود در هتلی اطاقی گرفت ، و در بالای این اطاق بیرق داس و چکش برافراخت ، و در روزنامه های آزاد آن روز آمدن خود را بسمت وزیر مختاری و حاضر بودن خویش را برای عقد قرارداد ، مبنی برواگذاری تمام طلبها و امتیازات و النای کاپیتولاسیون ، اعلام داشت . این واقعه چنانکه سابقاً هم بدان اشاره شده است ، در زمستان سال ۱۲۹۶ بود .

کابینه مستوفی الممالك ، که در این وقت حکومت ایران را در دست داشت ، البته ، نمیتوانست با این اعتبارنامه و این وزیر مختار وارد مذاکره شود . گذشته از این ، دولت بالشویک هم در روسیه گرفتار کلچاک ، و چیزی نمانده بود که این سرکرده اوضاع بالشویکی را برهم زده ، طرز حکومتی قدیم را معمول دارد . بنا بر این براوین بی نیل مرام ، در اوائل بهار سال ۱۲۹۷ ، بیرق خود را از بالای اطاق هتل محل اقامت خود پائین آورده دنبال کار خود رفت .

بعد از آن که دولت بالشویک کلک کلچاک را کنده و با دنیکن و ورانگل مشغول زدو خورد بود ، مجدداً ، بفکر تجدید روابط با ایران افتاد . در کابینه قرارداد وثوق الدوله کالامیتسف را بایران فرستاد . این سفیر در مازندران بخاک ایران قدم گذاشت ، و طرحی مبنی بر شانزده ماده ، که در آن تمام وعده های براوین را عملی میکرد ، بوزارت خارجه ایران فرستاد ، و حاضر بودن خویش را ، برای عقد پیمان دوستی ، بدولت ایران اعلام نمود . معلوم است ، با سانسور روزنامه جات و سلیقه وثوق الدوله ، که دولت ایران را یکسره بدامان انگلیس انداخته ، و مشغول بستن یا اجرای قرارداد کذائی ، و خاک ایران را وسیله و راه رساندن مهمات برای ضدیت انگلیس با بالشویک ها قرار داده بود ، باین سفیر اهمیتی نداد . حتی آمدن این فرستاده بالشویک را هم کسی توجه نکرد ، و عامه خبری از سمت کالامیتسف ، پیدا نکردند . همینقدر بعضیها دانستند که شخصی ، باسم کالامیتسف بمازندران آمده ، و ، در ضمن حادثه ای . که محرك آن را هم شناختند ، کشته شده است . بنا بر آنچه گذشت ، دولت بالشویک از فرستادن دو نفر نماینده ، برای تجدید روابط هم ، مثل مراسله ای که قبل از اینها بهاسد بهادر شارژدافر ایران نوشته ، و در آن از تمام حقوق و امتیازات دوره تزاری صرن نظر کرده بود نتیجه ای نگرفت ، و رابطه ای بین دولتین ایجاد نشد .

یک دوسالی از این وقایع گذشت . بالشویکها کلک دنیکن و ورانگل را هم کنده ، دولت هائیرا که منشویکها از مملکت عظیم روسیه تزاری تشکیل ، و بآنها آزادی داده بودند تصرف کرده ، خود را بقفقاز رساندند .

دولت انگلیس ، که از کمک های خود به کلچاک و دنیکن و ورانگل نتیجه ای نگرفته بود ، تمام هم خود را صرف سر پا نگاهداشتن دولت قفقاز نموده ، و تا توانست آنها را بمرد و مال کمک کرده ، و در این آخر سنگر هم کاری پیش نبرد . بالشویک ها باد کوبه کرسی قفقاز را گرفتند . و با ایران همسایه دیوار بدیوار شدند ، سهل است ، قوای خود را بعنوان تعقیب انگلیسها ، بآب های ساحلی ایران هم فرستادند ، و در سواحل ایران لنکر انداختند ، تا لامحاله بود و نمود و قدرت خود را بایرانی ها فهمانده ، دولت ایران را بایجاد روابط با خود وادار نمایند ، و چنان که میدانیم ، قوای آنها از ۲۰ ثور ۱۲۹۹ در آبهای ساحلی ایران توقف نموده ، و در سواحل این کشور مشغول بالشویک تراشی شده اند .

مشیرالدوله اول کسی بود که متوجه وضعیت شده ، بعد از دو سال کج روی وثوق - الدوله ، بفکر تجدید روابط با روسیه افتاد. بارشيو وزارت خارجه مراجعه وسوادمراسلات حکومت شوروی بشارژدافر ایران و مواد ارسالی کالامیتسف را گرفت ، و موادی که زمینه قرارداد جدید بین دولتين بشود ترتیب داد .

در این وقت مشاورالممالك (مرحوم علیقلی انصاری) بعد از ناکامروائی در کنفرانس صلح ورسای که رئیس هیئت نمایندگان ایران بود ، بسمت سفارت کبری در استانبول اقامت داشت . مشیرالدوله او را برای عقد پیمان دوستی مأمورمسکو کرد. مشاورالممالك از استانبول بقققاز رفت . در آنجا اختیارنامه برای عقد قرارداد ، و مواد زمینه قرارداد و دستورالعمل های راجعه بچگونگی ورود در مذاکره را از مأمورین مخصوصی که از مرکز رسیده بودند دریافت داشت ، و باهمراهان خود بصوب مأموریت رهسپار گردید .

بنابراین ، مشیرالدوله اول رئیس الوزرائی بود که مقدمات تجدید روابط دوستی بین ایران و شوروی را فراهم نمود ، در آینده باز هم در این باب و چگونگی عقد این پیمان دوستی ، شرح لازم را خواهم نگاشت . حال قدری هم بشرح خودبپردازم ،

در اوایل کابینه مشیرالدوله که آقای مهدیقلی هدایت وزیر مالیه **اشتغال من بریاست** بود ، روزی بملاقات ایشان رفتم تا ضمناً راجع به هفت هزار **تشخیص عایدات** تومان طلب خود از دولت که وضع مالی مرا خیلی درهم کرده بود ، مذاکره کنم . ایشان بعد از رد و بدل شدن تعارفات معمولی

قلم دست گرفته ، مشغول نوشتن چیزی شدند. بعد از تمام کردن مشروح خود میرزاعیسی خان فیض را که همچنان معاون وزارت مالیه بود ، احضار کردند و شماره ای از دفتر اندیکاتور خواستند . معاون بامر وزیر مشغول برداشتن سواد نوشته وزیر گردید. در این ضمن ها ، شماره دفتر نماینده هم رسید . معاون اصل وسواد را شماره گذاشت . وزیر هم پشت پاکت را بقلم خود نوشته وحاضر بود. معاون کاغذ را پاکت کرده ، برخاست ونزدیک من آمد ، پاکت را با تبریک بمن تسلیم نمود . باز کردم ، حکم ریاست تشخیص عایدات بود که در آن اختیارات اصلاح آن اداره را نیز بمن تفویض کرده بودند .

ایشان و من هر دو کار زیاد داشتیم ، مجال صحبت دیگری نشد و از هم جدا شدیم. از فردا صبح با اداره تشخیص کل عایدات رفته ، مشغول کارگشتم . محل اداره در کوچه بین لاله زار و فردوسی ، و عمارت اندرونی امین السلطان و محل مدرسه حقوق بعد و دبیرستان ادیب امروزه بود .

اداره تشخیص عایدات مهمترین ادارات پنجگانه قانون تشکیلات مالیه است ، که خواننده عزیز در اواخر جلد دوم این کتاب ، از چگونگی گذشتن این قانون از مجلس اطلاع دارد . اسم این اداره در لایحه پیشنهادی من ، اداره عایدات بود . ولی در لایحه مشیرالدوله تغییر اسم داده ، اداره تشخیص کل عایدات موسوم گشته بود . چندین دایره ،

مانند مالیات مستقیم و غیر مستقیم و ممیزی و خالصجات و غیره ، در تحت امر رئیس کل مشغول کار بودند .

خواننده عزیز میتواند حدس بزند که با تغییرات پی در پی که در این پنج شش ساله در وزارت مالیه پدید آمده است وضع این اداره چگونه میباشد . در این مدت کم ، هفت هشت نفر رئیس باین اداره آمده ، روسای دوسه روزه و سه چهار ساعته هم داشته است .^۱ این رؤسا هر يك بسلیقه خود ، اشخاصی مربوط و اکثر نامربوط ، باین اداره وارد کرده بودند . در این یکی

۱ - میرزا مصطفی خان خواجوی ، که در بهار سال قحطی و کابینه صمصام السلطنه بتوصیه جناب آقای حاجی مخبر السلطنه رئیس تشخیص عایدات شد ، با قواره درشت و قد بلند مردی صحیح العمل و زحمتکش و بسیار ساده بود . در تحت تأثیر خوی آخری ، گاهی حرفهائی میزد که اشخاص متین و مال اندیش او را کم تجربه ، حتی قدری غیر طبیعی بجا می آوردند . مع هذا ، بواسطه زحمت کشی و صحت عمل ، گاهی میتوانست کارهائی که از عهده همه کس ساخته نبود انجام کند . آقای خواجوی دمکرات ، و قدری پرحرف و قلمبه گوه هم بار آمده بود . وقتی بریاست تشخیص عایدات ، که از حیث مقام و رتبه اداری از آن خیلی بدور بود رسید ، در نطق ها و برخورد های اولیه خود ، با اعضای اداره خیلی از مجازات خیانت کاران سخن رانده ، در همان یکی دو روز اول ، چندین نفر از اعضای اداره را بدون هیچ سبب و دلیل معقولی ، اخراج کرد . یکی از اعضای بیست سی تومانی اداره ، که جزو اخراج شدگان و جوانی عصبانی بود با رفقای اخراج شده اجلاسی کرده ، در کار خود فکر هائی کردند . معلوم نیست مذاکرات این مجلس ، یا افکار دیگر مرد عصبانی را بر آن داشت ، که ششلولی دست و پا کرده ، بدرخانه آقای رئیس تشخیص عایدات که در کوچه معاون السلطان و خیابان برق واقع بود برود . آقای رئیس از خانه بیرون آمدند . عضو اخراج شده ، بعد از رد بدل تعارفات معمولی دنبال رئیس افتاده ، شرحی از بدبختی خود اظهار داشت . رئیس تغییر ناپذیر ماند و شاید بر حسب عادت خود قدری تشدد هم کرد . عضو ششلول را بکار انداخت . گلوله که از فاصله نزدیک بعقب سر رئیس خورده بود ، کار او را ساخت و قاتل دست بفرار گذاشت . مردم خیابان که واقعه پیش چشم آنها اتفاق افتاده بود ، قاتل را تعقیب کردند . قاتل سر کوچه میرزا محمود وزیر رسید . بکوچه وارد شده مردم هم با صدای (بگیر بگیر) ، دنبالش کردند . قاتل سر کوچه در اندرون ما رسید ، و باین کوچه وارد شد . تعقیب کنندگان دست از او باز نداشتند . تا آخر کوچه قاتل به پشت بام حمام حاجی عبدالکریم ، که انبار سوخت در آنجا بود وارد شد . وقتی تعقیب کنندگان باین محل رسیدند ، کسیرا در آنجا ندیدند . از سوخت کش پرسیدند اظهار داشت ، شخصی با عجله وارد و از اینراه غیر معمول بسمت بازارچه بیرون رفت . دنبال چی ها از همان راه بی بازار وارد شدند . در بازار کسی از او نشانی نداد یقین کردند بحمام پناه برده است ، بسر حمام رفتند . استاد حمامی ورود شخصی را که با عجله لخت شده و بگرمخانه رفته است ، اطلاع داد . خلاصه مؤمنین قاتل را در خزانه حمام دستگیر و تحویل نظمیه دادند ، که بعد از محاکمه اعدام شد . این رئیس بیش از دوسه روز ، رئیس تشخیص عایدات نبوده اما رئیس چند ساعته داستان مضحکی دارد که شاید نقل آن برعکس داستان رئیس دوسه روزه ، بی تفریح نباشد .

وقتی میرزا مصطفی خان سابق الذکر رئیس تشخیص عایدات شد . و خبر آن باداره تشخیص عایدات رسید ، چون هیچیک از افراد باور نمی کردند که این شغل نصیب بقیه در حاشیه صفحه بعد

دو سال آخری کار از خرك در رفته ، و آقای وثوق الدوله برای اجر دادن باشخاصی که برای او پادوی کرده بودند . عده ای از همه رقم باین اداره ریخته ، و چون با گذراندن قرارداد کذائی یقین است که بزودی این بنا از ریشه کنده خواهد شد . در خوشدل کردن اشخاص بشغل اداری بیداد میکرد . اجمالاً این اداره لانه هوجیها و از همه جور اشخاص در آن گرد آمده بودند ، و اصلاح آن احتیاج بکند و کوب زیاد داشت .

رئیس مالیات مستقیم که با رئیس سابق تشخیص عایدات حکم آستر و رویه را داشت همینکه من آمدم ، تکلیف خود را دانست واستعفای خود را داده ، وباداره نیامد . من آقای فتح الله مستوفی برادر من را که در اداره سابق مالیات مستقیم در خزانه داری معاون فنی من بود ، بمدیری این دائره پیشنهاد و از کار مالیات مستقیم خاطر خود را آسوده کردم ایشان هم چند فقره اصلاحات پرسنلی در این دایره بعمل آوردند . نوبت بمالیات غیر مستقیم هم رسید ، و در ریاست این دایره هم تغییر مناسبی دادم . میخواستیم بسایر دوایر هم بپردازیم . رفتن حاجی مخبر السلطنه بآذربایجان سرگرفت . وزیر مالیه جدیدی بر سر کار آمد ، باقی مانده هوجی های اداره تشخیص عایدات ، و تمام هوجیهای سایر ادارات مالیه دست بهم داده ، بوسیله لیدر های پارتی ، آقای وزیر را واداشتند که اصلاح اساسی در وزارتخانه بعمل آورد ، یعنی رؤسای ادارات و دوایر را عوض کنند ، و از خودمانی ها بجای آنها بگمارند . ایشان هم محض امتحان از رؤسای ادارات شروع کردند . یکروز ، رؤسای حاضر حکمی دریافت داشتند ، که تا تعیین تکلیف جدید از آمدن اداره خود داری نمایند . یکی دو روز بعد ، عده دیگری بجای آنها برقرار شدند . البته ، نهم یکی از رفتگان بودم ، که چون پای خودم در میان است از معرفی این جناب وزیر ، و سایر اشخاصیکه سابقاً بر سر کار بوده و اشخاصیکه جانشین آنها شدند ، با احترام مرده ها وزنده ها خودداری میکنم . اجمالاً اکثریت انتخابات جناب وزیر بقدری بی ربط بود که همه کس را بحیرت افکند . مشیرالدوله از واقعه خبردار شد . بتوسط یکی از وزرای کابینه پیغام عذرخواهی برای من فرستاد . من هم برای اینکه در مجالس با وزیر مالیه تماس پیدا نکنم ، سفری بعلی آباد رفتم « که نه من او را به بینم و نه او مرا . »

این مسافرت چهل روز طول کشید . بعد از راه انداختن کارهای زراعتی آنجا که کماکان نابرومند بود بقم و در خانه حاجی میرزا محمد مجتهد ، رفیق قدیمی خانوادگی فرود آمدم . يك هفته ای مبتلا به تب شدید بودم . بعد از معالجه با کالسکه راه ، و يك شب توقف در قلعه محمد علی خان ، در شب اول عقرب بتهران باز گشتم .

بقیه حاشیه صفحه قبل

میرزا مصطفی خان خواجوی شده باشد . معلوم نیست برای شوخی یا جدی ، در هر حال وارد اطاق رئیس دائره ممیزی که او هم بهمین اسم بود شده باو تبریک گفتند . مؤمن هم بریش گرفت ، و با رفقا برخاست و بجای رئیس تشخیص عایدات تکیه زد ، و کار های جاری را راه انداخت . بعد از ظهر رئیس اصلی باداره آمد و رئیس الکی کله خورده سر جای خود نشست . اگر آرشو اداره تشخیص عایدات ، بر اثر حریق از بین نرفته بود ، ممکن بود امضا های این رئیس دوسه ساعته را پای مراسلات آنروز این اداره پیدا کرد .

کابینه مشیرالدوله در سوم ماه عقرب ۱۲۹۹ استعفاء کرد . خود
 مشیرالدوله میگفت از کارخسته شده و احتیاج باستراحت دارد .
 مردم سبب این استعفاء را عقب نشینی بی دلیل آتریاد رشت تا آقا با با
 که دست خارجی در آن بخوبی پیدا بود حدس میزدند ، و ضمناً
 قطع سیصد و پنجاه هزار تومان ماهیانه مساعدۀ معمولی را ، که
 انگلیسها از زمان کابینه وثوق الدوله بدولت ایران میپرداختند ، در این استعفاء بی دخل
 نمی دانستند . بعضی هم میگفتند که انگلیسها میخواهند . استراسلسکی روسی رئیس
 قزاقخانه را عوض کنند و از خود رئیس بگمارند ، و مشیرالدوله باین امر راضی نیست و
 بهم خوردگی میانه و اشکال تراشی انگلیسها مربوط باین موضوع است . اینها ظاهر امر
 و باطن مطلب غیر اینها بود . انگلیسها که از گرفتن یخ قرارداد و ماساندن آن مایوس
 شده بودند ، گرما گرم مشغول تدارك کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ بوده و برای عملیات
 خود شخص دیگری غیر از مشیرالدوله را لازم داشتند . اینجمله قدری توضیح لازم دارد .
 از خوانندۀ عزیز خواهش می کنم ، بامن همراهی کرده ، اجازه بدهد که من برخلاف رویۀ
 خود قدری سیاست بافی کنم . زیرا کودتای ۱۲۹۹ یکی از وقایع بزرگ تاریخی این کشور
 است . باید در علل و اسباب آن درست دقت کرده و موجبات آن را از نقطه نظر مؤسسين آن
 کاملاً تحت مطالعه قرار داد . من نمیتوانم بخوانندۀ عزیز وعده بدهم که خواندن این
 شرح و مطالعه این بافته های من ، تفریحی داشته باشد ، ولی سعی میکنم که لامحاله چیز
 خسته کننده ای از کار در نیاید .

سیاست بافی جز تلفیق و پس و پیش کردن مطالبی که بافنده و شنونده هردو از آن
 آگاهند چیز دیگری نیست . بنابراین نمیتوانم قول بدهم که از مطالب گذشته چیزی را
 تکرار نکنم . منتها سعی میکنم که حتی المقدور در مکررات با اشاره قناعت کنم و از بنجل
 آب کردن^۱ احتراز نمایم .

۱- از اصطلاحات عوامانه کاسبی و کنایه از به پول نزدیک کردن و دست بسر نمودن اشیائی
 است که روی بازار نداشته باشد و مشتری برای آنها کمتر یافت میشود . بنجل شاید لغت مرکب
 و از بن بمعنی ته و جل بمعنی کهنه و مندرس ترکیب شده باشد که معنی سرهم رفته آن ته بساط
 است و آب کردن هم مثل بیول نزدیک کردن کنایه از دست بسر کردن و خود را از داشتن چیزی
 رها نمودن است . و چون این کار زرنکی و زبردستی لازم دارد ، گاهی نظری به کیفیت چیز آب
 شده نبوده و در مواقع اظهار زرنکی عامل فروش بکار میرود ، ولو اینکه موضوع معامله از اشیاء
 ذی قیمت باشد . چنانکه در مواردیکه ثمن از مبیع ارزش بیشتری داشته ، کنایه آب کردن را بکار
 می بندند . در این لغت نویسی هم مثل اصل تاریخ نویسیم هیچوقت بکتاب لغتی مراجعه نمیکنم ،
 بلکه آنچه از محاورات مردم استنباط مینمایم ، مینویسم و « شاهد » هائیکه درباره ای از موارد
 می آورم برای همین است که بدانند بجائی و کتابی مراجعه نکرده ام ، بلکه استنباط خود
 را نوشته ام .

در مدت چهار سال اخیر ، بخصوص از زمان کابینه آخری وثوق-

گودتا مسبوق

بچه سوابقی

بود ؟

الدوله ، اولیای دولت ایران که دولت عظیم روسیه تزاری را

تجزیه شده و این چماق بین المللی را شکسته و محو و معدوم

میپنداشتند ، سیاست دوطرفی منفی را که همیشه باید سیاست ایران

بر آن محور بگردد ، کنار گذاشته ، و خود را یکسره به دامن

انگلیسها انداخته بودند . چنانکه چند بار نماینده دولت بالشویک روسیه را که وعده

واگذاشتن طلبهای دوره تزاری و الغای کاپیتولاسیون و تمام امتیازات را هم میداد ، رد

کرده ، حتی یکی از آنها ، کلامیتسف درمازندران نفله هم شده بود .

ولی بالشویکها در آن روزها سرمست اصول موضوعه کارل مارکس بوده ، اعتنائی

باین بی اعتنائیها نمیکردند ، و بهترین طرز انتشار اصول کارل مارکس و جلوگیری از

امپریالیزم انگلستان را که در روسیه خود آنها را هم آرام نگذاشته ، برای آنها کلچاک و

دنیکن وورانگل میتراشید ، همراهی با ملل ضعیفه ، و درحقیقت دستگیری از قربانیهای

امپریالیزم دولت تزاری روس میدانستند ، و بهمین جهت میخواستند دست افتادههای رژیم

تزاری را بگیرند ، و رفتار روسیه سابق را جبران کنند ، و ازاینراه دشمن عمومی برای

امپریالیزم انگلستان پیدا کرده ، وریشه امپریالیزم را از جهان براندازند . هنوز مدت

زیادی از مرگ کارل مارکس نگذشته ، و اشخاصیکه اصول مسلم او را از خود او شنیده

بودند ، درمیان بالشویکها زیاد بودند . هنوز منظورات مادی آنها را از اصول کارل مارکس

منحرف نکرده ، واصل مسلمهای خود را فدای منافع آنی نمیکردند . سهل است ، برای

جلب قلوب ملل ضعیفه و خیررساندن بآنها ، فداکاریها و گذشت‌هایی هم داشتند ، و مخصوصاً

علاقه نشان میدادند که سایر ملل آنها را مردمانی عادل و منطقی و پشتیبان حق و عدالت

بشناسند . اجمالاً مثل امروز نبودند ، که نمک بخورند و نمکدان بشکنند ، و بعد از چهار

سال مهمانی حالا که میخواهند انشاء الله زحمت را کم و گورشان را گم کنند ، يك مشت

قفقازی کتوگریخته را بکشورما بریزند و بعضی ایرانیهای وامانده و ازهمه جا بیخبر را

تحریک نموده ، ازصد يك بلکه هزاريك اهالی آذربایجان برای نهصد ونود و نه نفر دیگر

آنها مدعی بتراشند ، و در مملکت آرام ما آشوب برپا کنند ، و بین ملت و دولت متحد ایران

دوگانگی بیندازند ، و ازهمه بدتر ، بطور غیر مستقیم در کشورما بترویج امپریالیزم پرداخته

مردم این کشور را بهوا خواهی از رقبای خود وادار کنند ، و نمایندگان آنها در مجامع

بین المللی اینقدر بی منطق حرف بزنند ، که من بعد کسی بهیچ قول و قرار آنها نتواند

اعتماد کند .

باری ، بعد از آنکه بالشویکها بطوریکه میدانیم تمام طرق عادی

از قبیل نوشتن بشارت‌دافر ایران ، و فرستادن نماینده و وعده الغای

کاپیتولاسیون و امتیازات و واگذاشتن طلبهای دوره تزاری را

امتحان کرده ، و حتی در اعلامیه‌های عمومی خود هم این گذشت‌ها

را اعلام نموده و نتیجه‌ای نگرفتند ، برای اینکه بود و نمود خود

طاعت از دست

نیاید گنهی

باید کرد

را بچشم و گوش زمامداران آن روز ایران بکشند و همسایگی و توانائی خود را بعاقدين قرارداد ۱۲۹۸ « شيرفهم » کنند ، مجبور شدند عده‌ای از قشون خود را که برای راندن انگلیسها از قفقاز به بادکوبه فرستاده بودند ، بعنوان تعقیب انگلیسها بسواحل ایران روانه نموده ، و این عده را که در کشتیهای خود در آبهای سواحل بحر خزر لنگر انداخته بودند نگاهداری کنند ، و در سواحل ایران بتحریكات بالشویکی پرداخته ، مردم را که از قرارداد وثوق الدوله رنجور بودند ، برضد حکومت مرکزی بشورانند و اگر از طرف قوای دولت ایران براین یاغی‌های داخلی فشاری وارد آید ، ازیاغیان جانب داری کرده بوعده‌های همراهی خود آنها را سرپا نگاهداشته و احیاناً با قوای ایران که بسرکوبی این یاغیان می‌آیند دست و پنجه نرم نمایند . تا دولت ایران مجبور شود با آنها وارد مذاکره صلح و صفا شده و رابطه بین طرفین ایجاد شود .

چنانکه دیدیم ، مشیرالدوله اول کسی بود که بعد از چهار سال کجروی زمامداران کشور متوجه وضعیت شده ، رویه بی اساس سیاست یکطرفی را تغییر داده ، خود را رئیس‌الوزراء دلسوز کشور

سیاست دوطرفی مشیرالدوله

خویش و طالب منافع مشروع همسایه‌ها ، معرفی کرد . از یک طرف ، اجرای قرارداد وثوق الدوله را متوقف نموده ، و برای عقد قرارداد دوستی سفیر بدربار دولت روسیه شوروی فرستاد ، و از طرف دیگر برای جلوگیری انتشارات بالشویکی ، قشون بجانب متجاسرین فرستاده ، و زمزمه تجدید انتخابات و کلای فرمایشی وثوق الدوله را که برای ضدیت با انگلیس آغاز شده بود خاموش نمود ، تا برای هیچیک ازدو رقیب مزیتی قائل نشده ، و در هر حال نفع کشور خویش را رعایت کرده باشد .

بنظر میرسد ، که سهم انگلیس در این رعایت منافع کمتر از روسیه منظور شده باشد . ولی اگر بدقت ملاحظه شود ، فرستادن قشون برای سرکوبی متجاسرین که در آن وقت درجه روابط آنها با بالشویکها و دلبستگی بالشویکها بآنها درست معلوم نبود ، کار کوچکی بشمار نمی‌آید . زیرا ممکن بود همین قشون کشی بر ضد یاغیان داخلی ، مقدمه جنک با خارجی بشود ، و بالشکویکها را بجانب ایران بکشاند . از این هم که تنزل کنیم ، حائل شدن قشون ایران ، بین بالشکویکهای ساحلی و انگلیسها که از منجیل تا قزوین موضع گرفته بودند ، برای انگلیسها خیلی ذیقیمت ، و قوه بی طرفی بود که بین این دو قوه که در بادکوبه با هم جنگیده بودند حائل شده ، و از تماس مستقیم آنها بایکدیگر جلوگیری میکرد .

منافع این

سیاست برای انگلیسها

خواننده عزیز توجه دارد که اگر زد و خوردی بین این دو قوه پیش می‌آمد ، انگلیسها نمیتوانستند جلو بالشویکها بند شوند . بالشویکها ، که کلچاک و دنیکن و ورانگل ، یعنی سرکردگان روسی انگلیس‌مآب را مغلوب ، و در بادکوبه باخود آنها هم جنگیده ، و آنها را بدریا ریخته ، سهل است تا ساحل ایران هم آنها را تعقیب کرده ،

حتی در خاک ایران هم از آنها غنیمت‌هایی بچنگ آورده‌اند ، اهمیتی باین قشون شکسته که بین قزوین و منجیل جمع آوری شده بود ، نمیدادند . پس وجود بینابینی قوه دولت ایران که سفیر آن برای عقد قرارداد دوستی بین طرفین از قفقاز در شرف حرکت بجانب مسکو است ، و بالشویکها با کمال بی‌صبری منتظر او هستند ، برای انگلیسها فوز عظیمی بشمار می‌آمد .

از طرف دیگر ، فرستادن سفیر برای عقد قرارداد بمسکو ، که شاید انگلیسها این عمل را گناه نبخشیدنی مشیرالدوله ، میدانستند ، اگر از نقطه نظر انگلیس هم ملاحظه شود ، بیشتر بنفع انگلیسها بود . زیرا در هر حال سبب میشد که بین دولت ایران و شورویها روابط دوستانه برقرار شده ، و از نزدیک شدن بالشویزم به هندوستان طبعاً جلوگیری بعمل آید .

اگرچه بعضی معتقدند که آمدن بالشویکها بآبهای ساحلی ایران
والدین همان
اولیایف محکوم
باعدام است

اصلاً بامر دولت شوروی ، و مراکز بالشویکی نبوده ، بلکه جوان ماجراجوئی از بالشویکها ، موسوم به اولیایف ، در موقع شکست انگلیس در بادکوبه عده‌ای دور خود جمع کرده ، و اسلحه و مهماتی از قفقازها که بعد از ورود بالشویکها بلاصاحب مانده بود ، در چند کشتی ریخته و بعقیده خود برای تعقیب انگلیسها و دشت و فتح بالشویکی در ایران ، بسمت ساحل انزلی آمده و در آنجا لنگر انداخته و کمر و فری داشته است . چنانکه پس از چندیکه مراکز بالشویکی از قضیه مستحضر شده‌اند ، اولیایف را به «چکا» تسلیم نموده ، و این محکمه انقلابی او را باعدام محکوم کرده است . منتها چون اولیایف در این خود سری سوء قصدی نداشته است ، اولیای دولت شوروی یکنفر مستحق اعدام را پیدا کرده ، باسم اولیایف بدیار عدم می‌فرستند ، و اولیایف واقعی را باسم مستعار والدین بایران روانه میکنند که در ظاهر وهنی برای حکم «چکا» حاصل نشود و یکنفر جوان باحرارت و کفایت تلف نگردد ، و این والدین منشی رفیق شومیاتسکی سفیر کبیر شوروی در تهران بود ، و مدتی در این کشور بسر برده ، و بعد از آنکه آنها از آسیا افتاده ، بوطن خود برگشته است . من این جمله را از آقای علی اکبر دهخدا که با شومیاتسکی و خود والدین خصوصیت داشته است ، شنیده‌ام . شاید بعضی از رجال امروز که در آنوقت برای سفارتخانه‌های هر دو طرف آتش بیاری می‌کردند نیز ، از این داستان بی‌خبر نباشند .

۱- آتشبار ، مثل دایره نم کن ، کنایه از کسی است که باوجود اینکه وجود او خیلی بکار است ، کارش اهمیت چندانی ندارد . همانطور که تقریباً شش ماه از سال دایره (دف) محتاج بنم کردن است ، شش ماه دیگر سال که هوا مرطوبست ، حاجت بآتش دارد . مطربهای قدیم یکنفر را که هیچ کار مثبتی از کارهای مطربی نمیتوانست انجام دهد همراه خود می‌آوردند و با آتشبار می‌گفتند ، این آتش بیار دو طرفه که هم منشی سفارت روس و هم راپورت نگار سفارت انگلیس بوده هژیر است که دو ماه قبل به تیر غیب از پا در آمد . فاعتبروا یا اولی الابصار .

نمیتوان معتقد شد که مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران ، در آن روزها که البته همه گونه وسیله خبر گیری داشته اند ، از این حقایق بی اطلاع بوده ، یا توجهی باین وضعیت نداشته اند . بر فرض اینکه ، موضوع اولیایان را هم از قصه های تاریخی و مناسبات بعد از وقوعی بدانیم که رفیق شومیاتسکی ، بعد از اینها ، برای اثبات بی سوء قصدی بالشویکها نسبت بایران ، علاقه بانتشار آن داشته ، و قصه سرائی کرده باشد ، آیا همین بیکار ماندن بالشویکها در آبهای ساحلی ایران ، که اقدامات نظامی خود را منحصر بهمان یکدفعه ای کرده بودند که از طرف قشون ایران دربندر انزلی ، فشار بمتجاسرین وارد آمده بود ، دلیل باهر بی سوء قصدی آنها نسبت بایران نبوده ، است ؟ آیا تجمع قوای انگلیس در بین منجیل و قزوین ، بمنزله چماق نشان دادن و تحریک بالشویک ها نبوده ، و اگر آنها سوء قصدی بایران داشتند همین اقدام آنها را بیشتر بداخله ایران دعوت نمیکرده ، و بهتر نبوده است که انگلیسها قوی را که در بدو کابینه مشیرالدوله داده بودند ، عملی کرده ، زود تر خاک ایران را از قشون خود پاک کنند ؟ و بگذارند ایران کار خود را با بالشویک ها ، دوستانه سر و صورت داده و ضمناً هندوستان و بین النهرین آنها هم از نفوذ انتشارات بالشویکی محفوظ ماند ؟

پس ، این رویه که هم برخلاف میل ملت انگلیس و هم بر ضرر انگلیسها چرا ایرانیها ، وهم موجب نارضامندی بالشویکها بود ، یا بهتر بگوئیم راه کج میرفتند ؟ بایع و مشتری و دلال هر سه را میرنجاند ، برای چه مقصود ، و دولت انگلیس این طرز عمل را برای حصول چه منظور اتخاذ نموده بود ؟ دولت محافظه کار انگلیس در این یکی دوساله بعد از جنگ بین الملل بوسیله مالیاتهای جنگی که از ملت وصول میکرد ، توانسته بود از محازی پوزه شیر شبه جزیره اسکندیناوی (سوئد و نروژ) تا سرحد ایران ، از فنلاند و استونی و لتونی و لیتوانی و لهستان و چک اسلواکی و رومانی و بلغار و ترکیه ، دیواری بین اروپا و روسیه ایجاد نماید ، و باین وسیله مانع نفوذ عقاید کمونیستی باروپا ، و بالنتیجه بانگلستان بشود و از این جهت خاطرش آسوده بود .

ولی برای هندوستان ، مستعمره زرخیز قدیمی ، و بین النهرین شکار تازه او از جنگهای بین الملل ، هنوز فکری نشده ، و در حقیقت این دیوار دوره بالشویزم ، از سمت ایران باز مانده ، و قرار داد وثوق الدوله و بدست آوردن اختیار مالی و اداری و قشونی ایران هم که باید این کل دیوار را سد کند ، دچار عدم قبول ایرانیها ، و بالاخره اجرای آن گرفتار توقیف و تعطیل گشته بود . پس چه باید کرد ، که هندوستان و بین النهرین ، از انتشارات این بالشویکهای خبیث مصون ماند ؟

باید در ایران کودتائی برپا داشت ، و دیکتاتوری برای این کشور تراشید

که دست بالا کرده ، به پول و قوه خود ایرانی ها ، کل ۱ این دیوار دور بالشویزم را ببندد .

بنا براین ، در این اوقات ، تمام حواس مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران ، صرف برپا داشتن کودتا ، و آب گرفتن خشت و گل برای بستن این کل دیوار بود ، و بازار ایران را از آنچه بود آشفته تر میخواستند و توجهی باین اقدامات کابینه مشیرالدوله که منافع زیادی هم برای آنها داشت ، نداشتند و چون میدانستند که با مشیرالدوله نمیتوانند عملیات مقدماتی کودتا را انجام کنند ، اشکال تراشی هایی هم برای پیشرفت کار او میکردند. عقب نشینی آتریاد رشت ، تا آقابابا ، و خواستن تغییر استر اسلسکی که هر دو فقره ، برای برپا داشتن کودتا نافع بود ، از این راه بوده است .

شاید مشیرالدوله هم از تدارکات مقدماتی کودتا بوئی برده ، و حساب عاقبت کار را کرده ، و بموجب عادت و رویه خود که هر وقت افکار داخلی و خارجی را مخالف مصلحت ایران میدید ، خود را برکنار میگرفت ، این بار هم ببهانه خستگی و احتیاج بااستراحت ، جا خالی کرده ، و میدان را برای عملیات کودتا بلامعارض گذاشته باشد .

لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان ، در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۲۰

(۲۵ عقرب ۱۲۹۹) یعنی ۲۲ روز بعد از استعفای مشیرالدوله

در نطقی که در مجلس اعیان انگلستان ادا کرده ، با بیانات

تحقیر آمیز سیاست مشیرالدوله را سیاستی ابلهانه دانسته و هیئت

دولت جدید ایران (دولت سپهدار) را که سه روز قبل از این

تاریخ تأسیس شده بود بتحسین های خود نوازش داده ، ومحبت ومساعدت دولت انگلستان

را نسبت بافراد آن اظهار داشته ، و آنها را از حزب دمکرات جوان (!) که نماینده

افکار بزرگی هستند ، معرفی کرده است . اگر بمرده ها و زنده ها برنمیخورد ، من در

اینجا افراد اعضای دوکابینه را محاذی یکدیگر میگذاشتم ، تاخوانندگان عزیز غرض ورزی

این لرد وزیر خارجه انگلستان را توجه فرموده ، به بینند که سیاستمداران برای منافع

خود چگونه چغندر و ترب و شلغم را از نارنگی و پرتقال ولیمو ، بهتر وانمود میکنند .

کابینه ای که باید کار آب گرفتن خشت و گل کودتا زیر چشم او انجام شود ، و

سیاست شخصی و حزبی جناب لرد کرزن را در ایران پیش ببرد ، البته باید طرف این

تحسین های بی وجه او هم واقع شود . ولی مذمت از مشیرالدوله ، از طرف لرد وزیر

خارجه انگلستان خیلی بی مورد بوده ، و آن هم سببی داشته است که محتاج بتوضیح میباشد.

۱ - سربى موراكل وزمین نكاشته را كلا میگویند . بطور استعاره هر محل بی عطل و مانعی را هم میتوان باین لغت فهماند . شاید اصطلاح كل یعنی رخنه دیوار را هم بهمین مناسبت اتخاذ کرده باشند . این اصطلاح در یکی دو دندان افتاده که رخنه ای در ردیف دندانها ایجاد کرده باشد نیز بکار برده شده است . دندانهای كل و کور هم بدندانهای میگویند که رخنه هایی در آن ایجاد شده باشد و کور در اینجا ضد كل وبمعنی دیواره وسد است ، چنانکه قنات ونهر مسدود را هم کور یعنی بی راه و رخنه میخوانند .

کساد بازار امپریالیزم در انگلستان

من یکبار ، اختصاراً ، بکساد بازار امپریالیزم که بعد از جنگ بین‌المللی در انگلستان شروع شده ، و روز بروز قوت می‌گرفت اشاره‌ای کرده‌ام ، در اینجا لازم است در اطراف این موضوع قدری بیشتر توضیح بدهم .

اکثریت وزرای دولت انگلستان ، در اینوقت از حزب محافظه‌کار بوده علاقه این آقایان بحفظ مستعمرات سابق ، و احیاناً تهیه و ایجاد مستعمرات جدید ، آن‌ها را واداشته بود که بعد از جنگ هم همان مالیات‌های جنگی سابق را ازملت بگیرند ، و در راه اقداماتی از قبیل کمک به کلچاک و دنیکن و ورانگل و مساعدت مالی با دول دیوار دور روسیه بخیال جلوگیری از نفوذ بالشویزم باروپا ، و بالنتیجه به انگلستان (برهم خوردن لردی) و بالاخره ، سد کل دیوار دور روسیه بالشویک ، از سمت ایران صرف کنند .

ملت انگلیس که تصور میکرد بعد از جنگ ازپرداخت مالیات‌هایی که در دوره جنگ برای این منظورات غیر جنگی میپرداخت ، معاف خواهد شد ، ملاحظه کرد که آقایان محافظه کار هر روز ، عنوان تازه‌ای پیش می‌آورند و باز هم همان مالیات‌های سابق را میخواهند . این بود که برای خشکاندن اصل وریشه این مخارج ، بنای نقادی را از سیاست استعماری و توسعه آن گذاشت . مردم انگلستان معتقد شده بودند که باید آخری برای این مخارج کمرشکن قائل شده ، از کارهاییکه بامید منافع مشکوک آینده مصارف آنی دارد ، خودداری نموده ، و بالاخره باید قدری ازللگی بین‌المللی دست برداشت و مردم را بیشتر بحال خود گذاشت .

این فکر که از آن به کساد بازار امپریالیزم تعبیر شده است ، روز بروز در مجامع حزبی و افرادی ملت انگلیس زیاد میشد . لرد گرنز تصور میکرد با عقد قرار داد وثوق‌الدوله ، مستعمره جدیدی از ایران دست و پا کرده ، و بتواند سر و روئی باین سیاست شکست خورده بدهد ، و افکار عامه انگلیس را با این فیروزی طرفدار امپریالیزم نماید . ولی این اقدام هم نتیجه نداد . از یکطرف ایرانیها علناً مخالفت را با قرارداد کذائی شروع کردند ، و از طرف دیگر در اروپا و حتی آمریکا هم سروصدای زیادی برضد این استعمار جدید بلند شد .

جناب لرد بدست و پا افتاد . چنانکه میدانیم ، نصرت‌الدوله را بلندن طلبید . اگر چه این وزیر خارجه ایران خود طرفدار و تا حدی طرف عقد قرارداد بود ، ولی لرد گرنز محض احتیاط در نطق‌های سرشام مهمانیهای رسمی ، تا توانست از شاهزاده

تملق بی نتیجه

ایرانی تملق گفت ، و او را برای قبولاندن قرارداد بسلطان احمد شاه حاضرتر کرد . بعد شاه را رسماً بلندن دعوت کردند ، و حتی پادشاه انگلیس (لرد لردها) را هم برخلاف معمول و عادت دیرینه ، به پذیرائی شاه جوان ایران واداشت ، ولی چنانکه میدانیم ،

نتوانست تصدیقی از سلطان احمد شاه گرفته ، قرارداد را در نزد ملت انگلیس ، دول آمریکا و اروپا مطابق میل و رضای ایران قلم بدهد . ایرانیها هم باد بیوق کرده ، با وجود جلوگیریهای وثوق الدوله ، از هیچگونه انتشار و اظهار مخالفت با قرارداد ، خودداری نکردند . مشیرالدوله هم چوب آخری را بر مغز آن فرود آورده ، جلو اجرای آن را گرفت . در نتیجه سیاست حزبی و شخصی لرد بیشتر در خطر افتاد . تا آنجا که موضوع گزافی مخارجی که در ایران کرده بودند ، در مجلس و کلام مطرح شد ، و در نظر دارم که رقم مخارج راه شوسه از مشهد تا دزداب (۱۷ میلیون لیره) حقاً خیلی طرف تعجب و کلای ملت گشته بود .

مشیرالدوله ، از نظر لرد گرزن دو گناه نبخشیدنی مرتکب شده بود . یکی متوقف ساختن اجرای قرارداد عزیز و تدارك الغای آن بطور غیر مستقیم در مجلس شورای ملی آینده ایران و دیگری فرستادن سفیر برای ایجاد روابط بین ایران و شوروی ، که هر دو قسمت بکساد بازار امپریالیزم کمک میکرد ، و سیاست حزبی و شخصی جناب لردزبان بیحسابی وارد میآورد . حمله جناب لرد باین مرد شریف از اینراه بوده ، و الا سیاست مشیرالدوله بسیار عاقلانه بشمار میآمده است .

گویند شخصی بزمستان نزدیک ظهر با یکی دو نفر رفیق برای بگذار بزنند دیدانم... صرف نهار بخانه آمد . بمجرد ورود با عجله بسمت ضروری رفت و بکای خود امر کرد آفتابه آب گرمی باو بدهد . کاکا آفتابه را زیر شیر سماور جوشان پر کرد و اذرز در ، بدسترس آقا گذاشت . بعد از یکی دودقیقه ، مهمانها دیدند میزبان دسته جاروبی برداشته و بهوار کاکا افتاده است . برای وساطت پیش آمدند . هرچه از سبب تغیر آقا سؤال کردند جوابی نشنیدند . بالاخره کاکا گفت بگذارید بزنند ! میدانم کجاش میسوزد .

لرد گرزن ، در این نطق و نطق دیگری که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱ (سوم اسد ۱۳۰۰) در مجلس اعیان راجع بایران کرده است ، مطالب دیگری هم برخلاف واقع اظهار داشته که تجزیه و تحلیل و تشریح آنها ، بر هر ایرانی از لوازم بشمار میآید . از جمله ادعا میکند که دولت انگلیس ایران را اولاً از توطئه آلهانها و ثانیاً از حمله ترکها و ثالثاً از تعرض بالشویکها نجات داده است . از توطئه آلمانها که منجر بمهاجرت و قضایای دیگر شد ، چون خواننده عزیز از جزئیات قضایا سابقه داشته ، و میداند که آن وقایع نه برای حفظ منافع ایران ، بلکه برای پیشرفت مقاصد و نفع خودشان بوده ، و اکثر عملیات هم بدست قشوق روس تزاری شده ، و مربوط بانگلیسها نبوده است ، چیزی نمینگارم . اما دو قسمت دیگر ، محتاج بتوضیح بیشتری است .

جناب لرد میفرمایند ، ما ایران را از حمله ترکها و بالشویکها نجات داده ایم ، ببینیم این حملهها چه بوده ، و آنها چگونه و با کدام قوه ما را نجات داده اند ؟

جنگهای بین الملل که شروع شد ، دولت ایران چنانکه میدانیم حمله ترکها بایران بی طرفی اختیار کرد . قوانین جنگ در حقوق بین الملل میگوید نبوده بلکه بانگلیس دول جنگنده باید احترام بی طرفی دولت بی طرف را نگاهدارند ، و روس بوده و در خاک آن دولت برضد دشمن تحشید قوانینمایند ، حتی از خاک دولت بی طرف هم نباید عبور کنند ، واگر یکی از آنها اقدام باین قماش کارها نمود ، دولت بی طرف حق دارد جمعیت آنها را متفرق و از آنها نزع اسلحه نماید و اگر نکرد ، دولتی که این تحشید قوا بر ضرر آنست ، میتواند قوای خود را وارد خاک دولت بی طرف کرده ، و از ریشه گرفتن قوای خصم در خاک دولت بی طرف که ضرر آن مستقیماً متوجه اوست ، ممانعت نماید . گذشته از قوانین بین الملل ، این حق از حقوق طبیعی دول در حال جنگ است ، که هر عقل سلیمی بآن حکم میکند .

از مطالبی که در جلد دوم این کتاب نوشته ام ، خواننده عزیز میدانند که در و بند سرحدی ایران ، از سال ۱۳۱۵ قمری ، و صدارت امین الدوله شکسته ، و دولتین باسم مستحفظین کنسولگری های خود ، هر قدر میخواستند قوای مسلح بایران وارد میکردند . گذشته از این ، وجود شش هفت هزار قشون روسی که در دو نوبت بعنوان طرفداری از مشروطه و استبداد بایران آمده ، در کشور ما رحل اقامت افکنده بودند ، و بهیچ قیمتی نمیخواستند خارج شوند نیز در کار بود . در حین جنگ بین المللی هم خاک ایران برای قشون دولتین روس و انگلیس که با هم متحداً برضد آلمان میجنگیدند ، محل استراحت و چرا و اصلاح مزاج شده بود . تا عثمانی ها وارد جنگ نشده بودند ، البته این رویه اگرچه برضد میل ایرانی ها بود ، ولی در هر حال مانع خارجی نداشت . بعد از آن که آن دولت برله آلمان وارد جنگ شد ، بواسطه هم سرحدی ایران با طرفین جنگ ، دیگر این وضع برای دولت عثمانی قابل تحمل نبود . زیرا عده روسها که در ایران خیلی زیاد شده بود ، قشون معتنا بهی تشکیل میداد ، که ممکن بود برای عثمانیها اسباب زحمت شود .

عثمانی ها بدولت ایران تذکر دادند که اگر قشون روس را از خاک خود بیرون نکنند ، آنها وارد خاک ایران شده ، و از تحشید قوای خصم برضد خود جلوگیری خواهند کرد . ایرانیها بدولتین اعلام کردند که بی طرفی ما را محترم شمرده ، از خاک ما خارج شوید . دولتین ، نه همین اعتنائی باین حرف حساب نکردند ، بلکه بر عده قوای خود افزودند . هفتاد هزار نفر قشون روس که تحت فرماندهی ژنرال براتف بود ، نواحی شمال و مغرب ایران ، بخصوص محلهای نزدیک بسرحد عثمانی را اشغال کردند . سهل است ، شرفخانه ساحل دریاچه ارومیه را مرکز قرار داده ، لوازم و مهمات یکصد هزار قشون برای حمله به بین النهرین و کمک بقوای انگلیس که از بصره بجانب بین النهرین حمله میکردند در آنجا جمع آوری نمودند ، و دولت عثمانی را مجبور کردند که لامحاله برای دور کردن آنها از مجاورت قوای خود بخاک ایران تجاوز نماید ، و بمرکز نظامی آنها

حمله ببرد و حتی همانطور که روسها و بعداً انگلیس ها آسوری های آذربایجان را بر ضد ترکها مسلح میکردند ، آنها هم کردهای مکرری و طوایف مندمی و شیخ اسمعیلی ایرانی را بر ضد آنها مسلح کردند .

در نتیجه این کشمکش و رفت و آمدهای طرفین جنگ ، خرابی زیادی بکشور ما وارد شد ، و جمعی مردمان آرام صلح جوی ایران زیر دست و پا رفت ، و دهات زیادی ویران شد که الان هم خرابه های آنها حی و حاضر است . من خود در ایامی که در آذربایجان استاندار بودم ، عده زیادی از این خرابه ها را بچشم خود دیده ام . تمام این فسادها و خانه خرابیها از وجود قشون دولتین در خاک ایران بود که اگر آنها احترام بیطرفی ما را منظور میکردند ، یا لامحاله وضع مهاجم بخود نمیگرفتند ، مسلماً عثمانی ها بایران بیطرف کاری نداشتند .

بعد از آنکه روسها وارد طرز حکومت کمونیست شدند و با آلمانها صلح انفرادی کردند ، و قشون آنها در ایران بی خرجی و مهمات ماند کابینه محافظه کار انگلیس که همین جناب لرد کرزن هم عضویت آنها داشت ، تا توانست بزور پول قوای روس را در ایران سرپا نگاهداشت . تا بالاخره ، در زمستان سال ۱۲۹۶ بالشویزم با افراد قشون روس در ایران هم سرایت کرد ، و سرکردگان روسی آنها نتوانستند بهیچ تهدید و تطمیعی از تفرقه افرادی این قشون جلوگیری کنند . بعد از تفرقه قشون روس انگلیس ها جای آنها را گرفتند ، و از کرمانشاهان تا همدان و کردستان ، سهل است تا قزوین و گیلان هم ، پادگانهای برقرار کردند ، ولی این تحشید قوا ، نه برای حفظ ایرانیها ، بلکه برای کمک به دنیکن و ورائگل بود ، زیرا در این تاریخ مدتی بود که بر اثر سقوط بغداد دیگر عثمانیها در حدود ایران قوتی نداشتند که بتوانند بقوای انگلیس در خاک ایران حمله کنند .

شخصی گفت : شنیده ام در ادوار گذشته ، امامی را در بصره شغال خورده است . شنونده گفت : امام نبوده ، و پیغمبر بوده ، بصره شغال خورده است نبوده و کنعان بوده ، شغال نبوده و گرگ بوده ، آن هم اصلاً دروغ است .

آقای لرد کرزن میفرمایند : ما ایران را در جنگ بین الملل از حمله ترکه ها نجات داده ایم . در صورتیکه آنها نبوده و روسها بوده اند ، برای حفظ ما نبوده ، بلکه برای حمله بدشمن خود بوده ، و ما هم از این قشون کشی استفاده نکرده ایم ، بلکه مایه خرابی ما بوده است ، از همه بالاتر این که شما خود مسبب این بدبختی برای ما شده اید ، نه عثمانی ها . زیرا اگر شما در ایران پا سفت نمیکردید ، عثمانیها با ایران بیطرف کاری نداشتند .

اما ادعای نجات دادن ایران از حمله بالشویکها که قسمت دیگر
از ادعاهای لرد کرزن است، نیز خلاف واقع است. از خواننده
اجازه میخواهم که آنچه در این باب سابقاً هر یک را به نوبت خود
بقلم آورده، و خاطر عزیز او از آنها سابقه دارد، یکجا جمع

بالشویکها بایران

حمله نکردند که

دفاعی لازم باشد

نمایم، تا معنی نجات دادن ایران از حمله بالشویکها بخوبی روشن شود.

روسیه، بعد از برهم خوردن حکومت تزاری، با آلمان صلح انفرادی کرد، بنا
براین از هم پیمانی با انگلیس خارج شد، و رژیم کمونیسم را پذیرفت. دولت انگلیس
برای حفظ انگلستان و هندوستان از نشر عقاید بالشویکی، بفکر خاموش کردن کمونیسم
افتاد و در خود روسیه که مهد پرورش این افکار بود، اضعافی برای آن تراشیده، باید
باین اضعاد کمک برساند. از چه راه؟ از پل پیروزی! از ایران! برای این قصد از
بین النهرین که تازه تصرف کرده بود، و قشون بیکار در آنجا زیاد داشت عده‌ای را بسمت
ایران مأمور کرد، مرکز اساسی این عده کمی قبل از کابینه اول وثوق‌الدوله درهمدان
قائم شد، و پادگانهای فرعی آن از خانقین تا قزوین و انزلی برقرار گردیدند، تا
پول و اسلحه و مهمات و افسرانی که برای کمک کلچاک و دنیکن و ورانکل میفرستد
مستحفظ داشته باشد.

در این ضمن ها جنگ بین‌المللی بنفع انگلیس و فرانسه و آمریکا خاتمه پیدا کرد.
در عهدنامه صلح و بند و بست های بین فاتحین، طرح دیگری برای خاموش کردن کمونیسم
فکر کردند، و آن تقویت دول حول و حوش روسیه بود که بعضی از آنها از روسیه تزاری
تجزیه شده بودند. بنا براین، از محاذی پوزه شیر شبه جزیره اسکاندیناوی، تا سرحد
ایران، یعنی از فنلاند تا آخر ترکیه، یک رشته دول ضد کمونیست ساختند و اروپا را
بعقیده خود از خطر نفوذ این عقاید در پناه نگاه داشتند.

اما روسها همینکه دیدند بواسطه ضدیت عمومی دنیا با رژیم جدید، بوسیله طرز
حکومت منشویکها یعنی استقلال کامل نواحی مختلفه، و سرپرستی دولت مرکزی از آنها
که از اصول کارل مارکس است نخواهند توانست کمونیسم را، حتی در روسیه هم رواج
دهند، تغییر سبک داده، طرز بالشویکها یعنی از بین بردن استقلال نواحی و استثمار کامل
افراد بنفع دولت مرکزی را در اداره کشور پهناور روسیه، طرح و ابتدا پطروگراد و
بعد نواحی حول و حوش را با وجود مقاومت منشویکها، تصرف نموده، همین که قدرتی
پیدا کردند، باضداد کمونیست یعنی کلچاک و دنیکن و بالاخره ورانگل پرداختند و آنها
را هم یکی بعد از دیگری مغلوب و منکوب و استقلال نواحی تازه مستقل را منسوخ نموده،
تمام روسیه تزاری را طوعاً یا کرهاً تحت انقیاد کشیدند و بالاخره، بدولت قفقاز رسیدند.
انگلیسها جمهوری قفقاز را که در تحت رژیم منشویک، و کمک انگلیسها دولت
مستقلی شده بود، یکی از دولی قرار داده بودند که باید دیوار در روسیه را از سمت
ایران کامل کرده، راه نفوذ عقاید کمونیسم را به هندوستان ببندد. ذی نفعی طرفین در این
نقطه حاجت بتوضیح ندارد. انگلیس ها در باد کوبه کرسی جمهوری قفقاز با استقلال

طلبان آنجا هم فکری و همکاری کرده ، از ته مانده قوا و مهماتی که برای کمک دنیکن و ورائگل فرستاده ، وبموجب سنت سنیه همین که هوای کار را پس دیده^۱ عقب نشینی کرده بودند ، عده ای مجهز نموده ، و در مقابل بالشویک ها سنگر بندی هم کردند . ولی باز همینکه قفقازیها شکست خوردند ، آقایان به کشتیهائیکه قبلا برای این روز پیش بینی نموده و تدارك دیده بودند پناه برده و بخاك ایران یعنی بندر انزلی مراجعت کردند ، یا بهتر بگویم ، گریختند . و این همان وقت بود که ملت انگلیس از پرداخت مالیاتهای جنگی کاملاً استنکاف کرده ، و امپریالیزم در داخله انگلیس شکست خورده بود .

چرچیل ، رئیس الوزرای جنگ جهانی اخیر ، خوب این موضوع را مختصر کرده ، می گوید: آن روزی که با يك دویزیون ممکن بود جلو کمونیست ها گرفته شود ، ما هیچ قشون نفرستادیم وقتی ده دویزیون لازم بود ، یکی فرستادیم ، وقتی صد دویزیون لازم شد ده دویزیون روانه کردیم ، وقتی که باید با تمام قوای خود از کمونیزم جلوگیری کنیم ، ملت ما از پرداخت مصارف آن استنکاف کرد و کار بکام بالشویکها شد .

باری انگلیسهای شکست خورده که بداخله ایران گریخته بودند ، تا منجیل عنان باز نکشیدند . ولی در اینجا پاسفت کردند .

لرد کرزن میخواهد اقامت یکساله این عده شکست خورده را برای حفظ ایران از حمله بالشویکها وانمود کند ، در صورتیکه خواننده عزیز میدانند که وجود اینقوه درمنجیل و قزوین ، بمنزله چماق نشادن دادن بروسها ، و بیشتر سبب جلب آنها بخاك ایران بود ، تا دفاع از ایران.

ما شبهه را قوی میگیریم ، که لنگر انداختن کشتیهای بالشویک ها که برای تعقیب انگلیسها بسواحل ایران آمده بودند ، برای حمله بایران بوده ، و داستان اولیانیف را هم آنگدت تاریخی حساب میکنیم ، پس چرا این بالشویکهای خطرناك جز یکبار قدم بخاك ایران نگذاشتند ، و غیر از پاره ای انتشارات بالشویکی حمله ای بایران نکرده ، وبوسیله اقدامات مشاورالممالك سفیر کبیر ایران مأمور عقد قرارداد بلافاصله بعد از امضای پیمان دوستی بین مأمورین طرفین ، در ۲۴ جدی ۱۲۹۹ ساحل ایران را ترك گفته ، پی کار خود رفتند ؟ شما آقایان که پشت سر دوسه هزار نفر قوای ایران که برای سرکوبی متجاسرین در رشت داشتند ، موقع گرفته بودید آیا هیچ با بالشویکها روبرو شدید ؟ یا يك فشنك بسمت این لولوخرخرها انداختید ؟ شاید بگوئید اگر ما نبودیم ، بالشویکها می آمدند و همه ایرانیها را زنده زنده قورت میدادند . خیر ! جناب لرد ! اینطور نیست ! از روح شما پوزش میطلبم ، ببخشید ! بالشویکها از این يك مشت قشون شکسته شما که در

۱ - پس بودن هوای کار ، کنایه از خوب نبودن رموزه کاری است که بآن مشغولند ، ولو اینکه کار ، کار معنوی بوده و حاجتی بهوا نداشته باشد ، این کنایه شاید از عمل ماهی گیری و زراعت و کاری که حاجت بیشتری به هوای ملایم بی باد و باران دارد اتخاذ شده باشد.

مواجهه با دینکن وورانگل و بخصوص در بادکوبه، پایداری آنها را امتحان کرده بودند
ترسی نداشتند و میدانستند شما چندمردده حلاجید! ^۱

ماندن شما در منجیل و پشت سر قزاقهای ایران برای دو مقصود بود: یکی اینکه
اگر نتوانید بیادداشتهای میان خالی و تشرهای کاشی خود از قبیل دستور دادن به اتباع
انگلیس که دست پای خود را برای رفتن از ایران جمع کنند، و اعلان بانك انگلیس که
مردم بیایند سپرده های خود را از بانك خارج نمایند؛ و خرده کاری های دیگر ایرانیها
را از عقد پیمان دوستی با دولت شوروی روسیه باز دارید، لامحاله بوسیله این چماق نشان
دادن ^۲ بالشویکها را بسمت ایران بکشانید، یا بعبارت ساده تر ایرانرا با بالشویکها سر
شاخ کنید و خودتان بچاك زده، در قزوین و بعد در همدان و کرمانشاهان و بالاخره در
خانقین، یکی بعد از دیگری البته همه جا پشت سر ایرانی ها موضع گرفته، و بازهم در
همه جا بدون تلف کردن يك فشنگ، و از دست دادن يك مثقال خون، خود را صحیح
و سالم به بین النهرین مستعمره جدید خود برسانید، تا اگر با این حيله نتوانستید مار
خانه خود را بدست غیر بگیرید، لامحاله خویش را برای پذیرائی بالشویکها در عراق عرب
منتها باز هم با همین طرز عقب نشینی مجهزتر کرده باشید!

مقصود دوم شما از اقامت قشونتان در منجیل و قزوین، کمک بکودتا بود که از دو
سه ماه قبل خشت و گل آنرا آب گرفته، و گرما گرم مشغول تدارك مقدمات آن بودید.
شاهد این جمله اقامت پنج شش ماهه قشون شما بعد از رفتن بالشویکها از آبهای ساحل
ایران است، که تا بهار سال ۱۳۰۰ و انداختن کودتا روی غلطك عده خود را در منجیل،
و بخصوص در قزوین نگاهداشتید!

لرد کرزن در این دو نطق خود از کمکهای مالی هم که در این دو ساله از طرف دولت
انگلیس بایران شده است، سخن رانده و منت هائی بار ایرانیها کرده است. خواننده
عزیز بزودی و در موقع خود خواهد دید که در همین اوقات که این جناب لرد برای ماهی
سیصد و پنجاه هزار تومان مساعده دو میلیون لیره قرضی که التفات کرده، با فرع صدی
هفت بکابینه مشیرالدوله بایران داده بودند، منت سر ایران میگذارد، دولت ایران چند
برابر آنرا از بابت حق امتیاز نفت جنوب از دولت انگلیس طلبکار بوده، و این بزرگواری
هم جز شاه اندازی بی موضوع چیزی نبوده است.

لرد کرزن برای پیشرفت دادن سیاست حزبی و شخصی خود در

دروغ بیحد این دو نطق خیلی نا مربوط حرف زده، و در حقیقت یکمشت
و گرگ سرافراز دروغ بهم بافته است.

۱ - یعنی، چقدر از شما کار برمی آید؟ این جمله کنایه ای همیشه مثل متن در مقام تعبیر
و سرزنش بکار میرود. معلوم میشود حلاجی که موضوع این کنایه واقع شده است شخص قورت اندازی
بوده و مثلاً می گفته من ده مرده حلاجم، یعنی بقدرده نفر حلاجی خواهم کرد و چون بقدر يك نفر
هم کار نکرده است این کنایه مصطلح شده است. یقیناً تاریخچه با مزه ای هم دارد که فراموش
شده یا من نشنیده ام.

۲ - چماق نشان دادن کنایه از تحریک طرف و واداشتن او بنزاع و جنگ وجدال است.

سیاستمداران در دفتر کار خود گاهی بدشان نمی آید از این شاهکارها برخ نمایندگان دول ضعیف بکشند، و طرف را که از راه بیچارگی نمیتواند رك گو باشد محجوج یا لامحاله محجوب کنند. ولی من تا کنون هیچ نشنیده ام که شخصی اینقدر متهور باشد که علی روس الاشهاد از این «دروغها بیحد و گرگهای سرافراز» که نظیر: «شتر بر رك نشست و رفت شیراز»^۱ است تحویل همقطاران خود، یعنی باقی لردها بدهد. و هیچ تعجب نمیکنم، که مدیر روزنامه حلاج با قد کوتاه و پا های چول، و سوادی که با حلاجی او متناسب بود، در تحت عنوان مضحك «ماولرد کرزن» جوابهائی باین بیانات وزیر خارجه انگلستان داده باشد.^۲

گویند: سیاح مسیحی خارجی، با مترجم سنی مذهبی در شهری

شیعی بوقت ظهر در گردش بود. از بالای مناره صدای اذان بلند

شد، سیاح از مترجم پرسید: این چه صداست؟ مترجم مقصود

را بیان کرد. سیاح خواست معنای جمله های اذان را در کتابچه

یادداشت خود قید نماید. مترجم سه جمله اول «الله اکبر و

و اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» را ترجمه کرد

و سیاح نوشت. بجملة چهارم «اشهد ان علیاً ولی الله» که رسیدند، مترجم سکوت اختیار

نمود. سیاح برای کامل کردن یادداشت خود، پا فشاری کرد. مؤمن عمری گفت: «آخر

من چگونه حرف دروغ را برای شما ترجمه کنم؟ این جمله از گفته های این مرد دروغ

است.» سیاح که از استنکاف او عصبانی بود گفت: «این توئی که افترا میزنی دروغ را

بالای مناره نمیگویند.»

سیاح یکی دو قرن قبل خبر نداشته است که در قرن بیستم، کار سیاست بجائی

میرسد، که وزیر خارجه انگلستان، یعنی دولتی که بر خمس خاك و تمام آبهای کره

زمین حکومت میکند، و یکی از لردهای آنکشور هم بوده، و خود را با شرافت ترین

اولاد آدم میشمارد، در مجلس لردها که آنها هم هیچیک خود را در شرافت از او عقب

نمی دانند، این اظهارات را میکند و هیچکس بر او اعتراض وارد نمیآورد. سهل است

بعد از یکساعت رویتتر گفته های او را در تمام عالم نشر مینماید!

نه دروغ از گفته های این جناب لرد شاخدار تر میشود، و نه مناره از این بلندتر!

چه باید کرد؟ سیاست حزبی و شخصی لرد کرزن در خطر است. شنوندگان حاضر

هم از هم حزبهها هستند، و در پیش بردن مرام حزبی دست کمی از او ندارند. مردم دنیا

شتر بر رك نشست و رفت شیراز

۱ - دروغ بی حد و گرگ سرافراز

از اشعاری است که عوام در مقابل دروغهای شاخدار بآن تمثل میجویند.

۲ - روزنامه حلاج در این روزها مقاله ای تحت عنوان «ماولرد کرزن» نوشته بود، که

همه کس بعنوان آن می خندید. ولی نظرم نیست، که مندرجات این مقاله راجع بهمین دو نطق

لرد کرزن بود، یا موضوع دیگری داشت.

هم این قدر گرفتاری دارند که این دروغ‌ها را حقیقت پنداشته ، باور کنند ! !
ولی با اینهمه دروغ و افترا بازهم قراردادی که جناب لرد کرزن
با همه اینها بقول خودش ، جمله بجمله و کلمه بکلمه املا کرده و سراپا بر
قرارداد نماسید نفع ایران (۴) بود نماسید^۱ . نه انگلیسها برای ادای مالیاتهای
جنگی و تقویت امپریالیزم حاضر شدند ، و نه ایرانیها بقبول آن
تن در دادند . پس چه باید کرد ؟ باید کودتائی در ایران براه انداخت ، و دیکتاتوری
برای ایران تراشید، که مقاصد ما بدست او عملی شود. بازهم ایران مثل چهارساله گذشته
در دامن خودمان باشد، موی دماغ نداشته باشیم، یا لامحاله بدست این دیکتاتور کل دیوار
بین ایران و هندوستان را ببندیم .

اما آیا این ایران بلاکش ؛ این ایران عوض واکن ، بعد از فرود
تا حرام هست چرا آوردن سر در مقابل این دیکتاتور ، و تسلیم شدن باو ، خلاصی
باید حلال خورد؟ دارد؟ بهیچوجه ! پس فردا پیش آمدهای عالم کون و فساد این دو
رقیب صد و پنجاه ساله، و دو دوست دیروز و دو دشمن خونین امروز
را برای شکستن آلمان ، دو دوست جان در يك قالب میکند ، و باز خاک ایران بـرای
رساندن مهمات امریکا به روسیه ، طرف حاجت واقع میشود! شاید اگر رك و راست مقصود
خود را بیان میکردند ، تعویضات معقولانه‌ای میدادند ، دیکتاتور ایران هم خیلی گرفت
و گیر نمیکرد ، و بآنها راه میداد . ولی آنها از باریکی حساب و مو از ماست کشیدن^۲
این دیکتاتور با خبر بوده ، میدانستند که چرب کردن ناف^۳ این پهلوان کارآسانی نیست
دیکتاتور تراشیده آنها خیلی نتراشیده^۴ از کار درآمده است و آنطوری که آنها میخواهند
رفتار نمیکند ، و در هر مورد اولاً نفع کیسه خود و ثانیاً نفع کشور خویش را بر آرزوهای
آنها مقدم میدارد ، و اجمالاً خیلی ورقلمبیده^۵ است ! آنها این «تره تیزك را کاشته بودند

۱ - گاهی اتفاق می افتد که شیر فاسد بوده ، بعد از جوشاندن و نیم گرم شدن ، ماست
مایه را در آن ریخته‌اند نگرفته ، برکه برکه شده و حاصل عمل جز آبی زرد رنگ و قدری مواد
شیری گره گوله شده چیزی نبوده است . نماسید مثل «بخش نكرفت» ، کنایه از اقداماتی است
که برای پیشرفت کاری بعمل آید و بی نتیجه بماند . «ماساندن» کنایه از کاری است که بزور و
شلتاق ، یا فریب و بدون داشتن پایه و مایه از پیش ببرند .

۲ - « مو از ماست کشیدن» . کنایه از باریك بین بودن و حساب همه چیز را داشتن و
کمی گذشت است .

۳ - « ناف او را نمی‌شود چرب کرد » یعنی خیلی شق کمانست و با او باآسانی نمیتوان
کنار آمد یا عبارت دیگر این لقمه بناف او هم نمیرسد. یا این روغن بچرب کردن ناف او نمیرسد.
۴ - نتراشیده ، مترادف ناهنجار.

۵ - قلمبه بمعنی برجستگی و نا همواری غیر متناسبی است که در سطحی پدید آید
ورقلمبیدن ، برجسته و بزرگ و مطاع و یکه مرد شدن است .

که قاتق نشان باشد آفت جانسان شده است^۱، گذشته از همه اینها، تا حرام است چرا باید حلال خورد؟ و خود را گرفتار مذاکره عقد قرارداد و چك و چانه کرایه راه آهن و حق ترانزیت، آنهم با رضا شاه شق کمان نمود؟ و تا زور پیش میرود چرا باید حرف حساب زد؟ باید ایران را حسینقلی خانی^۲ کنیم، و در و بند آنرا بشکنیم و آنچه در آن یافت بشود از غنث و سیمین تصرف نمائیم و بلامعارض آنچه میخواهیم بعمل آوریم! در نتیجه این قماش افکار، محرمانه با روسها قرار و مدار کار خود را گذاشته، و بدون هیچ مقدمه و سابقه یکروز تابستان، سوم شهریور ۱۳۲۰، قبل از طلوع فجر، مثل دزدها یکی از شمال و دیگری از جنوب بایران حمله کردند و بعد از دوسه ساعت حمله هوایی و دریایی و زمینی، و غرق و غصب چند کشتی و قتل دریا سالار و عدهای افراد و افسران بری و بحری بی سابقه و بنا بر این، آرام و بی آزار! در ساعت هشت صبح تازه سفرای آنها با نامه اتمام حجت خود نزد رئیس الوزرای ایران رفته، اعلان کردند که اگر چه و چه.... نکنید..... فلان فلان..... خواهد شد! قربان آقا! رحمت بشیر پاک^۳!

معلوم بود باید دیکتاتور برود. يك بیست روزی با او ور رفتند. بالاخره روز ۲۲ شهریور، دیکتاتور استعفا کرد. آقایان با ما که میخواستیم بیطرف بمانیم، بزور متحد شدند و اوضاع هرج و مرج چهار پنج سال اخیر را باسم دمکراسی در کشور ما برپا کردند تا به بینیم در آینده اگر نیروی اتم و استخدام آن در امور صنعتی رفع احتیاج از سوخت نکند، بازی نفت بین این دودشمن دیروز و دو دوست امروز چه آتشی در کشور ما روشن کند، که بدون اینکه ما از حرارتش گرم شویم دودش بچشم ما برود؟ سهل است، خانه و زندگیمان هم در این حریق خاکستر شود. یا اینکه در مذاکره کنفرانس صلح که میگویند عنقریب برپا خواهد شد، چه اختلافی بین فاتحین پیش بیاید که بازهم ما بلاکش ها عوض واکن آن بشویم؟ یا چه بنده بستی بین رفقا اتفاق بیفتد، که صلح عمومی عالم مستلزم خانه خرابی ما باشد؟ یا چه دوئیتی بین آنها حاصل آید که ما زیر دست و پا برویم؟

۱- «تره تیزك كاشتیم قاتق نا نمان باشد آفت جانمان شده است» از امثال سائره میباشد. تره تیزك را قزوینی ها تره تندك و در ورامین تره شاهی و در تهران شاهی هم میخوانند و یکی از سبزی خوردنها است.

۲- حسینقلی خانی کنایه از هرج و مرج و بی سررشتگی کارهاست. گویا حسینقلی خانی بوده است که بر اثر اقدامات و زور گویی های او در اردوئی هرج و مرج حکمفرما شده و از این رو این کنایه معروف شده است. شأن نزولی هم برای این کنایه شنیده ام که بواسطه استهجان از آوردن آن احتراز میکنم.

۳- شیر پاک خورده یکی از تعارفات و تمجید و تحسین هائی است که طبقه عوام بخصوص لوطی ها در حق اشخاص نيك فطرت و راست و درست خیلی بکار میبرند و در مواردی که کسی حق نوازی و گذشت و انصاف و مروت بخرج میدهد میگویند: رحمت بشیر پاکی که خورده ای. در طبقات بالاتر آنرا مختصر کرده، رحمت بشیر پاک استعمال میکنند که مقصود هم ضد معنی منطوق است. اما قربان آقا! همیشه در مورد تغییر و تعجب از رفتار بی رویه اشخاص بکار میرود.

اجمالاً از اینکه آقایان وزرای خارجه آمریکا و انگلیس و روس ، سالی که نکوست در جلسات کنفرانس سه نفری و متناوب خود که برای مقدمات از بهارش پیداست کنفرانس عمومی صلح ، این بار در مسکو منعقد کرده بودند ، موضوع ایران ، بخصوص آذربایجان را که بتحریر دولت شوروی و عنوان « خودمختاری » ، روسها خیال بلع آنرا دارند اصلاً مطرح نکرده ، و ما را برحم و مروت يك مشت قفقازی که قشون دولت روس از آنها صریحاً حمایت میکند و نمیگذارد که ما قشون بآنجا برده ، برادران آذربایجانی خود را از شر این اوباشهای کتوگریخته^۱ خلاص کنیم وا گذاشته اند ، پیداست که سهم ایران در کنفرانس صلح عمومی چه خواهد بود ! اگر لرد کرزن و امپریالیزم مشمرحوم شده اند ؛ آقایان بامنشور آتلانتیکشان حاضرند . هر قدر خاک آنها است ، عمر اینها باشد . چه مشکلی دارد که روزی یکی از سران این سه دولت ، یا یکی از نمایندگان آنها در یکی از مجالس عمومی دنیا که در این ضمنها زیاد منعقد میشود ، برخاسته مهمان نوازیها و کمکهای مادی و معنوی را که ایرانیها برعایت قرارداد خود ، در این چهار پنج سال گذشته نسبت بمتحدین زور کی خویش منظور داشته ، و این جمله بتصدیق سران سه کشور در کنفرانس تهران هم رسیده و برای ابدی کردن این کمکها ایران بافتخار دریافت لقب « پل پروزی » هم نائل آمده است ، همه را انکار کند و تشریف فرمائی قشون انگلیس و روس و آمریکا را بایران برای نجات دادن ما از گرسنگی و حفظ ما از خطر هجوم حمله آلمان و « ستون پنجم » (۲) وانمود نماید ، و با وجود گرفتن هزار میلیون تومان قرض بی فرع « مرگ بابائی »^۲ و « وعده سرخرمن »^۳ خود و همکاران

۱- کتو اصطلاح شیرازی و مقصود از آن کتاب بمعنی مکتب است . کتو گریخته اصطلاح شیرازیها و بمعنی بچه فراری از مکتب است . این اصطلاح را شیرازیها بجای بخو بریده که در تهران مصطلح است بکار می بندند و باشخاص متقلب و بی رویه بطور فحش نجیبانه اطلاق میکنند .

۲- در دوره های سابق ، مردم ساده بودند و قول و قرار خود را احترام می گذاشتند و هنوز آنقدرها متمدن نشده بودند که با وجود سند ثبتی و اداره اجرای ثبت اسناد و این بند و بساطها حاجی ربابه و شمس جلالی در میان آنها پیدا شود که هر يك چند میلیون تومان کلاه سر خلق الله بگذارند . در آن روزگار قول و قرارهای عجیب بین مردم رایج بود که از فرط غرابت اکثرسند هم نداشت و اگر داشت بی شاهد بود . طرفین معامله بواسطه همان عجیب و غریبی موضوع میل نداشتند سند آنها ابراز شود . یکی از آنها و از همه مضحک ترش قرض مرگ بابائی بود ، بعضی از پدرا بپدرها بودند و امروز هم هستند که با وجود تمول زیاد حتی با اولاد خود هم نم پس نمیدهند امروز نمیدانم پسرهای این قماش پولدارها چه میکنند . در آن دوره ها قرض مرگ بابائی میکردند . قرار می گذاشتند که طلبکار طلب خود را بعد از مرگ پدر از مدیون دریافت کند و این معامله را « قرض مرگ بابائی » موسوم کرده بودند .

۳- اما وعده سرخرمن که امروز هم در دهات شایع است قرض عادی است . وثیقه آن کشت و کار مدیون و موعد آن سرخرمن ، یعنی موقع جمع آوری کشت ، یا اگر مدیون کارگر است ، فصل در آمدن کار موعد پرداخت دین میباشد . « وعده سرخرمن » را بطور کنایه نسبت بمعامله بی پروا و بی اعتبار هم استعمال میکنند .

عزیز خود را دستی هم طلبکار بدانند !

گویند : گربه‌ای دم خود را بدم شتری بست ، تا شتر خوابیده بود
با بزرگان پیوند کرده ایم این بازیچه چندان زحمتی نداشت ، زیرا پوزه شتر بگربه نمی‌رسید
 و دم شتر هم گیر بود . ولی وقتی که شتر برخاست گربه وارونه
 آویزان شد . روباهی آنها را دید و از گربه پرسید این چه وضع
 است ؟ گفت : « با بزرگان پیوند کرده ایم . »

ولی پیوند ما ، با این بزرگان بمیل ما نبوده ، و همه عالم میدانند که ما بیطرف
 بودیم و خیلی میل داشتیم بی طرف بمانیم . روس و انگلیس بفشار و وعده و وعید ما را با
 خود متحد ، و چه در خوابیدگی و چه در بلند شدن در هر دو حالت ما را آزار کرده‌اند .
 وقتی که خوابیده بودند ، دسترنج ما را می‌گرفتند و حال هم که برخاسته بعد از چهار سال
 می‌خواهند تشریف شریفشان را ببرند ، می‌خواهند يك قطعه از کشور ما را هم جدا کرده
 بخود متصل کنند !

ولی آقایان متوجه باشید که این گربه ، گربه تاریخی و گربه مرتضی علی است . از پشت
 این شتر که سهل است از بلندی پرتش کنند روی چهار دست و پا بزمین می‌آید ، و عجب
 اینکه بی عیب هم بزمین آمده و بلافاصله راه می‌افتد و بشهادت تاریخ سرخیلی از این
 شترها از قبیل یونانیها و اسکندر و رومیها و عرب و مغول و تیمور را خورده و باز هم
 بحمدالله چاق و سلامت است . نمك خوردن و نمکدان شکستن کار آزادگان نیست ، « دم
 دنیا دراز است » باز هم « گذار پوست به دباغخانه می‌افتد . »

جوانها ! چشم و گوش خود را باز کنید . بهر زبان که حرف می‌زنید ،

خطاب و هردین و کیشی دارید ، نفع کشور خویش را بر همه چیز ترجیح
به برادرزادگان دهید . از سیاست دو طرفه منفی غافل نباشید ، و خیلی به ذینفع
 کردن امریکا در ایران پا بست نشوید . امریکائیه‌ها جز منافع

۳- از سیاق کلام پیداست ، که يك صفحه ذیل عنوان «سالیکه نکوست از بهارش پیداست»
 بعد از کنفرانس وزرای خارجه سه دولت درمسکو مسوده شده است ، و اکنون که مشغول پاکنویس
 این قسمت در دفتر پاکنویس خود شده‌ام ، روز ۱۶ بهمن ۱۳۲۴ و بعد از جلسات اولیه شورای
 امنیت است . از خواننده عزیز توقع دارم چیزهایی را که بطور «شاید» در ذیل جمله «چه مشکلی
 دارد؟» نوشته‌ام با بیانات آقای ویشینسکی نماینده دولت شوروی در شورای امنیت ، درموقعی که
 شکایت ایران از رویه دولت شوروی در آذربایجان ، و نبردن قشون خود از ایران مطرح بوده است ،
 مقایسه کنند و ببینند کدام عجیب تر است . من حیرت دارم که چگونه ممکن است که یکنفر ، که
 خود را وکیل قضائی زبردستی هم معرفی میکند اینقدر بی منطق حرف بزند ، و در انکار بدیهیات
 پافشاری کند و هیچ متوجه قبح طبیعی بیانات خالی از منطق خود نباشد . اگر خدا بمن عمر بدهد
 که در این «شرح زندگانی من» بتاريخ این روزها برسم بخواننده عزیز وعده می‌دهم که کاملاً از
 خجالت این جناب هم مثل لرد کرزن بیرون آیم و افتراها و حرفهای بی ربط او را زیاده‌تر از
 آنچه بوین وزیر خارجه انگلیس در جواب او اظهار داشته است آفتابی کنم .

تجارتی و اخلاقی نمیتوانند، نظر دیگری بایران داشته باشند. اگر نیروی اتم و تسخیر آن برای کارهای صنعتی صورت عمل بخود بگیرد، موضوع نفت هم که شاید بتوان این انگلیسها را بزور در آن وارد کرد، از بین میرود. مهره کور نخ نکنید و بخیال زیاد کردن مدعی نباشید. همین دو رقیب برای هفت پشت ما کافی است. بازهم تکرار میکنم از سیاست دوطرفه منفی غافل نشوید، در انتخاب و کلاء و وزراء پی این فیلهای نگردید، و از اشخاصی که رنگ و روی خالص ملیت ندارند، جداً احتراز کنید، و يك ایران متحد بسازید، و همیشه کار خود را با دستهای خود انجام دهید تا رستگار شوید. ولی ضمناً متوجه باشید که این دستهای خودمانی هم چسبناك نباشد.

ازخواننده عزیز عذر میخواهم. با اینکه خیلی سعی کردم که این سیاست بافی را با ذکر ضربالمثل های عامیانه، و متلك و قصه قابل خواندن کنم، باز هم آنطور که دلم میخواست نشد، و یقین دارم شما را بعد از انداخته ام. ولی چون برای روشن کردن یکی از صفحات مهم تاریخ ایران است، درخور عفو میباشد، حال ببینیم بعد از استعفای مشیرالدوله از کشیدن بار امانت ریاست وزراء قرعه این فال را بنام کدام دیوانه زدند؟

بعد از رفتن مشیرالدوله، يك نصفه روزی اسم فرمانفرما در دهنها میگشت. ولی این شاهزاده و جاهت داخلی نداشت. مردم واقعه رباط کریم را که عده ای ژاندارم عصبانی، در زیر چشم و دم گوش او، بتوسط قشون روس تزاری قیمه و قورمه شده بودند، فراموش نکرده بودند و با وجود فعالیت های پسرش نصرتالدوله که برای وجاهت پدر خیلی ایندر و آن در میزد، و حتی بروضه خوانی عموقلی جعفر هم میرفت، حنای او رنگی نداشت و برای این موقع مناسب نبود.

۱- شاید با پیش آمدهای فعلی این نظریه در متن کتاب قابل خدشه بنظر بیاید ولی اینطور نیست. اگر روسها در این چند ساله بعد از جنگ در طرز معامله خود با متحدین خویش، انگلیس و امریکا تغییری نداده و اینقدر اشتلم نمیکردند و بلوک شرقی و غربی بوجود نمی آوردند امریکا نفعی در ایران نداشت و هر روزی که جهان از این مخمصه بیرون بیاید و حالت عادی بخود بگیرد این توجه هم اگر از بین نرود لامحاله کمتر خواهد شد و روابط با امریکا همان روابط دوستانه و منافع آنها همان منافع تجارتی و اخلاقی و متناسب با منشور آتلانتیک خواهد شد. امروز اگر امریکا با نظر ذی نفعی بیشتری بایران مینگرد کاری است با تمام دول جهان معمول کرده و بلکه نسبت بایران خیلی کمتر از سایر ملل اروپائی و آسیایی توجه دارد.

۲- آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

«حافظ»

اقتباس از قرآن کریم (انا عرشنا الالهاته علی اهل السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها فحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً)

گذشته از این ، میدانیم رفتن مشیرالدوله برای برپا داشتن کودتا ، و فرمانفرما زرنگ‌تر از آن بود که با وجود او بتوان نیروی قزاق ایران را که برای همین منظور (کودتا) تا آقا با با عقب نشانده بودند ، بی‌سروصدا پشت دروازه تهران بیاوردند. برای آوردن این دوسه هزار نفر به تهران ، احیاناً بعضی احکام غلط‌انداز و ذو وجهین هم لازم میشد که باید از طرف رئیس دولت بفرماندهان این نیرو صادر شود، و با هوشی فرمانفرما مانع آن بود که بتوانند از این قماش احکام از زیر دست او بگذرانند. وارد کردن او در اسرار قضیه هم اگر چه شاید از همفکری و همکاری مضایقه نمیکرد ، ولی برای مکتوم ماندن مقصود اصلی زیان‌آور بود . برای این موقع ، شخص ساده‌ای لازم بود که بتواند هر چیزی را بار او کنند و بهتر از سپهدار کسی را نداشتند . بنابراین شیاطین انسی که دور و رانها مثل امروز می‌پلکیدند ، و دایره نم میزدند ، مشغول انتشار و اقدام برای ریاست وزرای او شدند .

بعضی از سیاستمداران تهران و روسای آزادیخواهان هم که تعیین رئیس الوزراء بدون رضایت ضمنی آنها صورت نمیگرفت ، نیز از این کاندیدا بدشان نیامد . زیرا با سپهدار بهتر میتوانستند ، مقاصد خصوصی خود را بر آورند و برای دوستان خود توصیه‌هایی برای وکالت و وزارت و سایر کارهای درجه دوم ، بنمایند . شاید هم نظر این دسته بخصوص مدرس ، در طرفداری از او باین جهت بوده است که فکر میکردند که بمناسبت گیلانی بودن رئیس الوزراء ، متجاسرین زودتر از خرشیطان پائین بیایند ، و بگل روی هم ولایتی خود دست از نغمه کمونیست طلبی بردارند و آقای سپهدار هم برای حفظ ملك و مال خود و آب و گاو و کس و کارش بیشتر بختم این غائله علاقه نشان دهد. در هر حال در ظرف یکی دو روز صلاحیت این کاندیدا چنان محرز شد که اکثر محافل در مناسبت داشتن او برای این موقع جزئی تردیدی هم بخود راه ندادند. البته در این موقع که مجلس در کار نبود این قماش انتشارها و پشت هم اندازی ها هم برای نیل اشخاص بمقام ریاست وزراء خیلی بکار بود. من با سپهدار هیچوقت سروکار اداری و رفاقت نداشته‌ام که از

سپهدار اعظم اخلاق خصوصی او از دیده و شنیده‌های بلا واسطه خود چیزی
(فتح الله اکبر) بنگارم ، و آنچه در اینجا برای آشنا کردن خواننده عزیز با این
سیاستمدار مینویسم همانهاست که از او معروف بوده و احیاناً از

پاره‌ای رفقای خود و او شنیده‌ام .

سپهدار اعظم (فتح الله اکبر) چون از پدر زنش میراث حسابی گیرش آمده بود ، حاجتی بجمع‌آوری مال نداشت و اهل اخذ و عمل نبود ، و از این عیب که بزرگترین منقصتهای هر صاحب مسند است بدور و در آن واحد بزرگ منش و تا اندازه‌ای اهل عطا و بخشش ، و مثل تمام گیلانی ها صاحب سفره ، و در خانه باز و روی گشاده ، و دیانتی کاملاً عامیانه ، و بی‌اندازه ساده و صاف و صادق ، و از حیث دانش ، آقا زاده پنجاه شصت

سال قبل ولایتی^۱ و چیزی که بدردی بر بخورد نیاموخته بود، اقامت‌های های تفریحی ممتد او در اروپا، او را با آداب و رسوم اروپائی آشنا کرده، ظاهر او را آراسته و تونس با پاره‌ای از ایرانیه‌ای اروپا دیده، سبب شده بود که ببعضی اصطلاحات سطحی سیاست، آشنائی پیدا کرده، و بتواند در مجالس بود و نمودی از خود ظاهر کند، یا چند کلمه‌ای فرانسه حرف بزند. حاجت بذکر نیست که اثاثیه زندگی او آبرومند، و کاملاً اروپائی و با محافل اروپائی تهران هم رفت و آمد داشت، بطوریکه کمتر مهمانی در سفارتخانه‌ها اتفاق می‌افتاد که در آن سپهدار اعظم شرکت نداشته باشد.

البته او هم در نوبت خود پذیرائی‌ها و دعوت‌هایی از آنها میکرد. در کابینه‌های سابق، بواسطه همین ظاهر آراسته چند باری بوزارت داخله و جنگ و پست و تلگراف و ازین قبیل نایل شده، واجمالاً در دستگاه دولتی مرد در خانه گیلک‌ها بقلم رفته بود، بجدی که گیلانی‌های تهران بین خود، آزاد مردش می‌خواندند ولی تهرانی‌ها او را حقاً مرد عوام و صاف و ساده‌ای میدانستند و اهل حل عقدش نمی‌شمردند.

از وقتی که وثوق‌الدوله بعد از قرار و مدار با آزادی طلبان آنها که اسب عربیند^۲ نا کرداری^۳ کرده و بعد از احراز مقام ریاست وزراء و گوش چه کره‌ای انداختند؟ خود را به آمال ملی آزادی خواهان بدهکار ندانسته^۴، سهل است دست‌گل قرارداد را هم بآب داده بود، سید حسن مدرس رویه خود را نسبت باشخاصی که طرفدار آنها میشد، تغییر داده، و از آنها علناً و بطور مساعدت مساعدت نمیکرد، و احیاناً در مجالس عمومی خود، آنها را از متلک‌های خود نیز بی‌نصیب نمی‌گذاشت.

بعد از مراجعت از ساوه و قم شبی بدیدار سید بزرگوار بمنزلش رفتم، مجلس از مجالس عمومی مدرس بود که همه جور اشخاص در آن یافت میشد. یکی از درآمد و گفت: شنیده‌ام سپهدار رئیس‌الوزراء میشود! مدرس که خود از هر کس بهتر از این موضوع با خبر بود، گفت: «سپهدار؟!... این که قوارش قواره^۵ اینکار نیست»

۱- ولایتی در اینجا یعنی غیر پایتختی و از اسلوب زبان فرانسه اقتباس شده و چون باین مفهوم در اصطلاحات فارسی چیزی بنظر من نرسید همین ترجمه کلمه فرانسه را برای فهماندن مقصود بکار برده‌ام.

۲- اصطلاح دراویش معر که گیر و کنایه از کوتاهی کردن و بوعده وفا ننمودن و بی‌خیر بودن است. در حال مثبت هم همین معانی را در جهت اثبات می‌فهماند.

۳- کنایه از بی‌اعتنائی و لاقیدی و حرف شنوی و نصیحت ناپذیری است.

۴- قواره در اصطلاح خیاطی پارچه نابریده است که مثلاً برای یکدست لباس یا یک پالتو اندازه باشد. در لباسی هم که بتن کسی موزون بیاید این اصطلاح را بکار انداخته‌اند. درست بقواره، یعنی اندازه اوست. در اصطلاح میدان کهنه‌ای اصفهانی که فتحه قاف را بضمه هم تبدیل میکنند کنایه از موزون بودن و رسائی و کفایت شخصی برای کار است و قواره‌اش قواره اینکار نیست، یعنی قواره لیاقت و کفایت او با این کار مناسب نیست، یا بعبارت ساده‌تر از عهده این کار بر نمی‌آید.

خواننده عزیز توجه دارد که ادای این جمله از طرف سید، در مزاج اشخاصی که در اینگونه مجالس کاری جز پرچین کردن بیانات شاخص مجلس ندارند چه اثری میکند؟ مذمت از سپهدار شروع شد. حتی بعضی کار را بجائی رساندند که گفتند «این گیلک.... کیست که بتواند در این موقع باریک حائز این مقام شود؟» مدرس دید اگر عنان مجلس را رها کند، و زیادتیر از آنچه گفته شده است گفته شود باصل مقصود زیان وارد خواهد کرد. برای ترمیم گفته سابق خود گفت: «اگرچه چندان بیراه هم نیست. میگویند...» است آنهایی که اسب عربیند، چه کره ای انداخته اند که این نتواند بیندازد؟»

معلوم میشود، سید بزرگوار از استعفای مشیرالدوله، آنهم در این موقع خیلی عصبانی بوده، که این جمله بر زبانش جاری شده است. بد نیست به بینم آیا واقعاً مدرس حق داشته که از مشیرالدوله عصبانی باشد؟ و برای این محاکمه لازم است باوضاع مالی دولت و اقتصاد عمومی، و سیاست داخلی و خارجی آنروزهای ایران نظری بیندازیم و یکبار دیگر خواننده عزیز را بمطالعه چیزهاییکه تفریحی نداشته، بلکه مثل کاسه فلوس خوردن آن ناگوار است وادار کنم.

در این وقت دولت ایران اگرچه هنوز خودش هم درست خبر نداشت
وضع مالی دولت آن دولت بی سرمایه مفلوک سه سال قبل نبود، که برای هر کار و جلوگیری هر پیش آمد، یا بقول وثوق الدوله برای «زندگانی روزمره» دست خود را پیش این و آن دراز کند، و قرض بخواهد. بلکه فعلاً هشتصد و هشت هزار لیره طلای انگلیسی که بتقویم روز در حدود دو میلیون و پانصد هزار تومان میشود، وجه موجود در نزد شرکت نفت جنوب دارد که این شرکت، خواهی نخواهی با هرجان کندن هاست، بالاخره باید این پول را بدولت ایران بپردازد.

یکی از چندین فقره اسنادی که در سلطنت مظفرالدین شاه بدون
امتیاز نفت داری اینکه توجهی به نتایج آن کرده باشند، امضاء شده بود فرمان اعطای امتیاز نفت جنوب ایران به داری انگلیسی بود. مدت این امتیاز شصت سال، و حق دولت ایران را صدی شانزده از عایدی خالص محصولات نفتی قرار گذاشته بودند. ولی در آن موقع، نه دولت ایران میدانست چه داده، و نه انگلیسها برعکس امروز که مثل هدهد و آب^۱ نفت را در طبقه هفتم زمین میبینند، میدانستند چه گرفته اند.

بشر از روزهای بسیار قدیم نفت را میشناخته، و از چشمه هایی که در سطح زمین از این مایع مییافته، در اوایل برای آتش زنه و در این اواخر که بکند و کوب پرداخته و چاههایی در محلهای چشمه های نفت ایجاد، و محصول آنرا زیاد کرده بود، برای روشنایی

۱- معروف است که هدهد آب را در اعماق زمین می بیند و جمله «مثل هدهد آب را در طبقه هفتم زمین می بیند» درباره اشخاص پیش بین و محتاط بکار میرود.
 دهاتیهای اراک هدهد را بود بودک میگویند.

و احیاناً صنعت رنگ‌کاری از آن استفاده میکرد. در موقعیکه داری این امتیاز را از ایران گرفت تازه استعمال نفت برای پاره‌ای از ماشین‌های بخار کارخانجات هم معمول شده و دانسته بودند که این آتش مزاج تا حدی کار ذغال را هم میکند و داری، یا کمپانی که جانشین او میشدند، از گرفتن این امتیاز جز همان فروش نفت برای استصباح و کارخانه دارها فائده دیگری در نظر نداشت. بنزین در این دوره، جز برای تمیز کردن لباس، بمصرف دیگری نمیرسید، و از مایحتاج عمومی بشمار نمی‌آمد. دولت ایران هم نمیدانست که معادن نفت در عالم قدیم منحصر بـخاک کشور او و چند صد کیلومتر حول وحوش آن و مقدار کمی در جنوب شرقی آسیاست و سایر نقاط اروپا و آسیا و اقیانوسیه از این گنج زیر زمینی بهره‌ای ندارند، و از این هم که بگذریم نمی‌دانست، در این گوشه کشور او چقدر نفت در زیر زمین خوابیده است.

داری در لندن شرکتی تأسیس کرد، و این شرکت کارشناسان و مهندسینی استخدام نموده، مشغول کار شد. ولی هرچه چاه زدند نفتی گیر نیاموردند. دولت ایران هم فراموش کرد که چنین امتیازی داده، و بهمان سالی هزار لیره‌ای که بر حسب قرارداد باید داری بیک نفر کمیسر ایران بدهد، قناعت کرد. کمیسری نفت هم یکی از مشاغلی شد که با آن بعضی از حول و حوش درباری‌ها را خشنود میکردند. این کمیسرکاری جز چرانیدن سالی هزار لیره نداشت و اگر گاهی گزارشی هم می‌فرستاد، چیزی جز آیه یا س نبود، بدرجه‌ای که بعضی از رجال ایران، نظیر حرف حاجی میرزا آقاسی را تکرار کرده، میگفتند: «اگر این چاهها برای داری نفت ندارد، برای یکی از ایرانیها سالی هزار لیره دارد»، حتی، در دوره زمامداری وثوق‌الدوله، اینکار گیر مصطفی مقتدر، یکی از نوه‌های رئیس‌الوزراء آمد، که بیچاره نه‌زبانی میدانست که حرفی بزند و نه پائی داشت که مسافرتی به لندن بکند. مؤمن در خانه خود در تهران افتاده بود، و سالی هزار لیره نان خانه از کمپانی میگرفت.

دولت انگلیس، از مدتی پیش اول دولت بحری عالم بود، و این
احتیاج مادر آقائی دریائی را از دولت سرمعادن ذغال خود که هیچ دولتی از
اختراع است این حیث باو نمیرسید داشت. میدانیم دولت آلمان در این اوقات
 که خود را در صنعت رقیب انگلیس کرده بود میخواست در قوه بحری
 هم از او عقب نمانده، در تجارت هم با آن دولت رقابت کند، ولی ذغال که روح و جان
 قوه بحریه است در کشورش کم بود، یا بقدر انگلیس نبود. «احتیاج ما در اختراع است،
 آلمان‌ها ب فکر افتادند منقصت کمی ذغال خود را بوسیله پیدا کردن سوخت دیگری رفع
 کنند. اول دست روی معادن نفت رومانی گذاشتند، و از حیث ماده اصلی خیال خود را
 فارغ ساختند. سپس مشغول تغییر دادن ماشینهای کشتی‌های خود شده، آنها را نفت سوز
 کردند و عده‌ای کشتی جدید ساخته، قوه خود را رو و رونق دادند. در ضمن بکار افتادن

کشتیهای نفت سوز ، چیز خیلی مهم ساده‌ای کشف شد ، و آن رجحان نفت ، بخصوص در سوخت کشتی بر ذغال بود .

يك مترمكعب نفت خیلی بیشتر از يك مترمكعب ذغال کار صورت میدهد . میدانیم در کشتی مسأله مکان ، و بالنتیجه کم حجمی بار ، روح و اساس حمل و نقل است . این کشف با سادگی که دارد انکشاف تازه‌ای بود که تا اینوقت بآن برنخورده بودند . همینکه قدری پیش رفتند ، متوجه شدند کشتی نفت سوز اصلاً حاجتی بانبار علیحده درخود کشتی و دنباله کشتیهای سوخت کش و بندرهای سر راه برای انبار سوخت ندارد ، و میتوان نفت سوخت کشتی را در فضای خالی که زیر کشتیها برای مقاومت با وزن بار کشتی میسازند ، منتها سرخالی تر انبار کرد ، و چون وزن مخصوص نفت کمتر از آبست ، تاحدی کار هوارا هم میکند . پس این سوخت ، گذشته از اینکه بار مزاحم نیست بقدریکه وزنش از آب کمتر است ، مثل هوا از لوازم کار هم بشمار میآید . بنا بر این مقدمات ، کشتیهای آلمان بدون هیچ حاجت بداشتن انبار ذغال در سطح کشتی و دم و دنباله کشتیهای ذغال کش و معطلی در بندرهای سر راه ، برای ذغالگیری و این بند و بساط ها ، میتوانستند از هر محلی بهر مقصدی بروند و بیایند و هیچوقت از سوخت تنگی نکشند . زیرا انبار خالی که فقط برای هوا در بفل‌های قسمت زیر آب کشتیها میسازند ، باید بقدری جادار باشد که با هر درازی رفت و آمد ، بتواند نفت سوخت کشتی را حمل کند و جای خالی برای هوا هم داشته باشد . ذغالگیری کشتی کار پر زحمتی است ، که شاید بقدر بارگیری آن عمده و جراثقال لازم دارد ، در صورتی که نفت گیری جز وصل لوله انبار نفت ساحلی بانبار کشتی زحمت دیگری ندارد و کار باین پرمفعتی خود بخود صورت میگیرد . در موقع سوزاندن هم ، ذغال را باید کیسه کیسه از انبار پپای اجاق آورد و بیل بیل در آن ریخت ، ولی نفت با يك ماشین تلمبه مدرج ، خود بخود بکانون ریخته شده ، و بدون هیچ حاجت بکارگر با يك فشار بشستی ، کار حراقی کشتی انجام میپذیرد .

انگلیس خبردار شد ، و سر این زبده سواری و بی احتیاجی بزنگ زندگی انگلیس و زنجیر و دم دنباله را در کشتی های آلمان بدست آورد . البته از دولت سر نفت تغییر ماشین کشتیها و نفت سوز کردن آنها چیز مهمی نیست . ولی ایران است نفت آن را که خودمان هیچ نداریم ، از کجا بیاوریم ، از روسیه ، و از بادکوبه؟ که بدریای آزاد وصل نیست ، و رساندن آن بدسترس کشتی های ما هزار عذاب و جان کندن دارد ؟ گذشته از این ، روسها رقیب خونین ما هستند و حتی در این خاصیت از آلمان ها هم جلو ترند . کشور آنها هم پرسکنه و خودشان احتیاج زیاد به نفت دارند و اگر بخواهند دست های کشور و منابع ثروت خود را بکار بیندازند ، نفت بادکوبه هم برای آنها کم است و البته نفت خود را بهیچ قیمتی بمانخواهند فروخت . باز از امریکا؟ که گذشته از دوری راه ، و گرانی کرایه و آفات

و خسارات مسلم تأخیر، ممکن است روزی «كك» بآش ترشی^۱ این انكل سمها که خیلی منطق هم سرشان نمیشود، بنشینند. و نخواهند این مایه زندگی را بما بفروشند! رومانیای هم نفت دارد. ولی این منبع را هم آلمانها گرفته‌اند. در برمه هم در گوشه جنوب غربی آسیا، نفت هست ولی محصول آن بقدری کم است که گذشته از دوری راه دم ما را نمی‌بیند! پس چه باید کرد که این آلمانهای خبیث از ما جلو نیفتند، و سیادت بحری ما از بین نرود؟

انگلستان با مساحت کم و آب و هوای نه بهره، چهل پنجاه میلیون سکنه دارد. برای این مردم جزیره نشین که در پنج قطعه عالم مستملکات دارند، و تمام حوائج خود را از خارج بوسیله کشتی فراهم میکنند، سیادت بحری روح زندگی، و بیک کلمه جان همه چیز است. برای مردمیکه همه چیز خود را از خارج بوسیله کشتی فراهم می‌کنند و نان خود را از آمریکا و گوشت خود را از استرالیا، و میوه خود را از کالیفرنیا و ایتالیا و اسپانی، و حتی مصر و فلسطین و هندوستان می‌آورند و برای مواد اولیه ماشینهای صنعتی خود، بهمه جای عالم احتیاج دارند، از دست دادن آقائی دریائی بمنزله مرگ است. یکسال انگلیس را بی سیادتی بحری در عالم تصور بیاورید، چیزی نظیر نروژ و دانمارک خواهد شد. زیرا اراضی این کشور بیش از ده میلیون نفر را نمیتواند نان بدهد. در این وقت، چرچیل رئیس الوزراء و قهرمان جنگ جهانی اخیر، وزیر بحریه انگلستان بود. این افکار دوار آور چقدر بمنز این وزیر فعال، که مجاهدات او در جنگ عالمگیر آخری، دلیل کمال وطن پرستی اوست فشار وارد آورده، و برای حل مسأله نفت چه شبها بیداری کشیده، چیری نیست که بتوان اندازه از آن بدست داد. البته یکی از راههای حل این قضیه حیاتی نفت ایران بود، که دولت انگلیس شرکت داری را به پول و مصالح کمک کند و کار استخراج آن را راه بیندازد و احتیاج خود را رفع نماید. ولی، چنانکه میدانیم کارشناسان و مهندسان اصلا از وجود نفت در طبقات زیر زمینی این ناحیه مأیوسند، و شرکت داری که یکبار هم تجدید سرمایه کرده، و تا آخرین شلینگ را به مصرف رسانده و نفتی گیر نیاورده است میخواهد این

۱ - البته امروز با وجود ثروتمندی خانه‌ها و یخچال برقی در اکثر منازل با وجود د. د. ت که بوسیله آن میتوان يك خانه بلکه يك ده، سهل است يك شهر را از هوام در پناه نگاه داشت، در اکثر جاها ککی وجود ندارد که بآش ترشی بنشینند. ولی در سابق که این تروتمیزی خانه‌ها در کار نبود و د. د. ت کشف نگشته و یخچال برقی اختراع نشده بود اگر در خانه‌ای میخواستند مثلاً يك کاسه آش ترشی را برای شب نگاهدارند، بواسطه زیادی كك، نشستن این حیوان بر این «آش ترشی» از چیزهای پیش پا افتاده و احتراز ناپذیر و غیر قابل شکایت بود. «كك» بآش ترشی نشستن. «کنایه از شکوه از کار احتراز ناپذیر و غیر قابل شکایت است. مورد استعمال این کنایه در موقعی است که کسی موضوع پوچ کثیر الوقوعی را دست آویز و بهانه قرار دهد و اعتراض بی موضوع بکند.

دفتر خرج بیهوده را ببندد . حتی اعلانات این کار را هم حاضر کرده ، و هیئت مدیره شرکاء را برای تصفیه حساب طلبیده ، و همه چیز انحلال شرکت حاضر است .

ولی قبل از انتشار اعلان انحلال تلگرافی بمرکز شرکت رسید ، و معلوم شده که از چندین ده چاهی که تا کنون زده شده و هیچیک بنفت نخورده بود ، چاه آخری بنفت رسیده ، و معلوم داشته است که در این ناحیه نفت بسیار موجود است در صورتیکه میدانیم شرکت بواسطه بیمایگی دیگر توانائی ادامه عملیات را ندارد .

چرچیل از قضیه خبردار شد . اندازه گرفتن خوشوقتی این وزیر بحریه را از شنیدن این خبر که موجب حفظ سیادت بحری انگلیس ، و بالنتیجه برقرار ماندن لردی و آقائی و بالاخره همه چیز انگلستان میشد ، بخواننده عزیز واگذار میکنم . آقای وینستن - چرچیل وارد عمل شد . سرمایه شرکت را با پول دولت تجدید کرد ، و در مقابل پنجاه و پنج درصد از سهام شرکت را برای دولت انگلیس گرفت ، و عملیات بهره برداری نفت ایران شروع گردید ، و آقائی بحری انگلیس باینوسیله محفوظ ماند و زندگی این آقایان جزیره نشین از خطر نجات یافت .

بلی ، عبث نیست که با اینکه این چاه پیش قراول نفت خود را داده ، ومدتی است مطموس است با وجود این سرآن را بسته و مثل امامزاده های ما در بالای آن علامتی نصب کرده اند و امروز هم هر انگلیسی که از آن نزدیکی بگذرد ، برای احترام مرده این چاه هم باید کلاه خود را از سر برداشته ، با کمال ادب از جلو آن عبور کند . و همچنین بیهوده نیست که میگویند توفیق یافتن انگلیس در جنگ جهانی گذشته ، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از دولت سر نفت ایران بوده است . زیرا وجود و وفور این نفت ، در فاصله تقریباً متوسط بین جزایر بریتانیای کبیر و استرالیا ، برای دولت انگلیس فوز عظیمی بوده که بدون آن و با کشتی های ذغال سوز ، وزنگ زنجیر و دم و دنباله ذغال کشی آنها ممکن نبوده است که این دولت بتواند لوازم جنگی طرف احتیاج خود را از پنج قطعه عالم ، جمع آوری کرده قشون بهمه جا برساند . و برای هواپیمائی ها و قسمت های موتوریزه قشون خود بنزین داشته باشد ، و بر ماشین های جنگی آلمان ها که در ظرف چند روز ، سرتاسر يك کشور را تصرف میکردند ، فایق آید . و اندازه گرفتن اهمیت این ماده را در جنگ حاضر بخواننده عزیز وامیگذارم .

اما دولت ایران از تمام این اتفاقات بی خبر بود . کمیسر ما یا در لندن مشغول تفریح و یا در تهران و پای کرسی لم داده ، بهمان چراندن سالی هزار لیره خشنود و اگر گاهی در گزارشهای نادر خود اشاره ای بپاره ای مطالب میکرد ، از قماش همان آیه های یأس سابق و درحقیقت این آقا بدون اینکه خود متوجه

بقدری شور
شد که خان هم
فهمید

باشد ، یکی از عمال انگلیس برای اختفای قضیه بود . در این اواخر هم اگر چیزی از راه افتادن کار استخراج نفت مینوشت ، همان مطالب عمومی بود که در روزنامه های انگلیسی

مینوشتند و حرفی از بده بستان و بخصوص صدی شانزده حق الارض ایران در کار نبود . در ایام ماقبل آخر هم که کمیسر با مرض اعصاب ، در تهران پای کرسی یا در تختخواب خوابیده بود . بطوریکه اگر سیاستمداران ایران کاهی میخواستند در نزد انگلیس ها افاده مرامی در کار نفت بکنند ، همان اظهار خوشوقتی از اینکه « بحمدالله وجود نفت در این ناحیه محرز شده ، و امیدواریم در آینده شرکت تلاقی ضرر های خود را بیرون بیاورد . » بود . دولت حقگذار انگلیس هم این بی خبری را مفت خود دانسته ، هیچ آب بآن کوزه نمیکرد که باید بمالك اصلی هم چیزی داد . حتی اسم شرکت نفت جنوب ایران را هم : « شرکت نفت انگلیس » (بریتیش پترل) گذاشته ، و ب پ را برای شعار آن اتخاذ کرده بود^۱ ولی سروصدای ترقی روزافزون نفت جنوب ایران چیزی نبود که بیش از اینها در پرده اختفا بماند . امریکائی ها که خودشان هم نفت دارند ، از راه ذی نفعی حاصل از رقابت ، و سایر ملل از راه خبرنگاری ، بقدری در موضوع نفت ایران مقالات و اخبار نوشتند و آنقدر شور کردند که خان هم فهمید و آقای وثوق الدوله زمامدار ایران هم با اهمیت مطلب پی برد و گاهگاه برسم علی الحساب ، چند هزار لیره ای حواله بشرکت نفت صادر میکرد ، و شرکت یعنی دولت انگلیس هم برای اینکه روغنی بچرخ ایران نرسد ، تاهمیتوانست در پرداخت وجه حواله مشکل میتراشید . تا آرمیتاژ اسمیت بسمت مستشار کل مالیه بایران آمد . وثوق الدوله موضوع را با مستشار مالیه میان گذاشت . برای تصفیه حساب سابق ، یکی

۱- اگر خواننده عزیز در نظر داشته باشد ، در دوره استقلال مرحوم رضاشاه پهلوی چندی در روزنامه ایران اعلاناتی راجع به بنزین پارس با علامت ب . پ منتشر و از مضمون اعلان همچو مفهوم میشد که مثلاً شرکت نفت جنوب ایران حاجت دارد که مردم ایران بدانند که بنزین پارس که علامت ب . پ دارد و در جایگاههای بنزین فروشی موجود است از بهترین بنزینهاست ۱ من حیرت میکردم که با وجود نداشتن رقیب این همه اعلان در روزنامه آنها از طرف يك شرکت انگلیسی تجارت پیشه که از صرف يك ریال پول بی فایده احتراز میکند ، آنها باین زیادی برای چیست . و بعدها کشف شد که این اسم گذاری شرکت نفت جنوب به شرکت نفت انگلیس بریتیش پترل و اتخاذ ب . پ برای شعار این شرکت بر رضاشاه وطن پرست خیلی گران آمده و کارکنان شرکت را مورد تعرض قرار داده و آنها « بنزین پارس » را پیدا کرده و آنها را جانشین بریتیش پترل کرده اند که از تعرض مرحوم پهلوی نجات یابند و این اعلانات زیاد آنها در مدت چند سال که هرچندی یکی دوسه ماه تجدید میشد برای استرضای خاطر او بوده است . حتی شنیدم ایرانی که این هوش را بخرج داده و بنزین پارس را بجای بریتیش پترل پیدا کرده است انعام شایانی از شرکت دریافت داشته است و تا آن مرحوم استقلال داشت این اعلانات در روزنامه با علامت ب . پ اکثر منتشر میشد ، تا وقایع شهریور اتفاق افتاد و این اعلانات هم با استقلال مرحوم پهلوی از بین رفت . در این اعلانات يك چیز دیگر هم قابل دقت و آن استعمال جمله بنزین گساری است که برای خوش آمد مرحوم پهلوی میخواستند در اعلانات خود فارسی سره بنویسند ، بنزین گساری را اختراع کرده و در اعلانات خود بکار میبردند . البته خواننده عزیز توجه دارد که گساریدن فقط در شراب خوردن استعمال شده ، حتی در آب خوردن هم آب گساریدن استعمال نمی کنند تا چه رسد به بنزین ریختن در اتومبیل .

دو مراسله بین وزارت مالیه و شرکت نفت رد و بدل گشت. شرکت حرفهای سربالا و حرف خرجهای بی اساسی را پیش کشیده، نمیخواست از تمام عایدی خود صدی شانزده حق دولت را بپردازد. حتی اقدامات نصرت الدوله هم در ایامی که برای کارچاقی قرارداد بلندن رفته بود کاری صورت نداد. ولی در ضمن این مذاکرات ادعاهای طرفین بر یکدیگر تعیین گشته، و تا حدی از این حیث زمینه روشن شده بود، که کابینه و ثوق الدوله رفت و کابینه مشیرالدوله بآرمیتاژ اسمیت که بعنوان مرخصی بلندن میرفت وکالت داد که با شرکت وارد مذاکره شده، این امر را خاتمه دهد.

در انگلستان برای حل اختلافات محاسباتی و حقوقی که بین افراد و شرکتهای بین شرکتهای و دولت اتفاق می افتد، مؤسساتی هست که کارشناسی و صحت تصدیق آنها سوسه بردار نیست. این بنگاهها حقوق دانها و محاسبین زبردستی دارند که در صحت عمل بقید قسم مقید شده اند، و در هر مورد که اختلافی پیش آید با تقاضای یکی از طرفین وارد قضیه شده، بدفاتر و اسناد دو طرف مراجعه کرده، و حکم و تصدیق خود را میدهند، و این تصدیق در نزد همه معتبر، و حتی دولت انگلیس هم نمیتواند تصدیقات آنها را انکار کند. آرمیتاژ اسمیت در بلندن، دو نفر از این محاسبین را بکمک خود طلبید و حرفهای طرفین را بآنها عرضه داشت. آنها ماده دهم فرمان امتیاز داری را با شرکت اصلی و شرکت های فرعی نفت جنوب تطبیق و توجیه کرده، اختلاف را برای آینده رفع کردند. و برای گذشته، شرکت حاضر شد با حساب کردن یکصد و نود و دوهزار لیره که تا نه ماه قبل پرداخته بود، یک میلیون لیره بدولت ایران بدهد. اگرچه قرار داد شرکت با آرمیتاژ اسمیت در این تاریخ هنوز امضاء نشده بود، ولی در هر حال دولت ایران میدانست که حداقل، چهار میلیون تومان نزد شرکت نفت جنوب دارد.

لرد کرزن، در دو نطق سابق الذکر از ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان مساعدت استقراضی دو میلیون لیره هم، صحبت داشته است. ولی از آنچه از این بابت که پنج شش برابر مساعدت با کابینه مشیرالدوله، بو ثوق الدوله داده بودند نظر بهمکاری در عقد قرارداد حرفی بمیان نمیآورد، از دم جاها و لکلکانه هائی که در این ضمن بعنوان حق الپرچین پرداخته شده است که البته نباید چیزی بگوید

جائی که يك
دروغ دیگر
لرد کرزن آفتابی
میشود

ما هم فعلا از این در قسمت حرفی نمیزنیم. اما از قطع این سیصد و پنجاه هزار تومان ماهیانه، در آخر کابینه مشیرالدوله، سخن رانده، و چنین افاده مرام میکند که چون مشیرالدوله وعده کرده بود چهار ماهه مجلس را باز و تکلیف قرارداد را معین کند، و چهار ماه هم تمام شد و مجلس منعقد نگردید ما هم از پرداخت مساعدت وجهی که یکی از شرایط قرارداد بود، خودداری کردیم. در حقیقت این جمله بمنزله الرحمن مرحوم قرارداد بود که بتوسط لرد کرزن در این مجلس ختم خوانده شد. ولی ما میتوانیم امروز بگوئیم که دولت ایران در این وقت، چند برابر حاصل جمع چهار ماهه این سیصد و پنجاه هزار تومان

را که بکابینه مشیرالدوله پرداخته بودند ، از دولت انگلیس طلبکار بوده است . پس اینکه در سابق نوشته‌ام که جناب لرد کرزن شاه‌اندازی بی‌موضوع کرده است ، بی‌دلیل نبوده ، و ایشان عبث سرما منت می‌گذاشته اند !

انگلیسها این ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان را که از بدو کابینه گاهی پول عاشقی قرارداد بوثوق الدوله پرداخته ، بانضمام پولهایی که در کابینه اول هم بکیسه بر میگردد و ثوق الدوله بعنوان موراتوری‌م داده بودند ، و همچنین دم‌جا‌هایی که برای بستن قرارداد از کیسه شان پریده بود ، با فرع صدی هفت ، همواره از دولت ایران مطالبه داشتند . بر اثر یکی از این مطالبه ها ، کمیسیون در وزارت مالیه منعقد شده بود که در طرز جوابیکه باید داده شود مذاکره کنند . من هم عضو این کمیسیون بودم . هر يك چیزی گفتند . نوبت بمن رسید . گفتم جواب این مطالبه را با يك ضرب المثل عامیانه خودمانی می‌توان داد ، منتها باید باین مثل ساده لباس دیپلوماسی پوشاند . پرسیدند آن مثل چیست ؟ گفتم کابینه محافظه کار انگلیس ، برای پیشرفت دادن سیاست شکست خورده خود عاشق للکی ایران بوده و در راه این عشق و برپانگاهداشتن کابینه های و ثوق الدوله ، که دلال این محبت بوده است ، پولهایی خرج کرده است . پول عاشقی بکیسه بر نمی‌گردد !

۱ - گویند وقتی بچه تاجری عاشق دختر همسایه شده بود . دختر هم از این بچه تاجر بدش نی‌آمد و گاهگاه که قلا می‌کرد از صحبت داشتن با عاشق دل‌داده مضایقه نداشت . روزی پسر از دختر يك بوسه تمنا کرد ، دختر بموقع دیگر محول داشت و شب هنگام در میان رختخواب قدری بفکر این تقاضای محبوب افتاده دید تنها نمیتواند در این زمینه تصمیمی بگیرد ، با دایه مشورت کرد . دایه زن فهمیده‌ای بود و درست حساب کرده ، دید ازدواج این دختر و پسر هیچ مانع و محظور اجتماعی ندارد و دختر هم پسر را دوست میدارد . گفت امروز را صبر کن من فکرهايم را بکنم ، جواب بگویم . از پیش دختر نزد خانم و آقا رفت و مطلب را با آنها میانه گذاشت . پدر دختر از این وضعیت بدش نیامد ولی فکر می‌کرد شاید پسر حقه باز باشد و بخواهد با این وسائل دخترش را فریب بدهد . به دایه گفت ، بدختر بگو قیمت بوسه را صد تومان معین کند ، اگر پسر آورد بوسه بدهد . دایه ، البته فردا صبح و موقع سر رسید مهلت قراردادی رأی خود را بدختر اظهار داشت . در ملاقات جدید پسر تجدید تمنا کرد ، دختر هم شرط را به پسر گفت . البته پسر که هیچوقت امید نداشت صد تومان پول پیدا کند خیلی پکر شد . از قضا پدرش در همان روز پسر را مأمور وصول صد تومان از یکی از بدهکارهای خود کرد و بدهکار هم بدون حالا و یکساعت صد تومان را پرداخت . پسر يك سر بدرخانه معشوق آمد و یکصد تومان را تسلیم و بوسه را گرفت . البته تا یکی دو روز هروقت پدر از پسر مطالبه صد تومان را میکرد ، پسر میگفت هنوز نگرفته است ، تا بالاخره روزی تاجر بدهکار را در راه ملاقات کرد و با رد و بدل شدن چند کلمه دانست که پول همان ساعت اول وصول شده است . از پسر مطالبه صد تومان را کرد . پسر هم رك و راست جان مطلب را اظهار داشت . صد تومان امروز پول قابلی نیست ولی در آن دوره ها که اسم يك كوچه را كوچه صدتومانها می‌گذاشتند خیلی پول بود .

بقیه در حاشیه صفحه بعد

آنچه من در نظر دارم ، جواب ایران در مطالبه های انگلیس ها از این هفده کرور همیشه از روی همین مثل بود و هیچوقت این پول را بدهی دولت ایران نشناخته بودند . میگویند بعدها بامر دیکناتور ، يك وزير محرمانه این بدهی را تصدیق کرده ، و يك وزير دیگر ، این قرض را پرداخت . من از صحت و سقم این «میگویند» بی خبرم ولی اگر این پول پرداخت شده باشد باید گفت و کلای ملت با خبر نشده اند یا داخل آدم نبوده اند یا از ترس اینکه ، دفعه دیگر و کیلشان نکنند لب تر نکرده اند و بالاخره ، برخلاف مثل معروف ، پول عاشقی با فرع صدی هفت ، بکیسه برگشت . یا بعبارت ساده ، ما این قرض بی وجه را که جز يك میلیون و چهارصد هزار تومان ، اقساط چهارماهه پرداختی بکابینه مشیرالدوله باقی آن بی حساب بود ، بالکلکانه عاقدین قرارداد ، و با فرع صدی هفت چندساله ، و خرد و ریز دیگر که سر بهفده کرور تومان زده است بالاخره پرداخته ایم و منت های خشك و توخالی لردکرزن از بالای ما رفته است .

ملت ایران از این کلاهها خیلی سرش رفته ، و از این منت های
ایرانیها باین خشك و خالی زیاد کشیده ، شاید نه ، بلکه یقین امروز هم در بده
شکلکها میخندند و بستان وام و اجاره ، و واگذاری قراضه های جنگی ، و واریز حساب هزار میلیون آبی که باسکناس ما بسته اند ، و همچنین کرایه راه آهن که سه سال و نیم در دست سه دولت متحد بود ، نظیر این کلاهها که اساسش لیره یکی سیزده تومان ، و بد حسابی در کرایه راه آهن است ، خیلی سرش میرود ، و از این منت های توخالی زیاد میکشد .

در نظر دارم ، در زمستان سال ۱۳۲۲ بعد از آن که متحدین ما ایران را حسینقلی خانی کرده ، و درو بند آنها شکسته ، و حسابی برای صادر و وارد این کشور قائل نشدند و مأمورین گمرک ایران را در صادر و وارد خودشان بی دخل کردند ، گندم و جو و حبوبات و روغن و گاو و گوسفند و بز و حتی الاغ ما را میخریدند ، و از همان اسکناس هائیکه از خودمان بصیغه «مرك با بائی» و «وعده سرخرمن» و بحساب لیره دانه ای سیزده تومان (۱) قرض کرده بودند ، قیمت میدادند ، و برای رفع گرسنگی خود بکشور خویش میفرستادند ، ولی در جلو مؤسسات خود تصویريك جامبول انگلیس را که برای نان دادن بایران مشغول بیرون آوردن کیسه گندم از کشتی (۱) بود ساخته و نصب کرده بودند ، و روزنامه های

بقیه حاشیه صفحه قبل

تاجر دید جز مذاکره با پدر دختر هیچ راهی برای استنقاذ این ثروت هنگفت که به بهای يك بوسه از بین رفته است ندارد . بوسیله شخصی که محرم طرفین بود به پدر دختر مراجعه کرد . پدر دختر گفت : « پول عاشقی به کیسه بر نمیگردد » تاجر باز نش مشورت کرد . زنش گفت چه عیب دارد که دختر را برای پسر خواستکاری کنیم و در ضمن این صد تومان را هم از بابت وجوهی که باید ببریم بحساب بیاوریم . پدر برای زنده کردن سرمایه از دست رفته این تدبیر را پسندید و بعد از چند روزی نامزدی و ازدواج سر گرفت و پدر دختر بدون اظهاری از طرف خانواده داماد صد تومان را در ضمن مخارج منظور داشت و دو دل داده بهم رسیدند و این سخن : « پول عاشقی به کیسه بر نمیگردد ، » از این واقعه ضرب المثل شده است .

جاهل و گول ما فهمیده یا نفهمیده و شاید بتحریرك غیر مستقیم و مستقیم آقایان مسببین این گرسنگی و غلا و تنگی، بمحتکرین (۴) لمن و نفرین میفرستادند !
خدا پدر میلیسپو را بیمارزد که آمد، و با اختیاراتی که از وکلای وظیفه شناس گرفت باین تظاهرات خاتمه داد، و بزور قانون گندم و جو هفتصد تومانی را در هشتاد تومان، در مقابل همان اسکناسهای آبدار خرید و بهمین قیمت و در مقابل همان اسکناسهای چارکی صد دیناری، بآنها فروخت که آقایان متحدین ما، از این شکلك بازی ها که برای قریب دادن سیاههای افریقای پنجاه سال قبل بکار میبردند؛ دست بر دارند و مردم را مسخره نکنند، و حالا که نان مارا به ثمن بخش از دست ما گرفته اند و ما را دچار غلا و تنگی کرده اند، و ما هم برای مهمان نوازی و قراردادهای دولتی خود بروی خودمان نمیآوریم و ساکتیم، لامحاله آنها هم ساکت باشند و از این شیرین کاریها که در ادوار قبل، در هوتنتو بکار میبسته اند، دیگر در ایران معمول ندارند !

من هیچ شك ندارم که سیاستمداران کابینه سن ژام، از هر حزبی که باشند از این خرده کاریها بی خبرند و شاید از این شکلها و گول زنکها که ملت قدیم و قویم ایران را بیازیچه میگیرد، مضمئز و متنفر هم باشند، و این هوچی گریهای بیمزه شاهکار سیاستمداری اشخاصی است که در خدمت دیپلوماسی مستعمراتی عمر گذرانده، و این خرما نمك زنی ها را از لوازم شغل انتشاری خود میپندارند. ما از این آقایان، که ظاهراً و برحسب مقام خود باید از جنس همان کرسی نشینان کابینه سن ژام باشند، بخصوص آنها که در ادبیات ایران هم وارد بوده، و در نطقهای انگلیسی خود با لهجه شیرین شعر سعدی هم میخوانند، منتظر نیستیم که این شوخی های سرد خنك را به بینند، و با نظر لاقیدی در آن نگریسته، بگذارند و بگذرند. ملتی که مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی معلم دارد، با این شكلك ها گول نمیخورد. همه حقایق را میدانند، و عاملین بدبختی خود را میشناسند. بآنها که با هزار جان کندن و بی خوابی شب، از این قماش شاهکارهای انتشاری مبتذل بوجود میآورند میخندند. اگر بخواهم شنیده های خود را از مردم عوام ساده درحین دیدن این تصویرها، بقلم آورم، با اینکه اکثر آنها نکات بسیار بدیع ادبی عامیانه دارد، از حدود این کتاب خارج خواهد شد.

از خواننده عذر میخواهم، خیلی حاشیه رفتم، و بقول خودم از سلسله حوادث جلو افنادم، چه کنم؟ در موقعی مشغول نوشتن این قسمت شده ام که متحدین ما مثل این است که میخواهند شرایط ما را در اتحاد با خود فراموش کنند. قطع نظر از روسها که در مقابل مهمان نوازیهای ما مدعی ما شده، در آذر بایجان غوغای کمونیست راه انداخته اند،

۱ - چون در این وقت مستر بولار سفیر انگلیس در ایران بود من نخواستم بکسی که در کشور ما سمت دیپلوماتیکی دارد توهین کرده باشم و گر نه این سیاستمدار مستعمراتی انگلیس برای این شاهکار خنك بیش از اینها مستحق بود.

امروز هم چون متقاعد و از کار برکنار است دیگر لایق قلمفرسائی نیست.

دو متحد دیگر ما ، آمریکا و انگلیس هم گویا میخواهند ما را تنها بگذارند ، و حرفهائی که در کنفرانس تهران زده اند ، از خاطر ببرند ، و تازه پیشنهاد کمیسیون سه نفری ، مرکب از خودشان و نماینده روسیه بما میکنند که در این مدعی تراشی روسها ، که خود هم تصدیق دارند تازه وارد رسیدگی شوند !! دلم پر است و قلم سرکشی میکند ، و تا این ابرهای تاریک سیاست از افق کشور ما برطرف نشود ، قول نمیدهم که در اسلوب نوشتن و شرح زندگانی من ، تغییری پدید آید .

باری مقصود توضیح اندازه توانائی مالی دولت ایران ، در اواخر کابینه مشیرالدوله عقب ۱۲۹۹ بود . گفتم دولت ایران در این وقت سه چهار میلیون تومان سرمایه دست نخورده حاضر در شرکت نفت جنوب داشت ، و از تفسیری که متخصصها از ماده ده فرمان داری کرده ، و شرکت هم پذیرفته بود معلوم شده بود که صدی شانزده حق الارض ایران در سنوات بعد ، لااقل بسالی دوسه میلیون تومان بالغ خواهد شد . سالی یکی دو میلیون تومان هم اصل و فرع طلب روسهای تزاری بود که بالشویکها بخشیده بودند ، و نماینده ایران برای عقد قراردادی که یکی از مواد آن همین واگذاری میشد ، بجانب مسکورفته بود . از تعرفه جدید گمرک با انگلیسها هم بشرحیکه خواننده عزیز درابطالالباطل از آن سابقه پیدا کرده است ، بقدریکی دومیلیون تفاوت عایدی پیدا میشد . بنا براین ، گذشته از طلب شرکت نفت ، دولت در حدود سالی هفت هشت میلیون تفاوت عایدی مستمر پیدا کرده بود ، که در مقابل آن هنوز خرجی تراشیده نشده ، و در حقیقت بدسترس دولت و قابل مصرف بشمار میآمد و در کمال خوبی ممکن بود با این سرمایه و درآمد مستمر ، تأسیسات جدیدی برای تقویت دولت بکنند ، و آنها را نگاهداری نموده ، بکارهای کشور سرو سامانی بدهند . چنانکه بعدها هم ، مرحوم پهلوی از همین ممرها شروع بکار کرده ، و تأسیسات دولتی و قشونی را لامحاله با ظاهری آراسته پیافکنی نمود ، و بودجه پانزده بیست میلیونی را بدویست سیصد میلیون تومان رساند .

اوضاع اقتصاد عمومی هم مثل وضع مالی دولتی بهبودیهای پیدا کرده بود . در ایام جنگ بین الملل گذشته ، قطع نظراز پولهاییکه آلمانها برای تشکیل قوه ایرانی ، یا باصطلاح امروز ، ستون پنجم در ایران میپاشیدند ، مصارف اقامت هفتاد هزار قشون روس ، در

اقتصاد عمومی

سرتاسر شمال و مغرب که بعد از برهم خوردن دولت تزاری هم تا يك دوسالی بپول انگلیس نگاهداری میشد ، و مخارج پلیس جنوب و پادگانهای انگلیس در خراسان ، و بین سرحد عراق تا قزوین و انزلی که بعد از تمام شدن جنگ هم برای کمک باضداد بالشویزم برقرار مانده بودند ، و مصارف رفت و آمد قشون ترك که گاهی برای مقابله با خصم خود ، تا تبریز و همدان هم جلو میآمدند ، و مزد و قیمت مصالح ساختمانهای قشونی ، و راه سازی بین همدان و کرمانشاهان و خط بین مشهد و ذرداب (۱۷ میلیون لیره دو تومانی) و همچنین قیمت خوارباریکه دول انگلیس و روس و ترك از افراد خریداری کرده ، و به خارج از

سرحد ایران برای قشون خود میفرستادند، و بین صد الی دویست میلیون مناتی که روسها بتجار ایران قرض داده، که موقع دادن یکی پنج شش قران می‌ارزید و با منات یکی پنج شش شاهی سرش هم آمده بود و نیز اسب و یراق و قشون سواره و پیاده روسی که بعد از نفوذ بالشویکی در آنها هر يك مرکوب و ساز و برگ خود را با چیزهای ناقابل، حتی با چند سیر کشمش و يك خوشه انگور مبادله کرده، و با لباس عادی از سرحد ایران خارج گشتند، و بالاخره، لوازم جنگی و زندگانی یکصد هزار قشون که روسها در شرفخانه، نزدیک تبریز تدارك دیده و وا گذاشته و رفته بودند، چیزهایی بود که افراد ایرانی از آنها استفاده کرده بودند.

از طرف دیگر، دول جنگنده مازاد مواد خام و دستکاری‌های اهالی را در ایام جنگ بقیمت‌های خوب خریداری کرده، و بواسطه احتیاجات خود، صدورا کثر کالاها را از کشور خویش مانع شده، و ایرانیها بفراهم کردن نظیر آنها رفع حاجت نموده، و از پرداخت پولهایی که در سالهای عادی برای این قبیل واردات مصرف میکردند، معاف شده بودند. تمام این پیش‌آمدها موجب افزایش ثروت عمومی کشور شده بود.

در این دوره، امتیاز نشر اسکناس با بانک شاهنشاهی، و سرمایه این بانک مال انگلیسها بود. خوشبختانه، ما هم با دول جنگنده اتحاد نموده بودیم. مثل امروز نبود که بعنوان همکاری تا بتوانند آب با اسکناس ما بسته، و قرض «مرگ با بایی» و «وعده سرخرمن» از دولت ایران بگیرند، و در مقابل قیمت اشیاء بخودمان پس بدهند. چون حقه بازیهای وزرای حرام پیشه و تعیین قیمت اجباری برای لیره کاغذی در کار نبود، و معاملات مردم با ارز آزاد صورت میگرفت ناچار قیمت ارز خارجی، بواسطه زیادی عرضه روز بروز تنزل میکرد، چنانکه قیمت لیره کاغذی تا نوزده قران هم تنزل کرده بود. با وجود این چون همه کس در مقابل کار و کالای خود، پول کاغذی خارجی را قبول نمیکرد، دول جنگنده برای رفع حوائج زیاد خود، مجبور بودند عین پول طلا و نقره با اسکناس ایران، که بلافاصله در بانک شاهنشاهی، بهمان قیمت تسمیه‌ای آن قابل مبادله با نقره بود، خرج کنند. حتی آلمانها برای اینکه توده اهالی ایران با لیره عثمانی بیشتر سروکار داشته، و این پول طلا را بهتر از استرلینگ و گینه و امپریال «ده مناتی و پنج مناتی طلا» میشناختند، لیره عثمانی در برلن سکه کرده، و در ایران خرج میکردند. شاید بازماندگان آنها که از این لیره‌ها از آلمانها گرفته‌اند، امروز هم از این پولها در صندوق خود داشته باشند. تمام این عوامل سبب شده بود که عین لیره طلای استرلینگ انگلیسی، بیشتر از دانه‌ای سه تومان، یعنی سی قران نقره داد و ستد نمیشد.

پس تلافی طلاهاییکه از هزار و سیصد هجری قمری به بعد، بر اثر ارزانی نقره رواج تجارت خارجی، بمرور از ایران خارج شده بود، تا حدی بیرون آمده، و اثر آن تا اوائل سلطنت پهلوی ظاهر بود. قسمت مهم پیشرفت‌های اقتصادی دولت ایران، در دوره پهلوی مدیون این پیش‌آمدها و ذخیره شدن یکی دو خروار طلا که پشتوانه اسکناس بانک

ملی شد ، نتیجه این اوضاع بود . والا ما کجا وساختن راه آهن سرتا سری که همه چیزش با ارز خارجی ساخته شده است کجا ؟

قدما رسم داشتند مقداری پول طلای خمس و زکات در رفته لای کفن لیره گورو کفنی خود که قبلاً تهیه کرده ، و اگر حاجی بودند این کفن دو جامه احرام آنها بود ، می گذاشتند که در وقوع واقعه موت بازماندگان برای مصارف آخری آنها در زحمت نباشند .

در بهار سال ۱۳۰۶ شمسی ، سال دوم سلطنت پهلوی که حاجی فخرالملک پدر زن مرحوم شد ، چون آقایان اردلان پسرهای آن مرحوم همه در مسافرت بودند و یا کسالت داشتند ، کار تشییع و ختم آن مرحوم را من متکفل بودم . استرلینگ های گورو کفنی آن مرحوم بچهار تومان و دو قران مبادله و مصرف شد ، و چون مرحوم حاجی فخرالملک اولاد صغیر هم داشت ، رعایت غبطه صغیر طرف توجه من بود ، برای بدست آوردن قیمت واقعی این لیره های طلای انگلیسی ، من خود چند دانه آنرا شخصاً ببازار برده ، و بقیمت چهار تومان و دو قران مبادله کردم .

در این پانزده ساله انقلاب ، هرچندی یکبار حکومتی روی کار می آمد ، و بسلیقه و حساب خود اساسی برای کار پی افکنی میکرد ولی هنوز دیوار تأسیسات خود را بلند نکرده ، پی کار خود میرفت و دولت جدیدی جای آنرا میگرفت ، و تأسیسات نیمه کاره قبل از خود را خراب و اساس تازه ای پهن میکرد که آنهم در نوبت خود گرفتار بیمهری دولت بعدتر میشد . بر اثر این وضع مردم احکام هرمن الله الحکمی را حقاً بازیچه دانسته ، و نفاذ امر من له الامر از سلطنت گرفته ، تا کدخدائی کوچک ترین ده ، از بین رفته و در مقابل اشخاص متنفذ غیر مسؤول که هر يك در قلمرو نفوذ مضر خود فعال مایشاء بودند ، بر اعراض و نوامیس حکمفرمائی میکردند ، مضار معنوی و مادی این وضع از تشریح بی نیاز است ، نتیجه آن که پنهان داشتن سرمایه ، و بیکاری و دست تنگی مردمان آرام زحمت کش است ، در تمام شئون اجتماعی هویدا بود ، همه کس درد را می فهمید و همه از دل و جان خواهان حکومت مقتدر فعالی بودند که بتواند به نفع جامعه از این پیش آمدهای اقتصادی و بهبودی های مالی دولت استفاده نماید .

مردم به تجربه این پانزده ساله دانسته بودند که نه خیالات واهی و ماجراجویانه و انقلاب طلبانه دمکراتها ، و نه احتیاط و ترس و لرز یا بعبارت ساده تر ، بی عرضگی اعتدالیها ، هیچیک کاری پیش نمیببرد و دولت مقتدر و مجلس صالحی لازم است که بتواند بدون طمع و غرض ، قدرت قانون را از پای تخت گرفته ، تا اقصی بلاد و دهات سرحدی کشور جانشین این هرج و مرج نماید . و از بهبودیهای مالی دولت و اقتصاد عمومی بنفع جامعه استفاده کرده ، راههای تازه ای برای انتفاع جامعه باز کند ، و دولت را به

تأسیسات جدید، بخصوص برای قشون و مهمات نایل کرده. و اساس استقلال کشور را استوار و محکم نماید.

چنانکه بعدها خواهیم دید، یکی از جهات کامیابی رضا خان سردار سپه در رسیدن بتاج و تخت، و تحمل اعمال دیکتاتوری ده ساله اخیر سلطنت او، بر اثر همین هواخواهی مردم از حکومت مقتدر بود که هر وقت یاد بی قدرتی دولتهای قبل از او میافتادند، رفتار او را با همه منکری که داشت تحمل میکردند. چنان که فعلاهم بر اثر مواجهه با حکومت های بی قدرت امروزه، و هرج و مرج این دمکراسی خودمائی، و طمع ورزی و غرض رانی خواص از همه جا بیخبر، و عوام فتنه جو، روز بروز اسف و افسوس مردم، بر حکومت دوره پهلوی زیادتر میشود. و اگر جوانها، بعد از آرامش بین المللی دست و پای خود را جمع نکرده، و اساس متقن و متینی جای این بازی خطرناک نگذارند، شاید در آینده نزدیکی مردم روز سوم اسفند را منتهی این بار، نه بفشار نظمیه، بلکه از روی کمال رضا و رغبت جشن بگیرند، و بقبول آن وکیل موقع شناس و چراغ دست گرفته پی پهلوی بگردند. ولی من بآنها قول میدهم هر قدر هم بگردند نظیر او را، نه از حیث اخذ و طمع و نه از حیث هوش و فعالیت و پشتکار پیدا نخواهند کرد.

شاید بنظر میرسید، که اوضاع سیاست خارجی ایران خوب نباشد.

سیاست خارجی از یکطرف، قرارداد وثوق الدوله اگر چه عملاً از اجرا افتاده

و وزیر خارجه انگلستان الرحمن فاتحه آن را هم خوانده است

ولی هنوز کابینه محافظه کار انگلیس، در جان دادن بآن پا فشاری میکند. و از طرف دیگر، وعده مسالمت بالشویکها، اگر چه سفیر ایران را با بازوی گشاده پذیرفته اند، و سببی ندارد که دبه در بیاورند، ولی هنوز به نتیجه نرسیده، طبعاً از این حیث هم نگرانی در کار است.

گذشته از اینها، وجود کشتیهای روس در آبهای انزلی، که گاهگاه بداخله هم نفوذ کرده، و کمکهای بیباغیان دولت، یعنی متجاسرین میرسانند و متجاسرین که در انزلی نشسته و با خالی ماندن رشت از قوای دولتی، هر ساعت احتمال هجوم آنها باین شهر میرود وعده چند هزار نفری از قشون انگلیس که از قزوین تا منجیل موقع گرفته، و بحساب خود، پشت سر آتریاد رشت را که تا آقا بابا عقب نشینی کرده است، دارند، و بخوبی پیدا است که اگر بالشویکها از کشتیهای خود خارج شوند و با متجاسرین متحداً به آتریاد رشت حمله نمایند، انگلیسها بر حسب عادت خود، جا خالی خواهند کرد، و راه تهران را برای بالشویکها باز میگذارند، نیز چیزهایی است که مایه نگرانی میباشد.

ولی باطن امر غیر از اینهاست. کابینه محافظه کار انگلیس، اگر چه خیلی خواهان ماساندن قرارداد است، ولی ملت انگلیس با اساس امپریالیزم ضدیت میکند و دولت هم نمیتواند برای تقویت این قرارداد اعمال زور کند، و از بین رفتن دسته گلی که آقای

و ثوق الدوله باب داده بودند ، حتمی است . بطوریکه دولت انگلیس بفکر تجسس راه دیگری برای سد کل دیوار ، از سمت ایران و جلو گیری از نفوذ بالشویزم به هندوستان افتاده است ، که اگر وسیله دیگری بدست بیاورد ، حاضراست از قرار داد و ثوق الدوله صرف نظر نماید . ایجاد روابط مسالمت آمیز بین ایران و روسیه هم ، چندان تشویشی ندارد ، و مسلماً قرارداد دوستی بین ایران و شوروی منعقد و این روابط بین دولتی برقرار خواهد شد . اما لنگر انداختن بالشویکها در ساحل انزلی ، از موضوع اولیایف هم که بگذریم ، اگر برای بیرون کردن انگلیسها از ایران نباشد ، برای وادار کردن دولت ایران بعقد قرارداد دوستی است که سفیر ایران برای عقد این قرارداد بمسکو رفته . و همینکه بالشویکها از این موضوع مطمئن شوند ، فوراً سواحل ایران را ترك خواهند گفت . دلیل این پیش گوئی هم ، بیکار ماندن دوسه ماه اخیر آنها است ، که اگر مقصود سوئی داشتند ، در این چند ماهه حرکتی بسمت خشکی میکردند ، و شهر بی مدافع رشت را اشغال مینمودند . دولت بلشویک که اعیان و اشراف و چنونیکها و افسران و ملاک و کارخانه داران ، یا بعبارت مختصر ، طبقه ممتاز روسیه را از بین برده ، و بریاغیان و مدعیان داخلی مانند کلچاک و دنیکن و ورانگل فایق آمده ، و دولی را که منشویکها از کشور عظیم روسیه تزاری تأسیس کرده ، و بآنها استقلال داده بودند ، بتصرف در آورده ، و حدود حکومت بالشویکی را بحدود روسیه سابق رسانده بود ، دیگر طالب زیاد کردن مدعی نبود و می خواست تشکیلات بالشویکی و تأسیسات حکومتی خود را قرص و قائم ، و ملت روس را برای پذیرفتن این طرز ، که تحلیل بردن آن برای افراد ، ولو روسهای مطیع و زحمت کش بره هم باشند کار آسانی نبود ، مهیا نماید . پس حاضر نبود در دسر تازه ای برای خود ایجاد کند ، و شاید اگر انگلیسها در قزوین و منجیل اجتماع نمیکردند ، و چماق نشان نمیدادند ، این چند کشتی را هم بآبهای ایران نمیفرستاد . یا اگر قضیه اولیایف را مطابق با واقع بدانیم آنها را در آبهای انزلی نگاه نمیداشتند .

انگلیسها که بهیچوجه در ایران ماندنی نبودند ، زیرا با وجود کساد بازار امپریالیزم ، و حاضر نبودن ملت انگلیس در پرداخت این قبیل مصارف دیر یا زود باید ایران را ترك گویند ، و پلیس جنوب را هم جمع کرده ، و این گوشه مملکت ما را هم آرام بگذارند و بالمره دست از للگی ما بردارند .

حال دولت ایران در اینوقت ، درست بر عکس ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ قمری) و موقع انعقاد قرارداد و منطقه نفوذ شده بود . در آن دوره ، دو رقیب از ترس تجاوز دیگری بحدود اصلی خود ، خطی وسط ایران کشیده ، و بواسطه همین خط هر يك از دولتی ، دولت ایران را در منطقه نفوذ خود بی قدرت میخواست . ولی حالا که بواسطه وقایع اخیر روسیه آن خط کور شده است ، هر دو طرف باز هم از ترس یکدیگر ایران را دولت مقتدر و مستقل میخواهند ، دولت روس بالشویک میخواهد از تصدیع انگلیس که هر روز از خاک ایران بدشمنان طرز جدید کمک میرساند ، و مانع پیشرفت تشکیلات و تأسیسات بالشویکی است

آسوده شود ، و انگلیس هم مایل است که ایران بتواند جلو بالشویک ها را گرفته ، و از نفوذ این طرزحکومت به هندوستان و بین النهرین مانع گردد . پس هر دور قیب طالب استقلال و بخصوص قدرت دولت ایرانند که ، بتواند در حدود و ثغور خود ، نظم و نسقی برقرار کرده ، بین آنها حائل شود . پس اگر دولت عاقل با احتیاطی در ایران باشد ، بخوبی میتواند با سیاست موازنه مقصود طرفین را بدون افراط و تفریط حاصل کند و کارمملکت خویش را پیش ببرد .

نمیتوانم معتقد شوم که مشیرالدوله متوجه وضعیت مالی دولت و اقتصاد عمومی و سیاست داخلی و خارجی کشور بطوریکه در این ده صفحه تشریح شد ، نبوده و نمیدانسته است که مقتضی حکومت مقتدر موجود و مانع مقصود است . زیرا در آن روزها بواسطه آزادی مطبوعات ، این چیزها را هر جوجه سیاست بافی میدانست و حتی روزنامه نگاران هم که در آن دوره ، مثل اکثر آنها در امروز سیاستمداران دیمی بودند ، در این موضوعات قلم فرسائی میکردند . وطن پرستی و کشور دوستی مشیرالدوله هم قابل تردید نیست و نمیتوان معتقد شد که بواسطه کم و کوتاه داشتن این مکرمه ، باستقلال و ترقی کشور بی علاقه بوده است . پس جهت این خالی کردن شانه از کار ، آنهم در این مومع که ایران محتاج بفرستادن بهترین اسبهای عربی خود بمیدان سیاست بود چه بوده است ؟

اگر مشیرالدوله زنده بود ، با سوابقی که با اوداشتم با و مراجعه میکردم و سبب این کناره گیری بيموقع را میپرسیدم ، وجوابهای او را عیناً در اینجا میآوردم . از آن مرحوم میپرسیدم که خود را برای چه روز کشور میخواستی ذخیره کنی ؟ جنابعالی رفتید که کی جای شما را بگیرد ؟ و کشتی کشور را با این باد و طوفان ، بساحل مراد و منزل مقصود برساند ؟ مستوفی الممالک ؟ که با وجود شهادت ذاتی و وطن پرستی و بی طمع و بیغرضی ، پر حرف و کم کار و مهمل بود ؟ یا فرمانفرمای آپاردی پاچه ورمالیده که اگر برای خواندن فاتحه سرگور پدرش میرفت ، تا چندتا سقط پاره به جیب نمیزد بر نمیگشت ؟ یا سپهسالار (خلعتبری) عصبانی که بهیچ صراطی مستقیم نبود ، و به پفی مشتعل و به تفی خاموش میشد ، و از راه جاه طلبی هر روز بصورتی در میآمد ؟ یا بالاخره سپهدار اعظم گیلک بیچاره بیسواد بی حواس که حتی املائی لقب خود را هم نمیتوانست در خاطر بسپارد ، و در نوشته جات اداری «اعظم» را «اعزم» میکرد !

۱ . پسر عموی عزیزم آقای حسنعلی مستشار ، میگوید : مستشار نظام گرکانی ، یکی از کارکنان دفتری وزارت جنگ ، برای من نقل کرد . که در هنگام فوت شعاع السلطنه ، پسر مظفرالدین شاه آقای سپهدار اعظم مرا احضار کرده ، امر دادند راجع بمجلس ختم آن مرحوم که در مسجد شاه گذاشته میشد شرحی مسوده کنم که در روزنامه اعلان کنند . من شرح لازم را نوشتم و با احترام متوفی هرجا باسم شعاع السلطنه رسیدم ، «شاهزاده اعظم» را جلو اسم او گذاشتم ، و بایشان تقدیم کردم . بعد از ساعتی مرا خواستند . مسوده را برای پاکت نویس بمن دادند ، دیدم اصلاح ایشان منحصر باین بوده است که «اعظم» های مرا «اعزم» کرده اند . العهده علیه .

شاید آن مرحوم بمن جواب میگفت ، که در آن روزها مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس در ایران ، از قرارداد وثوق الدوله مأیوس شده ، و چاره دور کردن بالشویکها از ایران و بستن کل دیوار کذائی را از سمت ایران به برپاداشتن کودتا و تراشیدن دیکتاتور در ایران تشخیص داده ، و بقدری در این زمینه پیش رفته بودند که ممکن نبود ، برگردند و از خرشیطان پائین بیایند . در این روزها ، تمام حواس مأمورین آنها معطوف بدو امر بود ، یکی تولید مانع برای عقد قرارداد دوستی بین ایران و روسیه ، و دیگری برپاداشتن وقایعی که شب سوم حوت ۱۲۹۹ اتفاق افتاد . آنها کسی را میخواستند که دانسته ، یا ندانسته در این دوموضوع کمک آنها باشد . من هم آنشخص نبودم و آب ما از يك جوی نمیرفت ، و من برای حفظ حیثیت خود ناگزیر بودم بآبرومندی از کار خارج شوم .

چند روز بعد از استعفای مشیرالدوله ، بموجب دستخط شاه آقای

کابینه

سپهدار اعظم رئیس الوزراء شد ، و بقول خودش مشغول مطالعه در

سپهدار اعظم

تعیین افراد همکاران خود گردید . ولی آقای رئیس الوزراء ،

نمیتوانست عده ای برای همکاری با خود جمع آوری ، و کابینه خود

را معرفی کند . بعضی زیر بار کار نمی رفتند . برخی را او نمی پسندید ، پاره ای هم بودند

که او را نمی پسندیدند . البته دست آنها ئیمکه بفکر برپا داشتن کودتا بودند ، نیز در این

دیر کامیابی بی مداخله نبوده است . زیرا هر قدر کابینه دیرتر معرفی میشد ، آنها مقدمات

کار را بهتر ، و بی موی دماغ تر تدارك میدیدند .

اما مردم ، همه در حیرت بودند که در این موقع که بالشویکها با کشتیهای خود در

سواحل لنگر انداخته اند و متجاسرین در انزلی هستند ، و آتریاد رشت هم این شهر سرحدی

را خالی ، و بلامدافع گذاشته ، و تا آقا بابا بسمت منجیل عقب نشینی کرده است ، و سفير

ایران هم در مسکو مشغول مذاکره عقد قرارداد بود و حاجت بدستور دارد ، اینقدر مطالعه

برای چه لازم است ؟ چرا این آقای بزرگوار تکانی بخود نمیدهد ، و کابینه خود را زودتر

معرفی نمیکند . تا لامحاله سایر همکاران او کارها را روبراه کنند .

در کشور ما چون حزبی که اکثریت حسابی داشته باشد موجود نیست

همیشه انتخاب رئیس الوزراء ها با بلوك صورت میگیرد و راضی

کردن احزاب جزء بلوك کار مشکلی است . زیرا هیچ وقت گربه

برای رضای خدا موش نمیگیرد ، و هر حزبی شرکت خود را در بلوك

مشروط به نظر داشتن در نقاط حساس کارها میکند . اگر مثلاً

انتخابات در پیش باشد ، همه میخواهند وزیر داخله از افراد آنها باشد ، و اگر اجازه

صدور و ورود کالا در دست دولت بود ، وزارت بازرگانی و پیشه و هنر طرف توجه واقع

میشود . وزارت مالیه چون « سرش بوی آرد میدهد » همیشه خواهان زیاد دارد . آقای

تنازع چندین

عامل بر معمول

واحد

۱ - یعنی تازه از آسیا آمده و نزد او آرد هست و کنایه از صاحب حل و عقد بودن و

بخصوص در دست داشتن ماده و پول است .

رئیس الوزراء هم همیشه یکی دو سه نفر را دارد ، که نسبت باو مثل آستر و رویه و عضو لاینفکند و بالتبع باید باو باشند . آنهایی که پیستون خارجی دارند ، نیز براین جمله افزوده میشوند . این است که رئیس الوزراءها بخصوص اگر اهل اصول مسلم نباشند و یا خودمانی بوده ، و جا سنگینی آنها جلو تقاضاهای حزبی و فردی را نگیرد ، همیشه گرفتار دیرکامیابی در انتخاب افراد وزراء میشوند .

شخصی از عربهای عراق که با وجود ماندن زیاد در ایران هنوز

حجاره بلاش

عصفوره بفلس

هم فارسی را نمیتوانست درست حرف بزند و جز روابط تمام کلماتش در فارسی گوئی همان عربی دیمی عراقی بود ، عادت داشت که هر وقت بدسته گنجشکی برمپخورد ، سنگی از زمین برمیداشت و بسمت این حیوانهای زیبا که در حال اجتماع ، بازیهای دلپذیری دارند پرتاب و جمعیت آنها را متفرق میکرد . روزی بگردش رفت . در تفریح هم دست از عادت خود برمیداشت ، و سنك به گنجشکها میپراند . رفیق همراهش باو گفت : « مولانا چرا عبث بخود زحمت میدهی و « مهره کورنخ میکنی ؟ » از وقتیکه من با توام ده بیست بار این عمل بی نتیجه را تکرار کرده ای ، بدون اینکه از سنگهای تو يك پر از گنجشکها افتاده باشد ! عرب طماع جواب گفت : « حجاره بلاش عصفوره بفلس . » سنك قیمتی ندارد ، ولی اگر گنجشك بیفتد با پول مبادله میشود . مردم کشور ما هم برای رسیدن بکارهای دولتی ، اصل مسلم « حجاره بلاش عصفوره بفلس » همان عرب طماع را بکار می بندند . تقاضا کردن و توصیه آوردن و پیستون تراشیدن زحمتی ندارد ، ولی اگر بکار رسیدند ، پول و مقام و همه چیز است .

در رسیدن بمقام وزارت که بالاترین کارهای دولتی است ، نیز همین اصل مسلم در کار است . همین که یکی رئیس الوزراء میشود ، بخصوص اگر دفعه اولش بوده و سلیقه او در انتخاب همکارهای وزارتیش معلوم نباشد ، همه مردم براو هجوم آورده برای احراز مقام وزارت ، وسائل عجیب اتخاذ میکنند .

چنانکه از جلد دوم ، صفحه ۱۹۴ خواننده عزیز سابقه دارد ،

از این نامه ها

مجموعه ای

ترتیب بدهید !

من تصمیم داشتم ، در اوایل سال جاری ۱۳۲۴ متقاعد بشوم ، و چون آخرین خدمتم در وزارت کشور بود ، تقاضای باز نشستگی خود را باین وزارت خانه فرستادم . وزیر کشور و رئیس الوزراء یکنفر و دارای دو شخصیت بود . وقتی نامه وزارت کشور را که علی الرسم برای تصویب حقوق باز نشستگی که باید بهیئت وزراء پیشنهاد شود ، نزد آقای رئیس الوزراء (ببخشید آقای نخست وزیر) بردند ، که مثل وزیر کشور امضاء کرده ، بهیئت وزراء ببرند . ایشان نامه را امضاء نکرده گفته بودند : من میخواهم فلانی را ملاقات کنم . ولی من که برای گرفتن کار هیچوقت در پیش اطای وزراء انتظار نکشیده بودم ، برای موقع تقاعد بطریق اولی نمی خواستم خود را باین زحمت بیندازم . از طرف دیگر ، رئیس الوزراء هم مرد شریفی بود که رد این تقاضای او خلاف انسانیت و مروت

بود. خلاصه این که تا من بخود جنبیدم؛ و خواستم بملاقات ایشان بروم کابینه سقوط کرد. مدتی بحران در کار بود. من در اوقات بحران، بتوسط معاون وزارت کشور کار ارسال نامه راجع به تقاعد خود را پیش بردم. در هیئت وزرائی که بعد روی کار آمد، تقاعد تصویب شد. بعد از مدت کمی، باز همان رئیس الوزرای سابق مجدداً رئیس الوزراء شد. چون تقاعد تصویب و کابینه هم تعیین شده، و «بی طمع بودن سلام روستائی» کاملاً محرز بود، ملاقات این مرد شریف دیگر مانعی نداشت. بملاقاتش رفتم. مرد بزرگوار، در ضمن صحبت خیلی از زحمتی که هجوم اشخاص برای نیل بمقام وزارت، پاو داده بود شکوه کرده، گفت: این روزها وسیله تازه‌ای هم بر وسائل سابق افزوده شده، و آن نامه درخواست وزارت است. در این چند روزه، در حدود صد تقاضا نامه همکاری برای من نوشته‌اند. یکی از آنها را در جیب داشت. بمن نمود. مؤمن نویسنده نامه؛ از تحصیلات و اطلاعات و طرز فکر خود برای کارهای دولتی، قلم فرسائی کرده، از مواجب و استفاده اتومبیل وزارت هم استعفاء نموده، و همچو وانمود می‌کرد که قربه‌الی الله می‌خواهد و زیر شود. نشانی محل و اسم و رسم خود را هم با تمام حروف نوشته، و ذیل آن را امضاء کرده بود. با وجود این، اگر یکی از همسایه‌های خانه‌های سر چشمه ما نبود، من او را نمی‌شناختم. زیرا خیلی از این کار بدور، و شغل فعلی او دلالی و معلوماتش زبان انگلیسی، و سابقه‌اش مترجمی امریکائی‌های مالیه در دوره اول میل سپو است. از نخست وزیر پرسیدم؟ مگر شما با این شخص سابقه ای داشته‌اید؟ گفت: بهیچوجه! مضمون باقی نامه‌ها و اسم و رسم صاحب آنها هم همین‌طورها است و من هیچ يك از نویسنده‌ها را نمی‌شناسم، سهل است، از کسانی هم که با من سرو کار دارند هیچ کس آن‌ها را نمی‌شناسد. بایشان عرض کردم: از این نامه‌ها مجموعه‌ای ترتیب بدهید، چیز خیلی با مزه‌ای خواهد شد. منتها برای طبع آن، امر بدهید امضاها و نشانی‌های آن را بر رمز بگذارند، که حسرت الوزراءها در نزد نزدیکان خود هو نشوند و یقین بدانید که این مجموعه خیلی خواننده پیدا خواهد کرد. ایشان فرمودند: فعلاً آن‌ها را در محفظه‌ای نگاه داشته‌ام، تا بعدها کتابش کنم.^۲

اگرچه چنان که میدانیم در موقعی که سپهدار رئیس الوزراء شد، مجلسی در کار نبود، که برای تعیین تمایل آن احتیاجی به بلوک سازی داشته باشند ولی، چون اصول مسلم

۱- روستائی‌ها واقعاً این خلق عدم مزاحمت را کاملاً دارا می‌باشند و تا حاجت مبرمی نداشته باشند نزد ارباب و مباشر نمی‌آیند. بطوریکه مثل معروف: «سلام روستائی بی طمع نیست». کاملاً مطابق با واقع و مورد استعمالش موقعی است که کسی خدمت رسیدن و سلام عرض کردن را مقدمه برای حاجت قرار دهد.

۲- در روزنامه خواندم که در این روزها، زمستان ۱۳۳۸، که تعیین سناتورهای انتصابی از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در میان بوده است سیصد فقره عریضه در خواست این مقام به دفتر مخصوص شاهنشاهی رسیده است که ایران اینقدر رجال در خور سناتوری داشته است و من کور باطن از آن بی خبر بوده‌ام؟ ۱۱

آزادی رعایت میشد ، روزنامه‌ها هم آزاد بودند و بدون رضایت ضمنی سران آزادیخواه ، کسی رئیس‌الوزراء نمیشد . این بود که با نبودن مجلس هم باز همان سعی و مجاهدت ، از طرف احزاب و بخصوص سردهسته‌ها ، برای چپاندن پارتیهای خود در کار بود . بنابراین . قسمتی از این معطلی رئیس‌الوزراء و عدم کامیابی او نتیجه ملاحظات و رقابتهای حزبی و جاسنگین بودن سپهدار اعظم بشمار می‌آمد .

ولی تشکیل نشدن کابینه ، مانع آن نبود که آقای رئیس‌الوزراء در عزل استراسلسکی تاریخ هشتم عقرب در ضمن بیانیۀ خود از وخامت اوضاع کشور ، و پیچیدگی کارهای عمومی با کلمات واصطلاحات غیر مأنوس و تعبیرات

غیر عادی ، قلم فرسائی کرده ، وافکار عامه را بیشتر مغشوش کند ، و چون اضداد او شهرت داده بودند که تعیین این رئیس‌الوزراء برای تجدید اجرای قرارداد است ، شرحی هم راجع به بی‌اصلی این انتشارات در پایان مشروحۀ خود بقلم آورده و انفصال استراسلسکی را آنهم بامر اعلیحضرت شاه ، باطلاع عموم رسانده بود . پس از چند روز افسران روسی دویزیون قزاقخانه هم بروز فرمانده خود ، مبتلا گشته ، کلاً از خدمت خارج شدند . و ریاست دویزیون قزاق بسردار همایون ، نوۀ قاسم خان والی رسید . این قاسم خان که والی گیلان بوده ، همان است که نقش دوشاه و دو بی بی و یک آس را نقش مغلوب نشدنی میدانسته ، و در پنجاه سال قبل آس بازهای دوره این نقش را قاسم خان والی موسوم کرده بودند . نمیدانم پوکر بازهای امروز این تسمیه را کماکان دارند ، یا تجدد آنرا هم عوض کرده است .

عزل سر کرده و افسران روسی ؟ آنهم بامر شاه ؟ ! اگر آنها گناهی مرتکب شده بودند ، چرا رئیس‌الوزرائی مثل مشیرالدوله عزل آن‌ها را تصویب نکرده ، بلکه برای همین اختلاف نظر استعفا نمود ؟ اگر تقصیر کار نبودند چرا اول اقدام رئیس‌الوزرای جدید ، قبل از هر کار حتی تعیین وزرای کابینه خود ، معزول کردن آنهاست ، سهل است ، دستخط شاه هم در این باب صادر شده است ! توضیح مطلب بقراری است که خوانندۀ عزیز ذیلاً توجه می‌فرماید .

انگلیس‌ها میخواستند و انمود کنند که عقب نشینی بی دلیل آتریاد رشت با قاپا با ، بر اثر دستور این سر کرده روسی بوده است . شاید در ضمن بدشان هم نمی‌آمده ، که استراسلسکی را بالشویک هم قلم بدهند . در صورتیکه بزودی خواهیم دید که این عقب نشینی ، بموجب دستور غیر رسمی و دوستانۀ مأمورین خودشان بروسای ایرانی قزاق بوده ، که اولاً برای برپا داشتن کودتا ، آتریاد رشت را که برای اینکار در نظر گرفته بودند ، بشهر تهران و محل کودتا نزدیک‌تر کنند ، و ثانیاً تقصیر این عقب نشینی بی‌جهت را بگردن روسها وارد کرده ، و باین گناه آنها را از کار خارج نمایند تا کودتاچی‌های ایرانی در آپنده ، بی‌موی دماغ بتوانند منویات آنها را در زمینۀ کودتا بی‌سروصدا انجام دهند .

شاید مشیرالدوله هم از همین راه بمقصود اصلی آنها ، یعنی فکر برپا داشتن کودتا

پی برده ، و استعفا نموده باشد. زیرا اگر غیر از این تصور کنیم، باید یا این رئیس الوزرای وطن پرست را طرفدار بالشویکها بدانیم ، یا او را مردی گاه گیر و غیر جدی و بوالهوس بشماریم . در صورتیکه مشیر الدوله از این هر دو ذمیمه کاملاً بدور بوده است . گر چه ممکن است دورنرویم و بگوئیم مشیرالدوله حس کرده بوده است که پافشاری انگلیسها در عزل این روسهای تزاری برای آنست که در آینده نزدیکی افسران خود را بجای آنها پیشنهاد کنند ، و اینهم حقاً مخالف سیاست موازنه منفی او بوده ، و یابی جهت استعفا داده باشد .

اما شاه چرا راضی باین امر شده ، و میل انگلیسها را بر عقیده رئیس الوزرائی مثل مشیرالدوله ترجیح داده است ؟ برای اینکه ، انگلیسها اقامت قشون خود را ، بین منجیل و قزوین ، فقط برای نجات ایران از حمله بالشکویها وانمود میکردند و شاه هم بواسطه بی اطلاعی از کنه قضیه ، آنها را مدافع پای تخت ، و بنا بر این مدافع تاج و تخت خود میدانست. همینقدر که آنها اطمینان میدادند که بموجب اطلاع خدشه ناپذیر دانسته اند که سبب این عقب نشینی بی دلیل افسران روسی بوده اند کافی میشده است که مقاومت مشیرالدوله را از راه اشتباه بدانند ، و بعد از استعفای او دستخط اخراج آنها را بر رئیس الوزرای جدید صادر نماید .

در هر حال استراسلسکی که در قزوین بود ، امر سپهدار را در باب تحویل دویزیون بسر دار همایون دریافت ، و اطاعت کرده ، فوراً از راه بغداد از ایران خارج شد . و همین خروج بدون هیچ اعتراض او دلیل دیگری برای مطالب سابق الذکر است که انگلیسها با تهدید و تطمیع خود ، مانع شده باشند که مبادا سر کرده روس به تهران آمده ، بیگناهی خود را ثابت کند ، و در ضمن محاکمه ، روابط افسران انگلیسی با افسران ایرانی آتریاد رشت و رازکودتا بر ملا و افشا گردد و آنچه رشته اند پنبه شود^۱ .

بالاخره ، بعد از نوزده روز بحران ، در ۲۲ عقرب آقای سپهدار کابینه خود را بهرجان کندن بود تشکیل و بشاه معرفی نموده ، و رسماً وارد کار شد . هیئت دولت جدید باید خط مشی خود را با اطلاع عموم برساند . باز هم آقای سپهدار موقع گیر آورده ، در این بیانیه خود که بمنزله مرامنامه هیئت وزراء بود ، تا توانست با اصطلاحات نجسب، از وخامت اوضاع ضجه و مویه راه انداخت ، و با تعبیرات عجیب خود توی دل مردم را خالی کرد .

تشکیل کابینه
و کمک دولت
بابن سبیل های
رشتی

نمیدانم ، چه روز ولی در همین روزهای اولیه تشکیل کابینه بود که متجاسرین که تا اینوقت از تعرض بشهر بی مدافع رشت خود داری کرده بودند ، باین شهر وارد شدند . مردم این شهر که ورود این هم ولایتیها را مقدمه الحیش بالشویکهای ساحلی دانستند ، اکثر شهر را خالی کرده ، با وسائل ناقص ، حتی پیاده بجانب تهران راه افتادند . ورود

۱- اقتباس از مثل معروف « هر چه رستم پنبه شد » است که عوام در موارد ناکامیابی

بکار می بندند .

این عده بیای تخت ، واغراقات گیلکی آنها که برای حق بجانب کردن خود در این فرار بکار می بستند ، افکار مردم تهران را که از بیانات رئیس الوزراء مغشوش شده بود مغشوش تر کرد .

ولی برای رئیس الوزراء شغل شاغلی پیدا شد و آن اظهار همدردی با همشهریان بود که بالاخره مجبور شدند بپاره ای از آنها از خزانه دولت ، و از اول پولیکه برسم علی الحساب از بابت طلب دولت از شرکت نفت جنوب گرفتند ، بعنوان قرض بدهند ، زیرا واقعاً بعضی از این بیچاره ها با داشتن همه چیز در شهر خود در تهران این سبیل بودند .

ده دوازده روزی از تشکیل کابینه گذشته ، و شاید مقارن رسیدن اولین تلگراف مشاور الممالك، متضمن شانزده ماده طرح قرارداد دوستی بین ایران و شوروی بود که سفارت انگلیس شاهکاری بخرج داد و مراسله پرمعنا ولی میان خالی یا بعبارت ساده تر گنج کننده ای بدولت ایران داد .

سفارت هم
بکساد بازار
امپریالیزم
انگلیس
اعتراف میکند

در این نامه ، اولاً تقاضا کرده بودند دویزیون قزاق تحت فرماندهی افسران انگلیس درآید ، وثانیاً اطلاع میدادند که نظربه اعتراضاتی که از طرف مجلس مبعوثان ملت برویه دولت انگلیس شده است ، دولت انگلیس پرداخت ماهی سیصد و پنجاه هزار تومانی را که بطور مساعدده از بابت دو میلیون قرض میپرداخت دیگر نمیتواند ادامه دهد . و قشون خود را هم باید از ایران خارج نماید ، و از همه مهمتر ذیلی بود که با کمال مهارت بآن اضافه کرده ، نوشته بودند که اگر دولت ایران مایل نباشد با ما دوستی کند و از ما مساعدت نخواهد ، ما هم غنیمت شمرده خود را کنار می کشیم .

دریافت این مراسله ، بخصوص ذیلی که بآن بسته بودند ، چنان دست و پای سپهدار را درهم ، و او را گمیج تر کرد که بیچاره گیلک مرد دریافت مواد پیمان دوستی با روسیه را که تازه از مسکو رسیده بود ، شاید عمداً فراموش نمود ، و برای حل معمای تعیین خط مشی دولت چاره ای جز توسل بمجلس مشاوره عالی ندید . بشاه عرض کرد . شاه هم این فکر را پسندید . در ششم قوس ، جلسه مشاوره عالی ، مرکب از وکلای حاضر مجلس آینده ، وعلماء و رجال و سران آزادی خواه تشکیل گردید . و حتی برای ابهت مجلس شاه را هم جهت افتتاح جلسه ، از فرح آباد بشهر آوردند .

نطق افتتاحیه شاه ، در این جلسه . (ششم قوس ۱۲۹۹) مثل نطقهای جلسه مشاوره عالی پادشاهان در اینگونه موارد ، فقط حاوی سبب انعقاد این مجلس و در ذکر همین سبب هم کوتاه بوده و جز کلیاتی راجع باهمیت داشتن مطالبی که حضار بعدها باید از آن اطلاع حاصل نمایند ، چیزی نبود ، حتی جزئی اشاره ای هم بموضوع نداشت .

حضار از نطق شاه که چیزی نفهمیدند و اعلیحضرت بفرح آباد تشریف بردند. ببینیم حضرت اشرف سپهدار اعظم چه میفرماید؟ شاید از بیانات ایشان چیزی دستگیر حضار بشود.

نطق آقای رئیس الوزراء از نطق شاه هم کوتاه تر بود، و بیان موضوع را یکسره بمشروحه‌ای که ادیب السلطنه معاون ریاست وزراء، (جناب آقای حسین سمیعی) در دست داشت احاله مینمود.

سابقاً بضجه مویه‌های این نخست وزیر، در بیانیه‌های خود اشاره کرده‌ام، مشروحه امروزه او که بوسیله معاون ریاست وزراء قرائت شد، بقلم مرد ادیبی مانند آقای حسین سمیعی، و شاهکاری از اغراق در مشکلی امور بوده، و مخصوصاً دراغتشاش بالشویکها (؟) در نواحی شمال، و عدم توانائی دولت در جلوگیری از آن داد فصاحت و بلاغت داده شده، و آخر الامر بما نحن فیه یعنی مراسله سفارت انگلیس، رسیده و عده قرائت عین آنرا که باید بلافاصله شروع شود، دادند. ولی آقای نخست وزیر میخواست نگذارد مراسله قرائت شود، و بعد از قرائت مشروحه که بتوسط ادیب السلطنه انجام شد، چند کلمه‌ای ایراد، و فرمودند خوب است آقایان کمیسیون تعیین نمایند که مراسله، در آن کمیسیون قرائت شود، و این بعد از تقاضای مجدانه حضار بود که راضی شدند اصل مراسله قرائت گردد.

پس از قرائت مراسله سفارت نصرالملک (جناب آقای حسنعلی هدایت) در تکمیل مشروحه نخست وزیر و توضیح مراسله، شرحی که البته بیشتر آن راجع به تشریح وخامت اوضاع، و بیچارگی دولت و استمداد فکری از رجال و نمایندگان ملت برای تعیین خط مشی دولت بود، ایراد نموده، در خالی کردن توی دل حضار آنچه سعی داشتند بکار بستند. ولی حرفی از شانزده ماده ارسالی مشاور الممالک بمیان نیاورده حتی بعد از پرسش یکی از حضار هم گفتند اطلاعات کافی در این باب نداریم. در صورتی که این شانزده ماده دو روز قبل (روز قوس) بوزارت امور خارجه رسیده، و حتی وصول آن را روزنامه‌ها هم اجمالاً در قسمت اخبار خود بطور «میگویند» نوشته‌اند.

از این جمله معلوم میشود که اکثریت اعضای کابینه آقای سپهدار طرفدار سیاست یکطرفی بوده، و میخواستند با این اغراقات خود در خطر نفوذ بلشویزم و عدم توانائی دولت در جلوگیری از مجلس مشاره عالی چیزی بشنوند، و آن را مستمسک کرده و خود را مثل زمان وثوق الدوله یکسره بدامن انگلیس انداخته، و از روسیه بالمره صرف نظر کنند، و شاید قرارداد کذائی وثوق الدوله را هم بر ملت تحمیل نمایند. و الاّ دلیل نداشته است، که تا این اندازه مردم را از بلشویکها که در ساحل انزلی هستند، و از متجاسرین که فقط در رشت نشسته و جرئت جلو آمدن ندارند ترسانده و آنقدر در وخامت اوضاع کشور راه اغراق بپیمایند. مقارنه تاریخ مراسله سفارت انگلیس، با وصول شانزده ماده ارسالی از مسکو، دلیل باهر این گفته است.

اما مجلسیان، آنها که رجال مملکت بودند یا اصلاً حاضر نشده، و بیپهانه کسالت

جا خالی کرده‌اند، یا اگر هم حاضر بودند، يك كلمه حرف نزده‌اند. زیرا در صورت مجلس از آنها اظهار عقیده‌ای ثبت نیست. و کلاهی مجلس آینده، مانند سید تدین و سردار معظم خراسانی و حاجی آقای شیرازی که امید وزارت و پیدا کردن سر و کار با انگلیسها داشتند، موقعی بدست آورده و در نطقهای خود که به «احسنت احسنت» صحیح است صحیح است» سایر و کلاء هم تایید میشد، فقط مجلس شورای ملی را برای جواب این موضوع و تعیین سرنوشت ایران صالح دانسته، و در اصل تقاضای دولت، راجع به تعیین خط‌مشی، (سیاست یکطرفی یا دو طرفی) جزئی اشاره را هم خلاف صرفه خود دانسته، و هیچ وارد این مبحث اساسی نشده‌اند. در این میان فقط علما صریح‌تر حرف زده، و حقاً گفته‌اند تا مذاکرات سفیر کبیر ایران را که فعلاً در مسکو است، نبینیم نمیتوانیم، نفیاً یا اثباتاً اظهار عقیده کنیم. در میان این آقایان نیز، رویهٔ مدرس، که هم لایحهٔ علما را در لزوم دیدن متن مذاکرات مشاور الممالک سفیر کبیر ایران در مسکو، امضاء کرده و هم در نطق خود تشریح به بالشویکها زده، و تلویحاً اشاره کرده است که اگر اینها هم بخواهند بیمزگی کنند با قوت ملی جوابشان را خواهیم داد، از همه عاقلانه‌تر است، و سیاست موازنه را بیشتر تأیید میکند. در این ضمنها، آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی هم مثل همیشه موقعی بدست آورده، خواسته‌اند وارد شخصیات شوند، و مجلس را از سکه انداخته‌اند، که بوسیلهٔ تنفس دوباره مجلس حال آمده. و مذاکرات شروع شده، ولی در هر حال این مجلس نتیجه‌ای که مؤسسين منتظر آن بودند نداد. زیرا نه وزراء راضی شدند از مذاکرات مسکو چیزی با اطلاع حضار برسانند و نه مجلس اظهار عقیده‌ای کرد که سپهدار آن عقیده را بقول خودش، دست‌مسك (مستمسك) کرده،^۱ و برله سیاست یکطرفی اقدامی نماید.

من تاریخ اعتراض مجلس مبعوثان انگلیس را بر رویهٔ دولت محافظه کار خود نمیدانم چیست، ولی از نطقی که لرد کرزن در ۲۵ عقرب ۱۲۹۹ در مجلس اعیان کرده، و در چند جای آن اشاره به متنقدین سیاست دولت نموده، همچو بر می‌آید که این نطق در جواب همین اعتراضات میباشد که بالاخره، سفارت انگلیس هم در ضمن این مراسلهٔ خود بآن اشاره و بشکست امپریالیزم دولت انگلستان اعتراف کرده است، و من حیرت دارم که با وجود این اعتراف، چگونه می‌خواسته است که دولت ایران از سازش با دولت شوروی صرف‌نظر کرده، و خود را یکسره تسلیم دولت انگلیس نماید؟ و کابینهٔ سپهدار که اینقدر در پیشرفت این نظریه بخود زحمت و از افشای تلگراف محتوی شانزده مادهٔ ارسالی مشاور الممالک خودداری نموده است، منتظر چه کمکی از طرف انگلیسها بوده، و انتظار داشته است دولت انگلیس با کدام پول و قشون بایران کمک کند، و ما را از حملهٔ متجاسرین و بالشویکها نجات بدهد؟

۱- دستك درست کردن در اصطلاح عوامانه بمعنی شاخ و برگ قرار دادن و در نتیجه مستمسك تراشیدن است. سپهدار یکقسمت از این اصطلاح عامیانه را بکلمهٔ مستمسك می‌چسبانند و در صحبت‌های عادی خود بکار می‌برد.

میرزا ابوالقاسم نائینی، سلطان الحکماء را بمناسبت ذکر که
آخر کدام چشم ؟ در ایام ابتلای خودم بمرض حصبه از او کرده‌ام، خواننده عزیز
 می‌شناسد. این حکیم‌باشی خیلی نستعلیق‌گو بوده، و در
 صحبت‌های خود گاهی بذله‌گوئی و مطایباتی هم داشته است، میرزا علی مستوفی بروجرد،
 با این حکیم‌باشی هم ریش و هم دندان، و شاید هم محله هم بودند. این دو پیرمرد،
 چند نفر هم هم زی و هم سن دیگر هم پیدا کرده، مجالس انسی ترتیب داده بودند. در
 این مجالس برای تفریح آس بلیطی ده شاهی یکقران هم بازی می‌کردند. در دایره آس
 بازی، میرزا علی همیشه پهلوی سلطان الحکماء، و طوری می‌نشست که ته بلیط او واقع
 شود. یکی از کیف‌های آس بازها که بعضی آن را خوش نقشی میدانند، این است که کسی
 بلیط آنها را دید نکند، واحد برد و باخت یکدوره دخل آنها بشود. سلطان الحکماء
 هیچوقت باین خوش نقشی نایل نمیشد. اتفاق می‌افتاد که سه نفر حریف دیگر خیر می‌کردند،
 ولی میرزا علی که ته بلیط بود، بواسطه در رفتن باقی حریف‌ها ناخن خشکی^۱ کرده، بادرست
 های کم وزن مانند جور و جور بی‌بی و جور و جور سرباز حتی، با دو آس سهل است با
 دو شاه هم دید می‌کرد، و نمی‌گذاشت بلیط سلطان الحکماء قصر در رود. بطوریکه حکیم-
 باشی را از این «دیدم. دیدم» های خود خیلی عصبانی کرده بود. یکی از شبها که واقعاً
 میرزا علی خیلی در این رویه بیمزگی کرده، حتی با نقش دو شاه هم با چشم های کم
 دید نم نموی خود، بلیط سلطان الحکماء را پشت سر هم دید کرد حکیم باشی تنگ آمده
 برآشفت، و با بیان نستعلیق خود گفت، آقا میرزا علی! هی می‌گوئید دیدم، دیدم، آخر
 با کدام چشم ؟!

باید دولت ایران هم بسفارت انگلیس جواب داده باشد، هی می‌گوئید با روسها از
 درآشتی تو نیائید، ما شما را حفظ خواهیم کرد. آخر با کدام پول و با کدام قشون ؟ ملت
 شما که شما را از صرف يك شلینگ، و فرستادن يك سرباز در راه نجات ایران ممنوع
 داشته، و می‌خواهد این يك مشق قشون شکسته‌ای را هم که بین منجیل و قزوین دارید از
 ایران ببرد، در این صورت چرا نمی‌گذارید ما بادولت همجوار شمالی از در صلح وارد
 شده، کار خود و بالتبع کار هندوستان شما را هم بسامان کنیم ؟

در واقع رأی مجلس مشاوره عالی، یعنی اطلاع یافتی از مذاکرات سفیر ایران
 با مسکویها، و مقایسه بین دو طرف قضیه، که پیشنهاد علماء و تنها نتیجه مثبت این مجلس
 بود، جواب مراسله سفارت را داد، و بانگلیس فهماند که بقول سلطان الحکماء اینکه هی
 می‌گوئید، دیدم، دیدم، آخر با کدام چشم ؟

۱ - ناخن خشکی کنایه از کم‌گذشتی و عدم سازگاری در معاملات است و این کنایه در
 نزد قماربازها خیلی مصطلح است.

باری این توپ پنبه‌ای^۱ هم هیچ جا را سوراخ نکرد، و این تشرکاشی^۲ هیچکس را نترساند. تنها کاریکه صورت داد این بود که رئیس‌الوزراء جرئت نکرد شانزده ماده^۳ ارسالی مشاور الممالك را آفتابی کند. انگلیس‌ها عجالتاً بهمین اندازه قناعت کردند، و حتی از ریاست افسران انگلیسی در قزاقخانه هم که ماده^۴ اول این مراسله بود دیگر حرفی شنیده نشد، زیرا تا شب کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، سردار همایون رئیس رسمی دویزیون قزاق بود. انگلیس‌ها هم چنانکه در آینده خواهیم دید، چون آدم خود را برای برپا داشتن کودتا پیدا کرده و در آتریاد رشت که برای کودتا طرف توجه آنها بود «بی‌رقم قوش چی باشی بودند» حاجتی بگرفتن حکم رسمی ریاست این آتریاد، برای افسران خود، آنهم از سپهدار نداشتند.

میدانیم سبب رضایت دادن مردم بر ریاست وزرای سپهدار، همان
نارضا مندی عامه از
گیلانی بودن او، و باین امید بود که بتواند متجاسرین را
کابینه سپهدار
 سر جای خود بنشانند، بی اعتنائی رئیس‌الوزراء، بتقویت

آتریاد رشت، و بی مدافع گذاشتن این شهر و آمدن متجاسرین برشت این امید را بدل به یأس کرد. مردم حقاً میگفتند: چرا این آقا پول دولت را بهم شهریه‌های خود قرض داده، و برای تقویت آتریاد رشت خرج نکرده است؟ یا بعبارت ساده‌تر، میگفتند: چرا دولت پولی را که باید بحکیم و دوا داده باشد بمرده شو و قبر کن داده است. از طرف دیگر، ضجه مویه‌های حضرت اشرف که در بیانیه‌های خود که برای کار چاقی سیاست یکطرفی بکار می‌بست، بخصوص رویه‌ایکه در مجلس مشاوره عالی اتخاذ کرده، و عبث آنقدر سر و صدای بی‌موضوع از قتل و غارت متجاسرین و احتمال حمله بالشویکها براه انداخته بود، همه را منزجر کرده، در مجالس و محافل با بیانات مضحك و مسخره آمیز حکایات و قصصی از او نقل میکردند، و نقادی از این رئیس‌الوزرای بی سیاست بی مرام در همه محافل شایع بود^۳.

۱ - توپ پنبه‌ای توپهایی است که مواقع جشن فقط برای ایجاد سر و صدا و بدون گلوله فلزی پر و خالی میکنند. سابقاً که توپها سرپر بوده توپهای بی گلوله را با کهنه از پارچه پنبه و بزور سنبه پر میکردند حال می‌آوردند که صدای مطلوب از آن بلند شود اما جایی را سوراخ نکند. توپ پنبه‌ای کنایه از تشر و تشدد و بی‌پا و پر سروصدا است.

۲ - کاشی‌ها بکم جرأتی و عدم تهوّر یا بعبارت ساده ترسوئی معروفند. با وجود این مثل عموم ترسوها در تشرزدن خیلی زبردستند. تشرکاشی کنایه از تشدد بی‌پروپایی است که برای پیشرفت مقصود بکار برند.

۳ - از جمله میگفتند: روزی آقای سپهدار بدیدار یکی از سفرای خارجه رفته، پسر هشت و نه ساله وزیر مختار باو معرفی میشود. پسرک در ضمن صحبت میل خود را بداشتن الاغی که در باغ سفارت سوار شده، و تفریح نماید اظهار میدارد. در مراجعت آقای سپهدار بقیه در حاشیه صفحه بعد

این کابینه، برخلاف تحسین‌های لرد کرزن، از تمام کابینه‌های دوره مشروطه ایران، مبتذل‌تر بشمار می‌آید. برای اینکه خواننده عزیز از درجه بی‌عظمی آن مستحضر شود، اشعار یکی از ادبای وقت را که در هجو آن سروده و در آن روزها دهن بدهن میگشت، با تبدیل اسامی خاص بنقاط در اینجا می‌آورم:

دردا و حسرتا که جهان شد بکام خر
افکنده است سایه، هما بر سر خزان
خر بنده خران شده، آزادگان قوم
خرها و کیل ملت و ارکان دولند
شد دائمی ریاست خرها در این دیار
گر خر زمام ملك بگیرد عجب مدار
هنگامه‌ای پیاست، بهر کنج مملکت
خر ز اقتضای طبع، لگد میزند بخلق
آگه گر از سیاست کابینه کس نشد
روزیکه جلسه وزراء منعقد شود
یارب... ملك چسان میخورد پلو؟
گفتم بيك وزیر که من بنده توام
در غیبت وزیر معاون بود کفیل
این شعر را بنام... گفته‌ام

زد چرخ سفله سکه دولت بنام خر
اقتاده است طایر دولت، بیام خر
پهلوی زده، بچرخ برین احتشام خر
بنگر که تا چه پایه رسیده، مقام خر
ثبت است بر جریده عالم دوام خر
چون اجنبی گرفته دو دستی زمام خر
از فتنه خواص پلید و عوام خر
مهر اگر بدست نگیرد زمام خر
نبود عجب که نیست معین مرام خر
دربار چون طویله شود، ز ازدحام خر
گر گاه و یونجه است همیشه طعام خر
یعنی منم ز روی ارادت غلام خر
گوساله است نایب و قائم مقام خر
تا در جهان بماند پاینده نام خر
حسن بدیع، عضو وزارت امور خارجه

رفیق ادیب من هم قطعه «لادری»

این مقام ریاست وزرا

بمثل هست دسته هاون

را که در صفحه ۳۸۴ جلد دوم این کتاب، بمناسبتی تمام آنرا نوشته‌ام در همین روزها برای من خواند.

البته خواننده عزیز توجه دارد که از کابینه سپهدار، که در

ششم قوس در جلسه مشاوره عالی جرئت اظهار دریافت مواد

شانزده گانه توافقی بین مشاور الممالك و اولیای دولت شوروی

روسیه را که دو روز قبل در ۴ قوس دریافت کرده بود، نداشتند و آنقدر هیاهو در اطراف متجاسرین و بالشکویکها راه انداخته است نمیتوان انتظار داشت که جوابی باین شانزده

قرار داد

ایران و روس

بقیه حاشیه صفحه قبل

الاغی را که در طویله داشته است، با رقعۀ دوستانه‌ای برای پدر پسرک فرستاده، و گوینده مضمون رقعۀ را بقرار ذیل تقریر میکرد:

بعدالعنوان امروز که در خدمت بودم، آقا زاده اظهار علاقه بداشتن الاغی فرمودند. «تلوا» یکرأس «الاغ» با زین و یراق برای ایشان فرستادم، تا همیشه «مرا» در نظر داشته فراموشم نفرمایند!

ماده بمشاورالممالك داده باشد . اگر هم جوابی داده راجع باستخراج نشدن تلگراف و غیر مفهوم بودن مواد ارسالی بوده است ، تا بدین وسیله طفره و تأخیری در کار پدید آمده ، و روزگار راه حلی برای این موضوع بفرنج پیش بیاورد .

مشاورالممالك را هم خوب شناخته ، و میدانیم که بواسطه دوری دوسه سال اخیر از تهران ، اعتنائی بسیاست یکطرفی نداشته ، و برعکس بدش نمیآید ضرب شصتی بمسببین ناکامروائی خود در کنفرانس صلح پاریس نشان داده ، و خویش را بهموطنان خود کاملاً بشناساند . ازطرف دیگر ، زمینه قرار داد دولتین هم که سراسر گذشت از طرف روسها است ، بواسطه مراسلات دولت شوروی به اسد بهادر و اعلانات براوین وزیر مختار بی اختیارنامه بالشویکها ، و همچنین مواد هیجده گانه کالامیتسف که اعضای سفارت کبری از تهران برای او آورده اند ، حاضر است . بر فرض اینکه بالشویکها چون حالا قوت گرفته و رنگ و روئی بکار خود داده اند دبه در آورده ، نخواهند تمام آن مواد را قبول کنند ، باز هم بمذاکره و زیر و بالا کردن میتواند قرارداد نافی برای ایران به بندد ، گذشته از اینکه سابقاً مدتی مستشار سفارت پترزبورغ بوده ، در مرکز هم مدتی شغل مدیری کل وزارت امور خارجه را داشته ، و چندی هم وزیر امور خارجه بوده بآمال ملی ایران واقف ، و بنقاط حساسی که باید در قرارداد ذکر شود بصیر و بااطلاع است . چنانکه در بیست روز اول اقامت در مسکو ، توانست شانزده ماده که در آنها بین طرفین توافق حاصل شده بود ، تنظیم کرده و در اوایل قوس به تهران ارسال دارد . این مواد در قوس به تهران رسید . ولی چنان که دیدیم مراسله سفارت انگلیس و هیاهوی دولت در اطراف این مراسله ، و اجمالاً طرفداری دولت از سیاست یکطرفی مانع افشای آن شد ، و در کیف وزیر خارجه ، یار رئیس الوزراء با کمال دقت محفوظ و مضبوط ماند . بهانه این عدم اقدام هم شاید این بود که مثلاً چند کلمه از بعضی مواد آن درست استخراج نشده بود .

این موضوع هم قابل ملاحظه است . که در این موقع روابط تلگرافی مستقیم که سابقاً بین تهران و روسیه برقرار بود ، بواسطه خرابی که بالشویکها در مراکز تلگرافی هند و اروپای انگلیس اجرا کرده ، و خطوط آن را هم از بین برده بودند دیگر در کار نبوده و کار مخابره مسکو به تهران مشکل بود ، و شاید بعد از مدتی انتظار مشاورالممالك خبر شد که راست یا دروغ تلگراف او در تهران درست استخراج نشده است ؛ و چون در خلال این مدت مذاکرات خود را با شورویها کامل تر کرده بود مواد جدیدی که عبارت از ۲۱ ماده آشکارا و هفت ماده سری و در حدود همان شانزده ماده ارسالی سابق بود ، تنظیم کرده از مسکو بمنشورالملک نماینده ایران در بادکوبه مخابره کرده ، و ضمناً دستور داد که مشارالیه شخصاً بآستارای ایران برود و مواد را مخابره کرده جواب بگیرد ، و ببادکوبه برگشته و بمسکو مخابره کند ، تا دیگر آقایان نتوانند ببهانه عدم استخراج کار را معطل کنند .

منشورالملک ، در دوازدهم جدی ۱۲۹۹ بآستارا آمده ، تقاضای حضوری فوری نمود از طرف رئیس الوزراء ، آقای ادیب السلطنه (حسین سمیعی) معاون ریاست وزراء و

فهم الدوله (مصطفی قلی هدایت) کفیل وزارت خارجه به تلگراف خانه رفته ، مواد آشکار و مخفی را از منشور الملك گرفته برای رئیس الوزراء آوردند .

بیچاره گیلک مرد ، بقول دهاتیها « تا روباه شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود ، که نه راه پس داشته باشد و نه راه پیش ، از یکطرف ، بخوبی میداند که حامیان خارجی او چقدر از تجدید روابط بین دولتین ایران و روس بدشان میآید ، و کسی که در این راه حتی يك قدم هم بردارد الى الابد منفور آنها است ، و بهیچ خدمت و معذرتی این گناه را بر او نخواهند بخشید . از طرف دیگر مواد ارسالی هم چیزهایی است که سراسر بر نفع ایران است ، و در این کشور کمتر کسی پیدا میشود که آنها را بتواند رد کند . بدتر از همه ، این مشاور الممالك خوش جنس این باریکنفر محصل هم برای دریافت جواب فرستاده ، و این محصل سمج در آستارا نشسته « منفك نشود الا بادای كل دین »^۱ و اگر احياناً در استخراج هم غلطی پیدا شود فوراً تصحیح کرده ، تحویل خواهد داد . چه بن بست خطرناکی !!

فردای این روز ، خود بشخصه بتلگراف خانه رفت و بامنشور الملك مذاکره ای بعمل آورد ، که شاید بتواند راه تعلل و ممالطه ای پیدا کند آنها بجائی نرسید و منشور الملك باو فهماند که بین رد و قبول هر کدام را اختیار کند باید جواب قطعی بدهد . زیرا بالشویکها از این ممالطه ها حقاً عصبانی هستند .

پس چه باید کرد که این بار که در هر حال باید کشید ، لامحاله قدری سبکتر شود ؟ باز باید بمجلس مشاوره عالی متوسل شد و شریکی در جرم بدست آورد ، و تخفیفی در عذاب تحصیل نمود .

بنابر این ، مطلب بشاه عرض شد و جلسه مشاوره عالی از سران قوم تشکیل گردید ، و در جزئیات مواد وارد رسیدگی شدند . اعضای این مجلس حقاً مواد سری را که ناگزیر انگلیسها را بتشویش میانداخت ، رد کرده و مفهوم آنها را در سایر مواد گنجانده ۲۶ ماده افشاء تنظیم کردند و تسلیم نمودند .

روز ۱۶ و ۱۷ جدی فهم الدوله و نصر الملك که اولی کفیل وزارت خارجه و دومی وزیر مشاور کابینه سپهدار بودند ، از شغل خود استعفاء نمودند . رئیس الوزراء هم استعفاء آنها را پذیرفت . دراینکه استعفاء این دو برادر تماس مستقیم با قرار داد داشته است من هیچ تردیدی بخود راه نمیدهم و تنها احتمالی که بر له آقایان میتوانم بدهم این است که شاید آنها را برای مجلس مشاوره عالی خبر نکرده اند ، و این موضوع بآنها برخورد و این استعفاء بی دلیل آنها در چنین موقع باریك از این راه بوده است .

اما سفارت انگلیس که آنچه سعی کرده و در جوش نخوردن میانه

دولتین ایران و روس مجاهده بی نتیجه نموده بود ، همین که دید

مجلس شورای عالی مشغول رسیدگی در مواد است چون خوب

میدانست که موارد ارسالی چیزی نیست که این مجلس بتواند آن را رد کند ، دست به نغمه

تشرکاشی

دیگری زد، وامرداد که اتباع انگلیس دست و پای خود را جمع کرده ایران را ترك بگویند. تاریخ این امرنامه معلوم نیست، ولی ازقراری که بالفور، (یکی ازته مانده های مامورین انگلیسی اجرای قرارداد وثوق الدوله) نوشته است، در ششم ژانویه ۱۹۲۱، مقارن ۱۶ جدی ۱۲۹۹، (یکروز قبل ازتاریخ تصویب مواد ۲۶ گانه) این موضوع بین اتباع انگلیس درتهران مطرح بوده است. همچنین بانك شاهنشاهی، در همین روزها اعلانی منتشر کرد که مردم بیایند سپرده های خود را از بانك خارج کنند. مقصودسفارت از این دواقدام مشوب کردن افکارعامه بوده است، که مردم تصور کنند که بمجرد گذشتن قرارداد بالشویك ها بایران خواهند ریخت و بهیچکس ابقا نمیکنند، یامیخواسته اند باعضای مجلس مشاوره عالی حالی کنند که حالا که شما با شورویها میخواهید رابطه پیدا کنید باید از ما صرف نظر نمائید. ولی البته این تشرکاشی بجائی برنخورد، ومجلس مشاوره عالی کارخود را کرد.

در روز ۱۸ جدی، بهرجان کندنئی بودگیلک مرد ۲۶ ماده تنظیمی **تصویب قرارداد** مجلس مشاوره عالی را بمنشورالملک مخابره نمود، وچون مشاور- الممالك اختیارامضاء را هم از مشیرالدوله داشت، حاجتی به تجدید اختیارنداشته، واین موضوع هم قدری بارگیلک مرد را در نزد دشمنان این تجدید روابط، سبک ترمیکرد. حاجت بذکر ندارد، که منشورالملک که در يك هفته اقامت خود در آستارا، چندین تلگراف راجع به تعجیل این امرفرستاده است، همینکه مواد ۲۶ گانه بدستش رسید، فوراً با کشتی مخصوصیکه او را از بادکوبه بآستارا آورده بود، بیادکوبه مراجعت کرده، وکار را با تلگراف تحویل مشاورالممالك داد، واونیز درنوبت خود، با اختیاری که داشت پیمان دوستی بین طرفین را امضاء نمود. و برای امضای نسخه اصل و مبادله آن، سه ماه موعده قرار گذاشتند. برای این که مجدداً باین موضوع برنگردیم، ازخواننده عزیز اجازه میخواهم که قدری ازسلسله حوادث جلو بیفتیم.

سه ماه موعده داشت سرمیرفت، و باید درظرف این مدت اصل قرارداد بامضای رئیس دولت یا کسی که ازطرف او نمایندگی داشته باشد، بامضاء برسد. میدانیم مشاورالممالك اختیارامضای اصل ومبادله را ازکابینه مشیرالدوله داشت، وروز ۸ حوت ۱۲۹۹ و زمان ریاست وزرای سید ضیاء الدین اصل آن بامضاء رسید، و این خبر در ۱۹ حوت بوسیله منشورالملک که برای رساندن همین خبر، بآستارای ایران آمده بود بمرکز ابلاغ، وروابط دولتین شروع، ورفیق روتشتین بسمت سفارت کبرا بایران آمد، و مشاورالممالك با همین سمت درمسکو مقیم گردید.

یکی ازمتلك هائی که عوام شیعه برای عمر خلیفه ثانی ساخته اند **شیر برنج عمر** این است که میگویند روزی این خلیفه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام برخورد، و دو بدو با هم قدری صحبت داشتند، درضمن، عمر بعلی گفت تو که خود را عالم بماکان و مایکون میدانی، بگو بدانم امروز من نهار چه

خواهم خورد؟ علی گفت شیر برنج! از هم جدا شدند. خلیفه تا وقت ظهر کارهای خود را تمام کرده، هاروهور^۱ گرسنه بخانه آمد. پرسید نهارچه داریم؟ گفتند شیر برنج^۱. عمر بد اخم بود، بداخم تر شد، و از خانه بیرون آمد. بخانه خواهرش رفت پرسید: نهارچه دارید؟ گفتند: شیر برنج^۱. عمر معطل نشد، و بچاک زد و بدو سه جای دیگر هم که میتوانست آنجاها خراب شود، سری زد. آنها هم جز شیر برنج چیزی نداشتند. از فرط بوری^۲ سربصحرا گذاشت. از قضا درحول وحوش مدینه هم بعمله و آب کش و کارگری بر نخورد که خود را سربار آنها کند. بالاخره، خیلی دور از شهر بستر چرانی رسید. بعد از خوش و بش^۳ معمولی چون هیچ احتمال نمیداد که شترچران هم شیر برنج داشته باشد، بدون پرسش از ماهیت غذا گفت من خیلی گرسنه‌ام غذائی برای من بیاور. شترچران گفت امروز غذای خوبی تدارك دیده‌ام. معلوم میشود تو هم از این غذا قسمت داشته‌ای والا من معمولاً خیلی زودتر از اینها نهار میخورم و بلافاصله برخاست، و پس از مدت کمی سفره پشمینه خود را پهن کرده و ظرفی پر از شیر برنج! جلو عمر میان سفره گذاشت. حال جناب خلیفه بسیار بد شد و بدون اینکه حرفی بزند، برخاست و براه افتاد. شترچران حیرت زده جلو او را گرفت و سبب این رویه‌را که در نزد اعراب بسیار ناپسندیده است، پرسید. عمر گفت: امروز از کسی که خیلی ادعای علم بمغیبات میکند پرسیدم: نهار امروز من چیست؟ گفت شیر برنج! من برای اینکه خلاف پیش‌گوئی او را باجرا برسانم عزم کردم امروز شیر برنج نخورم. در شهر بهر جا رفتم جز شیر برنج چیزی نداشتند. مخصوصاً از شهر بیرون آمدم که از شر این شیر برنج ملعون خلاص شوم. اینجا هم باز گرفتارش شدم! شترچران که البته خلیفه را نمی‌شناخت، گفت: تو عجب مرد عنود لجوجی هستی! مردك! شیر برنج را بخور و برو. دست این مرد را که مسلماً یکی از اولیای خداست بیوس و سر بسپار! ولی عمر همچنان در استنکاف خود باقی بود، و

۱ - هاروهور دو کلمه‌ایست که مرکباً برای اشخاص خیلی گرسنه صفت می‌آورند. معنی هارمعلوم است و میتوان مناسبی با گرسنگی برای آن فرض کرد. اما «هور» هیچ معنی مناسبی با مفهوم گرسنگی ندارد و جز تحریف شده هار، که «الف» را به «واو» تبدیل کرده‌اند، چیز دیگری نیست.

۲ - بور بمعنی دو رنگ است کسی که با کمال امیدواری ناامید میشود و در انجام کاری کامیابی حاصل نمیکند، وقتی خبر این نا کامیابی را بشنود ناگزیر رنگ چهره‌اش بر حسب آن کار سرخ یا زرد، یا سیاه می‌شود. در این موارد می‌گویند رنگ برنگ شد.

اصطلاح یا کنایه «بور» هم از همین جا آمده است. از قضا با بور عربی که بمعنی حیل و خسران و بدی عاقبت است نیز بی‌مناسبت نیست.

۳ - خوش و بش که من برای ریشه «بش» آن هیچ مناسبی با مفهومی که میخواهند از آن بفهمانند نتوانستم پیدا کنم و شاید اصل آنهم ترکی باشد، کنایه از تعارفات معموله‌ایست که بین دو نفر رد و بدل میشود و این اصطلاح در نزد ترکان فارسی گو خیلی معمول است و بعضی يك ان بش یعنی پانزدهم بر آن می‌افزایند، از این افزایش میتوان استنباط کرد که مقصود زیادی رد و بدل شدن تعارف است.

نمیخواست دنده بقضا بدهد. شترچران عصبانی شد، گفت من باید پیش گوئی این بنده خاص خدا را درباره تو اجر کنم. برخاست و چماقی که با آن شتران خود را میراند، بدست گرفت و بضرب دگنگ شیر برنج را بخورد و عمر داد.

من این قصه را در بچگی از اصغر قاپوچی، که خواننده عزیز از جلد اول کتاب سابقه بر احوالش دارد، شنیده‌ام، و این «سند تاریخی» را مخصوصاً ذکر کردم، تا دیگر بعضیها نگویند که برای مندرجات «شرح زندگانی من» چون مستند ندارد، نمیتوان ارزش تاریخی قائل شد. مستندات تاریخی، در کل دنیا هم بالاخره جز از همین قماش دیده و شنیده‌ها چیز دیگری نیست. منتهی یکی دو دست گشته، در کتابها ثبت شده و آنها که میخواهند در نویسندگی خود، اهل تحقیق باشند، با عددگذاری يك و دوسه... گذشته از اسم کتاب، شماره صفحه‌هایی را هم که از آن کتاب نقل کرده‌اند، متذکر میشوند و پائین صفحات کتاب خود را سیاه میکنند، تا ضمناً قدری کتاب نوشته خود (؟) را پر حجمتر کرده باشند. از اینها اهل تحقیق‌تر آنها هستند که چند نسخه قدیمی را از يك کتاب میگیرند و گذشته از ذکر اختلاف نسخه‌ها، در متن کتاب حاشیه‌هایی هم که هر بی‌اطلاع مغرض در ضمن خواندن بر نسخه‌های متعدد زده است، نقل میکنند، و اسم این بیهوده‌کاریها را نویسندگی میگذارند، و هیچ فکر نمیکنند که این کار در متن کتاب جز پریشان کردن حواس خواننده، هیچ فائده‌ای ندارد، تا چه رسد به حواشی که جز افکار خوانندگان بی‌سواد بی‌اطلاع چیزی نیست.

رحله

ابن یشهب

آقای دبستانی وکیل کرمان میگفت، روزی در مجلسی بیکی از این قماش محققین از نویسندگان معاصر برخورددم. اسم هر کتابی را میبردند، الکی وارد در تحقیق چگونگی آن میشد. منتها، از فرط شارلاتانی از کلیاتی که همه کتب ممکن است شامل آنها باشد، سخن میراند، در صورتیکه روحش از این کتاب بیخبر بود. بعد از آنکه اسم چند کتابی را که کاملاً از آنها با اطلاع بودم، امتحان کرده و یقینم شد که مؤمن خیلی بی‌روغن سرخ میکند، اسم نویسنده‌ای را جعل کرده، و کتابی را باسم او منسوب داشته گفتم «رحله ابن یشهب» را دیده‌اید؟ من اسم این کتاب را شنیده‌ام ولی هرجا تحقیق کردم، اثری از آن نیافته‌ام. «گفت بلی! این کتاب خیلی نفیسی است که سه نسخه بیشتر از آن در دنیا موجود نیست. یکی در کتابخانه لیدن و یکی در کتابخانه بریتانیا، و سومی در کتابخانه کتب قدیمه اسپانیا، چون ابن یشهب از نویسندگان اسلامی اندلس بوده است، نسخه اصلی که بخط نویسنده، بسال... نوشته شده، و از همه معتبرتر است، در کتابخانه اشبیلیه است. من در سفریکه بارو پارفتم مخصوصاً برای دیدن این کتاب با شبیلیه رفتم. این کتاب در روی پوست با خطی بین ثلث و نسخ نوشته شده، و معلوم میدارد که این مرد دانشمند، گذشته از مقام علمی چقدر خوش خط هم بوده است، ابن یشهب در مقدمه کتاب اشاره‌ای هم بسایر رحله‌های خود کرده، و معلوم میشود که تمام عالم آنروزی، یعنی اروپا و آسیا و آن اندازه از افریقا که در آن تاریخ کشف شده بود، همه را دیده و این کتاب شرح یکی از رحله‌های

اوست . شرح رحله‌های دیگر او هم در این کتابخانه مضبوط است ، من همه آنها را مطالعه دقیق کرده ، و از نوشتجات این مرد دانشمند مغربی خیلی استفاده کردم ، و یادداشت‌هایی از نوشتجات او . . . « آقای دبستانی میگفت اگر کسی غیر از من بود ، یقیناً جا میخورد و میگفت شاید بطور تصادف این اسم نویسنده و کتاب جعلی ، با شخصی تطبیق کرده است . ولی چون من از امتحانات سابق خود بر احوال روحیه مؤمن آشنا شده بودم . مجال ندادم که باقی نقالی خود را تمام کند ، گفتم اینقدر تند نروید ، آرامتر ! نقالیهای شما نسبت بسایر کتب مرا واداشت که این اسم کتاب و نویسنده هر دو را جعل کنم ، ببینم شما در جعل تا کجا جلو میروید ،

باری سخن از شیر برنج عمر بود . آیا این یکی از عجائب قضا و قدر نیست که باید سپهدار ترسو ، یعنی همان ممدوح لرد کرزن و کابینه عوام بیسواد او که طرفدار سیاست یکطرفی بوده‌اند ، تصویب کننده قرارداد ایران و شوروی واقع شوند ، و در رئیس‌الوزرائی آقای سید ضیاءالدین ، (که چه عرض کنم ؟) اصل آن امضاء و مبادله گردد ؟ ! این قرارداد بعد از کودتا ، در تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۰۰ و کابینه اول آقای قوام السلطنه بتصویب مجلس رسید . اینک عین ۲۶ ماده قراردادیکه از طرف مجلس مشاوره عالی تنظیم و بتوسط منشورالملک جهت مشاوره الممالک ارسال شده است^۱

قرارداد بین ایران و اتحاد جماهیر روسیه

- ماده ۱ - دولت جمهوری روسیه تمام معاهدات و قرار دادهای دولت سابق روسیه را با ایران لغو نمود .
- ماده ۲ - دولت جمهوری روسیه ، تمام معاهدات و قراردادهای سابق روسیه را با دولت ثالثی راجع بایران لغو مینماید .
- ماده ۳ - دولتین متعاهدتین از دخالت در امور داخلی یکدیگر احتراز میورزند .
- ماده ۴ - دولت جمهوری روسیه قروض ایرانرا بروسیه باطل می‌شمارد و در هر محلی که برای تأدیه قروض مزبور معین شده بود دخالت نخواهد نمود .
- ماده ۵ - دولت روسیه بانك استقراضی را با نقود و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیر منقول آنرا به ایران تفویض مینماید .
- ماده ۶ - دولت روسیه شوسه انزلی - تهران - قزوین - همدان و کلیه متعلقات آن و اسکله و وسایل نقلیه در راه ارومیه و تمام خطوط تلگرافی که روسیه در ایران کشیده و پرت انزلی و تمام متعلقات آنرا بایران تسلیم و تفویض میکند .
- ماده ۷ - دولتین متعاهدین در کشتی رانی در بحر خزر حق متساوی خواهند داشت .
- ماده ۸ - تمام امتیازاتی که دولت سابق روسیه و اتباع آن از ایران گرفته‌اند از درجه اعتبار ساقط است . اراضی و املاکی که روسیه سابق دارا بود فقط عمارت سفارت در تهران و زرگنده و عمارت قنصلگریها بملکیت روسیه میماند .

۱ - ولی این قرارداد با این ماده بندی و با این عبارات ساده بامضای طرفین قرارداد نرسید و در ماده بندی و عبارات آن تغییراتی داده شد که در ماده ترانزیت اختلافی هم از حیث مفهوم باماده ترانزیت این قرارداد دارد و در موقع خود در متن بآن اشاره خواهد شد .

دولت ایران هم وعده میدهد که امتیازات مزبوره را بدولت خارجه دیگری یا اتباع دولت دیگر ندهد .

دولت روسیه در اداره کردن قریه زرگنده مداخله نخواهد داشت . الغای امتیازات البته شامل راه آهن جلفا و تبریز و کشتی های دریاچه ارومیه هم خواهد بود .

ماده ۹ - جزیره آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود . در رود اترک طرفین متعاهدین حق تساوی دارند .

برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه در طرف خراسان کمیسیون از اعضای روسی ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد .

دولت ایران مالکیت دولت روس را در سرحد روس تصدیق می نماید .

ماده ۱۰ - دولت روس تمام ادارات روحانی روس را در ایران منحل ، و عمارت آنها را بایران واگذار می نماید که برای تأسیسات ملی بکاربرند .

ماده ۱۱ - حق قضاوت قنسولها بکلی باطل شده و رعایای طرفین روس و ایران تابع قانون محلی خواهند بود .

ماده ۱۲ - اتباع طرفین در خاک یکدیگر از خدمت نظامی و پرداخت عوارض جنگی معاف هستند .

ماده ۱۳ - در مسافرت اتباع طرفین در خاک طرفین ، رعایای روس و ایران و رعایای ایران و روس حقوق کامله الوداد خواهند داشت .

ماده ۱۴ - تجارت و حقوق گمرک امتعه روس در ایران بموجب نظامنامه ای علیحده در کمیسیون مرکب از طرفین معین خواهد شد .

ماده ۱۵ - طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت .

ماده ۱۶ - طرفین متعاهدین هر چه زودتر باب مخابرات پستی و تلگرافی باز خواهند کرد و قرارداد آن توسط کمیسیون علیحده معین میشود .

ماده ۱۷ - طرفین در پایتخت یکدیگر با رعایت حقوق بین المللی نمایندگی سیاسی خواهند داشت .

ماده ۱۸ - طرفین در نقاطی که لازم بدانند تأسیس قنسولگری خواهند نمود ، و باید این تأسیس و تعیین قنسولگری قبلا ، با اطلاع و تصویب طرفین رسیده باشد .

ماده ۱۹ - اگر قشون دشمن روسیه بخواهد از ایران بروسیه حمله کند ، پس از آنکه دولت روسیه توجه دولت ایران را باین مسأله جلب کرد و اتمام حجت خواهد نمود در صورتی که دولت ایران قادر بجلو گیری نشد ، ممانعت از ورود قشون روس نخواهد کرد ، و روسیه از آذربایجان و ارمنستان در تجاوز بایران ممانعت خواهد نمود .

ماده ۲۰ - هرگاه صاحب منصبان بحری که دولت ایران استخدام نماید ، از خدمت دولت ایران بخواهند سوء استفاده نمایند و بر علیه روسیه اقدام نمایند ، روسیه انفصال آنها را از ایران خواهد خواست .

ماده ۲۱ - دولت ایران وعده میدهد که در باب اعطای امتیازات با کمپانیهای مرکب از تبعه دولت ایران و روس ، داخل مذاکره شود و برای فروش و حمل و نقل ماهی بروسیه موجبات تسهیل در قرارداد تجارتی و گمرکی فراهم خواهد نمود .

ماده ۲۲ - در هر شهری که بانك استقرار می یابد ، و در آنجا قنسولگری روسیه منزل نداشته باشند ، یکی از خانه های بانك برای قنسولگری داده خواهد شد .

ماده ۲۳ - دولت روس متعهد میشود تمام خساراتی که از قشون روس بایالت گیلان وارد شده جبران کند . برای تعیین خسارات کمیسیون از طرفین منعقد خواهد شد .

ماده ۲۴ - عهد نامه در مدت سه ماه بتصویب دولتین خواهد رسید .

ماده ۲۵ - عهد نامه بروسی و فارسی نوشته شده و در هر دو مضمون سندیت خواهد داشت .

ماده ۲۶ - عهد نامه بعد از امضاء فوراً مجرا خواهد شد .

دولت شوروی روسیه ، در اجرای پاره‌ای از مواد این قرارداد

بدقماری

با کمی اهمیتی که دارد تاکنون بطفره و تعلل گذرانده و رفتار آن

دولت عیناً بمثل عامیانه «خررفت ورسن رفت صد دریغ از چنبر» ،

میماند ، و مثل این است که برای این جزئیات بیشتر از کلیات و گذشت‌هایی که نسبت بایران کرده است می‌خواهد اهمیت قائل شود بقرار ذیل :

در ماده پنج « دولت روسیه بانک استقراضی را لغو و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیر منقول آن را بدولت ایران واگذار ، نموده است . من در جای خود نوشته‌ام که کارکنان این بانک که از روسهای تزاری بودند ، در این دو سه ساله برای راه‌انداختن مصارف خود ، طلبهای این بانک را از مردم بامانات یکی پنج شاهی وابسته بودند ، و این بانک جز در و دیوار و تیرو و تخته چیزی نداشت . فقط چیزی که برای آن مانده باغ پارك امین‌السلطان بود که بموجب این پیمان باید بدولت ایران برسد ، وقتی رفیق رشتین بایران می‌آمد ، قرار شد که این محل را که قبلاً هم سفارت روس تزاری از بانک استقراضی اجاره کرده بود ، از دولت ایران سه ماهه اجاره کنند ، تا عمارت سفارت در پامناز تعمیر شود ، و باین عنوان سفارت روس شوروی در آن اقامت نمود و این عمارت و پارك وسیع که امروز دویست سیصد میلیون ریال ارزش دارد ، در تصرف آنها ماند . ولی آقایان اجاره خانه سفارت ایران را در مسکو ، با اینکه از خانه‌هایی بود که دولت از اشخاص متفرقه تصرف کرده ، و مال دولت شده بود ماه بماه ، منظمآ دریافت میداشتند . حتی آقایان تقاضای ثبت این عمارت و پارك را هم نمودند ، منتها این تقاضا در ثبت اسناد بواسطه بی مدرکی رد شد . بنا براین دولت ایران ، از واگذاری این بانک بخودفائده‌ای جز پرداخت دویست و چهل هزار تومان حقوق عقب مانده مأمورین تزاری بانک ، که

۱ - سروته چوب تر کوتاه نسبهٔ سر و ته یکی ، بی گرهی را از هم می‌گذرانند و نقطهٔ

گذشتن سر و ته را با ریسمان می‌بندند و دایره از آن می‌سازند که قطر آن بیش از ده بیست سانتیمتر نیست . بعد از آنکه این چوب چنبر شده نیم خشک شد ، پوست آنرا می‌کنند و بنوک طناب موئی می‌بندند و برای باربندی گرده مال بکار می‌اندازند . این طناب موئی را رسن و این حلقهٔ چوبی را چنبر می‌گویند . بعد از این تشریح تصور میکنم حاجتی بشرح ضرب‌المثل ومورد استعمالش نباشد . تاریخچهٔ این ضرب‌المثل شاید این باشد که پسر جوانی خرو رسنی از پدر میراث برده و چنبر را خود ساخته بود و در مسافرتی حرامین خرو رسن را البته با چنبر از او گرفته ، پسرک دست خالی بخانه آمده و به مادرش گفته است : خر رفت ، رسن رفت ، صد دریغ از چنبر و چون از راه سادگی بچنبر بی‌قیمت‌تر بیشتر اهمیت داده سخنش مثل شده است .

رفیق رشتین برای آنها از دولت ایران گرفت ، فائده دیگری نبرده ، و در حقیقت زمین و چهار دیوار و يك مشت چوب و تخته را بدویست و چهل هزار تومان خریده است .
در ماده شش دولت روسیه در ضمن واگذاری راهها و خط تلگرافی و پاره‌ای خرد وریز دیگر ، پرت انزلی و تمام متعلقات آنرا بایران وا گذاشته است ، یکی از متعلقات پرت انزلی ، ماشین شن کش آن بوده است که بدون آن کشتی نمیتواند وارد بندر شود ، این ماشین را هم قبل از تحویل پرت دست بسر کرده‌اند و هرچه دولت مطالبه کرده است ، جواب رضایت بخش نشنیده است .

در ماده نهم « جزایر آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود . در روداترك ، طرفین متعاهدین حق تساوی دارند . برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه ، درطرف خراسان کمیسیون از اعضای روس و ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد . »
قصبه فیروزه ، امروز هم بعد از بیست و پنج سال کماکان در تصرف روسیه است . آشوراده را هم اگر مرحوم رضاشاه پهلوی بی مقدمه ، عده‌ای قشون نفرستاده و آن جارا بعنف تصرف نکرده بود ، و قرار میشد که با تشریفات و مذاکرات این عمل صورت گیرد مثل فیروزه تاکنون بتصرف نداده بودند . راجع باراضی و میاه طرف خراسان نیز ، کمیسیونی که باید رفع اختلاف کند یا بطفره و تعلل ورگذار شده و یا بواسطه سر بالا حرف زدن مأمورین روس ، نتیجه‌ای نداده و در هر حال تمام اجحافات دوره تزاری کماکان برقرار است .

ماده بیست و سوم « دولت روس متعهد میشود ، تمام خسارانی که از قشون روس بایالت گیلان وارد شد ، جبران کند . برای تعیین خسارت کمیسیونی از طرفین منعقدخواهد شد ، این ماده هم ابدأ اجرا نشده است .

البته سران دولت شوروی از این خرده کاریها و بد حسابی‌ها خیلی بدورند . و این عملیات بی رویه ، نتیجه افکار كوچك مأمورین درجه سوم و چهارم است ، که این قبیل بد قماریها را دولتخواهی دانسته ، و اجر يك دولت بزرگ را که در مقابل خسارات وارده به ایران ، واقعاً گذشته‌های بسیار ذی قیمتی بایران کرده است ، ضایع میکنند .

ما فعلاً باهمسایه شمالی خود ، حسابهای قلم درشتی پیدا کرده ، و بد قماریهائی از آنها دیده‌ایم ، که این خرده حسابها در جنب آنها چیز مهمی نیست . ولی هر وقت زورگوئی از بین رفت ، و نوبت بحرف حساب رسید ، باید این حساب‌های جزئی را هم تسویه کنیم . اولیای دولت شوروی نباید فراموش کنند ، که آنروزیکه مادست دوستی بسمت آنها دراز کردیم ، حتی ملل اسلاو ، یعنی هم نژادهای آنها هم ازدوستی با آنها استنکاف ورزیده ، کشورهای خود را کانون ضد بالشویك کرده بودند ، و ما با وجود توپ و تشرهای دولت انگلیس ، اول ملتی بوده‌ایم که با آنها ازدردوستی درآمده‌ایم . باز هم نباید فراموش کنند ، که اگر ازطرف پاره‌ای دولتهای ایران ، در این بیست و چند ساله ، خیلی با آنها مساعدت

نشده است ، بر اثر همین خرده کاریها و بدحسابیها بوده که حقاً مورت کدورت میشده است . وقتی شما میخواهید يك استكانرا خودتان بسازید ، و خودتان حمل کنید و خودتان در دست آخر بمصرف کننده بفروشید ، و صرفه حمل و نقل و تجارت ، حتی خرده فروشی آنرا هم بخودتان تخصیص داده ، و اهالی کشور ما را از این صرفه های مشروع در کشور خودشان ، محروم کنید ، سهل است در کالاهای انحصاری چون شما خریدار و فروشنده واحد هستید ، متاع خود را گران بفروشید ، و متاع ایران را ارزان بخرید ، دولت ایران ناگزیر است ، که شرکتهائی تأسیس کند و تجارت این کالاها را بآنها واگذار نماید ، یا مثلاً با آلمانها بند و بست کرده ، بطور تها تر از آنها چیزهائی بخرد ، و متاعهائی بآنها بفروشد . یا وقتی که شما اینقدر مته بخشخاش گذاشته و از ترك بعضی کلمات که مسلماً بر اثر غفلت و روشن بودن قضیه بوده است ، میخواهید از تجارت آزاد ایران با خارجه جلوگیری کنید ، دولت ایران مجبور است راه ترانزیتی دیگری ، برای خرید و فروش مستقیم کالای خود فکر کند . اینها را نباید دشمنی با خودتان تشخیص بدهید .

جواب است اینکه میگویم نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است
(نظامی)

ملت ایران ، نظر به همان گذشتهائی که در این قرارداد نسبت با و کرده اید ، همیشه سپاسگذار بوده و هست و در حسابهای قلم درشتی هم که از اتحاد اخیر با شما پیدا کرده است ، منتظر است که شما با و زور نگوئید و بهانه جوئی بی موضوع نکرده ، برای حفظ نفت باد کوبه از ما نترسید ؛ و جلو خان برای کشور خود نخواهید و از مأمورین خود که در انجمنهای بین المللی این موضوعات واهی را که بعقیده من باید روح شما هم از آن منزجر باشد ، طرح میکنند مؤاخذه کنید تا ملل عالم شما را بی منطق و زورگو ، و مخصوصاً مفتری نشانند . شما که میخواهید هیچکس در کار کشور شما مداخله نکند ، حتی سیاحها را هم بکشور خود راه نمیدهید ، ناچار باید ، از مداخله در کارهای کشور دیگران هم خود داری کنید . ما هنوز هم در این اعمال بی رویه چند ماه اخیر مأمورین شما در ایران ، شما را با خودمان طرف نمیدانیم والا بقول عوام ایرانیها را از ما ست نساخته اند ، و چنانکه اشاره کرده ام ، گربه های هستیم که با وجود کوچکی خود سرخیلی از شترها را خورده ایم .

بر اثر اقدامات مشاور الممالك در مسکو ، روز ۲۵ جدی یکی از

لولو خرخره سران مهم بالشویك از باد کوبه به انزلی آمد و اسلحه هائی که در
رفت این ده یازده ماهه ، بین ماجراجویان ایرانی متفرق کرده بودند ،

جمع آوری کرده ، بکشتیهای بالشویکها که در آبهای انزلی لنگر

انداخته بودند ، نقل نمود که کشتیهای مزبور آبهای ایران را ترك کنند . افراد ماجراجو دنبال درویشی خود رفتند ، و لولئین برای سران متجاسرین یکی هزار تومان قیمت پیدا کرده ، و هر يك به سمتی گریختند و مردم را راحت گذاشتند . از قراریکه شنیده ام ،

سید جعفر پیشه‌وری هم یکی از آنها بوده است و من تعجب دارم که این آقا چگونه، دو مرتبه خود را با این طناب پوشیده‌ها می‌خواهد بچاه بیفکند.

من آنچه فکر می‌کنم نمیتوانم بدانم بعد از تصویب مواد قرار داد

پیش بینی‌های که در هفدهم جدی انجام یافته است، جلسات مجلس مشاوره عالی

بی موضوع که از ۱۹ تا ۲۸ جدی، متناوباً در منزل رجال خارج از هیئت

وزراء، مانند مصام السلطنه و مشیرالدوله و عین‌الدوله، تشکیل

میشده برای چه مقصود بوده است؟ شك نیست که در اینوقت کشورایران کارهای زیادی داشته است که باید بدست وزراء و اشخاص رسمی انجام شود، ولی این کارها کاری نبوده است که احتیاجی بتصویب شورای عالی داشته باشد. مگر اینکه بگوئیم بامرشاء مقرر شده است که این آقایان مجالس خود را همچنان سرپا داشته باشند، تا اگر در مواد مصوبه قرارداد تردیدی حاصل شود، یا بالشویکها دبه‌ای در آورند برای حل و تسویه آن حاضر باشند، و نیز محتمل است که تمدید این جلسات برای این بوده است که بگویند این مجلس، فقط برای تصویب مواد پیمان با روسیه نبوده است.

از همه مضحك‌تر. بیانیة گیلک مرد است که روز ۱۸ جدی که همان روز ارسال مواد

بیست و شش گانه، برای مشاور الممالك است. تازه میگوید «مردم شهرت میدهند که

دولت علاقه‌ای به تلگرافاتی که از طرف مشاور الممالك میرسد نشان نمیدهد، و بایی اعتنائی

بآن مینگرد، در صورتی که اینگونه مسائل محتاج بمذاکره و حل در نزد متخصصین است،

و تا این مقدمات بعمل نیاید، و مطلب درست پخته نشود اعلام آن برای عامه فائده‌ای

ندارد، و تا کنون هم دستوری در این زمینه برای مشاور الممالك فرستاده نشده است!!»

من تصور می‌کنم که این پیش بینی‌ها برای آن بوده است، که مثلاً سفارت انگلیس

را باشتباه بیندازند. ولی امروز که تاریخ این وقایع، از این سرو آن سر پیدا شده دنبال

هم افتاده، و مقدمات و مقارنات آنها روشن گشته است، بخوبی واضح میشود که این

خرده کاریها جز عمل لغو چیزی نبوده است. زیرا با وجود خود گیلک مرد، و همکاری او با

سید ضیاءالدین، و روابط سید با انگلیسها، چنانکه در آینده نزدیک خواننده عزیز از آن

اطلاع حاصل خواهد کرد، یقیناً سفارت انگلیس هم از ۱۶ ماده سابق و هم از ۲۱ ماده آشکارا

و هفت ماده سری ارسالی‌های مشاور الممالك، و هم از ۲۸ ماده تصویبی مجلس مشاوره

عالی، بخوبی مسبوق بوده است. اگر اینطور نبود، درست در همان وقت که مجلس مشاوره

عالی مشغول تصویب مواد بیست و شش گانه بود، بدستور سفارت، کلنی انگلیس برای ترك

گفتن خاك ایران، اجلاس نمیکرد، و بانك انگلیس هو و جنجال پس دادن سپرده‌های مردم

را اعلان نمی نمود. فقط ایرانیها از مواد قرارداد بی خبر بودند که آنها برای وحشت

واضطراب مردم نافع، و کار کودتا را سهلتر میکرد.

در سابق کراراً نوشته‌ام ، که تمام اقدامات انگلیسها در این سه
 سه چهار ماهه ، متوجه دو موضوع بوده است ، یکی جلوگیری از
 استعفای بی دلیل
 ریاست وزرای
 تجدید روابط بین دولتین ایران و شوروی ، و دیگری برپا داشتن
 کودتا . در قسمت اول ، با همهٔ مساعی که بکار بردند ، بطوریکه
 دیدیم ، کاری پیش نرفت ، و تیرشان بسنگ خورد . پس تمام هم
 خود را صرف پیش بردن قسمت دوم کردند ، و برای روی غلطک انداختن کودتا بهترین
 وسیله بی صاحب گذاشتن وزارتخانه‌ها بوده است ، و برای اینکار هیچ به از آن نبوده که
 گیلک مرد استعفاء بدهد . خوب این آقا استعفا داد ؟ جانشین او ممکن است اینکاره
 نباشد . به ! این چه فکری است ؟ چه مشکلی دارد که بوسائلی که در دست داریم ، مجدداً
 او را رئیس الوزراء کنیم . منتها این بار گیلک مرد بقدری تشکیل کابینهٔ خود را بتأخیر
 خواهد انداخت ، که ماکارهای کودتا ، را روبراه کرده باشیم . بنا بر این آقای سپهدار ،
 در ۲۵ جدی استعفا کرد . و روز دوم دلو مجدداً از طرف شاه ، مأمور تشکیل کابینه شد ،
 و تا ۲۸ دلو ، چهار روز قبل از کودتا ، مشغول مطالعه در اطراف همکاران آیندهٔ خود
 بود ، و در این تاریخ چون کارهای مقدماتی کودتا را انجام کرده بودند باو هم اجازه
 دادند کابینهٔ خود را که اعضای آن جز دو نفر همان افراد کابینهٔ قبلی و فقط کیف وزارت
 عوض کرده بودند معرفی کند .

ولی تأخیر تشکیل کابینه مانع آن نبود که گیلک مرد ، در بیانیهٔ
 خود که تجدید ریاست وزرای خویش را با اطلاع عامه میرساند ،
 نظامی شدن
 شهر تهران
 شهر تهران را نظامی کند . اینکار برای جلوگیری از پادوها و
 خبرکشی‌ها و اجتماعاتی که ممکن بود اتفاق افتاده ، و برای
 کودتا مضر باشد ، از لوازم بشمار می‌آید .

بعضی میگویند ، نظامی کردن شهر تهران برای آن بوده است که کودتای دیگری
 جلو این کودتا را نگیرد و حتی سید مدرس را هم میخواهند یکی از آنها قلمداد کنند
 که میخواسته است کودتائی راه انداخته ، و حکومت مقتدری تشکیل دهد . ولی من آنچه
 فکر میکنم ، نمیدانم قوهٔ مادی این کودتاهای تصویری را از کجا می‌آوردند و چون هیچ
 اثری در تاریخ از آن نمیبینم و خود هم خبری از آن ندارم ، قلم فرسائی در اطراف
 آنرا خارج از رویهٔ شرح زندگانی من ، بجا آورده ، از آن صرف نظر میکنم . حال است
 که از خوانندهٔ عزیز اجازه میخواهم که او را با تدارکات مقدماتی کودتای شب سوم حوت
 ۱۲۹۹ آشنا نمایم .

فکر برپا داشتن کودتا ، و تشکیل حکومت مقتدر زودتر از
 تابستان نمیتواند بکلهٔ مسببین آن افتاده باشد ، زیرا تا اینوقت
 تدارکات مقدماتی
 کودتا
 به پیشرفت قرار داد وثوق الدوله اطمینان داشتند . بنا بر این
 توضیح مقدمات کودتا مستلزم آنست که خود را در اوایل تابستان

گذشته و بدو کابینه مشیرالدوله تصور کنیم ، وقایعی که از آن تاریخ ببعد اتفاق افتاده و مربوط باین واقعۀ باشد ، یکجا جمع نمائیم ، تا مقصود حاصل آید . بنا براین بخوانند عزیز قول نمیدهم ، که از مطالبی که سابقاً نوشته‌ام چیزی تکرار نشود . منتها نسبت به این قبیل حوادث اشاره ورگذار خواهم کرد .

میدانیم که بازار امپریالیزم در انگلستان روز بروز کسادتر میشود ، و ملت انگلیس نه همین حاضر نیست يك سرباز پوسیده خود را در این راه فدا کند ، بلکه از خرج کردن يك شلینگ هم در این راه خودداری میکند . درست است که دولت محافظه کار انگلیس توانسته است از محاذی پوزه شیرشبه جزیره اسکندیناوی ، تا ترکیه ، دول ضد بالشویکی بدور روسیه سرپا کند ، و برای عدم نفوذ عقاید و افکار تازه دیواری بین روسیه و اروپا بکشد ، و این قاره و بالنتیجه انگلستان را از این آفت مصون نماید ، ولی این دیوار از سمت ایران کماکان باز مانده و بین النهرین و هندوستان ازین خطر نجات نیافته است . قرارداد وثوق الدوله هم که برای بستن این کل دیوار فکرسده بود ، گرفتار ضدیت ایرانیان ، و بالاخره با عدم اجرا مواجه شده و با ضدیت عمومی اهالی ایران ، و کلای مجلس آینده این کشور هم جرئت تصویب آنرا نخواهند داشت ، پس چه باید کرد ، که این دیواری خرج و زحمت از طرف ما بدست خود ایرانیها ساخته شود ، و هند عزیز محفوظ و بین النهرین که شکار تازه این جنگ است برای ما باقی ، سیاست و آقائی ما در این کشور که نفت فراوانی هم دارد برقرار باشد ؟ باید حکومت مقتدری در ایران سرپا نمود که بدست آن این مقصود تأمین گردد .

ایران از بابت طلب از شرکت نفت پول دارد ، و ازاین بابت نگرانی در کار نیست . در این پانزده ساله مشروطه هم ، بواسطه سیاست‌های خارجی و بی لجامی‌های داخلی که اکثر بدست خود ما در این کشور راه افتاده است ، مردم اینقدر عذاب کشیده‌اند که در مقابل هر وضع ثابتی هر قدر هم خشن باشد ، سر تسلیم فرود آورند ، مخصوصاً که علی‌الظاهر اسم و نفوذ خارجی در کار نیاید ، بی مزگی نمیکنند . گذشته از این مگر امروز يك حکومت مقتدر که بتواند حکم خود را تا اقصی دهات سرحدی نفوذ بدهد ، و مردم را از کسب و کار خود مستفید نماید ، اولین علاج دردهای این مملکت تشخیص نشده ، و این موضوع بزرگترین راه وصول بسایر آرزوهای ملی هر ایرانی نیست ؟ مقصود ما هم جز ایجاد يك چنین حکومت ، چیز دیگری نمیباشد . از طرف دیگر ، خود ایرانیها هم از بالشویک و کمونیست خیلی متنفرند و همه از خدا می‌خواهند دولتی باشد که بتواند جلو آنرا بگیرد و ما هم می‌خواهیم که ایران يك چنین دولتی داشته باشد ، تا در ضمن هندوستان و بین النهرین هم از این خطر مصون ماند . پس با تشکیل يك حکومت با قدرت و رنگ و روی ملی که بآن خواهیم داد ، خوب میتوانیم ، بدون اینکه اسمی یا خرجی از ما در کار باشد ، مقاصد خود را انجام کنیم .

اگر وقت زیادتری داشتیم ، ممکن بود دنبال عناصر اینکاره افتاد ، با بازی‌های

پارلمانی و حکومت ملی آنها را بکار نزدیک کرده ، اختیار را بدست آنها بدهیم و بمرور حکومت مقتدر طرف حاجت را بسازیم ، بطوریکه دست ما هم هیچ پیدا نباشد ، و مردم ایران این حکومت را همان حکومت مقتدر ملی دلخواه خود بشناسند . ولی بالشویکها بحدود ایران رسیده ، سهل است در داخله مملکت هم سروصداهایی راه افتاده است . و تا ما بخواهیم از این راه حکومت مقتدر را سرپا کنیم ، کار از کار خواهد گذشت . بنابراین ، از راه قانونی ، و بازیهای پارلمانی اگر هم به تشکیل این حکومت مقتدر موفق بشویم ، تازه نظیر نوشداروی پس از مرگ خواهد بود و بدرد کار ما نمیخورد .

پس باید شخصی را پیدا کرد ، و مقصود را باو فهماند و او را تقویت کرد ، که با قانون یا بر خلاف قانون بهر جد و جهد و قیمتی که شده است ، این حکومت مقتدر را هر چه زودتر تشکیل کند ، ولی این شخص کجاست و کیست ؟ سلطان احمد شاه ترسوی و سواسی ؟ که حتی از جزئی تماس با قانون اساسی و قوانین عادی هم وحشت دارد ؟ و گاهی منافع اساسی کشورش را هم فدای این قانون دوستی خود میکند ؟ این شخص که مسلماً این کاره نیست . از او بگذریم ، و در میان رجال کشور تجسس کنیم . اینها هم بعد از وضع بی عرضه ها و شیشه اماله ها دو تیپ بیشتر نیستند : یکی وجیه المله ها که مردم از آنها شنوائی دارند و اگر کارهایی صورت دهند طرف اعتراض واقع نمیشوند ولی اینها هم این نفوذ یا تنفذ را از راه اطاعت بقانون برای خود دست و پا کرده اند و جرأت و دل و کرده ای که برخلاف قانون رفتاری کنند ندارند ، در صورتیکه برای وصول به حکومت مقتدر ، ولو موقتاً هم باشد ، نمیتوان طابق النعل بالنعل از روی قانون رفتار کرد . این کار به اشخاص بی باک ، بیشتر از اشخاص ملاحظه کار حاجت دارد . پس از این تیپ برای ما کاری ساخته نیست .

تیپ دوم پاچه ورمالیده ها و آپاردیها هستند ، اگر چه این تیپ از حیث عدم اعتناء بقوانین بدرد این کار میخورند ، ولی سوابق سوء آنها مانع آنست که مردم بگذارند پیاز آنها ریشه کند و از همان روزهای اولیه ، و قدمهای اول صابون زیر پای آنها خواهند مالید^۱ و این موضوع با دوام و ثبات که یکی از اصول هر حکومت مقتدری است منافات دارد . پس چه باید کرد ؟ و این حکومت مقتدر را بدست که باید سر پا نمود ؟

ای بابا !! اینها چه افکاری است ؟ فعلاً باید اوضاع حاضر را بر هم زد . تغییر وضع البته اشخاص تازه ای را که تا کنون هیچ در این بازیها داخل نبوده اند وارد معرکه خواهد کرد و از میان آنها بخوبی میتوانیم شخصی را که بتواند حکومت

۱ - پله های خزانة حمامهای سابق یا کف حمامهای امروز اگر صابونی باشد حکماً شخص

بی احتیاط را بر زمین میزند .

خواننده عزیز از ایراد این مختصر پی بکنایه صابون زیر پا مالیدن میبرد .

مقتدر تشکیل کند ، بیابیم . پس اول باید دنبال کسی گشت ، که اوضاع حاضر را بر هم بزند ، یا بعبارت ساده کودتائی بر پا کند .

کودتا هم دو عامل اصلی لازم دارد : قلمی و نظامی . عامل قلمی آنرا میتوان از میان تیپ آپاردها و پاچه ورمالیده‌های موجود یافت . اما پیدا کردن عامل نظامی آن کار آسانی نیست . زیرا اولاً و از همه مهمتر ، این عامل نظامی باید عده‌ای مسلح زیر فرمان داشته باشد که بتواند آنها را بپای تخت ریخته ، و اوضاع حاضر را بر هم بزند ، و ثانیاً باید شخص متهوری باشد که اگر با پیش‌آمدی مواجه شد ، جا خالی نکند و دست ما را در حنا نگذارد و ثالثاً حرف شنو هم باشد که آنچه دستور میدهم با کمال صداقت و صمیمیت اجرا کند ، و از همه بالاتر پرچانه و سبک نباشد که نقشه را افشا کند و کار از پرده بیرون بیفتد ، و نا تمام بماند . پس باز هم نباید دنبال افسران عالیرتبه و سردارها و امیر تومان‌ها گشت ، بلکه باید ، از میان افسران پائین‌تر کسی را که بدر داینکار بخورد پیدا کرد .

افسران ایرانی که شرط اول یعنی عده مسلح را دارا باشند ، دو صنف بیشتر نیستند ، امنیه و قزاق ، امنیه امروز همان ژاندارمری دیروز است . اگر چه افراد آن از حیث انضباط و اطاعت از بالا دست بهتر از قزاقها هستند ، ولی افسران آن زیر دست سوئدیها تربیت شده ، و همانها هستند که در جنگهای بین‌المللی با ما سروکار داشته و از واقعیات آن دوره ناراضیند . ما نباید موجبات خودکشی کلنل فضل‌الله‌خان را فراموش ، و با این دست پرورده‌های ژنرال یا المارسن ، و بخصوص شاگردان مکتب کلنل ادوال خبیث ، ارزن آفتاب کنیم . پس از اینها هم باید صرف نظر کرد ، و آنها را بخدای متعال سپرد . قزاقها بد نیستند ، و بیشتر بدر دکارما می‌خورند . اگر چه آنها هم ایرانی هستند ، ولی چون تا چشم باز کرده‌اند ، خود را تحت فرماندهان خارجی دیده‌اند ، خیلی وطن پرست خشک نیستند و بگفته‌های ما اعتماد خواهند کرد . در این سه چهار ساله هم ما خود را در نزد آنها تا حدی جانشین روسها وانمود کرده‌ایم ، و بنفوذ کلمه ما معتقد شده‌اند ، بنابراین ، از میان آنها بهتر میتوان کسی را که بدر داینکار بخورد پیدا کرد و آتریاد رشت بیشتر بدسترس است .

در اینجا باید متذکر شوم که نباید معتقد بود که تمام جزئیات این نقشه و افکاری که کلیات آنرا بقلم آوردم ، کلمه بکلمه در کابینه سن ژام بین افراد هیئت دولت انگلستان طرح ، و مورد بحث و مذاقه واقع شده ، و بالاخره کار بحسبستجوی میان افسران قزاق آتریاد رشت منجر شده باشد ، و راجع باین امر دستور کامل مفصلی برای نمایندگان خود در تهران فرستاده باشند .

این یکی از خصائص حکومت انگلیس است که فقط نقطه‌اساسی و اصلی را به مأمورین خود فهمانده ، و در پیدا کردن راه کار ، و چگونگی وصول بمقصود مأمورین خود را آزاد میگذارد ، و این بهترین راه برای تمرین و تکمیل تدریجی زیردستان است که مستعدین آنها را تربیت کرده ، و بمقامات بالاتر برساند . بعقیده من یکی از جهات عدم

پیشرفت و ناکامروائی‌های دوره چهار پنج ساله دموکراسی امروزه ، و نداشتن مرد برای کار ، تعطیل کامل‌ترین و تربیت رجال ، در دوره مرحوم پهلوی است .

این پادشاه ، چون بسیار فعال و خیلی ایرادگیر بود ، تمام کارها را میخواست خود بشخصه دستور بدهد ، و در جزئیات مراقبت کند . وزراء و رؤسای زیر دست او اعم از کشوری و لشکری هیچ عقیده و فکری از خود نداشتند ، و جز ماشینی که ام‌الاسباب آن مغز و فکر و فعالیت شاه بود ، چیزی نبودند و شخصیتی نداشتند و همینکه بعد از شهریور ۲۰ ، وارد صحنه استقلال شدند ، هیچیک نتوانستند نقش خود را بدرستی ایفا کنند . زیرا جز بله قربان‌چی‌های ترسان لرزان ، و منتظر حکم و امر ما فوق چیزی نبودند . باری در این مورد هم کابینه سن‌ژام ، بعد از یأس از اجرای قرارداد وثوق‌الدوله ، البته مقصود اصلی را که سد کردن کل دیوار دور روسیه از سمت ایران بوده است بین خود مطرح کرده ، و راه منحصر بفرد آنرا تشکیل دولت مقتدری که در ظاهر خود را قائم بالذات معرفی کند ، و در باطن او امر انگلیس‌ها را تا حدی مجری دارد تشخیص داده‌اند ، ولی جزئیات قضیه را بمأمورین سیاسی و نظامی خود که در آنروزها در ایران زیاد داشتند ، محول کرده‌اند ، بنابراین ، شاید يك قسمت افکاری که بآن اشاره شد بین این آقایان در تهران مطرح بوده است .

حالا است که میتوانیم بدانیم قزاق‌ها برای چه منظور شهر رشت را بی مدافع میگذارند ، و تا آقابابا عقب می‌نشینند ؟ و مشیرالدوله چرا استعفا میدهد ؟ و استراسلسکی بچه جهت از فرماندهی قزاق کنار میرود ؟ و سفارت انگلیس برای چه فرماندهی این دویزیون را جهت افسران خود میخواهد ؟ و سپهدار برای کدام منظور رئیس‌الوزراء میشود ؟ و چرا استعفا میدهد ؟ و برای چه مجدداً رئیس‌الوزراء میشود ؟ و در حدود یکماه ؛ بمطالعه وقت میگذرانند ؟ و فقط چهار روز قبل از کودتا کابینه خود را معرفی میکند ؟

من نمیخواهم عموم کارکنان آنروز دولت را بهمدستی خارجی‌ها متهم کنم . مثلاً استعفای آقایان هدایت وزیر مشاور و کفیل وزارت خارجه کابینه اول سپهدار را از راه همفکری با خارجی‌ها ، بر ضرر این کشور و بالنتیجه برای حصول مقصود انگلیس‌ها در برپا داشتن کودتا ، یا جوش نخوردن بین شوروی و ایران بشناسم ، و اکثر اهل حل و عقد آن‌دوره ، بخصوص این دو برادر را مردمان شریف و وطنپرستی میدانم که از این قماش افکار و وطن‌فروشی‌ها بدور بوده‌اند و دانسته و فهمیده هیچوقت بر ضرر کشور خود اقدامی نمیکرده‌اند .

نقص بزرگ کار ما در این است که همیشه افسار کارها را بدست اشخاص بیکاره کم جرئت میدهیم ، و معتقدیم که استخوان پوسیده پدران و عنوانات ظاهری و وجاهت ، بخصوص سابقه وزارت بیشتر از زیرکی و زرنگی و دانش و بهم بستن کار و موقع شناسی کار میکند ، و بهمین جهت است که کادر منتظرالوزاره‌های ما همان کادر قدیمی است ، و کاندیداهای وزارت چه در ادوار گذشته و چه امروز بیش از معدودیکه کراراً آنها را

امتحان کرده و در بیکارگی آنها شکی نداریم ، نیستند ، و عجب اینستکه امروز هم که لوازم پخت و پز برقی داریم ، پی دیزیهای از کار درآمده^۱ میگردیم ، دلمان باین خوش است که از وجود این عالی جنابان خسارتی بکشور نمیرسد در صورتیکه خسارت بیکارگی و ندانم کاری آنها از همه چیز بیشتر است و احیاناً اگر تیری از کمان بگذرانیم ، و شخص تازه‌ای را وارد کار و بمقام وزارت نزدیک کنیم با اینکه باز هم ملاحظه استخوان پوسیده اجداد را از دست نداده‌ایم ، آرسن لوپن انتخاب مینمائیم^۲ و عارف عامی را از این حسن انتخاب بحیرت می‌افکنیم . باری از این جمله بگذریم و ببینیم مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس عامل نظامی کودتا و افسر قزاق خود را چگونه بدست آوردند ؟

در تجسس عامل نظامی کودتا

بنا بر آنچه گذشت ، آقایان زودتر از اواسط کابینه مشیرالدوله بفکر یافتن افسر قزاق خود نیفتاده‌اند ، و شاید در این روزها بوده است که با آتریاد رشت سروکار پیدا کرده ، و راه مراوده را با آنها باز نموده‌اند . طبیعی است افسران ارشد این آتریاد همگی از دور مورد اختبار و امتحان آنها واقع شد ، و رضاخان میرپنج قزاق ، معروف برضاخان ماکسیم را برای اینکار مناسب دانسته‌اند . زیرا این همان افسر بود که توانسته بود بدون هیچ تشریفات زیر پای رئیس آتریاد همدان را جاروب کند . بنابر این لیاقت و کفایت که اصل کار است در این افسر امتحان شده و از این حیث مشکلی در کار نیست . ولی ممکن است این افسر با جر بزه از آن وطن پرستهای خیلی خشک و خیال‌باف باشد ، و نخواهد دستور خارجیها را در کار وطن خود بپذیرد و اینقدر ساده باشد که به مجرد شروع بمذاکره قال و قید راه بیندازد و از راه خودنمایی هم که باشد این سرو آن سر حرفهائی بزنند که موجب افشای قضیه و برهم خوردن اصل نقشه شود . فهمیدن درجه ظرفیت رضاخان ، اینقدر هم مشکل نیست . اشخاصی که با او وارد مذاکره میشوند ، مردمان پخته‌ای هستند اگر هم از در وطن پرستی درآید میتوان ، بلشویک‌های ساحل انزلی را برخش کشید و از راه وطن پرستی وارد کارش کرد .

۱ - دیگرچه‌ای که بشکل گلابی سرزده که ته آنرا برای اینکه شعله و حرارت آتش بتمام اطراف آن برسد عدسی شکل از گل ساخته و در کوره می‌پزند « دیزی » میگویند . بعضی از اوقات اتفاق می‌افتد که دیزی بواسطه دقز و سوسه‌ای که در حین مالیدن گل آن یا در کوره پیدا کرده ، بی دوام میشود و همینکه یکی دوبار زیر آن آتش شد دقز و سوسه آن گشاد شده و آب پس میدهد یا ترك برداشته و میشکند . دیزی از کار درآمده ، دیزی را میگویند که اندکی کار کرده باشد و بی‌عیبی آن از این قسمتها محرز شده باشد . بعضی هم هستند که از کار در آمدگی دیزی را در خوشمزگی آتش و آبگوشتی که در آن پخته میشود مداخله میدهند و معتقدند که هر قدر دیزی کهنه‌تر باشد ، غذای طبخ شده در آن خوشمزه‌تر میشود .

پیرزنهای سابق به دیزی از کار درآمده خیلی معتقد بودند .

۲ - این چند سطر از کتاب ، وقتی نوشته میشد که تازه احمد قوام ، مظفر فیروز را بسمت معاونت نخست وزیری و ریاست تبلیغات انتخاب کرده بود .

اگر بخواهیم معتقد شویم که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس که مأمور پخت و پز این افسر قزاق بوده اند، از همان ملاقات اول توانسته باشند آینده عجیب رضاخان آن روز و سردار سپه فردا، و رضاشاه پهلوی پس فردا را پیش بینی کنند، یا لامحاله لیاقت و فعالیت های او را تفرس نمایند، هوش و دانش ماوراء الطبیعه ای برای آنها قائل شده ایم، که خود آنها هم مدعی آن نیستند. خدا وقتی بخواهد کاری را عملی کند، اسباب آنرا فراهم میآورد.

باراس، عضو کمیته نجات ملی فرانسه که در روز یازدهم واندمی یر ناپلئون - بناپارت را برای ریاست عده ای که جهت دفاع از حمله استبداد طلبان به کنوانسیون ملی آمده بودند، باین مجلس پیشنهاد کرد، و بدون هیچ تحقیق و مذاکره، از طرف کنوانسیون پذیرفته شد، نه پیشنهاد کننده و نه پذیرنده ها که ششصد هفتصد نفر و کلای ملت بودند هیچیک، آینده عجیب این افسر توپخانه، و لیاقت و کفایت و جاه طلبی های او را پیش بینی نمی کردند. رفتار بناپارت در موقعی که برای دریافت امر مجلس بکنوانسیون آمد نیز، بقدری بی ثبات و متزلزل بود که بعضی از وکلا شاید او را لایق انجام همین خدمت هم ندانسته، پیش خود فکر میکردند که این افسر آرام با قد کوتاه و اندام باریک چگونه می تواند عده تحت خود را اداره کرده، استبداد طلبان را مغلوب کند.

شخص، همینقدر که قوایم اخلاق و احساساتش از درجه عادی برتر و بالاتر باشد، و روزگار هم اسباب بکار افتادن اخلاق و احساسات عالی او را فراهم آورد، برای ترقی اوحد و سدی در کار نیست. هر پیشرفتی، راه پیشرفت دیگر را برای او باز میکند، و هر دانش، وسیله و مقدمه دانش های دیگر او میشود. این است که بناپارت سروان توپخانه فرانسه، بعد از مغلوب کردن استبداد طلبان، در ۱۳ واندمی یر، ژنرال داخله و بعد از چند ماه رئیس قشون مأمور ایتالیا میگردد، و بعد از فتح این کشور و شکست دادن قشون اطیش، و مسافرت جنگی بمصر، و مراجعت از این سفر و کودتای ۱۸ برومر کنسول اول، یعنی رئیس قوه مجریه فرانسه شده، و بالاخره، بمقام امپراطوری این کشور میرسد و در مدت تقریباً بیست سال زمامداری خود، از لیسبون تا مسکو و از بحر شمال تا مدیترانه تمام اروپا را دست نشانده و متحد خود میکند، و رضاخان افسر بیسواد گم نام قزاق که معلوم نیست بچه وسیله خود را از قزاقی به میرپنجی رسانده بود، بسلطنت ایران میرسد، و کارهای فوق العاده از خود بپرواز و ظهور میرساند.

پس باید بگویم، که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس، در ملاقاتهای اولیه خود، و اختیارها و امتحانهاییکه بمرور از رضاخان میرپنج قزاق کردند اجمالاً او را برای رساندن بی سروصدای آتریاد رشت به تهران، و راه انداختن کودتای لایق دانستند. و مطلب را در میان گذاشته و او را بنکات کار تا اندازه ای که برای پیشرفت عمل لازم بوده است واقف کرده اند. البته یکی از دستورها هم عقب نشینی از رشت تا آقا بابا بوده است، تا هم قزاقها بصحنه بازی نزدیکتر شوند، و هم جلومتجاسرین باز شود، و بشهر رشت و

حتی بسمت تهران بیایند ، تا قرارداد دوستی ایران و شوروی ، که با وجود عزیمت مشاور - الممالک بمسکو ، عنقریب سر خواهد گرفت ، بتأخیر افتاده ، توافق بین طرفین حاصل نشود . ولی البته در قسمت اخیر ، حاجتی بواقف کردن رضاخان باصل مقصود نداشته اند .

از جهت عامل نظامی کودتا ، اطمینان حاصل شد ، ولی برای عامل

پی جوری

عامل قلمی

قلمی ، یعنی رئیس الوزرای آن ، هنوز فکری نشده است . برای

این کار چه باید کرد ؟ سپهسالار (خلعتبری) چطور است ؟ این

همان کسی است که در پانزده سال قبل که این قبیل کارها بی سابقه

بوده ، با یکمشت مجاهد که اسلحه حسابی هم نداشتند ، از رشت به تهران آمده ، و محمد -

علی شاه را از تخت بزیر کشیده است . پس تهور و بی باکی او بی سوسه است . ولی

منقصتهائی هم دارد . از جمله تلون مزاج ، و از این بدتر ، قدی و خم نشوی است ، و

خیلی ممکن است که همینکه بر خر خود سوار شود ، دیگر اعتنائی بدستورات مانکند ، و کار

بطوریکه ما مایلیم انجام نگیرد ، یا بین او و عامل نظامی اختلافی حاصل شود که دعوای

آنها را نتوانیم بمسالمت ختم کرده ، بین آنها را بگیرانیم . چطور است یکی را زیر دست

او بگذاریم که او را اداره کند .

ولی این شخص کیست که با وجود ترك برنداری بتواند او را رام کند ، و زنگ

کودتا را بگردن این گربه ببندد ؟^۱ سید ضیاء الدین برای این للگی چطور است ؟ این

سید از حیث تمایل باجرای منویات ما ، بسیار خوب است . این همان است که بمیل و اراده

ما تا توانست سنگ قرارداد را بسینه زد . حتی بسفیر امریکا در تهران ، سهل است بر رئیس

جمهوری آندولت که میخواستند در کار ایران دماغی چپانده و ایرانیها را بحقایق آشنا و

ضدیت خود را با قرارداد اظهار کنند ، هزار لچر گفت ، و بدو بیراه نوشت . در صمیمیت

او حرفی نیست ، ولی میتواند سپهسالار را اداره کند ؟

خیلی مشکل است . امتحان بکنیم . ولی باید سید را که محرم است با سرار کار آگاه

کرد و او را واداشت با سپهسالار وارد مذاکره شود . البته نباید تا قبل از وقوع کودتا ،

۱ - موشها از تناول گربه بجان آمده مجلسی بر پا داشتند و از هر دری برای جلوگیری

این جانور خبیث که نمیکند آنها بمیل خود در انبار خرابی کنند مذاکره بمیان آوردند . یکی

از آن میانه گفت : عیب کار در نرمی پای این خبیث است که بی سروصدا وارد انبار و بایک جست

با ماروبرو میشود . اگر ورودش سروصدائی تولید میکرد برای ما که سوراخمان نزدیک است ،

پناه بردن بکنج خانه که دست گربه بما نرسد اشکالی نداشت . دیگری گفت : ممکن است

زنگی پیدا کنیم و بگردن او بیندازیم که هر وقت وارد انبار شود صدای زنگ ورود او را اعلام

نماید . همگی این تدبیر را پسندیدند و هر یک کاری را که برای تدارك زنگ و بند آن لازم بود

بعهد گرفتند . بالاخره باینجا رسیدند که کی این زنگ را گردن گربه بیندازد ؟ چون هیچکس

مرد این میدان نبود البته اصل این پروژه پیشنهادی هم از بین رفت .

تمثیل « کی این زنگ را گردن این گربه می اندازد » از این حکایت اتخاذ شده و در افواه

افتاده است .

سپهسالار از نقشه بوئی ببرد ، بلکه باید سید ابتدا وارد مذاکره رئیس الوزرائی او بشود ، و خود را بدین وسیله نزد او محبوب کند تا بعد از آنکه جای خود را در دل او وا کرد ، و کودتا هم در شرف وقوع بود ، خرد خرد مطلب را حالی نماید و در حقیقت او را غافل گیر کرده ، این زنگ را بگردن او بیندازد . مؤید این جمله واقعه ذیل است ، که یکی از منسوبان من ^۱ که بگفته او کمال اعتماد را دارم برای من نقل کرده است .

این شخص محترم میگوید : در این دوره من با سپهسالار خصوصیت داشتم و منزل من هم سردم و محل رفت و آمد سیاست چیها بود و چون بهیچ حزبی بستگی نداشتم ، همه گونه اشخاص بدون هیچ قید و شرط ، بمنزل من می آمدند . من هم از راه خصوصیت ، بدم نمی آمد خدمتی بسپهسالار بکنم ، او هم مرا در اسرار خود وارد میکرد . واسطه بین ما هم میرزا عبدالحسین خان مذهب الملك منشی او بود .

میدانید ، در این دوره ، کاندیداهای ریاست وزراء البته غیر از مشیرالدوله و مستوفی الممالك ، هر شب خواب ریاست وزراء می دیدند ، و روز تا شام برای رسیدن باین مقام ، تلواص میزدند ، خالی بودن محل ریاست وزراء هم شرط اقدام آنها نبود و اکثر اتفاق می افتاد که از فردای تعیین یکنفر رئیس الوزراء ، سایر کاندیدها هریک بحساب خود ، شروع بکار میکردند ، اگر رئیس الوزرای حاضر مثل سپهدار مرد بی کفایت بی وجهه ای بود ، آقایان هر يك ریاست وزرای خود را پیش پا افتاده می دانستند .

در ایام ریاست وزرای سپهدار ، یکروز مذهب الملك نزد من آمده ، اظهار داشت که سپهسالار کاندیدای ریاست وزراست ، و سید ضیاء الدین هم واسطه بین او و سفارت انگلیس شده است . سپهسالار میگوید لازم است در مجالس شما هم چیزهاییکه مناسب بامقصد باشد ، گفته شود ، من سید ضیاء الدین را هم از محرمیت شما ، در این امر خبردار کرده ام ، با همدیگر همکاری کنید . یکی دوروز گذشت ، و من بوسیله مذهب الملك باسید مربوط شده ، اقدامات مشترکی میکردیم ، و قرار کار از هر حیث داده شده و مقرر بود چندروز دیگر مطلب آفتابی شود .

یکروز مذهب الملك نزد من آمده ، گفت سید ضیاء الدین میگوید : انگلیسها باین شرط برای این کار حاضر میشوند که من (سید) وزیر داخله کابینه جدید باشم ، و از شما خواهش دارد که با سپهسالار وارد مذاکره شده ، و قول اینکار را بگیرید . به مذهب الملك گفتم ، سپهسالار را می شناسیم ، او هرگز باین امر رضا نخواهد داد . نه من و نه تو هیچ يك صلاح نیست در این موضوع وارد شویم . بسید بگوئید ، خود شما مذاکره کنید ، شاید شرم حضور و خدمتی که در این امر باو کرده اید باین مقصود سر و صورتی بدهد .

بعد از یکی دوروز مذهب الملك باحال خراج از راه رسید و گفت : تمام کارها خراب شد ، و همه قرار و مدارها بر هم خورد . چگونگی را اینطور شرح داد که من جواب شما

۱ - مرحوم حسنعلی مستشار که در ۳۰ بهمن ۱۳۲۴ بدرود زندگی گفت .

را بسید دادم . سید هم نظر شما را پسندید . من برای او از سپهسالار وقت گرفتم و او را باطاق سپهسالار هدایت ، و در را رخنه کرده ، برای استراق سمع پشت در ایستادم .

بعد از ورود وطی تعارفات معمول ، سید اظهار داشت : که اینها میخواهند کابینه حضرت اشرف دولت مقتدر با دوامی باشد ، که مدتی برسر کار بماند و بکارها سر و صورتی بدهد و میگویند ، باید جمعی از فضولها و پرچانه را هم توقیف و تبعید کرد ، سپهسالار باین جمله از بیانات سید جوابهایی می داد که تماماً بخصوص در قسمت اخیر ، مثبت بود . سید گفت ولی راجع بوزارت داخله نظر دارند که کسی متصدی آن بشود که منویات حضرت اشرف و آنها را بخوبی بتواند اجرا کند و بطرفین محرم بوده ، و بلاواسطه ، هر دو طرف را ملاقات ، و دستورات را اجرا نماید . سپهسالار هر قدر خواست در جریان صحبت این قسمت را نشنیده ، و کم اهمیت گرفته سر مطلب راهم بیاورد ، نشد و سید پافشاری کرد . من از پشت در متوجه شدم که تشنجات عصبانی سپهسالار دارد شروع میشود . زیرا یکی دوباری دستش بسمت کلاه رفت و حرکتهای کوچکی بکلاه داد ، بالاخره بسید گفت اگر من باید اینکار را عهده دار شوم باید لا بشرط باشد .

سید گفت البته آنها ، در لا بشرطی کابینه حضرت اشرف حرفی ندارند ، منتها میخواهند از طرف وزیر داخله ای که خود حضرت اشرف انتخاب خواهید فرمود خاطرشان آسوده باشد . سپهسالار گفت اگر شخص معینی را در نظر گرفته و توصیه ای نسبت باو کرده اند ، اسم ببرید ، شاید با نظر من هم موافق باشد در صورتیکه خیلی نامربوط نباشد ، البته منهم رعایت نظر ایشان را میکنم ، سید گفت نظر آنها به بنده است ! بمجرد ادای این جمله دست سپهسالار بسمت کلاه رفت و يك دوباری کلاه را بدور سر چرخاند و مثل اینکه میخواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را بسر محکم کرده گفت بتو ؟ بتو ؟ هرگز ! بهیچوجه ! من از ریاست وزرائی که تو سید جیمبو وزیر داخله اش باشی عار دارم .

عجب روزگاری شده است ؟ این سید دو قازی هم میخواهد ، وزیر داخله بشود ، آنها در کابینه ای که من رئیس الوزرائش باشم ! پاشو برو پی کارت ؟ برخیز ! معطل نشو ! اینها همه تقصیر این مذهب الملك است که مرا باین کثافت کاریها وامیدارد ، و برای من از این دوستها و کار چاق کنهای نکره می تراشد .

البته سید از همان « پاشو برو پی کارت » اولی ، برخاسته بود و این جمله های آخری که مربوط بمن بود ، و ضمناً بسید هم بر می خورد ، بدرقه راه او میشد . من دیدم ماندن من و مواجهه با سید خیلی بی مناسب خواهد شد . خود را از پشت در کنار کشیدم . سید رفت . ولی سپهسالار ، همچنان در خشم خود باقی است ؛ و دم بدم میگوید : این مذهب الملك . . . کجاست ؟ بطوریکه ناچار شدم عمارت و باغ را ترك گویم . حالا آمده ام ، از شما خواهش کنم که نزد حضرت اشرف بروید ، و چیزی بگوئید که از سر خشم پائین بیاید . ما که از آتش ریاست وزرای ایشان گرم نشده ایم از دود خاموش

شدنش کور نشویم . من همانروز بمنزل سپهسالار رفتم و آنچه لازم بود گفتم و میان آنها را بهم بستم .

بنابر این ، سپهسالار ببعد لعابی خودکار را از خویش گذراند ، باید دیگری را فکر کرد . خود سپهدار که فعلا سرکار هم هست ، چطور است ؟ اطاعت او خیلی خوب ولی ساده تر از آن است که بتواند این کار را اداره کند ! چه عیبی دارد ، سید ضیاءالدین را لله درست و حسابی او کنیم ، که اسم اسم او باشد ، و سیدکارها را بهم ببندد ؟

البته ، همینکه سپهدار مسبوق شود که ما به سید نظر داریم ، در مقابل دستورات او مقاومتی نشان نخواهد داد . ولی این مرد بقدری ساده است که ممکن است از بی قدرتی خود و صاحب اختیاری سید ضیاءالدین ، همه جا ، حتی در نزد ارباب رجوع هم شکوه کند و پوشالی بودن خود را اعتراف و برملا نماید . بهر حال ، این قسمت چندان اهمیتی ندارد و در آینده هم میتوان برای آن فکری کرد . اگر مصمم شدیم ، که سپهدار بر سر کار بماند ، و بالله گی سید ، عامل قلمی کودتا شود ، تحمیل سید بر او کار مشکلی نیست . گیلک مرد آدم بردباری است و سید خودش هم می تواند خود را لله او کند .

مؤید این نظریه شرحی است که آقای دهخدا برای من نقل کرده است .

ایشان میگویند : در اوقاتی که سپهدار دوباره رئیس الوزراء شده ، و بقول خودش مشغول مطالعه برای تعیین وزرای خود بود ، روزی برای دیدار دوستانه بمنزل امین الملك (جناب آقای دکتر اسمعیل مرزبان) ، رفتم . پیش خدمت آمدن مرا با آقای دکتر اعلام کرد . ولی برخلاف معمول همیشه ، برگشت و گفت قدری تأمل کنید ، و مرا باطاق دیگر راهنمایی کرد . پنج شش دقیقه معطل شدم . از صاحبخانه خبری نشد . مناعت گریبان گیرم شد ، که برخیزم بروم ، همینکه از اطاق بیرون آمدم ، دو نفر را که قبل از من از اطاق دیگری خارج شده بودند دیدم که در راهرو بمجله ، دنبال هم تقریباً میدویدند و عقبی دنبال عبای جلوی را در دست دارد ، و میخواهد از رفتن او مانع شود . بالاخره جلوی نزدیک در توانست عبای خود را خلاص کرده ، از عمارت خارج شود . همینکه عقبی مأیوس شد و برگشت دیدم امین الملك صاحب خانه است . با عذرخواهی از معطلی مرا باطاق خود برده ، و گفت : گرفتار سید ضیاءالدین بودم . این آقا میخواهد در کابینه جدید وزیر داخله شود . آنچه سعی کردم ، باو حالی کنم اینکار بی سابقه است و تا زمینه هائی برای آن تدارك نشود ، میسر نیست بخرجش نرفت و بالاخره چنانکه دیدید ، با قهر از من جدا شد که خط و نشان های خود را درباره ما عملی کند .

پس باید گفت : که تا قبل از شروع کودتا ، در نظر مؤسسين هم سید ضیاءالدین با وجود وارد بودن در قضیه ، برای نمایندگی قلمی کودتا خیلی مناسب نبوده والا منطق نداشته است که سید اولاد پینمبر را بزحمت انداخته این ور آنور بدوانند که فقط برای يك وزارت داخله كوفتی ، گاهی گرفتار پرخاش سپهسالار ، و زمانی دچار تعنت آقای دکتر مرزبان بشود . شاید تا شب ورود قزاقها بتهران هم ، تصمیم قطعی راجع بریاست

وزرای او نگرفته بودند، ولی سید کاملاً وارد کار بوده و برای روبراه کردن کارهای کودتا دوندگی میکرده، و تك و دوهائی میزده، كه لیاقت خود را برای احراز مقام عاملی قلمی کودتا ثابت نماید.

اینجمله را واقعه ذیل كه من از گفته یکی از مطلعین دربار شاه سابق در اینجا نقل میکنم، تایید مینماید. این شخص محترم از قول یکی از نظامیان حول وحوش رضاخان میرپنج، فرمانده نظامی کودتا میگوید:

اردوی ما تازه درینکی امام قائم شده بود. آقای میرپنج فرمانده تنهادر اطاق خود، وما افسران ارشد در اطاق مجاور بودیم. یکی از خرده افسران وارد شد و گفت سید - جوانی بنام سید ضیاء الدین، با اتومبیل از تهران آمده، پشت خط زنجیر مستحفظین است و میگوید با فرمانده کل کار دارم. ما كه سید ضیاء رانمی شناختیم یکی از ما نزد جناب میرپنج فرمانده کل رفت، و نام و نشان سید را همانطور كه خرده افسر پیام آور گفته بود بفرمانده عرض كرد. رضاخان میرپنج بعد از اندكی تأمل گفت « بیايد! بسپريد احترامش كنند، شايد بخواهند اين جلت^۱ را رئيس ما كنند! »

از اين « شايد بخواهند » پيدا است كه « جلت » تا دوشب قبل از ورود قزاقها به تهران هنوز رياست وزرای آینده اش مسلم نبوده است.

يك مطلب ديگر باقی، و آن اينست كه آيا مؤسسين سپهدار را هم وارد نظرات خود كرده بودند يا خير؟ در اين موضوع نمیتوان اظهار نظر منفی كرد. از اوضاع و احوال چنين بر میآيد كه سپهدار بطور اجمال خبر داشته است كه آمدن قزاقها به تهران برای مطالبه حقوق و دیدار اقوام نبوده، و برای كارتفوق العاده ايست. شايد خود مؤسسين بذكر او داده بودند كه اينها برای تقويت كابينه و تشكيل دولت مقتدر بتهران می آیند، و گيلك مرد تصور میكرده است كه اين زحمات برای ازدياد قدرت او كشيده ميشود. ولی، البته مثل سید ضیاء الدین بتمام جزئیات و نظریات و منظورات واقف نبوده است؛ و اینجمله را شرحی كه همان منسوب سابق الذکر من، از گفته ناصر الاسلام گیلانی (ناصرندامانی) برای من نقل كرده است، تایید میکند.

ناصرندامانی می گفته است: من هر شب بمنزل سپهدار میرفتم، و در مجلس خصوصی باهم تونس داشتیم. در شب سوم حوت ۱۲۹۹، برخلاف هر شب سپهدار بالبأس مشکی و پیراهن و یخه آهاری و مثل این بود كه منتظر است، از جایی او را خبر كنند كه بآنجا

۱ - در عربی دیمی عراقی کیسه خرماي سر بسته را جلت میگویند. و از اينكه اين كلمه بمنزله واحد وزن و مقدار هم استعمال ميشود معلوم میگردد كه جلت همان کیسه خرما است كه از راه تسمیه جزء بکل، ظرف و مظروف هر دو را هم جلت میگویند. اين کیسه را كه از ساقه برگ خرما میبافتند بافته ناهنجار زمخت نخراشیده ای از كارد رمی آید كه در میان اشیاء بافته شده از اين نتراشیده ترو ناهنجار تر نمیتوان پیدا كرد. پارچه های بافته درشت بدبافت را بجلت تشبیه میکنند. تطورات ادبی عامیانه امروزه جلت را بدون ذكر ادات تشبیه مانند اسم به اشخاص ناهنجار بد جنس اطلاق میکند و برای آنها علم منقول شده است.

برود ، یا کسی را که در خور این سر و لباس باشد بپذیرد . تا بعد از نصف شب بانتظار گذراند . از سروصدای شلیک که در شهر بلند بود ، هیچ اضطرابی نشان نمیداد . فردا صبح هم کالسکه او را بسته ، و حاضر کرده بودند که هر وقت دنبالش بیایند مهیا باشد . بعد از مدتی که خبری نشد ، میرزا عیسی خان فروش را فرستاد ، سرو گوش آب داده ^۱ خبری بیاورد ، و این بعد از مراجعت آقای فروش بود ، که مایوس شده و دانست از این قذک قبائی و از این نمذ کلاهی ندارد و کور کورانه بدیگری (سید ضیاء الدین) خدمت کرده است . بنابراین ، باید گفت خصوصیت ها و مشاوره هائی که در ریاست وزرای اول و بخصوص دوش با سید ضیاء الدین می کرده است ، در حقیقت از راه همکاری بوده است .

بیکار ماندن قوای جنگی تهران ، در این واقعه نیز یکی از دلیلهای خبرداشتن اجمالی سپهدار از واقعه است . میدانیم مرکز امنیه در باغشاه و سر راه قزاقهای مهاجم بوده و این مرکز ، مرکز دوازده هزار نفر نیروئی بوده که وثوق الدوله میخواست آنرا هسته سی هزار نفر قشون ایران ، برای اجرای قرارداد کذائی قرار بدهد . در کابینه مشیرالدوله هم این نیرو دست نخورده ، و فرسودگی حاصل نکرده ، و چاق نفس و لوازم جنگی آن در کمال خوبی و قوه ای بود که میتوانست با عده ایکی دوهزار نفری حاضر خود جلو این دوسه هزار نفر قزاق خسته را که اسلحه آنها هم فرسوده بوده است بگیرد . بالاخص که شخص جدی سرسختی مانند حبیب الله خان شیبانی هم فرمانده این قسمت بوده است . بیکار ماندن این عده مسلم میدارد ، که اجمالاً سپهدار هم از مقاصد مؤسسن کودتا بی اطلاع نبوده ، الا ، بعد از آنکه در روز دوم حوت که تا اندازه ای مطلب آفتابی شده و بامر شاه ، سردار همایون رئیس دویزیون قزاق را جلومهاجمین فرستادند ، و آنها را از آمدن بتهران منع کردند و آنها هم تمرد خود را علنی داشته ، و رئیس دویزیون را هم چند ساعتی حبس نمودند ، چه مشکلی داشته که نیروی امنیه جلو آنها درآمده و شهر را از خطر نجات دهد ؟

در سمت مشرق شهر ، و درست در نقطه متقابل مرکز امنیه ، در سربازخانه نایب - السلطنه هم بریگاد مرکزی ، با چهارصد پانصد نفر عده خود حاضر و اسلحه و لوازم جنگی این بریگاد هم ، مسلماً چاق و چله تر از اسلحه فرسوده قزاقها و ممکن بوده است که این عده را هم بکمال امنیه بفرستند . باین بریگاد بعد از ظهر ، امر میرسید که با تمام لوازم جنگی ، از سربازخانه خود بیرون آمده ، و از دروازه دولاب که نزدیک سربازخانه بوده است ، خارج شده و نیم دایره ای دور شهر زده ، و از دروازه باغشاه وارد شهر گشته ،

۱ - « سرو گوش آب دادن » کنایه از خبر گیری بطور محرمانه است . چه تناسبی بین سرو گوش آب دادن و خبر گیری بطور محرمانه است ، تاریخچه و شان ورود اتخاذ این کنایه بر بنده مجهول است . شاید کسی بعنوان و بهانه سرو گوش شستن کنار نهری نشسته بوده و باطناً مشغول استراق سمع از اشخاصی که کنار نهرو مشغول کنکاش بوده اند شده و از این رو ، این کنایه اتخاذ شده باشد .

سرتاسر شهر را پیموده ، بسربازخانه خود برگردند . من برای این گردش نظامی هیچ راه معقولی نتوانستم فکر کنم ، جز اینکه خواسته باشند ، چشم افراد و افسران جزء امنیه و شهری ها عده مسلح ببینند و واردین شبانه را هم نظیر آنها تصور کنند و برای حفظ انتظامات بدانند . و مسلماً دستور این عمل از طرف مؤسسين اصلی کودتا داده شده است زیرا سپهدار خیلی از این تدبیرات بدور بوده است .

از تمام این مقدمات باین نتیجه میرسیم که حضرت سپهدار اعظم هم میدانسته است که آمدن این عده بشهر ، بطوری که خودشان بسردارهمایون گفته اند برای دیدار خانواده و وصول حقوق عقب مانده نیست ، بلکه برای کار فوق العاده ایست ، منتها این اقدامات را برای تقویت کابینه خود میپنداشته . ومتوجه چاهی که جلو راه خود میکند نبوده و گیلک مرد میخواست است به بیند « آخرش چطور میشود » .

این بود ، شرح تدارکات مقدماتی کودتا . ولی ممکن است برای خواننده عزیز این فکریاید که برای توضیح تدارکات مقدماتی کودتا ، چرا من بیکی از آقایان افسران عالیرتبه امروز ، که بازیگران درجه دوم وسوم این واقعه ، وحاضر و ناظر قضایا بوده اند ، یا بخود سید ضیاء الدین که عامل قلمی کودتا بوده است ، مراجعه نکرده و از اطلاعات و مشاهدات آنها استفاده ننموده ، ونوشته خود را در این وقعه تاریخی ، بحدس و تخمین و قیاس واستدلال واحیاناً پاره ای از شنیده های خود که در بی غرضی گوینده آنها تردیدی نداشته ام ، منحصر کرده ام . البته رجوع با آقایان برای من مشکلی نداشت . ولی در اینصورت کتاب خود را تخته مشق افکار و نظرات خصوصی نموده ، ومیدانی برای تظاهر و خودنمایی و حق بجانبی و بی گناهی اشخاص باز میکردم .

این بود که اصول مسلم ، ودنبال همانداختن تاریخ وقایع ، ونتیجه گرفتن از آنها ومنطق و استدلال وگاهی هم صبر و تقسیم را ترجیح دادم ، و در حقیقت محاکمه تاریخی کرده ام ، نه تاریخ نویسی . چنان که کراراً نوشته ام ، من جاه طلبی تاریخ نویسی ندارم . ذکر وقایع ، بامستند های معمولی و تطبیق آن با کلیات ، بطوری که نوشته ، (بقول یکی از نویسندگان زمان) ارزش تاریخی پیدا کند ، با آقایان مؤرخین معاصر است . هیچ بعید نمیدانم که در آینده ، که ناگزیر این قسمت از تاریخ کشور ما بیشتر غربال خورده ونرم ودرشت آن بهتر از هم جدا شود . مطالبی که من امروز اصل مسلم دانسته ، واز آنها نتایجی گرفته ام ، در نزد نقادهای آینده ، سست وبیمایه بنظر بیاید . من امروز ، بامصالح امروزه ، این محاکمه تاریخی را پی افکنی نموده ام ، اگر در آینده مصالح بهتری پیدا شود ، مربوط بامروز نیست .

روز دوم حوت ۱۲۹۹ ، آقای فتح الله مستوفی چایمان وتب کرده پای کرسی اطاق بیرونی راحت نموده ، وباداره تشخیص عایدات ، که در آن اداره ، همچنان ، بریاست مالیات مستقیم برقرار بود ، نرفته بود . منهم ، برای رفع تنهایی او ، ازخانه ، بیرون نرفتم .

کودتای شب سوم
حوت ۱۲۹۹

بر حسب تصادف ، کسی هم نزد ما نیامد ، و ما از هیچ جا ، و از هیچ چیز ، خبری نداشتیم . حتی از اخباری که تازه در دهنها افتاده و از بعد از ظهر در شهر منتشر شده بود که امشب عده ای قزاق بشهر ریخته ، و پایتخت را چنین و چنان خواهند کرد نیز بی خبر بودیم . اول شب ، میرزا محمد باقر (آقای ربانی) پسر حاجی میرزا محمد مجتهد قمی ، بمنزل ما آمد . آقای میرزا محمد باقر در آنروزها ، مثل امروزش ، اهل سیاست - بافی نبود ، و چون از خبر کشی سیاست بی بهره بود ، هیچوقت از سیاست چیزی نمیگفت . فقط وقتی که زودتر از عادت معمول خود خواست برخیزد ، و من از او سبب این عجله را پرسیدم ، گفت میگویند امشب عده ای قزاق بشهر خواهد ریخت ، زیاد بیرون ماندن موجب تشویش اهل خانه میشود . بایشان گفتم این خبر مسلماً از قماش همان اخبار است که یکماه قبل نسبت بآمدن متجاسرین و بالشویکها ، شهرت میدادند . زیرا ، اینعده ، اگر بقصد هجوم و حمله بشهر بیایند ، ناگزیر ، از قزوین باید حرکت کرده باشند ، معقول نیست که دو سه هزار نفر از قزوین تا پشت دروازه تهران بیایند ، و دولت خبر نشده ، اقدامی نکرده باشد ، این عده هم قارچ نیستند که دو سه ساعته سر از خاک بدر آورده پشت دروازه تهران سبز شوند . من تصور میکنم کسیکه این خبر را بشما داده ، خواسته است با شما شوخی کند . میرزا محمد باقر ، در جواب من چیزی نگفت ، ولی حرفهای منم در او اثر نکرده برخاست و رفت ، ماهم بعد از يك ساعتی بدون اینکه در اطراف این خبر واهی (؟) صحبتی بداریم ، برخاسته هر يك باندرون مخصوص خود رفتیم .

نمیدانم چه ساعت شب بود که از صدای عظیمی شبیه بصدای رعد از خواب بیدار شدم ، این صدای شلیک مهاجمین بکلانتری (کمیسری) ناحیه عود لاجان که تا کوچه ما فاصله زیادی نداشت ، بود . ولی چون من خالی الذهن بودم و صدای رعد هم در ماه اسفند ، بخصوص در آن سال که بارندگی خیلی زیادتر از معمول بود ، تازگی نداشت ، فقط کاریکه کردم عوض کردن دنده بود که از این دنده بدنده دیگر ، غلطیده بخواب رفتم ، صبحی هم خانه حاجتی به بیرون نداشت ، که کسی بخارج برود و خبری بیاورد . این بود که من بعد از صرف صبحانه در ساعت هشت از اندرون بیرون آمده بسمت مسکن مألوف یعنی اطاق منحصر بفرد بیرونی ، رفتم . در پیش اطاقی که بواسطه در هم شدن مالی ما ، بهمان شمشه کاهگل ، و بی در و پیکر ، باقیمانده است آقا حبیب کردستانی ، نوکر خانه را دیدم ، با سینی که محتوی فنجان خالی و نیم خورده صبحانه است از اطاق بیرون میآمد بتصور اینکه شاید حال برادرم بد شده و احتیاج بحکیم و دکتر پیدا شده باشد ، با اضطراب پرسیدم مگر برادرم بیرون است ؟ آقا حبیب گفت : بلی آقای مؤید الاسلام هم تشریف دارند . خیلی را دیده و میبینم ، که اخلاقاً کنجکاو و احتیاطکارند ، بدرجهای که باطاق خود هم اگر بخواهند وارد شوند قبلاً میخوانند از وقایع داخله اطاق اطلاع حاصل

کرده ، آنوقت قدم در اطاق بگذارند و بر اثر این فکر مثل جاسوسها ، حتی نوکر خود را هم ، بیاد استنطاق میگیرند و از چیزهایی پرسش میکنند که حقاً باید نوکر را بفکر بیندازد که مگر ، خدای نخواستہ آقا با کیش میشود ؟ در صورتیکه اگر وقت خود را عبث با استنطاق نوکر تلف نکرده و قدم در اطاق بگذارند ، با یکنظر همه چیز را خواهند فهمید . من باشخاصی در مدت زندگانی خود برخوردہ ام که بمنزل دوستان خود هم که وارد میشوند ، میخواستند قبلاً بدانند جلسای مجلس چه اشخاصی هستند . حتی دیده ام بیمیل نیستند از درز در مثل جاسوسها اطاق را تفتیش کنند ، تا مثلاً وقتی وارد میشوند ، محل مناسبتری برای نشستن خود ، پیش بینی کنند . ولر من از این قماش اشخاص نبودم و بلافاصله قدم در اطاق گذاشتم .

مؤید الاسلام (مرحوم مؤید احمدی) در این اوقات در کوچه بیخ بست وصل بخانه های ما خانه ای در اجاره و در آن منزل داشت . ما خیلی همدیگر را میدیدیم ولی عصرها و شبها ، هیچ سابقه نداشت که صبح ها از هم ملاقاتی کنیم . البته مانعی نداشت که کار فوری و فوری در اداره مالیات مستقیم خود با دوستانش پیدا کرده و در همسایگی و رفاقت از برادرم وقت ملاقات خواسته باشد . ولی اینهم بعید بود زیرا مؤید الاسلام نمیدانست برادرم کسالت دارد ، و با اداره نمیرود . من اگر از مردمان کنجکاو با احتیاط بودم ، حق این بود از آقا حبیب استنطاقاتی بعمل آورده و اجمالاً از سبب این ملاقات نا بهنگام اطلاع حاصل کرده باشم . باری بعد از سلام و احوال پرسی آقای مؤید الاسلام نگذاشت که من از سیاق صحبتی که او یا برادرم در میان داشت ، سبب این ملاقات را درک کنم گفت : « از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم . »

گفتم : چه حادثه ای ؟ و باخنده بطور شوخی ، اضافه کردم : شاید ، بمناسبت اراجیفی که مؤمنین در روز گذشته راجع بحمله قزاق ها بشهر انتشار داده اند ، نظمیه متعرض شما هم شده باشد . گفت : « به ! اراجیف کدام است ؟ دیشب وارد شده و د بگير . بگیر » را هم راه انداخته اند ! و شاید ، تا این ساعت ، عده ای را هم گرفته باشند ! و من پیش از آفتاب خانه را ترك گفته از در اندرون آقا ، (اشاره به برادرم) با هزار ترس و لرز ، خود را بوادی ایمن رسانیدم . زیرا یقین دارم خانه شما از هر تعرضی مصون است . » پرسیدم : مگر شما می دانستید که اینها بچه قصد بشهر حمله کرده اند . گفت : دیشب آخر شب ، یکی از دوستان مطلعم ، با تلفون ، مطلب را حالی کرد . من همانوقت تصمیم گرفتم صبحی از در اندرون بخانه شما پناه بیاورم . گفتم : در هر حال ، این پیش آمد ، هیچ که نباشد از این حیث ، مایه خوشوقتی است ، که حظ ما از خدمت شما زیادتر خواهد بود .

مرحوم مؤید احمدی یکی از وکلای دوره دوم و بامید وکالت دوره های بعد ، که کس و کارش در کرمان برای او دست و پا میکنند ، خودش در تهران مانده ، و یکی از سیاست چپی های زبردست بشمار می آمد . مرد بسیار خوش صحبتی بود . از روزگار گذشته و زمان حال ، نادره های با مزه و خاطره های جالبی نقل میکرد ، و طوری

مقدمات و مقارنات برای مطالب می‌چید ، که شنونده را ذی نفع کرده ، کسی که پای صحبتش می‌نشست ، با وجود بی‌موضوعی اصل مطلب دل نمی‌کند از پای نقالیهای او برخیزد . باری ، هر يك ، يك پایه کرسی را گرفته ، مشغول صحبت شدیم .

تلفونها کار نمی‌کنند ، اگر کارهم میکرد ، البته مصلحت نبود که با این وسیله خبر تحصیل کنیم . تا ظهر دندان بروی جگر گذاشته ، و با بی‌خبری ساختیم . بعد از ظهر نوکرها را برای تحصیل خبر بیرون فرستادیم اخباری که نوکرها می‌آوردند ، توقیف عده‌ای از رجال و سران آزادیخواه بود ، و چون عده‌ای کله‌گنده میان آنها بود ، باور کردن این اخبار زور میبرد .

طرز خبر گیری مردم تهران

مردم تهران ، در این موارد هیچوقت خاصیت خونسردی خود را از دست نمی‌دهند . در ساعات اول ، همه در خانه‌ها می‌نشینند . همینقدر که چند ساعتی گذشت و هول و هراس اولیه که با هر اتفاق فوق‌العاده‌ای توأم است ، تمام شد از خانه بیرون می‌آیند . از در خانه ، نگاهی بکوچه انداخته ، می‌بینند امن است . از کوچه بی‌بازار چه می‌روند . آنجا هم کسی با کسی کاری ندارد . بخایبان می‌رسند ، و بالاخره از خایبان خود را بمرکز غوغا می‌رسانند . در آنجا هر کس بطرز خودش مشغول جمع‌آوری اخبار میشود . یکی با فراش ، دیگری با آژان ، سومی با دربان قوم و خویشی یا رفاقت دارد . سر صحبت را با او باز می‌کنند ، و از آنچه بدان محتاج است ، اطلاع صحیح بدست آورده ، برمیگردد . بطوریکه ، همیشه در مرکز هر غوغا جمعی هستند که جز تماشا و تحصیل خبر کاری ندارند ، و هر تاز و واردی بخوبی میتواند اخبار صحیح را از آنها گرفته و مراجعت کند . این است که اخباریکه در این موارد غوغا در شهر منتشر میشود ، اکثریت قریب باتفاق آنها ، مطابق با واقع است .

فقیر دربار

از وقتی که از طرز بورغ بتهران آمده بودم ، جوانی را که مردم باو فقیر دربار می‌گفتند ؛ میدیدم در خایبان باب همایون و ارك که مرکز وزارتخانه‌های داخله و مالیه و عدلیه و خارجه و جنك و هیئت وزراء بود ، بالهجه لاتی و رویه بهلول منش و رسو میزد . این جوان تمام رجال را باسم و رسم می‌شناخت ، و روابط آنها را با یکدیگر میدانست . اگر دو برادر هر يك در اداره‌ای بودند ، و موقع ظهر یکی از آنها از اداره خود بیرون می‌آمد ، و بسمت راهی که باید برادرش از آنجا بیاید ، و با هم منزل بروند ، نظری می‌افکند فقیر دربار مقصود از نگاه اندازی را می‌فهمید . فوراً با لهجه لاتی : « داشت رفت » یا « هنوز داشت نرفته » ، مطلب را حالی میکرد . مثلاً وزیر وزارتخانه‌ای عوض میشد ، این استعفا و نصب دیشب بعمل آمده بود ، اعضای آن وزارتخانه که صبح بمحل کار خود می‌رفتند ، قبل از رسیدن بوزارتخانه بتوسط فقیر دربار که با صدای بلند : « وزیرتون عوض شد » از واقعه خبر دار میشدند . استعفای هیئت وزراء و تعیین رئیس الوزرای جدید را هیچکس بخوبی فقیر دربار نمیدانست .

اکثر در اینمورد با اشاره بسمت محل هیئت وزرا و یا ادای کلمه «رفتند! رفتند!» مطلب را حالی ذینفع‌ها میکرد. بعلاء السلطنه و مستوفی الممالک و مشیرالدوله ارادت داشت. هر وقت یکی از این سه نفر رئیس الوزرا میشدند، با صدای بلند رسیدن آنها را باین شغل بهمه کس اعلام میکرد. از هیچکس چیزی نمیخواست، ولی اگر کسی چیزی باو میداد رد نمیکرد، و درمقابل همیشه اخباریکه بدرد او میخورد زودتر از همه کس بهمین کیفیت باو میداد. بطوریکه همیشه صحیح‌ترین اخبار حول و حوش دربار از فقیر دربار بطور علنی شنیده میشد. گاهی اتفاق میافتاد که دو نفر برای شغل ریاست وزرا کاندیدا میشدند. پیش افتادن یکی از دورقیب شهرت میکرد، همینکه گوینده، خبر خود را از فقیر دربار شنیده بود هیچکس درصحت خبر تردید نمیکرد. زیرا، همه امتحان کرده بودند که آنچه این جوان لات نیمه دیوانه میگوید قابل خدشه نیست.

فقیر دربار این اخبار تازه و صحیح را از کجا میآورد؛ از ممارست درصادر و وارد دربار، و از کثرت توجه در قیافه اشخاص و شناسائی روابط آنها بایکدیگر. فلان کاندیدای ریاست وزرا را شاه در موقع بحران میخواست. این جوان که میدید این شخص بدربار میرود، میفهمید که شاه او را برای تشکیل کابینه خواسته است. وقتی این رئیس الوزراء باوزرای خود بطوراجتماع از خیابان باب‌همایون بسمت دربار میرفت و فقیر دربار میدانست که رئیس‌الوزرا اینها را برای معرفی بحضور شاه میبرد. فلان وزیر که تنها و در غیرموقع از هیئت وزرا بیرون میآمد و قیافه غمگین داشت، فقیر دربار حس میکرد که استعفا کرده است و یا عوض او که میرفت بصندلی وزارت بنشیند و با قیافه بشاش از خیابان عبور میکرد، جوان لات میفهمید این خوشحالی از چه راه است و در این حدس و قیاس‌های خود هیچوقت اشتباه نمیکرد.

در حدود چهار بعد از ظهر، میرزا مهدی مباشر ما از راه رسید. یکمشت اخباری که راجع بتوقیف اشخاص و از این سرو آن سر جمع آوری کرده بود، تحویل داد، ولی مستند این اخبار هم همان شنیده‌های بازاری بود. اگرچه آقای مؤید الاسلام آنها را با محك‌های سیاست‌چی‌گری خود، سنجیده و صحیح را از سقیم با استدلال تشریح میکرد، ولی توقیف شدگان بقدری ناجور بودند،

هم بایع
هم مشتری
هر دو را
میگیرند

که گاهی کمیت اوهم لنگ میشد. صلاح دانستیم میرزا مهدی را، برای کسب اخبار صحیح‌تری بمرکز غوغا بفرستیم، میرزا مهدی رفت. سید حسین هم سفر ساوه ما که با کمال بیسوادی کمال السادات شده است، از در وارد شد. خانه او نزدیک دروازه دولاب، و از مرکز اخبار دور، و از صبح در خانه نشسته و این اول ملاقات روزانه‌اش بود، بنابراین اوهم خبری جز آنچه در راه شنیده بود، نداشت و اخبار او بی‌مایه‌تر از اخباریکه ما داشتیم، بنظر میآمد. میرزا مهدی برگشت. و معلوم شد آنچه در کوچه‌ها میگویند، همه صحیح است و عده‌ای مردمان بی‌تناسب و ناجور را که در این پانزده ساله مشروطه‌کارهائی کرده و از خود

بود و نمودی ظاهر نموده اند ، گرفته و حبس کرده اند .

سپهسالار ، عین الدوله ، حاج محتشم السلطنه . سید مدرس ، شیخ حسین یزدی ، سعدالدوله ، مجد الدوله ، ممتازالدوله ، مشارالسلطنه ، فرمانفرما ، سردار مقتدر ، سید محمد اسلامبولچی ، حاجی محمد تقی بنکدار ، میرزا یانس وکیل ارمنی ها ، شیخ محمد حسین استرآبادی ، سید محمد تدین ، سهام الدوله ، لسان الملك ، یمین الملك ، امیر نظام قره گوزلو ، جزو محبوسین هستند . سید حسین گفت : « به ! اینها که هم بایع را میگیرند هم مشتری را ، این حبس ها بامر کی است . عجالتاً کسی از آن اطلاعی ندارد . همینقدر مردم می بینند عده ای قزاق با یکی دو نفر آژان میروند و آنها را می آورند و در قزاقخانه حبس میکنند . بین سید مدرس ، مرد آزاد و یمین الملك کهنه پرست ، سعدالدوله مستبد و حاجی مجدالدوله عوام ، اسلامبولچی و بنکدار بازاری ، و شیخ حسین یزدی ، ملای وارسته منور ، و سهام الدوله سرمایه دار و ملاک ، و سپهدار و عین الدوله و فرمانفرما ، سه نخست وزیر سابق با اختلاف مرام و مسلک و طرز فکر و راه معاش ، چه تناسبی در کار است ؟ و کدام جامعه این اشخاص را محکوم بحبس کرده است ؟ ابدأ معلوم نیست . حتی مؤید الاسلام هم با همه سیاستچی بودنش ، نمیتواند توضیح حسابی در این خصوص بدهد .

برای اینکه مجدداً باین موضوع برگردیم ، از سلسله حوادث جلو بیفتیم . عده محبوسین حکومت نود روزه سید ضیاءالدین را ، بین چهارصد پانصد نفر گفته ، و نوشته اند . در باره اکثر آنها يك جهت جامعه رعایت شده ، و آن سابقه پانزده ساله آنها در مشروطیت است ، که آنچه وزیر و وکیل و وزیر تراش بود ، بحبس انداخته بودند . با وجود این ، مستوفی الممالك و مشیرالدوله و مؤتمن الملك و صمصام السلطنه که از همه بیشتر در مشروطه مشارالیه بودند معاف شده اند و میتوان حدس زد که مؤسسين کودتا تعرض باین اشخاص را خلاف مصلحت دانسته باشند . حبس پاره دیگر هم بنظر چنین میرسد که برای اخذ و عمل بوده والا مجدالدوله و یمین الملك و امیر نظام قره گوزلو و سهام الدوله در مشروطه چکاره بوده اند ، که طرف بیم و امیدی باشند ؟ شاید بعضی که بعدها در مجالس پشت سر سید مضمون هائی گفته ، و رویه اورا نقادی کرده اند بواسطه همین جرم ، گرفتار شده باشند ، و بالاخره عده ای هم شاید بین آنها باشند که حبس آنها برای هیزم ترهائی بوده است که در روزنامه نگاری بسید فروخته و برای تسویه حسابهای شخصی بمحبس رفته اند . گیلک مرد و میرزا عیسی خان فیض رئیس الوزرا و کفیل وزارت مالیه کابینه قبل ، شاید بتوصیه مؤسسين از حبس نجات یافته ، اولی مرخص به خانه و دومی در کابینه سید ضیاءالدین وزیر مالیه شدند .

اجمالاً هر کس بحبس یا تبعید محکوم شد ، تا آخر کابینه سید ضیاءالدین در حبس ماند . سید ، از پاره ای دارنده های آنها مبلغی بعنوان اعانه ملی مطالبه می کرد ولی آنها حبس را برادای وجه ترجیح دادند ، چون بعد از یکی دو روز فهمیده بودند که جان آنها در معرض خطر نیست و دیر یا زود بیرون آمده ، بریش سید خواهند خندید . فقط یکنفر از

آنها، امیر نظام بیست و پنج هزار تومان سلفید^۱ و از حبس خلاص شد، که یقیناً بعدها افسوس این عجله را خورده است.

آخر شب، مؤید الاسلام از دراندرن بخانه خود رفت، و فردا صبح **حکم میکنم** علی المعمول از همان راه آمد. نشستیم و آسیای صحبت را راه انداختیم.

در ظرف دیروز و دیشب رفقای مؤید الاسلام چند نامه برایش نوشته، و اطلاعات امروز او از واقعات زیاد است، و میگوید. این اوضاع را انگلیسها بر پا داشته و سید ضیاءالدین هم دست آنهاست، و حتماً رئیس الوزراء میشود. معلوم نیست چه حقه‌ای سوار کرده‌اند، که این قزاقها را محرمانه از قزوین آورده، و بزور آنها این حرکات را میکنند. از دیروز صبح تمام ادارات را بسته‌اند. پست و تلگراف و تلفون هم تعطیل است. هنوز عده‌ای را که باید بحبس بفرستند، تمام نکرده‌اند. پریشب هم که شهر وارد شده، بکمیسری‌ها حمله برده‌اند، چند نفری آژان مجروح و کشته شده است. در محبس نظمیه را باز کرده، محبوسین را نجات داده‌اند. روزنامه‌ها را هم عموماً بسته‌اند. رئیس قزاق‌های مهاجم هم رضاخان میرپنج معروف بما کسیم است.

باری آنروز تا آخر شب صحبت‌ها همه در اطراف محبوسین بود. هر يك از ماسه نفر، در بی‌تناسبی آنها چیزهایی می‌گفتیم و استدلال‌هایی راجع بسبب حبس آنها میکردیم. ولی سرهم رفته مطلب خیلی گیج بود. زیرا اگر عامل اصلی انگلیسها باشند چگونه است که بعضی از طرفداران واضح و روشن آنها، مانند فرما نفرما و پسرهایش بخصوص نصرت الدوله هم بحبس رفته‌اند. آقای مؤید الاسلام میگفت چون میخواهند رنگ روی ملی باین اقدام بدهند، ناچارند بعضی از طرفداران علنی خود را هم بگیر بدهند که مردم این اقدامات را از طرف آنها ندانند و عمل رنگ روی قزاقی داشته باشد. قدری هم در اطراف سید ضیاءالدین و فرمانده قزاقهای مهاجم صحبت شد. راجع بسید، چون او را همه میشناختیم که چکاره است، چندان تعجبی نداشت که بوسیله این اقدام بخواهد خود را بمقامی رسانده، سری توی سرها بیاورد، و ضمناً ضرب شستی باشخاصی که با آنها حساب خرده‌ای دارد نشان بدهد، ولی راجع برضا خان چون هیچیک، حتی اسم او را هم نشنیده بودیم کمیتمان لنگ میماند، که این شخص کیست، و چکاره است و انگلیسیها او را از کجا پیدا کرده‌اند؟ عصری یکی از نوکرها از راه رسید و اعلانی که همان ساعت بدر و دیوار شهر چسبانده بودند، آورد. هنوز رطوبت چسبی که برای الصاق بآن زده بودند، باقی بود. این همان «حکم میکنم» رضا خان، رئیس قزاقهای مهاجم است، که بعضی از رنود جلو «حکم میکنم» بامداد میخوری. گذاشتند، که فردا آژانهای نظمیه، هر جا این جمله اضافی را جلو «حکم میکنم» اعلانات دیدند، اصل اعلان را از دیوار کنند.

۱- همه کس سرفه را سلفه میگوید و در تصریف هم با کمم فعل کردن صرف میشود. ولی در معنای مجازی قاعده صرف فارسی را در آن بکار بسته و سلفیدن را بمعنی دادن پول زوری که برای خلاصی از فشار عنوان رضایت داشته باشد استعمال میکنند. پس دادن رشوه هم در حقیقت يك نوع سلفیدن است.

بطوریکه بعد از بیست و چهار ساعت ، دیگر اثری از این اعلان‌ها در در و دیوار شهر باقی نماند . زیرا مردم هم اکثر همینکه « حکم میکنم » اول اعلان را دیده بودند ، خواننده یا نخواننده آنها را کرده بودند . برای اطلاع خواننده عزیز ، از این اول حکم حکومت دیکتاتوری عین آنرا در اینجا می‌آورم .

حکم میکنم :

- ماده اول - تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند .
- ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار ، و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأموران انتظامات شهر ، کسی نباید در معابر عبور نماید .
- ماده سوم - کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون بمخل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد .
- ماده چهارم - تمام روزنامه‌جات ، اوراق مطبوعه ، تا موقع تشکیل دولت ، بکلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد ، باید منتشر شود .
- ماده پنجم - اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف ، در معا بر هم ، اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند ، با قوه قهریه متفرق خواهند شد .
- ماده ششم - در تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق فروشی تأثر و سینما تگرافها و کلوپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود ، به محکمه نظامی جلب خواهد شد .
- ماده هفتم - تا زمان تشکیل دولت ، ادارات و دوائر دولتی ، غیر از اداره ارزاق تعطیل خواهد بود .
- پست خانه ، تلگراف خانه ، هم مطیع این حکم خواهند بود .
- ماده هشتم - کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند ، به محکمه نظامی جلب و بسخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید .
- ماده نهم - کاظم خان بسمت کماندانی شهر انتخاب و معین میشود ، و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود . ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۹

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری وفرمانده کل قوا - رضا

صبح روز پنجم حوت ، مؤید الاسلام خبر صدور دستخط ریاست وزرای سید ضیاءالدین ، و ریاست دیویزیون قزاق رضاخان میرپنج را که بلقب سردار سپه هم ملقب شده است ، آورده گفت : این دو دستخط را دیروز عصر شاه در فرح آباد صادر کرده است . قدری هم در اطراف شاه ، و اینکه چرا این جوان اینقدر بی فکر است مذاکره بعمل آمد . همگی متفق بودیم ، که بعد از وقوع واقعه ،

ریاست
وزرای
سید
ضیاءالدین

البته چاره‌ای جز تسلیم ندارد ، ولی چرا باید در فرح آباد بنشینند ، و بگذارند که این قزاقها ، از قزوین تا پشت دروازه تهران بیایند . اگر این قزاقها ، با سید ضیاءالدین دیوانگی را بجائی میرسانند ، که مثلاً شاه را هم از تخت بزیر بیاورند ، و مردم را گرفتار اختلاف کلمه کنند ، چه میشد ؟ بالاخره در این زمینه هم بعد از کمی

مذاکره ، همگی متفق شدیم که مسببین اصلی درکارند و آنها خوب میدانند که برداشتن شاه باین آسانی ممکن نیست ، وباعث جنگ داخلی و کشمکش خواهد شد ، والا شاید سید ، واین میرپنجش که تازه سردارهم شده است ، بی مضایقه باشند .

قدری هم در اطراف وزرای کابینه صحبت داشتیم ، ولی هیچیک نتوانستیم حدسی در اطراف آنها بزنیم . منتظرالوزاره ها همه بحبس رفته بودند . با وجود این مؤید الاسلام میگفت : ممکن است اعضای کمیته آهن پستهای در کابینه سید داشته باشند ، و شرحی راجع به این کمیته و اعضای آن بیان کرد که من خیلی بآنها گوش ندادم ولی اجمالا باقای مؤید الاسلام گفتم : اینها که شما اسم بردید ، هیچیک وجهه وزارت ندارند . گفت مگر خود سید ضیاء الدین وجهه ریاست وزراء دارد ؟ من فوراً مثل فرانسه « چنین آقا ، باید چنین نوکری هم داشته باشد . » که در حقیقت ، همان معنی « این دیک ، واین چغندر . » مثل معروف ترکی است ، نظرم آمد و گفته ایشان را تصدیق کردم .

عصر اینروز سید محمدخان رضوی ، که با ما و مؤیدالاسلام خصوصیت داشت به منزل ما ، بسراغ مؤیدالاسلام آمد . معلوم شد ، آقای مؤیدالاسلام بخانه سپرده و اجازه داده است که بعضی ازمحارم را بمحل ایشان دلالت کنند ، و چون آقای رضوی ازمحارم بوده است محل ایشان را باو اطلاع داده اند . خلاصه آقای رضوی هم نشست ، قدری از هر در صحبت شد ، مؤیدالاسلام بعضی پیغام ها به پاره ای از حول وحوش سید ضیاء الدین ، بخصوص سلطان محمد خان نائینی فرستاد .

صبح روز ششم حوت ، جلسه سه نفری ما ، باز از صبح زود منعقد بود و بمناسبتی بدو از انقلاب مشروطه ، و سپس از آمدن مجاهدین به تهران صحبت پیش آمد . من باقایان عرض کردم ، اگرچه نتیجه این انقلاب معلوم نیست بکجا انجامد . ولی انقلابات آن دو دفعه هم مثل این دفعه ، در ماه جمادی الثانی اتفاق افتاده است . آقای مؤیدالاسلام عقیده داشت که نتیجه این انقلاب هم کمتر از آن دو نخواهد بود . زیرا حبس این عده از رجال کشور کار کمی نبوده است ، که صورت داده اند . معلوم میشود فتیله بزرگی برای ما پیچیده اند .

در این دوروزه هم ، باز عده ای را گرفته و بحبس انداخته بودند ، که در عدم تناسب ، مثل همان محبوسین دو روز اول بود . ما خیلی در اطراف این که با این محبوسین چه معامله ای خواهند کرد ، مذاکره میکردیم . در یک نظر باهم متفق الکلمه بودیم ، که نسبت بجان آنها بطور عموم مخاطره ای در کار نیست ، زیرا یقین داشتیم که آقایان مؤسسين این کمدی اینکاره نیستند . مؤیدالاسلام میگفت : که دور نیست محاکمه ای برای آنها ترتیب بدهند ، و بحکم محکمه پاره ای از آنها را محکوم بحبس در قلاع یا تبعید نمایند . من بی دلیل ، معتقد بودم که این کمدی بزودی سر خواهد آمد . و مستندم تفألی بود که در شب انتشار خبر ریاست وزراء سید ضیاء الدین برای عاقبت کار او از قرآن زده ، و آیه « واخذ تهم الصیحة بغتة » آمده بود . و باقایان عرض میکردم که این بازی بزودی تمام شده و رنگ دیگری روی کار خواهد آمد .

عصری هدهد سبا ، یعنی آقای رضوی آمد ، و گویا بوسیله سلطان محمدخان نائینی برای آقای مؤیدالاسلام ، از سید تأمین آورده بود ، بطوری که ما دیگر از فردا باید از نقالیهای جالب و صحبت‌های با مزه مؤیدالاسلام چشم پیوشیم . ضمناً من از آقای رضوی ، از ادارات مالیه پرسش کردم . گفت فقط از دایره محاسبات چند نفری که کار حواله در دست آنها است ، بداره میروند ، باقی ادارات اعم از مالیه وعدلیه همه بسته است . پرسیدم وزیر که ندارند ، پس کی حوالجات را امضاء میکند ؟ گفت میرزا عیسی خان کفیل مالیه کابینه سابق . قدری هم در اطراف قانونی نبودن این امضاء مذاکره شد . بالاخره گفتیم : ممکن است سید ضیاءالدین اختیاراتی باوداده باشد که امضای او کماکان در بانك شاهنشاهی مطاع باشد ، من پیش گوئی کردم که میرزا عیسی خان شاید وزیر مالیه کابینه سیدهم بشود . از روز هفتم حوت ، چون مؤیدالاسلام دیگر بخانه ما نمی آمد و ما می توانستیم بطور عادی از واردین پذیرائی کنیم ، زندگی ما حالت طبیعی بخود گرفت . در تاریخ هفتم حوت ، بیانیة ذیل از طرف رئیس الوزراء منتشر شد :

بیانیة رئیس الوزراء

هموطنان :

پس از پانزده سال مشروطیتی که بقیمت گرانیهاترین خون فرزندان ایران خریده شد . پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمل انواع محن و مصائب . پس از پانزده سال کشمکش با اشکالات غیر قابل تصور داخلی و خارجی وطن ما بروزگاری افکنده شده که نه تنها هیچ يك از سیاستمداران وقت نخواستند ، بارگران مسؤلیت زمامداری را بعهده گیرند ، بلکه حتی مبعوثین و وکلاء جرأت ننمودند که بوظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند . آیا مسبب و مسؤل این وضعیت و بی تکلیفی چه اشخاصی بودند ؟

کسانیکه ملت را بوعده های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون وعدالت فریب داده در همان حال ، این مواعید را حجاب قرار دادند ، تا در سایه آن رویه هرح و مرج اساس انتفاع شخصی و لجام گسیختگی ، اصول ملوک الطوائفی قرون وسطی ، اصولی که با سیاهی و تیرگی های فجایع و جنایات احاطه شده بود مستقر سازند .

چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند ، مانند زال و خون مردم و ملت را مکیده ، ضجه ویرا بلند می ساختند ، و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را بدرجه ای فاسد و تباه نمودند ، که حتی وطن پرست ترین عناصر ، معتقدترین اشخاص ، بزنده بودن روح ملک و ملت ، امید خود را از دست داده ، کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون میدیدند .

پژمردگی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه آور ، - ادامه وضعیات را غیر ممکن می ساخت که موقع رسید این وضعیات خاتمه یابد ، موقع فرا رسید که عمر حکومت این طبقه سپری گردد . مسببین فلاکت و پریشانی ایران ، که بازهم دست نالایق خویش را از عمارت فرو ریخته ایران نمیکشیدند بحساب دعوت شوند . بالاخره روز و ازگون شدن و انتقام فرارسید . در این روز تاریخی و هولناک است که اراده نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای میدهد ، مرا روی کار می آورد .

اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطرناك، در دست گرفته، ویرا از آن پرتگاهی که حکومت‌های بی اراده و نالایق پرتاب کرده بودند، نجات بخشم، با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت، من اطاعت امر تاجدار ارجمند، و این پیش‌آمد را وظیفه مقدسه وطن پرستی و انسانیت دوستی گرفته شانه‌های خویش را حاضر برای قبول این بار مینمایم.

من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت، و این بار را قبول میکنم، نه از آن جهت که بلیاقت شخص خود اعتماد میکنم، بلکه اعتماد اول بخدای متعال بخشنده نیرو و دلیریت که خدمتگذاران و پاك نیتان را هدایت و راهنمایی مینماید.

دوم پشاهنشاه ایران که پرتو علاقه وی بر سعادت وطن مانند خورشید درخشان، و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است.

سوم برقشون شجاع و فاداری که دشت و هامون را با خونهای خویش در راه وطن گلگون کرده، و بالاخره، بحس فداکاری هموطنان عزیز است که با چشمهای باز گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت و حکمیت خواهند نمود.

هموطنان :

لازمست، عمارت متزلزل و لرزانی که مفت خوران در آن آشیانه نهاده اند، سرنگون گردد. لازمست اداراتی که تأسیس آنها برای اصراف و تبذیر مال و پولی است، که با قطرات عرق توده ملت تحصیل شده، یا بالاتر و بدتر از همه، بقیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده است، از میان برود و بجای آن بنای محکمی استوار گردد که وظیفه خدمت بمملکت را از عهده برآید. موقع فرا رسیده، که شرافت و استقلال وطن بشکل پول درجیب مفتخوران فرو نرود. باید سعی و کوشش نمود، که مملکت با عواید داخلی خود اداره شود و برای گردش دوائر مفتخواری، محتاج بقرض از اجانب نگردد.

انجام این امر، یعنی محو و انهدام مفت خواری و مبانی امنیت و رفاه استفاده کارگران ازمشقت خویش، اولین وظیفه من خواهد بود.

لازم است بنیان عدلیه ما که مرکز فجایع و جنایات است، و از گون و معدوم گشته بر روی خرابه های وی، يك عدالت خانه حقیقی، که ارکانش مبنی بر عدل و نصفت باشد بنا گردد زیرا فقط چنین عدالت خانه ای میتواند، شالوده يك حکومت ملی باشد.

لازمست قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته، و دوره فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد.

برای حصول این مقصود، اولین اقدامی که باید بعمل آید، تقسیم خالصجات و اراضی دولتی ما بین دهقانان و همین طور وضع قوانین که زارع را از املاك اربابی بیشتر بهره مند سازد، و در معاملات ارباب با دهقان تعدیلی شود و موجبات صحی و زندگی آنان را تأمین کند.

لازم است، وضعیت هرج و مرج کنونی مالی، و تشکیلات سوئی که مهمترین عامل اختلال آن بوده است، محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد، تا مالیات‌هایی که از ملت گرفته میشود، با رعایت کمال اقتصاد و صرفه جوئی، صرف حوائج ملت گردد.

لازمست که اخلاق و قوای روحیه و احساسات ابناء ما بوسیله تعلیمات ملیه وطن پرستانه نمو و ترقی نماید، تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد.

لازمست، مدارسی تأسیس گردد که برای کشور ایران، آری برای ایران، که مانند خورشید فروزان و تابان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است، فرزندان لایق و شایسته تدارك نماید.

بهره مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصه طبقات متمول اولاد ظالمان بی لیاقت گردد ، بلکه برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان از نعمت تعلیم و تربیت بهره مند شوند . لازم است تجارت و صناعت بطریق عملی تشویق گشته ، حیات تجارتی و صنعتی ما از ورطه کنونی که نتیجه ضعف اداری است خلاصی یابد .

لازم است سختی و گرانی زندگانی ، که بواسطه فقدان وسائل حمل و نقل و شدت احتکار ، و درعین حال زینت و تجملات بیهوده غیر قابل تحمل گردیده خاتمه یابد . لازم است وسایل ترقی تجارت که با استقرار وسایل حمل و نقل و ارتباطات ، میسر میگردد برقرار شود .

علاوه بر مراتب فوق ، و توأم با تغییرات اساسی مقرر خواهد شد که اقدامات جزئی برای خاتمه دادن بوضعیات فلاکت آمیز پایتخت ، و سایر مراکز ایران ، بعمل آید . برای این مقصود ، بلدیة معاصری با تشکیلات وسیع و مهمی ، تأسیس خواهد شد که تا پایتخت ایران منظری شایسته کرسی يك دولت شاهنشاهی را داشته ، و فلاکت های بی حد و حصر سکنه آن خاتمه یابد . همین اقدام نسبت بسایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد ، زیرا نباید محروم از نعمتی باشند ، که پایتخت از آن متمتع است .

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد ، باید قبل از همه چیز و مافوق هر گونه اقدامی ، مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را بحساب دعوت نماید . لازم است ، امنیت در محوطه شاهنشاهی ایران ، حکمفرما گردد و این فقط در پرتو قشون و قوای تأمینیه میسر میشود .

فقط سپاهیان دلیر قادرند که حیات و هستی مملکت را تأمین نموده ، ترقی و سعادت و اقتدار او را فراهم سازند .

قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز ، قشون ، هر چیزی ، اول برای قشون ، و باز هم قشون این است ، اراده و مرام زمامداری من ، که قشون بدرجات عالیة خود نایل گردد .

اما سیاست خارجی :

در اینجا نیز ، تغییر اساسی لازم است .

لازم است : يك سیاست شرافتمندانه ، بر مناسبات ما با ممالك خارجه حکومت داشته باشد ، در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعه ملل نمیتواند ، زندگی نماید . بخصوص بعد از جنگ بین الملل که مبانی تشکیلات جدید دنیای بر اصول مشارکت و دوستی شده است .

اصول مزبوره در وطن صلحجوی ما بیش از سایر نقاط قابل اتخاذ است ملت ما انسان دوست است . نسبت بجمیع ملل خارجه ، مهربان و شفق و صمیمی است . ملت ما وارث حکم و اندرزهای اعصار و قرون متوالیه است .

حکمی که حق مناسبات بین المللی را مقرر میدارد .

ولی بدیهی است ، دوستی ما نباید وسیله استفاده های غیر مشروع اجانب گردد ، که در جامعه ملل بشرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد .

مناسبات ما با هر يك از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و دوستی با سایرین گردد ، بنام همین دوستی کاپیتولاسیون را که مخالف استقلال يك ملت است ، الغا خواهیم نمود ، و برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه از عدالت تام بهره مند بوده ، حقوق خود را بتوانند حقاً دفاع نمایند ، ترتیبات و قوانین مخصوصه ای با محاکم صلاحیت داری ، وضع و ایجاد خواهد شد ، تا همه نوع وثیقه داشته باشند .

برطبق اصول فوق‌الذکر ، اعلام میدارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته باجانب داده شده است ، باید اساساً مورد تجدید نظر واقع گردد . ما باید بتمام همسایگان بنظر دوستی نگریسته و با همه آنها مناسبات حسنه همجوارانه داشته باشیم . و روابط مؤدت و تجارت را محکم کنیم . در تجدید تشکیلات ، ما بایستی در استفاده از مساعدتهای جمیع دول ، اعم از آنکه مساعدتهای مزبور بصورت مستشار یا سرمایه باشد ، آزاد باشیم ، و هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند باشد ، نباید آزادی ما را محدود نماید . ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم بود .

بنام همین اصول ، وبخاطر همین اصولست که الغاء قرارداد ایران و انگلستان مورخه اوت ۱۹۱۹ را اعلام میدارم .

قراردادی که موقع انعقاد آن ، وضعیات دنیا دگرگون بود ، وموجباتی که ما را ناگزیر به استفاده از آن مینمود دیگر وجود ندارد .

اراده قطعی اصلاحات داخلی ، وتصمیم بعظمت و نیرومندی قشون ، ما را از احتیاج به قرار دادهائی که در نتیجه وضعیات تغییر یافته دنیا ، و حوادث بر ما تحمیل گشت ، مستغنی می سازد .

من الغاء قرارداد ایران و انگلستان را اعلام میدارم ، تا تأثیرات سوئی بر سیره ما نداشته باشد .

زیرا ، در ظرف مدت صدسال اخیر ، درسخت‌ترین وتیره‌ترین دقایق تاریخ ما ، انگلستان بدفعات دست دوستانه خود را ، برای مساعدت نسبت بایران دراز کرده ، و از طرف دیگر ، ایران نیز بدفعات نسبت بانگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود . بنا بر این ، نباید گذارد يك چنین دوستی تاریخی ، بواسطه عقد قراردادی کدر گردد ، والغاء قرارداد هر نوع سوء تفاهمی را که ما بین ملت ایران و انگلستان وجود داشته ، معدوم وشالوده جدیدی را برای طرح مناسبات صمیمانه ما با تمام ممالك طرح ریزی خواهد نمود .

انتظار داریم ، پس از تصدیق قراردادهائی که نماینده ما با حکومت مسکو منعقد نموده ، باب روابط ودادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب بوسیله تخلیه هر دو طرف بعمل آید .

هموطنان :

بنام شاهنشاه جوانبخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است .

بنام قشون دلیر و فداکار وی ، من شما را بانتظام و سعی و کوشش و در نجات وطن دعوت می نمایم .

من اعتماد بوطن پرستی شما دارم ، من اعتماد بمشارکت شما دارم . از تمام شما ها درخواست می‌نمایم ، که بوسیله طرح پیشنهادها و تقدیم افکار و مشورتهائی که در نزد من کمال وقع و تعظیم را خواهد داشت ، مرا مساعدت کنید . اکنون اعلام میدارم ، که از این ببعد زحمت ملاقات کمتر خواهم داشت . لکن هر گونه مسائلی که کتباً ارسال گردد ، مورد توجه ومطالعه کامل واقع خواهد شد . در همان حال اعلام میدارم که هیچ چیز ، و هیچ ملاحظه‌ای مرا از مهمی که برعهده گرفته‌ام ، باز نخواهد داشت . زیرا پس از تفضلات سبحانی و تأییدات اولیای اسلام ، بتوجهات قاهرانه شهریار ارجمند مستظهر و بنیات پاک متکی هستم ، حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد باو رحم نخواهم کرد .

هموطنان شما را بانتظام و کار دعوت مینمایم .

« س - ضیاء الدین طباطبائی ، رئیس الوزرا ، هشتم حوت ۱۲۹۹ شمسی »

از قراری که میگفتند این بیانیه، بکلیه فرمانفرمایان و حکام ایالات و ولایات هم مخابره شده، تا بالاخره، سبب بی خبری این چند روزه که البته در خارج مرکز موجب همه گونه تشویش بود، معلوم گردد، و خاطرهای نسبتاً آسوده شود.

این یکی از لوازم حکومت مشروطه است، که کابینه های وزراء باید مرامنامه ای تنظیم کنند که خط مشی خود را بمجلس اعلام نمایند، تا وکلای ملت هم این خط مشی را پسندیده، باین هیئت با این خط مشی رای اعتماد بدهند. رئیس الوزراء ها هر قدر متین تر و عملی تر باشند، دامنه برنامه خود را جمع تر کرده، و مطالبی را در بیانیه خود متذکر میشوند که بتوانند اجرا و عملی کنند، هر قدر رئیس الوزراء هوچی تر باشد برنامه خود را مشعشع تر، و پردامنه تر میکرد. اگرچه در اینوقت مجلسی نبود که در خط مشی رئیس الوزراء ها دقت کرده، بآن رضا و به کابینه رای اعتماد بدهد، ولی چون اصول مشروطیت برقرار بود، رویه این بود که هر کس رئیس الوزراء میشد، خط مشی خود را بعموم ملت اعلام میکرد که مردم از رویه دولتی که تازه سرکار آمده است با اطلاع باشند.

ولی بهمین جهت که مجلسی نبود، که در خط مشی کابینه ها دقتی بکند اگر رئیس الوزراء جلف و تازه کار بالاخص هوچی بود، از چیزهایی هم که یقین داشت بدان عمل نخواهد کرد، داخل بیانیه اش می نمود. ولی تا کنون هیچ اتفاق نیفتاده بود که یکنفر رئیس الوزراء، اینقدر برف انبار را بخود اجازه داده، و تا این اندازه خیال بافی کند. آنها که اهل فکر بودند، این سید را دیوانه میپنداشتند، زیرا فکر میکردند اینقدر گزاف گوئی از مردمان معتدل الفکر، هرگز تراوش نمیکند.

من قصه مطایبه سلطان الحکما، با میرزا علی مستوفی بروجرد را سابقاً نوشته ام. در اینجا بجای « با کدام چشم؟ » که حکیم باشی بمیرزا علی گفته بود باید باین آقا بگویند، این همه کار با کدام پول؟ با کدام آدم؟ و با کدام وقت؟ خودش هم خوب میدانست که عשרی از اعشار آنچه را بقلم آورده است، نمی تواند انجام دهد. ولی چون روزنامه نویس و بعلاوه، تازه کار و هوچی هم بود، و در مقابل کسی را هم نمیدید که ایرادی کرده، یا لامحاله جمله معروف « آرامتر » را باو بگوید، مثل اینکه میخواهد مقاله برای روزنامه رعد تدارك کند، این جمله ها را بقلم آورده بود.

از همه مضحك تر، آزاد کردن مبارك مرده^۱ قرارداد است، که ملت ایران و ملت انگلیس که طرفین معامله بودند، این عقد فضولی و ثوق الدوله و لرد کرزن را از مدتی

۱ - در دوره ای که داشتن غلام و کنیز زر خرید از مراسم اعیانیت بشمار می آمد « مبارك » یکی از اسامی بود که روی غلامها میگذاشتند. « مبارك مرده آزاد کردن » کنایه از کار بی مایه و بی خرجی است که با کسی بحساب آورند و منت براو نهند، یا کاری را که برای شخص دیگری انجام داده اند بحساب کسی منظور نمایند، یا کاریکه خود بخود بوسیله عوامل خارج انجام یافته باشد از اثر مجاهدات خود وانمود کنند.

مبارك مرده ای آزاد میکن

به يك بوسه دلم را شاد میکن

پیش باطل کرده بودند ، و مشیرالدوله هم چماق آخر را بمغز آن فرود آورده ، و جاناش را گرفت و لرد وزیر خارجه انگلستان نیز ، در نطق ۲۵ عقرب خود در مجلس اعیان الرحمن آن را خوانده بود ^۱ و با وجود این بتلقین مؤسسين كودتا، آقای سيد ضياء الدين تازه الغای آنرا ، با جمله « من آنرا الغا نمودم » بمردم وعده میداد . که ملت ایران اینقدر بی اطلاع بود که نداند آقای سيد ضياء الدين که آنهمه سنك قرار داد را بسینه کوفته است ، نمیتواند از این آروقه‌های بیجا زده ، وعده الغای قرار داد را آنهم با این لحن بدهد !

آن یکی پرسید اشتر را که هی
گفت از حمام گرم کوی تو
از کجا میآئی ای اقبال پی
گفت خود پیداست از زانوی تو
در همان دو سه روزه اول ، قبل از بیانیة رئیس الوزراء بیانیة ای
هم از طرف رئیس دویزیون قزاق و فرمانده کل قوا بقرار ذیل
بیانیة رئیس
دویزیون قزاق
صادر شده بود .

هموطنان :

وظایف مقدسه فداکاری نسبت بشاه و وطن ما را بمیدانهای جنگ هولناك گیلان اعزام نموده ، همان میدانهای خونین مرگباری که قشون دشمن برای تسخیر ایران و تهدید پایتخت با قوای قویتر و اسلحه مکملتر تشکیل نموده بود .

افراد دلاور قزاق این وظیفه مقدسه را با جان و دل استقبال نمودند . زیرا آنها قوه منظم ایرانی که میتوانند وظیفه مدافعه وطن را ایفا نمایند همین قوه و افراد آن بودند که بدون لباس بدون کفش ، بدون غذا ، بدون اسلحه کافی ، سینه و پیکر خود را سپر توبه‌های آتش فشان نمودند ، غیرت و حیرت ایرانی را ثابت و دستجات انبوه متجاسرین را از پشت دروازه قزوین تا ساحل دریا راندند .

اگر فداکاری و خدمات جانبازانه اردوی قزاق نتیجه مطلوب را حاصل نکرد ، و نتوانستیم خاک مقدس وطن و عصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن نجات دهیم ، تقصیری متوجه ما نبود . بلکه خیانتکاری صاحب‌منصبان و کسانی که سرپرستی و اداره امور بآنها محول شده بود ، موجب عقیم ماندن نتیجه خدمات ما گردید .

ولی باز افتخار میکنیم که فوراً قشون قزاق دلیر توانست ، پای تخت وطن مقدس ما را از استیلای دشمن نجات دهد . اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجه فداکاری های اولاد ایران را خنثی نمایند ، برای این بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچه دست آلت شهوت خود و دیگران قرار میدادند .

۱ - الرحمن چیزی را خواندن کنایه از تمام شدن و از بین رفتن آنست . این تعبیر و کنایه در این اواخر بین جوانهای درس خوانده مصطلح شده است .

در سابق میگفتند فاتحه اش خوانده شد یعنی آخر رمقش هم گرفته شد . چون آخرین کاریکه زنده ها برای مرده ها میکنند تشکیل مجلس فاتحه و ختم مجلس با الرحمن خواندن است باین جهت این دو تعبیر در مواردیکه کاری از بین برود استعمال میشود و چون خواندن سوره الرحمن بمنزله ختم مجلس ختم است البته برای فهماندن معنی مقصود مناسب تر است .

هنگام عقب نشینی از باتلاقیهای گیلان ، در زیر آتش توپ دشمنان ، احساس نمودیم که منشاء مبداء تمام بدبختیها ایران و ذلت و فلاکت قشون جنایتکاران داخلی هستند .

در همان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم میریختیم بحرمت همان خونهای پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت ، خون خود را نثار نمائیم ، تا ریشه خیانتکاران خود خواه تن پرور داخلی را برانداخته ، ملت ایران را از سلسله رقت مشتی دزد و خیانت کاران آزاد نمائیم .

مشیت گرد گاری و خواست حضرت خداوندی ، این فرصت را برای ما تدارك دیده اینك در تهران هستیم .

ما پایتخت را تسخیر نکرده ایم ، زیرا نمی توانستیم اسلحه خود را در جایی بلند کنیم که شهریار مقدس و تاجدار ما حضور دارد .

فقط بتهران آمدیم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت بدان اطلاق گردد .

حکومتی که در فکر ایران باشد ، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی ها و فلاکت ملت خود واقع نگردد .

حکومتی که تجلیل و تعظیم قشونرا از اولین سعادت مملکت بشمار آورد ، نیرو و راحتی قشونرا یگانه راه نجات مملکت بداند .

حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیله شهوت رانی مفتخوران تنبل و تن پروران بی حمیت قرار ندهد .

حکومتی که سواد اعظم مسلمین را مرکز شقاوت ها . کانون مظالم و قساوت نسازد . حکومتی که در اقطار سرزمین آن ، هزارها اولاد مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات را بدرود نگویند .

حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی ، تبریزی ، کرمانی را با خواهر خود ، فرق نکند . حکومتی که ، برای زینت و تجمل معدودی بدبختی مملکتی را تجویز نماید . حکومتی که بازیچه دست سیاسیون خارجی نباشد .

حکومتی که برای چند صد هزار تومان قرض ، هر روز آبروی ایرانرا نریزد و مملکت خود را زیر بار فروتنی نبرد .

ما سرباز هستیم و فداکار ، حاضر شده ایم بازای انجام این آمال ، خون خود را نثار نمائیم ، و غیر از قوت و عظمت قشون ، برای حفظ شهریار و وطن مقدس آرزویی نداریم .

هر لحظه چنان حکومتی تشکیل شود و موجبات شرافت وطن ، آزادی ، آسایش و ترقی ملت را عملاً نمودار سازد و با ملت نه مثل گوسفند زبان بسته رفتار نماید ، « ۱۱ » بلکه بمعنی واقعی ملت بنگرد ؛ آن لحظه است که ما خواهیم توانست بآتیه امید وار بوده و چنانکه نشان دادیم ، وظیفه مدافع وطن را ایفا نمائیم ، با تمام برادران نظامی خود ژاندارم ، افواج پلیس که آنها هم با دلهای دردناک شریک فداکاری اردوی قزاق بودند ، کمال صمیمیت را داشته و اجازه نخواهیم داد که دشمنان قشون ، بین ماها تفرقه و نقاق بیافکنند .

همه شاه پرست و فداکار وطن ، همه اولاد ایران ، همه خدمتگزار مملکت هستیم . زنده باد شاهنشاه ایران .

زنده باد ملت ایران ، پاینده باد ملت ایران !

قوی و با عظمت باد قشون قزاق دلاور ایران .

« رئیس دیزین قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرمانده کل قوا - رضا »

از طرز انشاء این بیانیہ پیدا بود کہ سید ضیاء الدین آنرا بقلم آورده ، و باسم سردار سپہ منتشر شدہ است . مردم در ہمین چند روزہ بسوابق و جنس و فصل رضاخان ما کیسم ، باندازہ لزوم اطلاع پیدا کردہ ، و میدانستند کہ این افسر قزاق ، طبعاً سواد و قریحہ این قبیل نویسندگی ها را ندارد . گذشتہ از این ، با اینکہ سید سعی کردہ بود کہ قلمبہ بافی نکند ، باز ہم نتوانستہ بود کلمات و تعبیرات عادی خود را در آن بکارنبرد . بطوریکہ اشخاص نکتہ سنج کہ بہم میرسیدند ، یکی بدیگری میگفت : « بیانیہ سید ضیاء - الدین را خواندہ اید ؟ » دیگری میگفت : « بلی !... » سید عبث بخود زحمت دادہ ، و اسم دیگری را پای مقالہ خود گذاشتہ است !... »

در این بیانیہ ، يك نکتہ ہم هست و آن فکر تشکیل قوہ متحد الشکل است ، کہ نہ قزاق باشد ونہ ژاندارم . این مقصود از جملہ های آخر بیانیہ هویدا و پیدا است کہ زمینہ را برای اینکار تدارك می بینند . چنانکہ چند روز بعد ، بعنوان مقدمہ ، بریکاد مرکزی را منحل ، و افراد و افسران آن را جزو قزاقخانہ کردند و اینکار مقدمہ انحلال امنیہ ، و تحلیل آن درضمن قشون متحد الشکل بود کہ بعد ها سروصورت گرفت و امنیہ بصورت دیگر درآمد . تا بآنجا برسیم ، فعلاً ببینیم سید کابینہ خود را ازچہ عناصری تشکیل کرد

کابینہ

جناب آقای سید ضیاء الدین ، وکیل امروزہ مجلس شورای ملی کہ از همان صبح روز سوم حوت ، جلد عوض کردہ ، بکت بدبرش بد دوختی ، از شال گسگری (وطنی) و کلاه پوستی (شبیہ بہمین کلاہی کہ امروز برسر داشتہ ، و در مجلس ادعا میکند کہ این همان کلاه بیست و پنج سال قبل است .) ملبس شدہ بود در روز دہم حوت ، کابینہ خود را معرفی کرد .

سید ضیاء الدین ، يك وزارتخانہ ہم بروزارت خانہ هائیکہ تا کنون معمولات تشکیل میشد ، افزود و آن وزارت صحیہ و خیریه بود . در ادوار گذشتہ ، از صحیہ فقط چیزیکہ مردم میدانستند ، همان انجمن صحیہ ای بود کہ از زمان ناصرالدین شاہ ، گاہگاہ برای اقدامات صحی بین الملل تشکیل میشد . اگرچہ ، وزارت بہداری امروز ہم بعد از بیست و پنج سال ، هنوز در ذرۂ کار خود نیست ، و مدتہا وقت میخواد کہ دکترهای ما دل از تہران کنند ، و بمأموریت قصبات و شهرهای غیر از پایتخت راضی شوند ، و وزارت بہداری بشکل وزارتخانہ درآید ، و درہمہ جا طبیب و دوا بدست رس مردم باشد . ولی در ہر حال ، باید گفت کہ تأسیس این وزارتخانہ ، کہ امیدواریم در آتیہ ، بیشتر از گذشتہ بجامعہ خدمت کند ، از کارهای خوب سید ضیاء الدین است . ولی از کلمہ خیریه ایکہ بہ صحیہ افزودہ است ، معلوم میشود کہ سید می خواهد بہ نیزہ بازی ^۱ صحیہ کشور را ادارہ کند

۱ - « نیزہ بازی » در ادوار قدیم بعضی از اشخاص از سادگی مردم سوء استفادہ کردہ با لباس و علایم سیادت ، اعم از اینکہ سید بودند یا نبودند نیزہ ای بدست گرفته خود را بشکل امام شہید حضرت حسین بن علی (ع) کہ در تعزیه ها دیدہ بودند در آورده و در دہات و حومه های دور از مرکز شهرها معرکہ می گرفتند و باین وسیلہ شاہی صد دیناری از معتقدین و رکن میکردند . بقیہ در حاشیہ صفحہ بعد



سپہدار اعظم



سید ضیاء الدین طباطبائی

چنانکه حدس زده میشد، اعضای کابینه سید، تماماً از اشخاص درجه دوم و سوم و حتی چهارم ادارات بودند. زیرا اشخاص سابقه دار و وزین و صاحبان استخوان پوشیده همه در حبس، و اگر آزاد هم بودند، زیر بار سید نمیرفتند. سید هم که آنهمه با اسم اشراف پوشیده، باین طبقه حمله کرده بود نمیتوانست با آنها همکاری کند. این کابینه با اینکه بیش از هشتاد و چند روز (۱۰ حوت - سوم جوزا) در سرکار نبود، يك دوسه وصله پینه هم خورد. اول سوسه ای که در آن افتاد، استعفای مسعود خان کیهان بود که سردار سپه بجای او وزیر جنگ، و آقای کیهان وزیر مشاور کابینه شد. بعد از چند روز، میرزا عیسی خان وزیر مالیه هم استعفاء کرد و مدیرالملک (جناب آقای محمود جم،) وزیر امور خارجه، بجای او برقرار گردید، و سید آقای معزالدوله (نبوی) را برای وزارت امور خارجه، از خارج هیئت وزراء طلبید. موقرالادوله هم مرحوم شد، و بجای او دبیرالملک بدر بوزارت فواید عامه نایل آمد. این وزیر آخری که بعد از چندی و در کابینه دیگری، باز هم وزیر فواید عامه شده بود، بدرود زندگی کرد. ظریفی راجع باین دو تصادف، در يك وزارتخانه گفت «تنها فائده عمومی وزارت فواید عامه، همان وزیر کشی آن است.»

روز ۱۲ حوت، وزارتخانه هادایر، و وزرای جدید مشغول کار شدند. ولی در وزارت عدلیه، محاکم همچنان بحال تعطیل باقی ماند. سید، چنانکه در بیانیه خود هم متذکر شده بود، بقول خودش میخواست، «عدلیه حاضر را واژگون کرده، عدلیه محکم و استواریکه مبنای آن بر عدالت باشد» بجای آن بسازد، اما در این زمینه کاری نکرد، و چندی بعد یکی دو سه شعبه با همان اعضاء و همان قانون سابق باز شد، و کارها را جریانی داد که با سقوط کابینه مصادف شد، و در کابینه بعد، همان عدلیه و همان محاکم سابق، دایر گشته و آب بمجرای قبل افتاد و یکبار دیگر مثل معروف «سنگ بزرگ نشانه نزدن است» مصداق پیدا کرد.

دیگر از اداراتی که سید، در بیانیه خود خیلی بپوست آن افتاده، مالیه بود. اصلاحات سید در این وزارتخانه تفصیلی دارد که خواننده عزیز ذیلاً از آن اطلاع حاصل خواهد کرد.

اواسط حوت، یکروز صبح باتلفون مرا از وزارت مالیه احضار

کردند. رفتم. چند نفر دیگر هم بودند. میرزا عیسی خان وزیر

مالیه گفت میخواستیم اصلاحی در قانون تشکیلات مالیه بعمل آوریم

و از ما خواهش کرد در اینکار باو کمک نمائیم. من گفتم: قانون

مالیه اصلاحی لازم ندارد. گفت: با وجود این؛ ممکن است ساده ترش کرد، و لزومهای

اصلاحات

مالیه

بقیه حاشیه صفحه قبل

«نیزه بازی» کنایه از گدائی بعنوان سید بودن یا ملا و اهل علم بودن است که باشخاص اینکاره بخصوص سیدهایی که بعنوان سیادت گدائی میکردند و «مال جد» میخواستند نیزه باز میگفتند و لو اینکه جز زبان نیزه دیگری نداشتند.

مالایلزم اداری را از آن ریخت که سرعت کار بیشتر و احتیاج بعده کمتر شود. از طرز بیان آقای وزیر مالیه، مطلب دستم آمد، که میخواستند، تظاهری بعمل آمده باشد، که مثلاً مردم بگویند، در قانون مالیه اصلاحاتی بعمل آمده است. من هم چون بی میل نبودم که استخوانهایی که کشمکش حاج شیخ اسدالله و سردار معظم، در این قانون لای زخم گذاشته است، بیرون بیاید^۱ و ابهامات آن مرتفع شود، از این دعوت بدم نیامد. گفتم البته مانعی ندارد. بعد آقای وزیر مالیه وارد تشکیلات پرسنلی فعلی مالیه شده، گفت: میخواهم اشخاصیکه در این چند ساله اخیر بدون لیاقت وارد مالیه شده‌اند، یا اشخاصی که صحت عمل آنها سوسه‌ای دارد از کار خارج و اشخاص بصیر و صحیح‌العمل بکار گماشته شوند، و مخصوصاً در تناسب اشخاص برای کار، دقت بعمل آید که کار بکاردان برسد. گفتم: اینکار هم چندان مشکل نیست، با رفقا انجام می‌کنیم. آقای حسن ناصر (رئیس فعلی دیوان محاکمات مالیه) را که در اینوقت رئیس کارگزینی وزارت مالیه بود، احضار و بایشان دستور داد، که دوسیه خدمت اشخاص را بضمیمه خلاصه‌ایکه بآن الحاق خواهد کرد بدست‌رس ما بگذارند و اطاقی برای کمیسیون تعیین کردند و مشغول کار شدیم.

قانون تشکیلات مالیه چندان سقطکاری نداشت، همینقدر که ابهامهای آن رفع و جزئی دستکاری در بعضی دوایر آن بعمل می‌آمد، منظور را عملی می‌کرد. چنانکه در ظرف چند روز، ساخته و پرداخته از کار درآمد. اما تشکیلات کار آسانی نبود، و البته اعضای کمیسیون تا دلیل ثابت خدشه ناپذیری از کسی نمی‌یافتند، نمیتوانستند رأی باخراج او بدهند. دو صورت اسامی ترتیب دادیم. من یکی را صورت اصحاب یمین، و دومی را صورت اصحاب شمال موسوم کرده بودم. البته عدد زیادی بودند، که تکلیف یمین و شمال آنها لامحاله نزدما معین بوده، و درباره آنها حاجتی به تحقیق نداشتیم. ولی بعضی هم بودند که حکم کردن درباره آنها کار مشکلی بود. زیرا دم خروس از جیب آنها بیرون نبوده^۲ و نمیشد بی‌دلیل موجه، آنها را رد کرد. يك درد بی‌درمانی هم مثل همیشه در کار

۱ - استخون لای زخم گذاشتن کنایه از ناتمام گذاشتن کار است تا برای دفعه دیگر هم احتیاج بعامل عمل پیدا کنند و برای اصلاح کار مجدداً باو مراجعه نمایند. این تعبیر شاید از جراحان بی‌وجدان که برای مراجعه مریض داران واقعاً استخوان خرده لای زخم و شکسته‌بندی باقی می‌گذاشته‌اند مصطلح شده باشد. چنانکه امروز هم باین چنین دکترهایی برخورد می‌کنیم که از زیادی رقیب مریض بیچاره را معطل می‌کنند و سرآمد آنها لسان‌الحکما بود. آنها که با آن مرحوم سروکار داشتند میدانند چه می‌گویم.

من خودم از او داستان با مزه‌ای دارم که ذکرش افاده مرامی جز طمع شاهزاده لسان‌الحکما نمیکند از یاد آن صرف نظر می‌کنم.

۲ - اگر کسی خروسی دزدیده و در جیبش پنهان کرده باشد بناگزی دم خروس از جیبش بیرون می‌ماند، زیرا خروس دمش در هیچ جیبی جا نمی‌گیرد. «دم خروس از جیب کسی بیرون بودن» کنایه از ظاهر بودن دلیل جرم است. سابقاً هم این کنایه با جمله‌های دیگری تفسیر شده است.

و آن این بود . که اشخاص صحیح العمل اکثر کاری نبودند . بهر صورت ، بعد از تشکیل این دو صورت ، و این تشخیص کلی ، بقسمت دیگر که تناسب اشخاص برای مشاغل باشد ، رسیدیم . در این زمینه هم آنچه لازمه دقت بود بعمل آمد ، و توانستیم اشخاصیکه مناسب با عمل باشند ، برای هر کار معین کنیم . در اواسط ماه حمل کار ما تمام شد . قانون و تشکیلات جدید را برای وزیر مالیه فرستادیم .

وزیر مالیه دو روزی را صرف مطالعه آن کرده ، یکروز ما را بمحضر خود طلبید . در ضمن اظهار تشکر از زحمات کمیسیون ، گفت با سابقه ای که از اعضای وزارت مالیه در دست است ، ملاحظه میشود که کمیسیون نسبت بصحت عمل ، منتهای دقت را بعمل آورده ، و میان افرادی که برای کارها معین کرده اند ، شاید یکنفر هم که در صحت عملش سوسه ای باشد وجود نداشته باشد . اما در لیاقت و کفایت پاره ای از آنها می توان تردید کرد . گفتم در این قسمت ، بر کمیسیون ایرادی نیست ، با عضوی که همیشه سرکارش آمده و حتی يك ساعت هم از کار خود غفلت نکرده ، و جز مواجب اداری که نان بخور و نمیری بیش نیست ، هیچگونه وسیله معاش ندارد ، چه می توان کرد ؟ اخراج این قبیل اشخاص موجب دلسردی صحیح العملهای فعال است . با وجود این ، در تقسیم این اشخاص با ادارات سعی شده است که اشخاص کم کار بکارهای سبکتر مشغول شوند ، که بتوانند آنرا عهده کنند و در هر حال ما مصالح موجود را خوب و بد کرده ، و این تشکیلات را داده ایم و خیرالموجود شما ، اعم از مشغول و منتظرین خدمت همین ها هستند . تصدیق کرد و گفت : در هر حال من از قانون ، و از این تشکیلات راضیم ، تا هیئت وزرا چه نظری اتخاذ کنند .

روز بعد پیغام فرستاد ، امشب یکی دو نفر از آقایان اعضای کمیسیون ، برای دفاع قانونی که نوشته اند ، بهیئت وزرا بیایند . اول شب ، من با یکی دیگر از اعضا که حالا آنچه فکر میکنم شخصش بنظرم نمی آید ، در عمارت گالری ، بهیئت وزرا رفتیم . صورت تشکیلات البته محرمانه و چیزی نبود ، که قابل مذاکره باشد . قانون نامه تشکیلات از کیف وزیر مالیه در آمد . من قانون را برفیقم دادم ، بخواند که خودم برای دفاع حاضر باشم .

قسمت اول که استخوان بندی تشکیلات بوده ، و قابل خدشه نبود خوانده شد . باولین اداره ، یعنی اداره عایدات رسیدیم . قسمت اختیارات رئیس عایدات و مالیات مستقیم آنهم ، بدون هیچ بحث و ایراد گذشت ، و من امیدوار شدم که امشب خواندن قانون را تمام خواهیم کرد . ولی همینکه بمالیات غیر مستقیم ، رسیدیم آقای سید ضیاء الدین سرمباحثه را باز کرد .

سید در این چهل پنجاه روزه مالیات غیر مستقیم را نظر بعایدی روزانه تمبر و باندل آن بکسپارا پمکیان که بقول خودم در ابطال الباطل خلف صالح اودر روزنامه رعد بود سپرده بود . دیدم آقای رئیس الوزرا اختیاراتی برای این همکار سابقش میخواهد قائل شود ، و در قانون بچپاند ، که نظیر آن بر رئیس مالیات مستقیم داده نشده ، و این طرز

که قانون را هم ديك بام و دوهوا، میکند و یکنواختی آنرا از بین میبرد و برخلاف مالیات مستقیم، برای رئیس کل عایدات هیچ اختیار تفتیش، در مالیاتهای غیر مستقیم، باقی نمیگذارد قدری، سقراط مآبانه با سید مباحثه کردم و افکار متضاد او را با اقرارهای ضمنی و تلویحی و تصریحی خود او ظاهر ساختم. وزراء همه گوش بودند، و هیچیک، از نفی و اثبات، نسبت بطرفین قضایا اظهاری نمیکردند. حتی وزیر مالیه هم با همه صراحت لهجه ای که در او سراغ داشتم ساکت بود. فقط گاهی که من بایرادیک جمله، آقا را وادار میکردم دوسه تا از جمله های سابق خود را تکذیب کند، تبسم خفیفی میکرد. ولی من بی محابا وبدون هیچ ملاحظه، از اصول مسلم خود دفاع میکردم. سید دانست که مرد این میدان نیست، بعنوان رفع خستگی قهوه خبر کرده، و مابقی قانون خواندن را بدون اینکه در مواد مختلف فیه نظری اتخاذ شود بجلسه بعد موکول داشت.

ولی این «جلسه بعد» دیگر تشکیل نشد، یکی دو روز بعد، سلطان محمدخان نائینی را که در روزنامه رعد برای سید مقاله مینوشت، و رئیس دفتر سید ضیاءالدین شده بود، بمعاونت وزارت مالیه، بر میرزا عیسی خان تحمیل کرد، و افرادی، غیر از صورت تشکیلات ما، و حتی از اصحاب شمال، برای پاره ای از کارها تعیین شدند. بواسطه همین رویه، میرزا عیسی خان از وزارت مالیه استعفا کرد و شاید بتوصیه انگلیسها بسمت کمیسری نفت مأمور شدند و بجانب مقصود رهسپار گردید. و چنانکه اشاره کردم آقای جم بجای او وزیر مالیه شد و سید بهتر توانست منویات خود را در مالیه باجرا برساند.

با استعفای میرزا عیسی خان قانون و تشکیلات وزارت مالیه هم فراموش شد. من دیگر آن قانون نامه و صورت تشکیلات را هیچ جا ندیده، و اسمی هم از آن نشنیده ام. فقط آقای حسن ناصر که رئیس کارگزینی و کاملاً محرم کمیسیون و از افرادی که ما برای کارها در نظر گرفته بودیم مسبوق بود، بعضی از منویات ما را مجری داشت. از جمله ریاست برادرم آقای فتح الله مستوفی در دایره رسیدگی محاسبات بود، که در کمیسیون او را برای این کار مناسبتر از ریاست مالیات مستقیم تشخیص داده بودیم. گویا این تغییر هم در وزارت مالیه میرزا عیسی خان عملی شد. بعد از رفتن میرزا عیسی خان دیگر کسی دنبال من نیامد. من هم دیگر بمالیه نرفتم.

میگویند: چو گورزنی از چو گورزنی توبه کرده بود؛ مردم چو گورهای خود را نزد او میآوردند که كوك کند. وضع من هم در مالیه عیناً مثل این چو گورزن شده بود که کار رسمی نداشتم و هرچندی یکبار خبرم میکردند، قانون اصلاح کنم و تشکیلات بدهم، چنانکه در یکی از کابینه های سابق مشیرالدوله ایشان برادرم آقا میرزا رضا و دکتر محمد مصدق و مرا مأمور کردند، قانون دیوان محاسبات را عملی تر و ساده تر کنیم. ما هم اطاعت کردیم ولی معلوم نشد نظرات ما بعد از تغییر کابینه کجا رفت، که هیچ اثری هم از آن ظاهر نگشت. سایر دوایر قلمی دولتی چیزی نداشت که قابل حك و اصلاح باشد. شاید در آنها هم تظاهراتی کرده باشند که بتصادفاتی برخورد و مثل اصلاحات مالیه از بین رفته باشد.

ولی کار وزارت جنگ جور دیگر بود. اولاً، سردار سپه احکام مسعودخان وزیر جنگ را نمی خواند و آنچه خودش میخواست، میکرد و سید هم از این رویه بسیار ناراضی، ولی چاره‌ای جز مماشات نداشت. سردار سپه باین اندازه هم قناعت نکرده چنانکه اشاره کردم، زیر پای آقای کیهانرا بدون هیچ تشریفات جارو کرد و با وجود نا رضامندی سید ضیاءالدین خود وزیر جنگ شد. در تقسیم پول‌هایی که از بابت سه چهار میلیون تومان شرکت نفت میگرفتند، سهم شیر برای وزارت جنگ و سهم روباه برای تمام ادارات مقرر میشد! سید هم که در بیانیه خود، همه چیز را «برای قشون و برای قشون» اعلام کرده بود، و میدانست که باید قشون قوت یافته و متحدالشکل شود، جرأت ژکیدن نداشت. شاید بعضی اقدامات هم برای وهن و شکست حریف کرد. ولی سردار سپه، با بصیرت و بینائی و موقع شناسی خود، دست و پای او را چنان درهم کرد که بیچاره سید اولاد پیغمبر جز اطاعت چاره‌ای نداشت. «در نزد همه حتی شاه هم شیر بود و مقابل سردار سپه روباه».

از تواریخ موجود من نتوانستم طرز اداره شهرداری ایران را
بلدیه یا شهرداری در ازمئه قبل از اسلام استخراج کنم. در دوره های صدر اسلام
قدیم و جدید هم این خدمت عمومی متصدیان خاصی نداشته، و اصول مسلم دیانت
 که همه آنها با کمال دقت تعقیب میکردند، برای نظافت معابر

و میاه و عدم تجاوز و تعدی و فریب در مکاسب کاملاً کافی بوده است، و احیاناً اگر کسی قصد تخلفی هم میکرد، بوسیله امر بمعروف و نهی ازمنکر، که همه مسلمانان عمل بآنرا از وظایف خود میشمرده‌اند، جلوگیری بعمل میآمده و چنانچه با شخص فتاك و بی باکی هم مواجه میشدند، او را نزد حاکم میبردند و با پرداخت خسارت از طرف متعدی، و تنبیه جزئی سرکار هم میآمده است. خلفای صدر اسلام که اکثر ساعات بیکاری خود را صرف گردش در بازارها میکردند، برای همین خدمت عمومی و امیر المؤمنین، علی بن ابیطالب سلام الله علیه که اکثر، بدکان رفیق خرما فروش خود، میثم تمار میرفته و مینشسته است، برای همین منظور و دكة القضاء آن بزرگوار، در مرکز بازار شهر کوفه برای همین مقصود بوده است.

۱ - میگویند روزی یکی از رجال دربار شیر، پادشاه حیوانات، طعمه لذیدی یافته، برای شاه هدیه برد. شاه بگرك امر کرد این هدیه را بین حضار تقسیم کند. گرك با جزئی رعایت جانب پادشاه تقسیمی قائل شد. شیر براو ایراد عدم عدالت در تقسیم گرفت و با يك ضرب دست سر گرك بی سیاست را از بدنش پراند و تقسیم هدیه را به روباه محول داشت، روباه محیل هر يك از اعضای دندان گیر طعمه را برای صبحانه و نهار و شام اعلیحضرت تقسیم نمود و قدری از بر و بور آنرا برای تمام حضار گذاشت و سهم خود را از این بر و بور هم از سایرین کمتر منظور نمود. پادشاه خوشوقت شد. از او پرسید این تقسیم عادلانه را از کجا آموخته بودی گفت، از کله کنده گرك. این قصه در زبانهای خارج هم با فی الجمله پس و پیش هست. در زبان فرانسه هم تقسیم شیر را کنایه از تقسیم غیر عادلانه مصطلح کرده‌اند.

از اواخر خلافت امویان ، کم کم باسم محتسب برمیخوریم ، و می بینم برای کارهای شهری ، شخصی باسم محتسب هست که در بازارها گردش ، و در خوبی جنس خواربار و قیمت آن نظارت و متخلفین از مقررات عمومی را مجازات میکند . ولی شغل محتسب بکارهایی که شهرداری های امروز میکنند ، منحصر نیست . بلکه رسیدگی و مجازات تمام کارهای خلافی ، حتی جلوگیری از شراب خواری و فحشاء و سرقت های بازاری را هم بعهده دارد ، و در حقیقت کار شهرداری و شهربانی و محاکم صلح امروزه ، هر سه را اداره میکند .

شعرای ایران خیلی توی كوك محتسب رفته اند ، حتی اشعاری مثل :

روسی را محتسب داند زدن شاد باش ای روسپی زن محتسب

که متضمن ایهام فحشی هم هست ، درباره آنها سروده اند ، شاید بواسطه همین بی مهری شعرا بمحتسب بود که کم کم ، دارنده این شغل را داروغه موسوم کرده اند . وجود تخت داروغه ، در چهار سوی بازارها دلیل این گفته است . چنانکه از زمان صفویه می بینیم کارهای محتسب ادوار سابق را داروغه شهر متکفل ، و دیگر اسمی از محتسب نیست . فقط گاهی شعرای زمان ، بتقلید شعرای سلف در اشعار خود ذکری از محتسب دارند ، و اختیارات داروغه ، همان اختیارات محتسب سابق ، و در هر حال تحت امر حاکم شهر است . در دوره قاجاریه هم ، داروغه با همان تحت الامری حکومت و کلانتر^۱ مشغول انجام کارهای شهرداری و مجازات بکارهای خلافی خود بوده است . در زمان وزارت برادریم ، میرزا محمود وزیر این کار بیکی از مقدم ها میرسد . اداره این کار را احتساب ، و آقای مقدم رئیس این اداره را احتساب الملك ملقب میکند ، و از این تاریخ ببعد ، عمله اینکار هم باسم عمله احتساب موسوم میشوند . دستوری ، باسم تنظیمات حسنه برای پاکیزگی کوچه ها و مجرای آبها و وظایف مأمورین احتساب نوشته شده ، و کار تا حدی سر و صورت اداری بخود میگیرد . ولی این اداره احتساب قسمت رسیدگی و مجازات خلاف های شهری را بالمره ازدست داده ، و کارش بنظارت در ساختمان های شهری و جلوگیری از تخطی دکاندارها در معا بر و سایر کارهای شهری منحصر میگردد . این اداره دارای دو شعبه بود ، یکی احتساب و دیگری تنظیف ، و هریک عده ای نایب و فراش و سپور در تحت امر خود داشتند . بعلاوه شعبه تنظیف عده ای هم سقا ، برای آب پاشی و در حدود یکصد رأس الاغ برای خاکروبها . کشی داشت ، که در موارد لازم ، خیابانهای حول و حوش عمارات سلطنتی را با مشک آب پاشی و زباله حرمخانه و ادارات دولتی را بوسیله این حیوانات بخارج شهر ببرند . خاکروب خانه ها باید بخرج خود خانه دارها بخارج شهر حمل شود و این کار بوسیله الاغدارها و اگر کم بود خاکروبها که با خود و با صدای «آی . . خاکروبها میبریم»

۱ - در ادوار استبداد حاکم همه کاره حوزه حکومتی خود بود . زیر دست حاکم اشخاصی بودند که از طرف او کارها را اداره میکردند . یکی از آنها کلانتر بود که کارهای شهری را اداره میکرد و در حقیقت حکومت شهر در دست کلانتر بود .

کار خود را عرضه میکردند و اگر صاحبخانه غفلتی در ادای این وظیفه مینمود ، بوسیلهٔ مأمورین تنظیف یادآوری میشد ، و کار صورت می پذیرفت .

يك نیمه شعبه‌ای هم ، در قسمت تنظیف برای روشنائی بود ، چون در میدان توپخانه وارگ ، بفاصلهٔ هربیست سی قدم ، پایهٔ چراغ و بالای آن فانوس شیشه‌ای و در خیابانهای باب همایون و الماسیه و در اندرون و لاله‌زار و علاءالدوله (فردوسی امروزه) بازهم بهمان فاصله ، بدیوار ها از همین فانوسها نصب بود ، که مواظبت نفت گیری و روشن کردن این چراغها هم برعهدهٔ این نیمه شعبه محول بود ولی نور این چراغها بقدری کم بود که بده قدمی پایهٔ چراغ نمیرسید . در سال ۱۳۰۶ قمری ، این چراغهای نفتی ، بچراغهای گاز تبدیل شد ، ولی بعد از یکی دو سال ، لوله گاز گرفت و کسی پایی اصلاح آن نشده ، مجدداً همان چراغهای نفتی کم روشنائی سابق براه افتاد .

این ادارهٔ احتساب ، با این عمله و این کار ابزار چه کاری میتواند ، در يك شهر دویست هزار نفری بکند؟ نایب قلی ، که بواسطهٔ عبوسیش به « قلی عمر » معروف شده بود ، هر قدر هم شدت عمل بخرج میداد ، با چهل پنجاه نفر سقا و سپور خود از عهدهٔ تنظیف خیابانهای حول و حوش در بار بیرون نمی آمد ، تا چه رسد بسایر معابر .

خیابانها و کوچه های شهر را مالکین اراضی ، برای فروش زمینهای خود بسلیقه و همت خویش ، باز کرده بودند ، و در آن ها کف سازی نشده بود . نایب قلی ، هر قدر هم عمری بخرج میداد ، نمیتوانست صاحبان خانه های کوچه ها و خیابانها را بسنگ فرش کردن حریم خانهٔ خود مجبور کند . نتیجه این میشد که اکثر از کوچه ها و تمام خیابانها هیچ سنگ فرش نداشت . آنها هم که صاحبان نشان نسبتاً قاعده دان و با سلیقه بودند ، در خیابانها يك ذرع و در کوچه ها نیم ذرع ، از عرض کوچه را بطول حریم خانهٔ خود ، سنگ فرش میکردند . گاهی این سنگ فرش ، از جلو خان خانه ، تجاوز نمیکرد ، و آن جا ها که تمام حریم سنگ فرش بود ، برای اینکه آب باران پی دیوار آنها صدمهٔ وارد نیاورد ، بهمین نیم ذرع عرض یکی دو گره شیب میدادند ، که راه رفتن در آن کار آسانی نبود ، و براین جمله ، حوضچه های خصوصی کنار دیوار ، و سوراخهای راه آب عمومی وسط کوچه را بیفزائید ، به بینید عبور از این کوچه ها که امروز هم شاید در پائین شهر نظایر آن زیاد باشد ، چه جان کندی بوده است و مسلماً گویندهٔ :

من عاشق کور و کوچه تاریک ما اصعب عشق جل تاریک^۱

« یخچالیه »

نظر بهمین کوچه ها داشته است ، و الا راه رفتن در کوچهٔ صاف هر قدر هم رونده ضعف باصره داشته و کوچه تاریک باشد صعوبتی ندارد .

۱ - گوینده « تاری » ترکی را که بمعنی باری عربی و خدای فارسی است با کاف حرف خطاب عربی ، تلفیق کرده و این جناس مرکب با مزه را از روی شعر ذیل سروده است .
گفتار خوش و لبان باریک ما اطيپ فاك جل باریک

با وجود این، کوچه‌ها بهتر از خیابانها بود. زیرا در هر کوچه، یکی دو نفر اعیان قدیمی خانه داشت که در خانه او چراغی روشن میشد و گذشته از اعیان، سایر خانه دارها هم، اگر نه حریم، لامحاله، جلو در حیات خود را جاروب، و اگر آبی داشتند، با آفتابه هم بود، آب پاشی میکردند، و زمستانها، اگر حریم خانه سنگ فرش نداشت، يك چند دانه سقط پاره‌ای میان گل‌ها می‌گذاشتند، که عابرین با بند بازی بتوانند خود را بقسمت سنگ فرش دار برسانند و این عمل برای کفش‌های پاشنه خوابیده معمول زمان، بخصوص برای نعلین و ساغری آخوندها، چیز کم ارزشی نبود، و من کراراً از عابرین می‌شنیدم که باین سقط پاره‌ها که میرسیدند جمله: «خدا پدر صاحب خیر را بیامرزد» معمولی خود را، از روی قلب ادا میکردند.

اما خیابانها، از کلیه این نعمتها محروم بودند. زیرا مردمی که در خیابان خانه می‌ساختند، چون خیابان معبر عام بود، عنایتی بسنگ فرش کردن حریم خانه خود نداشتند و سنگ فرش و جارو و آب پاشی را منحصر بجلو در خانه میکردند. باقی خیابان بامان خدا میماند. عبور کالسکه و در سکه و اسب و قاطر و الاغ، خاکهای کف خیابانرا بعمق دو سه گره، مثل توتیا نرم میکرد. بر این جمله، خاک‌های هوار و خاکروبه‌هایی که خردارها و خاکروبه‌کش‌ها که چشم سپورهای قلی عمر را دور دیده، و خود را از بردن آن تا بیرون شهر، خلاص کرده و در خیابان ریخته بودند، نیز اضافه میشد. بنابراین، این خیابانها که ده دوازده ذرع بیشتر عرض نداشت، در اکثر نقاط آن‌ها در تابستان، بقدر دو سه گره گرد و خاک و در زمستان یکچار کی گل داشت. بطوریکه سمت نساخ خیابانهای شرقی و غربی، همینکه فصل بارانی شروع، و گل میشد تا اوایل اردیبهشت، مثل دریای گل ولجن بود.

مرحوم میرزا ابراهیم معتمد السلطنه، پدر آقایان حسن و ثوق و احمد قوام نخست- وزیر فعلی، که در خیابان چراغ برق خانه داشت، اتفاق افتاد که در اوایل زمستان يك چرخ درشکه‌اش از محور بیرون آمده، میان گل‌ها فرو رفت. درشکه را سردست بدرشکه‌خانه رساندند آنچه پی چرخ گشتند بدست نیامد. تا ماه دوم بهار نرسید و گل‌ها دو نم نشد، نتوانستند چرخ را بیرون بیاورند. حاجت بذکر نیست که در این وقت هم، با کندوکوب زیاد، و برداشتن پینه نیم ذرعی، درمضان فرو رفتن چرخ بود، که بالاخره، این برادر چهارم را بعد از پنج شش ماه دوری، بسه برادر دیگر ملحق و درشکه را براه انداختند. بعد از تمام شدن فصل بارانی، ده پانزده روزی کف خیابان بواسطه خشکی طبقه رو، و تری طبقه جوف، لمبر پیدا کرده، و چند روزی راه رفتن در آن مثل کف زورخانه‌ها بی کیف نبود. ولی عبور و مرور درشکه و کالسکه و اسب و الاغ و شتر و دو چرخه و گاری، بزودی کف خیابانرا بهمان عمق پارسال می‌کند، و فصل گرد و خاک شروع میشد. عبور هر بارکش چرخدار، یا دسته الاغ خالی، که خرك دارها، برای زود رسیدن به پای بار، تا میتوانند حیوانات خود را بسرعت میبردند، گرد و خاک کی بلند میکرد و واقعاً چشم،

چشم را نمیدید و هنوز این گردو خاك ننشسته ، درشكه و كالسكه يادسته الاغ ديگرى ميرسيد و همان گردو خاك ده دقيقه قبل را برپا ميداشت . حالا ملاحظه فرمائيد ، حال فرش و اثاث و در و پنجره خانه هاى مجاور چه بوده ؟ و تميز كردن آن براى صاحب خانه چه زحمتى داشته است ؟

اگر كسى از اهل سليقه پيدا ميشد كه ديوار خانه خود را ، از سمت خيابان سفيد كند ، با اين گردو خاك تابستان و با اين گل زمستان كار بيهوده اى كرده بود ، زيرا تخته هاى گل و لجن كه از چرخ بار كش ها ، و نعل اسبها بديوار مى پريد و گردو خاكى كه بديوار مى نشست ديوار را آله پلنگى و بد منظر تر از ديوار گلى ميكرد حتى اتفاق مى افتاد كه ديوارهاى كاهگلى هم از پريدن لجن آبى ميشد .

در فصل پائيز ، كاهگل سازى صاحبان خانه ها كه جز در كوچه و خيابان صورت نمى گرفت ، نيز درد بيدرمانى بود كه عابربى نوا گاهى گرفتار آن ميشد . مثلاً شما ديروز ، از كوچه يا خيابانى عبور كرده ، و آنرا صاف و بى عيب بجا آورده بوديد ، امشب هم از همان معبر ميخواستيد بگذريد . چون در خيابان و كوچه چراغى نبود ، و شما هم خالى الذهن بوديد ، يكمرتبه تا بالاي زانو در كاهگلى كه در همين فاصله يكي دوروز ساخته شده بود فرو ميرفتيد .

من خودم تازه از بطرز بورغ آمده بودم . يك شب باين بلا گرفتار شده ، و بالباس دوخت هانرى خياط مخصوص امپراطورى روسيه ، كه در برم بود تا بالاي زانو در گل فرو رفتم . در صورتيكه ، كفش كار گزه را كه اوهم كفش دوز مخصوص دربارى روسيه بود ، برپا داشتم .

تصور نمائيد كه سوارى اسب و درشكه بى خطر و راحت بود . زيرا مى دانيم عرض خيابان ها بيش از ده دوازده ذرع نبوده ، و چون خيابان پياده روى نداشت ، مردم عموماً در همه جاى خيابان ولو بودند . براى كالسكه و سوار هم دست چپ و راستى در كار نبود . اگر شخصى سوار بود ، هيچ مانعى نداشت كه الاغ و قاطر ، با بارهيزم يا آجرش پاى او را مجروح كند . اگر در كالسكه بود ، يك جفت تير كه بيك الاغ بار كرده بودند ، شيشه كالسكه را شكسته ، و در داخل كالسكه استخوان سينه و سروكله او را درهم بشكند . از اواخر ناصرالدين شاه ، ترامواى اسبى هم قوزبالاي اين قوزها شد^۱ . خواننده

۱ - ميگويند : شخص قوزى خوش رفتار خندانى كه در هر كار با خوش روئى و خوش دابى وار شده و اكثر با آوازه خوانى و حتى بشكن زنى و ورقاصى كار را ختم ميكرد از نور ماه در تربيع آخر با شتبه افتاده ، يكي دو ساعت بفجر مانده به حمام رفت . در اين شب جن ها عروسى داشتند و اين حمام را براى اين احتفال جشنى انتخاب كرده بودند . قوزى ، وقتى وارد حمام شد و دانست ساعت را اشتباه كرده و ميان جن ها گير افتاده است برسم خود مشغول خنده و خوش دابى و خواندن ورقاصى شد . جن ها خيلى از شركت اين قوزى در فرح آنها خوششان آمد و گفتند حيف است كه شخص باين خوبى ناقص باشد ، قوز او را برداشتند و چون قوزى بواسطه اين رويۀ بقيه در حاشيۀ صفحه بعد

عزیز توجه دارد ، با خاک و خاکروبه هائیکه خرك دارها و خاکروبه کش ها در خیابان ها میریختند ، طبعاً کف خیابانها هم بالا می آمد ، و خط تراموای درگودی میافتاد . آب و گل روی خط را میگرفت . اسبهای که به تراموای بسته شده بود ، در بعضی نقاط تا زانو در آب راه میرفتند . این آب و گل ولجن با چهارنعل رفتن اسبهای تراموای ، چه بر سر عابرین می آورد ، بماند . گاهی که یخبندان میشد ، مجبور میشدند يك دوروزی تراموای را تعطیل ، و بادیلیم یخ ها را بشکنند ، تا تراموای راه بیفتد . اداره راه آهن یکبار خط خود را بالا کشید . این بار آب پشت خانه ها افتاد . مردم خانه دار مجبور شدند ، با خاک دستی پشت خانه های خود را بالا بیاورند . ایندفعه آب بکف خیابانها افتاد . عمه تنظیم هم به خاکروبه کشها اگرچه آنها حاجتی بشنیدن این امر نداشتند امر دادند کف خیابان را با محمولات خود پر کردند ، و باز خط آهن گود افتاد . چندین بار این مسابقه ، بین خط و خانه داران و سپورها اتفاق افتاد ، و نتیجه این شد که کف خیابانهای که در آن تراموای بود ، بی اندازه بالا آمده ، و خانه ها بگودی بیفتد . پله های جلوبازار که امروز مشاهده می فرمائید . نتیجه همین مسابقه است .

مشروطه هم که آمد ، برخلاف وعده های مشروطه چی ها ، چه در مواقعیکه بلدیة انجمن انتخابی داشت ، و چه در مواردیکه بطور اداری تحت امروزارت داخله بود ، کاری برای شهر ، و خلاصی مردم از این کثافت صورت نگرفت . زیرا پول بیکاریکه باین مصرف برسانند ، نداشتند . مجلس دوم ، برای مصارف بلدی با اسم نواقل مالیاتی بر نواقلی که وارد شهر میشد ، وضع کرد که از بار کشها (اسب والاغ و قاطر و شتر و گاری و دو چرخه) میگرفتند بلدیة تهران وصول این مالیات را بر عهده مأمورین تفتیش دروازه ها که وزارت مالیه برای تفتیش قاچاق تریاک داشت ، محول کرد . میدانیم اتباع خارجه آنچه مالیات جدید بود ، بزور سفارت های خود نمیدادند . بخصوص که این مالیات قدری شبیه بگمرک داخلی و بموجب تعرفه کذائی مسیونوز ، این گمرک ملغی شده بود و سفارتهای روس و انگلیس این مالیات را گمرک مجددی دانسته و اتباع خود را از پرداخت آن معاف کرده بودند . معلوم است وقتی مالیات عمومیت نداشته باشد . اتباع داخله هم در پرداخت آن تا بتوانند ، تعلل

بقیه حاشیه صفحه قبل

خویش از نقص نجات یافت در این شهر قوزی دیگری هم که بمناسبت هم قوزی با این قوزی سابق که حالا مرد تمامی شده است رفاقت داشت ، وقتی که او را چنین سالم دید بالطبع از او پرسید ، چه کرده ای که قوزت رفع شده است ؟ در جواب قوزی سابق داستان خود را با نشانی حمام برای این رفیق نقل کرد .

این قوزی همان شب بآن حمام رفت . از قضا جن ها در این شب یکی از بزرگان شان مرده و این احتفال اجتماع عزاداری بود . قوزی بیچاره از راه نرسیده رقاصی و آوازه خوانی را دم داده ، جن ها خیلی از این رفتار بدشان آمد و دیدند این شخص هم قوزی است . گفتند باید قوز آن قوزی سابق را بالای قوز این قوزی بگذاریم که تلافی این بی ادبی او را بجا آورده باشیم . همین کار را کردند و این بدبخت موقع ناشناس را با قوز بالا قوز از حمام بیرون کردند . قوز بالا قوز از این افسانه اتخاذ شده و باین شرح حاجت بذکر مورد استعمال ندارد .

و مسامحه میکنند. مأمورین وصول هم همین موضوع را بهانه کرده، عایدی حسابی نمی دادند. اجمالا پولیکه از این مردم می آمد، چیز لایقی نمی شد. آنچه هم که وصول می گردید بعد از حق العمل وصول که وزارت مالیه از آن کسر میکرد، همینقدر بود که بکرسی نشین ها و سپورها که البته بر عده آنها هم افزوده بودند، برسد، و چیزی زیاد نمی آمد که صرف کارهای اساسی از قبیل خیابان سازی و تعمیر روشنائی شود. اداره بلدیه چند تا از انبارهای زیر، و بالاخانه و ایوان فوقانی آنها را در قسمت شمالی میدان توپخانه (، میدان سپه امروز)، تصرف و برای شعب کارهای خود، اداراتی تعیین و صورت ظاهری دست و پا کرده بود. اداره میاهی داشت که قناتهای وقفی شهر را که در دست متولی ها بود اداره کند. متولیها حقاً بآنها راه نمی دادند. اداره دیگری با اسم مثلاً اداره ارزاق، تاسیس کرده بود. ولی کار نان شهر، گاهی با خزانه داری و زمانی هم که خزانه داری آنها را می کرد، وزارت داخله خود را روی آن انداخته به بلدیه راه نمیداد. اداره ساختمانی برای بلدیه پیش بینی کرده بودند، که نه میتواندست کوچه ای وسیع کند، و نه اگر کسی زمین کوچه و خیابان را ضبط میکرد، میتواندست جلوگیری بعمل آورد. اداره روشنائی داشت که کارش منحصر بدویست شعله چراغ میدان توپخانه، و خیابان باب همایون و ارك بود. خیابانهای علاءالدوله و لاله زار که در سابق چراغ داشت. در اینوقت بی چراغ، و شاید این پیش آمد برای آن بود که وقتی چراغهای نفتی سابق را خواسته بودند، ببرق تبدیل کنند، چون چراغ برق گران تر بود، و اعتبار کافی نداشتند، ناچار شده بودند از عده بکاهند. همانطور که قلی عمر ریشوی دوره سابق، بیک آقا فکلی دز انفکته تبدیل شده بود، الاغهای بلدیه هم بیار کشتهای دو چرخه اسبی تغییر یافته بود. ولی، از حیث کارفرقی بین ادوار گذشته، و دوره مشروطه نبود. خیابانها بهمان کثافت باقی، و بالاخره مردم شهر که تصور میکردند با مشروطه امور شهری آنها بهتر خواهد شد، دانستند که فقط مأمورین لباس عوض کرده اند، در اساس کار تفاوتی حاصل نشده است.

چرا، يك تفاوت حاصل شده، و آن این بود که بلدیه تمام کوچه ها و خیابان ها را ملك شهر اعلام کرده، درختهایی را که احیاناً مالکین در حریم خانه خود کاشته و نگاهداشته بودند، ملك طلق خود میدانست، و تصرف صاحب خانه راحتی در سروشاخ آنها ممنوع می کرد. سپورها هم، از این تنازع^۱ عاملان بر معمول واحد استفاده کرده بعرض دو سه

۱ - باب تنازع یکی از ابواب علم نحو عربی است. مولوی گوید:

همچو مجنون در تنازع با شتر که شتر چربید و گه مجنون حر

سواری مجنوی بر شتری که بچه او را در شتر خان عقال کرده بودند و مجنون شتر را بجانب قبیله لیلا معشوقه خود میراند و شتر بهوای بچه اش میخواست بستر خان برگردد معروف و یکی از موضوعاتی است که سخن سرایان فارسی زبان اسلامی در آن خیلی قلمفرسائی کرده اند. این حاشیه را برای دز انفکته ها که خبری از ادبیات قدیم ندارند زده ام، نه برای مقرر مط نویسهای قدیم. آنها البته از این توضیح بی نیازند. عیب کار من اینجا است که این کتاب مثل مسجد در جزین بقیه در حاشیه صفحه بعد

انگشت ، تسمه از دور پوست درخت میکنند ، و درخت را میخشانند و هیزم آنرا مصرف میکردند . امروز هم این سنت سنیه متروک نشده است ، و من بخیلی از درخت های چناری که ، بامر پهلوی مرحوم درخیا بانها کاشته شده است ، برمیشخورم که رفتگرهای امروز که همان سپورهای دیروزند ، چشم پهلوی را دور دیده ، و با اجرای همین عمل مشغول خشک کردن و هیزم کردن آن ها هستند ، و بعضی را هم هیزم کرده اند و جای آنها خالی است . يك تفاوت دیگر و آن این بود که اگر کسی در جلو خان خانه خود ، میخواست تصرفی بکند و مثلاً نیم هشت را به نیم دایره تبدیل نماید ، مأمورین بلدیة بعنوان تخطی بکوچه (۱) جلو آنرا میگرفتند . صاحبخانه ، اگر حاجی عمقلی بود ، با دادن سه چهار تومان سرکار را هم میآورد ، ولی اگر اهل درخانه بود و مأمور جرأت گرفتن دم جانداشت ، باید چندین روز زحمت بکشد ، و مهندس بلدیة را سر بنائی ببرد و با هزار جان کندن حالی کند که جلو خان غیر از کوچه ، و جزو خانه است . گذشته از این چیزی هم از زمین جلو خان ، بخانه اضافه نمیشود . آنوقت هم که مطلب را حالی و مؤمن را متقاعد میکرد ، تازه باید آقای رئیس بلدیة در این باب امر صادر کند . خلاصه اینکه ، یک هفته ای بدبخت گرفتار این کج فهمی آقایان بلدیة چی ها و تعطیل بنائی بود . زیرا آقای محتسب از بنا التزام گرفته بود ، که بنائی را تا حکم مجدد تعطیل کند .

تفاوت دیگر و آن این بود که بلدیة مأمورین خود را با اوراق چاپی بدرخانه ها میفرستاد ، و باتشر و تهدید که در ورقه قید شده بود ، پدر خانواده را ملتزم میکرد که عدۀ اهل خانه خود را در ورقه اظهار نماید . در این ده پانزده سال ، چندین بار این عمل بیهوده را تکرار کرده بودند ، بدون اینکه معلوم شود آنچه در دفعه های سابق گرفته اند برای چه عملی بوده و تکرار و تجدید این مزاحمت برای چیست ؟ یا اگر صاحب خانه ، بالتزام خود عمل نکند ، با کدام وسیله خلاف او را ثابت و با کدام قانون او را مجازات خواهند کرد ؟

يك تفاوت دیگر و آن این بود که از حمام و چرخهای بستنی و کالسکه و درشکه و دوچرخه و گاری و اسب و قاطر و الاغهای خانه دارها هم بعنوان نواقل ، حقی میگرفتند ، و گاهی بعنوان اینکه مالیات گذشته پرداخته نشده است ، چرخها را مهر و حیوانات را در طویله حبس میکردند . حرف مستنکفین هم این بود که میگفتند این آقایان که کاری در اصلاح کوچه ها و خیا بانها نمیکند برای چه این حقوق را دریافت مینمایند ؟ و حق بجانب آنها بود . زیرا آقایان بلدیة چیها ، با تمام اداراتشان يك قدم برای اصلاح امور شهری برنداشته بودند ، و در بهمان پاشنه ناصرالدین شاهی میگشت .

بقیة حاشیة صفحه قبل

شده است که نه سنی در آن نماز میخواند و نه شیعه . بواسطۀ اینکه دو جنبه دارد . نه مقرط نویسهها آنرا می پسندند و نه متجددین ، زیرا هر دو دسته چیزهایی در آن می بینند که مخالف سلیقه آنها و شاید از بعضی از آن چیزی هم دستگیرشان نمی شود . این است که من مجبور شده ام توضیح واضحات کنم .

فقط تیری که ادارهٔ بلدیة ، در این پانزده سالهٔ مشروطه ، از کمان گذرانده و کار مهمی که صورت داده بود، باغچه کاری میدان بهارستان بود ، که بسی و اهتمام منطق الملك رئیس بلدیة وقت شمشاد هائی در دوره ، و درخت های بید معلق و چند تا سرو کاجی ، این سرو آن سر کاشته ، و یکی دو حوض آب ، برای آب پاشی باغچه ساخته شده بود ، و در مسابقه بین خط تراموای و زمین خیابان هم وقتی نوبت پر کردن کف خیابان میرسید ، بجای خاکروبهٔ زمانهای استبداد ، باشن کف خیابان بالا میآمد . ولی همینکه چند ماهی میگذشت ، شنها در گل و خاک فرو میرفت و همان دریای گل و همان گرد خاک نوکر عابرین بدبخت بود .

برای من کمتر اتفاق افتاده است که سفرنامهٔ اروپائی هائی را که بایران آمده و از اوضاع شهری تهران ، شرحهائی داده اند خوانده باشم . ولی اگر ده يك آنچه دیده اند فهمیده و نوشته باشند ، کتاب آنها مسلماً از آن چیزهائی است که خواندن آن هرایرانی را متأثر خواهد کرد .

من سابقاً در جلد دوم صفحهٔ (۴۰۹) از «بریکتو» مستشرق بلژیکی يك شب نشینی ایرانی که برای تفتیش کارنان به تهران آمده بود شرحی بقلم آورده ام . این مستشرق بلژیکی مرد خلیق و ارسته ای بود . اکثر در خزانه داری بدفتر من میآمد و در تنفس بعد از ظهر یک ساعتی با هم میگذرانیدیم و از نظم و نثر فارسی با هم صحبت میداشتیم . روزی در ضمن صحبت بسایر صنایع ظریفه رسیدیم و من او را بنکات صنعتی ، و تاریخیچه های هر يك ، بقدریکه میدانستم آگاه میکردم . کم کم ، بنقش قالبهای ایران رسیدیم . بریکتو گفت : با اینکه این نقشها بمنتهای درجهٔ زیبایی و ظرافت هستند ، معلوم نیست در اثر چه فکر این رویه دنبال شده ، و نقشهای خیالی اعم از گل و برگ و بوته ، جای گل های طبیعی را گرفته است ؟ من جواب گفتم : اسلام برای احتراز از بت پرستی ؛ هیکل سازی را ممنوع داشته است و نقاشی هم در حقیقت از فروع هیکل سازی است ، و بهمین جهت است که مسلمانهای دوره های اول اسلام خیلی راغب بآن نبوده اند . ولی ، البته نمیتوان جلو ذوق نقاشی را در انسان گرفت . هر بیننده سعی میکند ، چیزهائی که چشم از آن لذت ببرد در حول و حوش خود داشته باشد . احتیاج به تزئین خانه و فرش و اثاث جبلی بشر و دیده شده است که سیاه های افریقائی لباس ندارند ، با وجود این موهای پرشکن خود را با پر مرغها تزئین میکنند ، و مغارهٔ مسکن خود را با شاخ حیوانات و گل های طبیعی که از صحرا جمع می کنند . و احیاناً به نقاشی های خود مزین مینمایند . پس چه باید کرد که هم امر شرع اطاعت شده و نقاشی نکرده باشند و هم حاجت بزینت خانه و فرش و اثاث را از دست ندهند ؟

ایرانیها ؛ بمناسبت تمدنی که قبل از اسلام داشته اند ، زودتر از سایر ملل مسلمان راه حل را پیدا کرده ، و گلهای خیالی را جانشین گلهای طبیعی کرده اند ، که نه هیکل سازی کرده باشند ، و نه خود را از این حاجت طبیعی بشر محروم نمایند . نقشهای قالبها

وکاشی کاریهای مساجد ، و نقاشیهای عمارات که هیچیک بگل و برك طبیعی شباهتی ندارد و با وجود این چشم را بیشتر از تماشای نقاشی گل های طبیعی نوازش میدهد ، از اینراه حاصل شده است . و این کار بکتیبه های مساجد و معابد هم سرایت کرده ، و در میان خطوط کتیبه ها اسلیمیهای که شما بآن آرابسك میگوئید ، انداخته اند . خط قرآن را بجهت نهی شرعی با طلا نمینویسند ، ولی لای خط طلا اندازی و دوره طلا اندازی را بدندان موشی تزئین میکنند ، و در دور نوشته صفحه ، جدول هایی از طلا و لاجورد الوان دیگر میکشند و با همین برگ و گلهای مصنوعی اختراعی خود ، حواشی و جزو و حزب و سرسوره های قرآن را تذهیب میکنند .

بریکتو قدری بفکر فرورفت . دیدم مثل این است که میخواهد چیزی بگوید و از من شرم میکند ، بالاخره گفت من درحیرتم که چه شده است این روزها سلیقه ایرانی ها عقب رفته است . من در این شهر جز دیوارهای کثیف و گل خیابان ها یا احیاناً خانه های اعیانی که همه چیزشان تقلید اروپائی است ، چیزی از زیبائی ایرانی نمی بینم . دیدم مرد عزیز راست میگوید . زیرا هیچ زندگی ایرانی بتمام معنی ندیده است و ایران را از گل کوچه ها و عمارات گلی آن می شناسد . گفتم امشب ، بعد از ساعت پنج که اداره تعطیل میشود جائی وعده نداده اید ؟ گفت . خیر ! گفتم : ممکن است بمنزل ما بیائید ؟ گفت : با کمال امتنان و از شما اجازه میخواهم بعضی هموطنهای خود را هم از قول شما دعوت کنم . گفتم : من با همه آنها رفاقت دارم ، هر يك را میل دارید خبر کنید .

گوشی تلفون را برداشت . لوروا ، رئیس محاسبات وهوسن رئیس ممیزی را از قول من دعوت کرد . من هم با تلفون بمادرم طرز پذیرائی را حالی کردم .

دو سه ساعت گذشت . ساعت پنج رسید . آقایان بدفتر من وارد شدند . برخاستیم . برادرم آقای فتح الله مستوفی ، با لوروا وهوسن دريك درشکه و من و بریکتو در درشکه دیگر ، تا سر سرچشمه سواره ، و از آنجا پیاده ، تا درخانه آمدیم . کوچه ماسنك فرش داشت و حاجتی به بندبازی روی سقط پاره ها نداشتیم . اول مغرب بود که بدرخانه رسیدیم من به بریکتو گفتم : چون میخواهم زندگی ایرانی را کاملاً نشان شما بدهم عرض میکنم : درست تحویل بگیرید ! طرفین درحیاط دو فانوس دیوار کوب شیشه ای است که یکی از آنها هر شب روشن است . وارد هشت شدیم . از وسط سقف هشت هم فانوسی آویخته ، و میان آن چراغی روشن بود . گفتم : ازاره های هشت حیاط را تماشا کنید ، سنك تراش است ، در اطاق قاپوچی را که خودش جلو در ایستاده بود ، باز کردم فرش و کرسی و تمیزی منزل او را تحویل داده ، وارد حیاط شدیم . از فواره آب بحوض میریخت . نظامی های کف حیاط و پله های سنگی ، تراش پایه را که باطاق ها میرفت نشان دادم . گلکاری حیاط را آنچه سرمای زمستان باقی گذاشته بود ، باو نمودم ، جلو آب انباری که خواننده عزیز از ساختمان آن بتوسط استاد محمد بنای با نشاط سابقه دارد رسیدیم . بمسیو بریکتو گفتم : این آب انبار سی ذرع مکعب آبگیر دارد و برای آب خوردن شش ماه از سال بیرونی کافی است ، و شبی که

آب باین آب انبار می اندازند دقتها و مواظبت‌هایی در این کار بعمل می‌آورند که آب پاك بآن وارد شود گذشته از این ، ماندن شش ماه آب در محل تاريك هر ميكروبی را از بین میبرد . از راه رو وارد اطاق شدیم . بالا پوش ها را نوكر گرفت . باطاق بزرگه دومی وارد گشتیم . در آنجا بخاری هیزمی می‌سوخت ، بدور میز نشستیم . انواع شیرینی ها و نانها و کلیچه‌های ایرانی و اقسام مرباها و شیرینیهای دست پخت مادرم ، و میوه‌های زمستانی روی میز حاضر بود . چای هم آوردند . مسیو لوروا سراغ قلیان گرفت ، قلیانهای تمیز سر و پا آب چکان دادند . بعد از یکساعتی که صرف خوردن چای شد ، برخاستیم باطاق روی آب انبار رفتیم . این اطاق کرسی بود . بخاری هیزمی هم در آن میسوخت . هريك يك پایه کرسی را گرفته اقسام تذهیب و نقاشی ، از قبیل قلمدان و قاب آئینه و جلد قران و کتابهای خطی از میان قفسه بیرون آمد ، و آقایان مشغون تماشا شدند ، قهوه و چای و قلیان براه و بعضی از شیرینیها و میوه های سر میز هم بروی کرسی نقل شده بود . تا ساعت نه نشستیم . وقتی خواستند بروند ، فانوس پیراهن سفید بزرگ را روشن کردند ، آقایان را تا سرچشمه بدرشکه رساندند .

فردا بعد از ظهر بریکتو بدفتر من آمد . گفت آمده‌ام ، از شما تشکر کنم . نه برای پذیرائی گرمی که از من بعمل آمد بلکه بیشتر برای اینکه شما مرا از اشتباه بزرگی نسبت بایران بیرون آوردید . من هیچ تصور نمی‌کردم که پشت این دیوار های گلی و گل کوچه‌ها ، يك همچو اطاقهای مزینی ، و در داخل خانه ها يك همچو زندگی پاکیزه همه چیز تمامی وجود داشته باشد . سیر دیشب مرا کمتر از اروپائی‌هایی که بایران آمده اند داشته‌اند . ما را بهر جا می‌برند ، قبلا اوضاع داخلی خانه را تغییر می‌دهند و سر صندلی می‌نشانند و بما چیزهایی نشان میدهند ، که در کشور خود حد اعلاي آنها دیده‌ایم . هیچوقت ما را با طرز زندگی عادی ایرانی آشنا نمی‌کنند . اروپائی‌هایی که بایران می‌آیند زندگی ایرانی را از گل کوچه‌هایش مقایسه میکنند . و جز عده معدودی که زندگی اروپائی ما ب تازه باین کشور آورده‌اند ، کسی چیزی را نمی‌بینند . بنا بر این ، مابقی ایرانیها را غیر متمدن می‌شمارند و من براهنمائی شما از این اشتباه بیرون آمده ، و تصدیق میکنم که زندگی خصوصی ایرانیها خیلی مزین تر و مطبوع تر از زندگی خصوصی اروپائیان ، و این شربت های شما از شرابهایی ما مقوی تر و بی‌آزار تر ، و این شیرینی‌های شما از مال مالطیفر است . تفریح ما در قهوه‌خانه ها و تفریح شما در خانه های خودتان است .

بریکتو ، تا دوسه سال برای من تبريك عيد مینوشت و در نامه های خود همیشه از این شب نشینی ، و بخصوص از اینکه بواسطه این مجلس از اشتباه بیرون آمده است تشکر میکرد . و من بعد از این پیش آمد بود که دانستم اگر اروپائیها ما را غیر متمدن بشناسند حق دارند . زیرا واقعا برای آنها که جز گل و گرد و خاک کوچه و خیابان و دیوارهای پر از خاک و گل چیزی ندیده بودند ، زندگانی ایرانی چیز ناهنجار غیر قابل تحمیلی بنظر می‌آمد .

کارهای

سید ضیاء الدین

در بلدیہ

سید ، در بیانیه خود ، وعده‌های اصلاحی در بلدیہ تهران و سایر شهرها داده ، و این موضوع برای تظاهربد وسیله‌ای نبود. یکروز دیدیم مأمورین چراغ برق ، در خیابان لاله‌زار سیم کشی میکنند و همانشب در این خیابان تا جائی که سیم پیش رفته بود چراغ برق دایر شد . خیابان علاءالدوله و اسلامبول هم بعد از چند روز چراغ پیدا کرد . چند روز بعد عده زیادی عمه مشغول خراب کردن سمت شمال میدان توپخانه که محل اداره بلدیہ بود شدند ، و بلافاصله بنای زیادی مشغول بالا آوردن پی عمارت جدید گشتند . یکروز دیگر دیده شد در خیابان چراغ برق مشغول کند و کوب هستند و کاریهای بلدیہ خاک میبرند ، و شن می‌آورند و ماشین غلطک (لامینوار) روی شن ریزی در رفت و آمد است ، و میخواهند این خیابان را شوسه کنند. احیاناً مأمورین صحنی بدکانهای آشپزی و کله‌پزی و چلوکبابی و سلمانی و حمام ها میروند ، و دستوراتی راجع به پاکیزگی ظروف و کار ابراز میدهند و التزامهایی میگیرند .

چند روز بعد عده‌ای مأمور بلدی ، در دکانهای خیابان های لاله‌زار و علاءالدوله و ناصر خسرو افتاده ، متصرفین را ملتزم میکنند که در و پیکر دکان خود را برنگ سبز درآورند و آنها را که با زبان خارجه و حروف لاتین چیزهایی برای اعلان در پیشانی و پشت شیشه های دکان خود نوشته‌اند ، وادار میکنند نوشته های خود را پاک کرده التزام بسپارند که دیگر از این آروق‌های بی‌جا نزنند ، و برخلاف ملیت اقدام نکنند. روزهای جمعه ، باید همه دکانها تعطیل باشد و يك مشت از این مقررات .

سید این اقدامات تظاهری را با اقدام اساسی نیز کامل کرد ، و آن برقراری عوارض بر بارهای وارد شهر بود که علاوه بر نواقل سابق ، باید بپردازند. نظامنامه‌ای برای بلدیہ نوشت . در این نظامنامه ، انتخاب رئیس بلدیہ با رئیس الوزراء بود ، اگرچه عمر ریاست وزرای سید ضیاء الدین کوتاه تر از آن شد که این مقدمات به نتیجه برسد ، ولی در هر حال سنگ اول بنای بلدیہ امروز ، بدست سید ضیاء الدین گذاشته شده است . خدا سید علی آقا پدرش را بیامرزد ، و از تقصیر طالب الحق عموی آقا بگذرد .

شهرداری

تهران

در زمان

رضاشاه پهلوی

از خواننده عزیز اجازه میخواهم ، از سلسله حوادث جلو افتاده همانطور که بلدیة قدیم را تشریح کردم ، قدری هم از شهرداری دوره رضاشاه پهلوی بنگارم ، تا اوضاع بلدی قدیم و جدید پهلوی هم در آمده ، مقایسه بین دو قسمت بهتر بعمل آید . بعد از سید ضیاء الدین ، چون بلدیہ عایدی نسبتاً زیادی از عوارض جدید و نواقل قدیم گیرش می‌آمد ، کروکری می‌کرد . ساختمان نیمه‌کاره

بلدیہ را در شمال میدان توپخانه تمام و کوچه‌ها را بخرج مالکین سنگ فرش و خیابانها را بخرج بلدیہ ، شوسه کرد ، و در خیابانها و کوچه‌ها چراغ برقی ، با سیم کشی و اثاثیه ناقص دایر نمود ، عده سپور نسبتاً زیاد شد ، و گذشته از خیابانها هر چند کوچه یکنفر

مأمور تنظیف پیدا کرد ، که با دو چرخه های دستی ، زبیل خانه ها را از کوچه ها جمع میکردند ، و در دو چرخه های بلدیه آنها را بخارج میبردند . اجمالا تهران با همان استخوان بندی سابق و خیابان های تنگ از آن کثافت قدیم بیرون آمد . همینکه رضا خان سردار سپه در اواسط ۱۳۰۲ رئیس الوزراء شد ، کار رنگ و روی دیگر گرفت . از این تاریخ تا شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی ، و استعفای او از سلطنت ، هر کس رئیس شهرداری بود جز اجرای منویات او کاری نداشت . خوبهای این شهردارها همانها هستند که اوامر او را بهتر توانسته اند اجرا کنند .

اول کار اساسی که برای آبادی شهر کردند ، آوردن آب کرج بتهران بود . من در ضمن کارهای فلاحی حاجی میرزا آقاسی در جلد اول صفحه ۴۷ اشاره ای بابتکارشایان تحسین دوره دیکتاتوری کرده ام ، و خواننده عزیز میدانند که مقداری بر آب نهریافت آباد احدائی حاجی میرزا آقاسی افزودند ، و بعد از سه چهار کیلومتر

آب کرج

برای شهر

تهران

این نهر را دوشاخ کرده ، شاخه جدید را برای شهر تهران تخصیص دادند ، و بعد از طی دوسه کیلو متر از دامنه البرز آب این نهر را بمجرای زیرزمینی انداختند ، و از شمال شهر وارد تهران کردند .

تهران قنواتی که اکثر آنها مثل سرچشمه و حاجی محمدعلی و نظامیه و سنگلج و قنات شاه بود و شهاب آهنگ وقف بر محلات شهر بود ، از قدیم داشت . ولی از زمان ناصرالدین شاه بشرحی که در جلد اول نوشته ام که شهر را بزرگ کرده بودند قنات تازه ای ایجاد نشده بود . درست است که باغاتی مانند لاله زار و نگارستان و سردار که از خود قنات داشتند نیز متروک شده بود ، ولی آب این قنوات همینقدر بود که خانه هائی را که در اراضی همان باغات ساخته بودند ، مشروب کند و مابقی شهر جدید بی آب بود . بعضی مانند امین الدوله و قنات معینیه قنات خرابه هائی در شمیران پیدا کرده و آنها را دایر نموده و بشهر آوردند ، ولی باز هم کفایت شهر را نمیداد ، و حتی محله های داخلی شهر قدیم هم بواسطه مزاحمت های ساختمان های جدید که گاهی از قنوات قدیم استفاده و شلتاق میکردند ، گرفتار تنگ آبی شده بودند . این نهر وزیرسو که شصت هفتاد سنگ آب از کرج بتهران میرساند ، مایه آبادی محلات خارج شهر قدیم و موجب ایجاد خانه های جدید در ریگستان های شمال شهر شد . خندق ناصرالدینشاهی را پر کردند و تهران بعظمت امروز رسید . سهل است این عمل موجب رفاه مزارع و باغات شمال شهر ، که در شمال نهر آب کرج واقعند نیز گردید . زیرا دیگر اهالی شهر احتیاجی به آب نداشتند ، که بزور پول و با رضایت مالکین آنها را خشکانده آب آنها را بشهر بیاورند .

ایجاد خیابان

های جدید

و توسعه خیابان

های قدیم

بعد از این اقدام اساسی ، نوبت بوسیع کردن خیابان های سابق و ایجاد خیابان های جدید رسید . جز قدرت دیکتاتوری پهلوی با هیچ زور و زری ممکن نبود ، این توسعه و ایجاد صورت بگیرد خانه اعیان بود ، یا خانه بیوه زن ، مسجد بود یا مدرسه ، متعلق بداخله بود ، یا خارجه ، باغ سفارت بود ، یا عمارت دولتی ، همینکه داخل خط فرضی خیابان واقع میشد ، بخرابی مبتلا میگردد ، و بهر کیفیتی که بود ، مقصود که گشایش خیابان تازه ، یا وسعت دادن خیابان سابق باشد حاصل میگشت .

سنگ فرش

و اسفالت ریزی

خیابانها

بعد از اینها ، باسفالت ریزی و سنگفرش خیابانها پرداختند و از میدان توپخانه که تغییر اسم داده و بمیدان سپه معروف گشته بود کار را شروع کردند ، خیابانها یکی بعد از دیگری اسفالت شد . اسفالت ریزی بخیابان های فرعی و بعضی از معابر و کوچه ها هم رسید ، حتی از شهر هم گذشت و از جانب جنوب تا کهریزك و از جانب مغرب تا نزدیکی كرج و از سمت شمال در دو خط تا تجریش راه های خارج شهر را هم اسفالت ریزی کردند .

ساختمانهای

خصوصی

و عمومی

برای ساختمانهای طرفین خیابانها هم مقرراتی وضع شد که تخلف از آنها برای احدی امکان پذیر نبود . ابتدا تصور میکردند این ساختمانها اگر متحدالشکل باشد ، بهتر است . ساختمانهای دوطبقه خیابان برق ، با ایوان های فوقانی که نزدیک میدان سپه روبروی بانك انگلیس ساخته شد ، نتیجه این تصور خطای شهرداری وقت بود . بعد که بزشتی یکنواختی برخوردند صاحب ملك ها را در انتخاب اسلوب آزاد گذاشتند ، و همین آزادی و رقابت جبلی بشری موجب شد که هرچه تاریخ ساختمان جلوتر می آید ، بناها زیباتر میشود . بناهای خیابان شاه رضا که از همه جدیدالاحداث تراست دلیل این گفته میباشد . عمارات زیاد سلطنتی در خیابان کاخ و حول و حوش ، ساختمانهای دولتی مانند کاخ دادگستری و کاخ مالیه و عمارات وزارت داخله ، و صحیه و اداره ارزاق و ثبت اسناد ، و شهربانی و ابنیه وزارت جنگ و باشگاه افسران ، و بانك ملی و وزارت کشاورزی ، و اپرا و عمارت وزارت خارجه ، ساختمان بیمه ایران ، و ده ها بنای عالی دیگر ، که همه بامر این پادشاه ساخته شده است برای سایرین سرمشق شد . امروز ، اگر در پس کوچه های پائین شهر هم بخواهند ، عمارت کهنه ای را خراب و جای آن ساختمانی کنند ، اسلوب جدید را حکما رعایت مینمایند . بسا دیده میشود که در میان خانه های خشتی يك طبقه قدیمی عمارات دوسه طبقه آجری و حتی سیمانی ساخته و افراخته شده است . بطوریکه میتوان بضرر قاطع گفت ولو در محله قنات آباد هم دیگر

هیچکس خانه جدید با خشت و گل نمیسازد ، و حداقل مصالح ساختمان های امروزه آجر و گچ شده ، و کمتر بنای تازه ای است که بام آن کاهگلی باشد . در داخل ابنیه هم ، لوله کشی آب و برق از لوازم زندگی و تمام این بهبودیها در زندگانی شخصی مرهون همین اقدامات شاه سابق است .

این اسلوب شهرداری و شهرسازی و خیابان های وسیع اسفالتی و ساختمانهای عالی ، از پایتخت شهرها و قصبات این کشور هم رسید .

تبعیت ولایات

از مرکز

شهرداری های شهرهای دیگر هم ، از پولهایی که از عوارض بارهای واردی بشهر می گرفتند ، بخصوص از سال هزار و سیصد و شانزده شمسی ، که عوارض ضعف سابق شده بود درهمه جا بناهای عالی برای شهرداری و فرمانداری و استانداری و خیابان های وسیع اسفالتی ، یا لامحاله شوسه ساختند ، و کوچه ها را سنگفرش کردند . خیابانها و کوچه ها بوسیله عمال شهرداری ، در همه جا تنظیف و روشنائی پیدا کرد . پنجاه شصت فقره از این ابنیه ، فقط در مدت سه سال استانداری من در آذربایجان شرقی و غربی ساخته و پرداخته شد . مریضخانه سقر و مراغه و رضائیه ، و اتمام عمارت شهرداری تبریز و باغ عمارت مسکونی استاندار در رضائیه ، از آن جمله است . حتی بانه و سردشت و تکاب (تیکان تپه) و شاهین دژ (صائین قلعه) و مهاباد (ساوجبلاغ مگری) هم از توسعه خیابان و ساختمان های جدید بی بهره نماند ، و هر سال در حدود نصف عایدی شهرها و قصبات بمصرف ساختمانهای جدید عام المنفعه ، از قبیل بیمارستان و پرورشگاه ایتام و مسکین خانه میرسید . در موقعی که باینقسمت از شرح زندگانی من ، برسم ، باز هم موقع پیدا خواهم کرد که از کارهاییکه در آذربایجان کرده ام ، شرح لازم بنگارم .

دیگر از کارهای خوب شهرداریهای دوره رضا شاه درختکاری

درختکاری

خیابانها است . خیابانهای قدیم عرض و طول و پیاده و سواره روی

نداشت ، که در آنها درختی کاشته شود . بر فرض اگر خیابانی

مثل خیابان دروازه دوشان تپه ، (ژاله امروز) و امیریه ، نسبتاً عریض هم بود آبی نبود که منظمأ بدرختی بدهند . بر فرض آنکه پاره ای از صاحبخانه ها عنایتی مبذول میداشتند و درختی میکاشتند شاگرد خرکدار ها که برای راندن خرهای خود حاجت بچوبدستی داشتند ، یا بچه های ولگرد که میخواستند اسب چوبی سوار شوند ، نهالهای کاشته صاحبخانه را نمیکذاشتند بزرگ شود . بر فرض اینکه از صد تا صاحبخانه ، یکی بدرخت کاری در حریم خانه خود اقدام میکرد و از صد تا درخت کاشته او یکی سایه افکن میشد ، تازه گرفتار تطاول و تعدی سپورهای دوره مشروطه میکردید ، که تسمه از کرده آنها کشیده درخت های سایه افکن را به هیزم تبدیل میکردند .

رضا شاه پهلوی عنایت خاصی بدرخت کاری داشت . هر سال در فصل بهار بلدییه مکلف بود آنچه از درختهای کاشته سال قبل ، بواسطه بی توجهی رفتگرها خشک شده بود ، واکاریزند و سالی نبود که دو سه تا از خیابانهای عقب مانده ، یا جدید الاحداث ، درختکاری

اولیه صورت نگیرد. این درخت کاری بخیا بانهای خارج شهر هم رسید. دو خیابان از تهران بشمیران، که یکی بسعد آباد، و دیگری بتجریش می‌رود، و در سر پل بهم می‌پیوندد، در طرفین دونه‌ر، تنگ درز درخت کاری شد. مخصوصاً خیابان پهلوی، که بفاصله هر دو متر یک درخت چنار و بعلاوه در بین هر دو چنار یک بوته گل سرخ هم کاشتند. مواظبت این پادشاه، در این امر بقدری بود که در زمستان ۱۳۱۹ امر داد بلدیه، پای درخت های خیابان پهلوی را، از سمت بیرون نهر بمق یک مترو نیم، کود برداری و با کامیون از تهران کود حمل و کنده ها را پر کردند.

شک نیست که برای اجرای این اقدامات شهرداری دوره پهلوی

انتقاد

تعدیاتی هم به پاره‌ای از مردم شده است. شاید خیلی از اراضی موقوفه و مساجد و تکیه ها در این بین رفته باشد. همچنین،

وقتی که خانه فلان بیوه زن بی کس و کار محکوم بخرابی می‌شده است، اسباب زندگی صاحبخانه بینوا را هم در کوچه ریخته باشند، و بواسطه نداشتن سرپناه همین خرد وریز فقیرانه او گرفتار تلف و تفریط هم شده باشد. یقیناً در پرداخت قیمت خانه ها بعضی اجحافات و تبعیضات هم بعمل آمده است. گذشته از این ها، خیلی از عمارات شخصی سلطنتی هم بخرج شهرداری ساخته شده، و حیف و میل‌هایی هم در این ضمنها در کار بوده است. برای آبیاری درخت های خیابان های راه شمیران، و باغ سعد آباد، آب های مردم را بزور گرفته اند، و بواسطه آوردن آب از کرج بشهر، چند تا ده در فشافویه و شهریار کم آب شده و مالکین این دهات یکی دو سالی در زحمت بوده، و با خرج وسیعی فراوان توانسته باشند، عوض آن را بکندن قنات نو، جبران کنند، یا اگر ملک آنها استعداد قنات نداشته است امروز هم گرفتار کم آبی باشند. یا بالاخره، این آب که قدیم به شهریار و فشافویه میرفته و برای مصارف شهر بتهران آورده بودند، به بادنجان کاری نازی آباد، واقع در جنوب تهران هم رسیده است. یا یک محله سنگلج خراب شده، و اراضی آن فعلاً بایر افتاده است.

بعقیده من تمام این کارها جز یکی دوتای از آنها، بخصوص قسمت ما قبل آخر، که آنرا مخالف حیثیت مقام سلطنت، و اخاذی بی دلیل و بی جهت میدانم، تماماً بجا بوده است.

البته خراب کردن یک محله، برای ایجاد زمین و قیمت دادن از

خراب کردن

قرار ذرعی بیست و پنج هزار و سه تومان، آنهم در موقعی که قیمت

یک محله

زمین بیاض در شهر بذرعی ده بیست تومان رسیده بود، اجحاف بوده، و چون شهر حاجتی باین زمین نداشته کار خوبی نبوده است.

چنانکه امروز هم بعد از شش هفت سال، این اراضی در مرکز شهر بایر افتاده، و محل زباله رفتگرهای بلدیه شده است. من یقین دارم که اگر سلطنت رضاشاه دوام آورده بود، امروز این محل هم به بناها و باغها و تأسیساتی مزین شده بود که قبح غصب کردن آنرا کاملاً می‌پوشاند.

اگرچه ، میتوان احتمال داد که مقصود شاه سابق از خرابی يك محله ، و تبدیل آن بزمین بیاض ، نه برای حاجت شهر ، بلکه برای این بوده است که مردم در قسمتهای بهتری در شمال شهر مسکن های جدیدی بسازند ، و از چهارچوب زندگی محصور در خانه های کذائی این محله که از قدیمترین محلات سابق شهر بوده است ، بیرون بیایند ، ولی باید گفت اگر هم این منظور را داشته است ، میباید قیمت زیادتری بمالکین داده باشد ، که بتوانند ، لامحاله زمین بیاض برای خانه تازه ای که می باید بسازند فکر کنند . بعقیده من در هر عملی که انسان میکند آنچه هوای نفس در آن بیشتر مداخله داشته باشد ، گرفتاری عکس العمل آنهم زیادتر است ، و زباله دان شدن این اراضی که حتی بلدیة بعد از رضاشاه ، سبب زمینی هم در آن نتوانسته است بکار د برای هوا و هوسی است که در خرابی آن بکار رفته است . این زمین باید چند سالی عقوبت بی اعتدالی را که در تغییر شکل آن بعمل آمده است ، تحمل کند تا لایق ساختمان های بهتری شود .

خشکاندن باغات و بی آب گذاشتن اراضی مردم ، برای آبیاری
تعدی بآب مردم سمر آباد ، و خیابان پهلوی هم از کارهائی است که چون فکر اخاذی از آن ظاهر و هویداست ، کار خوبی نبوده ، و مخالف حیثیت سلطنت بوده است . و عکس العمل آن فعلا در درختهای خیابان پهلوی شمیران پیدا شده ، و دارد خشك میشود . ولی بعقیده من ، قسمت مهم این عکس العمل از عدم مواظبت شهرداری و بالاخص تسمه کشی رفتگرها از گرده درختهاست . والا چنار ، همین که ریشه بند کرد ، آب زیادی نمی خواهد ، و با سالی دوسه آب که در تابستان گیرش بیاید ، زنده و برومند میماند . رضاشاه استخر بزرگی که در اراضی بایر شرق خیابان پهلوی ، بین محمودیة تجریش ، پی کنی کرده ، و از ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ کار نیمه تمام مانده است برای آب یاری همین خیابان بوده است . شهرداری باید آن استخر را تمام کند ، تا بهانه رفتگرها ، برای هیزم کردن چنارهای این خیابان زیبا از بین برود . زیرا هر يك از این درختها خشك شود ، عمل آوردن عوض آن شاه دقیق فعالی مثل رضا شاه ، لازم دارد که جایش خالی است .

اما خرابی هائی که ، برای توسیع و ایجاد خیابانها بعمل آمده
خرابی خانه ها هیچ يك ، چیز مهمی نبوده است . فرض بگیریم خانه فلان بیوه زن بی کس و کار ، کلا یا بعضاً گرفتار خرابی شده باشد . مالک خانه عقبی ، که ملکش جلو خیابان عریض جدید واقع شده ، مکلف بوده است خسارت خانم را بپردازد ؛ و یا قسمتی که از خانه باقی میمانده ، بواسطه وقوع در خیابان اسفالت کاری عریض قیمتش چندین برابر میشود ، و در هر حال تلافی خسارات اومع شیئی زاید بیرون میآمده ، و این عملیات با پا در میانی شهرداری همیشه مجری میگشته است . پس از این راهها خسارتی به کسی وارد نشده ، و همگی بحق خود رسیده اند و قبح تعدی و غضب را رضایت بعدی مالک پوشانده است . چنانکه من ، جز در روزهای اول این خرابیها ، که طبعاً

مالك را بزحمت میانداخت ، بعد از ختم عمل از کسی شکوه‌ای در این خصوص نشنیده‌ام .
در این میان ، البته مسجد هائی هم بوده که کلاً یا بعضاً گرفتار
خرابی مسجد ها مصیبت خرابی شده ؛ که چون مدعی حاضری نداشته ، تبدیل
باحسن ، یا تعویض بمماثل ، در آنها بعمل نیامده است . ولی با
وجود ایمان کامل به « من بدله بعد ماسمعه فانما ائمه علی الذین بیدلونه » در اینجا باید
بگویم که اگر مسجدی مخل آسایش مادی و معنوی خلق خدا شد ، حکماً باید خراب شود
عمل پیغمبر هم بر همین بوده است . آیات سوره براءه راجع بخراب کردن مسجد ضرار ،
دلیل این گفته است .

بعضی از منافقین مدینه ، برای شق عصای مسلمین ، و تأسیس مرکز دیگری در مقابل
مسجد پیغمبر ، مسجدی در شهر جدید مدینه ساختند . عنوانشان این بود که گاهی ، که
باران می‌آید یا هوا گرم است ، محلی برای نماز و اجتماع مسلمانان در آن طرف شهر هم
باشد . پیغمبر قصاص قبل از جنایت نفرمود ، و سکوت کرد . مسجد که ساخته شد ، سوءنیت
بانیان معلوم گشت . آیاتی در امر خراب کردن این مسجد بر پیغمبر نازل شد ، و بامر
آن بزرگوار علی بن ابی طالب مأمور خراب کردن مسجد و حتی آتش زدن آن گردید ،
و تیر منافقین بسنگ خورد . پس خراب کردن مسجد ، در صورتی که مخل آسایش مادی و
معنوی مسلمانان باشد ، مانع شرعی ندارد . خواهش دارم قشریها شعر معروف :

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد درنوشتن شیر ، شیر

را برخ من نکشند^۱ زیرا من هم آیه « ولکم فی رسول الله اسوة حسنه » را تحویل
آنها خواهم داد .

پیرقلی خان جداعلای قاجار شامبیاتی ، یکی از سرکرده‌های کاری زمان آقا محمدخان
و فتحعلی شاه ، در بازارچه سرچشمه ، سرکوچه شامبیاتی ها که خواننده عزیز ، از
جلد اول صفحه ۴۰ تحت عنوان « خانه میرزا اسمعیل کجا بود » این کوچه را می‌شناسد ،
آب انبار و مسجد آبرومندی روی آن ساخته ، و این آب انبار و مسجد ، باسم پیرقلی خان
معروف بود . وقتیکه من بسن تمیز رسیده بودم ، شیخ علی اصغر لواسانی جد آقا میرزا -
محمد لواسانی ، مستشار متقاعد دیوان کشور ، با چشمهای کبود و ریش نسبتاً پهن سفید ،
و صورت پر خون تروتازه خود ، در این مسجد نماز می‌خواند ، مردم باو معتقد بودند . در

۱ - در بازی شطرنج رخ یکی از سوارهای کاری است که بواسطه وسعت میدان جولان خیلی
کار از آن برمی‌آید . کشیدن سوار بر سوار یا پیاده هم در اصطلاح شطرنج کنایه از واداشتن سواری
در کمین سوار یا پیاده حریف است . برخش کشید یعنی مهره ای در کمین رخش واداشت . این
اصطلاح شطرنج بازی را بطور استعاره برای مندرک کردن یا محجوج نمودن طرف هم بکار می‌برند .
برخ زردش کشید هم استعمال کرده‌اند که در این صورت مقصود از رخ ، مهره و مثل بچشمش کشید
بمعنی ایراد حجت قاطعی در مقابل حریف ضعیف است و این تعبیر معنی از صفت زردی است که
برای رخ می‌آورند و در هر حال اصل ریشه همان رخ شطرنج و تعبیر رخ زرد از مستفرعات آنست
که از راه اشتباه رخ سوار شطرنج به رخ بمعنی چهره موجب اتخاذ استعاره رخ زرد هم شده است .

غیر ماه رمضان هم ، مسجد او همیشه پراز جمعیت میشد . مشهدی علی خادم و مؤذن و مکبر آن بود . زیلوی تمیز و صرف روشنائی منظمی ، از موقوفه مسجد ، داشت . این مسجد از سمت بازار مستطیل بود و در دو طرف از طول ، شاه نشین هائی ، و بین شاه نشین ها ، جرز هائی داشت که رومی طاقهای مسجد بر آنها قرار گرفته بود . تصور می کنم ، آب انبار زیر مسجد هم همینطور ساخته شده ، و شاید چهار صد پانصد ذرع مکعب آبگیر آن ، و قبل از احداث قنات سرچشمه ، این مسجد بخصوص آب انبار آن خیلی بکار ، و از خیرات جاریه بوده است .

احداث قنات حاجی میرزا علیرضا ، و جریان دائم آن از بازارچه سرچشمه ، آب انبار را عاقل کرد . زیرا ، هیچکس آب تازه قنات را که بدون حاجت برفتن ده بیست پله و رسیدن بپای شیر ، بدست رس همه بود ، بآب مانده از زمستان ، که شاید اکثر کرم و خاکشیر هم میگذاشت ، مصالحه نمیکرد . چنانکه ، من هیچ در نظر ندارم ، که دیده باشم برای بردن آب کسی در پاشیر این آب انبار رفت و آمدی داشته باشد ، و اگر احیاناً کسی هم بآنجا میرفته ، از قماش بدکاران مواجه با طلبکار ، یا مقصرین بوده که برای اختفای خود بآنجا پناه میبرده است ، و خیلی کم اتفاق میافتاد که میوه فروش نزدیک هم میوه های خود را ، برای استفاده از خنکی و رطوبت هوای پاشیر ، بآنجا ببرد ، زیرا سطح پاشیر پراز سقط پاره و کوزه شکسته ، و شاید نا تمیز ، هم بوده است .

حاجی میرزا عباسقلی ، پدر محمود مؤقر ، داماد ما ، که در تحت عنوان بابا شامل اعیانی ، شرح حال او را در جلد اول ، صفحه ۴۴۴ - ۴۴۷ نوشته ام ، باغچه خود را که در سر کوچه ما داشت ، و تقریباً محاذی همین مسجد پیرقلی خان بود ، بمسجد همه چیز تمام ، دارای حوض و غیره برای تطهیر ، تبدیل کرد ، و شیخ علی اصغر را برای امامت باین مسجد دعوت نمود . مسجد کهنه بی حوض و ضروری طبعاً از عمل بازماند . شیخ علی اصغر بزودی بدرود زندگی گفت . حاجی شیخ عبدالنبی را برای نماز در مسجد جدید دعوت کردند ، و برای حق شناسی از شیخ علی اصغر ، پسر او شیخ علی (پدر آقا میرزا محمد) را بجای او البته در مسجد کهنه پیرقلی خانی بامامت جماعت واداشتند . ولی مردم نماز خواندن پشت سر حاجی شیخ عبدالنبی را که بعد از شیخ علی اصغر ، امام مسجد حاجی میرزا عباسقلی شده بود ، بر امامت آقا شیخ علی جوان که همه اهل محل بچه آخوندی او را دیده بودند ، ترجیح دادند . آقا شیخ علی هم چندی مسجد رفت و بالاخره نداشتن مشتری او را از این کار بیهوده بازداشت ، و مسجد انبار ذغال علاف ، یا محل ذخیره دکان بقال گشت . متولی موقوفات مسجد هم که از اولاد پیرقلی خان بود ، مفت خود دانسته ، موقوفه مسجد را تبدیل باحسن کرد ، و بمصارف شخصی رساند . بعد از یکی دو دست ، ملک موقوفه مسجد ، ملک شخصی شد . و این مسجد و این آب انبار بالمره از عمل منزل گردید . و پی و پاچین آن در شرف از هم پاشیدن بود .

باجتهاد من ، تبدیل این محل بخیا بان مسلماً تبدیل باحسن بوده است . زیرا از

این مسجد و این آب انبار هیچکس استفاده نمیکرد و اگر سایر مساجد که احیاناً در این ضمنها خراب شده ، مثل همین مسجد بوده است ، تبدیل آنها هم بخایبان کار بسیار بجائی بوده که اتفاق افتاده است . منکر نمیتوان شد که اگر متصدیان شهرداری مردمان معتقد به : « من بدله بعد ماسمه . . . » بودند ، میتوانستند از قیمت مصالح این مساجد ، و زمینهایی که این گوشه و آن گوشه پیدا میکردند ، بهمان عده و عرض و طول مساجدی که خراب کرده بودند ، مساجد جدیدی بسازند که تعویض بمثل هم بعمل آمده باشد ، و مسلماً اگر احتیاج عمومی بمسجد خود نمائی میکرد ، حتی رضا شاه هم با همه دیکتاتوری و عدم توجه عمدیش بمسائل دیانتی ، مجبور بود ، همانطور که برای مرده ها غسل خانه هائی ساخته است ، برای این حاجت زنده ها هم فکری بکند . ولی وقتی که مساجدیکه فعلاً حی و حاضر است ، نماز گذار ندارد ، ساختن مسجد و انداختن آن بامان خدا کار لغو باطلی است . اگر نماز خوان پیدا شود ، هنوز هم اهل خیری که مسجد بسازد فراوان است .

مدارس آخوندی قدیم که بعضی مثل دارالشفای کلا و برخی مثل
خرابی مدارس آخوندی
 صحن بقعه سید ناصرالدین ، بعضاً گرفتار خرابی شده است از
 قضا چندان زیاد نیست . ولی اگر تمام آن مدارس هم بامر رضاشاه
 خراب شده بود ، ضایعه مهمی نبود . زیرا در آنها طلبه ای که
 نه بتمام معنای کلمه ، بلکه برای حفظ ظاهر هم درس بخواند وجود نداشت . جمعی که
 برای دریافت ماهانه طلبگی ، چند ذرع پارچه سفید و سیاه را عبث معطل کرده ، و با این
 سرپوش^۱ خود را طلبه قلمداد کرده بودند ، در این مدارس منزل داشتند . روزها دنبال
 کارهای خصوصی خود میرفتند ، و شبها را در حجرات مدرسه بصبح می آوردند . مدرسه های
 قدیمی این مدارس مرحوم شده ، و چون کسی که درس بخواند در مدارس نبود ، متولی هم
 عوض آن مرحوم را تعیین نمیکرد . و مدرسه آنها اکثر ، حصیر هم نداشت . در بعضی از این
 مدارس اگر مدرس قدیمی زنده و مردی وظیفه شناس بود ، برای حلال شدن حقوقی که
 میگرفت ، در ساعات مقرر سری بمدرسه زده ، و جلو مدرس می نشست . و بدون اینکه
 کسی باشد ، که حتی چیزی از او بپرسد بمنزلش بر میگشت .

شاهد این جمله ، مدارس فعلی آخوندی است که هیچ طلبه ای که حتی ظاهراً هم
 طالب علم باشد ، در آنها وجود ندارد ، و جز منزل مجانی برای پاره ای که در آنها

۱ - سرپوش در اینجا بر حسب اتفاق نه به تجسس و زور بخاطر آوردن نویسنده ، دومعنی میدهد ، یکی لغوی ، و دیگری کنایه ای . معنای لغوی آن حاجت بتوضیح ندارد زیرا عمامه سیاه باشد یا سفید ، یکی از چیزهائی است که سر راه با آن می پوشانند . اما سرپوش بمعنی کنایه ای عبارت از چیزی است که بوسیله آن مقصود اصلی را پنهان دارند . سرپوش ، بکسر سین هم اگر خوانده شود معنی کنایه ای دیگری را شامل خواهد شد و خودم اعتراف میکنم که تمام محسنات کلام مناسبات بعد از وقوع است که در وقتی آنرا مینوشتم جز معنی لغوی سرپوش منظور دیگری نداشتم .

مسکن دارند ، چیزی نیست ، واگر تمام آنها هم از بین برود ، اسف و افسوس بر آن نباید خورد .

من واقعاً حیفم می‌آید از تأسیس دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها و دانشگاه و ساختمانهای عالی که برای پیشرفت فرهنگ در دوره رضا شاه پهلوی در تهران ساخته و پرداخته شده است ، چیزی در اینجا بنگارم و این بناهای علم و معرفت را عوض خراب شدن دارالشفای ، یا مثلاً حجرات صحن سید ناصرالدین محسوب ، و پا بپا کنم . برخلاف این آخوند بی‌سواد بد اخلاق عرب ، که معلوم نیست بساز کدام بیگانه در کشور ما میرقصد ، و کاسه گرمتر از آتش شده است ، تأسیس همان يك دانشکده معقول و منقول را بر صدا تا از این مدرسه ها ترجیح میدهم ، و معتقدم که متولیان این مدارس آخوندی در هر ذی و لباسی که باشند ، اگر امروز هم بخواهند روح واقف از آنها شاد شود ، باید این بطله ها را که باسم طلبه ، حجرات این مدارس را اشغال کرده اند ، از این مکانهای مقدس بیرون کنند ، زیرا هیچیک از این آقایان لایق نشستن زیر سایه يك درخت صحن این مدارس هم نیستند ، تا چه رسد باینکه ، باسم طلبه حجرات آنها را اشغال کنند .

من یقین دارم که در تبدیل باغ مروی ، دبیرستان دختران ، آقایان متولیان مدرسه مروی و طلاب آن خیلی عصبانی شده ، و برآنکه این کار خیر را صورت داده است هزار لعن و نفرین فرستاده اند . ولی بآنها عرض میکنم که نسبت در آمد سالیانه این باغ ، و مستغلات جنب آن ، که حالا دبستان شده و آقایان را از این جزئی عایدی محروم کرده است در مقابل سایر املاک موقوفه این مدرسه ، خیلی نا چیز و شاید يك خمس آن نباشد . شما آقایان که از چهار خمس باقیمانده موقوفات مدرسه استفاده کرده اید ، کدام عالم بعلم فقه و اصول یا حکمت و کلام یا ادبیات قدیم را در این بیست سال آخر تحویل جامعه داده اید ؟ وقتی شما بوظائف طلبگی خود قیام نمیکنید و برخلاف نظر واقف رفتار میفرمائید ، چه توقعی دارید ؟ من باز هم یقین دارم که روح مرحوم حاجی- محمد حسینخان مروی وزیر فتحعلی شاه از بنای این دبیرستان دختران شاد ، و از اینکه شما ها جای طلبه های واقعی را گرفته اید ، ناراضی است . خواهش دارم وقفنامه را بخوانید ، تا ببینید هر روز چند مرتبه برخلاف نص (ومن بدل بعد ماسمه ۰۰۰۰۰) رفتار میفرمائید .

از ۱۳۰۷ ، تا زمستان ۱۳۱۳ که بحبوحه اصلاحات بلدی دوره رضا شاه پهلوی است ، من اکثر در ولایات مأمور ریاست دادگستری بودم ، و هر وقت که موقتاً بپایتخت میآمدم واقعاً از پیشرفت - هائیکه در کار شهرداری تهران حاصل شده بود ، حیرت میکردم .

**تصرف
قبرستان ها**

زیرا تفاوت بین سفر قبل با سفر بعد بقدری زیاد بود که میتوانم بگویم من شهر را نمیتوانستم بشناسم . از شما خواننده عزیز پنهان نمیکنم حالا هم که بمحله دروازه قزوین سابق

میروم ، گنجی و نا بلدی آدمی را دارم که در شهر غریب باشد زیرا بقدری در این قسمت شهر خیابان ها و معابر جدید اسفالت کاری زیاد است که واقعاً برای من سر در آوردن از روابط آنها با یکدیگر کار مشکلی است ، و تصور میکنم اهل هر محله ای نسبت بسایر محلات شهر مثل من باشند .

در سال ۱۳۱۰ که از کرمان آمده و برای رفتن باصفهان چندی در تهران ماندم ، فرزندانم روزنامه فکاهی ناهید هفتگی آنروز را میگرفتند . من هم گاهی بعضی از نکته های آنها را میخواندم . روزی بعنوان اعلان چند شعر در توصیف باغ فردوس که دوسه ساله اخیر در محل قبرستان کهنه پائین شهر احداث کرده بودند ، نوشته شده بود . اشعار مزبور بقرار زیر بود :

وز گل و سبزه با صفا باشد	باغ فردوس خوش هوا باشد
مترنم در آن فضا باشد	بهر تفریح مرد و زن ارکستر
خوب و بسیار کم بها باشد	چائی و بستنی و فالوده
چشم اموات بر شما باشد	بشتابید مؤمنین هر شب

من دوا اعلان فکاهی در این سی چهل سال مشروطه خوانده ، که نظیر آن را تا کنون ندیده ام . یکی اعلانی که در صور اسرافیل راجع بسادات دعانویس انجذانی ، بقلم با مزه رفیق عزیزم آقای دهخدا نوشته شده ، و دیگری این اعلان منظوم است . شاه فرد آن همان شعر آخر میباشد ، و این شاهکار آخری است که سه شعر دیگر را هم در حافظه شانزده سال قبل من که مسلماً بزیادی حافظه ایام جوانیم نبوده ، محفوظ داشته است .

از این اعلان بخوبی پیداست ؛ که در هزار و سیصد و ده هنوز دنباله آزادی مطبوعات قبل از دیکتاتوری ، باقی بود و الا امکان نداشته است ، که نظمیه اجازه چنین اعلانی را بدهد . مسلماً اگر نظیر این اعلان از ۱۳۱۵ ببعد ، در روزنامه ای منتشر میشد گوینده و نویسنده مبتلا بتبعید ، یا حبس یا لامحاله روزنامه گرفتار توقیف میگردد ، زیرا نقادی از باغ کردن قبرستان ، که بخوبی از آن هویداست بشاه که تمام کارهای بلدییه بدستور او بوده است باید خیلی برخورد کرده باشد .

عامه مردم ، بخصوص طبقه بیسواد ، خیلی بقبرستان اهمیت میدهند ، و تصرف قبرستان را هر قدر کهنه هم باشد ، خلاف شرع میدانند ، در صورتیکه بمذهب شیعه همینکه سی سال در قبرستانی مرده دفن نکنند ، تصرف در آن مانعی ندارد ، شرعی که تجدید بنای روی قبر ، یا باصلاح پا گرفتن آنها بعنوان کراحت ممنوع کند ، و گچ کاری و استحکام قبر را مکروه شمارد ، هیچوقت اجازه نمیدهد که در وسط شهرها قبرستان کهنه ای که چهل پنجاه سال است مرده ای در آن دفن نشده است ، بحال سابق باقی بماند . مرده پرستی ، در شرع اسلام هیچ عنوانی ندارد و عقلاً هم حفظ قبور کهنه ، غیر از قبر بزرگان دین کار خوبی نیست .

يك موضوع دیگر هم هست ، و آن وقفیت زمین قبرستان است ، که مثلاً یکی از مؤمنین زمین ملکی خود را با صیغه شرعی ، بر عامه مسلمانان وقت کرده باشد ، که در اینصورت هم وقتی خانه های شهر اطراف قبرستان را فرا گیرد ، و حقاً دفن اموات در آن مانع عقلی و بهداشتی داشته ، و سی سال مرور زمان شرعی هم ، در آن رعایت شده باشد ، تبدیل با حسن آن هیچ مانعی ندارد . زیرا وقتی در این زمین دیگر مرده دفن نکنند . ماندن آن بحال قبرستان ، بی نتیجه است ، و تبدیل آن برای مصرف دیگر ، از لوازم عقل و شرع است . بنابراین ، تصرف در قبرستان کهنه ای که سی سال در آن کسی دفن نشده باشد و تبدیل با حسن آن هیچ مانعی ندارد و بهترین تبدیل با حسن در این مورد ، خریداری زمین بهمان مساحت ، برای قبرستان در محل مناسب تر است .

قبرستان مانحن فیه ، در این وقت محلی بود که از پنجاه شصت سال قبل و از زمان ناصرالدین شاه که شهر قدیم بزرگ شده بود ، دیگر در آن مرده ای دفن نمی کردند . این قبرستان کهنه ، بخصوص در قسمت شمال ، که وصل به خانه های شهر قدیم می شد ، مزبله شده بود که خاک و خاکروبه کشها ، بارهای خود را در این قسمت فرود می آوردند . بطوریکه بعضی از نقاط آن بقدر پنج شش ذرع مرتفع تر از کف سابق شده بود . این خاکروبه ها موجب عفونت در تمام محله ، و مورت هزار گونه امراض عفونی و ماندن آن بهمین وضع ، واقعاً برای سکنه خانه های اطراف آن ، خطرناک و تبدیل آن بیایگی که مردم پائین شهر در تابستان بآنجا رفته ، نفسی بکشند از کارهای بسیار خوب شهرداری دوره پهلوی بود . اما راجع بوقفیت محل قبرستان ، معلوم نبود که این محل را کسی برای اینکار وقف کرده باشد . بلکه مسلماً از اراضی بایری بوده که دولت برای قبرستان معین کرده بوده است و بعد از آنکه دفن اموات را در آنجا قدغن کرده اند ، عوض آنرا در آب انبار قاسم خان ، بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم باز هم خود دولت داده است . بنابراین تصرف این زمین بنفع شهر ، برای ساختن باغ تفریح ، ابداً مانع شرعی و عقلی نداشته است . با وجود این ، مردم بخصوص دشمنان سیاسی و شخصی پهلوی بقدری در این زمینه اغراق کردند که روزنامه فکاهی ناهید هم ، از آن متأثر شده و این اشعار نمکین را بجای اعلان باغ فردوس منتشر کرده است .

دشمنان شخصی ، که با مرحوم پهلوی پدر کشتگی یا محرومیت از جاه و مال دارند خیلی از این مرد بدگوئی کرده ، و حتی امروز هم که او از دار دنیا رفته است بیاره ای منظورات سیاسی ، به بدگوئیهای خود ادامه میدهند . در صورتیکه تمام اعمال او بدنبوده و کیست که با داشتن توانائی آنچه از او سرمیزند ، ممدوح و مستحسن باشد ؟ باید بدیهای شخص را با خوبی های او سنجید ، اگر در کاریکه داشته است خوبی های او بر بدیهایش بچربد ، باید او را لامحاله برای آنکار خوب دانست ، و اگر برعکس ، در این سنجش و در آنکار بدی هایش بیشتر از خوبی هایش بود او را باید بد شمرد . و من از آنها هستم که اگر از پاره ای اخاذی ها و طمع ورزی های او که بالاخره ترمیم شده ، و حق بحق دار

رسیده است ، صرف نظر کنم و حمله های او را بدیانت ، ندیده انگارم ، بدون اینکه وارد خوبی و بدی شخص او بشوم ، رضا شاه را شاه خوبی میدانم . زیرا در انجام وظایف پادشاهی ، کارهای خوب او مسلماً بیشتر از کارهای بد اوست .

يك قسمت از این بدگوئی ها ، بسبب شهرتهائی بود که دشمنان خارجی اومیداده ، و در هندوستان ، سرگرد عبدالصمد ها را پشت رادیو میفرستادند اگر خدا بمن عمر بدهد که شرح زندگانی خود را بسال ۱۳۲۰ برسانم ، کاملاً خدمت این آقای افسر بازنشسته هندی که نمیدانم اصلش کجائی بوده ، و عمر خود را در خدمت نظامی سپاهی انگلیس گذرانده است ، خواهم رسید ، و بایشان حالی خواهم کرد که هندی امروز ، هر اصلی داشته باشد و هر قدر هم انگلیسی بار بیاید ، نمیتواند بایرانی ، دستور زندگی بدهد ، و برای ایرانی تکلیف معین کند .

روزی ، در شمیران بمنزل یکی از رفقای جوان خود رفته بودم . یکی از اعیان زاده های ادوار قبل که پدر او در دوره پهلوی جزو فراموش شدگان و دور افتادگان بشمار میرفت ، آنجا وصحبت بین آنها راجع بکارهای دوره پهلوی بود . اعیان زاده مزبور خیلی در مذمت آن مرحوم اغراق میکرد . باو گفتم پهلوی کارهای خوب هم داشته است . گفت : مثلاً ؟ گفتم : آنچه را که میتوانم ، بطور محسوس شاهد بیاورم ، و شما هم بتوانید آنها را ببینید کارهای شهرداری او در تهران و تمام قصبات و شهرهای ایران است . شما جوان تر از آنید که وضع شهر تهران را در دوره قبل از او بخاطر داشته باشید . اگر آن چه من از آن ادوار در نظر دارم شما هم داشتید میدانستید من چه میگویم . گفت برای شهرداری چه کرده است ؟ من فهرست مانند ، شمه ای از آنچه در این چند صفحه متذکر شده ام برای او گفتم . گفت : بناهای زیبا و وسعت خیابانها و اسفالت کاری آنها برای مردم چه فایده ای دارد ؟ این خوب بود بجای همه این کارها فکر آب مشروب اهالی بود و در شهر لوله کشی میکرد که اینقدر مردم از ناخوشی تلف نشوند ! گفتم : این یکی را برای شما جوانها گذاشته است . اینهمه کارها را او کرده است ، این یکی را شما بکنید . شاید روزگار این مجال را برای این باو نداده باشد که کفایت شما را در نزد نسل آینده واضح کند .

گفت : آبی هم که بشهر تهران آورده ، برای آن بوده است که بیادنجان های خود در نازی آباد آب برساند . گفتم : اگر در دو ساله اخیر دوره او آب شهر را برای بیادنجان های نازی آباد میبردند ، خانه های شهری در چله تابستان هم هفته ای یکبار مشروب میشدند . بعد از او که دیگر آب بنازی آباد نمیرود . چرا ماهی یکبار هم آب بخانه های شهر نمیرسد ؟ آسوده باشید ! امروز هم آب شهر بیادنجان میرود . با این تفاوت که در دوره پهلوی ، مقدار کمی ، مجانی بنازی آباد میرفت ، ولی امروز مأمورین بلدیه تقریباً تمام آن را بدولاب میبرند ، و بیادنجان کارهای آنجا میفروشد و پول آنرا بجیب میزنند . پهلوی از دزدی جلوگیری میکرد ، و مقداری از صرفه جوئی را که از این

جلوگیری حاصل میشد ، بمصرف شخصی میرساند ، و کار بسیار بدی میکرد ، ولی این آقایان اگر خودشان شریك دزد نباشند ، عرضه جلوگیری ندارند ، و در هر حال کلاه ملت بیشتر از دوره او پس معرکه میماند . اما من بشما حق میدهم که در بد گوئی از پهلوی اینقدر اغراق کنید ، زیرا پدر و عموی شما از محروم الوزاره های دوره او بوده اند صاحبخانه ، که جوان بسیار خوب منصفی است ، خنده را سرداد و مرا از باطل گوئی جوانك نجات بخشید .

من رفیقی دارم که سنش ، بامن شاید تفاوتی نداشته باشد . مرد بسیار شریفی است . از حاجی عمقلى ها هم نیست . بلکه آدم مطلع باوضاع عالم ، واروپا دیده و جهان گردیده و شاعر و نویسنده زبردستی است ، که اگر از خود او اجازه داشتم ، واسم او را مینوشتم خواننده عزیز میدانست که درباره مزایای علمی و اخلاقی او اغراق نکرده ام . قبل از دوره پهلوی رتبه نه اداری ، و سیصد تومان مواجب داشته ، و در دوره این پادشاه آن هم در حین اجرای قانون استخدام کشوری ، فقط دوازده تومان کسرحقوق رتبه او را باو داده اند . اهل طمع و توقع هم در مدت عمرش نبوده و هیچ طرفی هم از طرف پهلوی نبسته ، و مثل من که هیچ نشده ام حتی عضو فرهنگستان هم ' . او نیز بجائی نرسیده است .

این رفیق عزیز معتقد است ، که ایران در هیچيك از ادوار گذشته ، پادشاهی بخوبی رضاشاه پهلوی نداشته است .

میدانیم ، بعد از رفتن رضاشاه ، بسی دکتربیلیسپو و رفقای دوافروش آمریکائیش کار نان تهران بمنتهی درجه بدی رسید . در سال ۱۳۲۲ که بمقدار دو برابر نان مردم غله در این کشور موجود بود ، مردم گرفتار نان سیلوی کذائی بودند ، که در سابق از آن اوضاع تذکراتی داده ام این رفیق وقتی برای من درد دل نموده ، میگفت وضع ازدحام خلق در دکانهای نانوائی ، وضجه مردم مرا بیاد پهلوی انداخت . بقدری متأثر شدم که این دو بیتی را بتقلید بابا طاهر عریان در فراق اوساختم :

شہ الالہ ۲ گون خدم ، کجائی ؟

بطوفان بلا ، سدم ، کجائی ؟

۱ - اقتباس از شعریکی از نویسندگان فرانسه که برای سنگ قبر خود شعری ساخته است که ترجمه آن بقرار ذیل است : « این آرامگاه کسی است که هیچ نشده است ، حتی عضو فرهنگستان هم . »

۲ - الالہ یا آلالہ یا گل حسرت یا بقول شمیرانیهای سی چهل سال قبل ، غریب بیرون کن ، گل سفیدی عیناً بشکل و اندازه گل مریم کم پر است که در اوایل مهرماه در کنار انهاردهات کوهستانی و بیلاقی میروید . پیاز کوچک آن که گل خود را درپائیز داده است در بهار برگهای پهنی میرویانند . الالہ اسمی است که مازندرانها و دهات کوهپایه و دماوند و لواسان بآن داده اند . اراکیها بمناسبت همینکه زودتر از موعد گل میدهد و حسرت دارد گل حسرتش موسوم کرده اند . شمیرانیهای سی چهل سال قبل چون این گل در موقعی بیرون می آید که بیلاقیها بقیه در حاشیه صفحه بعد

بدیوان وفا حرفی نمانده ز بعد الف ، الف قدم ، کجائی ؟
این شخص محترم ، برای تمام کارهای پهلوی ، حتی بدیهای غیر قابل انکار شخصی
و پادشاهی او هم توجیهائی میکند و چون شاعر و فاضل و دانشمند است و مطلب را خوب
میتواند پروراند ، اظهاراتش براه هم بنظر نمیآید .

شاید این اندازه غلو هم درخوبی پهلوی ، مثل بدگوئی هائی که ازاومیکنند خیلی
سزاوار نباشد . درآینده که بدوره سلطنت او برسم ، البته موقع گیرمی آورم که از کلیات
اخلاق و عملیات این پادشاه بقدریکه با « شرح زندگانی من » متناسب باشد بنگارم و
حقایق را البته برحسب عقیده خود ، روشن نمایم . حالا به بینیم سید ضیاء درخارج از
پای تخت چه کارهائی صورت داده است .

سید ضیاء الدین دستخط ریاست وزراء و بیانیة خود را با تلگراف

بتمام ایالات و ولایات مخابره کرد ، و بحکم و والی ها امرداد
که عین آنرا بوسائل مختلفه در کلیه مراکز قلمرو خود منتشر
کنند . در ولایات ، حاکمی که با منویات او مخالفت کند ،
نبود بالاخص که حکام بعضی ازولایات نزدیک بپای تخت ، مانند

اقدامات

سید ضیاء الدین

درولایات

سمنان و قزوین و قم را بواسطه پاره ای دیر شنوهای آنها که تصور میکرد عمدی است
بلافاصله عوض کرده ؛ و بجای حکام قلمی ، حاکم نظامی گماشته ، و تکلیف باقی حکام را
بآنها حالی کرده بود . ولی کار ایالات باین آسانی نبود ، و البته والی ها زیر بار اوآنها
با آنها اشتلم ، و اطالة لسانی که برعلیه اشraf کرده بود ، نمیرفتند . از جمله مصدق -
السلطنه والی فارس بود . آقای مصدق السلطنه جناب آقای دکتر محمد مصدق ، مدتی قبل
از اینها ، باروفا مسافرت کرده بود . مشیرالدوله ، درکابینه خود ، او را بسمت وزارت
عدلیه تعیین ، و با تلگراف از اروپا احضارش کرد . اوهم بلافاصله عازم ایران شده ، به
بوشهر و از آنجا بشیرازآمد .

حکومت فارس دوسالی بود با فرمانفرما بود . و این شاهزاده ، بازرنگی خود بدون
اینکه سند رسمی بدست انگلیسها بدهد ، درپیشرفت کار پلیس جنوب بذل مساعی میکرد .
البته این وضع باسیاست منفی دوطرفه مشیرالدوله منافی ، و بهمین جهت ، شاهزاده را
احضار کرد ، و این درموقعی بود که دکتر مصدق که برای اشغال پست وزارت خود به تهران
می آمد بشیراز رسیده بود . وجوه اهالی و سرجنباهای شیراز از دولت خواستند که آقای
مصدق السلطنه والی فارس شود . مشیرالدوله هم باین تقاضا جواب مساعد داد . ازاواسط
تابستان گذشته ، این خواهرزاده ، بجای فرمانفرمائی خود ، والی فارس بود . مصدق السلطنه

بقیه حاشیه صفحه قبل

بشهر برمیگردند غریب بیرون کنش نامیده اند . نمیدانم این دوبیتی که در آن ازالاله ذکر یرفته
است مال بابا طاهر است یا ازاتقلید کرده اند ،

وفای گلنزاران هفته ای بی
که گل در مرغزاران هفته ای بی

الاله کوهساران هفته ای بی
روید از باغبان گل بپرسید

وقتی بیانیۀ سید و دستخط شاه را ملاحظه، و از اوضاع تهران اجمالاً اطلاع حاصل کرد، شرحی با تلگراف، مستقیماً بشاه عرض کرده، انتشار بیانیۀ سید ضیاء الدین را باعث برهم خوردن آرامش فارس، و خلاف مصلحت دانست. سید تلگراف و نعل و میخی^۱، بوالی فارس مخایره کرده، از همکاری با او اظهار خوشوقتی، و متمرّدین را اخافه و تهدید نمود، و در آخر اختیار انتخاب هر يك از دو طریقۀ را بخود والی وا گذاشت. اگر چه سید کسی را در شیراز نداشت که این تشر او را در بارۀ والی عملی کند، ولی مصدق - السلطنه صلاح خود را در کناره گیری دانسته، استعفای خود را از اعلیحضرت شاه درخواست کرد، و پذیرفته شد و بعد از تحویل دادن ایالت بقوام الملک، بسمت تهران عزیمت نمود، ولی به تهران نیامده، به بختیاری رفت و بعد از سقوط کابینۀ سید ضیاء الدین، وارد تهران شد.

اکبر میرزا صارم الدوله، جناب آقای اکبر مسعود؛ پسر ظل السلطان، والی غرب و در کرمانشاهان اقامت داشت. از مقدمات تولید نقار، بین او و سید ضیاء الدین^۲ اطلاع صحیح در دست من نیست. ولی در کرمانشاهان، عده ای امنیه بود که میشد با آنها والی را حبس کرد. سید هم کوتاه نیامد، و بوسیله قوۀ امنیۀ محل، شاهزاده را تحت الحفظ بمرکز آورده، مثل سایر اعیان زندانی کرد.

قوام السلطنه، جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی، هم دو سه سالی بود، والی خراسان شده؛ و در آنجا ریشه ای بهم زده بود، سید ضیاء الدین بدش نمی آمد این والی را هم بدست آورده، در حبس خود داشته باشد، که با خاطر آسوده تر، در کشور حکومت کند. البته قوام السلطنه هم احتیاط کار خود را داشت، و با کلنل محمد تقی خان که رئیس قوای تأمینیه خراسان بود، بند و بستهای کرده، و قرارهایی گذاشته بود. ولی سید توانست، بوسیله بعضی از رفقای نظامی کلنل، افسر مزبور را طرفدار خود کند. بالاخره، دستور توقیف والی را برای او فرستاد. در روز ۱۳ نوروز که والی برای سیزده بدر از شهر بخارج رفته بود، در مراجعت که میخواست، از جلومرکز امنیه بگذرد او را گرفته توقیف کردند، و چند روز بعد او را هم با حال ناخوش بتهران فرستادند که در زندان با سایرین همدم باشد.

البته این اخبار که بسایر ولایات رسید، اگر مخالفی هم بود مطیع شد و خاطر

۱ - بنعل و میخ زدن، کنایه از درهم آمیختن تشدد و ملایمت است.

در این رباعی این کنایه خوب تشریح شده است.

نعل بشر که خون خورد چون مریخ
گر خون دلم خورد ندارد تو بیخ
هر چند که چکشی سخن میگوید
بر نعل زندگانی و گاهی بر میخ

چکشی حرف زدن هم کنایه از بی لاف و بی پرده حرف زدن و سخن گفتن رک و راست است.

و اگر سخن درشت و ناهموار باشد مطابق لفظ و معنی بیشتر است.

۲ - شاید نقاری در بین نبوده و سید ضیاء الدین میخواست است که این شخص کله گنده

را هم مثل سایرین در حبس داشته و از بر آوردگان خود بجای او بفرستد.

سید ضیاء الدین از طرف ولایات تاحدی راحت گشت . ولی والی آذربایجان از تطاول سید مصون ماند . زیرا مخبر السلطنه در عداد رجال بی طمع و غرض بود ، و اوضاع آن کشور هم با سرکشی کردها که تاحدود خوی هم آمده بودند ، اقتضای این قماش کارها را نداشت بخصوص در ایام کابینه سیاه که قشون دولتی که بامر حاجی مخبر السلطنه ، با کرد ها مقابله میکردند ، فتحی هم نصیبشان شده ، و اسمعیل آقا رئیس اکراد کارش از حمله به دفاع کشیده بود .

اگرچه ، سید ضیاء الدین در بیانیه خود نوشته بود « من قرارداد ۱۲۹۸ را الغا نمودم » و از همان وقت پیدا بود که انگلیسها میخواهند جنازه این مرده را هم دفن کنند ، و گند و بوی آنرا بیندازند ، ولی از طرف انگلیس ها رسماً در این باب اظهاری نشده بود . زیرا اگر بلافاصله باین کار اقدام میکردند ، جانب داری خود را از این اوضاع بیشتر ثابت کرده ، و خود رایکه تاز میدان کودتا معرفی مینمودند ، البته سید ضیاء الدین بی اندازه مایل بوده است ، موافقت رسمی انگلستان را در الغای قرار دادزودتر بسمع عامه برساند تا لامحاله مردم را که از سایر اقدامات او عصبانی بودند ، بخانب خود متمایل نماید و ناگزیر بین او و سفارت انگلیس مذاکراتی در این باب جریان داشته است .

انگلیس ها
هم آزادی
مبارک
مرده تن
در دادند

در هر حال ، همینکه سفارت انگلیس تشخیص داد که کار کودتا روی غلط افتاده و از کفایت و کاردانی سردار سپه برای تشکیل قوه متحد الشکل ، اطمینان حاصل کرد در تاریخ سوم حمل ۱۳۰۰ بدستور سید ضیاء الدین از طرف وزارت خارجه نامه ای مبنی بر تقاضای الغای رسمی قرارداد ، بسفارت انگلیس فرستاده شده ، و در ظرف مدت کمی جواب سفارت راجع بقبول دولت انگلستان رسید ، و موضوع تازه ای برای نشر بیانیه و هیاهو و جار و جنجال در اطراف آزادی این مبارک مرده ، پیش آمد . سید در ۷ حمل ۱۳۰۰ بیانیه ذیل را منتشر کرد .

اعلامیه ریاست وزرا

راجع بالغاء قرارداد ایران و انگلستان

« هموطنان :

با مواعیدی که این جانب ، در طی بیانیه اول خود دادم ، وظیفه مقدس خویش میشمارم ، قدمهایی را که برای اجرای نقشه های منظوره برمیدارم ، و هرگونه نتایجی که در پرتو هدایت برای نیل بآمال ملیه حاصل میگردد ، بسمع عامه برسانم . اعم از اینکه این مجاهدات با موفقیت مقرون شود ، یا بواسطه ظهور موانع و اشکالات ، نیل به مقصود تأخیر افتد .

از آنجائیکه من نسبت باصول مشارکت ملی وفادار هستم ، و همواره این رویه را تعقیب

خواهم کرد ، لازم میدانم اقداماتی که برای سعادت ملت بعمل می آید ، برای قضاوت به پیشگاه وی تقدیم دارم .

اکنون مسرورم که در ایام شرف و شادمانی نوروز ، می توانم فرح و انبساط عامه را از اعلام این قضیه افزون نمایم^۱ که پس از آنکه قرارداد رادربائی^۲ خود الغا نمودم . و این تصمیم را در هیئت وزراء مذاکره ، و متفق الرأی ، تعقیب مقصود را همگی تصویب ، و متعاقب آن وزارت امور خارجه در طی مراسله رسمی ، تصمیم دولت را ، بسفارت انگلیس ابلاغ نموده ، موافقت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در الغاء قرارداد خواستار شده بود .

اینک ، در نتیجه مذاکرات مبسوط و طولانی که در عرض چند هفته ، برای انجام این مقصود جریان داشت . دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان سفارت خود مقیم تهران را مأمور نمودند ، که موافقت آنها را در الغاء قرارداد ، رسماً بوزارت امور خارجه دولت علیه ایران ابلاغ نماید .

روح موافقی که از طرف دولت انگلستان در موضوع الغاء قرارداد ابراز گشته ، باردیگر نیات حسنه و مودت دیرینه بریتانیای کبیر را ثابت می نماید .

من و هیئت من مخصوصاً از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان ، امتنان داریم که در همان حال که الغاء قرارداد را قبول نموده اند ، هیچگاه در احساسات مودت آمیز دولت علیه تردیدی نه نموده ، و با وجود الغاء قرارداد ، حاضر بودن خود را برای مساعدت بایران ، تأکید و تکرار کرده اند .

ملت و دولت ایران ، این علامت و برهان مودت صمیمانه دولت انگلستان و حسن احترامی که از طرف دولت معزی الیها نسبت بمصالح و آمال ایران و سیاستی را که دولت کنونی برای تجدید تشکیلات و اصلاحات مملکتی خود اتخاذ نموده اند ، ابراز داشته ، از صمیم قلب تقدیر می نماید .

بنابراین ، این اقدام مهم سیاسی ، نه تنها رشته های دوستی را که ما بین دو ملت موجود است ؛ ضعیف نمی نماید ، بلکه بر عکس نظر با احتراماتی که ملتین نسبت با احساسات یکدیگر می نمایند ، رشته های مودت مستحکمتر می گردد .

ضمناً ، وظیفه خود میدانم که در این موقع ، باستحضار عامه برسانم ، که در حصول این نتیجه درخشان ، وزیر مختار محترم انگلستان ، و اعضای سفارت معزی الیه ، بوسیله بیان و تشریح حقیقت وضعیت ایران ، به دولت متبوعه خودشان ، مساعدت خویش را بعمل آورده ، و وظیفه ماموریت حقیقی خود را که عبارت از تحکیم مناسبات بین دولتین و ملتین ایران و انگلستان است بطرز کمال ، ایفا نموده اند .

من ملت ایران را برای این موفقیت دو گانه ، یعنی الغاء قرارداد ، با موافقت طرفین و

۱ - از آقا باید پرسید چه شد که الغای قرارداد در این تاریخ موجب فرح و انبساط مردم گردید ، در صورتیکه آقا در یکسال و نیم قبل در روزنامه رعد که در آن حسن و ثوق را برای عقدهمین قرارداد « امید شرق » و « بزرگترین صدراعظم آسیا » و « نابغه » میخواندند و از قول همین مردم اجرای آنرا با کمال بی صبری مطالبه میکردند .

اگر ایشان گفته های سابق را فراموش کرده بودند ، سایرین آن تملقات و آن مقالات را در نظر داشته و همگی خوب میدانستند که تمام این ضد و نقیض گویی های اخیر برای عوام فریبی و کار چاقی انگلیسها است .

که من آن قد موزون میشناسم

توهر رنگی که خواهی جامه میپوش

در عین حال تحکیم روابط دوستانه ، با همسایه عظیم الشان تاریخی خود که نیات حسنه وی همواره برای ما گرانبها بوده است ، تبریک میگویم .
امروز ملت ایران می تواند مطمئن باشد ، که نه تنها حق حاکمیت و استقلال وی بطوری که انتظار داشت ، حفظ گشته ، بلکه دوستی های دیرینه باقی ، وارکان اصلاحات بر مبنای مشیده استوار می باشد .

آمیدواریم ، پروردگار متعال ما را ، در سایه سعی و فداکاری ، در پرتو مجاهدت و وطن پرستی ، به آمال بزرگ خویش که عبارت از استقلال ، سعادت ، آزادی و عظمت ملت و مملکت تاریخی شاهنشاه ایران است ، نائل فرماید . و باجراء و انجام سایر مواعید موفق نماید .

« س - ضیاء الدین طباطبائی ، رئیس الوزرا »

« مورخه ۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی ، مطابق ۱۷ رجب ۱۳۳۹ قمری ، »

پاره ای تظاهرات و اظهار رضامندی های فرمایشی ، در زمینه این التفات دولت انگلیس و کفایت ولیاقت آقای سیدضیاءالدین که وسیله این نیکبختی برای ملت ایران شده بودند ، در روزنامه ها دیده شد .

قشون انگلیس که در قزوین و در حدود منجیل و بین راه همدان **پاك شدن ایران از قشون خارجی** و کرمانشاهان ، تا سرحد عراق عرب ولو بود ، دیگر نمیتوانست در ایران بماند . زیرا ملت انگلیس با این رویه مخالف و کابینه محافظه کار آن دولت مجبور بود ، در مقابل میل و اراده ملت ، سر تعظیم فرود آورد . خواننده عزیز تفرس میکند ، که بعد از عقد قرارداد ایران و شوروی ، اقامت سه چهار ماهه اخیر این قوه ، فقط برای تقویت روحی عمال کودتا بود ، همینکه این کارهم روبراه شد ، دیگر اقامت این قشون ، جز مصارف بیهوده ، و احیاناً بهانه برای تجدید حمله مجلس مبعوثان بدولت محافظه کار انگلیس ، فایده ای نداشت . بنابراین ، قشون مزبور کم کم شروع کرد که ایران را تخلیه کند .

آخر ، رفیق رشتین سفیر شوروی هم ، خواه و نخواه ، عنقریب به تهران وارد میشد و پرتست های اوهم در کار بود . بهر حال ، اینوقت خاك ایران را از قشون خود پاك کردند و بسلامتی تشریف بردند .

کاش ملت ایران آنچه خمره لب پریده و مودار و هر چه تا پو و **العمر سیئه من سیئات ابی بکر** دیزی کهنه داشت ، همه را در بدرقه این مهمانان ناخوانده که بهیچوجه دل نمیکندند ، ایران را ترك گویند می شکست^۱ که بعد از بیست سال ، مجدداً گرفتار مزاحمت آنها نمیشدیم و تصویر رفیق اسنالین را با بیرق های خون ، در ایستگاه راه آهن خود ، تحویل نمیگرفتیم . بقول شیعه ها « العمر سیئه من سیئات ابی بکر » ، تمام زحمات فعلی ایران نتیجه خوابی است که انگلیسها برای ما دیده ، خودشان و ما را دچار این زحمت کرده و امروز خود هم درمانده شده اند .

۱ - دهاتی های ایران اگر بمهمان ناخوانده ای که از حد مهمانی خارج شود و پاسفت کند دچار شوند بمزاح کوزه و کاسه و مخصوصاً دیزی گلی کهنه پشت سراومی شکنند که دیگر برنگردد و مزاحمت اهل خانه تجدید نشود .

گویند : در آن دوره ها ، که روزه خوردن ، برخلاف امروز از توهم خود را لاغر منکرات بشمار میآمد ، خان جوان لری روزه میخورد . یکسال کردی هم ما را اتفاق افتاد که ناخوشی میان گاو و گوسفندهای او افتاد ، و عده زیادی از آنها تلف شد . ماه رمضان هم نزدیک بود . پیرمردان قبیله موقعی بدست آورده ، بخان جوان گفتند این بلا ، برای این برسر تو آمده است که روزه نمیگیری . بالاخره او را متقاعد کردند ، که از چند روز دیگر که ماه رمضان شروع میشود ، منظمأ روزه بگیرد و خان هم قول داد که اینکار را خواهد کرد . و چون هیچ روزه نگرفته و از موقع خوردن و نخوردن و اینکه چند روز و از چه روز و تا چه روز باید روزه گرفت اطلاعی نداشت ، پی آخوند ا به فرستادند که بیاید و ترتیب روزه داری را بخان جوان بیاموزد . البته همانند طلوع فجر و غروب آفتاب به خان بیابانی چندان مشکل نبود . ولی شناختن ماه رمضان ، بخصوص یوم الشك اول و آخر ، چیزی نبود که خان باسانی بفهمد . مخصوصاً که خان در این نفهمی مثل ویشینسکی در شورای امنیت ، تهمد هم داشت . بالاخره ، آخوندهالال ماه را برای او تشریح کرده ، گفت : همینکه ماه را در سمت آفتاب غروب دیدی ، باید هر روز روزه بگیری ، تا وقتی مجدداً ماه از همین طرف بشکل هلال ظاهر شود . خان گفت : پس تا ماه رمضان را نبینم ، روزه بر من واجب نیست . آخوند گفت : نه و این مجلس درس شرعیات ، در عصر روز آخر شعبان خاتمه یافت . آخوند برخاست و دنبال کارش رفت .

خان بفکرفرو رفت . از يك طرف قولى داده ، و نمیتواند بر خلاف قول و قرار رفتار کند . از طرف دیگر ، زحمت روزه داری ، بخصوص نکشیدن چپق ، در پانزده ساعت از شبانه روز هم ، برای او قابل تحمل نبوده ، حيله‌ای بخاطرش رسید . پیش خود گفت آخوند گفته است تا ماه را نبینی ، روزه واجب نیست . من هم از این ساعت میروم توی خانه و شبها بیرون نمی آیم ، که ماه را نبینم . همین کار را هم کرد . اول شبها میخواست که اصلاً ماه و ماهتاب را نبیند . ماه به نیمه رسید ، و خان ما هنوز ماه را ندیده بود ، که روزه براو واجب شود . روزها هم برای اینکه بشماتت خلاف قول گرفتار نشود ، در خانه میماند .

شب نیمه ماه ، خان در وسط اطاق خوابیده بود . در خانه‌های دهاتی اکثر سوراخی برای هواکش در وسط بام میگذارند . از قضا ، رختخواب خان طوری پهن شده بود که صورت او محاذی این سوراخ اتفاق افتاده بود . تشنگی خان را در نیمه شب بیدار کرد ، و تا چشم گشود ، قرص ماه در وسط آسمان در مقابل چشمش بود . دیگر هیچ راه عذری باقی نماند . خان با پر خاش خطاب بماه کرده ، گفت « لازم نیست اینقدر توی چشم من بروی ! فهمیدم از فردا صبح بوعده خود وفا میکنم » خدا پدر این خان لر را بیامرزد که از بعضی از رؤسای دول امروزه ، منطقی تر بوده ، لامحاله ، همین که ماه موعده را باو تذکر داد ، متقاعد شده ، از فردا صبح روزه را شروع کرد . ولی از شب بعد ، برخلاف

پانزده روز اول ماه ، هر شب چشم بسمت مغرب میدوخت که هلال شوال را ببیند و این عمل بیهوده را هر شب دنبال میکرد و روزها را بهرجان کندن بود روزه میگرفت . تا بالاخره ، اول شوال رسید . چشم خان که بماء كوچك ضعیف کم نور افتاد رنجیده در ماه نگاه کرد ، و گفت «ای تف برو !» در این پانزده شبه کجا بودی ؟ «توهم خودت را لاغر کردی هم مرا !» .

ماهم باید بانگلیسها بگوئیم : شما هم خودتان را بزحمت انداخته‌اید ، هم ما را حالا بفرمائید ! زحمت بکشید ! دست بالا کنید ! و خری را که بالای بام برده‌اید ، پائین بیاورید^۲ و بدانید که گناه آنچه از مال و جان از ایرانی و غیر ایرانی در این راه تلف شود بگردن شما است ! «با تورود ، روز شمار ، این شمار !» «اتقوا فتنه لاتصیبنا اللذین ظلموا منکم خاصة» از قرآن کریم است .

از خواننده عزیز عذر می‌خواهم ، این جمله ها را در وقتی مینویسم ، که تاریخ تخلیه ایران از قشون روس مدتی است سرآمده ، و آقایان صاف و پوست کنده میگویند نمیرویم ، و آقای احمد قوام ، نخست وزیر ما هم که بموجب توصیه شورای امنیت بین‌المللی ، برای امتحان مذاکره خصوصی بمسکو رفته است ، بی‌نیل مرام مراجعت میکند ، و چنان که در جای دیگر هم نوشته‌ام ، افق سیاست کشور ما تاریک و دل پری من از این اوضاع زیاد است .

باری سخن از رفتن قشون انگلیس بود . آقایان تشریفشان را بردند و سید - ضیاءالدین ، باز هم موقعی برای تظاهر و مقاله نویسی بدست آورده ، و در تاریخ ۲۷ حمل ۱۳۰۰ ، بوسیله ابلاغیه خود این خبر را باطلاع عامه رساند . بقرار ذیل :

« هموطنان :

قشون انگلیس که وضعیات جنگ بین‌المللی آنها را بایالات شمال ابلاغیه ریاست وزراء مملکت ما آورده بود اینک ایران را تخلیه و ترك کرده ، بمملکت خویش رهسپار میگردند .

در خدمت این قشون (؟) مجال انکار نیست ، اما بزرگتر از تمام این خدمات درس عبرتی است که ورود قشون مزبور بما داد . و آن درس عبارت از این است ، که ما باید از جوانان

۱ - این جمله را باید تمام ملل دمکراب دنیا بانگلیسها بگویند . زیرا آنها موجب شدند که روسیه بجائی برسد که نمایندگان آن دولت در جامعه ملل اینقدر یاوه سرائی بکنند و هیچ راهی برای جلوگیری از آنها در دست نباشد .

۲ - اتفاق افتاده است ناوه کش ساختمانهای سابق برای شوخی با چهارواداری که آجر و آهک و گچ برای ساختمان می آورده است یا برای اظهار توانائی و قوت خود یکی از الاغها را بعد از بستن دست و پا در ناوه و ناوه را بردوش گذاشته از نردبان بالا رفته الاغ را روی پشت بام سر داده ، پائین آورده است . البته چهاروادار باو میگفته است خری را که به بام برده‌ای پائین بیاور و این سخن از این رو مثل شده است و مورد استعمالش در نظایر متن است .

خویش برای حفظ وطن ، سربازانی داشته باشیم تا دیگر از ضعف ما استفاده نکرده ، خاک مقدس ایران را معرض تجاوز خود قرار ندهند .

حرکت قشون دولت عظیم الشان انگلستان ، باردیگر ثابت مینماید که همسایه بزرگ ما قصد ندارد ، بحقوق ایران تخطی نماید ، و بایستی همگی باستقلال وطن و به محترم شمردن شدن حقوق ملی خود اطمینان حاصل نمائیم . من سرافراز و مسرورم که این واقعه در دوره زمامداری من رخ میدهد . لیکن سرافرازی و افتخار من ، بیشتر از این است که دلاوران ملی خون گرم ماندای وطن را اجابت کرده ، خندقها و خطوطی را که سپاهیان انگلیس تخلیه نموده اند ، اشغال کرده اند .

از دو هفته قبل ، قشون دلیر ایران ، با نغمه انبساط متدرجاً از قزوین حرکت کرده و اکنون چند روز است که خطوط مقدم و مواقع دفاعیه را از منجیل تارشت ، اشغال و وظایف پاسبانی و حراست مملکت را ایفا میکنند .

این مسأله ثابت مینماید ، که روح وطن پرستی و سلحشوری ، هنوز در خاطر جوانان ایران ، مشتمل و فروزان ، خونهای ما گرم و سوزان ، و حاضر است که خاک وطن را برای سعادت و آزادی وی لعلگون کند .

گرچه مرا اطمینان حاصل است که از جانب همسایه شمال ، همسایه ای که در جرگه دوستان ما داخل شده ، و نماینده محترم وی ، تا چند روز دیگر به پایتخت وارد خواهد شد ، برای ایران خطری متصور نیست .

نمایندگان ماهم ، که برای تصفیه مناقشات گذشته ، بطرف گیلان عازم شده بودند ، بحدود رشت رسیده ، و مذاکراتشان با روسای قوای محلی شروع شده است .

انتظار دارم که وضعیات غم انگیز آنجا را اصلاح و جراحات وارده را التیام بخشند . مرا عقیده اینست که قریباً اندیشه و دغدغه ما از آن سوی برطرف شده ، سپاهیان دلاور ما مجال خواهند داشت که آسایش و راحت اختیار نمایند . آسایشی که بواسطه مهیا بودن در ایفاء وظیفه ، آنانرا حاصل خواهد شد .

هموطنان : اکنون آن موقع بزرگ و مهمی است که همگی باید وظیفه خود را که عبارت از قربانی نمودن موجودیت خویش است ، تشخیص دهیم .

به نیروی اراده و قوت عزم خویش باید تکیه کنیم .

اکنون لازم است ، عملیات درخشنده سپاهیان ایران ، چشمان ما را باز و قلوبمان را مسرور و شادمان سازد .

اکنون موقع آن است که اعتماد بنفس و شجاعت ، در حراست مملکت حق زندگانی فرزندان ایران را تثبیت کند .

اما شما اهالی تهران

میتوانید مطمئن و راحت باشید ، که در پر توفداکاری دولت و قشون پایتخت ایران محفوظ خواهید بود .

(۲۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی)

(س - ضیاء الدین طباطبائی - رئیس الوزراء و وزیر داخله)

خیمه شب بازی یا

سینمای ناطق وطنی

نمیدانم ، خواننده عزیز خیمه شب بازی را دیده است ، یا خیر ؟ در بچه گی یکمرتبه ، آقا غلامحسین مرا بتماشای این بازی که در میدان سرچشمه برپا شده بود برده است . چادر مربعی تصور کنید که ارتفاع آن در حدود دو ذرع باشد ، و نصف کمتریکی از چهار ضلع آنرا که رو بمیدان اجتماع تماشاچی هاست بالا زده مربعی نمودار و پرده ای با ارتفاع دامن بالا زده ، در وسط این مربع کشیده و آن را بدو مربع مستطیل تقسیم کرده باشند . گوشه این پرده ، راهی بعرض يك وجب باز است که مستطیل جلو را که میدان بازی است بمستطیل عقب که بازی گر و صندوق آدمک های او در آنجا است مربوط می کند . پهلوی این چادر پیر مردی باریش توپی سر که شیره ای که رشته ای دور کلاه نمدی خود پیچیده ، بطور مورب نشسته است که هم جمعیت او را به بینند و هم مواجه با میدان بازی باشد ، و این پیرمرد مخاطب آدمک ها و مترجم بیانات آن ها برای جمعیت است . بازیگر پشت پرده ، آدمک های خود را که موی دم اسب بگردن آنها بسته و از بالا در دست دارد ، از راه گوشه میدان ، یکی یکی و در نوبت خود بمیدان جلو می آورد ، و نقش آنها را بازی میکند و از همان راه بقسمت عقب برمیگرداند .

نمیدانم امروز تجدد وارد این بازی هم شده ، یا خیر ؟ در شصت سال قبل که من این بازی را برای دفعه اول و آخر تماشا کردم بساط شاه بازی بود . ابتدا ، آدمکی وارد میدان شد . قدری دور میدان گردش کرد ، و رو بروی پیر مرد مترجم ایستاد ، و با حرکتی که بقامت خود داد ، به پیرمرد که او را « بابا » خطاب نمود سلام کرد . آدمک چوبی که حرف نمی زند ! حرف های این آدمک حرفهای بازیگر پشت پرده است ، که سوت سوتکی در دهن گذاشته ، صدای خود را ذیل کرده است که با جثه کوچک آدمک ، مناسب باشد . بعد از دریافت جواب سلام ، ورد و بدل شدن تعارفات معمول آدمک ببا گفت : امروز قبله عالم ، سلطان سلیم میخواهند بمیدان تشریف بیاورند بابا گفت : انشاء الله بمبارکی و میمنت تشریف خواهند آورد . بگوئید به بینم ، برای انجام چه کار تشریف می آورند . آدمک گفت : محاکمه ای در پیش دارند . بابا گفت : خدا بشاه عمر بدهد ، و او را در احقاق حق تأیید فرماید . با اشاره و امر این آدمک که معلوم بود ، مثل قلی عمر رئیس تنظیف بلدیة است چند تا جارو کش وارد میدان شدند و با جارو های خود کف میدان را جارو و واقعاً گرد و دولخ^۱ برپا کردند . بعد چند نفر سقا که هریک مشکی بدوش داشتند وارد و میدان را آب پاشی کردند . رئیس تنظیف از میدان خارج و شخص دیگری وارد میدان شد . بعد از سلام و تعارف با « بابا » خود را معرفی کرد . این آدمک فرمانده کل قوا ، و با اصطلاح آنروز سپهسالار بود . بعد از استجازه از بابا سربازها و سوارهای خود را در صفوف چهار نفری ، با کمال نظم وارد میدان کرده ، هر دسته را

۱ - دولخ بزبان فارسی سره بمعنی گردی است که از وزش باد یا جارو زدن خانه ایجاد شود . اراکیها دولاق یا دولق تلفظش میکنند .

در ناحیه‌ای واداشت و خود در مرکز قرار گرفت. یکی دیگر آمد، این امیر توپ خانه بود که بعد از تشریفات معرفی توپهای خود را که هر يك قورخانه‌ای هم دنبال داشت وارد میدان کرده، در ناحیه دیگر ایستاد و همینطور، تمام واحد های اثاثه قدرت، باعده خود آمده، و هر يك قسمتی از میدان را اشغال کردند. آخر همه یکنفر صندلی شاه را آورد، و در صدر میدان گذاشت. بعد از آن جارچی باشی ورود شاه را با جمله «شاه آمد! شاه آمد!» اعلان کرد و ایشیک آقاسی باشی، با «خوش آمد! خوش آمد!» خود تهنیت قبل از ورود شاه را بسمع حضار رسانید. شاه با کوکبه و فراش‌ها و شاطرها که جلوش افتاده بودند، سواره وارد میدان و نزدیک تخت پیاده شد و بر صندلی جلوس کرد.

بعد ایشیک آقاسی باشی، خطاب به مبنی بر تهنیت ورود، بعرض رساند و موضوع تشریف فرمائی امروز شاه را بمیدان بسمع حضار رساند. عارض و متهم را فراشان بحضور آوردند عرض عارض تقریر، و دفاع‌های متهم شنیده، و بالاخره تعدی و تجاوز متهم ثابت گشت. شاه امر داد متعدی را دم توپ بگذارند. یکی از توپچی‌ها با توپ خود جلو آمد. فراشان گناه کار را جلوتوپ بستند. توپچی خیزی و رداشت و دست خود را بالا برد. وقتی عقب توپ نزدیک ماشه بزمین آمد. فشفسه افروخته‌ای در داشت، و آن را نزدیک ماشه توپ برد. توپ صدا کرد. و پارچه‌های بدن گناه کار در اطراف میدان پراکنده شد. بلافاصله شاه برخاست و سوار شده با فراشان و شاطران از میدان رفت. سایر اثاثه قدرت هم، یکی یکی بهمان ترتیب ورود از میدان خارج گشتند، و در موقع خروج هم هر يك عشقی به بابا رساندند. پرده افتاد و تماشاچی‌ها متفرق شدند.

از صد و پنجاه نفری که برای این تماشا جمع شده بودند، حتی من طفل هشت نه ساله، هیچيك معتقد نبودند که این آدمکها بتوانند با پای چوبین راه بروند و حرف بزنند، و کارهایی از روی رویه و منطق انجام بدهند، و با اینکه موی دم اسب را بواسطه فاصله زیاد نمیدیدند همگی میدانستند که محرك این دستگاه بازیگر پشت پرده است. در این خیمه شب بازی ایرانهم همگی حتی دهاتی‌های پشت کوه هم می‌دانستند که سیدضیاءالدین که جوان بی‌سواد پرمدعائی بیش نیست، نمیتواند این نقشها را بازی کند و تمام مردم محرك این آدمک‌های چوبی را که در این میدان کر و فری میکردند خوب میشناختند.

از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم بار دیگر از سلسله حوادث جلو بیفتم. انگلیسها خیلی سعی کردند، که عامل بودن خود را در این خیمه شب بازی، یا بهتر بگویم «پهلوان گیس‌دار»^۱ از گردن خود بیندازند، و برای اینکه روزنامه‌ها را که گاهی در اطراف کودتا چیزهایی نوشته، بتلویح و تصریح دستهای آنها را در این امر نشان میدادند، خفه کنند، سردار سپه را واداشتند که با بیانی و جمله معروف خود «با حضور من مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحك نیست؟» خویش را عامل اصلی کودتا معرفی کند. سهل

۱ - «پهلوان کچل» هم چیزی شبیه بخیمه شب بازی است و گویا فقط در موضوع با هم مختلف باشند.

است ، روز سوم حوت (اسفند) را هر سال عید بگیرد و در دوره سلطنتش ، سان سالیانه قشون را در این روز قرار دهد ، حتی اینروز را روز نهضت ملی و نظامی ایران وانمود کرده ، بلدیها را وادار نماید که در این روز عید خندهای نظیر کارناوال فرانسه بر پا کنند ، و در شب و روز این روز فیروز اتومبیل هائی که در آنها جمعی برای سرگرمی مردم بازیهای مضحك و اكثر بیمزه و خنك در می آوردند بدوره بیندازند ، و از همه بالاتر خیابانی را که ادارات نظامی در آن واقع است باسم « سوم اسفند» نافبری کنند . ولی هیچيك از این تظاهرات لفظی و معنوی نتوانست این حقیقت را از خاطرها محو کند :

« که عامل کودتا انگلیسها بوده اند . »

واقعه سوم حوت ۲۹۹ مقدمه گرفتاری بیست ساله ، و بالنتیجه بیست و پنج ساله ایران در دست دیکتاتوری داخلی و خارجی است . تا به بینیم حالا بعد از بیست و پنج سال چه خواب تازه ای برای ما دیده اند ، و عاقبت کار ما با حلقه و نغناغ و گیس و کلاه پوستی انگلیسی مآب و لنترانیهای آخوند لنترانی و آرداشس و دکتر کشاورز که با مسکویها همصدا شده ، تخلیه ایران را از قشون روس ، به تخلیه جاوه و مصر از قشون انگلیس مشروط میکنند ، بکجا بکشد ؟

ماشاالله همشهریهای ما هم خیلی فراموش کارند ، و مثل همانها که برای وقت گذرانی جلوچادر خیمه شب بازی جمع میشوند ، برای تفریح یا در مقابل وعد وعید ، گرد این آدمکهای چوبی که نفهمیده ، مستقیم یا غیر مستقیم جز دستهای خارجی چیزی نیستند ، جمع میشوند و آنها را بفکر ریاست یا پیشوائی میاندازند در صورتی که اگر خون ایرانی در رگهای آنها باشد ، باید از هردو دسته تبری بجویند .

میگویند : شخصی میخواست سوره روم بخواند . بعد از بسم الله خوانده « الم غلبت الترك » شخص قرآن خوانی در نزدیکی او بود . ملتفت غلط مؤمن شده ، گفت « الم غلبت الروم است ، نه غلبت الترك » . مؤمن گفت : هر دو خارجی هستند . برای ما ترك و رومش فرقی ندارد . باید باین آقایان هم گفت : روس یا انگلیس ، هر دو خارجیند و نفوذ سیاست هر دو برای کشور ما مضراست . من از نفوذ هردو بیزارم ، و مسلم دارم که جز معدودی مغرض و جاهل که صد يك جامعه نیستند ، و آنها را در هرذی و لباس و ازهر خانواده ای باشند ننگ جامعه می شمارم ، همه ایرانیها با من هم عقیده اند آقایان عبث بخود زحمت ندهید ! ایرانی آنها در قرن اتم نه برای خاطر خواهی سید ماجراجو ، زیر بار استعمار و امپریالیزم انگلستان می رود ، و نه مثل حیوانات آزادی شخصی و فکری را برای گل روی شما آقایان که باد بیوق روسها کرده ، میخواهید پیشوا بشوید ، ازدست میدهد و بزودی آخوند لنترانی را دنبال کار ، بلنکران و سید ماجراجو را پی آب^۱ فلسطین روانه میکند . مگر اینکه سر دنیا را از جگن پوشانده ، و یا تاتوره در هوا پاشیده باشند .

۱ — سید ضیاءالدین مدعی است که مکتب خود را از چاه آبی که در فلسطین کنده است بدست آورده است .

و در هر حال من با قایان قول میدهم که هیچ جا را نخواهند گرفت و عنقریب این بازیها تمام میشود و بزودی زیر دگنك ملت حقیقی خواهند افتاد. و لولئین برای آنها یکی هزار تومان خواهد شد. به آنها نصیحت میکنم که «اینقدر بپزند که بتوانند بخورند»^۱.

در دوره‌ایکه حمل و نقل بوسیله حیوانات بارکش بعمل میآمد،

آوازت را

کاروان سنگینی از شهری شهری میرفت. در بین بارکشهای این

خواندی منم

کاروان، يك شتر و يك لاغ بود که قدری ضعیف شده بودند. بار

میخواهم برقصم

سالار صلاح دانست که یکی دو منزل این دو حیوان را زیر بار

نکشند، که قدری قوت بگیرند. جهت جامعه ضعیف و بی باری این دو حیوان را باهم نزدیک

کرده، با یکدیگر رفیق شدند، و چون باری هم نداشتند کسی خیلی متوجه آنها نبود و

از دنبال کاروان راه میپیمودند. خط راه از کنار مرغزاری میگذشت. دو رفیق از عدم

توجه کاروانیان استفاده کرده، مشغول چرا شدند. کاروان رفت و آنها را بجا گذاشت.

شتر بالاغ گفت، رفیق خدا این نعمت را نصیب من و تو کرده است که از رنج راه

بیاسائیم، و چند روزی در این مرغزار چرا کنیم، و آبی بپوست بیندازیم. الاغ گفت همین

طور است که میفرمائید. بهتر است که قدری بداخل مرغزار برویم که درختهای بیشه‌ها ما

را از نظرها مستور دارد. شتر این فکر را پسندید. جلو تر رفتند و از قضا در پشت درختها

بچشمه آب صاف و زمین پر علفی رسیدند، و در ظرف چند دقیقه توانستند خود را سیر و سیر

آب کنند. شتر در گوشه‌ای نشسته مشغول نشخوار شد و الاغ در میان علفها خرغلطی زده،

برخواست و بشتر گفت: رفیق آواز می‌آید! می‌خواهم، یکدهن بخوانم! شتر گفت:

مبادا چنین سفاقتی را مرتکب شوی. کاروان خیلی دور نرفته است صدای تو را میشنوند،

بسروقت مامی آیند، و از این نعمت محروم میشویم. الاغ گفت امکان ندارد. من باید آواز

خود را بخوانم! آنچه شتر التماس کرد، بخرش نرفت و عرعر خود را سر داد. شتر

درست فهمیده بود. کاروانیان که چندان دور نشده بودند از صدای الاغ متوجه شدند که

دو حیوان بی بار عقب مانده‌اند. بار سالار دو نفر را مأمور کرد بروند حیوانات را پیدا

کرده بیاورند.

بالجمله، در نتیجه این آوازه خوانی، بزودی مأمورین رسیدند و شتر و الاغ

را سینه کرده^۲ از مرغزار بیرون آوردند، و از دنبال کاروان روبراه نهادند. قبل از اینکه

بکاروان برسند، برود عظیمی برخوردند. دو نفر شاگرد چاروادار یا بوهای رونده زیر

۱ - «آنقدر بپز که بتوانی بخوری» از مثالهای سایر و همیشه در تشر و تهدید باشخاصی که

کاری رویه‌ای کرده باشند بکار میروند.

۲ - «سینه کردن» کنایه از خارج کردن آدم یا چهار پا از جا و محلی است که بیرون

شدگان مایل باقامت در آنجا باشند و با جبر و عنف آنها را خارج کنند. این اصطلاح درباره

بقیه در حاشیه صفحه بعد

پا داشتند . شتر هم میتواند از آب بگذرد . ولی دست و پای الاغ با ژرفی و تندی رود متناسب نبود . چهار وادارها از مالهای خود پائین آمده ، شتر را خواباندند و الاغ را بر پشت شتر گذاشته برود زدند . بوسط رود که رسیدند شتر بالاغ گفت : تو آنوقت خواندنت آمد ، خواندی ! منم حالا رقص میآید ! الاغ آنچه عجز و لابه کرد ، بخرج نرفت و شتر با دو سه حرکتی که به بالا تنه و پاهاى دراز خود داد ، الاغ را از گرده خود بآب انداخت و آب الاغ را غرق کرد .

آقایان ! هرچه میخواهند آواز وحشی مرده باد و زنده باد بخوانند ، و باد ببوق شمال و جنوب بکنند . ولی بدانند که نوبت رقص ملت حقیقی ، که هیچ رنگ خارجی نداشته باشد ، عنقریب خواهد رسید و این آوازه خوانی برای هر دو دسته خیلی گران تمام خواهد شد . چنانکه بیست و پنجسال قبل هم گران تمام شد . خوانندگان عزیز ، عاقبت متجاسرین را بعد از رفتن بالشویکها از گیلان ، البته بخاطر دارند . الآن هم از کیفیت سقوط سید ضیاءالدین که او امروز هم یکی از محرکین اصلی این زنده باد و مرده بادها است مسبوق خواهند شد .

حکما میگویند منتها درجه ترقی ، اولین درجه تنزل است .

مقدمات سقوط فیزیک داناها هم میگویند ، چون صعود حرکتی قسری است ، و

سید ضیاء بوسیله فشار خارجی صورت میگیرد آخرین درجه آن اول سقوط

است ، عوام هم میگویند ترقی زیاد مایه جوانمرگی است ،

این شاعر در شعر :

در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود

نیز نظر بهمین موضوع داشته است .

اگرچه مؤسسين کودتا ، چنانکه در جای خود تشریح کرده ام بمامل قلمی کودتا

خیلی اهمیت نمیدادند ، و در جستجوی این شخصیت ، خیلی دچار اندیشه و فکر نبودند ،

و همینکه عامل نظامی آنرا پیدا کردند ، چندان درصدد تناسب عامل قلمی آن با اوضاع

بر نیامده ، و انتخاب سید ضیاءالدین هم با نظرات همه کارفرمایان این خیمه شب بازی ،

یا پهلوان گیس دار موافقت نداشت ، ولی در هر حال طرز عملیات را اعم از اینکه بدستور

مؤسسين یا اثر فکر خود سید ضیاءالدین بود ، طوری برداشته بودند که بی ثباتی آن در نزد

متفکرین مسلم بود و همه میدانستند که این بازی موقت و طبعاً دوام و ثباتی نخواهد داشت .

حبس و تبعید و تحت نظر داشتن چهارصد پانصد نفر ، از وجوه اهل کشور ، تمام

کارها را از جریان انداخت و تجربه همین دوسه ماهه ثابت کرد که روزنامه نگار لامحاله ،

در این کشور سیاستمداری نمیتواند بکند . اشخاصی هم که سید برای کمک و همکاری خود

بقیه حاشیه صفحه قبل

حیوان که واقعاً احتیاج بدنبال دویدن و سینه کردن دارند بیشتر بکار است . گاهگاه نسبت بانسانی که برای بیرون کردن او حاجت بقسر و فشار داشته باشند و توهین آنها هم منظور باشد استعمالش میکنند .

طلبیده بود، جر یکی دو نفر باقی آنها نه کاردان بودند، نه استخوان دار. چنانکه اکثر آنها با وجود سابقه وزارت که در این دوره پیدا کردند، دیگر بوزارتی نرسیده، و تنها فایده ای که این پیش آمد غیر مترقب برای آنها حاصل کرد، همان خطاب جنائی بود و بس اعضای وزارتخانه ها با حکام این وزرای بی اطلاع کم استخوان اهمیتی نمیدادند، و طبعاً کارها خوابید. و همینکه از وعده اصلاحاتی که سید در بیانیه خود بمردم داده بود، اثری ظاهر نگشت، عده زیادی که بتصورات خود، کابینه سیاه را کابینه ضد اشراف و کابینه اصلاح دانسته بودند نیز بر عده مخالفین افزوده شدند.

گذشته از این کس و کار این چهارصد پانصد نفر هم اگر چه برای جان محبوسین تشویشی نداشتند، برای بد گذرانی آنها در محبس هم که بود طبعاً بیکار نشست، و هر کس بقدر وسع خود در نزد مقامات داخلی و خارجی اقدام می کرد، و این اقدامات ولو از طرف پاره ای از خانم ها هم که بعمل می آمد چندان بی اثر نمیتوانست باشد، و بیرون آمدن محبوسین از کنج زندان ناگزیر بنظر می آمد. پیغام مدرس بسید ضیاء الدین که «اگر ما را کشته بودی کاری پیش میبردی! ولی دیگر از تو کاری بر نخواهد آمد». عین حقیقت بوده است. زیرا سید ضیاء الدین در این کار که مسلماً با تشویق مؤسین کودتا کرده بود، خود را در بن بست عجیبی گذاشته بود که راه پس و پیش را بر او میبست. همان طور که سید مدرس باو پیغام داده بود. اگر سید دیوانگی را بجائی میرساند که این چهارصد پانصد نفر را در همان سه چهار روز اولی، سر به نیست و مردم را با کار ختم شده مواجه میکرد، شاید محملی داشت و میشد شهرت بدهند که عصبانیت قشون فاتح تهران موجب این عمل شده است، ولی بعد از راه افتادن عملیات نظامی و تشکیل هسته قشون آینده که با فعالیت سردار سپه داشت سکه و صورتی بخود می گرفت، کشتن این پانصد نفر از وجوه مردم کشور کاری نبود که مؤسین کودتا هم بآن رضا دهند، زیرا افتضاح بین المللی آن زیاد میشد و شاید موجب توقف پیشرفت کار تشکیل قوه متحدالشکل که تمام این زحمات برای آن کشیده بود، نیز میگردد. پس محبوسین قابل سر به نیست شدن نبودند و همینکه بنا شد محبوسین سلامت بمانند کار بیش از دوراه نداشت، یکی نگاهداری محبوسین، در حبس و ماندن سید ضیاء الدین بر سر کار، دیگری آزادی محبوسین و خدا حافظی باسید، و البته طرز اول که آنهم در حقیقت اعدام تدریجی محبوسین بود، باز باصل مقصود یعنی تشکیل هسته قشون زیان آور میشد و مؤسین حاجت داشتند که سردار سپه، با سر فارغ و بی جار و جنجال وآه و ناله کس و کار زندانیان، مشغول کار خود باشد. پس سقوط سید ضیاء الدین از نظر همان مؤسین کودتا هم که ملاحظه شود ناگزیر بود. منتها خود سید هم بجلو انداختن موعد آن کمکهائی کرده است.

از جمله بی ادبی های او نسبت بمقام سلطنت است. معلوم میشود، سید در این وقت خیلی بحکومت رعب معتقد بوده و میخواست است، حتی شاه کشور را هم مرعوب کرده و مطیع منویات خود قرار دهد. در صورتی که شاه کشور، تا بر سر کار است، باید طرف

احترام باشد و رئیس الوزراء بخصوص در نبودن مجلس، باید بیشتر خود را از راه لزوم خویش برای کشور طرف توجه شاه قرار دهد، نه از راه مرعوب کردن او.

در موقعی که سید ساقط شد و محبوسین از حبس نجات یافتند، برای استمالت آنها مردم دسته دسته بدیدار آنها میرفتند. حاجی حسین آقای امین الضرب (مهدوی) یکی از محبوسین بود. من نظر بسابقه دوستی و همکاریهایی که در شورای عالی تجارت با هم داشتیم شب همان روز خلاصی، بدیدار او رفتم. مرحوم مهدوی مردی ملایم، و با ادب و مردم دار و بنا براین مجلس او در این شب از مجلس اکثر آزاد شدگان پرجمعیت تر بود. وارد حیاط که شدم، مرحوم مشیرالدوله، حسن پیرنیا، هم از راه رسید، و با هم وارد مجلس شده، من و ایشان پهلوی هم اتفاق افتادیم. از اینکه در این دو سه ماهه جز عید نوروز آنها بوسیله گذاشتن کارت یادی از ایشان نکرده بودم، عذرخواهی کردم. ایشان گفتند: من هم هیچ جا نرفته، و حتی شاه را هم تا امروز، در فرح آباد، ملاقات نکرده بودم. گفتم: واقعاً از شاه نپرسیدید چه شد، که ایشان دستخط ریاست وزرای سید ضیاء الدین را امضاء کردند؟ گفت حاجتی پرسش نداشت، خود ایشان بدون سؤال گفتند: سید آمد اینجا، دستش را بکمرش زد و با سماجت و تشریقه نظامی دستخط ریاست وزرای خود را گرفت، و رفت.

البته شاه قبلاً از کاندیدا شدن سید ضیاء الدین برای ریاست وزراء خبر داشته، و میدانسته است که نظر رؤسای نظامیانی که وارد تهران شده اند، در ریاست وزراء بسید است و شاید نماینده نظامیان هم که بحضور شاه رفته، این تقاضا را کرده و حتی مؤسسين کودتا هم، بوسایل مختلفه مطلب را بشاه حالی کرده بودند، در اینصورت دست بکمر زدن و تشر و تشدد چه لزومی داشته است؟ و بر فرض اینکه، دفعه اول برای پیشرفت مقاصد آینده، این طرز رفتار لازم شمرده شود، دفعات بعد دیگر هیچ دلیل سببی نمیتواند داشته باشد، تا چه رسد باینکه سید سیگار بلب وارد خدمت شاه میشده، سهل است بدون اجازه می نشسته و گاهی اگر عمداً صندلی در اطاق نمی گذاشتند روی آستانه مرتفع پنجره جلوس میکرد است.

باید در اینجا گفت: که سید مثل امروز دست چپی ها و شمالیها، خیلی بمواعید مؤسسين کودتا فریفته شده بوده است. والا، با وجود حبس و جوه اهل کشور و اختلافات دائمی که با سردار سپه داشته، و در هر مورد گرفتار تعنتها و رعونت های نظامی او می شده، نباید اینقدر بی احتیاط باشد که حتی با شاه کشور هم بطور بی اعتنائی رفتار کند، و با نبودن مجلس شورای ملی، و نداشتن هیچگونه ریشه حزبی و طرفدار خانوادگی این نقطه اتکار هم از خود بر نجانند.

میگویند: و کرم درخت از خودش است.، اگر این عامل قلمی کودتا توانسته بود، با عامل نظامی کنار بیاید شاید میتواند بیشتر از این رئیس الوزراء کشور باشد، و البته سید هم متوجه این موضوع بوده است. ولی کارسید جای دیگرش لنگ، و آن هوش فعال

رضا خان سردار سپه بود. این افسر قزاق بقدری با کفایت و موقع شناس، وزیرنگ وزیرك بود که بزودی دانست چه باید بکند که وجود خود را برای کشور ناگزیر قلم بدهد، تا آنجا که مؤسسين کودتا هم وجود او را بر سید ترجیح دهند.

همچو بنظر میرسد که مؤسسين در اینوقت از هر حیث او را لایق تشکیل دادن قوه ای که بتواند وحدت و سدی در کشور برقرار کند، بجای آورده بودند. سردار سپه هم وزارت جنگ را خاص خود کرده، و روز و شبش را برای تکمیل قوه حاضر، و ایجاد قوای جدید بکار میبرد. در این وقت البته بفکر سلطنت نبود ولی از ریاست وزراء آنهم برای اینکه کمک کار وظیفه نظامیش بشود، و ریاست و استقلال او را محکم تر کند بدش نمی آمد. چنانکه معروف است وقتی رفتن سید محقق شد، انگلیسها سردار سپه را برای ریاست وزراء بشاه پیشنهاد کرده بودند، منتها شاه حقاً جواب گفته بود: از کارهای وزارت جنگش باز می ماند. و این کار بصرفه سردار سپه بود. زیرا ممکن بود هنوز جای پای خود را از نقطه نظر نظامی محکم نکرده، گرفتار سیاستهای داخلی و خارجی شده، و با يك عمل ساده پارلمانی، از کار بیفتد و داغ باطله بخورد.

در هر حال برای سردار سپه لازم بود که شراین شريك را در این امامزاده ای که با هم ساخته بودند، زودتر از سر خودش بکند که کسی نباشد که دست شکسته ای زیر سر او داشته باشد^۱. ضدیت هائی که با سید میکرد، ظاهراً بیشتر از این راه بوده و در اینوقت، خیلی پایی نیل بمقام ریاست وزراء نبوده است.

از طرف دیگر، سردار سپه با هیچیک از رجال که در حبس سید بودند، دوست و دشمنی شخصی و سیاسی نداشت و حقاً فکر میکرد که محبوس ماندن این اشخاص که از همه طبقه و صنفی بودند، مقداری از فعالیت کشور را متوقف میکند، و این کار البته بر ضرر تشکیل قشون متحد الشکل و بنا بر این بر ضرر کشور و بر ضرر شخص او تمام میشود. از همه اینها گذشته، محبوسین هم اگر چه بطور غیر مستقیم، ولی در هر حال بوسیله عملیات او بحبس رفته، و برای او لازم است که این فکراز سر آنها بیرون بیاید. پس اگر باسید ضدیت کند و کلاه او را پس معر که بیاندازد، هم خود را محبوب خواهد کرد، و هم تمام گناه ها به گردن سید بار خواهد شد. انگلیس ها هم در این طرز فکر با سردار سپه شريك بودند. زیرا آنها هم کسی را لازم داشتند که فحش و نفرین زندانیان و کس و کار آنها نصیب او شود و از سید بهتری را در این موقع نداشتند.

کس و کار محبوسین هم همین که از گنجی اول کار خارج شدند، دانستند چکنند. با تاریخ و تصریح، سردار سپه را در این ضدیتهای او با سید، تشویق و تا توانستند اقدامات مقدماتی او را برای تشکیل قشون تحسین و در حقیقت باو حالی کردند که این بچه سید کیست، که بتواند از این فضولیها بکند؟ اگر تو با ماهمراه باشی ماهم با پیشرفت مقاصد

۱ - « دست شکسته زیر سر کسی داشتن » کنایه از سری نزد او داشتن است که اگر افشا کند مایه زیان اساسی شود.

خیر خواهانه تو کمک خواهیم کرد و کاری را که شروع کرده ای میتوانی با انجام رسانی .
این را هم میدانیم : که انگلیسها ، در سیاست خیلی اهل لجاج و ابرام نیستند همین
که دانستند حنای برآورده آنها دیگر رنگ ندارد ^۱ ، فوراً اورا فدای افکار مآل اندیشه خود
میکنند . بخصوص در مورد سید ضیاء الدین که کم کم مردم دانسته بودند که عامل پشت
پرده آدمک چوبی این خیمه شب بازی کیست ، و سرو صداهائی هم از کس و کار محبوسین
بلند شده ، و غرولند هائی هم بآنها زده میشد که اگر می خواستند از سید تقویت نمایند و
او را نگاهدارند در حقیقت چماق را بدست چلاقی میدادند ^۲ . زیرا بخوبی میدیدند که
با وضعی که برای سید پیش آمده است ، و با ضدیت سردار سپه دیگر کاری از پیش او
نخواهد رفت . بنا براین بسنت سنیه رفتار کرده ، او را وا گذاشتند که هر چه بر سرش
می آید بیاید .

سید ، از مدتی پیش احساس کرده بود که با اوضاع حاضر، دیگر نمیتواند ، برایران
حکومت کند . بخصوص که سردار سپه ، نسبت بسلطان احمد شاه خضوع فراوانی نشان داده
و شاه هم حالا دیگر دانسته است که سید هیچکاره است و با يك پف ولودستخط او هم باشد
این آتش که ظاهراً تمام کشور را فرا گرفته است ، خاموش خواهد شد و سردار سپه هم
هیچ مضایقه ندارد که بامر شاه حتی او را دستگیر هم بکند . بنا براین ب انگلیس ها متوسل
شد . وزیر مختار آندولت هم شاید توصیه ای از او در نزد شاه کرد . ولی وقتی ضدیت شاه
را با سید زیاد دید ، اصرار نورزید .

از مسافرت بی مقدمه محمد حسن میرزا ولیعهد ، بجانب اروپا که چند روزی بعد
از سقوط سید اتفاق افتاد ، بعضی حدس میزنند که سید بعد از احراز بی مهری شاه نسبت
بخود ، بخیال افتاده باشد که شاه را معزول و محمد حسن میرزا را به پادشاهی برساند .
ولی با کدام قوه ؟ قوه جنگی ایران دست سردار سپه بوده و او هم چنانکه دیدیم ، در این
وقت نسبت بشاه از روی عقیده خاضع بوده است . اگر چه عنوان مسافرت ولیعهد برای
معالجه بود ، و شاید واقعاً هم برای معالجه و یا تفریح باروپا رفته ، و این شهرت ها اصلی
نداشته است ، ولی در هر حال اگر هم سید چنین قصدی داشته و با ولیعهد وارد توطئه و تبانی
هم شده باشد ، خیال خامی بوده که سید ، مثل آدم غریق باین خزه متمسك شده است ^۳ ،
و از این خیال خام تر ، خیال راه انداختن کودتائی برضد این کودتا بوسیله آرامنه است
که بهیچ حسابی درست در نمی آید ، و با وجود این هر دو موضوع بعد از سقوط سید
شهرت داشت . و میتوان حدس زد ، این شهرت ها را هم انگلیس ها میداده اند تا محرك
بودن خود را در کودتای سابق پامال و وانمود کنند که سید ضیاء الدین خودش بخیال خود

۱ - «رنگ نداشتن حنای کسی» کنایه از بی اثری وجود اوست .

۲ - «چماق دادن بدست چلاق» کنایه از کار دادن بآدم بی کفایت یا پشتیبانی از اوست .

۳ - الغریق یتشبث بکل حشش ، مثال عربی است که این جمله از آن اقتباس شده است

و انشاء الله چون از عربی ترجمه شده است طرف اعتراض قلمبه نویسا نخواهد شد .

کودتای سوم حوت را برپا داشته و چون دیده است یخش نگرفته و دارد زحماتش هدر می‌رود، خواسته است این دیوانگی را بردیوانگی سابقش بیفزاید، یا اینکه بگوئیم سید از فرط جاه طلبی و یأس از پیشرفت دهبانه شده بوده است. والا این دو موضوع با اوضاع آنروزها هیچیک عاقلانه نمیتواند باشد.

در هر حال روز سوم جوزای ۱۳۰۰ که سه ماه تمام شمس از کودتای سوم حوت گذشته، و مطابق با هفدهم رمضان بود، در حدود ظهر که مردم از خواب برخاستند و از خانه ها بیرون آمدند، سید دستخط عزل خود را دریافت کرده، و چندین فرسخ از تهران دور شده بود. انگلیس ها، بسنت سنیه که بعد از رفع حاجت از برآورده خود او را از تعرض مصون میدارند، بوسائلی که در دست داشتند، حتی با کمک سردار سپه، سید را از خاک ایران بدر بردند، زیرا بخوبی میدانستند که بعد از سقوط سید محبوسین بیرون خواهند آمد و با آزادی این چهارصد پانصد نفر دشمن، حفظ سید کار مشکلی است. در صورتیکه شاید در آینده باز هم بوجود او احتیاج پیدا کنند. چنانکه بالاخره. این روز فیروز هم رسید، و در انتخابات دوره چهاردهم بعد از بیست و سه سال طرد و تبعید، سروکلۀ آقا سید ضیاء الدین از میان صندوق انتخابات یزد، بیرون آمد و صف آرائی شمال و جنوب را در این کشور پیش آورد تا عاقبت این کار بکجا برسد و ملت حقیقی ایران در این کشمکش چقدر عذاب بکشد. رب اجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجاً، ربنا احکم بیننا و بینهم بالحق و انت احکم الحاکمین.

میدانیم سقوط سید ضیاء الدین در سوم جوزای ۱۳۰۰ و با هفدهم

روژه خوری

رمضان مصادف بود. اگرچه در این اوقات مستخدمین دولت اکثر

محرمانه

روژه نمیگرفتند. ولی شب نشینی و بیداری تا صبح و مجالس قمار

براه بود. اما چون بی ایمانی هنوز بکسبه و مردم شهری و بخصوص

زنها، ولو خانمهای مستخدمین دولتی هم سرایت نکرده بود، و همه روزه میگرفتند. شهر شهر روزه دار بشمار میآید. روزه خورهای ادارات هم مجبور بودند حفظ ظاهر کنند. بنا براین لیوان آب یخ را پس پرده، یا پشت مبل پنهان میکردند. و اگر دندان گیری هم برای خود فکر کرده بودند، در کشو میز بود. در کوچه و بازار هم کسی سیگار نمیکشید، و روزه خور علنی دیده نمیشد، و اجمالاً شهر برخلاف امروز، منظره ماه رمضان داشت.

البته، دیگر در مسجد قالیچه های جانماز اعیان پهن نمیشد، زیرا نماز خوانهای آنها هم، گرفتار کارهای اداری خود بودند، ولی ازدحام کسبه و تجار مجالی باینکه احساس شود که این آقایان مسجد نمی آیند نمیداد. توپ افطار و سحر منظمأ موقع خوردن و نخوردن را اعلام میکرد. دیدن های معمولی، بعد از افطار، شروع میشد، و اگر مجلس تا ساعت سه و چهار از شب رفته دراز میکشت، سینی های شب چره، که حکماً زلویا و بامیه و پشمک و نان پنجره و گوش فیل و پفک، یعنی اساس شب چره ماه رمضان، را ضمیمه داشت،

برای مهمانها میآوردند. ولو اینکه، هم میزبان و هم مهمانان هیچیک اهل روزه گیری نبودند حتی بعضی از وزرای شیک اگر مجلس عصرشان طولانی میشد، و موقع افطار میرسید، توپ که در میرفت با اینکه اکثریت قریب باتفاق حضار از روزه خورها بودند، سینی های نان خشک و پنیر و زلوبیا و پالوده برای همه می آوردند و روزه خورها بیشتر از روزه دارهای نادری که در این میان بودند، بخوردن این پیش افطاری و لع نشان میدادند.

بعد از اینها؛ در دوره سلطنت پهلوی که حمله بنماز و روزه و محراب و منبر جزو سیاست دولت شد، و خواستند این «آخوندبازیهها» را موقوف کنند، اول کاری که کردند بی ترتیبی در ساعات توپ افطار و سحر بود که توپ افطار را نیم ساعت بعد از مغرب و توپ سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر، می انداختند و با این یک تیر، دو نشانه میزدند. اولاً عامه را که ساعت نداشتند بواسطه درازی ساعات روزه، از روزه داری بری میکردند. و ثانیاً اشخاص ساعت دار را که بدون توپ هم میتوانستند موقع خوردن و نخوردن را تشخیص بدهند، به توپ افطار و سحر بی اعتماد میکردند تا وقتی که بخواهند توپها را موقوف نمایند، مردمان ساعت دار که طبقه برجسته هستند وقت شناسی از روی توپ را فراموش کرده باشند و از موقوف شدن آن متأثر نشده و صدا راه نیندازند.

ماه رمضان سال ۱۳۴۷ قمری که با اواخر سال ۱۳۰۷ شمسی مصادف و سال سوم سلطنت پهلوی بود، من بریاست عدلیه فارس و خوزستان در شیراز بودم. افواج پادگان این شهر با سرتیپ های متعددشان، برای خواباندن اغتشاشات حول و حوش بخارج شهر رفته، و فقط عده ای معذور و ناتوان با یک سرهنگ که مردی سالم و کم حال و بهمین جهت رفقای نظامیش با و سرهنگ آش رشته میگفتند، و والی فارس (معاذ السلطنه) سرهنگ، خاله خامباجی (خانم باجی) موسومش کرده بود در مرکز این ایالت باقی مانده بودند. من هم چون خانواده را با بچه ها، در اوایل فصل باز شدن مدرسه ها بتهران فرستاده بودم، دو نفر از اعضای عدلیه، آقایان صفی نیا و نصرالله اردلان، را برای رفع تنهایی بمنزل خود دعوت کرده و با آنها در همان خانه و باغچه منزل سابق مسکن داشتیم. شب اول رمضان شد. آشپز را خواستم و دستور افطار و سحری را داده، گفتم: موقع روشن کردن زیر دیک سحر را من خود خواهم گفت.

تازه او را برای سحری پختن خبر کرده، خود مشغول نماز بودم که صدای توپ بلند شد. آشپز سراسیمه آبکش بدست از پای اجاق بسمت اطاق من دوید. از قضا من تشهد آخر را میخواندم، سلام دادم و با و گفتم. از این توپ تشویش مکن کشکی است

۱ - در قدیم مهر اسم بجای امضای نامه ها لازم بود. هر کس باید مهری داشته باشد که بجای امضای دستخط که امروز معمول شده است بکار برده، خوش خطی و خوش سجعی این مهر حیثیت اجتماعی و جنبه ادبی صاحب مهر را آشکار میکرد. بنا بر این طبقه اعیان سعی میکردند که مهر آنها خوش خط و خوش سجع باشد. مردمان پدر دار اسم پدر خود را هم در مهر ذکر میکردند سجع مهر میرزا محمد برادر من: «الراجی الی الله محمود بن نصرالله» بود. بعضی هم پاره آیات

برو با سر صبر مشغول کارت باش . من خود موقع سحری کشیدن و موقع نخوردن را بتو اعلام خواهم کرد .

فردا نزدیک ظهر ، سرکار سرهنگ کفیل قشون تلفون کردم ، که توپ افطار و سحر اعلان دولتی ، و برای تعیین وقت خوردن و نخورن روزه داران ، و بنا برین طرف توجه عامه است . وقتی شما دراینکار اینقدر بی بندوبار باشید ، که دو ساعت اشتباه کنید ، عامه کلیه احکام و اخبار و اعلانات دولتی را باین توپ قیاس میکنند ، و بآنها بی اعتماد میشوند . لامحاله ، کاری بکنید که مردم احکام مرا هم مثل توپ شما ، شکمی^۱ و بقول بچه های تهران ، الکی^۲ تصور نکنند . سرهنگ آش رشته ، هر قدر هم خاله خامباجی بود از همقطارهایش آموخته بود ، که باید تا میتواند زیر بار حرف حساب ، آنهم از طرف یکنفر غیر نظامی ، نرود . بخصوص که این حرف حساب متضمن انتقاد از اداره نظامی هم باشد ، بنا براین ، بسنت سنیه ، وارد محاجه شده گفت : امکان ندارد توپچی تخلف کند . گفتم باید معتقد شوم که سرکار سرهنگ روزه نمیگیرید ، و راه و رسم روزه داری را بلد نیستید . روزه دار از هر کس بیشتر متوجه ساعت است ، و من مثل یکنفر روزه دار ، بشما میگویم : دیشب دو .

۱ - سخنی که از حنجره شخص بیرون می آید ، اگر از روی قلب و ایمان نباشد شکمیش موصوف میکنند ، ولی امروز این توصیف و اصطلاح را بهر چیز بی ترتیب بی اساس اطلاق مینمایند .
۲ - الکی ، غربال خیمه ریزه است که بیخته با آن بسیار نرم از کار درمی آید . سابقاً که الکی سیمی معمول نبود ، پارچه بسیار نازک پنبه ای را بکم چوبی وصل و بآن رفع حاجت میکردند . پارچه پنبه ای البته نه حاجب ماوراء بود و نه دوام و قوامی داشت . بهمین مناسبت پارچه های نازک بی دوام را هم الکی میگفتند . کم کم معنی مجازی الکی را منبسط کرده ، امروز در اصطلاح عامیانه این توصیف را بکلیه چیزهای بی دوام و بی ثبات و بی ترتیب و بی تناسب و بی موقع و حتی اخبار بی اصل هم میدهند .

بقیه حاشیه صفحه قبل

قران را که با اسم آنها مناسبت داشت مانند «اسمه احمد» یا «انی عبدالله» یا «انه من سلیمان» سجع مهر خود قرار میدادند . پادشاهان و ولیعهدان تاج مانندی هم در بالای مهر قرار داده و در آن الملك الله و در اصل مهر شعری که حاکی از اسم شاه بود می کردند که نمونه های آنرا خوانندگان عزیز در سلاطین قاجاریه در این کتاب دیده اند . سادات در مهر خود حسنی یا حسینی یا طباطبائی یا موسوی یا رضوی یا تقوی که دلالت بر تیره های آنها داشت بعد از اسم خود می آوردند ، طبقات پائین تر که در جامعه چندان یا هیچ سرشناسی نداشتند فقط بکندن اسم خود بر روی مهر برنجی اکتفا میکردند . بعضی هم در دهات بودند که اسم خود را بر روی صابون و حتی كشك میکنند و بکار میبردند مهر کشکی از همه پست تر بود .

و قتیکه میخواستند از بی اهمیتی نامه و سرشناس نبودن نویسنده آن ذکری بکنند ، میگفتند مهرش کشکی است .
امروز این توصیف را بهر چیز غیر معتبری میدهند و ریشه آن همان مهر کشکی است .

ساعت توپ را زود انداختند. گفت: من مخصوصاً قاضی عسکری^۱ را، با ساعتش، مأمور کرده‌ام مواظب ساعات باشد که پس و پیشی رخ ندهد. گفتم: در این صورت، باید یقین کنم، که قاضی عسکرشما هم روزه نمی‌گیرد، و الا، ممکن نیست دوساعت روزه‌داری خود را، بدون هیچ جهت معقولی، درازتر کند.

امشب، توپ سحر يك ساعت بفجر مانده افتاد. فردا، باز سرکار سرهنگ گرفتار تعرضات نیش‌دار من شد. خلاصه، تاشب پنجم ماه بیک ربع اختلاف رسیدیم. باز هم من دست برنداشتم، بالاخره، قاضی عسکرات تحت امر من گذاشت. قاضی میگفت: ساعت من ظهر كوك است. در تقویم‌ها ساعات توپ سحر را با ساعت غروب كوك تعیین میکنند. باین جهت این اختلاف حاصل میشود، من، برای رفع این عذر، جدولی ترتیب دادم، که ساعات توپ سحر را با ساعت ظهری تعیین میکرد. از شب هفتم کارروبراه شد، و آن سال، با این جد و جهد، کار سر و صورت حسابی گرفت.

البته، در سنوات بعد، رؤسای عدلیه، اعم از اینکه روزه می‌گرفتند یا نمی‌گرفتند، جرأت این قبیل اظهارات و اعتراضات را، بر تیمسار سرلشکر شیبانی، که گذشته از سرلشکری والی هم بود، نداشته‌اند، و سرکار سرهنگ چاله پرسکی^۲ هم، که تازه، بجهت شباهت اسمش با اسم روسی، تغییر نام خانوادگی داده، و سرهنگ اقصی موسوم شده، و در همشهری‌گری، نفس نفیس سرلشکر شیبانی بود، اعتنائی بحرف کسی نداشته، و توپهای افطار و سحر آنجا هم، مثل سایر جاهای کشور، بی ترتیب و الکی شده است. امیرالمؤمنین سلام الله علیه میفرماید: «کما تکنونوا یولی علیکم، قول منتسکیو» (هر قومی سزاوار همان حکومتی است که دارد) هم ترجمه همین فرمایش مولی است. من یقین دارم، که اگر دولتیان، بیمحابا از کارهای بی‌رویه حکومت پهلوی انتقاد میکردند، یا لامحاله

۱ - قاضی عسکراز اسمش پیدا است که از اختراعات حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار ناصرالدین‌شاه است، که آن مرحوم از عثمانیها تقلید کرده و با همان اسم این واحد را بر قشون ایران افزوده است.

در دوره این سپهسالار هر فوجی یکی دو تا و گاهی بیشتر قاضی عسکر داشت. کار این آقایان که در لباس روحانی هم بودند پیشنهادی و مسأله‌گوئی برای سربازان بود. در دوره وزارت جنگ کامران میرزای نایب السلطنه که همه کارها بی ترتیب بود این شغل هم تقریباً موقوف مانده بود. در اوایل دوره وزارت جنگ سردار سپه این شغل بازروئی گرفت، ولی نه در افواج، بلکه در پادگانها يك شخص با اسم قاضی عسکر بود، ولی بعدها که میخ استقلال سردار سپه قرص تر شد این رسم و این شغل هم متروک گشت.

۲ - پرسك، در اصطلاح کاشی، بمعنی پرستو، و چلچله، و چاله پرسك اسم دهی در کاشان است. سرکار سرهنگ، در اوایل امر، که اسم روسی در قزاقخانه وجهه ای داشته، اسم این نقطه را که شاید مسقط الرأس هم بوده، بجهت شباهت با اسم روسی، برای خود، اسم خانوادگی اتخاذ کرده، و بعدها، که کورس روس مآبی در نظام جدید پائین افتاد، تغییر اسم داده، خود را اقصی خواند. خدا رحمتش کند! شخصی حقه باز و از آنها بود، که خوب میتواند رئیس خود را بخویش معتقد و «آهو» کند، و خود را در انظار نماینده قدرت او قلم بدهد.

خود را راضی نشان نمیدادند، ملت از جدیت و پشت کار و هوش و فراست، و وطن پرستی و سایر مزایای او استفاده خود را میکرد، و از کج رویهای او، در اخذ و طمع و حمله بدیانت، بوسیله همین انتقادهای او، در امان میماند، و پهلوی، بقول رفیق شاعر من (صفحه ۲۵۳ از همین جلد) بهترین پادشاهان ایران میشد.

ولی چه باید کرد؟ اکثریت قریب باتفاق حول وحوش و عمال و کارکنان او، نه همین در حمله او بدیانت غرغر نمیکردند بلکه، خوشوقت هم بودند، که دارد این «آخوندبازیهها!» از بین میرود، و در طمع ورزیهای او هم، از راه دولتخواهی، (۹) راه را برای او هموار کرده، قانونهای عجیب بمجلس میبردند، و کلاً هم، که از همان قماش آنها بودند، هر رطب و یا بسی جلویشان میریختند میخوردند، و هرچه بمجلس میرفت، بی چون و چرا تصویب میشد، و چنانکه در جای دیگر هم نوشته ام، «کیست که، باتوانائی نداشتن رادع تمام اعمال و افعالش نیکو و مستحسن باشد.»

باری، سخن از تصادف روز سوم جوزا و تاریخ سقوط سیدضیاءالدین

با هفدهم رمضان بود. در این روز همینکه مردم، نزدیک ظهر،

از خواب برخاستند، و از خانه ها بیرون آمدند، شنیدند: که

سید ضیاءالدین ساقط، و در حال حاضر، چندین فرسخ هم از

در جستجوی

رئیس الوزراء

تهران دور شده است.

آن روز و آنشب گذشت. فردا به هیجدهم رمضان و شب احیاء، برخوردند. این تصادف، سبب شد که، تا روز ۲۲ رمضان، تعیین رئیس الوزرای جدید بتأخیر افتد، و وقت بیشتری، برای فکر کردن در اطراف شخصیت او، داشته باشند. معروف شد، که شاه بمشیرالدوله و مستوفی الممالک تکلیف نموده، و آنها از قبول این مقام استنکاف کرده اند. محتمل است که این شهرت بی اصل نبوده است. نمیتوان گفت: که سبب عدم قبول آنها پیش بینی زیاده رویهای سردار سپه بوده است، زیرا، در این وقت، سردار سپه جز اطاعت محض از امر شاه و اشتغال شبانه روزی بزیاد کردن نظم و انضباط در افراد و افسران قزاق، و گرفتن عده جدید، هیچ داعیه ای از خود نشان نمیداد، و تمام همش مصروف آن بود، که وجود خود را، از راه خدمت بدولت، برای تشکیل قوه کافی، ناگزیر جلوه بدهد. پس باید گفت: که این عدم قبول از طرف این دو مرد شریف برای آن بوده است، که بشاه، و بخصوص بانکلیسها، عدم رضایت خود را، از وقایع سه ماهه اخیر، ظاهر سازند. معروف شد، که مشارالملك هم، که از چند ماه پیش وزیر دربار شده بود، خواب ریاست وزراء می بیند، و برای حصول این منظور، اقداماتی میکند، و این سرواوسر میدود.

روز هشتم جوزا، (۲۲ رمضان). دستخط ریاست وزرای قوام السلطنه،

جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی، صادر، و او را از

محبس، برای تکیه زدن بمقام ریاست وزراء، طلبیدند و مصراع

معروف، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد! ۱ مصداق پیدا کرد.

ریاست وزرای

قوام السلطنه و حسب

ونسب او

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

صائب

۱ - خمیر مایه دکان شیشه گرسنگ است

میرزا احمد خان قوام السلطنه ، پسر میرزا ابراهیم معتمد السلطنه ، و نوۀ میرزا محمد قوام الدوله ، و نبیره میرزا محمد تقی قوام الدوله ، و او ، پسر هاشم خان ، و نوۀ آقامحسن آشتیانی است. میدانیم : که میرزا محمد تقی ، بادونفر از پسرعموهایش ، که میرزا حسن پسر میرزا کاظم ، و میرزا هادی پسر آقاسی بیك باشند ، در اوایل سلطنت فتحعلیشاه ، وارد خدمت دولت شده اند ، و از اینجمله نتیجه میگیریم ، که خانواده های احمد قوام و حسن وثوق و حسین شکوه ، و خانواده های مستوفی الممالک و مصدق و دفتری و مقتدر ، و خانواده های دادور و فرهاد از یک اصل ، و همه در آقا محسن جد اعلی بهم می پیوندند . منتها آقایان فرهاد ها اسم جد مادری خود را نام خانواده برای خود قرار داده اند ^۱ . آنچه از دورۀ رفاقت جوانی در نظر دارم ، سن آقای احمد قوام در حدود سن من ، و شاید یکی دو سال هم از من مسن تر باشند . دلیل این حدس هم تاریخ ازدواج ایشان ، با دختر محمد حسنخان حاجب الدوله ، است ^۲ ، که بعد از وبائی که سال ۱۳۱۰ قمری اتفاق افتاد ، و در این تاریخ ، لامحاله ، هفده و هیجده ساله بوده اند ، در صورتی که من ، در این وقت ، بیش از ۱۶ سال و چند ماه نداشتم .

میدانیم ، در آن اوقات ، ۱۳۱۰ قمری ، میرزا حسین ، بجای پدرش میرزا هدایت وزیر دفتر شده بود ، و مستوفی های استخوان دار ، برای اینکه زیر بار او نروند ، بنفع پسرهای خود ، از کارکناره میکردند . معتمد السلطنه هم یکی از آنها بود ، که ، بموجب فرمان ناصرالدین شاه ، استیفای آذربایجان را ، به پسر ارشدش میرزا حسن خان ، که لقب وثوق الدوله را هم بعد برایش گرفت ، وا گذاشت ، و برای میرزا احمد خان ، پسر کوچکتر ، فرمان پیش خدمتی و لقب دبیر حضوری گذراند ، و آقای میرزا احمد خان دبیر حضور و پیش خدمت ناصرالدین شاه شد . در عکس هایی که در جلد اول ، از شکارگاههای ناصرالدین شاه ، گراور شده ، خواننده عزیز عکس ایشان را ، در ضمن خلوتیان ناصرالدین شاه ، میبیند .

در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه ، بسال ۱۳۱۴ قمری ، وقتی که امین الدوله ، دای آقای دبیر حضور ، به پیشکاری آذربایجان رفت ، این خواهرزاده را هم ، نظر باینکه بیکار بود ، بسمت منشی مخصوص ، همراه خود برد .

ورود آقای دبیر حضور را ، در مهام امور دولتی ، باید بعد از مراجعت از این سفر ، که امین الدوله وزیر اعظم ، و بعد صدر اعظم ، شد ، دانست . زیرا ، ایشان ، در پانزده شانزده ماهه ریاست وزرا و صدارت امین الدوله ، منشی مخصوص و محرم صدر اعظم بودند ، و کلیۀ کارها از زیر قلمشان میگذشت .

۱ - مادر پدر آقایان فرهاد ، دختر فرهاد میرزا معتمد الدوله است .

۲ - محمد حسن خان حاجب الدوله پسر رحیم خان حاجب الدوله دولودر زمستان ۱۳۰۵ قمری شبی خردۀ ته دیگ در گلویش گیر کرده ، در همان شب بدرود زندگی گفت . همه میگفتند : «یک برنج کشتش» از قضا همین جمله بحساب جمل ماده تاریخ فوت اوست .

خواننده عزیز توجه دارد ، که منشی گری صدراعظم ، در این ایام هم ، مثل سابق ، زیبائی خط و انشاء و امانت و صحت و پشت کار و هوش و فراستی لازم داشت ، که در همه کس یافت نمی شد . زیرا ، هنوز هم ، نوشتن نامه ، بطور مرتجل و بدون پیش نویس و قلم خوردگی ، از لوازم کار بشمار می آمد ، و عهده کردن اینکار ، آنهم زیر دست نویسنده دقیق و صاحب خطی ، مانند امین الدوله ، « کار هر بافنده و حلاج » نبود ، و آقای دبیر حضور تمام مزایای این شغل را ، از زیبائی خط و انشاء مرتجل و امانت و پشت کار ، حائز بود .^۱

چنانکه ، همین مزایا و سابقه ، برای دفعه دوم ، در ۱۳۲۲ ، و در صدارت عین الدوله آقای دبیر حضور را ، باردیگر ، بمنشی گری صدراعظم طلبید ، و در پطرزبورغ ، او را ، با همین سمت ، ملتزم رکاب مظفرالدین شاه دیدیم . ولی بعد از این مسافرت ، لقب دبیر حضور را ، بوزیر حضور ، تغییر داد ، و بعد از چندی ، در دوره مجلس و مشروطه اول ، که القاب وزیر دار را ، برای احترام مقام وزارت ، منسوخ کردند ، و نریمان خان قوام السلطنه ، وزیر مختار اطریش هم بدرود زندگی گفته بود ، آقای وزیر حضور بر آن شد ، که با تغییر مضاف الیه ، لقب جد وجد اعلی را ، با گرفتن این لقب ، زنده کند ، و قوام السلطنه شد . و بعدها ، در سلطنت پهلوی ، که القاب منسوخ گردید ، نام قوام را نام خانوادگی خود قرار داد ، تا از میرزا محمد تقی جد اعلی و میرزا محمد جدش هم نامی باقی گذاشته باشد .

در مجلس اول ، البته منشی مخصوص صدراعظم مستبدی مثل عین الدوله که فشارهای استبدادی او موجب تغییر اوضاع شده بود ، نباید بکاری برسد . ولی بعد از استبداد صغیر در دوره مجلس دوم بمعاونت وزارت جنگ و داخله مجدداً وارد خدمت شده و در ایام فترت شش ساله بین مجلس دوم و سوم ، چندین بار بوزارت مالیه و داخله و جنگ نایل آمده ، و بالاخره والی خراسان گردید . و چنانکه دیدیم در سیزدهم فروردین ۱۳۰۰ شمسی ، بحبس سید ضیاء الدین افتاد و در این تاریخ ۸ جوزای ۱۳۰۰ بعد از تحمل پنجاه و پنج روز حبس سید ضیاء الدین برای اولین دفعه رئیس الوزراء شد .

برای اینکه سرگذشت جناب آقای احمد قوام را کامل کرده باشم از خواننده عزیز اجازه می خواهم ، از سلسله حوادث جلو بيفتم . این اولین ریاست وزرای ایشان تا اواخر جدی ۱۳۰۰ طول کشید . بعد مشیرالدوله رئیس الوزرا شد . کابینه مشیرالدوله بیش از چهار ماه و نیم دوام نیاورد ، و مجدداً قوام السلطنه در ۲۱ جوزای ۱۳۰۱ مقام ریاست وزراء را حائز گردید و تا پنجم دلو همین سال باینکار مشغول بود و در اینوقت مستعفی شد . بعد از این تاریخ چند ماهی مستوفی الممالک و چندی هم مشیرالدوله رئیس الوزراء شدند . سپس نوبت ریاست وزراء بسردار سپه رسید و اینکار نردبان سلطنت او گشته و آقای احمد قوام

۱ - بعد از این تاریخ در زمان ایالت شعاع السلطنه ، پسر مظفرالدین شاه که پدرش معتمد السلطنه که به پیشکاری فارس و همراه شاهزاده بود آقای دبیر حضور هم همراه و منشی خاص شعاع السلطنه شد .

بجهت گل‌کشی^۱ هائی که در همکاری با سردار سپه گرفته و به تبعید هم رفته بود، طبعاً در عداد فراموش شدگان درآمد تا بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ در اواخر همین سال، بعد از نوزده سال فراموش شدگی و خانه نشینی، برای دفعه سوم نخست وزیر شد و بعد از واقعه ۱۷ آذر ۱۳۲۱ از مقام خود مستعفی گردید تا بالاخره در اواخر ۱۳۲۴ برای دفعه چهارم نخست وزیر شده تا امروز ۳۲ خردادماه ۱۳۲۵ باین سمت باقی و برقرار میباشد.

بعد از صدور دستخط تعیین رئیس الوزراء قبل از هر کار لازم بود
خلاصی محبوسین محبوسین سید ضیاءالدین آزاد شوند. روز ۹ جوزا این کار خیر انجام گرفت. لازم بود از برجسته های آنها شاه تفقد کند. عده ای از آنها را بحضور بردند و این تشریفات هم بعمل آمد، متظاهرين آنها به مجلس شورای ملی رفتند و در صحن بهارستان با حضور جمعی از آزادیخواهان، نطق هائی برضد مسببین این حبس کردند. البته اسمی از انگلیس ها برده نشد، ولی از لحن بیانات آنها بخوبی برمی آمد که طرف این اعتراضات کیست.

چنانکه در (صفحه ۲۷۰ همین جلد) اشاره کرده ام، ولیعهد محمد
مسافرت ولیعهد حسن میرزا روز ۱۳ جوزا، بعنوان معالجه از راه بغداد بسمت اروپا رهسپار شد. رئیس الوزراء بیانیه ای هم در این خصوص صادر نمود. اعم از حق یا باطل، چیزهائی در اطراف این مسافرت و تبانی و توطئه حسن | جون^۲ با سید ضیاءالدین^۱ در افواه بود، چون سابقاً در این زمینه شرح لازم نوشته شده است در اینجا حاجتی بتکرار ندارم.

روز ۱۴ جوزا، قوام السلطنه کابینه خود را که اکثریت افراد آن
کابینه قوام السلطنه مثل خودش از محبوسین سید ضیائی بودند بحضور سلطان احمد -
وبیانیه او شاه معرفی کرده و کابینه مشغول کار شد. رئیس الوزراء بیانیه ای در ۱۶ اینماه برای اعلام خط مشی کابینه خود منتشر نمود. این بیانیه هیچ اشاره ای بواقعات سه ماهه گذشته ندارد و از هر حیث عادی است. مع هذا دو موضوع تازه در آن هست که قدری بوی سید ضیاء را بمشام میرساند. یکی تقویت قوای نظامی

۱ - گل کشی - در زورخانه های قدیم رسم بود، ورزشکاران يك زورخانه از زورخانه دیگر دعوت میکردند و این دعوت اکثر شبها اتفاق می افتاد و این شب را گلریزان می گفتند. در این شب پیش کسوته ها و سران ورزشکاران را هم بمناسبت دعوت میکردند. جوانها و نوجوه های طرفین در اقسام بازی ورزشی هنرنمائی و شیرین کاریهائی میکردند. گاهی بدو طلبی دو نفر از نوجوه های طرفین کشتی دوستانه ای هم میکردند. این کشتی را بمناسبت خصمانه نبودن گل کشتی و این شب را گلریزان موسوم میکردند، زیرا از باجه طاق زورخانه بر سر دو مبارز گل زیادی میریختند که سطح زورخانه پراز گل میشد.

اقداماتی را که دو حریف و دو رقیب در خفا و بقصد کارشکنی از هم معمول میدارند و خیلی خصمانه نیست بطور استعاره گل کشتی اسم داده اند.

۲ - سلطان احمد شاه ولیعهد را «حسن جون» میخوانده است.

و تقدم مصارف قشونی بر سایر مصارف ، و دیگری تجدید نظر و اصلاح سهم مالك ورعیت است . موضوع اولی همیشه در این ۲۵ ساله طرف رعایت بوده ، اما دومی همان است که بعد از ۲۵ سال هنوز هم بجائی نرسیده و سبب هم مشکلی طرز عمل است . بیان این مدعی بخصوص این روزها توضیحی لازم دارد که از خواننده عزیز اجازه میخواهم بایراد آن پردازم .

چنانکه در جلد دوم «شرح زندگانی من» تحت عنوان «يك نفر روس افزایش سهمیه رعیت یا توضیح رعیت یا توضیح زیادتر دریکی از موضوعات جلد دوم و غیر معتدل سرمایه از بازوست و تصور نمیکم بر اصل این اساس ایرادی بتوان گرفت .

رعیت ایران مثل رعیت اروپا مزدور نیست که هرروزه بر اثر ترقی و تنزل قیمت زندگی که بنا گیر از ترقی و تنزل قیمت محصول زراعتی پدید می آید ، بین او و مالك در سر کمی و زیادی مزد و ساعت کار اختلاف تولید و در نتیجه کارهای کشاورزی گرفتار اعتصاب و تعویق و تعطیل شود . بلکه در ایران رعیت شريك مالك است و هر يك از دو شريك ، اعم از ارزان یا گران از عین محصول « بقدر الحصة » برخوردارند ، و چون محصولات زراعتی هم اکثر طرف حاجت خود رعیت است و سهم خود را از فرآورده های مزرعه خود بخانه میبرد ، و حاجتی بفروش آن با داره مباشرت مالك ندارد ، از استفاده های نامشروعی که ممکن است در پاره ای از اوقات در خرید و فروش بارباب یا مباشر او اتفاق بیفتد ، کاملاً مصون و محفوظ میباشد . در فروش تره بار هم که سهم رعیت زیادتر از مصرفش است ، چون ارباب هم مثل او زیادتر از مصرف شخصی سهم میبرد ، هر دو شريك محصول را ببازار میفرستند و حاصل قیمت را بعد از کسر کردن مصارف ، حمل و نقل ، بدون هیچ تعدی و تجاوز تسهیم میکنند . بقدری قواعد این شرکت و تسهیم محکم و تفتیش های دوجانبه در آن برقرار است ، که هیچيك از دو طرف ، ولو خیلی هم متعدی باشد ، نمیتواند حبه و دیناری بر ضرر طرف دیگر بسمت خود بکشانند .

وجود این شرکت بین مالك ورعیت ، محسنات مادی و معنوی زیادی دارد که قابل دقت است . یکی از آنها که باز دیاد ثروت ملی هم کمک فراوانی میکند این است که رعیت چون با مالك در عین محصول شريك است و عمل هم که روح و جان زراعت است در دست اوست تا بتواند در ازدیاد محصول سعی و مجاهدت میکند . بنا بر این نتیجه عملش زیادتر از مزدوری خواهد شد که شرکتی ، و بنا بر این حقی از محصول نداشته و آنچه عمل میآورد باید بمباشر مالك تسلیم نماید . رعیت ایران ، همین قدر که فهم عادی داشته باشد هیچوقت از بذل و کار نمی دزد و در حفظ حاصل سر پا و آبیاری بموقع و جمع آوری دقیق منتهای جد و جهد را بعمل میآورد یا بعبارت ساده تر ، در کاشت و داشت و برداشت نظر بشر کتی که

در محصول دارد هر گز خیانت و کوتاهی که موجب ضرر روزیان خود او هم هست روانمیدارد. دیگری آزادی و استقلال فکری است که نفس همین ذینفعی و شرکت در افراد رعیت ایجاد، و آنها را در کار و عمل خود ماهر و زبردست و با رویه کرده و اگر روزگار هم کمک نماید میتوانند از تصادفات استفاده نموده، خود را از چهارچوب رعیتی بیرون بیاورند و در سلك خرده مالکین درآمده و حتی اگر با هوش و فعال باشند باینجا هم پا بند ننموده خود را در عداد مالکین عمده بشمار آورند.

کدخدا حسین که خرپزه های پوست سبز که اخیراً در تهران و نواحی متداول شده باسم او معروف است، در اوایل امر، جز رعیتی که توانائی نگاه داشتن يك لنگه گاو هم نداشته است چیزی نبوده، و در اواخر عمر، یکی از ملاکهای حسابی و رامین بشمار میآمد امثال او در ارباب رعیت های بلوکات تهران زیادند که از رعیتی ساده بملاکی رسیده اند.

دیگری مساعدت مالك بر رعیت است که در این شرکت خیلی قابل ملاحظه میباشد. در ایران کیسه مالك صندوق بانک کشاورزی رعایای اوست که در موارد آفت زدگی یا تصادفات خصوصی، پشتیبان عمل و سرمایه توکل آنهاست. مالکین هم در این مساعدت با شريك خود، جز همان گرفتن زیر بال شريك، و بالنتیجه برهم نخوردن نسق زراعت و اساس شرکت، طمع و توقع دیگری ندارند. سهل است اگر بجسابهای زراعتی مالکین مراجعه کنند، می بینند که هر سال مبلغ معتنا بهی از این مساعده ها که بدو بعنوان قرض شريك از شريك بوده است، بعداً بواسطه عدم توانائی مدیون عنوان «بسوز» پیدا کرده، و مالك برای حفظ شرکت، بنفع شريك خود از آن صرف نظر نموده است.

از همه مهمتر، این شرکت مالك ورعیت حاجت تقسیم اراضی بین خرده مالکین را که یکی از مسائل بزرگ کشاورزی اروپا بوده، و هنوز هم راه حل حسابی برای آن فکر نشده است از بین میبرد.

در اروپا، بین کارگر کشاورزی و عمله يك کارخانه صنعتی و ساختمانی فرقی نیست. همانطور که مهندس يك کارخانه و مهندس معمار يك ساختمان، برای انجام اقسام کارهای خود عمله و کارگرانی برونزد میگیرند همانطور مالك یا مباشر و مستأجر او هم بقدر حاجت خود، عمله هایی بدسترس خویش دارد که شام بشام، یا هفته بهفته، یا ماه بماء، بآنها مزد میدهد و کارهای کشاورزی ملك و مزرعه خود را بوسیله آنها انجام میکند. بنا بر این عمله کشاورزی حقاً دیگر حقی بعین محصول نداشته، و باید لوازم معیشت خود را از دکان هایی که مالك ساخته، و دکاندارهایی در آن نشانده است خریداری و زندگی خود را

۱ - اصلاح «بسوز» در دهات نبیره خیلی رایج است زیرا مالك که برای راه انداختن زراعت ملك خود، بی رعیت میگردد، نبهرگی ملك که بسبب کمی عرضه و زیادی تقاضای کار طبیعی خود را صورت داده و رعیتها گذشته از حقوق رعیتی زیاده تر از معمول مبلغی مساعده و مبلغی هم مجانی میخواهند این وجه مجانی را «بسوز» میگویند، ولی مساعده عنوان قرض را دارد که باید رعیت پس بدهد.

اداره کند. منتهی التفاتیکه مالک درباره این عمله بکند، ساختن سرپناهی است که در آن شب را بروز آورد که اگر در ناحیه ای دست و بازو زیاده تر از کار باشد. مالک برای همین سرپناه هم، روزانه کرایه ای مقرر داشته است که از مزد او کسر میکند. بر فرض که عمله دهات با زور اعتصاب بر مزد خود بتوانند بیفزایند مالک هم بر قیمت اشیائی که به دکان دار برای فروش بکشاورزان میدهد، خواهد افزود. حاجت بذکر نیست که با این وضع کشاورزان هم مثل عمله کارخانه «شکم تله» مهمان خدا هستند! هر چه مزد بگیرند همان است که در کاباره و قهوه خانه و دکان اغذیه فروشی مالک خرج کنند و هیچوقت خانه وزندگی و سرو سامانی ندارند. تا چه رسد بزن و فرزند.

مردم و دولت های اروپا، در مقابل این وضع ناهنجار، ناگزیر شدند فکری برای بهبودی زندگانی کشاورزان بکنند یکی از راهها خریداری ملک از مالکین و فروش آن با افراد رعیت است که از آن به تقسیم اراضی، بین کشاورزان تعبیر می شود. در هر کشوری از کشورهای زراعتی اروپا، بطرز خاصی آنرا عملی کرده اند. اتحادیه کارگران کشاورزان و تأسیس صندوق تعاون و تشکیل شرکت تعاونی مصرف و تمام بند و بساطها، برای همین ناهنجاری زندگی عمله کشاورزی است.

سروصدای این اصلاحات کشاورزی اروپا کم کم بروسیه هم رسید. ولی کشاورزان روسیه در آنوقت هم مثل امروز، ساده تر و مطیع تر از آن بودند که بتوانند در مقابل مالکین که اکثر از نجبا و عمال دولت بودند، کار مؤثری در بهبودی اوضاع خود پیش برند. تقسیم ارضی هم در این کشور پهناور بواسطه همان نفوذی که ملاکین در امور دولتی داشتند، پیشرفتی نکرده، و از مقام آرزو و مرام بعمل و نتیجه نرسید و کشاورزان روسیه از کلیه بهبودیهائی که در سایر جاها برای کشاورزان حاصل شده بود محروم ماندند، تا جنگهای بین الملل گذشته پیش آمد، و رژیم تزاری جای خود را بکمونیسم سپرد.

یکی از اسرار توفیق یافتن بالشویکها، به برهم زدن تزاریسیم و رواج کمونیسم، همین اوضاع ناهنجار کشاورزان روسیه بود. بالشویکها در بدو امر مالکیت مالکین را ملغی کرده، و رعایای آنها را در اراضی مزروعی شان مالک شناختند، و بدست رعایا مالکین را از بین بردند، ولی، خودشان ۲ عاقبت گرگ آنها شده، و تمام اراضی و املاک

۱ - شکم تله - در دهات اتفاق می افتد که نوکر را بدون مواجب در مقابل خوراک و پوشاک استخدام میکنند. علت این بی مواجبی بیکارگی و بی کفایتی نوکر یا زیادی عرضه و کمی تقاضا است این طرز استخدام را شکم تله میگویند. «شکم تله» همان خدا بودن، نظیر: «سرش از مازو بزرگتر نشدن» کنایه از پس انداز نداشتن و بی سرمایه و اثاث و بطور خود رو زندگی کردن است.

رهانید از دهان جنگ گرگی
روان گوسفند از وی بنالید
چو دیدم عاقبت، گرگم تو بودی
گلستان سعدی

۲ - شنیدم گوسفندی را بزرگی
شبانکه کرد بر حلقش بمالید
که از چنگال گرگم در ربودی

را از تصرف آنها خارج ، و کلیه املاک را عمومی کرده ، بنفع دولت در آن تصرف نمودند ، و برعایا هم مثل عملة کارخانه ، بشرط کار روزانه ، کوپن لوازم زندگی دادند ، و مالکیت را ، که سابقاً بین چند صد هزار نفر اشخاص متنفذ تقسیم شده بود ، بدولت ، یعنی مالک منحصر بفرد متنفذ و مستبد بزرگ ، انحصار دادند . یا بعبارت ساده ، ریسمانی را که يك لای آن بدو دیوار نمیرسید دولا کردند ، که بهتر برسد !

ولی خواننده عزیز توجه دارد ، که این راه حل راه طبیعی نیست ، و اولین روزی که آتش و آهن حکومت مرکزی روسیه خمود پیدا کند ، مسأله زمین مجدداً طرح خواهد شد ، و همانطور که این عامل مؤثر ترین عوامل سوق روسیه بر رژیم جدید بوده است ، همان طور هم بزرگترین مخمصه آینده آن خواهد شد . زیرا ، مالکیت يك شخص ، ولو اینکه این شخص شخصیت قانونی و نماینده عموم افراد هم باشد ، در کل اراضی و املاک کلیه کشور پهناوری مثل روسیه ، که قسمتی از آن تمام اروپا را میتواند نان بدهد ، غیر طبیعی است .

از روسیه بگذریم . در سایر جاهای اروپا هم ، که توانسته اند بوسائل مختلفه خرده مالکیتی بوجود بیاورند ، و بمسأله تقسیم اراضی سر و صورتی بدهند ، هنوز نتوانسته اند ملاکهای بزرگ را از بین ببرند . زیرا ، بشریکسان خلق نشده . یکی فعال و مقتصد و دور بین است ، و دیگری تنبل و مسرف و بی فکر . « سنة الله فی خلقه ولن تجد لسنة الله تبدیلاً ، بعضی از همانها ، که احیاناً ، درپاره ای از جاها ، که زمینی بین رعایا قسمت شده است ، سهم کمی از آن داشته اند ، بر اثر فعالیت و میانه روی و دور بینی خود ، بعد از چند سالی ، ملاک درست و حسابی شده ، و پاره ای از آنها ، که در این تقسیم اراضی بقدر سایرین سهم برده اند ، بعلت تنبلی و اسراف و بیفکری ، مجبور شده اند ملك خود را برفیق کاری باهوش خود بفروشند . بنابراین ، از این تقسیم اراضی هم مقصود اساسی حاصل نمیشود ، و اگر بخواهند واقعاً مالکیت کلی را از میان بردارند ، باید حد نصابی برای مالکیت قائل شوند ، و هر چند سال يك مرتبه ، بتجدید تقسیم پرداخته ، و بالنتیجه ، تنبلی و اسراف و بی فکری را در کشاورزان ترویج کنند ، و ضرر این موضوع هم به ثروت ملی چیزی است که حاجت باقائه دلیل ندارد .

اما ایران ، از دولت همین شرکت بین مالک و رعیت ، و روابطی که بین طرفین معامله طبعاً برقرار است ، از کلیه این زحمات در پناه ، و برای ایجاد خرده مالک ، بتقسیم اراضی و تحمل زحمات و افراط و تفریط های حاصله از آن هیچ حاجت ندارد . زیرا ، در این کشور هر رعیتی برای خود يك نیمه مالک ، و از تمام مزایای مالکیت ، بدون اینکه قیمتی برای ملك پرداخته ، یا برای نگهداری آن خرج و زحمتی داشته باشد برخوردار است . موضوع حداکثر استفاده از زمین ، و بالنتیجه افزایش ثروت ملی ، هم که اساس تولید فکر تقسیم اراضی است ، و هنوز در اروپا هم فکر اساسی برای آن نتوانسته اند بکنند ، در سایه همین شرکت ، خود بخود تأمین است .

ولی، در اینجا يك موضوع دیگری هم هست، و آن تسهیم بین مالك و رعیت است که بعضی قسمت رعیت را در این تسهیم کم میدانند، و میخواهند بگویند اصول پنج گانه، آب و زمین، بازو و مصالح الاملاك (گاو و کار ابزار) و بذر، که ملك این تسهیم است، ملك عادلانه ای نیست. از خواننده عزیز اجازه میخواهم، در زین زمینه هم قدری بتشریح پردازم.

امروز، این اصول پنج گانه، در اکثریت قریب باتفاق املاك این کشور، طرف رعایت نیست. بلکه، در هر ولایت، حتی در هر بلوك و بخش يك ولایت، طرز خاصی جانشین آن شده است، که غیر از طرز بلوك و ولایت همجوار آنست. این اختلاف از راه حاصل خیزی و نبهرگی زمین، و نزدیکی و دوری آن بیابان فروش محصول، و کمی و زیادی بازو و لوازم رعیتی است. زمین و رامین حاصل خیز است، و کلیه محصول، بخصوص صیفی و تره بار وافر آن، در بازار تهران، خوب فروش میرود. بر اثر همین حاصل خیزی، اراضی و رامین هم آبادتر از سایر بلوكات، و بنابراین، داوطلب رعیتی آنجا هم کم است. فشافویه، از حیث مزایا، از ورامین يك درجه عقب تر، ولی بهتر از شهریار و ساوجبلاغ است.

بنابراین، در ورامین بذر را رعیت از سهم خود میبرد، و با مالك تنصیف میکنند، در کوهپایه مالك حاضر است بذر را از سهم خود بکارد، و سه سهم از پنج سهم را بر رعیت بدهد، ولی رعیت گیر نمی آورد. و املاك آن، بواسطه همین کم بازویی، خیلی نابرومند است. در فشافویه بذر از سهم رعیت کاشته میشود، و بهره مالکانه صدی چهل و سه است. در بلوك غار بذر را رعیت میبرد، و دو سهم از پنج سهم را بمالك میدهد، و در شهریار و ساوجبلاغ بذر را، قبل از قسمت، از میان برمیدارند، و حاصل را تنصیف میکنند.

تفاوتهای جزئی دیگری هم، در مخارج سرخرمن و حمل کاه و دان بانبار مالك، در این بینها هست. مثلاً در ساوجبلاغ؛ کاه و دان مالك را رعیت باید بانبار او ببرد، و ده نیم از سهم خود را هم، بعنوان ضابطانه، بمباشر مالك بدهد و مزد و مخارج خرمن-پائی با رعیت است. ولی در ورامین، مالك کاه و دان خود را خود بانبار میبرد و مخارج خرمن پائی را از میان میدهند. در فشافویه، بردن کاه و دان مالك بر عهده خودش است، ولی خرج خرمن و خرمن پائی غیر از جمع کنی که از میان میدهند با رعیت است.

با وجود اینکه ورامین و بلوك غار و فشافویه است، هیچوقت نشنیده ایم که یکی از رعایای ورامین، برای اینکه حق ارباب در این بلوك از بلوك فشافویه و غار زیادتر است، از بلوك خود بدو بلوك مجاور مهاجرت کند. و همچنین، عکس قضیه هم هیچ وقت اتفاق نمی افتد، زیرا مزایا و منقصههای سه بخش با هم سنجیده شده و تعادل برقرار شده است.

چنانکه ملاحظه میفرمائید، اگرچه ریشه این تسهیم همان اصول پنج گانه است، زیرا، آب و ملك يك طرف، و مصالح الاملاك و بازو يك طرف، و اصل تنصیف بین سرمایه و کار تقریباً همه جا برقرار است. ولی باز هم قانون تخلف ناپذیر عرضه و تقاضا

در اینجا هم وارد شده ، و در هر بلوکی تفاوتهائی ، با همسایه ها ، ایجاد کرده است . اگر بسایر ولایات هم مراجعه شود ، همین ریشه اصول پنج گانه و همین اختلافات مشاهده خواهد شد . مثلاً در همدان ، رعیت از باغچه های وسیع جنب خانه خود ، که در آن درخت عمل می آورد ، و یونجه میکار ، دخل بمالك نمیدهد ، ولی در مقابل ، سنگی که برای سنگ بست قنات مالك لازم است ، رعیت باید مجانی سرکار ببرد ، و کاه و دان مالك را بانبار نقل نماید . بعلاوه ، هر جفت گاوی ، سالیانه ، مقداری روغن و نان و پول و بوته و مرغ و تخم مرغ و عمله بیگار باید بمالك بدهد . در آذربایجان ، بهره مالکانه از آبی ثلث ، و از دیمی دوتای از نه تا ، و اگر زمین دیمکاری بدهکده دور باشد ، يك خمس ، و مرغ و نان و خرد و ریز دیگر هم در کار هست . ولی در کرمان ، نظر بمخارج زیاد قنوات که بر عهده مالك است ، حقوق مالکانه دو ثلث ، و حقوق رعیت يك ثلث است .

خواننده عزیز توجه دارد ، که در همه جا عرضه و تقاضا و مناسبات محلی باغچه ها ئی در اصول پنج گانه رفته ، و آنرا بصورت دیگری در آورده ، و اصل کلی تراضی طرفین ، که تکیه آن بر عرضه و تقاضاست ، جانشین اصول پنج گانه شده است ، و بقدری عرضه و تقاضا در این تراضی مداخله دارد ، که زیادی و کمی مزدی که به سایر شعب کارها داده میشود ، نیز ، در معامله بین مالك و رعیت هر محل ، مداخله کلی پیدا میکند .

مثلاً در دوره مرحوم پهلوی ، که مزد زیاد تری بعمله راه سازی داده میشد ، مالکین مجبور شده بودند ، گذشته از حقوق رعیتی معمولی بلوك ، رعایت های دیگری هم از رعیت های خود بکنند . والا ، مؤمن کار زراعت را سرمیداد ، و دنبال عملگی می رفت . اینکه در بلوك غار ، با وجود قرب جوار بتهران ، و نزدیکی بی بازار فروش ، سهم رعیت بیشتر از فشافویه تعیین شده است ، بجهت جلوگیری از عملگی رعایا در شهر است ، که از نزدیکی شهر ، و سهولت یافتن کار روز مزد ، استفاده نکرده ، رعیتی را سر ندهند و برای مزدوری کار زراعت بلوك را مختل نکنند . والا هیچ سببی ندارد که رعایای این بلوك سه سهم از پنج سهم حق ببرند ، و رعایای فشافویه پنجاه و هفت از صد ، و از تمام این مقدمات ، نتیجه این میشود که قانون عمومی و تخلف ناپذیر عرضه و تقاضا در این کار هم وارد شده ، و در اصول پنج گانه تسهیم ، تغییراتی پدید آورده است ، که تقریباً آن اصول

۱ - خان ده ، البته مرغ و گاو و گوسفند نمیتواند نگاهدارد و هم چنین نوکر خان نمیتواند دنبال بوته کنی برود . خانه خان بنائی لازم دارد و حاجت بعمله دارد . از طرف دیگر ، رعیت هم که از مرغ و گاو و گوسفند داری ، جوجه ، روغن و تخم مرغ بعمل آورده محلی برای فروش مازاد خود لازم دارد و اوقات بیکاری دارد که باید بعملگی برود . صرفه طرفین اقتضا دارد که خان مقداری از سهم خود را بر رعیت واگذارد و در مقابل سایر حوائج خود را بر آورد . عمله بیکاری که شنیده اید ، مالکین از رعایا می گرفتند از این راه بوده است والا کسی مجاناً برای خان ده عملگی نمی کرده و امروز هم در دهات همدان عین این رویه معمول است و اگر هم منسوخ شده باشد ، بر تعداد و مبلغ و وزن ، تخم مرغ و جوجه و پول روغن افزوده اند ، زیرا این بیکاری بلاعوض نبوده است .

را تا اندازه‌ای منسوخ کرده است .

در دنیا همه چیز ، حتی صحبت عادی مردم هم ، تابع مد است ، و مد هم ، جز انتشار و ترویج ، هیچ اصل عقلی و نقلی ندارد . مد لباس را خیاطها و پارچه فروشها ایجاد میکنند ، تا مردم توانا لباس صحیح و سالمی را ، که از سالهای قبل دارند ، نتوانند بپوشند ، و ناچار شوند لباس بمد سال نو تدارك کرده ، و آنها صرفه از کار و کسب خود ببرند ، ضمناً لباسهای نیمه‌دار هم گیزیردستان بیاید .

وقتیکه من بارو پا رفتم ، یخه جلیقه ها بر گردان داشت و بر گردان آن باندازه دو انگشت و وصل به یخه آهاری پیراهن بود ، بطوری که جز گره کرات از میان بر گردان دو انگشتی جلیقه چیزی از پیراهن نمودار نبود . در پنج سال اقامت من هر سال یخه جلیقه بازتر ، و بر گردان آن بزرگتر شد ، تا سالیکه بایران بر می‌گشتم ، بر گردان های جلیقه به پهنای يك نصفه سپر ، و تقریباً سرتاسر جلو سینه جلیقه ها باز شده بود . از سال ششم مجدداً به تنگ کردن یخه ها و کوچک کردن بر گردانها پرداختند و من درست مواظب این کار هستم ، در مدت این چهل ساله دوسه بار این تنگ و گشاد و بزرگ و کوچکی و بود نبود در بر گردان جلیقه ها صورت گرفته است . در جزئیات یخه کت و پالتو ، و تنگی و گشادی و بلندی و کوتاهی پاچه های شلوار هم همین افراط و تفریط ها را معمول میدارند و مردم هم بدون هیچ دلیل عقلی تبعیت میکنند .

چرچیل رئیس الوزراء انگلیس یکی از سه نفر قهرمان جنگ جهانی اخیر می‌گفته است : « یکنفر جنتلمن هیچوقت راضی نمیشود که دکمه پائین جلیقه اش بسته باشد ، در صورتیکه این دکمه با اولین دکمه شلوار که گذشته از جنتلمن ها افراد عادی حتی عمله ها هم راضی بباز بودنش نیستند فاصله نمایانی ندارد و باز بودن یا بسته ماندن دکمه آخر جلیقه نباید با جنتلمنی که از غریزه های باطنی است ، رابطه ای داشته باشد . مقصود این سیاستمدار از ایراد این بیان اینست که می‌خواهد بگوید جنتلمن هیچوقت نباید در مواظبت و اجرای مد کوتاه بیاید .

بعضی مد ها است که وقتی از بین میرود سخافت و حتی قبح آن ظاهر میشود از جمله بازی یویو که بایران نیز سرایت کرده ، و نزد جوانهای ما هم مد شده بود . در اروپا این بازی بچگانه بقدری عمومیت داشت که تمام مردم ، حتی رجال بزرگ کشورها هم خود را باین بازیچه مشغول میداشتند . مرحوم محمد علی فروغی نماینده اول ایران در جامعه ملل که يك چند هم رئیس جامعه بود ، میگفت روزی جلسه عمومی کنفرانس که برهم خورد

۱ - بر گردان پای شلوار از مدهای ناراحت است که چیزی جز مخزن گرد و خاک و ریگ آشغال کوچه و خیابان و باغچه چیزی نیست و هیچ فایده ندارد ، ولی چون فرسودگی شلوار را زودتر ظاهر میکند خیاطها آنها محفوظ داشته و عوضش نمیکنند . شما هم با اینکه از وجود آن در عذابید ، اگر خیاطی اشتباها شما را از این منبع کثافت خلاص کرده باشد از او حکماً مؤاخذه میکنید .

و همگی برای تنفس بیرون آمدم من و نماینده یکی از دول بزرگ با هم اتفاق افتادیم . این مرد محترم که یکی از رجال معروف دنیا بود ، بمجرد خروج از مجلس ، دست بجیب برده یویوی خود را بیرون آورد و با کمال عجله بند آنرا بدست کرده و مشغول شد . در ضمن بمن میگفت « آقای رئیس شما از این بکار نمی‌بندید ؟ چیز خوبی است ، هم تفریح دارد و هم بند دست را محکم میکند . »

در صحبت های عادی هم که نقل مجالس میشود ، همین مد که جز انتشار از طرف ذینفعها اصل و ریشه ای ندارد در جریان است . يك چند مد شده بود که ایران کم باران و بالنتیجه کم رودخانه و کم چشمه سار را کشور کشاورزی معرفی کنند ! حتی ، مردمان فکور عاقل هم همه جا میگفتند این کشور نباید دنبال صنعت برود و ما باید همان کار را بکنیم که با با هامان میکرد و چله میرشته و قبا مان میکردند^۱ . مد شدن این صحبت در محافل ، از شاهکارهای انتشاری آنهایی بود که نمیخواستند در ایران صنعت رواج بگیرد ، و از رواج بازار تجارت آنها کاسته شود . منتها آن روزها رضا شاه پهلوی بر این کشور حکومت میکرد و دیکتاتوری او مجالی باینکه از این انتشار نتیجه بگیرند نمیداد .

این روزها هم مد شده است که همه بگویند حال زارع و کشاورز در ایران بد است . شاید حال کشاورزان در فرانسه و انگلیس بهتر از ایران باشد ، زیرا افراد اهالی کلنی های این دو کشور لوت و عور میکردند تا حال افراد فرانسه و انگلیس خوب و خوش باشد . حال مالك و تاجر و کاسب و پیشه ور و عمله این دو کشور هم بهتر از این اصناف در کشور ماست من هیچوقت با زارع اروپائی سروکار نداشتم که اذاعماق زندگانی آنها خواننده عزیز را مسبوق و مقایسه ای بین آنها و کشاورزان خودمان برقرار کنم ولی در سال ۱۹۰۷ که بیاریس رفتم ، در کمندی فرانسه نمایشی باسم بلانشت میدادند که در آن زندگی يك زارع را بخوبی تشریح میکرد . من از این نمایش حکم میکنم که زندگی رعیتی کشاورزان اروپا هم مانند زندگی کشاورزی ماست .

کشاورزان ایران عادت ندارند که مثل کشاورز اروپا و روزهای یکشنبه ، در روزهای جمعه لباس نوتری بپوشند . ولی لباس کرباسی هر روزشان ، مسلماً تمیزتر از لباس کشاورز اروپاست ، من پیراهنی بر تن پدر بلانشت قهرمان نمایش فوق الذکر دیده ام که قسمت داخل دو آستین آن که با تن تماس داشت از چرکی مانند جلقاب های بیست سال قبل آشپزهای مردانه خودمان و پیدا بود که از روزی که به تن کرده است رنگ صابون ندیده غذایش جز نان و اندکی پنیر که با نهایت صرفه با چاقوی جیب خود ، از يك نان پف کرده ای بزرگی يك غریبال میبرد ، و صرف میکرد چیزی نبود . اطاقش با اینکه قهوه خانه

۱ - چله میریشت ، قبات میکرد

۱ - کاری بکن ، بابات میکرد .

این شعر در دهات عراق (اراك) در تعبیر باشخصی که بلند پروازی دارند و میخواهند از ذی پدري خارج شوند متداول است .

قصیه و قطعۀ آبرومند خانه بوددود زده و پراز گرد و خاک و لباس زنش هم مثل لباس خودش بی ترتیب و نا تمیز بود. بی خبرها بمن ایراد نکنند. که چرا من تا تر چهل سال قبل فرانسه را برای زندگی کشاورزی امروز آن کشور مأخذ قرار میدهم. تا تر در اروپا جز بهم انداختن زندگی حقیقی و طبیعی چیزی نیست و از هر چیز بهتر زندگی عمومی يك کشور را نشان میدهد و اغراق شاعرانه در آن راهی ندارد و چهل سال هم برای تغییر ندادن زندگی کشاورزی، چیز زیادی نیست.

کشاورزان روسیه را نه من و نه شما و نه هیچکس ندیده، نمیدانم حال آنها چگونه است و با کارد و چنگال سینۀ جوجه میخورند، هر روز حمام میکنند؟ یا غذای آنها نان سیاه کپک زده، آنهم «پا اوچر دوم» به نوبت و بوسیله دنیال گرفتن جلو باجه های خوار بار عمومی است؟ یا ضریب و جریبانه زمین آنها را بقدری سنگین بسته اند که همیشه باید گرسنه و برهنه و بی کفش روی یخ راه بروند؟

از اینکه هیچ سیاحی را نمیکذارند وارد کشورشان شود، و مواظب مسافرین هم هستند که در حین عبور هم با هیچکس تماس پیدا نکنند، میتوان حدس زد که زندگی فلاکت بار کشاورزان این کشور از چه قرار است.

در هر حال بعقیده من باید حال طبقۀ کشاورزان را با سایر طبقات ممائل آن سنجید آنوقت است که میتوان حکم قطعی بر چگونگی احوال این طبقه صادر کرد. طبقۀ ممائل کشاورزی عملۀ مزدور است، که مسلماً حال کشاورزان از حال آنها خیلی بهتر است. ولی چه باید کرد؟ مد شده است که بگویند حال کشاورزان بد است، من در اینجا نمیخواهم وارد اصل و ریشه این مد بشوم و ثابت کنم که آنها که این انتشار را میدهند چه مقاصدی دارند و این دلسوزی بحال این طبقه از کجا آب میخورد و چون مطلب خیلی واضح و روشن و سیاست همجواری در آن پیدا و نمایان است از قلم فرسائی در اطراف آن فعلاً صرف نظر میکنم در آتیه موقع بدستم خواهد آمد که راجع باین سیاست بسط مقال بدهم.

با وجود این، در اینجا از يك سنجش ناگزیرم و آن اینست که ببینم نسبت در آمد مالك از سرمایۀ خود چیست؟ هیچ مالك زرنگی در این کشور یافت نمیشود که بتواند از سرمایهای که برای خرید ملك و نگاهداری آن بکار میاندازد، بعد از وضع مصارف بهره برداری، بیش از صدی شش و هفت عاید کند در صورتی که فرع پول در بانکها و مؤسسات دولتی ما صدی دوازده است که اگر بدقت حساب کنیم و متفرعات آنرا بقلم بیاوریم سر صدی پانزده میزنند. در سایر شعب زندگی هم که وارد شویم تمام کارهای سرمایۀ داری، مسلماً بیش از مالکیت فائده عاید میکند^۱

۱ - یکفتر رعیت با يك گاو و يك الاغ که پانصد تومان قیمت داشته و در حقیقت سرمایۀ اوست، بطور متوسط در هر سال یکخروار و پنجاه من بذر میکارد. فرض کنیم که این کشاورز در فشافویه است سالی دوازده الی پانزده خروار حاصل عمل اوست که بطور متوسط سالی سیزده خروار بقیه در حاشیۀ صفحه بعد

از يك طرف باد بیوق آبادی املاك كردن و از طرف دیگر ، از بهره مالک کاستن ، و دست و دل او را سرد کردن ، جز خرابی املاك و کاسته شدن ثروت ملی فایده‌ای ندارد و عیناً بدان ماند که برای تند کردن گردش ماشین بخار ، از زغال ماشین ام‌الاسباب بکاهند و بچرخ‌های آن روغن بزنند .

بر فرض ، شما بر ضرر مالک ، سهم رعیت را افزودید و دسته حاضر مالکین را فدای حاضرین از کشاورزان نمودید و توانستید این حکم را در تمام کشور با اجرا هم برسانید . مسلماً در آینده نمیتوانید جلو عرضه و تقاضا را بگیرید . زیادی دست در کشاورزی خود موجب برهم خوردن هر قراری است که امروز بزور بر مالک تحمیل میکنید منتها کاری که صورت میدهید ایجاد بازار سیاه ، یا رواج طرز مزدوری در کشاورزی است که اگر خدای نکرده مالکین دومی را اختیار کنند ، باعث مخمصه زیاد و نکس محصولات زراعتی در کشور خواهد شد . شما که با تمام قوای شهربانی و شهرداری و محاکم صلح خود ، از عهده چند تالات چاک دوره گرد و دکاندارهای شهری بر نمی‌آئید ، و نمیتوانید سر نرخهایی که اعلان میکنند بایستید ، و آنرا مجری دارید ، و هنوز مرکب صورت نرخ شما خشک نشده ، مجبور می‌شوید نقض آنرا اعلام کنید . یقین بدانید در اینکار هم هیچ جا را نمی‌گیرید ، و جز ایجاد بازار سیاه در کشاورزی ، یا اختلال امر زراعت و افزایش مزد ، در سایر شعب کار ، کاری صورت

بقیه حاشیه صفحه قبل

و پنجاه من میشود . پنج خروار و پنجاه من ، بهره مالکانه ، يك خروار و پنجاه من بذر از آن خارج میشود . پس شش خروار که پنج خروار آن گندم و يك خروار جو است عایدی غله دارد . فرض کنیم که این کشاورز پنج سر عائله اش باشد . چهار خروار گندم برای نان این عائله کافی است .

يك خروار جوش را هم برای علوفه گاو و خرش منظور می‌کنیم باین حساب يك خروار گندم زیادی دارد که یکصد و پنجاه تومان می‌ارزد . ده خروار هم کاه دارد . هفت خروار برای گاو و خرش منظور می‌کنیم ، سه خروار هم کاه مازاد دارد که آنهم پنجاه تومان می‌ارزد و پنج خروار و پنجاه من یونجه دارد که نصف آنرا برای گاو و خرش منظور می‌کنیم ، نصف دیگرش چهل تومان می‌ارزد .

سالی سیصد تومان هم بطور متوسط از هندوانه و خربزه عایدی دارد که عایدی نقدی او سر بیانصد و چهل تومان می‌زند که در حدود روزی پانزده ریال میشود . این مبلغ برای مخارج نقدی از قبیل قند و جای و گاهی گوشت و لباس کاملاً کافی است ، گرچه منهم جز از حبوبات کاری و باغداری و گوسفند داری او هیچ برآوردی در این محاسبه ننموده ام . حبوبات را برای خوراك و باغ را برای میوه و گوسفند و گاو را برای شیر و ماست و دوغ و روغنش گذاشتم . من تصور نمی‌کنم مردمان متوسط شهری ، زندگی باین خوبی و مرفهی بتوانند داشته باشند .

در خانه و قلمه مالک هم مسکن دارد ، از حیث خانه هم در رفاه است . باغداری فشافویه و بخصوص شهریار که هزار ذرع زمین با آنرا سالی یکقران الی سه قران و شاید بیشتر بمالک میدهد گنجی است بی بدل و باغدارهای پنجاه شصت هزار تومان ثروت هم بین آنها پیدا میشود که هر يك برای خود اربابی هستند .

نمیدهد. اگر راست میگوئید، و واقعاً دلتان برای کشاورزان میسوزد، شما مأمورین دولتی را از سر آنها بکنید^۱.

خواننده عزیز تصور نفرمایند، که من ملاکم، و برای جلوگیری از ضرر خود، در اطراف این موضوع، قلم فرسایی میکنم. خیر! من آنچه ملك از پدرم بمیراث داشتم همه را از دست داده ام. نصف آن، چنانکه در سابق اشاره کرده ام، با خانه موروئی در قرصی، که برای خدمت بدولت گریبان گیرم شده بود، از کفم رفت، و باقی آن را هم، در بیست ساله دوره پهلوی، بواسطه کمی و کوتاهی اشل حقوق و زیادی مخارج، چنانکه شاید در آینده از آن ذکری بکنم، از دست داده ام. امروز از آنچه آسمان بر آن سایه افکند، جز يك خانه در شمیران، ملك و مستغلی ندارم، و خوب میدانم، که آنها که میخواهند، از این انتشارات و برهم زدن روابط طبیعی بین رعیت و مالک، و با گل آب کردن بین آنها، ماهی و جاهت و ریاست و وزارت و رهبری بگیرند. از این نوشته من، خیلی عصبانی خواهند شد. من با کی ندارم! بر فرض اینکه مرا (مرا هم) مرتجع

۱ - امروزه شنبه سیزدهم اردیبهشت ۱۳۲۸ در علی آباد جنب دهن آباد ملکی آقایان پیرنیا که من در این دو ده مستاجرم آمده ام، نزدیک ظهر خبر آوردند دو نفر ژاندارم بخانه کدخدا نظر، کدخدای ده آمده اند. بعد از نهار دیدم کدخدا دوسه تا ورقه در دست وارد شد. گفت من که سواد ندارم، به بینید این کاغذ که ژاندارمها آورده اند چیست. مثل این است که خودشان هم سواد ندارند که بدانند مأمورچه کاری هستند. کاغذها را گرفتم. یکی شکایت نامه ای بود که شاکی پولی بکسی داده، حال که پس میخواهد باو پس نمیدهند. طرف شکایتش حسین عطار است. کدخدا گفت: اصلاً در این ده عطار ندارم که حسین باشد یا حسن. دیگری دو احضاریه بود که عبدالرضا پسر غلامعلی را از تهران احضار کرده بودند، کدخدا گفت اصلاً چنین اسمی در این ده نیست. ملاحظه فرمائید برای دو تا احضاریه آنها بغلط دو نفر ژاندارم بخانه کدخدا وارد می شوند، نهار و جای میخورند، اسبهایشان گاه و یونجه میخورند و بالاخره برای چه، برای هیچ!

در فشافویه البته علی آباد دوسه تا است. ممکن است در علی آباد دیگر، این اسامی وجود داشته باشد ولی دو نفر ژاندارم برای يك احضاریه چه معنی دارد، وانگاه بمجرد ورود همانطور سواره بپرسند چنین شخصی در این ده هست یا نه و همین که ملتفت شدند که چنین شخصی اینجا نیست، فوراً باید بروند. ولی آقایان هیچوقت در بدو ورود از مأموریت خود حرفی نمیزنند. چرا؟ برای اینکه اگر فوراً مأموریت خود را بگویند طرف فوراً وسیله رفتن آنها را فراهم میکند و از سورچرانی باز میمانند و بسا ممکن است که اصلاً مثل مانحن فیه عوضی آمده باشند.

این است که هیچوقت از مأموریت خود در بدو ورود چیزی نمیگویند. همینکه خودشان و مالشان سیر شدند، آنوقت است که نوبت ایراد مأموریت میرسد. خدا نکند درست آمده باشند، اگر چنین فاجعه ای رخ بدهد، بدبخت صاحبخانه را نصف العمر میکنند و با اینهمه، با دوسه و حتی ده تومان که از صاحبخانه میگیرند کار را ناقص گذاشته میروند و در پادگان پست و نزد رئیس خود يك مشت دروغ و راست بهم میبافند که برای دفعه بعد و بعدتر هم راهی باز گذاشته باشند. اگر راست میگوئید و دلتان بحال طبقه زارع میسوزد، شراین ژاندارمها را از سر آنها بکنید.

بخوانند ، تشویشی بخاطر راه نمیدهم ، « من آرد خود را بیخته و آرد بیز را آویخته ام . » و آنچه بعقیده خود با خیر عامه و جامعه مناسب میدانم مینویسم ، ولو اینکه ، جمع کثیری حتی رؤسا ، و وزراء ، را از آن خوش نیاید ، ومثل آن مؤمن گیلک ، در روزنامه هم بمن حمله کنند .

در مرام دمکراسی امروزه ، تقسیم مجانی خالصجات بین رعایا هم یکی دیگر از مرام های نافع قلم رفته است . در صورتی که ، اینکار هم مقصود اساسی ، یعنی ایجاد خورده مالک ، را تأمین نمیکند . زیرا ، این خالصجات ، جز در تهران ، بقدری کم و نا چیز است ، که شاید هزار يك املاك اربابی هم نشود . از طرف دیگر ، معلوم نیست که رعایای این دهات چه مزیتی برسایرین دارند ، که باید بی هیچ رنج و زحمت ، و بدون هیچ منطق و جهت ، مالک ملکی که ، شاید فقط یکسال بیشتر در آن زراعت نکرده اند ، بشوند . این عمل ، جز ضرر دولت و استفاده جمعی غیر مستحق که شاید اکثر آنها به شیادی و حقه بازی و رشوه دادن بمأمورین معلوم الحال امروزه دولت ، خود را رعیت این دهات قلمداد کنند ، فایده ای ندارد ، و چون چیز مهمی نیست ، بیش از این در خور قلم فرسایی نمیباشد . ولی ، چون این اخذ بغیر حق و اعطای بغیر مستحق کاری بیهوده و نتیجه ای هم که از آن منظور است عملی نمیکند ، اینست که میگویم : بهتر این است ، که این املاك را ، در مقابل قیمت و باقسط ، برعایا واگذارند . آنهم نه پیش از تصویب مجلس .

بعقیده من ، بهترین فکری که ، برای بهبودی حال رعایا ، میتوان کرد این است ، که همان ده يك عایدی خالص مالک را ، که سابق بعنوان مالیات میگرفتند ، حالیه هم بگیرند ، و آنرا صرف بهداشت و تعلیم و تربیت کشاورزان کنند . مواجب دکتورها و آموزگاران را دولت بدهد ، و قیمت دوا و لوازم تعلیم و تربیت را از این ده يك بپردازند ، و در این مصارف ، فقط نظارت مالک و نماینده انتخابی رعیت ها را مداخله بدهند ، و از تماس مأمورین دولت و جوجه رهبرها ، با کشاورزان ، جداً جلوگیری کنند . ولی شرطش این است که آقایان دکتورها و آموزگاران هم دلشان رحم آمده ، دل از پای تخت برکنند و در دهات مشغول نجات طبقه زحمت کش کشور ، از بیماری و جهل ، بشوند . ولی کجا؟ تا دمکراسی راه پیشوائی و رهبری و ریاست و وزارت را برای آنها باز گذاشته است ، همه میخواهند وزیر و وکیل و رئیس و رهبر و پیشوا باشند . هیچیک باقامت در دهات راضی نخواهند شد ، وهمگی ده نشینی را برای همکار ، و « مرک » را برای همسایه ، حق خواهند دانست ^۱ . « باز هم در این شهر در هر کوچه و معبری چندین تا بلوی مطب دکتر خواهیم دید ، که همه از بیکاری مگس میگیرند ، و احیاناً مریض میتراشند ، و روزنامه ها

۱ - از مثل معروف : « مرگ حق است ولی برای همسایه . » اقتباس شده است . معنی آن معلوم و مورد استعمالش جائی است که کسی اصل مسلمی را که اجرای آن زحمتی دارد نسبت بخود رعایت نکند و دیگران را با اجرای آن وادار نماید .

را از اعلان ساعت مطب خود پر میکنند . آموزگاران هم ، اگر يك محل بلا متصدی در مرکز پیدا شود ، بر سر آن بر مغز هم میکوبند .

باری ، سخن از بیانیه و چگونگی تشکیل کابینه قوام السلطنه بود .
بعد از معترضه از اینکه اکثریت اعضای کابینه ، مانند محتشم السلطنه و ممتاز-الدوله و مستشار الدوله و مشار السلطنه ، از محبوسین هستند ، معلوم است که میخواهند کارهای کودتا را تکذیب کنند ، و عملیات این نود و دو روزه را عملاً بد بشمارند . در این صورت ، نباید سردار سپه را ، که ام الاسباب این اوضاع بوده است ، در این کابینه باقی گذاشته باشند . در صورتیکه ، باز هم می بینیم او کماکان وزیر جنگ است ، و هیچ کس جزئی ایرادی هم بر این وضع نمیگیرد . حتی ، آزادخواهان دو-آتشه و محبوسین سیدضیاء الدین هم ، چون جدیت او را در فراهم کردن وسائل پیشرفت ارتش دیده اند ، همگی معتقدند ، که باید این شخص وزیر جنگ باشد ، تا بکارهای قشونی این کشور و سامانی بدهد ، و امنیت را در کشور برقرار کند .

خانواده دیبای امروز ، یکی از دودمانهای معروف تبریز ، و نظام-
نیظاما موالعولما العلما رئیس این خانواده ، خود و پدرش طرف توجه ولیعهد ها
ایستمیرخ و شاهان دوره استبداد ، و افراد ایندوده در ، دوره ولیعهدی مظفرالدین شاه ، از اشخاص مبرز دربار ولیعهدی ، و بعضی از آنها ، مانند ساعد الملك و علاء الملك و ناظم الدوله ، در سلطنت ناصرالدین شاه هم بمقام سفارت و ایالت و وزارت رسیده بودند ، و نظام العلما های رئیس خانواده ، در لباس اهل علم ، از اشخاص عاقل و سیاستمدار و مردم دار بشمار می آمده ، در حقیقت ، ترقی این خاندان مرهون وجهه آنها بوده است .

در دوره مجلس و مشروطه اول ، و آن انجمن بازیها ، که خواننده عزیز از جلد دوم « شرح زندگانی من » بآن سابقه دارد ، با اینکه هنوز قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی از مجلس شورای ملی نگذشته بود ، نظر باینکه لایحه آنرا تازه بمجلس برده بودند ، ملت در شهرهای مرکز ایالات و ولایات انجمنهایی از وجوه اهالی ، ولی البته بدون انتخاب و ترتیب ، با اسم انجمن ایالتی و ولایتی تشکیل کرده ، و این انجمنها در کارهای عمومی نظارت ، یا بهتر گفته شود ، مداخلاتی میکردند . ولی ، چون قانونی ، که حدود این نظارت یا مداخله را تعیین کند ، هنوز وجود نداشت ، انجمنها اکثرتند روی میکردند ، و تصمیمات آنها غالباً مخالف مصالح عمومی حکومتی بود ، و احیاناً کشمکش هایی هم بین این دو قوه ایجاد میشد ، و مناقشه و مشاجره هایی بین طرفین در میگرفت ، اجمالاً این انجمنها ، جز راه انداختن سروصدای زیادی بی ثمر ، و جلوگیری از پیشرفت نفاذ امر حکام و فرمانفرمایان ، نتیجه مثبتی نمیداد . معهذا ، شاید در بعضی موارد ، پاره ای زیاده رویهای حکام را جلوگیری میکرد .

مردم ساده آن روزگار ، با اینکه هیچ مداخله ای در انتخاب اعضای این انجمنها

نکرده بودند، چون ضدیت آنها را با حکومت میدیدند، آنها را حافظ حقوق خود دانسته، احکام انجمن را مانند وحی آسمانی لازم الاجراء می پنداشتند، و هر روز عده کثیری در حیاط و کوچه و خیابان محل انجمن جمع میشدند، تا از نمایندگان خود (۹) تقویت کرده، احیاناً قوه مجریه احکام انجمن خویش باشند.

از میان انجمنهای ایالتی و ولایتی کل کشور، انجمن ایالتی آذربایجان خیلی مقتدر، و خدماتی هم بآزادی کرده بود. چنانکه، در وقعه لوطی بازی میدان توپخانه بواسطه تلگرافات این انجمن بود، که سایر انجمنهای ایالتی و ولایتی کشور، به پشتیبانی مجلس شورای ملی انگيخته شده، و مستبدین دربار محمد علی شاه را بلولئین کردند، و بالجمله در آن دوره، بعد از مجلس شورای ملی، انجمن ایالتی آذربایجان قدرت معنوی زیادی تحصیل نموده، و تمام اهالی تبریز، که مرکز آذربایجان بود، تا همه جا، از انجمن ایالتی خود دفاع میکردند، و از آن حرف شنوی داشتند. پیشرفت ستارخان سردار ملی در دوره استبداد صغیر، و مقاومت ده ماهه تبریز در برابر قشون دولتی، بر اثر همین نفاذ امر انجمن ایالتی آذربایجان بود، والا ستارخان کسی نبود که بتواند این کار را يك تنه اداره کند.

در دوره مجلس اول، و یکی از روزهای اولیه و هرج و مرج انجمن ایالتی آذربایجان بعضی از اعضاء با فکرتر، که از بی نظمی مذاکرات و زیادی مداخلات انجمن، در کارهای مشروع حکومتی بجان آمده بودند، پیشنهاد کردند که نظامنامه ای برای انجمن نوشته شود که حدود اختیارات و رویه مذاکرات انجمن تعیین گشته، وقت گرانبهای جلسات بمذاکرات بیهوده تلف نشود.

در سر رد و قبول این پیشنهاد مشاجره زیادی در گرفت و چنانکه معلوم بود اکثریت اعضاء که طرفدار بی لجامی بودند برضد این پیشنهاد عاقلانه برخاستند، البته مذاکرات بزبان ترکی بود. هواخواهان و اصداد داد فصاحت و بلاغت دادند و آنچه در انبان مغز خود کنایه و استعاره نیش دار ترکی داشتند، برضد همدیگر بکاربردند و بقدری سروصدا و هیاهو راه انداختند که مردم متفرقه که در حیاط و کوچه بودند بدون اینکه بدانند مذاکره بر سر چه موضوعی است چون اجمالا از سروصدای زیاد انجمن دانستند که موضوع مهمی در جلسه مطرح است، همگی در نزدیکی طالار جلسه اجتماع نمودند. چون طرفین قضیه خیلی در عقیده خود پافشاری داشتند رئیس انجمن، برای ختم مناقشه موضوع را تحت رأی کشید. اکثریت بعدم ازوم نظامنامه رأی داد، رأی اکثریت «نظامنامه ایستمیرخ» که اعلام شد، طرفداران رد پیشنهاد از فرط شادی هم صدا آنها تکرار کردند.

مردمی که جلوطالار جلسه بودند و البته معنی نظامنامه را هم نمی فهمیدند نظامنامه را نظاموالعولما شنیدند و برای اظهار انقیاد نسبت بانجمن، صدا را به جمله نظاموالعولما ایستمیرخ بلند نمودند. باقی اشخاص که در حیاط و کوچه بودند، برای اینکه در

وطن پرستی از سایر همشهریها عقب ننمانند گفته آنها را تکرار کرده ، و چون رأی انجمن را فوری و واجب الاجراء دانستند ، همگی بخانه نظام العلما هجوم برده آنچه از غث و سمین یافتند ، با نضمام درو پنجره عمارت کردند ، سوختند و بردند و خانه را بشکل مسجد خرابه ای در آوردند ، تا اطاعت خود را نسبت بانجمن ایالتی ظاهر کرده و امر (۹) انجمن را در باره نظام العلما که بواسطه تقرب خود و افراد خانواده اش بشاه حاضرو ولیعهد سابق طرف بی مهری آزادی خواهان بجا آورده بودند باجرا رسانده باشند !

متوجه باشیم که از آوردن این واقعه حقیقی افسانه مانند تاریخی ، من نمی خواهم نتیجه بگیرم که خدای نکرده تمام اهالی آذربایجان یا اهل تبریز از این قماشند . بلکه ، اکثریت قریب باتفاق سکنه این قسمت از خاک ایران را مردمانی منطقی و چیز فهم و مسلمان پاک سرشت خوش اخلاق میدانم . اینها جزعه ای ماجراجو که در هر شهر و دیار یافت شده و در هر جا که « آتش باشد مثل حسنک فراشند . » نبوده اند . و معتقدم که امروز هم اگر هزار يك از اهالی واقعی آذربایجان ؛ اوضاعی را که از یکسال پیش بدست عمال خارجی در آنجا برآه افتاده است طالب شده باشند ، از حیث فهم و ادراک و مسلمانی و اخلاق ، نظیر همان « نیظاموالعولما ایستمیرخ » های سی و چهار سال قبلند . حتی می خواهم بگویم اگر همین نیمه وحشی ها هم مقصود و اساس « خود مختاری » و ترویج زبان ترکی و مضار آنرا برای وحدت ملی ، توجه کنند مسلماً با نهصد و نود و نه نفر باقی اهالی هم صدا و هم بازو شده رؤسای خود را سنگسار کرده و زیر علم وحدت ملی درمی آیند ، و کلاه این چند نفر رهبر و پیشوا را که اکثر مجهول الهویه هم هستند پس معرکه میانندازند .

یکی از افراد خانواده نظام العلما که همراه ترکهای مظفرالدین

شاهی بتهران آمده بود ، میرزا نصرالله خان طباطبائی بود . میرزا

نصرالله خان در اینوقت البته برسم دوره ، لقبی با مضاف یکی از

افعال وصفی و مضاف الیهی از قبیل ممالك یا لشکر یا خلوت واز

وارث و مورث

يك لقب

۱- در زمان خیلی سابق درویشها در سرچهار راهها معرکه میکردند و چیزهایی برای مردم میگفتند و ضمناً شاهی صد دیناری هم از بعضی از آنها باسم چراغ الله دریافت میداشتند . درویش در وسط سفره ای پهن میکرد و اسباب کار خود را که گاهی جمعه مارگیری بود در این سر و آن سر سفره میکذاشت و مشغول شیداللهی خود میگشت ؛ دوره این سفره بقدر يك ذرعی حریم بود که برای گردش درویش باز میماند . بعد از این حریم تماشاچی ها دایره وار می ایستادند . اگر جمعیت زیاد میشد درویش دایره صف اول و دوم و سوم را می نشانده که باقی که ایستاده اند ، بتوانند عملیات را ببینند و یا از بیانات او استفاده کنند . این بساط را معرکه میگفتند . احیاناً اتفاق می افتاد که یکی از تماشاچی ها رفتاری میکرد که باعث تفرقه حواس سایرین میشد ، اگر بنصیحت درویش آرام نمیگرفت و باز هم مخل بود ، یکی از تماشاچی ها که از رفتار او بیشتر عصبانی و باو نزدیکتر بود کلاه او را برمیداشت و به بیرون دایره پرتاب میکرد . مؤمن ناگزیر برای بدست آوردن کلاه خود از معرکه خارج میشد ، سایرین جای او را میگرفتند و همگی از شرش خلاص میشدند « کلاهش پس معرکه است » از این راه ضرب المثل شده و کنایه از بیرون کردن شخص مخل از کاری است که جمعی بآن مشغولند .

این قماش داشته است که من از این مضاف و مضاف الیه بی‌اطلاعم، ولی در اینوقت که دولتیان خواستند عبدالحسین خان کفری فخرالملک سابق را برای دفعه دوم ازامتیازات و شئون دولتی خلع کنند، لقب ناصرالسلطنه را هم که بعد از لقب فخرالملکی سابق باو داده بودند، به میرزا نصرالله خان طباطبائی دادند، وایشان بعد از زیارت بیت‌الله بحاجی ناصرالسلطنه معروف گشتند. از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم قبل از اینکه بوارث لقب ناصرالسلطنه، یعنی میرزا نصرالله خان دیبا پردازم قدری از مورث این لقب، یعنی عبدالحسین خان کفری، که اگر امروز زنده بود نام خانوادگیش رادسر میشد، بنویسم. عبدالحسینخان، مادرش شاهزاده و پدرش خان بابا خان سردار و

عبدالحسین خان

کفری

از وجوه قاجاریه و مردی متمول و از آن اشخاص بود که بصرافت طبع و برای سیروگردش، از اوایل جوانی اکثر اوقات خود را در اروپا گذرانده، مردی آزاده و اخلاقاً روح انتقادی داشته و آنچه برسرش آمده ازاینراه بوده است. من جوان‌تر از آن بودم که با او سروکار و رفت و آمد داشته باشم. ولی، از آنچه از اشخاصی که با او خصوصیت داشته‌اند شنیده، و با افکار و عقاید امروزه مقایسه میکنم، میتوانم بگویم که اگر آن مرحوم امروز حیات داشت، نه همین مرد مسلمان خالص‌العقیده‌ای بشمار می‌آمد بلکه از اکثر متدینین ایندوره هم با ایمان‌تر بوده، و در هر حال استحقاق لقب «کفری» بهیچوجه نداشته است. منتها بواسطه روح انتقاد و اقامت زیاد در کشورهای آزاد نمی‌توانسته است دندان روی حرف بگذارد و آنچه مخالف رویه و فکر خود تشخیص میداد بدون هیچ پروا، از آن انتقاد میکرد، و چون ادیب و فاضل و شاعر هم بوده، نقادی‌های خود را به بیاناتی مضحک می‌آراسته، که گفته او دهن بدهن گشته، بگوش طرفها میرسیده و کینه او را در دلها جای‌گیر میکرد است.

خانم عزت‌الدوله، قطع نظر از نسبت مادری، دخترش افسرالسلطنه هم عروس عبدالحسینخان بود، بموجب این سوابق عبدالحسین خان گاهی بدیدار خانم میرفت. در یکی از این ملاقاتها خانم از کسالت نوه‌های خود که بچه‌های میرزا حسینخان معتمدالملک از دختر ولیعهد بودند، شکوه کرده، و گفت من بالاخره خود را از این خیالات آسوده کرده این بچه‌ها را بسید علی دربندی فروخته‌ام، مال من نیستند مال سید اولاد پیغمبرند، انشاءالله از آفات محفوظ خواهند ماند. عبدالحسینخان از خانم پرسید، بچه‌ها را بچه قیمت بسید فروخته‌اید؟ خانم گفت یکی هفتصد دینار، خان گفت تو گوش بیچاره سید اولاد پیغمبر آب کرده‌اید^۲ زیرا این تخم و تر که^۳ صدتاش يك پول ناروا نمی‌ارزد، البته این

۱- دندان روی حرف گذاشتن کنایه از تحمل کردن و تعرض نمودن به چیزهایی است که حقاً یا بنظر شنونده ناروا باشد.

۲- آب توی گوش کسی کردن، کنایه از مغبون کردن او در معامله است. تاریخچه این استعاره هم بر من نامعلوم است.

۳- تخم و تر که، کنایه از اولاد و احفاد است و مورد استعمال آن در مواقعی است که بخواهند تمییری نسبت بآنها بکنند یا از زیادی آنها اشاره‌ای بنمایند.

شوخی بگوش یحیی خان مشیرالدوله میرسید ، و هر قدر هم شوخی قوم و خویشی بود باعث تکدر او میگشت .

میرزا محمود خان موقر ، داماد ما ، میگفت . عبدالحسین خان سالی چندین مهمانی میکرد ، و منتهای دقت را در تناسب مهمان ها با یکدیگر ، مراعات مینمود . هریکی دو ماه یکبار نوبت بمن و اشخاص هم ذی من میرسید . یکروز ما را دعوت کرد ، رفتیم ، اطاق سفره خانه اش بزرگ بود . در شاه نشین این طالاریک سفره هشت نه نفری انداخته بودند . نهار خورده ، تا عصر آنجا بودیم . بعد از دو هفته ، دعوت دیگری از عبدالحسین خان رسید ، که باز هم برای جمعه دعوت کرده بود . پیش خود ، تصور کردم که خان تغییری در دسته بندی مهمان های خود داده ، و مرا هم با عده دیگر متناسب دیده ، و این پشت هم افتادن دعوت از اینراه است .

روز موعود رسید . یکی دو ساعت بظهر مانده بمهمانی خان رفتم . با کمال تعجب ، دیدم مدعوین عیناً همان اشخاص دو هفته قبلند ، و حتی یکنفر هم تغییر نکرده است . موقع نهار رسید . ما را بهمان طالار بزرگ سفره خانه بردند ، و در همان شاه نشین ، و در سر همان سفره ، که محتویات آن ، حتی ظرفها کم و کیفاً بدون اندک اختلاف ، همان سفره سابق بود . نشاندند . ولی ، ضمناً دیدم ، در طالار اصلی سفره خانه ، مثل بساط آشپزان شاه ، سفره چرمی بزرگی ، باندازه اطاق ، افتاده ، در یک سمت سفره ، مجموعه ها و سینی ها و بادیه های پراز برنج و آرد و روغن و ادویه و قند و آب لیمو و حتی ، تقارماست و دسته سبزی ، با نظم و ترتیبی که خالی از زیبایی هم نیست ، چیده اند ، و در سمت دیگر قاب و قدح و ظروفی که برای چنین سفره ای لازم است آماده کرده اند . هیچیک از مهمان ها ندانستند این بساط مقدمه چه کاری است ، و همگی منتظر بودیم که صاحبخانه ، سر سفره توضیح بدهد . ولی در حین نهار خوردن ، عبدالحسین خان ، با گشاده روئی و صحبت های شیرین خود ، از همه چیز گفت غیر از این بساط . وقتی میخواستیم از سر سفره برخیزیم ، گفت ، دو هفته قبل ، من از آقایان استدعا کرده بودم بر بنده منت گذاشته ، نهار را در خدمتشان بودم . شنیدم ، یکی از آقایان ، در نزد رفقای خود ، خیلی از پذیرائی نا قابل من تحسین کرده ، و در آخر فرموده اند ، همه چیز سفره خوب و آبرومند بود ، غیر از اینکه کم بود . من برای آن این مهمانی را بلافاصله تکرار کردم که جزئیات سفره قبل از نظرها فراموش نشود . چنانکه ملاحظه میفرمایند ، عده همان عده و سفره هم ، بی کم زیاد ، همان سفره است . همگی خوردیم و سیر شدیم . باقی غذا هم بقدری هست که نوکرها را کفایت کند ، بلکه ته سفره هم به بیرون برسد . اگر غذا برای خوردن است ، بعقیده من زیاد تر از اینش اسراف و تبذیر و مال دور ریختن است . اگر برای بردن بمنزل ها است ، مواد اولیه آن حاضر ، و برای بردن استفاده کردن مناسبتر از غذای پخته است . بسم الله بفرمایند . هر قدر و از هر چه میل داشته باشند ، در ظرف هائیکه طرف دیگر سفره چیده شده است ، بریزند ، نوکرهای خودتان به خانه خواهند برد .

الحق برای جلوگیری از اسرافیکه در آن دوره در مهمانیها معمول بوده، که برای هفت و هشت نفر خوراک صد نفر را تهیه میدیدند، از این عملی‌تر، ممکن نیست تنبیه و تذکری فکر کرد. ولی، آیا اینکار سرآپا منطقی و عاقلانه با رسم زمان هم سازگار بود؟ مسلماً خیر! چنانکه شخصی که صاحب خانه اینکار را برای تنبیه او کرده، با اینکه او را معرفی نکرده بود، یقیناً بعد از این تاریخ، رنجیده و دوستی خود را با او قطع کرده، و در عداد بدگویان او درآمده است.

با این بذله‌گوئی‌ها و این بذله‌کاریها، عبدالحسین خان، البته، بخرافات که میرسیده است، آنچه مضامین ادبی و معانی بیانی در مغز خود داشته، بیرون میریخته، است. خواننده عزیز را زیاد عذاب ندهم، يك رفتن به تکیه دولتی، یا برخوردن بیکی از دسته گردانی‌های دوره، و یا رفتن بیکی از مجلس‌های روضه خوانی، و شنیدن یکی از روضه‌های طرز ملاآقای دربندی، کافی بوده است که عبدالحسین خان، با روح انتقادی خود، تا چندین روز موضوع برای صحبت‌های با مرز خویش داشته باشد. معروف شدن او بکفری بر اثر همین انتقادهای او از خرافات بوده، و شاید گاهی هم، برای نمکین کردن بیانات خود، دست حاشیه رفته^۱ پاپی پاره‌ای از عقاید مذهبی هم، که از اصل و مبنای آن بی‌اطلاع بوده است، میشده، ولی مسلماً، از اکثر اشخاص ایندوره متدین‌تر بوده است.

مسلم است، روح انتقادی عبدالحسین خان، که از اوضاع حکومتی اروپا هم مطلع بوده، کارهای دولتی را نادیده نمیگذاشته، و از آنها هم انتقاد میکرد، و مخصوصاً وزارت اعظم میرزا علی‌اصغر خان، پسر ابراهیم قره‌نوکر آبدارخانه، برخان قجر شاه وارث خیلی گران می‌آمده، و با رکی و آزادی که داشته، همه جا، بی‌پروا، از انتقاد عملیات او کوتاه نمی‌آمده، و شاید در بیانات انتقادی ادیبانه خود، شاه را هم بی‌نصیب نمیگذاشته است. این جمله سبب شد که، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، موجب او را قطع کنند، و او را از تمام امتیازات دولتی، حتی لقب فخرالملکی، ببندازند. لقب او گیرابوالحسنخان (پدر زن آینده من) که در این وقت یکی از پیشخدمتان جوان ناصرالدین شاه بود، آمد.

مدتی گذشت. عبدالحسنخان در اروپا بسر میبرد، تا بعضی مصلحین خیر اندیش میان افتادند، صدر اعظم و شاه را نرم کرده، موجب او مجدداً برقرار شد، و انای امتیازات دولتی او را از بین بردند، و، برای اینکه معلوم باشد که با او التفات سابق را دارند، او را بلقب ناصرالسلطنه هم مفتخر کردند.

۱ - کتابهای صرفی و نحوی و فقهی و اصولی سابق که امروز هم در مدارس قدیمه طرف مراجعه است، حاشیه‌هایی دارد که اکثر از متن هم تجاوز میکند. «دست حاشیه رفتن» کنایه از بیان مطلبی است که با موضوع مناسب ولی خیلی لازم نباشد و این کنایه را کم‌کم تعمیم داده و در مورد هر تخطی و تجاوزی، ولو اینکه مربوط به متن و حاشیه و معترضه‌گوئی هم نباشد سرایت داده و در هر مورد که کسی دست حاشیه‌ای برود استعمال میکنند.

بعد از ناصرالدین شاه ، باز نمیدانم آقای عبدالحسین خان ناصرالسلطنه چه دسته گلی بآب داد ، که مجدداً مستحق قطع مواجب و سلب امتیازات دولتی شد . این بار لقبش گیر میرزا نصرالله خان طباطبائی ، که اگر امروز زنده بود باید او را دیبا خواند ، آمد ، و خان قجر ، تا چندین سالی که زنده بود ، همینطور بی لقب و بدون مواجب راه میرفت . خانواده عبدالحسینخان ، ابتدا ، سرداری را برای نام خانوادگی خود اختیار کردند ، بعد ، بجهت اینکه لقب سابق پادشاه کشور سردار سپه بود ، و در این اسم گذاریها هم گرفت و گیر زیاد میکرد ، نام خود را تغییر داده رادسرا ، که همان منقلب و تحریف شده کلمه سردار است ، برای خود نام خانوادگی اتخاذ کردند ، که اصل و ریشه لقب جداعلی را هم برای خود محفوظ داشته باشند .

اما ناصرالسلطنه دیبا ، که حاجی شدنش هم شاید ، تاحدی ، برای حاجی ناصرالسلطنه تطهیر لقب عبدالحسینخان کفری بوده است ، مردی بسیار زیرک و باهوش و در میان ترکهای مظفرالدین شاهی ، از همه مبرزتر و حق و حساب دان تر از کار در آمد . وقتی از تبریز تازه بتهران آمده بود ، چون در آنجا حتی در دربار ولیعهد هم هیچ فارسی حرف نمیزدند ، این زبان را بسیار بد حرف میزد ، و احیاناً ، در فارسی گوئی ، منفعت را منفیت و کربلا را کلبلا می گفت^۱ ولی ، بعد از دوسه سال اقامت در تهران ، بقدری در فارسی گوئی ، لهجه ترکیش کم شده بود ، که اشخاص بی سابقه او را ترك زبان متولد نشوونما یافته در تهران تصور میکردند . در صورتی که شاید ، تا قبل از مظفرالدین شاه ، هیچ تهران را ندیده بود ، و این خود نشانه کمال هوش و حافظه اوست ، که در چهل سالگی ، توانسته است ، باین سهولت ، تغییر لهجه بدهد . حاجی ناصرالسلطنه بزودی وزیر خالصجات و یکی از رجال حسابی دربار مظفرالدین-شاه شد . بعد از این شاه ، در سلطنت محمدعلیشاه بوزارت خزانة ، که مهم ترین مشاغل قلمی دوره استبداد بود ، نیز ، نایل آمده ، و در دوره استبداد صغیر این شغل را دارا بود . خواننده عزیز از وضع خزانة داری زمان استبداد ، از جلد اول « شرح زندگانی من » صفحه ۳۹۱ تا ۳۹۳ ، اطلاع داشته و میدانند ، که کار خزانة داری در دوره های قبل هم کار آسانی نبود ، تا چه رسد به ایندوره ، که ، بواسطه احکام علماء در تحریم دادن مالیات بعمال محمدعلیشاه ، عایدات دولتی بضرر رسیده ، و کار وزیر خزانة ، که باید پول برای تمام مصارف دولتی فکر کند ، بسیار مشکل بوده ، و چقدر زیرکی و زرنگی لازم داشته است که متصدی این شغل در کار خود در نماند . الحق ، حاجی ناصرالسلطنه کسی بود که میتواندست بخوبی از عهده اینکار بر آید . اینمرد با هوش موقع سر رسید اقساط

۱- برادر زاده ام میرزا محمد علی خان که من از او ولو در بیانات عادی هم کمتر مطالب غیر جدی و غیر واقع شنیده ام میگفت : ناصرالسلطنه وقتی تازه از تبریز آمده بود ، روزی بدیدن من آمد . صحبت از حاصلخیزی املاك آذربایجان بود ، ناصرالسلطنه در ضمن بیانات خود گفت ، دهی داشت شاه مال خودش نبود (یعنی خالصه بود) من اجاره کرده بودم از منفیتش رفتم کلبلا .

مودیان را، بدون هیچ یادداشت، در حافظه خود، داشت. تشر و ملایمت، دو اسلحه استبداد، را چنان بموقع بکار می‌بست، که باصطلاح زمان، از سنگ^۲ هم پول درمی‌آورد. کلیات بده و بستان خود را در حافظه نگاه میداشت و هیچوقت محتاج به استفسار از اعضای جزو نبود. بلکه، اعضای او، در کارهای سپرده بخود، بیشتر باطلاعات او احتیاج داشتند، تا او بآنها.

بهرحال، باورود آزادیخواهان بتهران، وجنگ دو سه روزه آنها با قزاق‌های لیاخوف و سیلاخوری‌ها، بساط استبداد صغیر، جمع، و بجای آن، مشروطه کبیرپهن شد. آزادیخواهان و بخصوص دمکراتهای آنروز، دیوان محاسباتی، از عمیدالاحکما (عمیدالسلطنه) و سید عبدالرحیم خلخالی و سید محمد کمره‌ای و مشیر اکرم و از این قماش، تشکیل کردند، که خورده برده‌های عمال استبداد را، بوسیله رسیدگی به حساب آنها، از گلویشان بیرون بیاورند. البته، ناصرالسلطنه، از همه بیشتر مطمئن نظر آنها بوده است.

بعد از اینها، خود حاجی ناصرالسلطنه برای من نقل میکرد، که دفعه اول، که برای دادن حساب، بوسیله دو نفر مجاهد موزر بند، خبرم کردند، و بدیوان محاسبات رفتم، از صحبت‌های آقایان رؤسا و حرفهائی که از دهن آنها بیرون می‌پرید دریافتم: که این آقایان پیش خود خیال کرده‌اند، دارائی مرا بعنوان باقی از من بگیرند. اصل کلی، «عمل دیوان قبض است و برات»، جمله‌ای واهی و حرفی است، که در قاموس آنها هیچ معنی ندارد، و از مذاکراتی که راجع بحساب سایرین در بین خود داشتند، بخوبی معلوم شد، که نمیخواهند بروات پرداختی صاحب جمع‌ها را از قرار تومانی يك تومان، بحساب بیاورند، بلکه، تصور میکنند، که باید از این بروات اقلاً تومانی پنج قران، که بعقیده آنها دخل صاحب جمع بوده است، برگردانند. در صورتیکه، شما بهتر از همه کس میدانید، که قطع نظر از بروات تحویل که بادارات دولتی و بیوتات سلطنتی داده میشد، و دیناری برای خزانه‌دار عایدی نداشت، درموارد عادی بخصوص کم پولی، بروات موجب و مقرری و انعام متفرقه مردمان بی دست و پا هم، برای خزانه‌دار، بیش از تومانی ده پانزده شاهی، و منتها یکقران، فائده عاید نمیکرد. زیرا، این بروات، تا بدست خزانه‌دار برسد، دو سه بلکه چهار پنج دست

۱- هرچیز یا شخصی را که جسماً و اخلاقاً سخت باشد بسنگ تشبیه میکنند. اشخاص پر درونه و کم حرف را هم بسنگ تشبیه کرده‌اند. مثل قطعه ذیل که در روزنامه تربیت خواننده و تصور میکنم مال خود میرزا محمد حسین خان فروغی باشد:

گفتم که بکوشه ای چوسنگی
دانشم که میسرم نگرود
بنشینم و روی دل بدلدار
تو سنگ در آوری بگفتار

گشته ، و هريك ، در مقابل پول پیشی که ببهای آنها داده بودند ، تومانی ده پانزده شاهی استفاده کرده ، و بدست بعدی سپرده بودند .

من خود سر رشته دار حساب خود بودم ، و چون از اوضاع دربار محمد علی شاه بخوبی واقف بوده ، و میدانستم که بزودی این تعزیه تمام خواهد شد ، طوری ترتیب کار خود را میدادم ، که هر وقت اوضاع بر هم بخورد ، نه يك دینار باقی دار ، و نه يك شاهی طلبکار ، و در گذراندن حساب خود هم ، حاجتی بهیچکس نداشته باشم . هیچوقت برات را ، بدون پرداخت وجه ، نزد خود نگاه نمیداشتم ، و هیچگاه ، از پول خود ، برات نمیخریدم ، و برواتی را که میپرداختم ، تمام را نزد خود و در خانه خود ضبط میکردم ، که اگر روزی وضع دگرگون شود ، کسی از من طلبی نداشته ، و ریشم دست کسی نباشد ، که هر روزه بوساطت او احتیاجی داشته باشم .

وقتی از دیوان محاسبات بخانه برگشتم ، قدری در اطراف حساب خود فکر کرده ، دیدم ، با این آقایان ، نمیتوان راسته حسینی^۱ رفتار کرد . باید حيله ای بکار بست ، که آقایان در وهله اول مرا باقی کار بدانند ، و از کسر و نکس بروات متفرقه ، که در آن دخل هائی هم در کار بوده است ، صرف نظر کنند . پیش خود حساب کردم ، بر فرض اینکه آقایان فکر کرده باشند ، که دو مقابل دارائی منم برایم باقی بنویسند ، بیش از هفتصد هشتصد هزار تومان نخواهد بود . پس بهتر اینست ، که مبادل این مبلغ ، از برواتی که هیچ تردیدی در پرداخت تام و تمام آن نیست ، از میان بروات خود خارج کرده ، مابقی را تحویل ممیز حساب بکنم . البته ، وقتیکه نتیجه حساب بدست آمد ، آقایان بهمینقدر باقی اکتفا کرده ، دیگر حرفی از تومان پنجقران کسر بروات متفرقه بمیان نخواهند آورد ، و همینکه پذیرفته شدن این بروات به تومانی یکتومان محرز و مسجل و باقی من اعلام شد ، آن وقت این بروات لا کلام را بیرون آورده و تحت باقی بخرج خواهم گذاشت ، که حساب باقی و فاضلی پیدا نکرده و باین حيله گریبان خود را از دست این آقایان ، که هیچ حساب سرشان نمیشود ، خلاص کنم .

همین کار را کردم ، باقی بروات را تحویل ممیز حساب نموده ، فهرست گرفتم . بعد از چند ماهی ، يك روز ، بوسیله دو نفر مجاهد موزر بند ، خلاصه جمع و خرج باقی حساب خود را در ورقه ای دریافت داشتم ، که در ذیل آن نوشته بودند ، آقای ... (یکی از دو نفر مأمور ،) وظیفه دار است ، که از باقی کار باقی حساب را ، که بالغ بر مبلغ ... ، است دریافت دارد ، یا خود او را در دیوان محاسبات حاضر نماید . منکه به مقصود خود رسیده بودم ، ورقه را در جیب گذاشته ، با آقایان تحصیلداران بیرون آمده ، بدیوان محاسبات و نزد ممیز حساب رفتم ، و جداً ایستادم ، که شما اشتباه کرده اید ، و من دیناری باقی ندارم . آنقدر داد و فریاد راه انداختم ، که ممیز مجبور شد ، برای اثبات صحت تشخیص خود ، صورت حساب را نزد من گذارد .

آنروز تا آخر وقت باین صورت ور رفتم . آخر وقت با دو نفر مأمور بخانه آمده ، برای آنها منزل و مهماندار معین کرده ، فردا و پس فردا ، تا يك هفته ، هر روز اول وقت ، نزد ممیز حساب میرفتم ، و صورت را از او میگرفتم ، و جزئیات آنرا با فهرست برواتی که تحویل داده بودم تطبیق میکردم . بالاخره ، روز آخر ، مایوسانه و ظاهراً با حال خراب بمنزل برگشتم ، البته مأمورین هم ، هر روز ، بامن بدیوان محاسبات می آیند ، و بامن بر میگرددند ، و آقایان رؤسا ، که از پشت پنجره آمد و رفت مأمورین را با من می بینند ، از اخم و عبوسی و بدی ظاهر حال من ، بخصوص در این روز آخری ، کیف میکنند .

فردای روزی که رسیدگی مصنوعی من بصورت حساب سرآمده بود ، نزد ممیز رفته گفتم : دراین چندساله ، من مبلغ زیادی بقزاقخانه و بیوتات سلطنتی پول داده ام ، من حواسم متفرق است ، ولی آنچه در نظر دارم از این بابت ها چیزی بخرج این حساب نظرم نیست ، دیده باشم . ممیز گفت همینطور است که میگوئید چیزی از این بابت ها در جزو بروات شما نبود ، که بخرج حساب بیاید . يك دو روزی هم خود را با پرده دوم این کمده مشغول کردم .

یکروز صبح با ظاهر خوشحال و خرم و خندان ، بدیوان محاسبات رفته بروات بی سوسه ذخیره ای را که البته دیشب برحسب تصادف پیدا کرده بودم ، همراه بردم و با آب و تاب تمام ، قصه ای هم برای چگونگی پیدا کردن آن ها نقل و کلیه بروات را بممیز نمودم . ممیز که البته از جزئیات و مبلغ آنها بی خبر بود ، برخاسته به اطاق رؤسا رفت . بعد از برگشتن بروات را از من گرفت و فهرست داد و اینوقت بود که حساب دستش آمده ، دانست که این بروات عیناً بقدر همان باقی من ، بلکه در حدود دوسه هزار تومان هم زیاده تر است . منهم این فهرست را پهلوی صورت خلاصه حسابی که چندروز قبل برای من فرستاده بودند گذاشته از در بیرون آمدم .

مأمورین هم البته همراه من آمدند . در راه بآنها گفتم منزل من منزل خود شماست هر وقت و هر قدر بخواهید آنجا باشید ، از شما پذیرائی میشود ولی بدانید که من باقی ندارم که از اینراه شما در زحمت مطالبه باشید . از فردا دیگر مأمورین را ندیدم ، این من بودم که برای مطالبه دوسه هزار تومان فاضل حساب و گرفتن مقاصد آقایان را راحت نمیگذاشتم . یکروز یکی از آنها بمن گفت شما در اینعمل حیلۀ عجیبی بکار بستید . گفتم با اشخاص مثل شما که هیچ حساب سرتان نمیشود ، جزاین راهی نداشتم . من در حساب حسن صباح را بجیزی نمیشمرم . آیا عجیب نیست که شما فکر کرده باشید سرمن کلاه بگذارید؟؟ حاجی ناصر السلطنه در این رفت و آمد بدیوان محاسبات بیکار

نمانده معامله دیگری هم بهم بسته و آن فروش شمس آباد بود . شمس آباد یکی از دهات خالصه با استعداد قم بشمار می آمد که در دوره مظفرالدین شاه نصیب حاجی ناصر السلطنه شده بود . در این دوره بدو مشروطه داشتن خالصه آنها خالصه ای که مظفرالدین شاه

ملا کریم هم
روی شمس آباد
است

یکی از درباریان خود وا گذاشته باشد بقول مردم آن دوره برگه دزدی و بنا بر اصطلاح قضائی علامت جرم ، و بقول طرفداران فارسی سره نشانه بزه محسوب میشد . زیر کی حاجی ناصر السلطنه با و امر میداد که تا هوا و روزگار مالک بودن خالصه پس^۱ و حساب او در دیوان محاسبات مطرح است مالک این ملک نباشد . یکی از اعضای درجات پائین تردیوان محاسبات خود و پدرش که از تجار بشمار می آمد دمکرات بودند . اگر ناصر السلطنه میتواند شمس آباد را بگردن حاجی آقا پدر این عضو ببندد، چندین فائده حاصل میکرد . اولاً این عضو دیوان محاسبات را در کار گذراندن حساب خود ذینفع و هوا خواه طبیعی در دیوان محاسبات برای خود تحصیل میکرد . ثانیاً خود را در نزد حاجی آقا و پسرش و بالنتیجه در دمکراسی پیش اعضای رئیسه دیوان محاسبات که بخصوص به پسر حاجی در دمکراسی خیلی معتقد بودند ، محتاج بفروش ملک معرفی کرده دندان طمع آنها را از دارائی خود میکشید^۲ و از همه مهمتر خود را نیز از مالکیت این ملک و حرف مفت مردم خلاص میکرد . اما راجع بصرف نظر کردن از این ملک مستعد و چشم پوشیدن از آبادی و نتایج زیاد آن این موضوع چیز مهمی نبود ، و حاجی ناصر السلطنه ، با زیر کی خود میتواند طوری ترتیب معامله را بدهد که هر وقت بخواهد ملک را پس بگیرد .

حاجی ناصر السلطنه بدو^۱ با پسر حاجی ، و سپس با خود حاجی آقا وارد مذاکره فروش ملک شد و بقدری قیمت را پائین گرفت که حاجی آقا معامله را بهشتی تصور کرده و فریفته آن گردید و متوجه شرایطی که حاجی ناصر السلطنه برای قطعی شدن معامله میکرد نشد . گذشته از این ، مالک بقدری خود را ورشکسته وانمود کرده بود که حاجی آقا تصور نمیکرد ، که لوازم شرایط فسخ هیچوقت برای او فراهم گردد . شاید آن روزی که سرمعامله را هم آورد ، این فتح نمایان را یکی از برکات دمکراسی و طرفداری رنج بر بشمار آورده و از اینکه توانسته بود جمعی رعیت بدبخت را از شر مالک مستبدی خلاص کند در پوست خود نمیگنجید .

حاجی ناصر السلطنه کار های خود را در دیوان محاسبات ، بطوری که دیدیم تمام کرد . دوره هم تغییر کرده ، و مالکیت خالصه از علامت جرم بودن افتاده ، و مجاهد بازی و درخواست اعانه از مستبدین پی کار خود رفته و حق و حسابی در کار آمد ، و موقع استفاده از شرایط فسخ رسیده بود . مالک حقاً تقاضای فسخ کرد ، ولی حاجی آقا نمیخواست زیر بار برود و از این ملک زرخیز که بثمان بخش بدست آورده بود صرف نظر کند ، برای مشکل تراشی ، خرج کرد خود را در این ملک دوسه برابر قیمتی که به بهای آن داده بود ادعا کرد . کار بعدلیه کشید . البته در برگرداندن ملک حاجی ناصر السلطنه ذیحق در آمد . و راجع بخرج کرد ادعائی حاجی آقا قرار رجوع بکار شناس صادر شد . ولی

۱ - پس بودن هوا و روزگار کنایه از مساعد نبودن وقت برای کاری ، یا پیشرفت دادن

مقصودی است .

۲ - کشیدن دندان طمع کنایه از صرف نظر کردن از کار بی فایده است .

حاجی ناصر السلطنه، از راه دیگر درصدد رنگ کردن^۱ حاجی آقا برآمده و در تحت شرایط دیگری، مجدداً ملك را بتصرف حاجی آقا داد تا از درآمد آن خرج کرد خود را در آورد و شرایطی کرد که سر بزنگاه بتواند ملك را مجدداً تصرف کند. خلاصه اینکه، در مدت ده دوازده سال، دعوای این بایع و مشتری، و این مستبد و دمکرات، در عدلیه مطرح، و چندین بار شمس آباد دست بدست گشت و در همه جا ناصر السلطنه حاجی آقای دمکرات را زیر می گذاشت^۲.

شمس آباد، کدخدائی با اسم ملا کریم داشت که عنوان ملائی را از دولت کوره سواد خود بدست آورده بود. زیرا در دهات قم بخوانا و نویسا ولو کلاه نمدی هم بود ملا می گفتند. ملا کریم مردی باهوش و در کار با ملاحظه و بخوبی میدانست که ناصر السلطنه کسی نیست که شمس آباد را بکسی واگذار کند. حتی يك كلوخ آنرا هم بحاجی آقا نمیدهد که بدنده اش بزند. مع هذا در هريك از این نقل و انتقال ها که حاجی ناصر السلطنه ملك را تصرف میکرد ملا طوری با حاجی آقا عاقلانه رفتار می نمود که دفعه بعد که ملك بتصرف تاجر حریص درمی آمد در صلاحیت او برای مباشرت هیچ تردید بخود راه ندهد. بطوریکه در این چهار پنج بار دست گردان شدن ملك همیشه ملا کریم کدخدا و مباشر باقی مانده و همواره بر سر کار بود، سهل است طرفین بقدری باو اعتماد داشتند که در مقدمات صلح و سازش، ملا را هم وارد کرده و تمام مجالس این نقل و انتقال هارا با حضور او و بصلاحدید او تشکیل میدادند.

در یکی از این مجالس بعد از گذشتن عمل و اجرای صیغه نقل و انتقال و امضای طرفین معامله ملا برای اظهار تشکر و عرض خدا حافظی با مالك قبلی و اظهار انقیاد نسبت بمالك بعدی گفت: «البته ملا کریم هم روی شمس آباد است خدا نان و نمک هر دو آقا را بما حلال کند.»

از اینکه در کابینه ضد کودتا هم سردار سپه بوزارت جنگ باقی مانده بود، بخوبی معلوم میشد که مثل ملا کریم و شمس آباد این آقا هم من بعد همیشه روی کابینه است و هر کس رئیس الوزراء شود سردار سپه وزیر جنگ لایعزل او خواهد بود، چنانکه بعد از این در کابینه مشیر الدوله و کابینه دوم قوام السلطنه و کابینه مستوفی الممالك و کابینه دوم مشیر الدوله با همین سمت مشغول و همه جا همراه بود^۳.

۱- در دوره ای که اسب و قاطر و الاغ در طویلۀ انسان زیاد بود سئسی هم یکی از مشاغل آزاد بود سئیس ها اکثر مردمان چاخان و زبان باز بودند اگر میخواستند سئسی را بزبان بازی معرفی کنند می گفتند. این از آنهاست که خر را رنگ میکند و عوض قاطر می فروشد یا می گفتند یکی از آن خر رنگ کن ها است. کم کم این اصطلاح در انسان هم معمول شد هر کس در معامله فریب می خورد می گفتند یارو خوب رنگت کرده است، یا بعبارت ساده خوب خرت کرده و فریبت داده است.

۲- زیر گذاشتن کنایه از مغلوب کردن و با حيله و تدبیر خود را از مخمصه خلاص کردن و گیر دادن طرف است و ظاهراً این استعاره باید از زورخانه کشتی گیران بیرون آمده باشد.

۳- بتو مشغول و با تو همراه
وز تو بخشایش تو می خواهم

تمام ترقیات آتیۀ سردار سپه از دولت همین ملا کریمی او در کابینه است که ابتدا سبب بسط ید او در کار های قشونی ، و سپس موجب نفوذ او در سایر دوائر دولتی شده مقدمات نیل او را بریاست وزراء فراهم آورده ، و او را بمقام سلطنت رساند. خوانندۀ عزیز اجازه میدهد که این ملا کریم این کابینه ، و کابینه های آینده را که بالاخره بمقام سلطنت هم میرسد معرفی کنم و از اصل و تبار و روحیه و افکار او شرحی بنگارم و بعد بسایر وقایع بپردازم . زیرا ، تاریخ این کشور ، از این روزها تا بیست سال دیگر سر و کار مستقیم با این مرد عجیب دارد و شناسائی کامل او یکی از لوازم تاریخ نویسی و تاریخ دانی است . خوانندۀ عزیز میدانند که تحصیلات جوانی من در ادبیات و فقه و

اصل و تبار اصول و تاریخ و حقوق و اقتصاد بوده ، و در علوم طبیعی اندوخته

منظمی ندارم ، پس نباید انتظار داشته باشد که آنچه در زمینه اصل و تبار که یکی از پیچیده ترین اسرار طبیعت است ، مینگارم صددرد با عقاید طبیعی داناها مطابقه کند ، من آنچه بتجربه و مطالعه در ساختمان صوری و معنوی پدران و اخلاف در هفتاد سال عمر خود بدست آورده و احیاناً بطور پراکنده در نوشتجات قدما و متأخرین خواننده و بآنها معتقد شده و یادم مانده است در اینجا بقلم می آورم . اگر بر حسب تصادف با قواعد و اصول موضوعۀ طبیعی داناها موافق شد ، زهی سعادت من و الا خوانندۀ عزیز این چند صفحه را هم مثل متلك های این کتاب دانسته و از آن در گذرد .

در اصل و تبار و وراثت صوری و معنوی اخلاف از اسلاف هم مثل سایر تجربه ها و و دانش های بشری اختلاف عقیده وجود دارد .

آنها که باصل زادگی و خاندان کهن معتقدند ، میخواهند بگویند

که همان طور که در ساختمان صوری بخصوص در خطوط و نقوش

موافقین

اصلی ، اخلاف باسلاف شباهت پیدا میکنند در اخلاق نیک و بد هم

باید این شباهت را داشته باشند و هیچ دلیل ندارد که این وراثت طبیعی را که از حیث صورت محسوس و ثابت است ، از حیث معنی فقط باین جهت که محسوس نیست منکر شویم . از این مقدمه نتیجه میگیرند که اخلاق نیک و بد از پدر و مادر با تحولات محیطی که از طول مدت ممارست حاصل میشود ، با اولاد میراث میرسد و چون آموزش و پرورش را در این توارث خیلی مداخله نمیدهند ، آنها را اخلاق ذاتی و جبلی موسوم کرده و میگویند با وجود مجاهدت های آموزش و پرورش که میخواهد تمام افراد را با اخلاق نیک هدایت و از اخلاق بد مرتدع نماید ، مع هذا خانواده هائی را می بینیم که افراد آنها در پاره ای از اخلاق جبلی مانند حسد و بخل و جبن و قساوت و کودنی و گولی و تزویر و لجاج ، یا بلند نظری و کرم و شجاعت و مروت و ذکاوت و زرنگی و راستی و گذشت و شهامت و صراحت لهجه و متانت و بردباری و حسن تعقیب و طبع شعر و صوت و قریحه نویسنده گی و سیاستمداری بر سایر خانواده ها بیش و برتری دارند که جز وراثت سبب دیگری نمیتواند داشته باشد .

بتاریخ هم که رجوع میکنیم، می بینیم، معتقد بودن باخلاق جبلّی
شاهد از تاریخ عمومی و توارث اخلاقی خیلی قدیم است. بلکه، هر قدر عقب تر برویم،
 این اعتقاد را در بشر زیادتر مشاهده میکنیم.

ایرانیهای باستان، بنقل شاهنامه، که فردوسی، مسلماً از روی
 نوشتجات دوره ساسانی بنظم درآورده است، بقدری در عقیده به توارث اصل و تبار راسخ
 بوده اند، که غیر از اعضای يك خانواده، هیچوقت کسی را پادشاهی نمی پذیرفته اند، و
 از روی همین عقیده مندی باصل و تبار بوده است، که نسب یزدجرد سوم آخر شخص آخرین
 سلسله سلاطین خود را، به کیومرث پیشدادی، اولین پادشاه خویش، رسانیده، و مدعی
 هستند، که، در مدت دو سه هزار سال، شاهنشاهان ایران از يك خانواده بوده اند. بهمین
 جهت گاهی که فترتی پیش می آمده، و یا پادشاه حاضر پسر و برادر یا پسر عموی لایقی
 نداشته است، کاوه بجستجوی فریدون میرفته، و رستم را، برای آوردن کیقباد، بالبرز
 کوه، و گیورا، برای پیدا کردن و آوردن کیخسرو، به توران میفرستاده اند. بقدری در
 این زمینه راه اغراق رفته اند، که اسکندر پسر فیلیپ مقدونی را، که بقهر و غلبه، بر
 ایران مسلط شده است، برادر دارا وانمود کرده، و در این خصوص، افسانه هائی هم در
 تواریخ گنجانیده اند، و از اشکانیان، که بیرون کردن خلفای اسکندر از ایران مرهون
 جدیت و پشتکار آنها، و جلو گرفتن از جهانگیری رومیها مدیون رشادت شاهنشاهان این
 سلسله است، برای همینکه از خاندان سلطنت سابق نبوده اند، در تواریخ خود چندان
 ذکری نکرده، و دوره آنها را دوره ملوک الطوائفی معرفی نموده، و از اینجمله میخواستند
 بفهمانند، که رسم شاهنشاهی يك چند متروک مانده بود، و وقتی که خواسته اند این رسم
 دیرین را تجدید کنند، باز هم اردشیر بابکان را، که از احفاد ساسان بن بهمن بن
 اسفندیار و بنا براین، از بازماندگان کیان و پیشدادیان بوده است، بشاهنشاهی ایران
 برگزیده اند.

همین عقیده باصالت و نجابت و خاندان کهن را، منتها قدری کوتاه تر، نسبت
 بشاهان هر ایالت و حکام هر ولایت، که صاحب اختیاران لشکری و کشوری ایالت و ولایت
 خود بوده اند، داشته اند. حتی، این عقیده را نسبت بملاکین و اربابان دهستانی هم
 مراعات میکرده، خانواده های دهقان دوره ساسانی را، که نجبا و اصل زادگان دهاتی
 کشور بوده اند، از احفاد خاندان شاهان و رؤسای ادوار قبل می پنداشته، و در خانه
 هر دهقان شجره نامه ای، که از اجداد قدیم آنها حکایت میکرده، موجود بوده است.
 سهل است، باینجا هم پابند نکرده، و در روحانیت، نیز، اصول نجابت و اصالت را کاملاً
 منظور نظر داشته، و عمال و کارکنان این احتیاج عمومی مردم را هم، مانند سایر شعب
 احتیاجات، بخاندانهای مخصوص اختصاص داده بودند.

در اروپا و سایر قطعات جهان، در موضوع عقیده مندی بنجابت و اصل زادگی،
 از اینجاها خیلی بالاتر رفته اند. یونانیان قدیم پادشاهان و سران قوم خود را بخدایان

منسوب میداشته ، و رومی‌ها هم ، که حکومت جمهوری را برای اداره امور خود اتخاذ کرده بودند ، در اصل زادگی خانواده های سناتورها بسیار وقت میکرده ، و برای پاتری‌سین‌ها مزایائی قائل میشده‌اند ، که دست پله بئیین‌ها بآن نمیرسیده ، و حکومت و سرلشگری و افسری و کلیه مشاغل دولتی را باین طبقه ممتاز اختصاص داده بودند . در اوان امپراطوری هم ، بیش و کم همین رویه را تعقیب می نموده‌اند . وقتی هم که امپراطوری روم ، بحمله ژرمن‌ها در هم شکسته و این مملکت عظیم بین قبایل ژرمن تقسیم گشت نیز ، سکنه‌ای با اصول نجابت وارد نیامد ، سهل است ، بواسطه دوری قوم غالب از محیط تمدن ، پایه و ریشه آن محکم تر از دوره امپراطوری و دوره جمهوری رم گردید . القاب پرنس و دوک و لرد و شریف و سرانگلیس و پرنس و دوک و مارکی و کنت و وی کنت و بارن و شوالیه و مسیودوی فرانسه و کنت و گراف و وی کنت و بارن و فن‌های اطیش و آلمان و ایتالیا ، که امروز هم در اینکشورها معمول و متداول است ، بقیه همان نجابت و اصل زادگی قرون وسطی میباشد . اگر چه انقلاب کبیر فرانسه و حکومت طبقه سوم بر آن کشور ، رخنه هائی در اعتقاد با اصول نجابت و اصل زادگی پدید آورد ولی دوره امپراطوری ناپلئون اول ، و دوره تجدید سلطنت باز آب را بمجرای سابق افکنده ، و دوره جمهوری سوم فرانسه هم نتوانسته است این عقیده مندی باصل زادگی را با وجود دمکراسی متزلزل کند .

در شرق اقصی ، یعنی چین و ژاپون هم مردم تا دیروز پادشاهان و امپراطورهای خود را اولاد آسمان و زاده آفتاب میدانستند ، و اگر وارد تشکیلات حکومتی و اجتماعی آنها بشویم ؛ خواهیم دید که مردم اینقسمت از عالم قدیم هم در عقیده مندی باصل زادگی و نجابت ، دست کمی از سایر ملل عالم ندارند .

اما در آمریکا چون سکنه آن از مهاجرین دنیای قدیم ، و اساس حکومت آن جدید و جمهوری است ، البته چون پادشاه نداشته‌اند ، از پرنس و دوک و لرد و مارکی و سروفن اسمی نیست ، مع هذا نان خوردن سر سفره پدر ، و سابقه تمکن و دارائی خانوادها طرف توجه همه است . مردم به پسر رکفلر بیشتر از جوانیهای رکفلر پیر احترام میگذارند ، زیرا در این پسر شمایل و ذوق و دانش و معنویاتی مشاهده و احساس میکنند که در پدرش که حمال زاده پاشنه ترکیده^۱ بیسواد مادی صرفی بیش نبوده مشاهده و احساس نمیکردند .

علوم طبیعی هم بعقیده مندی بتوارث صوری و معنوی اخلاف از **از تاریخ طبیعی** اسلاف ، و بالنتیجه باعتقاد باصل زادگی و نجابت کمکهای کرده و در تاریخ طبیعی ثابت شده است که اگر بذری در زمین مساعد

۱- پاشنه پای اشخاصی که مشغول کارهای صعب و پرمشقت زندگی بوده و دوندگی میکنند یا کفش ندارند میترکد و این گونه اشخاص دو خاصیت دارند یکی جان سختی و دیگری کم‌دانشی و نداشتن فرهنگ (کولتور) این است که باشخاص مادی جان سخت کم فرهنگ (بکنایه) پاشنه ترکیده میگویند .

کاشته شود حاصل آن از حیث مرغوبی و رنگ و بو و طعم لامحاله يك در میان عین اصل خواهد شد ، و در حیوانات بخصوص سگ و اسب که بیشتر با انسان سروکار دارند ، بتجربه ثابت کرده اند که نژاده بودن پدر و مادر چه از حیث شمایل و صورت ، و چه از حیث اخلاق و معنی در نتایج آنها بسیار مؤثر است .

آنها که با اسب سروکار دارند میدانند که اسب نژاده چه مزایایی
اسب بر یابو دارد . اسب نژاده ، گذشته از زیبایی صورتی که البته یکی از مزایای این حیوانست ، مزیت های معنوی دارد که بسیار مهم و قابل ملاحظه است . وقتی بخواهند سوارش شوند ، شانه میدهد که سوار راحت برگرداندش قرار گیرد ، همچنین ، در پیاده شدن شانه می اندازد که سوارش به زمین نزدیکتر شود . اگر در راهش گل و آبی باشد ، تا بتواند پا بر آن نمیگذارد و اگر ناچار شود طوری بآرامی از آن میگذرد که هم دست و پای خود را کمتر آلوده کند و هم بسوارش گل نپاشد . اگر از عبور نهری دماش تر شود تا آخرین قطره رطوبت در آن باقی باشد آنرا بچپ و راست حرکت نمیدهد که مبادا ترشحات آب بسر و بر سوارش افشاندن شود . هر قدر گرسنه و تشنه و خسته باشد ، گاه نشخوار نمی خورد ، و آب کثیف نمی آشامد ، و در جای ناهموار نمی خوابد . و بمهتر و خدمتگذار خود عشق و علاقه نشان میدهد ، در حرکت بچپ و راست بهدایت دست جلو و افسار حاجت ندارد ؛ بلکه بشل و سفت شدن پای سوار میل او را حس کرده ، بچپ یا راست متمایل میگردد . در مسابقه مثل سوارش ذینفعی نشان میدهد . در حین حرکت گاهی هر دو گوش را با هم ، و زمانی تك تك بعقب و جلو و چپ و راست برمیکردانند که صداهای دور را شنیده ، در موقع مناسب خود را برای مقابله با هر پیش آمدی حاضر کند و بسا اتفاق افتاده صاحب خود را که در پهلوی او خوابیده بود ، با کوفتن دست و پا بر زمین بیدار کرده تا از خطری که متوجه او بوده است نجاتش دهد . تمام این خصائل نیکو را بدون تعلیم و تربیت ، از سویه و نژاد خویش دارد . عبث نیست که عرب اسب نژاده و نجیب را «نجیب» هم موسوم کرده است .

اما یابو ، از تمام این مزایا بدور است . در سوار شدن ، بد رکابی میکند و در پیاده شدن ، هنوز پای سوار بر زمین نرسیده ، بسمت آخور راه می افتد . اگر سوارش تازه کار و بی عرضه باشد ، جلفی و بی مزگی را از حد می گذرانند . در حرکت متوجه زیر پای خود نبوده ، تا زانو و زیر شکم خود را از گل می پوشانند و سوارش را هم در این گل پاشی بی نصیب نمی گذارد . گاه نشخوار که سهل است ، پهن هم میخورد و روی هرسنگ و سقطی می خوابد ، بمهتر خود لگد میزنند . بغل خالی میکند که سوار را از گرده خود پرت کند و جز ضربه شلاق هیچ چیز او را براهی که باید برود هدایت نمیکند . از خطرات واقعی پرهیزی ندارد ولی ، از تصادف های ناچیز و پوچ بدچشمی کرده ، می ایستد و قدم از قدم برنمیدارد . شلاق برای این یابوها اختراع شده است و الا اسب نژاده حاجتی به تازیانه ندارد و با وجود این اختراع هم هیچ سئیس ماهری پیدا نشده که بتواند اخلاق اسب نژاده را در یابو ایجاد کند .

چون هیچوقت سگ نداشته‌ام ، در اینباب چیزی ندارم بنویسم .
سگ از حق‌شناسی و وفاداری و فداکاری و قناعت و خدمتگذاری وهوش
 این حیوان در نوشته‌جات گذشتگان و معاصرین خیلی خواننده‌ام ،
 که البته خواننده عزیز هم خوانده ، و شنیده است . از همه آنها عجیب‌تر شرحی است که
 مرحوم رضاقلی خان هدایت (جد اعلای آقایان هدایت) در سفرنامه اورگنج خود نوشته
 است . مرحوم هدایت مینویسد^۱ بین استرآباد وخیوه ، در بیابانهای بی‌آب و علف به ابه‌ای
 رسیدیم ، من البته جلو قافله بودم . سگ ابه که از دور جمعی را دید که بسمت ابه می‌آیند
 بنای پارس را گذاشت . همینکه نزدیک‌تر و پیاده شدیم ، سگ از ابه بیرون دویده ، بعجله
 بسمت من آمد . صاحب ابه آنچه او را صدا زد و تهدید کرد نتوانست جلو او را بگیرد .
 منم که وسیله‌ای برای دفاع از او نداشتم ، منتظر پیش‌آمد ناگواری بودم ، ولی همینکه
 نزدیک من رسید سر در قدمهای من گذاشت و با جست و خیز خود در اطراف من از این
 دیدار اظهار خوشوقتی کرده صاحب ابه که برای جلوگیری از او دوان دوان خود را بنزدیک
 ما رسانده بود از تعجب مبهوت مانده بود . من سگ را نوازش کرده ، از صاحبش پرسیدم
 این سگ را از کجا آورده‌اید . گفت چند سال قبل از دامغان میگذشتم این سگ را از آنجا
 آورده‌ام . بعد از این شرح ، از طرف صاحب ابه یادم آمد که چند سال قبل در حین عبور
 در صحرای دامغان ، سگی گرسنه و تشنه یافته ، و او را از مرگ نجات داده ام و این
 همان سگ است ، اینقدر حق‌شناسی و وفا و تشکر و هوش ، وبخصوص حافظه ، مسلماً در
 هیچ موجودی یافت نمیشود .

گربه گربه به بدخصالی معروف و ضرب‌المثل است . اشخاص حق‌ناشناس
 از خود راضی و خود خواه و سالوس و بی‌حیا و عزیز بی‌جهت یا
 نثر را بگربه تشبیه میکنند .

هیچ ، برای خواننده عزیز اتفاق افتاده است که وضع این حیوان را در مقابل
 آشپزی ، که مشغول گرفتن رگ و ریشه و حاضر کردن گوشت برای طبخ باشد تماشا کنند؟
 دو قدمی دورتر از بساط این رگ و ریشه گیری می‌نشیند ، و اگر هوا سرد باشد
 برای اینکه کف دستهای بی‌مویش از جاورت هوا وزمین بخ نکند بند آخر دستهای خود را
 برگردانده ، پنجه‌های عریان را زیر ساعد میپوشاند و با کمال ادب دو زانو می‌زند . چون
 خوب میداند که در هر حال فضولات گوشت مال او است ، هیچ خود را در اینعمل ذینفع
 نشان نمیدهد . سهل است ، برای اغفال متصدی این تشریح ، چشمها را برهم میگذارد و
 بقدر دوسه تا وافوری نشاء تخت^۲ چرت میزند ، ولی در همین حال اگر متصدی عمل مثلاً

۱ - من این سفرنامه را نخوانده‌ام ، آنچه در اینجا نوشته‌ام روایت حاج مخبر السلطنه
 (جناب آقای مهدیقلی هدایت) است که از سفر نامه ایشان برای من نقل کرده اند . بنابراین ،
 شاید در جزئیات اختلافاتی با متن بیانات مرحوم هدایت داشته باشد .

۲ - تخت بمعنی کامل و آماده و در مایعات لب بلب در فارسی آمده است و تخت و تیا
 بقیه در حاشیه صفحه بعد

برای پیدا کردن سوهان تیز گری کارد، سرش را بچرخاند مثل شیر بتخته ساطور حمله برده بزرگترین قطعات گوشت را میرباید.

اگر یکوقتی در گنجهای خوراکی باب کیفش یافته باشد، هروقت از دم آن گنجه بگذرد اگر صدبار هم تیرش بسنگ خورده باشد، از فرط طمع بازهم برای دفعه صدویکم گنجه را بی‌واری دقیق رها نمیکند، و تمام گوشه‌ها و طبقات آن را سرکشی مینماید اگر روی فرش یکی دو قطره آب ریخته، و هنوز جذب نشده دست او با این قطرات تصادف کند، تا یکی دو دقیقه چندین بار، دست تصادف کرده را از سمت خارج از بدن با فشار حرکت میدهد و تا قطرات ذره‌بینی آب از پنجه‌اش افشانده نشود، آرام نمیگیرد ولی وقتی میخواهد ماهی بگیرد دست خود را بدون هیچ‌پروا تا بیخ کول در آب فرومیبرد، سهل است، خود را بحوض هم میاندازد. و من بگربه‌های دوپای اینکاره خیلی برخورد کرده‌ام. در اوایل مشروطه کبیرشخص نابلد و دهاتی که کاری در وزارتخانه‌ای داشت بعادت زمان قبل، يك جعبه گز برداشت و با عریضه خود بدر خانه معاون وزارتخانه که یکی از

بقیه حاشیه صفحه قبل

و تخت و طبق، تخت شدن حوض و آب انبار شاهد این گفته است. حتی فعل تخت گرفتن یعنی خود را برای خرده فرمایشات طرف آماده نشان دادن را نیز استعمال کرده‌اند. نشاء در اینجا یعنی تردماغی و سرکیف بودن و یا باصطلاح سینه حاکی کیفوری است پس نشاء تخت یعنی کاملاً سردماغ. البته نشاء وافوری وقتی تخت و لب بلب میشود که بست‌های عادی خود را از تریاک ناب با آتش زیر خاکستر خوابانده، سینه کفتری کشیده و در ضمن چای هم با اندازه عادیش خورده و در حین عملیات چیزی یا حادثه‌ای که مانع کار او بشود پیش نیامده باشد. شیخ غلامرضاخان نامدار، پدر دکتر مهدی نامدار شهردار فعلی تهران میگفت: روزی بقصد زیارت به ترن نشستم که بحضرت عبدالعظیم بروم، از ترن که پیاده شدم بفکر وضو افتادم در مقابل گارد راه آهن شاه عبدالعظیم قهوه‌خانه و باغچه‌ای بود که برای اینکار از هر جا مناسب‌تر بود. قدم در قهوه‌خانه گذاشتم که بباغچه پشت بروم دیدم شخصی نشسته و دارد از خیالها و افکار خود برای راه انداختن کافه رستورانی در آن نزدیکی صحبت میکند. من بجائی از صحبت رسیدم که موضوع اسم گذاری رستوران که مثلاً محبت باشد یا اخوت حرف میزد و از مستمع خود رأی میخواست. من رفتم و در باغچه کارهای مقدمات وضو و خود وضو را انجام دادم. وقتی مجدداً بقهوه‌خانه آمدم، که بیرون بروم، تازه مؤمن از اسم گذاری فارغ شده و مشغول چگونگی رنگ در و پیکرو اسباب ابزار این کافه رستوران زاده خیالات چرسی خود شده بود. در این ضمن شاگرد قهوه‌چی که یقیناً از وضع مالی و توانائی این رستوران‌ر باخبر بود، خطاب باو کرده و گفت مشهدی احمدناشه تخته؟ (نشاء تخت شده است؟) این دو کلمه با اختصارش بقدری مناسب با حال مؤمن انتخاب شده بود که تمام اهل قهوه‌خانه، خنده را سردادند و سخنانی وافوری نشاء تخت خاتمه یافت و گوش همه از شنیدن این ترهات خلاص شد. وافوری‌ها بعد از تخت شدن نشاء اول بحرف می‌افتند و کم‌کم بچرت. البته تشبیه گربه به وافوری نشاء تخت راجع بدوره دوم نشاء است نه دوره اول

دمکراتهای دو آتشه بود ، رفت . بیرونی آقای معاون منحصر باطاقی بود که يك در بمدخل خانه ، و چند پنجره بحیاط اندرون محقر او داشت . آقای معاون ، با اینکه مرد ساکتی بود ، بقدری عصبی شد و داد و قال راه انداخت که خبر آن در تمام شهر منتشر گردید . و اگر در آن وقت برای راشی و مرتشی قانونی وضع شده بود ، مسلماً او را تسلیم مدعی العموم میکرد . ولی بعد از چند سال که بمقام وزارت رسیده بود ، از دخلهای دوسه هزار تومانی و حتی پا اندازی برای این مداخلها هم خود داری نداشت . من با احترام بازماندگان از نوشتن اسم او خود داری میکنم . ولی ، باید بنویسم که این شخص با مکنت زیادی که از خود باقی گذاشت دارفانی را واع گفت و خیلی از هم دوره های او که از این تظاهرهایی نیاز بودند امروز با کمال سربلندی و سلامت مزاج و رفاه از نعمت حیات برخوردارند و بعقل آن مرحوم که در زمان حیاتش بخصوص نزد رئیس الوزرا های آن دوره ، مرد عاقلی هم قلمرفته بود میخندند .

باری بعقیده من گربه تمیز عدد ندارد و این عقیده از اینراه برای من آمده است که کراراً دیده ام گربه سه چهار تا شش هفت بچه بدنیا آورده ، و این بچه ها یکی یکی مرده اند ، بر مرگ هیچیک از آنها ناله و نندبه ای از او شنیده نشده ، سهل است از فرط شره و عدم توجه مرده بچه های خود را گوشت پاره تصور کرده ، و آنها را یکی بعد از دیگری خورده است ، ولی وقتی آخری آنها مرده و با نیستی تام و تمام مواجه شده است ، بنای ضجه مویه را گذاشته ، و تا چندین شب ، با صدا های واقعاً دلخراش خود خواب و آرام را از اهل خانه و همسایه ها سلب کرده است .

من هیچ نشنیده ام که گربه هم نجیب و نانجیب داشته باشد . مع هذا ، در مدت عمر خود يك گربه دیده ام که اخلاقش با اخلاق عمومی گربه ها فرق داشته است .

من از بچگی از گربه بدم می آمد . جهت این بی ارادتی هم بعقیده آن روزی من تطاولی بود که این حیوان نسبت بماهی های حوض روا میداشت . در همان سن کم ، از حيله هایی که برای گرفتن ماهی بکار برده ، با دست خود آب حوض را تکان میداد که ماهی

بی ارادتی من
بگربه

بتصور آمدن آب تازه در حوض روی آب بیاید و آنرا شکار کند ، و حتی گاهی که نور چشمی ها را هم بکنار حوض میرد که این شاهکار تقلب را به بچه های خود پیاموزد خیلی كوك میشدم و با چوب آنها را از کنار حوض میراندم ، و مخصوصاً از اینکه با موشهای انبار صیغه برادری خوانده ، و بماهی های حوض میپرداختند بیشتر عصبانی بودم و احیاناً قلا میکردم و حیوان متعددی را در مکانی محصور نموده ، تلافی تجاوز آنها را بماهیها بیرون می آوردم .

۱ - قلا بمعنی سازگار و سهل و آسان و نا قلا بمعنی ناسازگار و ناراست است و اطلاق نا قلا بر اشخاص زیرك و زرنك از این راه است که در کار و معامله ساده و سهل نیستند . قلا کردن بقیه در حاشیه صفحه بعد

بنا بر این ، گربه در خانه ما آبرویی نداشت . سهل است از سن سبزه چهارده سالگی که ما خود صاحب اختیار خانه شده بودیم ، بوسیله محکم کردن در و بند پشت بامها راه گربه را بخانه می بستیم ، که هم ماهیهای حوض از تناول و تعدی آن ها مصون ، و هم باغچه ها و قطعات گل کاری خانه و انبار ذغال ، از خرابکاری آنها مأمون باشد . ولی ، بامها و بالاخانه های خالی و بیکار در اختیار آنها بود که اکثر در این میدان بی معارض با هم جنگ و با صدا های عروسی و عزای خود اهل خانه را بیخواب میکردند . و احیاناً بالاخانه ها هم زایشگاه آنها واقع شده و بعد از فطام و فصال و آموزش و پرورش ، با بچه ها از همان راهی که آمده بودند بخانه همسایه میرفتند . بنا بر این ، شنیده شدن صدای بچه گربه از بالاخانه ها چیز تازه ای نبود که اهل خانه را به کنجکاو وادارد .

سال دوم مراجعت من از پطرزبورغ ، و اواخر بهار و موقع بی نیاز شدن بچه گربه ها از مادر ، يك روز صبح متوجه شدم که صدای ناله بچه گربه از بالاخانه بالای اطاق من می آید . این صدا را عادی تصور کرده بیرون رفتم ، عصری که بمنزل مراجعت کردم ، دیدم صدای بچه گربه ها بناله سكرات موت شبیه شده است . با پی ارادتی که بگربه داشتم این ضجه مویه مرا وا داشت که دست از مطالعه و قلم ، یعنی تنها سرگرمی که در خانه داشتم برداشته تحقیقی از حال این حیوان ها بنمایم .

وارد بالاخانه شده ، دیدم دو تا بچه گربه روی زمین افتاده ، از فرط ضعف قادر بحرکت نیستند و پیداست که برای مادر آنها حادثه ای پیش آمده ، که نتوانسته است به بچه های خود رسیدگی کند ، و حیوانها که هنوز راه و پای گذشتن از بام را نداشته اند چند روزی است قوت نخورده ، و باین روز افتاده اند .

گربه ها را از زمین جمع کرده ، و از بالاخانه پائین آمدم . گفتم مقداری شیر آوردند زبان بسته ها بقدری ضعیف شده بودند که شیر را بزحمت میتوانستند بخورند . برای اینکه غفلتی در توجه آنها نشود ، پرورش آنها را خود تکفل میکردم . چند روزی با شیر و کم کم با غذا ، بچه گربه ها جانی گرفتند . یکی از آنها که خا کستری رنگ و گل های پلنگی و موی کوتاه داشت ، بسیار وحشی بود و جز موقع غذا هیچ وقت دم پر نمی آمد . همینقدر که جان گرفت از خانه گریخت و بعدها من گاهی او را سر دیوار ها میدیدم که از خانه يك همسایه بخانه دیگر ، در تك و دو روزی است . دیگری ، موهایش بلند و شلال دار و باصطلاح

بقیه حاشیه صفحه قبل

بمعنی مترصد بودن و از موقع مناسب استفاده کردن و فرصت را غنیمت شمردن است که کار را با سهولت انجام دهند . این اصطلاح در گرگان مسقط الرأس اجدادی من خیلی بکار است ولی آنها بجای ناقل ناخوار هم استعمال میکنند ، چنانکه اصفهانها خوار را دشخوار هم میگویند ، با این تفاوت که دشخوار را در اشیاء بکار میبرند نه اشخاص .

براق ، و رنگس سفید بود و چند دانه خال مربع بی نظم ، نیمه سیاه و نیمه طلایی ، در پشت و پهلو و سر و دم داشت و برخلاف همزادش ، بسیار مأنوس و با وقار و متین بود . من برخلاف عقیده خود عزم کرده بودم مانع ماندن او در خانه نباشم . بعد از دوسه ماهی این گربه خود را ساخته و حیوان بسیار خوش شمایلی از کار درآمد .

وارد اندرون که میشدم ، در هر گوشه خانه بود مرا استقبال و از دیدار من اظهار خوشوقتی ، و این علاقه خود را بگردش دور و ور و مالیدن خود پیر و پای من اظهار میکرد ، تا من باطاق خود وارد شده می‌نشستم ، بهر کیفیتی بود خود را بمن میرساند . با زبان زدن بدست من دست بوسی خود را معمول داشته ، قدری دورتر از بساط خواندن و نوشتن من ، که در سطح اطاق پهن میشد ، می‌نشست . تا من در خانه بودم از اطاق من خارج نمیشد . اگر تابستان بود ، شبها هوام و حشرات را که مانند ملخ و علی ورجه و سوسك زرد یا سائر خزنده هائی که بهوای روشنائی چراغ جمع میشوند ، از دور بساط کار من میراند و روزها ، چشم از مگس هائیکه در فضای اطاق می‌پریدند برنمیداشت و آنهائی را که می‌نشستند می‌پراند . سر سفره در همان سمتی که من می‌نشستم قدری دورتر می‌نشست هر قدر گرسنه بود تا سهم او را در بشقاب جلوش نمیگذاشتم تکان نمیخورد و هیچوقت لقمه را از بشقاب روی فرش نمیکشید . هر چه میدادند میخورد ، و حتی اگر مرغی هم سر سفره بود ، نه همین با سماجت و راه انداختن سرو صدا تمایل خود را باین طعمه مطبوع اظهار نمیکرد ، بلکه نظر هم بجانب آن نمی‌انداخت .

شبها ، در اطاق خدمتکارها میخوابید ، صبح بمجرد اینکه من در اطاقم را باز میکردم می‌آمد . دست بوسی خود را بعمل می‌آورد و در نزدیکی محلی که معمولاً آنجا نماز میخواندم می‌نشست . من مشغول نماز و تعقیبات خود میشدم ؛ خدمتکار سینی صبحانه را می‌آورد کنار من میگذاشت . گربه همچنان برجای خود میخدوز نشسته بود تا من سهم او را معین نکرده ، بسمت او نمیگذاشتم ، حتی نگاه هم بسمت سینی نمی‌انداخت . اتفاق می‌افتاد که من اطاق را ترك گفته ، موقتاً بیرون می‌رفتم ، ولی گربه را با سینی صبحانه تنها میگذاشتم زیرا ، یقین داشتم که تا مراجعت من حیوان نجیب از جای خود تکان نمیخورد .

مادرم حقاً باو نجیبه خانم اسم داده بود و بمن میگفت در غیبت تو همین رفتار را با من دارد ، ولی همینکه تو از راه میرسی ، دیگر من او را نمی‌بینم ، تا تو از خانه بیرون میروی . بقدری اینرویه منظم است که من بود و نبود تو را در خانه از نبود و بود او در اطراف خود تشخیص میدهم .

یکسالی این گربه با همین رویه در خانه ما بود ، یکروز وارد اندرون که شدم نجیبه خانم استقبالی از من نکرد ، باطاق که رفتم برای دست بوسی نیامد . در این ضمن صدای ضعیف بچه گربه از صندوقخانه مجاور که محل لباس من بود ، بلند و معلوم شد گربه صاحب بچه شده ، و ترك خدمت از اینراه است . خدمتکار بمن گفت اجازه بدهید او را با بچه هایش باطاق خود ببرم شاید اسباب زحمت شما بشود . گفتم جز باز گذاشتن

در صندوقخانه و اطاق برای تو و من زحمتی ندارد، بگذار سرجای خود باشد. گربه تا بچه های خود را بزرگ کند، چندین بار از يك گوشه بگوشه دیگر خانه نقل مکان میکند عوام میگویند تا این نقل و تحویل ها را بعمل نیاورد، بچه هایش چشم باز نمیکند. ولی من در نظر ندارم که نجیبه خانم اینعادت همجنسان خود را معمول کرده باشد، وظیفه مادری گربه را از خدمتگذاری و توجه بمن باز داشت. فقط وقت شام و نهار و صبحانه، با همان متانت سرسفره حاضر میشد. منم در غذا دادن بیشتر متوجه او میشدم که بتواند بچه های خود را سیر کند. يك ماهی گذشت بچه های او که گویا دو تا بودند بزرگ شدند و در سرسفره با مادرشان می آمدند. هر قدر حاجت بچه ها پرستاری کمتر میشد، توجه نجیبه خانم نسبت بمن زیادتر میگردد، تا بالاخره همان وضع سابق بر قرار شد. جز دست بوسی که مادر بجا آوردن این احترام را مخصوص خود قرار داده بود، در سایر عملیات مواظبتی بچه ها هم با او شرکت میکردند.

یکروز، بخانه که وارد شدم، از گربه و بچه هایش اثری ندیدم. مادرم گفت: در این یکساله که این گربه در خانه ما بود، هیچوقت عادت نداشتیم مرغ و گوشت را در گنجه یا زیر آبکش بگذاریم. زیرا میدانستیم که این گربه کاری بآن ندارد.

امروز صبح آشپز مرا برای تماشای چیز فوق العاده ای بآشپز خانه دعوت کرد. رفتم دیدم نور چشمی های نجیبه خانم بخوردن مرغی که برای طبخ نهار حاضر کرده بودند مشغولند و خودش دورتر نشسته، و حتی نگاه هم بسمت این بساط نمی اندازد. چشمش که بمن افتاد، از جا برخاست و از در مطبخ بیرون رفت، بچه ها هم که طعمه خود را تمام کرده بودند، از دنبالش بیرون رفتند. صبح تا حال، آنچه تفحص کرده ایم اثری از آنها ندیده ایم، قاپوچی میگوید: مادر و بچه ها دوان دوان از اندرون بیرون آمده از در حیات بیرونی بکوچه رفته اند. خدمتکارها را بخانه همسایه ها فرستادیم آنها را نیافته اند منم در نوبت خود وعده انعامی بکسی که وسیله آشتی کنان گربه را فراهم کند و او را پیدا کرده بیاورد دادم و خدمه خانه هم بامید گرفتن انعام در کوچه های مجاور تفحص کردند ولی اثری از گربه نیافتند.

علاقه گربه بخانه مسقط الرأس طبیعی است. بر فرض اینکه در خانه دیگری هم باشد، گاهگاه سری باینخانه میزند. ولی من دیگر این گربه را ولو در حین عبور از سر دیوار هم ندیدم. جز اینکه بگویم جبلت بچه ها او را با کار ختم شده ای مواجه کرده، و از خجالتش خانه را ترك گفته و خود را سر به نیست کرده است هیچ راهی برای این فرار آنها باین کیفیت نتوانستم فکر کنم.

بعدها برای پیدا کردن نظیر این گربه، یکی دو سه تا بچه گربه براق خوش نشان بخانه پذیرفتم. ولی در هیچ يك جز اخلاق عمومی گربه چیزی ندیدم، این بود که باز هم مثل گذشته، از توجه باین حیوان منصرف شدم. مع هذا امروز هم اگر بگربه ای

احتیاج انسان
بدوستی

بر بخورم ، که دور و ور من بپلکد ، و اظهار خلوص کند با یقین به دو روئی و تملق او از نوازشش کوتاهی نمیکنم .

انسان محبت را ولو ظاهری و از روی غرض خصوصی و اغفال و از طرف گربه‌ای هم باشد دوست دارد . امروز نمیدانم اوضاع فرانسه چیست ؟ ولی از نوشتجات ویکتور-هوگو مستفاد میشود که در زمان او پیر زنهای کهنه چین پاریس هم با وجود دست تنگی طبیعی خود، گربه نگاه میداشته‌اند و مسلماً محرك این کار جز حاجت طبیعی بشر ، بکسی که او را دوست بدارد چیز دیگری نبوده است . واقعاً اگر پیر زن بی کس و کار گربه هم نداشته باشد، کی او را دوست میدارد؟ و این حاجت طبیعی بشری را بچه وسیله رفع میکنند؟ امروز بعضی جوانها در کشور ما پیدا شده‌اند که با وجود تمکین بالقوزی^۱ را بر داشتن زن و فرزند ترجیح میدهند و از راه انداختن خانه و زندگی تن میزنند . باید از این آقایان عزیز پرسید وقتی پیر شدید ، و پدر و مادر و عمو و دایی و عمه و خاله و خواهر و برادر و برادر زاده و خواهر زاده ها مردند ، و یا دنبال زندگی خود رفتند چه میکنید ؟ و این حاجت مبرم بشری ، یعنی دوست داشتن و طرف دوستی واقع شدن را بچه وسیله رفع مینمائید ؟

مرحوم میرزا علی محمد اصفهانی حکیم استاد فقه و اصول مدرسه سیاسی چون خودش با این پیش آمد تصادف کرده و رنج پیری و بی کس و کاری را کشیده بود ، بشاگردان خود میگفته است زودتر زن بگیرید ، و خانه و زندگی راه بیندازید و بدانید که بین پسند شما و دخترها تناسب غیر مستقیم در کار است . شما هر قدر مسن تر شوید ، مشکل پسندتر میشوید ولی بهمان اندازه رغبت دخترها هم بشما کمتر میشود . آنکه شما می پسندید شما را نمی پسندد ، و نتیجه این میشود که در پیری کسی که شمارا دوست بدارد ، در حول و حوش خود نخواهید داشت ، و مثل من همیشه ملوم و محسور خواهید بود و تا نفس آخر ، بهر گدائی که چندان بچه در حول و حوش می پلکند بنظر حسرت نگاه کرده و خود را ملامت خواهید کرد !

از اواخر سال ۱۳۲۴ ، من از زن و فرزندانم دور شده‌ام . خانم مستوفی ، بدستور دکترها برای معالجه ناگزیر بود بلندن برود، پسر بزرگم نصرالله را که خود نیز معالجه لازم داشت ، برای پرستاری او و معالجه خودش ، با او روانه کردم . نیره دخترم هم بعد از گرفتن دیپلم لیسانس از دانشسرای عالی ، و ورود بشغل دبیری ، بتوصیه شورای فرهنگی

۱ - یال و کاکل برای حیوان ، پوشاک سروگردن و پیشانی است . قوزهم در اینجا بمعنی محل قوز و کنایه از پشت و دوش و گرده است . در اصطلاح عوامانه به کسانی هم که از زن و زندگی شانه خالی میکنند یا القوز یعنی مجرد و خانه بر دوش میگویند . البته برای من اشکالی نداشت که بجای یا القوزی مجرد یا لامحاله خانه بر دوش بنویسم . انتخاب این کلمه برای لجر کردن عمل است که آقایان اینکاره بدانند که اسم آنها در جامعه چیست و مردم آنها را چگونه توصیف مینمایند و چه اسم وصفی بآنها میدهند .

انگلیس و ایران برای اكمال تحصیلات آموزش و پرورش در دانشگاه ادیمبورک بانگلستان رفت. باقر هم که ازدوسال پیش برای اكمال تحصیلات بلندن رفته بود. نگاهداری خانه و سروکله زدن با نوکر و خدمتکار و آشپز، آنهم در اینروزهای تهران کاری نبود ازعهده من ساخته باشد، دخترم مهری صفی نیا توجه کردن مرا بعهده گرفته، مرا بخانه خودبرد. دراین هشت نه ماهه، که نوادگانم، فرامرز و خسرو پسرهای آقای صفی نیا دور و ورم می پلکند، می فهمم که وجود این آدم کوچولوها در حول و حوش انسان چقدر کیف دارد، و تماشا و تعمق درپرچانگی و سکوت. آوازه خوانی و گریه و قهر و آشتی، تندی و ملایمت، و حتی دعوای آنها با یکدیگر، و تمام کردن مرافعه آنها و بالاخره، بازیها و سرگرمیها و خواش های کم مغز و مایه آنها، همه بانسان لذت میدهد، توجه این موجودات كوچك نسبت بانسان، روح را تازه میکند و شنیدن آوازه خوانیها و صحبت های آنها بهترین سرگرمی است. حتی من معتقد شده ام که یکی دوسه تا ازاین انسان های كوچك، در حول و حوش مردان شصت هفتاد ساله بمنزله عصای پیری است. تفقدها و احوال پرسی ها و نوازش های عملی آنها روح پیرمرد را تازه و جسم او را جوان نگاه میدارد، زیرا حس میکند که هنوز شخصیت او دوست داشتنی است، و الا بچه ها از او میگریختند.

میگویند نوه از اولاد عزیز تر است. جهت و سبب دوست داشتن نوه ها عزیزترند اولاد نسبت بسن آنها و سن پدر فرق میکند. سبب دوست داشتن یا اولاد؟ بچه های چهار پنج ساله، البته غیر از اسباب و جهات دوست داشتن بچه های ده پانزده ساله و همچنین وجهه دوست داشتن اینها غیر از اولاد بیست سی ساله و زیادتر است. من چون اولاد هم سن نوه هایم ندارم نمیتوانم از نفی و اثبات چیزی در این زمینه بگویم. دراینکه توجه و علاقه پدر و مادر بلاواسطه، نسبت باولاد خود بیشتر از پدر بزرگ و مادر بزرگ است هیچ تردیدی نیست. پس ناگزیر دوستی پدر و مادر هم باید زیادتر، از پدر بزرگ و مادر بزرگ باشد. بعضی میگویند، اولاد بواسطه علاقه زیاد پدر و مادر با آنها دشمن جان پدر و مادر هستند، و نوه ها دشمن دشمن. میخواهند بگویند که عزیز تر بودن نوه از اولاد بجهت اینست که انسان دشمن دشمن را دوست میدارد. این تعبیر الحق خیلی آخوندی و نجسب است، زیرا در جائی که موضوع سخن در محبت پدر فرزندی است محلی برای گفتگوی از دشمنی نیست. من اگر منتقد شوم که نوه عزیز تر از اولاد است سبب آنرا اینطور خواهم دانست که پدر بزرگ زحمت ورنجی برای حفظ و حراست و نگاهداری نوه های خود ندارد و از نعمت خوشبهای وجود آنها بدون تحمل زحمت و مشقنی برخوردار است، و تفریح بدون زحمت، البته کبفش زیادتر از تفریح پدر و مادر بلاواسطه است که این نعمت را در مقابل هزار رنج و خون دل بدست می آورند.

در جلد دوم شرح زندگانی من ، صفحه ۴۲۵ ، بقدر لازم ، جوان ها را براه انداختن خانه وزندگی ، و تفریح مطبوع با زن و فرزند تحریر و ترغیب کرده ام ، در اینجا باید فقط اضافه کنم ، بر فرض اینکه در جوانی بتوانید بدلی برای تفریح خانواده گی فکر کنید ، مسلماً در پیری راه بر شما بسته خواهد شد ، بفکر روز پیری خود هم باشید ، که پیری نیستی ، آنهم نیستی محبت ، بزرگترین مصیبتهاست !

باری ، دسته دیگری هم هستند ، که اصلاً معتقد بتوارث اخلاقی نبوده ، و خوبی و بدی جبلی را نتیجه تناسب آموزش و پرورش با ساختمان مغز افراد میدانند . و توارث صوری را هم نتیجه

مخالفین اصل زادگی

عوامل دیگر دانسته و تا حدی ، منکر آنهم شده اند ، و برای اثبات این عقیده ، شواهدی هم دارند ، که حق بجانبی آنها را ، بیش و کم ، تا حدی ، مدلل هم میدارد .

عقیده مندی تاریخی را ، باصل زادگی ، اینطور توجیه میکنند : که در ادوار گذشته ، چون فرهنگ بدسترس مردم نبوده ، و افراد دانش و بینشی ، که در خور اداره کارهای زندگی جامعه باشد ، نداشته ، و دبستان و دبیرستان و دانشکده های علوم و ادبیات هم در کشور ها نبوده ، و اگر هم نادراً وجود داشته ، منحصر بشعب خاص ، و بطبقه مخصوصی بوده است ، برای اداره امور اجتماعی ، چاره ای جز توسل باصل زادگی و نجابت و خاندانهای کهن نداشته اند . زیرا ، مباشرت و رابطه بین اعضای يك خانواده از امور طبیعی است ، و مجالس بزرگان خانواده ها بمنزله آموزشگاههای عملی بوده ، و البته ، افرادی که در این آموزشگاهها تربیت و تعلیم می یافته اند ، بیشتر از سایر اهل کشور ، بدرد جامعه میخورده اند ، و حقاً بر مردمان عادی تقدم داشته اند ، و هر قدر این تعلیم و تعلم خانواده گی ، که از آن باصل زادگی تعبیر میشود ، کهنه تر بوده ، اعتبار آنهم زیاده تر قلم میرفته ، و معتقد بودن قدما باصل زادگی از اینراه است . عرب جاهلیت و قوم ژرمن ، برای این از همه اقوام بیشتر باصل زادگی معتقد بوده اند ، که فرهنگ و حتی خط هم نداشته اند ، و اگر امروز ، با وجود تعمیم دانش و فرهنگ ، جمعی را می بینیم ، که هنوز هم باصل زادگی معتقدند ، بواسطه عادت است . عنقریب این عادت هم از بین خواهد رفت ، و مساوات تام و تمام بین افراد بشر برقرار خواهد شد ، و نیز میگویند : ادواریکه در کشور ما ازدواجها ندیده صورت میگرفت ، چقدر اتفاق می افتاد ، که جوانی فریفته زیبایی شمائل و حسن اخلاق برادر شده ، و خواهان خواهر گشته ، و تمام عمر گرفتار زن

زشت^۱ و بداخلاق بوده است. یا امروز، چه مایه برادر و خواهر را می بینم، که، با وجود وحدت پدر و مادر و آموزش و پرورش و محیط هریک، صورتی جداگانه و اخلاقی متضاد با دیگری دارند، که گوئی پدر و مادر آنها در يك مسجد هم با هم نماز نخوانده اند!

در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه، یکی از رجال زمان دو پسر داشت. که مادر آنها یکی، و باهم قریب‌السن بوده، و اکثر با هم راه می‌رفتند، و بزرگین ایندو، در زیبائی، و کوچکین، در زشتی، شاهکار خلقت خدا بوده‌اند. من، در ایام جوانی خود، این دو برادر را در سن نسبتاً^۲ جلوتری، دیده بودم، که اثر زیبائی و زشتی جوانی را همچنان بر صورت خود حفظ کرده بودند. مخصوصاً برادر زشت، کله‌ای بسیار عظیم و نقش صورتی چنان ناهموار داشت، که پیدا کردن نظیر او کارآسانی نبود، و اگر ممکن میشد که بین مردهای کشور در زشتی مسابقه‌ای برقرار کنند، مرد عزیز قهرمان بد ریختی از کار در می‌آمد^۳.

مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه؛ زن آزادی بوده، و گاه‌گاه، بایکی دونفر حاشیه، بلباس مبدل، برای تفریح و تفنن، ببازار می‌رفته، و بوسیله همراهان خود، سر بسر کاسب‌کارها و مشتریان هم می‌گذاشته است. از جمله، یکروز ماه رمضان، بمغازة شیخ - ابوالفتح بلور فروش، که آن روزها بلور عالی جز در دکان او یافت نمیشد، رفته و در آنجا، ایندو برادر را می‌بیند، که، برای خرید یا وقت گذرانی عصر رمضان، در این مغازه پهلوی هم نشسته‌اند.

زیبائی و زشتی ایندو برادر، و وجهه پدر آنها در میان رجال دربار، زیادتر از آن بود، که خانم مهد علیا آنها را نشناسد. مادر شاه یکی از دو نفر همراه خود را مأمور میکند، که ملکی بار برادر زشت کند. برای تماشای صحنه، قدری دور تر، می‌ایستد. خانم درباری، که البته سر و وضع خدمتکاران بخود گرفته بود، جلو این آقای عزیز آمده، میگوید. عرض محرمانه‌ای دارم. اگر التفات فرموده قدری دورتر تشریف بیاورید، منتهای التفات است.

البته، ورود مهد علیا، که سرو وضع يك خانم شیک بتمام معنی داشته است، با دو نفر خدمتکار، بمغازه طرف توجه جوانها شده، و داشتن عرض محرمانه از طرف خدمتکار

۱ - مرحوم میرزا عبدالله خان منشی‌باشی که اگر امروز زنده میبود نام بهرامی میداشت، داماد مرحوم امامقلی خان شامبیاتی بود. پسر این امامقلی خان مرحوم ابوالقاسم خان از جوانهای بسیار زیبای خوش قد و قامت دوره بود. در صورتی که خانم مرحوم میرزا عبدالله که با مادرم رفت و آمد داشت و باین واسطه من در طفولیت او را دیده بودم، زن بسیار زشت کوتاه، با رنگ سیاه سوخته‌ای بود که من در همان عالم بچگی میگفتم، منشی باشی گول همان برادر خانم را خورده است.

۲ - ترکیب و قواره و ریخت هر سه را با صفت بد و خوش برای فهماندن زشتی و زیبائی صورت بطور مترادف استعمال میکنند، در صورتیکه هر سه لغت با ساختمان بدن متناسب تر است.

چنین خانمی چیزی نبوده ، که استنکاف در آن راهی داشته باشد . شاید برادر بزرگتر ، که خود را حقا هدف اصلی این عرض محرمانه ، و پرقیچی^۱ این شکارمپنداشته است ، با اشاره ، برادر كوچك را به پذیرفتن این پیشنهاد ترغیب هم کرده باشد .

آقای عزیز ، برای شنیدن عرض محرمانه ، از جا برخاست ولی درباری کهنه کار زیرك ، یواش یواش ، عقب آمده ، جایی را ، برای عرض محرمانه خود ، انتخاب کرد ، و ایستاد ، که هم برادر بزرگتر ، و هم خانم مهدعلیا هر دو ، از نتیجه این عرض محرمانه مسبوق شوند ، و سؤال و جواب ذیل بین آنها در گرفت :

آقا ببخشید ، خیلی اسباب زحمت شما شدم ، میخواستم بپرسم این آقائیکه شما پهلوی ایشان نشسته بودید باید کی باشند !

برادر منست !

۱ - در دوره های سابق رفاه زندگی مردم را برای وقت گذرانی بکارهایی وادار میکرد که امروز نظائر آن هیچ دیده نمی شود . از جمله کفتر بازی بود که طبقات متوسط و پاره ای اعیان زاده ها بآن مشغول میشدند . منتها اعیان زاده ها بوسیله شخص خبره ای که باو بومدار (بامدار) میگفتند بلوازم کفتر بازی قیام میکردند ، دکانهای خاصی در هر محله وجود داشت که در آنها کبوتر و گنجشك میفروختند این دکانها را صعله ای میگفتند . در تابستان ها صبح و عصر و زمستانها در روزهای آفتابی تمام روز در آسمان شهر دسته های بیست سی تائی تا صد دویست تائی کبوتر در پرواز بودند . بامهای کاهکلی و بالاخانه ها محل گردش و تغذیه این کبوترها بود . کبوتر بازها خیلی با همدیگر گل کشتی داشتند .

ربودن کبوتر همکارها یکی از آرزوهای همه آنها بود و برای اینکار آنچه لطایف الحیل داشتند بکار می بستند . کبوترهای قدیمی يك بام را که البته در بام دیگر نمی نشستند کبوتر جلد میگفتند . ولی بعضی کبوترهای تازه وارد هم بودند که چون خیلی بیام خود دلبستگی نداشتند ، ممکن بود جزو کبوتران دسته دیگر شده و بیام دیگری بنشینند . هر بامی کبوتر جلد زیاد داشت البته بهتر میتوانست کبوترهای حریف را بدام آورد و هر بامی که کبوتر پر قیچی زیادتیر داشت طبعاً بهتر میتوانست از کبوترهای همکارها که پر قیچی و مانوس بیام خود نبودند بیام خود جلب نماید . پر قیچی کنایه از شخصی است که بوسیله او مطلوب و منظور را بدام آورده یا باصطلاح امروزه بلند کنند ، همینکه کبوتر را بدام می آورند فوراً بالهای آنرا چیده بصعله ای گذر خود میفروختند و صاحب کبوتر که میدانست کبوترش در کدام بام بدام افتاده است بصعله ای همان گذر مراجعه و با دادن ده شاهی یکقران کبوتر خود را میگرفت . ممکن بود بین دو نفر کبوتر باز خصومتی در کار باشد که در این صورت بمجرد بدام آمدن کبوتر خصم حیوان را با بریدن يك بال یا کور کردن يك چشم سرمیدادند که برای صاحب خود خبر ببرد . قواعد این کار مثل قواعد حقوق بین الملل جنگ چنان مضبوط بود که تمام کبوتر بازها از رعایت آن ناگزیر بودند و اگر خلافی واقع میشد مسلماً از راه اشتباه بود و بعد از اطلاع فوراً از طرف مرتکب جبران میکردید و مخصوصاً همسایه ها هر قدر هم یکی قوی تر بود نظر سوئی نسبت بهمکار ضعیف همسایه خود نداشت و اکثر با هم ندار بودند . قواعد بین خود را بدرجات از قواعد حقوق بین الملل بیشتر و بهتر رعایت میکردند .

به به ! ماشاالله ! هزار ماشاالله ! چه آقای خوبی ؟ چه آقای قشنگی ؟ خدا از چشم بد محافظتش کند ! بفرمائید ببینم ، هر دو آقا از يك مادرید ؟

بله مادر ما یکی است .

خانه شما کجاست ؟

خانه ما را برای چکار میخواستید ؟

میخواستم خدمت خانم والدۀ آقایان رسیده باشم .

با مادر ما چکار داشتید ؟

میخواستم سؤالی از ایشان بکنم .

دیدن مادر ما برای شما میسر نیست ، و شاید شما را از مقصودیکه دارید دورتر کند ، اگر سؤالی دارید از من بکنید .

آخر ، پرسش راجع بحال شما دو بزرگوار است !

پس چرا از خود من نمیپرسید ؟

خجالت میکشم !

پرسش از حال ما چه خجالتی دارد ؟

آخر نمیشود همه چیز را بمردها گفت ، بعضی چیزها هست که زن از زن میتواند بپرسد ، و نباید پای مرد در میان باشد !

اینکه حرف است ! اگر سؤالی دارید بکنید ! من در جواب فرمایش شما حاضرم .

آخر ، پرسش راجع ولادت آقایان است !

در این صورت ، هیچ کس بهتر از من نمی تواند جواب شما را بدهد .

خوب ! حالا که اصرار دارید ، میخواستم از خانم بپرسم ؛ کسی که ، ماشاالله ، آن

آقا را ، باین قشنگی ، مثل دستۀ گل ، زائیده است . چه شده ، که شما را با این سرو

کله و ترکیب ، باین بدریختی ، ... است ؟

مهد علیا هرۀ خنده را سر داده ، از مغازه بیرون رفت ، و متوجه فحشهاییکه

آقای کله گنده نثار او و خدمتکارش کرد نشد .

پسر و دختر و نوه های ، این آقای زشت ، امروز ، در این شهر ، حی و حاضر و

موجودند ، که ، بعد از ذکر این تاریخچه ، من از معرفی آنها خودداری میکنم ، و گرنه ،

خوانندۀ عزیز میتواندست آنها را ، با اولاد و احفاد برادر زیبا مقایسه کرده ، ببیند ، که

ده نه پسرعموها و دخترعموهای خود هستند . پدر وجد و جد اعلای ایندو برادر هم ،

اگرچه از آنها تصویری ندیده ام ، ولی بزشتی و بد منظری معروف نبوده اند . آیا چه

شده است که طبیعت ، در این میان ، با این یکنفر ، اینقدر بی مهربی کرده است ؟ از

اسرار خود طبیعت است .

اثبات توارث معنوی ، بدرجات ، از توارث سوری ، مشکل تر است . زیرا ، بر فرض

که اخلاق ذاتی و مکتسبی آموزش و پرورش پدرانرا ، ولو به تعقیب و ممارست ، برای

اولاد قابل وراثت ندانسته ، و در اخلاق جبلی اخلاف بی اثر بدانیم ، تأثیر آنها در رویه زندگی اشخاصیکه از تربیت خانوادگی و نعمت آموزش و پرورش برخوردارند نمیتوانیم منکر بشویم . و بهمین جهت است که شخصیکه جبلاً حرام پیشه باشد ، وقتی در محیط راست و درستها اتفاق افتاد چاره ای جز اظهار راستی و درستی ندارد ، همچنین است عکس قضیه که آدم صحیح العمل جبلی هم اگر در محیط فاسد واقع شود ، بقدری فریبش میدهند که برای تلافی هم که باشد غریزه جبلی را کنار میگذازد ، و همرنگ جماعت میشود ، و خیلی کله آهنی لازم دارد که يك عمر از مردم بدی ببندد ، و برای تشفی قلب هم که باشد معارضه بمثل نکند . بنابراین ، اصل توارث صوری قابل خدشه و در این زمینه «در کلاف بیشتر گم و در هم است .»

من ، در اینمیان و برای خود ، عقیده ای پیدا کرده ام که با هر دو عقیده سازگار است . این عقیده را در نوشتجات طبیعیون امروزه نخوانده ام ، زیرا من چنانکه نوشتم ، در علوم طبیعی مطالعه و معلوماتی ندارم . اگر خواننده عزیز آنها نپسندد ، ممکن است مثل یکی از متلکهای این کتاب تلقی کند .
بعقیده من همانطور که :

درختی که تلخست ویرا سرشت	گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش ، بهنگام آب	به بیخانگبیزری و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

و همان طور که کره یا بو را اگر در طویل شاهی هم به بندی و نقل و نبات در آخورش بریزی ، اطوار و شمایل اسب نجیب را پیدا نخواهد کرد ، انسان هم مسلماً از شمایل و اخلاق نیک و بد پدران و مادران میراث میبرد ولی نه تنها از پدر و مادر بلا فصل بلکه سلسله آبا و امهات ، اعم از دور و نزدیک در ساختمان صوری و معنوی او مداخله دارند . نمیدانم برای چه ؟ شاید برای خیر رساندن بهمسر و حول و حوش و جامعه گاهی خدا میخواهد شاهکاری از حیث زیبائی ، یا حسن اخلاق یا هر دو ، بوجود بیاورد . آنچه محسنات صوری یا معنوی یا هر دو ، در سلسله آباء و امهات وجود داشته است همه را جمع میکند ، و در موقع تکوین يك کاسه بعنوان میراث باین بنده برگزیده خود عطا می فرماید محمد (ص) و علی (ع) و یازده فرزندش ، لا محاله بعقیده ما شیعه ها از این زمره بوده اند و گاهی بر عکس میخواهد قومی را تنبیه کند آنچه از اخلاق زشت و درشت و نا هموار برای اینکار لازم دارد ، از سلسله آباء و امهات گرفته ، بمیراث بیکی از اعقاب آنها میدهد و اسباب رسیدن او را بمقام ریاست فراهم میکند . در ازمنه سابق اتیلا و چنگیز و در زمان ما بقول فاشیست ها کارل مارکس و لینن و استالین ، و بقول کمونیست ها هیتلر و موسولینی ، بوجود می آورد و آنها را بلای جان خلقتش قرار میدهد و لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و مساجد يذكر فيها اسم الله از قرآن کریم و :

جهان را جهان دار دارد خراب بهانه است کاووس و افراسیاب

از اشعار حکیمانه فردوسی است. حالا روسها را برخ من نکشید و بمن اعتراض نکنید که مگر این بره های خدا چه گناهی مرتکب شده اند که باید بیست سی میلیون آنها برای استقرار کمونیست و سی چهل میلیون دیگرشان، برای ضدیت با فاشیست نفله شوند شاید همان بره گی و اطاعت صرف، بهر مرکز گناه بزرگ آنها باشد. مرحوم میرزا - هدایت وزیر دفتر میگفته است: « شیر پر بی آب هم تعریفی ندارد، اینقدر سادگی و اطاعت هم البته گناهی بزرگ و آن گنه را این عقوبت آنقدر بسیار نیست. » « کماتکونوا یولی علیکم » فرمایش مولی است. میخواستند اینقدر بره نباشند، تا گرفتار این عذاب نشوند. بواسطه همین سر در گمی کلاف توارث معنوی است که تعلیمات اسلامی آنها بچیزی نשמوده، و دمکراسی مسلمانی سیاه حبشی را با سید قرشی برابر میدانند قران کریم میفرماید « یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لیتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم »

و شعر مولوی

هر که را خلقش نکو، نیکش شمر
خواه از نسل علی، خواه از عمر
نظر بتفسیر همین آیه داشته است.

گویا در کافی دیده ام که روزی شخصی با زنش نزد پیغمبر آمد. بچه ای را که زن تازه برای او بدنیا آورده، و رنگش سیاه و موهایش مثل پشم بهم پیچیده بود حضور پیغمبر بر زمین گذاشت و عرض کرد من با این زن که چنین بچه ای برای من آورده چه کنم پیغمبر فرمود از زنت تا کنون هیچ خلافی دیده ای؟ گفت نه حتی قبل از ایام حمل هم همیشه در خانه بوده و راه هر گونه احتمال خیانتی مسدود است ولی با این شاهد حی و حاضر چه میتوان کرد؟ فرمود هیچ احتمال نمیدهی که یکی از پدران تو زن حبشی گرفته باشد؟ گفت من تا چندین پشت پدر و مادرم معلوم است هیچیک حبشی نبوده اند! فرمود در اعماق اصلا ب و بطون چطور؟ یقین داری که هیچیک از آباء و امهات تو حبشی نباشند گفت چگونه میتوانم چنین دعوی بکنم؟ فرمود پس از خدا پرهیز و در باره زنی که از او خلافی ندیده و احتمال خیانتی هم نسبت باو نمیدهی، ظن بد مبر! زن و شوهر خرم و شادان از نزد آن بزرگوار بیرون رفتند،

۱ - شیر را اگر برای فرنی و شیر برنج بخواهند مصرف کنند، حکماً مقداری آب در آن داخل میکنند، اگر اینکار را نکنند مقداری از آب طبیعی شیر که در ضمن پختن تحلیل میرود سبب میشود که شیر برنج و بخصوص فرنی سفت و ناهموار شود. بعضی ها در شیر که میخواهند بپاشانند قدری آب داخل میکنند. قول مرحوم میرزا هدایت نظر باین حقیقت داشته است.

معهدا مثل این است که، چون طبیعت، برای تکوین اشخاص عادی، مصالح ساختمان منظور خود را، در پدران و مادران نزدیکتر بدست رس خود دارد، احتیاجی بتجسس در اعماق اصلاّب و بطون نداشته، و از مصالح نزدیکتر رفع حاجت میکند، و بهمین جهت است که نقش‌های درشت صوری و اخلاق عمومی پدران و مادران، بلاواسطه یا یک‌درمیان، در اشخاص عادی زیاد دیده‌میشود، و فقط نوابغ و فوق‌العاده‌ها هستند، که مهندس طبیعت، برای ساختمان آنها، حاجت به پی‌جویی لوازم کار خود از آباء و امهات دور دست داشته، و شاهکارهایی از زیر دست او بیرون می‌آید، که هیچ شباهتی به پشت و کالبدهای نزدیک ندارند.

سردار سپه سواد کوهی بوده، و اصل و تبار او شاید، نمیدانم در پشت‌چندم، با اسمعیل‌خان امیر مؤید، خان سواد کوه، یکی هم بشود. شاید، بعضی از پدران دوردست او ریاست‌های خانوادگی هم داشته باشند. ولی، پدرش از افراد عادی بوده و اجداد او هم در این نزدیکی‌ها ادعای علو نسب خانوادگی نداشته‌اند. خیلی‌ها شنیده‌اند که سردار سپه میگفته است: که مادرم در شیرخوارگی مرا از تهران بسواد کوه می‌آورده، در بین راه گرفتار بوران شده، وقتی بیکی از کاروانسرا سنگی‌های بین راه رسیده، مرا مرده پنداشته و در آخور طویله‌ای انداخته و رفته است. بعد از ساعتی بر اثر گرمی طویله من جان گرفته، سرو صدا راه انداخته‌ام. یکی از افراد قافله بعدی که مادرم را می‌شناخته، از نشانی کاروانسرا دار که زنی را باین نشان دیده که باین طویله با یک بچه وارد شده، دانسته است، و این حقیقت را امروز هم دهاتیهای حول وحوش این کاروانسرا، برای یکدیگر و عابرین، سینه بسینه نقل میکنند و معروف است.

من هیچ نمیخواهم در اعماق اصلاّب تجسس کرده، برای سردار سپه اصل و تبار بزرگی بتراشم، و بالاخره نژاد او را بیکی از خاندان‌های بزرگ مازندران متصل کنم، ولی نمیتوانم سربازی را هم که باسم داداش بگ سر زنجیر میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه را در عکس مشهور در دست دارد، پدر رضاخان سردار سپه بدانم. زیرا رضا شاه پهلوی هفتاد سال عمر کرده، و با اینکه پدرش در طفولیت رضا فوت کرده باشد، در هزار و سیصد و سیزده که تاریخ قتل ناصرالدین شاه است پدرش زنده نبوده که اسمش داداش بگ و سرباز فوج سواد کوه بوده، سر زنجیر قاتل را گرفته و عکسی از زندانی و زندانبان برداشته باشند.

یکی از درباریان نزدیک رضا شاه پهلوی، که من بصحت قول او خیلی اعتماد دارم، میگفت یکروز رساله‌ای از آلمان راجع بسلطنت رضا شاه برای او فرستاده بودند، نویسنده در مقدمه از قاجاریه هم نوشته، و اشاره‌ای هم بقتل ناصرالدین شاه کرده و این عکس قاتل و زندانبان او را در رساله خود گراور کرده بود. شاه باین عکس که رسید گفت من این شخص را خوب میشناسم، بعد از پدرم، مادرم مرا با و سپرده بود، اکثر

پیش او میرفتم . اسمش داداش بگ بود . شاید تا آنروز کسی اسم این سرباز فوج سواد-کوه را که در زمان قتل ناصرالدین شاه قراولی عمارت‌های سلطنتی با آن فوج بوده ، نمیدانسته و از همین معرفی رضا شاه اسم او در دهنها افتاده و چون او پدر سردار سپه معروف شده باین جهت است که پدر رضاشاه را موسوم بداداش بگ دانسته‌اند . از طرف دیگر اسم دیگری هم برای پدر رضا شاه نشنیده‌ام . در هر حال اعم از اینکه اسم پدر سردار سپه داداش بگ باشد یا نباشد ، بهمان دلیلی که در فوق بآن اشاره رفت ، سرباز زندان بان میرزا رضای کرمانی مسلماً پدر سردار سپه نبوده ، معه‌ذا معلوم نیست که پدر سردار سپه ، در ایام حیاتش ، عنوانی بالاتر از سربازی فوج سواد کوه ، داشته بوده است .

از اصل و تبار سردار سپه بگذریم . وقتی شاه سلطان حسین صفوی ، که نسب بخاندان رسالت میبرد و شجره‌نامه این خاندان تا حضرت آدم ابوالبشر ، در دست بوده و اغلب پیغمبر ، یا پادشاه یا پیغمبر پادشاه بوده‌اند ، و این سلاله خاندان اصالت و نجابت در مقابل يك مشت افغان سرو پا برهنه ، مقاومت نیاورده ، کس و کار و مال و جان را برایگان از دست میدهد ، و ندرقلی پسر پوستین دوزی ، با همان محیط و همان شرایط ، نه همین افغانها را از ایران بیرون ، و ایران را جمع و جور میکند ، بلکه روس و عثمانی آن عهد را هم از ایران تارانده ، سهل است هندوستان را نیز فتح مینماید ، تجسس اصل و تبار برای سردار سپه و تراشیدن خاندان کهن برای او ، کار بیهوده است .

اصل و تبار ، و نان خوردن سر سفره پدر ، و تربیت خانوادگی و داشتن دانش نامه تحصیلات عالی ، و فرمان‌های درجه و نشان افتخار برای اشخاص عادی است که با این علامتها و زنگ و زنجیرهای اختراعی بشری ، میخواهند برای خود و پدران خود نشانه‌های نبوغ دست و پا کنند . اشخاص فوق‌العاده حاجتی باین بند و بساطها نداشته ، هر قدر بیشتر از آنها بدور باشند نبوغ آنها زیاده‌تر است .

مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید

گویند : نادر شاه افشار (همان ندرقلی پسر پوستین دوز) بعد از فتح هندوستان چون میخواست پادشاهی آن کشور را بمحمد شاه ، پادشاه مغلوب خود واگذارد ، برای اینکه امرای هندوستان توجه شاهنشاه فاتح را نسبت باو دانسته و در او بنظر تحقیر ننگرند ، دختر این پادشاه را برای پسر خود ، نصرالله میرزا که ملتزم رکابش بود خواستگاری کرده ، پادشاه مغلوب نیز این وصلت را پسندید .

وزیر محمد شاه که واسطه مذاکرات مقدماتی و بهم بستن این ازدواج بوده است بعرض نادر شاه میرساند که رسم خانواده پادشاهی هندوستان این است که اسم پدران داماد را ، تا هفت پشت ، در قبالة ازدواج ذکر میکنند ، برای بجا آوردن این رسم دیرین ، میفرمایند چه بنویسم ؟

نادر شاه جواب گفته است : بنویسید نصرالله پسر نادر ، پسر شمشیر پسر ، شمشیر ، پسر شمشیر ، پسر شمشیر ، پسر شمشیر ، و اگر حاجت اقتضا کند تا صد پشت هم همین

طور بشمارید! وزیر که بمقیده خود نقطه ضعفی پیدا کرده و میخواست بدین وسیله دماغ فاتح را قدری بمالد، دماغ خودش مالیده شده، و کله خورده و سرافکنده سر جای خود نشست. اگر من در مورد رضا شاه پهلوی، طرف يك چنین سؤالی واقع شوم چون در قرن اتم، برای حفظ ظاهر هم که باشد، نباید از شمیر که نماینده قوت مادی است حرفی بمیان بیاید جواب خواهم گفت: رضای پسر هوش و حافظه و فراست و حاضر جوابی، پسر پشت کار و متانت و حوصله و درونه، پسر شهامت و علو همت و بلند نظری، پسر وطن پرستی و دوری از بیگانگان تا حد تنفر، پسر اخذ و طمع و حرص، پسر بی دینی، تا حد حمله بدیانت. و اگر این دو پدر آخری در شجره نامه اخلاقی او نبود، مسلماً بهترین پادشاهان ایران بشمار می آمد. ولی اگر این دو پدر را هم نمیداشت نمیتوانست ایران آن روزی را جمع و جور کند.

از آموزش و پرورش رضای قزاق، با زندگی حقیرانه ایام کودکی **آموزش و پرورش** و نیمه جوانه مردی او، چون چیزی ندارم بنویسم بقدری از این حیث عقب بوده است که در موقع افسری هم املاهای خیلی پیش پا افتاده را غلط مینوشته، و حتی در ترکیب کلمات هم غلطهای شتری میکرده است، که پاره ای از آنها را بعضی از نویسندگان، بقصد تعبیر براو ضبط کرده اند. ولی، از دوره زندگانی قزاقی او بعضی داستانها شنیده ام که آوردن آنها در اینجا، برای تفریح و تنوع بی مناسبت نیست.

سرهنگ سید جواد صوفی، برادرزن و پسر عمه آقای دکتر نامدار، که از طرف مادر نوّه دائی مادر من بود، میگفت: رضای قزاق که رفقای او خانی مساعده و سمت وکیل باشی پیش رس را باعتبار آینده از او دریغ نمیداشتند، روزی برای تفریح و تفرج بدولاب و قهوه خانه آنجا میرود، قهوه چی احترامیکه در خور آقای وکیل باشی (۹) بوده بجا نیاورده، سهل است بعد از چند بار یاد آوری هم که جای برای او میآورد، سرد و کم رنگ و از قوری پس آب بوده است. وکیل باشی از این برخورد بسیار دلخور شده، ولی چیزی بروی خود نیاورده و از فرط بوری فوراً بچاك میزند و قهوه خانه را ترك میگوید.

فردا صبح، که قهوه چی برای پهن کردن بساط کسب خود بقهوه خانه آمده می بیند، نیمکت بزرگی که از فرط سنگینی قابل حمل و نقل نبوده و بهمین علت هر شب در سر جای خود بیرون قهوه خانه میمانده، در جای خود نیست. متحیر می ماند که کدام غول بیابانی باین نیمکت حاجت پیدا کرده، و آنرا برده است.

در این ضمن، یکی از اقوامش، که مثلاً سبزی برای فروش شهر برده بود، از راه میرسد، و میگوید: نیمکت را در پهلوی پل دروازه میان خندق دیده است. ولی قهوه چی باور نمیکرد، و میگفته تویقین اشتباه کرده ای. زیرا، بردن و گذاشتن نیمکت میان خندق کار آسانی نیست. قوم و خویشش باو میگوید: شاید جنها دیشب عروسی داشته، و برای نشاندن عروس خود بر تخت، حاجت بنیمکت تو پیدا کرده باشند، در هر حال

من با دوچشم خود نیمکت را صحیح و سالم ، کنار پل دروازه میان خندق دیده‌ام ، گذشته از این ، راه بیش از دوهزار قدم نیست ، خودت هم برو ، و ببین ، و یقین حاصل کن بیچاره قهوه‌چی ، بعد از رفتن و دیدن و شناختن مال خود ، دوتا الاغ و سه چهارتا عمه و مقداری طناب حاضر ، و بعد از صرف نصف روز وقت ، نیمکت را بجای خود نقل کرده ، ولی ، از فکر چگونگی وقوع این حادثه بیرون نبوده ، و بهر کس که بقهوه‌خانه می‌آمده ، داستان نیمکت را نقل می‌کرده ، و بالاخره ، از گفته یکی از مشتری‌های قزاق خود ، فهمید ، که این حادثه عجیب بر اثر چای سرد و پس‌آبی بوده است ، که بقزاقی باسم رضا داده ، که آقای وکیل باشی ، بعد از بیرون رفتن قهوه‌خانه ، تا نیمه‌شب در آن‌حول وحوش وقت گذرانده ، بعد از خواب رفتن اهل ده ، يك تنه نیمکت را بر سر گذاشته ، و بوسط خندق نقل نموده و بشهر رفته است . البته ، بعد از این تاریخ ، قهوه‌خانه‌دار تکلیف خود را دانسته ، و نسبت باین مشتری خطرناك ، هیچ وقت از ادب و احترام کوتاهی نمی‌کرده است .

در دوره‌های گذشته ، یکی از نشانه‌های بارز شجاعت و شهامت لوطیهای محل‌های تهران ، تظاهر در بدمستی و قمه‌کشی و قرق کردن چهار راه‌های سر محل بود . قزاقها در این اظهار شجاعت خود نمائی‌هایی داشته ، و افسران آنها هم این علامت رشادت را ، بمد روسی خود ، اگر نه ظاهراً لامحاله ، به بی‌تنبیه گذاشتن مرتکب ، تشویق میکردند . منتها کاری که در این موارد معمول میداشتند ، این بود ، که يك قزاق دیگری را بفرستند و مؤمن را از خر شیطان پائین بیاورند .

در میان قزاقها ، دو نفر بوده‌اند که از همه بیشتر در شوشکه‌کشی تظاهر داشته و افراد عادی قزاق از عهده آرام کردن آنها بر نمی‌آمده ، و هر وقت یکی از این دو نفر مشغول این بیمزگی میشد ، باید آن دیگری را مأمور کنند ، که بتواند آقای وکیل باشی مغلوب و شوشکه او را غلاف کند .

این دو نفر یکی رضا ، و دیگری ، علیشاه بوده‌اند . رضاشاه پهلوی اثر زخم یکی از این مبارزه‌ها را بر صورت خود داشت . ولی من ، که علیشاه را در مقام سرتیپی و رئیس تیپ مستقل کرمان دیدم ، اثری از معامله بمثل از طرف رضا در صورت او بجا نیاوردم ، و این خود مدلل میدارد ، که رضا ، بیشتر از علیشاه ، رعایت هم‌قطاری را مینموده است . و الا ، تلافی و معامله متقابله ، در نوبت دیگر که گز که^۱ دست رضا میافتاده کار مشکلی نبوده است .

۱ - حقا به از رودخانه یا از نهر خاصی است که از دهنة رودخانه جدا شده و برای دهی می‌آید ، یا بوسیله انشعاب از نهری که برای ده دیگری میرود ، این انشعاب را برك می‌گویند . ممکن است چندین برك از يك نهر منشعب شود . اگر آب بقدری نباشد که بقدر کافی بهمه بركها برسد ، صرفه همگی در این است که آب را از حیث مدت قسمت کنند . مثلاً کلیه آنرا بچند ساعت قسمت کرده ، هر يك از شرکاء در نوبت خود از تمام آب استفاده کند . این تقسیم را گزك موسوم کرده‌اند . کم‌کم این اصطلاح عمومی‌تر شده و تقسیم آب يك ده را که هر روز و در بقیه در حاشیه صفحه بعد

ولی از وقتی که رضا، رضا خان شده، و بمقام افسری ارتقاء یافت دیگر از این قماش کارها نمیکرد و افسری با وقار و مخصوصاً بسیار وظیفه‌شناس و مردی جدی و حق و حساب دان بود.

یکی از خصائص این مرد عجیب توانائی تطبیق رفتار و گفتار و رویه خود با مقام خویش است که حق مقام خود را در هر رتبه‌ای از قزاقی تا سلطنت کاملاً ادا میکرد و همینکه برتبه بالاتر میرسیده آنرا تغییری در رفتار و گفتارش پدید می‌آمده که هیچ شباهتی با رویه دوره قبلش نداشته است. در ایام سردار سپهی و وزارت جنگش اتفاق افتاده است که در حال عصبی فحش‌های عوامانه داده و کلمات زشت بر زبان رانده باشد، ولی در دوره ریاست وزراء، بخصوص ایام سلطنتش هیچ از این قماش حرفها از او شنیده نشده و عصبی‌هم که میشده فحشهای شاههای استبدادی می‌داده، و حتی گاهگاه در اعتراضات خود کنایات با مزه هم بکار می‌بسته است.

نظرم نیست در مرکز، یا یکی از ولایات روزی، در ایام سلطنتش، با اداره امنیه‌ای رفته بود، بهمراهان خود گفته است متوجه باشید جیبتان را نزنند.

بعضی معتقدند از همان روزی که سلطان احمد شاه در لندن از همراهی با قرارداد خودداری کرده است، انگلیس‌ها بفکر از بین بردن و عوض کردن او افتاده، و در همان ساعت که در گوشه جنگل گیلان ملاقات اولیه بین مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس، با رضا خان افسر قزاق پیش‌آمد کرده، آنها این افسر را برای جانشینی سلطان احمد شاه لایق دانسته و تمام جزئیات را با او خوانده و مثل موسی که شبان قدم بوادی مقدس گذاشته، و پیغمبر مراجعت کرد، رضا خان هم افسر قزاق بجنگل رفته و پادشاه مراجعت کرده است. و از روی همین عقیده، تمام اقدامات رضا خان افسر قزاق و سردار سپه بعد، و رضا شاه پهلوی بعدتر را تابع دستورهای مأمورین سیاسی انگلیس در ایران میدانند و اینقدر در این زمینه بجانب اغراق می‌روند که در مواردی که کارهای او بر ضرر انگلیس بوده است، عملیات او را برای تعمیه روسها و گم کردن این وانمود میکنند و آنها را هم حکیم فرموده میدانند!

بقیه حاشیه صفحه قبل

جاها ئیکه آب کم است هر ساعت آب ده متعلق بکدام بند است به گزک موسوم کرده‌اند و در این موارد گزک بمعنی نوبت است. «گزک دست کسی افتادن» کنایه از فرصت تلافی یافتن و از موقع برای معارضه بمثل استفاده کردن است. «بالاخره گزک دست من می‌افتد.» از امثله معروف دهاتی است. نظیر «گذار پوست بد باغخانه خواهد افتاد.» یعنی موقع تلافی از دست نرفته‌است، نوبت من هم خواهد رسید.

برادر من ، آقا میرزا رضای مستوفی^۱ میگفت ما اینقدر مهمل و تنبل و اتکالی شده ایم که اگر راه آب حوضمان هم گیر کند، تقصیر را از سیاست روس و انگلیس دانسته از باز کردن آن بجهت مشکلات سیاسی (۹) تن میزنیم !

من نمیخواهم بگویم که انگلیس ها با سردار سپه همراهی نمیکرده اند و او هم بخصوص در اوایل امر ، با آنها سر و سری نداشته است . انگلیس ها طالب بستن کل دیوار در روسیه از سمت ایران بوده ، و بهر وسیله که ممکن میشده ، میخواستند ، حکومت مقتدری در این کشور وجود پیدا کند ، و برای همین مقصود کودتا را برپا داشتند . شاید در صدور دستخط ریاست دویزیون قزاق برای این افسر گمنام هم بی مداخله نبوده اند . زیرا میخواستند بوعده ای که در جنگل باوداده بودند وفا کرده و او را در دست داشته باشند . ولی باقی ترقیات سردار سپه ، از وزارت جنگ گرفته تا سلطنت ، بر اثر کفایت و کاردانی و جدیت خود ، و قسمتی هم مرهون بی کفایتی های حریف او بوده است که این بی عرضگی امروز بقانون طلبی ترجمه و تفسیر میشود .

در این بیست و یک ساله از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ البته خیلی توطئه و تبانی برای از بین بردن سردار سپه بکار رفته که جزئیات آنرا تاریخ نویسان «بتمام معنای کلمه» ضبط کرده و میکنند . اگر دریکی از این توطئه ها سردار سپه از بین رفته بود ، آیا میتوان تصور کرد که انگلیس برای اینکه دست نشاندۀ او را از بین برده اند قشون در جنوب پیاده کرده ، و با ایران جنگ کند ؟ مسلماً خیر ! پس انگلیس در مقابل این پیش آمد تصوری ، چه میکرد ؟ هیچ ! نان را بنرخ روز میخورد ، سعی میکرد حکومتی که بعد از او روی کار می آید ، طرفدار سیاست او باشد ! اگر موفق نمیشد چطور ؟ با آن حکومت آنقدر ضدیت مخفیانه میکرد تا او هم الف همزه را بجای الف بشناسد و مقصود انگلیس را که بستن کل دیوار دور روسیه بود انجام کند . روسها هم که ایران را مقتدر میخواستند ، برای این بود که حائلی بین

۱- آقا میرزا رضا مستوفی در تابستان سال ۱۳۰۶ شمسی مرحوم شده و چون در آن وقت قانون فسخ میرزاو خان از جاو و عقب اسم وضع نشده بود و جز با آقا میرزا رضا با اسم و لقب دیگری معروف نبود ، همه جا آن مرحوم را با آقا و میرزا اسم برده ام ، و همچنین میرزا علی رضا و میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان پسران میرزا محمود وزیر ، که همه را در این کتاب با اسم و رسمی که در زمان حیات خود داشتند از آنها یاد کرده ام . ولی غلامعلی مستوفی و آقای فتح الله مستوفی را که درك زمان فسخ میرزا و خان را نموده اند همه جا بدون میرزا و خان نوشته ام . مضحك است سردفترها حکماً پدر اشخاص را هم اسم میبرند . ولی نه با القابی که متداول زمان آنها بوده است . مثلاً اگر بخواهند از جناب آقای حسین علامه ذکری بکنند می نویسند ؛ فرزند محمد علی و این مسلماً غلط است (باید بنویسند فرزند مرحوم میرزا محمد علی خان علاء السلطنه) زیرا آن مرحوم را کسی با اسم محمد علی نمی شناخت که حالا بشناسند و آنگاه با اسم كوچك و نام خانوادگی چه حاجتی با اسم پدر است . حسین علاء در این کشور یکنفر بیشترینست و حاجتی با اسم معرفی و ارو نه که بیشتر سبب ابهام میشود ندارد . بعقیده من باید در هر جا فقط با اسم كوچك و نام خانوادگی اکتفا کنند و مورخین هم هر کس را بهر اسمی که بآن معروف بوده و زمان تغییر قانون فسخ القاب را درك نکرده است بهمان شهرتی که داشته است اسم ببرند .

آنها و انگلیس ها وجود پیدا کند که از شر آنها ایمن باشند و حاجتی باینکه کسی بر آنها تعصباتی بکند نداشتند ، و هر کس کفایت تشکیل این حکومت مقتدر را داشت طرفین از او راضی بودند . بنا براین ، ترقی سردار سپه نه مرهون همراهی انگلیس است و نه مدیون بی اطلاعی و بی سیاستی روس . بلکه تمام ترقیات او نتیجه هوش سرشار او در تشخیص مطلب و پشت کار خسته نشو او ، در تشکیل این حکومت مقتدر است که با منافع جنوب و شمال سازگار ، و ملت ایران هم از دل و جان خواستار آن بوده است .

این کمال بی انصافی است که این حسن ادراک و موقع شناسی و اقدامات شبانه روزی این مرد را در راه ترقی ایران ، انکار کنیم و او را در هر کار مطیع کارکنان سفارت انگلیس بشماریم ! البته انگلیس و روس ، چون او را برای مقصود خود یعنی تشکیل حکومت مقتدر مناسب میدیدند ، هر يك در نوبت خود و برویه خویش با او همراهی داشتند و اهم درعوض با آنها ولی بیشتر با انگلیس ها همراهی هائی میکرد . اما نه در وا گذاشتن حقوق حقه ایران ، و همینکه پای حساب مادی ، یا حیثیت معنوی ایران بمیان می آمد مثل سایرین « بجهنم » نمیکفت و بسیار سخت گیر و باریک بین بود .

اضداد او تمديد مدت امتیاز نفت را یکی از همراهی های بین او و انگلیسها وانمود میکنند . در صورتی که این تمديد در عوض تغییر ماده ده فرمان دادرسی ، و افزودن حق الارض ایران است . خواننده عزیز از شرحی که در صفحه ۱۵۷-۱۶۴ همین جلد تذکر داده ام میدانند که عایدی نفت جنوب با وجود تفسیر و ترجمه ای که متخصصین در حقیقت بر نفع ایران ، از فرمان دادرسی کرده بودند ، منتها بسالی یکی دومیون لیره بالغ میشده و با قرارداد جدید که حق الارض از روی میزان استخراج دریافت میشده ، سر به هفت هشت ملیون لیره زده است و تفاوت بین دو مبلغ از سال ۱۳۱۲ تا امروز در حدود نود ملیون لیره این پانزده ساله عاید دولت شده است . البته فشار و تهدید و گروکشی در سایر روابط بین انگلیس و ایران هم در این معامله بی دخل نبوده است .

باقی مانده يك موضوع که بگوئیم خوب بود دولت ایران در مدت امتیاز داری ، بهمان سالی یکی دومیون لیره قناعت ، و صبر میکرد تا مدت سر بیاید . آنوقت بعد از مالک شدن تمام مؤسسه ، با استخراج میپرداخت . یا مؤسسه را بمزایده میگذاشت ، تا هر کس بیشتر میگرفت کار استخراج را باو واگذار ، و از تمام عایدی آن استفاده کند . قطع نظر از اینکه در این صورت این نود ملیون لیره در این پانزده ساله بما نمیرسید ، و البته نمیتوانستیم راه آهن بسازیم ، و کارخانه های قند و سیمان و سایر کارخانه های دولتی را که همه محتاج بارز خارجی بوده و این عایدی ببهای آنها رفته است دایر کنیم ، و بودجه کشور را به سیصد چهار صد ملیون تومان برسانیم ، آیا همین واگذاری بطور مزایده ، بدولت ثالث یا استخراج آن بدست خودمان ، عملی هست ؟ آیا انگلیسها که باعتقاد این دسته قوه ما و راه الطبیعه ای در دسیسه و پیش بینی امور دارند ، آرام میگیرند که ما ریشه

حیات و شیرۀ جان آنها، یعنی نفت جنوب را بمزایده بهر کس بخواهیم واگذار کنیم، آیا اینقدر ضدیت با همسایه شرط عقل هست؟ در صورت دوم یعنی استخراج نفت بدست خودمان هم آیا سرمایه و آدم و کار ابزار برای این عمل حاضر داریم و از عهدهٔ اینکار برمی آئیم؟ لری فقیر در عالم آرزو بیچه‌های خود میگفت «ار^۱ پی^۲ میداشتیم، ارپیاز میداشتیم، ارهیمه^۳ میداشتیم، اردیگک همسایه اینجا میشد، پی پیازی^۴ می کردیم.»

ما که امروز از عهدهٔ تفتیش تن شماری نفت استخراج شدهٔ سالیانهٔ نفت جنوب بر نیامده و جز دفاتر شرکت و سیله‌ای برای تعیین میزان حق الارض خود فکر نمیکنیم، و آنچه شرکت بگوید، مأمورین ما تشخیص آنها را عیناً صورت مجلس کرده و امضاء مینمایند، چگونه از عهدهٔ ادارهٔ نفت جنوب و استخراج آن، آنهم با رقابت همکارهای گردن کلفت برمی آئیم چرا باید ما را کنار گذاشته، و اینقدر از شرط امکان و عمل دور بیفتیم، و مثل آن مرد لری که میخواست سربچه‌های خود را گرم کند، با هفت هشت تا اگر برهنهٔ خوشحال باشیم. شما، فعلاً همان مؤسسات صنعتی و تجارتی را که از تفاوت عایدی نفت جنوب بسعی رضاشاه پهلوی ایجاد شده است، نگاهداری کنید و مثل کارخانهٔ قند آب کوه آنها را گرفتار حریق نکنید، استخراج نفت تا آخر این تمدید مدت، پیشکشان باشد.

اشتباه نشود! من نمیخواهم، ایرانی را برای اداره کردن کار استخراج نفت نالایق بدانم. من معتقدم که ایرانی سهل است، سیاه‌های افریقا هم بالقوه برای همه کارشایسته‌اند ولی بالفعل جز حفظ قرارداد جدید با انگلیس منتها با لیرهٔ طلا نه کاغذ، آنهم با حقه. بازیهای بانکی بانک شاهنشاهی چاره‌ای نداریم. این طرز، با شرایط و اوضاع فعلی، برای ما نافع تر و مناسبتر است «کل یوم هوفی شأن» را از نظر دور نداریم و خود را برای استخراج نفت در آخر مدت مهیا کنیم و بهر دل عامی چند، نفی حکمت ننمائیم.

من مخصوصاً کار نفت را که بزرگترین حربهٔ اضرار رضا شاه بر ضد او و بزرگترین دلیل آنها برای مطیع بودن او سیاست انگلیس است، تشریح کردم که خوانندهٔ عزیز خود باقی اعتراضات را با ترازوی بیطرفی بسنجد، و یقین حاصل کند که رضا شاه پهلوی، بخصوص بعد از سلطنتش، چنانکه پاره‌ای معتقدند آلت پیشرفت منافع انگلیس نبوده، و همه جا منافع کشور را تا آخرین حد امکان حفظ میکرده و تا میتوانسته نمیکذاشته است، يك مو از پشت اهالی ایران، بنفع خارجیها كنده شود. و مخصوصاً در حفظ منافع و حیثیت کشور و اهالی آن بی اندازه کوشان بوده و حبه و دیناری بلاعوض، بهیچکس و بهیچ دولتی نمیداده است. حتی عقیده مندم، که در برگرداندن هفده کرویر پول عاشقی بکیسهٔ انگلیس هم، حسابهای عمومی و خصوصی در بین داشته و پرداخت پول هم در مقابل يك استفاده‌ای بوده است. منتها، چون کارها محرمانه اداره میشده، آن استفاده امروز از نظرها پنهان است و اینکه بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ انگلیس‌ها در رادیوی خود گفتند که رضا شاه پهلوی

۱- اگر ۲- پیه بمعنی روغن ۳- هیزم ۴- اشکنه

۵- این تعبیر هم از زبان فرانسه گرفته شده است.

از ما حرف شنوی نداشت صحیح و مطابق با واقع بوده است . اگر آن طوری که این دسته معتقدند ، سردار سپه بخصوص از وقتی که رضاشاه پهلوی شده بود ، تمام اقداماتش بدستور انگلیس ها و برای حفظ منافع آنها بود . انگلیسها حاجتی بقرارداد با روسها و حمله مخفیانه بایران پیدا نمیکردند . زیرا دیکتاتور ایران که مطیع آنها بود ، آنچه میخواست میتواندست از قوه بفعل آورد و کسی نبود که مانع اجراء مقاصد او باشد . پس این حمله غدارانه برای چه بود ؟

بالجمله ؛ مقصود این است که سردار سپه در این روزها با اینکه خود را ملا کریم کابینه وزراء کرده بود ، همانطور که آن ملا کریم بفکر مالکیت شمس آباد نبوده ، این ملا کریم هم خیال سلطنت در سر نداشته ، و آنچه کتباً و شفاهاً و عملاً نسبت بسطان احمد شاه اظهار خضوع و خلوص میکرده ، مبنی بر سیاست و بدستور انگلیس ها نبوده ، و واقعاً خود را سربازی مطیع و خدمت گذار شاه خود میدانسته و تمام هم شب و روزش را مصروف اصلاح قوای سابق و ایجاد قوای تازه میکرده که بتواند امنیت و آرامش مطلوب را در کشور برقرار کند . وقعه ذیل که در همین روزها اتفاق افتاده است خضوع و خلوص او را بمقام سلطنت و خانواده سلطنتی ثابت می کند .

شاهزاده عزالدوله ، عبدالصمد میرزا ، کوچکترین پسران محمد
عمو پیره شاه شاه ، و بهمین جهت معروف بموچول میرزا و در این وقت با قد
کوتاه و جثه ظریف و هشتاد سال عمر ، یکی از شاهزادگان محترم

این دوره بود . با اینکه پدر و برادر و سه نفر از احفاد برادرش ، هر يك در نوبت خود پادشاه کشور شده بودند ، هیچ داعیه ای نداشت . در زمان برادرش ناصرالدین شاه بحکومت هایی از قبیل قزوین و ملایر و همدان میرفت ، و با سالی چند هزار تومان مواجب برادری شاه و زندگانی صرفه جویانه روز میگذراند . ولی در موارد احترام برادر شاه بود و در مواقع رسمی بر سایر شاهزادگان ، مانند حسام السلطنه و معتمدالدوله و نصرت الدوله و عمادالدوله و اعتضاد السلطنه ، پدر زن خود مقدم می ایستاد .

ناصرالدین شاه دو برادر مسن تر از عزالدوله هم داشت . کوچکین این دو برادر محمدتقی میرزا رکن الدوله بود ، که اکثر بحکومت و والی گری ولایات مانند خمسه و خراسان و فارس مأمور میشد و کمتر در پای تخت بود . و بزرگین ، عباس میرزا ملك آرا که خیلی پرداعیه و چون دست پرورده حاجی میرزا آقاسی ، و در زمان پدرش طرف توجه بوده ، شاید داعیه سلطنت هم داشت ، و بهمین جهات خیلی طرف توجه برادر تاجدارش نبود . چنانکه ، در اوایل سن جوانی ، بواسطه سوء ظنی که ناصرالدین شاه نسبت باو داشت ، و شاهزاده هم با بیانات و اقدامات خود این سوء ظن را تحریک میکرد ، نتوانست در ایران بماند و مدتی در بغداد بسربرد و قتیکه ناصرالدین شاه در ۱۲۸۷ بمقتبات رفت او را همراه خود بایران آورد ، و پس از چندی بحکومت خمسه اش فرستاد . معلوم نیست بچه جهت ، شاهزاده برادر شاه و حاکم خمسه ، باز محرمانه تدارکی دیده و این بار

بخاک روسیه رفت. شاید تصور میکرد که مثلاً دولت روسیه از او حمایت کرده او را بسلطنت برساند یا از او طرفداری نموده، در کشور ایران بمقام ارجمندتری نایل آید. ناصرالدین شاه، در مقابل این رفتار حقوق و امتیازات او را سلب کرد. يك چند شاهزاده در قفقاز ماند و بالاخره بوسیله واسطه بایران برگشت. معلوم است این برادر، با این طرز رفتار نمیتوانست طرف توجه شاه ابهت دوستی مثل ناصرالدین شاه واقع شود و اعتمادی را که درخور حکومت‌های بزرگ بود جلب کند، و بنا براین دور دور می‌زیست.

اگر چه خیلی دیر ولی بالاخره ملك آرا دانست چه کند. و در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه عاقلانه‌تر رفتار کرد و توانست خود را در نظر شاه بمقامی برساند که در موقع تاجگذاری نیکلای دوم، امپراطور آخری روسیه، درخور نمایندگی شخص شاه و مأمور این مسافرت تشریفاتی شود. ولی نه عمر ناصرالدین شاه که در همان روزها بدرود زندگی گفت، و نه عمر ملك آراء که یکسال بعد، بمرض سکنه در گذشت مجالی باقی نگذاشت که این شاهزاده فاضل پرداعیه بمقام شامخی که آرزو داشت نایل گردد.

پس برادر دم دست که در سلام‌ها و موارد احترام مانند برادر شاه با او معامله میکردند، عزالدوله بود. این جمله از عکسی که گراور آن در صفحه ۱۲۸ جلد اول «شرح زندگانی من» بنظر خواننده عزیز رسید، هویداست. که شاهزاده با شاه در صف جلو ایستاده، و تمام شاهزادگان و رجال حتی صدراعظم در صف عقب هستند. همچنین در موقعیکه الکساندر سوم امپراطور روسیه تاجگذاری میکرد، شاه با وجود ملك آراء برادر ارشد برادر اصغر یعنی عزالدوله را برای نمایندگی از طرف شخص خود با سمت سفارت کبرای فوق‌الماده به دربار روسیه فرستاد.

انزال و انفصال عزالدوله از برادری شاه که بفوت ناصرالدین شاه پیش آمد شاهزاده را از این حکومت‌های کوچک و مأموریت‌های تشریفاتی هم برکنار کرده در کنج‌خانه‌ای که در آخر بازار ارسی دوزها، از پدر زنش اعتضاد السلطنه بمیراث برده بود افتاد و حیثیت قدیمی خود را به دور نگاه داشتن خویش از انظار، حفظ مینمود. و بمطالعه روزنامه‌های انگلیسی و کتاب وقت میگذرانید. حوائج و کارهای شخصی در و بیرون او را پسرانش برمیآوردند.

صبح که از خواب برمیخاست، با اینکه میدانست که تا موقع خواب شب حتی از اطاق خود هم قدم بیرون نمیکذارد، صورت را می‌تراشید، موهای سر را که تا دم آخر هم حفظ کرده بود، شانه میزد. فرقی از میان باز نمیکرد. پیراهن سفید آهار زده میپوشید یقه آهاری و دستمال گردن خود را میبست. در زمستان خرقه‌ای از خز سنجاب بدوش می‌افکند. و کنار کرسی مینشست. نهار و شام را هم درهمین اطاق می‌خورد. و شبها دو شمعدان شمع گچی اطاق او را روشن میکرد. نمیدانم از چه وقت ولی در این اواخر، شبها مقدار محدود معینی بقدر عصای پبری و شاید بدستور طبیب نوشابه می‌خورد قلیان و سیگار هیچ نمیکشید. بعد از آنکه زن اولش دختر اعتضاد السلطنه در ۱۳۱۹ قمری بمکه

مشرف شده ، و در آنجا بمرض و با درگذشت ، شاهزاده چهارتا صیغه گرفته بود که آفتاب با آفتاب پست عوض میکردند و تا فردا صبح مواظب خدماتش بودند . از این خانه ها چند تا اولاد هم پیدا کرد که تفاوت سن آخری آنها با پدرش کمتر از هفتاد سال نبود . شاهزاده نقرس را هم از پدرش محمد شاه و جدش عباس میرزا میراث برده و آثار آن در انگشت های دستش نمایان بود .

من هیچ نشنیده ام که این شاهزاده از کسی غیبت کند . اگر کسی در محضر او از کسی بدگوئی میکرد ؛ و ادب محضر مانع منع او بود ؛ منتها حرفی که از شاهزاده شنیده میشد ؛ « من او را نمیشناسم » بود . اگر کسی را ببیدی می شناخت و از او حرفی بمیان می آمد ، باختصار میگفت ؛ « اخلاقش خوب نیست » من باز هم نشنیده ام شاهزاده بکسی ؛ هر قدر هم عصبانیش میکرد پر خاش کرده ؛ حرف های ناروا بر زبان رانده باشد .

از سال ۱۳۳۱ قمری که بسمت مصاهرت با این خانواده سر و کار پیدا کردم سالی چند بار بدیدار شاهزاده میرفتم . ولی هیچوقت او را در اطاق بیرونی ندیده ام . آمدن مرا که می شنید ، باندروم می طلبید . يك ساعتی با هم صحبت میداشتیم . با وجود هشتاد سال عمر با حضور ذهن ، در هر چه صحبت میشد شرکت میکرد . بطوری که محضر او برای من فقط ادای وظیفه دامادی نبود ، بلکه با کمال میل باین « دیدن خانوادگی » میرفتم و با هم از همه چیز صحبت میداشتیم .

هم دندان های شاهزاده ، از رجال و شاهزادگان همه رفته بودند . کسی که از او توقع بازدید داشته باشد نبود . بنا براین جز در موارد فوق العاده ، مانند اعیاد رسمی برای ملاقات برادر زادگان تاجدار خود و سالی یکی دو بار در رفتن و برگشتن شمیران ، هیچوقت از خانه بیرون نمیرفت . ایام اقامت در شمیران هم هر ده بیست روز یکبار بر اسبی سوار شده ، دور اراضی و باغات پر عرض و طول خود ، در تجریش چرخ می زد ، و بمنزل بر میگشت . در باغ شمیران هم ، در اطاق ها و ایوانی که جلو استخری ساخته بودند ، منزل داشت . در باغ گردش نمیکرد . فقط در ایوان و اطاق و گاهی هم کنار استخر ، روی صندلی دسته دار وسیعی می نشست و بمطالعه روزنامه مصور انگلیسی می پرداخت . این شاهزاده تا سال ۱۳۰۸ شمسی بهمین وضع امرار زندگی کرد ، و در این سال در هشتاد و شش سالگی قمری ، بدون هیچ مرض اساسی از فرط کهنگی و سالخوردگی با مقدمه کسالت دو سه روزه ، بدرود زندگی گفت .

غریزه جلب نفع و دفع ضرر طبیعی بشری ؛ انسان را ، از زمانهای

سر طول عمر قدیم ، بیافتن سر طول عمر ترغیب کرده ، و حتی ، بعضی را بر

آن داشته است ، که درصدد تحقیق از چگونگی زندگی اشخاصی

که عمر زیاد کرده اند برآمده ، و از طرز زندگانی آنها دستورهائی برای طول عمر

استخراج و منتشر کنند . با وجود ، این ، تاکنون نتوانسته اند قاعده حسابی برای سر طول عمر بدست آورند .

میگویند : حد طبیعی عمر هر حیوان پنج برابر ایام تکمیل و نمو آن حیوان است ، و این موضوع را در باره سایر حیوانات ، که مدت حیات آنها کمتر و زندگانی آنها طبیعی تر است ، کراراً تجربه کرده ، و این موضوع ، مثل قاعده ریاضی از مسلمیات شده است . باین حساب ، چون ایام نمو انسان تا بیست و پنج ، یا بقولی سی سالگی است ، پس ، حد طبیعی عمر این حیوان هم باید صد و بیست و پنج ، یا بقول دیگر ، یکصد و پنجاه باشد . اشخاصی که کمتر یا بیشتر از این عمر کنند ، بواسطه عوارض خارجی ، و یا از قبیل استثنائاتی است ، که در هر قاعده کلی و اصل مسلمی یافت میشود .

مع هذا ، در عمر انسانی ، بقدری این استثناء ، در جانب نقص ، زیاد است ، که امروز و همیشه عمر طبیعی بشر را تا هفتاد و شصت تنزل داده ، و پیغمبر ما هم در هزار و سیصد ، چهارصد سال قبل فرموده است : « اکثرأ عمارامتی بین الستین و السبعین » و بهمین جهت ده ساله بین شصت و هفتاد را عشره میشومه موسوم کرده اند . زیرا ، اکثر اشخاصی ، که بسن کهولت میرسند ؛ در همین ده ساله از زندگی ؛ دارفانی را وداع میگویند . کسانی که به هشتاد برسند کمند ، و از آنها کمتر ، اشخاصی هستند که بنود سالگی رسیده باشند . انسانی که صد سال عمر کرده باشد ، بسیار کم ، و اگر کسی بصد و بیست سال و زیادتر برسد ، از جمله غرایب بنظر آمده ، در روزنامه ها مینگارند ، و مثل چیز فوق العاده از او عکس برداشته ، و شرح زندگانی او را منتشر میکنند .

در علت و سبب این تنزل فاحش بحث بسیار است . بطور کلی بعضی چیزها ، و از آن جمله اعتیاد بمخدر و مغیر ، را موجب کوتاهی عمر دانسته اند . در صورتی که ، اشخاصی یافت شده اند ، که با وجود استعمال زیاد افیون و الکل ، عمر زیاد کرده اند . مرحوم حاجی مجدالدوله ، که خود زیادتر از نود سال عمر کرد ، میگفت : پیر مردی در خانه من نوکر در اندرون است . این یکی از فراشهای شاهی دوره غلام بچگی من در اندرون شاه بود ، که ، بعد از دوره ناصرالدین شاهی ، برعایت سابقه ، او را در خانه خود پذیرفته ام . تاریخ ولادت ندارد ولی از تاریخ ورود خود بخدمت فراشی ، که مثلاً در زمان فراشباشی گری فلان حاجب الدوله وارد خدمت شده ، و سن و سالی که حدساً در آن وقت داشته است ، چنین برمیآید ، که حالا نود سال عمر دارد . در این بیست سی ساله ای که در خانه من مشغول خدمت است ، در زمستان و تابستان پیش از سحر بیدار میشود و تا اول غروب آنچه سقط کاری در خانه پیدا شود ، بدون هیچ غرولند ، یا خستگی و عجز بلکه با نشاط و داوطلبی ؛ انجام میدهد . اول غروب ؛ با يك بطری عرق و چیزی که برای شام پیش رس خود دست و پا کرده است ، با طاق خود میرود ؛ این عرق را با آن ما حضر ؛ تا قطره و لقمه آخر میخورد ؛ و میخوابد ، که فردا صبح ؛ برای همان سقط کاریهای روزانه ؛ و همان طعام و شراب شبانه ؛ خود را حاضر و مهیا کرده باشد . از قراری که میگوید ؛ در دوره فراشی هم رویه زندگی او همین طور بوده است . شبی يك بطری عرق و نود سال عمر ؛ این که با هیچ قاعده ای تناسب ندارد .

بعضی معتقدند که زحمت زیاد بدنی مایه فرسودگی بدن و باعث کمی عمر است ، در صورتیکه خیلی ها را دیده‌ام که با وجود زحمت و حتی مشقت زیاد ، طول عمر داشته‌اند . برخی ، برعکس عقیده دارند که تن پروری و لختی و کم ورزشی موجب کمی عمر است . ولی خیلی از زورخانه کارها دیده شده‌اند که بشصت و هفتاد هم نرسیده‌اند .

مرحوم حاجی فخرالملک پدر زنم چون دیده بود عزالدوله پدر زنش عمر نسبتاً درازی کرده است ، تصور کرده بود ، عمر دراز شاهزاده برای گوشه‌گیری و کم حرکتی اوست ، و با این تصور ، در چهار پنج سال اخیر عمر خود ، غذاهای پرمایه می‌خورد و یک گوشه مشغول انتحار بود . بعقیده من ، همین رویه زندگی سبب شد که بمرض کلیه و نقرس مبتلا شده ، در شصت و دو سه سالگی ، دو سال زودتر از پدرزنش که هشتاد و چند سال عمر کرد ، بدرود زندگی گوید .

دسته‌ای هم میگویند غذاهای طبیعی و کار بدنی در هوای آزاد سبب درازی عمر میشود . من در میان رعایای دهات ، که زندگانی آنها همینطور است بقدری خلاف این کلی را مشاهده کرده‌ام که نمیدانم کدام يك را برای مثال بنویسم .

چون من معتقدم که موت و حیات ، با وسائل زندگی و معلومات امروزه بشری دست انسان نیست ، هیچ باین فکر نیفتاده‌ام که با دکترهای طب در زمینه سرطول عمر صحبتی بدارم و عقیده آنها را در این خصوص استفسار کنم و دستور بهداشتی از آنها بخواهم . با اینکه بدعا خیلی معتقدم ، و ایمان دارم که باید بنده با فراهم کردن مقدمات و اسباب ، حتی نمک دیگ آش را هم از خدا بخواهد ، نمیدانم برای چه ؟ شاید برای عقیده راسخ به « اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون » است که جهت طول عمر خود دعا هم نمیکنم ، و برای خود عقیده‌ای راجع بسر طول عمر دارم که بعرض خواننده عزیز میرسانم اگر نپسندیدید این را هم یکی از متلکها تصور فرمائید .

بعقیده من ، سرطول عمر در تناسب طرز زندگانی مادی و معنوی اشخاص با ساختمان بدنی و روحی آنهاست . هر قدر این تناسب کامل‌تر باشد ، دوام بدن زیادتر ، و هر قدر ناقص‌تر باشد کمتر است . ساختمان بدنی و روحی یکی با تناسبی متناسب است ، اگر این شخص بر حسب پیش‌آمد زندگی گرفتار طفره و تلواس و مشقت زندگی شود ، مسلماً دوام نیاورده ، و زودتر از موقع اعضای رئیسه بدنش از کار خواهد افتاد . همینطور است عکس قضیه که اگر ساختمان کسی با ورزش و کار زیاد بدنی مناسب باشد ، و گرفتار کار دفتری و نویسندگی شود ، مسلماً اعضای رئیسه بدنش زودتر از خدمت استعفا خواهند داد . در طعام و شراب که مایه زندگانی حیوانی است ، نیز این تناسب بحد اعلی در کار است . یکی ساختمان بدنش تقاضای غذای طبیعی دارد ، اگر این آقا یکی از شهرنشین‌های متمول و بندهای طبیعی که صنعت آشپزی ایجاد کرده است ، گرفتار گردید ، حکماً عمرش کوتاه میشود . برای این که مطلب دراز نشود ، تصور عکس قضیه را بخواننده عزیز و امیدوارم . در کارهای روحی که بشر میکند ، نیز عین این تناسب با ساختمان روحی و جسمی

در کار است . اگر کسی ساختمانش با کم حرفی مناسب باشد ، و در این روزها شاگردشوفر اتوبوس تهران ، یا طواف چهارچرخه دار سرچهار راه ها ، و یا بالاخره از طرف حزب توده مأمور فروش روزنامه ، و راه انداختن سروصدای انتشاری بی اصل شود ، مسلماً این بدبخت نصف العمر خواهد شد . همچنین ، اشخاصیکه در اتوبوس مینشینند یا در سرچهار راهها با انتظار کسی یا کاری مجبور از توقفند ، اگر ساختمان بدنی و روحی آنها تقاضای کم شنیدن داشته باشد ، بواسطه شنیدن داد و فریاد های این آقایان چهار چرخه دار و شاگرد شوفر ها ، در مقابل هر ساعتی یکسال از عمر خود را از دست میدهند !

انسان هم آزاد نیست ، که آنچه بخواهد بکند . زیرا ، این آزادی مطلق منافی آزادی دیگران است . لازمه زندگانی اجتماعی او محدودی در دلخواه های او است ، از این هم که بگذریم بواسطه توانائی های مادی و معنوی ، يك انسان آزادی هم در عالم تصور بوجود بیاوریم ، که در جلب ملایم و دفع منافر ، آنچه کیفش اقتضا کند بتواند از قوه بفعل آورد ، تازه نمیداند که این ملایم و منافری که برای جلب و دفع آن خود وسایرین را بزحمت انداخته است ، با ساختمان روحی و جسمیش مناسب هست یا خیر ؟ و بهمین جهات است که ناگزیر انسان گرفتار کم عمری است .

اما حیوانات از قسمت مهم این تناسب که تناسب ساختمان آنها با معنویات است . بجهت نداشتن قوه عاقله فارغند . در قسمت مادی هم ، چون عقل اختراع مطعم و مشرب مصنوعی و تفنن ندارند ، زندگانی آنها تنوع ندارد و باین جهت است که غیر از شتر و قاطر و الاغ و گاو و سگ و گربه ، و بیک کلمه ، حیوانات اهلی که گرفتار جنس دو پاشده و زندگی طبیعی را از دست داده اند ، عمر مابقی حیوانات به پنج برابر ایام نمویشان میرسد ، و انسان و دم و دنباله اش . از حیوانات از عمر طبیعی محرومند .

شاید در آینده علم بشر بجائی برسد که اسبابی بسازد ، و بوسیله آن بتواند تناسب ساختمان روحی و جسمی هر شخص را ، با چیزهاییکه باید بخورد و کارهایی که باید بکند ، و مطالبی که باید بشنود و بگوید و مقدار هریک از آنها را اندازه بگیرد ، و این در آنوقت است که اگر کسی یافت شود که هوا و هوس دست از گریباننش برداشته ، و بخواهد زندگی خود را با ساختمان روحی و جسمی خود متناسب کند ، بعمر طبیعی یعنی یکصد و بیست و پنج ، یا یکصد و پنجاه سال خواهد رسید ، والا تا این بی خبری از این تناسب در کار است ، عمر بشر همان شصت هفتاد سال خواهد بود و خوشبختی یا بد بختی عمر طبیعی مخصوص حیوانات غیر اهلی ، و اشخاص خیلی نادری است که تصادف این تناسب را بیش و کم برای آنها ایجاد کرده است .

باری ، سخن از عموپیره شاه بود شاهزاده عزالدوله ، که در سال ۱۳۰۰ در حدود هشتاد سال داشت ، در تابستان این سال دریکی از اعیاد بدیدار سلطان احمد شاه ، بسلطنت آباد رفت . سردار سپه که با لباس تمام رسمی از پیش شاه بیرون می آمد ، در باغ عزالدوله برخورد . افسران قزاق ، در آن دوره درس سلام و احترام بمافوق

مواجهه
وظیفه شناسی
باپیری

را از همه چیز روان تر داشتند ، زیرا روسها که معلم آنها بودند ، جز این چیزی بآنها نیاموخته بودند . سردار سپه دید عموی جد شاه دارد می آید . وظیفه احترام گذاشتن باین شخصیت منحصر بفرد که شاید تا این وقت هم او را هیچ ندیده ، و در همین ساعت ، بمعرفی یکی از همراهان خود او را شناخته بود ، او را واداشت که ازده قدمی جبهه بگیرد و دست به پیشانی بحالت سلام بایستد . شاهزاده پیرمرد ، چون هیچ منتظر سلام ، نه از طرف وزیر جنگ ، بلکه از طرف هیچ سربازی هم نبود ، متوجه این احترام آنهم از طرف سردار سپه نشد . سلام وزیر جنگ ، با همه پرتخمگی ، بی جواب و انسانیت او بی تفقد ماند . سایرین که از دور متوجه صحنه بودند ، بعدها ماجری را بشاهزاده گفتند و شاهزاده بوسیله یکی از پسرهای خود از سردار سپه عذرخواهی کرد .

اگر من هم معتقد میشدم که انگلیس ها رضاخان را افسر قزاق بجنگل طلبیده ، و رضا شاه پهلوی بیرونش فرستاده اند ، اینجا جای قلم فرسایی بود که با آب و تاب تمام این واقعه جزئی را که نشانه کمال وظیفه شناسی سردار سپه است ، مبنی بر سیاست قلمداد کرده ، و در اطراف اعجاز انگلیس ها در تعلیم دادن باو شرحی بنگارم و انگلیس را در پیش بینی قضایای مربوط ب سیاست بمقام خدائی برسانم . ولی چون نمیتوانم برای آنها مقام ماوراء الطبیعه ای قائل شوم ، و فقط این قوم را بشری میدانم که بسیار با احتیاط و مخصوصاً خیلی نان بنرخ روز خورند ، ادب ساده این سرباز بتمام معنی را نشانه کمال خضوع و خلوص این روزهای اونسبت بمقام سلطنت بشمار میآورم ، و تصور میکنم اشخاص منطقی هم مثل من فکر کنند و نتیجه بگیرند که سردار سپه ، در این وقت ، حتی بخاطر هم خطور نمیداده است که روزی پادشاه این کشور میشود و فکری که درس نداشته است رسیدن بمقام سلطنت بوده ، و آنچه در گفته و نوشته های خود از اطاعت و خلوص نسبت بشاه اظهار میکرده ، عین واقع و از روی کمال ایمان بوده ، و واقعاً خود را سربازی از جان گذشته و فدائی وطن و شاه خود میدانسته است .

شاید ، در ضمن ذکر واقعات آینده باز هم موقع گیر بیاورم ، که جزئیات اخلاق و اطوار این یکه تازو پهلوان میدان دیکتاتوری بیست ساله ایران را متذکر شده ، خواننده عزیز را بیشتر بکل حال او آشنا کنم . حالا ببینیم قوام السلطنه با این ملاکریم کابینه اش چه کردند و چگونه کارهای بی سر رشته کشور را رو برآه نمودند .

میدانیم ، عده و کلای مجلس شورای ملی که اکثر آنها در کابینه قرار داد و ثوق الدوله انتخاب شده اند ، در کابینه مشیرالدوله تکمیل شده ، و افتتاح مجلس شورای ملی جز احضار و کلای انتخاب شده که احیاناً برای کارهای شخصی بولایات خود برگشته ، یا اصلاً

افتتاح مجلس شورای ملی

هنوز بتهران نیامده بودند کاری نداشت . اگر در کابینه های قبل اقدام باین مشروع نکرده بودند از راه گرفتاری یا بحران کابینه و یا عمدی بوده است که کابینه های مشیرالدوله و سپهدار و سیدضیاءالدین بآن گرفتار بوده اند . ولی حالا که آن موانع مرتفع شده ، و وکلایی هم که در دوره سید محبوس بودند خلاص شده اند ، و دولت میتواند باین کار اقدام

کند، تا اگر در مجلس نتواند هواخواهانی برای بقای خود تحصیل نماید، لامحاله، از پرچانگی و اعتراضات عده‌ای متنفذ که بی‌کار هم هستند، جلوگیری بعمل آورده باشد. از طرف دیگر برای قوام السلطنه هم لازم بود که، در مقابل زیاده طلبی‌های سردار سپه، قدرتی ایجاد کند، و حق و حسابی در مصارف روز افزون ارتش، یا محلی برای این خرده فرمایش بوجود آورد، و بهترین قدرت برای این دو منظور مجلس شورای ملی بود. گذشته از همه اینها، بالاخره، تا کی ممکن بود قوه مقننه را در حال تعطیل نگاهداشت؟ پس فرق بین این کابینه با کابینه سید ضیاءالدین چه میشد؟

این بود که بلافاصله بعد از تشکیل کابینه و کلای خارج از مرکز احضار شدند، و بمجرد اینکه عده حاضرین بحد نصاب رسید، در روز اول سرطان ۱۳۰۰ پس از شش سال تعطیل، مجلس باز شد. در این روز شاه، باتشریفات مقرر، بمجلس رفت و نطق چاپی افتتاحیه خود را ایراد، و مجلس را باز نمود.

بعد از باز شدن مجلس، بعضی از روزنامه‌ها، که مدیران آنها از وکالت محروم شده بودند، بنای قلمفرسائی را بر ضد مجلس گذاشته، و بعضی مقالات بر ضد انتخابات وکلای دوره چهارم منتشر کردند. ولی کسی اهمیتی برای مقالات این دل سوختگان قائل نشد!

عبید زاکان، در لطائف و ظرائف خود مینویسد: ترکمانی با محکمه قاضی کاری داشت. با وجود ذیحقی او، قاضی با وجدان از دادن حکم خودداری میکرد. ترکمان کوزه‌ای پر از گچ کرده، و در دهنه آن اندکی روغن ریخت، و برای قاضی برد. قاضی کوزه را پراز روغن پنداشته، حکم خود را داد. بعدها که دانست فریب خورده است، روزی ترکمان را دید، باو گفت: «در حکمت اشتباهی رخ داده است! بیاور اصلاح کنم!» ترکمان جواب گفت: «در حکم اشتباهی نیست، اگر اشتباهی باشد، در کوزه روغن است».

مردم هم، باین محروم الوکاله‌ها، با سکوت خود، میگفتند، اگر اشتباهی باشد در محرومیت شما آقایان است. اما انتخابات، در هر حال، بی پشت هم اندازی صورت نمیگیرد، پس، بین شما و این آقایان، که فعلا باسم وکیل کرسی‌های پارلمان را اشغال کرده‌اند، فرقی نیست. اکثر این آقایان، همینکه دانستند حنای این حرفها رنگی ندارد، آرام گرفتند. فقط فرخی یزدی بود که بحکم «تخالف شهر» تا آخر دوره چهارم، دست از این آهن سرد کوبیدن^۱ بر نداشت ولی چون حال او بر همه معلوم بود، کسی هم سنگی در ترازوی او نمیگذاشت.

شك نیست، که مردم از انتخابات کابینه وثوق الدوله، که برای کار چاقی قرارداد وکلای موافق تهیه میکرد، تا زمان کابینه مشیرالدوله، خیلی عصبانی، و از آنها نگران بودند. ولی چنانکه سابقاً هم اشاره شده، بعد از آنکه خود وکلا مطلب را البته با

۱- «آهن سرد کوبیدن» کنایه از کار بی نتیجه کردن است. نظیر: مهره کور نخ کردن.



عضدالدوله عبدالصمد میرزا

151
111
40

DATE LABEL

راهنمایی مشیرالدوله دریافتند، و بموجب اعلامیه خود، ضدیت خویش را با قرارداد اظهار داشتند، دیگر کسی چندان پایی طرز انتخابات آنها، که غلط بوده است یا صحیح نبود. زیرا چنانکه اشاره شد، همه میدانستند که انتخابات در هر حال، در اکثر جاها، بحقه بازی است، و به فرض اینکه این انتخابات هم باطل شود معلوم نیست در انتخابات جدید دفتهای بیشتری بعمل آید، که وکیلی که انتخاب می شود، وکیل واقعی ملت باشد.

خواننده عزیز را در موارد خود، بطرز انتخابات گذشته آشنا

مرض و کالت کرده ام، و میدانیم که در سه دوره قبل، انتخابات تا حدی طبیعی

بوده، و وکلای ملت همواره مردمانی بوده اند که در محل خود

خیرالموجود بوده اند. البته، در میان آنها اشخاصی یافت میشدند که اطلاعات آنها با اصول پارلمانی کم بوده ولی اکثریت آنها، مردمانی پاک قصد و خیرخواه بودند. در میان آنها، وطن فروش و اشخاصی که سفارت های خارجی را وسیله پیشرفت مقاصد حق یا باطل خود قرار دهند، خیلی کم بود. آنهایی که جبلتاً یا بحکم سابقه، اینکاره بودند، خیلی دست بعصا راه میرفتند که برگه ای از این رویه خود بدست ندهند، و صورت ظاهر را خوب حفظ کرده، و حتی برضد دولتی که با سفارت آن خصوصیت و سروکار داشتند، نیز اقدامات وطن پرستانه میکردند و اجمالاً وقتی وکیل میشدند کوشش داشتند که خود را ملی وانمود کنند و وقتی پای مهاجرت پیش می آمد، همگی مهاجرت میکردند و شق عصای ملی^۲ را بخود اجازه نمی دادند.

انتخابات دوره چهارم، بواسطه طول مدت ایام فترت، بالاخص در ازی اوقات انتخابات و مداخله دولت در این امر، بالمره صورت دیگر گرفته و راه وکالت را برای اشخاصی که رأی طبیعی و حتی معروفیت محلی هم در حوزه انتخاباتی نداشتند باز کرد، و ناخوشی وکالت یکی از بیماریهای عمومی مردم گردید که تا امروز هم این مرض در اکثر مردم باقی است. البته آنها که خود را باین ناخوشی مبتلا کرده اند، صرفه هایی برای این شغل در نظر آورده اند؛ و الا این همه طفره و تلواس برای یک کرسی در مجلس، غیر معقول بنظر می آید.

مثلاً در انتخابات همین مجلس چهارم، آقایان وثوق الدوله و نصرت الدوله و مشارالملك اولی از شیراز، دومی از کرمانشاهان، و سومی از سیرجان کرمان با دسیسه و تقلبی که در ابطال الباطل بآن اشاره کرده ام، خود را وکیل ملت کرده بودند. در صورتیکه هر سه وزیر بودند و اگر میدانستند که از اول تا آخر دوره باید بهمان حقوق

۱- «دست بعصا راه رفتن» کنایه از احتیاط کار بودن و با ملاحظه و پیش بینی وارد کار

شدن است.

۲- «شق عصا» کنایه از مخالفت در کاریست که عموم بآن گرویده باشند و از زبان عربی گرفته شده و در ادبیات سابق رایج بوده و بد تعبیری نیست، اگر جوانها بجرم اینکه اصلش عربی است طردش نکنند.

وکالت اکتفا کنند، هرگز باین کار تن در نمیدادند. بلکه برای اینکه وکالت نردبان وزارت بود، با این اصرار وکالت خود را برملت تحمیل کرده بودند، تا اگر روزی از وزارت بیفتند بمجلس رفته و با رفقا بندوبست کنند، و دوباره خود را بوزارت برسانند. البته، برای این آقایان وکالت نردبان وزارت بوده، و تا اندازه‌ای ولامحاله برای نفع شخصی حق داشته‌اند اینقدر بخود و مردم زحمت بدهند.

ولی، پاره‌ای از این ناخوشهای وکالت بودند که بدون داشتن امید وزارت وطمع استفاده مادی، یا چپاندن کس وکار خود در ادارات دولتی، مبلغی که شاید دو سه برابر تمام حقوق دوره وکالت آنها بود، صرف کرده بودند که وکیل شوند! برای چه؟ معلوم نبود، زیرا عقیده سیاسی معینی هم نداشتند، که برای این منظور خود را باین کار رسانده باشند!

خلاصه اینکه انتخابات که درسه دوره قبل همیشه عادی و طبیعی وکیل تراشی دولت بود، و بدون تحمیل و فشار منتهی بمیل مالکین و متنفذین محل بعمل میآمد، از دوره چهارم، مشمول عواطف دولت و مداخله عمال دولت شده، و در تمام ادوار بعد، حتی دوره چهاردهم، و بحیوچه دمکراسی خودمانی فعلی هم از نفوذ دولت حالی نمانده، سهل است توصیه و سفارش همسایه ها هم در پیشرفت کاندیداها مداخله داشته است. تا ببینیم انتخابات دوره پانزدهم، با وجود زنده باد و مرده باد طرفداران جنوب و شمال، که فعلا از پرده بیرون افتاده، و در اظهار رنگ و روی خارجی خود نمایش هائی هم دارند، بکجا برسد و وکلای دوره آینده از چه قماش ازکار درآیند؟ و این وضع ناهنجار کار ما را بکجا بکشاند؟ ..

آقایان ملت حقیقی باید بفکر خود باشند که گوئی پاك بخواب رفته از راه مناعت یا جهالت، خود را کنار کشیده و میدان را برای بازی گره‌های شمال و جنوب خالی گذاشته‌اند کار آنها منحصر باین شده است که از اوضاع شکایت کنند. در صورتیکه اگر نيك بنگری، مؤسس این اوضاع اگرچه بطور غیر مستقیم جز خود آنها کسی نیست. آقای بزرگوار در انتخابات شرکت نمیکنند، یا رأی خود را در مقابل خواهش، یا خدای نکرده در برابر ثمن بخش باین و آن میدهد و اختیار را تا دو سال از خود سلب مینماید، آن وقت داد و فریاد راه می‌اندازد که چرا کارهای عمومی بر وفق مرام جامعه نیست؟ چرا در دخل و خرج دولت حیف و میل میشود؟ جواب این پرسشها بسیار ساده و اینست که: آقایان! عزیزان! چرا آنروز در انتخابات شرکت نکردید که امروز وکیل خوب داشته باشید؟ یا شما کشاورزان و افراد طبقات پائین‌تر، چرا تحقیق نکرده و ندانسته رأی خود را باین و آن دادید که امروز گرفتار این قماش و کلاو وزراء بشوید؟ البته نتیجه این جور انتخاب همین وکیل، و نتیجه این وکیل همین وزیر و نتیجه این وزیر همین خود خواهی ها و وطن فروشی ها و لابی‌گریهاست! مگر نشنیده‌اید که «کفتریک عباسی یا کریم نمیخواند»

و « گنجشك يك پولی انا اعطینا نمیسراید . » و « از صد دینار آش طاقه شال ترمه بیرون نمیآید » بر فرض هم که پارچه ای در آن یافت شود ، جز تکه پارۀ جلقاب چرك سیاه چیزی نیست ^۱ ؟

اکثریت قریب باتفاق مردم این کشور ، اشخاص وطن پرست مسلمان
 لزوم تشکیل
 صلح جوی آرام خوش اخلاق هستند ، که جز زندگی آرام منظم
 حزب ملی
 بی اجحاف و تعدی ، چیزی نمیخواهند . و مخصوصاً از این قبیل
 فیل و فپ ها بی اندازه گریزانند ، و طالب عناصری هستند که جز
 حفظ وطن و دیانت آنها مقصود و منظوری نداشته باشند .

جوانها ! بر شماست که از این اکثریت بر نفع خود آنها و جامعه استفاده کنید .
 مرامنامه ای که هیچ رنگ سیاست خارجی نداشته ، این خواهشهای آنها را عملی کند تنظیم
 نمائید ، و همگی دنبال آنها بگردید و يك حزب ملی واقعی قوی بسازید . یقین داشته باشید
 که اگر مرام شما از آرایش های عوام فریبانه و خودخواهانه بدور ، و مقصودتان خدمت
 بایران و ایرانی ، و عملی کردن دلخواه افراد یعنی آزادی و مساوات یا بعبارت ساده ،
 منظورتان دموکراسی واقعی باشد و بین خودتان اختلاف تولید نشود که آنچه یکی میرسد
 دیگری پنبه کند ^۲ مسلماً موفق خواهید شد .

این جمله را هم ناگفته نگذارم ، که بدون تشکیل این حزب ملی با این فیل و فپ های
 امروزه ، و یا نمایندگان مالکین و متنفذین ولایات ، که در سه دورۀ اول وکیل میشدند
 کار این کشور بسامان نخواهد رسید ، زیرا ملت حقیقی یعنی همان اکثریت قریب باتفاق
 با این مرامها و با این خودخواهی ها که یکی باد بیوق جنوب میکند و دیگری در سر نای
 شمال میدمد ، مخالف است . باین يك مشیت منفعت پرست که جز حفظ اموال خود ، مقصودی
 ندارند یا يك مشیت مردمانی که شکم تله مهمان خدا هستند و طبعاً هیچ علاقه ای بکشور
 نمیتوانند داشته باشند ، مغرور نشوید و بدانید که ملت حقیقی نه این است و نه آن ، تکیۀ

۱- سابق براین ، یکی از کسبها هم آشپزی بود . مؤمن دکانی کرایه میکرد و در دیگ
 یا پاتیل آش می پخت . ده بیست تائی کاسه بدل چینی بزرگ و کوچکتر و بهمان اندازه قاشق هم
 داشت . هر کس میخواست با صد دینار یا یکشاهی میتوانست از این غذای عمومی استفاده کند .
 روزی یکی از مشتریها در میان کاسۀ آش يك پارچۀ جلقاب سیاه دید . بصاحب دکان گفت استاد
 این جلقاب در میان آش دیگر چیست ؟ استاد از رونرفته جواب گفت : صد دینار دادی آش ،
 میخواهی طاقه شال ترمه توش دربیادی ؟ و با این سفسطه خود را مستحق این اعتراض نپنداشت ،
 این مثل از این وقعه سائر شده ، هم در مورد سفسطه گوئی و هم در مواردی مثل مورد متن برای
 اظهار حقیقت ، البته در مقام مطایبه بکار میرود .

۲- اصل این مثل « آنچه رشته بودم پنبه شد » است که بمناسبت تغییری در بیان آن داده

شده است .

شما باید ملت حقیقی باشد . والا به هیچ جا نمیرسید . امروز باد به بیرق جنوب میخورد^۱ فردا ورق برمیگردد و شمالی ها جلو میفتند . يك روز باید بشکم گنده های ثروتمند تعظیم کنید ، روز دیگر بخرده فرمایش های پیشوا و رهبر اطاعت نمائید و با این وضع بتجربه گذشته روزافزون کارها خرابتر میشود .

از من گذشته است . من عمر خود را کرده ام ، و چون هیچوقت يك قدم به سمت هیچیک از طرفین برنداشته ، و در تمام عمر خویش از هرکاری که ریشه غیرملی داشته است گریزان بوده ام ، هر وقت خدا بخواهد با نهایت آرامش خاطر امر خدا را بجای آورم و با کمال آسایش فکر و بدون هیچ اسف و افسوس داعی حق را لبیک میگویم . ولی شما جوانها باید بفکر زندگی آینده خود باشید . اگر زندگانی میخواهید مسلماً باید رویه قبلی را تغییر بدهید ، و الا همیشه همین آتش و همین کاسه نوکر خودتان است .

باری مجلس باز شد . اگرچه موضوع قرارداد و کابینه سیاه هر دو

ضدیت بعضی از منتفی بود ، مع هذا جمعی از وکلا برضد نمایندگان که در سابق
و کلا با وکلای سنگ این دو موضوع را بسینه کوفته بودند ، برخاستند و درموقعی
فرمایشی که اعتبارنامه آنها مطرح شد ، نطق هائی بر ضد آنها کردند و مجلس وکالت یکی دونفر آنها را مانند سلطان محمد خان نائینی (عامری) که گذشته از کارچاقی کابینه سیاه و کالتش هم بوسیله سید ضیاءالدین سرو صورت^۲ گرفته بود رد کرد .

نصرت الدوله (فیروز) هم جزو وکلای فرمایشی بود . و بطوریکه خواننده عزیز از صفحه ۴۷ همین جلد سابقه دارند ، وکالتش خیلی سوسه داشت و از این بالاتر خود - کشانیهای او در سنبالیدن قرارداد هم درکار بود . ولی این شاهزاده در ایام حبس سید ضیاء خود را بمدرس نزدیک کرده ، و بعداً با او همکاری میکرد و درحقیقت نزد مدرس سرسپرده و مدرس هم دفاع از اعتبارنامه او را به او وعده داده بود .

روزی که اعتبارنامه او در مجلس مطرح شد ، بعد از نطق شخص مخالف که البته قسمت عمده آن راجع بقرارداد و کارچاقی های شاهزاده در آن زمینه بود ، مدرس بعنوان موافقت پشت کرسی خطابه رفت ، و در ضمن نطق با مرء خود از او دفاع کرد . من در

۱- باده بیرق خوردن کنایه از پیشرفت داشتن و نفوذ کلمه و پیش افتادن تمایلات يك دولت نسبت بیک یا چند دولت دیگر است . این کنایه را نسبت بافراد هم که البته بیرقی ندارند همچنین اصول مسلمی که همه کس آنرا متبع و مطاع میدانند نیز استعمال کرده و میگویند : باد به بیرق اقبال فلان شخص میخورد یا باد به بیرق مسلمانی میوزد ، یا باد به بیرق فلان قانون میخورد ...

۲- عربهای ورامین که اصل آنها از عرب های فارس است ، سرو صورت راسک و صورت میگویند و سکه از آن مشتق یا مخفف این کلمه است بهتر از سر مقصود را می فهماند و وسک و صورت شاید بهتر از سر و صورت باشد .

این روز بر حسب تصادف جزو تماشاچی‌ها بودم . آنچه از نطق مدرس در اینجا مینویسم از حافظه است . شاید از حیث پس و پیش مطالب فرقی با اصل نطق او داشته باشد .

مدرس گفت : « مخالفت مرا با قرارداد همه میدانند . همگی باهم

توبه گرگ

کمک کردیم ، و نگذاشتیم خوابی که برای ما دیده بودند تعبیر شود

مرگ است

و قرارداد که اصلش هم اضاث و احلام بود ، بحمدالله جزو تاریخ

شد . اشخاصی هم بودند که بعمد یا اشتباه کمک‌هایی با قرارداد

کرده بودند و نصرت‌الدوله از مبرزین آنهاست . برای ما هیچ مشکلی ندارد که از منافع وجودی این اشخاص صرف نظر و همه را مطرود و مردود کنیم . ولی بعقیده من ، بعد از

آنکه اصل قرارداد از بین رفته ، و موضوع منتفی شده است باید حب و بغض‌های آن‌را هم فراموش و از منافع وجودی آن‌ها که سنگ‌آنها بسینه زده‌اند برفع جامعه استفاده نماییم .

این بیانات بمنزله اصل کلی و بعنوان مقدمه بود ، ولی تمام آنها جواب‌های دندان-

شکنی از قبیل مجازات ملی و تنبیه خیانت‌کاران داشت که مخالفین می‌توانستند در کمال

سهولت بآن‌ها تمسک جویند و اظهارات مدرس را رد کنند . در اینجا سید رند بجهت فرار از

استدلال و جواب و سؤال او کائی ، باب مطایبه را گشود و برای اینکه در اظهارات خود وجهه

شرعی هم ذکر کرده باشد دنباله نطق خود را قریب بمضمون ذیل گرفته گفت :

« باب توبه در مسلمانی باب وسیعی است . در کلیه جرم‌هایی که حق‌الناس در آن

مداخله نداشته و مثل همین کار از جرم‌های عمومی بشمار می‌آید وحد یا تعذیر شرعی دارد

اگر مرتکب قبل از اینکه دستگیر شود توبه کرده باشد حد از او مرتفع است . يك حكم

دیگر هم در شریعت اسلام هست که خیلی بارفتار شاهزاده نصرت‌الدوله مطایقه میکند ، و

آن حکم حیوان جلال است . خیلی اتفاق می‌افتد که حیوانات اهلی ، مانند مرغ و گوسفند

و گاو و شتر کثافت می‌خورند و بقدری در این هرزه خوری مداومت مینمایند که در شیر و گوشت

آنها هم اثر میکند . شرع اسلام خوردن تخم و شیر و گوشت این کثافت خورها را حرام

کرده ، ولی در آن واحد دستوری هم برای تطهیر آنها از این هرزه خوری داده ، و برای

هر يك میزانی وقت معین کرده است که در این چند روزه حیوان را دانه پاک بدهند تا

دوباره شیر و گوشت آنها قابل استعمال شود . »

« در اینکه نصرت‌الدوله علف هرزه خورده است جای هیچ شبهه و تردید نیست ولی

میگوید توبه کرده‌ام ، اگرچه « توبه گرگ مرگ است . » ولی بعقیده من خوب است فایده

وجودی او را برای نفع جامعه در نظر آورده و او را بپذیریم تا ضمناً معلوم شود که تا چه

اندازه در توبه خود پایداری خواهد کرد ،

در حقیقت ، مدرس میگفت :

نمی‌بایست خون اندر دلش کرد . . . خورده است می‌باید ولش کرد

« ایرج میرزا »

مجلس هم همین کار را کرد . مذاکرات را کافی دانست ، و اعتبارنامه شاهزاده با اکثریت نمایانی تصویب شد .

اینها شوخی ، و برای گذراندن اعتبارنامه نصرت الدوله ، و اصل مطلب در اینجا بود که شاهزاده از اینکه انگلیسها سیدضیاءالدین را بر او ترجیح داده ، و عاملی قلمی کودتا را که شکار مسافرت لندن خود میدانست ، از جلو تیر او رد کرده و بدم تیر سید داده بودند و سید هم در آن بد عمل کرده و نتیجه آن گیر يك افسر قزاق آمده بود ، بسیار ناراضی بود . بر فرض اینکه نامزد بودن او را برای عاملی قلمی کودتا هم جزو افسانه‌های تاریخی بدانیم ، همین عمل که انگلیسها با آنهمه سابقه و خدمات و کار چاقی‌های نصرت الدوله در کارهای آنها او را بحبس سیدضیاءالدین انداخته ، یا لامحاله ، او را در این حبس وا گذاشته بودند ، حقاً شاهزاده را خیلی عصبی کرده ، و از آنها نا رضامندی زیاد داشته است . سید مدرس ، مرد فکور مسلمان سیاسی ، موقع را مغتنم شمرده ، و در محبس با شاهزاده بیشتر نزدیک شده ، و بی‌ثباتی این گونه اعمال و رفتار را بر او ثابت و بعقیده خود از شخص باهوش نطق زرننگ با کفایت و ذی نفوذ ، ولی گمراه ، یکنفر طرفدار سیاست ملی ساخته و پرداخته ، و دفاع مدرس از او باین لحاظ بوده است و شاید در این وقت واقعاً هم نصرت الدوله ولو موقتاً طرفدار سیاست ملی شده بود و اینکه سید در نطق خود میگفت : توبه کرده است ، مطابق با واقع بود ، چنانکه لایحه اعتراضی که قبل از تشکیل مجلس ، در روزهای آخر خرداد بامضای چهل نفر از وکلا منتشر شده و تمام گناه کودتا را بگردن انگلیسها می‌انداخت و با بیانات خیلی سخت از این سیاست انتقاد میکرد از قراری که میگفتند بقلم نصرت الدوله و در هر حال شاهزاده یکی از امضاء کنندگان این لایحه بوده است . مدرس هم عاقلتر از آن بود که در سیاست اهل کینه باشد . همینکه کسی بقول خودش توبه میکرد ، و عملاً خود را اصلاح شده جلو میداد ، سید بزرگوار ریگهای گذشته را از دامن میریخت و از منافع وجودی او استفاده‌های منظور را بعمل می‌آورد . همکاریهای او با چند نفر از دمکراتهای دوره سابق ، بخصوص ملك الشعرای بهار در دوره پنجم مجلس از همین راه و پرائر همین فکر بود ، که باز هم سید بزرگوار ضدیت‌های گذشته دمکرات‌ها را فراموش کرده ، و با عده‌ای از آنها که در ضدیت با سردار سپه با او هم فکر شده بودند همکاری میکرد .

در جهان هیچ عملی نیست که کم یا زیاد واکنشی نداشته باشد

واکنش‌های کودتا این جهان کوه‌است و فعل ما ندا باز گردد این ندا ها را صدا «مولوی»

واقعه شب سوم حوت ۱۲۹۹ و تصرف پایتخت بتوسط يك مشت قزاق فرسوده بی‌اسلحه ، و بی‌طرف و تماشاچی ماندن قوه دوهزار نفری امنیه ، که بخوبی میتوانست از آن جلوگیری کند ، و وزیر جنگ شدن رئیس این قزاق‌ها و بالاخص ملا کریمی او در کابینه وزراء ، طمع اشخاصی را که قوه جنگی اعم از نظامی و چریکی در اختیار خود

داشتند تحريك کرده ، طبعاً بعضی را بفکر بازی کردن نقشی نظیر آن می انداخت ، و بازی گر اولی را گرفتار مقابله و معارضه با آنها میکرد ، و ماده و ریشه تجمع ها و طغیان هائی را که از سابق موجود بود غلیظ تر و قوی تر مینمود .

هوش فعال و فراست و موقع شناسی سردار سپه ، البته این پیش آمد را پیش بینی نموده ، و بهمین جهت بود که این مردکاری شب و روز خود را یکی کرده ، و با پشت کاری خسته نشو ، در ایجاد انضباط در قوای موجوده و توسعه نیروی جنگی کشور که فقط گوش فرمان او داشته باشد ، جهد وافی بکار میبرد ، و خود را برای هر گونه حادثه و پیش آمدی حاضر و مهیا مینمود . در عملیات خود در این زمینه مشورتی با همکار های وزارتتی خود ، حتی با رئیس الوزراء هم نکرده . و راه حلی از آنها نمی خواست و چون خود را وزیر جنگ غیر قابل عزل و صاحب اختیار حال و استقبال ارتش ایران میدانست ، قوای تحت امر خویش را هر جا لازم میدید ، بکار میانداخت . همقطار های وزارتتی او هم چون کفایت و کردانی او را میدیدند ، می گذاشتند کار خود را بکنند .

ذیلاً خاطر خواننده عزیز را بشرح این واکنش ها ، و مقابله با آنها از طرف سردار سپه ، تا اندازه ای که « با شرح زندگانی من » مناسب باشد واقف خواهم کرد .

اسمعیل خان امیر مؤید خان سواد کوه و رئیس طبیعی آنحدود مردی

واکنش همولایتی نه چندان دارا ، ولی معمر ، و دارای پسران رشید و قوم خویش های

ملاك ، و شخص صاحب وجهه ای بود که هر وقت میخواست

میتوانست عده ای تفنگچی دورخود جمع ، و کوهها و جنگلها را سنگر و جان پناه کرده ، راه مازندران را بتهران ببندد . بهمین جهت در دوره مشروطه طرف توجه و حتی یکبار هم بوکالت انتخاب شده بود که بعلت ضعف سامعه ، باگوشی مثل بوق درویش ها در مجلس حاضر شده ، مطالب را بوسیله این سمعک میشنید و مانند شخص مطلع باوضاع و احوال در مذاکرات مداخله ، و کاملاً بوظایف نمایندگی خود قیام می کرد . مردی وطن پرست و حیثیت دوست و با انگلیس ها که در این ادوار از راه سیاست خیلی سربسر ایران گذاشته بودند طبعاً ضدیت مینمود . چنانکه در کابینه قرارداد بواسطه تشویقاتی که از اضداد تهرانی وثوق الدوله میدید ، چندی بر ضد حکومت عاقد قرارداد قیام کرده و دولت مجبور شد عده ای را بجانب او بفرستد و چنانکه در ابطال الباطل اشاره کرده ام جمعیت او را متفرق و خود او را بکرمانشاهان تبعید نماید .

میدانیم سردار سپه هم اگرچه خان زاده نبود ولی اصلاً سواد کوهی و با امیر مؤید هم ولایتی بود . در نظر این خان سواد کوه وطن پرست ضد انگلیس رضای قزاق رعیت زاده سواد کوه ، که بتحریک انگلیس ها بتهران تاخته و سردار سپه و وزیر جنگ شده ، هیچ محلی از اعراب نمیتواند داشته باشد و این طور وزیر جنگ در نزد او بهیچ حساب درست در نمی آید و سرشاخ شدن این دو نفر با هم پیش پا افتاده است . بخصوص که از طرف هم فکر های

سیاسی تهران و بالاخص هم خیال‌های مسلح مازندران هم نسبت با فکر این پیرمرد متعین دهاتی تشویق‌هایی بعمل می‌آمد .

طبعاً مازندرانی‌ها، در کنگاشهای بین خود میگفته‌اند که اگر بنا بر این باشد که هر بی‌سروپایی که دوسه هزار نفر مسلح بدور خود جمع کند بتواند تهران پای تخت را مسخر کرده، و وزیر جنگ بشود چه چیز ما از رضای قزاق بیکس و کار بی‌اصل و تبار کم‌تراست اگر ما نیروئی تدارك کنیم میتوانیم تهران و شاه و دولت را از شر این قلدر که معلوم نیست بچه حقه بازی توانسته‌است خود را بتهران بیندازد خلاص کنیم. بخصوص که آزادی‌خواهان هم همگی باما هستند و دلشان از استیلای این کارچاق کن خارجی خون است. همین که ما بایک عده یکی دوهزار نفری، بتهران بریزیم، قوای امنیه که بمراتب زیادتر از قوه قزاق است بطرف داری ما در همه جا بخصوص پای تخت قیام خواهد کرد و این بساط را میتوانیم در ظرف یک هفته بهم بزیم! در هر حال بر اثر این قماش افکار بود که همگی گرد امیر مؤید که خودش از آنها هم اینکاره‌تر بود، جمع آمدند و نافرمانی خود را علنی کردند.

فراست و موقع شناسی سردار سپه باو میگفت از همه زودتر باید این مدعی‌های هم ولایتی و خانگی و این دشمن بیخ آستین را قلع و قمع کرد. بنا بر این، در شانزدهم سرطان ۱۳۰۰ احمد آقاخان، سپهبد امیراحمدی را با عده و عده کافی بسوادکوه مأمور نمود. و بعد از چندین مقابله با قوای امیر مؤید که همه جا فتح نصیب قوه دولتی بود در ۲۰ اسد ته مانده آنها هم متواری شدند. مصلحین خیر اندیش میان افتادند، امیر مؤید برای همیشه ترك مخاصمه کرد و علامت انقیاد را به تهران آمد. وزیر جنگ او را پذیرفت و دوپسراو را بارتبه‌های ابتدائی وارد قشون دولتی کرد.

معلوم است خان زاده سوادکوهی، که جز از پدرش هیچوقت از عاقبت امیر مؤید کسی فرمان نبرده، و از تملقات و تو دل رویهای معمول شهری و پسران نسبت ببالا دست خیلی بدوراست، نمی‌تواند خود را با انضباط سخت نظام قزاقی عادت بدهد. بهمین جهت این دوجوان رشید ولی بی انضباط، نتوانستند در ارتش جوان که میرفت سروصورتی بگیرد بود و نبودی از خود ظاهر کنند و بادرجات پائین افسری روزگار میگذرانند.

دو سال بعد در زمان ریاست وزرای سردار سپه که این دوجوان مأمور پادگان‌گران بودند، معلوم نیست بر اثر چه نافرمانی از طرف مافوق حکم حبس یکی دو روزه در باره آنها صادر میشود. خان زاده سوادکوهی و حبس ۱۴

البته آنها اطاعت نکرده، و بسمت سوادکوه فرار میکنند. فرمانده پادگان بفکر اینکه مبادا بسوادکوه برسند و جمعی را دور خود جمع کرده اسباب زحمت شوند عده‌ای را مأمور به دستگیری آنها مینماید. جوان‌ها که دست در آورده بسمت آنها تیراندازی میکنند، از طرف مأمورین معارضه بمثل شده، و بدبخت‌ها آماج تیر گشته و هر دو کشته

می‌شوند. پدرپیر آنها که در تهران بوده بر اثر شنیدن این واقعه نیمه دیوانه شده، بدرود زندگی می‌گوید.

بعضی هم می‌گویند فرار پسران امیر مؤید افسانه‌ایست، که مرتکبین قتل این جوانها ساخته‌اند. آنها مرخصی داشته، و سرخانه خود می‌رفته‌اند و کشته شدن آنها حکیم فرموده و بواسطه طمع سردار سپه در ملک و مال امیر مؤید بوده است. ولی در این وقت هنوز سردار سپه بناخوشی ملک داری که بالاخره هم همین مرض او را نابود کرد، مبتلا نشده و جز خانه شهری و بیلاق سعد آباد و ملک بومهن دارای چیز دیگری نبود و در این اوقات ایام ریاست وزرایش که تمام هم او و اقدامات او در اطراف رسیدن بمقام سلطنت دور می‌زده، مجال اینک که زمینه برای ملاکی درمازندران تهیه کند طبعاً نداشته است. گذشته از این امر مؤید هم ملک و مال زیادی نداشته که این حادثه فجیع را برای بدست آوردن ملک و مال او بدانیم. و انگاه در این روزها سردار سپه برای عملی کردن فکر سلطنت خود، بجلب قلوب بیشتر از اقدامات سخت احتیاج داشت و تا کارد باستخوانش نمی‌رسید باین قماش کارها مبادرت نمی‌ورزید. این دو جوان هم با پدر پیرشان که در تهران بود دیگر برای سردار سپه طرف بیم و امیدی نبودند که مستلزم یک چنین کار فجیعی باشد. بنا بر این، باید همان گزارش رسمی را در این مورد مطابق با واقع دانست و نتیجه گرفت که کله شقی دهاتی این دو جوان و ترس بی مورد فرمانده پادگان گرگان از یاغیگری آنها و اضطراب بمورد او از مؤاخذه سردار سپه موجب این واقعه شده است، و شاید خود سردار سپه بیشتر از همه کس از این پیش آمد که گذشته از همه چیز برای وجاهت او بسیار مضربود ملول شده باشد.

میدانیم، امنیه آن روزها همان ژاندارمری دیروزی است، که به

رقابت همکاری

سعی ژنرال یا المار سن و سایر صاحب‌منصبان سوئدی تأسیس یافته،

و در اینوقت هم رؤسای آن افسران سوئدی هستند. چنانکه در

ابطال الباطل اشاره کرده‌ام، عده این نیرو به هیجده هزار نفر هم رسیده، و بعد از وقعه مهاجرت، بسه هزار نفر تنزل کرده، و سپس در کابینه قرارداد، مجدداً بر عده آن افزوده و در این وقت یک نیروی ده دوازده هزار نفری را تشکیل میداد.

افسران ایرانی این نیرو دو تیپ و تیپ عمده آنها جوانهای تحصیل کرده داخله بوده‌اند که وارد خدمت شده و تحت تعلیمات سوئدی‌ها تربیت یافته‌اند. تیپ دیگر هم مانند حبیب‌الله خان شیبانی و محمودخان فولادین، تحصیل کرده‌های اروپا هستند، که بعد از مراجعت بایران وارد خدمت ژاندارمری شده و چون همه مدرسه جنگی دیده‌اند، طرف توجه سوئدی‌ها می‌باشند تقریباً کارهای مهم بعهده آنها محول است و هر دو تیپ از نجبا زادگان کشور و افسران با معلومات وطن پرست همه چیز تمامی بشمار می‌آیند.

رقابت بین این نیرو با نیروی قزاق که افسران ایرانی آن تحصیل نکرده و خودرو و افراد آن اکثر از مردمان شهری و از همه بالاتر فرماندهان آنها روسی و بالاخص تأسیس آنها اصلاً بزور خارجی بوده است، امری طبیعی و اگر در دوره‌های گذشته تماسی

بین این دو نیرو واقع نشده بواسطه ملاحظه کاری فرماندهان سوئدی ژاندارمری بوده ، والا قزاقها با افسران روسی خود بی میل نبوده اند زمینه‌هایی هم برای طرفیت با ژاندارم فراهم کنند .

خواننده عزیز میتواند تصور فرماید که افسران امنیه با این روح و روان چقدر از پیش آمدهای این چهار پنج ماهه کلافه^۱ واز وزارت جنگ این افسر بیسواد بی خانواده گمنام قزاق و بخصوص ملا کریمی او در کابینه وزراء ناراضامند هستند و ماجراجویان و پر حرارتان آنها که اکثر افکار وطن پرستی هم محرک آنهاست ، چه افکاری در سرمیپروراندند؟ و در عالم خیال چه نقشه‌هایی میکشند؟ کوچکترین فکری که برای آنها می آید راه انداختن کودتائی برضد این کودتاست که خود را از تحلیل رفتن در ضمن قزاق و کشور را از این بازی خلاص کنند .

ولی سردار سپه باهوش تر و موقع شناس تر از آن بود که عده و عده خود را کامل نکرده با آنها ضدیت کند و حرفی از اتحاد شکل قوای دولتی بمیان آورده و آنها را بتمرد وادارد بلکه همیشه آنها را از راه وطن پرستی و شرافت نظامی و خدمت بجامعه بکار داشته و اراده خود را بیشتر از این راهها بر آنها تحمیل میکرده و برای بلند شدن سر و صدای این رقابت و ناراضامندی طبیعی موقع بدست آنها نمیداد و مخصوصاً هرجا عده‌ای از آنها را مأمور میکرد دو برابر عده قزاق با آنها همراه مینمود که خلاف انتظاری از آنها بروز نکند . آنها هم چون بهانه‌ای نداشتند اوامر وزیر جنگ را بخصوص که با احکام رئیس-الوزراء و وزیر داخله هم که قانوناً ریاست بر قوه امنیه داشت توأم بود اطاعت کرده وظیفه خود را انجام میکردند .

ولی در خراسان از همان روزهای اولیه کودتا که هنوز شخصیت سردار سپه نمایشی نداده بود ، واقعاتی رخ داده بود که در این موقع برای اظهار رقابت و راه انداختن کودتای دیگری برضد کوتای سوم حوت ، مستمسک خوبی بشمار می آمد .

میدانیم قوام السلطنه رئیس الوزراء وقت و کلنل محمد تقی خان پسیان جوان تحصیل کرده با اطلاع که از نویسندگی هم بی بهره نبوده در موقع کودتا یکی والی و دیگری رئیس قوه امنیه یا بمبارت ساده رئیس قشون خراسان بوده و البته قوام السلطنه بعد از اطلاع بر شخصیت محبوسین سید ضیاء الدین ، بفکر خود هم افتاده و بین او و کلنل رئیس

۱ - حالت گرفتگی و طیش قلب و احیاناً سردردی را که از گرمای هوا ، بخصوص در حمام برای شخص حادث می شود کلافگی میگویند و بطور استعاره در جاهائی مثل مورد متن که از اوضاع و احوال ناراضی باشند ، نیز این کلمه را بکار می برند . سینه چاکهای بازاری مترادفی برای این کلمه تراشیده و در لهجه خود استعمال مینمایند و آن کلمه برزخ است ، تا ببینیم چه وقت برزخ بمعنی کلافه در کتب وارد شده و قابل نوشتن گردد . چون بعقیده من تمام استعاره ها ابتدا از طبقه پائین بالا آمده است و مقصود از برزخ ، در اینجا عذاب برزخ است که بعقیده مسلمانها بدکارهای این دنیا در عالم برزخ که بین دنیا و آخرت است ، نیز عذاب می کشند .

امنیه ایالت بند و بست‌ها و قول و قرار وفاداری نسبت بهمدیگر نیز در کارآمده است .
نقض قول و قرار ازطرف کلنل پسیان و توقیف والی و فرستادن او بتهران و از همه
بالا تر، تعیین کلنل مشارالیه، بسمت کفالت نظامی ایالت از طرف سید ضیاء الدین و بسط
ید کلنل در امور کشوری و لشکری، و بالاخره ریاست وزرای قوام السلطنه چیزهائی بود که
از یکطرف وسائل پیشرفت را برای کلنل زیاد کرده، و از طرف دیگر بهانه‌ای برای منویات
ماجرا جویانه او فراهم آورده بود .

قوام السلطنه در بدو امر بدون اینکه از نقض قول و قرار و حبس و توقیف خود چیزی
بروی خویش و کلنل بیاورد مانند وزیر داخله و رئیس الوزراء با او بهمان سمت کفیل
ایالت مکاتبه اداری را شروع کرد و بعد از چندی که ناگزیر باید ایالت نظامی که برای
موقع فوق العاده ایجاد شده بود، ملغی شود نجد السلطنه را که مدتی وزیر مالیه خراسان
و چند باری هم کفیل ایالت شده بود، بسمت کفالت ایالت تعیین نمود و کلنل پسیان را
کماکان بریاست امنیه خراسان باقی گذاشت . ولی کلنل، از یکطرف با رویه حق بجانب
خود را مظلوم و این اقدام قوام السلطنه را از راه دشمنی باخود وانمود، و از طرف دیگر
مردم را برضد نجد السلطنه کفیل ایالت تحریک، و او را مجبور به استعفاء نمود، و خود
بدون امر مرکز و برحسب تمایل عموم اهالی (۹) زمام امور کشوری را هم مثل سابق
بدست گرفت. باوجود این، قوام السلطنه برای برآوردن خواهش وجوه اهالی، تا فرستادن
والی جدید، حکم کفالت ایالت را برای کلنل پسیان فرستاد . مع هذا، سرکار کلنل دست از
خرده کاریهای خود، که نقشه تمرد او را ظاهرتر میساخت بر نداشت .

قوام السلطنه صمصام السلطنه بختیاری را که دو سه بار هم رئیس الوزراء شده بود،
با ایالت خراسان نامزد کرده و تصور میرفت که با تعیین این والی متعین پیر مرد کم هوا و
هوس آقای کلنل پسیان دست از تمرد بردارد و کار بمسالمت ختم شود. باز هم کلنل دست از
رویه سابق خود برنداشته، همواره از یکطرف خود را فدا شده غرض شخصی و مظلوم، و
از طرف دیگر متمرّد نشان میداد . حتی صمصام السلطنه پیشنهاد و شرط کلنل را در نبردن
سواره بختیاری همراه خود هم پذیرفت باوجود این، نتوانست خاتمه‌ای بحرفهای سربالای
سرکار کلنل بدهد .

رئیس کل امنیه البته بدستور قوام السلطنه چند نفر از افسران ایرانی و يك نفر
سوئدی را بعنوان تفتیش، مأمور کرد که با خود و زیردستان کلنل ملاقات کرده، و خامت
عاقبت این رویه را بآنها متذکر شوند . ولی، کلنل عده‌ای مجهز کرده، یکی دو منزل
جلو فرستاده و آنها را توقیف کرد و اجازه نداد که تماسی بین آنها و افسران جزو روی
دهد . و بعد از یکی دو روز، آنها را با عده‌ای تحت نظر از خاک خراسان بسمت تهران
روانه کرد .

چنانکه خواننده عزیز می بیند قوام السلطنه که دست آویز و مستمسک این حق بجانبی

و تمرد بوده ، منتهای متانت را بخرج داده ، و برای جلوگیری از جنگ داخلی ، آنچه مجاهدت داشته بعمل آورده ، و مع الوصف نتیجه نگرفته است .

اما سردار سپه ، با اینکه خوب میفهمید که قوام السلطنه بهانه ، و مقصود اصلی کلنل آمدن بتهران و برهم زدن اقتدار است که برای او حاصل شده است ، کمال حوصله و درونه را بخرج داده ، و هیچ خود را با این مقصود اصلی کلنل آشنا نکرده و مثل یکنفر وزیر جنگ قانونی رفتار نموده ، همینکه هیئت دولت بمبارزه و مقابله و کندن ریشه فساد تصمیم گرفت حسین آقا خان خزاعی را با عده ای در حدود چهار هزار نفر مأمور خراسان نمود .

قوام السلطنه هم ، بنوبت خود بتمام روسا و سرکردگان سواران محلی که در مدت سه سال ایالتش در خراسان ، بر احوال و نیروی جنگی آنها بخوبی سابقه داشت ، دستورهای راجع بشروع حمله بقوای کلنل فرستاد . هنوز قوای فرستاده از مرکز جز در سبزوار وارد خط جنگ نشده بودند که بر حسب تصادف ، کلنل با عده نه چندان زیادی ، در نادر تپه نزدیک قوچان ، از طرف قوای چریکی محصور گشته و کشته شد و غائله خراسان ختم گردید و رئیس الوزراء این خبر را در ۱۲ میزان ۱۳۰۰ بوسیله بیانیة خود با اطلاع عموم رساندا ختم غائله خراسان ، اگرچه بطور تصادف اتفاق افتاد ، ولی کار بزرگی بود که باعث دوام کابینه قوام السلطنه گردید و در نزد اشخاص متفرقه که نظری بچگونگی وقوع قضایا نداشته ، و بیشتر متوجه نتیجه امر و قلع و قمع یا غیگیری هستند ، استقلال جنگی دولت بخصوص و کار آمدی سردار سپه را جلوه زیاد تری بخشید ، و مجلس را در مشروعات دولت بخصوص راجع بمصارف قشون ، بیشتر همراه کرد . همان و کلائی که برای ختم غائله خراسان ، تا دیروز بفکر افکندن کابینه بودند ، هوا خواه آن شده ، بر عده اکثریت ، که در مجلس طرفدار قوام السلطنه بود ، افزود و اضداد او را در مجلس مجبور بسکوت نمود . عده نیروی امنیه در خراسان به پنج شش هزار نفر میرسید . قوام السلطنه هم در اوقات ایالت خود این نیرو را از حیث اسلحه و مهمات بی نیاز کرده ، افسران زیر دست کلنل محمد تقیخان هم جوانان جدی ورزیده ، و بر رئیس خود وفادار بودند . قلع و قمع این نیرو ، لامحاله قوه ای معادل يك برابر و نیم آن و چندین ماه زد و خورد لازم داشت با اوضاع گیلان و آذربایجان ، فراهم کردن نیروئی که از سه طرف در مغرب با کردها ، و در مشرق با کلنل ، و در شمال با جنگلی ها ، بتواند مقابله و با هر پیش آمدی مقاومت کند ، کار آسانی نبود و ختم این غائله ، آنهم با این سهولت یکی از چند صد فقره خوشبختی های سردار سپه بشمار می آید . زیرا ، اگر برای این چهار هزار نفری که بمقابله با قوای کلنل رفته بودند ، شکستی حاصل میشد ، در تهران که قوه موجود را به مازندران و گیلان و آذربایجان فرستاده بودند ، دیگر قوه بیکاری که بجانب خراسان بفرستد وجود نداشت و خبر این شکست که بسایر جبهه ها میرسید باقی قوای جدید التاسیس سردار سپه هم دست و دلشان سرد شده ، و در همه جا مغلوب میشدند . در این صورت ، افتادن کابینه و رفتن سردار سپه و جانشینی کلنل محمد تقیخان بجای او نتیجه ناگزیر آن میشد .

کلنل محمد تقیخان هم البته ، این حسابها را بوسیله مکاتبه با هم قطارها و دوستانش داشته است ، که با صورت حق بجانب ، راه هرگونه اصلاح را سد نمیکرده ، با وجود تقاضای مواجب دوساله خود ، و اجازه خروج از سرحد ، و رفتن باروپا عملاً در مقابل دولت مقاومت مینموده و نعل وارونه میزده است^۱

بعضی میپرسند : مگر مواجب دو ساله کلنل چه اهمیتی داشته است که دولت از برآوردن این شرط آخری او کوتاه آمده ، کار منجر به جنگ شده است ؟ شاید این آقایان از گزارشهایی که ناگزیر از مشهد و سایر نقاط خراسان برای دولت و بخصوص قوام السلطنه میرسیده ، وثابت نمیکرده است که این پیشنهاد آخری از طرف کلنل هم مثل سایر درخواستهای او مبتنی بر اغفال مرکز ، و کامل کردن عده و عده خویش است ، بیاطلاع باشند . این آقای کلنل که روزی چندین برابر مواجب دوساله خود را در راه تمرّد با دولت صرف نمیکرده است ، برای برداشت مواجب دوساله خود چه حاجت با اجازه دولت داشته ؟ و چه مشکلی در کار بوده است که این مبلغ را مثل سایر مصارف این برادر کشی ، بی اجازه برداشت کرده و از سرحد خارج شود ؟ و با این وضع ناهنجار که جز وجود و عملیات بی رویه شخص او هیچ باعث و موجبی نداشته است خاتمه دهد ؟

یکی از خصایص عهومی ما در این اواخر ، مرده پرستی شده است
 مرده پرستی بجای اینکه از اشخاص برجسته در ایام حیاتشان قدرشناسی و تحسین کنیم و بواسطه این عمل بی مایه ، نظیر آنها را در جامعه زیاد نمائیم تا زنده اند از هیچگونه انتقاد و حتی تهمت وافترا درباره آنها کوتاه نمی آئیم و هزاران خون بدل آنها میکنیم . همینکه مردند بر مرده آنها ضجه مویه^۲ سرمیدهیم و این کار را قدرشناسی موسوم میکنیم !
 در اوقات ریاست استیناف خود در آذربایجان شرقی و غربی ، در تبریز ، نزدیک مسجد کریمخان ، در سید لر کوچه سی (کوچه سادات) خانه ای با جاره گرفته بودم .

۱ - «نعل وارونه زدن» کنایه از پی و رد وایز گم کردن است . امروز هم در دهات مرسوم است ، وقتی در خانه ای دزدی شبانه ای واقع میشود رد پا و نعل اسب را تعقیب میکنند ، بهر جا رد را بردند از آن خانه یا از آن ده مال دزد برده را مطالبه میکنند . دزدان زبردست نعل اسب را وارونه میزدند یا مثل رفیق سید لطفعلی (صفحه ۲۴۳ جلد اول) پس پس میرفتند که این و رد و پی را گم کنند .

چوبهمن بزابلستان خواست شد چپ افکند آوازه و راست شد
 سکندر که با رومیان حرب داشت درخیمه خویش بر غرب داشت

«سعدی»

۲ - این اصطلاح نظیر آه و ناله و سوز و گداز و این تعبیر در کاشان بیشتر از سایر نقاط فارسی زبان مصطلح و بیشتر در مواردی استعمال میشود که تصنع زیادتیر از حقیقت باشد و کاشیها ضجه موره میگویند .

صاحبخانه موسوم بساوجبلاغ چی که مرد خوب محجوبی بود گاهگاه غریب نوازی کرده ، باحوال پرسی من می آمد و با هم صحبت میداشتیم .

روزی حاجی آقا شاید برای خوش آمدن اظهار داشت که اهل تبریز از عدالت و نظم و سرعت عملی که در زمان ریاست شما در کارهای عدلیه برقرار شده است خیلی خوشوقتند . گفتم : از این حسن ظن شما متشکرم . آنچه از عدالت و نظم و سرعت عمل گفتید اگر اینطور هم باشد ، تازه جز ادای وظیفه چیزی نیست ، و چون هنوز ترا کم کار بمن مجال نداده است که کار فوق العاده ای که درخور خوش وقتی عمومی باشد ، برای آذربایجان انجام دهم منتظر قدرشناسی از طرف مردم نیستم . ولی اهالی این شهر را هم مشکل پسندتر از آن بجا آورده ام که بتوجه و تحسین خود از کسی ، بخصوص مأمورینی که از تهران می آیند قدرشناسی کنند . گفت : به ! اینطور نیست . شما تبریزی ها را نشناخته اید ! و از حق شناسی های آنها بی خبرید ! منتها رسم ندارند اظهار کنند . ولی در باطن قدرشناسند ! ما رئیس نظمیه تهرانی در این شهر داشتیم . اسمش احمدعلیخان (یکی از فارغ التحصیل های مدرسه سیاسی) و مرد بسیار وظیفه شناس درستی بود . اینجا ناخوش شده بمرخصی بپرلن برای معالجه رفت و در آنجا مرحوم شد . دلم میخواست بودید و میدید که اهالی چه خود کشانی برای فقدان او کردند . در مجلس ترحیم او تمام شاگردان مدارس با دسته های گل آمدند ، اسف و افسوس از در و دیوار شهر میبارید ! گفتم شما را بخدا ! برای من در فکر راه انداختن این قماش حق شناسی ها نمانید . من حالا خیال مردن ندارم حاجی آقا خودش هم از این اظهار خنده اش گرفت ولی چیزی که حق شناسی همشهریها را در ایام حیات احمدعلیخان ظاهر کند نداشت که در جواب من بگوید . خدا نکند که در اینمرده پرستی حمله به شخص یا اشخاص معینی اعم از مرده یا زنده هم مضر باشد که در این صورت ضجه مویه بر آن مرحوم را چندین برابر کرده ، تجلیل و ترحیم و اسف و افسوس بر فقید سعید را یکی از وسایل حمله بدیگران ولو اینکه اکثر این بدبختیها خدمتگذاران واقعی جامعه هم باشند قرار میدهیم !

در این ضمنها البته رفقای شخص متوفی هم هستند که باید حقاً بر او اسف و افسوس بخورند . « کور هم که بمیرد ، بادامی چشم میشود . » مکاتبات شخصی و قریحه نویسنده گی و احیاناً شاعری و احساسات لطیف اخلاقی آن مرحوم را همه جا نقل می کنند و خیالات بلند او برای ترقی وطن و تعالی جامعه و افکار او در ایجاد حکومت مناسب با زمان و تربیت جامعه نقل مجالس میگردد . اگر رفقای شاعری هم داشته باشد که نور علی نور است در مرثیه او اشعاری میسازند و نیش های جان فرسا و جگر شکاف بزنده ها میزنند و نسخه های این اشعار دست بدست میگردد و باین کیفیت امامزاده تازه ای برای ملت میترانند .

شرح حادثه کلل محمد تقیخان پسیان بقراری بود که خلاصه و روح

محاكمه تاريخي آن بدون کم و کاست و اشباع و قصر بعرض خواننده عزیز رسید . آنها که در آنروز ها درباره خیالات بلند او برای نجات وطن

قلمفرسائی میکردند و از بعضی نامه های او بدوستانش شاهد میآوردند ، تازه میخواستند بگویند خیال تأسیس جمهوری ، ابتدا در خراسان و بعد در تمام ایران داشته است ! آیا اینطور جمهوری دیکتاتوری نیست ؟ چگونه است که جمهوری زور کی اگر از طرف سردار سپه باشد بد است و از طرف کلنل پسیان خوب ؟

بعقیده من سردار سپه و بخصوص قوام السلطنه که بیشتر بهانه برای این خودسری بوده است ، منتهای مماشات را با این افسر جوان از خود راضی ، معمول داشته اند . اگر سلمان فارسی رئیس الوزراء و حذیقه الیمان هم وزیر جنگ بودند بحکم « قاتلوا الی تبغی حتی تفیئا الی امر الله » بعد از بی نتیجه ماندن آنهمه بردباری و سعی و مجاهدت در راه اصلاح چاره ای جز جنگیدن با او نداشتند و باز هم بعقیده من ، کوچکترین خطائیکه در این مورد کلنل نسبت بوطن رواداشته است محروم کردن مادر وطن از فرزند رشید و با کفایتی مثل خود او بوده ، روضه خوانی هائیکه روزنامه نگاران وقت برای او کرده ، و اشعار عارف را که مطلقاً در همه موارد مصداق « فی کل وادیهمرن » است شاهد گذرانده اند جز ضدیت با قوام السلطنه و سردار سپه محرکی نداشته و تشویق هرج و مرج چیزی نبوده است . اما نویسندگان امروز حق اینست که در این قبیل موضوعات ، قدری خود را از احساسات و اغراض مردمان آن دوره دورتر نگاه دارند ، و بیشتر بجانب منطق گرایند . بقول مرحوم مدرس که شاید در آینده موقعی گیر آورده ، اصل واقعه ای را که در آن این جمله را بر زبان آورده است ، بتگارم : « آخر باید انسان جرأت بکند ده بیست تا سوار دست یکی بسپرد ؟ » و از یاغیگری در امان باشد !

اگر هر کس که عده ای مسلح تحت امر دارد ، بهوای نفس و خیالات

مقایسه

شخصی و ساختن قصر در اسپانی^۱ با مرکز طرف شود ، مرکز هم

بفکر جلوگیری از خونریزی و برادر کشی این وضع را تحمل نماید

همان اوضاعی پیش خواهد آمد که امروز بدون هیچ قوه مسلح داخلی بلکه بزور و قوه ظاهراً بی اسلحه خارجی در تبریز و آذربایجان پیش آمده ، و این وضع نتیجه مماشات بی محل مرکز با یکمشت قفقازی و توارش های روسی است که با تغییر لباس نظامی بلباس عادی ، در کشور ما مانده و مشغول روشن کردن آتش بالشویکی ، و تجزیه آذربایجان از ایران شده اند و دولت ما در مقابل این یکمشت عاملین خارجی ، مماشات میکند !

بیرون آمدن سرو صدا از سایر جاهای کشور هم نتیجه همین مماشات بیمورداست که حقاً میگویند چرا آنچه بتبریز و آذربایجان داده اید بما نمی دهید ؟ مگر در ایرانی بودن آذربایجانی ها از خانمند و ما از کنیز ؟^۲ اگر آنها بزور نظامیان روسی که امروز هم

۱- ساختن قصر در اسپانی - این تعبیر از زبان فرانسه گرفته شده است و مفهوم آن تعقیب

خیالات واهی و کارهای بی اساس میباشد .

۲- در ادوار گذشته بعضی آقا های بدشلوار بوده اند که با کنیزها که ملك و بر آنها مباح

بوده اند رابطه و از این رابطه احیاناً اولادی هم پسا افتاده است ، ولی این قماش اولاد در نظر جامعه مثل اولاد خانم خانه نبوده اند و این مثل از این عادت قدیمی اتخاذ شده است .

بعد از چهار پنج ماه که از تاریخ تخلیه رسمی ایران از قشون خارجی میگذرد، با لباس مبدل در کشور ما مانده، و این آتش را روشن کرده اند بتوانند بر ضد مرکز کشور و قانون اساسی حقوق زیادتری بگیرند، و بالشویزم را ترویج کنند، ما با قوه مسلح خود، بهتر و بیشتر از آنها میتوانیم دموکراسی و قانون اساسی را ترویج کنیم، و حتی شر این اشرار را هم از سر کشور بکنیم.

متوجه باشیم! من از اشخاصی نیستم که وضع حاضر را تقدیس کرده و قانون اساسی فعلی را وحی آسمانی دانسته، و تغییر و تبدیل آنرا جایز نشمارم و هیچ مانعی نمی بینم که با رضایت و اراده اکثریت ملت طرز اداره امور این کشور مثل سویس و آمریکا بشکل فدراسیون درآید و اختیاراتی بدوایر محلی داده شود که در پاره ای از امور تابع مرکز نباشند و شاید از بعضی جهات این طرز را بر طرز فعلی ترجیح هم بدهم. ولی فکرو عقیده من یک نفر ناچیزتر از آنست که مثلاً بتواند اکثریت ملت را جلب کند و استبداد رأی منهم کمتر از آنست بخواهم رأی خود را اعم از حق یا باطل بر ملتی تحمیل کنم و معتقدم که اگر بخواهند در این مسأله اقدامی کنند باید در انتخابات آینده دولت اعلان کند که بوکلائی که ملت انتخاب مینماید حق مراجعه بمواد قانون اساسی را هم بدهد یا اگر فوریت اقتضاء داشته باشد، مجلس مؤسسان خاصی برای اینکار تشکیل کنند و موضوع را تحت مطالعه کشیده بدون هیچ قسر و فشار در صورتیکه وکلای اینکاره ملت صلاح دانستند قانون اساسی را بطرز فدراسیون اصلاح و بر طبق آن عمل نمایند. نه اینکه دستور این «خود مختاری» با باد شمال آمده باشد، و ما بازیچه دست همسایگان که میخواهند جلو خان کمونیست برای کشور خود درست کنند؛ بشویم و عاملین این تغییر قانون اساسی هم یکمشت خارجی از قماش پرتقال فروشان دوره گرد و کارچاق کن آنها هم عده ای از بیوطن های رؤسای حزب توده و مجهول الهویه های بی همه چیز باشند.

بنابر این عقیده است که من اقدامات مسلحانه دولت را در مقابل فارسی ها تحسین میکنم. ولی از اینکه دولت، در مقابل یکمشت اراذل و اوباش قفقازی و عده ای افراد نیمه مسلح روسی که نباید در مملکت ما مانده باشند تسلیم شده و خاتمه ای باین حرفهای سربالانمی دهد؛ بسیار دلگیرم و اکثریت قریب باتفاق مردم این کشور هم مثل منند و همین تحسین و دلگیری را دارند و بین پیشه وری و توده ای های امروز و صمدخان شجاع الدوله سی سال قبل فرقی نمیگذارند و هر دو را کارچاق کن روسیه میدانند.

دولت باید بداند که با این مشکوکها و مجهول الهویه ها بمماشات نمیتوان رفتار کرد این آقایان؛ بر فرض اینکه از مرکز جمعیت کارت حزب توده را هم گرفته و حتی از لیدرهای حزب توده هم باشند هیچ ناچه و جملی و آب و گاوی در این کشور ندارند که دلشان بحال مردم این مملکت بسوزد. فقط میخواهند پیشوا و رهبر و وزیر و وکیل و رئیس شوند و بس. حالا از این فکر خام چه بلائی بر سراهای این کشور خواهد آمد؟ چیزی است که آنها گوش خود را بشنیدن حرف آنها بدهکار نمی دانند.



قوام السلطنه



کلنل محمد آقی خان پسیان

واقعاً فکر کنید اگر این آقایان بزرگوار اعم از توده‌ای و روسای حکومت آذربایجان در راه این خیال خام وضدیت با دولت مرکزی از هستی هم ساقط شوند چه از دست خواهند داد؟ هیچ و مسلماً هیچ! زیرا اعم از ماده و معنی چیزی ندارند که برگم کردن آن اسف و افسوس بخورند. طرز فکر آنها همان طرز فکر آن مرد عرب است که بطمع شکار گنجشک سنگ میانداخت و «حجاره بلاش عصفوره بفلس» میگفت^۱ اگر توانستند با افکندن سنگ تفرقه بین ایرانیان خود را بنوای پیشوائی و رهبری و وزارت و وکالت و ریاست برسانند کار بزرگی اما فقط برای خود انجام داده‌اند و الا چیزی گم نمی‌کنند. این است که هر قدر با آنها مماشات کنید خر خود را درازتر می‌بندند و «هل من مزید» میگویند!! معده آنها هم از گور شیطان عمیق تر است^۲ بخصوص که با طمع ترکی و فکر بالشویزم هم توأم شده و هر چه در آن بریزید پر نمی‌شود.

گویند در ازمنه قدیم پادشاهی بود کافی و کاردان، عادل و عاقل
تا کی؟ تا
کریم و بزرگوار، دقیق و با پشت کار؛ که خود زمام مهام کشور
بروز من بیفتی!
خویش را در دست داشته؛ بتمام امور کشوری و لشکری رسیدگی
میکرد، بعرض مردم میرسید و هیچ متجاوز و متعدی را بی مجازات
نمیگذاشت. وزرای او همه مردمانی نیکخواه و خدمتگذار جامعه و چشم و دست شاه بودند. هر جا نقصی میدیدند؛ بعرض میرساندند و راه اصلاح آنرا برای شاه هموار میکردند در نتیجه مردم از پادشاه خود راضی و پادشاه از اطاعت آنها خشنود و افراد همه وظیفه شناس و دوست و خیرخواه یکدیگر بودند ولی در این کشور اهالی هیچ خبری از مشروبات الکلی نداشتند و هیچکس این نوشابه را نمی‌شناخت. درویش غریبی گذارش باین کشور افتاد و بعد از چندی اقامت بعرض اولیای دولت رساند که تحفه‌ای دارد که میخواهد شخصاً به پادشاه تقدیم کند. امنای دولت بعرض شاه رساندند، وقتی برای شرفیابی او معین کردند. درویش با همان سر و وضع درویشی بحضور شاه پذیرفته شد و از چننه خود شیشه‌ای از شراب بیرون آورد و بشاه عرض کرد؛ هدیه من باعلیحضرت این مشروب است برای اینکه خاطر مبارك آسوده و مطمئن شود که سوء قصدی در کار نیست، من خود قبل از شاه نصف آنرا میخورم، و نصف دیگر را اعلیحضرت میل بفرمایند اگر پسندیدند باز هم برای ایشان فراهم می‌کنم؛ پادشاه چون راه ضرر را مسدود دید، امر داد دو پیاله آوردند و با درویش هم پیاله شده و بزودی ته شیشه بالا آمد و درویش از پی کار خود رفت.

۱ - بصفحه ۱۷۴ مراجعه شود.

۲ - این تعبیر و تشبیه از زبان فرانسه استفاده شده است، اگرچه موای هم در این شعر،
ظواهرش چون گور شیطان پر حلال و ندرن قهر خدای عزوجل

برای شیطان نیز گور فرض کرده است. گور شیطان بعقیده مسلمانان جهنم و جای او اسفل السافلین است، پس عمیقی گور شیطان بد تعبیر و اصطلاحی و این تشبیه بد تشبیهی نیست اگر کهنه پرستهای ادبی غرغر نکنند و بواسطه اینکه ملاجی و نویسندگان قبل از او کسی این تشبیه را در نوشتجات و اشعار خود نیاورده است اعتراض ننمایند.

پادشاه را پس از خوردن شراب ، نشاط و فرح و انبساطی دست داد ، که بقدر دو سه روز عادی کار کرد . و هیچ خستگی و ملالتی برای او حاصل نگشت . بطوری که هم شاه و هم وزراء همگی این مشروب معجزه آسا را پسندیدند . ولی چند ساعت بعد ، شاه را خماری گرفت ، و کسالت تا وقت خواب باقی بود ، فردا صبح هم با سری سنگین و حالی ناسالم ، از بستر بیرون آمد ، و بلافاصله دنبال درویش فرستاده باو گفت : این هدیه تو در ساعات اول خیلی مفرح و طرب انگیز بود ، ولی بعد ما را دچار کسالت کرد . امروز صبح هم از رختخواب خوب بیرون نیامدیم . درویش عرض کرد ، معالجه آن خوردن مقداری از همان شراب است ، و شیشه ای از چننه بیرون آورده و مثل روز قبل ، دونفری ته آن را بالا آوردند . البته ، امروز نشاء شاه باندازه دیروز نبود ، و خماری بعدهم زودتر گریبان او را گرفت ، و فردا صبح هم سنگین تر از دیروز بود . باز هم درویش را احضار ، و حال خود را تقریر کرده ، درویش گفت معالجه آن آسان است ، قدری بیشتر میل بفرمایند تا نشاء روز اول برای اعلیحضرت حاصل شود . البته درویش طرز فراهم کردن این مشروب را بشاه نمیگفت ، که احتیاج وجودی او از بین نرود ، و بهمین لطایف الحیل ، در ظرف دو سه ماه ، شاه را چنان معتاد کرد ، که آنی بی حضور درویش نمی توانست بسر برد . کم کم مضار الکحل در وجود او شروع بخودنمایی نمود ، همت و اقدام و رسیدگی بامور و حس تعقیب جای خود را به کج خلقی و لالایی گری و سوءظن و بی خیالی داد ، و کار شاه بجائی رسید که حتی زن و فرزند را هم ترك گفته شب و روز با درویش محشور ، و بشرب مدام^۱ مشغول گشت . دیری نگذشت که امور کشور ، بواسطه بی سرپرستی رو باختلال گذاشت ، از هر گوشه ای صدائی برخاست ، و مردم بجان هم افتادند . بجای مهر و محبت و صفای پیش ، تکالب و کشمکش در روابط افراد راه یافت .

نخست وزیر مرد امین فهمیده ای بود . روزی وزراء را جمع کرده ، باهم مشورت کردند ، و رأی بر این دادند . که پادشاه را بنصیحت از خوردن این ام الخبائث باز دارند ، و درویش خبیث را از درگاه رانده ، و از کشور بیرون کنند . پس از قرار و مدار کار خود ، که بیشتر راجع بطرز حرف زدن هر يك با شاه بود ، برخاسته ، بوسیله رئیس تشریفات ، از حضور اعلیحضرت بار خواستند . بعد از آنکه شرفیاب شدند ، چون چندین روز بود شاه را ندیده بودند ، حال مزاجی شاه را هم مثل کار کشور خراب یافته هر يك در نوبت خود آنچه میدانست از وخامت عواقب کار کشور و بخصوص سلامت مزاج پادشاه ، بعرض رسانده و همگی همزبان عرض کردند یا درویش یا مایك کدام را مرخص کنید . زیرا ، این وضع قابل تحمل نیست ، و ما از آن میترسیم که بنیه شاه هم مثل بنیه کشور تحلیل رفته ، و خطری متوجه شود که علاج آن از عهده هر طبیب خارج باشد .

۱ - مدام یعنی همیشه ، در عربی شراب را مدام هم موسوم کرده اند و شرب مدام در اینجا بهر دو معنی مناسب است . این توضیح را برای جوانهایی که خیلی بلغات عرب آشنا نیستند دادم و از قدما عذر میخواهم .

ما همه نان و نمک شاه را خورده ایم ، واگر ساکت بنشینیم بولینعمت خود خیانت کرده ایم . پادشاه ، که خود هم بدی حال خود و مزاج مملکت را میدید . بسیار متأثر شده ، جواب گفت : صحیح میگوئید ، این اوضاع اثر این مشروب بی پیر است ، که مرا و بالنتیجه شما و اهل کشور را باین روز نشانده است . درویش را از کاخ بیرون کنید ، و کارهای عقب افتاده را بحضور بیاورید . همین کار را کردند ، ولی ، پادشاه دارای آن مغز صافی پیش نبود که بتواند با فکر صائب تصمیم بگیرد . امروز بهر کیفیتی بود کارها را بتقریبی راه انداخت ؛ و تا شب دندان روی جگر گذاشت . فردا صبح ، چنان گرفتار خمودی و ضعف اعصاب بود ، که هیچ کاری از او متمشی نبود . بنخست وزیر گفت درویش را بیاورند ، تا ، با حضور آنجناب ، عاجی برای این خستگی اعصاب فکر کند . درویش را آوردند وزراء با نخست وزیر هم بودند ، شاه بدرویش گفت علاج این خستگی چیست ؟

درویش جواب گفت : قدری از همان شراب . شاه گفت : این « منها بها »^۱ را تا کجا باید برد ؟ درویش ، که بعد از خروج از کاخ پادشاهی لباس سابق را در بر کرده بود خرقه خویش را عقب زده . لباس پت و پاره خود را نشان داد ، و گفت : « تا باین روز بیفتی ! »

شش هفت ماه است دولت حاضر ایران ، برای جلوگیری از خون ریزی و بقصد مماشات با این یکمشت ، عامل خارجی ، که میخواهند بزور روسها « خود مختار » باشند ، و از آذربایجان جلو خان کمونیست برای روسیه بسازند ، قرار موقتی گذاشته است . از اینکه این قرارداد ، چون بتصویب مقام صلاحیت دار نرسیده است ، در نظر هر عاقل منطق فهم قانون شناس ، هیچ ارزش قانونی ندارد ، و ورق پاره ای بیش نیست ، میگذریم ، و از حیث اجراء بآن نظر می افکنیم . آنچه باید دولت اجرا کند ، بعقیده من و تمام منطق فهم های عالم ، برخلاف قانون اساسی و قوانین موضوعه ؛ همه را اجرا کرده ، و آنچه را که باید این الله های خارجی آذربایجان و این دایگان مهربان تر از مادر اجراء کنند ، نه همین اجرا نکرده اند ، بلکه ، در رادیوئی که نمیدانم در مقابل چه عوضی از روسها گرفته اند ، باز هم همان حرفهای سربالای ترکی سابق خود را تکرار کردند . چندین بار ، نمایندگان طرفین ، از تبریز بتهران و از تهران به تبریز رفت و آمد کرد ، ولی ، بیهوده ، زیرا ، تمام این رفت و آمدها بقدر چشمه سوزنی راه مسالمت را از طرف آنها باز نکرده امروز هم سرحدات کشور ما مثل ایام اشغال رسمی و قراردادی با متحدین ، از سمت روسیه ، بی درویند است . هر چه این « خود مختار » ها بخواهند صادر و وارد میکنند . هنوز يك سرباز دولت را بآذربایجان راه نداده اند . ولی قفقازی و روسی ، با اسلحه ، در همه جای این ایالت ، ریخته است . گرفت و گیر ، در صادر و وارد ، اعم از شخص یا شیئی ، که باید در سرحدات روسیه بر قرار باشد ، بین خاک آذربایجان و سایر نقاط کشور ، با علی درجه ، بر قرار است . يك روزنامه فارسی غیر

توده‌ای را نمیگذارند از قافلان کوه رد شود. سهل است، طمع ترکی را بجائی رسانده‌اند، که برخلاف نص همان ورق پاره نخست وزیر، بعد از هفت ماه، هنوز هم دست از ولایت خمره برنداشته‌اند. این بی درو بندی کشور سبب شده، که تمام خواربار آذربایجان و خمره را اعم از اربابی و رعیتی، و اعم از جان‌دار و بی‌جان، معلوم نیست در برابر چه عوض، شاید در مقابل اسلحه‌ای که برای برادر کشی ایرانیان تدارک می‌بینند، بروسه فرستاده، و اهالی بدبخت را، از حالا تا ده ماه دیگر که موقع محصول سال آینده است. گرسنه گذاشته‌اند!

اگر از این «خود مختارها» یعنی لجام گسیخته‌ها، بپرسند تا کجا می‌خواهید پیش بروید؟ البته مثل آن درویش جواب رک و راست نمیدهند، ولی بخوبی پیداست که تا، بسنت سنیّه بالشویزم. هستی تمام افراد را از دستشان نگیرند و مردم را از حیث استثمار حیوانی. بروز روسهای بره بدبخت نشانند. دست از این رویه برندارند. چنانکه هنوز هیچ نشده، املاک آذربایجان را بدون هیچ تشریفات و عوض ظاهراً بعنوان تقسیم بین رعایا، و باطناً بجهت فرستادن غله و خواربار آن بروسه تصرف کرده‌اند. خانه‌های اشخاصی را که برای کسب و کار یا فرار از رژیم کمونیست، بسایر شهرهای ایران رفته‌اند، ضبط کرده. و روسها و قفقازی‌هاییکه از سرحدات بی‌درو بند بخاک آذربایجان هجوم آورده‌اند، در آنها سکنی می‌دهند. سهل است، از خانه‌های باقی مانده مردم هم زیاده‌تر از اجاره عادی، مالیات مستغلات میگیرند که صاحبخانه تنگ آمده، جا برای توارشهاییکه بعد خواهند آمد باز کرده باشند!

حزب توده هم در تهران، با این نغمه‌های وحشی همصدا شده، و مخالفین این اوضاع، یعنی همه ایرانی‌ها، حتی رعیت‌های آذربایجان را هم که این فجایع اسماً بنفع آنها صورت میگیرد مرتجع میخوانند، و روزنامه‌های این حزب، بدون هیچ خجالت و پروا الحاق آذربایجان را بروسه ترویج کرده، و تبریک میگویند و ما نشسته و تماشا میکنیم، واسم آن را «مماشات» میگذاریم، و منتظریم که از آذربایجان که با وضع امروز یک کلنی درست و حسابی روس و روس مآب‌ها شده است، و کیل بمجلس ملی ما بیاید و با سایر وکلای کشور، بخصوص توده‌ایها، در سرنوشت آذربایجان و تعیین تکلیف نفت شمال شرکت کنند!

بعقیده من، این «مماشات» یا بهتر بگوئیم این کم‌دی‌کار کشور ما را تباه میکند. زیرا ما با آذربایجان بنظر برادری مینگریم، و این دایه‌های مهربانتر از مادر با ما بطرز عداوت رفتار میکنند! ما دلمان برای گرسنگی و عذابی که برادران آذربایجانی و خمره‌ای ما میکشند، میسوزد در صورتیکه الله‌های خارجی آذربایجان بفکر اجرای مساوات کمونیستی که نه وطن میشناسد و نه مذهب هستند، و کمک کردن از حیث غله و خواربار بروسه را بگرسنه گذاشتن آذربایجان عملی میکنند. بطوریکه، اگر شما برای دفع گرسنگی اهالی تمام غله و خواربار ایران را با آذربایجان بریزید، حاضرند تا دانه

آخر آن را به توارش^۱ های روسی وقارداش^۲ های قفقازی بعنوان باج سبیل تقدیم کنند و باز هم اهالی را گرسنه بگذارند !!

این بی درو بندی سرحدات آذربایجان از حیث کلنی سازی روسیه در سایر نقاط حساس کشور هم اثر مهمی دارد. اینهمه پرتقال و ماهی فروش، که «شرن پر تخل» و «تره ماهو» فریاد میکشند، شاید از ترکهای قفقازی هم نبوده و از قماش تاتارهای روسیه باشند که «خودمختار» های تبریز، برای روشن کردن آتش اغتشاش در ایران، با آذربایجان و بالنتیجه سایر نقاط کشور وارد کرده، و ما با آنها رفتار برادرانه میکنیم! من در روز جشن مهرگان حزب توده، از این قماش اشخاص بد قیافه، بر روی کامیون های جشن این روز فیروز، زیاد دیدم. که رقص آنها برقص ترکی قفقازی هم شبیه نبوده یقیناً این مجهول الهویه ها. همگی کارت حزب توده را هم دارند و پس فردا که انتخابات شروع میشود، میخواهند در انتخاب و کلای تهران رأی هم بدهند!

چندی قبل، در جرائد و رادیوهای خارجی که اصل و ریشه آن رادیوی مسکو بود، راجع به نمیدانم، چند صد نفر ارمنی تابع ایران که تغییر تابعیت داده، قصد مهاجرت بروسیه را داشته اند، سروصدای عظیمی بلند شد. معنی این هو و جنجال این بود که میخواستند بدینا همچو بفهمانند که در خاک روسیه آنقدر آزادی و رفاه برقرار است که ارمنی های ایران هم، بمیل و رضا و رغبت برای نجات یافتن از جهنم ایران، و وصول به بهشت کمونیست میخواهند ایران را ترك بگویند و بروسیه بروند! حتی مدعی شده بودند که خیلی زیادتر از اینها داوطلب این مهاجرت بوده اند، منتها روسها در سال جاری بیش از این نمیتوانستند از آنها پذیرائی کنند، و ضمناً خیلی از دولت ایران تشکر کرده بودند. که در تغییر تابعیت آنها مشکلی پیش نیآورده، و سائل حرکت آنها را فراهم کرده است!

من نمیخواهم بگویم، برای این ارمنی ها چه مانعی دارد که بعد از یکماه گردش در ارمنستان از سرحدات بی درو بند آذربایجان، دوباره وارد ایران شده، و بکسب و کار سابق خود مشغول شوند؟ تا ضمناً هر يك در مقابل وجه ناقابلی که باندازه مخارج

۱ - توارش روسی و بمعنی رفیق است.

۲ - قارداش ترکی و معنای اصلی آن برادر است و بطور استعاره برفیق صمیمی هم قارداش میگویند.

۳ - بعداً معلوم شد که این فرض من خیلی مانع داشته است و این ارمنی های بدبخت که بخیال همان فرض من گول خورده و ایران را ترك گفته بودند با هر مجاهدت و کوششی نمیتوانستند برگردند. یکی از آنها که از اهل اراك و از رعایای یکی از ورثه مرحوم فهیم الملك بود، کاغذی بقوم و خویشهای خود نوشته و در آن از اینکه باو خیلی خوش میگذرد شرحی نگاشته و در آخر نامه آنها را برای نیل باین بهشت دنیا دعوت و توصیه کرده بوده است، که بعد از عروسی کاراپت برادرش با تمام اقوام بروسیه مهاجرت کنند، در صورتیکه برادرش شیرخوار بقیه در حاشیه صفحه بعد

یکماه آنها بیشتر نیست ، خدمتی هم با انتشارات رادیوی مسکو کرده باشند . بلکه میخواهم بگویم اگر واقعاً کشور روسیه ، بقول خودشان با دویست میلیون سکنه ، محتاج به پذیرفتن تابعیت این چند صد نفر ارمنی است ، چرا اینقدر جلو اهالی قفقاز حتی روسهای صحیح النسب و کمونیستهای دو آتسه را رها میکند که بطور قاچاق بخاک ایران بیایند ؟ روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا و رادیوی مسکو از این انتشارات زیاد میدهند . هر قدر بگویند و بنویسند ، هنوز نتوانسته‌اند این حقیقت را از اهل عالم مستور دارند که اگر واقعاً خاک روسیه پر از عدل و داد ، و مردم این کشور در کمال رفاه و آسایش زندگانی میکنند و حتی ، مثل عهد صاحب الزمان ما شیعه‌ها ، در آن کشور با صلوات همه چیز بآدم میدهند ، پس چرا رهبرها و سرپرستهای آن کشور راضی نمیشوند کسی بکشور آنها رفته ، و این بهشت روی زمین را برای العین ببیند ؟ و انتشارات خود را فقط بحرف در رادیو ، و نوشتجات این دو روزنامه ارگان دولت که در تمام کشور پهناور روسیه ثالثی ندارند ، منحصر کرده‌اند ؟

بقول عوام بین حق و باطل ، بیش از چهار انگشت فاصله نیست . شما که آنقدر در انتشار سمعی ، یعنی قسمت باطل ، زحمت بخود میدهید ، چرا جلو انتشار بصری را ، که قسمت حق قضیه است میگیرید ، که مردم تصور کنند که خدای نکرده ، شما با افراد اهل کشور خود ، بطور استثمار حیوانی رفتار میکنید ؟ و بدبختها را مثل خر و گاو ، شبها هر چند نفری در يك سوراخ جا کرده ، و روزها هر قدر بخواهید ، از گرده آنها کار میکشید ، و هر چه جلو آنها بریزید از فرط گرسنگی ، نمیدانند ، بدهنشان بگذارند یا گوششان ؟ شما که عمله‌های کارخانه را ، در خانه صاحب کارخانه ، و کشاورزان را در قصر ارباب مسکن داده و بهمه نقل و نبات و شیر و شکلات و بیفتک و تارت میخورانید ، چرا دست مردم را نمیگیرید ببرید و این شاهکارهای خود را بآنها بنمایانید ، که بدون حاجت باینقدر پرچانگی در رادیو ، و قلم فرسائی در روزنامه‌های خود ، و بدون هیچ احتیاج باینهمه پشت هم اندازی تمام مردم روی زمین ، فوج فوج و گروه گروه ، سهل است ، ملت ، ملت حتی قاره قاره ، بشما بگروند و بمراد دل که عالمگیر شدن طرز حکومتان است برسید ؟ شما که بحمدالله در این همه ناز و نعمت غوطه میخورید ، چرا آنقدر چشم و دلتان نه فقط

بقیه حاشیه صفحه قبل

بوده است و بعد از این نامه بوده است که اقوام بدبخت او دانسته‌اند که این بیچاره در کاغذ نویسی هم آزاد نیست و این کاغذ بر حسب امر مراکز کمونیستی نوشته شده و خوش گذشتن باو هم بی اصل است . یکمسته از این ارمنیهای مهاجر هم اهل جلفای اصفهان بوده‌اند که بعد از زیارت این بهشت موعود خود را با خطر مرگ مواجه کرده و از بیراهه خویش را بایران و بالاخره یکی دو نفر از آنها توانسته‌اند خود را با کشیش خود که محرك مسافرت آنها بوده بجلفای اصفهان برسانند . در روزنامه‌ای که شرح مبسوط این مسافرت را داده بود شرحی از سوز و گداز کشیش و استغفار و توبه او که جان جمعی را بواسطه تشویق خود برفتن بروسیه بخطر انداخته است نوشته بود .

برای نفت شمال ایران ، بلکه برای گندم نان اهالی خمره و آذربایجان میدود ؟ شما که چشم بد دور در کشورتان آزادی و مساوات فردی و عمومی به پایه‌ای رسیده و رضایت عمومی از وضع حاضر با اندازه‌ای است ، که در انتخاب رهبران حزب و پیشوایان و رؤسای دولت ، حتی يك رأی مخالف هم از کسی صادر نمیشود ، پس چرا عضویت حزب کمونیست را عمومیت نمیدهید ، فقط این فیض عظیم را به دوسه میلیون نفر خواص تخصیص داده ، و باقی مردم را از آن محروم کرده‌اید ؟ آیا ممکن است باور کرد که بقول خودتان ، در میان دویست میلیون نفوس روسیه ، رژیم حکومت فعلی شما هیچ مخالف نداشته باشد ؟ پس چرا صدای این مخالفین را هیچکس نمی‌شنود ؟ چرا روزنامه‌های محلی شما ، جز تکرار بیانات ایزوستیا و پراوداکاری ندارند ، و افاده مرامی نمیتوانند کرد ... و صدها چرای دیگر که هیچیک جواب معقول و منطقی نداشته ، و ثابت میکنند که این بهشت کمونیست جهنمی است که با آهن و آتش بر مردم بدبخت روسیه ، تحمیل شده ، و آنساعتی که این آهن کوتاهی و این آتش خمود پیدا کند ، حتی این بره‌های خدا هم بر ضد آن قیام نموده ، و کلاه رهبران و پیشوایان را پس معرکه خواهند انداخت . بلی ! عبث نیست که خودشان ، با طرز بیان دیگر ، اعتراف کرده و میگویند : وای بوقتی که پیشرفت ما متوقف شود ، اندك توقف کافی است که ما را بپرتگاه نیستی بیفکند !^۱

توضیح و تشریح این صدا چرا ، و افاده مرام راجع بطرز کمونیست و دیالکتیک‌های کارل مارکس ، بیش از آنچه نوشتم ، « در شرح زندگانی من » محل ندارد و شاید این اندازه هم زیاد بوده ، و بالاخره بعد از ده پانزده صفحه معترضه ، باید خواننده عزیز را بباقی واکنشهای کودتای حوت ۹۹ آشنا کنم .

این سخن پایان ندارد ، ای عمو شرحی از میرزا كوچك خان بازگو
میرزا كوچك خان ، قائد قیام جنگل را می‌شناسیم ، و میدانیم شش
غلیظ شدن ماده جنگل هفت سال است عده‌ای بدور خود جمع ، و باهر قوه خارجی یا
داخلی که متکی سیاست خارجی باشد ، ضدیت کرده ، و حوزه

۱- از امروز بگذریم که همه روزنامه‌ها بر از ترجمه مقالاتی است که روزنامه‌های دنیا در این زمینه مینویسند . این کتاب در ریاست وزرای قوام السلطنه و کابینه کمونیست مآب او نوشته شده و روزنامه‌ها اگر فی الجمله اشاره ای آنهم در صد لفافه میکردند ، گرفتار حمله روزنامه‌های توده‌ای میشدند و رادیو مسکو فردا آنها را فاشیست معرفی میکرد ، این کتاب وقتی منتشر شد که آقای قوام السلطنه میخواست ورق پاره و اگذاری نفت را که بمجلس پیشنهاد کرده بود بگذرانند . اول روزنامه‌ای که برضد این عقیده افاده مرام نمود مجله صبا بود که تحت عنوان ، عقیده مستوفی راجع به نفت شمال ایران از صفحه ۴۵۲ تا ۴۵۹ مجلد حاضر را نقل کرد و سایر روزنامه‌ها تاسی کردند و لحن آنها تغییر نمود تا با امروز رسیده ایم که همه بجرات آمده و مصلحت بینی مرا پیروی میکنند و یاوه گوئی رادیو مسکو و رادیو باکو را رادیوی ما در همان روز و بهمان لحن جواب میگویند .

گیلان را بقدر توانائی خود از تعدی و تطاول رفت و آمدهای قشون روس، وانگلیس محفوظ داشته است. چنانکه، در زمستان ۱۲۹۶ موقعی که قشون روس ایران را ترك میگفت، با مقاومت خود در مقابل آنها، توانست شرایط خاصی برای عبور آنها از خاک گیلان برقرار کند، و همولایتیهای خود را از تجاوزات آنها محفوظ دارد، و بعد از رفتن قشون روس از ایران، که قوای انگلیس جای آنها را در کشور ماکرفت از رفت و آمد آزاد عده آنها که برای کمک رساندن باضداد بالشویسم، از سرحد بین النهرین تا انزلی پادگان برقرار کرده بودند، مخالفتهائی بعمل آورد.

انگلیسها، با اینکه طبعاً از وجود این قوه که خار راه آنها بود بسیار ناراضی بودند، هیچوقت با آنها طرفیت مستقیم نمیکردند. بلکه گاهی پیچراخوف روسی را با آنها طرف مینمودند، و زمانی بطوریکه، در ابطال الباطل تشریح کرده ام، دولتهای ایران را مانند دو مورد در کابینههای وثوق الدوله و امیداشتند، که بعنوان وحدت حکومت، با قوه جنگل طرفیت نمایند. ولی هیچوقت در این زد و خوردها کامیابی برای قشون دولت در کار نبود، تنها کاری که میکردند چند فرسخی قوه جنگل را از خط راه دور مینمودند که انگلیسها، بی موی دماغ بتوانند با ضداد بالشویک کمک برسانند.

در کابینه مشیرالدوله و سپهدار هم دیدیم که با اینکه متجاسرین از طرف قوای جنگل امیدواریها و با این قوه ارسال و مرسولاتی داشتند، بالاخره نتوانستند آنها را بخود ملحق کنند و چنانکه در جای دیگر هم نوشته ام، اگر در این کار متجاسرین کامروانشدند، سبب آن همان وطن پرستی و مسلمانی شخص میرزا کوچک خان بوده، که الحق در تمام مدت نهضت جنگل، يك قدم برخلاف دیانت و حب وطن برنداشته، حتی در مواقعی که کابینههای صالحی، مثل کابینه مشیرالدوله و مستوفی الممالک و علاء السلطنه روی کار می آمدند، همواره خود را از تماس با دولتیان برکنار میگرفته، که دولت با آزادی مشغول عملیات اصلاحی خود شود، و شاید در این مواقع اگر از تجدید دولتهای کارچاق کن خارجی اطمینان پیدا میکرد، برای تسلیم هم حاضر بوده است.

در جنگ بین متجاسرین و دولت، و تدارک مقدمات کودتا هم شاید میرزا کوچک خان برای این منظور خود را برکنار گرفته، و قوای خود را دست نخورده نگاهداشته بود که بعد از آنکه زمینه روشن تر شود، بنفع کشور وارد عملیات گردد. اکثریت عدهای هم که بدور او گرد آمده بودند، واقعاً با و ایمان داشته و او امر رئیس خود را که در خورد و خوراک و منزل و لباس، مثل یکی از آنها بود از دل و جان اطاعت میکردند.

انگلیسها، در این چهار پنج ساله رفت و آمد خود از کنار قوه جنگل، البته بفکر بند و بست با میرزا کوچک خان هم افتاده، و شاید بدشان نمی آمده که با میرزا کوچک خان هم بند و بستی نظیر قرار مدار با رضا خان افسر قزاق بکنند، منتها میرزا کوچک خان

بافسون آنها فریفته نشده ، و از راه وطن پرستی و دیانت ، از برآوردن تقاضای آنها تن زده است .

ماژور نوئل که در ۱۳۰۹ ، اوقاتی که بریاست استیناف در کرمان بودم ویس کونسول انگلیس در آنجا ، و بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ ، کلنل نوئل و رئیس قسمت زراعت اراضی خوزستان ، که موقتاً انگلیسها از ایران باجاره گرفته بودند ، شده بود ، یکی از اشخاصی بوده است که انگلیسها برای فریفتن میرزا کوچک خان بجنگل فرستاده بودند . ولی میرزا فریب آنها را نخورده ، و ماژور را در جنگل حبس کرد . تا بعدها ، بموجب قرارداد مسالمت بین قوای جنگل و انگلیسها ، از زندان میرزا خلاص گشت .

ماژور نوئل عملیات خود را در جنگل پنهان نمیکرد . چنانکه از اعتراف برشوه دادن خود ، بخوانین بختیاری هم استنکافی نداشت . بعد از مراجعت مرحوم رضا شاه پهلوی از کرمان ، خود ماژور برای من نقل میکرد که در روز شرفیابی اعلیحضرت از من پرسیدند : شما بچه منظور بخانهای بختیاری رشوه میدادید ؟ عرض کردم : برای اینکه مانع اقدامات ما در کارهای نفت جنوب نباشند ، فرمود امروز هم از این قماش کارها میکنید ؟ عرض کردم : امروز کشور ایران سرپرستی مثل اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دارد دیگر حاجتی باین خرده کاریها نداریم .

پیدا بودن دست انگلیسها در کودتا و وزارت جنگ عامل نظامی آن ، وبالاختصاص ، ملا کریمی او در کابینه وزراء ، چیزی نبود که میرزا کوچک خان بآن رضا دهد ، وباجنین کابینه و این وزیر جنگ سر تسلیم پیش آورد . پس نزاع بین قوه جنگل و نیروی دولتی ، بخصوص با فکر سرپاشدن دولت مقتدر که اساس بازی کودتا بود ناگزیر بنظر می آمد و پیدا بود که همینکه سر دولت مرکزی قدری از دشمنان عجول مثل امیر مؤید و کلنل محمد تقی خان فارغ شود ، نوبت قوای جنگل هم میرسد . میرزا کوچک خان هم البته مقوجه مطلب بوده ، وخود را برای پذیرائی قوایی که عنقریب بسروقتش می آمدند حاضر میکرد ، وبر عده وعده خود می افزوده است .

میدانیم ، بعد از تصویب قرارداد دوستی بین ایران و روس ، (۱۸ جدی ۱۲۹۹) کشتیهای بالشویکها که در ساحل انزلی لنکر انداخته بودند ، در ۲۴ جدی ، آبهای ایران را ترك گفتند ومتجاسرین هم متفرق شدند ، ولی بالشویکها ، بعد از چندی که دیدند انگلیسها از ایران نمیروند ، مجدداً دوهزار نفری بخاك ایران فرستادند ، و این بار عده خود را در شهر رشت ساخلو کردند ؛ تا بعد از تشکیل کابینه قوام السلطنه هم این عده در رشت ماند ، بعد از آنکه از رفتن انگلیسها از خاك ایران مطمئن شدند ، رشت را برای همیشه تخلیه کردند ، ومیدان عملیات را برای قوای جنگل بازتر گذاشتند ، میرزا کوچک خان هم ، که از دهم جوزای ۱۳۰۰ ، جمهوری جنگل را اعلام داشته بود همینکه شهر رشت از قوای روس خالی شد ، متوجه این شهر گشته ، در آنجا مستقر گردید و تمام ولایت

گیلان، و شش هزار نفر قشون تحت فرمان خویش را بسه قسمت بین خود و احسان الله خان و خالو قربان، تقسیم کرده، و خود در مرکز یعنی شهر رشت نشست.

دولت قوام السلطنه و بخصوص سردار سپه، چون سرش گرم وقایع امیر مؤید در مازندران، و کرد ها در آذربایجان، و کلنل محمد تقی خان در خراسان بود، البته در بدو امر خیلی مایل بود که با میرزا کوچک خان بمسالت رفتار نماید، و بهمین منظور، جمعی را که سابقه‌ای با او داشتند، مأمور کرد که با او وارد مذاکره اصلاحی شوند ولی بین این مأمورین و میرزا توافقی حاصل نشد.

از طرف دیگر رفیق رشتین سفیر روس هم، که تازه بتهران آمده بود، بدش نمی‌آمد که اولین قدم او در این تجدید روابط بین ایران و روس، وساطت در کار میرزا کوچک خان و دولت ایران باشد، تا در ضمن راه تجارت بین تهران و مسکو را هم باز کند. باین دو منظور خود را بین طرفین واسطه قرار داده، در نامه مفصلی که بمیرزا کوچک خان نوشته، بعد از نصایح زیادی که بمیرزا کرده، شرایط ذیل را برای مصالحه پیشنهاد نموده است.

قشون دولتی از خاک گیلان عقب نشسته، قوای میرزا کوچک خان هم محدود شده شهر رشت را تخلیه نماید و بجنگل برود، و مخارج این نیروی محدود را دولت ایران بپردازد. حاکمی که از مرکز با عده‌ای امنیه مأمور خواهد شد در رشت مستقر، و راه تجارت را بین روسیه و تهران باز کند.

هر گاه در ضمن اجرائیات، بین حاکم مزبور و میرزا کوچک خان اختلافی حاصل شود این اختلاف بین حاکم و نماینده میرزا کوچک خان، و کونسول شوروی، با نظر عادلانه حل و تسویه خواهد شد.

اگرچه، از مضمون نامه سفیر روس به میرزا کوچک خان چنین مستفاد میشود که با نظر دولت قوام السلطنه این پیشنهاد اصلاح را بمیرزا مینماید، و میرزا هم در جواب این اصلاح را پذیرفته است، ولی از فحوای شرایط پیداست که این صلح و مسالمت اگر هم منعقد میگردد، و راه تجارتی برای روس با ایران باز میکرد، چیز دیگری نبوده، و خیلی محتمل است که دولت قوام السلطنه، وقتی که از نتیجه مذاکره مطلع شده، از امضای این مسالمت نامه، تا روشن شدن تکلیف خراسان، خودداری کرده باشد. احتمال هم میتوان داد، که جواب میرزا کوچک خان، که البته بوسیله قاصد مخصوص میفرستاده است، بعد از رسیدن خبر قتل کلنل محمد تقی خان، و ختم غائله خراسان، و عزیمت سردار سپه بسمت گیلان، بتهران رسیده، و محلی برای این ریش سفیدی رفیق رشتین باقی نمانده باشد.

یکی دیگر از حوادث این ایام، که خود ارزش فصل مستقلی را داشته و ممکن است آنرا هم یکی از واکنشها کودتای بشمار آورد، ضدیت ساعدالدوله پسر سپهسالار (خلعتبری)

با کابینه قوام السلطنه ، و بخصوص سردار سپه است . ولی ، چون اصل وریشه و پایه این ضدیت استظهار مؤسسين بقوای جنگل بوده ، و يك ثلث از نیروی جنگل در این حادثه از بین رفته ، این است که باید آنرا از فروغ قلع و قمع جنگل بشمار آورده ، و در ضمن وقایع ختم غائله جنگل از آن یاد کرد .

سپهسالار خلعتبری ، از بدو مشروطه کبیر که تهران را فتح کرده ، نه همین مالیات املاک زیاد خود را بدولت نپرداخته ، بلکه محال ثلثه کلارستاق و نوروکجور را هم بدون هیچ تشریفات ، تحت حکومت خود کشیده ، و در این ده پانزده ساله ، دیناری از بابت مالیات این سه محل ، که بوسیله کس و کار خود وصول میکرد ، بدولت تسلیم نکرده بود ، و پسرهای او ، در مازندران غربی فعال مایشاء بودند . یکی از آنها که بلقب جدش حبیب الله خان سردار زمان ناصرالدین شاه ، ساعدالدوله هم ملقب ، و جوان با کفایتی بود ، معلوم نیست بدستور پدر یا خودسرانه ، جمعی از خوانین مازندران غربی را که از آن جمله یکی شجاع السلطان بوده است ، بدور خود جمع کرده ، و بر ضد دولت قوام السلطنه ، یا بهتر بگوئیم ، بر ضد سردار سپه قیام میکند . نقطه اتکاء این خانهای مازندرانی ، بیشتر قوای جنگل ، و بالاختصاص نیروی احسان الله خان بوده ، که در تری-یم ویرای جنگل ، قسمت لاهیجان ، همسایه مازندران را در تحت امر و اختیار خود داشته است .

سردار سپه ، با وجود گرفتاری خراسان و آذربایجان ، ناگزیر بود بدفع این دشمن نزدیک ، که بیم اتصال آن بباقی قوای جنگل هم میرفت ، بپردازد . بنابر این عده کافی برای مقابله با آنها فرستاد . از طرف دیگر ، احسان الله خان هم بموجب قرار قبلی ، دو هزار نفر نیروی خود را با تمام مهمات جنگی ، که در اختیار خود داشت بکمک ساعدالدوله آورده ولی عده شجاع السلطان که پیش قراول بودند ، شکست سختی از نیروی دولتی دیده ، متفرق شدند . ساعدالدوله هم ، بنصایح و وساطت عمویش سردار کبیر ، بدولتیان تسلیم ، و ملحق شد . عده احسان الله خان ، که البته با این وضع دیگر تاب و توان مقاومت نداشت ، از دور او ، بدون هیچ جنگ متفرق ، و احسان الله خان مجبور شد ، مهمات جنگی خود را تلف کرده ، و خود با عده قلیلی بلاهیجان برگردد .

کمیته مرکزی جنگل ، همینکه از این واقعه مستحضر گردید ، همراهی احسان الله خان را بمازندرانها خود سرانه ، و بدون امر مرکز جمهوری اعلام کرد . نزدیک بود بین آنها اختلاف زیادتری در گیرد . میرزا کوچک خان پادرمیانی کرده ، و از عده و مهمات خود و خالو قربان ، نیروی احسان الله خان را ترمیم ، و تکمیل نموده ، سر و صورت تازه ای بنیروی جنگل داد . ولی ، در هر حال این پیش آمد گذشته از خسارت مادی ، در روحیه قوای جنگل هم بی تأثیر نبوده و شاید رضا دادن میرزا کوچک خان به پیشنهاد اصلاحی سفیر روسیه ، تا حدی هم مدیون این جریان بوده است ، زیرا تاریخ این شکست سیام اسد ، و مدتی قبل از مکاتبه رفیق رشتین با میرزا کوچک خان میباشد .

بالاخره ، خبر ختم غائله خراسان ، که در ۱۲ میزان بمرکز رسید ، سردار سپه را بخاتمه دادن کار جنگل مصمم کرد . قبلا عده‌ای از نیروی احتیاط مرکزی را برای تقویت پادگان‌های گیلان ، روانه کرده ، و این نیرو شهر رشت را هم بتصرف درآورده بود ، در اینوقت باز عده کافی بسمت گیلان روانه داشت ، و خود از دنبال برشت عزیمت نمود ، در هنگام حرکت گفت : « تا کار جنگل را خاتمه ندهم ، از این سفر مراجعت نمیکنم . »

ورود فرمانده کل قوا و وزیر جنگ برشت ، (۲۳ میزان) رنگ و روی دیگری بکار داده ، نیروهای دولتی از هر طرف بقوای جنگل فشار آوردند . خالو قربان با عده و مهمات خود تسلیم ، و با سمت سرهنگی وارد خدمت شد . احسان‌الله خان که از سمت مازندران هم طرف حمله واقع شده بود ، بین دو آتش گیر افتاده ، قوای خود را از دست داد ، و بخاک روسیه گریخت . اما میرزا کوچک خان معلوم نیست بچه امیدواری ، مقاومت کرد ، وقشون دولت میرزا را در جنگل تعقیب نمود ، و در هر زدو خوردی از عده او کاست ، تا دیگر برای او قوه‌ای نمانده ، خود با یکنفر آلمانی بکوه‌های طوالش پناه برد ، در صورتیکه عده‌ای از قوای دولتی او را دنبال میکردند ، روز ۱۱ دلو ۱۳۰۰ سوارهای مأمور تعقیب مرده او و همان آلمانی را که شب قبل از سرما تلف شده بودند ، در یکی از کوهها یافتند .

میرزا کوچک خان ، چنانکه در جاهای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام ، مرد مسلمان متنسک بی آزاری بوده و در انقلابات چند ساله گیلان ، در ضمن جلوگیری از تطاول قشون روس و انگلیس ، خدمت‌های ذیقیمتی باهل ولایت خود کرده است . ولی در این موقع که مطابق آرزوی همه ایرانیان بنا بر این بود که دولت مقتدری بوجود آید ، از بین رفتن قوه جنگل و ختم دوره قدرت او ناگزیر بود . کاش این مرد پاک هم مثل خالو قربان ، با عده و اسلحه و ساز و برگ خود تسلیم شده ، و مثلاً با رتبه سر تیپی یا سر لشکری مشغول خدمت میگشت ، و کشور را از استفاده وجودی شخص قانع با ایمان وطن پرست جدی بی آزاری مثل خود محروم نمیکرد . اگر چه شاید در این صورت همین اخلاق نیک او که مخالف رویه همکاران بد بود ، سبب میشد که از راه دیگر برآمده ، پاپوش برای او بدوزند و در محبس بزندگانی او خاتمه دهند ، ولی ، در هر حال احتمال استفاده وجودی او بیش از این می‌شد که در کوه از سرما و شاید گرسنگی نفعه شود .

« ماتدری نفس ما ذاتکسب غداً و ماتدری نفس بای ارض تموت » ، تقدیر چنین بوده است ، که میرزا یونس پسر میرزا بزرگ ، که بمناسبت میرزا بزرگی پدر ، بمیرزا کوچک معروف شده ، و در جوانی طلبه علوم دینی بوده است ، وارد سیاست شده ، و با اخلاق نیک جبلی خود ، که از تعلیمات مذهبی پاکتر و صاف تر هم شده بود ، عده‌ای دور خود جمع کرده ، و مدت چهار پنج سال ، یک ناحیه مهم کشور را تا حدی از تعدی و تجاوز

۱ - قرآن کریم . هیچکس نمیداند فردا چه میکند ، و هیچکس نمیداند در چه سرزمینی

جان می‌سپارد ،

خارجی حفظ کند ، و بالاخره ، بواسطه همان تقدیر آخرین سرنوشت خود را در یکی از کوههای طوالش دریافت دارد !

در مورد این مرد پاك ، كه مساوات مسلمانی را در تمام كارهای خود كاملاً رعایت میكرده ، و با افراد خود يكجور غذا میخورده ، و يكجور لباس میپوشیده ، و هیچگونه داعیه و علاقهای ، حتی بخانه و زن و فرزند هم از خود نشان نمی داد و همواره فكرش این بوده ، كه قدرتی را كه روزگار برایش تدارك دیده است ، در راه خیر جامعه بكار اندازد . من بی ضجه مویه و راه انداختن تظاهرات مرده پرستی ، و بی ناله و نفرین و طعن و لعن بسردار سپه ، فقط برای او ترحیم میكنم ، زیرا این مرد را شخص پاك وطن پرست مسلمان بی آلاشی بجا آورده ام . نامش زنده و جاوید باد !

ولی ، در عین حال معتقدم كه اگر روزگار وسائل ترقی بیشتری برای او فراهم كرده ، و از ریاست ولایتی بریاست ملی میرسید ، سادگی او با حقه بازی هائیکه ناگزیر شایدها در اطرافش برآه می انداختند ، سازگار نشده و از كار باز میماند . ریاست جامعه يك كشور ، غیر از صدق و صفا و بی طمعی و بی غرضی ، لوازم دیگری هم دارد كه كیلك مرد از آنها بدور بوده است .

از همه این واكنشها ، بازی بچگانه شرفخانه ، و کودتا یا كنتر
واكنش شرفخانه کودتای افسران جوان پادگان امنیه آنجا ، بی اساس تر بوده است .

خواننده عزیز ، از حسته گریخته هائیکه در سابق از اوضاع آذربایجان ، در این کتاب خوانده ، میدانند كه در آن روزها ، اوضاع این قسمت از كشور ما بعلت سرکشی کردهای مكری خوب نبوده است . در این ده پانزده ساله مشروطیت ، تغییرات پی در پی كابینه های وزراء ، مجالی بطرح نقشه ، و كندن ریشه فساد این دزدان غارتگر ، كه از بدو مشروطیت مشغول یغماگری شده بودند ، نمیداد ، و این مردم وحشی ، در تحت قیادت رؤسای خود ، و در این اواخر ، با ریاست اسمعیل آقا سمیتگو در ساوجبلاغ مكری (مهاباد امروز) فعال مایشا شده ، و حتی ارومیه (رضائیه امروز) و سلماس (، شاهپور امروز) و خوی را از یكطرف ، و میان دواب را ، از طرف دیگر ، غارت میكردند و جان و مال مردم صلحجو و آرام این نواحی ، دستخوش غارت و چپاول این قوم سبع كه در این ذمیمه ، میراث فراوانی از پدران یا اعمام خود ، یعنی آسوریهای دو سه هزار سال قبل تاریخی ، دارند میگشت . معروف است كه شهر زیبا ، و مردم متمدن رضائیه ، بیست و چند بار بدست این قوم وحشی تاراج شده اند . من خود ، در اوان آستانداری خویش در آذربایجان ، بعد از پانزده سال امنیت و آبادی دوره پهلوی ، از بقایای خرابی آنروزها ، در این شهر و حول وحوش ، مشاهداتی در تأیید این گفته دارم ، كه ذكر آنها در اینجا بیمورد است . اجمالا جمعیت شهر هفتاد هزار نفری ارومیه سابق ، بعد از ختم غائله كردها منحصر بدو سه هزار نفری شده بوده است ، كه از راه ناچاری ، در خرابه های

این شهر، لانه‌ای دست و پا کرده، و چون بعد از بیست و چند بار غارت، دیگر دارای هیچگونه اثاثیه‌ای نبوده و توانائی فراهم کردن آنرا هم نداشته‌اند، در این شهر خرابه میزیسته‌اند. خانه‌های آباد و پرو پیمان شهر سابق، مبدل بویرانه‌هایی شده بوده است که باغچه‌های وسیع آنها، مبدل به نیستان گشته، و گرازد در آنها لانه کرده بوده است. تا ببینیم آزادی و دموکراسی فعلی این کشور چه بر سر این شهر بیاورد؟

انگلیسها هم، برای اینکه سر ما از مازو بزرگتر نشود، و نتوانیم در مقابل فرمایشات آنها مقاومت کنیم، تا میتوانستند بین این کردهای وحشی اسلحه تقسیم میکردند، و احیاناً آنها را بوعده استقلال کردستان هم نوازش میدادند. اما دولتهای مشروطه ایران، هر وقت که کار این چاپاچاپ خیلی از شور در میرفت، بعوض کردن والی و رئیس قشون آذربایجان، و فرستادن حکم برای رؤسای ایلات و سواران محلی که خرابی و خسارت آنها هم ده نه کردها بود، قناعت کرده، و در حقیقت آذربایجان را سر داده بودند، که والیهای این ایالت، بهر طور که میتوانستند آنرا اداره کنند، زیرا قوه‌ای که بآنجا بفرستند، نداشتند. قیام شیخ محمد خیابانی و دموکراتهای آن روز تبریز، و قطع رابطه تهران از آذربایجان هم، بیشتر بر تمردها افزوده، و در همین دوره بود که این مردمان وحشی کار ینماگری را، از ارومیه و سلماس بخوی و میاندوآب هم رسانده بودند، بطوریکه اوامر قیامی‌ها، از این سمت هم، از مرند تجاوز نمیکرد. از طرف دیگر، اردبیل هم گرفتار چپاول طوایف شاهسون بود، و حتی گاهی، شاهسونها بسراب، سهل است به کوه عین علی رسیده، شهر تبریز را هم تهدید میکردند.

فقط جائیکه از این چپو و غارت دو جانبه مصون مانده بود، مراغه و ماکو بود که مالکین مراغه و خانهای ماکو، به نعل و میخ زده، علاقه ملکی و حشمتی خود را بتقریبی، از چاپاچاپ کردها معاف میکردند. خانهای افشار هم درصائن قلعه (شاهین دژ) و تیکان تپه (تکاب)، بواسطه اسلحه و قدرت شخصی، و نظامات طایفگی خود، خویش را از این غارت عمومی آذربایجان، در پناه نگاهداشته بودند.

برای اینکه خواننده عزیز از حال مردم بدبختی که گرفتار یغمای این کردهای غارتگر واقع میگشتند، واقف شود و ضمناً بداند که انگلیسها، در آن دوره برای چه قسم اشخاص خواب استقلال می‌دیدند، بد نیست قدری هم وارد اخلاق عمومی آنها بشوم و شمه‌ای از هزار آنرا تشریح کنم.

امروز، که مشغول پاکنویس یادداشتهای چهار ماه قبل خود، راجع باین قسمت شده‌ام، سوم قوس ۱۳۲۵ است، والساعه، تلگراف تبریک تمام کردن هفتادمین سال زندگانی خود را، از طرف خانم مستوفی و فرزندانم، از انگلستان دریافت داشته‌ام. در دوره لااقل شصت سال ایام تمیز زندگانی خود، اکثر نواحی مرکز و شمال و جنوب و شرق و غرب کشور را دیده، و با مردم آنها سروکار اداری و شخصی داشته‌ام، و گذشته از داخله ایران، بکشورهای دیگر هم مسافرت کرده، و پیش و کم با مردم خارج از ایران

هم خیلی قاشق پستائی^۱ کرده‌ام. من، در این هفتاد ساله عمر خود، مردمی دزدتر و غارتگرتر، و بی‌مروت‌تر، و از پذیرفتن تمدن و تربیت دورتر، و بیک کلمه، وحشی‌تر از کردهای مکرری ندیده‌ام. در نزد این قوم، مال غیر چیزی است که دست آنها بدان نرسد، همینکه دست‌رسی بجیزی یافتند، پاپی مشروع بودن وسیله آن نیستند، هر چه بدستشان بیاید مال خود می‌دانند. وقتی سرکیف می‌آیند، که بشنوند، روزگار حسینقلی‌خانی شده است. آنوقت، اول بجان هم می‌افتند، و از همدیگر دزدی و غارت میکنند. مثل سگهای يك ابه که دعوی بین خود را وقتی ترك می‌گویند، که سگ خارج میان آنها پیدا شود اینها هم، وقتی دست از جان هم میکشند، که بوی یغمای خارج از حوزه خود بشنوند. آنوقت، همگی براه می‌افتند. بهیچ چیز هیچکس ابقاء نمیکنند، و درعین حال، درهمین چپاول هم، یگانگی نداشته، از یغمای همدیگر میدزدند!

در ایام عادی، که نظم و نسقی در کارها برقرار است، آنها که دست و پای بیرون روی دارند، اعم از شهری و دهاتی، در خط سرحدی ممتد بین عراق و ایران، بر ضرر عایدی کشور، در قاچاق اشیاء ممنوعی و کالاهائیکه گمرک زیاد دارد، داد نامردی داده، بازار سیاه را در کشور راه می‌اندازند^۲. و آنها که این دست و پاها را ندارند، بقاچاق يك

۱ - پستا بمعنی نوبت است و پستائی یعنی نوبتی. «آسیاست و پستائی» یعنی در آسیا نوبت ملحوظ است، نه شخصیت صاحب بار.

قدیم در دهات که قاشق باندازه اهل خانه نداشتند، دونفری سر يك کاسه می‌نشستند و قاشق را بنوبت بکار می‌انداختند. البته باید این دونفر با هم رایگان باشند که به همدیگر تعدی نکنند و نوبت را رعایت نمایند. «قاشق پستائی کردن» کنایه از سروکار داشتن و با یکدیگر رایگان بودن است. همکاسه بودن هم باین معنی آمده است.

منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی

صدی

۲ - قوانینی که در دوره رضا شاه فقید برای توازن صادر و وارد مملکت از مجلس گذشته بود، ورود پارچه و جوراب ابریشمی را بکشور ممنوع میکرد، مع هذا تمام خانمهای تهران جوراب و لباسشان از همین پارچه‌های ممنوع‌الورود بود، در سایر شهرهای کشور هم بیش و کم این دو کالا برتن خانمهای شیک دیده میشد. سخت‌گیری شاه فقید را هم در این زمینه‌ها و بخصوص نسبت باین تجملات بی‌مصرف همه کس شنیده و دیده است. پس این ابریشمینها از کجا می‌آمد؟ از قاچاق‌گری کردهای مکرری که از خاک کردنشین عراق در خط سرحدی بر طول بین دو کشور معمول میداشتند. چنانکه هر قدر بنواحي کردنشین نزدیکتر میشدی قیمت این کالاها ارزانتر میشد. حالا ممکن است این سؤال برای همه کس پیش بیاید که مفتشین دولتی که يك مثقال تریاک را از جیب قاچاقچی‌ها بیرون می‌آوردند کجا بودند؟ یا مأمورین محلی که این اوضاع را البته میدیدند، چرا بروی خود نمی‌آوردند؟ برای اینکه سرحد داری با نظامیان و مأمورین غیر نظامی در اینکار مداخله‌ای نداشتند و از قراریکه معروف بود آقایان نظامیان چه در خطوط سرحدی و چه در داخله شهرها از قاچاقچی‌ها نقد و جنس می‌گرفتند و آنها را آزاد بقیه در حاشیه صفحه بعد

بادیه ماست یا يك كيسه آرد ، که از بیرون داخل شهر میکنند ، بضرر عوارض شهرداری خوشدلند ، و آنها که نه دست و پای بیرون روی ، و نه قاچاق ماست و آرد ، هیچیک را ندارند بکنند و دزدیدن آجر ستونهای خیابانی که برای رفاه آنها ساخته شده است قناعت میورزند .

مذهب آنها شافعی ، و بنابراین ، اهل سنت و جماعتند ، و مثلما شیعهها نیستند که اطاعت اولوالامر در آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» را منحصر بدوازده امام می دانیم ، بلکه بموجب مذهب آنها ، هر حکومت مرکزی اولوالامر است . باید بحکم قرآن و مذهب خود ، مطیع آن باشند ، و او امر پادشاه و والی و حاکم خود را اطاعت نمایند ، با وجود این ، از این مردم متمرذتر ، و باحکام دولتی بی اعتنا تر کمتر اتفاق میافتد . بعضی از آنها نماز میخوانند ، ولی در بند حلال و حرام لباس و مکان نیستند ، و از همان مالیاتی که بعقیده خود بجای زکوة میپردازند ، نیز می دزدند ، اگر حاکم و سرلشکر و والی حرام پیشه ای گیر بیاورند که در چپو و غارت سایرین و قاچاق کالای خارجی با او شریک شوند ، در هم فکری و همکاری با او ، ولی بر ضرر هم کیشان خود تا بتوانند ، جد و جهد میکنند و راه کار را برای او هموار مینمایند ، ولی هیچوقت با حاکم و سرلشکر و والی عادل و درستکار ، آیشان از يك جوی نمیرود ، آنقدر اسباب دردسر او را فراهم میکنند ، تا تنگ آمده ، بالاخره جلو دزدی آنها را شل و یا جا خالی کند و آنها بداشتن والی و سرلشکر و حاکم بد عملی ، که با خیالات آنها سازگار باشد نایل آیند .

زندگی داخلی آنها کثیف ، و از آنچه موجب رفاه و تمدن است گریزانند شهرنشینان و اعیان دهات آنها ، باداشتن همه گونه وسیله تنعم ، بسیار بد و کثیف زندگی میکنند . خانه های آنها همه گلی ، و عمارت آجری در شهرها و قصبات منحصر به آنهایی است که در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی بزور و فشار شهرداری و شهربانی ، ساخته شده و آنهم بسیار کم است . ولی در مجالس قمار بوکان ، که اکثر اعیان حول و حوش در آنجا راه میاندازند ، برد و باخت های چهار پنج هزار لیره ای ، که عین لیره طلا داد و ستد میشود ، زیاد اتفاق میافتد ، که حتی از مهاباد و سقز و بانه و سردشت هم برای شرکت این مجالس ، می آیند .

من ، در سه سال استانداری خود در آذربایجان ، وقایعی از آنها دارم که ذکر

بقیه حاشیه صفحه قبل

میگذاشتند و چنانکه شایع بود پاره ای از اوقات بوسیله اتومبیل های خود که البته از تفتیش هر مفتشی معاف بوده است وسیله حمل و نقل این کالاهای قاچاق بداخله کشور هم میگشتند ، چنانکه یکی از آنها که حامل یکی دوهزار جفت جوراب ابریشمی بود بدست مفتش زرنگی کشف شد و این سرکار سرهنگ نمیدانم چه کرد که خود را از تعقیب قانونی معاف نمود ، زیرا رؤسای این سرکار سرهنگ هم از بهره این قاچاقچی گری سهم او مالی داشتند .



میرزا کوچک خان

$$\begin{array}{r} 60 \\ 111 \\ \hline 51 \end{array}$$
[illegible]

آنها در اینجا بی مورد است ، و اجمالا مردمانی هستند ، که صد در صد ، مصداق این شعرند :

عاجز و مسکین هر چه ظالم و بدخواه
ظالم و بدخواه هر چه عاجز و مسکین^۱
میرزا ابوالقاسم قائم مقام
با اینکه طرز حکومت ایران ، همیشه بر ترقی افراد برومند جامعه بوده ، و هیچوقت ، جلو افراد اقلیت را نمی گرفته ، و در تمام ادوار ، گرجی ها و ارمنی ها و آسوری ها و حتی یهودی ها هم میتوانستند ، بمقامات عالیه از قبیل ایالت و وزارت و سفارت حتی صدراعظمی نیز برسند ، کردهای مکرری بواسطه همین اخلاق پست و غارتگری خود ، هیچوقت در ایران بمقام ارجمندی نرسیده اند ، و در تاریخ ایران از مبرزین آنها ذکر نیست . فقط در زمان سلطنت ناصرالدین شاه ، عزیزخان مکرری رامی بینیم ، بمقام سردار کلی رسیده و یک چند هم قائم مقام وزیر جنگ بوده ، ولی این آقای سردار کل هم ، همواره موضوع استهزاء سران و دانشمندان کشور میشده است^۲.

معروف است ، روزی که جمعی ، از جمله معتمدالدوله فرهاد میرزا ، عموی ناصرالدین شاه ، و عزیزخان مکرری سردار کل ، در حضور شاه بوده اند ، صحبت از اشعار و آیات مناسب با اسم که در آن روزها برای سجع مهر رواج داشته است ، بمیان آمده ، و هر يك از حضار در این زمینه افاده مرامی میکنند . شاه عزیزخان میفرماید چرا تو برای خود ، سجع مهر مناسبی فکر نمیکنی ؟ عرض میکند : خیلی تفحص کرده ولی شعر یا آیه مناسبی نیافته ام ، معتمدالدوله عرض میکند : من يك شعر بسیار مناسبی برای سجع مهر سردار کل سراغ دارم ، ولی برایگان نخواهم گفت اگر يك طاقه شال بدهد ، دارای سجع مهر بسیار مناسبی خواهد شد ، شاه عزیزخان میگوید : اگر واقعاً طالبی ، يك طاقه شال چیز مهمی نیست ، عزیزخان عرض میکند : اگر نیرزد چطور ؟ معتمدالدوله میگوید : اعلیحضرت را حکم قرار میدهیم ، اگر نیرزید ، نده ! عزیزخان بحکمیت شاه راضی شده ، معتمدالدوله این شعر را میخواند .

مسکین خراگر چه بی تمیز است
چون بار همی برد عزیز است
سعدی

۱ - من این قصیده قائم مقام را در جائی نخوانده ام . فقط این يك شعر را که خواننده منسوب باو میداشت از شخصی شنیده ام . این شعر هم طوری تنظیم شده که مصرع اول را مبتدای دوم و دوم را اول کرده ، بنا بر این باید بقصیده مراجعه شود تا باقی قافیه ها تکلیف اولی و دومی را معین کند . حافظه من اینقدر قوی نیست که شنیده پنجاه شصت سال قبل را هم ضبط کرده باشد .

۲ - در اوایل مظفرالدین شاه هم یکی از این مکرری ها سرتیپ بود که بریاست نظمیه تهران سرافراز شده بود . از قضا این شخصیت مرد بی سواد بود . مردم نکته سنج بعضی چیزها از بی سواد او نقل میکردند . مثلاً وقتی میخواست بگوید : اهمیتی ندارد ، میگفت : همیتی ندارد .

شاه از مناسب خوانی شاهزاده عمو خنده فراوانی کرده ، و بمیزخان امر میدهد ، طاقه شال قراردادی را تسلیم کند و فی المجلس حکمیت شاه باجرا می رسد . تا ببینیم ، قاضی محمد ، با این ریاستی که با چند واسطه ، بزور خارجی برای خود دست و پا کرده است ، چه کند ؟ بتواند باریرا که برای کارچاقی خارجیها بردوش گرفته است ، بمنزل برساند ؟ یا این اضفات و احلام او هم ، بالاخره مثل رؤیاهای سیمیتکو ، در بیست سال قبل ، و شیخ عبیدالله ، در هفتاد سال پیش خواهد شد که جز خیبیت و خسران برای شخص او ، و کردها نتیجه ای ندهد . . .

باری ، در يك چنین موقع ، و بحبوحه جنگ با این مردمان وحشی ، و در میان يك چنین وضع ناهنجاری بود ، که افسران جوان امنیه ، بجای مقابله با دشمن ، بفکر شکار خانگی افتاده ، فقط با ششصد نفر افراد خود ، در صدد اجرای این کنتر کودتای خویش برآمده بودند ! و الحق ، خیلی « بی روغن سرخ می کردند » ، زیرا ، جز این ششصد نفر ، باقی تکیه گاههای آنها ، همه خیالی و احتمالی بود ، و بر فرض اینکه میتوانستند ، به تسخیر و نگاهداری تبریز هم موفق شوند ، تازه باید جواب سی هزار سرنیزه بیکار سردار سپه را که برای دفع فتنه سیمیتکو ، حاضر و مهبای حرکت بودند ، بدهند و آنهم از عهده آنها ساخته نبود . ذیلا خاطر عزیز خواننده ، از نقشه و از طرز اجرای این خیال خام مسبوق خواهد شد .

بعد از ختم غائله قیام خیابانی ، که در تابستان سال ۱۲۹۹ اتفاق افتاد ، مخبر السلطنه جناب آقای مهدی قلی هدایت همچنان والی آذربایجان است ، و با قوه ای که از مرکز همراه آورده ، و قوایی که بوسیله حسن سیاست ، از شاهسونهای اردبیل جمع آوری کرده ، و همچنین ، از امنیه هائیکه در خود تاب و توان مقابله با قوه اکراد ندیده ، و طبعا به تبریز عقب نشینی کرده بودند ، عده نسبتاً معتنا بهی تدارك دیده و با قوای سیمیتکو زد و خوردهائی میکرد ، آنها را از حوزه تبریز دور میداشت . ولی البته این نیرو بقدری نبود ، که کردها را ، لامحاله ، در نواحی خود محصور کرده ، از چپاول آنها در حدود و شهرهای مجاور جلوگیری کند .

بعد از نوروز ۱۳۰۰ ، در کابینه کودتا ، سید ضیاء الدین مقداری از نیروی امنیه تهران را از باغشاه بسمت تبریز روانه کرد ، که با عده زنجان همراه شده ، بجانب آذربایجان بروند . این نیرو که با عده زنجان بششصد نفر بالغ میشد ، همینکه بتبریز رسید ، مخبر السلطنه از آنها پذیرائی نموده ، آنها را بجانب جبهه فرستاد ، که با سایر برادران نظامی و همکاران چریکی خود تشریک مساعی کنند .

ولی این قوه بقدری نبود ، که کردها را در ناحیه خود مغلوب کند . فقط کروفری

۱ - « بی روغن سرخ کردن » کنایه از کار بی اساس کردن و از مقدمات مشکوک منتظر نتیجه قطعی بودن و بحرفهای بی پا ترتیب اثر دادن است . نظیر « قصر در اسپانیا ساختن » در زبان فرانسه .

میکرد ، و گاهی هم تلفاتی میداد . چنانکه ، در پائیز ۱۳۰۰ ، بعد از کشته شدن سردار عشایر ، سر کرده سوار چریکی شاهسون ، نیروی امنیه ، در مقابل حمله کرد ها مقاومت نیاورده ، تاخوی عقب نشست . سهل است ، این شهر را هم بی مدافع گذاشته ، به شرفخانه آمدند که فصل زمستان را در اینجا بگذرانند ، تا ضمناً افسران جوان هم بتوانند برای عیاشی بشهر تبریز سری بزنند .

از طرف دیگر ، سردار سپه اسماعیل آقای سرتیپ قزاق (سر لشکر امیر فضلی) را برای ریاست قشون آذربایجان بتبریز مأمور کرده ، و مشارالیه چند ماهی بود در نظامیه (باغ شمال) نشسته ، و مهماتی که از مرکز برای تقویت پادگان آذربایجان میآمد ، در انبارهای نظامیه محفوظ ، و احیاناً اگر عده ای برای کمک میرسید ، بجبهه روانه میکرد . از این جمله معلوم بود که سردار سپه ، همینکه از کار خراسان و گیلان فارغ شود ، بجانب آذربایجان هم متوجه شده ، و بقلع و قمع کرده ها هم خواهد پرداخت . چنانکه بعد از ختم غائله جنگل ، عده باقیمانده امنیه باغشاه را ، با مازور حبیب الله خان شیبانی ، که به سرتیپی ترقی داده بود ، بفرماندهی کل قوای آذربایجان مأمور کرد^۱ . تا مطالعات خود را کرده ، برای اوایل بهار ، حمله بجانب کرده ها را عملی کند . سرتیپ شیبانی هم بمجرد رسیدن بتبریز بجانب خط ساوجبلاغ رفت ، که عده خود را در مواقع لازمه مستقر نماید ، تا در موقع مناسب ، حمله بجانب کرده ها عملی شود .

در چنین موقع بود که آقایان افسران امنیه پادگان شرفخانه ، بخیال اجرای کودتای خود که از مدتی پیش در سر داشتند ، افتادند . تصور میکردند بتوانند ، عده همراه سرتیپ شیبانی را با خود همراه کرده ، و شاید ریاست عالیه این کودتا را هم میخواستند اند بمشارالیه بدهند . ابتدا این فکر در میان سه نفر افسران نسبتاً بلند رتبه تر طرح ، و بعد از دو سه روز ، تمام افسران جوان این نیروی ششصد نفری را با خیال خود همراه کرده ، و چون از جانب محمود خان پولادی فرمانده خود ، اطمینان نداشته اند ، قرار میگذارند ، ریاست را بمازور لاهوتی خان تسلیم نمایند .

این مازور لاهوتی یکی از افسران ژاندارمری سابق ، و مردی حساس و ازنویسندگی و طبع شعر هم بی نصیب نبوده ، و بواسطه افکار شاعرانه ، که کمتر با عمل سرو کار دارد در دوره کلنل یا المارسن ، عملیات بی رویه ای مرتکب شد ، که سوئدی ها میخواستند او را محاکمه نظامی کنند ، یا شاید هم کرده ، و حکم اعدامش را هم داده بودند . مازور مشارالیه از عاقبت کار خود وحشت کرده ، از ایران بترکیه فرار نموده ، و این اوقات ، از تبریز سر بدر آورده ، و حاج مخبر السلطنه را شفیع خود قرار داده بود . اولیای دولت

۱ - آقای سپهبد جهانبانی مأموریت سرتیپ شیبانی را بدو برای تفتیش دانسته اند ، ولی از همان روز عزیمت معلوم بود که فرمانده قوای آذربایجان است . چنانکه خود ایشان هم ابتدا بسمت تفتیش مأمور شدند و بعد از رسیدن به تبریز رئیس فرمانده نیروی آذربایجان گشتند .

هم او را عفو کرده ، و مقرر داشته بودند که با همان رتبهٔ مائوری سابق ، در قسمت امنیهٔ شرفخانه ، مشغول خدمت باشد .

آقایان افسران ، از طرف حزب دمکرات آذربایجان هم ، که از وقعهٔ دفع قیام خیابانی چندان از اوضاع خوشدل نبودند ، بی امیدواری نبوده ، نمایندهٔ آنها سید ابوالفضل خان سجادی ، که برای ملاقات با رؤسای دمکرات ، سفری به تبریز کرده بود نا امید برنگشته بود . شاید دمکراتها بدشان نمیآمده است ، که بگذاشتن بالش نرم زیر سر آنها^۱ تا حدی تلافی شکست وقعهٔ خیابانی را ، بدست این آقایان بیرون بیاورند .

آقایان افسران فکر میکردند ، که با قوهٔ تحت فرمان خود شهر تبریز و پادگان باغ شمال را تصرف کرده ، و از قوای مادی و معنوی دمکراتهای تبریز بر قدرت خود افزوده ، سر تیپ شیبانی را هم با عده اش خواه و نخواه ، بجانب خویش بکشانند . تصور میکردند ، خبر این کودتا ؛ که بسایر جاهای کشور برسد ، البته قوای امنیهٔ پادگان های آنجا هاهم ، برادران امنیهٔ خود اقتفا کرده ؛ و همگی اتحاد خود را با این مرکز اعلام خواهند داشت ، و چنین می پنداشتند که با این ترتیب ، خواهند توانست بر تهران حکمروائی کرده ، و بساط سردار سپه را که باز یچهٔ دست خارجیها است در هم نوردند . در صورتیکه معلوم نبود ، افراد همین ششصد نفر تحت امر آنها هم ، با جان و دل در اینکار همراه ؛ و هم عقیده باشند .

البته توقیف مائور محمود خان پولادین ، و جمع آوری عدهٔ خود ، و بریدن خط آهن وسیم تلگراف ، بین تبریز و شرفخانه . و ریختن عدهٔ خود بشهر تبریز ، کار مشکلی نبود و انجام شد . حتی نظمیه را هم تصرف ، و حاجی مخبر السلطنه را هم توقیف کردند . ولی باید جواب عدهٔ نظامیه را که با کمی عده از خویش خوب میتوانند دفاع کنند نیز بدهند .

دمکراتهای تبریز آنچه کردند ، که با صورت حق بجانب ، و بعنوان حفظ صلح و جلوگیری از برادر کشی ، عدهٔ پادگان باغ شمال را به تسلیم وادارند ، کاری پیش نبردند ولی آقایان افسران امنیه ، همینکه مواقع مهم شهر را تصرف کردند ، ازدو طرف نظامیه رازیر بمباران توپهای خود قرار داده ، وعده ای برای تسخیر آنجا مأمور کردند . پادگان نظامیه از يك طرف با شلیك های خود آنها را از طرف خویش مشغول داشت و از طرف دیگر ، عده ای را از سمت مارالان و کوه عین علی ، بجانب توپخانهٔ آنها فرستاده ، توپهای آنها را از آتش انداخت . در این ضمن یکی دو نفر از مؤسسين اولیه که سمت ریاست و فرماندهی داشتند مجروح شده از کار افتادند . سر تیپ شیبانی هم که خیلی از تبریز

۱ - اگر زیر سر شخصی درشت و ناهموار باشد ، البته راحت نخواهد خوابید و انسان در خواب ناراحت رؤیای پریشان می بیند . برعکس اگر بالش نرمی زیر سرش داشته باشد و راحت بخوابد خوابهای اکثر رؤیای خوش است . « بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن » کنایه از وعده های خوب بکسی دادن و او را بوعدهٔ خود امید وار کردن است .

دور نشده بود با عده خود برگشته بهشت شهر رسید. مازور لاهوتی، رئیس کودتا فرار کرد، و باقی هم شهر را تخلیه کرده در اطراف پراکنده شدند. مازور لاهوتی بسمت روسیه گریخت و باقیمانده گرفتار، و برای تسلیم بمحاکمه زندانی گشتند. ولی بعضی از رؤسای آزادیخواه تهران، از جمله مدرس، از آنها شفاعت کردند، و سردار سپه از تقصیر آنها گذشت، و بعد در نظمیه و امنیه بکارهای درجه سوم و چهارم نیز رسیدند و این غائله هم باین کیفیت خاتمه یافت.

تاریخ فرار این عده از تبریز، و خاتمه یافتن این واقعه، که از شروع تا ختمش بیش از ده دوازده روز نبوده است، ۱۸ دلو و بنا بر این شانزده روز بعد از تشکیل کابینه مشیرالدوله است. و از حوادث کابینه قوام السلطنه نباید بشمار آید. ولی چون مقدمات و تبانی آن در کابینه قوام السلطنه واقع شده، و یکی از واکنشهای کودتای حوت ۱۲۹۹ است، در ضمن سایر واکنشها در اینجا بذکر آن مبادرت رفت.

این واقعه شاید بیشتر از هر چیز، فکرازمیان برداشتن امنیه آن روز و ژاندارمری سابق، و تحلیل بردن آن در ضمن قزاق، و تشکیل قوه متحدالشکل را تسریع کرده باشد چنانکه بزودی اینکار واقع شده و با فکر و معلومات سرتیپ امان الله میرزا، سرلشکر جهانبانی، برای افسران این قوه متحدالشکل، از نایب سوم تا امیرلشکر، رتبه تعیین و نظامنامه لباس و ممیزات رتبه ها مشخص و معمول گردید. تغییر کلاه نظامی سابق ابتدا بکلاه لبه دار پهلوی، و بعد بکلاه نظامی اروپائی، از کارهای قدری بعدتر است. اما تغییر اسم نایب بستوان و سلطان سروان، و یاور بسرگرد، و امیرلشکر بسرلشکر، از مرض مسری فارسی سره بوجود آمده، و راجع بدوره سلطنت پهلوی است، نه وزارت جنگش^۱.

۱ - بعضی از تهیه کنندگان پیش نویسهای مراسلات اداری در این نهضت ادبی فارسی سره بیداد میکنند و لغات عجیب و غریب و غیر مأنوس و غیر مصطلح و تلفیقات بی مزه که احیاناً غلط هم هست زیاد بکار می بندند و هیچ متوجه ثقل کلمات و جمله های اختراعی خود نیستند.

آقایان اینکاره باید متوجه باشند که عبث بخود زحمت میدهند و گاهی دوسه کلمه فارسی را بهم بسته و بجای لغت مصطلح عربی که امروز جزو فارسی شده استعمال میکنند. این کار بیهوده آنها هیچ جائی را در تطور لغوی باز نمیکند، منتها نتیجه ای که از این کار عبث حاصل می شود همانا عذاب امروز خواننده مراسله انشائی آنها است که اکثر مقاد مقصود هم بزور از آنها استخراج میگردد. آقایان باید بدانند که اکثر لغات عربی دخیل که امروز جزو زبان فارسی شده است درازمنه قبل مسلماً نظیری در فارسی داشته است، ولی چون لغت عربی آن لغات و اصطلاحات لامحاله بزبان و تلفظ سبک تر بوده است جانشین لغات فارسی شده است. عبث نیست عدس جانشین دانچه می شود، حنطه و شعیر و بطیخ با همه عربی بودنشان از عهده گندم و جو و خربزه بیرون نمی آید. آقایان هر قدر میخواهید باد به بیرق لغت دادگستری بکنید، مردم عدلیه را برای اختصارش ترك نمیکند و دادگستری شما با وجود اینکه وضع شده فرهنگستان بقیه در حاشیه صفحه بعد

در ضمن دفع این واکنش‌های مهم، بعضی سرکوبی‌های اشرار محلی، مانند حاجی بابای اردبیلی در زنجان، وسید یوسف در اصفهان هم، بوده که این اشرار عده‌ای دور خویش جمع کرده، و به یغما و چپاول هم ولایتی‌ها و همسایه‌های خود می‌پرداخته‌اند، و قلع و قمع شده‌اند. اگر در ادوار قبل، بر حسب تصادف از این قماش «فتح»‌های نمایان نصیب رئیس الوزراهای دوره میشد، برای گذراندن این تیر از کمان و برانداختن این اشرار محلی، بی‌اینه‌هایی هم صادر کرده، و از کفایت و کاردانی خود داد فصاحت و بلاغت هم می‌دادند. خواننده عزیز البته اجازه می‌دهد، که من از ذکر چگونگی این وقایع جزئی، صرف نظر کنم، و بهمان ذکر اسام رؤسای آنها، بطوری که گذشت اکتفا نمایم.

مع الاسف باید بگویم هیچ‌ا زیرا، بودجه‌ای از مجلس نگذشته بود، و فشاری که از طرف سردار سپه، برای توسعه قشون وارد می‌آمد، مجالی بتوسعه سایر ادارات نمیداد. سردار سپه هم که در

سایر وزراء

چه میکردند؟

عملیات نظامی خود پیشرفتهائی تحصیل کرده بود، هر روز «خر خود را درازتر می‌بست»^۱ دوسه میلیون تومان شرکت نفت در کابینه سید ضیاءالدین تمام شده بود. سردار سپه، برای اینکه در موارد لزوم بتواند پول بدسترس خود داشته باشد، درآمد اداره تحدید تریاک و باندول را تحت نظارت خود در آورده و هر جا بوی پولی بمشامش میرسید، نظامیان خود را سر آن هوار^۲ میکرد، و بهر کیفیتی بود، وجه موجود را برای مصارف قشون تصرف مینمود، و بندی بناله بی پولی سایر وزارتخانه‌ها نمی‌بست. در این ضمن‌ها، در موقعی که غائله خراسان ختم نشده بود شاید برای اینکه راه حلی جهت رفع محظور کلنل محمد تقی خان فکر کرده باشند بعضی از وکلا، بفکر عوض کردن قوام السلطنه هم افتادند، و سلیمان میرزا، با رفقای سوسیالیستش، زمزمه‌هایی

بقیه حاشیه صفحه قبل

هم هست روی کاغذ خواهد ماند، ولی بازرس چون سبک ترازمفتش است خیلی زود رواج خواهد گرفت. این است که من باین آقایان توصیه میکنم اینقدر زور بخاطر خود نیاورند و لغت جعل نکنند. لغات مجعول آنها روی کاغذ خواهد ماند و بالاخره فراموش خواهد شد. اگر مردید برای لغاتی که نه در عربی و نه در فارسی برای آن نظیر نداریم، در فارسی سره مثل و نظیری فکر کنید، والا مبال را بشاشگاه ترجمه کردن و اصرار در ترویج آن جایی را نمیگیرد.

۱- «خر خود را دراز بستن» کنایه از تعدی و تجاوزی است که بتقاضا و فراهم آمدن اسباب خارجی و بغیر حق، کسی در کاری بنخود اجازه بدهد.

۲- آوار یا هوار خاك و كلوخ و خشت و آجر پاره‌ای را میگویند که از خرابی دیوار یا سقفی حاصل شده باشد. اگر دیوار یا طاقی بیفتد یا فرود آید و کسی را زیر بگیرد، مصدوم را آوار-زده یا زیر هوار مانده میگویند. هوار شد سر کسی از همین راه اصطلاح شده و کنایه از قسرو فشاری است که برای نفع غیر مشروع بر کسی وارد آورند که دفع آن ممکن نباشد. این کنایه را عوام بخصوص داشها و سینه‌چاکها خیلی استعمال میکنند و تازگی وارد نوشتن هم شده است و خالی از لطافتی نیست.

در مجلس راه انداختند. قوام السلطنه هم، چون از طرف اکثریت اطمینان داشت، برای «دو قرص کردن»^۱ و شاید برای خلاص کردن خود از پاره‌ای وزراء، که باسلیقه اودمساز نبودند، استعفاء کرد و چند روزی بحران ایجاد شد. ولی مدرس و اکثریت از او تقویت کرده، مجدداً باواظهار تمایل کردند و دومرتبه رئیس الوزراء شد.

این بار برای اینکه شخصیت مبرزتری از معتمدالسلطنه (عبدالله وثوق) کفیل مالیه جهت این وزارتخانه فکر کرده باشند، که بتواند در مقابل تقاضاهای روزافزون سردار سپه مقاومت نماید، مصدق السلطنه (جناب آقای محمد مصدق)، را بوزارت مالیه برگزیدند. دکتر مصدق بموجب ماده واحده که رنود^۲ واحد یموت^۳ موسومش کردند برای مدت سه ماه، اختیاراتی از مجلس گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی کفایت برهاند. يك کارهایی هم در این زمینه بانجام رسانید، ولی بواسطه ضدیت گریه‌های باران دیده^۴ مالیه و کمی مدت اختیارات، نتوانست کار حسابی صورت دهد. حتی وکلای مجلس هم، از اقدامات اصلاحی او ناراضی شدند. در این ضمنها، در ماه جدی ۱۳۰۰ مجدداً بحرانی ایجاد شد، کابینه افتاد، و دیگر محلی برای تمدید مدت «واحد یموت» که مقارن همین اوقات سرآمده بود، پیدا نشد. در سایر وزارتخانه‌ها باین مقدار هم کسی بفکر اصلاحات نبود، و در بهمان پاشنه سابق می‌گشت.

اما کارهای سردار سپه، چه در مورد نظم و نسق قشون، و چه در سایر موارد که با کارهای او تماس پیدا میکرد رنگ و روی دیگر داشت، و چون در قاموس این مرد عجیب، دو لغت محظور و مانع، ابدأ معنائی نمیتوانست داشته باشد، بهر کیفیتی که بود، مقاصد خود را پیش میبرد. شاید عمداً، خود را بلری زده، و زیاده‌تر از اندازه‌ای که باید یکنفر قزاق از قانون بی اطلاع باشد، نسبت بقوانین و مقررات، بخصوص در امور مالی، خود

۱- دو قرص کردن اصطلاح تخته بازی و کنایه از تذکر و تأییدی است که قبلاً مذاکره مقدماتی آن بعمل آمده باشد یا مثل مورد متن لزوم مالایلزمی را بجهت استحکام عمل بکار بندند.

۲- رند فارسی است و جمع بندی آن باسلوب عربی غلط، ولی غلط مشهوری است. چون مدتی است مصطلح شده است، نوشتن آن، شاید خیلی طرف ایراد مقررط نویسه‌ها واقع نشود.

۳- عربهای بدوی خاك عراق عرب و قلدرهای شهری آنجا اسلحه‌ای داشتند که در زبان عربی دیمی عرانی بآن واحد یموت اسم داده بودند. این سلاح دارای دسته‌ای کوتاه و سری خیلی بزرگ از چرم و آهن پاره و قیر بوده که آنرا بجانب خصم پرتاب میکرد و از کارش می‌انداخته و جیب بغل او را خالی میکردند. اینکه افعال این شرح را بماضی نوشته‌ام برای آنست که مدتی است از زوار عتبات اسمی از واحد یموت نمیشنوم و تصور میکنم در شهرها بواسطه اقدامات پلیس این سلاح متروک شده باشد.

۴- «گرگ باران دیده» کنایه از شخص سرد و گرم چشیده و شدت و رخاء و پست و بلند تحمل کرده و از کار در آمده است. مورد استعمالش بر عکس نظائر مذکور در موقعی است که بیشتر جنبه فساد شخص منظور باشد و در مواردیکه بخواهند صلاح شخصی را بفهمانند، گرم و سرد چشیده و شدت و رخاء دیده و پست و بلند تحمل کرده، میگویند.

را عامی و نمود میکرد و بندی بمسؤولیت مشترك نمی بست و همچو بنظر میرساند ، که سایر ادارات ابدأ طرف توجه او نبوده سهل است آنها را خراب تر ، و بی نظم تر از آنچه هست ، میخواست . مثلاً وقتی آموزگاران مدارس ، بجهت دیر رسیدن حقوق خود ، اعتصاب میکردند ، با اینکه در حقیقت در این عمل اعتراض بر او که چرا در تقسیم وجه مجال بسایر وزارتخانه ها نمی دهد ، بیشتر از مثلاً تعرض بوزیر فرهنگ ، یا وزیر مالیه منظور نظر اعتصاب کنندگان بود ، مع هذا چیزی بروی خود نمیآورد و رفقای خود را وامیگذاشت که هر طور بتوانند با آموزگاران کنار بیایند ، وغائله را رفع کنند .

با وجود این ، وقتی مدیر روزنامه ستاره ایران حسین صبا در روزنامه خود ، نسبت بلقب های اعطائی برؤسای زعفران لو ، که در وقعه قتل کلنل محمد تقی خان خود نمائی کرده بودند ، شرحی مسخره آمیز نگاشته بود ، او را بسه پایه بسته ، شلاق میزد ، زیرا خوب احساس میکرد که این نوشته روزنامه چی ، اگر چه راجع به هیئت دولت و شخص رئیس الوزراست ، ولی در واقع ، برای اظهار اسف و افسوس بر قتل کلنل محمد تقی خان ، و بنا بر این ، بر ضرر شخص او است ، هیئت دولت ، و مخصوصاً رئیس الوزراء هم ، از این « پسر بزنی که از پدرش مصلحت نکرده » و با قلدری و خود سرانه ، عملی را انجام داده بود شاید چندان بدش نیامد . زیرا واقعاً نوشته روزنامه ستاره ایران ، مثل عموم شوخی های حسین صبا ، خنک و زننده بود و بر رئیس دولت که هم قلع و قمع کلنل محمد تقی خان ، و هم اعطای این القاب ، بامر و اشاره او بود بیشتر از سردار سپه ، که حتی قوای او جزئی شرکتی هم در این وقعه نداشتند ، بر می خورد .

وزیر جنگ از طبایع مستبد و عجول بود که همینکه چیزی بنظرش مخالف میآمد ، میخواست کج کار را فوراً راست کند . هنوز حول و حوشش دوسیه سازی برضد اشخاص را با و نیاموخته بودند و نمی دانست که باین وسیله بهتر میتواند از دشمن های خود ، خویش را خلاص کند . گذشته از این ، در آن روز ها هنوز اشخاصی که با این قماش عملیات باو کمک بدهند در دسترس خود نداشت . نظمیه و عدلیه در اختیار او نبود ، که منویات او بطور دلخواه بر آورده شود . این بود که بنا گزیر ، حوادثی که ماده کتک کاری حسین صبا را غلیظ تر میکرد ، زیاد اتفاق می افتاد . ولی ، سردار سپه این کارهای خلاف رویه و قانون را چنان بافتوحات پی در پی ، که خبرش یکی بعد از دیگری بمرکز میرسید ، خلط

۱ - این مثال مال دهاتیها است که میگویند : « پسر بزنی از پدرش مصلحت نمیکند » یعنی کاری که بصلاح و صرفه خانواده است نپرسیده و مشورت نکرده انجام میکند و بزنی در اینجا بمعنی کافی ولایق و کاردان و دلیر و بابرش است ، مورد استعمالش بیشتر در مواردی است که کوچکتر از کارهای بزرگتر انتقاد کند و بزرگتر برای فهماندن بیکارگی کوچکتر و بی کفایتی او و بالاخص فهماندن این مطلب که تو که میدیدی کار بد است چرا خودت را کنار کشیدی و مطابق نظریه ای که اظهار میکنی رفتار نکردی ، میگوید : « پسر بزنی از پدرش مصلحت نمیکند » و این مثل امروز در حق جوانهایی که میخواهند دست بسیاه و سفید نزنند و بیکار بگردند و همینکه کار عیبی پیدا کرد انتقاد کنند خیلی بمورد است .

ومرج میکرد که مجالی برای تفکراشخاص، در وخامت عاقبت جانب مضر وجود او باقی نمیکذاشت.

آزادیخواهان، که همیشه اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، اقدامات بی رویه او را می دیدند، ولی همینکه بی قدرتی دولت وهرج و مرج ادوار گذشته را که در تمام شئون کشور حکمفرما بود، بیاد میآوردند این بی رویه گی ها و قانون شکنی ها را که اکثر، از قبیل تعدی بشخص واحد هم بود، بچیزی نشمرده سکوت اختیار میکردند.

بعقیده من، تمام تجاوزات آینده سردار سپه بر اثر همین سکوت آزادیخواهان واقعی، در این روزها و همین سکوت بی مورد بود، که سبب تجری او شده، و روز بروز بر اعمال مستبدانه او افزود و کار جلوگیری او را مشکل کرد. در صورتیکه، در این وقت با کمال سهولت ممکن بود لجام او را بدست بگیرند، که در آینده، بی رویه گی های بزرگتری از او سرزنند، ولی کاریرا که خدا بخواهد، اسباب آنرا فراهم میکنند.

قحط بمعنی خشکی و کم بارانی است، و چون اکثر غلاوتنگی خواربار، از کم بارانی بوجود میآید، این لغت را در مورد هر **کمه** **بقحط زدگان روسیه** کمی و کاستی، اعم از اینکه سبب آن کم بارانی باشد یا نباشد، نیز استعمال کرده اند. بکار بردن این کلمه، در « قحط الرجال » از همین مقوله است. یکی از تجار بیسواد شیرازی که امروز خانواده او از تجار معروفند، کار را از اینها بالا تر برده، و « قحط الرجال » را هم بمعنی کمی و کاستی مطلق دانسته، و گفته بود. « در تهران، قحط الرجال آبلیمو شده است. »

بقول این حاجی شیرازی، در روسیه هم قحط الرجال نان و خواربار و کلیه لوازم زندگی، بلای جان مردم شده بود. در صورتیکه قحطی، بمعنای لغوی کلمه، یعنی کم بارانی در کار نبود. پس سبب این تنگی و کمی، بلکه نیستی و نابودی تمام لوازم زندگی چه بود؟ دسته گلی که بالشویک ها در سرتاسر این کشور پهنآور « بآب داده بودند »^۱

۱ - میگویند شیطان از میان انس ها رفیقی داشت. آقای رفیق شیطان میخواست برای پسرش عروسی کند. بشیطان گفت: در عالم رفاقت يك خواهش از تو دارم و آن این است که اتباع تو در روز عروسی عملی انجام ندهند که مهمانهای ما ناراحت شوند. شیطان هم قول داد و باتباعش سفارش لازم را نمود. روز عروسی رسید، برای اینکه مجلس ضیافت از هر حیث باشکوه باشد، آب بحوض خانه انداخته بودند. یکی از اتباع شیطان که البته بموجب دستور شیطان بزرگ نمیتوانست وارد مجلس شود و در مجلس کار خلاقی صورت دهد، بیرون در کنار نهر آب نشست و يك دسته گل که در دست داشت، بآب انداخت. آب دسته گل را بمیان حوض برد، یکی از بچه ها بفکر بردن گل بکنار حوض آمد و در آب افتاد و خفه شد و عروسی مبدل بعزا گشت. رفیق شیطان از این خلاف قول، متأثر شده و گله کرد. شیطان عامل عمل را احضار و مؤاخذه کرد. او گفت من کاری نکردم، فقط برای تزیین مجلس دسته گلی بآب دادم و این کنایه از این افسانه اتخاذ شده و در مواردی که کسی کاری را ظاهراً برای صلاح و باطناً برای فساد انجام میدهد استعمال میکنند.

من در اینجا نمیخواهم وارد توضیح و تفسیر دیالکتیک ها و جمله های فرضیه کارل مارکس شده ، و در زمینه عدم تطبیق اکثر آنها با قواعد عقلی و منطقی ، افاده مرام کنم . این کار را اقتصادیه ها و روانشناسها ساخته ، و کتابهایی هم در این خصوص پرداخته اند . مع هذا برای اینکه خواننده عزیز از سبب این قطعی بی علت اطلاع حاصل کند ، ناگزیرم ، شمه ای از عملیات بالشویکها را که از روی تعلیمات کارل مارکس ، هر چیز قائمی را سرنگون ، و هر تأسیس خوب و بدی را واژگون کرده ، و موجب قحط و غلا و تنگی و کمی و کاستی ، بلکه نبودی و نیستی کلیه لوازم معیشت در خاک روسیه شده بودند ، متذکر شوم .

میدانیم کمونیسم وقتی بمنتهای آرزو و غایت مطلوب خود میرسد ، که در جامعه بشریت تمام آنچه بآن دارائی گفته میشود ، بتصرف یک مرکز درآمد و استفاده از آنها بالسویه بدسترس افراد جامعه بشریت گذاشته شود ، من حالا کاری باینکه این امر ، در جامعه بشریت قابل اجرا هست یا نیست ندارم ، بلکه میخواهم در اینجا راه وصول باین مرام را از روی اصل مسلم کارل مارکس تشریح کنم ، تا سبب قحطی روسیه دستگیر خواننده عزیز بشود .

کارل مارکس ، راه وصول باین تصرف دارائی فردی و برقراری مساوات تام و تمام را در جامعه بشریت ، خرابی کلیه اوضاع حاضر ، یعنی در هم ریختن تمام تأسیسات اقتصادی و اجتماعی ، و از بین بردن کلیه معتقدات مذهبی ، و ممیزات ملی میداند .

۱ - در آن اوقاتی که در اراضی حول وحوش حضرت عبدالعظیم با اصطلاح کهنه فروشها و عتیقه چیها پیله کنی میکردند و ظرف خرد و ریز بیرون می آوردند یکی از این پیله کن ها ، ظرف کاشی بسیار زیبای قیمتی پیدا کرده بود که قیمت زیادی برای آن میخواست . یهودیها آنچه کردند ، نتوانستند ناف او را چرب کرده و قطعه قیمتی را از چنگ او در آورند . حيله ای بخاطرشان رسید که ظرف را بشکنند و شکسته آنرا از او بخرند . یکی را نزد او فرستادند ، مؤمن ظرف را برای عرضه نزد « مشتری » آورد . یهودی بدجنس در ضمن دست بدست گرداندن ظرف را از دست رها کرد و خرد شد . صاحب مال داد و قال را سرداد که مردك یهودی پشت سرهم میگفت : چه خبر ده ، مکه چی شده ، شکست که شکست ! چون سلامت ، کاسه عمرت که نبود ! تو وونشا بکیر ! خلاصه با این حرفها چند ده تومانی عوض داد و رفت . بفاصله کمی یهودی دیگری پیدا شد ، البته بعد از اطلاع (؟) واقعه و اسف و افسوس بسیار این ظرف شکسته را فعلا ده بیست تومانی مشتری شد و با این تدبیر ظرف را از چنگ مؤمن بیرون آورد و بعد چسبانده بکهنه خراهای فرنگی فروختند . اصل مسلم کارل مارکس (خرابی برای تصرف) بی کم و کاست از روی این فکر یهودی بوجود آمده است . اول خراب میکنند که بعد از دست بسر کردن مالک اصلی و مالکین مصنوعی بعدی خودشان تصرف کنند . با این تفاوت که یهودی چند ده تومانی بمالك میداد ، ولی آنها بمالك چوبه دار و گلوله عوض میدادند . بدو بدست عمه ها هم مالک را از بین میبردند و هم کارخانه را خراب میکردند ، بعد خودشان جلو می آمدند و عمه ها را دست بسر کرده ، خود مالک همه چیز می شدند .

مارکسیسم مذهب و ملیت نمیشناسد، و در نظر پیروان این عقیده، هر گونه اقدامی که برای نیل باین رویه و مرام یعنی خراب کردن وضع حاضر و ساختن این مساوات بهشتی مناسب باشد، از قتل و نهب گرفته تا دروغ و تهمت و افترا همه چیز مجاز و مستحسن بلکه واجب و لازم است. خواننده عزیز! تعجب نکنید، که چرا آنقدر توده ای های ما بیشرمند و روزنامه های آنها بی منطق چیز مینویسند، یا رادیو مسکو و روزنامه های ارگان دولت شوروی، آنقدر در خوبی اوضاع روسیه گزاف گوئی، و نسبت بسایرین هرزه در آئی میکنند و تهمت و افترا میزنند و در مجامع بین المللی نمایندگان آنها خود را منطق نفهم جلوه میدهند این کارها همه لازمه همان مسلك تخریب اوضاع حاضر است که یکی از اصول مسلم آنها میباشد.

در این طرز حکومت، البته افراد نباید از خود اراده ای داشته، بلکه باید در تمام شئون زندگی، مطیع مرکز باشند. کار آزاد نیست، هر کاری که مرکز برای هر فردی مناسب و بهر اندازه ای که لازم دانست، باید افراد همان کار را بهمان اندازه بکنند و در مقابل کار، کوپن جیره بندی بگیرند و لوازم زندگانی خود را از باجه های عمومی دریافت کنند. وقتی هم که پشت باجه ها میروند، البته نباید از بدی و کمی نان سرانه، و نارسائی لباس، و ناموزونی و نا همواری سایر لوازم که برای آنها تهیه شده است، اعتراض و چون و چرا نمایند، زیرا اگر ممکن و میسر میشد، البته بهتر و بیشتر میدادند.

پس آنچه میدهند، باید بالای سر و چشم گذاشت و راضی و شا کربود، زیرا سران جامعه شب و روز خود را وقف بهبودی زندگی آنها کرده، و آنچه زور داشته اند زده و از این بهتر و بیشتر نتوانسته یا استطاعت نداشته اند فراهم کنند.

باز هم نمیخواهم با استدلال ثابت کنم که این طرز بشر را، از بشریت بمقام حیوانیت تنزل میدهد. زیرا، همانطور که بخروگاو هر چه میدهند میخورد، و هر جا جایش کنند میخوابد و هر قدر بارش کنند میکشد، انسان هم با این طرز زندگی همین حال را پیدا خواهد کرد و آزادی اراده و شخصیت انسانیت را بالمره از دست میدهد. چرا در این زمینه افاده مرام نمیکنم؟ بجهت اینکه این کار با روان شناسی است و با «شرح زندگانی من» که موضوع تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه است مناسبتی ندارد.

پس مقصودم از این قلمفرسائی چیست؟ مقصودم، توضیح این مطلب است که بالشویکها؛ در بیست و هشت نه سال قبل، چگونه این مرام یعنی تصرف تمام دارائی افراد را در کشور روسیه عملی کردند و چه شد، که این قحط و غلا و تنگی و کمی و کاستی بلکه نبود و نیستی، پیش آمد؟

در اوایل امر، برای اینکه دست ملاکین و کارخانه دارها را از ملکها و کارخانه ها کوتاه کنند، بکشاورزان و عملة کارخانه ها گفتند: مالک زمین و صاحب کارخانه شماها هستید، مال غصب شده خود را تصرف کنید. معلوم است، رعیت و عمه ای که جز مزد روزانه بهره ای از محصول کارخانه و مزرعه نداشته، و این مزد هم بقدری که شکم شخص

اورا سیر کند ، نبوده و در مدت عمر ، در همه چیز بنظر حسرت و تمار زوئی مینگریسته است ، شنیدن این جمله که ملك و کارخانه مال تو است ، چه اثری در او میکند و چگونه او را در قتل و نهب جری مینماید ؟

کشاورز و عمله کارخانه برسر مالك و مباشر و صاحب کارخانه و مهندس و سرکارگرها ریخته ، آنها را از پای در آوردند ، و آنچه از غث و سمین یافتند غارت کردند . انبارهای غله خالی شد ، و فرش و اثاثیه ملك ، و حتی پیچ و مهره و لوازم یدکی کارخانه های صنعتی و ماشینهای زراعتی ، همه به یغما رفت و جز آب و زمین در زیر طاق آسمان ، و مقداری آهن بی مصرف ، در کارخانه ها چیزی باقی نماند .

کارخانه ها ، بعد از غارت ، طبعاً قابل راه افتادن نبود . زیرا نه مواد اولیه داشت ، و نه پیچ و مهره ، اتفاق افتاده بود ، که عمله غارتگر برای بدست آوردن ، مثلاً يك مبخ اصل ماشین را شکسته ، و از کار انداخته بود و کارخانه یدک سازی هم ، که برای تکمیل همین لوازم است ، مثل کارخانه اصلی شده و از حیز انتفاع خارج گردیده ، و براه افتادن آنها مدتی وقت و حوصله و سرمایه لازم داشت ، که جای همه آنها خالی بود . بنا بر این ، راه افتادن کارخانه ها چیزی نبود که باین چند کلمه ها میسر گردد و عمله کارخانه هر قدر خود را مالك کارخانه میدانست ، نمیتوانست در صدد اصلاح خرابی هائیکه خود موجب آن شده بود ، برآید . پس ، در این قسمت مقصود بالشویکها یعنی تخریب برای تصرف باقیمانده حاصل شد .

اما نسبت بآب و زمین ، کوتاه کردن دست رعیت از آن باین سهولت نبود . رعیت در زمینی که سابقاً بنفع ملك در آن عمل زراعتی میکرد ، بموجب این اعلان دولتی خود را مالك شناخته و زمین هم در تصرفش بود . عمل زراعت هم غیر از کارخانه است ، پیچ و مهره ای لازم ندارد و مواد اولیه آنها هم جز بذر ، چیزی نیست . کشاورز هم غیر از عمله کارخانه است ، که هر يك کار خاصی را انجام داده ، و از نتیجه آن چندان خبری ندارند ، بلکه او نتیجه کار را که میکند ، بهتر می بیند و لوازم کار خود را بهتر میشناسد . بنا بر این ، هر کس ابزار لازم خود را در ضمن غارت و یغمای عمومی ، تاحدی حفظ کرده ، و وسیله زراعت ملك خود را تلف ننموده بود . در هر حال ، در موقع کشت و کار کشاورزان هر يك ، در ملك خود با بقیه ماشینهای زراعتی ، و یا اگر ممکن نمیشد با اسب و گاو و شیارهای دستی ، البته نه بزیادی سالهای قبل ، ولی در هر حال زراعتی کردند . موقع برداشت محصول شد . بالشویکها که در این یکساله ، قدری خود را جمع و جور کرده ، و باندازه ای قوه تدارك دیده بودند ، که از عهده مصادره رعایا و گرفتن محصول از آنها برآیند ، مأمورین خود را بسر وقت کشاورزان فرستادند و تمام محصول را ظاهراً بعنوان راه انداختن نان کوپونی و باطناً برای فروش بخارجه از آنها گرفتند .

این وقت بود ، که کشاورزان معنی این مالکیت را فهمیده ، و دانستند که فقط چیزی که عاید آنها شده ، و صرفه ای که از مالکیت برده اند ، همان محروم شدن ، مزد

یومیهای بوده است که در دوره قبل، از مالک میگرفتند والا در اصل عمل که عدم استفاده از فرآورده کار و دسترنج آنهاست تفاوتی حاصل نشده است، و البته در این روزها هم، کارنان کوپونی هنوز، برای نیفتاده بود و کسی هم گوش خود را بناله کشاورزان که ما تا محصول دیگر چه بخوریم و چه بپوشیم؟ بدهکار نمیدانست، که جوابی بآنها بدهد بر فرض اینکه کشاورزان در مقابل این سؤال، جواب هم میشنیدند و عده «عنقریب نانوائیها و بزازیهای عمومی که نان و پارچه مجانی بدسترس افراد بگذارند دایر خواهد شد»، بود و این حرفها هم برای فاطی تنبان و برای حسنک نان نمیشد.

از رعیتی که باین کیفیت فریب خورده، و گرسنه مانده است، دیگر نباید توقع کار داشت. بر فرض اینکه مأمورین ضبط محصول بذری هم برای او گذاشته باشند، شکم خود و اهل عیالش مجالی به پیش بینی برای سال دیگر نمیدهد، و در این یکی دو ماهه فاصله بین رفع محصول و موقع کشت، ته آن بالا آمده است، پس طبعاً کاشتی نخواهد شد، که برداشتی داشته باشد.

بالشویکها البته این وضع را میدیدند، و نتیجه آنرا میفهمیدند، و با وعده و وعید و تشر و تهدید، حتی بآهن و آتش میخواستند کار را سر و صورتی بدهند، ولی نمی توانستند اعتماد از دست رفته را که اصل و جان کار است، در کشاورزان ایجاد کنند. خلاصه اینکه، در سیاه خاک روسیه که از حدود حاجی ترخان تا مرز آلمان و اطیش، به پهنای دو یست سیصد فرسخ گسترده شده، و برای نان دادن تمام اروپا کافی بود، زراعتی نمیشد و سالهای بعد هم، که قدری کارها را تحت نظم و نسق انداختند و با میترایوز و طناب دار، کار زراعت را رو براه ساختند، باز هم نتوانستند زراعت سیاه خاک روسیه را، بزمان دوره تزاری برسانند و بالاخره هم، تا برخلاف اصل مسلم کارل مارکس، که ضبط تمام محصول است استقلالهایی بعنوان «گلخوز» و «ساوخوز» بکشاورزان ندادند، نتوانستند سر و صورتی بکار زراعت و دام پروری بدهند. تأثیر کمی و کاستی فرآورده های زراعتی هم، در سایر لوازم زندگی، از بدیهیات است بر اثر همین اوضاع بود، که یکصد و پنجاه میلیون سکنه روسیه^۱. از همه چیز محروم شده و با اصطلاح عوامانه سر سنگ سیاه مانده بودند.

۱ - جمعیت امروز روسیه را، کمونیست ها دو یست میلیون میگویند و مینویسند، در صورتیکه قبل از جنگ بین الملل سابق جمعیت این کشور بیش از یکصد و سی میلیون نبوده است. باتلفاتی که در ضمن تحویل و تحول رژیم تساری رژیم کمونیست و دو جنگ بین الملل داد، این قلم را شصت هفتاد میلیون بر آورد کرده اند خیلی بعید بنظر می آید که امروز دو یست میلیون نفوس داشته باشند. بخصوص با این قاعده کلی که در انقلاب و تحول ازدواج و توالد از هر چیز بیشتر لطمه می بیند. اگر برای این جمله طرز ازدواج کمونیست راهم که هیچ ترتیب و نظمی ندارد و خیلی هر که هر که است بر این جمله بیفزائیم رقم دو یست میلیون بیشتر مشکوک می شود. گذشته از همه اینها بچه پس انداختن شکم و سرو دل و دماغ می خواهد که هر دوی آنها با کار کردن روزی پانزده ساعت که اکثریت مردم در رژیم کمونیست گرفتار آتند جای شان خالی است. بنابر این باید گفت این هم یکی دیگر از بلوفهای آقایان است.

سال هزار و سیصد ، بدترین سالهای این وضع بود . زیرا بالشویکها هنوز آهن و آتش و میترایوز و طناب دار را ، درباره کشاورزان بکار نیا نداشتند ، و رهبران آنها بهمان نطقهای معمولی خود ، اکتفا میکردند . معلوم است با روحیه ای که کشاورزان پیدا کرده بودند نطق آنها کاری بیش نبوده و کلخوز و ساوخوزها هم هنوز در کار نبود ، گرسنگی و کمی خواربار سهل است ، بقول حاجی شیرازی « قحط الرجال » همه چیز ، چرخ زندگانی اهالی را بالمره لنگ کرده بود .

اگر چه بالشویکها ، چون خود مسبب این اوضاع بودند ، چیزی بروی خویش نمی آوردند ، و مثل امروز جارو جنگال انتشاری ، راجع به پیشرفت خود زیاد راه انداخته حتی ، بموجب اخبار بی سیم خود حاضر بودند در کارخانه های قندی که هنوز چقندرش کاشته نشده ، و کارخانه هایش جز مقداری آهن بیمصرف ، چیزی نبود ، مجسمه شعرا و وزرای ایران را در این کارخانه ها از قند بریزند . (۹) و گاهگاه از قندها و پارچه هایی که در دست دوم و سوم ، از یغمای کارخانه های سابق بدست آورده و ملت خود را با وجود احتیاج زیاد از آن محروم داشته بودند ، چند صد کیسه قند و چند ده عدلی قماش بایران میفرستادند .

ولی ، حال اسف اشتمال مردم بدبخت روسیه چیزی نبود ، که مردم دنیا از آن بی خبر باشند . زیرا ، هنوز بالشویکها توانائی منع صادر و وارد تام و تمام اشخاص را بکشور خود ، مثل امروز نداشتند و مسافرین و کنجکاوان خارجی ، با همه سختی هایی که نسبت بتماس خود با اهالی ، در حین عبور از خاک روسیه از مأمورین بالشویک میدیدند ، اگر صد يك دیده های خود را هم منتشر میکردند ، کافی بود که حس انسانیت را در سایر ملل بیدار کرده ، جمعیت های خیریه ای برای کمک به قحط زدگان روسیه ، تشکیل شود و اعانه هایی جمع آوری کرده و برای آنها بفرستند .

سردار سپه هم ، در اینوقت بوسیله عملیات نظامی ، باندازه لزوم جای پای خود را محکم کرده بود ، که بفکر آتیۀ خود افتاده باشد . البته محبوب بودن نزد همسایۀ شمالی هم که ناگزیر مساعدت آن با هردولت از لوازم کار بشمار می آمد نظر پیش بین او را جلب مینمود . این بود که ریاست کمیسیون اعانه قحط زدگان روسیه را بعهده گرفته ، بیانیه ای منتشر و مردمان توانا را برای شرکت در این کار خیر ، دعوت و مبلفی اعانه جمع آوری کرده ، بتوسط سفارت روسیه برای آنها فرستاد .

ولی این کمک ها ، چه از طرف ایران و چه از طرف سایر ملل وجه نقد و نفعی بود ، که بدولت بالشویک میرسید ، و بحالت ملت بدبخت روسیه افاقه ای نداشت . بالشویکها ، اگر میخواستند کمکی بحال افراد کشور روسیه بکنند ، حاجتی باین اعانه ها نداشته و توانائی آنها از همه کس برای این کار خیر ، زیادتر بود . طلا و نقره و اثاثیه طبقۀ توانای روسیه ، که مردم را به یغمای آنها گماشته ، و بالاخره در دست دوم و سوم ، از یغماگران گرفته ، و ضبط نموده و چیزهای گران بهای آن را ، در خارجه آب و به پول نزدیک کرده

بودند با اندازه‌ای زیاد بود که دولت بالشویک را متمول‌ترین دول عالم کرده بود و سه چهار میلیارد فرانک طلائی را هم ، که بفرانسه‌ها مقروض بودند، با واگذاری بیست سی میلیون طلب خود بایران، و گفتن يك «لوطی نباخته»^۱ از سر وا کرده بودند ، و بهیچکس هم نم پس نمیدادند . بنا براین عدم مساعدت آنها ، با افراد کشور خود از راه ناتوانی نبود ، که حاجتی باین اعانه‌ها داشته باشند . بلکه اینها هم ، مثل بارر ، عضو کمیته نجات ملی، در انقلاب کبیر فرانسه ، معتقد بودند که بدن جامعه هر قدر عرق کند ، و فضولات خود را بقبرستان بفرستد، سالم تر میشود و معروف بود که وجوه اعانه را بجیب زده، اکثر گرسنگان و قحط زدگان را که خود موجب بدبختی آنها شده بودند ، بدم میترایوز میدادند، که خود را از نگاهداری و پرستاری آنها فارغ کرده باشند . چنانکه در بی سیم های آنروزهای مسکو ، که مثل امروز ، پر از لاف و گزاف و برای انتشار بوده و از همه چیز یاد میکردند ، هیچ ذکری از اینکه این اعانه‌ها چگونه بمصرف رسیده است نبود .

امروز هم معلوم نیست ، حال اهالی این کشور پهناور ، بخصوص بعد از خرابی که قشون آلمان ، از حیث نفوس و لوازم کار ، در او کرن قسمت حاصلخیز روسیه ، بجا گذاشته است بهتر از آن روزی باشد که سردار سپه برای آنها اعانه جمع میکرد . و اگر بقول نویسندۀ انگلیسی ، که چندی قبل در رادیوی لندن منعکس بود ، معتقد شویم و این دلسوزی‌ها را برای سکنۀ روسیه ، از راه انتشار در برابر انتشار ، و مکافات دروغ بوسیله دروغ ، ندانیم باید تصدیق کنیم ، که حال این بره‌های خدا ، امروز بدرجات از آن روز بدتر است ، زیرا بنا بر قول این نویسندۀ ، که آمار هائی هم برای اثبات قول خود داده بود ، اگر روسیه وسائل راه افتادن تمام کارخانهای موجود خود را فراهم کند ، و اگر عایقی برای آنها پیش نیاید و اگر تا چهار سال دیگر این چرخها لاینقطع بچرخد ، تازه در مدت چهار سال برای هر سری از اهالی بیش از يك جفت کفش و دوجفت جوراب ، نمیتواند تدارك کند !

۱ - قماریکی از آفات تمدن است . در هر صنف و دسته‌ای قمار باز پیدا میشود البته در میان داشها هم با وجود حسن اخلاق و نیکوئی رفتار که سابقاً در (صفحه ۳۰۳ جلد اول) نوشته و از منش انسانیت آنها ستایش کرده‌ام نیز قمار باز پیدا میشد ، ولی در همین کار نامشروع و خلاف مروت و انسانیت نیز رویۀ خاصی را اتخاذ کرده بودند که با سایر طبقات فرق داشت . مثلاً اگر يك لوطی در قمار میبخت و پولی نداشت که توان باخت خود را بدهد ، طلبکار با و پیشنهاد میکرد که برخیزد و سه بار پشت و مخصوصاً قدری پائین تر از شال بند خود را بدیوار بزند و بگوید « لوطی نباخته » او از طلب خود خواهد گذشت ، ولی لوطی حتی پنطی منش های آنها هم این خفت را بر خود هموار نمیکردند و از هر جا شده بود پول فراهم کرده ، قرض قمار خود را میپرداخت خیلی اتفاق می افتاد که بمجرد مطالبه ، لوطی يك مواز سبیل خود میکند و بعنوان وثیقه بدست طلبکار میداد و او هم نه همین قبول میکرد ، بلکه آن مورا بالای سر خود گذاشته و در محضر رفقا آنرا در کاغذ تمیزی حفظ میکرد ، زیرا یقین داشت که این وثیقه از هر طلا و نقره و جواهری زودتر پول خواهد شد .

درست دقت کنید! با سه چهار تا اگر، برای مدت چهار سال، يك جفت كفش و دو جفت جوراب! و این، تقریباً همان مقداری است که دوسه میلیون افراد حزب کمونیست، و دوسه میلیون قشون، و افراد برجسته کشور، و کس و کار آنها را کفایت کند و باقی مردم باید پا برهنه راه بروند.

خواننده عزیز توجه دارد، که پا برهنه راه رفتن، در آفاق گرمسیر غیر از پا برهنه ماندن، در روسیه است. زیرا، اکثر نواحی این کشور، در سرتاسر سال غیر از ماهی چند روز، آنهم در تابستان همیشه زمین تر، یا محاله، مرطوب و نصف بیشتر از آفاق آن، سالی هفت هشت ماه یخ بندان، و حتی بعضی از آنها، سرمای سی چهل درجه زیر صفر دارد. چهل درجه سرما، و پای بی كفش! بناگزی، اهالی بدبخت در سایر شعب زندگی هم مثل كفش و جوراب، گرفتار مضيقه هستند! حال است که میتوانیم بدانیم چرا خارجی‌ها را نمی‌گذارند وارد کشورشان بشوند، و حتی مأمورین خارجه را هم، که بفاگزی باید در پایتخت آنها باشند، از هرگونه تماس با افراد که جزئی اطلاع از اوضاع داخله برای آنها حاصل کند، ممنوع میدارند و انتشارات خود را، فقط بداد و فریاد بی‌اصل و اساس رادیو، منحصر کرده‌اند.

نمیدانم، بشر کی از دست تعدی زمامداران خود رهائی پیدا میکند!؟ و برای يك شکم، و يك بستر چقدر باید عذاب بکشد!؟ هر طرز حکومتی يك منقصت هائی دارد که در هر حال مردم از آن رنج می‌برند. متوجه باشیم، که اگر این مردم را آزاد بگذارند، یقیناً ششماه یا یکسال نمی‌گذرد، که هر يك تاحدی برای خود همه چیز میتوانند دست و پا کنند و مرفه‌تر از امروز باشند. ولی چه باید کرد؟ حکومت آنها، بقصد عالمگیر کردن طرز کمونیست، آزادی اقدام و عمل را از آنها سلب کرده، نتیجه عمل و سعی مثبت آنها را، بزور دگنك کمونیسم، از آنها گرفته صرف توپ و تفنگ و طیاره و تانك میکند، که سایر خلق الله را هم بروز مردم روسیه بنشانند. اعمال این حکومت ظلم و جور تصور میکنند، که بعد از آنکه طرز جهنمی خود را در کل دنیا جریان دادند، و هیچ دشمنی که با این طرز خصومت کند در عالم باقی نگذاشتند آنوقت از باقیمانده ولت و پار نوع بشر، که البته بیشتر آنها در این ضمنها نفله خواهند شد، بهشت کمونیست را بسازند و مساوات و عدالت را، در نوع بشر مجری دارند، و رسم جنگ و طفره و تلاش را در زندگی بشر، منسوخ دارند. و تازه، بعد از اینهمه جان‌کندن چه کنند؟ بشر را تا حد حیوانیت تنزل بدهند، و از انسان خر و گاو بسازند!! برای چه؟ برای اینکه مساوات تام و تمام را، در تمام جزئیات زندگانی، این گاو و خرهائی که با این زحمت ساخته‌اند، مجری و معمول دارند!! این جنون نیست؟

گپتی است، کی پذیرد همواری؟

هموار کرد خواهی گپتی را؟

رود کی

امروز مد شده است ، که همه کس بطرز فاشیست طعن و لعن کند ، و این طرز را بدترین طرز حکومتها بشمار آورد . در صورتیکه آزادی شخصی ، و علو نفس و پرورش معنی و ماده ، در طرز فاشیست ، بدرجات بیشتر از طرز کمونیست است ، و مسلماً حکومت هیتلر ، با طبع آلمانها موافق تر از حکومت کمونیست ، با طبیعت بشری است . شاید اگر بطرز زندگی هندیها آشنا شویم ، حال این قوم هم که در تحت حکومت استعماری بسر میبردند ، ده نه افراد روسیه ، یا بدتر از آنها باشد و هر چهار سال يك جفت کفش را هم نداشته باشند و همیشه پا برهنه راه بروند .

خدایا ! تو به بشر اینقدر عقل بده ، که از داشتن آقا بالاسر^۱ بی نیاز شود ! والا پادشاه استبدادی باشد ، یا رئیس جمهوری دمکراسی ، دیکتاتور و قائد باشد ، یا پیشوا و رهبر ، فاشیست باشد یا کمونیست ، کلاه افراد پس معر که است ، و در هر حال این آقایان بزرگوار ، از تعدی و تجاوز دست بردار نبوده ، و بعنوان حفظ منافع افراد از هیچگونه جور و ستم ، بجامعه بشریت حتی نسبت بهمان افراد خود هم کوتاه نمی آیند .

آقایان بزرگوار ، در زیر عنوان حفظ جامعه خود و برقراری دمکراسی شش سال جنگیدند و مردمی را که هیچ سابقه عداوت ، و حتی شناسائی هم با یکدیگر نداشتند ، بجان هم انداخته ، عالم بشریت را ب خاک و خون کشیدند . عنقریب دو سال است جنگ تمام شده ، ولی فاتحها در قرن اتم هم ، با همان حرص و آز ، و همان خودپسندی و خودخواهی عهد حجر ، مشغول جنگ عصبی شده ، و در تقسیم نتایج فتح با هم نمیتوانند کنار بیایند و در همان حینی که علی الظاهر مشغول مذاکرات صلحند در باطن تدارك جنگ می بینند و هیچ بعید نیست که یکبار دیگر بشریت را فدای هوای نفس خود کرده ، آشوب دیگری در جهان برپا کنند ، و با آلات و ادوات جهنمی که تازه دارند میسازند افراد بدبخت را بجان هم بیندازند . برای چه ؟ برای هیچ ! زیرا هیچيك از آقایان و جامعه آنها ، بچیزهائی که برای حفظ خویش ناگزیر می پندارند و بر ضرر ملل ضعیف (۱) از همدیگر (۲) تقاضا دارند ، احتیاجی نداشته و بیشتر دنبال هوا و هوس میروند !!

گویند آدم ابوالبشر، برای اینکه با همسر عزیز خود در جنگلهای
 ملائکه بعقل
 حول و حوش مسکن خویش بی موی دماغ باشد ، و شرمدهی و
 بشر میخندند
 معترض را از سر خود بگرداند، هر يك از آقا زاده ها را که بزرگ
 میشدند با یکی از خواهرها دست بدست داده ، بین آنها ازدواج
 میکرد و قسمتی از جنگل وسیع اطراف را باو وا می گذاشت ، و آنها را جفت جفت

۱- این اصطلاح را در نوشتجات قدما هیچ نمی بینیم، حتی در جوانیهای من، در محاورات هم استعمالش نمیکردند ، ولی در این پنجاه شصت ساله اخیر طوری را یجش کرده اند که قابل نوشتن هم شده و بد تعبیری هم نبوده و کنایه از سرکاریست که بالای سر زیر دستان ایستاده و با سماجت و تشدد از آنها کار میکشد و بآنها امر و نهی میکنند.

مثل کبوتر پرهوامی کرد که بقول کریم خان زند، «سی خودشان بگیرند، وسی خودشان بخورند»، وزندگی مستقلی برای خود داشته باشند.

اتفاق افتاد، که دو تای از این آقازاده‌ها که شاید دو قلو هم بودند، بقدری بهم علاقه پیدا کردند که آنی از هم منفک نمیشدند، و شب و روز با هم بسر میبردند بطوری که، وقتی موقع زن دادن آنها رسید، پدر بزرگوار بزور توانست طوق زن و زندگی را بگردن آنها بیندازد.

بعد از ورگذارشدن تشریفات عروسی و پاتختی، همین که نوبت به تعیین یورت برای محل اقامت دائم این دو برادر رسید، دو نفری خدمت پدر رسیده، عرض کردند: «پدر جان! تو از همه کس بیشتر بعلاقه ما دو برادر بیکدیگر سابقه داشته، و می دانی که از هم نمیتوانیم جدا شویم، اینست که آمده‌ایم از پدر مهربان خود استدعا کنیم که یورت ما را از هم جدا نکند، و ما را بفراق هم مبتلا نسازد و بما دو نفر يك يورت عطا نماید.»

آدم، چون از اخلاق فرزندان خود آگهی داشت، خندید و گفت «میدانم که این دخترهای بلامرده^۲ نخواهند گذاشت شما با هم سازگار باشید، و بالاخره، میان شما برهم خواهد خورد و بتفکیک مجبور خواهید شد، ولی چون از وظائف پدری من است که تا حد توانائی خود، خواهش فرزندان را بر آورم، مانعی ندارد. فلان جنگل، که از حیث عرض و طول و درخت و چشمه و آب، دو برابر جنگلهائی است که به برادرهای بزرگتر شما وا گذاشته‌ام، مال شما دو تاست، بروید بخیر سلامت با هم خوش باشید.»

دو برادر، بعد از بوسیدن دست پدر و مادر، و بخصوص تحویل گرفتن توصیه‌ها و اشکهای مادر، هر يك دست زن خود را گرفته، چهار نفری بسمت یورت مشترك خود راه افتادند.

چند روز اول، چون هنوز از خصایص این جنگل عظیم و حدود آن اطلاع و بصیرتی نداشتند، هر جا میرفتند با هم بودند، و از میوه‌های درختهای بیحساب جنگل که برای هزاران نفر کفایت میکرد، میخوردند و احیاناً از پوست و پر حیوانات که این

۱ - روزی برای کریم خان زند قوشی هدیه آورده بودند. پرسید: «چکار از این حیوان برمی آید؟ گفتند: «شکار میکند. گفت: «شکارش را خودش میخورد؟ گفتند: «اگر سیر باشد، خیر. گفت: «چه باید باو داد که سیر شود؟ گفتند: «روزی فلان مقدار گوشت، گفت: «سرش بدهند، سی خودش بگیرد، سی خودش بخورد.»

۲ - بلا و مرده، جدا جدا، هر يك معنی فحش و نفرینی دارد که معلوم بوده و حاجت بتشریح و توضیح ندارد. سرهم رفته این دو کلمه با اینکه باید نفرین دو آتش باشد، بیشتر معنی دعا و تحسین میدهد. این دو کلمه را بطور مرکب پدر و مادرهائی که نمیخواهند فحش و نفرین واقعی باولاد خود داده باشند بکار می‌بندند، که هم عدم رضایت خود را ظاهر کرده و هم نفرین واقعی نکرده باشند.

گوشه آن گوشه افتاده بود ، برای پوشاك و تزئين سرو بر خانمهای خود استفاده میکردند . دو سه هفته گذشت ، و برادرها و خواهرها که در آن واحد جاری و باجناب همدیگر هم میشدند ، از نعمت مونسى با یکدیگر برخوردار بوده ، شکر خدا را بجا می آوردند ، و در مفاوضات خود ، از اظهار حق شناسی نسبت پدیر که خواهش آنها را پذیرفته ، و بر خلاف رسم خود آنها را با یکدیگر شريك کرده بود ، خودداری نداشتند و مخصوصاً پافشاری مادرشان را ، در انجام این تقاضا در نزد پدر متذکر شده ، نسبت باو هم از اظهار قدر شناسی کوتاه نمی آمدند و ضمناً بحال برادران و خواهران بزرگتر خود ، که از این خوشی محروم مانده بودند ، حقاً تأسف می خوردند .

روزی ، در ضمن گردش ، یکی از دو خواهر ، يك پر مرغ قشنگی در خط سیر دو خانواده ، در جنگل یافت و آن را برداشته ، موهای سر خود را بآن زینت داد ؛ خواهر دیگر ، بدون این که چیزی اظهار کند ، این کار را در عالم شراکت نپسندید . روز دیگر ، چیز دیگری از همین قماش که خواهر دیگر تصرف کرده بود ، در نظر خواهر اولی مخالف شراکت آمد ، جمع شدن چند تا از این اتفاقات ، موجب شد که خواهرها در مواقع خواب که البته هر يك از دو زن و شوهر ، علیحده و قدری دورتر از هم می خوابیدند ، بشوهر شکایت از ستم شریکی کنند . البته ابتدای امر ، مردها این شکایتها را بی اهمیت دانسته ، از زیادی نعمت و کمی مزاحم ، و فراهم بودن نظیر آنچه موضوع شکایت بود ، بزنهای خود تذکراتی میدادند ، ولی بعلت تنیدن دائم خانمها ، کم کم ، مثل این بود که تصرفات هر يك از دو شريك ، در مال مشترك بنظر مردها هم ، غیر عادلانه آمده و هر يك پیش خود فکر می کرد ، که لامحاله ، باید در این عملیات ستم شریکانه يك تعارف خشك و خالی ، ولو گفتن ، يك « اجازه میدهید » باو شده باشد .

گذشتن دوسه ماه مدت ، و جمع آوری چندین فقره از این ستم شریکی (۹) ها ، و بالاخص فکرها نداشتن موی دماغ برای معاشقه و تمایل جنسی ، که در این قسمت

۱ - کوتاه نیامدن ترجمه قصور نکردن و بمقیده من گذشته از اینکه فارسی سره است خیلی زیباتر از آن و بهمین جهت است که در ظرف این ده بیست ساله که از عمر مصطلح شدنش میگذرد بطوری رواج یافته و بازار قصور را نفیاً و اثباتاً بی رونق کرده است که حتی برای احتراز از تکرار هم دیگر کسی سروق قصور نمیرود . در فارسی قصور کردن با اینکه قصور معنی متعدی ندارد ، ولی چون با معین فعل کردن بکار میرود قدری معنی متعدی میدهد و در مواردی استعمالش میکنند که بخواهند با عامل تقصیر مجامله کنند و این استعمال برضد معنی لغوی کلمه قصور که لازم است میباشد . در صورتیکه کوتاه آمدن همان مجامله را دارا بوده و عیب تناقض لغوی و اصطلاحی را هم ندارد . من هیچکس را ندیده ام که متوجه معنی حقیقی قصور کردن بشود ، مگر مرحوم مدرس که در استیضاح مشهورش از مرحوم مستوفی الممالک نمیکوید ، آقا قصور کرده است ، بلکه میگوید استعداد منع در آقا کم است ، قصور است نه تقصیر و میخواهد بگوید ملایمت طبیعی انسانست و تقصیر ندارد .

خانمها بیشتر محرك بودند، سبب شد که دو برادر در خط سیر روزانه خود قائل بجدائی شوند، و قرار گذاشتند روزها را از هم جدا باشند. بنا براین، صبحها که دربنگاه مشترك از خواب برمیخاستند، هریک ناحیه خاصی از جنگل را برای گردش خود معین کرده، دوری و دوستی را براختلاط شب و روز، ترجیح دادند.

ولی این کار بیشتر اسباب جدائی بین دو برادر شد. زیرا هریک از آنها، که با خانمش علیحده گردش میکرد، چیزهایی در مسیر خود یافته، به بنگاه مشترك می آورد که بحکم «مرغ همسایه در نظر همسایه غاذاست»، در نظر زن برادر و برادر دیگر، خیلی گران بها می آمد و آتش حسد را در دل خانمها افروخته تر میکرد. ولی باز هم، دو برادر که حال دیگر هیچیک درستم شریکی کردن دیگری نسبت بخود تردیدی نداشتند، نظر بصدق و صفائی که از مدتها قبل بین آنها برقرار بود، هریک باعتقاد خود، ظلم و اعتساف (۴) برادر دیگر را از راه اخلاق (۱) تحمل کرده، چیزی بروی خود نمی آوردند.

واقعه کوچکی برای این دمل که از مدتی پیش در دلها ریشه کرده بود، نیشتر شد. روزی یکی از دو برادر يك پارچه پوست خرگوش مرده ای در جنگل یافته، بخانم خود هدیه نمود. خانم هم که اهل سلیقه بود، پوست پاره را با چند تا خار درخت بموهای خود وصله کرد، و با این آرایش جلو جاری خود درآمد. چشمتان روز بد نبیند! این جاری، بقدری از این واقعه ملول و قضیه را پیش شوهر خود بزرگ کرد که بیچاره برادر را، با همه ناراضامندی به تفكيك شرکت واداشت.

شب هنگام، که دو برادر دربنگاه مشترك همدیگر را دیدند، این برادر موضوع تفكيك را مطرح کرد. برادر دیگر هم، مثل این که دنیا را با و داده اند، گفت: واقعاً باید تصدیق کرد که ما دو نفر خیلی با هم روحاً و فکرأ متحدیم، من هم میخواستم، همین موضوع را پیشنهاد کنم، و فی المجلس کلیاتی برای طرز تقسیم این جنگل عظیم در نظر آورده از فردا صبح مشغول تفكيك شرکت شدند.

البته طرفین، در این پنج شش ماهه آنقدر وقت داشته بودند که تمام نقاط جنگل را گردش کرده، و اجمالاً بتوانند از یکطرف وسط آن را تشخیص بدهند. بنا براین، تعیین نقطه شروع مشکلی نداشت، درخت عظیم، یا پیش آمدگی دامنه کوه، یا تپه ای را که در این نقطه بود، مبداء قرار دادند. در این که کدام قسمت از چپ و راست این نقطه متعلق بکدام يك از دو برادر باشد، بایکپارچه سنگ، و يك اخ و تف و «ترباخشك» تکلیف معلوم شد، ولی باز هم خوف تعدی یکی بدیگری نگذاشت، که کار بهمین جا ختم شود نقطه دیگری را از ته جنگل که محاذی با این نقطه بود بنظر آورده، قرار گذاشتند، خطی که این دو نقطه را بهم وصل کند، فاصل ملک دوشريك باشد.

خط کشی شروع شد. جنگل بقدری بزرگ بود، که چندین روز با کمک خانمهایشان از صبح تا شام مشغول این خط کشی و علامت گذاری بودند، تا کار خاتمه یافت و دو برادر، بعد از وداع خیلی مفصلی، از هم جدا شدند. جاریها هم، که خود سبب این تفكيك و

جدائی را فراهم کرده بودند، برای وداع دست بگردن هم کرده تا توانستند اشک دروغی ریختند. یکی ازدو برادر، برای بنگاه خود این نقطه را انتخاب کرده و همانجا ماند، و دیگری که نقطه مقابل، یعنی نقطه شروع، بیشتر بذوقش چسبیده بود، از کنار خط، البته در داخله ملک خود، بدان سمت برگشت، تاضماً باز دیدی هم از املاک اختصاصی کرده باشد. در مسیر و در کنار خط سرحدی، چشمه‌ها و درختهای زیبای بارور زیاد بود، که بفاصله یکی دو ذرع، در سهم هر یک ازدو برادر اتفاق افتاده بود، در موقع خط کشی، هر يك از دو برادر، بنفع قسمت خویش، پیش خود فکر میکرد ای کاش خط کشی از دو ذرع آنطرف تر اتفاق افتاده بود، که این درختها و چشمه‌ها در ملک او واقع میشد. ولی، چون در قرار کلیات، این موضوع راهم حل کرده بودند، طرفین، در حین عمل، نمیتوانستند بر خلاف آن رفتار، و خط را پس و پیش کنند، اما همین چند چشمه و چند درخت که هر یک نظیر بلکه بهتر از آنها را هزارها در قسمت خود داشتند، چنان خاطر آنها را مشغول کرده بود، که آنی از فکر تملك آن بیرون نبودند.

چند شبی، دندان روی جگر گذاشتند^۱ تا بالاخره حرص و شره یکی از آنها را باین فکر انداخت، که تغییر خط سرحدی کار مشکلی نیست و جز صرف چند روز وقت، کار دیگری ندارد. چطور است خط را محرمانه عوض کنم، که این درختها و چشمه‌ها در سهم من بیفتند؟ با همسرش مطلب را در میان گذاشت. خانم عزیز هم فصل مشبعی در تشویق او باین کار سخنانی کرد. فردا صبح خانم و آقا، دو نفری از نقطه بدوی عمل خیانت کارانه خود را شروع کردند. یکی خط تازه را میکشید و دیگری خط اصلی را کور میکرد و پیش میرفتند. برادر دیگر هم، که همین افکار او را آرام نمی گذاشت، بعد از مشورت با خانم، و دریافت تشویق زیاد از طرف مخدره، بر حسب اتفاق در همان روز مشغول این حرام پیشگی شده بود. خلاصه روز هشتم یا نهم بود، که دو برادر و دو جاری، در حین عمل، دماغ بدماغ بهم برخوردند. برادرها با گفتن «ای وای داداش توهم...» بیکدیگر، اکتفا کرده سر بر زیر انداختند، و از خجالت بیحرکت ایستادند. اما خانمها از رونرفتند، و هر دوی آنها، هر يك رو بشوهر خود کرده گفتند: «بتو نگفتم این کارها خوب نیست؟ حالا خوردی؟ خوش گذشت؟ خجالت بکش!! و بعد دست در گردن هم کرده، و در ضمن ماچ و بوسه فراوان، گریه شوق را سردادند.

در این ضمن، از آسمان غوغائی شبیه بصدای رعد، برخاست! این آوای شلیک هر هر ملائکه هفت آسمان بود، که بعقل این مسجود زاده‌های خود می‌خندیدند.

آقایان! عزیزان! قدری فکری کنید، ببینید این چیزهایی را که شما ظاهراً باسم ملت‌های خود، و باطناً برای هوای نفس خویش، و بر ضرر ملل ضعیف، از همدیگر (۱) تقاضا داشته، و برای مشروع جلوه دادن آنها اینقدر پشت هم اندازی می‌کنید، و توپ و

۱- دندان روی جگر گذاشتن کنایه از تحمل بار مشقت و سکوت و سکون و عدم اقدام در کاری است که خیلی طالب انجام آن باشند.

تشریهم می زنید ، هیچ بدرد ملت های شما می خورد ؟ آیا زیاده طلبی های پوچ صلح ورسایل ، در ۱۹۱۹ و بعد از جنگ جهانی سابق ، که رادمردان (۱) آنروز با اصرار و ابرام در پیمان صلح ، چپاندند و اسباب جنگ اخیر را فراهم کردند ، نباید برای شما بزرگواران درس عبرت شده باشد ، که در این پیمان صلحی که فعلا می خواهید منعقد دارید ، شما را از سوداهای بیمصرف بازدارد ؟

محا کمه سران و سر لشکران آلمانی مطابق کدام قاعده بود ؟ از سیروس و داریوش شاهنشاهان هخامنشی ایران دوسه هزار سال قبل ، که بامغلوبین خود بطور انسانیت رفتار کرده ، و درباره آنها کمال عزت و احترام را مرعی داشته اند ، می گذریم . البته ، در قرن اتم آن اندازه بزرگ منشی و انسانیت را نباید ، از مردمان مادی امروز متوقع بود ، لامحاله میخواستید ، مثل چنگیز و تیمور مغول هفتصد و پانصد سال قبل ، باشید و بعد از غلبه ، در ضمن عمل ، دشمنان خود را دست بسر کنید . این بساط محا کمه و صدور حکم اعدام ، آنهم بوسیله دار ، چه معنی داشت ؟ چرا سابقه بد در جهان ایجاد می کنید ؟ کیست که بتواند آینده جهان را پیش بینی کند ؟ آقایان ! عزیزان ! از این کار خود که با هیچ قاعده و قانونی مناسبت نداشته است ، اینقدر شادی نکنید ، که ممکن است در آینده « بر شما یا اولاد و برادرزادگان شما ، همین ماجری برود »^۱

بعد از این ، مورخین شما هر وقت در تاریخ نویسی خود ، با اسم سلاطین انتقام جو ، مانند آقا محمدخان قاجار و تیمور و چنگیز و آتیلای ، و امثال آنها می رسند دیگر حق ندارند نسبت بآنها اسائه ادب کنند ، و آنها را سفاک و بی رحم بخوانند . این کار شما آقایان بی کم و کاست مثل کار آنها است . زیرا سران آلمانی از کشور خود دفاع می کرده اند . « در جنگ هم » بقول معروف « حلوا پخش نمی کنند » ، و هیچ معلوم نیست که سر لشکران شما ، در حین جنگ ، نظیر کارهایی که شما برای آنها سران آلمانی را محکوم باعدام کرده اید ، مرتکب نشده باشند ؟ منتها بقول آتیلای بر مغلوب !!

در چهل و هفت و هشت سال قبل ، که من در مدرسه سیاسی ، حقوق بین الملل جنگ میخواندم ، نظرم می آید یکی از اصول آن که تمام دول ، در حین جنگ رعایت میکردند ، این بود که عملیات جنگی را فقط برضد قشون دولت دشمن ، بکار می بستند و بمال و جان افراد کاری نداشتند ، و بهمین جهت در غنیمت جنگ هم فقط اموال دولت را تصرف مینمودند ، و اموال اشخاص متفرقه ، از هر گونه تعرض معاف بوده و برای این قسمت ، در حین جنگ محاکمی که بآنها محکمه غنائم میگفتند ، برقرار میکردند که در موارد اختلاف ، اتباع طرفین جنگنده ؛ که اموال آنها مال دولت قلم رفته ، ضبط شده بود ، باین محاکم رجوع کنند تا اگر تعدی با فراد شده باشد ، رفع شود . من ، در این قصابی بین المللی اخیر ، نشنیدم که شما از این محاکم تشکیل کرده باشید !

۱ - ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی مکن ، که بر تو همین ماجری رود .

عملیات جنگی بر ضد قشون دشمن هم ، فقط تا آن اندازه مجاز بود که برای از کار انداختن آن لازم باشد. کشتن مجروحین ، و استعمال گلوله‌های انفجاری که بعد از اصابت سه چهارپاره شده ، قطعاً موجب تلف است، ممنوع بود . جمعیت‌های خیریۀ صلیب سرخ ، که برای جمع‌آوری مجروحین در میدان جنگ حاضر میشدند ، فرقی بین مجروح دوست و دشمن نمی‌گذاشتند و همه را جمع‌آوری کرده ، و یکسان بمعالجه آنها می‌پرداختند و رفتار غالبین ، با اسرائیکه از دشمن می‌گرفتند ، عادلانه بوده و با آنها مانند مهمان رفتار می‌کردند . ولی در این جنگ ، من در رادیوهای طرفین خیلی شکایت از عدم رعایت این قوانین شنیده‌ام ، که اکثر آنها مطابق با واقع هم بوده است .

شما آقایان ، که طیاره‌های خود را برای بمباران بفراز شهرهای دشمن می‌فرستادید، هیچ رعایت خانه‌های اشخاص متفرقه را می‌کردید ؟ مسلماً خیر ! زیرا اکثر این بمبارانها را در شب بممل می‌آوردید ، و « رمیتاً من غیرام » بر سر شهرهای دشمن بمب می‌افکندید، خرابه خانه‌های اشخاص متفرقه ، که در این شهرها امروز هم موجود است دلیل این گفته می‌باشد .

از این می‌گذریم و این کار را برای بجان آمدن ملت دشمن و تنگ گرفتن او بر دولت خود ، تا با شما صلح کند ، بشمار می‌آوریم و این کار خلاف قاعده را ، چون طرفین کرده‌اید و لو اینکه برخلاف اصول مسلم ، وقاعده انسانیت و رحم و مروت است ، مجاز حساب می‌کنیم ، ولی بعد از فتح يك قلعه ، یا يك شهر ، کشتن مردمان آرام بی اسلحه چه معنی داشته است ؟ بعضی از دوستان من ، که در موقع ورود فاتحانه شما آقایان ، بشهر برلن در آنجا حاضر و شاهد قضیه بوده‌اند، بخصوص در قسمت اشغالی‌روسها ، داستانهای از کشتار مردمان بی اسلحه بی آزار ، و بی ناموسیهای غالب بر مغلوب ، برای من نقل کرده‌اند که شنیدن آنها هر سنگدلی را متأثر میکند ، و مضمون این شعر را بنظر می‌آورد .

شاد، الا بکه مرگ ، نبینی مردم ! بکر ، جز در شکم مام ، نیایی دختر !

از این هم می‌گذریم ، و این خلاف انسانیت را فرع و نتیجهٔ عصبانیت افرادی قشون فاتح تصور میکنیم ! خوب آقایان ! غارت بانکها ، و کندن کارخانه‌های آلمان و فرستادن آنها بکشور خودتان را ، بچه میشود حمل کرد ؟ این بانکها و این کارخانه‌ها مگر مال دولت آلمان بود ؟ بر فرض اینکه مال دولت هم بود ، کندن و بردن آن بدون هیچ تشریفات ، و تصرف اشیاء امانتی مردم ، در بانکها ، چه معنی داشت ؟ مگر شما چپوچی بودید ؟

از این هم می‌گذریم ، جمع‌آوری مردم آرام صلحجو ، و فرستادن آنها بکشور خودتان بعنوان ترمیم خرابیهائی ، که از قشون آلمان بکشور شما وارد شده است ، چه صیغه‌ایست ؟ مگر شما بکشور آلمان ، خسارت وارد نکرده‌اید ؟

شما ، با این طرز رفتار خود ، چه در حین جنگ و چه بعد از غلبه انسانیت را تا عهد حجر عقب برده اید ۱۱

جز این است، که میگویند: در عهد حجر، جنگ میان دو قبیله مجاور جنگ افراد با افراد بوده ، و قبیله غالب ، تمام اراضی و دارائی و حتی افراد قبیله مغلوب را جزو خود میکرده ، و در نتیجه ، دو قبیله يك قبیله میشده است ؟ در صورتیکه آن بیچاره ها با چوب و چماق ، که احیاناً بسنگهای نوک تیز یا دمه داری مجهز بوده است ، جنگ میکرده ، و نتیجه آن ، جز چند تا سر و دست و دك و دنده شکسته ، و احیاناً چند نفر کشته ، چیزی نبوده و اکثر رؤسای قبایل ، با جنگ تن بتن دعوی بین خود را خاتمه میداده اند، و وقتی که یکی از رؤسای طرفین مغلوب میشد ، طرف غالب فرقی بین افراد قوم مغلوب با افراد قوم خود ، نمی گذاشته و از آنها استمالت میکرده ، و همه را بيك چشم می دیده است .

آقایان ! عزیزان ! قدری فجایع جنگ اخیر را بخاطر بیاورید ، و حالا که دور هم جمع شده ، و میخواهید، نا سلامت ریگهای گذشته را از دامن بریزید^۱ زیاده طلبی بیجا را ترك گفته ، اینقدر حرص نزنید ، و هوا و هوس را کنار بگذارید . و باز هم تکرار می کنم، چیزهائی را که ملت شما بآن هیچوقت احتیاجی پیدا نمیکند ، آنهم بر ضرر ملل ضعیف ، که هیچ مداخله ای در این جنگ نداشته ، سهل است مثل ما كمك كار شما هم بوده اند آنهم از همدیگر (۱) تقاضا نکنید و در ضمن پیمان صلح تدارك جنگ دیگر ، نبینید! تعدیات و تجاوزاتی که تا کنون نسبت بملل مغلوب روا داشته ، و آتش انتقام را در قلب آنها روشن کرده اید، برای اینکه بشریت را يك دفعه دیگر بخاك و خون بغلطاند کافی است، و همین را که زائیده اید، بزرگ کنید زائیمان دیگر پیشکشان^۲

۱ - اگر در بیابان نزاعی بین دو نفر درگیر شود و اسلحه گرم و سردی هم نداشته باشند طبیعی این است که دامنهای خود را پر از ریگ کنند و بجانب هم بیندازند و وقتی هم صلح میکنند ، اول کاری که میکنند ریگها را از دامن فرو میریزند . « ریگ گذشته از دامن ریختن » کنایه از متارکه و شروع بتوافق و مسالمت است .

۲ - در دوره قانون گذاری دوم روزی در مجلس شورای ملی وکیل الرعایا نماینده همدان در ضمن نطق خود مذاکره ای هم از آزادی زنها کرد . مرحوم منتصر السلطان (خواجوی) وکیل دمکرات که بتقلید ملیارهای دوره انقلاب کبیر فرانسه با سایر هم مسلکان خود در بلندیهای بسیار اقصی جای داشت برفیق پهلوی خود گفت ای داد که افتخار تاریخی را این وکیل غیر دمکرات برد ! من نصف عمر خود را میدهم که این نطق باسم من شهرت کند . این صحبت با اینکه بین دو نفر دمکرات شده بود در کولوار در مجلس منتشر شد و شیخ محمد حسین یزدی ملای رند متلك گو که از اعتدالها بود شنید . خنده را مایه کرده گفت : سابق بر این یزدیها ، دخترها را خیلی جوان شوهر میدادند . در یکی از این عروسیها که دختر خیلی جوان و حتی بچه بود و قتیکه مشاطه خواست موی زیر ابروی دختر را بکند دختر در دوش آمد و طبعاً حرکت شدیدی بخود داد و از این حرکت آواز مخالفی از او سر زد ، دخترك بسیار شرمنده شد . مشاطه برای بیرون آوردن دختر بقیه در حاشیه صفحه بعد

راستی شما آقایان عزیز، که خود را سرآمد عقلا شمرده و خویش را دسته گل سرسبد جامعه بشریت میپندارید، از مغلوبین و ضعفای ملل گذشته، چرا اینقدر بملتهای خودتان ظلم میکنید؟ آقایان! عزیزان؟ قدری بفکر ملل تابعه خود باشید و ببینید این هوا و هوسها و زیاده طلبیهای شما که ظاهراً بعنوان نفع آنهاست برای این بدبختها چه عذابی تولید میکند؟ و این خوابهاییکه شما عقلای قوم (۹) برای خیر و سعادت آنها می بینید، چه بلایی بر سر آنها میآورد؟

استالین، در ضمن سخنرانی مقدماتی انتخابات اخیر رؤسای حزب

هر کس
تنها بقاضی رفت
راضی بر میگردد

کمونیزست، که در حقیقت، بمنزله فتح نامه جنگ و تدارك زمینه برای برنامه کارهای بعد از جنگ است، از لوازم جنگی کشور روسیه در سال ۱۹۱۳، یعنی سال قبل از جنگ جهانی گذشته در دوره تزاری، و سال قبل از جنگ جهانی اخیر که در دوره

برقراری طرز حکومت کمونیست تدارك شده بوده است آماری داده و از مقایسه دو سلسله ارقام باین نتیجه رسیده است، که قوت جنگی روسیه، در تحت طرز حکومت کمونیست، پنج شش، و درپاره اقلام، هفت و هشت برابر دوره تزاری بوده، و بعد از رجز خوانیهای زیاد، راجع به فتح اخیر، و هنر نمائیهای ارتش سرخ گفته است: اگر چه فاتح را محاکمه نمی کنند ولی من برای محاکمه حاضرم، و محاکمه اینکار را بشما وامیگذارم. آقای ژنرال یسیم! تنها، آنهم نزد هم فکرهای خود بقاضی نرویدا زیرا در این محاکمه طرفهای شما حاضر نیستند و در حقیقت شما در میدان خالی مبارز طلبیده اید! طرفهای شما، در این محاکمه آن بیست سی میلیون نفوسی هستند، که برای برقراری طرز کمونیست، و افتادن این اختیار و قدرت در دست شما جان سپرده اند. دسته دیگر هم از طرفهای شما، سی چهل میلیون نفوس دیگری هستند، که در جنگ اخیر، چه در میدانها کشته، و چه در خانه های خود نفله شده اند «بر نیاید ز کشتگان آوازا»

چرا! شما در میان ملت حاضر روس هم، طرفهای دیگری که در مدت این بیست و پنج ساله و عملی شدن سه فقره برنامه پنج ساله شما، شبها را هر چهار پنج نفر در يك سوراخ بسر برده، و روزها را تا هر وقت که شما صلاح دانسته اید، مثل حیوان کار کرده

۱ - «هر کس تنها بقاضی برود راضی بر میکرده» از امثله معروف و نزد خاص و عام مصطلح و مشهور است و حاجتی بتوضیح ندارد.

بقیه حاشیه صفحه قبل

از بوری گفت، عیب ندارد، این علامت آنست که زود میزایی و مولود هم پسر خواهد بود. دخترک باور کرد و باو گفت اگر اینطور است یکی دیگر هم حاضر دارم. مشاطه گفت، این که زائیده ای بزرگ بکن! بعد ها وقت زیادداری! شما هم تربیت و تعلیم نسوان را که شروع کرده اید درستش بکنید که دخترهای مردم در مدرسه بد بار نیایند، آزادی زنهای پیشکشان.

و اکثر گرسنه و برهنه هم بوده‌اند دارید که بعضی حی و حاضر و برخی هم که خودشان از زحمت کار و بیماری و بی‌پرستاری، بدرود زندگی گفته‌اند، اعقاب آنها حاضرند. ولی عیب کار برای آنها، یا حسن کار برای شما در اینجاست که از ترس چوبه دار و گلوله میترایوز، جرأت دم زدن ندارند، سهل است مجبورند در این احتفالات جشنی که مقدمه انتخاب شما برای ریاست ملت است حاضر شده و جهت این فتح نمایان شما، یعنی بتلف دادن شصت هفتاد میلیون نفوس و بیست و پنج سال گرسنگی خوردن، و برهنگی کشیدن و محرومیت خود از آزادیهاییکه برای بشر ناگزیر است دست هم بزنند، و بطیب خاطر (۴) و از روی ایمان (۴) باز هم بانتخاب شما رأی موافق بدهند ۱۱

بدترین اعمال شاقه‌ای که برای عذاب دادن بمحکومین فکر

کار بی نتیجه کرده‌اند، عمل بی نتیجه است که مثلاً بضرب شلاق محکوم را وادار

کنند سنگ بزرگی را بر دوش گرفته، از نقطه ای بنقطه دیگر

حمل کند و سپس آن را باز بر دوش گرفته و بنقطه اولی برساند و این عمل بی نتیجه را از صبح تا شام تکرار نماید. زیرا اگر کاریکه محکوم، بحکم محکمه و از راه اجبار؛ انجام می‌دهد نفع عمومی یا خصوصی هم داشته باشد، بواسطه همان نفی که دارد بر محکوم گوارا شده و عذابی را که هراجباری در بر دارد از بین می‌برد در صورتی که کار بی نتیجه گذشته از عذاب جسمانی، روح را هم معذب می‌دارد.

آقای ژنرال یسیم! شما بیست و پنج سال مردم کشور خود را باشد عذاب گرفتار کرده و قوت جنگی ملت را از حیث لوازم بچهار پنج برابر دوره تزاری رساندید. از بیست سی میلیون نفوسی که برای بدست آوردن قدرت و چشاندن این عذاب بملت خود تلف کرده‌اید صرف نظر می‌کنیم و آمار شما را هم از قماش انتشارات ایزوستیا و پراودا و غوغا های رادیوی مسکو نمیدانیم، بفرمائید ببینیم: امروز بعد از این فتح جز چهل میلیون نفوس تلفات جنگی و یک کشور خراب، که هر شهر و قصبه و حتی ده کوره آن دوسه، بلکه، پنج شش بار دست بدست گشته و غیر از تل خا کستری از آن باقی نمانده است چه در دست دارید؟ هیچ! و مسلماً هیچ!

شبهه را قوی میگیریم، که با همان طرز جهنمی خود، و چهار پنج فقره نقشه پنج ساله دیگر توانستید بعد از بیست و پنج سال باز هم توانائی جنگی کشور خود را مجدداً بسال ۱۹۳۹، یعنی حال قبل از جنگ اخیر، یا بهتر و پرتخمه‌تر از آن برسانید. با

۱ - پرتخمه‌تر کنایه از مجهزتر و بهتر و بالاتر است. چهار تخمه جوشانده‌ای بود که

سابق برای سینه درد بمتلایان میخوراندند و آن عبارت از چهار تخمه لعابدار یعنی قدومه و بارهنگ و به‌دانه و سپستان بود. البته هر قدر تخمه های آن زیاده‌تر بود آنرا بهتر میدانستند. پس چهار تخمه پرتخمه مطلوب تر بود. احتمال هم میرود که کنایه از نان تخمه زده گرفته شده باشد که البته پرتخمه‌تر آن مطلوب تر است.

تدارکاتی که فعلاً از راه هوی و هوس انتشار کمونیست در تمام جهان، در ضمن صلح فعلی می بینید یقین بدانید که همینقدر که آبی به پوست انداخته و عده و عده کشور خود را کامل کردید و چندتا «هل من مبارز» گفتید، و رادیوی شما قدری عر و تیز کرد باز هم جمع می شوند و شما را بهر کیفیتی باشد بروز امروز می نشانند. از این عمل بیهوده که عیناً مانند سنگ کشی همان محکومین باعمال شاقه است، چه نتیجه ای خواهید برد؟ و ملت شما، از این همه زحمت چه استفاده ای خواهد کرد؟ از نخ کردن این مهره کور انتشار کمونیست جهانی برای خود و ملت خود چه نتیجه ای را منتظرید؟

برادرم آقای فتح الله مستوفی میفرمودند: که در سال ۱۳۱۲ قمری که بفارس میرفتیم در باغشاه فین کاشان منزل کرده بودیم. روز اول سرطان و اول روز تابستان بود، در این روز مثل هندوانه خوردن شب اول چله زمستان یا بهتر بگویم برعکس آن آب تنی عمومی بخصوص در دهات و شهرهای کوچک معمول است^۲. مردم دسته دسته آمده در حوض بزرگ این باغ آب تنی می کردند. جوانها یکدیگر را با رخت بآب می انداختند، بعضی که زیر درختی و روی پلاسی خوابیده بودند، دوسه نفر جمع شده اطراف فرش را گرفته، مؤمن را در حال خواب بآب می افکندند، آب پاشی^۳ بسر و بر اشخاص از کارهای عادی بود و من مشغول تماشای این وضع بودم.

در این ضمنها پیرمردی با پسر بچه و الاغی وارد شدند. پیرمرد کنار حوض نشسته مشغول وضو شد و پسرک پهلوی الاغ ایستاد، ولی خیلی بالاغ ورمیرفت، حیوان بهرطرفی می ایستاد با چوب بسرومغزش میکوبید و اصراری داشت که مثلاً الاغ را مثل عقربه قطب نما صاف و راست، موازی با دیوار باغ وادارد. بقدری در این عمل پوچ اصرار ورزید که پیرمرد وضو را نیمه کاره گذاشته، بسمت او برگشت و با لهجه غلیظ کاشی باو گفت: چکارش داری؟ چرا اینقده عذابش میدهی؟!! پسرک گفت آخه درست و انمیشه! پیرمرد گفت خوب و انسه! مگه وقتی کج وایسید کره آسمون بهم میخوره!!

اگر نیک بنگرید رفتار شما با ملت روس بی کم و کاست مانند رفتار این پسرک جاهل با الاغش است، که برای هوای نفس خود، چوب بسر حیوان بی زبان میکوبید بدون اینکه از این عذابیکه بالاغ میداد نتیجه معقولی متصور باشد!!

قدری هم از چگونگی فتحی که در این جنگ نصیب ارتش سرخ شما شده است بشنوید: آقای ژنرال یسیم! اگر این فتح شما چنان که در ضمن سخنرانی خود خواسته اید بفهمانید از رشادت ارتش سرخ، و بر اثر تدارکات قبلی و ضمنی شما که آماری هم از آنها داده و عده توپ و تفنگ و مسلسل آن را هم متذکر شده اید بود

**بگیر و به بند و
بده بدست من
پهلوان!**

۱ - مهره سوراخ نکرده را مهره کور میگویند - البته از مهره بی سوراخ نخ بیرون نمیروند. «مهره کور نخ کردن» کنایه از صرف وقت در کار بی نتیجه است.

۲ - دهاتی های اراکی این روز را روز آب پاشانک میگویند.

باید از همان ساعت اول حمله آلمانها بـخاک روسیه یعنی شب اول تیر ۱۳۲۰ جلو قشون آنها درآمده^۱ و آنها را عقب رانده باشید. در صورتی که برعکس، قشون دول محور در ظرف مدت دو سال اول همیشه فاتح بوده از يك طرف تا سواحل بحر اسود و خاک قفقاز و از طرف دیگر تا سواحل ولگا و استالینگراد و از سمت سوم، تا سواحل نواولنینگراد پیش رفته و ارتش سرخ رشید شما با دادن تلفات زیاد عقب می نشست، سهل است، در این دو ساله، در يك ده کوره هم از عهده جلو گیری خصم بر نیامد.

همه کس میدانند که تا وقتی که ذخیره و مهمات، و بخصوص ماشینهای جنگی و طیاره های آمریکا از پل پروزی یعنی از راه ایران بشما نرسید، ارتش سرخ یعنی دیوارهای گوشتی شما، با اینکه عقب سر آنها میترا یوز هم میگذاشتید، و فراریهای آنها را بدست افراد خود بديار عدم می فرستادید، نتوانست قشون محور را عقب بنشانند. ورود ارتش سرخ هم بـخاک آلمان، بعد از آن بود که دول آمریکا و انگلیس سر قشون آن دولت را در نقاط دیگر بخود مشغول داشته، و آلمان هم برای مقابله با آنها قشون خود را در خاک خویش و از حدود شما عقب کشیده، و ورود ارتش سرخ شما ببرلن در نتیجه این اوضاع بود و رجز خوانی شما در این فتحی که نصیب ارتش سرخ شده است نظیر «بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان^۲» است.

بقدر شغل خود باید زدن لاف که زر دوزی نداند پوریا باف

نظامی

از اینها همه میگذریم، تصور می کنم که واقعاً این فتح نتیجه زحمات سنگ مکافات دهر حزب کمونیست، در فراهم کردن لوازم جنگی و بدست ارتش خرد کنند دنده را سرخ نصیب شما شده و تمام مصالح این جنگ هم از فراورده های کارخانجات خود روسیه بوده و کمک نقدی و جنسی انگلیس و آمریکا، و پل پروزی ایران که شما در سخن رانی خود از آنها اسمی نبرده اید هیچ مداخله ای در این پروزی نداشته است. اگر چه شما در کشور خود را بروی همه کس بسته اید و کسی خبر ندارد که در کشور روسیه بر اثر این جنگ چه غوغائی راه افتاده، و خرابی بچه اندازه است، ولی همینقدر که رفتن قشون محور را تا ولگا و نوا و سواحل بحر اسود و قفقاز و مراجعت آنها را در حال حمله و دفاع از نظر بگذرانیم می توانیم خرابیهائی که امروز در این نواحی حاصلخیز پر عرض و طول ایجاد شده است، در عالم تصور مجسم کرده و قول اهل اطلاع را که میگویند، این فتح در مقابل چهل میلیون

۱ - جلو کسی در آمدن از تعبیرات تازه است که جدیداً وارد نوشتن شده و کنایه از مقاومت و عقب زدن حمله خصم و نتیجه گرفتن از این عمل و مورد استعمالش هم بیشتر در جنگ سرد و محاوره است.

۲ - مورد استعمال این مثل، مثل مورد متن در موقعی است که کسی کار کرده دیگری را بحساب خویش آورده و اظهار شجاعت و رجز خوانی کند. یرون ان یحمدوا بما لم یفعلوا. قرآن کریم.

نفس که لامحاله دو ثلث آنها جوانهای بین سی تا شانزده ساله بوده اند تمام شده و شما امروز گاو آهن هم برای زراعت ندارید که رعیت شما با دست و چوب زراعت میکند تصدیق کرد. آقای ژنرال یسیم! رفیق عزیز! درست حساب کنید، بقول آن مرد تاریخی، «اگر دوسه تا فتح دیگر از قماش این فتح، نصیب شما شود!» باید تنها در کرملن نشسته، و مثل جغد بر خرابی دار و دیار نوحه کنید!

حالا ببینید، جلوخان خواستن شما برای کشورتان، آنهم از ملتی که در این جنگ با شما متحد بوده، و بقدر توانائی خود برای فتح شما عذاب کشیده، و خاک آن برای این فتح پل پیروزی بوده است، چقدر بی منطق و برخلاف مروت است. رفیق عزیز! قطع نظر از ما، برای خود شما و ملت شما هم مناسب تر این است؛ که بفکر اصلاح خرابیهای کشور خودتان باشید، و در کار سایرین دماغ نیچپانید. و چنانکه در جای دیگر هم اشاره کرده ام از نمك خوردن و نمكدان شکستن، که کار مردمان فرومایه است احترام جوئید، و بدانید که بقول فصیح الملك شاعر شیرازی ما:

«سنگ مكافات دهر خرد کند دنده را»^۱

یکی از کارهای، خیلی پرسر و صدا و خیلی بی نتیجه، کابینه نفت شمال و قوام السلطنه، موضوع واگذاری نفت شمال به شرکت استاندارد اوایل آمریکائی بشمار میآید. هنر شخص قوام السلطنه، در این امر، پنهان نگاهداشتن مذاکرات مقدماتی بود، که هیچیک از کارکنان سفارت خانه های جنوب و شمال و دایره نم کن های خودمانی^۲، که برای آنها

۱ - این مصراع که مصراع دوم از شعر دوم قصیده ناتمام شوریده است، مسلماً در دیوان آن مرحوم نیست. میدانیم: شوریده، بامید عزل رکن الدوله، در تهران مانده، و بفراق زن و فرزند مبتلا بود، و چنانکه در جای خود نوشته ام، اکثر در مجالس تفریح هفتگی خانواده ما شرکت میکرد. روزی در شهر منتشر شده بود که ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه والی فارس، و رکن الدوله معزول شده است. این روز، روز جمعه، و ما با مرحوم شوریده در یکی از جلسات هفتگی خود بودیم. مرحوم شوریده قصیده ای را که دو شعر اولش بقرار ذیل بود، شیر زیان بر درید، گاو شکم گنده را، خواست که از لاش او، قلیه دهد بنده را، دنده رکنی شکست، تاب و توانش برفت، سنگ مكافات دهر، خرد کند دنده را، فی المجلس، ساخت، که باقی آنرا بعد تمام کند. اینکه نوشتم، قصیده ناتمام، بجهت این است که دیگر در مجالس بعد حرفی از این قصیده و تمام کردن آن از آن مرحوم نشنیده ام. چون خبر عزل رکن الدوله هم بی اساس بود، تصور میکنم قصیده ناتمام مانده، و این دو شعر هم فراموش شده باشد.

۲ - دیره یا دف اگر خیلی خشك یا خیلی نمناك باشد، صدای مطبوع نمیدهد. دسته های مطرب در سابق، یکی را همراه داشتند که جز نم کردن دایره یا احیاناً گرفتن آن در روی منقل آتش یا چراغ کاری انجام نمیکرد. اشخاص بی کاره ای را که در اطراف قضیه ای که بآنها مربوط نیست فضولی میکنند باستعاره، دایر نم کن میگویند، نظیر: تخمه بو دادن که آنهم بهمین معنی و در همین مورد استعمال میشود.

خرما به نمك زده^۱، و جگرك به تنور می چسبانند^۲، از قضیه بوئی نبرده، و همینکه مذاکره با نماینده کمپانی ختم، و قرار و مدار کار گذاشته شد، رئیس الوزراه لایحه پیشنهاد آن را تنظیم، و تقاضای جلسه سری، و در این جلسه مطلب را آفتابی کرد، و بدون این که مجالی به خبرچینیهای سفارتی، که در مجلس بودند داده شود، جلسه علنی تشکیل کردند، و نظر بمقتضای دولت، فوریت لایحه تصویب، و تا عصر همان روز تمام تشریفات مقدماتی کار بعمل آمده، و در جلسه دیگر علنی، که عصر مجدداً تشکیل شد، قانون واگذاری نفت شمال به کمپانی استاندارد اویل، در يك ساعت و نیم از شب گذشته، با کثرت قریب باتفاق، از مجلس گذشت. (۲۹ عقرب ۱۳۰۰)، قانون مزبور دارای پنج ماده و مواد آن بقرار ذیل بود:

۱- مجلس شورای ملی ایران واگذاری و حق استخراج نفت ایالات مفصله الاسامی شمال را بکمپانی استاندارد اویل آمریکائی، تصویب می نماید. نقاط مزبور شامل ایالات آذربایجان و استراباد و مازندران و گیلان و خراسان خواهد بود.

۲- مدت این امتیاز پنجاه سال خواهد بود.

۳- حقوق دولت ایران زائد برصدی ده از کلیه نفت و مواد مستخرجه از چاهها، قبل از اینکه خرجی بآن تعلق گیرد، خواهد بود.

۴- شرایط دیگر امتیاز، از قبیل تسعیر حق دولت اگر صلاح بداند و پرداخت آن و طرز نظارت و تفتیش دولت در عواید و شرایط ابطال کننده این امتیاز و سایر شرایط دیگر، را دولت، پس از مذاکره و تهیه، برای تصویب مجلس شورای ملی تقدیم خواهد نمود.

۵- کمپانی مزبور حق نخواهد داشت این امتیاز را بدولت و شرکت خارجی واگذار نماید، در صورت تخلف از این ماده، امتیاز مزبور ملغی خواهد بود.

فردا صبح، که اخبار دیروز مجلس، در روزنامه ها منعکس شد، تمام مردم بلا استثناء این عمل دولت را تحسین کرده، و تبریک گفتند. حتی، کمیته دمکرات هم، که بعد از اشتغال سران آن حزب به تشکیل حزب دیگر بود و نمود سابق خود را از دست داده، و جز چند نفری که گردهم جمع شده و رؤیاهای شیرین می دیدند چیزی نبود، مشکل پسندی خود را کنار گذاشته، و التفات کرده، با قید فقط از این يك اقدام کابینه اشرافی (۴)، تمجید

۱- خرما بنمك زدن کنایه از کار و یا حرف بی فائده است که کسی از راه فضولی برای خوش آمد شخص ذی نفع انجام دهد یا بگوید، نظیر، کره به ... مالیدن.

۲- جگرك به تنور چسباندن کنایه از اظهار جگر سوزی برای یکی از طرفین قضیه بر ضرر طرف دیگر است که از راه فضولی بعمل آید. نظیر، آتش و لاش بودن. زخمهای پر عرض و طول و عمیق را که مانند زخم سوختگی خیلی در هم و بر هم و ناسور باشد بآتش و لاش توصیف میکنند.

نمود، و از تمام ایالات و ولایات، تلگرافات تبریک و رضامندی و تحسین بر رئیس دولت رسید. قوام السلطنه درست فهمیده، و این همه عجله و شتاب در گذراندن این امتیاز، و دادن نفت شمال به کمپانی آمریکائی، بسیار بمورد بود چنان که همان ماده چهارم قانون، که توضیح و تشریح جزئیات امر را بآینده محول می کرد، موجب شد که دسیسه هائی، از طرف ذینفع های خارجی و داخلی، در اطراف آن، بعمل آید، و سبب عدم کامروائی، در این مسأله حیاتی کشور بشود. از خواننده عزیز اجازه می خواهم که از سلسله حوادث جلو افتاده، در همین جاسبب و جهت این عدم توفیق را تشریح کنم و برای این که مطلب بهتر روشن شود، سوابق اینکار را هم بعرض برسانم.

در ابطال الباطل، اجمالا از امتیازاتی که خوشناریا تابع روس، از کابینه اول و ثوق الدوله، ۱۲۹۵، گرفته بود، اشاره ای کرده ام. در آن روزها، روسهای تزاری خوب می دانستند، که مجلس شورای ملی ایران، هیچوقت رضای نخواهد داد که بدولت و اتباع آنها امتیازی داده شود. زیرا از رفتار جائزانه و حرفهای سربالای خود، نسبت بسایر معاملات و امتیازاتی که در دوره حکومت استبدادی ایران تحصیل کرده بودند، باخبر بودند. بنابراین یکی از کارهای رایج آنها این بود که در ایام فترت، و نبودن مجلس، از دولتهائی که بیشتر با آنها مساعد بودند، موافقت نامه هائی، راجع بمنویات خود، تحصیل، و حتی آنها را اجرا هم بکنند، که مجلس آئینده با کار ختم شده مواجه شده باشد. چنان که، در راه آهن از جلفا به تبریز، همین عمل را کرده، و در سال ۱۳۳۱، بدون تصویب مجلس، و هیچگونه تشریفات، این راه را ساختند، و مجلس سوم هم، که می دانیم در بحبوحه جنگ جهانی، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ تشکیل و بر اثر مهاجرت منحل شد، مجال این که آن را تصویب بکند، یا نکند پیدا نکرد. تا این که، در ایام فترت بین مجلس سوم و چهارم، در کابینه سپهدار اعظم، بموجب قرارداد دوستی ایران و شوروی ۱۲۹۹، اصل راه آهن بایران منتقل گردید، و حاجتی بتصویب مجلس پیدا نکرد. لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس هم، در قرارداد ۱۲۹۸ با و ثوق الدوله، در حقیقت، همین کار را میخواست بکند، که آنها هم نماندند، و قبل از مجلس چهارم، وسیله النای آن فراهم آمد.

یکی از امتیازاتی که خوشناریا موافقت نامه آن را از و ثوق الدوله

تحصیل کرده بود، امتیاز استخراج نفت شمال بود، که بدون تصویب

مجلس، مقدمات عمل را هم تا حدی تدارك دیده، و شاید شرکتی هم

برای این کار تأسیس نموده بود. ولی در کابینه دوم و ثوق الدوله،

از یکطرف، از بین رفتن دولت تزاری، و از طرف دیگر قرار داد کذائی و ثوق الدوله، که اختیار همه چیز ایران را بانگلیس ها وا می گذاشت، سبب شد که این موافقت نامه هم ملغی شود خوشناریا قدری این سرو آنسردوید، و بقول مصمصام السلطنه، برای « خرجیاتی » که مایه گذاشته بود، سرو صدا راه انداخت. ولی بیهوده! زیرا دولت روس. و سفارتی که از او تقویت کند، و این مورا طناب نماید در کار نبود. باو گفتند « پول عاشقی بکیسه بر -

سنگ قبر

خوشناریا

نمیگردد. « مؤمن آل یعقوب هم پس از دریافت این جواب، بقول قزوینی‌ها، پفره کنان^۱ دنبال کار خود رفت.

میدانیم، این روزها بالشویکها بلای جان سرمایه داران روس بودند، و خوشتاریا بروسیه نمیتوانست برود. بنابراین، راه اروپا را دم داد، که این موافقت نامه را که مثل موافقتنامه‌ای، که امروز در همین نفت شمال روسها از جناب آقای احمد قوام گرفته‌اند، ورق پاره‌ای بیش نبود در نزد سایر طالبان نفت دنیا، بپول نزدیک کرده، حاصل عمل را بجیب بزند^۲ و در یکی از ویلاهای اروپا^۳ باقی عمر را براحتی بگذرانند. ابتداء با کمپانی هلندی، وبعد با کمپانی فرانسه، و بالاخره با شرکت نفت جنوب ایران، وارد مذاکره شد. ولی دولت ایران، در هر سه مورد، اعلامیه‌هایی منتشر نمود، و بخود کمپانی‌ها و سفارتخانه‌های دولت متبوع آنها، اعلام کرد که باین کاغذ کهنه اهمیتی ندهند. زیرا، این ورق پاره، چون بتصویب مجلس نرسیده است، ارزش قانونی ندارد و دولت ایران ملنی بودن آنرا، سابقاً بخود خوشتاریا هم، اعلام داشته است. البته کمپانی‌های مزبور هم از معامله با خوشتاریا صرف نظر کرده، وتیرا و بسنگ خورد، و بعد از اینها، در جزویکی از چندین ده هزار سرمایه دار پاك باخته روسی میدانم، در کنج کدام مهمانخانه کدام يك از شهرهای اروپا، نفله شد، که دیگر اسمی هم از او بسمع نرسیده، من این جمله را مخصوصاً در اینجا نوشتم، که سرمایه دارهای دنیا بدانند، که در این عالم کون و فساد از این قبیل اتفاقات هم خیلی ممکن است بیفتد، و خواب و خیال آنها را باطل کند. چرا يك منظور دیگر هم دارم و آن این است که حال که بالشویکها تمام دارائی این سرمایه دار روس تزاری را ضبط کرده، و نوش جان فرموده، و هیچ اسمی هم در هیچ جا، از او نبرده‌اند، لامحاله در این کتاب از چگونگی فوت او ذکر کرده، و تلافی دم جاهائی که برای گرفتن ورق پاره امتیاز نفت شمال، به بعضی هموطنان ما داده بوده‌است، بیرون آمده، و حق‌گذاری از او شده باشد، و خیلی از روح پرفتوح این سرمایه دار استعماری، که میخواست مثل امروز بزور اشتلم ملت فقیر ایران را وسیله ثروتمند کردن خود نماید، عذر می‌خواهم که نتوانستم تاریخ و محل وقوع حادثه فوت او را بدست آورده، و این سنگ قبر، و بالنتیجه این قدر شناسی را کاملتر کرده باشم.

باری دوروز بعد از گذشتن قانون واگذاری نفت شمال به استاندار داویل،

جواب مسکت از طرف رفیق رشتین، سفیر روس، مراسله‌ای بوزارت خارجه رسید. رفیق عزیز، در این مراسله، میگفت که دولت ایران، بموجب

۱- زوزه کشیدن سگ و شغال و سایر حیوانات مغلوب و از میدان در رفته را در اصطلاح قزوینی پفره کردن میگویند.

۲- بجیب زدن کنایه از آن است که با عجله پول غیر مشروعی را تصرف کنند.

۳- لم دادن، یا والمیدن استراحت کردن، تنبلی و کاهلی نمودن در انجام کار، سهل انگار بودن و معاطله کردن و دنبال آن را نگرفتن و نظیر وا کشیدن بمعنی دراز کشیدن است که آنهم در همین موارد استعمال می‌شود.

يك ماده قرارداد اخير ايران و روسيه متهمد شده است كه امتيازاتى را كه سابقاً بدولت و اتباع روس داده بوده ، و بموجب يكى از مواد همين قرار داد ملغى شده است ، بدولت و اتباع دولت ديگرى ندهد ، و اعطائى اين امتياز بكمپانى آمرىكائى ، چون قبلاً بخوشتاريا تابع روس واگذار شده بوده است ، برخلاف اين ماده است . دولت ايران جواب داد آقا ببخشيد ! اشتباه ميفرمايد ! موافقت نامه وثوق الدوله باخوشتاريا ، جز زمينه‌اى براى طرح لايحه قانونى ، كه بعدها بمجلس برود ، چيزى نبوده ، و بنا بر اين دولت ايران امتيازى باتباع روسيه تزارى نداده بوده است ، كه دولت روس سوى يتى آنرا ملغى کرده ، و دادن اين امتياز بآمرىكائىها با قرارداد دوستى سال ۱۲۸۹ دو دولت منافى باشد . ميدانيم ، اول سفيرى كه دولت سوى يتى روسيه بخارجه فرستاده ، بايران بوده و رفيق رتشتين هم ، البته سابقه خدمت ديپلوماتيكى نداشته و از همان بالشويكهاى پاشنه تركيده بيسواد و شايد مثل جانشين خود شومياتسكى ، در سابق سلمانى^۱ يا چيزى نظير آن بوده است . بنا بر اين ، دريافت چنين مراسله ، از طرف چنين سفير ، چنان دولتى ، چندان تعجبى نداشت و ايرانى ها كه بهم ميرسيدند ، و از اين مراسله مذاكره‌اى ميكردند ، بهمدىگرميگفتند : « يارو ، خيلى بى روغن سرخ کرده ، و الحق طناب پوسيده^۲ خيلى بى استحکامى را دست آويز کرده است ، ولى دو روز بعد ، مراسله‌اى از سفير انگليس رسيد ، كه روى رفيق رتشتين را سفيد كرد .

جناب وزير مختار ، و كهنه ديپلومات دولت حق پرست انگليس ، كه هيچ شايبه‌اى هم در فهم و ادراك او ، و دولت متبوع او نميرفت ، بموضوع سست تر ، و بى اساس تری تمسك جسته ، و اعطائى اين امتياز را مخالف حق دانسته بود . اين جناب ميفرمود : كه خوشتاريا امتياز (۴) خود را بشركت نفت جنوب ايران واگذار کرده است !! دولت انگليس كه پنجاه و پنج درصد سهام شركت نفت جنوب متعلق باو بوده ، باوجود سابقه الغاى قرارداد وثوق الدوله باخود آن دولت ، البته بخوبى ميدانسته است كه اين ورق پاره‌اى كه بخوشتاريا داده اند ، يك پول ارزش ندارد ، و اينقدر مفت باذن بوده است كه حتى يك شلينگ هم ، در مقابل اين كاغذ كهنه ، باين بايتينكاي^۳ روسى بدهد ، و ناگزير

۱- رفيق عزيزم آقاى على اكبر دهخدا مى گويد ، خود شومياتسكى ميكفت من سلمانى بودم و در دوره تزارى از پستوى دكانم محلى براى صحبت انقلاب طلبها ساخته بودم و اين شغل را بپاداش اين خدمت بمن داده اند !

۱- از مثل معروف « باطناب پوسيده بچاه رفتن » اقتباس شده . ولى مورد استعمال « باطناب پوسيده بچاه رفتن » با « طناب پوسيده را دست آويز كردن » فرق زيادى باهم دارند . اولى كنايه از تهور و اطمينان بوسيله سست بى مصرفى است كه مسلماً موجب عدم كاميابى و خسارت باشد و دومى كنايه از استدلال بى اساس كردن و دليل غيرموجه آوردن و مثل مورد متن قياس مع الفارق كردن و سفسطه را بجاي منطق بكار بستن است .

۳- اصطلاح روسى و درمواردى مثل حاجى عمقلى در فارسى و انگلسم در آمرىكائى و پيرزاك در فرانسه بكار ميرود .

چنین معامله ای هم اصلاً اتفاق نیفتاده بوده ، و چنین سندی هم از خوشتاریا نداشته است . چنانکه ، جز این یکدفعه که جواب منطقی ایران را که چیزی نظیر جواب بر فیق رشتین بود شنید ، دیگر هیچ حرف این معامله را هم نزد ، ولی از همین تمسك بدست آویز پوچ پیدا بود که تا بتواند نخواهد گذاشت این معامله سر بگیرد .

چنان که وقتی خودشان هم حساب کار را کرده و دانستند که این انگلسمرها در رفتند ورق پاره خوشتاریا ، از قرارداد کرزن و وثوق الدوله که با آن همه پشت هم اندازی نتوانسته بودند ، بحلق ایرانیها فرو برند ، محکمر نیست از بایع صرف نظر کرده ، و بمشتری یعنی استاندارداویل پرداختند ! يك چند خواستند با این کمپانی شرکت کنند ، از این قسمت که مأیوس شدند بکار دیگری دست زده و بوسایلی که در دست داشتند ، کمپانی آمریکائی را از این معامله پشیمان کردند .

بر اثر همین قماش اقدامات انگلیسها بود ، که باقی اوقات این کابینه قوام السلطنه و سه چهار ماهه کابینه مشیرالدوله ، و چند ماهی از کابینه دوم قوام السلطنه ، صرف مذاکره و چگونگی اجرای ماده چهار این قانون شد ، و بجائی نرسید ، در این ضمن بوی نفت نماینده کمپانی سینکالر آمریکائی را هم بایران فرستاد . قوام السلطنه ، در کابینه دوم خود ماده واحده ای ، در تفسیر ماده اول قرارداد ، از مجلس گذرانده و تخصیص « استاندارداویل » را به تعمیم و یا « هر کمپانی آمریکائی » دیگر اصلاح کرد ، و با وجود تولید رقابت بین دو کمپانی هم نتوانست این انگلسمها را بخت معامله و ادار کند و این کار تا کابینه دوم سردار سپه طول کشید . شاید از طرف بعضی از وکلای مجلس هم که خود سرانه وارد معرکه شده بودند ، اخلاهایی بعمل آمد ، و پولهایی از آنها خواستند . در این ضمنها واقعه ماژورایمبری هم اتفاق افتاد ، و در هر حال معامله سرنگرفت و به نتیجه نرسید ، و سروصدای آنهم افتاد . دوسال قبل ، پیش از آمدن کافتاراتزه بتهران ، و در آمدن سرو

صدای ذی نظری روسیه نسبت به نفت شمال ایران ، شبی در باشگاه افسران ، بعروسی وعده داشتم ، در ضمن گردش با وزیر پیشه و هنر آنوقت مصادف شدم ، و بدعوت ایشان در گوشه یکی از اتاقها نشسته ، مشغول صحبت شدیم . جناب وزیر عقیده مرا راجع به نفت

عقیده من
راجع بآتیة
نفت شمال

۱ - استاندارداویل را واداشتند ، تقاضا کند که شرط واگذاری بنفیر را مجلس ملغا نماید . دولت ایران باین عموسام حالی کرد که اگر دولت میخواست شما با کسی دیگر شریک شوید ، لامحاله عدم اجرای آنرا مستلزم الفای قرارداد ، قرار نمیداد .

۲ - « انکل » در فرانسه عمو و انگلیسها آنرا uncle تلفظ کرده و بهمان معنی استعمال میکنند « سم » همان اسم سام بن نوح است که جد رستم پهلوان افسانه ای هم بهمین اسم موسوم بوده ، بنا بر این ترجمه انگلسم (عموسام) میباشد . این اصطلاح مثل پرژاک فرانسه و جامبول انگلیسی برای آمریکائیها اسم عام شده است و بیشتر در مواردی که مثل مورد متن شخص آمریکائی سادگی و یا زرنگی در کار بروز داده باشد استعمال می شود . در فارسی هم اهالی آذربایجان را با همین کنایه کل (کربلائی) فتاح یا مشهد (مشهدی) ستار میخوانند .

شمال ، و این که با کدامیک از طالبان نفت دنیا باید معامله کرد ، پرسیدند . من بایشان عرض کردم می دانید ، در دوره پانزده ساله سلطنت پهلوی ، کارهای سیاسی و معاملات دولتی ایران ، با دول خارجه ، و بخصوص با دول همجوار ، محرمانه اداره میشده و بنابراین عامه مردم که من هم یکی از آنها بوده و هستم ، خبری از طرز معاملات آنها با دولت نداشتند ، در این دو ساله اخیر هم ، که ایران حسینقلی خانی شده است ، با وجود قشون خارجی ، حق نیست که اگر هم از طرف کارکنان و سفارت های آنها حرف های سربالا و بی حسابی زده شود مردم از آن با خبر شوند . بنابراین ، با وجود از میان رفتن طرز دیکتاتوری ، و برقراری حکومت دمکراسی با زهم کارهای خارجی ایران محرمانه میگذرد و من حق دارم که از رفتار ، و طرز معامله ، و رویه مذاکرات دول همجوار ، با دولت ایران بی خبر باشم . ولی در اوایل سلطنت پهلوی ، که من در فارس و کرمان ، بسمت ریاست استیناف ، در کارهای دادگستری با نمایندگان آنها تماس داشتم ، در چند مورد ، رفتار این نماینده ها بخصوص روسها ، را خیلی عادلانه و منطقی بجا آوردم ، و نیز در این دو سه سال اقامت قشون خارجی در ایران ، از روسها چیز زننده ای مشاهده نشده و چنین بنظر میرسد که در تحت طرز جدید حکومت خود ، قاعده دان تر و معقولتر از دوره تزاری شده اند . البته شما که چندین بار چه در دوره پهلوی مرحوم و چه در این دو سه ساله اخیر ، وزیر بوده اید از طرز رفتار آنها با خبر ترید . اگر واقعاً معاملات و داد و ستد دولتی روسها ، مثل صورت ظاهر امروزشان باشد ، و از زیاده طلبیها و زورگوئی های دوره تزاری دست برداشته باشند ، من هیچ مانعی نمی بینم که دولت ایران در استخراج نفت شمال ، اعم از دادن امتیاز یا شرکت با آنها کنار بیاید تا ضمناً حق همسایگی هم رعایت شده باشد . جناب وزیر توضیحی راجع بطرز رفتار آنها که شرط اساسی این اظهار عقیده بود ، ندادند ، ولی از وجنات ایشان پیدا بود که میخواستند بگویند خبرنداری که این آقایان چه بسر ما می آورند ، من هم صلاح ندانستم که در این زمینه ، زیادتر از این بسط مقال بدهم بخصوص که در این ضمنها ، یکی دوتا « سر شیر » هم پیدا شد و صحبت دوبدوی ما را قطع کرده و صحبت باران و هوای خوب^۲ جای این صحبت را گرفت .

۱ - سر شیر در اینجا کنایه از سر خر است که حاجت به تشریح ندارد . همانطور که عربها به کورابونصیر میگویند در فارسی هم از این کنایات که چیزی را بضدش می شناساند فراوان است مانند شکر پنیر داخل مویز کردن که در اینجا کنایه از اصطلاح معروف « پشکل داخل مویز کردن » است . گویند آخوندی در دهی بود . اهالی معلوم نیست بچه مناسبت باو ملاکشی میگفتند ، آخوند نزد کدخدا رفت و از این لقبی که باو داده اند شکایت کرد ، کدخدا بقید جریمه مردم را از خواندن آخوند باین اسم ممنوع کرد . فردا صبح یکی از اهالی با آخوند برخورد کرده گفت جناب آقای ملانباتی سلام علیکم ، آخوند گفت . یعنی کشک ۱۹ همین « یعنی کشک » هم مثالی شده است که در مواردی که چیزی بگویند و یا چیز دیگر از آن خواهند استعمال می شود .

۲ - این تعبیر از فرانسه ترجمه شده است و مورد استعمالش همان است که از متن فهمیده میشود .

ولی در این یکی دوساله آخری، روسها بقدری در رفتار خود بی منطقی، وخشونت و کارهای بی ربط نشان دادند که هر قدر هم دولتهای مختلف ایران خواستند، اعمال آنها را در پرده نگاه دارند، نشد و عارف و عامی اهالی ایران دانستند که این طرفداران جامعه انسانیت و مساوات و عدالت، چه مردمان زورگوی بی منطقی هستند!!

از تشریف فرمائی رفیق کافتاراتزه، و آنهمه هیاهوی بی موضوع ماهی را نمیخواهی؟ و راه انداختن سر و صدا راجع به نفت شمال که تصور میکرد با دهمش را بگیر هو و جنجال چند نفر روزنامه نویس توده ای، و یک مشت منفعت پرست، میتواند نفت ایران را بدون هیچ تشریفات در بست برای رفقای خودسوقات ببرد، میگذریم. زیرا، این رفیق عزیز از هول حلیم توی دیگ افتاده^۱ و فقط اشتباهی که کرده بود، این بود که ایران را همین یک مشت توده ای هوچی دانسته و بمؤثر واقع شدن انتشارات خود، که بوسیله این اشخاص بی وجهه بی همه چیز پخش میکرد خیلی معتقد شده و این مردمان بیوطن را که در هر جامعه ای یافت میشوند، و جز سورچرانی و لفت و لیس مقصودی ندارند، سران جامعه تصور کرده، حرفهای پوچ بی مغز آنها را اراده ملت ایران پنداشته بود، و بعقیده خود میخواست دولت و مجلس ایران را با کار ختم شده در نزد ملت، یعنی همین هوچیهای توده ای مواجه کند. در صورتیکه مناسب تر و عاقلانه تر این بود، که بدون راه انداختن این هو و جنجال، با کمال نرمی و آرامی، در حدود اختیارات خود با دولت ایران وارد مذاکره شده و پیشنهادهای خود را راجع باستخراج نفت شمال داده، و زمینه مناسبی که شامل رضایت طرفین باشد، تحصیل کرده و دولت ایران را در تدارك مقدمات آن آزاد بگذارد.

نه من و نه هیچکس نمیداند این رفیق عزیز، بعد از این فتح نمایان که بکشور خود برگشت و خبر خراب کردن کار را برای سران کشور خود برد، بترفع مقام نائل آمد؟ یا لای دست صدها بلکه هزارها امثال خود بدیار فراموشی رهسپار گردید؟^۲ ولی اگر من برای مذاکره خریدده ذرع پارچه، بیک همچو آدم ناشی اختیار داده بودم، بعد از اطلاع از چگونگی مذاکره و اقدامات او که باعث برهم خوردن معامله شده بود با وجود ناچیزی معامله، دیگر او را در کارهای خود مداخله نمیدادم، و بعد از این امتحان هیچوقت بنظر امانت و صداقت و فهم و درایت در او نمیدیدم. واقعاً مثل این بود که این رفیق عزیز مأمور برهمزدن معامله بوده است، نه جوش دادن آن.

۱ - «از هول حلیم توی دیگ افتادن مانند» از هول پلوتوی قاب افتادن «در مواردی گفته میشود که مثل مانحن فیه بعجله و اشتباه کار را خراب کنند.

۲ - از مثل معروف «لای دست پدرت» یا پدرش اقتباس شده و این مثل، مثل «بجهنم» «همچو برو که پدرت رفت» یا «با برف پارسال رفت» یا «همچو برو که برنگردی» و «جهنم، برو» و «گم شو» فحش و تعرضی است که در موارد عدم رضایت از کسی بکار برده می شود و مورد استعمال بخصوصش جائی است که بکسی کاری رجوع کرده باشند و او شانه خالی کرده باشد و بخواهند عدم اهمیت این امتناع را بفهمانند. اما فرستادن شخص را لای دست کسی کنایه از مبتلا کردن این شخص بسرنوشت آن کس است.

ای کاش ناشی گری بهمین جا ختم میشد، آقایان کار را از اینجاها بالاتر بردند و در بحبوحه مذاکرات نفت، درست در نظرم نیست گویا در پنجم آذر بود که عده‌ای از قوای مسلح خود را در اطراف کامیونهای جنگی خود انداخته، و مشتی پرتقال فروش حزب توده را در آنها نشانده، برای پیشرفت دادن مذاکره پیمان نفت شمال بنفع خود در شهر بنمایش درآوردند.

من از سران حزب توده که آنها را مشتی نادان و بی وطن می‌شمارم، تعجبی نمی‌کردم که در کامیون قشون خارجی که بزور وارد کشور ما شده‌اند نشسته و با مستحفظین نظامی خارجی، و برای پیشرفت مقاصد خارجیها، در خیابان نمایش بدهند تا ضمناً بود و نمود خود را برخ حزب اراده ملی که رئیس آن حزب را هم یکی از مقصرین محاکمه نشده می‌دانم، کشیده و بدینوسیله کم نبودن کهر را از کبود، بخرج ملت ایران، برقیبهای حزبی خود حالی کنند. زیرا، در این روزها افسار حزب توده در دست اشخاصی بود که بحکم دادگاه جنائی و بر طبق قانونی که امروز هم بقوت قانونی خود باقی و برقرار است، محکوم بحبس شده، و در نتیجه واقعات شهریور ۱۳۲۰ بموجب یکی از آخرین رأی های غلط مجلس شورای دوره دوازدهم که محبوسین دوره پهلوی را بدون تحقیق در علت حبس آنها و چکی آزاد میکرد بغلط در عداد مستحق های خلاصی درآمده و از زندان رهایی یافته بودند.

اینها همانها بودند، که چند سالی، با دزدان و راهزنان و آدم کشان در زیر يك سقف بسر برده و در این مکتب عملی درسهای سابق کمونیستی خود را روان کرده و آنچه از بد جنسی کسرداشتند، از هم زندانهای خود آموخته بودند. اینها از اشخاصی بودند که از جامعه‌ای که برای امنیت خود و کشور خود آنها را حقاً محکوم بحبس کرده بود، رنجور بودند. اینها همقطاران ارانی و پیشه‌وری و آرداشس میباشند. از این قماش اشخاص؛ البته جز این قبیل اقدامات که يك جامعه را ننکین میکند، نباید انتظاری داشت. ولی، در حیرت بودم که سران و افسران قشون و حتی جناب سفیر کبیر دولت جماهیر شوروی روسیه، که حالا دیگر بعد از بیست و پنج سال، نباید مثل اسلافش سلمانی منش و نادان باشد، چگونه راضی می‌شوند که يك همچو اقدام بی‌رویه‌ای از طرف افراد و خرده افسران

۱ - در عربی صفتقه بمعنی ضربه دست است اعم از اینکه به بنا گوش بخورد یا بدست دیگر. عرب رسم داشته است که هر وقت مذاکره معامله‌ای ختم میشده، سه باریکدست را بدست دیگر میکوفته است بهمین مناسبت هر معامله‌ای که با يك عقد صورت میگيرد صفتقه میکويند و لواينکه معامله مربوط به چندین فقره باشد.

در فارسی ضربه دست به بنا گوش را چك ميگویند و بنظر چنین میرسد که چون صفتقه در عربی اسم تمام ضربه دست است اینجا هم عمومیتی برای چك قائل شده و این لغت را در معامله هم استعمال کرده باشند با این اختصاص که هر گاه چیزهای مختلف و درهم ریخته‌ای را بخواهند بدون وزن یا شماره و بدون تفکیک یکجا و فقط بمعاینه خرید و فروش کنند عوام این معامله را چکی موسوم کرده‌اند.

آنها بعمل آید؟ مگر این آقایان نمیدانند که مداخله در امور داخلی يك کشور بخصوص کشوری که، نا سلامتی با آن اتحاد هم دارند و اراضی آن کشور را، بموجب اعلام پیشوای خود! پل پیروزی و راه نجات کشور خویش از حمله آلمان معرفی کرده اند، گذشته از قوانین بین المللی، اخلاقاً هم مجاز نیست؟ از اینها هم که بگذریم این رویه مخالف نص همین پیمان اتحاد بر ضد دولت خصم مشترك یعنی آلمانهای فاشیست هم هست!؟

استفاده از اوضاع داخلی يك کشور، بنفع کشور خود چیزی است

ایران
لله نمیخواهد

که همه دیپلماتهای عالم بخود اجازه میدهند، حتی، منهم بدون

امر مافوق و دستور مرکز، چنانکه در جلد دوم «شرح زندگانی

من» صفحه ۲۷۰ تشریح کرده ام، در ایام اقامت خود در پترزبورغ

باینکار مبادرت نموده ام، ولی این استفاده باید همیشه بطور مخفی بوده، و از حدود

همراه کردن قوای معنوی کشور بیگانه بنفع کشور خود تجاوز ننماید. مخصوصاً اگر این

اقدام برخلاف اکثریت جامعه و یا برضد دولت حاضر باشد، عملیات خیلی سری و بی سر

و صدا انجام پذیرد، که دست خارجی هیچ در آن دیده نشود. دول دیگر هم در ایران

بوده، و حالیه هم هستند که منافع خاصی که اکثر برضرر جامعه و برخلاف میل دولت ما

هم هست دارند، و مسلماً کارهایی هم برای نفع کشور خویش میکنند و روزنامه هائی که

برحسب مسلك و مرام با آنها هم آهنگ بوده، یا آنها را با خود همصدا کرده باشند،

کمکهای معنوی نموده، و اگر این روزنامه ها کلاش هم باشند، شاید از کمک مادی هم

در باره آنها مضایقه ننمایند، ولی هیچوقت از این قماش کارها که این آقایان بجا آورده اند

نکرده و برای انتشار طرز حکومت خود در کشور دیگر، کامیون و روزنامه براه نمی اندازند.

ولی این آقایان بوسیله همان توده ای ها روزنامه هائی در این کشور براه انداختند

که جز ترویج کمونیسم و وانویس کردن مندرجات روزنامه های ایزوستیا و پراودا کاری

ندارند و از این مضحك تر رادیوی مسکو است که مقالات این قماش روزنامه هارا مثل افکار

عمومی ایران منتشر میکند، و روزنامه هائی که افکار واقعی ملت را اظهار مینماید فاشیست

و مرتجع میخوانند! باید اعتراف کرد، که این گوینده رادیوی مسکو، خیلی از مرحله پرت

است، و بالاخره باید، این آقا بفهمد که این انتشارات بیهوده هیچ اثری در افکار ملت

ندارد. ملت ایران دوست و دشمن و مرتجع و آزادی طلب کشور خویش را خوب میشناسد

لله و قیم هم مخصوصاً از ملتی که معروف به بره بین المللی است، و به هر از راه رسیده ای

تعظیم کرده سر تسلیم فرود می آورد لازم ندارد. بقول آن خانم کمانچه کش بمرحوم میرزا

عبدالجواد صفحه ۲۵۰-۲۵۱ جلد اول «اگر شما اهل بخیه اید، شکافهای خود را هم بیاورید»

ملتی که در هر کوره ده او مردم حافظ خوان و شاهنامه خوان داشته و اوقات بیکاری خود

را وقف شنیدن تعلیمات این معلمین عالی مقام بشریت میکند، فریب این یاوه گوئی هارا

نمیخورد. اصلاً شما چه کاره اید، و در کارهای ایران چه محلی از اعراب دارید که بخود

حق میدهید در وطن پرستی و ارتجاع و آزادیخواهی افراد ملت ما و روزنامه های ما اظهار

عقیده کنید ؟ مگر مثل معروف را نشنیده‌اید که « ذغال فروش هم در خانه خود صاحب اختیار است » ؟

در یکی دو هفته قبل برای رسیدگی بحساب مباشر و بده و بستان شاهنامه خوانی من او با رعایا ، بیکی از دهات استیجاری خود بورامین رفته بودم ، از صبح روز قبل تا غروب روز دوم با یکنفر از رفقا که در آن واحد شریک هم هست ، مشغول حساب و رقم بوده و همه خسته شده بودیم . من از ارباب نصرالله مباشر که مردی بیسواد و جز نوشتن اسم خود در پای نامه‌ها که اصل آنها خط حسن پسرش است ، چیزی بلد نیست پرسیدم « از جنس کتاب در خانه چیزی داری ؟ » گفت : « شاهنامه دارم ، با کمال تعجب گفتم تو که سواد نداری ، شاهنامه را میخواهی چه کنی ؟ » گفت : « حسن شبها برایم میخواند ، و میخواهم از شما خواهش کنم برای رفع خستگی ، اجازه بدهید امشب را بشاهنامه خوانی ورگذار کنیم . » گفتم « شاهنامه را بیار من امشب قائم مقام حسن میشوم و برای همگی شاهنامه میخوانم . » کتاب را آورد . « گفتم از کدام قسمت بیشتر خوشت می‌آید که همان قسمت را برایت بخوانم ؟ » جواب گفت « من از نصایح و کلیاتی که بعد از هر وقعه یا در ضمن وقعه ، در این کتاب است کیف میبرم . بنا بر این برای من فرقی نمیکنند که کدام قسمت را بخوانید . »

کتاب را گرفتم . و عوض حسن پسر ارباب که من باو اربابچه میگویم ، مشغول خواندن شدم . ولی ارباب را هم از زیر چشمی های خود معاف نداشته واقعا میدیدم که این مرد شصت و چند ساله بیسواد چنان محو کلیات و نصایح شاهنامه میشود که هر وقت بیکی از آنها میرسم غرق تحسین و شغف و از خود بیخبر شده ، خواندن مرا قطع میکند و میگوید « آقا از این اشعار شاهنامه است که من خوشم می‌آید . »

در اینجا از خواننده عزیز میپرسم دانشمندان قوم هم ؛ گذشته از محسنات لفظی و شعری و انسجام که در اشعار این حکیم بزرگوار و معلم عالم بشریت وجود دارد ، مگر کیف دیگری هم از شاهنامه میبرند ؟ بقدری از حسن قریحه این پیر مرد خوشم آمد

۱- هانری چهارم پادشاه فرانسه که در جنگلی گردش میکرد ، راه را گم نمود ، مدتی در پی یافتن راه يك و دوزد . بالاخره به ذغال فروشی که برای ذغال ساختن بچنگل آمده بود مصادف شد ، راه را پرسید ، ذغال فروش گفت . تا مقصد شما راه زیاد است ، و پیاده نمیتوانید بروید قدری صبر کنید ، من اسبم را می‌آورم بترك من سوار شوید شما را بمقصد برسانم . در راه هانری چهارم از ناشناختن خود استفاده نموده ، سر صحبت را با ذغال فروش باز کرد و در ضمن گفت ، اگر شاه از تو بخواهد که تو در خانه ات فلان ترتیب را مجری داری اطاعت خواهی کرد؟ ذغال فروش گفت . خیر ! برای اینکه این کار خیلی زندگی مرا برهم خواهد زد . شاه گفت اگر امر بدهد چطور ؟ گفت شاه نمیتواند چنین امری بدهد زیرا ذغال فروش در خانه خود صاحب اختیار است .

این جمله در فرانسه از آن زمان مثل شده و در موارد خود بکار میرود .

که تا ساعت نه شب، یعنی چهار ساعت تمام شاهنامه برای او و حضار خواندم و خودم هم مثل این مستمع بیسواد خود باین اشعار که می رسیدم، غرق شور و شغف و تحسین و آفرین میشدم.

آقایان! شما شنیده اید که ایرانی بیسواد زیاد دارد، و آدم بیسواد زود گول میخورد ولی بیسوادهای ما اکثر از این قماشند! آسوده باشید فریب شما را نمیخورند؛ ممکن است از راه ناچاری و فشار و زور تسلیم شوند ولی بمجرد اینکه قسرخارج از بین رفت همان شاگردان تعلیمات فردوسی و حافظند، و پاره ای از باسوادهای آنها هم که دور شما می پلکند، و بجهت شما دایره نم میکنند. برای بدست آوردن طعمه جاه و مال است و هزار يك آنها با شما همعقیده نیستند، و هر جا آتش باشد حشك شكمچران فراش خواهد بود. حتی، اگر شما مردمان هوشیاری باشد از میان آنها اشخاصی را که دو دوزه بازی^۱ میکنند نیز خواهید شناخت.

باری اینها اهمیتی نداشت و ملت حقیقی چون خود را با این آقایان تازه بدوران رسیده که از رسم، و راه هر کار بیخبرند، و در همه جا از هول پلو توی قاب می افتند؛ طرف نمیدانست و این قماش کارهای گوشه و از آنها را حقاً از راه رقابت با دیگران بجا آورده، و بعقل و شعور کارکنان دیپلوماسی (۴) و افسران ارتش آنها پوزخند زده، بروی خود و آنها نمی آورد و پیش خود فکر میکرد که عنقریب جنگ تمام و ایران از قشونهای خارجه تخلیه شده، و این عملیات بی رویه و «زنده باد و مرده باد» این «فیل و فپ»ها و بالاخص این اعمال منافی با استقلال کشور هم طبعاً از بین میرود.

بالاخره جنگ تمام شد، ما هم برای خاتمه یافتن آن جشن گرفتیم
شکر خدا را
 بیشتر خوشوقتی ما برای این بود که از شر مهمانان ناخوانده که
جنگ تمام شد
 بزور با ما متحد شده، و کشور ما را برای زور آزمائی بین خودشان
 میدان مرده باد و زنده باد کرده بودند خلاص میشویم. آقایان
 گورشان را کم میکنند و تشریف شریفشان را برده، بقول دیوژن^۲ سایه شان را از سرما
 می اندازند و از مداخلات ابلهانه آنها در کارهای داخلی کشورمان فارغ میگردیم.

۱ - بازی دوز بازی بود که مهره های دو رنگ را که هریک از طرفین یکی از آنها را اختیار میکردند بر روی نطمی که خانه، خانه بود می چیدند. هر کس زودتر میتوانست سه بار مهره ردیف کند بازی را برده بود. بازی را بمناسبت نطع چهارخانه بازی هم میگفتند و اشخاص پشت هم انداز را بهمین مناسبت چهارخانه باز یا دوز و کلک چین هم میخواندند. «دو دوز بازی کردن» کنایه از سروکار داشتن با هر دو طرف قضیه است که نفع هریک از آنها موجب ضرردیگری باشد که درحقیقت باید او را دوزباز یا چهارخانه باز و یا باصطلاح امروزه حقه باز دوز آتش نامید.
 ۲ - اسکندر مقدونی به دیوژن درویش که در آفتاب لمیده بدن خود را گرم میکرد در حالیکه سایه اش بر بدن او افتاده بود گفت: از من چیزی بخواه، مرد وارسته در جواب گفت خواهش من از تو این است که سایه ات را کم کنی و مانع آفتاب خوردن من نشوی.

ولی روسها که خیال کمونیست کردن تمام ، یا برسم علی الحساب قسمتی از کشور ما را داشتند در این وقت که از کار جنگ با آلمان خلاص شدند ، بجای تشکر از آبهائی که ما با سکناس خود بسته و بمتحدین خود تقدیم کرده بودیم و در عوض گرسنگی هائیکه خورده و نان و سایر مواد خواربار خود را برای اعاشه قشون آنها فرستاده بودیم ، و در مقابل راه آهن و شوسه های خود که برای حمل مهمات جنگی فرستاده از آمریکا در اختیار آنها گذاشته بودیم ، و در برابر کارخانه های خود که برای ساختن لوازم جنگ بآنها تسلیم نموده بودیم ، و درازای لوازم جنگی موجود خود که بپیرا بآنها وا گذاشته بودیم ، در مقابل تمام اینها ، بفکر کمونیست تراشی در کشور ما افتادند !!

چند روزی از خاتمه یافتن جنگ نگذشته بود که خبرهای عجیب

آذربایجانی زودتر

و غربی از سمت آذربایجان بسمع رسید .

از همه چیز

من سه سال در آذربایجان شرقی و غربی استاندار بوده و غیر از خلخال

ایرانی است

تمام شهرها و قصبات آنرا دیده و در هر يك چند دفعه و هر دفعه

چند رور اقامت کرده ، و بجزئیات اخلاقی و کیفیات روحی اهالی

این قسمت از کشور ایران آشنا هستم . در مدت عمر خود در سایر قطعات کشور هم مأموریتها داشته و از اخلاق و روحیات سایر اهالی کشور هم بی اطلاع نیستم ، و بشهادت دو هزار صفحه « شرح زندگانی من » که در این چهار پنج ساله اخیر بدون هیچ یادداشت قبلی از وقایع ایام گذشته نوشته ام ، شخص بی حافظه ای هم نبوده ، و در همه چیز بنظر تعمق و دقت نگریسته ام . من مثل یکنفر شناسا میگویم با اینکه اهالی آذربایجان ترکی بلقور^۱ میکنند ، روح ایرانیت آنها را هیچیک از اهالی سایر قسمتهای کشور ما ندارند .

من در « شرح زندگانی من » از « بیزیمکی » و « ازگه » گفتن آنها شوخیهایی نموده ، و ضمناً نصایحی هم برای ترك دادن این عادت بآنها کرده ام ، ولی همین حس « بیزیمکی و ازگه » که اهالی پاره ای از شهرهای آذربایجان بخصوص تبریزیها نسبت بهمشهریهای خود و سایر اهالی ایران دارند ، همین حس را هم نسبت بایرانی و خارجی هم مذهب و خارجی همدین و خارجی مطلق دارا می باشند و بهر يك باندازه قرب و بعد طبیعی آنها علاقه مند هستند ؛ و همین که پای ملیت بمیان آمد همزبانی و هم مذهبی را هم حقا از یاد میبرند .

۱ - گندم را نیمه پز میکنند و پوستش را میگیرند و نیم کوب میکنند می شود بلقور و با برنج و نخود و لوبیا و سبزی که دوغ کشك هم بآن میزنند از آن آش میپزند یا با برنج و لپه و باقلا از آن دم پخت درست میکنند . از اینکه هردانه ای که آنرا خوب نکوبیده باشند برای فهماندن زبری و درشتی آن میگویند بلقور کرده است یعنی درست نکوبیده است معلوم می شود گندم نپخته نیم کوب را هم بجهت نیم کوب بودنش بلقور گفته اند نه سایر خصایص آن . زبان ترکی که در ایران رایج است جز لهجه ای که عوام بعضی از نقاط بآن تکلم میکنند چیزی نیست ، و چون زبان درشت ناهموار است فارسها بلقور کردن را بجای حرف زدن مصطلح کرده و بجای اینکه بگویند ترکی حرف میزنند میگویند ترکی بلقور میکند .

واقعات زمان صفویه ، بخصوص دورهٔ سلطان محمد ، تا زمان شاه عباس کبیر شهر تبریز و سایر قطعات این قسمت از ایران ، شاهد این مدعا است . آذربایجانی زودتر از مسلمان بودن و شیعی مذهب بودن و ترك زبان بودن ایرانی خالص است و همینکه پای ایرانی بودن بمیان میآید ، از همه چیز خود میگذرد و این «بیزیمکی وازگه» ای را هم که گاهی نسبت بهمشهریان و غیر آنها بزبان می آورد ، نشانهٔ کمال غیرت او در وطن پرستی است . کسی که اهل خانهٔ خویش را بر همسایه ها و همسایه ها را بر اهل محل و اهل محل را بر اهل شهر و اهل شهر را بر سایر هموطنان خود ترجیح ندهد ، اهل وطن خود را هم بر سایرین ترجیح نخواهد داد ، و او را نمیتوان وطنپرست غیور دانست . وطنپرستی حقیقی همین است که آذربایجانی ها دارند ، اگر ایرادی بر آنها میشود از این راه است که در گفتن (بیزیمکی و ازگه ، نسبت بسایر برادران ایران خود ، خیلی تظاهر کرده ، راه مبالغه میروند و قدری ترکی زیاد حرف میزنند .

کوتاه فکری این آقایان را ببینید بکجا رسیده بود ، که میخواستند از آذربایجانی کمونیست بسازند ! و این قطعه از خاک ایران را جلوه خان کمونیستی کشور خود بکنند ! و باین منظور ، مقارن اوقاتیکه جنگ خاتمه یافت و بقول خودشان از شر آلمانهای فاشیست راحت شدند ، عده ای قفقازی ترك زبان از سرحدات آذربایجان که از زمان ورود قشون انگلیس و روس و حسینقلی خانی شدن ایران بی درو بند شده بود باین دواستان وارد کرده و حزب تودهٔ تبریز را مرکز قرار دادند . سید جعفر پیشه وری را که یکی از همدستان سران حزب توده ، و از همان محکومین بخیانت بر ضد وطن ، و نجات یافتگان غلط واقعات بعد از شهریور ۱۳۲۰ ، و بزور قشون روس و کیل دورهٔ چهاردهم شده ، و مجلس و کالت او را رد کرده ، و اصلاً ایرانی بودن او هم مشکوک بود ، بر آنها رئیس کردند . چند نفر و افوری مانند جواد ناطق و کیل عدلیهٔ تبریز^۱ و آقازادهٔ روزنامه نگار ، که اگر یک ساعت و افورشان دیر بشود پشت پا بهمه چیز میزنند و بعضی از شکم باب زنهای پاك باخته ، مانند رفیعی (نظام الدوله) که دارائی موروئی خود را تمام کرده ، و سرمیراث دخترهای خود که از زن مرحومش میراث برده اند ، هوار شده است ، و عده ای مهاجر که در عهد مرحوم پهلوی از قفقاز بایران آمده و شاید اسلاف آنها ایرانی بوده ، ولی بواسطهٔ طول اقامت در قفقاز ، اخلاق ایرانی را فراموش کرده اند ، و خلاصه يك مشت از این قماش بی کفایت های جاه طلب طماع و مجهول الهویه و

۱- نظرم نیست در کدام روزنامه و در چه تاریخ شرحی بامضاء پسر مرحوم جواد ناطق خوانده ام که بر این قسمت معترض بوده و نوشته بودند که در موقع فوت مرحوم جواد ناطق غایب و در خارجه مشغول تحصیل بوده اند ولی تاریخ فوت پدرشان قبل از بلند شدن علم کمونیست در آذربایجان است . من خیلی از اینکه ایشان در صدد تبرئه پدرشان از کمونیست مآبی برآمده اند هم از نقطه نظر دفاع از پدر که وظیفهٔ هر فردی است ، و هم از حیث اینکه خود را وطن پرست حقیقی معرفی کرده اند ، خوشوقت شدم و بایشان از این دو حیث تبریک عرض میکنم . من چون این کتاب را از روی حافظه نوشته ام ممکن هم هست اشتباه کرده باشم ، اگر چنین اشتباهی کرده باشم خیلی از آقای ناطق جوان عذر میخواهم .

راهزنان آدم کش، علم کمونیست را با اسم دمکرات آذربایجان بلند کردند، و خود را پشتیبان آنها قرار داده و آنها را مسلح نمودند و مرکز جزائی از آنها ساخته و روبروی دولت مرکزی ایران واداشتند؛ سهل است قفقازی‌ها و مهاجرینی را که مسلح کرده بودند، بخاک خمسه هم وارد کرده، و در آنجا هم همین بازی را برپا داشته، و حتی بوسیله سران حزب توده، این بساط را بقزوین و همدان هم، تاحدی سرایت دادند.

افراد مسلح آنها، با اسم رهبر و فدائی بهرجا وارد میشدند، پست امنیه را یراق چین، و ادارات را تصرف، و مردم آرام، بخصوص کسانی را که دارائی داشتند غارت کرده، و در مواردیکه مقاومت میدیدند، و حتی بهوای نفس هم از قتل و سفک کوتاه نمی‌آمدند، و از تا کستان قزوین به بالا، همه جا حتی در خاک همدان، گذر بگذر، اتوبوس‌ها و مسافرین را تفتیش کرده، و اشخاص متعین مسافرین را به بهانه‌های مختلف، عذاب میدادند و پولدارهای آنها را سرو کیسه میکردند. فجایعی که این راهزنها در کلیه شهرها و دهات و قصبات آذربایجان و خمسه مرتکب شده‌اند، داستانهای دارد که برای هر يك باید يك كتاب نوشت !!

البته برای دولت ایران مشکلی نداشت که قشون باینجاها فرستاده، و این یکمشت اراذل و اوباش قفقازی را که با اسم ایرانی و نهضت آذربایجان بجان و مال و عرض و ناموس مردمان بیگناه مسلط شده بودند، بدم میترایوز بدهد، و شر آنها را از سر مردم کشور بکند، ولی با قشون روس، که مانع حرکت آزاد قشون ایران در منطقه‌های اشغالی خود بود، و همه گونه تشویق معنوی و کمک مادی باین راهزنها نموده و برخلاف پیمان اتحاد نمیگذاشت سربازان ایران از نقطه‌ای بنقطه‌ای بروند، چه میکرد؟ و چگونه باین مقصود میرسید؟

فقط برای دولت يك راه باقی و آن این بود که با قشون روس، یعنی مهمانان ناخوانده خود که ناسلامت، با آنها برضد آلمان فاشیست متحد هم شده، و در مدت چهار پنج سال همه جور فداکاری و گذشت برای این اتحاد بعمل آورده بود بجنگد، و مانع این امنیت داخلی را از میان بردارد، و آنها را خلاف مصلحت و توانائی او بود.

ملت ایران در این روزها، بدترین ربعساعت‌های زندگی خود را گذرانده است. تصور کنید مخبرین صادق که هیچ تردیدی در گفته آنها نباشد، برای شما خبر بیاورند که در دهات و شهرهای آذربایجان صبح که مردم از خواب برمیخیزند، می بینند مقداری تفنگ نوتازه از کارخانه درآمده ولی بی بند، مثل توده هیزم، در

بدترین
ربعساعت‌های
زندگی ایران

۱- این تعبیر از زبان خارجی اقتباس شده است. ربعساعت بد زندگی کنایه از اوقات گذرائی است که در آن بشخص بد بگذرد. کمتر کسی است که در زندگی خود از این ربعساعت‌ها نداشته باشد. اینک نوشته زبان خارجی بجهت این است که من این اصطلاح و تعبیر را درجائی نوشته ندیده، بلکه از يك ژنرال روس این تعبیر را شنیده و نمیدانم اصل آن روسی است یا فرانسه، یرزا ژنرال بامن بفرانسه حرف میزد. محتمل است که این تعبیر را از زبان مادری بفرانسه ترجمه کرده باشد.

گوشه راه یا خیابان ریخته است. پاره‌ای از جوانها آنها را تصرف، و باطناب بندی برای آن درست کرده، و خویش را با آنها مسلح میکنند. بعد از چند روز مأمورهائی از طرف دمکراتها می‌آیند، و آنها را بعنوان اینکه تفنگ گرفته اید بزور برای قشون ملی (۱) میبرند، و باین حقه بازیها برای خود افراد دست و پا میکنند. یا مثلاً يك مشت بی سروپا که بدست مهمانهای عزیز شما مسلح شده‌اند، با کامیونهای قشونی همین مهمانها، به‌لیقوان رفته، و حاجی احتشام پیرمرد صد و چند ساله را کشته، و هستی اورا غارت کرده‌اند! یا به پست امنیه سراب هجوم آورده و رئیس پست مزبور، با اینکه بعلت نداشتن دستور اسلحه را زمین گذاشته و تسلیم شده‌است، این راهزنها دست و پای او را قطع و افراد پست را گلوله پیچ کرده‌اند! یا در میانه بمنزل فلان عضو اداره رفته، خانه او را غارت کرده، و خود او را گرفته، يك مشت از سکه‌های غارتی از خود او را بحلقش فرو برده، و با فجع‌ترین وضع او را در جلو چشم زن و فرزندش کشته‌اند! یا دادستان زنجان را بجرم ادای وظیفه بدار آویخته‌اند! و صدها از این قماش اخبار را بشنوید، و دولت شاهم همه گونه وسیله برای رفع این رجاله بازی داشته باشد و نتواند از آنها استفاده کند، چه حالی بشما دست می‌دهد؟

من نمیدانم این آقایان که دستور این طرز رفتار را به پیشه‌وری و غلام یحیی یا فلان او باش مجهول‌الهویه دیگر میدادند، چه فکر میکردند؟ ایرانیها را هم مثل روسهای بره تصور میکردند، که سروصدای آنها در نیامده، و در ظرف مدت کمی سرتاسر کشور را با این حقه بازی کمونیست خواهند کرد؟ زهی نادانی! رعیت‌های آذربایجان که آقایان بدست این راهزنهای خود، بدروغ برای نجات آنها این نهضت را برپا داشته بودند، همان‌ها بودند که در همین اوقات، تا آنجا که میتوانند حقوق مالکانه ارباب و مالک خود را بار الاغ‌های خود کرده بدرخانه آنها میرسانند.

بعقیده من، اگر رقیبهای آقایان میخواستند برای مارکسیسم و حکومت فعلی روس در ایران دشمن تراشی کنند، بهیچ قیمت و زحمتی نمیتوانستند صد يك آنچه را که این آقایان، در این یکی دو ساله، بدست خود و بر ضرر خود تدارك کردند حاصل نمایند، زهی موقع شناسی! بقول پیرزنهای دهاتی خودمان، باید اسفند دود کرد که نظر نخورند، و بسر و بر آنها نظر قربانی و «ببین و بترك»^۲ آویخت که از چشم بد محفوظ بمانند!

۱- گناه دادستان این بود که در یکی دوماه قبل که شخص توده‌ای که بفرماندار حمله و او را مجروح نموده بود اقامه دعوی و او را استنطاق و حبس کرده بوده‌است.

۲- مهره‌های دراز اندام مثلثی شکلی که يك روی آنها محدب و روی دیگر آنها در وسط و از سمت درازی شکاف و طرفین شکاف چین و چروک‌هائی دارد و در دنباله چشم گوسفند قربانی خشك کرده برشته‌کنند و برای دفع چشم زخم بسرو بر اطفال می‌آویزند. این مجموعه تمویدات راببین و بترك میگویند. مهره‌ها اسمی دارد که بجهت استهجان از آن صرف نظر می‌شود و سبب این تسمیه هم شباهت این مهره بیکی از عضوهای گربه است.

مجلس شورای ملی هم ، مثل ملانصرالدین که زورش بخر نمیرسید زورش بخر نمیرسید و سیخک الاغ رانی را تند تند پالان فرو میبرد^۱، هر روز کابینه پالان سیخک میزد وزراء را عوض میکرد. کابینه محمد ساعد، کابینه بیات، و کابینه اول حکیمی، و کابینه صدر، و کابینه دوم حکیمی، هر یک چند ماهی بر سر کار ماندند، و بزودی جا خالی کردند. بر فرض هم میماندند، با این وضع چه میتوانند بکنند؟ مسلماً هیچ! زیرا باید قشون روس از ایران برود، تا بتوان سرانجامی باین اوضاع ناهنجار داد. ولی آقایان مثل قیر بزمین چسبیده و بنظر نمیرسید که تا روز آخر ششماه پس از خاتمه جنگ، خیال حرکت داشته باشند.

دولت استاندار آذربایجان، را بواسطه عملیات بی رویه اش، احضار نموده، و هر کس را نامزد استانداری آنجا میکرد، ورق پاره های ترکی تبریز از او انتقاد نموده، و روزنامه های توده ای تهران هم، مثل میمون، تقلید آنها را در آورده، عین بیانات آنها را تکرار میکردند. و در نتیجه تغییر کابینه ها که پی در پی حاصل میشد، این مهم به تعویق می افتاد. بالاخره، آقای بیات نخست وزیر اسبق را نظر بملایمت و متانتی که داشت، برای این کار سزاوار دانسته، و روانه کردند و خوشحال بودند که بعد از هشت ماه، لامحاله آذربایجان استانداری پیدا کرد، و شاید بتواند باین وضع ناگوار سروصورتی بدهد. ولی کمیته مرکزی دمکرات تبریز قدغن کرد کسی بدیدن استاندار نرود. يك دو روزی آقای بیات، مواجه بادیوار، در تبریز ماند و آنچه بوسیله پیغام باین راهزن ها خواند. «خر با پیغام آب نخورد»^۲ و اثری نبخشید. گذشته از این که او را تهدید کردند، ماندن او هم با آن وضع بی فایده بود، دوسه روز بعد از ورود، با طیاره بتهران برگشت.

آقایان مؤسسين چون بعقیده خود کار تصرف شهرها و قصبات استانهای شرقی و غربی کردستان مکرری آذربایجان، و حتی خمسه را هم بدست بر آورده های خویش انجام

۱- معروف است که ملا زورش بخر نمیرسید به پالان خر سیخک میزد و از این داستان مثل «زورش بخر نمیرسد پالان را میچسبد» معروف شده است.

۲- خر در آب خوردن بسیار با سلیقه است. از هر آبی نمیخورد. در آب خوردن هم بسیار حوصله بخرج میدهد و فقط نوك پوزه خود را با سطح آب تماس میدهد بطوریکه اگر کسی مسبوق بطرز آب خوردن این حیوان نباشد تصور میکند که برای مقصود دیگری سرش را پائین آورده است. صاحب خر باید خیلی حوصله بخرج بدهد و مدتی وقت صرف کند و بالای سر حیوان بایستد تا سیراب شود و الا تشنه از نهر بر میگردد. معلوم است با این کیفیت به پیغام که مثلاً بفلان کس بگو خر مرا هم آب بدهد کار صورت نمیگیرد و خر تشنه خواهد ماند. مورد استعمال این مثل در جایی است که بخواهند با سرهم بندی کار را خاتمه بدهند و وسیله ناقص برای انجام کار بکار بندند و در این صورت معلوم است که به پیغام «خر مرا هم آب بده» سیراب نخواهد شد. این مثال، «خر به پیغام آب نمیخورد» در دهات از امثال سائره است.

داده ، و پادگانهای نظامی و پست های امنیه را بهر کیفیتى بود ، منحل کرده بودند موقع را برای افشای مقصود اصلی ، که آثار آن از عملیات قبلى آنها هم نمایان بود مناسب دیده ، روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ درست روز بعد از دست بسر کردن آقای بیات ، حکومت «خودمختار» آذربایجان را بدست این اوباشها عملى ، و اعلان کردند. حکومت خودمختار آذربایجان ، مجلس شورایملى ، وزراء و همه چیز برای خود پیدا کرد. پیشه وری ، باش وزیر ، و شبستری رئیس مجلس شورایملى شد. باین کیفیت دولتی که عجلتاً حریم و جلوخان و در آینده ، جزو خاک کمونیستی روسیه بشود ، از خاک ایران تشکیل گردید . رادیو مسکو این خبر را با آب و تاب تمام بتمام دنیا فرستاده و روزنامه های توده ای تهران تبریکات خود را بآثار این نهضت ملی (۹) نمودند ولی دولت ایران منتظر سررسید موعد رفتن قشون روس است ، تا تکلیف خود را با این «خودمختار» ها که روح اهالی آذربایجان از مقاصد باطنی آنها بی خبر و از این نهضت فرسخها گریزان است معین کند .

در پیمان اتحاد زورکی که بین ایران از يك طرف ، و روس و انگلیس از طرف دیگر بسته شده و دولت آمریکا هم الحاق خود را باین پیمان عملاً اظهار داشته مقرر گشته بود که بعد از ختم جنگ ، متحدین باید قشون خود را ، با سرعت اوقات از ایران خارج کنند ، و منتها حد آن ششماه پس از خاتمه جنگ تعیین شده بود . اگر روح پیمان را در نظر آوریم ، باید بعد از تسلیم آلمان و ختم جنگ در اروپا ، دول متحد ماعملیات تخلیه ایران را بلافاصله شروع کنند ، و هر چه زودتر شرشان را بکنند . برفرض اینکه میخواستند ، از تمام مدت ششماه منطوق قرارداد هم استفاده نمایند ، شش ماه مدت پیمانی ، در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۲۴ سر می آمد .

اگرچه ، جنگ با ژاپون هنوز ادامه داشت ولی این جنگ مربوط باین حدود نبوده و در اقیانوس کبیر و تاحدی جنگ محلی بشمار می آمد. مع هذا ، چون ژاپون هم یکی از دول محور ، و تاجنگ با او هم خاتمه نمی یافت ، ممکن بود جنگ را خاتمه نیافته تلقی کرد ، پس باید همینکه جنگ با ژاپون ختم شد ، دول متحد شروع به تخلیه ایران نموده ، تاسر ششماه ، یعنی در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ ، کشور ما را بالمره از قشون خود پاک کنند . چنانکه ، آمریکا و انگلیس همین کار را کرده ، و حتی بعد از ختم جنگ در اروپا و قبل از

۱- شاید تعیین روز ۱۹ آذر ۱۳۲۴ برای اعلان «خودمختاری» آذربایجان با تاریخ سررسید موقع اقامت قشون روس در ایران بی رابطه نباشد ، که قبلاً فکر میکردند که اگر طوری پیش آمد که نتوانند بعد از ۱۸ آذر ۱۳۲۴ قشون خود را در ایران نگاهدارند مقصود خود را مقارن حرکت قشون خود انجام کرده باشند و باین نظر بوده است که این موقع ، ۱۹ آذر ۱۳۲۴ را برای اعلان خود مختاری تعیین کرده و دستور آنرا برای پیشه وری فرستاده باشند ، منتها همینکه دیده اند ، اشتلم خاتمه یافتن جنگ که بهانه آن باقی بودن ژاپون در حال جنگ بوده پیش رفت و سایر متحدین متقاعد شدند رفتن خود را تا نیمه اردیبهشت که در حدود دوماه هم از ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ ، تاریخ سررسید بحساب ختم جنگ با ژاپون بود ، بتعویق انداختند .

ختم جنگ با ژاپون، مقدار زیادی از قشون خود را از ایران خارج، و بعد از تسلیم ژاپون، عملیات تخلیه‌ای خود را سریع نمودند.

ولی توجه کردند، که هم پیمان دیگرشان، یعنی روسیه، مثل این است که بتاریخ تخلیه قطعی که دارد نزدیک میشود، توجهی ندارد. زیرا هیچگونه اقدامی که دلیل بر خیال ترك گفتن ایران باشد، از آنها مشاهده نمیشود! تا این که بالاخره، بزبان آمده پرسیدند: «مامیرویم؛ شما کی خواهید رفت؟» روسها جواب دادند «تا آخرین روز سر رسید تاریخ مندرج در پیمان؛ خواهیم ماند!» البته این ماندن بیجهت در خاک دولت متحد، حقاً موجب سوء ظن دولتمندان، بخصوص انگلیس شد، و در بردن قشون خود قدری پاسست کرد، ولی در هر حال، تدارك خود را طوری دید که یکی دو روز قبل از موعد، یعنی ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ يك سرباز هم در ایران نداشته باشد. البته دولت ایران هم که از روسها راجع بر رفتن قشون آنها استعلام نمود، و همین جواب را شنید و چاره‌ای جز انتظار ۱۱ اسفند نداشت.

دولت ایران تمام خرابی اوضاع آذربایجان را تحمل میکرد، و روز می‌شمرد که این مدت سپری شده، و موعد برسد و از این مخمصه خلاص شود. حالا در این ضمنها حکومت «خود مختار» آذربایجان البته بدستور مؤسسين اصلی در ورق پاره‌های خود که بزبان ترکی یعنی زبان رسمی حکومت خود می‌نوشتند و روزنامه‌های توده‌ای تهران و ایزوستیا و پراودای مسکو و حتی رادیو مسکو مندرجات آن را با آب و تاب تمام ترجمه و تعبیر میکردند چه یاوه سرائی‌ها و چه لاف و گزافها نسبت بعملیات خود و چه هتاکبها و رذالتهای نسبت به حکومت مرکزی تهران معمول میداشتند؟ قلم من از شرح آن عاجز است! همینقدر مینویسم ملت حقیقی بخصوص برادران آذربایجانی چه آنها که در تبریز مانده و چه آنها که بتهران آمده بودند خون می‌خوردند و انتظار سر رسید موعد تشریف فرمائی مسببین این اوضاع را میکشیدند که بتوانند حق این یکمشت خارجی و توده‌ایها را کنارشان بگذارند.

بالاخره این روز فیروز یعنی یازدهم اسفند ۱۳۲۴ رسید، ولی آقایان مهمانان عزیز نرفتند، سهل است هیچ برفتگارا هم نمی‌مانستند و سفت و سخت سر جاهای خود نشسته بودند و حتی برای اینکه دولت ایران مخاطبی نداشته باشد سفیر کبیر و تمام کارکنان سفارت آنها جا خالی کرده بچاک زدند و دولت ایران را با علی‌اف و یعقوب‌اف قفقازی که هیچ معلوم نبود در سفارت شوروی چه محلی از اعراب دیپلوماتیکی دارند و چه ارزشی میتوان بافعال و اقوال آنها داد، مواجه کردند. بطوریکه دولت ایران نمیدانست پرتست خود را در این نقض پیمان بکی بدهد!

دولت ایران، مدتی قبل از سر رسید موعد تخلیه ایران از قشون خارجی و در کابینه اول حکیمی بعنوان مقدمه چند گروهان بزنجان فرستاده بود که تا وقتی «سرخر» خارجی از بین می‌رود هسته قوه‌ای در این شهر داشته باشد. نظامیهای روسی در شریف آباد قزوین مانع حرکت آنها بسمت زنجان شده بودند. رادیو مسکو این اعزام نیرو را سبب ایجاد خونریزی در تبریز اعلام میکرد و روزنامه‌های توده‌ای تهران هم پای این نفقه ناموزون

که حق حاکمیت ایران را در خاک خود انکار می کرد ضرب می گرفتند و رؤسای توده ای هم با این موسیقی وحشی در مجلس رقاصی راه می انداختند !! و در این میان رقص آخوند لنکرانی از همه مضحک تر بود .

بالاخره دولت ایران تنگ آمده در کابینه آخر حکیمی بشورای حسن استفاده از امنیت که برای دفعه اول تشکیل میشد شکوه کرد که اولاً قشون جامعه ملل متفق روس جلو قشون ایران را در شریف آباد قزوین گرفته مانع رفتن آنها بزنجان و تبریز است و نمیگذارد دولت ایران امنیت را در کشور خود برقرار کند. ثانیاً چرا با وجود سر رسید موعد کشور ما را تخلیه نمی کند و ما را راحت نمیگذارد. بر اثر همین اقدام توده ای ها در روزنامه جات خود ، و رادیو مسکو نظرم نیست کدامیک بتقلید دیگری بیچاره حکیمی را مرتجع خواندند ! و هزار لجر باو گفتند .

شورای امنیت بٹ الشکوائی ایران را با وجود هرزه درائی های رادیو مسکو بمورد تشخیص داده و جزو دستور گذاشت ، و از قضاء اولین نوبت هم راجع بهمین رسیدگی بود . چنانکه یکبار دیگر هم در صفحه ۲۰۷ از این جلد نوشته ام حلاجی کامل آقای ویشنیسکی معاون وزیر خارجه روسیه را که در روز رسیدگی باین امر بسمت قائم مقامی از مولوتف وزیر خارجه در این جلسه شورای امنیت حاضر بوده است در اینجا مناسب نمیدانم زیرا جای این کار اگر خدا بمن عمر بدهد که این شرح زندگانی را باین روزهای عمر خود برسانم در آنجا است . ولی ، فعلاً ولو بطور اجمال هم باشد نمی توانم نامربوط گوئیهای این آقارا در این مجلس بین المللی نا گفته بگذارم !

در شورای امنیت از آقای ویشنیسکی معاون وزارت خارجه روسیه پرسیدند چرا قشون شما مانع عملیات قشون ایران در داخل کشورشان است ؟ با کمال خشم و غضب بروسی جواب گفت بجهت اینکه باعث خونریزی در سرحد کشور ما است ! شورای امنیت گفت بشما چه مربوط است ؟ شما در سرحدات خود میتوانید عده ای داشته باشید که اگر عده مسلحی بخاک شما بخواهد وارد شود از آنها نزع اسلحه کرده سرشان بدهد . ایشان نمیخواستند زیر بار این مطلب ساده که هر شاگرد مکتبی مدارس حقوقی میداند بروند . حتی نظرم نیست در این مورد بود یا مورد دیگر بمترجم خود پر خاش می کردند که مقصودشان را نتوانسته است درست ترجمه کند و از این جمله معلوم میشد ایشان زبان رایج این مجلس بین المللی را خوب بلدند که بمترجم ایراد میگیرند . پس چرا باین زبان حرف نمیزدند ؟ معلوم نبود بهر حال شورای امنیت در این قسمت رأی داد که دولت ایران میتواند بهر نقطه کشور خویش قشون بفرستد و قشون دولت روس حق جلوگیری و مداخله در این موضوع ندارد .

در قسمت دوم ایشان میگفتند : این کار از کارهای خصوصی بین ایران و روسیه و مربوط بشورای امنیت نیست ! و بقدری پافشاری کرده ، و دری وری گفتند که از مزه



سید حسن تقی زاده



حسن علاء

خارج و شورای امنیت مجبور شد در این باب هم رأی بگیرد و بعد از آنکه در نتیجه رأی معلوم شد که اینکار از کارهای مخصوص شورای امنیت است، ایشان مثل آخوند انکرانی در مجلس شورای ملی ایران، فرمودند: سائرین چرا قشون خود را از کشورهای دیگر نمیبهرند؟ نماینده انگلیس گفت: مقصود شما دولت ماست! درست است که ما در یونان و اندونزی قشون داریم، ولی خود دولت های یونان و هلند از ما خواهی کرده اند در کشور آنها بمانیم، وگرنه ما هزار باره رفته بودیم. ایشان گفتند، دولت ایران هم با اقامت ما در کشور خود نه همین راضی است بلکه بموجب نامه فلان تاریخ خود از اقامت قشون ما تشکر هم کرده است. شورای امنیت بجانب آقای تقی زاده نماینده ایران متوجه شد که پس این شکوه برای چیست؟ تقی زاده چون باور نمیکرد که نماینده روسیه هم در شورای امنیت مثل وکیل مدافعه های ناشی، درمحا کم صلح، دروغ بگوید و از این نامه هم خبری نداشت، جواب را بجلسه بعد موکول کرد که تحقیق کرده جواب بدهد.

دولت ایران در خلال روزهایی که موعد تشریف فرمائی آقایان نزدیک شده، و مثل قبر بزمین چسبیده بودند، نامه ای بآنها نوشته بود: که شما باید از مدتی پیش کارتخلیه ایران را شروع کرده باشید، پس کی تشریف میبرید؟ جواب داده بودند در سر موعد! دولت ایران جواب داده بود: ما هم متشکر می شویم، که هرچه زودتر کشور ما را تخلیه کنید. این تشکر ادعائی از اقامت قشون روس این تشکر بوده است!

در جلسه بعد که نماینده ایران موضوع تشکر را آفتابی کرد، بوین وزیر امور خارجه انگلیس و برنز وزیر خارجه آمریکا با آقای ویشینسکی قدری نصیحت کردند که بابا! کشور ایران از ما پذیرائی کرده است، ما نباید او را عذاب بدهیم ما هم آخر ناسلامتی، تعهدی امضاء کرده، و در کنفرانس سران سه کشور حرفهائی زده ایم! ویشینسکی

۱ - آنروزها که من این چند سطر را مینوشتم هنوز شورویها مثل امروز نبودند، سیاستشان سیاست مماشات بود و چون این اول دفعه ای بود که در يك مجمع بین المللی یاوه گوئی آنها شروع شده بود البته حرفه های بی منطق آقای ویشینسکی غریب بنظر می آمد، در سه چهار ساله بعد بقدری یاوه گوئی و هرزه درائی کرده اند که حاجتی باین انتقاد ندارند. هفت هشت دقیقه ای پای رادیوی آنها بنشینید، همینقدر که توده ای نباشید، خواهید گفت آنها دیوانه اند والا آدم عاقل اینقدر بی منطق حرف نمیزند.

از همه مضحك تر این است که آقای ویشینسکی میخواهند ادعا کنند که ترجمه جمله ای را وزارت خارجه در مراسله فارسی خود نوشته است، غیر از چیزی است که آقای تقی زاده ادعا میکنند. تقی زاده جواب گفت، من فارسی را لامحاله از شما بهتر بلدم اگر خیلی مقاومت کنید میدهم متخصص رسمی ترجمه کند. با این منطق این مرد دروغگوی یاوه سرا ساکت شد.

باز هم دری وری^۱ میگفت و این شاخ و آن شاخ میپیرید. شورای امنیت، بر حسب مقررات طرز اقدام نسبت بدولت متعددی که ابتدای آن توصیه ختم عمل بطور مسالمت است بطرفین توصیه کرد که بطور خصوصی، قضیه را حل کنند ولی شکایت ایران از دستور خارج نشود تا نتیجه آن در جلسه آینده، که سه ماه بعد منعقد می شد معلوم گردد.

ولی دولت ایران با کی مذاکره کند؟ روسها که سفارت خود را در تهران از اعضای رسمی خالی کرده بودند، آقای حکیمی نخست وزیر اعلام کرد که حاضر است خود بمسکو برود، و توصیه شورای امنیت را عملی کند. آقایان در رادیو مسکو يك مشت یاوه سرائی کردند، و حکیمی را برای دفعه دوم «مرتجع» خواندند. کابینه مجبوراً استعفا داد.

جناب آقای احمد قوام نخست وزیر شد. ایشان هم مثل آقای حکیمی، صلاح دانستند رأی شورای امنیت را عملی کرده و خودشان سفری بمسکو بکنند، و کار را سرو سامانی بدهند، و بلافاصله بعد از معرفی کابینه خود بمجلس با طیاره ای که مسکویها برای او فرستاده بودند بجانب مسکو عزیمت نمودند. ولی هیچ توافق مثبتی بین طرفین حاصل نشده، و در این ملاقات جنبه تشریفاتی و اظهار مودت بیشتر از گذراندن اصل عمل منظور نظر بوده است. در هر حال، نخست وزیر با دست خالی مراجعت کرد. فردای آن روز مدت دوره مجلس سرآمده، و قهراً تعطیل گشت.

بالاخره بعد از چند روز سفیر کبیر شوروی وارد تهران، و در دهه

صلح بز و کلم! دوم فروردین ۱۳۲۵، نتیجه این گربه رقاصانها ظاهر شد، و

موافقت نامه ای، بمدت پنجاه سال راجع به نفت شمال، بین سفیر

شوروی و نخست وزیر ایران گذشت، که دولت شوروی نفت شمال را بخرج خود استخراج کند، و منافع آن بالسویه بین دوشريك تقسیم شود، و تا بیست و پنج سال اول چهل و نه در صد، و بیست و پنج ساله دوم پنجاه در صد سهام آن، بعنوان حق الارض مال ایران باشد، و مقرر شده بود که پس از تشکیل مجلس شورای ملی که منتها تا هفت ماه دیگر صورت خواهد گرفت لایحه آن باید از طرف دولت ایران بمجلس پیشنهاد شود. دولت

۱ - جمله های بی معنی و نامربوط و بی موضوع و پراکنده و پریشان که منطق را با آن

سر و کاری نباشد دری وری میخوانند. این اصطلاح گویا اصلاً گیلکی است و از گیلان بسایر جاها رفته است.

دری زبان غیر شهری ایرانیان باستانی بوده «ور» بمعنی کنار و خارج و یای آن یای نسبت است. بنابراین دری وری یعنی سخنی که از غایت پراکندگی بزبان متروک خارجی میماند. در فرانسه هم حرف بی منطق را به چینی تشبیه میکنند و میگویند؛ مثل این است که چینی حرف میزند. فارسها هم حرف بی منطق و سر بالارا بترکی تشبیه کرده اند و این از وقتی است که مغولها بر ایران حکومت داشته و نسبت به مغلوبهای خود تحکم بی منطق میکردند.

روس قشون خود را بزودی از ایران خواهد برد. ایران هم با آذربایجانها بطور مسالمت (۴) رفتار خواهد کرد ۱۱

بعد از چندی تصویب نامه‌ای برای کار آذربایجان از هیئت وزراء صادر شد که بموجب آن بدو استان آذربایجان اختیارات داخلی داده بود ۱

این تصویب نامه بدو استان سه و چهار، یعنی بتمام آذربایجان، اختیارات محلی که خیلی زیادتر از اختیارات مندرج در قانون متروک انجمنهای ایالتی ۱۳۲۵ قمری بود، میداد که باید در مجلس آینده مطرح و تصویب شود. اگرچه اجرای این تصویب نامه قبل از تصویب مجلس قانونی نبود، و دست دولت را در عملیات دولتی خود می بست، ولی ممکن بود تصور شود که مجلس آینده که ناگزیر نمیتواند تنها برای آذربایجان حقی قائل شود که بسایر ایالات و ولایات ندهد، بعنوان اصلاح قانون انجمنهای ولایتی و ایالتی برای کل کشور قانونی وضع کند، که تمام استانهای کشور، اعم از نفع یا ضرر، لامحاله بطور تساوی از آن برخوردار شوند و تمامیت و دست نخوردگی کل کشور محفوظ بماند. در حقیقت این توافق مانند صلح بین میش و گرگ بود، که اگر دولت روس دست از تحریک «خود مختارهای» آذربایجان میکشید، و منبعد از مسببین ظاهری آن معناً و مادهٔ تقویت نمیکرد، ممکن بود کار را سر و صورت گرفته تلقی کرد. ولی روسها در تخلیهٔ ایران از قشون خود خیلی به تأانی پیش میرفتند و باش وزیر (نخست وزیر) دولت «خود مختار» که اختیارات داخلی آذربایجان را از آنچه آنها برای خود اعلام کرده بودند محدودتر میکرد، خیلی مناعت بخرج میداد، و بخوبی هویدا بود که روسها به سنت سنیهٔ تعدی، که روح و جان رژیم حکومتی آنهاست در این معامله که اصل آنرا هم بوسیلهٔ اقامت نا مشروع قشون خود در ایران، و در حقیقت بتعدی و زور و ظلم تحصیل کرده بودند، چون سهم خود یعنی موافقت نامهٔ نفت را بجیب زده اند. نمیخواهند سهم ایران، یعنی تسویهٔ امر آذربایجان را پردازند، و این رعونت های باش وزیری آذربایجان از این راه است.

دولت ایران با کمال متانت و درونه منتظر تخلیهٔ خاک خود از قشون روس است، که ناچار بهرجان کندن هست، تا روز جلسهٔ آیندهٔ شورای امنیت، خواه و نخواه باید خاک ایران را ترك گویند، تا بعد برای کار آذربایجان تدبیری (۴) بیندیشد، ولی روسها تا می توانند در بردن قشون خود توانی و تراخی می کنند، و بخوبی پیداست که مشغول تقویت مادی حکومت قلابی^۲ تراشیدهٔ خود در آذربایجانند، که وقتی قشون خود را از

۱ - بلکه هیچ پیش نمیرفتند. اگر عده‌ای را از نقطه‌ای برمیداشتند به نقطهٔ دیگر

میفرستادند.

۲ - سابقاً پول قلب را عوام پول قلابی میگفتند. ولی امروز این اصطلاح عامیانه را که در

کتابت هم وارد شده است بهر چیز ناروایی اطلاق میکنند.

ایران خارج می کنند، این حکومت دست نشاندۀ آنها بتواند سرپا بند شود و سر باطاعت تصویبنامۀ هیئت وزراء در نیاورد.

چنانکه وقتی بالاخره این روز فیروز رسید، هنوز هم کشور ایران را در هیچیک از نقاط خالی نکرده بودند که از این روز تازه برفتن و جا بجا شدن شروع کردند. از آذربایجان هم ظاهراً رفتند، ولی چون دولت ایران از این قسمت کشور خود بی اطلاع بود، برای آنها مانعی نداشت که افراد و افسران خود را با تغییر لباس، و زمین گذاشتن اسلحه در آنجا نگاهدارند تا در موقع لزوم باش و زیری آذربایجان بتواند از آنها استفاده کرده برضد دولت مرکزی بطغیان خود ادامه بدهد.

بالاخره خاک ایران در شانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۵ بعد از دو ماه و پنج روز اقامت نامشروع، آنهم با این کیفیت از قشون روس ظاهراً پاك شد. البته اعلان رسمی آنهم، بجهت همین تأخیر و ممانعت ها دیرتر از موعد افتتاح جلسۀ شورای امنیت بجناب آقای حسین علا نمایندۀ ایران رسید. چنانکه در روزی که کار ایران مطرح شد گرومیکو نمایندۀ روس باز هم بدروغ اظهار داشت که خاک ایران را ما تخلیه کرده ایم و باید شکایت نامۀ ایران از دستور خارج شود. آقای علا جواب گفت، تا کنون تخلیه نشده و در این زمینه بمن خبری فرسیده است. باز در اینجا هم گرومیکو بسنت سنیه کمونیستی، قدری دری وری گفت و شورای امنیت موضوع را بجلسۀ بعد موکول کرد. در فاصلۀ دو جلسه، بعد از آنکه بالاخره کار تخلیۀ ایران با همان وضع ناقص سروصورت گرفت، خبر آن بآقای علا رسید و در روز جلسۀ بعد اعلام شد. در اینجا باز گرومیکو اصرار داشت که اصل شکایت ایران مسترد شود. شورای امنیت پذیرفته شدن این تقاضا را موکول بتقاضای نمایندۀ ایران کرد. آقای حسین علا حقاً جواب گفت: من چنین مأموریتی از طرف دولت خود ندارم. گرومیکو باز هم با دری وریهای خود میخواست کار را ختم شده وانمود کند. ولی شورا گوشه باین یاوه گوئیها نداد و بشالشکوائی ایران در دفتر شورای امنیت ماند و مطلب بهمین جا ختم شد. اما روسها بخوبی دانستند که تمام ملل عالم از این رفتار آنها عصبانیند و بخوبی حس کردند که باقی گذاشتن شکایتنامۀ ایران در دفتر شورای امنیت برای کار آذربایجان است، زیرا تا اینکار بسامان نمیرسید، حقاً شکایت ایران باقی میماند و نمی شد این بشالشکوی را خاتمه یافته دانست.

طرز صحبت و ورود و خروج این روزهای نمایندگان روسیه، در این مجالس بین المللی، و منطق نفهمی آنها واقعاً بسیار مضحك، و مثل این است که فقط از دولت سردیوارهای گوشتی، یعنی افراد قشون سرخ که بیچاره ها جز برای مردن باین جنگ نمی رفته اند بوده، که این فتح برای عالم بشریت حاصل شده است. گوئی میخواهند تمام ملل عالم را با شتم های خود مرعوب کنند. مثل دلقک های سیرك خود را بلباس عجیب و غریب می آرایند و گذشته از منطق نفهمی در سوء ظن تظاهر های بسیار خنك بی موضوع میکنند موضوع درخت صنوبری که محاذی اطاق کار مولوتف در قصر لوکسانبورک (محل شورای

وزیران خارجه چهار دولت (اتفاق افتاده اظهارات ژنرال (۹) مستحفظ (۹) لاینفک ایشان^۱ در این که مبادا کسی بالای درخت رفته ، سوء قصدی نسبت باین مرد عزیز بکند داستانی است که همه کس را بخنده می آورد. این هم یکی از وسائل انتشاری آنها واصل « تخالف شهر » و یا اصل مسلم « الخائن و خائف » از آن بخوبی هویدا است^{۱۹}

باری ، بعد از تخلیه خاک ایران از قشون روس ، مسأله آذربایجان

خود مختاری طبعاً پیش می آمد . ولی چنانکه پیش بینی میشد ، گذشته از سابق ،
یا انجام گسیختگی در این یکی دو ماهه فاصله بین گذراندن موافقتنامه ها و تخلیه خاک ایران ، روسها بقدر لزوم باد بآستین^۲ باش وزیر این خود-

مختاری آذربایجان ، یعنی پیشه وری کرده ، و سران حزب توده هم بعقیده خود صف آرائی خویش را باندازه ای کامل نموده بودند که عمق و اتباعش کراقلی^۳ بخوانند و بتصویب نامه دولت که « خود مختاری » آنها را محدود میکرد ، سر فرود نیاورند !

بالاخره ، چند نفر از سران این حکومت قلابی ، مانند پیشه وری « باش وزیر » (۹) و شبستری رئیس مجلس شورای ملی (۹) و یکی دو نفر دیگر ، التفات فرموده ، برای مذاکره مواد تصویب نامه دولت ، با طیاره بتهران آمدند . روز ورود آنها ، سران حزب توده با یکمشت پرتقال فروش و حمال مزدور و دسته های گل و فریادهای زنده باد و پاینده باد ، این مزدوران خارجی را بدست مریزاد جدا کردن آذربایجان از پیکر ایران ، در میدان طیاره استقبال کردند !

باز خدا پدر آقای احمد قوام نخست وزیر را بیامرزد ، که محل اقامت این متمردين متکی بخارجه را در خارج شهر معین کرده ، و افراد را از ملاقات آنها ممنوع داشته بود ، والا سران حزب توده حاضر بودند اشخاصی مانند آخوند لنکرانی ، را

- ۱ - مولوتف در مجالس بین المللی یکنفر از کمونیستهای پاشنه تر کیده ، که اورا کشکی ژنرال میخواند بعنوان مستحفظ شخصی همراه میبرد که این جناب سرتیپ حتی در شورا های عمومی هم پشت سراومی ایستاد ! برای اینکه سوء قصدی نسبت باین آقای عزیز نشود و این خود موهن بسایر نمایندگان یا لامحاله بکشوری که این انجمن بین المللی در آنجا تشکیل مییافت بود. اینها يك همچو مردمان دیوانه و قیچی هستند که برای پیشرفت مقصود خود از هیچ کار ابا و امتناع ندارند.
- ۲ - کشتی گیری در زورخانه کاری مستلزم بازوهای سطر قوی است . پهلوان پنبه ها چون بازوی سطر ندارند اگر بخواهند بهو و جنجال خود را پهلوان بشمار بیاورند ، ناگزیرند برای سطر باری بازو فکری بکنند و مصنوعی بازو های خود را ولو بباد کردن آستین باشد ، قوی و سطر نمایش بدهند. دیده ایم ، بچه ها که میخواهند بشوخی با هم کشتی بگیرند قبلا در آستین خود میدمند و باد بآستین خود میکنند. « باد بآستین کردن » کنایه از تقویت آدم بیمار ضعیف نالایقی است که از خودش کاری بر نیاید و بخواهند اورا آدم قوی بخرج بدهند. نظیر « چماق بدست چلاق دادن » و در موارد اغوا کردن شخص بکاری که خود جرأت اقدام در آنرا ندارد نیز استعمال میشود .
- ۳ - گریلی یا گرایلی یکی از گوشه های آواز شهناز شور است و در دستگاه ماهور هم گوشه ای با سم کراقلی هست « کراقلی خواندن » کنایه از سربالا حرف زدن و مثل ترکی گفتن در مواردیکه کسی حرف بی منطقی بزند استعمال میشود .

با یکمشت عمله بدر منزل این دسته گله‌ها بفرستند، و آنها را از منزل بیرون کشیده سر دست بگیرند و دوره بگردانند، و باز موضوع تازه‌ای برای رادیو مسکو تحصیل کرده، و این آدمکشان و راهزنان را از آنچه بدستور خارجی جری شده بودند جری‌ترشان بکنند؛ بالجمله آقایان بعذراینکه ما از طرف نمایندگان ملت آذربایجان اختیار قبول مواد تصویب نامه دولت را نداریم و باید در مجلس شورای ملی خود (۲) مطرح کنیم از پذیرفتن استنکاف کرده پس از چند روز اقامت بی‌مصرف در تهران، به تبریز برگشتند. چنان که قبلاً هم معلوم بود، البته مجلس شورای ملی آنها راضی باین تصویب نامه دولت نشد. این بار مظفر فیروز، یا بقول مجله صبا جناب بوقلغالك^۱ که مظهر «ما فرحنا بابلیس فکیف نفرح باولاده» و نماینده مثل معروف فارسی «از شیطان چه خیری دیده‌ایم که از اولادش توقع داشته باشیم» است و بمفاد بتشکل باشکال مختلفه حتی... و... سابقاً طرفدار سیدضیاءالدین بوده و چندی بود که برای حزب توده دایره نم میگرد، به تبریز رفت که این معما را حل کند و تشریف فرمائی این آقا را برای این مقصود، رادیو تهران با جنابهای مکرر بیمورد، در جلو اسم ایشان، بسمع تمام مردم رساند. ولی چه فایده؟ ایشان رفتند و «کره را یاق کردند»^۲ و برگشتند. موافقت نامه جدید ایشان با سران حکومت قلابی آذربایجان جز یکی دو فقره تغییر اسم، از قبیل باش وزیر باستاندار و مجلس شورای ملی بانجمن ایالتی، هیچ تغییر اساسی در اختیاراتی که آنها قبلاً برای خود مختاری خویش اعلان کرده بودند، نیاورد. زبان ترکی زبان رسمی و اختیار تعیین استاندار و رؤسای دوایر و حکام جزء با آنها و امنیه آنها هم همان فدائیان خودشان باقی ماند. چرا يك تغییر مختصر بسیار ناقابل دیگری هم بوجود آمد و آن رسمی شدن این حقه بازی و عصیان بود، که آبروی دولت ایران را در نزد سایر ملل برد. زیرا دولت ایران این تجزیه را که تا اینوقت نمی‌شناخت اگرچه بدون تصویب مجلس، ولی در هر حال، ولو موقتاً پذیرفته، و مجلس آینده را با کار ختم شده‌ای مواجه کرده بود.

گذشته از این، با وضعی که پیش آورده بودند، مجلس آینده را هم با کمال سهولت،

-
- ۱ - من این اصطلاح مجله صبا را هیچ نشنیده و معنی و املاي آن را درست نمیدانم ولی چون مظفر فیروز را «بو همه چیز» بجا آورده‌ام عیناً این کلمه مرکب را به «انگ» این مجله نقل کردم. انگ هم بمعنی علامت و مهری است که روی بسته بندی کالا برای شناساندن کارخانه سازنده کالا میزنند و این کار قدیمها نسبت به تنباکوی شیرازی خیلی معمول بود.
- ۲ - یاق بترکی بمعنی روغن است. کره بواسطه دوغی که دارد از روغن ارزانتر است. گویند در ازمنه قدیم در ضمن بدهی های مالیاتی دهی مقداری کره هم بوده است که سابقاً از گوسفند ارهای ده میگرفتند و بعدها که گوسفندها تلف شده بودند، باز هم مأمورین مالیات دست از مطالبه آن نمی‌کشیدند. اهالی شخصی را بنمایندگی برگزیدند و خرجی برای اوتعمین کردند که برود و اهالی را از این مالیات زور برهاند، مؤمن بیایتخت رفت و پس از چند ماه توقف حکمی صادر کرد که در آن نوشته بودند، اهالی بجای کره، یاق بدهند. مورد استعمالش با این توضیح همان است که از متن مفهوم میشود.

میتوانستند از همان قماش و کلای توده‌ای دوره چهاردهم، انباشته، بر خر مقصود که تجزیه تام و تمام آذربایجان از ایران، و گذراندن نفت شمال است سوار شوند. در این صورت گذشته از کار نفت، که جزئیات آن بر ضرر دولت ایران تمام میشد و برگشت نداشت، مرد میخواست که آذربایجان را «از گرده» این خر شیطان پائین بیاورد^۱ و دو مرتبه بایران بچسباند، و از تجزیه تا الحاق آن بروسیه، با رژیم کمونیستی که در آنجا گرما گرم مشغول اجرایش شده بودند، يك قدم بیشتر نبود. چه پرتگاه مهیبی^{۱۱۹}

ولی من مأیوس نبودم، و می دانستم که این گربه مرتضی علی^۲ همانطور که در صفحه ۱۵۳ از همین جلد سوم پیش بینی کرده بودم، دم خود را از دم این شتر بزودی جدا کرده، و صحیح و سالم، روی چهار دست و پا، بزمین می آید و فوراً راه می افتد.

در همین روزها، روزی از کوچه برلن (اگر بجرم فاشیستی اسمش را عوض نکنند.) به جناب آقای عمو ابوالقاسم فروهر برخوردیم. بمن گفت عمو جان! وضع کشور را چگونه می بینی؟ گفتم درست میشود. گفت جانی برای آن باقی نمانده که امیدی به بهبودیش داشته باشیم! گفتم خدای ایران بزرگتر از آنست که بتوانند باین حقه بازیها، آذربایجان را بلع کنند. گذشته از این، اوضاع عالم هم دیگر اجازه این کثافت کاریها و شیادی ها را نمی دهد. یا ایران با کل دنیا خراب میشود، یا سر پا و مستقل و دست نخورده میماند! در همین روزها بود، که جناب آقای احمد قوام نخست وزیر، که

آنروزها

چه خبر بود

تصور میکرد بتواند سران حزب توده را رهبری، یا بهتر بگوئیم راهبری کرده، و از آنها مردمانی منطق فهم و وطنپرست و عاقل بسازد رفتار سابق آنها را در دوره نخست وزیری جناب آقای صدر، بعکس سیاست یکطرفی آن کابینه بجای آورده، و خود را بیشتر متمایل بآنها نشان داد، و مظفر فیروز معاون نخست وزیری هم، شاید اکثر، او را با کارهای ختم شده که اکثر آنها بنفع توده‌ای ها تمام میشد، مواجه کرده، و این آقایان هم تا میتوانستند از این وضع سوء استفاده کرده، و خر خود را درازتر بستند. روزنامه‌های آنها، تا ممکنشان بود از تجزیه آذربایجان و پیشرفت این نهضت ملی (؟) تحسین و ترویج کردند. و روزنامه‌هایی که حقاً با این دمکراسی قلابی که دست خارجی در آن هویدا بود، ضدیت میکردند طرف حمله آنها واقع شده، و حتی افرادی که هیچوقت و در هیچ دوره‌ای از جاده استقامت

۱ - «از خر شیطان پائین نیامدن» کنایه از عدول نکردن از حرف بی منطق یا کار نامربوط است. مثل سائر شدن این تعبیر هم مثل «دسته گل بآب دادن» البته تاریخچه افسانه مانندی داشته است که فراموش شده یا من نشنیده‌ام.

۲ - گربه را از هر بلندی پرت کنند، روی چهار دست و پا بزمین می آید و کمتر دیده شده است که از این سقوط در رفتگی در مفاصلش پیدا شود. بهمین مناسبت عوام وقتی میخواهند این خاصیت را در این حیوان تذکر بدهند او را متعلق بمرتضی علی قلمداد میکنند و کسانی را که در معامله فیروزمی شوند و از هر سختی نجات می یابند بگربه مرتضی علی تشبیه مینمایند و میگویند گربه مرتضی علی است. از هر بلندی پرت شود روی چهار دست و پا، سالم بزمین خواهد آمد.

و ملیت خارج نشده بودند، مورد بیمهری آقایان و روزنامه‌های آنها واقع گشته، از انواع افترا و هتاک‌های نسبت بآنها کوتاه نیامدند، و در این زمینه، کار را بجائی رساندند که محاکمه جناب آقای حسین علا، نماینده دولت ایران در شورای امنیت را هم بجرم اینکه در جلسه شوری حقاً اظهار داشته بود که هنوز خبر تخلیه قشون روس از ایران، و اجازه استرداد شکایت نامه از دفتر جامعه ملل، بمن نرسیده است خواستند، و بجناب آقای تقی‌زاده، که در موقع قصد دولت ایران در فرستادن قشون بآذربایجان، و ممانعت روسها در مجلسی، در لندن، بقول سعدی تمثل جسته، یا صنعت اتفاق بکار بسته، و گفته بود این آقایان، یعنی حکومت شوروی، سنگ (قشون ایران) را می‌بندند و سنگ (پیشه‌وری و غلام یحیی) را رها میکنند، هزار لجر گفته، او را مرتجع خواندند. سهل است مرا هم، که در این پنج شش ساله «نه سر پیاز و نه ته پیاز» هیچیک نبوده، و در کنجی افتاده‌ام، البته بجرم انتقادهائی که، از ترکی گفتن تبریزیها، در جلد‌های اول و دوم «شرح زندگانی من» کرده، و در این جلد، با تجزیه آذربایجان از ایران مخالفت خود را بی‌پروا نوشته‌ام، از اعطای این لقب «مرتجع» محروم نگذاشتند. حتی، من بافتخار خاص بی‌التفات آقای باش وزیر (پیشه‌وری) هم نائل شده ایشان در رادیو تبریز و روزنامه ترکی خود، مرا باین لقب سرافراز کرده سپس توده‌ای‌ها در تهران، در روزنامه‌های خود، «مع شیئی زاید» به تکرار قول ایشان پرداختند.

همین روزها بود که آقایان سران حزب توده، جمعی سورچرانهای افراد خود را که برای پذیرائی‌های دهاتیها که واقعاً حاضرند مرغ منحصر بفرد خانه خود را برای هر مهمان که باشد سر ببرند جگرشان لك زده بود، بدهات اطراف فرستادند و در بحبوحه صیفی‌کاری و وجین زنی خیار و آبیاری غله، رعایای بیچاره را اینسر و آنسر کشیده، و از کار و زندگی بازداشتند، و با زور باین بدبختها کارت حزبی دادند. من از سایر دهات خیر ندارم، تنها مباشر ملك استیجاری من در ورامین سه هزار تومان خرج سورچرانی آقایان کرد. شاید قریب بیست هزار تومان خسارت کم کاری رعیت بزراعت وارد آمد. برای تنوع بد نیست، صحبتی که در این زمینه، در یکماه قبل با یکنفر از رعایا در ورامین داشته‌ام، در اینجا نقل کنم.

رفتن من بده بیشتر برای گردش است نه کار محاسباتی. هر وقت مصاحبه با یکی از ده بروم، رفقا را با مباشر برای سروکار داشتن با رقم و رعایای ورامین عدد، در منزل میگذارم و خود پیاده بسر زراعتها میروم. من از تماشای يك مزرعه برومند خیار، در وقت گل و بار، همان اندازه کیف میبرم که از يك باغ گلکاری و تمام عملیات زراعتی، از شیار و بذر افشانی

۱ - نه سر پیازم نه ته پیاز؛ سر پیاز گل و تخم آنست و بدرد میخورد، ته پیاز هم که خود پیاز است و مقصود از کاشتن تخم پیاز همان ته است. سبزه و علف وسط که عبارت از ساقه و برگ آنست چیز بی مصرفی است که حیوان هم آنرا نمیخورد و این ضرب‌المثل در وقتی گفته می‌شود که کسی هیچگونه مداخله در کاری نداشته و طرف بیم و امیدی نباشد.

و وجن زنی و درو و دسته و خرمن کوبی و کندن سیروپیاز و چغندر و کلم و سیب زمینی، همه برای من تفریح دارد. اتفاق افتاده است که دوسه ساعت در میان کردهای بادنجان و خیار و پشتههای خربزه و هندوانه و مزارع گندم و جو و حبوبات گشته، و بوتهها را یکی یکی تحت نظر گرفته، و تناسب برومندی بار و سنبل و دانه آنها را با بوته و محل وقوع آن در کرد و پشته دقت کرده‌ام بدون این که هیچ خسته شوم، اگر گاهی رعیت و کارگری هم در سرزراعت ببینم، و از او توضیحاتی بخواهم که نورعلی نور است.

در یکماه قبل بده رفته بودم، بمجرد ورود بخانه، و مشغول شدن رفقا بکارهای دفتری، بموجب عادت خود براه افتادم. گندم و جوهاییکه تازه کاشته و سر از خاک درآورده، و هراکشهای آنها نسبتاً بلند هم شده بود، منظره زیبایی برای لذت باصره ترتیب میداد. بعضی جاها کارگرها مشغول بذرداری، و گاوهای خود را در گوشه‌ای واداشته بودند که وقتی سربنه از بذرافشانی خلاص گردد، گاویار مشغول شیار زمین شود. برخی بمرزکشی و پاره‌ای بماله کشی زمین کشته اشتغال داشتند و در بعضی نقاط آبیارها مشغول آب دادن زمین بودند. خلاصه تمام صحرا پر از سعی و عمل بود. يك دو ساعتی وقت من بهمین تماشاها گذشت، آخر کار به مزرعه چقندر رسیدم. کارگرها مشغول چقندر کنی بودند، نزدیک رفتم، چقندرها خیلی خوب نشده بود. از آنها پرسیدم چرا امسال چقندر شما خوب نیست؟ سربنه دست از کار کشیده، بیل خود را بشانه تکیه داده گفت: همینطور است که میفرمائید. امسال ما نتوانستیم بزراعت برسیم. تمام فصل بهار و موقع کار، گرفتار این توده‌ای‌های نعلتی (لغنتی) بودیم. هرروز بیک بهانه‌ای اینجا می‌آمدند، ما را از کار بیکار میکردند. یکروز می‌آمدند؛ همه را جمع میکردند. چه شده است؟ بیائید کارت حزب بگیرید. پس فردا باز از راه میرسیدند، برای چه؟ امروز همه بلوک باقرآباد جمع شده‌اند، شما هم باید بروید. دو روز دیگر وارد میشدند، دیگرچه واقع شده است؟ در شهرورامین از چهار بهنام خلق می‌آیند، اگر شما نباشید خوب نیست. در دسرتان نمیدهم، سه ماهه بهار ما تمامش باین توده بازی ورگذار شد. حالا خدا پدر ارباب نصرالله را بیامرزد، که سورات^۱ آنها را دایر میکرد، دیگر

۱ - سورات مخفف سیورسات و عبارت از خواربار و علوفه‌ای بوده است که هنگام مسافرت شاه، یا عبور قشون قبلا در منازل بین راه تدارک میکردند. البته این خواربار و علوفه باید از دهات مجاور گرفته شود و اکثر بر اهالی تحمیل میشد و قبضی بآورنده میدادند که بعدها در مقابل مالیات حساب کنند. بهمین جهت سیورسات جی عامل جمع آوری سیورسات مثل گمرکچی منفور بود و بهرکس میخواستند شدت عمل نسبت بدعند، میگفتند مثل سیورسات جی میماند. اهل اردو هم چون پولی در مقابل نمیدادند، بی‌نظمی بسیار داشتند و از این جهت مفتخورها را بطور استماره سیورساچران میخواندند و چون البته رعایا هم جنس‌های وازده خود را برای سیورسات میبردند مطلق چیزهای وازده را سیورساتی موسوم کرده بودند که امروز با وجود از بین رفتن سیورسات و سیورسات‌چی و سیورسات‌چران و سیورساتی بقیه در حاشیه صفحه بعد

انگل ما نمیشدند، و گر نه باید دیزی و کرسی و لحافمان را هم بفروشیم، خرج مهمان‌داری آقایان کنیم.

اما این نعلتی‌ها، هنوز دستشان تا میچ توی پلوی ارباب بود، و اگر بی‌ادبی می‌شود آروق می‌زدند بوی خورش مرغی که ارباب بهشان خورانده بود از گلویشان می‌آمد با وجود این همین که از سر سفره پا می‌شدند، مارا جمع می‌کردند و می‌گفتند گوش بحر فهای ارباب ندهید! ارباب نصرالله چکاره است که بشما امر و نهی کند؟ مالک شما هستید! تا سر همین خرمن دیگر نه مباشری خواهد بود، نه مستأجری، نه مالکی! این ده مال شماست. ما می‌آئیم قبالة بنه هر کس را می‌دهیم دستش! همان‌طور که دردهات خالصه اینکار را کرده‌ایم، در اینجاها هم که اربابی است، خواهیم کرد! رعیت هم دور از جناب، مثل حیوان میماند و شریک نکن است، و هیچ فکر نمی‌کند که بابا! مگر ارباب نصرالله چه میگوید که بحرف او گوش نکنیم؟ او میگوید خیارتان را وجین بزنید، گندم و جوتان را آب بدهید، گرم اینها راست هم بگویند، و قبالة فردیس را هم بما بدهند، فردیس آباد باشد بهتر است یا خراب؟ آقای من که شما باشید، این نعلتی‌ها نگذاشتند ما بهیچ کارمان برسیم. باز خدا پدر ارباب را بیامرزد که این آخری رفت این تخم چقدر را برای ما گرفت. ولی چه فایده، و قتش گذشته بود! دیر کاشتیم! بد آب دادیم! بد وجین کردیم! نتیجه‌اش همین چقدرهای دو سه سیری شده، و آنهم «یکی بود یکی نبود است»^۱

حساب همه دست شماست، ماهر سال هر بنه‌ای هزار تومان خیار می‌فروختیم، امثال صد و پنجاه تومان خیار نداشتیم. اینهم چقدر کاریمان است که می‌بینید! آتشی که اینها امسال توی این ولایت سوزاندند، شمر بصحرای کربلا نسوزانده است، ای خدا نعلتشان کند! ای خدا ریشه‌شان را بکند! الهی آب بدود، نان بدود اینها دنبالش بدوند، و هیچ‌وقت بهش نرسند! اینهم کار بود که امسال دست ما دادند؟ که من ندانم، حالا تا شش ماه آزرگار دیگر، بچه‌هایم را با چه بپوشانم؟ سر سیاه زمستان، هزار درد و مرگ خودم و بچه‌هایم را با چه دوا کنم؟ خدا بشما عمر بدهد که هر وقت ما معطل شویم کار راه‌اندازی میکنید، مساعده می‌دهید، اگر يك آدم دست خشکی بودید کار ما امسال زار بود! باز هم خدا پدر قوام السلطنه را بیامرزد که سر خرمنی، يك حکومت نظامی فرستاد شهر ورامین، راه و پای این نعلتی‌ها را از دهات برید، و الا با تدارکی که اینها برای

۱ - اصطلاح رعیتی و بمعنی تنگی حاصل و در حقیقت مقصود یکی بود و یکجا نابود است.

بقیه حاشیه صفحه قبل

بطور استعاره این لغات در نظایر مورد استعمال اصلی بکار میرود، با این تفاوت سیورسات را مخفف کرده سورسات می‌گویند و حتی این استعاره را بخوارباری که برای ذخیره خانه خریداری میشود، نیز اطلاق میکنند. بنظر چنین می‌آید که اصل این رسم با مغول بایران آمده باشد و لغت هم شاید ترکی است. در هر حال فقط در قوانین سلاطین مغول و تواریخ نوشته بعد از آنها و صفویه باین لغت برمیخوریم، یا من در نوشته‌های قبل از مغول باین لغت برنخورده‌ام.

ما دیده بودند، ما این دامن گندم و جو را هم نداشتیم! این نعلتیهها تازه واسمان باشگاه درست کرده بودند! از شما میپرسم رعیتی که از صبح تا شام توی بیابان کار کرده است، و باید برود شامشا بخورد و بخوابد، باشگاه میخواهد چکار؟ اگر برود تو باشگاه و تابوق سگ^۱ حرفهای هشت من يك قاز بگوید و بشنود صبح چه وقت پا شود؟ وقتی هم باشد، چه وقت سرکارش برود؟ و با خستگی و بی خوابی شب چه زری بسیم بیافد^۲؟..

من دیدم، دل پری مؤمن، از توده و توده ای، بقدری زیاد است که اگر بایستم و گوش کنم تا عصر هم حاضر است، بسخن رانی خود ادامه دهد، حرف او را قطع کرده گفتم کارت های حزبی را چکارش کردید؟ گفت بی ادبی میشد، بی ادبی میشد، انداختیم توی آب ریز^۳ کارت چه؟ حزب چه؟ کشك چه؟ پشم چه؟ اینها همه تلمكه سورچرانی بود! در این میان، میخواستند برای انتخابات هم جای پا قرص کنند که شکر خدا، نماسید، ما همه از دمکرات ایران کارت گرفته ایم. گفتم پس حالا که اینطور است، در کردن چقدر هادقت کنید که تلف و تفریط نشود. گفت آسوده باشید چیزی را که خدا داده باشد، نمیگذاریم از بین برود. وقت گذشته بود، من یکسر بمنزل برگشتم.

در همین روزها بود که آقایان نمیدانم بچه بهانه و چه پشت هم اندازی شاید بوسیله مدعی العموم هم فکر و هم حزب خود توانستند مردمان شریف آبرومند را، بدون هیچ گناه بحبس رسمی انداخته، سهل است از مرکز حزب خود چیزی نظیر دایره استنطاق شهربانی بسازند، و برای حصول این مقصود، حمالهای خود را بسر مردم آبرو دار میریختند، و بیچاره ها را بیاد کتک گرفته، و بمرکز خود میبردند و آنها را حبس میکردند، و فردا صبح روزنامه های آنها، بدروغ و ذکر چیزهای نجس، بدبختی را که گرفتار این توهین و هناکی شده بود، به تعقیب قانونی تهدید مینمودند که بدین وسیله، این حبس غیر قانونی ارتكابی خود را از بین ببرند و رعب توده را در دلها جای دهند.

- ۱ - بوق سگ کنایه از صدای سگ است. چون در موقع سحر سگها از خواب بیدار شده، عوورا سر میدهند؛ عوام وقت سحر را به بوق سگ تعبیر میکنند.
- ۲ - زر بسیم بافتن کنایه از کار ذیقیمت انجام دادن است، ولی این کنایه را من ندیده و نشنیده ام که در مورد معنی حقیقیش استعمال کنند، همیشه کنایه دیگری هم در این کنایه گنجانده و مثل مورد متن در موارد ضد بکار می اندازند و بیشتر بطور استفهام آنرا استعمال مینمایند.
- ۳ - آب ریز هم یکی از چندین معنی مبال است و با خلا و بیت الحلیه و سر آب و کنار آب و مستراح که عوام مضطربش کرده اند و ضروری و کابینه مترادف میباشد. سبب ایجاد این همه لفظ برای يك مفهوم همان ادب محاوره است که میخواهند بکنایه مقصود را بفهمانند. منتها همینکه هر يك از این الفاظ بقدری استعمال شده که کنایه ابلغ از تصریح گشته است اهل ادب کنایه دیگری را فکر کرده و آنرا مصطاح کرده اند این کنایه هم در نوبت خود ابلغ از تصریح شده و روز رفیق خود در آمده و کنایه دیگری جانشین آن شده است. در سایر مفهومیهای مستهجن هم همین رویه در کار است که از شمردن لغات واصطلاحات آن برای استهجان خودداری میکنم، منتها هیچيك از آنها بزیادی کنایات راجع به بیت الحلیه نیست. سبب آنهم کثرت استعمال است که هر قدر مفهوم مستهجن کثیرالاستعمال تر باشد، کنایات آنهم طبعاً زیادتر است. رشوه هم چون استهجان معنوی دارد بهمین جهت کنایات راجع بآن هم زیاد است.

در همین روزها ، و قدری بعد تر بود ، که نمیدانم برای دم جا دادن بحزب توده که قدری آرام بگیرند ؛ و خیلی توی خشتها ندوند^۱ یا برای اینکه بیشتر هویت خود را ظاهر سازند ، در هر حال ، نخست وزیر سه نفر از عمائد سران این حزب ، اسکندری و یزدی ؛ و کشاورز ، را بوزارت های پیشه و هنر ، و بهداری و فرهنگ گماشت . آقایان ، در این سه وزارت خانه کاری که کردند ، بیرون ریختن بعضی از اعضای قدیمی سابقه دار و وارد کردن یکمشت توده ای بیسواد خود رو ، که حتی برخلاف مقررات مالی حقوقهایی هم برای این بیسواد های بی سابقه برقرار کردند ، و از محلهای غیر مجاز بآنها پرداختند و روزنامه های آنها این هنر و شجاعت و شهامت وزرای خود را با آب و تاب مینوشتند و برخ مردم میکشیدند .

در همین روزها بود که آقای باش وزیر آذربایجان که اسم استانداری را مخالف حیثیات خود میدانست ؛ ظاهراً از این شغل برکنار رفته ؛ و سلام الله جاوید را برای استانداری آذربایجان پیشنهاد کردند و دولت هم که بموجب موافقتنامه آقای مظفر فیروز چاره ای جز قبول استاندار پیشنهادی آنها نداشت ، با حقوق و فوق العاده چند برابر استانداران عادی ، که باید این حقوق هم بعنوان باج سبیل^۱ ، از مرکز پرداخته شود این استاندار قانونی (۴) را تصویب نمود .

در همین روزها بود که بطوریکه سابقاً هم اشاره کرده ام ، « این حکومت خود مختار ، املاک مالکین را ، بعنوان تقسیم بین رعایا بدون هیچ عوض و تشریفات ضبط کرده ، غله آنرا اعم از سهم مالک و رعیت ، برای روسها فرستادند و مالکین بیچاره این استان غارت زده و بیخرجی ، بتهران رو آوردند ، خانه های آنها هم مورد ضبط این دمکراتهای دروغین شد ، و مسکن مهاجرین قفقازی گشت .

در همین روزها بود که تبریز هم رادیوئی پیدا کرد که هر شب اخبار این حکومت دمکراسی را بسمع عالمیان میرساند ، و تهران را بفدائی و قزلباش حکومت خود میترساند^۲ و رادیوی مسکو و روزنامه های توده ای تهران جعلیات این حکومت تجزیه شده از ایران را با تحسین فراوان منتشر کرده و سرایت این شقاقلوس وحدت ملی را بتمام ایران آرزو و پیش گوئی میکردند .

- ۱ - سطحی را که در آن تازه خشت زده باشند و بچه یا حیوانی در آن افتاده و میان آن دویده و بالا و پائین رفته باشد در نظر بیاورید ، معنی این کنایه و اصطلاح واضح خواهد شد .
- ۲ - قدیمها که سبیل مرسوم بود ، داشتن سبیل چخماقی یکی از نشانه های مردی و شجاعت بشمار می آمد . اگر مردی و شجاعت کسی تنها بسبیلش بود و عرضه و کفایت و قدرتی نداشت و بکسی تعدی میکرد میگفتند ، باج سبیل میخواهد یعنی باوجود بی کفایتی که دارد مردی متعدی است .
- ۳ - قشون این حکومت حرامی هارا قزلباش و ژاندارم آنها فدائی موسوم کرده بودند .

در همین روزها بود که بوسیله حزب توده ، در کارخانه های دولتی بخصوص در مازندران ، افرادی که هیچ هویت آنها معلوم نبود بجای عمله جایگزین شده و این عمله ها (۴) مزد روزانه خود را که مبلغی بر آن افزوده بودند میگرفتند و راست راست راه رفته ؛ و این سرو آن سر بمب چال کرده و سر تا سر مازندران را میدان نهب و غارت خود نموده و دعا بدوام حزب توده میکردند و گاهی هم برای نمایش ، در حضور لوی سایان که از طرف کمیته مرکزی کارگران بین المللی برای تماشای این نهضت کارگری (۴) آمده بود رژه میرفتند و بواسطه تحریکات سران توده ، روسا و مهندسين کارخانجات دولتی را تهدید مینمودند و با این حقه بازیها زمام حکومت را دردست گرفته ، و انتظاری جز رسیدن موقع چاپیدن کارخانه ها که بگفته توده ای ها خیلی نزدیک بود نداشتند . اتفاقاتی که بعد از اینها در گیلان و گرگان و مازندران ، بخصوص در زیراب رخ داده ، نقشه های تخریبی توده ای ها را که خیالات جهنمی وسیع برای این سه ولایت داشتند ، و میخواستند بوسیله همین مجهول الهویه های خارجی باجرا برسانند ، آفتابی کرد ؛ و طشت رسوائی آنها را از بام انداخت .

در همین روزها بود که توده ای ها دامنه تزریقات سوء خود را بعمله کارخانجات آبادان هم توسعه داده ، و عملجات نفت آنجا هم اعتصابی برپا داشتند و دولت ایران که بموجب قرار داد نفت ، ضامن حفظ امنیت کارخانه و نظم عمل بود ، اقدامات جدی در جلوگیری از آن بعمل آورده و بزودی عملجات سرکار خود رفتند . ولی این اقدامات دولت ایران مانع آن نشد که انگلیس مقداری قوه در بصره خاك عراق پیاده کند .

در همین روزها بود که چنانکه سابقاً هم نوشته ام ، ایلات جنوب سر بطنیان بر آورده از بوشهر تا فارس را تحت سلطه خود در آورده ، از دولت تقاضای خود مختاری نظیر آذربایجان کردند ، و دولت نیروئی بسمت آنها فرستاد ، و آنها را مطیع کرد و حزب توده بوسیله روزنامه های خود تا توانستند ، این رفتار جنوبیها را طرفداری از استعمار انگلیس معرفی کردند . در صورتی که این رفتار جنوبیها شاید بیشتر برای جلوگیری و معارضه بمثل با حکومت خود مختار تبریز بوده و دست خارجی یعنی انگلیسها مداخله در آن نداشته است البته رادیو مسکو هم در این بی اعتدالی و استعمارگری انگلیس (۱) در ایران که مخالف استقلال ایران بود خیلی سرو صدا راه انداخت .

ولی ملت حقیقی ، یعنی اکثریت قریب باتفاق مردم و روزنامه های بیطرف که نمایندگان این دسته از مردمند ، اقدامات دولت را در فرستادن قوه بجنوب تحسین و از اینکه این عمل را نسبت باذربایجان مجری نمیدارد ، حقاً انتقاد میکردند و روزنامه های توده آنها را برای این حرف حساب ، بیاد فحش گرفته بودند و صاحبان این عقیده

را مرتجع خوانده و با این منطق يك بام و دوهوای خود ، همه را بخنده آورده بودند ، و در این میانه درفشانیهای رادیو تبریز با زبان ترکی ، از همه مضحك تر بود که بغدادیها و قزلباش های خود ایلات جنوب را می ترساند ، والدرم بلدرم میکرد .

در همین روزها بود که بالاخره ، عده ای از آزادیخواهان گردهم جمع شده دواي درد کشور را تشکیل حزب مقتدری تشخیص داده ، و به تدارك مقامات اینکار پرداختند . آقای احمدقوام نخست وزیر هم ، که یا از هدایت حزب توده مایوس شده و یا چنانکه در سابق اشاره کرده ام ، آنها را باندازه لزوم بجامعه شناسانده بود ، از تمایل خود نسبت به آنها دست برداشته و رهبری این حزب جدید را پذیرفت ، و روز جمعه ۲۸ تیر در سالون شهرداری تهران تشکیل حزب دمکرات ایران رسماً اعلام شده عده زیادی از هر طبقه و رسته و دسته در شعبات این حزب اسم نویسی کردند . در تمام شهرهای ایران البته غیر از آذربایجان و خمسه ، شعبه هایی از این حزب دائر و مردم که از رفتار نا هنجار حزب توده عصبانی

۱ - میگویند زن شوهر مرده ای يك پسر و يك دختر داشت . و این پسر و دختر زن و شوهر هم داشتند و شوهر دختر هم داماد سرخانه بود . خانه چندان وسعتی نداشت و این دو زن و شوهر و مادر ، در تابستان مجبور بودند در يك بام بخوابند ، ارادت مادر زن بداماد امرطبیعی است ، مخصوصاً اگر مادر زن بی شوهر باشد . مرحوم میرزا جعفر برادرم میگفت ، اگر زن بی شوهر دختر شوهرداری داشته باشد حاجتی بشوهر ندارد و همان تمایل داماد بدخترش برای او کافی است و کیف کشی دخترش را پای خود حساب کرده و شنکول است ، اما عروس بدبخت چون بالاخره قائم مقام خانم بزرگ خواهد شد هر قدر هم مطیع و خوب باشد مادر شوهر نسبت باو بنظر مدعی نگاه کرده هیچوقت دلش با او صاف نخواهد شد . باری این خانم بزرگ عادت داشت که شبها هر وقت بیدار میشد ، در این بام که خوابگاه مشترك بود سری بدختر و پسرش بزند ، عروس گذشته از اینکه تازه بخانه آمده و هنوز سال غسل را بپایان نرسانده بود خوشگل و بسیار خوش اندام بود و پسر او را تنگ زیر میگرفت و در آغوش خود میفشرد و برعکس دخترش که از حیث وجاهت و اندام جنگی بدل نمیزد و هفت هشت سال هم بود که داماد با او هم بستر و بالین و از هاج هوس افتاده بود و البته دوری و دوستی را بر اختلاط و امتزاج زیاد ترجیح میداد و دور از خانم میخوابید که خواب آشفته نبیند .

خانم بزرگ هم این وضع را هر شب در ضمن سرکشی به پسر و دختر میدید و خون میخورد و بروی خودش نمی آورد تا بالاخره يك شب طاقتش طاق شد ، وقتی بالای سر پسر و عروسش رسید آنها را بیدار و بعروزش خطاب کرده گفت ؛ هوا گرم است ، اینقدر تو دل همدیگر نروید ، ناخوش میشوید . وقتی بالای سر دختر و دامادش رفت خود با دست خود آنها را بهمدیگر چسبانده و گفت ، دخترم ! شوهرت سرما میخورد ، حالا که احتیاط نکرده و بالا پوش محکم تری همراه نیاورده اید لامحاله خودت را بشوهرت بچسبان که گرم شود . عروس که هنوز دوباره بخواب نرفته بود بی اختیار گفت ،

يك بام و دوهوا را

قربان برم خدا را

آن سر بام سرما را

این سر بام گرما را

بودند ، در همه جا اقبال شایانی باین حزب نمودند . چنانکه در چهارم آبان ۱۳۲۵ که روز ولادت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و با روز صدم تشکیل این حزب مصادف بود ، از تمام کشور حتی ایلات و طوایف نماینده‌های این حزب آمده ، جشن باشکوهی برپا داشتند و همگی یک‌زبان وحدت ملی یا بقول نماینده تر کمان « چهار دیوار ایران » را در حضور رهبر خود ، با صدای هلهله مردم درخواست کردند .

این صدا صدای عده بسیار کمی از ملت حقیقی ایران بود که چون خطر را احساس کرده بودند ، در ظرف همین مدت کوتاه (صد روز) اینطور کار حزب دمکرات ایران را رونق داده و طفل ، صد شبه ره چند ساله رفته و حزب توده را بتشویش انداخت .

بر رهبران این حزب فرض است که از این حسن استقبال مردم استفاده کرده قدرت جامعه را بنفع خود جامعه بکار برده و بطوری که همه انتظار دارند از خودخواهی و غرض-ورزی و اختلاف کلمه‌های حزبی خود را بر کنار نگاهداشته ، بتوانند خود را نماینده ملت حقیقی ایران کنند تا باقی ملت حقیقی هم گرد علم آنها جمع شوند و بدانند که مردم عاشق آنها نیستند بلکه اجتماع آنها به دور این پرچم برای خرابکاریهای حزب توده است . پس باید بوسیله حسن سلوک و حسن سیاست نگذارند مردم از آنها مأیوس شوند . خدا گوش شنوا بدهد ؟ تا حال که هنوز کار حسابی صورت نداده‌اند .

در همین روزها ، و روزهای آخری بود که واقعه تأسف آور فوت مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی مقلد ایرانیان اتفاق افتاد ، و مردم تهران و ولایات نماینده‌های زیادی در علاقمندی بدیانت دادند .

شک نیست که مرحوم سید بزرگوار علم علمای شیعه ، و بنا بر این در تمام خاک ایران و شیعی مذهبهای عراق و هندوستان مقامی بس ارجمند داشت و مردم واقعاً از فوت او متأسف بودند ، ولی نماینده‌های بی سابقه و بی نظیری که در تمام ایران در این واقعه داده شد بیشتر برای اظهار علاقه بدینداری و نشان دادن وحدت ملی و مخصوصاً برای تظاهر در ضدیت با حزب توده بود که در مدت ده پانزده روز دنباله آن امتداد پیدا کرده ، تمام مردم در آن شرکت نمودند و اگر واقعه تصرف زنجان بتوسط قشون دولتی که بمنزله مقدمه تصرف آذربایجان و شکست حزب توده بود پیش نمی‌آمد شاید این نماینده‌ها تا چهله آن مرحوم هم امتداد پیدا میکرد .

اما واقعه تصرف خمسه و آذربایجان ، بقراری است که خواننده عزیز ذیلاً از آن مسبوق خواهد شد .

خواننده عزیز در نظر دارد که دولت ایران در یکی از کابینه‌های قبل از کابینه فعلی احمد قوام «کابینه اول آقای حکیمی» در همان روزها که اوضاع آذربایجان با اسم دمکراسی منقلب شده و قشون روس از آنها حمایت میکرد چند گروهان برای تقویت پادگان تبریز تعیین کرده بود که عجالتاً تا زنجان بروند و چنان که میدانیم

تصرف خمسه و
آذربایجان توسط
قوای دولتی

این چند گروهان بواسطهٔ مانعت قشون روس، از شریف آباد قزوین قدم فراتر نتوانسته بودند بگذارند. بعد از تشکیل کابینهٔ احمد قوام، و رفتن قشون روس از ایران و صدور تصویبنامهٔ دولت، در حدود و اندازهٔ خودمختاری حکومت تبریز با اینکه این خودمختاری در موافقت نامه‌ها و تصویبنامهٔ دولت منحصر باستان سه و چهار و بهیچوجه ولایت خمسه را که جزو استان یکم است شامل نمیشد حکومت دمکرات تبریز نمیخواست دست از این ولایت بردارد، و فدائیه‌های خود را از زنجان و سایر نواحی این ولایت عقب بکشد و چون در موافقت نامه‌ای که بین نخست وزیر و سفارت شوروی، راجع به نفت امضاء شده، مقید بود که دولت کار آذربایجان را بطور «مسالمت» ختم خواهد کرد، شاید دولت هم نمیخواست این عمل بعنف صورت گیرد.

کمونیه‌های دمکرات نمای تبریز که باتکای حزب توده و تحریک خارجی بمقررات دولت در آذربایجان، سرفرود نمی‌آوردند، البته راضی به از دست دادن خمسه نبوده، و در این ولایت هم مثل آذربایجان، کماکان مشغول نهب و سفک بودند. البته هر دفعه که با سران این دمکراسی دروغین، مذاکره‌ای راجع بحل قضایا اتفاق می‌افتاد یکی از مواد هم تخلیهٔ زنجان از فدائیه‌ها بود. ولی این راه زن‌ها که نمیخواستند ولایت خمسه را هم از تعدیات معمولهٔ خود خلاص کنند، تا می‌توانستند تعلل می‌کردند. حتی، یکی دو بار عده‌ای نگهبان (امنیه) برای نواحی خمسه، از قزوین حرکت کرده و درپاره‌ای از نقاط این ولایت مستقر شدند، ولی فدائیه‌ها که این نواحی را تخلیه نکرده بودند از هیچگونه ضدیت با آنها کوتاه نیامده، و اگر زد و خوردی بین طرفین نشده بود بواسطهٔ دستوری بود که نگهبانان در مسالمت داشتند. حتی یکدفعه عده‌ای از نگهبانان تا زنجان هم رفت، ولی نتوانست بطور مسالمت با فدائیه‌ها کنار بیاید و ناچار شد عقب بکشد. در مذاکرات آخری هم که دمکرات‌ها قول داده بودند زنجان را تخلیه کنند، باز هم بقرار خود رفتار نکردند و همچنان فدائیه‌های آنها در تمام مراکز خمسه باقیمانده بودند.

از طرف دیگر میدانیم که بموجب موافقت نامهٔ نفت بین سفارت روس و نخست وزیر ایران منتها تا هفت ماه بعد از تاریخ موافقتنامه میباید مجلس شورایی تشکیل شود و ماه آذر آخر این مهلت بود. ولی هر وقت که مذاکره‌ای از افتتاح مجلس پیش می‌آمد ملت حقیقی و روزنامه‌های بیطرف بواسطهٔ اوضاعی که توده‌ای‌ها در کل کشور برپا داشته، و نتیجهٔ انتخابات را مشکوک کرده بودند، با افتتاح مجلس ضدیت می‌نمودند و حقا می‌گفتند ما نمیتوانیم در انجمنهای انتخابی با چاقو و کشتی‌های حزب توده طرف شویم. گذشته از این با اوضاع آذربایجان که افراد آنجا مسلماً مداخله‌ای در انتخابات نخواهند داشت و هر کس را «باش وزیر» بخواهد بمجلس می‌فرستد چه باید کرد؟ مع هذا نخست وزیر از چندی پیش موقع شروع انتخابات را روز شانزدهم آذر تعیین کرده و امر داده بود که مقدمات کار را برای شروع انتخابات تدارک کنند. از جمله مقدمات یکی هم این بود که عده‌ای قوای نگهبانی و نیروی نظامی برای حفظ آزادی انتخابات، بمراکز انتخابی

بروند که مردم را از شر چاقوکش های حزب توده مصون دارند .
 نخست وزیر ، بعد از صدور این اوامر برای رفع خستگی ، سفری بعلاقه گیلان
 خود رفته و چند روزی در آنجا باستراحت پرداخت . در اطراف این مسافرت آنهم در
 این موقع که وجود ایشان در مرکز از لوازم بشمار می آمد ، اقوال مختلفی در تهران ،
 در افواه بود که ذکر آنها در اینجا بيمورد ، و چیزی که محقق است این است که درموقع
 تدارك قشون کشی بجانب زنجان ؛ ایشان دراملاك خود بوده و بعد از آنکه بامر اعلیحضرت
 همایون شاهنشاهی ، مقدمات این کارتدارك شده وقشون بسمت زنجان ، و درحقیقت بجانب
 آذربایجان حرکت کرد ، ایشان از املاك خود سریعاً بجانب تهران آمده ، و در باقی
 عملیات این پیشرفت ملی شرکت جسته اند ، و اعلیحضرت بعد از فتح زنجان ، وقتی که
 پیش قراول قشون بجانب قافلان کوه و میانه و مراغه در شرف عزیمت بود ، برای معاینه
 و دادن دستورات لازمه ، شخصا هم با هواپیمای مخصوص خود تا زنجان تشریف فرما شده
 و شفاهاً اوامر لازم بفرمانده نیرو صادر فرموده اند .

در هر حال در سایر مراکز قوای نگهبانی و نیروی نظامی باندازه ای که امنیت
 انتخابی را حفظ کند ، حاضر بود و اگر کسری هم داشت تکمیل میشد . ولی برای خمرسه
 و آذربایجان ، باید قوای کافی فرستاده شود که اگر فدائیها دست در بیاورند بتوانند آنها
 را در سر جای خود بنشانند . بنا بر این از مدتی پیش ، بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
 در مراکز متعدد بخصوص در قزوین عده کافی تحت فرماندهی سرتیپ ضرابی حاضر کردند
 و ابتدا سرهنگ بواسحاقی با چند گروهان مأمور شد بزنجان برود ، ولی فدائیها که با
 وجود قول و قرار رؤسای خود باز هم زنجان را تخلیه نکرده بودند با این عده نظامی
 بنای ضدیت را گذاشته و حتی برای سرهنگ بواسحاقی تفنك کشی هم کردند که مشارالیه
 چون مأمور بزدن فدائیها نبود ، تحمل کرد . از مرکز نیرو که در قزوین بود بسرهنگ
 هاشمی امر شد ، با قوه کاملتر بزنجان رفته ، و اگر از طرف فدائیها سوء قصدی بشود ،
 آنها را با اسلحه براند ، رسیدن این نیرو بخاك خمرسه ، و یکی دو فقره زد و خورد
 مختصر با فدائیهای عرض راه ، کافی شد که همینقدر که سرهنگ مشارالیه نزدیکی زنجان
 برسد مردم شهر که در این یکساله از فجایع فدائیها به تنگ آمده بودند از شهر بیرون
 ریخته از ورود نیرو اظهار مسرت کنند و در شهر هم خودشان سر فدائیها ریخته از آنها
 نزع اسلحه نمایند و حتی یکی دو نفر آنها را بکشند . یکی از مقتولین ، محمد علی اردبیلی
 که میگویند مرده شور بوده و دمکراتها از او حجة الاسلام ساخته بودند میباشد که اگر
 مداخله نیروی اعزامی در کار نمی آمد ، شاید همه فدائیها را مردم مثل این مرده شور
 ملا نما میکشتند .

این اخبار بمرکز رسید . روزنامه های توده ای این حقایق را غیر
 واقع وانمود کردند . ستاد ارتش از کلیه نمایندگان جرائد دعوت
 کرد که بخرج دولت بمحل بروند و برأی العین اوضاع را مشاهده

نوحه سرائی
 رادیو مسکو

نمایند . از تمام جرائد حتی خبرنگاران خارجی نماینده رفت . همگی این وقایع را تصدیق کردند ولی نمایندگان و روزنامه‌های توده با کمال وقاحت ، این حقایق غیر قابل انکار را « صحنه سازی ، اسم گذاشته ، و تا توانستند آقای احمد قوام نخست‌زیر را مرتجع خواندند . رادیو تبریز برای تلافی قتل این حجة الاسلام دروغین که بدست عامه صورت گرفته بود ، قتل چندین هزار نفر را وعده داده و ضجه مویه فراوان کرد و این ضایعه اسلامی (۱) را جبران ناپذیر پنداشته ، مدعی بود که سر تا سر آذربایجان برای این مرد که مرده شور شید که خود را بلباس اهل علم درآورده بود عزادار است ! حتی کاربر رادیو مسکو هم رسید که این رادیو هم ، بر قتل این روحانی بی‌مثل و نظیر ، تعزیه خوانی را سرداد و او را حجة الاسلام زنجان خواند .

در میان اهل ایران زنجانی ها بدیانت ، حتی بخوش باوری در چیزهایی که بمذهب بسته شده است نیز معروفند . زنجانی ها همان ها هستند که تا بیست سال قبل اقا قیا و گوجه فرنگی را چون از بلاد غیر مسلمان بایران آمده بود ، بی‌باغ و مزرعه خود راه نمیدادند ، و اگر برای رفتن حج گذارشان از قفقاز می‌افتاد ، از بقال موسولمان یومورته‌سی (تخم مرغ مسلمان) میخواستند . امروز هم اگر کسی از راه توهین بکفش يك آخوند كفشك بگوید او را نجس میدانند . البته هنوز از فجایمی که این مرده شور ملانما در زنجان مرتکب شده است ، نه من و نه جز من هیچکس خبر ندارد ولی ببینید که این مرد در تظاهر بیدینی چقدر جلو رفته ، و مردم را عصبی کرده بوده است که این مردمان ساده و عوام بر سر او ریخته ، و بی پروا او را کشته ، و حتی میخواستند مرده او را بسوزانند که اگر جلوگیری نظامی های تازه وارد در کار نبود ، این مرده شور سوزی هم صورت میگرفت .

فضولی براه‌گذری گفت در این خانه آش پخته‌اند ، راه‌گذر جواب گفت ، بمن چه ؟ گفت يك کاسه هم برای تو کشیده‌اند ، گفت بتوجه ؟ آیا حیرت ندارد مسکویها که دیانت را در کشور خویش منسوخ کرده‌اند ، در رادیوی خود ، اینقدر بر این ضایعه اسلامی (۱) ضجه مویه برپا کنند ؟

باین قماش انتشارات ، ولو گوینده آن رادیو مسکو هم باشد ، جز فضولی بین‌المللی هیچ اسمی نمیتوان داد . زنجانی ها در کار دیانت خود محتاج به دلسوز ، آنهم از مسکویها که عقیده بهیچ مذهبی ندارند نیستند !

باری ، زنجان و خمسه بدست نیروی دولتی تصرف و امن شد ، و فدائیان بلوئین رفتند . بعضی از آنها فرار کردند ، رئیس نیروی دولتی برای حفظ جان باقی مانده آنها عده‌ای گماشت که مثل مرده شور اردبیلی گرفتار انتقام مردم پدر کشته و خانمان برباد رفته زنجان نشوند . در تمام مراکز خمسه پستهای نگهبانی وعده‌ای نیروی نظامی برقرار گردید . مردم مرفه و خوشحال شدند . تلگرافات تشکر آنها بمقامات عالی‌رسم رسید ، و این

ولایات ، با همهٔ یاوه‌گوئی‌های روزنامه‌های توده‌ای ، از شر کمونیست ایمن شد و مردمانی که یکسال و نیم خانه و ملک خود را سرداده ، از ترس جان متواری شده بودند بخانه‌های تاراج شدهٔ خود برگشتند .

مقارن همین اوقات بود که واقعهٔ زیراب رخ داده ، و در ظرف دو سه روز نیروی دولتی نقشهٔ حزب توده را در آنجا برهم زده و تمام مهاجرین را از کارخانه‌ها خارج و در ضمن استنطاق پاره‌ای از آنها ، نقشهٔ خیالات جهنمی آنها برای گیلان و مازندران و گرگان کشف شد .

مقارن همین ایام بود که آقای احمد قوام نخست وزیر ، تصمیم خود را راجع بان انتخابات عملی ، و تلگراف متحد المالی بمموم استانداران و فرمانداران مخابره کرد که «چنانکه سابقاً هم تذکر داده شده است نیروی دولتی برای تأمین آزادی انتخابات مأمور است که بکلیهٔ مراکز انتخاباتی برود . تدارک مقدمات کار را طوری ببینند که اسباب این کار روز شانزدهم آذر ، همه جا حاضر باشد . » سلام‌الله استاندار پوشالی آذربایجان در جواب پرسید آیا بآذربایجان هم خیال دارید نیروی نظامی بفرستید ؟ جواب داده شد شما چرا این سؤال را میکنید ؟ این نیرو برای تأمین آزادی انتخابات بکل کشور میرود بآذربایجان هم ناگزیر باید برود ؛ اگر مقاومتی ببینند ، البته دفع خواهند کرد ، شماسمی کنید که قشون بمسالمت وارد شود ، و وظیفهٔ خود را انجام نماید .

ولی کجا این حرف حساب بخرج رفت . پیشه‌وری در رادیوی تبریز شروع برجز خوانی کرد و تا آخرین قطرهٔ خون تمام اهالی آذربایجان را گرو جلودگیری از این اقدام دولت داده و آنچه لچر و یاوه در زبان ترکی قفقازی یافت میشد ، نثار نخست وزیر کشور کرد و الدرم بلدروم راه انداخت . روزنامه‌های توده‌ای هم در تهران بهمین لحنها بنای هرزه درائی را گذاشتند ، و افتخار لقب مرتجع را این بار دیگر با ادله و براهین از جمله املاک لاهیجان بنخست وزیر عطا کردند . سلام‌الله تلگراف کرد ما خود انجمنهای انتخابی را برپا داشته‌ایم ، و وکلای خود را انتخاب میکنیم ؟ جواب داده شد عموقلی برحسب قانون ، شروع بان انتخابات باید بامر مرکز باشد هنوز چنین امری داده نشده است انجمن انتخابی شما دوپول نمی‌ارزد . آرام بنشینید تا قشون بتبریز ، وسایر نقاط انتخابی آذربایجان ، وارد شده ، امنیت انتخابی را برقرار کند ، آنوقت دولت امر به تشکیل انجمنهای انتخابی صادر خواهد کرد .

نقشهٔ ستاد ارتش که تحت نظر سرلشکر رزم آراه اداره میشد ، این بود که نیروی مهاجم که در هفت هشت روز اخیر در همهٔ مراکز مجهز و مکمل شده بود ، از سه طرف بسمت خاک آذربایجان بحرکت آمده و کار تصرف استان سوم و چهارم را خاتمه دهد . مقرر شده بود که ستون مرکزی بفرماندهی سرتیپ ضرابی از زنجان حرکت کرده ، از قافلان کوه گذشته ، میانه را تسخیر و بتبریز برود . ستون سمت راست بفرماندهی سرهنگ مقبلی

از گیلان و راه کناره باید با ستارا و اردبیل عزیمت نموده ، بشاهسونها و قوه‌ایکه بمرور در آنجا تشکیل شده ، و عده‌ایکه در همان روزها از زنجان مستقیماً باردبیل میرفت کمک برسانند و کار تصرف آن ناحیه را انجام دهند. و آخر الامر ستون چپ تحت فرمان سر تیپ همایونی، که در بیجار جمع شده بود، از راه تکاب و شاهین‌دژ به میان‌دوآب رفته، شهرهای کرد نشین آذربایجان را تصرف نماید. نیز مقرر شده بود که قبلاً اوراقی بوسیله‌ هواپیما ، بتمام شهرها و قصبات آذربایجان ریخته و در آنها رسیدن نیروی دولتی اشعار و باهالی اجازه نزع اسلحه و زدن و بستن فدائیه‌ها و قزلباش‌های این حکومت قلابی داده شود ، تا هر کس بتواند ، داد خود را از بیدادگری آنها بستاند .

بر حسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، در نیمه‌آذر، بنیروهای دولتی امر شد، که بجانب خاک آذربایجان حرکت کنند . اعلانات

حمله

بآذربایجان

هم قبلاً بوسیله‌ هواپیما بشهرها ریخته شده بود و قسمتی از ستون مرکزی، تحت فرماندهی سر تیپ ضرابی از زنجان بجانب قافلان کوه

حرکت کرده ، و سرهنگ هاشمی فرمانده این قسمت بود .

حکومت قلابی آذربایجان ، بمعبر تنك قافلانکوه ، خیلی اهمیت میداد و این معبر را که از یکطرف بته‌های مرتفع و از طرف دیگر برودخانه قزل اوزن محدود و با پیچ و خم زیاد، از سمت تپه‌ها سرکوب و از سمت رود پرتگاه است کلید تبریز میدانست ، و بهمین جهت از مدتی پیش در تپه‌های این معبر سنگرهای زمینی و زیر زمینی احداث کرده و ده هزار نفری فدائی و قزلباش برای حفظ آن فرستاده و غلام یحیی وزیر جنك آنها هم ستاد نیروی خود را در میانه پهن کرده ، بخوبی میتوانست هرساعت که اقتضاء کند سرتا ته این معبر هفده کیلومتری را بازدید و دستجات احتیاطی را که مرتباً از تبریز ، بوسیله‌ کامیونها میرسد ، بخط دفاع بفرستد . و تصور میکرد ، که نیروی دولتی را هر قدر هم زیاد باشد ، تا دانه آخر برود قزل اوزن خواهد ریخت . عده زیادی هم از فدائیه‌ها و قزلباش‌های خود را باینطرف قافلانکوه فرستاده بود ، که سر راه در جمال آباد و آق کند یا هر جا که محل مناسب باشد، موضع بگیرند و باین‌دسته امر داده بود که در جنگ و گریز همینکه بسمت پل دختر که چند کیلومتری معبر قافلانکوه است عقب می‌نشینند ، این پل قدیمی و پل سیمانی جدید الاحداث و پل راه آهن را هم بپرانند که قشون دولتی نتواند ، بطور یورش بمعبر قافلانکوه برسد .

باتکای این تجهیزات بود که پیشه‌وری، در رادیو تبریز خون تمام اهالی آذربایجان را گرو عدم توفیق دولت قرارداده ، وعر و تیز میکرد، زیرا صدهزار تفنگ و پنج‌هزار مسلسل و مهماتیکه با این مقدار اسلحه مناسب باشد در تحت اختیار خود داشت و مسلح کردن افراد نظام وظیفه‌ای که از سنوات قبل خدمت وظیفه خود را انجام کرده ، و دنبال کسب و کار خود رفته ، و در شهرها و قراء آذربایجان حاضر بودند بنظر او کار مشکلی

نبود. ولی مردمان غیور وطن پرست آذربایجان که بزور سرنیزه مهاجرین زیر اسلحه میرفتند، تا چه اندازه برای این حکومت قلابی فداکاری میکردند! چیزی نبود که آقای باش وزیر تجربه‌ای از آن داشته باشد! این آقا تصور میکرد که انتشارات کمونیستی او و زهر چشمی که مهاجرین در این یکسال و نیمه از مردم آذربایجان گرفته‌اند، برای اطاعت و وفاداری افراد کافی است و غافل از این بود که همین که قشون به چند فرسخی هر شهری برسد، مردم و حتی همان افرادی که برای مقاومت مسلح کرده است، مهاجرین و مردم کشان او را قطعه قطعه میکنند، و از زبان ترکی مصطلح خود هم بواسطه ترکی قفقازی که حکومت جدید اجباری کرده است طرف نظر مینمایند.

گفتیم عده‌ای از نیروی سرتیپ ضرابی بفرماندهی سرهنگ هاشمی **جنگ قافلانکوه** بسمت قافلانکوه رهسپار شده، در آق کند و جمال آباد و چند موضع دیگر فدائیه‌ها را جاروب کرده، بجلو راند. البته فراریها بدستوریکه داشتند درموقع عقب نشینی پلها را هم پراندند.

در معبر قافلانکوه، قلل مرتفع تری هم در پشت سنگرهای غلام یحیی واقع است که براین سنگرها سرکوب میشود. معلوم نیست، بچه جهت، شاید غفلت یا نداشتن نقشه از مواضع، یا غرور یا فکر عدم اطلاع خصم بر این مواضع در هر حال غلام یحیی از تصرف این نقاط ذیقیمت کوتاه آمده بود. سرتیپ ضرابی که بوسیله هواپیماها از تمام مواضع معبر نقشه برداری کرده و به تمام نقاط آن واقف بود عده مجهزی سوار و پیاده و توپهای کوهستانی فرستاده بود، که از پشت قافلانکوه برگشته و این ارتفاعات را بدست آورند، تا همینکه قشون وارد معبر میشود آنها هم از پشت تپه‌ها سربر آورده سنگرهای خصم را زیر آتش بگیرند.

ستون سرهنگ هاشمی، با پل موقتی از رود گذشته، وارد معبر قافلانکوه شد تا نگها و توپها شروع بعملیات کردند، و هواپیماها هم از بالای سربه بمباران پرداختند آتش قلل مرتفع پشت سر هم شروع شد، و فدائیه‌ها را از سه جهت جلو و عقب و بالای سر زیر آتش گرفتند. چنان عرصه بر آنها تنگ شد، که اکثر مجال استعمال اسلحه خود را هم نکرده، توپ و مسلسل و تفنگ خویش را جا گذاشتند و گریختند. غلام یحیی، آنسر معبر، و نزدیک میانه بود، بسنت سنیه کمونیست، چندتن از فراریها را بدم مسلسل داد، ولی عده فراری بقدری زیاد و درکوه و دشت متفرق بود که خودبه این بیهودکاری یقین حاصل کرده، بجانب میانه رفت، و چون در آنجا هم انقلاب برپا شده بود نتوانست بند شود وجه موجود بانك میانه را برداشته بجانب راه تبریز گریخت، و قشون دولتی صبح روز چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۲۵ وارد میانه شد.

جمع آوری تفنگها و فشنگها و مسلسلها بیکه فدائیان جا گذاشته بودند، مستلزم یکروز توقف در میانه بود. گذشته از این، تا پشت شهر تبریز سنگربندی دیگری از خصم در جلو نبوده، و راه بلامعارض شده بود.

ستون مأمور کردستان آذربایجان هم ، فرماندهی سرتیپ همایونی

فتح تکاب و

از بیجار حرکت کرده ، در تکاب بعد از زیادی از فدائیان که یکنفر

شاهین دژ

ارمنی و یکی از افسران فراری فرماندهان آنها بودند ، برخورد ،

زد و خورد مفصلی بعمل آمد ، فدائیان بلاغ عقب نشسته ،

و در راه صعب ، بین تکاب و شاهین دژ چندین مرتبه موضع گرفته ، بعد از زد و خورد های

سخت ، که همه جا شکست با فدائیان بود ، بسمت شاهین دژ گریختند و آنجا هم

نتوانستند بند شوند ، و متفرق گشتند . نیروی سرتیپ همایونی از شاهین دژ هم گذشته ،

بمیان دواب رسید .

گروهانهای مأمور کمک شاهسونها هم ، که از زنجان بصوب مقصود

فتح

حرکت کرده بودند ، بلامعارض و بموقع بمقصد رسیده ، در نواحی

اردبیل و آستارا هروآباد و مشکین شهر (خیاو) و خود شهر اردبیل ، عملیات خلع-

سلاح فدائیان ، چه بتوسط نیروی شاهسون و نیروی اعزامی ، و چه

بوسیله مردم شهری شروع شده ، و سرجنیانهای آنها فراراً بسمت آستارا عقب نشستند .

ستون سرهنگ مقبلی ، که از گیلان و راه کناره مأمور آستارا بود ، بواسطه طول

راه ، البته از همه دیرتر بمحل عملیات خود میرسید . عده شکست خورده و فراری هم در

آستارا زیاد جمع شده بود . نزدیکی خط سرحدی ، که راه گریز را برای آنها آسان میکرد

آنها را دلیر کرده ، نیروی دولتی با مقاومت شدید مهاجرین مصادف شد . چنانکه در یورش

اول نتوانست بشهر وارد شود ، و چند فرسخی عقب نشینی کرد ، تا هواپیماها بکمک او

شتافتند ، این بار بعد از جنگ خونینی شهر آستارا را بتصرف آورد ، ولی مهاجرین هنگام

فرار قسمتی از شهر چوبی آستارا را ناجوانمردانه آتش زدند ، و از سرحد گذشته به

آستارای روس پناه بردند .

تبریز هم ، که اخبار شکست قافلانکوه را شنید ، البته سر تسلیم پیش آورد و خبر

این تسلیم ، در همان روز ۲۰ آذر بمیان رسیده بود . بنا بر این ، کارتصرف کرسی آذربایجان

دیگر چندان مهم نبوده ، سرتیپ ضرابی این امر را بسرهنگ هاشمی محول کرده ، خود

با عده کافی از میانه ، بسمت مراغه رهسپار گردید .

اما شرح تسلیم تبریز ، بدین قرار است که روز ۲۰ آذر ، که اخبار

تسلیم تبریز

شکست تکاب و شاهین دژ و وضعیت فدائیان در اردبیل و مشکین

و خلخال ، و از همه مهمتر شکست تام و تمام قافلان کوه یکی بعد

از دیگری ، به تبریز رسید ، پیشه‌وری و سلام الله و شبستری و سایر سران حکومت قلابی

دانستند ، که دیگر مقاومت فائده‌ای ندارد و چاره‌ای جز تسلیم ندارند ، این بود ، که

برای بعد از ظهر میتینگی در میدان عمومی شهر خبر کردند و در این اجتماع اعلان نمودند

که انجمن ایالتی همان مؤسسه دروغین ، که در دیروز مجلس شورای ملی آذربایجان میخواندند برای جلوگیری از خون ریزی (!) صلاح دانست ، که در ورود قوای دولتی بآذربایجان مقاومت نشود ، و کار بمسالمت (!) خاتمه بیابد . بعد از میتینگ ، در ساعت نه ، رادیوی تبریز که تا دیروز دولت را بفدائی و قزلباش خود میترساند ، و آنقدر حرفهای زشت ناهموار باولبای دولت میزد ، تصمیم انجمن ایالتی را با جملههای زنده باد شاهنشاه ، پاینده باد وحدت ملی ایران (!) زنده باد نخست وزیر «محبوب» (!) بسمع عالمیان رساند .

اما پیشه‌وری ، همینقدر که هوا تاریک شد ، با چند تن از خواص ، که خیلی خوش رقصی کرده ، و جای آشتی باقی نگذاشته بودند ، بسمت خط جلفا ، برای رفتن بخواک شوروی فرار کردند . سلام الله و شبستری ، که خود را کمتر مقصرمیدانستند (!) بخیال خود ، برای امتداد اوضاع سابق ، منتها قدری محدودتر ، تلگرافهایی مبنی بر تسلیم باعلیحضرت همایون شاهنشاهی ، و نخست وزیر مخابره کردند . روزنامه های عصر هم در تهران ، فقط فتح قافلان کوه ، و تسخیر میانه را به اطلاع عموم رساندند ، مردم از تسلیم تبریز بی خبر بودند ؛ تا آخر شب که فوق العاده روزنامه اطلاعات ، خبر را منتشر کرد .

یکی از خوشگذرانهای تهران ، از اولین روزنامه فروش یکی از **خبر فتح آذربایجان** این فوق العاده ها را گرفته ، بكافه شمشاد (کنتینانتال) رفت . **در تهران** بمجرد ورود بسالون ، یکسر بصحنه ارکستر نزدیک شده ، نوازندگان را خاموش ؛ و ورقه فوق العاده را قرائت نموده مردم دست فراوانی زده ، امر دادند مارش شاهنشاهی نواخته شود ، همگی با احترام مارش بر خاستند ؛ يك بدبختی که شاید توده ای بوده و معلوم نیست بچه خیال بر نخاسته بود ، کتک سفتی از جماعت خورده ، و با اردنگ^۱ از میان جمعیت به بیرون رانده شد و غوغای پاینده باد وحدت ایران ، زنده باد شاهنشاه ایران ، تا مدتی در این تفریح گاه بلند بود .

فردا صبح عده های چندین هزار نفری بکاخ سلطنتی و عمارت نخست وزیری (وزارت خارجه) و وزارت جنگ ، و ستاد ارتش ، برای تبریک و تشکر رفته فریادهای زنده باد شاهنشاه ، پاینده باد ایران برآوردند . عده این جمعیتها باندازه ای زیاد بوده که سراسر خیابانها را میگرفته است . از ولایات و مرکز پنج شش هزار تلگراف جمعی و فردی ، برای تشکر و تبریک رسیده و تا چهار پنج روز بعد هم ، دنباله اجتماعات برای تشکر و تبریک امتداد داشت .

۱ - ضربه ای است که با کنده زانو بعقب و مخصوصاً قدری پائین تر از شال بند کسی وارد آورند . این عمل مخصوصاً در مواردی مجری میشود که بخواهند بزور و با توهین کسی را از جایی خارج کنند .

سه نفر خبرنگاران روزنامه های انگلستان و آمریکا که همراه قشون تا میانه رفته بودند، برای اینکه قبل از ورود قشون، روحیه مردم را دیده باشند، صبح پنجشنبه ۲۱ آذر، همانوقت که نیروی دولتی از میانه در جناح حرکت بسمت تبریز بود، جلوتر از قشون بجانب تبریز رفته، از دیده های خود میگویند «در دهات سر راه، مردم گوسفند زیادی برای قربانی جلو قشون، حاضر کرده بودند که هفت تایی از آنها را در نقاط مختلف برای ما که خبر رسیدن نیروی دولتی را برای آنها برده بودیم، قربانی کردند. در بعضی نقاط، یکی عکس شاه را دست گرفته، و باقی در دنبال فریاد شغف و شادی میکشیدند و زنده باد شاهنشاه و پاینده باد ایران میگفتند. عصری که بظاهر شهر تبریز رسیدیم مردم که برای استقبال قشون بیرون آمده بودند، بقدری زیاد بودند که ما بزحمت توانستیم، از میان آنها بگذریم. در شهر اهالی به تفنگهایی که از فدائیان گرفته بودند مسلح شده، با بازوبندهای سفید، مشغول حفظ نظم بودند. «در بین راه؛ یکی از این نمایندگان جراید خارجی که فارسی میدانسته، همینکه خبر حرکت قشون را از میانه بجماعت داده، مردم با او معانقه کرده، سرو دست او را بوسیده، فریاد زنده باد شورای امنیت سر داده بودند و ...

از فردا صبح جمعه، دیگر روزنامه های، توده ای در تهران منتشر نشد. سران حزب هم، هیچ جا جرأت ندارند، آفتابی شوند. چنانکه پیش بینی کرده بودم، لولئین برای آنها یکی هزار تومان شده^۱ و حتی طبیبهای آنها در مطب خود هم نمیتوانستند بنشینند، تا چه رسد بسر مریض بروند.

سرتیپ هاشمی، با چند کامیون عده خود، عصر بیست و دوم آذر بتبریز وارد شده، باقی قوای او، تا عصر یکشنبه ۲۴ بهرور رسیدند. از میانه تا سردشت و از آنجا تا ماکو و استارا در ظرف پنجشش روز بتصرف نیروی دولتی درآمده و سایر ستونها همچنانکه سابقاً اشاره شده است، بمراکز خود رسیده، بهمه جا عده فرستادند. همه جا حکومت نظامی اعلام، و شغف مردم در تمام محلها، از برقراری نظم مشروع و خذلان فدائیان که در اکثر جاها خود از آنها نزع اسلحه، و آنها را، مثل روباه فرار داده بودند، بی اندازه بود و در همه جا عده ای از باقیمانده های فدائیهها و مهاجرین تسلیم قوای دولتی شدند. یکی از یاغیان که ذل تسلیم منافقانه را بر جنگ یا تنگ فرار ترجیح داده و بمیان دو آب نزد سرتیپ همایونی فرمانده نیروی دولتی کردستان آمده است، آن مردك مستحق چوبه دار، قاضی محمد مهابادی است.

۱ - لولئین اگرچه تنه آن جا دار ولی چون گلوی آن تنگ است جا دادن چیزی در آن ممکن نیست، پس پنهان شدن انسان در لولئین از محالات است. لولئین برای کسی گران شدن کنایه از آن است که برای محل اختفاء حتی لولئین را هم که نمی شود در آن پنهان شد، بقیمت گزاف میخرد و هر قدر گرانتر بخرد حاجت باختفا برای او البته بیشتر است و این کنایه را در بیشتر مواردی که توهین متواری و مختفی هم منظور باشد استعمال میکنند.

حتی وقتی در زمستان ۱۳۳۰ که سر لشکر جهانبانی ، با سمت وزیر داخله ، برای تمشیت امور مغشوش آذربایجان رفته ، و برای اعاده نظم در مهاباد ، عده ای ژاندارم همراه خود بآنجا برد ، آقای قاضی دزدهای مسلح خود را واداشت ، که بروی ژاندارمها و وزیر داخله اسلحه کشی کنند ، که آنوقت او میان افتاده ، با هزار زحمت (۹) کردها را آرام کند ، مشروط بر اینکه ژاندارمها در مهاباد نمانند ، و برای همین وساطت ، وزیر داخله يك حلقه انگشتر بایشان تقدیم نمودند ! یا بعبارت ساده ، جان خود و همراهانرا ، با این انگشتر اعطائی خریده ، و برگشتند و همین رفتار قاضی محمد سبب تجری همه رشید ، و سایر وقایع ناحیه کرد نشین آذربایجان و بانه وسفر کردید . و او را در تمام کردستان مگری فعال مایشاه کرد .

در بهار سال ۱۳۲۴ ، که موضوع دمکراسی پیشه‌وری در آذربایجان طلوع کرد ، قاضی محمد ، بعد از یکسفر ببادکوبه ، و گرفتن دستور از مقامات کمونیست ، در تحت لوای دمکراسی تبریز ، دم از استقلال داخلی ، و ترویج زبان کردی زده ، قدم بقدم ، سم خود را جای سم پیشه‌وری و شبستری گذاشت ، حالا که طشت رسوائی این دمکراسی از بام افتاده ، و پیشه‌وری فرار کرده است ، آقای قاضی ، با حاجی بابا شیخش ، تشریف آورده ، دم از اطاعت میزند !

بعقیده من ؛ دولت باید این مردك جاهل را ، با اتباعش ، صدر قاضی و سیف قاضی ، بدادگاه صحرائی تسلیم نماید ، که بمجازات اعمال بی‌رویه خود برسند .

من در وقتی این سطرهارا مینگارم ، که هنوز اخبار وقایع تبریز ، **تلگراف خبرنگار** و چگونگی فرار پیشه‌وری ، و قیام اهالی برضد این راهزنهای **روزنامه اقدام** خارجی ، بدرستی ، در تهران منتشر نشده ، و از جزئیات قضایا اطلاع کاملی در دست نیست ، مع هذا بی‌مورد نیست که يك فقره خبری که روزنامه اقدام از خبرنگار خود گرفته ، و منتشر کرده ، و تا حدی اوضاع ، از صبح ۲۰ تا عصر روز ۲۲ آذر را که سرتیپ هاشمی و چند کامیون از عده قشون او وارد تبریز شده‌اند ، روشن میکند ، ذکر شود . خبرنگار مزبور مینویسد :

جریان فرار سران میهن فروش و دزد فرقه دمکرات از این قرار است : تا روز ۲۰ آذر ، با تمام قوا آماده مقاومت بوده‌اند . صبح اینروز ، يك هواپیمای بیگانه ، یکنفر بیگانه و یکی از افراد برجسته توده را به تبریز می آورد . از فرودگاه به بیمارستان وارد میشوند . فوراً پیشه‌وری و شبستری و دکتر جاوید و کاویان و بیریا با آنها ملاقات ، و بعد از چند لحظه ، در تبریز حکومت نظامی اعلام ، و مردم را ، ساعت ۱۷ جلوشهرداری دعوت میکنند . دستور میدهند ، بعد از ساعت شش (امشب) نباید کسی از خانه خارج شود . اتومبیلها را در گاراژها توقیف ، و پیشه‌وری پس از پر کردن چندین کامیون از اثاثیه‌های قیمتی ، و قالیه‌های شرکت فرش ، و چهار حلب لیره بانکی ، با تذکره ای که هواپیما آورده بود ، ساعت ده ، با همراهان خود ، بسرعت بجلفا حرکت ، دکتر جاوید هم ۲۲ نفر از کمونیست‌ها را مخفی میکند . همان شب ۹ نفر از آنها را اصفر محسنی ، یکی

از معروفین و میهن پرستان تبریز ، دستگیر مینماید و قاصدیکه برای آوردن غلام یحیی به میانه فرستاده شده بود ، دیر میرسد و غلام یحیی بر قای خائن خود نمیرسد ، و پس از کشتن چند نفر از افسران اطراف خود ، و تصرف وجوه بانگ ، بترکمن جای حرکت ، و کامیونهای مملو از اثاثیه را بتبریز میفرستد . مردم که پی به شکست قوای پوشالی دمکرات برده بودند ، از ساعت ۹ شب ، آماده قیام ، و در ساعت چهار بعد از نیم شب ، (شب پنج شنبه ۲۱ آذر) ، در نقاط مختلفه ، بر سر فدائیان ریخته ، بامشت و چوب ، اسلحه را از دست آنها میگیرند . کم کم ، شهر بهیجان آمده ، و مردم دلیر تبریز از خرد و بزرگ در این جشن ملی شرکت و پس از خلع سلاح ، و کشتن صدها نفر از مهاجرین ، ادارات دولتی را تصرف کرده ، و شروع بدستگیری عمال فرقه دمکرات مینمایند ، روز ۲۱ و ۲۲ جنگ شدیدی میان قوای ملی (اهالی تبریز) و فدائیان ، بسختی ادامه داشت و ساعت ۱۶/۵ روز ۲۲ هم ، که ارتش وارد تبریز شد ، (مقصود سرتیپ هاشمی و چند کامیون از نیروی اوست) هنوز هم ، نبرد پیروزمندانه خاتمه نیافته بود . چنانکه ، کامیونهای حامل ما هنگام عبور از خیابان و رگبار گلوله ، حرکت مینمود ، زیرا فقط (هنوز) سه نقطه که یکی بنای باستانی ارگ باشد ، در دست فدائیان بود . (باقی را اهالی تبریز قلع و قمع کرده بودند) پیاده روها وجویها مملو اجساد مقتولین ، و جوی خون در سراسر شهر جاری شده بود . ولی بعد از ظهر (۲۳) ، قوای دولتی ، سه نقطه را از وجود فدائیان پاک نمود ، این خائنان مزدور قصد داشتند ، روز ۲۱ آذر ، ۸۰۰ نفر را در تبریز ، و سیصد نفر را در میانه اعدام کنند ، دیروز ، کامیونهاییکه غلام یحیی آورده بود ، (فرستاده بود زیرا خود غلام یحیی به تبریز نرفته از بیراهه خود را بسرحد رسانده است) بوسیله آقای برخورداریان رئیس ، و آقای سمیعی کارمند بانک ، و چند نفر دیگر از مردم ، توقیف و در استانداری اثاثیه آنها ، با حضور ما ، و مخبر مجله معروف نیوزاوتیرولد انگلستان ، بازرسی و در صندوق ، مبلغ دومیلیون و دویست و هشتاد و دو هزار و هفتصد و چهل و هفت ریال و پنجاه دینار ، که دو میلیون ریال آن وجه بانک میانه بود ، کشف و تحویل بانک شده از روز ورود نیرو به تبریز ، تا این ساعت ، دهها انبار مهمات و اسلحه سبک و سنگین ، که اکثر آنها روسی است ، کشف شده ، و تنها از منزل پیش نمازی ، رئیس دژبان دمکراتها ۱۶۰ صندوق فشنگ بدست آمده . مأمورین شوروی مرتباً آقای سرهنگ زنگنه را در استانداری ملاقات و مذاکرات طولانی میکنند . از دیروز ، شهر وضع عادی بخود گرفته ، دکانین را باز کرده اند . اجساد نیز همه بخاک سپرده شد . مجموع تلفات تبریز بیش از هشتصد نفر است . که متجاوز از پنجاه نفر آن از اهالی میهن پرست میباشد که هدف گلوله فدائیان قرار گرفته اند . انتهى .

البته خبرنگار روزنامه ، قسمتی از این اخبار را از قول عامه و از چند کلمه در اطراف شنیده های خود نوشته ، و بهمین جهت ، یکی دو تای از آنها قابل این خبر

خدشه میباشد . از جمله رسیدن پنج تذکره برای سران قوم است ، که اگر موضوع حقیقت هم می داشت ، چیزی نبود که عامه از آن

اطلاعی حاصل کنند. گذشته از این، این بزرگواران تذکره را برای چه منظور لازم داشته‌اند؟ این آقایان نزد اربابهای خود می‌رفته‌اند، و البته سرحد روسیه برای آنها باز بوده است و احتیاجی بگذرنامه قانونی ویزا شده کنسولگری شوروی نداشته‌اند، و آنگاه گذرنامه ایران را از کدام مرکز گرفته و می‌خواستند، بکدام مأمور بازرسی سرحدی ایران ارائه کنند؟ از پنج سال قبل، که سرحدات ایران در این قسمت بی در و بند شده بود، چنین مأموری تا اینوقت در نقاط سرحدی وجود نداشته است، شاید محمولین هواپیما اگر بآمدن چنین هواپیمائی معتقد بتوان شد برای دادن دستور رفتار و طرز عمل آتیه، که مثلاً پیشه‌وری وفلان وفلان بروند، و دکنرجاوید و شبستری و بیریا بمانند، و ماندگارها میتینگی بدهند، و در نتیجه بدولت اعلام کنند که بعد از شکست قافلان کوه، تازه برای پذیرائی قشون دولتی بدون مخاصمه (۴) حاضرند! و شاید تلگراف سلام‌الله و شبستری، باعلیحضرت همایون شاهنشاهی و نخست وزیر و پاسفت کردن^۱ این آقایان در تبریز، از روی همین دستور بوده است، که مثلاً خواسته‌اند بعد از شکست هم دنباله همان اوضاع سابق رادر دست داشته، و سروکله و کلای فرمایشی کذائی را از صندوق انتخابات بیرون بیاورند.

مؤید این جمله، استدعای شرفیابی است، که آقای سادچیکوف، سفیر کبیر شوروی در روز چهارشنبه ۲۰ آذر برای همان روز، از حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کرده، و بقول رادیوهای خارجی، تقاضای نرفتن قشون دولتی به تبریز، یا بقولی درخواست عفو برای سران باقیمانده این حکومت قلابی، (البته بعنوان این که حاضر برای پذیرائی غیر مسلحانه (۴) شده‌اند)، نموده است. من نمیدانم، این بیانات رادیوهای خارجی، تا چه درجه مطابق باواقع است، ولی اگر از این قماش استدعاها از حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کرده باشد، باید گفت خیلی قاعده ندانی بوده است. در دولت مشروطه، پادشاه مداخله‌ای در امور نمیتواند، داشته باشد. از جناب آقای احمد قوام هم، که چند روز پیش، این آقای سفیر کبیر، همین تقاضا را منتها دوستانه کرده، و جواب شنیده بود که قوای دولتی برای تأمین انتخابات بکل کشور باید بروند، و به آذربایجان هم ناگزیر می‌روند، پس این تقاضا آنهم از شاه، هیچ معنی نداشته، و من بخود حق می‌دهم اسم آن را فضولی دیپلوماتیکی بگذارم. این آقایان، باوجود اعلان تساوی کامل دول، از طرف جامعه ملل که اخیراً اعلام شده، و نماینده‌های خودشان هم جزو این جامعه بوده‌اند، هنوز دست از این بالا چاقی‌های بین‌المللی که حقاً مستحق همان اسم فضولی دیپلوماتیکی است که من بی‌ریا^۲ بآن داده‌ام، نمی‌خواهند بردارند؟

-
- ۱- «پاسفت کردن» کنایه از ایستادگی کردن و رحل اقامت افکندن و مورد استعمال آن درجائی است که رفتن و عدم مقاومت بیشتر متبادر و مقاومت و ماندن برخلاف انتظار باشد.
 - ۲- بی‌ریا در اینجا کنایه از رک و راست است. این لغت مرکب بمعنی رک و راست در این اواخر بین ژیکولاهای تهران که آنها را میتوان سینه چاکهای پولدار نامید رواجی دارد.

من بروزنامه‌های خودمان توصیه می‌کنم^۱ که منبعد، هر وقت از این قماش بیرویه- کاریها اتفاق بیفتد، همگی رك و راست با کلماتی که مناسب با این بی‌رویگی باشد این قماش اعمال را انتقاد کنند. زیرا کاملاً این حق را دارند، و هیچکس هم حق رنجش ندارد. زیرا این اعمال توهین بقوانین اساسی ما، و بی‌احترامی به بزرگترین مقامات عالی‌کُشور ماست. ما می‌خواهیم، شاه ما شاه مشروطه‌ای باشد، که «بدی نتواند بکند» ما مسؤول عمل می‌خواهیم، که اگر از رؤسای درجه دوم ما خبط و خطائی سر بزنند، بتوانیم آنها را بمحکمه کشیده، و مجازات عمل آنها را بدهیم. ما می‌خواهیم پادشاه ما مثل امروز بکوری چشم آنها که نمیتوانند دید، همیشه محبوب و عزیز باشد و با هر چه او را از این محبوبیت و مقامی که در دل همه پیدا کرده است دور کند دشمنیم. ما که هیچوقت در هیچکار داخلی هیچ دولتی مداخله نمی‌کنیم، می‌خواهیم هیچ دولتی هم بخود اجازه ندهد که در هیچ يك از شؤون داخلی ما، ولو تقاضای خیرخواهانه (۹) هم باشد مداخله کند. بنا بر این سادچیکوف هر قدر هم سفیر کبیر باشد، حق چنین رفتاری را نداشته است و من حق داشته‌ام، این رویه را فضولی دیپلوماتیکی موسوم کنم.

حتی من عقیده دارم، که اگر در رادیوهای خارجی، مال هر دولت که باشد، و همچنین، روزنامه‌های آنها، بخصوص روزنامه‌هایی که ارگان دولتهای خود هستند، نسبت بشؤون داخلی کشور ما، یاوه‌سرائی بکنند، فرداشب رادیوی ما بهمان زبان و فردا صبحش روزنامه‌های ما بهمان لحن، کارهای راجعه بآن کشور را، که خیلی بیشتر از کارهای کشور ما قابل انتقاد است، گرفته انتقاد کنند و با معامله بمثل، طرف متعددی را سر جای خود بنشانند. اگر ما این کار را نکنیم، از حقوق حقه خود صرف‌نظر کرده‌ایم. زیرا اینها چیزهایی نیست که بجامعه ملل مراجعه کنیم، و باید این حق که نشانه بارز تساوی تامة دول است بدست خودمان، با معامله متقابل، حفظ شود، تا یکی، بهوس راه انداختن استعمار، و دیگری برای چاق کردن^۲ بوق کمونیست، در کشور ما به تبلیغات مجعول نپردازند، و

۱- اول کسی که این توصیه مرا در همان هفته اول انتشار این جلد از «شرح زندگانی من» بکار بست آقای ابوالقاسم پاینده مدیر مجله صبا بود که عین بیانات مرا از صفحه ۴۵۲-۴۵۹ در مجله مذکور منتشر کرد، کم‌کم باقی روزنامه نگاران هم تأسی کردند و رادیو تهران هم دنبال روزنامه نگاران را گرفت. دولت هم با احترام افکار عامه جلو تبلیغات سفارت را که از رادیو تهران برای ترویج کمونیست میشد و شمه‌ای از آن در صفحه مقابل مندرج است گرفت و بیش و کم جوابهایی هم از اداره تبلیغات دولتی بهمان لحن‌هایی که رادیو مسکو بر ضد ایران میکرد داده شد. من این جمله را برای تهران فراموشکار مینویسم که خدمت مجله صبا را در حفظ حیثیت ملی از خاطر نبرند و بدانند که دولتها هر قدر هم محافظه کار باشند از تبعیت افکار ملت ناگزیرند. همیشه باید ملت بخواهد تا دولت اقدام کند.

۲- چاق کردن بمعنی تیمار کردن و حاضر نمودن کار ابزار برای عمل است. نظیر: قلیان چاق کردن. اما چاق کردن بوق مانند باد بپوق کردن، کنایه از راه انداختن سروصدا و هیاهو برای انجام کار ناروا است.

بالاخره، رادیوی ما نباید تخته مشق موزیکهای وحشی قفقازی و اسباب تبلیغات دروغین و محسنات رژیم حکومت سایر ممالک باشد. من و اکثریت جامعه ایرانی، که مثل منند، اگر نخواهیم ساعات رادیوی کشور ما وقف دروغهای شاخدار بشود، چه باید کرد؟ اگر ما نخواهیم بشنویم که بچه قفقازی‌ها و جوجه کمونیستهای روسیه چطور تربیت می‌شوند، و چگونه، مثل حور و غلمان در قصرهایی که مانند قصر بهشت، از یاقوت و زمرد ساخته شده و در باغهایی نظیر «جنات تجری من تحتها الانهار» مسکن دارند، و بچه عمل‌های آنها هم، بحکم مساوات کمونیست، مثل دسته گل، حمام کرده و پودرزده و پوشیده، و پجاریده در این باغات در تحت نظر مربیان ملکوتی صفات بگردش مشغولند و موقع غذا با کارد و چنگالهای نقره و طلا سینه ریاپچیک (تیهو) می‌خورند و در دشت پر قو می‌خواهند، کی را باید دید؟ این آقایان که نسبت به بچه‌ها اینقدر مهر بانند چرا پدورها اینقدر سخت‌گیری میکنند؟ و آنها را گرسنه و برهنه نگاه میدارند؟

دیگر از خبرهای خبرنگار اقدام، که قابل خدشه است، چهار حلب لیره بانکی یعنی لیره کاغذی است، که البته این موضوع هم، چیزی نبوده است که عامه از آن با خبر بشوند، که بتوان بگفته آنان اعتماد کرد.

شک نیست که برای پیشه‌وری، لازم بوده است که گذشته از تمام وسایل زندگی و خواربار آذربایجان که سابقاً تقدیم کمونیست‌های روسیه کرده بوده است حال که میخواهد، از ترس انتقام مردم ستم‌دیده آذربایجان نزد اربابهای خود برگردد دست خالی نباشد، و برسم راه آورد چیزهایی باید همراه خود ببرد و بهترین چیزها هم لیره بانکی است ولی این موضوع چیزی نبوده است که کسی از آن اطلاع حاصل کند.

مارا به بینید، گرفتار چه افکاری هستیم. فقط از چهار حلب لیره بانکی یعنی لیره کاغذی صحبت بمیان می‌آوریم و هیچ از اثاثیه گرانبها و طلا و نقره آلات و جواهر و اسباب زندگی خانواده‌های برجیده شده و بتاراج رفته آذربایجان، که در این يك سال و نیمه بدست این آدم‌کشان یغما شده و بموجب رژیم کمونیست حاصل عمل تحویل خارجی‌ها گشته است حرفی بمیان نمی‌آوریم؟ یا از قیمت لااقل صد هزار تن گندمی که از کشور ما بوسیله این راهزنان خارج شده و امروز باید برای نان اهالی آذربایجان و خمسه از سایر جاهای کشور غله بآنجا بفرستیم سخنی بمیان نمی‌آوریم؟ از گاو و گوسفندهایی که این مردم کشان بعنف و تهدید بقتل از مردم فقیردهات جمع‌آوری کرده و برای اعاشه خارجیها فرستاده‌اند چیزی نمی‌گوئیم؟ هنوز زخم ما گرم است و وقت آنکه سانتیمتر گذاشته عرض و طول و عمق جراحات این یکسال و نیمه را بدقت و ارسی کنیم نداریم. ما هنوز نمیدانیم چند هزار نفر اشخاص بیگناه بدست و امر و اراده پیشه‌وری و غلام‌یچی و هوا و هوس کمونیست ما بانه سران حزب توده تهران جان سپرده‌اند؟ ما هنوز نمیدانیم سران حزب توده و این مفسدین فی الارض چه نقشه شومی در مازندران کشیده و چه خیالات خانمان براندازی برای این قسمت از

کشور ستمدیده ما داشته‌اند . حالا است که می‌توانیم بدانیم مرحوم رضا شاه پهلوی برای چه اینها را بمحکمه جنائی داده وعده‌ای از آنها را در محبس نفله کرده است^۱

شیخ رضای لب شکری ، در قم شخصیت معروفی است ، که حرفهای
برای آنکه توی تخمی و مضمونهای بکر او، امروز هم ، سینه بسینه و دهن به دهن
بخاری رفت ! در نزد معمرین قمیها ، مشهور می‌باشد . من در سن نیمه جوانه مردی

خود او را دیده بودم . قامتی متمایل به بلندی و ریش نوک دار و
 سر که شیرهای داشت . کلاهی قدری بلندتر از کلاههای معمول زمان ، بر سر تراشیده خود
 می‌گذاشت ، و قبای راسته‌ای با زیرجامه گشاد بر تن میکرد ، و گاهی که بتهران می‌آمد
 سری هم بخانه ما میزد ، و همچنین ، هر وقت ما بقم می‌رفتیم بدیدار ما می‌آمد .

در یکی از سفرهای قم منزل ما را در خانه حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلع
 قم که در زمان فتحعلیشاه و محمد شاه میزیسته و در اصفهان در ضمن بلوائی کشته شده
 بوده است قرار داده بودند . شیخ رضا از راه رسید . قدری با دلشاد معارف ، که اشعار
 مضحك میگفت ، شوخی کرد . در این ضمن ، نگاهی با طاق انداخته و گفت : این طاق
 داستانی دارد . بلی ! در همین طاق بود ، که ده دوازده نفر از نوکرهای حاجی محمد
 حسین خان ، زیر آوار رفتند . فقط یکنفر آنها که بیدار و از سر و صدای مقدماتی طاق
 فرود آمدن آن را حس کرده بود ، خود را بداخل بخاری کشانیده و از مرگ نجات یافت
 باقی همه زیر آوار تلف شدند .

شیخ رضا اضافه کرد که این حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلع و یکی از
 سفاکان بی‌باك دوره خود ، و این نوکرها هم ، که از میان مردمان خونخوار ظالم سفاک
 انتخاب کرده بود وسیله یغماگری او بودند و آنها را ، ظاهراً بعنوان سربازگیری و باطناً
 برای چپو ، بدهات خلجستان می‌فرستاد ، ولی حاصل عمل آنها تحویل صندوقخانه خان
 متعددی میشد . خبر زیر آوار رفتن و ریشه کن شدن این درختهای جواهر خان که در شهر
 پیچید ، همه مردم عید گرفتند . من برای دیدار حاجی محمد حسین خان و کیف بردن از
 اسف و افسوس او وارد همین حیاط شدم . حاجی خان ایستاده بود و عمله ها مشغول بیرون
 آوردن آوار زدگان بودند . نعش هریک را که بیرون می‌آوردند خان نوحه و زاری را
 سرداده ، و با ذکر : جوان دلیرم ! جوان رشیدم ! جوان کارآمدم ! جوان شجاعم ! رود
 رود میزد . منهم با حاجی خان ، در اظهار تأسف ، شرکت میکردم بطوریکه یقین کرد
 که من هم واقعاً از فوت نا بهنگام این راهزنان متأثر شده‌ام . وقتی کار تمام شد ، از من
 پرسید تو دلت بحال کدام يك از اینها بیشتر سوخت ؟ و این در وقتی بود که آن یکنفر

۱- نفله کردن بمعنی رایگان از دست دادن مال و کالا یا صرف آن در موارد غیر لازم است
 اطلاق آن بانسان در مواردی جائز است که مانند مورد متن لامحاله در نظر نویسنده شخص از بین
 رفته خیلی طرف توجه نبوده و تلف شدنش چندان اسف و افسوس نداشته یا در نظر شخص تلف
 کننده بی‌قدر و قیمت باشد و تا حدی که توصیف او بوصفی که درخور اشیاء است مجاز شود .

نجات یافته ، قلیان برای خان آورده و رو بروی ما ایستاده بود . من در جواب این پرسش گفتم : برای این یکنفر که خود را به بخاری رسانده و نجات یافته است ! البته طرز بیان من شوخی بود که خان را از تأثر بیرون بیارم . چنانکه حاجی خان هم ، بطور پر خاش بمن گفت : تو در این حال هم دست از لودگی خود بر نمیداری ؟ ولی من که صد درصد مطابق عقیده ام جواب گفته بودم ، گفتم : شوخی نمیکنم . من برای این یکنفر دلم از همه آنها بیشتر سوخته است !

بعقیده من ، ملت ایران بخصوص اهالی آذربایجان ، که صاحب دردند باید از نجات یافتن عده ای از این کمونیست ها که برأی مجلس دوازدهم آزاد شده اند ، بیشتر از آنها که در محبس گرفتار انترکسیون هوای پزشک احمدی کشته اند ، متأسف باشد ، زیرا اینها محارب و بحکم « انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا ... » مستحق چوبه دارند . خواننده عزیز ممکن است ، این بیانات مرا شوخی پندارد . ولی من هم مثل شیخ رضا آنچه می گویم صد درصد مطابق عقیده مسلمانی و بر طبق اصول مسلم دمکراسی واقعی است ، که جسم و جانم بان آمیخته است و اهل مداهنه هم نیستم که عقیده خود را پنهان کنم .

عثمان خلیفه سوم میخواست در تمام عالم اسلامی آن عهد قرآنی جز قرآن تدوین کرده او که بعقیده ما شیعه ها بعضی ترك و حذفهایی هم داشته است ، درست نباشد . برای حصول این مقصود بعمال خود نوشت آنچه قرآن که تا آنروز از روی نسخه های اصلی کتاب چهار گانه وحی استنساخ و بولایات اسلامی فرستاده شده بود جمع کرده نزد او بفرستند که آنها را سوزانده و در عوض از نسخه های قرآن تدوین کرده خود بفرستد . عبدالله بن مسعود هم یکی از کتاب وحی بود ، و چون مقصود عثمان را میدانست ، حقاً از دادن قرآن خود ، که بصحت آن اعتماد کامل داشت استنکاف کرد . عثمان در مقابل این تمرد بجا وظیفه او را که از زمان عمر در حقیقت برقرار کرده بودند ، قطع نمود و میان او با خلیفه بریده شد . وقتی عبدالله مسعود در مرض موتش گرفتار بستر و بالین بود ، عثمان بتلافی گذشته ، بعیادتش رفت . در ضمن حال پرسى باو گفت میخواهی وظیفه تو را مجدداً برقرار کنم ؟ ابن مسعود جواب گفت آنروزی که بآن حاجت داشتم قطع کردی ، حالا که میخواهم بمیرم چه حاجت بوظیفه تو دارم ؟ عثمان گفت بدرد دخترانت که از آن میراث می برند خواهد خورد . عبدالله مسعود گفت از رسول خدا شنیدم هر کس سوره واقعه را در شب بخواند ، روزی فردای او آماده است . من بدخترانم این سوره را آموخته ام ، آنها هم حاجتی بوظیفه تو ندارند .

منهم در آن روزها که مجامله و مداهنه بدردم میخورد ، باینکار پرداخته و حتی ، در نزد سلاطین مستبد هم از گفتن حرف رك و راست کوتاه نیامده ام . حالا دیگر چطور میتوانم از نوشتن حقایق خودداری کنم . گذشته از این ، این مجامله و مداهنه بچه درد دنیا و آخرت من خواهد خورد . یکی از رفقا که مجلدات « شرح زندگانی من » را خوانده

بود، بمن نصیحت میکرد که اینقدر دشمن برای خود نتراشم. باو گفتم دشمنی که از حقیقت گوئی تولید شود، بجیزی نمی‌ارزد. گذشته از این، من بیل میزنم و نان میخورم و حاجتی بکسی ندارم که از روانشدن آن بترسم؟ گفت: اولاد هم نداری؟ گفتم آنها هم خدائی دارند و آنچه مقدر شده باشد، بآنها خواهد رسید. گذشته از این من به آنها اگر محیط خرابشان نکند ترتیبی داده‌ام که هر جا باشند، طرف حاجتند نه سربار جامعه.

باری، سخن از تلگراف خبرنگار روزنامه اقدام و چهار حلب لیره بانکی بود. اگر این خبرنگار یا منبعی که این اطلاع را از روی حدس و تخمین باو داده است، قدری دوربین تر بود، و محتویات این حلبی‌ها را نوشتجات و اوراق سری میدانست مناسب‌تر و بذهن چسبنده تر بود. زیرا، مسلماً در این يك سال و نیمه نامه‌ها و اوراقی از خارجه و توده‌ای‌های داخله بدست پیشه‌وری رسیده و دستورهای دریافت داشته است، که همراه بردن آنها هم برای او و هم برای امضاء کنندگان آنها بدرجات مهمتر از در بردن مثلاً چندین ده هزار لیره کاغذی بوده است.

حالا هم، دولت ایران باید در آرشيو ادارات این يك سال و نیمه تبریز و سایر شهرهای آذربایجان، تفحص دقیقی بعمل آورده و نتیجه آنرا بعد از رفع حاجت اداری و محاکماتی با اطلاع عموم برساند و منافع خصوصی و دولتی مانع انتشار آنها نشود که پس فردا از راه دیگر باز گرفتار این قماش دمکراسی‌های قلابی بشویم و سر کله مؤسسين این بازی از جای دیگر بیرون بیاید که باز هم بخواهند با نقشه‌های پلید خود، قسمتی از کشور مارا بخاك و خون بکشند و يك ملت را عزادار کنند؟ مجامله و مداهنه، در کارهای عمومی، خدائی باشد یا ملی، بسیار ناپسندیده و بعقیده من، هر بلایی بر سر ما آمده است از همین خوی زشت مجامله و مداهنه است که باید من بعد از این رویه غیر مرضیه بر کنار بود. ما می‌خواهیم درباره خیانتکاران و حرام پیشگان و مظنونین، در هر طبقه و صنفی و حزبی که هستند، بازپرسی دقیقی بعمل آید و محاکمه شوند و بر طبق قوانین کشوری به اشد مجازات برسند تا دیگر کسی بامید پیشوائی و رهبری هوس راه انداختن آشوب و جدائی در کشور آرام متحد ما نکند «ولکم فی القصاص حیاة یا الالباب».

این سخن پایان ندارد، ای عماد ختم کن، والله اعلم بالرشاد

مولوی

سخن از عقیده من راجع بآتیة نفت شمال بود. من بخواننده عزیز

کاملاً حق میدهم. که پیش خود فکر کند که بین وقایع سال ۱۳۰۰

و اظهار عقیده در آتیة نفت شمال، با قسمتی از واقعات سه ساله

اخیر (از هزار و سیصد و بیست و سه تا بیست و پنج) چه مناسبتی

است؟ و من برای چه مقصود، از راه مذاکره سه سال قبل خود با وزیر پیشه و هنر وقت

بقول روضه خوانها گریز زده، بیست و پنج سال از سلسله حوادث جلو افتاده، و اتفاقات

سه سال قبل تا امروز، ۲۵ آذر ۱۳۲۵ را در اینجا بقلم آورده‌ام؟

دنباله آتیة

نفت شمال

گذشته از این چه شده است، که من رویه نویسنده کی خود را، در نوشتن «شرح زندگانی من» که همیشه شوخ و بشاش و خندان بوده است، تغییر داده و در این پنجاه شصت صفحه وقایع سه ساله اخیر، اکثر انتقادهایم را و زنده شده، و شوخی قلمی را جز در این آخری، کنار گذاشته و مطالب را بدون لفافه نوشته‌ام؛

روح نویسنده هر قدر هم با نشاط باشد، محیط در آن مؤثر است و من در صفحه ۱۶۷ عذر تغییر رویه نویسنده کی خود را خواسته، و خواننده عزیز را متوجه کرده‌ام که تا افق سیاست کشور ما روشن نشود قول نمی‌دهم که نویسنده کی من اسلوب سابق را داشته باشد. از این هم که بگذریم، من این پنجاه شصت صفحه معترضه را می‌خواهم، مقدمه برای اظهار این عقیده قرار دهم که «دادن نفت شمال بروسها، برخلاف مصالح کشور ماست» و برای اثبات این مدعی ناگزیر بودم رفتار سه ساله اخیر آنها را بعد از مهمان نوازیهای ایرانی چهار ساله خودمان، يك جا جمع کنم، و در جلو چشم خواننده عزیز بگذارم تا او هم مثل من معتقد شود: که دادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست». و اگر می‌خواستم حقایق را رك و راست ننویسم، و در این نویسنده کی، مثل روزنامه‌های امروز خودمان، بکنایه و اشاره ورگذار کنم، یا هر جا می‌خواهم، از راهزنها و حرامیهای حکومت یکساله تبریز شکایتی بکنم مقداری از روسها که آنها را فرستاده‌اند، تحسین و تمجید نمایم البته نمیتوانستم ثابت کنم که «دادن نفت شمال بروسها، مخالف مصالح کشور ماست»، ولی، حالا که از آمدن کافشار تازه بایران، تا ختم غائله آذربایجان، تمام وقایع مربوط بمساله تر و تازه است، و همینقدر که خواننده عزیز از قماش آن توده‌ای‌های کمونیست مآبی نباشد، که پشت پا بوطن و ملیت و مذهب زده و می‌خواستند، قوای مادی و معنوی کشور خود را در راه کمونیست کردن تمام دنیا، آنهم بدست روسها بمصرف برسانند البته با من هم صدا شده، و خواهد گفت: «دادن نفت شمال بروسها، برخلاف مصالح کشور ماست»

از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم واقعه كوچك كم اهمیتی، که

ولك! منكه از طرز فکر و منطق ساده يك نفر از عربهای بين النهرين هفتاد هشتاد
این درخت محكم سال قبل را واضح میکند، در اینجا بیاورم و این طرز فکر و منطق
تر نبودم! و استدلال را مقدمه برای باقی استدلال‌های خود در اینکه چرا

دادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست؟ قرار دهم.

برادر زاده‌ام، میرزا محمد علی خان پسر میرزا محمود وزیر که خواننده عزیز او را از جلد اول «شرح زندگانی من» خوب میشناسد برای من میگفت:

در جوانیهای ما در حول و حوش شهر تهران محل آماده‌ای برای گردش و تفریح، بطوریکه در آنجا وسایل چای و قلیان حسابی فراهم باشد نبود، گاهی که می‌خواستیم، تفریحی بکنیم، ناگزیر بودیم بگوئیم آبداری و قبل منقل را جلو تر بفلان نقطه ببرند،

و نمود و روفرشی آبداری را در زیر درختی افکنده وسایل را فراهم کنند ، و ما کمی بعدتر بآن نقطه رفته ، يك ساعتی بنشینیم و هوا خوری کرده برگردیم ،

« یکی از روزهای بهار ، که حول و حوش آسیای دولاب پر از سبزه ، و درختهای اطراف نهر آسیا پر از برك شده بود ، اینجا را برای این تفریح یکی دوساعتۀ خودتعیین کرده و آبداری و قبل منقل را ازپیش فرستاده بودیم که خودمان قدری بعدتر سوار شده باین محل برویم . در این ضمن ، شیخ عباس وارد شد . این شیخ یکی از عرب های خدام عتبات بود که از چندی پیش ، پاتاوه خود را در خانۀ میرزا علی محمد خان پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، دامادما باز کرده و ندیم او شده بود . شیخنالوده بی بدلی بود و بالهجه عربی ، فارسی را خیلی مضحك حرف میزد ، و گذشته از لودگی طبیعی ، همان حرف زدن راسته حسینی ، و تعبیرات عجیب و غریب و آوردن کلمات عربی دیمی عراقی ، در ضمن فارسی گوئی او ، مایۀ تفریح بود . شیخ عباس هیچکاری را بی لودگی ، و رگذار نمیکرد و حتی در دعا هم ، دست از ظرافت عربی خود برنمیداشت . »

« سفر اولی که ازعتبات بتهران آمده ، وبخانۀ میرزا علی ، پدر داماد ما فرودآمده بود ، درهمان هفته اول ، میرزا علی ناخوش سختی شد . شیخ عباس ، بعد از نیمه شب که ساعت استجابت دعاست ، برخاسته وضو گرفت و پیام خانه برآمد ، که برای شفای مریض دعائی بکند . میرزا علی محمدخان ، داماد ما میگفت ده پانزده دقیقه ، بعد از شیخ منهم میل کردم ، بروم و دعائی برای سلامت پدرم بکنم . برای اینکه شیخ را ازمناجاتش باز نداشته باشم ، بی سرو صدا پیام برآمد . دیدم ، شیخ بفارسی (۹) دارد دعا میکند . میگوید خدایا ؟ تو از همه کس بهتر میدانی که عجم عقل درستی ندارد . از کارخانۀ توهم بی خبر و بخرافات خیلی معتقد است ، منهم تازه وارد این خانه شده و بر تو پنهان نیست که جای دیگری هم ندارم ، بروم ! اگر این پیرمرد بمیرد ، من دیگر نمیتوانم در این خانه بفرم شوم ، زیرا همه خواهند گفت از قدم این مردك عرب بود که پدرما مرد و نان من آجرخواهد شد ! خدایا ! اگر بعلم تو گذشته است ، که در این روزها پیر مردی را باین سن و قطر و قواره ، از دار دنیا ببری ، من یهودی ، که در اول محله یهودیها ، دکان بقالی دارد سراغ دارم که از حیث گندگی شکم ، و قطر گردن و حتی ریش جو گندمی ، عیناً مثل این پیر مرد و در شباهت صورت هم کاملاً مثل اوست ! خدایا ! او را بکش و این پیرمرد سید اولاد پیغمبر را از این مرض شفا بده ! اگر هم اصرار داشته باشی که همین پیرمرد را از دنیا ببری لامحاله از این مرض اورا نجات بده ! بعد از يك ماه هم میتوانی اورا دوباره ناخوش کنی و ببری . خدایا ! در دستگاه تو عجله راهی ندارد ، عجله کار کسی است که از فوت وقت بترسد ، تو قادرتر از آنی که عجله کنی ! خدایا ! تورا بجوش قسم میدهم ، که اگر براو رحم نمیکنی ، بر من رحم کنی ! »

« میرزا علی محمدخان میگفت من از خنده نتوانستم خودداری کنم ، شیخ هم دعای خود را تمام کرده بود ، باو نزدیک شده گفتم شیخ گردنت بشکند تو در عالم دعا هم دست از لودگی برنمیداری؟ این چه طرز دعا کردن است! گفت و لك^۱ اگر اینطور نمیگفتم از خودت میپرسم ، آیا خدا حق نداشت بمن بگوید مرد که فلان فلان شده ، تو را چه باین فضولیهها؟ البته من باید ذینفعی و جهت گستاخی خود را در این خواهش باو عرضه کنم و در ضمن ، راه فرار از علم سابق را هم باو نشان بدهم که نگوید این مرد که عرب از قاعده علم سابق بی خبر است . »

« باری ، میرزا محمدعلی خان ، دردنباله بیان چگونگی لودگی شیخ که واقعاً جنم عجیبی بوده است ، گفت من و برادرم ، سردار منظم (غلامعلی مستوفی) از ورود شیخ عباس که صحبت های ساده او مایه تفریح این مسافرت تفریحی میشد ، خوشوقت شدیم . گفتیم يك اسب هم برای شیخ حاضر کنند ، و سه نفری ، با يك جلودار و يك پیشخدمت سوار شدیم و بسر آسیای دولاب رفتیم . شب پیش ، باران آمده ، و هوا و سبزه های اطراف واقعاً طرب انگیز بود . نمد و روفرشی را ، در سایه چند درخت کنار نهر افکنده ، در گوشه این فرش بساط جای را گسترده ، یا بوی آبداری و اسب قبل منقلی را هم ، قدری دورتر ، و البته بفاصله بدو درخت بسته بودند . ما پیاده شدیم و جلودار و پیشخدمت هم که پیاده شده بودند ، جلو آمدند که اسبهای ما را بگیرند ،

« اسب جلودار ، که بی مواظب مانده بود ، بسمت یا بوی قبل منقلی ، کشاله کرد که با یا بوی مزبور تونسسی کرده باشد و پوزه خود را سمت دم او برد . یا بوی قبل منقلی که شاید در طویله هم با این یا بوسابقه شوخی داشته ، جفتك خفیفی بسمت او پرتاب کرد . این حرکت سبب شد که منقل و مطاره ، که از دو طرف یا بو بزنجیر آویخته بود ، بزیر شکمش بخورد . خوردن منقل داغ ، بزیر شکم یا بو را تور کرده ، و دوتا جفتك دیگر انداخت و دست جلوش که بدرخت بسته بود ، باز و یا بوی تور آزاد شد و با اسب جلوداری ، دست بدو گذاشتند . منقل و مطاره بچپ و راست حرکت میکرد ، و با ضربات خود زیر شکم و پر و پای یا بو را از نوازشهای خود محروم نمیکذاشت و این وضع هم بیشتر بر توری و سرکشی یا بو میافزود . در این ضمن ، شیخ عباس هم جلو اسب خود را سر داده ، سه تا اسب بهم افتادند تا مدتی این صحنه مضحك ادامه داشت ، تا نوکرها با جالیزبانها یا بوها را گرفتند و بستند ،

« بعد از این قشقرق^۲ آمدیم ، رری فرش نشستیم و هر يك از چیزهای مضحکی که از

۱- و لك - عرب در موارد تو بیخ کلمه و لك را که بمعنی وای بر تست استعمال میکنند. ظاهراً و لك همان شکسته و مخفف و لك است که عربهای بین النهرین در محاورات خود برای توجه مخاطب خویش بکار میبرند و حتی واو آنرا هم گاهی انداخته « لك » میگویند .

۲- گویا لغت ترکی باشد بمعنی درهم برهمی و شلوغی و بی نظمی است و اگر در ضمن سرو صدائی هم داشته باشد مطابقت لفظ با معنی بیشتر خواهد بود .

حرکات یا بوها توجه ما را بیشتر جلب کرده بود. برای هم میگفتیم و میخندیدیم و بیانات نیمه عربی شیخ عباس از همه مضحکتر بود. در این ضمن، من بیاد رفتار شیخ عباس که بیجهت جلو یا بوی خود را رها کرده، و برغوغا افزوده بود افتاده، باو گفتم شیخ گردنت خرد شود تو دیگر چرا دست جلو اسبت را رها کردی؟ شیخ گفت ولك! همان طور که یا بوی قبل منقلی خود را از درخت بآن کلفتی خلاص کرد این یا بو هم خود را در هر حال، از دست من رها میکرد. «من که از آن درخت محکمتر نبودم!»

البته هر معامله‌ای پیمانی لازم دارد، که در موارد اختلاف بآن رجوع کنند، و ناگزیر، برای واگذاری نفت شمال برونها هم باید پیمانی بین طرفین معامله بسته شود ما هر قدر عقلمان را جمع کرده، و این پیمان را قرص و قایم ببندیم، از پیمان اتحاد چهار سال قبل، که دولت انگلیس هم شریک آن بوده و بعدها دولت آمریکا هم در آن شرکت کرده و منشور آتلانتیک هم ضامن اجرای آن بوده و هیچگونه ابهام و اشکالی هم در آن وجود نداشته است، محکمتر نخواهد شد. وقتی، مسکویها در اجرای آن پیمان و بردن قشون خود از خاک ما، یعنی تنها چیزی که اجرای آن بدست آنها بود آن جانقولك^۱ بازی را در بیاورند، که بزور شورای امنیت ملل متفق هم از عهده بیرون کردن درست و حسابی آنها برناییم، چگونه خواهیم توانست اجرای مواد پیمان نفت را که معامله‌ای بالمره تجارتنی، و بین اثنینی و هر ماده آن قابل صدگونه تعبیر و تفسیر است، عهده کنیم؟ وقتی که ویشینسکی و گرومیکو، در شورای امنیت، در حضور نمایندگان ملل کل دنیا، برای بردن قشون خود از کشور ما که تاریخ آن از مدتی پیش سرآمده بود، آنقدر دری وری بگویند و برای صرفه خود آنقدر خویش را نفهم جلوه بدهند که مثلاً بین وجود و عدم و شب و روز فرقی قائل نشوند و حرفهای ابلهانه‌ای که مایه مضحکه و مسخره تمام عقلای دنیاست بر زبان رانند من از خواننده عزیز می‌پرسم آیا میتوانیم با اجرای عادلانه پیمان نفتی که با آنها می‌خواهیم ببندیم، امیدوار باشیم؟ خیر! و مسلماً خیر! زیرا بقول شیخ عباس که گفت «من که از آن درخت محکمتر نبودم»، ما هم محکمتر از پیمان سه گانه نمیتوانیم پیمان ببندیم.

آیا ما میتوانیم، همیشه، يك جامعه ملل متفق بکولمان بسته، و يك شورای امنیت در آستینمان داشته باشیم تا در موارد اختلاف، که بحکم سابقه زور گوئی و این زبان نفهمیها، بناگزیر زیاد اتفاق خواهد افتاد، بقول اصفهانیه‌ها، دم پسا^۲ باین دو مجمع

۱ - ظاهراً یکی از قهرمانهای بازی مطربی ازمنه گذشته، باسم جان قولك، که مصفر جان قلی است موسوم و این شخصیت، شخصیت تأتری بوده است و این جمله از کلمه بازی که دنبال آنست مستفاد می‌شود. نظیر: نقال بازی، کچلك بازی و ..

۲ - پشت سر هم، لاینقطع، بی تعطیل.

بین المللی مراجعه کنیم ؟ آیا برای ما صلاح هست که مثل آن طفلک بیچاره که در یکی از مکتب خانه های قدیم ، از بدبختی گرفتار همسایه متعددی «نره آهوئی»^۱ شده بود ، هی دست بالا برده ، جمله های «آمرزا این مارا اذیت میکنه ! ! آمرزا این خودشا رو ما میندازه آمرزا این جای ما را گرفته ! آمرزا این تف روی عمه جزو ما می اندازه ! آمرزا این حرفهای بد بد بما میزنه ! آمرزا این ترب خورده آروق شاتوی دماغ ما میزنه ! آمرزا این بوی بد در میکنه ، تقصیر شاگردن ما میندازه ! و و .. بآمرزای جامعه ملل شکوه کنیم و از بس شکایت ما زیاد شود ، مثل آن طفل بدبخت و آمرزای مکتب خانه ، بواسطه زیادی مواد شکایت آمرزای بین المللی هم گوش بحرف ما نتواند بدهد ؟ و بدتر از همه ، خودمان را جیرجیرک^۲ بین المللی هم معروف کنیم ؟ !!

من از آن وزیر پیشه و هنر که در سه سال قبل در نزد او اظهار عقیده کرده و گفته ام که مناسب تر این است که نفت شمال را بروسها واگذار کنیم، هزار بار عذر می خواهم زیرا آنروزها تصور میکردم که روسها در این بیست ساله ، در تحت رژیم کمونیست مثقالی هفتصد دینار^۳ باروسهای تزاری فرق کرده، و زورگوئی های سابق را رها نموده اند . ولی بعد از وقایع این دوسه ساله ، می بینیم خیر ! اینها در منطق نفهمی و سربالاگوئی هزار لکد بکورا شپخ دور^۴ و گربایدوف دوره فتحعلیشاه و سازانف دوره محمد علی شاه زده و باید هزار رحمت بکفن دزدان اولی فرستاد !

من يك بار در گذشته ، این تمثیل را راجع به دو جاری و «دوری و دوستی» آنها آورده ام و چون اینجا هم این مثل خوب می گنجد ، از خواننده عزیز اجازه می خواهم آنرا تکرار کنم ،

۱ - باشخاص نفهم ، پرزور نره خر میگویند . «آدم خر هزار من زور دارد» از امثال سائر میباشد و آهود را اینجا کنایه از آن مخدوم است. اینهم مانند كشك و نبات و پشگل و شکر پنیر سرخر و سرشیر یکی از تشبیه های بضد میباشد که در زبان فارسی رایج است .

۲ - جیرجیرک یکی از هوا می است که شبها سروصدای زیادی که خیلی بیشتر از جثه اوست راه می اندازد. این کنایه را درباره کسی که شکوه زیاد میکنند و سر هر چیز جزئی سروصدایش بلند می شود استعمال می کنند .

۳ - آنچه روس در دنیا هست ، با جثه سنگین وریش انبوهی که دارند از قرار مثقالی هفتصد دینار حساب کنید به بینید سربکجامیکذا رد این مثل سائر در نزد عوام خیلی رواج دارد البته تاریخچه ای هم دارد که فراموش شده یا بنده نشنیده ام .

۴ - انسپکتور در زبان فرانسه بمعنی مفتش است روسها آنرا انیسپکتور کرده اند. بما که رسیده است اشپخدرش کرده ایم، در جنگهای دوره فتحعلیشاه باروسیه شخصی که مفتش قشون روس و مرد خیالی زرنگ کاری بوده و در هر مورد نفع دولت و کشور خویش را ملحوظ می کرده وجود داشته است که بیشتر از سایر سرکردگان روس طرف عداوت ایرانیان بوده است. بطوریکه رؤسای قشون ایران اسم او را در گزارشهای خود ذکر و او را بزرگترین مانع پیشرفت عملیات خود می پنداشته اند بقیه در حاشیه صفحه بعد

برو باهی گفتند چندتا حیلہ بلدی، که از گیرسگ فرار کنی؟ گفت هزارتا! ولی بهتر از همه آنست، که نه من او را ببینم، و نه او مرا! آیا برای ما بهتر نیست که اصلاً از معامله با این درآجری^۱ صرف نظر کرده «بسی که درد نمیکند، دستمال نبندیم.» و «با خرس جوال نرفته»، «با کسانی که زورشان از ما زیادتر و عقلشان از ما کمتر است»، «اصلاً سروکار نداشته باشیم؟» و اساساً «شعرنگوئیم تا گرفتار تنگی قافیه نشویم؟» و «دور از شتر بخوابیم که خواب آشفته نبینیم؟» آیا بصلاح و صرفه ما نزدیکتر نیست، که (چنانکه در صفحه ۱۵۳ همین جلد پیش گوئی کرده بودم)، حالا که بخواست خدا، «دم خود را از دم این شتررها کرده، روی چهار دست و پا صحیح و سالم بزمین جسته، و راه هم افتاده ایم دیگر» «با بزرگان پیوند نکنیم؟» و «عطای این مردمان زورگوی بی منطق را، بلقایشان بخشیده،» «نه شیر شتر بخوایم و نه دیدار عرب؟»

۱- در دهات و قصبات که خانه ها اکثر گلی است اصلاً آجر یافت نمی شود که ولو ستون طرفین در را آجری بسازند. بنابراین در خانه ای که طرفین آن آجرکاری باشد طبعاً دلیل تمکن صاحبخانه و نشانه آنست که مالک آن بندی بخرج گزاف حمل و نقل آجر و پرداخت قیمت آن ندارد «معامله با درآجری» مثل «با بزرگان پیوند کردن» کنایه از عدم تناسب بین طرفین معامله است که يك طرف که دارائی و تمکنش زیادتر است البته زورگوئیش هم بیشتر است و این تعبیر در دهات خیلی معمول میباشد.

بقیه حاشیه صفحه قبل

تا آنجا که این مذاکرات واسم اشپخدر بدربار فتحعلی شاه رسیده است. قبله عالم تصور فرموده اند که اگر این اشپخدر یا انیستکتور از بین برود فتح نصیب ایران خواهد شد و قشون روس با از میان رفتن همین یکنفر مغلوب قشون ظفر نمون خواهد گردید و باین نظر از حاجی میرزا محمد که ملائی اخباری و اهل ری و عالم با عملی بوده است خواهش میکند که سر اشپخدر را بوسیله دعا و عمیات ماوراء الطبیعه بتهران بیاورد و حاجی میرزا محمد چند روز برای اینکار وقت میخواست و بحضرت عبدالعظیم میرود و در آنجا با اصطلاح چله نشین می شود و گفته اند که تمثالی از اشپخدر کشیده و عزیمت هائی خوانده و آخر کار هم روز چهل شاه نزد او میفرستد که امروز روز وعده است و از سر اشپخدر خبری نیست. حاجی میگوید اگر اسب حامل سر در يك منزلی شهر لنگ شده باشد تقصیر او نیست. فردا صبح سر اشپخدر را می آورند و همانطور که حاجی میرزا محمد گفته بوده است حامل در کرج که بمناسبت قصری که شاه در آنجا با اسم پسرش سلیمان میرزا ساخته بوده است سلیمانیه معروف بوده شل شده و معطلی حامل سر از این راه بوده است. این جمله را همه مورخین نوشته و معمرین هم گفته اند. بعد از این واقعه فتحعلی شاه سر امپراطور را از حاجی میرزا محمد میخواست حاجی میگوید من بر اثر همین عملی که کرده ام بزودی دنیا را وداع خواهم گفت. آوردن سر امپراطور از عهده من خارج است و چون می بیند که از دست فتحعلی شاه خلاصی ندارد بعثبات میرود و در بغداد در ضمن بلوائی کشته شده است «انکار میکنی سر اشپخدر را برای من آورده است.» از همین راه مثل سائر شده و در مواردی که کسی از شخصی توقع زیاد دارد گفته می شود.

من شبهه را قوی میگیرم، که نفت شمال ما، جز روسها مشتری دیگری ندارد. ما خودمان هم، نخواهیم توانست آنرا استخراج کنیم، و اگر بآنها ندهیم، نفت ما زیر زمین خواهد ماند، و ما از استفاده آن محروم میشویم. من از آن اشخاصم که میگویم با این تصور محال هم، باز بهتر است که ما «باشیطان ارزن آفتاب نکنیم» و از معامله با این آقایان صرف نظر نمائیم والا آقایان بعنوان عمله متخصص برای ما پیشه‌وریها، غلام یحیی‌ها، و مشتری از این قماش کمونیست‌های خالص العقیده و آدمکشان صحیح‌النسب، خواهند فرستاد و در سر تا سر شمال کشور آرام ما آشوب برپا خواهند کرد. دروغای آذربایجان، از تاریخ شروع این بازی، و مدعی تراشی تارفتن قشون آنها، بیش از شش ماه فاصله نبود، در اینجا بموجب پیمان تا پنجاه سال، متوجه باشیم تا پنجاه سال نمیشود بهانه این کمونیست سازی را از دست آنها گرفت، و از کجا که در همان شش ماه اول، هیئت اجراییه موقت حزب توده که در روزنامه مردم و بیانیه اخیر خود خویش را «عابد و زاهد و مسلمانا» قلم میدهد، و بعد از «خرابی بصره» توبه نموده، رفتار رؤسای سابق خود را، بتلویح و تصریح انکار کرده و می‌گوید مرام سابق خود را دنبال خواهد کرد، و دیگر آروق بیجا نزده، گرد کمونیست نخواهد گشت، همینکه آب پیدا کرد، باز شناگری خود را تجدید نکند، و چون «عابد و مسلمان» شده است پنج پنج نکیرد^۱»

ملاحظه فرمایند، ما با بستن پیمان نفت، اول کاری که میکنیم این خواهد بود که راه و پای همه گونه اشخاص مشکوک را بکشور خود، باز خواهیم کرد. با این فرزندان ناخلف ایران یعنی سران حزب توده، که با وجود ادعای توبه، باز هم در اوراق خود نمیخواهند دست از یاوه‌گویی قدیم خود بردارند، و واقعه آذربایجان را خیلی مختصر زیر سبیلی در کرده^۲ و وقعه کشتار مسجد گوهر شاد را پای تمام مردم این کشور بحساب آورده، و بر آنها تعبیر میکنند و نمیخواهند مرد مردانه، بخطای خود معترف شده و ذوجهین حرف میزنند، و مثل اینست که میخواهند باز هم راه فراری بسمت کمونیسم داشته باشند، حال این کشور، با طول زمان پیمان نفت بکجا خواهد رسید.

باری، از این قسمت هم میگذریم، و تصور میکنیم چون سر توده‌ای‌ها بسنگ خورده است، انشاءالله چنانکه خودشان می‌گویند، برای همیشه عاقل شده باشند. ولی از کجا معلوم است، با عمله‌هاییکه روسها، برای نفت بی هیچ تفتیش بمملکت ما خواهند ریخت این بار يك حزب دیگری، مثلاً با اسم روده، تشکیل نکرده و اوضاع اخیر آذربایجان را،

۱ - این زمان پنج پنج میگیرد

تا شده عابد و مسلمانا

موش و گربه (عبید زاکانی)

۲ - زیر سبیلی در کردن، کنایه از رفتار و بخصوص گفتاریست که در آن صراحت نباشد. نظیر: من من کردن، ونگ ونگ کردن، در اصطلاح اراکیها سره وره کردن، و این تعبیر را نسبت بشنونده‌ای هم که نمیخواهد وارد مطلب شده، جواب صریح بگوید، نیز بکار می‌بندند.

درمازندران و گیلان و گرگان و خراسان؛ تجدید نکنند؟ در صورتیکه، برای اهالی این نواحی هنوز اتفاق نیفتاده است، که مثل اهالی آذربایجان غیرت تاریخی را که مرور زمان نتوانسته است، در آن تغییری دهد امتحان داده باشند و اندازه علاقه آنها بایران و ایرانیت، مثل اهالی آذربایجان امتحان شده، و از کار درآمد نیست، و همین عدم امتحان سزاوار همه گونه نگرانی میباشد.

رادیوی مسکو، چند شب قبل باز درفشانی کرده، پیشه‌وری و غلام یحیی و سایر اوباشان مهاجر را، که از جنگ انتقام اهالی غیور آذربایجان بچاک زده، و بروسها پناهنده شده و در حقیقت رجوع باصل خود کرده، و نزد اربابان خویش رفته‌اند «رجال آذربایجان» (۱) شناخته، و حمله روزنامه‌های ملی را باین راهزنها، حمله ارتجاع بازادی دانسته است!!

این گوینده رادیوبای تینکای بخت کور روس خبر ندارد، یا نمیخواهد خود را باین حقیقت آشنا کند که طشت رسوائی این بر آورده‌های آنها، از بام عالم، بصحنه وسیع بین‌المللی افتاد، و همه میدانند که این يك مشت رجاله^۲ از کجا آمده، و مقصودشان چه بوده، و بمجرد نزدیک شدن ستونهای نیروی اعزامی دولت ایران، بخاک آذربایجان خود مردم، درهمه جا بر سر آنها ریخته، و این حامیان رنجبر، و طرفداران دمکراسی چگونه بدست همان رنجبران، قطعه قطعه شدند! و ستونهای اعزامی نیروی دولتی ما، در شهرهای آذربایجان، جر در آستارا و تکاب در هیچ جا احتیاج برها کردن يك فشنگ، بجانب این راهزنها که این آقایان، فراریان آنها را «رجال آذربایجان» (۱) میخوانند، پیدا نکرده‌اند! شما هی این اوباش‌ها را «رجال آذربایجان» بخوانید! کل دنیا می‌دانند که آنها جز مشتی رجاله خارجی، چیزی نبوده‌اند و شما آنها را فرستاده بودید و باقی مانده آنها هم، بجانب شما معاودت نموده‌اند!!

۱- بای تین کا بزبان روسی در مواردی مانند حاجی عمقلی که در زبان فارسی مصطلح است، مصطلح بوده و اربابها و اعیان روسیه در دوره تزاری در محاوره با اشخاص پائین‌تر از خود، خیلی این کلمه را بکار می‌بستند و مقصودشان از این کلمه ملایم و رأفت آمیز تا حدی گولی و نادانی مخاطبشان بود. اما توصیف این بای تینکا به بخت کور، شاید با قدرتی که روسها امروز بهم زده‌اند بی‌تناسب بنظر بیاید. ولی بعقیده من کور بخت واقعی کسی است که بی منطق حرف بزند، هیچ کور بختی بدتر از یاوه‌سرائی نیست. هرزه در او یاوه‌گو اگر شاه‌کشور و رئیس دولت هم باشد کور بخت است، تاچه رسد بگوینده رادیوی مسکو که برای گرفتن کوپن جیره‌بندی و شاید بر ضد عقیده باطنی خود مجبور است آنچه تعیین میکنند و روی کاغذ می‌آورند بگوید. اگر این بایتین کا بخت کور نیست، پس بخت کور کیست؟

۲- در جنگهای ازمنه قدیم که جنگ آمیخته نبرد بوده است سوار بر پیاده خیلی رجحان داشته است. عرب انبوه پیاده را رجاله مینامیده است. در اصطلاح فارسی رجاله را با شخص بی‌سرویا و بی‌اهمیت اطلاق میکنند.

من از خواننده عزیز میپرسم با چنین مردمی، که میخواهند بزور پرچانگی آفتاب را منکر شوند، و هیچ بقبح بین المللی این انتشارات خود بر نمیخورند، آیا میتوان وارد معامله شد؟ آنهم معامله پنجاه ساله؟ خیر! و مسلماً خیر!!

زیرا، گذشته از مضار سیاسی، اساساً این آقایان در معامله و داد و ستد عادی هم، هیچ حق و حساب سرشان نمیشود و در قراردادهاییکه میبندند، مقصودشان بهانه برای ورود بکار است. آنچه را بموجب قرارداد باید ببرند، میبرند و آنچه را باید بدهند نمیدهند. چنانکه، بموجب همین شیوه مرضیه، چندین فقره از مواد قرارداد دوستی بین ما و خود را، با وجود گذشتن بیست و هفت سال، بشرحی که در صفحه ۱۹۱-۱۹۲ از همین جلد، در تحت عنوان «بدقماری» نوشته‌ام، تا کنون اجرا نکرده و نمیدانم، چند سال است شیلات ما را برده، و خورده، هیچ آب بآن کوزه نمی کنند که طبق پیمان، حق الارض ما را بدهند. وقتی هم روزنامه شهریار، با کمال ادب از سفارت روس پرسیده بود «از هزار و سیصد و بیست، بعد از این بابت بدولت ما چه داده‌اید» جوابی از این سؤال نشنید، ولی مثل بابی شدن مسلمانی، که طلب خود را از آخوندی مطالبه کرده بود، رادیوی مسکو این روزنامه را «مرتجع» (!) خواند!

من نذر می‌بندم^۱ که این آقایان، تا بحال یکدینار از بابت سهم خود، راجع بابی که با سکناس‌ها بسته‌اند نپرداخته باشند. حساب کرایه راه آهن ما، که مصالح جنگی محموله از آمریکا را، از ساحل خلیج فارس بدریای مازندران، برای آنها برده است که با کرام الکاتبین است و هیچ معلوم نیست از قرار تنی چه مبلغ، باید بدهند و یقین دارم هنوز هم چیز مهمی از این بابت، مخصوصاً روسها نپرداخته‌اند!

در این چند ساله که ایران بی در و بند بوده است، چقدر متاع روس، بی گمرک و بی کرایه وارد خاک ایران، و بقیمت بازار سیاه فروخته شده و چقدر متاع این کشور البته باز هم بی گمرک و کرایه، و شاید مثل چوبهای قیمتی جنگلی این کشور، مجاناً و بلاعوض بروسیه رفته و هنوز هم دنباله این قاچاقچی گری، و دزدی بین المللی قطع نشده است؟ از حساب بیرون است! و من از دولتهای خودمان، بیشتر تعجب دارم که چرا آخری باین دزدی علنی نمیدهند، و خاتمه‌ای برای این یغماگری قائل نمیشوند و بعد از شش سال، در و بندی برای کشور ستمدیده و تالان زده ما، برقرار نمیکنند؟ «وقتی گربه بیحیاست، در دیگ را چرا محکم نمی نمایند؟ اگر بنا است، در این امر ساده هم، بشورای امنیت مراجعه کرد، این کار را برای چه روز گذاشته‌اند؟

از این سوابق و شواهد پیداست که این آقایان، که هستی خود و حکومت خود را

۱ - اصطلاح «نذر می‌بندم» از زبان فرانسه گرفته شده است. در فارسی من هیچ باین

اصطلاح بر نخورده‌ام.

۲ - اصل مثل «در دیگ باز است حیای گربه کجا رفته است» میباشد و مورد استعمال آن در محلی است که بخواهند کسی تغییری نسبت به بی رویه کاری او در کار بی تفتیشی بنمایند.

از اجحاف بسرمایه و سرمایه‌دار، سهل است، غارت و یغمای آنها تحصیل کرده‌اند عادت ندارند، که در مقابل متاع، پول بدهند و در معاملات بین‌المللی، جز اجحاف و تعدی راه رسم دیگری نیاموخته، و امکان ندارد، بی‌غل و غش و بی‌سوسه، بوعده خود وفا کنند و تا فشاری نباشد، بموجب تجربه گذشته، محال است بتوان یک پاپاسی از آنها استنقاذ کرد. معامله، با چنین مردمی، که نه از اجرای قرار، و نه از وفای بعهده، و نه از مردمی و مردم‌داری، از هیچیک بوئی نبرده‌اند، برای ما ضعفا که زوری نداریم، گذشته از مضارسیاسی، صرفه اقتصادی هم ندارد. آقایان هر روز یک گربه رقصانی در کشور ما بر پا میکنند که ما، برای رهائی از آن، ناگزیر شویم از مقداری حقوق حقه خود، صرف نظر کنیم! شاهد این جمله، همان طرز تحصیل موافقت‌نامه نفت است، که چنانکه سابقاً هم اشاره کرده‌ام، باین که اصل آن را بازور و تعدی تحصیل کرده بودند، در اجرای همان زورگوئی هم، صمیمی نبوده، بعد از جیب زدن موافقت‌نامه نفت، در باطن بحکومت «خود مختار»، جعلی آذربایجان، تاهیتوانستند دلداری میدادند، و در مقابل خواربارها آنها اسلحه میفروختند، و حالا هم، این راهزنان مجهول‌الهویه تراشیده خود را که میهن پرستان آذربایجان بامشت ولکد و چوب و سنگ از کشور بیرون کرده‌اند، «رجال» آذربایجان خوانده، واضداد آنها، یعنی تمام افراد ایرانی را «مرتجع» می‌نامند.

من، بدولت ایران پیشنهاد می‌کنم که باین آقایان بگویند ما حاضریم گذشته‌های شما را، در قرارداد ۱۲۹۹ بشما پس بدهیم، بشرط این که شما هم، آنچه با این شیادیهای خصوصی و بین‌المللی از ما ورکن کرده‌اید پس بدهید. حتی، قران را هم، بهمان ارزش واقعی روز، حساب کرده، سال بسال حساب خود را تصفیه می‌کنیم. من قول میدهم که چندین برابر این بیست سی میلیونی که بما گذشت کرده‌اند، بدهکار شوند. حتی حاضریم گذشته از باقی وجوه استقراضی، که آقایان التفات کرده بما گذشت کرده‌اند، سایر جنبه‌های مالی قرارداد ۱۲۹۹ را هم مالیده کرده، حتی فرع قرض خود را هم تا امروز بدهیم، بشرط اینکه، در هر سال، هر قدر طلبکار شدیم، با همان میزان نرخ جاری پول و فرع پیمانی، از قرضمان کم شود. میگویند نه؟ بسم الله این قلم و دوات و کاغذ و اینهم حساب «این گو و این میدان، بگرد تا بگردیم!»

۱- این گو و این میدان یعنی وسیله تجربه و امتحان چیزی نیست که بدسترس نباشد، بیا تا امتحان کنیم که از مادونفر کدام يك فاتح خواهیم شد و این جمله در کلیه مواردی که یکی ادعائی میکند و دیگری منکراست از طرف شخص مدعی مورد استعمال دارد. کسی گفت من در همدان از روی هفت گود میپریدم، شنونده جواب گفت همدان دور است گودش اینجا حاضر است پیر بینیم، که این مثل هم مثل این گود این میدان است، باین تفاوت که این گود این میدان از قول مدعی و همدان دور است گودش حاضر است از قول منکر میباید.

اما بگرد تا بگردیم، من در بچگی که سواد خواندن نداشتم و کتاب حسین کرد شبستری را برایم میخواندند، این جمله را در بر خورد پهلوانها که قبل از کشتی‌گیری و مبارزه باهم دارند خیلی شنیده‌ام بگرد بگردیم بمنزله دعوت بمبارزه است و شاید امروز هم در زورخانه‌ها مصطلح باشد و برای مواردی مثل متن بد تعبیری نیست.

با وجود اینها همه، چون من در عمرم منفی باف نبوده، و از این ذمیمه اخلاقی بسیار گریزانم، راه حلی برای جوش خوردن معامله نفت، فکر کرده‌ام. اینهم در صورتی است که آقایان خیلی علاقه باین معامله داشته باشند والا ما اصراری نداریم و آن داشتن ضامن اجرای معتبر است، و برای این که با آقایان بر نخورد، که ما اضرار سیاسی قدیمی آنها را می‌خواهیم، ضامن اجرای معامله خودمان قرار دهیم، دولت آمریکا را ضامن اجرایی کنیم که همانطور که، در نفت جنوب ایران، با انگلیسها قرار خریدی داده، و در حقیقت پیمان شرکتی بسته است، در نفت شمال هم با روسها شریک شود. باز هم بشرط اینکه ما فقط با دولت آمریکا، طرف حساب باشیم، زیرا آدم مارگزیده‌ای که طبعاً از ریسمان‌الجهای می‌ترسد نباید بفکر مارگیری بیفتد، و خود را مصداق «من جرب‌المجرب حلت به‌الندامه» قرار بدهد.

این عقیده من بود، و راست نوشتن و اگر ملال آور نمیشد حاضر بودم در این زمینه از استدلال‌های منطقی، که همه جا با شواهد و رویه بیست و هفت ساله گذشته آنها، تطبیق کند، یک کتاب پر کنم. ولی چون بیش از این، قلمفرسائی در اینموضوع از رویه شرح زندگانی من، خارج می‌شود، کمرمطلب را همین جا درز می‌گیرم و بسال ۱۳۰۰ برگشته و به تشریح بقیه واقعات کابینه اول آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی می‌پردازم.

خواننده عزیز از جلد اول صفحه ۲۷۴ تا ۳۲۰ بخوبی از وضع

خرد و ریزهای قدیم تعزیه داری محرم و صفر سابقه داشته، و میدانند که در شصت سال
تاریخی قبل، ادارات دولتی مجلس عزاداری بر پا نمی‌کردند. فقط

ناصرالدین شاه، در تکیه دولتی، تعزیه با شکوهی که بیشتر جنبه خصوصی و تجمل داشت، راه می‌انداخت. اعیان و شاهزادگان هم، که بشاه تاسی می‌کردند عزاداریشان، هیچ وقت عنوان وزارت و صدارت نداشته، و تماماً شخصی بوده است.

در دسته‌گردانیها هم، البته افراد سرباز و قزاق و سوار دولتی، با لباسهای نظامی خود در ضمن عامه، دیده میشدند که تك تك در این عزاداری طبقه سوم شرکت می‌کردند ولی هیچوقت رسم نبود که صنوف نظامی دسته راه انداخته و افسران و سرکردگان آنها جلو بیفتند و عزاداری کنند. فقط شرکت جمعی که از نوکر دولتی، در این عزاداریها و دسته‌گردانیها دیده می‌شد، دسته موزیک بود که در تکیه‌ها و جلو دسته‌ها بودند آنهم در حقیقت اسباب کار و چون بدلی نداشت، از راه رفع حاجت بود، نه عنوان عزاداری جمعی آنها.

۱- در آن روزها که این قسمت را مینوشتم، دولت آمریکا خود را ریش سفید اختلافات بین روسها و سایر متفقین کرده بود و مثل امروز نبود که دولت و ملت آمریکا، یکه تاز میدان مخالفت با روسها شده‌اند.

در این ده پانزده ساله مشروطه، از عده مجالس تعزیه داری، بخصوص شبیه خوانی خیلی کاسته شده، دسته گردانی هم زیاد نبود، گرفتاری های دیگر زندگی مجالی باین مستحبات نمیداد. بی ایمانی طبقات دارنده و اعیان کشور، طبقات پائین تر هم سرایت کرده، کم کم دسته گردانی ها هم، منحصر به شب و روز عاشورا، واربیین و ۲۸ صفر شده بود.

معهدا، بعضی سلیقه ها و سبکهای تازه ای، در عزاداری وارد کرده بودند که یکی از آنها، دور گرداندن شبیه های مخالف و مؤالف و قعۀ طف، با دسته های روز عاشورا و دیگری گرفتن شام غریبان بود. عامۀ مردم، بخصوص زنها برای تماشای شبیه های دسته های روز عاشورا، چون نظیر تعزیه خوانیهای سابق شده بود، خیلی ازدحام میکردند و آنها هم که واقعاً میخواستند، برای خاندان رسالت عزاداری و گریه کنند، در شام غریبان شرکت می نمودند.

در کتب زیارت، برای عصر روز عاشورا، زیارتی وارد شده است که بمنزله عرض تسلیت، به پیغمبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام، یعنی صاحبان عزا می باشد. شاید فکر گرفتن شام غریبان هم، از این زیارت مأثور ناشی شده باشد.

این عزا داری، تا قبل از مظفرالدین شاه، در تهران معمول نبود، و چون نوحه دسته گردانی شام غریبان هم ترکی است، میتوان حدس زد، که این عزاداری همراه ترکها با مظفرالدین شاه، بتهران آمده باشد. چنانکه بزرگترین شام غریبان را هم در مسجد شیخ عبدالحسین، تکیه ترکها، میگرفتند. وقت این عزاداری، بعد از غروب آفتاب شب ۱۱ محرم، و ترتیب شام غریبان از این قرار بود که تا میتوانستند، مجلس را بی پیرایه و تجمل و کم چراغ میکردند. روضه خوان هم در کار نبود. دسته های مختلف محلات شهر، از در تکیه وارد شده، اعم از ترك و فارس، نوحه خود را بترکی میخواندند

کلمیشخ ایشیعه لر، شام غریبانه بیز، شیعیان! بشام غریبان آمده ایم،

ورماقه باش ساقلیقی، زینب نالانه بیز، که بزینب نالان سر سلامتی بگوئیم

اشعار فارسی هم اگر در ضمن این نوحه داشت، مضمونش همینطورها بود. دسته هایی علم بودند، طبق چراغ و فانوس و مشعلی هم نداشتند، فقط بعضی از افراد يك شمع گچی در دست میگرفتند، که در تاریکی بازار و کوچه های پرسوراج از خطر سقوط محفوظ باشند و نوحه خود را هم، آرام و بی راه انداختن سرو صدا، و تظاهر میخواندند، یا بهتر گفته شود بیان میکردند، گاهی همه می نشستند، و يك بند اشعار خود را نشسته، میخواندند و بعد برای خواندن بند دوم، بر میخواستند، و در ضمن رفتن، مصراع دوم را تمام می کردند، و با این کیفیت، افتان و خیزان، دور مجلس که البته برای انجام این عملیات راهی در آن باز گذاشته بودند، گشته و خارج میشدند. اجمالا چون این طرز عزاداری، چیز تازه ای بود، و هدف و منظور صحیح و منطقی هم داشت، و ترتیبات ظاهری

آنها هم ، با اصل فکر و منظور ، مناسب کرده بودند مجلس خوب می گرفت و رقت آور و مؤثر واقع میشد .

در محرم سال ۱۳۴۱ قمری که با اواسط پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی
عزاداری تصادف کرد ، از اوایل دهه اول ، در قزاقخانه چادر بسیار بزرگی
سردار سپه برپا ، و روضه خوانی مجملی راه انداختند . دسته های محلات هم
 برای رفتن به تکیه قزاقخانه ، رسم دیرین را تجدید کرده ، از
 اوایل دهه راه افتادند ، و هر روز ، با عده زیادی به این تکیه آمده ، سینه میزدند .
 سردار سپه و افسرن قشون ، مانند صاحب مجلس ، از واردین پذیرائی میکردند ، وجوه تمام
 طبقات مردم باین روضه خوانی رفتند . کار بی سابقه ، شاه هم باین تعزیه داری قزاقخانه
 تشریف فرما شد ، و از این غریب تر ، و بی سابقه تر روز عاشورا که علی الرسم تمام دسته های
 محلات ، در خیابانها و بازارها میگشتند ، دسته قزاقها با وزیر جنگ و کلیه افسران هم براه
 افتاده ، دسته آنها هم در بازار و تکیه ها ، با سایر دسته ها همراه بود !

بعضی ، که اساساً برای هر کار عجیب بی سابقه ، حاضرند محمل عاقلانه ای بتراشند ،
 می گفتند این کار برای حفظ انتظامات است ، که در این عزاداری تصادف سوئی نشود و برخی
 هم ، که همیشه جانب بد قضا یا را بتوجیهات و تفسیرات خود ، گنده میکنند این اقدام را
 از راه تظاهر دانسته ، انتقاد مینمودند ، و پاره ای مشروطه چی های دو آتشه ، این عمل را
 مرتجعانه دانسته ، و از این راه بر آن ایراد داشتند . ولی عامه مردم این کار را پسندیده ،
 بسردار سپه که خود را شریک عزاداری طبقه سوم کرده و دمکراسی عامیانه را ترویج ، و
 خود را همرنگ جماعت مینمود ، دعای میکردند .

من ، تا این تاریخ ، عزاداری شام غریبان راهیچ ندیده بودم . در این سال بر حسب
 تصادف ، شب ۱۱ محرم بمسجد شیخ عبدالحسین (تکیه ترکها) رفتم . بشرحی که در فوق
 بدان اشاره کرده ام ، دستجات مختلف محلات ، با شمع های گچی که در دست داشتند هر يك
 آمده ، نوحه شام غریبان خود را خوانده و میرفتند . یکمرتبه متوجه شدم ، که دسته ای که
 افراد آن لباس خاکی قزاقی برتن دارند ، وارد تکیه شدند ، ابتدا تصور کردم دسته قزاق
 است . همین که جلوتر آمدند ، دیدم ، سردار سپه در پیش وعده پنجاه شصت نفری ، از افسران
 قزاقخانه هستند که در آن میان آقای سر لشکر امان الله جهانبانی امروز ، و مرحوم سر لشکر
 عبدالله خان امیر طهماسبی ، اولی را بمناسبت سابقه پطرزبورغ و دومی را بواسطه هم محلکی
 شناخته ، آقایان ، با بازوبندهای مشکی ، و سر برهنه هر يك يك شمع گچی دست گرفته ،
 نوحه « گلمیشخ ای شیعه لر » را افتان و خیزان ، خوانده و از مجلس خارج شدند .

وزیر جنگ و ستاد ارتش و شام غریبان ۱۹ و خواندن نوحه گلمیشخ ای شیعه لر ۱۹ آنهم
 با سر ، و بعضی با پای برهنه ۱۹ باور کردنی نیست . مع هذا ، من خود شاهد و ناظر این مجلس
 بوده ، و تمام سر لشکران و سپهبدان امروز ، که در آنشب ، در تهران بوده ، و در آنوقت ، از
 خرده افسران بشمار می آمدند ، شاهد منند .

این اقدامات و جاهت‌زیادی پیدا کرده بقدری سردار سپه را در نظر عامه و آخوندان و آخوند منشان محبوب کرد، که مجلسیان را هم که هیچیک معتقد باینکارها نبودند، بفکر باز کردن دکان و جاهت، در بفل دکان سردار سپه، انداخت و آنها هم از ۱۱ تا ۱۳ محرم بمباشرت ارباب کیخسرو، و در مجلس، عزاداری برپا کرد و مثل سردار سپه، طاقه‌شال بملم‌های دسته‌های محلات بستند، و بروضه خوانها پاکت‌های سبک وزن سنگین قیمت تقدیم داشتند و اگر موقع نگذشته بود، شاید دسته هم راه می‌انداختند!

برای اینکه بزنده‌ها و مرده‌ها بر نخورد من وارد انتقاد، در این تقلید و تأسی نمی‌شوم. همینقدر می‌گویم اگر درسالهای بعد هم، که سردار سپه اینکارها را موقوف کرد این عزاداری را تکرار میکردند، و ظاهر را حفظ مینمودند، پر بی‌راه نبود. زیرا مجلس شورای ملی نماینده ملت است و عمل کردن بمادات ملت، برای آن خیلی زننده نیست. ولی، چون همه مردم علت و باعث اصلی این عمل خیر مجلس را می‌دانستند دعای آنرا بیشتر بسردار سپه می‌کردند و متفکرین حقا این خرده‌کاریها را از طرف مجلس شورای ملی، که مشحون بسرائان کشور بوده و باید پارسنگ و زین قوه مجریه باشد سبک بجا آوردند. سید حسن مدرس، در مجلس دوم بسمت مجتهد طراز اول، از طرف

پرستاری بیمار علمای نجف، برای نظارت در قوانین موضوعه که با قانون اساسی و اصول مسلمانی مخالف نشود، انتخاب و جزو نمایندگان مجلس

شد. ولی چون ماده مربوطه بلزوم و کیل طراز اول، در مجلس، بفشار علمای مستبد حاجی شیخ فضل‌الله (کیا) و سید محمد کاظم یزدی، بر قانون اساسی تحمیل شده بود آزادی‌طلبان بخصوص دمکراتها ارادتی بآن نداشتند و بدشان نمی‌آمد که وسیله‌ای بدست آورند و آنرا متروک بگذارند. فوت مرحوم حاجی میرزا حسین (خلیلی) و ملا کاظم خراسانی (کفائی) علمای مشروطه خواه، که البته انتخاب مجتهد طراز اول بتصویب آنها بوده و در خلال بعد از مجلس دوم اتفاق افتاده، موجب شد که این ماده هم مانند مواد راجع بتأسیس مجلس سنا، متروک بماند. بنا بر این، قبل از انتخابات مجلس سوم معلوم بود که در خصوص مجتهد طراز اول، مراجعه‌ای بعلمای عتبات نخواهد شد ولی سید مدرس، در دو ساله نمایندگی، و طراز اول بودن خود، در مجلس و چند ساله فترت بقدری و جاهت تحصیل کرده بود که در دوره سوم و چهارم، از شهر تهران با اکثریت نمایانی، انتخاب شود، شاید علمای عتبات هم، که از وجود مدرس در مجلس اطمینان حاصل کرده بودند، پاپی این عدم مراجعه در انتخاب طراز اول نشده باشند.

اسلام، قیام بکارهای عمومی مسلمانان را واجب کرده، بنا بر این، برای هر مسلمان اینکاره‌ای، قیام بامر مسلمین از واجبات کفائی است. تا کسی برای تصدی آن حاضر نشده است، بر تمام آنها که بتوانند این عمل را عهده کنند، واجب و همینکه یکی زحمت تقلد کار را بعهده گرفت، وجوب آن از سایرین مرتفع میشود. و البته همینکه کاری واجب

شد ، اجرت گرفتن برای انجام آنهم ، بناگزیب حرام خواهد بود . ولی اگر متصدی ، دارائی شخصی و یا حرفه و راه معاشی نداشته باشد ، یا قیام بکارهای عمومی وقت و مجالی برای اعمال حرفه‌ای که دارد باقی نگذارد میتواند ، باندازه کفایت و ذی و شأن خود و واجب‌النفقة هایش ، از بیت‌المال مسلمانان ارتزاق کند .

در نظر سید مدرس ، مجتهد منورالفکر عضویت مجلس یکی از کارهای عمومی بود ، و چون از خود بهتری برای قیام باین امر نمی‌دید ، اینکار را برای خود واجب عینی می‌دانست و برای وصول بآن اقدامات مشروع مقدماتی را هم بمنزله مقدمه واجب واجب می‌شمرد .

نمیدانم وقتی سید ، با يك دوچرخه يك اسبه که حامل خود و خانواده و تمام دارائی او بود ، بعنوان طراز اول از اصفهان بتهران آمد ، عیالش که مادر سید عبدالباقی پسر چهار پنجساله‌اش باشد ، همراه و یا در اصفهان بدرود زندگی کرده بود . از وقتی که من با سید مدرس سروکار پیدا کردم ، سید بزرگوار داماد سرخانه مشهدی عبدالکریم و در خانه ته کوچه بن بست سمت جنوب اول خیابان شاه آباد ، منزل و دراین خانه چنانکه خواننده عزیز ، از جلد دوم صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۴ سابقه دارد يك اطاق جنب کریاس جهت بیرونی ، و يك اطاق دیگر برای مسکن زن و پسر شش هفت ساله خود بیشتر نداشت .

اطاق بیرونی شمشه‌گاهکلی ، و فرش آن یکدست نمد نازک و میان فرش گلیم راه راه فرسوده‌ای بود . يك کلک گلی ، با دو قوری ، و یکی دو استکان کوچک شصتی با قاشق برنجی پوست پیازی و نعلبکی چینی و کاسه تنباکو و قلیان و دو سه ظرف خاکستر سیگار حلبی برای واردین ، اثاثیه اطاق را تکمیل میکرد ، چرا ! در دستدانی زیر یکی از طاقچه‌ها و بنزدیک و دسترس سید بزرگوار يك کوزه بزرگ برای عوض کردن آب قلیان و يك تنك سفالی برای آب خوردن و يك کاسه بدل چینی هم بود .

چای مدرس همیشه راه بود . از این چای بکسی تعارف نمی‌کرد . هر کس میخواست خود برای خود میریخت . ولی قلیان کشها با او همراهی میکردند . معهذا ، بعضی از رفقای صمیمی که از راه می‌رسیدند ، برای آنها چای تازه دم میکرد . و خودش چای را با نبات میخورد . مشهدی عبدالکریم ، پدر زنش گاهی اگر در خانه بود ، سری باطاق سید زده کوزه آب قلیان را پر ، و زغال کلک سید را می‌آورد . و اگر او این مشروع را انجام نکرده ، و حاجتی پیدا میشد ، سید پسر خود عبدالباقی را صدا میزد ، و آوردن آب و از این قبیل کارها را باو رجوع میکرد .

مخارج سید و خانواده‌اش از مشهدی عبدالکریم جدا بود . زیرا من دیده بودم ، گاهی عبدالباقی را صدا زده ، مقداری پول باو میداد و میگفت برای شوم گوشت بپزینید ! گوشت سازگار بپزینید ! قند و نبات و تنباکو را ، در کیسه‌های مخصوص دريك گوشه دستدانی و بدسترس خود داشت .

لباس سید پیراهن متقال یا کرباس ، و در تابستان ، چلوار بود ، و بروی آن قبائی از قدك و در فصل سرما ، از کرباس مله و ارخالقی اضافه میکرد و بروی تمام آنها ، زمستانها عبائی و گاهی لباده‌ای هم افزوده میشد ، که این عبا روپوش بیرون رفتنش هم بود . لباس سید عبدالباقی هم ده نه پدرش بود .

من در نظر ندارم که سید برای هیچ وارد ، هر قدر هم متعین بود عبا و عمامه کرده باشد . در خانه ، اکثر سر برهنه و ندرتاً شبکلاه یا عرقچینی سرداشت . آوای خواجه خبر کن در که بلند میشد ، سید صدای «کیه» معمولی خود را پرتاب می کرد . هر کس بود خود را معرفی نموده و با بفرمائید مکرر سید ، وارد کریاس میشد و از آنجا باطاق میآمد و هر جا باز بود ، یا سایرین برای او باز میکردند ، می نشست . معه‌ها گاهی هم اتفاق می افتاد که سیدکاری یا صحبتی در بین داشت ، که با ورود شخص خارج منافی بود همینکه وارد خود را از پشت در معرفی میکرد ، سید می گفت حالا کاری داریم فلان وقت بیائید . وارد هر کس بود بدون هیچ دلگیری ، دنبال کارش میرفت .

این زندگی ، با ماهی سه چهار تومان کرایه خانه ، که مسلماً سید بمشهدی عبدالکریم میپرداخت ، در ماه بیش از بیست سی تومان خرج نداشت ، و حقوق و کالت سید ماهی صد تومان بود . ولی سید بیش از این بیست سی تومان که همان حدود مخارج قبل از وکالتش بود ، از این صد تومان استفاده نمیکرد ، و باقی حقوق او در صندوق اداره مباشرت مجلس می ماند . البته ارباب کیخسرو شاهرخ نمیدانست این مازاد برای چه نزد او مانده ، و بعنوان امانت ، این وجه را نزد خود در صندوق اداره مباشرت نگاه میداشت .

سید از دختر مشهدی عبدالکریم هم شاید یکی دو اولاد پیدا کرد که پا نگرفتند و درسهای کم تلف شدند . تا مهاجرت پیش آمد . سید عبدالباقی پسر ده دوازده ساله‌ای شده بمدرسه های جدید ملی میرفت . سید زن و پسر خود را نزد مشهدی عبدالکریم گذاشته بسفر مهاجرت رفت .

بعد از شانزده هفده ماه ، که از مهاجرت مراجعت کرد ، باز هم بخانه مشهدی عبدالکریم وارد شد . ولی عیال سید ، دختر مشهدی عبدالکریم ، نمیدانم در ایام مهاجرت یا بعد از ورود سید بدروود زندگی گفته و مدرس بازهم بی سر و سامان شد . عبدالباقی هم جوان سیزده چهارده ساله‌ای شد ، و سید بزرگوار ناگزیر بود ، در خانه و زندگی خود او را هم بحساب بیاورد . بنابراین داشتن خانه از لوازم زندگی او بود و استفاده از پولهاییکه در اداره مباشرت مانده بود ، برای خرید خانه ، مانع شرعی و عقلی نداشت .

از خیابان برق که بکوچه میرزا محمود وزیر سرازیر شوند ، دست چپ بچند کوچه برمیخورند ، اولی آن کوچه عریض کم طولی ، است که کوچه میرزا محمود را بکوچه سرتخت مربوط میکند ، کوچه دوم کوچه میرزا محمد قوام الدوله است ، که بواسطه معبر تنگی که در آخر ، بکوچه سرتخت دارد ، کوچه سوراخی معروف است . کوچه سوم ، کوچه

حاجی فخرالملک است ، که در محاذی تکیه سر تخت ، باین گذر باز میشود . کوچه چهارم کوچه نصیرالدوله (بدر) است که آنهم بگذر سر تخت ، میرود . کوچه پنجم کوچه بن بستی با اسم کوچه آقا عزیز است که در این کوچه خانه های قدیم مشیرالسلطنه واقع میباشد . این خانه ها را میفروختند . مدرس پولهای خود را از صندوق مباشرت مجلس گرفت ، و مبلغی هم قرض کرد ، و این خانه ها را یکجا خرید . یکدست آنرا مجزی و تعمیر کرد و فروخت و از قیمت آن هم قرض خود را داد ، و مازاد آنرا بمصرف تعمیرات دست دیگر رساند . این حیاط دوتا خلوت هم ، در عقب داشت که ممکن بود بکوچه نصیرالدوله در پیدا کرده و علیحده از آنها استفاده شود ، و این خانه خانه مدرس شد .

در این اواخر ، شاه تولیت و تدریس مدرسه سپهسالار را هم بمدرس داده ، و مدرس در تمام کردن نازک کاریهای مقصوده بزرگ و سایر قسمتهای این مدرسه هم ، زحماتی کشید حق التدریس و حق التولیه مدرسه وجه معتنابهی بود ، ولی سید از آن استفاده نمیکرد . بنا بر این در زندگانی شخصی او تفاوتی حاصل نشد . همان فرش و گلیم ، همان کاسه و کوزه ، و همان کک و کاسه تنباکو اسباب زندگی او را تشکیل میداد ، و لباسش همان بود که بود . فقط چیزی که اضافه شده ، و آنهم بواسطه زیادی صادر و وارد خانه و ناگزیر بود ، یک قالی سه در چهار و یک نفر نوکر بود . قالی را ظهر ها برای خواب سید در زیر زمین ، و عصرها در سمت سایه حیات ، میافکندند که برای واردین که اکثر از رجال و اعیان بودند ، محل نشستنی باشد . نوکر هم ، مثل رفیق ، و در محضرش نشسته و شاید با او هم غذا هم میشد . بطوریکه معلوم نبود ، این شخص نوکر است ، یا از راه ارادت بسید بزرگوار خدمت میکند . ولی سید عبدالباقی ، که حالا جوان شانزده هفده ساله ای شده ، و مدرسه طب میرود ، از حیث لباس و سر و وضع کامل است .

مدرس روزی بدیدار سیدی که از افراد یکی از خانواده های اهل علم ولی از ردیف العلما ها بود رفت . دختر صاحبخانه با چادر نماز برای سید چای آورد ، و بر حسب تصادف نظر سید بدختر افتاد ؛ و از پدرش خواستگاری کرد ، و پدر ، دختر بزرگتری داشت که از کوچکتر زشت تر بود ، در موقع عقد ، خانم بزرگ را بجای خانم کوچک نشاند . بعد از عقد که سید برای دیدار معقوده خود بخانه پدر زن رفت ، و مطلب را معلوم کرد ، چون عقد فضولی بود ، آنرا امضاء نکرده و این ازدواج سر نگرفت . بنا بر این سید خانه پیدا کرده بود ، اما زندگی نداشت .

در پائیز ۱۳۰۰ ، مدرس ، با نداشتن پرستار ، مبتلا بحصبه سختی شد ، که چندین روز بی هوش و گوش افتاده بود ، سردار سپه خبر شد ، و بحساب خود موقع را برای شکار کردن این شخصیت افسون ناپذیر ، و وابسته کردن او بخود ، مناسب دید . محمود آقا - خان انصاری حاکم نظامی تهران ، را مأمور مواظبت و پرستاری سید کرد . چند باری که بعیادت سید رفتم میدیدم که حاکم نظامی شهر ، با دقت بتمام جزئیات معالجه او رسیدگی

میکند ، و اطلاع او از احوال عمومی مریض ، از همه حول و حوش بیشتر است ، و اگر اشتباه نکنم ، جناب آقای دکتر امیراعلم هم ، بامر سردار سپه دکتر معالج بود . باید انصاف داد که اگر این مواظبتها در کار نمی آمد بیم همه گونه خطر برای سید می رفت . ولی سردار سپه اشتباه میکرد ، سید کسی نبود که شخصیات را با کارهای عمومی مخلوط کند ، و عقیده خود را در سیاست کشور ، برای خصوصیت های شخصی تغییر بدهد « برادری را بجا می آورد ، ولی بز مصالح عمومی همان هفتصد دینار بود که بود »^۱

در کشور ما همیشه یا مجلسی در کار نیست و کارها بدخلخواه یکنفر سقوط کابینه و غالباً مثل امروز برخلاف قانون صورت میگیرد یا مجلس هست قوام السلطنه و دولت ها بی قدرتند ، و هرچندی یکبار حکماً کابینه بدون اینکه

سبب معقولی داشته باشد ، عوض میشود . در این ضمن اگر چشم شخص مقتدری ، مثل سردار سپه آنروزها هم پی ریاست وزراء باشد ولو اینکه هنوز زمینه برای نیل او باین مقام حاضر نباشد ، معهذا همین ذی نظری او بافتادن کابینه ها کمک میکند . زیرا اگر کابینه مستقر بماند ، دکان استقلالی بغل دکان او باز می شود که منافع آنی و مالی او را بخطر انداخته ، مانع نیل او بمقام ریاست وزراء میگردد . از این هم که بگذریم ، باید کاندیداهای ریاست وزراء ، يك يك بر سر کار بیایند و با این پهلوان کشتی گرفته و ازمیدان بدر روند ، تا او بتواند ریاست وزراء را برای همیشه خاص خود کرده بهرطور که دلش میخواهد کار کشور را بگرداند .

ریاست وزراء هم در این دوره ، کار پر مشقتی شده بود . زیرا باید از هرجا شده است پول گیر آورده ، بسردار سپه تسلیم نمایند . وسایر وزارتخانه ها لب خشك ، ورئیس الوزراء گرفتار ناله باقی وزراء باشد . اگر قوام السلطنه توانسته بود کار ماده چهار قانون امتیاز نفت شمال را با نماینده کمپانی استاندارداویل ، عملی کند ، شاید میتوانست مدت بیشتری بر سر کار بماند . آنهم هنوز بجائی نرسیده و شاید انگلیسها هم که نمیخواستند راه و پای آمریکائی ها در ایران باز شود ، و اصرار قوام السلطنه را در گذراندن ماده چهار و عملی کردن قانون نامه امتیاز نفت میدیدند ، بطور غیر مستقیم اقداماتی هم بر ضرر او کرده باشند . مدرس لیدرا کثريت مجلس هم که طرفدار جدی قوام السلطنه بود ، در این دوسه ماهه یا ناخوش و یا گرفتار نقاهت بعد از ناخوشی ، و چراغ اکثریت خاموش بود . سلیمان - میرزا لیدراقلیت ، بار بودن عده ای از بی طرفها و اکثریت توانست ، بقول مدرس اقلیت خود را اکثریت کند ، و از مخالفت خویش با قوام السلطنه نتیجه بگیرد . در این ضمنها ،

۱ - برادریمان بجای خود ، اما بز را از هفتصد دینار کمتر نمی دهم از امثال سائره و مورد استعمال آن در جائی است که خریدار دوستی سابق را برای تخفیف قیمت برخ فروشنده میکشد و میخواهد چیزی از قیمت کسر کند و این مثل باید خیلی قدیمی باشد که حد اعلاي قیمت بزغاله هفتصد دینار ، یعنی تقریباً دو ثلث يك قران که ده يك تومان باشد بوده است . اصل مثل هم با این عبارت است ، « برادریمان بجا ، بزغاله هفتصد دینار » است .

شاه هم عشق سفر فرنگ بسرش زده ، و با هیچ موعظه و نصیحتی از خیال خود منصرف نشد فکراینکه ، در غیاب شاه باید شخص استخوان دار تری رئیس دولت باشد ، که بتواند جلو زیاده روی های سردار سپه را بگیرد ، نیز براین جمله افزوده گشت .

بعقیده من ، تا آنوقت شاید سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء آرزوی دیگری در دل و فکر دیگری در سر نداشت ، و هیچکس هم بفکر عوض کردن سلطان احمد شاه نبود همین مسافرت های ، هردو سال یکبار ، این شاه از یکطرف ، سردار سپه را بفکر سلطنت انداخت ، و از طرف دیگر ، مردم را نسبت بشاه لاقید نمود . باز مسافرت سابقش را میتوان ، بزور برای فرار از امضاء و اجرای قرارداد گزائی وثوق الدوله دانسته و آنرا سیاست مضری بجا نیاورد . ولی در اینموقع ، که وزیر جنگ فعالی روی کار است که از دست اندازی بسایر ادارات بخصوص مالیه مضایقه ندارد و همین مداخله او باعث فلج شدن سایر ادارات دولتی است و وجود شاه در کشور از هر چیز نافع تر و پارسنگ وزینی است که هم وزیر جنگ را محدود میکند و هم ملت را بواسطه علاقه ای که شاه در کارها نشان میدهد ، بجانب او بیشتر متمایل مینماید . ولی سلطان احمد شاه ، مثل آن پسرک آشتیانی (صفحه ۳۴۱ جلد اول) که میگفت : « هر کس زرده پلوش را خورده است بحجله برود ، تاج و تخت را رها میکرد ، و بارو پا مسافرت مینمود . بچه بهانه و برای چه مقصود ؟ مسلماً هیچ ! این است ، که من معتقدم که سلطان احمد شاه از دست دادن سلطنت و تاج و تخت خویش را بیشتر باین مسافرت های بیموقع خود مدیون است .

من شك ندارم که پادشاه مشروطه نباید ، در کارها مداخله کند . ولی نه اینکه خود را اینقدر بی دخل بداند ، که کشور خود را سر داده ، در فلان هتل اروپا والمد که اگر گاهی هم بموجب قانون ، امضاء و صدور فرمانی لازم شود ، علی البدل او باینکار پردازد و یا اگر پرسش تمایل اکثریت و تعیین رئیس الوزراء پیش بیاید ، این کار هم با تلگراف صورت بگیرد ، و چنانکه خواهیم دید بحران چهل روزه در کشور ایجاد نماید ، من هیچ تعجب نمیکنم که چرا ملت ایران ، در موقع تغییر سلطنت او هیچ اسف و افسوسی ظاهر نساخت . زیرا واقعاً آن پادشاه ، جر دریافت ماهیانه حقوق سلطنتی و تبدیل آن بلیره و فرانك و انتقال آن بپانکهای خارجی ، هیچکار برای ملت خود نمیکرد و اگر مردم ، در مورد جمهوری خواهی مقاومتی بروز دادند ، برای ضدیت با جمهوری بود نه برای هواخواهی از شخص او . زیرا شخص او شخصیت او قابل هواخواهی نبود .

کسانیکه برای این پادشاه خیلی شور و واویلا راه می اندازد ، در آن دوره نبوده اند که ببینند ، مردم چگونه از این رویه غیر عاقلانه او عصبی هستند . یا شاید تصور میکنند اظهار اسف و افسوس براو سبب ازدیاد تنفر عمومی از سلطنت پهلوی میشود . در صورتیکه اینطور نیست ، مردم قدر سلطنت این پادشاه را میدانند و همه حتی دشمنان پدر کشته او هم معترفند که خوبیهای پهلوی مرحوم ، برای کشور خیلی بیش از بدیهای او بوده و

تکان دادن جامعه احتیاج بهاره‌ای اقدامات داشته که با طرز سلطنت سلطان احمد شاه ، پادشاه ضعیف‌النفس بی‌کفایت وجود خارجی نمی‌یافته است .

باری ، سخن در اسباب سقوط کابینه قوام‌السلطنه و اینها سببهای واقعی آن بود ، و بیشتر این دمل که از مدتی پیش ریشه گرفته بود ، واقعه اتهام غضنفرخان برادر دکتر امیراعلم ، از طرف آقای دکتر مصدق وزیر مالیه شد . غضنفرخان از وکلای مجلس چهارم و قبل از وکالتش ، رئیس مالیه ملایر بود ، که می‌گفتند اختلاس هائی از مال دولت کرده و شاید وکالتش هم از اینولایت ، دستمزد همین حیف و میل های مال دولت بشمار می‌آمد . دکتر مصدق بوسیله ماده واحده (واحد يموت) خود بی‌محبا با اشخاص مظنون باختلاس مال دولت را تحت تعقیب در می‌آورد ، و بتوصیه وکلا که برای همین توصیه ها خود را وکیل کرده بودند ، هیچ قدر و قیمتی نمیگذاشت ، و بهمین جهت وکلا از او و از کابینه قوام‌السلطنه هم ، بالاصاله یا بالطبع ، دلخوش نبودند . طرح اتهام غضنفرخان در مجلس که باید رأی بسلب امنیت یکی از همکارها بدهند ، موجب عدم رضایت عده‌ای از وکلای شده ، درمجلس علنی و کولووار عده‌ای از آنها بجان هم افتادند . درضمن ، حمله‌هائی هم ، بکابینه و شخص قوام‌السلطنه وارد آوردند . قوام‌السلطنه هم که بواسطه جهاتی که سابقاً بآن اشاره شده است ، مستعد کناره‌گیری بود ، در ۲۸ جدی استعفای خود را بشاه تقدیم داشت . شاه تمایل اکثریت مجلس را پرسید . اکثریت طرفدار مشیرالدوله شده ، دستخط ریاست وزرای او صادر گشت ، و مردم هم از این انتخاب خشنود بودند ، زیرا تصور میکردند ، که شخصیت مبرز و محترم این مرد از اقدامات و مداخلات سردار سپه ، در سایر دوایر ، جلوگیری میکند .

ولی سردار سپه ، که خود را برای مبارزه با هر رئیس‌الوزرائی آماده کرده بود ، در همان یکی دو روزه بحران محمد طاهرخان افسر متقاعد قزاق را برای نظارت انبار غله مرکزی ، فرستاد و برای اینکه ثابت کند ، که هر کس رئیس‌الوزراء شود فرقی در اقدامات او نمی‌آورد ، بعد از تعیین مشیرالدوله بر ریاست وزراء هم فرستاده خود را که بعنوان موقت بانبار رفته بود ، باز نخواست و درآمد انبار هم ، بر درآمد اداره تحدید تریاک و تمبر و باندرول که از زمان سید ضیاءالدین بداره قشون تخصیص یافته بود ، افزوده گشت . البته رسیدن جیره منظم افراد قزاق هم بهانه ظاهری این مداخله بود و ضمناً فکر صاحب اختیاری نان شهر هم در این اقدام تجاوزکارانه بی‌دخل نبوده است .

مشیرالدوله ، برسم خود که برعکس مستوفی‌الممالک ، همیشه خیلی کابینه مشیرالدوله زود کابینه‌های خود را تشکیل ، و معرفی می‌نمود ، روز دوم دلو همکارهای خود را تعیین و بشاه معرفی کرد . در جلسه خصوصی که مشیرالدوله علی‌الرسم برای استمراج از شخصیت هم کاران خود از مجلس تقاضا کرده بود ، دونفر از کاندیداهای او محمود جم (مدبرالملک) و رضا قلی هدایت (نیرالملک) ،

بعلت عضویت کابینه سید ضیاء الدین (کابینه سیاه) طرف اعتراض بعضی از وکلا واقع شدند که شخصیت مشیرالدوله مانع از دنبال کردن قضیه گردید، و اولی، بوزارت مالیه و دومی بوزارت معارف تعیین گشتند.

سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) وادیب السلطنه (جناب آقای حسین سمیعی) برای دفعه اول، اولی بوزارت عدلیه، و دومی بوزارت فوائد عامه، بمقام وزارت رسیدند و در آتی، دونفر برعهده کاندیداهای وزارت افزوده گشت، و توسعه بیشتری پیدا شد.

اعتلاء السلطنه پسر عموی رئیس الوزراء هم که مثل آستین پوستین، عضولاینفک کابینه های مشیرالدوله بود، سمت کفالت پست و تلگراف یافت و حکیم الملک (جناب آقای ابراهیم حکیمی) بوزارت امور خارجه تعیین گردید. وزارت جنگ هم که در هر حال، با سردار سپه و ملا کریم روی شمس آباد بود، خود مشیرالدوله وزارت داخله را درعهده گرفت که در تماس وزارت داخله با وزیر جنگ، بهتر بتواند مقاومت کند.

روز چهارم دلو ۱۳۰۰ اعلیحضرت سلطان احمد شاه، بقصد

فرنگستان با چند نفر از خواص درباری خود رخت سفر بسته با

تشریفات معموله و ائاثه قدرت از فرح آباد بتهران و از دروازه

دوشان تپه وارد شهر شده و از میدان بهارستان و خیابانهای شاه آباد

و لاله زار و میدان توپخانه و خیابان دروازه باغشاه گذشته و بسمت

قزوین و همدان و کرمانشاهان و بغداد، رهسپار گردید. وزیر جنگ که تا سرحد ایران و

عراق همراه موکب شاهی بود در این محل و در حین وداع برای اظهار کمال انقیاد خود

را بقدیم شاه افکنده حفظ کشور را تاراجت اعلیحضرت تعهد نمود، و این خود دلیل باهری

است، که سردار سپه در این وقت هم هنوز فکر سلطنت در سر نداشته و آنچه میکرده است از

روی کمال ارادت بشاه خود بوده و شاید در این اظهار انقیاد مخالف رسم مشروطیت همراه

کردن شاه را برای نیل بمقام ریاست وزرای آتی خویش نیز در نظر داشته است.

خواننده عزیز در نظر دارد (صفحه ۳۷۰ تا ۳۷۳) که یکی از

واکنشهای کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، واقعه تمرد امنیه های

شرفخانه و این واقعه در این روزها واقع شده است که من، عذر

جایجا شدن آنها در سابق خواسته و سبب جلو انداختن آنها بیان

کرده ام. البته، بعد از توقیف والی (جناب آقای مهدیقلی هدایت) از طرف متمرّدین، دیگر

اقامت ایشان در تبریز وجهی نداشته و مخالف حیثیت شخصی ایشان بود، و بهمین جهت

ایشان احضار شده و مشیرالدوله رئیس الوزراء که در آن واحد وزارت داخله را هم اداره

می کرد مصدق السلطنه (جناب آقای دکتر محمد مصدق) را که در کابینه قبلی وزیر مالیه

بود بوالی گری آذربایجان فرستاد.

مشیرالدوله بدکتر مصدق خیلی معتقد بوده و اگر عمل او در دادن اتهام نامه غضنفر

خان، ظاهراً موجب برهم خوردن کابینه قوام السلطنه نشده بود شاید از او بهتری، برای

مسافرت دوم

سلطان احمد شاه

باروپا

مصدق السلطنه

والی آذربایجان

وزارت مالیه کابینه خود و مقابله با وزیر جنگ در نظر نداشت. ولی مشیرالدوله چون اهل محاجه نبود نمیخواست با و کلای ضد دکتر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این شغل بآنها حالی و آنها را ساکت کند از طرف دیگر بمناسبت وجود بعضی از وکلای خبرکش و بادنجان دور قاب چین^۱ که ناگزیر مذاکرات را بسردار سپه میرساندند سزاوار هم نبود که خود را کسی معرفی کند که بخواهد مدعی قویتری برای سردار سپه بتراشد. این بود که از هم کاری دکتر مصدق در هیئت وزراء صرف نظر کرده و در این مورد که کار آذربایجان هم بمبارز زبردستی احتیاج داشت در مناسب بودن او برای این شغل تردیدی نکرده او را بسمت والی بآذربایجان مأمور کرد.

ولی معلوم بود که پیازدکتر مصدق در آذربایجان ریشه نمیکند^۲. زیرا کندن ریشه فساد کردهای مکرری و اسمعیل آقا، مستلزم اقدامات نظامی جدی بود و رها شدن جلونظامیان ناگزیر مینمود، و این بی لجامی با ایالت دکتر مصدق که نمی تواند دندان روی جگر بگذارد سازگار نبوده و ناچار بین والی و رئیس قوای آذربایجان مناقشه هائی شروع میشد. چنانکه دکتر مصدق هم بیش از چهار پنج ماه نتوانست در آنجا بند شود و بعنوان بیماری در اواسط تابستان ۱۳۰۱ به تهران آمد. منکه بدیدار ایشان رفتم با رب دشامبر کیسه آب یخ بر سر داشت. شاید واقعاً هم کسالت داشته و درخواست معافیت از خدمت از این راه بوده است. در هر حال بعد از ایشان البته بدون استمزاج و رضایت رئیس الوزراء بلکه بحکم سردار سپه، ایالت آذربایجان ایالت نظامی شده، تامدتی فرمانده قوای این ایالت در آن واحد والی کشوری هم بود و تا اوضاع آنجا بالمره بحالت عادی برنگشت و بین اعمال قوه نظامی و عملیات ایالتی خط تمیز کشیده نشد آذربایجان والی قلمی پروپا قرصی^۳ پیدا نکرد. اگر گاهی هم وزارت داخله بفکر پرس گرفتن آذربایجان از وزارت جنگ می افتاد و بعد از مذاکرات زیاد با وزیر جنگ، والی برای آنجا تعیین میکرد والی قلمی او مانند علیمحمد بنی آدم جز پاره ای خورده کاریها و دو بهم زنی و کاشی کاریهای^۴ بیمصرف و یا اطاعت صرف از فرمایشات آقای امیر لشکر کار دیگری نداشت.

۱- بادمجان دورقاب چین کنایه از متملق و قدری از دایره نم کن و آتشبار نجیب تراست و بیشتر در موارد خبر کشی و متملق زبانی بکار میرود.

۲- «ریشه کردن پیاز» بمعنی درشت شدن آن و کنایه ازدوام و قوام کار است.

۳- پروپا قرص کنایه از استحکام و استقلال است و در اینجا کنایه از نفاذ امر میباشد.

۴- علیمحمد بنی آدم غفاری و کاشی، خدارحمتش کند، قدری اینکاره بود و سیاست تقسیم و تفوق خیلی اعتقاد داشت. این سیاست در مواقع عادی ممکن است نتیجه ای بدهد، ولی در موارد فوق العاده و در مقابل حریف پرزور، کاری از آن ساخته نیست، بلکه باعث بی اطمینانی طرف قوی و سبب خرابی کار می شود. چنانکه مرحوم بنی آدم با سردار سپه نتوانست کنار بیاید و بواسطه همین کاشی کاریها خانه نشین شد.

خواننده عزیز توجه دارد، که اوضاع سیاسی سه چهار ساله اخیر،
 از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ که از حیث سلسله حوادث بآن رسیده‌ام، و
 خودم بنویسم بخصوص گریزهاییکه بزمان حاضر زده‌ام، مجالی برای اینکه از
 خود چیزی بنویسم نداده، و در سیصد و چهارصد صفحه گذشته چیزی
 از خود ننوشته‌ام. گذشته از این، زندگانی منم، در این چند ساله جز زندگی یکنواخت
 خانه نشینی، چیز مهمی که در خوردن و زدن باشد نداشته است.

قروض ما، که ظاهراً شخصی و باطناً دولتی است، سر به پانزده بیست هزار تومان
 گذاشته؛ و سالی سه چهار هزار تومان؛ فرع صدی هیجده تا بیست و چهار، مرتباً بر آن
 افزوده میشود. اگر باز هم بتوانم، اصل طلب خود را یکجا از دولت بگیرم و از يك ثلث آن
 خود را خلاص کنم، هم آبی بآتش طلبکارها خواهم ریخت، و هم میتوانم امیدوار باشم، دو
 ثلث دیگر را با چند سال فشار بزندگی، از درآمد ملکی بپردازم ولی با این تغییرات پی در
 پی کابینه، و بی پولی عمومی، و معدۀ عمیق و سوزان وزارت جنگ، که از هر جا پول پیدا
 شود، کمش می‌آید، البته کسی بفکر پرداخت طلب من از دولت نیست. حیثیت شخصی و
 اداری و اجتماعی منم، البته، اقتضا ندارد که شورو واویلا راه بیندازم، و بقول اصفهانیها
 در دل خود را مثل صحرای مورچه خوار^۲ پیش هر وزیر تازه رسیده‌ای باز، و بثلث شکوی
 کنم، این است که چاره‌ای جز صبر و تحمل خسارت ندارم.

در اوقات بیکاری، با چند نفر از رفقا، از جمله آقای محمد مظاهر (استاد دانشگاه
 امروز) مشغول ترتیب دادن طرحی برای قانون استخدام کشوری شدیم.

من، تا قبل از مسافرت پترزبورغ، از چگونگی استخدام کشوری در اروپا زیاد تر از
 آنچه در ضمن درسهای حقوقی از آن مذاکره میشود، اطلاعی نداشتم. در پترزبورغ، وضع
 درجه بندی نظامی و کشوری روسیه توجه مرا جلب کرد، و مطالعاتی در اطراف قوانین
 دول مختلفه اروپا، در زمینه استخدام کشوری، نمودم. وقتی بایران مراجعت کردم، اول
 دوره مشروطه کبیر، و موقع برای این قانون بسیار مناسب بود. اگر در آنروز، قانونی برای
 اینکار وضع میشد، و استخدام را از لایشرطی خارج میکرد، خیلی بسایر کارهای کشوری، از
 جمله ترقی فرهنگ، کمک مینمود و شاید وضع امروز ادارات دولتی، غیر از چیزی میشد
 که امروز ساری و جاری، و هیچکس هم متوجه معایب آن نیست. ولی، با هر وزیر و کیلی
 که در اطراف این قانون صحبت داشتم دیدم، این آقایان چون عده‌ای نم کرده، برای

۱- شور و واویلا راه انداختن کنایه از بثلث شکوای پرسرو صدا و با صورت حق بجانب
 است.

۲- صحرای مورچه خوار که از رشته کوههای دوره آن بوجود آمده است بواسطه بعد
 رشته‌های کوه از یکدیگر بسیار وسیع است و اصفهانی‌ها در این تشبیه و کنایه بامزه خود بی حق
 نیستند. من در نظر ندارم که در مسافرتها خود در میان فلا تچه‌هاییکه هر سه چهار فرسخ یکبار
 مرد مسافر بیکای از آنها بر میخورد فلا تچه‌ای باین وسعت دیده باشم.

چپاندن درادارات، درحول وحوش خود دارند، هیچیک راضی بوضع چنین قانونی نیستند فقط دراین میانه، جناب آقای خلیل فهیمی، وکیل قزوین آنروز گفته‌های مرا دراطراف این قانون بدقت شنید، ویادداشت‌هایی هم برداشت. ولی گویا، اوهم مثل من هر جا و در نزد هر کس امتحان کرد همه را مخالف دید. بنا براین مثل من سکوت اختیار کرد.

تا آرمیتاژ اسمیت مستشارانگلیسی بر اثر قرارداد کذائی وثوق الدوله بتهران آمد، و راجع بلزوم این قانون مذاکراتی کرد و شاید بعضی راهم واداشت ترجمه‌هایی از قوانین سایر ملل دراین زمینه کردند. ولی چنانکه میدانیم پیاز او هم در ایران ریشه نکرد و در کابینه سابق مشیرالدوله از ایران رفت و ترجمه‌های او هم از قانون استخدام فراموش شد ولی چون یکنفر مستشار خارجی از لزوم این قانون مذاکره‌ای بمیان آورده، و اسم آن در دهنها افتاده بود دیگر ممکن نبود سروصدای آنرا بیندازند، دیریا زود، وجود خارجی پیدا میکرد.

یکی از خصائص دوره مشروطه ایران که امروزه بعد از چهل ودو سال، در تمام شئون کشور ماحکمفرمائی میکند این است که باید سایرین چیز را خوب بدانند تا ما هم بخوبی آن معتقد شویم. و بدرجه‌ای دراین زمینه باغراق پرداخته‌ایم که در چیزهایی هم که باید خودمان متخصص باشیم تابع همین اصل گشته‌ایم. مثلاً تا نوشتجات گوته آلمانی راجع بحفاظت ترجمه و در ایران منتشر نشد، کسی جرأت نداشت اسم این شاعر بزرگوار و معلم عالم بشریت را نزد فرنگی مآبهای دوره که احمد کسروی هم یکی از آنها بود بیاورد! و تا ما ندانستیم، که رباعیات خیام بچندین زبان اروپائی ترجمه شده و همگی فکر آزاد این شاعر راستایش میکنند، زورمان می‌آمد که این مرد بزرگ را جزو شعرای نامی کشور خود بشماریم! باید ادوارد برون انگلیسی کتب قدیم فارسی را تصحیح کرده، و بچاپ رسانده باشد، تا ما با اهمیت آن کتاب‌ها پی ببریم و نویسندگان آنها را جزو نویسندگان فارسی بشمار بیاوریم! سهل است، باید میزان وزن شعری شعرای ما را هم این آقای انگلیسی تعیین کند، تا ما برجحان یکی از آنها بردیگری معتقد شویم! حتی تا وقتی نشنیده بودیم که قرآن یکی از کتبی است که انجمن دانشمندان کل دنیا، آنرا یکی از شصت کتاب خواندنی کل عالم معرفی کرده‌اند! بی مضایقه بودیم نسبت باین کتاب آسمانی هم با اینکه از بی سوادى از مضامین آن بی اطلاع بودیم، رده بگوئیم! و تا از ترجمه شاهنامه به چندین زبان بی اطلاع بودیم شانی برای فردوسی گوینده والامقام آن قائل نبودیم!

بموجب همین رویه فکری متجددین، چیز را که من بشهادت آقای خلیل فهیمی در همان دوره اول مشروطه کبیر، دواى درد هرج و مرج مسلم آینده اداری این کشور دانسته و همه جا میگفتم تا از زبان آرمیتاژ اسمیت نشنیدند بلزوم آن معتقد نشدند. ولی چون وضع این قانون

۱- چون بعضی از خوانندگان مقدس مآب از مأخذ و مدرک این جمله از من تحقیق کرده‌اند، مینویسم که من این جمله را از مرحوم فروغی که اوهم البته از پسرش مرحوم محمدعلی فروغی که با کتاب و روزنامه اروپائی زمان سروکار داشته است در منبر درس مدرسه سیاسی شنیده و در آن روزها این موضوع را سایرین هم میگفتند و خبر واحد نبوده بلکه بشیاع رسیده بود.

منافع خصوصی خیلی‌ها را بخطر می‌انداخت و مخصوصاً جلو بی لجامی وزراء را در دوستی و دشمنی‌ها خصوصی می‌گرفت با وجود بیانات آرمیناژ آسمیت در خوبی و لزوم آن باز هم این قانون هوا خواه زیاد بخصوص از صنف وزراء نداشت.

من بنا آقای محمد مظاهر و چند نفر از رفقای مالیه‌ای که از همه بیشتر از این بی لجامی وزراء رنج برده بودیم بدور هم جمع شده و در این زمینه طرح‌هایی ریختیم. آقای محمد مظاهر ترجمه قانون یکی از دول اروپا را بعهده گرفت. ترجمه ایشان را خواندیم و بامناسبات کشور خود زیاد و کم‌هایی در آن قائل شده و آنرا مانند مرامنامه قانونی بچاپ رسانده بامضای خود برای وکلا و وزراء و اشخاص متعین کشور فرستادیم. آقای خلیل فهیمی که در این دوره هم از نمایندگان بود در مجلس دنبال آنرا گرفت و معلوم شد که ایشان هم بر اثر همان مذاکرات سابقه من مطالعاتی و ترجمه‌هایی از این قانون دارند ایشان هم طرح خود را علیحده بمجلس دادند و با این مقدمات بود که قانون استخدام کشوری، در ۱۳۰۱ از مجلس گذشت و بدست دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه اجرا رسید. ما در لایحه خود برای اعضاء حاضر هم شرایطی و امتحاناتی قائل شده بودیم که همگی اعضاء وزارتخانه‌ها را یکسان کند و از هر حیث قانون کاملی باشد. مدت توقف در هر رتبه را هم بخیال جلوگیری از هجوم اشخاص بادارات دولتی سه سال معین کرده بودیم. در مجلس پس و پیش‌هایی از این حیث‌ها بعمل آمد و قانون بشکل فعلی گذشت. ولی شیعه‌های علی ولی‌الله که در آن دوره عادت بدرس خواندن نکرده و حقاً هم باید گفت مدارس هم برای اینکار دایر نبود باین قانون پابند نکردند. وزراء هم که دستشان از حیث منع و اعطا بسته شده بود مزید بر علت گشته و باغچه‌هایی از قبیل کنتراتی و فنی و دون اشل در این قانون رفتند و باز هم مقصود اصلی را که رسیدن کار بکاردان و جلوگیری از هجوم افراد بادارات باشد از بین بردند و بقدری استثناء از قاعده کلی و همکار بد برای اشخاص صالح لایق زیاد شد که امروز با اینکه قانونی استخدام کشوری بقوت قانونی خود باقی است وضع ادارات دولتی طوری است که همه از آن ناراضی بوده و در تشکیلات وزارتخانه‌ها د امسیت کرد یا واصبحت عربیاً « زیاد و مدیر کل کم سابقه و شاید دیمی هم فراوان داریم که بدون هیچ تشریفات و توقف قانونی در رتبه‌ها سه پله یکی بالا رفته و خود را ببالاترین مدارج استخدامی رسانده‌اند. حتی شنیدم با باغچه‌ای که اخیراً توی حقوق استخدام رفته و آنرا بالمره لابلشروط کرده‌اند پیشخدمت‌های رتبه نه هم پیدا کرده‌ایم.

۱- باغچه رفتن کنایه از کار بی نظم و رویه است که در ضمن اعمال کار مطابق قاعده و قانون اجرا کنند. نظیر توی خشت‌ها دویدن. باغچه رفتن توی کلاه کنایه از فریب دادن و گول کردن یا کار ناروایی را باجبار بر کسی تحمیل کردن است.

هر متاعی
ز کشوری
خمیزد

در میان اهالی ایران اصفهانی‌ها بحاضر جوابی و بذله گوئی معروفند. حتی اتفاق افتاده است که اشخاص خیلی حاضر جواب و متلك پیران سایر ولایات ایران، با اشخاص عادی و حتی بیسواد دهاتی اصفهان، طرف شده، و اعتراف بعجز خود کرده‌اند. سابقاً از بذله گوئی شیخ رضای لب شکری قمی، در همین جلد صفحه ۴۴۶، شرحی نوشته‌ام روزی از شیخنا پرسیدند توهیج اتفاق افتاده است که در متلك پرانی محجوج شوی؟ گفت بلی، در ایام جوانی با جوانهای بیگدلی دوره‌ای داشتیم. خانه یکی از رفقا سر راه کاشان و اصفهان و تقریباً در بیرون شهر بود. هر وقت بخانه این رفیق میرفتیم اکثر در جلو خان خانه می‌نشستیم و هر يك درس و وضع عابرین دقیق شده و بمناسبت هر کس آنچه هنر داشت در بذله گوئی نسبت بگذرندگان بکار می‌بست. روزی قافله سنگینی از زوار اصفهان که بعتبات میرفتند از جلو خانه گذشتند. بعد از چند دقیقه پیرمردی که مالش می‌لنگید، و بهمین جهت پیاده شده و افسار یا بو را در دست گرفته لنگان لنگان از عقب قافله راه می‌پیمود از دور نمایان شد. هیکل این شخص با چشم‌های تراخمی و قد کوتاه و ریش سر که شیره‌ای و لباس بغل بنددار خیلی مضحك بود. رفقا بمن تنیدند که متلكی بار این شخص بکنم. بآنها گفتم من جلو میایستم شما مثل نوکر دستها را پرشال بگذارید و پشت سر من قطار بایستید که این شخص سلامی بکند تا وسیله صحبت دست بیاید. همین کار را کردیم پیرمرد رسید و سلام کرد. من بالهجه اربابانه جواب سلام او را داده گفتم کجائی هستی؟ گفت سدهی، گفتم ولایت شما قرمساق دارد؟ گفت تك تك پیدا میشد (با اشاره بصف پشت سر) اما اینطور قطار خیر!

در میان اصفهانی‌ها ملا عبدالله رنانی قرآن نویس مشهور که دوماه يك قرآن مینوشته بحاضر جوابی و بذله گوئی معروف است. ملا صبحها نیم جزو قرآن خود را که وسیله معاشش بوده در ظرف یکی دو ساعت مینوشته و باقی اوقات خود را صرف تونس بارفقائیکه البته از بذله گوها انتخاب کرده بوده است، مصروف میداشته. تابستانها در باغها و مزارع حول و حوش شهر، و زمستانها در خانه‌های یکدیگر بصحبت و متلك پرانی وقت میگذرانده‌اند.

ملا عبدالله مردی تمیز و اهل سلیقه بوده در دوره زمستانی هر وقت نوبت بمنزل او میرسیده تمام دقائق و نکات پذیرائی را مراعات می‌کرده که به مهمان‌هایش از هر حیث خوش بگذرد.

کودورزی اصفهانی‌ها را همه شنیده‌اند و معروف است در قدیم اهالی ضروری خانه را بکوچه راه میدادند. شاید ملا عبدالله اول کسی بوده است، که بفکر خلاصی عابرین حریم خانه خود، از زحمت این منظره زشت افتاده و چاه خانه را در داخل خانه میسازد و برای چاه دری و بر آن در قفلی میزند که هرچندی یکبار در موقع ضرورت کود ورزها بیایند کار خود را انجام داده بروند.

دفعه اولی که بعد از این اصلاح عاقلانه نوبت مجلس تونس بخانه ملا میرسد یکی

از مهمانها مضمون بکری بنظرش رسیده میگوید رفقا! ببینید ملا چقدر... خور (ممسك) است که برای چاه ضروری خود هم درو بند و قفل فکر کرده است! ملا عبدالله میگوید خیر! اشتباه میکنید! این کار برای آنست که بعضی از مهمانها... زیادی نخورند و اشتهاشان کور شود و غذا نتوانند بخورند.

در آن دوره که برای هر مسافرت بزرگ و کوچکی، آبداری و قبل منقل مرسوم بوده یکی از لوازم هم یابوی حامل آنها بوده و در هر طویله ای یکی دو سریابو برای آبداری و قبل منقل از لوازم اعیانیت بشمار میآمده است. این یابوها باید قوی بوده، و بتوانند آبداریهای بیست سی منی را با آبدارها که چون اکثر در گوشه آبدارخانه نشسته و چرب و شیرین زیاد میخوردند و مثل حاجی آقاهاى امروز مردمانی تنومند و شکم گنده از کار در میآمدند بکشند و همچنین باید راه و ارم باشند، که بتوانند، نزدیک ظهر نهار را از آشپزخانه به نهارگاه برسانند.

سئیسهای آن دوره بتجربه ثابت کرده بودند که بهترین مالها برای اینکار یابوی تاتوی بخارائی است. این یابوها را از ترکستان، بخصوص بخارا برای تجارت بخراسان میآوردند و یکی از سوقاتهای والیهای خراسان برای رفقای خود یابوی تاتوی آبداری بود. این یابوها با اصطلاح سئیسى چهار دانك و نزدیک بزمین و بخولق دست و پای آنها خیلی کوتاه و سم آنها چراغی^۱ و دم و بال و کاکلی بسیار خشن و پر پشت و بلند داشتند که گاهی یال آنها تاروی زانوشان میرسید.

در میان رفقای ملا عبدالله شخصی بود ملقب بشیخ الاسلام. شیخنا ریش پر پشت پهن دراز زبری داشت؛ که تمام سینه او را تا پرشال میپوشاند. روزی رفقا دسته جمعی بیکی از باغات حول وحوش میرفتند. از درخانه اعیانی گذشتند، که یکی از این تاتوها را که یالش تاروی زانوش رسیده بود، بحلقه در بسته بودند که مثلاً آبداری آقای خانه را بر آن بار کنند. چشم ملا عبدالله که بیا بوافتاد گفت: رفقا! این هم شیخ الاسلام یا بوها است؟..

باید، باین پیشخدمت های رتبه نه هم، بقول ملای خوش نویس رنانی مدیر کل پیشخدمتها نام داد. نمیدانم چه باید کرد که وزرای ما اینقدر در قانون باغچه نروند، و با معلومات و حیثیت اشخاص بازی نکنند، و برای احکام بیقاعده خود، حد و اندازه ای برقرار کنند!

باری، قانون استخدام کشوری با همه کوتاهی و نارسائی که داشت خیلی جلو هرج و مرج اداری را که در آن روزها هم مثل این روزها روزافزون زیاد میشد گرفت و حدودی در وزارتخانه ها برقرار کرد. امروز هم، با وجود حمله هایی که بآن وارد آمده و آن را از مقصود اصلی دورتر کرده است، تکیه گاه خوبی برای وزراء و رؤسای پای بند بقانون است

۱- سم اسبها عموماً آنجا که وصل به بخولق می شود، باریک تر از آن قسمتی است که بازمین تماس دارد. سم این یابوها، بر عکس قسمت مماس با زمینش باریک تر و شبیه بچراغ روغن چراغی و بهمین جهت بآنها چراغ سم یا چراغی سم می گفتند.

که لامحاله این^۱ دسته همینکه بوزارت و ریاست میرسند، بوسیله همین، قانون می‌توانند جلو هجوم اشخاص بی مصرف را بوزارتخانه و اداره بگیرند.

ولی بعقیده من، باید این قانون را بالمره کنار گذاشت، و طرح نوی ریخت، که مثل قانون پیشنهادی ما شامل تمام واحدهای فنی واداری باشد، و شرایط ورود و توقف در هررتبه را بتناسب دانشهای لابد منه کار، تعیین کند و تجدید نظری هم در مدت توقف در هر رتبه، بعمل آید تا قدری از عده مدیر کل‌های بی اداره کاسته شود، و مدیران کل ادارات، واقعاً مردمان پخته همه چیز تمامی بشوند، و شرایط استخدام سختتر شود، که باشلیه‌ها و لیسانسیه‌ها و دکترهای ما، بکارهای خصوصی مولد ثروت بیشتر از استخدام دولتی، توجه کرده، بر آبادی کشور بیفزایند و یک قراری هم برای دست بسر کردن اینهمه سپهسالار بی لشکر، یعنی مدیران کل بی اداره، و تابین‌های بنه پا، یعنی افراد بیکاره، که جز گرفتن حقوق اداری و تلف کردن عمر کاری ندارند بدهند^۱ تا هم آنها را از بطالت و اکل میته خلاص کنند، و هم ادارات دولتی را از دارالعجزه بودن بیرون آورده، و برای آینده کارگران لایق و مدیران کافی بسازند. چهل سال بخرج این ملت ستم کش شوخی کردیم بس است. در قرن اتم لازم است بیشتر از اینها جدی باشیم! تا حضرت اشرفها چگونه فکر کنند؟

در اواخر دلو ۱۳۰۰ یکروز باز تلفون صدا کرد. از وزارت مالیه احضارم کرده بودند. معلوم شد آقای میرزا رضاخان نائینی را که از مدعی العمومی دیوان تمیز، بریاست دیوان محاکمات مالیه طلبیده بودند بعد از یک ماه تصدی این شغل خودش یا وزارت عدلیه شغل سابق را برای او مناسب‌تر دانسته و برای دیوان محاکمات مالیه مرا در نظر گرفته‌اند. من هم چون قوانین و نظامات قدیم و

اشتغال من
بریاست دیوان
محاکمات
مالیه

جدید مالیه را کاملاً زیر چاق داشتم و از عهده این خدمت بخوبی بر می‌آمدم، بدون نك و نال^۲ و گرفت و گیر^۳ این شغل را پذیرفتم و از فردا صبح باینکار مشغول شدم، و بعد از چند روزی فرمان ریاست دیوان محاکمات مالیه را بامضاء و صحه اعتضاد السلطنه، برادر بزرگتر سلطان احمد شاه که بعلمت شاهزاده نبودن مادرش، از سلطنت و ولایت عهد محروم شده، و در غیاب شاه و ولیعهد کارهای درجه دوم و تشریفاتی سلطنت را اداره میکرد، دریافت داشتم.

در این دوره با اینکه در قوانین هر یک از وزارتخانه‌ها، و از جمله قانون تشکیلات مالیه

۱- در قشون سابق عده‌ای که خیلی بی مصرف بوده و حتی مشق نظامی را هم نمیتوانستند یاد بگیرند، بآنها حقوق کمتری میدادند و در مواردیکه باقی برای مشق میرفتند، اینها را برای نگاهبانی اثاثیه و بنه در سر بازخانه یا اردو می‌گذاشتند و این جمله از این مثل «درمواجب گرفتن سرتیپ است و در کار کردن بنه پا.» بخوبی واضح میشود.

۲- نك و نال کردن، زق زق کردن، زوکه زدن، نقه زدن، کنایه از اظهار عدم رضایت از کار است.

۳- گرفت و گیر کنایه از اشکال تراشی است.

ذکر شده بود، که باید برای مقامات عالیّه وزارتخانه فرمان سلطنتی صادر شود، چون کارها بی بند و بار و وزراء بی مبالاّت بودند، در این زمینه هم مطابق قانون رفتار نمی کردند. مع هذا، هر وقت مشیرالدوله رئیس الوزراء میشد از این حیث هم قانون رعایت شده بر طبق قوانین فرمان نصب صادر می گردید.

البته «مستوفیان عظامی» نبودند که شرح فرمان مبارك را ثبت و ضبط کرده، در عهده شناسند، ولی باز هم پشت صحنه شاه، مهر رئیس الوزراء و در محل دیگر، مهر وزیر مربوط و بالاخره، مهر رئیس دفتر مخصوص، در پشت فرمان خورده، نمره صدور هم با امضای متصدی دفتر صدور فرامین، داشت.

هنوز هم نمیدانم، که بعد از سه چهار سال بیکاری، که جز ریاست چهل پنجاه روزه تشخیص عایدات کسی حالی از من نپرسیده بود، این یاد بود را از مشیرالدوله دارم یا از جناب آقای امان الله اردلان که بتازگی مدیر کل وزارت مالیه شده و مثلاً بعد از رفتن میرزا رضاخان نائینی بشغل سابق خود مناسبت مرا برای این شغل بذکریا لایاها داده و آنها هم پذیرفته باشند. زیرا من در مدت عمر خود، هیچ اتفاق نیافتاده است که برای گرفتن شغل عریضه نگاری کنم، و پشت در اطاق هیچ وزیری بنشینم. البته با وزرائی که خصوصیت داشتم، برای تبریک مقام، بدیدار آنها میرفتم ولی سلامی بود و والسلام. و مخصوصاً تا وقتی که بر سر کار بودند، هیچ مزاحم آنها نمی شدم چنانکه در این یکساله اخیر هم، بدیدار آقای احمد قوام، نخست وزیر فعلی نرفته ام، زیرا پیش خود فکر میکنم، که کمترین و کوچکترین مساعدتی که اشخاص بیکار با ولیای امر باید بکنند، همان معاف کردن آنها از تصدیع بیوجه است، بر فرض اینکه بخواهند راهنمایی و نصیحتی هم بصاحب مسند بکنند، میتوانند با دو کلمه نامه مقصود خود را انجام کنند، و بیچاره نخست وزیر را بگذارند. بدردهای بیدرمانش برسد.

دیوان محاکمات مالیه، که برجسب قانون تشکیلات جدید، باید

جریان کار

در کلیه موارد اختلافات مالی دولت، و همچنین در اختلافات حاصله

دیوان محاکمات

بین مالکین خالصه انتقالی، بشرط اینکه اختلاف مربوط بتلقی از

دولت باشد رسیدگی کرده، و حکم بدهد. در این هفت هشت ساله

وجود قانونی خود، چندین رئیس عوض کرده بود، که بعضی از آنها اداری صرف بوده، بموازین قضائی آشنائی نداشتند، و برخی از قوانین مالیه و موازین قضائی هردو بی اطلاع و بالاخره پاره ای هم مثل رئیس آخری بموازین قضائی آشنا، ولی از قوانین مالیه بی خبر بودند. این ماشین عدالت مالی دولت، بهمین جهات؛ کارشایانی پیش نبرده و بقدری بطو جریان داشت، که مردم تمام کردن کار خود را ولو با مبلغی کمتر از حق و کنار آمدن با ادارات مالی، که ناگزیر مدعی یا مدعی علیه آنها میشدند، برمراجعه باین دیوان ترجیح میدادند با وجود این دفتر دیوان محاکمات مالیه پراز دعاوی خاتمه نیافته بود، که مردم در این هفت هشت ساله مراجعه کرده، و از رفت و آمد و تجدید جلسات محاکمه خسته شده، و کار

شرح زندگانی من

را سر داده رفته بودند. بطوریکه هرساله، بیش از ده بیست تاحکم، آنهم در مسائل کم اهمیت، از این دیوان صادر نشده، و کارهای مهم روی هم در آرشیو خوابیده بود. مردم، برای طرح دعوی در محاکمات مالیه، بوکلای عدلیه مراجعه میکردند. این و کلاهم، که از قوانین مالیه بی اطلاع بودند، میخواستند در این محکمه اختصاصی هم، همان حرفهائی را که در محاکم عدلیه میزنند و جز دراز کردن قضیه و طول دادن جریان محاکمه، منظوری ندارند پیش بیاورند. خلاصه اینکه، در جلسات محاکمه، جز لفاظی بيمصرف چیزی که حقیقتی را روشن کند در کار نبود و اگر هفته ای یکی دو جلسه محاکمه هم تشکیل میکردید، وقت محکمه صرف تشریفات غیر لازم و گاهی خنده آور می شد. آنها که در آن دوره بادیوان محاکمات مالیه سروکار داشته اند و یا احیاناً پرونده های کهنه دیوان محاکمات مالیه را مطالعه نموده اند، شاهد این گفته می باشند که من با احترام مرده ها و زنده ها از ذکر چگونگی این جلسات محاکمه که بیشتر بکمدی شبیه بوده و پرده خنده آوری میتوان از آنها ساخت صرف نظر می کنم.

معهدا این دیوان یکنفر رئیس و دو نفر عضو اصلی، و یکنفر عضو علی البدل و یک نفر مدعی العموم، و چندین نفر عضو دفتری که در تحت ریاست رئیس دفتر مشغول بودند داشت و پنج شش اتاق سمت شمال ساختمان اندرونی عمارت خورشید را (اندرون کامران میرزا، که روبروی مدرسه مادر شاه، و جنب سردر الماسیه بود) اشغال کرده بود.

بعد از اشتغال من بریاست این دیوان کارهای نیمه تمام سابق در ظرف دوسه ماه تمام شده و مردم هم که دانستند کارشان زودتر ختم میشود، از هر طرف باین محکمه رو آوردند. محکمه ای که ماهی دو حکم بیشتر صادر نمیکرد روزی یکی دو حکم نهائی و قرار صادر کرده سرو صورتی بکار داده شد. وزارت مالیه هم، بعد از گذشتن قانون استخدام کشوری محاکمه تخلف های اداری اعضای وزارتخانه را که میتوانست با اعضای هم رتبه اداری آنها ترتیب دهد، بجهت همین سرعت جریان، باین محکمه رجوع کرد، و روز بروز بر عده کار چه از حیث رجوع و چه از حیث ختام افزوده میگشت. گذشته از کارهای دیوان محاکمات کمیسیون های اداری و فوق العاده وزارتتی هم بود، که هفته ای چند ساعت هم باید صرف این کمیسیونها بکنم.

در اینجا، بی مورد نیست که قدری خواننده عزیز را، بطرز جریان کار در سایر ادارات مالیه هم، واقف نمایم.

میدانیم، برادرم آقای فتح الله مستوفی، در کابینه سید ضیاء الدین
اداره محاسبات و وزارت مالیه میرزا عیسی خان فیض، بر اثر رأی کمیسیون
وزارت مالیه اصلاح مالیه از ریاست مالیات مستقیم، بریاست محاسبات
 صاحب جمعان منتقل شده است. نظر کمیسیون اصلاح مالیه در این
 انتقال، بر این بود که این قسمت حساس کارهای مالیه، از وضع اسف آوری که داشت،
 بیرون آمده، رنگ و روی اداری بگیرد. زیرا این قسمت از اداره کل محاسبات مالیه،

با داشتن چهار شعبه، و هر شعبه چندین نفر محاسب و ثبات و ضباط، از بدو تأسیس تا آنروز، حتی يك حساب را هم رسیدگی نکرده، و يك مفاصا بکسی نداده بود. بسته‌های پستی محتویات محاسبات ماهیانه، که از ولایات رسیده، و البته اسناد خرج هم ضمیمه آن بوده، یکسر بانبار اسناد منتقل شده، و مراسلات دائر بار سال این حسابها، در هر سال در يك کارتن، ضبط کشته بود، اگر گاهی، راجع بپاره‌ای از اقلام یا اسناد محاسبات یکی از ولایات اختلافی تولید و پرسشی میشد، تازه سرشعبه مربوطه، یکی از ضباطهای زیردست خود را مأمور میکرد؛ که درمیان این بسته‌های درهم و برهم؛ که در انبار ریخته؛ و هیچ نظمی در آن قائل نشده بودند، چندین روز، یا چند هفته‌ای بگذرد و بسته مطلوب را پیدا کرده نزد سرشعبه بیاورد. و بعد از چند روز تجسس اگر سند یا اطلاعی که موجب این مزاحمت شده بود در این بسته بدست می‌آمد، سرشعبه گزارشی ترتیب داده، امر امر مبارك است را بجای اظهار عقیده، در آخر آن، درج کرده برای آقای رئیس دایره رسیدگی بمحاسبات بفرستد، و ایشانهم، فهمیده یا نفهمیده، چیزی پای گزارش نوشته، و بعرض رئیس اداره کل محاسبات، البته با همان جمله امر امر مبارك است بی‌پیر، ارسال دارند تا ایشان هم چیزی بمنزله نمك براین درهم جوش اداری اضافه کرده، برای آقای معاون بفرستند که ایشان بعرض وزیر برسانند، وزیر که بیچاره، از جمله‌های ملمع این آقایان که هر يك اشکال بزرگتری بر اصل قضیه افزوده بودند چیزی سرش نمیشد، بدون تصمیم با خواستن توضیحی، که مقداری بر اشکالات کار می‌افزود، پرونده را پس بفرستند و این پرونده از پائین به بالا، و بالا بپائین رفت و آمد کرده، و هرروز بر حجم آن اضافه شود، تا بالاخره وقتی بکمیسون اداری مراجعه میشود، کار بالمره لاینحل و فراموش گردد.

در ادوار استیفائی قبل از مشروطه، پیشکار یا رئیس مالیه یا حاکمی که بایالت یا ولایتی می‌رفت، تمام بدهی مالیاتی آن ایالت یا ولایت را بدهی خود می‌دانست. کتابچه دستورالعملی که باو می‌دادند، جمعی تمام مالیات آن ایالت یا ولایت، و خرجش مخارج محلی، و باقی آن باید بخزانة دولت عاید شود. مستوفی آن ایالت یا ولایت هیچوقت ادعای عدم وصول از صاحب جمع نمی‌پذیرفت، و در مقابل تمام مبلغ مالیات ابواب جمعی، از او مخارج پیش بینی شده در دستورالعمل، و یا قبض رسید خزانه مطالبه میکرد. والی و پیشکار مالیه يك ایالت و ولایت هم، باحکام جزو قلمرو خود همین قسم عمل میکردند. یعنی حاکمی را که بمحلی می‌فرستادند، تمام مالیات آنجا را از او سندی گرفتند، و دعوی عدم وصول از او نمی‌پذیرفتند، و در موقع محاسبه؛ حاکم مزبور باید تمام مبلغ سند

۱- درهم جوش نام خوراکی است که در قدیم معمول بوده و فعلاً شاید پیرزن‌ها هم از پختن آن بی‌اطلاع باشند. من در سن نیمه جوانه مردی خود یکبار این خوراك را خورده‌ام و فعلاً جزئیات آن در نظرم محو شده است. آنچه اجمالاً در نظرم مانده است، زیادی اجزاء این خوراك است. بطور استعاره بهر چیز مخلوط درهمی هم درهم جوش میگویند.

سپرده خود را ، یا بحواله والی و پیشکار مالیه پرداخته ، وعین حواله را در دست داشته باشد ، یا قبض رسید پیشکار یا والی را . حسابها هم همیشه ، بعد از دوره عمل یکساله ، رسیدگی و صاحبجمعها مفاصا داده میشد .

مالیهچیهای متجدد ، اسم این طرز عمل را مقاطعه کاری گذاشته ، رسیدگی سالیانه را کافی ندانستند ، و گفتند باید صاحبجمعان ماه بماه صورت حساب خود را بفرستند که مرکز ، از عملیات وصول و ایصال آنها باخبرتر باشد . ولی این حساب را نکردند ، که این تغییر طرز عمل ، اساس عایدات دولت را متزلزل خواهد کرد ، زیرا صورت حسابهای ماهیانه ، از حیث جمع ، جز مقدار وصولی همان ماه ، حاکی چیز دیگری نیست ، و ممکن است در آخر سال مقداری از مالیات در محل مانده ، و وصول نشده باشد ، و این باقی بسال بعد ، و سال بعدتر ، بدون این که آخری برای آن تصور شود ، بماند ، یا مأمورین وصول تمام مالیات هر ساله را وصول کنند ، و هر قدر از آن را مروتشان اقتضا کند ماه بماه ، بمرکز خود فرستاده ، باقی آن را بجیب بزنند ، قبض چاپی سوشدار را برای جلوگیری از این فساد اساسی معمول کرده بودند ولی با قبضهای موقتی که مأمورین گاهی از راه ناچاری و زمانی عمداً و بعد از فراموشی و جا ماندن کارنه قبض ولی بقصد تقلب میدادند چه میکردند ؟ و چگونه میتوانند در آنها تفتیش بعمل آورند ؟ اینها چیزهایی بود که مالیهچیهای متجدد بفکرشان نمی رسید . رؤسای مالیه هم چون این طرز عمل بی درد سرتر و یا بصرفهشان نزدیکتر بود از خدا خواستند و همین طرز در کل کشور بجریان افتاد . خدا داناست که چقدر از اصل مالیات در این مدت لاوصول مانده و یا وصول شده و تحصیلداران مالیه بعنوان لاوصول بجیب زده بودند ، زیرا با این طرز عمل حساب سالیانه که حاوی کل مالیات قلمرو يك ولايت یا يك ايالت باشد بالمره از میان رفته بود . براین جمله عدم رجوع بهمین محاسبه ماهیانه بی سرونه را هم اضافه کنید ببینید چه چا پا چاپی میشود ! !

پیشکار یا رئیس مالیه ای که بایالت و یا ولایتی میرفت با یقینی که به بی مراجعه ماندن محاسبات ارسالی ماهیانه خود داشت چه جدیتی در ارسال منظم آنها بکار می بست ؟ و بر فرض ارسال منظم تا چه درجه در صحت این حسابها کوشش میکرد ؟ اینها چیزهایی نیست که بتوان ولو بحس و تخمین هم باشد اندازه ای از آن بدست داد . در همین دوره بود که تحصیلداران ماهی ۲۵ تومانی که مثل عاملین فروش اجناس انحصاری امروز در ظرف چند ماه دارای الاف و الوف میشوند ، در ظرف دوسه ساله دارای چهل پنجاه هزار تومان سرمایه شده بودند زیاد دیده و شنیده میشد ، زیرا این لایبالیگری اداره مرکزی بروسای مالیه ولایات و از آنها به سر تحصیلداران بلوکات و از آنها به بعضی تحصیلداران هم سرایت کرده و بهمین جهت بود که مالیات بده های بزرگ مانند خزعل و سپهسالار خلعتبری و امثال آنها از بدو مشروطه هیچ مالیات نداده بودند و هیچکس هم در بند آن نبود و در همه ولایات مبلغ زیادی از مالیات متنفذین محلی باقی مانده بود که نه وزارت

مالیه و نه رؤسای مالیه و لایات و نه سر تحصیلداران و حتی تحصیلداران هیچیک از مبلغ و میزان آن خبری نداشتند.

بالجمله اگر پیشکاران و رؤسای مالیه مردمان امینی بودند آنچه بآنها میرسید، حساب آن را ماه بماه بآداره مرکزی که این حساب را سر بسته بانبار می ریخت، می فرستادند و مطالبه ای از مالیات بده در کار نبود، و اگر هم مطالبه ای میشد از طرف تحصیلداران ذینفع بوده، و پیشکار مالیه از آن بی اطلاع میماند. زیرا او هم هرچه تحصیلدار می فرستاد، دریافت داشته، و حتی شاید از جزو جمع و حاصل ابواب جمعی تحصیلداران قلمرو خود هم بی خبر بود. زیرا مرکز از او حساب سالیانه نمیخواست و آنچه هم ماه بماه، بعنوان صورت حساب، می فرستاد بی مراجعه، یکسر بانبار اسناد کهنه میرفت.

در اروپا، از حیث وصول همین عمل مجری است. ولی در آنجا، مفتش هم در کار هست که دنبال تحصیلدار، بدهات رفته، و بفرد فرد مالیات بدهها مراجعه میکند و از قبضه های مالیاتی که تحصیلدار داده، و بقایائی که مانده است، صورت برداشته و هر هفته، میزان وصولی تحصیلدار را تعیین نموده، و بدفتر مربوط او صورت می دهد، بطوریکه تحصیلدار نمیتواند، پس و پیشی در میزان وصولی خود، و یا خاطرخواهی از مودیان بکند. ولی ما، بدون داشتن این خدمت تفتیش، این وضع را در کشور خود برقرار کرده بودیم. مثل ما، همان مثل کلاغ بود، که میخواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خود را هم فراموش کرده بود^۱.

برای بهبودی این اوضاع اسف آور، خیلی چیزها از جمله همین خدمت تفتیش و بازرسهای امین لازم بود، که ما از آنها خیلی بدور بودیم. مع هذا لازم بود که مرکز قدری بیشتر بمحاسبات ارسالی ولایات توجه کرده، لامحاله از حیث خرج رسیدگی های دقیقتری بعمل آورد، که اگر چیزهای بالمره نامربوطی که با این عدم رسیدگی، ناگزیر در حساب زیاد اتفاق می افتاد، در محاسبات ارسالی مأمورین مالیه یافت شود، از آنها مؤاخذه شده و آنها را بیشتر بوظیفه خود آشنا نماید. و برای ایفای همین نظریه بود که کمیسیون اصلاحی مالیه، در وزارت میرزا عیسی خان فیض، صلاح دانست که آقای فتح الله مستوفی تغییر شغل داده، بسرپرستی این قسمت برود.

اگرچه اصلاحات کمیسیون همه نقش بر آب شد، ولی آقای مستوفی جهت و سبب این تغییر شغل خود را فراموش نکرد، و البته بازحمت زیاد توانست، سرشعبه ها را بهر کیفیت بود، بکار وادارد. سال هزار و سیصد را حد فاصل، بین عدم رسیدگی و رسیدگی قرار داده، و باممارست زیاد، و جلوگیری از ظفره و تعلل هائیکه ناگزیر سرشعبه ها برای فرار از کار، بکار می بستند در آن سال جمع خرج عملی از کل کشور ساخت و بعد کم کم سرشعبه ها بکار کردن عادت کرده، و طرز رسیدگی بحسابها و تطبیق آنها با اسناد خرج و جزئیات عمل را

۱ - اصل ضرب المثل «کلاغ میخواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خود را هم فراموش

زیرچاق نمودند و عمل رسیدگی بمحاسبات صاحب جمعان سروصورتی گرفت و این طلسم که دوره مشروطه آنرا ایجاد کرده بود، بدست ایشان شکست و کاربجریان افتاد.

البته دوایرمالیه ولایات هم وقتی دیدند، راجع بحسابها و اسناد خرج ارسالی ماه گذشته آنها، درماه بعد رسیدگی و تذکراتی راجع باقلام یا اسناد خرج آنها داده میشود، دست پای خود را جمع تر کرده و درمحاسبات زیردستهای خود بیشتر دقیق شدند، و بعد از یکی دو سال تا حدی آن هرج و مرج سابق بنظم و ترتیب متمایل شد. ولی البته «بایک گل بهارنمی آید»، و باید سایر ادارات وزارتخانه هم همین قسم دلسوزیها را داشته باشند، تا کارازهرجهت اصلاح شود. ولی کی باین فکرها بود و کی گوش باین حرفها میداد؟ ریاست کل اداره محاسبات که گذشته ازدایره رسیدگی بمحاسبات دایره بودجه و دائره حوالجات را هم تحت اداره خود داشت، دراینوقت بامیرزا محمد علی خان فرزین^۲ بود.

این طرزعمل در بی سر رشته کردن اداره تشخیص عایدات که باید

تشخیص عایدات عایدی هر ولایت را تشخیص بدهد بیشتر مؤثر بود. درادوار قبل از

مشروطه، کتابچه های دستورالعملی که برای يك ولایت میفرستادند حاوی جمع و خرج دوره عمل یکساله آن ولایت بشمار میآمد. جمع این کتابچه خلاصه ای ازجزو جمع کلیه بلوکات آن ولایت بود، که مبلغ کل عایدی هر بخش و بلوکی در آن نموده شده، و جمع کل این اقلام جمع این دستورالعمل، یا بودجه را تعیین می کرد. حاکم یا رئیس مالیه ای که بولایتی میرفت ازروی این دستورالعمل، ازحکام بلوکات قلمرو خود سند مالیاتی میگرفت و مالیات را برطبق این سند، از او مطالبه و وصول و ایصال میکرد و محاسبه سالیانه حاکم هم، برطبق همین دستورالعمل، ریخته میشد. رسیدگی سالیانه برای این بود که ببینند، طبق بودجه عمل شده و صاحب جمع و جوهری را که باید بموجب دستورالعمل، پرداخته باشد، پرداخته است یا خیر؟ و مالیات را مطابق آنچه در دستور عمل نوشته شده است، دریافت داشته یا زیاد و کمی در آن بخود اجازه داده است، ولی در این دوره نه

۱- اصل مثل: «بایک گل بهارنمی آید» است.

۲- مرحوم فرزین را من سبب شدم که ازرقم نویسی بی مصرف گمرف با اداره مالیه منتقل شده، او را بریاست مالیه همدان فرستادم. مرناروبلاژیکیهای گمرك او را بکارهای كوچك اداری مشغول میکردند و بسنت سنیه خود کاریکه حل و عقدی داشته باشد باو مراجعه نمینمودند. در ریاست مالیه همدانش توانست هم کفایت خود را با اداره مرکزی نشان بدهد و هم بواسطه حسن رفتارکاری بکند که بوکالت همدان بمجلس بیاید. خودش خود را دمکرات معرفی میکرد، ولی نیکمردی او با افکار هم حزبهایش مناسبتی نداشت. در هر حال زیادتیر از اینکه مرد اداری باشد، مرد خوب بود و نیکمردی او، مانع آن بود که کاری برای خود، یا اداره ای که باو سپرده شده بود انجام دهد. درعین حال بسیار وظیفه شناس و مردمدار بود و بیشتر ترقیات او که بالاخره بوزارت دربار شاهنشاهی هم رسید، بر اثر مردمداری و موقع شناسی و تواضع و حسن رفتارش بود. برای ارباب رجوع هیچ کاری انجام نمیداد ولی هیچکس از محضرا و ناراضی بر نمیکشت. شکر در فرزین در حسن محضرش بود.

دستور العملی برای ولایات نوشته میشد، و نه حساب سالیانه‌ای از مأمورین مالیه مطالبه میکردند.

رئیس مالیه ولایت هم، البته از مباشرین جزو، سندی از ابواب جمعی آنها نمیگرفت، و اگر شخص صحیح العملی بود، آنچه مأمورین جزء و تحصیلداران برای او میآوردند، میگرفت و در صندوق میریخت، و هر خرجی که پیش میآمد از صندوق میپرداخت و حساب جمع و خرج ماهیانه آنرا بمرکز میفرستاد، و وقتی از عمل برکنار میگرفت کسی از او حسابی از دوره عملش نمیخواست که معلوم شود این آقای رئیس مالیه تمام مالیات دوره عملش را وصول، و بوظیفه خود عمل کرده است یا آنچه تحصیلداران مروتشان اقتضا کرده و باو داده اند گرفته است؟

خواننده عزیز، می تواند تصور کند که با این طرز عمل، اداره تشخیص عایدات کارش چه بوده، و چه خبری از عایدات کشور داشته است؟ البته در این اداره جزو جمع کل کشور همان جزو جمع مستوفی های دوره قبل موجود و از ممیزی های جدیدی که احیاناً بعمل آمده بود صورت های منظم یا غیر منظمی در قفسه ها چیده شده بود. ولی روح رئیس کل تشخیص عایدات و دوایر جزو آن، از حقیقت عملی که در عایدات کشور می شد بی خبر بود. نه دستور العمل سالیانه ای برای ولایت می نوشتند و نه جزو جمعی ترتیب می دادند زیرا با این طرز عمل حاجتی باین زحمات نبود. گذشته از این کار روزانه و مطالعه و تعیین تکلیف صدالی دوست نامه ارباب رجوع که از زیادی مالیات، یا اختلافات بین خود و رؤسای مالیه، شکوه داشتند و صدور جواب آنها وقتی که بکار اساسی برسد، نمیداد. من در چهل پنجاه روزه ریاست خود در این اداره نقشه هائی طرح کرده بودم که از این بی اطلاعی اداره تشخیص عایدات، از عمل واقعی وصول مالیات، کاسته شده، و پیشکاران مالیه را تحت تفتیش درآورده منقصتی را که طرز جریان کلی عمل، در این کار هم ایجاد کرده بود، مرتفع سازد؛ منتها بمن مجال ندادند، که مقصود خود را، در این مشروع، عملی کنم. بعد از من هم این اداره تا اینوقت سه نفر رئیس دیگر پیدا کرده بود، که آنها اهل این فکرها نبودند، همینقدر که کار جاری را می گردانند مایه خوشوقتی بود.

من در خزانه هیچوقت عمل مستقیم نداشته ام، که اظهار اطلاع مخصوصی از طرز عمل این اداره در این دوره بکنم. ولی این طرز کلی عمل، که خواننده عزیز از آن اطلاع حاصل کرد، البته در این اداره هم اثرات خود را داشته، و آنچه باو میداده اند می گرفته و خبری از بقایای مالیاتی طبعاً نمی توانسته است، داشته باشد، شاید در حساب خرج مثل محاسبات وزارت مالیه نبوده است، که اصلاً بسته های اسناد خرج را باز نکند ولی از حیث جمع و عایدی، ناگزیر همان بی اطلاعی اداره تشخیص عایدات را داشته، بلکه از این حیث از آن اداره هم بی اطلاع تر بوده، و شاید اصلاً از میزان مالیاتی که هر ولایت باید در سال بپردازد هم، خبری نداشته، آنچه رؤسای مالیه از وصولی ماهیانه خود قلمداد می کرده اند، می پذیرفته و در

خزانه

حقیقت دفتر این اداره از حیث عایدی از دفتر يك بقال هم بی اعتبارتر بوده است. زیرا بقال می تواند با وزن کردن انبارهای خواربار و رجوعی بدفتر خود میزان کار آتیۀ خویش را بدست آورد، در صورتی که خزانه کشور با این طرز عمل ممکن نبود بداند در ماههای گذشته چقدر از کل مالیات کشور وصول شده، و تا ختم دوره عمل امیدواری بچقدر عایدی میتوان داشت، و مقایسه عمل خزانه در سال جاری با سالهای قبل، چیست؟ زیرا از اصل عمل که عایدات مسلم کشور است همیشه بی اطلاع بود. ریاست این اداره يك چند با فهم الملك بوده و در این وقت ترجمان الدوله مترجم (۹) سابق مرنار باین شغل برقرار شده بود! اگر گاهی وزارت مالیه، برای نمی دانم چه مقصود اطلاعی از میزان درآمد باقی مانده سال از خزانه می خواست، یا باید بماههای نظیر در سالهای قبل مراجعه کنند یا بخشنامه ای بکلیه ولایات بفرستند، که آنها هم بر حسب حدس و تخمین چیزی بگویند که مسلماً نتوانند گفته خود را عملی کنند. زیرا آنها هم در بی اطلاعی از اصل و حقیقت عمل مثل مرکز بودند.

دیوان محاسبات سابق، که باید بکلیه محاسبات صاحبجمان دولت

کمیسیون تطبیق رسیدگی کند، در قانون پیشنهادی مشیرالدوله بکمیسیون تطبیق

حوالجات حوالجات تبدیل یافته، و از اسم آن پیدا است که قانون گذار کار

رسیدگی بمحاسبات ولایات را، ب اداره محاسبات وزارت مالیه

محول داشته، و کار کمیسیون را منحصر به تطبیق حوالجات صادره، با موازین بودجه ای قرار داده است. وزرای مالیه، در این هفت هشت ساله، این اندازه اختیار راهم، برای کمیسیون تطبیق حوالجات زیاد دانسته، با تصویب نامه های هیئت وزراء باغچه هائی در اختیارات قانونی آن رفته بودند. اعضای این کمیسیون باید با انتخاب مجلس باشد، و این انتخاب هر وقت مجلس بود بعمل می آمد، اعضای اصلی و علی البدل این کمیسیون، برادر زاده ام میرزا محمد علی خان، و برادر ام آقا میرزا رضا، و دکتر محمد مصدق، و عز الملك اردلان، و یکی دو نفر دیگر بودند، که همیشه سه نفر آنها در کار بوده و در مواردی که یکی از آنها بکار دیگری مشغول میشد از اعضای علی البدل بجای او میگماشتند. این کمیسیون وظیفه خود را در حدود اختیاراتی که وزرای مالیه و تصویب نامه های هیئت وزراء برای آن باقی گذاشته بود، انجام میداد. ولی بواسطه همان تحدید هائی که در اختیارات آنها شده بود، خیلی پرداخت ها بدون اطلاع و امضای کمیسیون بعمل می آمد.

وزارت مالیه مدیر کلی هم داشت، و در این وقت این شغل بمیرزا

مدیر کل وزارت مالیه زین العابدین خان، برادر زاده ام محمول بود، پیش نویس تمام

مراسلات صادره وزارت مالیه بامضای مدیر کل میرسید، ولی

اختیارات این مدیر کل با وجود اداره محاسبات و تشخیص عایدات و دیوان محاکمات و کمیسیون تطبیق حوالجات که هر يك بر طبق قانون تشکیلات اختیاراتی داشتند، خیلی کمتر و محدودتر از دوره قبل از این قانون شده بود.

گمرک گمرک همچنان در دست بلژیکی هاست و بواسطه همان طرز عمل که در خزانه داری مرنا در صفحه ۳۶۱ تا ۳۶۴ جلد دوم و شرع زندگانی من، بآن اشاره کرده ام، و با نگاهداری جمهوری خود باز هم مثل سابق در این اداره مشغول کارند. اگرچه حالا که حمایت روسها از آنها از بین رفته است، باید اقتدار وزارت مالیه بر آنها بیشتر از زمان نوز و مرنا شده باشد، ولی آقایان چنان ماهرانه جمهوری گمرک را از وزارت مالیه مجزی نگاه میدارند، که عملاً هیچ تفاوتی در اختیارات آنها حاصل نشده، هر چه بخواهند میکنند. وزرای مالیه ما هم ابدأً بفکر این اداره نیستند. حتی، اداره تشخیص عایدات که بر حسب اسمش باید مداخله‌ای هم در این کار داشته باشد، جزئی اطلاعی از این اداره مرموز ندارد و بهمان وضع‌های سابق آنچه اراده آنها تعلق بگیرد میپردازند. مع هذا، باید گفت که عایدی این اداره بعد از تعرفه جدید گمرکی، که بر اثر قرارداد وثوق الدوله بسته شده و فعلاً برقرار است، خیلی زیاده‌تر از ادوار گذشته شده است، و همین زیادی عایدات است که بلژیکی‌ها را از تفتیش دقیق در عملیاتشان معاف نموده، و توانسته‌اند این جمهوری سری را کماکان در وزارت مالیه نگاهداری کنند، و حتی یکی از آنها ملیتور برادر ملیتور اداره ارزاق کابینه وثوق الدوله، باده‌پست هم رخنه کرده، و در آنجا هم حیف و میل‌هایی بخود اجازه داده است، که تازه آفتابی شده و شر او را از سر این اداره کنده‌اند.

ضرابخانه اداره تشخیص عایدات ضرابخانه را کاملاً تحت نظر گرفته، و از خرابکاریهای جانشین‌های لاواشری، که شرح عملیات او را در ابطال الباطل نوشته‌ام، جلوگیری بعمل آمده و اگر در این کارخانه پول سازی سکه‌ای بزنند، از حیف و میل مصون و از خرج تراشی‌های بیمصرف تا حدی مأمونسند. زیرا سفارت روسی، که از رئیس بلژیکی آن حمایت کند نیست، و کار بمحور طبیعی خود گردش میکند و این اداره از مداخله بیگانه و دزدان شریک قافله خلاص شده است.

طلا و نقره در کشور فراوان، و قران نقره از قرار هر چهل تائی يك استرلنگ ارزش دارد. قیمت گندم بین پانزده تا بیست تومان، و ارزاق فراوان و زندگانی مادی مردم مرفه است. يك قسمت این ترفیه مدیون نگذشتن معاهده تجارتی با روسیه بالشویک است، که چون کالاهای داخلی صادر نمیشود، طبعاً ارزان شده است. نگذشتن پیمان تجارتی هم بواسطه اختلاف طرز کمونیست بادمکراسی ایران است که از طرف آنها خریدار و فروشنده منحصر بفرد، و از جانب ایران متشئت است و بهمین جهت، تاکنون نتوانسته‌اند راهی که از ضرر اقتصادی ایران جلوگیری کند، فکر کنند. در آتی به بازهم محلی گیر می‌آورم، که در این زمینه توضیحات کافی بدهم. فعلاً لازم است ببینیم، مشیرالدوله با این ملا کریم کابینه چه کرد؟ آیا توانست جلو زیاده رویها و تجاوزات او را نسبت بسایر دوایر، بخصوص مالیه بگیرد؟

کارشکنی‌های عمدی

مثل این است که سردار سپه می‌خواهد باضداد خود حالی نماید که بیهوده بخود عذاب و این شخصیت وجیه را برای جلوگیری از او زحمت داده‌اند. باوسائلی که او در این یکساله بدست آورده است، هیچ قدرت و جاهتی نمیتواند درمقابل اراده او مقاومت نماید، و بهمین جهت، در دوره این کابینه، دست بکارهایی زده است که تاکنون سابقه نداشته، و گوئی در این تجاوزات، تظاهر بیش از پیش بردن مقصود مداخله دارد.

مثلاً همه میدانستند که اوضاع کشور مستلزم تقویت قوه نظامی است، که قدرت دولت را در همه جا برقرار کند، و بر اثر همین فکر، هر کس رئیس‌الوزراء بود انقد وجوه را برای قشون تخصیص میداد، و سردار سپه حاجتی بگماشتن مأمورین نظامی بر اداراتی که از آنها عایدی منظمی وصول میشد، نداشت. باوجود این، فرستادن محمد طاهر خان ب اداره انبار و بازخواستن او بعد از ریاست وزرای مشیرالدوله، جز تظاهر در مداخله در سایر دوایر دولتی دارای نتیجه عملی نبود.

سوم حوت ۱۳۰۰، و سر سال کودتای ۱۲۹۹ نزدیک میشد. روزنامه‌ها **مسبب کودتا منم** بعنوان پیش‌رس، در اطراف حادثه پارسال شروع بزمزمه کردند و راجع بمسبب واقعی آن، مقالاتی نوشتند، و تشریحاتی کردند. یا بقول فرانسه‌ها، نقطه‌های روی‌ئی گذاشتند. البته بعضی از آنها نسبت بسردار سپه کنایات و اشاراتی هم بکار بستند، که با طبیعت استبدادی اوسازگار نبوده از طرف دیگر، در این یکساله، و در نتیجه کودتا پیشرفتهائی هم در قدرت دولت حاصل شده بود، که اگر سردار سپه خود را عامل اصلی آن معرفی میکرد، افتخار آنها هم حقاً باو تعلق میگرفت. این بود که در تحت عنوان ابلاغیه وزارت جنگ، در تاریخ اوایل ۱۳۰۰، بیانیه‌ای بامضاء سردار سپه منتشر شد.

این ابلاغیه، البته اثر قلم شخص سردار سپه نیست. ولی، چون دستور مطالبی که باید در آن مندرج شود، مسلماً از طرف شخص اوداده شده است آوردن عین آن در اینجا، برای دانستن طرز فکر او در این روزها شاید بیفایده نباشد. اینک عین ابلاغیه:

«از آنجائی که، اثرات دوره انحطاط، مفهوم و معانی عقاید را از اغلب **ابلاغیه وزارت جنگ** سلب کرده، و یکرشته کلمات و الفاظ خالی از معنی، قائم مقام حقائق قرارداده است، و از آنجائی که بواسطه همان تأثیرات تدنی و انحطاط اغراض انفرادی بالمره جاگزین سعادت جماعت شده است، اینست که در بعضی از جرائد مرکزی پس از یکسال تمام که از مدت کودتا گذشته، تازه دیده میشود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرارداده، و در اطراف آن قملفرسائی میکنند.

من اگر میدانستم، که جرائد مذکوره قائد عقاید جمعیت و پیشوای افکار امت شناخته میشوند، و از روی منطق و برهان می‌خواهند، وارد در فلسفه ظهور کودتا بشوند فوق‌العاده مشغوف میشدم، که اصل سبب را بمعرض افکار عمومی گذارده، و حقایق را بی‌پرده آشکارا سازم. اما چون از ارتباط مدلول بعضی از جراید، با افکار ملی و عمومی مردم هستم، و بعلاوه، بطور قطع و وضوح میبینم، که این موضوع مهم وسیله سوء استفاده ارباب جرائد مزبور، و بروز اغراض و

حملات شخصی آنها و تحریک باطنی ایادی سایرین شده است، اینست که بدو از استفهام و ذکر این سؤال ناچارم.

آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟

اگر چه من بصفای نیت و خلوص عقیده و احساسات ایرانی و ایران پرستی خود تکیه داده، خدای بصیر و وجدان بی آلائش را سر لوحه رفتار و عقاید خویش قرار داده‌ام، و هر چشم بینا و گوش شنوایی را بمحکمه قضاوت دعوت میکنم، و باضافه، منتشرات اوراقی را که ارتباط بهر مسلك و جمعیتی مطرود، و نماینده احساس ساختگی (نه فکر) یکفرد و احد شناخته میشوند، در درجه صدم از اهمیت تشخیص خواهم داد مع هذا صاحبان همین اوراق هم خوبست، بجنبه فکری خود، اگر متکی بیک معلوماتی است، مراجعه کرده، عمداً اشتباه نکنند که موضوع مهم کودتا در دسترس اقدام هر کسی نبوده، اشخاصی می‌توانستند مبادرت باین اقدام نمایند، که ظلم خارجی و بی‌لیاقتی زمامداران داخلی را از روی قلب و عقیده تشخیص داده باشند!

کسانی مسبب این اقدام می‌توانستند بشوند، که تمام عمر خود را جز وصف و قشون صرف کرده، اغراض حقیقی مستشاران خارجی را، از هر طبقه و صنفی بودند در خرابی بنیان این مملکت، عملاً استنباط کرده باشند.

اشخاصی می‌توانستند، در مقام اجرای این مقصود بر آیند که مدت‌العمر در کوه و بیابانها جان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته، و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق پست فطرت، تمام آن فداکاریها را بهیچ‌شمرده، و تمام زحمات صاحب‌منصبان و افراد قشونی را فدای صد دینار منفعت خود نموده‌اند.

آری! هر کس نمی‌توانست پرده این شامت کاری‌ها را دریده، دستهای خارجی را از گریبان این مملکت بیچاره قطع، و بخودسری و بی‌لیاقتی و منفعت طلبی مزدوران داخلی خاتمه دهد. این يك فکری نبود که در اثر گردش در باغ گلستان و اطاقهای گرم انشاد شده باشد. کسی را در این مورد یارای اقدام و عمل بود که بدبختی و بیچارگی نفرات زحمت کش قشون را در جلوی چشم، بطور عبرت دیده، و تمام آن بیچارگی‌ها را با تعیشت لالابالیا نه، و هیولاهای غریب و عجیب کرسی نشینان تهران، موازنه کرده باشد. بی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمائید. با کمال افتخار و شرف بشما می‌گویم، که مسبب حقیقی کودتا منم، و با رعایت تمام این معنی، این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود ابداً پشیمان نیستم. اگر علی‌الظاهر، یکی دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند، و سطحاً راهی پیمودند، نه این بود که اعماق قلب آنها در نظر من مخفی و مستور باشد. همه را می‌دانستم، و استنباط کرده بودم فقط احتیاجات موقع مرا ملزم میکرد که موقتاً دست خود را بر سینه آنها آشنا نسازم. تا زمانی که ایران را آئینه فداکاری های خود قرار داده، و نامحرمان را از محمل انس خارج سازم، چنانکه دیدید و شنیدید.

اینك اگر بمسبب حقیقی کودتا اعتراض دارید، بجای آنکه هر روز در اوراق جرائد بمقام تفتیش و تفحص بر آئید، بدون اندیشه، مستقیماً بمن مراجعه کرده، با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب گرفته، و آنچه را که خودتان هم میدانید، و قلباً تصدیق میکنید دوباره از من بشنوید، و چنانکه گفتم، اثرات دوره انحطاط متأسفانه الفاظ و لغات را قائم مقام معانی و حقائق قرار داده، و کمتر کسی است که بخواهد، وارد در مرحله حقیقت

گشته ، سپس در مقام تثبیت عقیده خود برآید ، ولی باید دانست که بیک سلسله الفاظ مجوف چسبیدن ، و از محیط فکر و حقیقت دوری جستن ، کار خردمندان نیست .

در این صورت ، از حمله با شخص غیر متجانس ، اگر بفلسفه کودتا اعتراضی دارید علی - التحقیق فرع سبک مغزی شما خواهد بود و این يك نوع بروز احساسی است که ابدأ بجنبه های فکری و تعقل شما مربوط نیست و اگر اندکی قوه مخیله خود را حکم قضیه قرار دهید ، میدانید که اضمحلال وطن داریوش ، بر اثر حرکات ناخلفان داخلی و اعمال نفوذ خارجی ، در شرف تثبیت ، و فقط مشیت خداوند متعال بود که هویت ناخلفان و زمامداران بی عرضه دون همت را در پیشگاه عموم ملت آشکار و باز با مشیت خدای ایران است که در تحت تأثیر همین اقدام ، میرویم حیات از دست رفته خود را بجهانیان اثبات نمائیم .

من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابدأ شرمنده نیستم و بانهایت مباحثات و افتخار است که خود را مسبب کودتا بشما معرفی میکنم .

این يك فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد . این يك عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران بمن تحمیل شده باشد بدبختی نوع ایرانی مخصوصاً نفرات قشونی را من از چندین سال قبل احساس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت شنیدن آن را از من داشتند همه میدانستند که تحمل شقاوت کاری خارجیان و مملکت فروشی پست فطرتان داخلی برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدانهای جنگ ، دفاع مرا در مقابل این شدائد میدیدند . من نمیتوانستم تحمل نمایم که نفوس بیچاره ایرانی و هموطنان بدبخت من بمعرض بیع فروش اجانب درآمده ، و پست فطرتان تهران هم اسناد این مبايعه را امضاء مینماید .

من نمیخواستم مشاهده کنم که يك ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد جمعی یغماگر مشغول سوختن است و زمامداران مرکز تمام این خانه خرابیها را اسباب تفریح خود در هیئت وسایر مجالس قرارداد ، و بجای قلع و قمع و سرکوبی آنها ، در مشارکت برعمال یغماگران نیز ، بر وجاهت ملی خود میافزایند .

برای من طاقت فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را از بیوه زنهای فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یکنفر دزد ده سال ، در اطراف قم و کاشان و تا دروازه تهران ، مشغول شرارت و راه زنی و سپس بعضی از مرکزبان را هم در تمام دزدیها ، شریک و انباز بینم .

هیچ ذیحسی تصدیق آنرا نمیکرد که لشکریان بیچاره ، از صاحبمنصب و تابین در تمام جنگها لکدکوب خارجی و داخلی گشته ، فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنها را اولین وظیفه خود قرارداد ، برای مناصب و درجات با شرف نظامی چوب حراج در دست گرفته و هر روز یکمده سردار و صاحبمنصبان خود را بیرون بیندازند ، آبروی دولت و ملت را در نزد اجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نمایند ، قشون برای هر مملکتی لازم و همه این حرف را من باب هوس و برای کسب وجاهت ملی میسرودند ولی در همان حین با تمام قوا با فناء و اضمحلال قشون کوشیده ، جیب خود را پر و قلب هر نظامی وطن پرستی را میشکافتند و دنباله را با کمال بی آزر می و بی شرمی بجائی ممتد کردند که کلمه قشون (همان کلمه که در تمام عالم با قید شرف و افتخار تلقی می شود و به پاسبانی حقیقی ملت و مملکت معرفی می گردد) جز تخفیف صاحبان آن رسم دیگری را متضمن نبوده و در مقابل تمام صنوف و طبقات مسلوب الاعتبار شده بودند .

آری تحمل این شدائد و مظالم برای من و هر کس که خود را پرورده این آب و خاک میداند کمرشکن و طاقت فرسا بود و بالاخره با حقوق بشریت من مخالف بود که ببینم و مشاهده کنم يك جمعی پست فطرت دون همت نالایق، رشته ارکان مملکت را گسته و در صدد آن هستند که بحیات استقلالی مملکت و ملت خاتمه داده و در تمام موارد مختصر نفع شخصی را بر ارکان يك مملکت سه هزار ساله ترجیح و مرجح سازند.

مسبب حقیقی کودتا همین عواملی هستند که هزار يك آنرا در ضمن این ابلاغیه ملاحظه میکنید و در تحت تأثیر همین عوامل بود که من بلطف خداوندی پناه برده و با عقیده راسخ و عزم جازم در صدد برآمدم که بآن دوران سیاه خاتمه داده آبروی از دست رفته نظام را عودت و با شهادت همان ها حیات مملکتی را تجدید نمایم.

من پیشرفت منظور و مقصود مقدس خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملیت خود استمداد میجویم. زیرا غیر از این دو نقطه انکاء بهیچ نقطه ای متکی نبوده و نخواهم بود، در این صورت بتمام ارباب جرائد و صاحبان احساس پیشنهاد میکنم که پس از این ابلاغیه و معرفی مسبب حقیقی کودتا و سابقه ای که به احوال من حاصل کردند، دیگر هر عنصر غیر مانوسی را سبب حقیقی این امر عظیم تشخیص نداده بفهمند که مبارزه با عوامل مؤثره جز از قلوبی که قابلیت تأثیر را داشته باشد تراوش نخواهد کرد.

باز هم اشتباه نکنید بعضی از اشخاص^۱ کوچکتر از آن بوده و هستند که يك اراده منتظم نظامی را با اراده و عقاید خویش مربوط ساخته و بعلاوه، مقام نظامیان فداکار نیز والاتر از آن بود که با اراده های خفیفه متحرك باشند.

اکنون اگر بساده لوحی خود در انتشار این افکار تردیدی نداشته باشید میتوانید قطعاً بدانید که اشخاص آلوده بغرض و عناصری که بدست دیگران متحرك باشند در دنیای تاریخ هرگز دوام و بقائی راهمراه نبوده و حقایق معنوی را حتماً به القای شبهات نمیتوان برای همیشه مستور و مکتوم داشت

اینك در پیشرفت مقاصد ملی خود قلباً از حی ذوالجلال استعانت جسته و بتمام هموطنان عزیز عموماً اطلاع میدهم که با مسبب حقیقی کودتا هر کس اعتراضی و اشتباهی دارد بخود من مراجعه نموده و چون در ضمن تمام گرفتاریهای دیگر برای من غیر مقدور است که هر روز درجراید بمقام رفع شبهات خصوصی برآیم صریحاً اخطار میکنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هر يك از روزنامه ها از این بابت ذکری بشود بنام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسندۀ آن را هم هر که باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.

وزیر جنگ - رضا

دویم برج حوت ۱۳۰۰

(برابر ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۰ ق)

قدری در جمله های این ابلاغیه دقیق شویم. قسمتی از آن راجع بخرابی قشون در ادوار گذشته و از چیزهایی است که همه مطابق با واقع و همگی این مطالب را از بن دندان تصدیق داشتند. و هیچکس منکر آنها نبود. مخصوصاً از اینکه بعنوان و اسم قشون سالی

چهارپنج ملیون پول این کشور بجیب اشخاص معلوم میرفت و بقدر سر سوزنی بحال مردم فائده نداشت همه عصبانی بودند و اولیای امر را حقاً طرف حمله قرار میدادند. بالاخص موضوع اشرارکشان و جنگلی‌ها از همه بیشتر مورد تعرض مردمان فکور کشور بود. همه میگفتند که اگر بنا بر این است که مال و جان افراد دستخوش هوا و هوس این و آن باشد ملت برای چه این سالی چهارپنج ملیون را میدهد؟ و این همه سردار که عدد آن از سردمدارهای عهد ناصرالدین‌شاه گذشته است برای چه مقصود است؟

قسمت دیگر آن راجع بروزنامه نگاران است که آنها را با تحقیر و بی‌اهمیتی زیاد دست‌های خصوصی و تحریک شده خارجی و داخلی میداند. البته در آنروزها هم روزنامه‌های خوب بی‌غرض، که واقماً ملی بودند، وجود داشت، ولی بعضی روزنامه‌ها هم بودند که جز دکان، یا عامل خارجی چیزی نبودند. امروز، بعد از بیست و پنج سال هم همه روزنامه‌های ما هنوز لیاقت نمایندگی افکار عمومی را ندارند. غالباً هویت فکری نویسندگان آنها نا معلوم و اکثر آنها سواد و معلومات جریده نگاری را نداشته، و اگر بعضی هم دانش اینکار را داشته باشند، برای مقاصد شخصی بیشتر از مصالح عمومی، قلمفرسائی میکنند.

بعضی از آنروزنامه‌ها، با همان اسم قدیمی و با همان مدیر بیست و پنج سال قبل خود، امروز هم هستند که هر روزی برنگی درآمده، در سال قبل، از پیشه‌وری و راهزن‌های خارجی تبریز تمجید میکردند و امروز خود را بحزب دیگر بسته، يك روز دم از دیانت میزنند و در مقالات خود اصول اسلامی را ترویج مینمایند، و روز دیگر بترویج کمونیسم میپردازند! شما امروز، بعد از بیست و پنج سال قدری با این قماش آقایان روزنامه نگار صحبت کنید، تا بدانید در آن دوره اینها چه تحفه‌ای بوده‌اند.

۱ - سردمدار - در زمان استبداد، شبها بعد از چهار ساعت از شب گذشته رفت و آمد در

شهر ممنوع بود. برای تفتیش در خیابانها و گذرهای بزرگ قراولخانه‌هایی ساخته بودند که چندین نفر سرباز در آن اقامت داشت. در کوچه و بازارها عده دیگری بودند که بآنها گزمه میگفتند. این گزمه‌ها هر چند کوچه‌ای یکنفر رئیس داشتند که باو سردمدار میگفتند. ولی همانطور که سربازها و کیل‌باشی میکویند، مردم این گزمه‌ها را هم سردمدار میخواندند و چون این شغل پست‌ترین مشاغل دولتی بود گزمه‌ای یا بقول عوام سردمداری بمنزله فحش تلقی میشد. بهر کس که میخواستند کلمه زننده بگویند سردمدارش خطاب میکردند. کار این سردمدارها این بود که بعد از ساعت چهار از خانه خود بیرون می‌آمدند و چراغ نفتی بدست داشتند در سر کوچه‌ها با صدای «یا خیر الحافظین» یا «یا حضرت عباس» موقع قدغن رفت و آمد را اعلام میداشتند، و با چراغ نفتی خود جلو در دکانهاییرا که داد و ستد در آنجا زیادتر میشد و ارسی میکردند که اگر شاهی صد دیناری از دست مشتریها افتاده باشد بردارند. بعد از آنکه در قطعه خود این کارهای اولیه را انجام میدادند، بمنزل خود بر میگشتند. بعد از یک ساعت باز بیرون می‌آمدند و صدای «یا خیر الحافظین» و «یا حضرت عباس» را سر میدادند و تا صبح بهمین کیفیت مشغول بودند.

قسمت دیگر، راجع به بی کفایتی و ندانم کاری و حرام پیشگی رجال دولت و سران قوم است. اگرچه مقصود سردار سپه در ایراد این جمله حمله باشخاصی بود که میخواستند برای جلوگیری از تجاوزات او، از میان رجال سابق اشخاصی رو بروی او وادارند و میخواست، باین مدعی تراشان خود، بفهماند که او از این آقایان تشویشی ندارد. ولی آنچه نوشته است، حقایقی است که همانروزها هم همه مردم میگفتند و تصدیق داشتند. برای احتراز از پیش آمدن همان اوضاع بود که این خرده تجاوزات سردار سپه را بر تجدید آن ادوار بی قدرتی ترجیح میدادند و با همه ناهنجاری رفتار او را تحمل میکردند.

قسمت دیگر که راجع بشهامت فکری و شجاعت اخلاقی مؤسس کودتا، یعنی خود سردار سپه است، البته در آن روزها برای عامه مردم خیلی باور کردنی نبود و مردم معتقد بودند که اگر مقدمات کار را خارجی ها فراهم نکرده بودند، البته سردار سپه جرأت حمله بیک شهر سیصد هزار نفری که چهار پنج هزار دست مسلح در آن حاضر بوده است، نداشته و باین کار موفق نمیشده است ولی بعدها معلوم شد که قوت اراده این شخص عجیب بقدری بوده است که بتواند کارهای بزرگتر از این را هم انجام دهد و شاید لحن تند و زننده و «من من» های زیاد این ابلاغیه هم، بواسطه نشان دادن همان قوت اراده است که میخواهد قبل از وقت گوشها را باین بیانات آشنا کند و شخصیت خود را باضداد خویش معرفی نماید ولی تا بفرمائید هست، چرا باید بتمرگ گفت، و تا با ملایمت و منطق میتوان حرف را بکرسی نشاند، چرا باید با شتم پرداخت؟ و من این ایراد را بر منشی این ابلاغیه بیش از سردار سپه دارم.

بالاخره، شریطه و نتیجه تمام این قسمت ها تشری است که پروژنامه نگاران رفته، و آنها را بمجازات ترسانده است، که دیگر در این قضیه چیزی ننویسند و در اطراف واقعه ختم شده ای که جزو تاریخ شده است، قلم فرسائی نکنند و مخصوصاً کوش مسببین اصلی کودتا را، باین نغمه ها نیازارند، و الف همزه را بجای الف بشناسند. این شریطه را هم، در همانروزها همه می دانستند، حکیم فرموده، و بخواش مقامات خارجی است. در یکی از همین روزها که من بدیدار سید مدرس رفته بودم، سید مخصوصاً از این شریطه خیلی عصبی بود، و میگفت انگلیسها حاضر بودند، یکی دومیلیون خرج کنند، تا این وصله را از خود بکنند، این مرد برایگان تمام گناهها را بگردن خود گرفت و آنها را از این مخمصه بین المللی فارغ کرد، که در آینده؛ دولت ایران نتواند گله گذاری هم در این زمینه بنماید. سید بزرگوار حق میگفت، اما سردار سپه هم چاره نداشت و ناگزیر بود این سرو صدا را، بنفع انگلیسها و بر ضرر، یا بهتر بگویم بنفع خود بیندازد.

البته، این اولتیماتم سردار سپه، جراید را از این راه مجبور بسکوت کرد. ولی «من من» های او در این ابلاغیه آنها را با انتقادهای دیگری واداشت؛ و همین کار سبب شد که سردار سپه، بوسیله حکومت نظامی، در ۱۷ حوت اخطاریه شدیداً لحنی بر ضد روزنامه نگارانی

که عملیات تجاوزکارانه او را انتقاد میکردند منتشر نموده آنها را بحبس و زجر تهدید کند. فردای اینروز، ۱۸ حوت خبر دیگری از عملیات سردار سپه در شهر منتشر شد، که کاملاً تلاقی اختاریه دیروز را، که عامه از آن ناراضی بودند، در آورد، و آن خبر تعقیب عزیز کاشی و امیرزاده خانم بود.

جلوگیری از فحشاء

این دو زن از خانم های دوکاره^۱ اعیانی شهر بودند که خوش آوازی و مجلس آرائی آنها، بیشتر از جنبه های دیگر، توجه جوانهای پولدار شهر را جلب می کرد. این خانمها بخصوص عزیز کاشی، دارای خانه و زندگی بودند که میتوانستند از همه کس در خانه خود پذیرائی کنند و اجمالاً^۲ دونفر هنرپیشه بودند و معروفیت آنها بیشتر از این راه بود.

سفارت انگلیس دونفر عضو قدیمی زرنگ زیرک داشت، که از مدتی پیش در ایران بوده و سوراخ سنبه هر کار را بلد شده و در حقیقت تمام کارهای سفارت بمشورت و بدست آنها میگذشت، و این دو، یکی، اسمارت و دیگری، هاوارد بودند. در این اواخر، این دونفر ثالثی هم پیدا کرده و آن بریجمن بود که تازه کار، و البته مدتی لازم بود که مثل اسمارت و هاوارد، پخته و کارآمد شود، ولی باز هم در سفارت مرد مشارالیهی بود. این آقایان، برای ایفای وظایف سیاستمداری خود ناگزیر با تمام طبقات برجسته تهران سر و کار داشته، و رفت و آمد میکردند. روابط بین اشخاص متنفذ تهران و دوستی و صمیمیت آنها را با یکدیگر و اندازه ارادت یا بی اخلاصی آنها را بانگلیسها زیر چاق داشتند و برای مخلصین خود از هیچگونه توصیه و سفارش و همراهی کوتاه نیامده، برای خود و دولت خود، «درخیارستان ملت ایران دوست میگرفتند» پاره ای از متنفذین کشور ما هم، بخصوص در این اواخر که مراکز قدرت وطنی متزلزل شده و اقتدار هر دو روزی در دست یکی بود، نظر مثبتاتی که در این مرکز قدرت می دیدند، از هیچگونه اظهار خصوصیت و حتی تملق و کوچکی نسبت باین آقایان، که خود را مرکز منع و اعطای جاه و مال کرده بودند، مضایقه نداشته و حتی، برای پیش دستی، وزیر گذاشتن رقیبهای خود حاضر بودند همه گونه فداکاری و از خود گذشتگی بروز داده، سهل است، بکارهای مخالف حیثیت شخصی و ملی هم اقدام نمایند.

حاجت بذکر نیست، که وزیر مختارهای انگلیسی هم، که بدر بار ایران می آمدند هر قدر هم که در سیاست کهنه کار بودند، نظر بسابقه این آقایان در کارهای ایران و شناسائی

۱- «دوکاره» صفتی است که اشخاصی را که وجود آنها از دوراه قابل استفاده باشد بدان متصف میکنند. زنهای بین سی و چهل و در نزد پاره ای بین بیست و پنج، سی و پنج را چون کم کم خانه داری هم از آنها برمی آید دوکاره میخوانند. همچنین نوکرهایی را که بتوانند ندیم هم بشوند دوکاره میگویند. اکثر زنهای هنرپیشه در کل دنیا دوکاره اند.

۲- «دوست سرخیارستان غیر گرفتن» کنایه از تعارف در مال غیر و بحساب غیر برای خود عنوان پیدا کردن است.

آنها به اخلاق رجال و متنفذین کشور، از مشورت آنها ناگزیر بوده، و نظرات آنها را در کارهاییکه پیش می‌آمد، رعایت میکردند. اینجمله سبب شده بود که هاوارد و اسمارت بیشتر از شخص وزیرمختار، طرف توجه ایرانیان بشوند، زیرا وزیرمختارها هرچندی یکبار قابل تعویض، ولی این آقایان که تا کنون سرچندین وزیرمختار را بطاق کوبیده^۱ بودند، ریک ته جوی سفارت شده^۲ و تا عوض خود را تربیت و بکار و انمی داشتند، قابل تغییر بنظر نمی‌آمدند. بریجمن تازه اسمش در دهنها افتاده و هنوز خیلی سرشناس نشده بود. اما اسم هاوارد و اسمارت را همه کس شاید بقالهای تهران هم می‌دانستند و مشارالیهی آنها را در امور سفارت، و بنا براین در کارهای دولتی ایران همه بجا می‌آوردند.

البته، برای این سیاستمداران سفارت انگلیس، دیدن این خانم‌های دوکاره اعیانی تهران، چیز کم قدری نبوده، هم تفریح داشته و هم ممکن بوده است که از آنها برای مقاصد سیاسی خود، مانند جاسوسی و خبرکشی و از این قماش کارها، استفاده هائی هم بعمل آید. در هر حال، شبی اسمارت و بریجمن بخانه عزیزکاشی که امیرزاده خانم هم آنجا بوده است، رفته بودند. همینکه وارد خانه میشوند، آثارانها دور خانه را احاطه کرده بخانه ورود میکنند، و هویت مهمانها را تشخیص، و صورت مجلس کرده، و خانمها را بنظمیه (شهربانی) میبرند.

فردا صبح (۱۸ حوت ۱۳۰۰) این خبر، مثل رعد، در تهران صدا کرد. البته یافت شدن دو نفر فرنگی ولو خارج مذهب در خانه زنهای اینکاره چیز مهمی نبود، زیرا این قبیل زن‌ها، در کل دنیا، بین المللی هستند، و تعصب ایرانی و فرنگی و مسلمانی و مسیحی چندان، در این سرو صدا مداخله نداشت، عدم تناسب مقام اجتماعی اسمارت و بریجمن، با خانه عزیزکاشی هم، طرف توجه نبود، زیرا چنانکه گفتم، هم عزیزکاشی و هم رفیقهاش امیرزاده خانم، از خانمهای اعیانی شهر بودند که اشخاص متعین هم از دیدار حتی رفتن بخانه آنها، مضایقه نداشتند. پس این سرو صدا و تعجب از چه راه بود؟ کنجکاوی اروپائی، برای دیدن چیزهائی که ظاهراً نباید بدسترس آنها باشد و بالاختصاص، شنیدن آواز و ساز ایرانی، البته خیلی از آنها را باین قماش ملاقاتها برانگیخته. و شاید بعضی از آتش بیارهای ایرانی، برای تحصیل و جاهت در نزد آنها، دلالتی

۱ - سرکسی را بطاق کوبیدن مانند دست بسر کردن کنایه از راه انداختن و روانه نمودن او است بدون اینکه از کاریکه برای آن آمده است نتیجه مطلوب را گرفته باشد. عذر او را خواستن هم درهمین مورد استعمال می‌شود و آخر الامر، زیر پای او را چار و کردن هم تا حدی این معنی را میدهد.

۲ - آب گذرا است ولی رینگ جوی اگرچه آب از روی آن میگذرد همیشه ثابت و برقرار است « رینگ ته جوی بودن » کنایه از کهنه کار بودن مرؤس است که رؤساء مثل آب ولی از بالای او میگذرند و میروند و او همچنان در سر جا و کار خود باقی و برقرار است.

این محبت هم را بعهده گرفته اند، و تا اینوقت از اینگونه مجالس، خیلی در شهر اتفاق افتاده بوده که بطور خودمانی، ورگذار شده، و سرو صدائی از آن در نیامده بوده است. البته آژانها هم، بخصوص در دوره مشروطه، که خیلی پاپی این قضایا نباید باشند، چشم و گوششان ازین قبیل وقایع پر بود، و هیچوقت تعرض باین قماش کارها، نسبت بایرانیها نمیکردند، تا چه رسد باروپائی، آنهم عضو سفارت انگلیس، آنهم اسمارت و بریجمن، پس این تعجب برای چه بود؟

سرو صدا و تعجب مردم، بیشتر برای تهور پلیس، در اقدام باین عمل بود، و حقاً آنرا بر طبق دستور حکومت نظامی، و بنا براین، طبق دستور سردار سپه میدانستند. ولی، اهل اطلاع، از فاش کردن این خبر و انداختن آن در دهنها، بیشتر تعجب کرده میگفتند، این واقعه، بدون گرفتن نتیجه عملی ختم نخواهد شد. چنانکه، دوزخ بعد که این نتیجه عملی ظاهر، و حکم شرعی از طرف حاجی آقا جمال اصفهانی، راجع بحد زدن این دوزن صادر شده، و این حکم شرعی در میدان توپخانه (میدان سپه) جلو نظمیه، و در حضور هزارها تماشاچی باجرا رسید، تعجب از حد گذشت، زیرا حقاً فکر میکردند، که چگونه است که انگلیسها باین توهین تن در میدهند، و با توصیه و سفارش خود، از آن جلوگیری نمیکند.

من بآنها که این کار عجیب را، نتیجه همدستی هاوارد با سردار سپه، بجهت کندن کلک^۱ اسمارت تصور میکنند، حق میدهم. ظاهر قضیه همینطور هم باید باشد. زیرا اطلاع یافتن مأمورین نظمیه، از وجود اسمارت و بریجمن، در این شب، و در این ساعت در خانه عزیزکاشی، ظاهراً جز از طرف هاوارد، که خود این پارا انداخته، و بعداً تمارض کرده، و حاضر نشده، نمیتواند صورت گرفته باشد، و انتشار این کار ساده، که در هر يك از شهرهای کل دنیا نظیر آن خیلی اتفاق می افتد، آنهم از طرف نظمیه که بخوبی میتواند است سر مطلب را هم بیاورد، و گنده کردن قضیه، تا حدی که باین دوزن زن علی روس^۲ الاشهاد حد شرعی، که در ادوار ما قبل هم هیچ سابقه در ایران نداشته است، بزنند، آنهم برای پذیرائی از دو نفر اعضای سفارت انگلیس، چنین بنظر می آورد، که بدون همدستی با خود سفارت، یا یکی از متنفذین اعضای آن نباید صورت وقوف یافته باشد.

ولی، آنها که با اهمیت دادن انگلیسها بمأمورین خود، در سایر ممالك و بخصوص در مشرق زمین، واقفند و از درجه رفاقت و ملاحظه کاری اعضای سفارتخانه های آنها، بخصوص

۱- کلک جای آتش و در حقیقت اساس کارهایی است که مانند آشپزی و آهنگری و از این قبیل بوسیله آتش انجام می شود.

کندن کلک از این قبیل دکانها بمنزله برهم زدن اساس کار است. بعد از این دو توضیح این کنایه که در اصطلاح عامیانه خیلی رایج و مورد استعمال آنهم خیلی زیاد است حاجت بتشریح دیگری ندارد. «برهم زدن قانون فساد» که یکی از جمله های خیلی رایج مقررط نویسی است جز کندن کلک معنی دیگری ندارد.

درمواردیکه پای شرافت آنها درمیان باشد، اطلاع دارند میدانند که ممکن نیست، یکی از اعضای سفارت خانه، برای دیگری يك چنین پاپوش^۱ زشتی که حیثیت اداری رفیق او را برباد می‌دهد، و باعث وهن سفارت خانه دولت او می‌شود، بدوزد.

این بیانات زاده افکار اشخاصی است، که می‌خواهند شهادت‌های سردار سپه را ولو عوامانه و سربازی ولری هم باشد، با این تفسیرهای نجسب انکار کنند. ولی درواقع این کار یکی از شاهکارهای رکی و راستی عوامانه این روزهای این مرد عجیب بوده است، که برای پیشرفت مقاصد آینده خود، با وجود سروکار داشتن با سفارت انگلیس خویش را بلری زده، با کمال شهادت سربازی، این بی ملاحظگی را نسبت بسفارت، و این عمل بیرحمانه را نسبت باین دوزن، مجری داشته است. اما خبر شدن مأمورین نظمیه، از وجود این دو نفر، در ساعت معین، درخانه عزیزکاشی کارمشکلی نبوده است. زیرا، مسلماً رفت و آمد این آقایان باین خانه منحصر باین يك مجلس نبوده، و کراراً باین محفل انس می‌رفته‌اند، وجود آژان هم، در اطراف این قبیل خانه‌ها ولو برای تلکه^۲ و دریافت انعام از خوش گذرانهای

۱- پاپوش دوختن برای شخص کنایه از تدبیر کردن برای خسارت زدن مالی یا آبرویی باواست من از تاریخچه این کنایه بی اطلاع.

۲- تلکه - اگر بگویم اصل وریشه آنرا هم نمیدانم، خواننده عزیز حمل بر بیسوادی من نمیفرمایند، زیرا این قبیل استعارات اکثر از میان عوام بیرون می‌آید و کم کم منتشر و قابل نوشتن می‌شود. اغلب ریشه اصلی هم ندارند. تمام لغات و استعارات دنیا هم همینطورها اتخاذ شده است. نباید دور لغات و استعارات را فقط بجهت اینکه در کتاب لغت نوشته نشده است دیوار کشید و از ورود آنها در جزو لغات مصطلح پدر و مادر دار جلوگیری کرد. در لغات و استعارات باید دمکراسی وارد شود و کهنه پرستی از بین برود والا زبان در چهار چوب لغات و استعارات محدود ادوار قبل باقی میماند. بعضی معتقدند که کلیه لغات و استعارات و کنایاتی که در کلیه زبانهای نوع بشرو وجود دارد از روی شوخی و مسخرگی اتخاذ شده که مثلاً خواسته‌اند چیزی را مسخره کنند اسمی روی آن گذاشته‌اند و بعدها در دهان‌ها افتاده بعضی‌هاش بسلیقه عامه نجسبیده، فراموش شده و آنها که با فکر مردم متناسب بوده‌است رواج گرفته و کم کم قابل نوشتن شده و بالاخره در قاموسها درج گردیده. من اگر در لغات این عقیده را نداشته باشم در استعارات و کنایات کاملاً با این عقیده همراه، و معتقدم که صدی نود از کنایات مصطلح در هر زبانی، بدو از راه شوخی و مسخرگی اتخاذ شده است و هر قدر ظرافت استعاره بیشتر بوده است، زود تر منتشر و عالم گیر شده است. پنجاه سال قبل هیچکس جمله مرکب حق بجانب را استعمال نمیکرد و من این لغت را برای دفعه اول از مرحوم نورالدین پیرزاده شنیدم. بعد از چند ماهی این لغت مرکب در وزارت خارجه منتشر شد و از آنجا، کم کم بسایر جاهام رسید و امروزیکی از لغات مرکب بسیار کثیر الاستعمالی است که در همه جا مورد استعمال دارد، در صورتیکه آنروزی که مرحوم نورالدین پیرزاده که تصور میکنم خود مخترع این لغت بوده، این جمله مرکب را استعمال میکرد، مقصودی، جز خوشمزگی در صحبت و مسخرگی نداشت، ولی آن مرحوم در همین روزها يك جمله دیگری هم اختراع کرده بود که در صحبت‌های خود بکار می‌بست و آن مقاله خواندن و مقصودش از این جمله، استراق سمع بود، که یکی از رفقایش روزی برای استراق سمع در کنجی نشسته و وانمود می‌کرده

بقیه در حاشیه صفحه بعد

شهر، امری طبیعی، و خبردار شدن سردار سپه از این مراوده، بوسیله خواندن گزارشهای نظمیه، چیز بسیار ساده ایست.

مشکلی کار در اخذ تصمیم، در جلوگیری از عمل است، که سردار سپه دارای این قوت نفس بوده، و امر داده است که مواظب رفت و آمد خانه باشند، و همین که این دو نفر وارد خانه میشوند، ورود کرده، بعد از تشخیص هویت مهمانها، صاحب خانه را جلب نمایند، و بعد هم، که بمقصود خود نائل شده است، در بزرگ کردن قضیه، اولاً بوسیله انتشار در شهر، و ثانیاً تحریک تقاضای مردم، در مجازات این دوزن و ثالثاً با وجود عدلیه، در صدور حکم حاجی آقا جمال، در حد زدن بآنها، کوتاه نیامده، و حکم شرعی را با اجرا رسانده، و سفارت انگلیس را در بن بست گیرفتار کرده است، که راهی جز صرف نظر کردن از خدمت دو نفر از مأمورین ورزیده خود، نداشته باشد. چنانکه بعد از چند روز، اسمارت و بریجمن، هر دو از ایران رفتند، و شنیدم که اسمارت، در سال قبل در مصر سمت وزیر مختاری داشته است.

بعضی هم هستند، که معتقدند انگلیسها برای این که سردار سپه را عامل اصلی کودتا وانمود کرده و او را شخصی معرفی کنند، که از آنها هم، ملاحظه ای نداشته و نسبت با اعضای سفارت آنها نیز ملاحظه ای ندارد خودشان دستور این اقدام را بسردار سپه داده اند! میگویند در ادوار گذشته، حاکمی بولایتی رفت. مردم این ولایت اعتنائی بشأن این حکمران نکردند و مأمورین او را که برای وصول مالیات، یا اجرای احکام باین سر و آن سر میرفتند، جواب میکردند. حاکم برادری داشت، که همراه و طرف مشاوره او بود. در مشورت برادرانه قرار گذاشتند که فردا، حاکم این برادر خود را فلک کند و چوب واقری باو بزند که مردم شهر حساب کار خود را بکنند و از سطوت خان حاکم ترسیده، مأمورین او را جواب نگویند! البته این چوبکاری حاکم نسبت ببرادر خود اثری در مردم نکرده، بهمان بی اعتنائی سابق باقی ماندند و برای دفعه دوم و سوم و... هم این چوبکاری لزوم خود را نشان داد، و نتیجه ای که از این عمل حاصل شد، این بود

بقیه حاشیه صفحه قبل

است که سرش گرم روزنامه خوانی است، در صورتیکه مقصودش استراق سمع بوده است، ولی این جمله فقط چند ماهی در وزارت خارجه شیوع پیدا کرد و چون مثل حق بجانب، طرف حاجت نبود، کم کم از بین رفت و فراموش شد. از این جمله نتیجه میگیریم که همانطور که دردمکراسی باید تعلیم و تربیت و زبان و قلم آزاد باشد، و جلوتر قی افراد گرفته نشود همانطور در ادبیات و زبان هم نباید قید و بندی در لغات و استعارات در کار باشد، هر چه همه گفتند، باید نوشت، که محفوظ بماند و زبان از حیث کنایه و استعاره که بیشتر از هر چیز مایه شیرینی يك زبان است ترقی کند. کار ابرار گل و بلبل و ساده و باده و استعارات نجومی و فلکی کهنه شده و اکثر باموازین علمی هم مطابقه ندارد، باید آنها را دورانداخت و کنایات و استعارات و لغاتی که متناسب با قرن اتم باشد پیدا کرد و راه آنها جز باز گذاشتن و تشویق از ایجاد استعارات جدید بنوشتن در کتابها نیست ولی کی اینکار را بکند؟ قدیمیها اصلاً با این عقیده، دشمنند، جوانها هم بی رودربایستی مینویسم نه عقلشان، و نه حوصله شان، هیچیک، باین کارها نمیرسد.



مردار سپه

DATE LABEL

$$\begin{array}{r} 15 \\ \hline 111 \\ 60 \end{array}$$

که تا این حاکم بر سر کار بود ، برای اینکه مردم حساب ببرند ، هرچندی یکبار برادر خود را دراز میکرد .^۱

مگر اینکه دولت و سفارت انگلیس را ، مثل برادر كوچك و سردار سپه را مانند این حاکم تصور کنیم ، و الا این منطق با هیچ قاعده عقلی تناسب ندارد که انگلیس ها برای پیشرفت سردار سپه ، بضرر حیثیتی خود اقدام کنند ، و او را برای این منظور ، باین بی نزاکتی ، نسبت بخود وادار نمایند .

در هر حال سردار سپه ؛ در این اقدام که نسبت بسفارت انگلیس ، برخلاف نزاکت و نسبت باین دو زن ، جائزانه و نسبت بعدلیه متجاوزانه بود ، در نزد توده مردم خیلی وجاهت تحصیل کرده ، همه در این کار ، نه برای اجرای حد شرعی در باره دو نفر زن بی کس و کار بی مدافع ، بلکه برای شکستن دیشو کتی سفارت انگلیس ، که سال گذشته کمی قبل از این روز ها ، اعلانات خود را در روزنامه ها فرمان موسوم میکرد ، بنظر تحسین میدیدند . زیرا شلاق خوردن این دو زن ، در نظر آنها ، بمنزله شلاق خوردن اسمارت و بریجمن . و معنی این عمل این بود که اگر اسمارت و بریجمن بموجب قوانین بین المللی مصونیت نداشتند ، برای حفظ انتظام ، آنها را هم تنبیه کرده ، و از مجازات دادن متجاوز کوتاه نمی آمده است .

البته عامه مردم ، از این که دولت آنها بقدری قدرت پیدا کرده است ، که سفارت انگلیس را هم بلولئین میکند ، برخود بالیده و خوشوقت بودند ، ولی در واقع این عمل که ناگزیر سفارت خانه های سایر دول ، در گزارش ماهیانه خود ، بکشور های خویش نوشته و در همه عالم منتشر شد ، دولت و ملت ایران را در انظار عالمیان برخلاف واقع دولتی متعصب و بی رحم و باریک بین و کم تمدن معرفی میکرد . زیرا این عمل بکارهای دولت ابن سعود امیر حجاز ، بیشتر از دولت ایران شباهت داشت ، و بهمین جهت ، مردمان وزین و فکور این طرز عمل را ، که بخصوص نسبت بعدلیه تجاوز کارانه تلقی می شد ، نپسندیدند و شاید بعد از اینها ، اعلیحضرت رضاشاه پهلوی هم در این رفتار رضا خان سردار سپه ، بنظر رضا ندیده و آن را خرده کاری بیهوده ای دانسته باشد .

برای روزنامه ها ، که اذاعلان « قلم می شکنم ! در حبس می افکنم ! »
تحصن معدودی روز ۱۷ حوت عصبانی بودند ، این وقعه روز ۱۸ وسیله حمله
در سفارت روس تازه ای فراهم کرد . مخصوصاً فرخی یزدی یکی دوربای ، در
 هجو این عمل سرود ، و در روزنامه خود منتشر نمود . یکی دوسه
 روزنامه دیگر هم تاسی کردند . سردار سپه عصبی شده ، یکی دو نفر از آنها را گرفته تنبیه

۱- برای تنبیهات بدنی که سابقاً معمول بود ، اکثر بای محکوم را فلك میکردند و برای این کار ناگزیر باید او را دراز بخوابانند « دراز کردن » کنایه از تنبیه کردن است ولو بغیر فلك کردن باشد . يك روز من از آقای محمد عبده که مدتی بود خدمتشان نرسیده بودم ، پرسیدم شما حالا در عدلیه مشغول چه کارید ؟ جواب دادند : « قاضی دراز میکنم » و مقصودشان ریاست محکمه انتظامی بود .

بدنی کرد ، و حتی دندان یکی از آنها را شکست . باقی از ترس مجازات ، بسفارت روس رفته ، متحصن شدند . چند نفری هم که نه روزنامه نگار بودند و نه سابقه و دانش و وزن این مقوله صحبتها را داشتند ، برای تظاهر ، بآنها پیوستند . ولی هیچوقت ، عده آنها از انگشت شمار تجاوز ننمود .

مردم تحصن در سفارت بیگانه ، آنهم سفارت روس بالشویک را ، بیشتر از این اعمال تجاوز کارانه سردار سپه دشمن میداشتند . مخصوصاً از فرخی ، که با افکار بالشویک مآبانه خود هر روز به پرو پاچه یکی از سران قوم می پیچید ، بسیار ناراضی بوده و اگر افسوس و اسفی داشتند ، برای آن بود که چرا زیر شلاق سردار سپه نیفتاده ، و توانسته بود خود را بسفارت روس برساند . اما راجع به چند نفر غیر روزنامه نگار همه میدانستند که این آقایان کوچک تر از آنند که طرف تعرض سردار سپه واقع شوند ، یا اساساً دارای فکر و عقیده ای ، اعم از مثبت یا منفی باشند و بهمین جهت همه بآنها می خندیدند ، و سفارت روس را بداشتن این قماش تکیه گاهها تبریک میگفتند که اگر بزنده ها و مرده ها بر نمی خورد ، آنها را اسم میبرد تا خواننده عزیز هم در خنده با مردمان آن دوره شریک شود .

شاید بتوان ، یکی از خوشبختی های سردار سپه را در کامیابی خود این قماش دشمنان دانست . امروز شاید اکثر تعجب کنند که با وجود حکومت مشروطه و قائم بودن مجلس و بودن سران آزادیخواه ، چگونه بوده است که سردار سپه مثل عابس اقدام بمیدان استبداد می گذاشته و «هل من مبارز» میگفته و همه ساکت میمانده اند . سبب سکوت آزادیخواهان همین مداخله فرخی و امثال او و بالاخره ، تحصن آنها در سفارت بالشویک بود که آزادیخواهان واقعی و اکثریت ملت حقیقی ، هم از امثال فرخی و هم از اعمالی نظیر بستی شدن در سفارت بالشویک ، فرسخها بدور بوده ، و همگی شلاق خودی را بزیر حمایت خارجی رفتن ترجیح میدادند . حق شناسی از زحمات سردار سپه را هم که کشور را آرام کرده و برای کندن ریشه

۱ - عابس بن شیب شاکلی یکی از رجال کوفه و یکی از شیعیان و از شجاعان زمان خود بود که در وقعه طف شهید شده است . وقتی که این مرد بتمام معنی برای دفاع از عقیده و امام خود بمیدان آمد ، چون افراد و سران قشون مخالف از شجاعت او خبر داشتند ، کسی بمیدان او نیامد . يك چند این مرد با ایمان شجاع بی معارض در جلو کوفیها ایستاد و با رجزهای معمول زمان آنها را تحریک کرد ، باز هم کسی که جرأت مبارزه با او را داشته باشد ، پیدا نشد . عابس از این وضع عصبی شده زره را از تن و خود را از سر بر گرفت و دستها را بالا زده ، شمشیر بدست میان جماعت افتاد . مردم کوفه از جلو او فرار میکردند ولی این فرار مانع نبود که از پشت سر باو طعن و ضرب وارد بیاورند . بالاخره از کثرت جراحت شهید شد . اشخاصی را که بی محابا وارد کاری میشوند بعابس تشبیه میکنند . اگر شبیه خوانی سابق امروز هم رواج داشت ، البته حاجتی باین حاشیه نبود ، زیرا میرزا محمد تقی تمزیه گردان این وقعه را خیلی خوب و مطابق با روایات و تواریخ ، بدون قصر و اشباع بنمایش می گذاشت و تعزیه عابس و شارب غلام او یکی از تمزیه های کلاسیک بی پیرایه اخلاقی دوره بشمار می آمد و من این جمله ها را برای جوانها که از رجال ادبیات قدیم بی اطلاعند نوشته ام و از آقایان ادبای قدیم از این توضیح واضع عذر می خواهم .

فساد کردهای مکرری آرام و قرار را از خود سلب کرده بود ، براین جمله بیفزایند تا علت این سکوت روشن و واضح شود .

چنانکه ، چندی بعد که بازهم ، بر اثر یکی دوفقره تعدی اداری واجتماعی سردار سپه ، جمعی بمجلس شورای ملی رفته و تحصن اختیار کردند ، عده زیادی بآنها پیوستند و همه مردم ، در آنها ، بنظر احترام می نگریستند و سردار سپه هم مجبور شد خدایارخان را نزد آنها فرستاده . قول و قرارهایی هم بین آنها رد و بدل شود . ولی چون متحصنین مجلس حقاً میخواستند سردار سپه وزیر جنگ قانونی شود که هیچ مداخله ای در سایر شئون اداری و اجتماعی نداشته ، و راسته حسینی راه برود و سردار سپه هم نمیخواست اینکاره بشود ، این بود که از این مذاکرات نتیجه ای بدست نیامد و تا سقوط کابینه مشیرالدوله و حتی چندی هم در زمان کابینه دوم قوام السلطنه ، این عده در مجلس ماندند ، و هر قدر سردار سپه زحمت بخود داده ، بوسائل مختلف از عده آنها میکاست ، عده تازه ای بر آنها اضافه میگشت .

اما متحصنین سفارت روس ، روز بروز از عده خود کاسته ، و بالاخره منحصر بفرخی و چند نفری از قماش او شدند . حتی ، سفیر روس هم در این کار وارد شده و دوستانه از سردار سپه برای آنها خواهش تأمین آزادی نمود ، سردار سپه هم قول قراری برای الغای حکومت نظامی ، و آزادی اجتماعات داد . ولی چندی بعد ، واقعه بی سابقه ای در شهر واقع شد ، که لزوم باقی بودن حکومت نظامی را محرز کرد ، و آن حادثه ، دعوای یهودی و مسلمان بود .

من ، در عمر خود هیچ ندیده و نشنیده بودم ، که بین یهود و

نزاع مسلمان و یهودی

مسلمان ، در هیچ جای ایران ، بخصوص تهران نزاعی در بگیرد . زیرا ، عده یهودی در شهرهای ایران خیلی کم ، و مردمان کاسب کم ادعائی بودند . مسلمانها هم هیچگاه از دیده عداوت بآنها

نمی نگریسته و احیاناً که گرفتار حيله های یهودی منشاء آنها میشدند ، در سرچیزهای مهم نبود و مسلمانها نسبت به آنها رؤف و آنها هم همیشه ، نسبت بمسلمانها مطیع بودند و اگر خشکه مقدسها در حضور آنها ظرفهای آلوده بدست و بر آنها را آب میکشیدند ، بروی بزرگواری خویش نیاورده و بتلافی این تحقیر خود را باختلاسهای كوچك و تقلبات كم مغز و مایه دلخوش میکردند و بحدی در اطاعت خود تظاهر بخرج میدادند که در فوت علمای بزرگ شیعه ، دسته هم راه انداخته خاخام آنها از جلو و باقی از عقب :

ستون دین نه پیدا

واویلا صد واویلا

هم میخواندند . چنانکه در واقعه فوت مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی ، در سه ماه

قبل هم باین رسم دیرین خود عمل کردند .

معهدا روز ۲۰ حمل ۱۳۰۱ ، در محله یهودیها ، سرچیز پوچی که معلوم بود حکیم

فرموده^۱ است، دعوائی بین چند نفر یهودی و یکی دو نفر مسلمان در گرفته هم کیشان طرفین بکمک آمدند و از طرف آژانهای نظمیه که حاضر بوده و در کمال سهولت میتوانند از همان بدو شروع، جلوگیری بعمل آورند، اقدامی نشد. تا این دعوی جزئی بعلت رسیدن کمک برای طرفین بزد و خورد کلی منجر شده و کار بشکستن در و پنجره و خرابکاری در محله یهودیها هم رسید و در تمام کوچه های محله این نزاع در گرفت تا بالاخره، نزدیک غروب عده نظامی مسلح بمحله ریخته آنها را از هم جدا کردند. البته سرو دست شکسته از طرفین زیاد بود، ولی من نشنیدم که تلفات جانی هم واقع شده باشد، در هر حال، چون دعوا در محله کلیمی ها واقع شده بود خسارت مالی، از قبیل شکستن خمره و تقار و تاپو، ولگد مال شدن لحاف و دشک و اجناس دکان آنها کم نبوده است.

در این واقعه، دست عمال سردار سپه مسلماً بی مداخله نبوده، و این یکی از کارهای بسیار بی رویه این روزهای اوست. دولت نباید، برای پیشرفت مقاصد خود، هر قدر هم بزرگ باشد، افراد اهل کشور خود را بهم انداخته، بین آنها عداوت مذهبی ایجاد نماید اینهم یکی از کارهای دیگر رضا خان سردار سپه بوده، که مسلماً اعلیحضرت رضاشاه پهلوی از آن خرسند نبوده است.

البته، این واقعه؛ برای خود سردار سپه هم که یاغی گریهای بزرگ را با قشون و پیش بینی های خویش از بین میبرد، خوش آیند نبوده، و نباید در پای تخت از این قماش اتفاقات بیفتد، ولی چه باید کرد، سیاست داخلی باشد یا خارجی، کوراست و از این بی رویه کاریها که مرتکبین را هر قدر هم بزرگ شوند کوچک و لکه دار میکند، در سرگذشت تمام مردمان تاریخی دنیا وجود داشته است. در هر حال الفای حکومت نظامی، با وجود وعده سردار سپه برفیق رشتین، بجائی نرسید و آقای فرخی و یکی دو نفر دیگر که در سفارت پافست کرده بودند، در آنجا ماندند و حتی، زبان سردار معظم (تیمورتاش) وزیر عدلیه هم نتوانست این مار را از سوراخ بدر آورد^۲ و رفتن او بسفارت و مذاکره او با متحصنین هم فائده ای نبخشید.

- ۱ - حکیم باشی های سابق گذشته از دوا، غذای مریض را هم در نسخه های خود تعیین میکردند و مریض داران هم با کمال دقت فرمایش حکیم باشی را با جرا می گذاشتند «حکیم فرموده».
- ۲ - «با زبان مار از سوراخ بدر آوردن» کنایه از خوش تقریر بودن و طلاق لسان داشتن و بوعده و وعید طرف را متقاعد کردن و در فن محاوره زبر دست بودن است. من شخصاً ندیده ام ولی از اشخاصی چند شنیده ام، که برای من بحد تواتر رسیده است که چند نفر زنجانی که گویا سید هم بوده اند به تهران آمده، بخانه های شهر میرفته و در اطاقهای خانه را بومیکشیده و در بعضی از آنها وجود مار تشخیص میداده و توپره خود را وسط اطاق می انداخته و شروع بعظیمت خواندن میکرد و بهمان عده ای که قبلاً گفته بوده اند مار از زوایای اطاق بیرون آمده و یکسر بسمت توپره میرفته و در توپره جایگیر میشده. باز بر توپره میخوانده، مارگیر آنها را برمیداشته و از خانه بیرون میبرده است و ناصرالدین شاه هم آنها را بعمارات سلطنتی فرستاده و مارهای آنجا ها را بهمین کیفیت گرفته اند.

خواننده عزیز تصور نفرماید، که اهمیت وجودی بستی های سفارت بی اهمیتی متخصصین موجب این اقدامات بوده، یا سردار سپه در این ابرام خود، در سفارت روس بیرون کشیدن آنها از سفارت، و خاموش کردن این سروصدا از شورش و انقلابی بیم داشته است؟ خیر!

آنها که باخلاق سردار سپه بعدها آشنا شده اند، میدانند که هیچ چیز بقدر تشبث بخارجی این مرد وطن پرست را عصبی نمیکرده، و این اصرار برای این بود که میخواست است، راه تشبث بخارجی را بر روی اشخاص اینکاره ببندد، و بآنها ثابت کند که تحصن در سفارت هم نمیتواند، جلوی اقدامات او را بگیرد. بعقیده من، در آن روزها هم مثل امروز، جلوگیری از این قماش کارها، که پرچم خارجی را سپر اقدامات پیرویه قرار میدهند برای هر حکومت دوربینی از لوازم بوده است. کاش امروز هم يك چنین حکومتی میداشتیم که این دایره نم کنهای خارجی را، که اقدامات آنها موجب مفاسد کلی است، از اطراف سفارتهای دور میکرد، و آنها را بوظایف ملیت خود آشنا مینمود، که بار دیگر اوضاع آذربایجان تجدید نشود.

ما دنبال پیشه وری و غلام یحیی میگردیم و میخواهیم آنها را بمجازات اعمالشان برسانیم، در صورتیکه آنها که تراشنده این راهزنان بوده اند، جلوچشمان آزاد میگردند و بآنها تعرض نداریم! پیشه وری و غلام یحیی و سایر حرامی های واقعه آذربایجان مثنی قفقازی و خارجی بوده اند که برای پیشرفت مقاصد خود و دستور مقامات خارجی میخواستند بشیادی کلاه ملت را با سر برای خارجیها بردارند، آنها اگر در نزد ما منفورند، در نزد ارباب های خود آبرومند میباشند، ولی آنها که در این پایتخت، با اسم ملت، باد بیوق تجزیه آذربایجان کرده و امروز هم شاید از راه دیگر مشغول همان سیاهکاریها هستند، نباید با صدور بیانیه توبه حزبی و اعتراف بخطاکاری از مجازات ملی رهائی یابند، باید اعمال فرد فرد آنها زیر ذره بین محاکمه درآید و بر طبق قانون با آنها عمل شود تا منبع کسی جرأت نکند از این آروقه های بیجا زده خواپهای تجزیه برای ملت ایران ببیند!!

میدانیم، یکی از جهات ریاست وزرای مشیرالدوله این بود که تصور میکردند شخصیت و وجهه ملی او مانع عملیات تجاوزکارانه کابینه مشیرالدوله سردار سپه خواهد شد. وقتی دیدند، وزیر جنگ کسی نیست، که بندی باین وجاهت ها ببندد، سهل است، تند روی او زیادتر هم شده و هر روز نغمه تازه ای كوك میکند طبعاً پیش خود فکر میکردند:

۱ - آروق زدن امر طبیعی است

شکم زندان باد است ای خردمند

ندارد هیچ عاقل باد دربند

ولی آروق با صدا آنها در حضور سایرین خلاف ادب اجتماعی و بسیار ناپسندیده و در نزد

بعضی از صدای مخالف هم رکیک تر است. آروق زدن بی جا کنایه از کار بی رویه کردن است.

« این تفنگ حسن موسی هم که نزد^۱ ! پس چه باید کرد؟ » از طرف دیگر . سردار سپه هم میدید که مشیرالدوله متکی بوجه ملی، کسی نیست که بتوان او را با این عملیات ازمیدان بیرون کرد. مخصوصاً بستی شدن جمعی آزادخواه در مجلس و تقاضای آنها راجع بمحدود شدن و حتی عزل سردار سپه و پذیرائی که از طرف رئیس مجلس برادر رئیس الوزراء از آنها بعمل می آمد بیشتر سردار سپه را عصبی و با اقدامات دیگر وادار میکرد .

روز ۳۰ حمل ۱۳۰۱ ، سیدگم نامی ، باسم سید نصرالله ، در صحن عمارت عدلیه ، بر درختی برآمده ، شرحی از خرابی شهرداری و کثافت کوچه های پائین شهر بر زبان رانده و مقداری از آشغال نهرهای آب و از جمله گربه مرده ای که میگفت از راه آب در آورده است ، از خورجینی که بردوش داشت بیرون کشیده ، بمردم نمود و گربه را در میان جماعت پرتاب کرده ، گفت من نه بسفارت روس میروم و نه بمجلس در عدلیه میمانم ، تا تکلیف این کابینه « وجیه المله » معلوم شود، و یک مشت از این انتقادهای آژانها آنچه اصرار کردند که مؤمن را از بالای درخت و خرشیطان پائین بیاورند نشد، و در مقابل تشدد بآنها میگفت ، من مثل رئیس الوزرای « وجیه المله » ترسو نیستم ، که از این تشرهای شما ازدم در بروم . جمعیت هم مثل این بود که حکیم فرموده از او حمایت میکردند . از این روز این سید بشجر الواعظین^۲ ملقب گشت .

این واقعه درست در همان ساعت اتفاق می افتاد که مجلس لایحه رئیس الوزراء را تصویب و هیئت دوازده نفری برای تعیین خط مشی دولت یا بعبارت ساده تر جلوگیری از رفتار بی رویه سردار سپه تعیین میکرد . با وجود این سردار سپه دنباله حمله را از دست

۱ - قبل از اختراع تفنگهای ته پرفشنگی ، تفنگهای گلوله زنی دوشاخه دار سر پر رایج بود . این تفنگهای سر پر را در ایران میساختند . بهترین آنها کار حاجی مصطفی و از آن بهتر کار حسن موسی بود . حسن و موسی دونفر صنعتگر بودند که هر یک در قسمتی از کارهای تفنگ سازی تخصص داشتند و باهم شریک بودند و تفنگهای حسن موسی در هدف گیری مشهور بود . « این تفنگ حسن موسی هم نزد » کنایه از این است که آنکسی که خیلی باو امید داشتیم او هم نتوانست کاری انجام بدهد نظیر ، « آخرین تیر ترکش هم کاری صورت نداد . »

۲ - شجر الواعظین را اگر بفارسی ترجمه کنیم درخت واعظها از آن بیرون می آید و معروف شدن واعظ بمنبر هیچ وجهی ندارد ولی چه باید کرد اشخاصی که دور این درخت یا این منبر را گرفته بودند آنقدر سواد نداشته اند که اگر چیز ادیبانه ای هم میخواستند بگویند جمله غلط بی معنی نباشد و چیزی هم که بدهنها افتاد اعم از صحیح یا غلط معروف میشود و شاید آنها هم که بعداً این جمله غلط را شنیدند توجهی باینکه غلط است نداشته اند ، زیرا سواد آنها هم در عربی همانقدر بوده است که معنی شجر و واعظ را بفهمند نه زیاد تر . یقیناً اگر در پنجاه سال قبل که سواد عربی جزو تعلیم و تربیت بوده کسی میخواست یک چنین لطیفه ای بگوید از طرف حضار مورد ملامت میشد که مؤمن این چرند چیست میگوید . ولی در این دوره نه همین کسی اعتراضی بر این جمله غلط نکرده بلکه همه جا به تکرار آن پرداخته و هیچیک عیبی در آن ندیدند . امروز بواسطه همین بی سوادی عمومی ممکن نیست عبارت عربی را حروف چینها درست بچینند و اگر غلط گیری شود و در آن دقت کنند اکثر جمله های عربی که نادراً در روزنامه ها و کتابها نقل میشود غلطهای شتری دارد .

نداد و شجرالواء عظیم را برای انتقاد از مشیرالدوله بمجلس و صحن بهارستان هم فرستاد سهل است در ماه رمضان که مردم برای وقت گذراندن بمساجدمیرفتند، عده‌ای را برانگیخت که در این مکانهای پرجمعیت بکرسی برآیند، و بمشیرالدوله در ضمن نطق توهین کنند چنانکه روز ۲۰ رمضان، ۱۱ ثور، چند نفر از این قماش ناطقین در مسجد سپهسالار دست بکار هم شدند، منتها مردم آنها را هو کرده نگذاشتند چیزی از نطق آنها شنیده شود.

از کارهای کمیسیون دوازده نفری اطلاعی در دست نیست. بر فرض اینکه تصمیماتی هم گرفته باشند روی مسوده ها مانده و هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بود. سردار سپه که تا اینوقت ظاهراً اقدامی بر ضد مشیرالدوله نمیکرد، مصمم شد که بی نتیجه بودن تصمیمات این کمیسیون را باعضای آن حالی کند. بنابراین بوسیله سالار نظام و محمود آقا خان حاکم نظامی شهر پیغام زننده‌ای برای مشیرالدوله فرستاد.

سقوط کابینه مشیرالدوله

روزنامه حقیقت^۱ راجع باختلاس های سردار اعتماد رئیس قورخانه که در دوره قبل بمناسبت ساختن آتشبازی اعیاد، او را سردار فشفشه موسوم کرده بودند، شرحی نگاشته و ضمناً سردار سپه را طرف حمله قرار داده بود. سردار سپه میخواست، این روزنامه توقیف شود. مشیرالدوله اینکار را صلاح نمیدانست، آقای وزیر جنگ، بوسیله دونفر سابق الذکر برای مشیرالدوله پیغام داد که یا روزنامه را توقیف کنید، یا میسپریم دیگر شما را بهیئت وزراء راه ندهند. البته این پیغام دیگر چیزی نبود، که مشیرالدوله در مقام آن سکوت اختیار کند. بنابراین، در ۱۸ ثور، تلگراف استعفای خود را برای سلطان احمد شاه فرستاد.

خبر استعفای مشیرالدوله مردم را خیلی متأسف کرد. زیرا همگی میدانستند که اگر کار بر وفق مرام و سردار سپه اصلاح پذیر بود، مشیرالدوله از کارشانه خالی نمیکرد. اگر چه سردار سپه منکر پیغام

بحران

خود شده و مفهوم گفته های خود را تعبیر و در لفظ آنها تغییری که ملایم تر بود قائل شده سهل است، اقداماتی هم در پس گرفتن این استعفا کرد و حتی خودش هم بمنزل مشیرالدوله رفت و مشیرالدوله هم ظاهراً این تعبیر و تغییر را باور نمود، ولی همچنان در تصمیم خود باقی ماند. کمیسیون دوازده نفره مجلس هم آنچه رفت و آمد کرد تأثیر نا پذیر ماند. حتی وقتی که شاه از پاریس برای تعیین رئیس الوزراء تلگرافاً تمایل مجلس را تحقیق کرد و مجدداً مجلس بمشیرالدوله اظهار تمایل نمود و شاه هم مجدداً باو تلگراف و تکلیف قبول ریاست وزراء کرد، باز هم زیر بار نرفت و مجدداً تلگراف استعفا برای شاه فرستاد. شاه ناچار، برای دفعه دوم تمایل مجلس را پرسید. مجلس این بار بقوام السلطنه متمایل شد و در تاریخ ۲۶ جوزا، یعنی پس از سی و نه روز بحران، که جز دوری شاه از ایران هیچ باعثی نداشت، قوام السلطنه کابینه خود را بمجلس شورای ملی معرفی کرده، مشغول کار گردید.

۱ - گویا نویسنده این روزنامه پیشه وری بود و البته مثل روزنامه پیکار بخرج سفارت روس اداره میشد و سردار سپه از این راه پاپی آن شده بود. منتها مشیرالدوله احتیاط کار صلاح نمیدانسته است که انگشت بلانۀ زنبور کند.

در ایام بحران ، یعنی ۱۰ جوزای ۱۳۰۱ محمدحسن میرزا ولیعهد ، که سال قبل در حقیقت باروپا تبعید شده بود بامر شاه بتهران برگشت . تمام سران کشور و رؤسای ادارات در باغ سردار محتشم از او استقبال کردند . حتی برای اعلان موقع حرکت او از باغ مزبور توپ هم انداختند و با اثاثه قدرت و احترامی که درخور مقام ولایت عهد بود وارد شهر شد و علی‌الرسم رئیس مجلس هم ، از ولیعهد دیدن بعمل آورد .

در این بحران چهل روزه ، سردار سپه با اینکه بعد از سقوط کابینه ، حتی در کار وزارت جنگ هم نباید مداخله کند ، در همان روز سقوط کابینه معاونین وزارتخانه هارا احضار کرد و دستوراتی راجع بحفظ نظم داد . بالاخص که بعد از چند روز تلگرافی هم از شاه باو رسیده و مأمور مواظبت در حفظ نظمش کرده بود و این « قوشچی باشیگری رقم زور کی هم پیدا کرد ».

تجربه‌ای که قوام السلطنه ، در دوره هشت ماهه ریاست وزرای سابقش ، حاصل کرده و مطالعات خارج گود^۲ او ، در ایام بیکاری ، باو امر میداد که :

کابینه دوم قوام السلطنه

اولا محاکمه قانونی مطبوعات را عملی و رایج کند ، تا وقایعی نظیر کتک کاریهای سابق سردار سپه تکرار پیدا نکرده ، هم روزنامه نگاران حدود و حقوق خود را بشناسند ، و توی خشت‌های وزیر جنگ ندوند ، و هم سردار سپه ، با وجود مجازات قانونی ، با اقدامات و تلافی‌های شخصی حاجتی پیدا نکرده ، دندان روزنامه نگار را نشکند . ثانیاً ، از خود قشون ، در قشون ، حد و سدی ایجاد کند ، که شخصیت واراده فرماندهان در آن مداخله نداشته باشد ، تا قشون مطیع دولت ، و جلو افکار جاه طلبانه سردار سپه گرفته شود و برای مترسک^۳ او قانون محاکمه وزراء را از مجلس بگذرانند .

۱ - « بی رقم قوشچی باشی است » از امثله خیلی کهنه و شاید از زمانی است که بخارا و خیوه جزو ایران بوده و احتمال میرود که این مثل از آن عهد و از بخارا بسایر بلاد ایران سرایت کرده باشد ، زیرا درازمنه سابق برجال خیوه و بخارا قوشچی باشی میگفته‌اند . در هر حال این مثل در مواردی استعمال میشود که کسی بدون رضایت صاحب کار یا بدون حق و بدون حکم من الله الحکیم بکاری اقدام کند . نظیر : نکاشته درو میکند و روی قالی هم میچرد .

۲ - وقتی پیش کسوتها در زورخانه باهم سرشاخ میشوند ، نوچه‌ها برای زیر چاق کردن فنون کشتی دوره گود می‌نشینند و چون اشتغالی جز دقت در نتایج فنونی که طرفین بکار می‌بندند ، ندارند ، البته بهتر و بیشتر خود را برای کشتی گیری جدی آماده میکنند . مطالعات خارج گود ، کنایه از ایام خانه نشینی است .

۳ - مترسک ، هیکلی بشکل آدم است که برای ترساندن پرنده یا چرنده سر جالیز میگذازند . بپخشیدن قانون هم جزمترسک چیزی نیست ، فقط اشخاص عادی و متوسطین را میترساند ، اشخاص ضعیف را هم قضات قابل و لایق مجازات نمیدانند . روسها در قبل از کمونیست ، مثالی داشتند که با این جمله مناسب است . یکی بیکی گفت : قانون چیست ؟ دومی جواب گفت ، « چوبی است که جلو راهدار خانه در میان راهی کشیده باشند ، کوچک‌ها از زیر آن رد می‌شوند و بزرگ‌ها از روی آن » مع هذا جامعه‌هائی هم هستند که احترام بقانون جزو خون آنها شده است . اهالی سویس سرآمد آنها هستند . خوشا براحوالشان !

ثالثاً ، در مالیه هم حدودی برقرار نماید ، که از تطاول و تجاوز قشون بر سایر ادارات جلوگیری بعمل آید .

رابعاً ، کار نیمه تمام نفت شمال را هم خاتمه بدهد ، و آینده مالی کشور را تأمین نماید .
نقشه خیلی خوب بود ، و اگر میتوانست این کارها را عملی کند ، شاید ممکن میشد که بی سروصدا ، جلو جاه طلبی سردار سپه گرفته شود . ولی ، در قسمت اول ، قانون هیئت منصفه و محاکمه وزراء را بهر زحمتی که بود گذراند ، اما تأثیری در روزنامه ها نکرد . نه روزنامه نگاران از آن وحشت کردند ، و نه سردار سپه حوصله مراجعه بمحکمه را داشت . در قسمت دوم ، استخدام شصت نفر ، ابتدا ، فرانسوی ، و بعد انگلیسی ، و بالاخره سوئدی که برای جلوگیری از خود مختاری سردار سپه فکر کرده بود ، با مهارت وزیر جنگ ، باعزام شصت نفر افسر و دانش جو ، برای آموختن فن نظام ، باروپا تبدیل گشت ، و حتی سردار سپه موفق شد ، زیر پای سوئدی های امنیه را هم ، که موی دماغش بودند ، با ایجاد قشون متحدالشکل ؛ جارو کند !

در قسمت سوم ، قانون استخدام آمریکائی ها برای مالیه از مجلس گذشت ، و میلیسپو هم بتهران آمد . ولی با تقاضاهای سردار سپه ، چگونه وبا کدام قدرت مقاومت میکرد . در این خصوص ، در آینده ، در ضمن سرگذشت های خصوصی خود ، خیلی موقع به دستم می افتد ، که خواننده عزیز را بیشتر وارد کار های این آقای عزیز و همراهانش نمایم .
قسمت چهارم ، نفت شمال را هم ، که از صفحه ۳۹۲ تا ۴۰۲ همین جلد ، میدانیم بجائی نرسید و انکلسمهای آمریکائی از میدان بدر رفتند . شاید امروز خیلی افسوس این کار را بخورند ، ولی حالا هم ، « نه خیکی دریده ، و نه شیرهای ریخته است » باز هم ، در کمال خوبی میتوانند بمیدان بیایند ، و با ما شریک شوند . زمین و نفت از ما ، دست و خرج استخراج از آنها ، و برکت از خدا^۳ .

ایران ایل زیاد داشته است ، که عده ای از آنها بمرور تخته قاپو^۴ و مدتی است ده نشین شده ، و با سایر مردمان کشور وصلت کرده ،

ایلات ایران

۱- اگر بخواهند محلی را جاروب کنند ، بناگزی ، باید ساکن با ساکنین آنجا را ولو موقتاً خارج نمایند . « جارو کردن زیر پا ، » کنایه از اخراج از عمل و شغل و کارست و این کنایه ، تازه از طبقات پائین ، بالا آمده ، و حقاً درخور نوشتن شده است . نظیر ، « صابون زیر پای کسی مالیدن »
۲ « نه خیکی دریده ، نه شیرهای ریخته است . » مثل دهاتی و کنایه از آنست که هیچ کاری که جبرانش ممکن نباشد ، اتفاق نیفتاده است .

۳ - « دست از ما ، برکت از خدا . » از امثال سائره ، در مواردی استعمال میشود ، که

بخواهند کسی را بکاری ترغیب کنند . نظیر « از تو حرکت ، از خدا برکت . »

۴ - « تخته کردن دکان » بمعنی بستن آنست ، چون سابق با تخته دردکان را می بستند و

تخته کردن بکنایه بهر بستن و برچیدن بساطی بکار میرود قاپو ترکی و بمعنی درست . « تخته قاپو » اصطلاح ایلاتی و کنایه از سد کردن راه رفت و آمد ایل ، به ییلاق و قشلاق میباشد . ییلاق و قشلاق هم اصلش ترکی است و در فارسی ، باین مفهوم ، من لغتی ندیده و نشنیده ام ، و از این رو ، میتوان گفت ، که قبل از هجوم ترکها بایران ، ما ایل نداشته ایم و این سوغات را چنگیز بایران آورده است .

و از خانه بردوشی، و رحله شتاء و صیف آسوده شده‌اند. البته بازهم دام پروری سابق را از دست نداده، و مال و مواشی زیاد دارند، و اکثر آنها را، برای چراندن در مرتع مناسب؛ به ییلاق و قشلاق هم میفرستند، ولی چون زارع شده‌اند؛ و لازمه زراعت اقامت در محل ذرع است، ناگزیرند که در دهات مسکن اختیار کنند. بنا براین، فقط چوپانهای خود را با گاو و گوسفندان خود، بمراتع میفرستند و در فصل مناسب بدهات بنگاه خود مراجعت می‌دهند، یا بقدری در ده نشینی پیشرفت کرده‌اند، که حیوانات خود را هم نزد خود نگاه میدارند.

عرب‌ها، وهداوندها و سیل سپورها و بوربورهای ورامین، و کلکوهای مسیله، و میش مستهای قشاقویه، والیکائی‌ها، و افشارهای ساوجبلاغ، و چگنی‌های قزوین، و شاهسونهای بغدادی ساوه، و بیات‌های زرند، و زندیه قم، و ملایر، و شاید خلج‌های قم و ساوه، همه از این قبیلند. در سایر ولایات ایران هم، از این بقایای ایلات تخته قاپو شده، زیادند. مثلاً نخعی و افشار، و بجا قچی، و غیره، در کرمان، و زنکنه، و گوران در کرمانشاهان، و کرد و ترک، در مازندران، و قجر، و انزانی، در آسترآباد و تیموری، و هزاره و بربری، و شادلو و زعفران‌لو، و غمپران‌لو، و افشار، و غیره، در خراسان، و افشار، و مقدم در خمسه، و مکرری‌ها و شکاک‌ها، و منگورها، در مهاباد، و افشار، در ارومیه. و مقدم، در مراغه و افشار، در تکاب و شاهین دژ همگی از بقایای ایلات سابق میباشند. این طوایف البته از بازماندگان تیره‌های ایل‌های قدیمی بوده‌اند، که متفرق شده، و هر یک در ناحیه‌ای مسکن اختیار کرده، ایل‌خانی و ایل بیگی وابه باشی‌های قدیمی آنها در ضمن سایر طبقات تحلیل رفته، و افراد آنها ده نشین شده‌اند، و از ایلیت جز اسم چیزی در آنها باقی نمانده است. بطور مثال، افشارهای ساوجبلاغ تهران را شاهد می‌آورم، که ایل آنها از زمان صفویه پیعد، در ارومیه و ساوجبلاغ مکرری، (مهاباد) بطور ایلیت و رحله شتا و صیف میزیسته و بدام پروری مشغول بوده‌اند. آقامحمدخان قاجار، برای اینکه عده زیاد آنها در یکجا مایه دردسرنشود، مقداری از آنها را از ارومیه کوچانده، و در مغرب تهران برای آنها محل و مرتع معین کرده، و چون این محل گنجایش تمام آنها را نداشته، شعبه فرعی از آنها تشکیل، و این شعبه را به اسدآباد همدان فرستاده است. شاید اسم ساوجبلاغ، در نزدیک تهران هم، بمناسبت ساوجبلاغ مکرری سابق و مهاباد امروزه باشد، که این شعبه اسم محل سابق خود را باین یورت جدید خود داده باشند، و چون ایل‌خانی‌های آنها، مثل زهرمار خان و محمد ولیخان و سلیمان خان صاحب اختیار و خان باباخان و علیخان و حاجی حیدر خان، که هر یک بعد از پدر، رئیس آنها بوده‌اند در تهران مسکن داشته‌اند، رحه شتاء و صیف ایلی آنها از بین رفته، و خان خرده‌ها و ایل بیگی‌ها وابه باشی‌ها هم در مراتع خود قنواتی احداث کرده، مشغول زراعت شده‌اند و افراد ایل را هم بکار زراعت گماشته‌اند، ولی دامپروری خود را هم ازدست نداده، گاو، گوسفند، مادیان الاغ زیاد نگاه میداشته، و

بعضی برای بیلاق و مرتع مناسب تری دامهای خود را بکوههای فشند و طالقان هم میفرستاده اند. در اسدآباد همدان هم، طبیعت همین وضع پیش آمده، و آنها هم زارع دامپرور گشته اند. ایل مادری هم که در ارومیه مانده، چون از قدرت ایل آن کاسته شده، و بخصوص رؤسای آنها هم باشعبه فرعی به تهران رفته بودند، ناگزیر وارد زندگانی زراعتی شده، و رؤسای درجه دوم آنها در مراتع نهرها و قنواتی احداث کرده، و بزراعت پرداختند. شعبه های فرعی دیگر آنها، بعضی قدیم و برخی بعد از این تاریخ، بکرمان و خراسان و مراغه و تکاب و شاهین دژ، رفته ده نشین شدند.

اگر خواننده عزیز بدهات افشار نشین ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان و ارومیه آذربایجان برود، اسم تیره قاسملو را، که تیره اصلی، و ایلخانی ها هم از همین تیره بوده اند در هر سه محل خواهد شنید. در ساوجبلاغ باد غربی را که از بحر خزر برمیخیزد، بادمه، و باد گرم شرقی را بادرزا می گویند. همین اصطلاح را در اسدآباد همدان و دهات رضائیه امروز، که همان ارومیه دیروز است نیز خواهد یافت، و اسم خانوادگی قاسملو را در اکثر خانواده های اسدآباد ملاحظه خواهد فرمود.

من، در ساوجبلاغ و رضائیه اصطلاحات رعیتی و اسامی گیاههای يك جور خیلی شنیده ام که مسلماً در اسدآباد و سایر جاهای افشار نشین هم، همان اصطلاحات و اسامی مصطلح و متداول است. مثلاً رسم زارعین بر این است، که کردهای زراعت خود را به تناسب شیب زمین، یا جنوبی شمالی، و یا شرقی غربی می کشند، و چون در ایران همه جا تقریباً جنوب و قبله یکی است، کرد بندی جنوبی شمالی را، همه جا قبله بست می گویند. ولی کرد بندی شرقی غربی در هر محل اسم خاصی دارد. در ارومیه و ساوجبلاغ تهران این طرز اخیر را، بهمان مناسبت بادمه «مه بست» موسوم کرده اند. شاید در دهات افشار نشین شاهین دژ و تکاب، و حتی اقطاع افشار کرمان هم این اصطلاح معمول باشد.

اولاد و احفاد خانها و ایل بکی های سابق این ایل، در تهران مشغول خدمت دولتی و بانکی یا ملاکی یا تجارت شده اند. چنانکه، در رضائیه هم، خانواده های محترم و نجبا که همه قاسملو، و از اولاد همان ایلخانی های سابق هستند، بملاکی و کارهای دولتی مشغولند. اللهیارخان آجودان باشی زمان ناصرالدین شاه، و پسرش حسن خان سردار کل و وزیر نظام آخری، و اولاد او که همه در نظام فعلی مشغول خدمتند، اصلاً ارومیه ای، و پسرعموهای همان خوانین قاسملوی ارومیه و ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان میباشند.

همچنین عرب های ورامین، که نادرشاه آنها را از ایل مادری آنها، که در فارس هستند، جدا کرده در ورامین مسکن داده، و آقامحمد خان نظر بهمراهی که، در بدو امر از آنها دیده است، آنها را طرف توجه قرار داده، و بعضی از رؤسای آنها در تهران محله خاصی (محله عربها) برای خود اختیار کرده، خانه هایی ساخته اند. امروز اولاد ایل بیگیهای سابق آنها، در ورامین بملاکی، و افراد آنها، بر رعیتی مشغولند. اینها هنوز هم اصطلاحات محل اصلی را فراموش نکرده، و حتی کردم و گفتم و میکنم و میگم جنوبیهای فارس را،

امروزهم، در محاورات خود بکار می‌بندند.

این طرز تخته قاپو را تخته قاپوی طبیعی باید نامید، که بمرور و طبیعت صورت گرفته، و امروز، جز اسم تیره‌های اصلی ایلی، چیزی از ایلیت که لازمه آن رحله شتاء و صیف است، در این طوایف باقی نمانده، و افراد ایل شهر نشین و ده نشین شده‌اند. ولی بازهم در ایران ایلاتی هستند، که مثل ادوار قبل، رحله شتاء و صیف میکنند و ایل بتمام معنی محسوب میشوند.

ایلات خمسه و قشقائی و بویراحمدی و ممسنی، در فارس و بختیاری در حدود اصفهان و شاهسون، در اردبیل ویموت و کوکلان، در گرگان و الوار، در لرستان از آن جمله میباشند که هنوز از خانه بردوشی دست بردار نبوده، و مثل ادوار قبل، از بیلاق بقشلاق و از قشلاق به بیلاق، دائماً در حرکتند، و در هر ناحیه چند هفته‌ای در زیر چادرهای خود اقامت کرده، دامهای خویش را بچراسر میدهند، و همینکه علف در آنجا روبکمی گذاشت، بجای دیگر نقل مکان میکنند.

ایلخانی این ایلات همیشه باید از طرف دولت تعیین شود. بیلاق و قشلاق آنها حدود معین دارد، که تجاوز از آن جایز نیست. ایل بیگی‌ها را که رؤسای عشایر يك ایلند ایلخانی معین میکند و این ایل بیگی‌ها، ابه‌باشی‌های تحت امر خود را تعیین مینمایند. ولی همانطور که دولت همیشه ایلخانی يك ایل را از افراد خانواده قدیمی ایلخانیها تعیین میکند، ایلخانی هم، نسبت بایل بیگی‌ها، و ایل بیگی‌ها هم، نسبت به ابه‌باشی‌ها رعایت سابقه خانوادگی رامینمایند. زیرا، کدخدا وریش سفید خانواده‌ها، از ابه‌باشی بیسابقه، و ابه‌باشی‌ها، از ایل بیگی‌های غریبه، و ایل بیگی‌ها از ایلخانی غیر خانواده، اطاعت نخواهند کرد، و نظم ایلی برهم میخورد. بطوریکه در این سلسله رؤساء، از کدخدا وریش سفیديك خانواده که تحت امر ابه‌باشی است، تا ایلخانی، اگر شخصی بی کفایت یا متعدی از کار در آمده، ورئیس بالاتر بخواهد او را عوض کند، ناگزیر باید یکی از برادران و پسر عموهای او را بجای او نصب نماید.

مالیات ایلی، که از روی عده گاو و گوسفند والاغ و مادیان و شتر گرفته میشود، باید بوسیله کدخدا وریش سفید خانواده، از افراد وصول شده، بابه‌باشی، و از او بایل بیگی و از ایل بیگی، بایل خانی، و از ایل خانی، بدولت، برسد. در دوره قبل از مشروطه، ایلات هم جزو جمعی داشتند، که معلوم می‌کرد هر نوع ازدام‌های آنها چقدر باید سالیانه بپردازند و دامهای يك خانواده، باید چه مقدار باشد، تا در موارد لزوم، يك سوار بدیوان بدهد، و همچنین حدود بیلاق و قشلاق هر ایل و ابه‌ای، تا کجا باید برود و مستوفیها از این حیث هم کاملاً مجهز بوده، و اختلاف یورت‌های هر طایفه يك ایل را رفع میکردند.

مثلاً مالیات قشقائی، در اواخر ناصرالدین شاه، هشتاد هزار تومان بود، و این ایل را با اصطلاح آن زمان دارای پنجاه هزار در خانه میدانستند، و عده افراد آنها را دویست سیصد هزار نفر تخمین می‌زدند، و بزرگترین ایلات ایران بشمار می‌آمد. حدود قشلاق و بیلاق آنها، از فیروزآباد فارس شروع شده، بسیمیرم اصفهان، که آخرین حد بیلاقی آنها

بود ممتد میشد. اسبهای قشقائی، بهترین اسبهای کشور بشمار می آمد. قالی و قالیچه های پشم اندرپشم قشقائی از نفایس فرشهای ایران بود^۱.

بختیاری، که حد قشلاق آنها تا مال امیرخوزستان میرود، و بیلاق آنها تا شهر کرد و حدود فریدن اصفهان انبساط می یابد، از ایلات شجاع و رشید ایران است، که بواسطه زندگی کوهستانی، افرادی قوی و سالم دارد. قالی بافی آنها بسیار خوب، و اسبهای آنها هم نژاده، و هیچ دست کمی از اسبهای قشقائی ندارد. ده کرد (شهر کرد) اصفهان محل مبادله محصولات دامی آنها بالوازم معیشت است. این ایلرا باید متمدن ترین ایلات ایران دانست. زیرا اکثر درمحل های کوهستانی خود، دهات آباد دارند، و بزراعت هم مشغول میباشند، چنانکه، در تبدیل حکومت استبدادی بمشروطه، خانواده اسعد، که همان خانواده ایلخانی های سابق است، کمک ذیقیمتی بطرز جدید کرده، و در حقیقت ایل مشروطه خواه منحصر بفرد بشمار می آید.

شاهسون، که محل قشلاقی آنها در حدود مغان، و بیلاق آنها تا اردبیل، و شهر داد و ستد آنها، اهر است، نیز ایل معتبر پر خانواده ایست. خدمت آنها در طرفیت بادمکراسی قلابی آذربایجان و جلوگیری از راهزنان و حرامی های خارجی، که در این یکی دو سال اخیر مردانه در مقابل آنها مقاومت کردند، شاید تا حدی تلافی قیام آنها را در بدو مشروطه کبیر، در هوا خواهی از استبداد، بیرون آورده، و چپاول آنها را که گاهی تا پشت شهر تبریز هم می تاختند، جبران نموده باشد.

ایلات خمسه (پنجگانه) عرب، باصری، و بهارلو، و غیره، که در فارس و از حدود لار و فسا، تا آباده و اقلید، بیلاق و قشلاق میکنند، نیز، ایلات معتبری هستند، و چون از قدیم الایام تحت ریاست و ایلخانی گری قوام های شیراز بوده اند، دولت هیچوقت در مطیع نگاه داشتن آنها زحمتی نداشته است.

ترکمنهای یموت و کوکلان هم، که در استرآباد (گرگان) هستند، از وقتی که تحریکات خانهای قوچان و بجنورد، به برافتادن خانواده های این خانها، از بین رفته است زحمتی برای دولت وارد نمی کنند، و کم کم بزراعت هم مشغول شده اند. جاجیم و آقری و الیجه و کیسه حمام خود را می سازند، و اسب های بد ترکیب محکم و پر دو ترتیب می کنند.

اما قجرهای استرآباد، بعد از آنکه آقا محمد خان بسلطنت رسیده، و ایل بیگیها و ابه باشی ها شهر نشین و گرد دستگاه سلطنت جمع شده اند، دیگر از ایلیت آنها چیزی باقی نمانده، و همه ده نشین شده، و فعلا بود و نمود ایلی ندارند. حتی اسمی هم در میان

۱- ظاهراً قال بافی هم با ایلات بایران آمده است، و قبل از این تاریخ در کتابها و ادبیات

ایران اسمی از قالی نیست.

ایلات هم قالی خود را بقطع کوچک میپرداخته و نقشه آنها، بخيال خود، از روی گیاههای بیابان ترتیب می داده اند. همینکه این پافندگی بایران وارد شده سلیقه و حس ظرافت دوستی ایرانی در آن مداخله کرده و آنها بیایه عهد صفوی و دوره رضاشاه رسانده است. رضاشاه پهلوی را هم باید یکی از مشوقین قالی بافی بشمار آورد.

ایلات از آن‌ها باقی نمانده است. در زمان ناصرالدین شاه هم ایلخانی گری ایل قاجار، جزریاست برخانواده قاجار، از قبیل قوئل و خزینه دارلو و قزل‌ایاغ و دولو و شامبیاتی و غیره، که در تهران اقامت داشتند، چیز دیگری نبود.

یاغی‌ترین ایلات ایران الوار لرستان بودند، که در دوره استبداد حتی در اواخر ناصرالدین شاه هم، نسبت بحکام خود اطاعتی نداشتند، حدود ییلاق و قشلاق آنها از آخر خاک بروجرد شروع، و بخوزستان ختم میشد. شهر خرم‌آباد شهر داد و ستد آنها بود. وجود قلعه فلك‌الافلاك، در بیرون خرم‌آباد، که درنوك تپه مرتفعی نزدیک این شهر ساخته شده. و بر شهر سرکوب است، دلیل تمرد دائمی آنهاست. هیچوقت ایلخانی که تمام آنها را اداره کند نداشتند. رؤسای طوایف آنها، مانند سکوند و بیرانوند و غیره، که هر يك خودشان بشرق دست^۱ باقی طوایف جزو را مطیع میکردند، بر آنها حکومت داشتند. این رؤسا هیچوقت بشهر حتی خرم‌آباد هم نمی‌آمدند، و همواره در کوهستانهای خود، با افرادی که از نان بلوط^۲ زندگی میکردند، بسر میبردند. منتها حد اقتدار دولت در ناحیه لرنشین خرم‌آباد بود، که سالی یکمرتبه حاکم بروجرد باید باتوپ و تیپ بآنجا برود، و بهزار زحمت و دو بهم زنی بین رؤسای طوایف مالیاتی از آنها وصول نماید.

مشروطه آمد. باطرزیکه از وصول مالیات در دوره مشروطه نوشته‌ام، دیگر البته حرفی از مالیات الوار نباید زد. زیرا، آقای رئیس مالیه توپ و تیپی نداشت که مالیاتی از آنها بگیرد، و این الوار بودند که تا پشت شهر بروجرد می‌آمدند، و دهات را غارت میکردند. تا ژاندارمری تأسیس شد، و دولت بفکر مطیع کردن الوار افتاد، و پست‌هایی در خط راه تا خرم‌آباد و شاید جلوتر هم گذاشتند. ولی هیچوقت نتوانستند آنها را مطیع کنند، و در مقابله‌های جنگی خیلی از افراد ژاندارم در این ناحیه تلف شدند. حال بدین منوال بود، که کودتا پیش‌آمد. البته خان‌های الوار کسی نبودند که بیمی از تجمع آنها وضدیت با دولت مرکزی در کار باشد. منتهی تخطی آنها تا حدود

۱ - شرق دست - شاید مقصود از این لغت مرکب سروصدائی باشد که از چك کاری آدم متعددی حاصل میشود، ولی این لغت مرکب فعلاً باین معنی هیچ بکار نمی‌رود، بلکه مورد استعمال آن جائی است که کسی بزور شخص خود، کاری را انجام و طرف را با کار خاتمه یافته‌ای مواجه کند و با زبردستی مترادف است.

۲ - مغز بلوط‌گس و تلخ است. آنرا در آب شیرین چند روزی می‌خیسانند بعد آنرا در آفتاب خشک کرده و چند روزی هم آنرا می‌خوابانند که پوستها از آن سوا شود، سپس آنرا با آسیای آبی یا دستاس‌آرد می‌کنند و از آن نانی می‌پزند. «آو» و «تو» و «خو» یعنی، آب و آفتاب و خواب، که در زبان لری مصطلح است، عملیات سه‌گانه حاضر کردن بلوط‌خام را برای آرد شدن خلاصه میکند. این اصطلاح را من از مرتضی قلی‌خان، پسر صمصام السلطنه شنیده‌ام و چون نانش را هیچ نخورده‌ام، نمیدانم تا چه حد، قابل خوردن است. شاید تازه آن، پر بد نباشد، ولی بیات آن مسلماً برای غیر لری، قابل هضم نیست، و در هر حال نان با دوامی است، که معده لری آنرا باید تحلیل ببرد.

بروجرد بود . با وجود این سردار سپه ، که میخواست امنیت را در تمام ایران قائم کند . از توجه به لرها ، که بین خوزستان و شمال ایران حائل شده ، و یکی از خطوط اصلی و راههای کشور بصرحدات جنوبی را بسته بودند ، غافل نبود و بروجرد را هم یکی از مراکز نظامی کرده بود . قوای نظامی ساخلو ، با عده‌ای که تازه بکمک آنها رسیده بود در تاریخ ۳۰ جوزای ۱۳۰۱ برای مقابله آنها از شهر بیرون آمده ، مواقف آنها را بمباران کرده ، عده‌ای از آنها کشته ، و عده زیادی اسیر شدند . چهار نفر از سرجنبانهای آنها را در بروجرد اعدام کردند .

خطر حمله ببروجرد مرتفع شد . بعد از این تاریخ این قوای دولتی بود ، که سر وقت آنها رفته ، و در هر مقابله‌ای که اتفاق می افتاد ، مقداری از نیروی الوار تحلیل میرفت . این وضع تا ۱۳۰۷ ادامه داشت ، زیرا خلع سلاح این مردمان کوهستانی نیمه وحشی ، که سالیان دراز عادت بخودسری کرده ، حتی باسکندر کبیر هم باج نداده بودند ، کار کوچکی نبود ، که بایکی دو شکست انجام یابد . چنانکه بالاخره ، این خلع سلاح مقدمه تخته قاپو کردن الوار شد ، و دنباله عملیات اسکانی آنها تا آخر دوره سلطنت رضاشاه پهلوی امتداد یافت . فعلا مدتی است آرام و مشغول زراعت شده اند .

یکی از مسائلی که از بدو مشروطه ، خیال مردمان منور و متفکرین کشور را بخود جلب کرده ، و در اطراف آن احیاناً در روزنامه‌ها هم قلمفرسائی میکردند ، موضوع اسکان ایلات بود . میگفتند در

مسأله اسکان

ایلات

این صد و پنجاه ساله اخیر ، چه فائده‌ای از وجود این ایلات برای کشور حاصل شده است ؟ در دوره‌هایی که قشون چریک مرسوم بود ، شاید وجود این قوه موجب پیشرفتی برای دولت میشد ، ولی ، از وقتی که قشون بنیچه در کشور عمومی شده ، و جنگها از روی اصول علمی است ، دولت ایران هیچوقت از رشادت و شجاعت سوارهای ایلی استفاده نکرده ، سهل است بعلت طمع ورزی رؤسای ایلات ، این سلحشوری و جنگ آوری ایلات که اکثر برضد دولت بکار میرود ، بضرر دولت هم تمام میشود ، وغالباً برای وصول مالیاتی که چندین برابر آنها رؤسا از افراد گرفته اند ، باید دولت مبلفی خرج توپ و تیپ کند ، تا نصفه نیمه کاره از آنها چیزی استنقاذ نماید .

بنابر این ، سلحشوری این مردمان جنگی ، گذشته از اینکه فایده‌ای برای دولت ندارد ، بضرر دولت هم هست . سایر قرا و قصبات کشور هم مالیات خونی ، و هم مالیات نقدی میپردازند . در صورتیکه باید از رؤسای ایل ، همان مالیات نیمه کاره نقدی را هم ، بزور تیپ و توپ و خرج و زحمت فراوان وصول کرد . چنانکه از مشروطه ببعد ، دیگر همان مالیات ایلی سابق را هم نپرداخته اند و امروز هم نمیپردازند .

فقط ، در این میانه بختیاری‌ها ، در مشروطه کمکی بدولت کرده اند ، ولی این کمک هم برای ملت خیلی گران تمام شد ، زیرا رؤسای بختیاری ، چون احتیاج دولت را بخود

میدیدند ، بحق خود قانع نشده ، گذشته از مالیات خود که نمی پرداختند ، دولت را هم مثل امروز قشقائیه خراجگذار خود کرده ، مدتی سربار سایر اهالی کشور بودند . قصرهاییکه آقایان رؤسای بختیاری در دهات خود ساخته ، و زندگی ملوکانه ای که برای خود ، چه در محل و چه در تهران ، راه انداخته اند شاهد این مدعاست .

از قشقائیه ، در تاریخهای جنگی ایران هیچ اسمی نیست . شاید در قشونکشیهای شاه عباس ، که اللهوردیخان قشون فارس را به لشکرگاههای این پادشاه میبرد ، عده ای هم قشقائی همراه داشته ، و یا کریمخان زند ، در لشکرکشیهای خود ، از آنها استفاده ای کرده باشد ، ولی در دوره قاجاریه ، در هیچ جنگ يك سوار آنها هم همراه نبوده ، زیرا عملیات آنها با طرز نظام اطریشی نمی ساخته است .

شاهسونها ، در عهد صفویه و نادرشاه ، جانبازیهای برای دولت کرده ، و بهمین جهت لقب شاهسونرا گرفته اند . ولی در دوره قاجاریه ، بخصوص در عهد مشروطه ، جز این که گاهی تا پشت کوه عین علی تبریز را هم بباد یغما میدادند ، هیچ نفعی از آنها بدولت و ملت ایران عاید نشده است .

گذشته از اینها ، اصلاً این خانه بردوشی که دنبال مرتع باید کوه و دشت را پیموده و همینکه يك مرتع را تمام کردند ، دنبال مرتع دیگری بروند ، یعنی چه ؟ این همه خاک کشور را زیر پا کردن و هیچ ده و آبادی راه نینداختن ، و هیچ علاقه ای بجائی نداشتن چه معنی دارد ؟ خواهند گفت ما پشم و پوست و روغن و پنیر برای کشور تدارك میکنیم . در صورتیکه اگر اسکان و تخته قاپو شوند ، از فوائد شیر و پشم و پوست آنها چیزی کاسته نمی شود ، و آنچه از زراعت بدست آورند ، فایده زیادی است که بآنها و بکشور عاید خواهد شد . ضمناً دولت هم از تعنت و رعونت های روسای آنها که اکثر مردمان بی منطق مادی و منفعت پرستی هم هستند ، خلاص و از شر راهزنی و دله دزدی افراد که گاهی سر راه قوافل و اتومبیلها بزخوا میکنند ، و باعث زحمت میشوند نیز آسوده خواهد شد .

ولی ، اینها همه آرزو و ضعف حکومت مرکزی بقدری زیاد بود که از عهده امنیت خط راه تهران بقم و کاشان و اصفهان هم بر نمی آمد ، تا چه رسد بخلع سلاح از ایلات بطوری که اسکان آنها ، با اوضاع آن دوره از محالات بنظر می آمد .

یکی از کارهای شایان تحسین مرحوم رضاشاه پهلوی خلع سلاح ایلات و اسکان آنها است ، که در ایلات لرستان بیشتر و بهتر ، و در شاهسونهای مغان کمتر و ناقصتر ، عملی شده ، و آنها را از رحله شتاء و صیف نجات داده ، و در دهات و قراء ساکن کرده است . ای کاش در قشقائی و ایلات خمسه و بوییر احمدی هم این اسکان را عملی کرده بود ، که مثل بهار گذشته ، در بجهوحه گرفتاری دولت «بخود مختاری» آذربایجان ، گرفتار نغمه وحشی اتحاد ایلات جنوب و تقاضای خود مختاری برای فارس نمی شدیم .

۱ - بزخوا اصطلاح شکاری و بضمنی خوابیدن در کومه و پنهان شدن شکارچی برای زدن شکار است و بطور استعاره در هر موردی که برای ربودن چیزی که در خفا مترصد آن باشند ، نیز بکار میرود . محلی را که شکارچی در آن مختفی و متواری میشود کومه میگویند .

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، چون مسببین وقایع مزبور میخواستند، مرحوم رضا شاه را که قربانی این اوضاع شده بود. از نظر ملت بیندازند، و خود را منجی ایران از ابوالهول استبداد وانمود کنند، ما را بکارهای پوچ خیلی واداشتند که یکی از آنها بدگوئی از شاه سابق است. مندرجات روزنامه های آنروز را بخاطر بیاورید هیچیک از آنها نبود که تعبیرها سهل است ناسزاها برضد این پادشاه که مسلماً خدماتش بملت، خیلی زیاد و در خور همه گونه ستایش و تحسین است، نداشته باشد. کم کم کار بوارونه گوئی هم کشید و نویسندگان خدمات آن مرحوم را، با تعبیرات عجیب، منکر شدند و حسنات را بسیات تبدیل کردند.

از جمله یکی همین خلع سلاح ایلات و اسکان آنها بود، که اینکار را بدستور خارجی و برای تحلیل بردن قوای جنگی ایران بشمار، آورده، نویسندگان دوره روضه خوانیرا برای ایلات سردادند، که مثلاً اگر ایل قشقائی خلع سلاح نگشته، و لرها اسکان نشده بودند، وقتی قشون روس وانگلیس بایران حمله کردند، این ایلات جلو آنها را میگرفتند! بله؟ ... من خیلی از متفکرین و منورین را هم، در آنروزها دیده ام که از این قماش افکار داشته و چون میخواستند خود را خیلی با هوش بشمار آورند، با این قبیل اظهارات خنده آور، برای ایلات دلسوزی و روضه خوانی مینمودند و کار کشور را بملت اسکان ایلات تباه میدانستند. ولی امروز، که قدری حواسها جمع شده و انشاء الله عقلها بکله ها برگشته است، میتوانم بگویم که صلاح ایران در برانداختن قوای ایلی، و اسکان، و نجات دادن ایلات از خانه بردوشی است. تنها ایرادیکه بر تخته قاپو شدن ایلات دارند این است که در این صورت دیگر کشور نمیتواند از سلحشوری افراد ایل استفاده کند، در حالیکه وقتی آنها اسکان شوند و مثل سایر افراد کشور، بوسیله نظام وظیفه (که امروز از آن معافند) در صنف سربازان و سواران ارتش در آیند، این استفاده بوجه احسن میسر است. و در هر حال، در قرن اتم دیگر سزاوار نیست رسم قرون بعد از حجر در این کشور حکمفرمایی کند. باید اسلحه را از ایلات گرفت و شیار را بدست آنها داد.

البته این سخن، بگوش رؤسای ایلات که میخواهند از افراد ایل خود مالیات احشامی بگیرند، و بدولت چیزی نداده، سهل است، سهمی قند و قماش هم بری افراد ایل خود گرفته و بنرخ بازار آزاد، بآنها بفروشد، و وسیله قدرت برای خود بدست آورده، و در آینده بیشتر اسباب زحمت دولت شوند، خیلی گران می آید. ولی آنچه گفته شد حقیقتی است که قابل انکار نیست. باز هم تکرار میکنم باید اسلحه را از آنها گرفت، و شیار را بدست آنها داد که تا کاش بکشمش^۱ میخورد آقایان بفکر تمرد و تحمیل افکار بی مایه

۱ - من این تعبیر را جز در نوشتجات مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در مکاتبات و مراسلات خود بکار برده است ندیده و جز از اهل عراق (اراک) نشنیده و از این رو تصور میکنم در سایر نقاط فارسی زبان مصطلح نباشد. مورد استعمال آن در مواقعی است که کسی چیز پوچ کم مصرفی را وسیله ضدیت قرار دهد. نظیر «کک باش ترشی کسی نشستن»

خود بر دولت و ملت نیفتند. یارشاطر باشند، نه بار خاطر. سهم خود را در ایرانی بودن اعم از مالیات نقدی و خونی، مثل سایر ایرانیان بپردازند و خود را سربار ملت نکرده با سایرین شریک باشند، نه وردار و ورمال.

بافسران ارتش هم، برادرانه توصیه و عرض می‌کنم، که برخلاف گذشته، در خلع سلاح با آنها مدارا کرده، و در اسکان هم رعایت مال و حال آنها را بفرمایند، که خسارت مادی و آبرویی و تلفات جانی بآنها وارد نیاید، و از فرستادن سرپرستی که زندهای ایل را بشیر دادن سگهای خود وادار کند، بپرهیزند، و بدانند که اینها هر چند نادان ولی ودیعه خداوندند. نباید آنها را آزار کرد، محمودخان آیرم، که از این قماش سرپرستها برای قشائیه میفرستاد، کجا است؟ یا همان خرده افسری که این دایگی سکش را برزن یکی از افراد ایل تحمیل میکرد، حالش چطور است؟

حتی من از اینها بالاتر میروم. سرلشکراهائی، که از این راهها دارائی‌های بهمزدند اگر سپهبد هم بشوند، امروز، در نهایت بی‌مترستی و بی‌قدرتی روز میگذرانند. روز اینها را ببینید، و راستی پیشه، و از چنین روز اندیشه کنید و بدانید که جهان را صاحبی باشد خدا نام. او خبیر و بصیر است، و مزد و مجازات هر کس را بکف دستش میگذارد. منتها «چوب خدا صدا ندارد» بر فرض که با هزار جان‌کندن برای آقا زادگان میراث زیادی هم بگذارید، و باینکه شما مظلومه بپرید و دیگری زر، خوشدل باشیدیقین بدانید که اولاد شما از این دارائیه استفاده نخواهند کرد. زیرا محتسب خدائی بی‌بازار است و حساب هر کس را تصفیه میکند و کنارش میگذارد.

شنیدم یکی از سرلشکران که از این راه‌ها مالی اندوخته بود، از ترس مصادره مرحوم پهلوی، برای رفیق طرف اعتماد خود محرمانه مبلغ معتنا بهی پول فرستاده، و دستور داده بود که فلان ملک را برای او، باسم خود قبالة کند که بعد با و منتقل نماید. رفیق هم ملک را باسم خود قبالة کرد، و در همان هفته بدون وصیت، مرحوم شد. دست تیمسار سرلشکر، در مقابل ورثه رفیقش، بجائی بند نشد. زیرا، برای اختفای امر، تا توانسته بود، قبلا خود ادله نقل و انتقال این وجه را، به مورت آنها پنهان کرده و از میان برده بود.

میدانیم، سردار سپه ماژور حبیب‌الله خان شیبانی، افسر نامی

فتوحات قشون ژاندارمری سابق، را با رتبه سر تپی، بفرماندهی نیروی آذربایجان دولت در آذربایجان مأمور کرده، و بر عده و تجهیزات قشون آنجا افزوده، فصل بهار و فتح قلعه چهریق ۱۳۰۱ هم شروع شده، و طبعاً زد و خورد هائی بین قوای دولتی با اشرار بوقوع پیوسته است. اگرچه، قوای دولتی در مقابله با

شاهسونها پیشرفت‌های حاصل کرده، و از میان تا اهر در چند وهله، آنها را شکست داده و متواری کرده‌اند، ولی در مقابله با کردها کار رنگ و روی دیگر گرفته، و در یکی از جنگها، شکست مهمی بقشون دولت وارد آمده، و بیم همه گونه مخاطره می‌رود. سردار سپه

سرتیپ امان الله میرزای جهانبانی، رئیس ستاد ارتش، را از مرکز مأمور تفتیش آنجا نمود، و پس از اطلاع از سبب شکست، فرماندهی قوای آذربایجان را به سرتیپ جهانبانی واگذار، و فتح قلعه چهریق را از او خواست و سرتیپ مذکور در مدت کمی این امر مهم را انجام داد.

آقای حسین مکی، در تاریخ خود، بعنوان یاد داشت های یکی از افسران دخیل در قضایا، شرحی در این موضوع نقل کرده که اگر اشتباه نکنم، این افسر دخیل در قضایا خود سرتیپ امان الله میرزای آنروز، و سرلشکر جهانبانی امروز، و فاتح قلعه چهریق است. زیرا، گذشته از اسلوب نگارش یادداشت که من از کتاب فتح بلوچستان ایشان که در کرمان بمن هدیه کرده اند، بدان آشنا هستم، در خود یادداشت این افسر دخیل در قضایا، هم، مطالبی مندرج است که حاکی از افکار درونی فرمانده کل است، که البته غیر از خود سرتیپ جهانبانی، کسی بر آن واقف نمیتوانسته است باشد. و چون ایشان را سربازی وظیفه شناس، و از اغراق گوئی مبرا، و مناسب تراز هر کس برای شرح این فتح بجا می آورم، این است که برخلاف رویه خود، عین آن یادداشتها را در این جا نقل میکنم:

« هنگامیکه اسمعیل آقای سمیتکو، رئیس و فرمانده اکراد، که بتحریر

اینک یاد داشت

اجانب آرزوی استقلال کردستان را در سر می یخت، آذربایجان ایران را

افسر دخیل

دچار اغتشاش نموده، و بخونریزی و چپاول های خارج از قاعده خود، در

در قضایا

کلیه شهرستان های شمال غربی آن خطه، ادامه میداد، امیر لشکر اسماعیل

آقای امیر فضلی بفرماندهی لشکر شمال غرب اشتغال داشت، و بمنظور

تأمین دفاع آذربایجان و تقویت لشکر مزبور خالوقربان با چهار هزار نفر چریک های خود، و مختصری نظامی در میان دو آب متمرکز شده، ریاست ستاد این قوای چریک را سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی (سرلشکر کیکاوسی) برعهده داشت. افسر مزبور موظف بود، که عملیات نیروهای چریک را بادتورات فرماندهی لشکر، تطبیق دهد تا این دو قوای مختلف، که در تحت فرماندهی سرلشکر امیر فضلی قرار گرفته بودند، بتوانند در رفع غائله سمیتکو و تأمین آرامش آذربایجان همکاری لازم نماید.

چون مدتی گذشت، و هیچگونه گزارشی که حاوی پیشرفت قوای دولتی باشد، از تبریز بمرکز، واصل نکردید، و چنین تصور میرفت که ممکن است، در خلال این فرصت اسمعیل آقا، با اغتنام وقت، بتقویت قوای خود کوشیده، و با غافل کردن نیروهای دولتی مسبب خرابیها و آشفتگی های بیشتر گردد، سرتیپ حبیب الله شیبانی بسمت بازرسی آذربایجان بتبریز عزیمت، و مقرر گردید که پس از رسیدن بآنجا، و تشخیص اوضاع و احوال واقعی قوای اسمعیل آقا بی درنگ نامبرده را مورد تعرض قرار داده امنیت آن خطه را بادرهم شکستن نیروی مشارالیه، تأمین و برقرار نماید.

در سال ۱۳۰۰ سرتیپ شیبانی بآذربایجان عزیمت، و پس از بازدید قوای تبریز، جهت سرکشی بچریکهای خالوقربان بساوجبلاع حرکت نمود. در آنجا ضمن بازدید نیروهای آن ناحیه خبر یافت که لاهوتی در حوالی تبریز، علم طغیان برافراشته و آن شهرستان را نیز دچار اغتشاش گردانیده است. سرتیپ حبیب الله خان با سرعت قوای مختصری گرد آورده خود را بتبریز رسانید

وژاندارمهای لاهوتی و همدستانش را متفرق نموده سرعت عمل و اداره عملیات سرتیب شیبانی تبریز را از اغتشاش و یغماگری نجات داد و عملیات نامبرده مورد توجه واقع گردید. سرتیب شیبانی پس از ختم غائله لاهوتی رسماً عهده دار فرماندهی نیروی آذربایجان شده و بلافاصله مشغول آماده نمودن قوا و تهیه وسایل حمله بسمیتکو گردید، و سرلشکر امیرفضلی فرماندهی لشکر شمال غرب به تهران فراخوانده شد. اما در همین اثناء سمیتکو در ساوجبلاغ بقوای خالوقربان حمله ور گردیده و چریکهای نامبرده را بکلی منهزم گردانید و خالوقربان نیز در اثنای زدو خورد کشته شد. اطلاعاتی که از این زدو خورد در خاطر دارم بدین قرار است:

خالوقربان با چریکهای خود روی خط میان دو آب و بوکان که بین ساوجبلاغ و سنندج واقع شده بود قرار داشت. تعداد افراد مسلح او از شاهسون و کرد و غیره بیش از چهار هزار نفر نبود. ضمناً چهار ارابه توپ و بیست قبضه مسلسل سبک در اختیار داشت. اما مشارالیه برای دوازده هزار نفر از دولت جیره و حقوق دریافت مینمود، هنگامیکه مشارالیه در ساوجبلاغ توقف داشت شبانه باو خبر رسید، که سید طه، پسر شیخ عبیدالله یکی از همکاران سمیتکو، با هشتصد نفر سوار از نخوددره دوازده فرسخی سنندج، باشند و مراجعت مینمایند، و تقریباً بموازاات تپه های بوکان رسیده است. سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی، رئیس ستاد خالوقربان، موضوع را بمشارالیه خبر داده، و تقاضا می نماید که از رسیدن سید طه باشند، و ملحق شدن بسمیتکو ممانعت بعمل آورد.

خالو قربان، که مرد بی اندازه رشیدی بود، بدسته های مختلفه قوای خود که هر کدام تحت سرپرستی یکی از بستگانش، از قبیل خالومراد، خالو کریم، خالو محمد قرار داشت، دستور میداد ارتفاعات یندرقاچ را که در مقابل جاده بوکان باشند قرار داشت، مستحکم نموده، و مراقبت نمایند، تا هنگامیکه سید طه برای مراجعت باشند، از میان این تپه ها عبور می نماید، غافلگیر شده و تسلیم یادستگیر گردد.

سپیده دم، بخالوقربان و سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی خبر دادند، که سید طه و سوارانش ازدور پدیدار شده، و به تپه های یندرقاچ نزدیک می گردند. سرهنگ کیکاوسی با عجله خالوقربان را بر داشته، بسمت تپه ها عزیمت نمودند. ولی در این میان، از طرف سید طه و افرادش که مقدار زیادی از تپه های یندرقاچ فاصله داشتند، تیری بقلب خالوقربان خورده، و در جاوی پای سرهنگ روح الله میرزا نقش بر زمین گردید.

چریکها، که کشته شدن فرمانده خود را بعشمت دیدند، بدون هیچگونه اخذ توجه بدستورات سرهنگ روح الله میرزا، تپه های یندرقاچ را خالی نموده، با سرعت تمام در اطراف پراکنده گشتند و کلیه اسلحه خود را منجمله بیست قبضه مسلسل سبک و چهار عراده توپ، در میان صحرا باقی گذاشتند. بطریقیکه، در هر گوشه از بیابان، اسلحه در زیر آفتاب میدرخشید، و در هر گامی مقداری فشنگ پراکنده شده بود.

سرهنگ کیکاوسی و بهادر السلطنه، برادر زن فرمانفرما، چون وضع را چنین دیدند، بهیچوجه قادر بجلوگیری از فرار افراد چریک نبودند، از زیر بوکان و میان دو آب مراجعت نمودند، ولی در شب هنگام که آشپزخانه را برای چریک های فراری نبرد تپه های بوکان برآه انداختند مقدار زیادی از اتباع خالو قربان، برای دریافت جیره خود، حاضر شده در میان دو آب صرف شام نمودند.

لازم است در اینجا این نکته را ذکر نمود که طرح و عملیات قوای چریک خالوقربان قبلاً پیش بینی شده، و بتصویب سرتیب شیبانی رسیده بود. نقشه پیش بینی شده چنین بود که ضمن جلوگیری از رسیدن سید طه ببوکان، و مقاومت نیروهای خالوقربان در تپه های یندرقاچ، قوای

تبریز که در بندر کمارلو متمرکز شده بودند، با سواران ظفرالدوله که خوی را محل تجمع خود قرار داده بودند، به نیروهای سمیتکو حمله ور کردند، تا از الحاق سید طه با وجلوگیری نموده، و هر یک را دور از هم، در نقاط مختلف منکوب و منهزم سازد. ولی در حینی که چریک‌های خالوقربان بمنظور جلوگیری از سواران سید طه، در تپه‌های پندرقاچ متمرکز شده بودند، هیچگونه حمله‌ای نه از طرف سواران ظفرالدوله، و نه از جانب نظامیان مقیم بندر کمارلو، بعمل نیامد، و سرانجام باعث انهزام و متواری شدن قوای چریک خالوقربان گردید. گویا پس از تلگراف حضوری، که سرهنگ دوکیکوسی به سرتیپ شیبانی نموده و علت عدم همکاری با قوای چریک را استفسار کرده بود، مشارالیه در پاسخ اظهار داشته است: نقشه جنگ من چنین اقتضا میکرد، که شما را تحریک بجنگ کرده باشم.

پس از شکست و فرار قوای خالوقربان و کشته شدن او، بمنظور رسیدگی و تحقیق در اطراف قضیه، سرهنگ شهاب (سرتیپ شهاب فقید که در زمان فرماندهی دانشکده افسری مقتول گردید) از طرف فرماندهی نیروی آذربایجان، بمحل واقعه اعزام، ولی چه سود که قوای چریک بطوری از هم پاشیده شده بودند که بهیچ ترتیب جمع‌آوری آنها مقدور نبود. شکست نیروی خالو قربان عملیات سابق سرتیپ شیبانی را، که در مرتفع نمودن غائله لاهوتی، اهتمام فراوانی بخرج داده بود، از بین برده، و اصولاً نیز اطمینان لازم را جهت اتمام غائله سمیتکو از همه سلب نموده بود.

در این موقع، که اغتشاشات آذربایجان تولید نگرانیهای بیشماری را نموده بود، سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی، ضمن عهده داری ریاست ارکان حرب، ببازرسی ناحیه شمال غرب مأمور گردید، و بمحض ورود بتبریز، فرماندهی کل نیروی آذربایجان با حفظ شغل سابق، بمشارالیه محول، و سرتیپ شیبانی بتهران احضار گردید.

عزیمت سرتیپ
امان‌الله میرزای
جهانبانی
بآذربایجان

چند روزی از ورود وی بتبریز نگذشته بود، که والی آذربایجان آقای دکتر مصدق، بعلت کسالت مزاج استعفاء و تقاضای عزیمت بتهران را نمودند. وزارت کشور، با قبول تقاضای مشارالیه، ایالت آذربایجان را نیز، بسرتیپ جهانبانی واگذار نمود. بنا بر این سرتیپ جهانبانی، با در دست داشتن کلیه اختیارات کشوری و لشکری آن سرزمین، بدون فوت وقت بمنظور نبرد با اکراد، شروع بکار نمود، و چون خیال عزیمت به بندر شرفخانه را داشت، سرهنگ محمدحسن بقائی را بکفالت ایالت از جانب خود، در تبریز گذارده، بآن سوی رهسپار گردید.

بندر شرفخانه، که از بدو ورود جهانبانی به آذربایجان، مطمح نظر بود، تکیه‌گاه کلیه وسائل حمل و نقل دریائی و کشتیها و قایقهای بزرگ و کوچکی است، که از هر حیث ارتباطات کرانه‌های دریاچه ارومیه را تأمین مینماید، و در آن زمان مهمات و وسایل جنگی بیشماری از کردار مه‌روس، که در آذربایجان شوریده، و متواری شده بودند، در آن بندر مهم بجای مانده که میتواند در موقع لزوم مورد استفاده جنگی قرار گیرد. سرتیپ جهانبانی، در ورود به بندر شرفخانه، کلیه مهمات و لوازم کردار مه‌روس را بازدید، و نگاهداری آن را تأکید نمود، و ضمناً کشتیها و قایقهای دریاچه مزبور را که تحت نظر کارمندان روسی اداره میشد، در اختیار گرفت، زیرا، بمحض بازدید بندر شرفخانه اهمیت موقعیت طبیعی آنجا را درک، و تشخیص داده بود که با در دست داشتن این بندر، تمام کرانه‌های شرقی دریاچه ارومیه را نیروی آذربایجان میتواند بازرسی کامل نموده، و با سرعت وقت احتیاجات جنگی سواحل مزبور را برطرف سازد.

مطالعه اجمالی
مناطق اشغال
شده از طرف
دشمن

سرتیپ جهانبانی . در بندر شرفخانه که نزدیکترین نقاط بسرزمین اشغال شده از طرف اکراد بود ، اوضاع قسمت‌های متصرفی سمیتکو را مورد مطالعه قرار داده ، مرکز تجمع اکراد و تکیه‌گاه عمده آنان ، قلعه بسیار مستحکم چهریق بود ، که در مغرب شهرستان سلماس واقع شده ، و با مرز کشور ترکیه بیش از چند فرسنگی فاصله نداشت .

در حوالی و جوار قلعه قدیم چهریق ، که بر روی ارتفاع مرتفعی ساخته شده بود ، و مشرف بر کلیه تپه‌ها و قلال اطراف بوده ، و رودخانه زولاچای نیز ، از دامنه آن عبور میکرد ، سمیتکو قلاع و قصور مستحکم دیگری برای خود ساخته ، و بخیال استقلال کرد و سلطنت آن حدود روزگاری بخوشی میگذرانید . همچنین قصر بسیار زیبائی از سنگ سماق و مرمر سیاه و سفید ، با باغی دلکشا ، که اطراف آن را فرا گرفته بود ، بنا نهاد و آرزو میکرد ، روزی در این مکان مستحکم ، سلطان مقتدر کردستان مستقل شناخته شود .

سرتیپ جهانبانی ، همینکه از نزدیک اوضاع محلی آن ناحیه را مطالعه نمود ، وموانع آن حدود را کاملاً بررسی کرد ، نقشه عملیات جنگی آینده خود را طرح ، و وارد مرحله عمل گردید .

تمرکز قوا در بندر
شرفخانه

پس از مطالعه وضعیت زمین تصمیم گرفته شد از دریاچه اررمیه که يك مانع طبیعی در مقابل نفوذ اکراد بداخله آذربایجان بود ، حداکثر استفاده برده شود . این فکر ، با در دست داشتن کلیه وسایل نقلیه دریائی ، که قبلاً برای در اختیار داشتن آن اقدامات لازم بعمل آمده بود ، از مرحله عمل چندان دور نماند . زیرا گذشته از اینکه وسایل دریائی نقلیه کمک فراوانی جهت ارتباط بود ، خط آهن نیز تبریز را با بندر شرفخانه مربوط نموده ، و این خود از لحاظ حل مسائل ارتباط و رساندن قوا بنزدیکترین خط جبهه ، کمک شایانی مینمود . مخصوصاً اینکه ، مقدار زیادی مهمات از کردار مه سابق روس در بندر مزبور باقی بود ، که میتواند مورد استفاده نیرو قرار گیرد . باین دلیل از ارکان حرب نیروی اعزامی چنین دستور داده شد ،

الف - کلیه نیروی اعزامی از تهران ، باستثنای سواره نظام ، که در تحت فرماندهی امیر لشکر اسماعیل آقای امیر فضلی بوده ، بوسیله وسایل نقلیه دریائی ، محرمانه و غفلتاً از بندر دانالو ببندر شرفخانه حمل و در آنجا مستقر گردد .

سوار نظام نیروی مزبور نیز وظیفه داشت ، که با سرعت هرچه تمامتر از راه خشکی خود را ببندر شرفخانه برساند .

ب - هر چه زودتر ، کلیه نیروی مقیم آذربایجان در بندر شرفخانه ، برای حمله قطعی بمراکز اکراد متمرکز گردد ، زیرا با در دست داشتن بندر مزبور ، طول کرانه شرقی دریاچه اررمیه تحت بازرسی دقیق نیروی آذربایجان درآمده ، و اکراد که سواحل غربی دریاچه مزبور را با بنادر قوچی و گل‌مان خانه در دست داشتند ، بعلت عدم دسترسی بوسایل دریائی ، نمیتوانستند استفاده لازم را از کرانه‌های غربی بنمایند . خصوصاً اینکه ، نقطه مرتفعی در ساحل غربی دریاچه ، مابین بندر قوچی و گل‌مان خانه وجود داشت ، که در تحت کنترل سمیتکو نبود ، و مستقلاً از طرف یاغی دیگری ، بنام کاظم که ارتباطی با اکراد نداشت ، اداره میکردید . این نقطه ضعف که در ساحل غربی ، یعنی امتداد نقاط متصرفی دشمن ، مابین دو بندر مهم ، قرار داشت بنام سنک کاظم موسوم بود .

بادر نظر داشتن وضع نظامی دریاچه ارومیه، وبا در دست داشتن نیروی دریائی، قوای دولتی قادر بود با مانورهای سریع خود دشمن را از جناح چپ و راست، یا بالعکس سوق دهد، و با در نقاط مناسب ساحل غربی دریاچه که در دست اکراد بود نیرو پیاده نماید، از این قرار نقشه جنگی چنین ترسیم گردید:

الف - چون در شمال کرانه دریاچه ارومیه جدار مسطحی یافت میگردید، که به ارتفاعات غزل داغ و منتهی بشهرستان سلماس (شاهپور فعلی) میشد، در نظر گرفته شد، که نیروی متمرکز در بندر شرفخانه، با نفوذ در جدار مسطح شمالی بالاتر از ارتفاعات قزل داغ عبور نموده، و با تصرف شهرستان سلماس مستقیماً به قلعه چهریق حمله نماید. ضمناً در دستور عملیاتی این قوا چنین پیش بینی شده بود که بایستی پس از اشغال دیلمان، دژ چهریق را تسخیر نمایند.

ب - نیروی چریک، که بنام گردان مرادی موسوم، و از باقیمانده فراریان قوای خالو- قربان تشکیل یافته بود، و تحت نظر مرادخان کرد که بعداً در ارتش بدرجه سرگری رسید، اداره میگردید، با يك قسمت كوچك نظامی، که زیر فرمان مستقیم سرهنگ ابوالحسن خان پورزند (مرحوم سرلشکر پورزند) بودند، طبق نقشه طرح شده عملیاتی وظیفه داشتند، که در ساحل غربی در بندر سنك كاظم یعنی همان نقطه ضعیفی که بین بندر قوچی و گلستان خانه یافت میشد و سابقاً از آن ذکر کرده است پیاده گردند.

عهده داری فرماندهی کلیه ستون مذکور بسرهنگ ابوالحسن خان پورزند واگذار گردید. قوای دولتی، که در تحت نظر سرتیپ امان الله میرزای جهانبانی در بندر شرفخانه متمرکز گردیده، و تصمیم داشت نقشه جنگی بالا را با در نظر داشتن وضعیت نظامی محل عملی سازد، از قسمت نامبرده پائین تشکیل گردیده بود:

وضعیت نیروی طرفین

۱ - ستاد فرماندهی کل نیروی آذربایجان.

پس از بازرسی وضعیت دقیق کادر افسران آذربایجان، سرتیپ جهانبانی تصمیم گرفت بمنظور پیشرفت عملیات نظامی، از کلیه افسران جوان و تحصیل کرده قوای متمرکز در آذربایجان حد اکثر استفاده برده شود، این افسران که در سابق با شغلای بی اهمیتی در اکناف و اطراف آذربایجان متفرق بودند، با سمت های برجسته ای در ستاد فرماندهی کل گرد آمدند. افسران مزبور عبارت بودند از: سرهنگ سیف الله، شهاب سرهنگ روح الله میرزا، سرهنگ شاهرخ میرزا که تازه از روسیه با ایران وارد گردیده و دارای نشان ژرژ بود، سرهنگ احمدخان چال پرسکی (که نام خود را باقصی تغییر و بعداً در پست اتاشه میلیمتری «وابسته نظامی» در افغانستان فوت کرد) بسمت ریاست ستاد نیروی کل آذربایجان تعیین گردید و سرهنگ یوسف خان که در سلماس بدست سربازان خود مقتول شد و سروان مهین نیز در جزو افسران شایسته ستاد متشکله نیرو بودند. ب - ستون گارد - شامل بود از هنگ پیاده پهلوی - هنگ پیاده رضا پور، يك اسواران سوار اکتشافی - يك آتشبار روسی چهار عراده ای تحت فرماندهی سرتیپ فضل الله خان زاهدی (سرلشکر زاهدی امروز)

ج - ستون شمال غربی - شامل دو هنگ پیاده لشکر آذربایجان و يك اسواران اکتشاف و يك آتشبار چهار عراده ای روسی کوهستانی، تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم (سرلشکر مقدم فعلی)

د - ستون سوار - شامل هنگ سوار لشکر شمال غرب و هنگ سوار سنگین اسلحه مرکز

و يك آتشبار شنیدر صحرائی و يكدسته توپخانه ابوخوف صحرائی، تحت فرماندهی سرهنگ كربلائی علیٰ نخجوان که افسری تربیت شده و بسیار رشید بود، در ارتش روس نیز درجه سرهنگی را نیز دارا بوده است (افسر مزبور در جنگهایی که با اکراد در نواحی کوهستان آارات کرد شهید گردید.)

ه - جنگویان غیر نظامی که تعداد آن هزار نفر بودند، تحت سرپرستی افسران آرامنه اداره میشدند.

و - آتریاد همدان بفرماندهی سرهنگ رضا خان کندی در احتیاط فرماندهی کل قوای آذربایجان تعیین گردید.

ز - سرهنگ محمود خان پولادین نیز با قوای مختصری نظامی و سواران چریک و ژاندارمری ساخلوی نظامی را درخوی تشکیل داده بود.

از تعداد قوای سمیتکو تا این تاریخ اطلاع صحیحی بدست نبود، اما وضعیت اجمالی قوای اسماعیل آقای سمیتکو نیروی دشمن، با در دست داشتن قلعه چریق، که بیش از پنج فرسنگ با مرز ترکیه فاصله نداشت، از لحاظ موقعیت نظامی شایان بسی توجه بود، خصوصاً اینکه شهر سلماس و ارومیه و کلیه سواحل غربی دریایچه ارومیه در اشغال قوای نامبرده قرار گرفته و کلیه کوهستان مرتفع آن ناحیه را در اختیار قوای خود داشت.

اکراد، بواسطه اینکه تاکنون از قوای دولتی که مکرر بجنک آنان روحیه قوای طرفین شتافته بود، شکستی نخورده و همیشه قوای اعزامی را منکوب و مرعوب خود ساخته بودند، دارای روحیه بسیار قوی بوده و چون جمع کثیری از سربازان فراری عثمانی نیز که از سلاحهای مختلفه اطلاع داشته و با انواع سلاحهای خود بآنان ملحق شده بودند بیش از پیش بتهور و شجاعت ذاتی آنان افزوده گردیده و روحیه آنان را از هر حیث تقویت نموده بود، زیرا اکرادی که تاکنون با يك تفنگ و چند فشنگ به نیروی دولتی حمله کرده و غالباً آنها را از پای در میآوردند اینک که دارای چند عراده و توپ و چندین مسلسل سنگین و سبک، که از غارت قوای دولتی بدست آورده بودند، سربازان اعزامی دولت را بهیچ تصور کرده و هرگز خیال شکست را در مخیله خویش خطور نمیدادند. خصوصاً اینکه آشنا بودن بوضع زمین، و تخصص در جنگهای کوهستانی آنان را ورزیده ساخته و شکست آنها را در اوطان خویش از محالات جلوه میداد. روحیه نیروی دولتی نیز از هر حیث ممتاز بود، زیرا، در این مدت قلیل سربازان آذربایجانی عملیات نظامی و تیراندازی را فرا گرفته و احساس اینکه قشون دولت ایران بمنظور حفظ استقلال و تمامیت کشور تشکیل یافته و برای برقراری امنیت در سرتاسر کشور می جنگند غرور مخصوصی در آنان تولید نموده بود که تا آن زمان این روحیه ممتاز در سربازان اعزامی سابقه نداشت. تسلیحات کافی و دادن چندین ماه حقوق که دفعتاً در شرفخانه به آنان پرداخت شده بود، کمک بسیار شایانی بتقویت روحیه آنان کرده و از هر حیث آنان را برای پیشرفت مقاصد جنگی وادار بقبول فداکاری مینمود.

قوای دولتی از هشت هزار پیاده و يك هزار سوار و پنجاهزار چریک و تعداد قوای دولتی هزار نفر جنگجویان غیر نظامی که من حیث المجموع ۱۵ هزار نفر بود تشکیل یافته بود.

شروع بجنگ

حمله بسنك كاظم - پس از يك رشته عمليات اغفالى كه انجام گرديد و قواى متمرکز در بندر دانالو بوسيله نيروى دريائى درياچه رضائيه بسمت بندر شرفخانه سوق داده شد به سرهنك ابوالحسن خان پور زند فرماندهى مختلط نظامى و گردان مرادى نيز دستور داده شد بلافاصله در بندر سنك كاظم پياده شود. نظر باینكه تا آن زمان هيچگونه ارتباطى با كاظم ياغى از طرف قواى دولتى برقرار نگردیده و عمليات آتى او در مقابل ستون اعزامى كاملاً مشكوك بود، سرتيب جهانباني تصميم گرفت كه شخصاً براى ملاقات ياغى مذکور عزيمت نمايد. اين عمل كه دور از حزم و احتياط بنظر ميرسيد، بلافاصله پس از رسيدن قواى دولتى ببندر سنك كاظم انجام گرفت. قواى نظامى كه در بندر سنك كاظم پياده شده بودند، پس از پياده شدن فرماندهى كل قواى آذربايجان احترامات نظامى را مرعى داشته و با هورائى متعدد خود از فرمانده خويش استقبال نمودند، اين عمل باعث گرديد كه كاظم ياغى تصور نمايد قواى بى اندازه زيادى در پناهگاه او پياده شده و هرگز قادر نيست كه علناً با آنان بمبارزه پردازد. باين مناسبت با كليۀ نفرات خود بارتفاعات بندر سنك كاظم پناه برده و در خود بنه هيچگونه دفاعى بعمل نيامد. سرتيب جهانباني بعلىت ممكن نبودن قواى زياد بهمراهى خود و براى جلوگيرى از خونريزى هاى بدون فايده، بهمراهى سرهنك دو روح الله ميرزاى جهانباني و سه نفر نظامى بدانجا عزيمت كرده و از شيب كوهستان عبور نموده بسمت قلعه كاظم كه در ارتفاعات بلندى قرار گرفته بود رهسپار گرديد و بكازم پيغام داد كه براى پاره اى مذاكرات و ملاقات خصوصى بقلعه او رهسپار است. قلعه كاظم كه يكي از استحكامات مهم آن ناحيه بود، بدستيارى و همت اين ياغى كاملاً تعمير شده و با پلهاى متعدد و راههاى مخفى خود يك دژ كاملاً جديد نظامى را ترتيب ميداد. سرتيب جهانباني پس از عبور از راههاى مشكل خود را بقلعه رسانيده دراطاقى كه از سنك يك پارچه ساخته شده بود كاظم را در حاليكه با يك بمب روسى دستى بازى ميكرد درميان تنى چند از بستگانش ملاقات نمود. سرتيب جهانباني در برخورد اوليه، كاظم را كه بعلىت ترس مضطرب بهيچ وجه مايلى نبود بمب مزبور را از خود دور سازد از بازى با آن بمب بر حذر داشته و او را متوجه نمود كه ممكن است اين عمل بنا بودى او و كليۀ اشخاصى كه در آنجا حضور دارند منجر گردد ولى كاظم اظهار داشته بود كه اين از عادات ديرينه من است.

سرتيب جهانباني، با خوشروئى و ملاطفت بنا مبرده گفت، اگر منظور دفاع در مقابل ما چند نفر است، احتياج به بمب دستى نيست. زيرا با يك اشاره شما كافى است نزديكان مسلحان كه در نقاط حساس گماشته شده اند، مارا نابود نمايند. اين سخن در كاظم تاثير فراوان كرد و بمب دستى را بكنارى گذارده، براى مذاكره حاضر گرديد. سرتيب جهانباني، بدون مقدمه باو گفت، منظور دولت از اين اردوكشى قلع و قمع سميتكو بوده، و هيچ ارتباطى باو ندارد بلكه طرز رفتار و عمليات گذشته شما، كه تحت تاثير اكراذ قرار نگرفته ايد، موجب نهايت تشكر اولياى دولت ميباشد، و اميد است كه مورد مرحمت هم واقع گرديد. تنها منظور از پياده شدن در اين نقطه و ملاقات با شما اينست كه از سواران چريك شما، كه خطوط و جاده هاى

كوهستانى اين نواحى را بخوبى ميشناسند، استفاده نموده و ما را راهنمائى نمايند. كاظم كه از رفتار و كردارش معلوم بود شخص با استعدادى است، و برخلاف ياغيان آن ناحيه خونخوار و وسيع بنظر نميرسيد، طرز ملاطفت و برخورد اوليه سرتيب جهانباني درمشارايله تاثير نموده، و او را كاملاً رام ساخت. باين مناسبت، در پاسخ گفت، من تصور ميكردم پياده

شدن قوای دولتی در بندرسنگ کاظم برای حمله بقلعه و تسخیر آن میباشد. اما تشریف فرمائی شما با یکنفر افسر و چند نفر سرباز در این نقطه مستحکم، مرا بمراحم دولت امیدوار ساخته، و بگفته های شخص شما نیز نهایت اطمینان را دارم و از این تاریخ، کلیه اتباع خود را بمنظور راهنمایی قوای دولتی، باختیار تان میگذارم و بآنها توصیه خواهم کرد، که اوامر شما را مانند دستورات من بپذیرند. اما خودم در قلعه سنگ کاظم خواهم ماند.

سرتیب جهانبانی، نظر باینکه استنباط نمود که مشارالیه در گفته های خود صادق بوده، و دورویی نمیکند، تقاضای او را پذیرفته و با اعتماد کامل از هم جدا شدند. کاظم نیز بلافاصله بقول خود رفتار کرد و اتباع خود را در اختیار قوای مختلط سرهنگ ابوالحسن خان پور زند قرار داد، و در نتیجه راهنمایی های دقیق اتباع کاظم یاغی بود، که سرهنگ مزبور توانست، با نهایت سهولت و سرعت جاده های کوهستانی ناحیه ارسباران^۱ را در کمترین وقتی طی نموده و راه پیمائی خود را با رسیدن بعمده قوا در جهت قلعه چهاریق بیابان رساند.

اما افسوس این یاغی خیرخواه و بی گناه، بقدری در بالای سنگ باقی ماند، تا امیر لشکر عبدالله خان امیر طهماسبی عده ای را برای دستگیری نامبرده اعزام داشت، و کاظم که تا آخرین لحظه رشیدانه از خود دفاع مینمود، در همانجا کشته شد.

پس از اینکه ستون قوای مختلط دولتی بترتیب بالا در بندر سنگ کاظم مستقر گردید، دستور داده شد که از جاده های کوهستانی ناحیه ارسباران بسمت قلعه چهاریق عزیمت نمایند. سپس به بندر شرفخانه بازگشت نموده، و بکلیه قوایی که با اقدامات سریع قبلی در آن بندر متمرکز گردیده بودند، دستور داده شد که از شمال دریاچه ارومیه بطرف قلعه چهاریق حمله نموده، و آنجا را که قلب نیروی اکراد بود، تسخیر نمایند.

مختصری از شرح

عملیات کلی که

بنا بودی اسمعیل آقای

سمیتکو منتهی

گردید

بدین ترتیب قلعه چهاریق بوسیله دو ستون نیروی دولتی محاصره گشته، و امید میرفت، در کمترین وقتی سقوط نماید.

حکم عملیاتی بدین ترتیب، برای کلیه نیروی دولتی صادر گردید.

الف - ستون گارد (هنگ پیاده پهلوی - هنگ پیاده رضاپور - يك اسوران اکتشاف يك آتشبار روسی - چهار ارايه کوهستانی) تحت فرماندهی سرتیب فضل الله خان زاهدی، بایستی از روی ارتفاعات قزل داغ و میشوداغ، بسمت قلعه چهاریق پیشروی نماید.

ب - ستون شمال غرب (هنگ پیاده لشکر آذریجان - يك اسوران اکتشاف - يك آتشبار چهار ارايه روسی کوهستانی) تحت فرماندهی سرتیب حسین مقدم (سرلشکر مقدم فعلی) بایستی از روی ارتفاعات شکریازی بطرف قلعه چهاریق عزیمت نماید.

ج - جنگجویان غیر نظامی که تحت سرپرستی افسران ارامنه تشکیل شده بود، وظیفه داشتند، که در جدار مسطح شمالی بین دریاچه ارومیه پیشرفت نموده، و خود را به قلعه چهاریق برسانند.

د - عملیات ستون متمرکز در بندر سنگ کاظم تحت فرماندهی سرهنگ ابوالحسن خان پورزند،

ارسباران چنانکه اسمش معرفی است در نزدیکی رود ارس در قسمت اهر جزو اردبیل واقع است. مگر اینکه در این قسمت هم ناحیه ای را بدون وجه تسمیه ارسباران موسوم کرده باشند که من از آن بی اطلاع باشم.

بایستی با عملیات نیرو در بندر شرفخانه کاملاً هم‌آهنگ بوده ، و هر دو در یک روز انجام پذیرد . پس از صدور حکم عملیاتی مزبور و ارسال آن برای کلیه فرماندهان قسمت‌ها ، در روز عاشورای سال ۱۳۴۱ ، عملیات کلی با نهایت سرعت و شدت برضد اکراد شروع گردید و در بحبوحه نبرد ، به سرتیپ جهان‌بانی خبر رسید که سنگینی جنگ متوجه ستون گارد که بایستی در روی ارتفاعات قزل داغ و بزداغ پیشرفت نمایند ، گردیده و هنگامی پیاده ستون مزبور در ارتفاعات قزل داغ با اکراد تلاقی و اکراد که با سرسختی و رشادت فوق‌العاده‌ای می‌جنگند ، موفق بایجاد شکاف‌های تقریباً عمیقی بین قسمت‌های پیاده شده ، و در حال پیشرفت می‌باشد . ضمناً اطلاع رسید که آتش‌شدید مسلسل‌های توپخانه خصم جناحین دوستون گارد و شمال غرب را تهدید نموده و بیم آنست که ارتباط ستون‌های مزبور قطع ، و جدا جدا در روی ارتفاعات قزل داغ محاصره و نابود شوند .

سرتیپ جهان‌بانی ، پس از کسب اطلاعات لازم بستون سوار ، که در احتیاط فرماندهی بود دستور داد که فوراً بین دو قسمت پیاده با حرکت سریع پیشروی نموده ، و تا آنجا که ممکن است اکرادی را که میان خطوط قوای دولتی نفوذ یافته‌اند ، بعقب رانند و ضمناً دستور داد ، که بوسیله توپخانه و آتش مسلسل‌های نیرو اکراد متمرکز را هدف قرار داده و مواضع آنها را با نهایت شدت درهم کوبند .

بیست و چهار ساعت نبرد بسیار سختی در گرفت ، و اکراد با از جان‌گذشتگی و رشادت زاید الوصفی میکوشیدند که مواضع خود را حفظ نموده ، و شکاف‌ها که در بین خطوط قوای دولتی ایجاد نموده‌اند ، حتی المقدور در دست نگاه دارند . ولی سرانجام قدرت آتش و شدت حمله سواره نظام ، که در موقع بسیار مناسبی شروع گردیده بود . آنان را پس از يك نبرد خونین شکست داده و مجبور نمود که بطرف شهر سلماس و قلعه چهریق عقب نشینی کنند . دو روز بعد شهرستان سلماس نیز بعلت سرعت حرکت نیروی اعزامی پس از مختصر زد و خوردی سقوط نموده ، و ناچار اکراد بقلعه چهریق یعنی آخرین پناه‌گاه خود رو آوردند .

در این موقع ، بکلیه نیروها امر گردید ، بمنظور استفاده از موفقیت بدون کوچکترین سستی بقلعه چهریق حمله ور گردند .

نیروی دولتی ، پس از هشت فرسنگ راه پیمائی معجل در جاده‌های کوهستانی جنگ‌کنان خود را با طرف قلعه چهریق رسانیده و آنجا را محاصره نمودند . اکراد که از سرعت عملیات نیروی دولتی غافل گیر شده بودند ، در چهریق نیز مقاومتی نکرده پس از نبرد کوتاهی منکوب و متواری گردیدند .

سمیتکو با نزدیکانش بترکیه فرار ، و بلافاصله از طرف جهان‌بانی بمرزداران کشور مزبور پیشنهاد گردید که یاغی معروف ایران را گرفته و تحویل قوای دولتی نمایند . اما چون ترک‌ها شنیده بودند که همراه قوای شکست خورده اسمعیل آقا تعدادی قاطرهای بار شده از لیره یافت می‌گردد ، برای تصرف لیره‌های مزبور ، شبانه با و تاخته و گروهی از همراهانش منجمله خانم و پسرش را مقتول ، و بنه سمیتکو را غارت کردند ولی خود سمیتکو موفق بفرار گردید و چون چاره‌ای نداشت و سخت دچار اضطراب خاطر گردیده بود ، بوسیله مکرم السلطان ده هزار لیره ترك فرستاد ، و از سرتیپ جهان‌بانی تقاضای تأمین کرد . سرتیپ جهان‌بانی در جواب پیغام داد که جز تسلیم چاره‌ای نداشته و هیچگونه تأمینی باو داده نخواهد شد .

بدین طریق قلعۀ چهریق یا مرکز فساد آذربایجان ، که مدتها باعث اغتشاش آن سامان گردیده و مانع بزرگی در پیشرفت مقاصد دولت برای امنیت آن حدود بشمار میرفت ، بتصرف نیروی دولتی در آمد .

(پایان یادداشتها)

خبر فتح قلعۀ چهریق که روز ۲۰ اسد ۱۳۰۱ واقع شده ، همان روز به تهران رسید و تمام عملیات تجاوزکارانۀ سردار سپه را مالیده کرد و ریشه استقلال او را بمنتهای درجۀ استحکام رساند . بعد از این شکست دیگر کردها نتوانستند ، بحمله پردازند . اگر چه گاهگاهی ، سمیتکو با عدهای ایلغار کرده ، بخاک ایران وارد میشد ، و دستبرد میزد ولی چیز مهمی نبود و بالاخره در چند سال بعد ، در یکی از این ایلغار ها ، به تدبیر سرلشکر مقدم ، غافلگیر و کشته شد ، و تا زمان طغیان قاضی محمد که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد ، این ناحیه امن و امان بود . من ، در اوقات استانداری خود در آذربایجان کراراً برای رفتن بمهاباد و میان دو آب و بوکان و سقز و بانه و سردشت و مراغه از این ناحیه ، با اتومبیل و یکنفر شوفر و یک پیشخدمت ، بدون داشتن هیچگونه اسلحه عبور کرده ، و در هیچ جا ، هیچگونه بود و نمودی از این راهزنان و آدم کشان که شرح تعدیات تا این تاریخ آنها را سابقاً در صفحۀ ۳۶۶ تا ۳۷۰ این جلد نوشته ام مشاهده نکردم .

پاره ای از نویسندگان امروز ما ، که میخواهند تمام عملیات سردار سپه را ، بدون هیچ منطق و دلیل بد بدانند ، همین که باین قبیل اقدامات این مرد فوق العاده میرسند نیز ، نمیخواهند بخدماتی که باین کشور کرده است معترف شوند ، و بکنایات نجس و تشبیهات بی وجه شبه توسل جسته ، زحمات ذی قیمت این سرباز رشید ایران را با تعبیرات عجیب ، و علامت تعجبهای بیمورد ، بهدر میدهند ! من از آنها میپرسم که اگر این مرد ، در این یکسال و چند ماهه ، شب و روز خود را یکی نکرده ، و نیروئی را که خوانندۀ عزیز دریادداشت « افسردخیل در قضا یا ، خوانده و از عده و عده آن استحضار حاصل کرده است ، بوجود نمی آورد ، و بموقع بآذربایجان نمیفرستاد ، بچه وسیله از حملات و غارتگریهای کردها نجات می یافتیم ؟ گل سرسبد نیروی ژاندارمری ، یعنی سرتیپ شیبانی ، را هم دیدیم که با داشتن این همه قوه در تحت امر خود ، نتوانسته بود کاری پیش ببرد . اگر سردار سپه متوجه قضیه نشده ، و سرتیپ جهانبانی را مأمور نکرده بود ، آقای سرتیپ شیبانی ، در تبریز پشت میز می نشست ، و بعبادت خود مشغول کتاب خوانی خود میشد ، و بایکی دوشکست دیگر ، اسمعیل آقا شهر تبریز را به یغما میداد .

خوب است نویسندگان ما قدری خود را از عصبانیت بدور نگاهداشته ، در هر چیز بدقت و مطالعه نگاه کنند ، بدی را بد و خوبی را خوب بنویسند . تهمرد کردها که از بدو مشروطیت سربطغیان بر آورده ، و هر روز جلوتر آمده ، و از طرف دولت انگلیس هم بالش نرم زیر سر آنها گذاشته میشد ، مثل نهضت قلابی اخیر آذربایجان ، بسیار خطرناک بود ،

و قلع و قمع آن که به تدبیر پدر صورت گرفته است ، باید مثل قلع و قمع این ، که به تدبیر پسر برومندش ، بحمد الله انجام یافت مورد تقدیر ملت ایران واقع شود .

نویسندگان هم ، همانطور که نباید تملق بیجا بگویند ، و مردم را نسبت بجانب خوب اشخاص اغفال کنند ، همانطور هم نباید با نوشتجات خود ملت و بخصوص نسلهای جوان و آینده را ، نسبت بخدمتگذاران کشور براه کج انداخته ، و حق ناشناسی را که آفت بزرگ وجود یافتن خدمتگذار است در آنها ایجاد نمایند .

مرحوم میرزا رضای کلهر ، استاد مشق خط ما گاهی که دایره یامدی را بزرگتر و یا بلندتر از اندازه نوشته بودیم ، و توصیه کرده بود ، که آن را کوچکتر یا کوتاهتر کنیم ، و ما بجانب اغراق رفته ، و آنها را خیلی کوچک و کوتاه کرده بودیم ، بما می گفت : آقا جان ! گفتم لب بام نیا می افی ! نگفتم ، آنقدر پس پس برو که از آن طرف بیفتی ! .

البته تاریخ نباید مثل روضه الصفای ناصری و ناسخ التواریخ باشد ، که جز مدح سلاطین خانواده معاصر و صدراعظمهای حاضر ، و احیاناً قدح خانواده مغلوب و صدراعظمهای معزول ، چیز مهمی در آنها نیست ، و اگر خواننده اهل تتبع نباشد ، از معتقداتی که از این قبیل تاریخها برای او حاصل میشود ، براه کج خواهد افتاد . ولی جانب تفریط موضوع هم ، مثل جانب افراط آن ، مضر بلکه بعقیده من ، ضرر اینطور تاریخ نویسیها ، برای جامعه زیادتر است .

ممکن است تاریخ نویس ، بواسطه خوبیهای که از کسی دیده ، یا امیدی که بخیر او برای آتیۀ خود دارد ، ازدیدن حقایق تن بزند ، و در مواردی که رفتار شخص منظور زننده بوده است ، از ذکر اصل واقعه شانه خالی کند ، و اگر هم از کسی با دلیل و بی دلیل بدش می آید ، کارهای خوب او را اصلاً از قلم بیندازد . ولی بعد از آنکه بذکر واقعه ای پرداخت ، نباید آن را برای حب و بغض این و آن بلند و کوتاه کند و حقیقت را دگرگون وانمود نماید ، یا تاریخ وقایع را ، برای نسبت دادن باشخاص ، پس و پیش کرده ، مدح و قدح بیجا بخود اجازه دهد یا در محاکمه تاریخی خود ، که ناگزیر در ضمن بیان مطالب پیش می آید ، انصاف تاریخ نویسی را کنار گذاشته ، اصرار بورزد که دوغ را دوشاب و دوشاب را دوغ کند ^۱ .

۱ - دوشاب بمعنی شیر است که از آب انگور میپزند .

«دوغ و دوشاب پیشش یکی است.» یکی از امثال سائره و این جمله از این مثل اقتباس شده است . اصل مثل ، «دوغ و دوشاب پیشش یکی است» میباشد که در مواردی که بخواهند عدم توجه کسی را بکاری بفهمانند ، استعمال میکنند . شاید اصل وریشه این مثل هم لری باشد ، زیرا در نزد لری گوسفنددار ، دوغ که کرۀ آنرا گرفته و شاید همانروز هم میخواهد کوچ کند چیز بی قیمتی است و عزت دوشاب در نزد لرها ، امروز هم زیاد است . نه مواد اولیه ، و نه وسایل تدارک هیچیک را ندارند . عزت و ذیقیمتی دوشاب در نزد لری این جواب و سؤال که بین لری جوانی بقیه در حاشیۀ صفحه بعد

من در تاریخ نویسی معاصر، باین قماش پس و پیش کردنهای تاریخ وقوع قضایا، و باین قبیل محاکمات تاریخی بی مروتانه، زیاد برخوردادم که باید آنها را بضعف حافظه یا غرض ورزی، یا اظهار شهاست، که من آنم که حمل کنم. نویسندگان ما باید بدانند، که تاریخ آنها را هم تاریخ محاکمه خواهد کرد، و شاید وزن تاریخ آنها از نظر نسل آینده زیادتر از ناسخ التواریخ و روضه الصفاى ناصری نشود. سلطان احمد شاه نمیگویم برای عیاشی، لامحاله بعلت بی فکری و بی علاقه گی، مملکت را سرداده، باروپا میرود، خوب شاهی است و سردار سپه یا رضاشاه شب و روزش را صرف ترقی مادی و معنوی و حیثیتی کشور میکند، بد شاهی است؟ برای چه؟ برای این که او قانون شناس بوده، و این قانون شکن. در صورتیکه قانون برای حفظ مملکت است، نه مملکت برای حفظ قانون. این قماش محاکمه ها را هر عقل سلیمی رد میکند، و در نزد مطلعین دوغ دوغ است، و دوشاب دوشاب.

باری، سردار سپه در ۲۸ اسد، بافتخار این فتح، در باغ جلو قزاقخانه سابق جشنی برپا کرد. در این جشن، که تمام افسران حاضر تهران شرکت جستند، باسم خطابه آقای وزیر جنگ، شرح مفصلی خوانده شد، که من از آوردن عین آن در این جا خودداری میکنم. در این خطابه اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه زیاد بکار رفته، و حتی، از کلمات و جمله های بی مناسب هم، خالی نیست و چیزی که در آن خیلی نمایان است، توصیه در وطن پرستی و حماسه گذشته و امیدواری بآینده است. و فقط در یک مورد ذکر می هم از سلطان احمد شاه رفته است. از لحن این خطابه «و من من، هائی که در آنست، پیدا است که نویسنده میخواهد همه چیز کشور را از پیشرفت قشون وانمود کند، و سردار سپه را نماینده آن قرار داده، و همه پیشرفته ها را باو منسوب دارد. مردم که این بیانات را در روزنامه ها میخواندند، مخصوصاً باین جمله های مقررط، که اکثر آنها در خور فهم افسران بی سواد آنروز نبوده، و معنی مقصود بزور از آن استخراج میشد، میخندیدند.

انتشار این خطابه از اثرات این فتح، که حقاً مرهون زحمات سردار سپه بود، در انتظار کاسته و بجای اینکه وسیله بزرگ کردن قضیه واقع شود، موجب کوچک کردن آن گشت. من یقین دارم، که در این مورد هم، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی این خطابه منسوب بسردار سپه را نپسندیده است.

بقیه حاشیه صفحه قبل

با پیرلری واقع شده است، میتوان دریافت کرد که، لرجوان کم تجربه ای از لر پیر پرسید: شاه سرش را با چه می تراشد؟ پیرلر جواب گفت: با دوشاب نم میکند و با تیغ طلا می تراشد. لغت دوشاب جز در نزد لر ها در نزد طوایف دیگر فارسی زبان مصطلع نیست، سایرین شیر میگویند.

سلطان احمد شاه هم ، بوسیله تلگراف ، با خطاب « وزیر جنگ » از این فتح اظهار خشنودی و قدردانی کرده ، و در تلگراف دیگری ، که در جواب گزارش وزیر جنگ راجع به چگونگی این فتح مخابره کرده ، مراجعت نزدیک خود را بایران وعده داده است .

استخدام مستشار خارجی جهت مالیه ، بخصوص برای مقاومت با
بازهم لزوم
مستشار خارجی
برای ایران
خودنمائی میکند
زیاده روی های سردار سپه ، که هر روز خواب تازه ای برای تصرف
یکی از شعب درآمد کشور دیده ، و همین که پنجه بدان بند میکرد
وا گذاشتن آن غیر ممکن بنظر میآمد ، چیزی بود که لزوم آن از
مدتی پیش حس شده ، و همه کس آنرا دوی منحصر بفرد این
تجاوزات تشخیص میداد . این فکر مخصوصاً رئیس الوزراء
را که بیشتر از همه کس ، گرفتار آه و ناله بی پولی همکارهای خود بودند ، مشغول داشته
و از مدتی پیش مغز بمغز گشته ، و اذهان متوجه آن شده بود .

بالاختصاص ، در کابینه دوم قوام السلطنه ، و وزارت مالیه فهیم الملك ، که کارتصرفات
غیر قانونی سردار سپه در وزارت مالیه ، از مالیات های غیر مستقیم و انبار تجاوز کرده
بخالصجات هم که خدایار خان را رئیس آن کرده بود ، سرایت نمود و برای وزارت
مالیه و مخارج کلیه دوایر دولتی ، جز چهار پنج ملیون مالیات مستقیم ، که آنهم اکثر
گرفتار بد بدهی متنفذین بود چیزی باقی نمانده ، و خزانه که باید مرکز داد و ستد
کشور باشد ، همیشه خالی و اگر وجهی هم از عایدی همین یکشعبه درآمد بمرکز میرسید ،
وسردار سپه خبردار میشد ، آن را هم بهر عنوانی بود از جنگ باقی دوایر بیرون آورده و برای
مصارف قشون ضبط میکرد . بحدیکه ، برای پرداخت حقوق اعضای مرکزی وزارت مالیه
هم ، پول در خزانه یافت نمیشد و رؤسای ادارات ، برای وصول حقوق خود و کارمندان اداره
خویش ، مجبور بودند ، حواله بولایات گرفته ، و بوسیله دوستانی که در آنجاها داشتند ، بحقوق
برسند ، من حقوق چند ماهه خود و اعضای دیوان محاکمات مالیه را بمالیه خراسان حواله
گرفته ، وصول و ایصال کردم ، سایر ادارات هم همین کار را می کردند . و بعضی که از این
دست و پاها نداشتند ، و میخواستند بنائی کنند حواله گچ و آجر و آهک بکوپر پزخانهها
میگرفتند . این اوضاع هم ، بیشتر از هر چیز لزوم مستشار خارجی و رهائی از این وضع
نامطلوب را غیر قابل انکار کرده بود .

استخدام دکتر
میلیسپو برای ریاست
کل مالیه
راجع باین که مستشار از کدام ملت باشد که تحت نفوذ همسایهها
نرفته ، و حفظ منافع کشور را بر هر چیز مقدم دارد نیز ، حسن سابقه
وجدیت و خدمتگذاری شوستر آمریکائی قضیه را حل کرده بود . این
موضوعات ، که در کابینه اول قوام السلطنه ، در مغزها و در کابینه
مشیرالدوله ، بزبانها رسید ، مشیرالدوله رئیس الوزراء را بر آن داشت
که بجناب آقای حسین علام که در آنوقت هم ، مثل امروز نماینده ایران درواشنگتن بود ،

دستورهائی راجع بمذاکره بادولت آمریکا وانتخاب شخص مستشار بدهد. یکی ازدستورها هم این بود، که درانتخاب مستشار باشوسترهم مشورت بعمل آید.

بالاخره، بعد ازمشاوره و مذاکره قرعۀ این فال بنام دکتر میلیسپوپرون آمد، و قوام السلطنه درنوبت خود، لایحه استخدام وحدود اختیارات اورا بمجلس برده، و در ۱۳۰۱ اسد قانون آن ازمجلس گذشت، مراتب بحسین علاء تلگراف شد. ودکتر میلیسپو باچند نفر همراهانش، ماك كرماك، وگورو پیرسن، ومكاسكى بایران رهسپار شدند. این آخری، همان مكاسكى رئیس محاسبات شوستر بود.

یکروز، دیدیم ازطرف وزیرمالیه کمیسیونى خبر کرده اند. رفتیم چگونگی تدارك مقدمات ورود آمریکائىها مطرح بود. پارك مخبرالدوله بیرون دروازه دولت، برای اقامت آنها تعیین ویکى دو نفر، مثل میرزا رضاخان افشار و میرزا ابوالفتح خان پسراعتصام - الملك، برای مترجمی رئیس کل مالیه، معین گشتند، و ضمناً مقررشد لوازم زندگی هم، برای بدو ورود آنها، تدارك کنند. بسنت سنیۀ طفره وتعلل که درکارهای ما همیشه رواج دارد، کارها دروزارت مالیه کاملاً تعطیل گردید. زیرا ازثبات تامدیر کل ووزیر، هرکارعادی را بی سبب مشکل کرده، حل آن را منوط بورود وتصمیم رئیس کل مالیه، که شاید هنوز از آمریکا حرکت هم نکرده بود، می نمودند.

بعضی ازمترجمین، البته بخرج خود، لامحاله تاقزوین وشاید بالاتر هم، باستقبال شتافتند که درخدمتگذاری ازرفقا جلو تر بیفتند. معلوم بود که نان انگلیسی دانهای مالیه بروغن می افتد. آقایان هرشب روبآمریکا میخوابیدند و خواب ریاست ووزارت می دیدند اما من اذتمام این طفره وتعللها، واین خواب وخیالها برکنار بودم. زیرا کار من طبق قانون بود، وتصمیمات رئیس کل مالیه تفاوتی درآن حاصل نمیکرد. انگلیسی هم نمیدانستم وچون خبرداشتم که آقای رئیس کل مالیه هم جززبان مادری چیزی نمی داند، ازخوابهای خوش سایرین طبعاً معاف، ومشغول کارخود بودم.

برای این که دراین زمینه تجدید مقال نکنم، از خواننده عزیز اجازه میخواهم از سلسله حوادث جلو افتاده، عملیات وسرگذشت دکتر میلیسپورا، در همین جا ذکر کنم: دکتر و همراهانش، در تاریخ ۲۷ عقرب ۱۳۰۱ وارد شدند، و رؤسای وزارت مالیه، در همان روزهای بدو ورود، درپارك مخبرالدوله بر رئیس کل مالیه معرفی گشتند. درمحل وزارت مالیه، در طبقۀ سوم عمارتی که دراین دوسال اخیر، بجای سالون پذیرائی مهمانیهای رسمی دوره ناصرالدین شاه که درحریق تشخیص عایدات ساخته وجای آن عمارت فعلی با سردر سنجی ساخته شده بود، دفتر کار او برقرار گردید. ماك كرماك رئیس مالیات مستقیم

۱ - مقدسین سعی میکنند، در خوابیدن حتی المقدور، پای آنها بسمت قبله دراز باشد. شاید روایاتی هم در این زمینه وارد شده باشد که خوابیدن بسمت قبله را ترویج کرده باشند « پای خود را بجهتی دراز کردن » و یا « روبجائی خوابیدن » کنایه ازا احترام و علاقه ایست که بشخصی که در آنجا است داشته باشند.



سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی

DATE LABEL

151
111
40

و غیر مستقیم و مکاسکی رئیس خزانه و گور رئیس محاسبات، و پیرسن رئیس دفتر، اولی، در تشخیص عایدات و دومی در خزانه، و سومی در محاسبات، و چهارمی در دفتر رئیس کل مالیه، با همان رؤسا و اعضای ایرانی مشغول کار شدند. بواسطه اقدامات مجلس، چنانکه در جای خود عنقریب خواننده عزیز از آن اطلاع حاصل خواهد کرد، قبل از ورود میلپسو، ادارات متصرفی سردار سپه مجدداً بتصرف وزارت مالیه درآمده بود. قانون تشکیلات مالیه کماکان برقرار ماند، مراسلات وزارت خانه بدو با مضای میلپسو می رسید، و بعد وزیر مالیه هم آنرا علی الرسم، امضا میکرد. بنا بر این، کلیه تصمیمات از میلپسو، و امضای وزیر مالیه شعر یا برای وزن شعر بود^۱.

در همین اوقات، مجلس شورای ملی هم تیر از کمان گذرانده^۲ بعد از هفده سال مشروطه با هزار جان کندن بقول و کلا، يك بودجه چهار دیواری، که فقط متضمن سرفصل عایدات و مخارج وزارت خانه ها هم يك قلم وبدون جزو در آن نوشته شده بود، از کار در آورد، و این خود وسیله ای برای جلوگیری از زیاده طلبی های وزیر جنگ گردید و میلپسو توانست بعایدات مرکزیت داده، صادر و وارد خزانه را که بخصوص در کابینه قوام السلطنه و وزارت مالیه فهمیم الملك، بسیاری ترتیب شده بود، سرو صورتی بدهد، و در راپورتهای متناوب خود که هر ماهی یکبار منتشر میکرد، اقلام واقعی از عایدات و مصارف با اطلاع عموم برساند.

میلپسو در گردش امور اداری کارشایانی نکرد، و رؤسای ولایات و مرکزی همان ایرانی ها بودند. در طرز وصول هم در بهمان پاشنه تشکیلات مالیه، البته با افزایشها و ترکهایی میگشت^۳. روابط بین سردار سپه و رئیس کل مالیه خوب بود. علاوه بر بودجه چهار دیواری، برای فوق العاده و خریدهای وزارت جنگ، از محل افزایش روز افزون عایدات نفت جنوب و مازاد در آمد گمرکات، سهم حسابی باین وزارت خانه میرسید، و در بودجه سالهای بعد که میلپسو باز هم بهمان طرز چهار دیواری بمجلس میفرستاد، حوائج سردار سپه را بر آورده و او را از تصرف ادارات مالیه بی نیاز میکرد و گاهی که مصارفی در

۱- شعر را، باین جهت شعر گفته اند که باشعور انسان بازی می کند و با قوت بیان و قدرت فصاحت و بلاغت و ایراد تشبیهات و کنایات و آوردن مضامین دلنشین، استدلال و منطق را تاحدی، مالیده کرده، کوه را کاه و کاه را کوه می نماید. «شعر است» یعنی منطق در آن راهی ندارد. «وزن شعر است» یعنی فایده ای بر آن مترتب نیست. در شعر گاهی برای موزون شدن دولنگه يك شعر «حشو» و زیاده را مجاز کرده اند. «برای وزن شعر است» کنایه از زیاده بودن عمل و بالاخص اختصاص اجرای آن عمل برای حفظ ظاهر است.

۲- دست و بازوی تیر انداز، هر قدر بی قوت باشد، البته بقدری قوت دارد که تیر را، لامحاله از کمان بگذرانند. «تیر از کمان گذراندن» کنایه از آنست که کار کم اهمیتی را با تظاهر زیاد و وانمود کردن هنر و برش خود انجام دهند که، سایرین آنرا به چیزی شمارند.

۳- در اوقاتی که هنوز پای لولا و یراق و قفل بایران باز نشده بود باز و بسته شدن دو لنگه در بوسیله گشتن پاشنه انجام میشد. «در بهمان پاشنه میگردد» کنایه از جریان کار بمجرای سابق است.

اواسط سال خارج از میزان عادی فوق‌العاده پیش بینی شده ، برای وزارت جنگ پیش می‌آمد ، محل آن از بقایای سنواتی متنفذین بود که چون کشور امن و دولت مقتدر شده و ممکن بود از بدعکاران نیز استنقاذ شود ، بوسیلهٔ مأمورین مالیه و گاهی مأمورین مخصوص رئیس کل مالیه ، تشخیص و حوالهٔ آن بوزارت جنگ داده میشد که با قدرت زیاد سردار سپه وصول و ایصال شود .

گذشتن قانون استخدام کشوری (اواخر سال ۱۳۰۱) و نظم و نسقی که وضع این قانون در صادر و وارد پرسنلی وزارتخانه ها برقرار کرد ، در کلیهٔ دوائر دولت مؤثر شده و موجب انضباط بیشتری گردید . ولی در مالیه ، چنانکه خوانندهٔ عزیز ، از صفحهٔ ۳۰۵ جلد دوم و صحبت من با آقای حسین علاء ، سابقه دارد ، بعضی ترفیعات بی وجه که بر اثر فکر آمریکائی دکتر میلیسپو اعطاء شده بود ، موجب عدم رضایت اعضاء شده ، چند صد فقره نامهٔ شکایت در این زمینه بدفتر دکنتر رسید . رئیس کل مالیه از من و مفتاح الملك و مرآت الملك (پدر آقای اسمعیل مرآت) کمیسیون تشکیل ، و مارا مأمور رسیدگی باین شکایت نمود . ما هم چند روزی وقت صرف و آنها را دسته دسته کرده ، و برای هر دسته‌ای تکلیفی معین نمودیم ، و در روز مقرر ، کار را تحویل دادیم . ولی چون اکثر این شکایات بر اثر تبعیضاتی بوده که بوسیله گور در رعایت اعضاء ادارهٔ محاسبات بعمل آمده بود « خود کرده را تدبیر نبود » بهمین جهت شکایت اعضاء رفع نشد و غرغر آنها همیشه بلند بود . خلاصه این که ، بوسیلهٔ همین خاطرخواهی ها جوجه مالیه چی هائی که انگلیسی میدانستند ، بمد شیعه های علی ولی الله شکرپنیر داخل مویر کردند ، که در آیندهٔ نزدیکی ، بمقام وزارت برسند . سابقهٔ خدمت رسمی یکی از این رتبه های نه زورکی ، که دانش و تحصیلی هم ندارد بیش از پنج شش سال نبود ، و طفل پنج شش ساله ، ره هجده ساله رفته بود .

سابقاً از عبدالرضا خان انگلیسی که میگفت مسلمان شده ، و اسم انگلیسی او (ببخشید) رید بود ، اسمی برده ام . این آقا ، در این چند ساله البته بود و نمودی نداشت ولی ، این روزها مجدداً سروکلهٔ ایشان ، با مشارالیهی ، در مالیه پیدا شد و چون مشروطه بقدری ترقی کرده بود که حاجتی بعنوان مسلمان و اسم عبدالرضا خان نداشته باشد و اسم انگلیسی او هم بفارسی از الفاظی نبود که بدون « بی ادبی میشود » یا « دور از جناب » یا « گلاب بروتان » قابل تلفظ باشد ، خود را رلندریاد موسوم کرده و نمیدانم برای رئیس کل مالیه چه کار صورت میداد . این آقا تا سلطنت پهلوی ، همیشه موی دماغ مالیه بود و در این موقع سرزیر آب کرده ، ما دیگر این مسلمان خالص العقیده را که حتی در اوایل جوراب رنگی هم پا نکرده ، و پشت در اطاق کفش ها را بیرون می آورد ، و با جوراب امیری بافت اصفهان و قم وارد اطاق شده ، و با وجود صندلی دو زانو بزمین می نشست ندیدیم .

این که نوشتم نمیدانم ، چه کار صورت میداد خوانندهٔ عزیز تصور نفرماید اغراق است خیر ! عین حقیقت است . این آقا را وکیل الرعایای همدانی ، نمایندهٔ دورهٔ دوم مجلس برای کار ضبط روده و ترتیب ادارهٔ این کار ، با اسم عبدالرضا خان جدید الاسلام ، بالباده

و کفش دستک دار وارد وزارت مالیه کرد. ولی این جوان بقدری مرموز بود که هیچ کس نمیتوانست از او حرفی بیرون بیاورد. زبان انگلیسی زبان مادریش بود. فرانسه را هم خوب حرف میزد. فارسی را بقدری خوب آموخته بود، که هیچوقت از او غلط لفظی و کتبی بروز نمیکرد، و حتی استعمال لغات و اصطلاحات را، بمناسبت موضوع بسیار خوب می فهمید. این مرد، با این کمال برای چه بماه سی تومانی راضی با استخدام در مالیه ایران شده بود؟ معلوم نبود. بعضی میگفتند چون مسلمان شده است، نمیخواهد نزد هم-کیشهای سابق خود استخدام شود.

شوستر که آمد این آقا دیگر به روده پابند نکرده، عنوانش معاونت محاسبات شد. بعد از رفتن شوستر، در دوره مرئوس کار ثابت معینی نداشت. در دوره آرمیتاژ اسمیت هم بود و نمودی از خود ظاهر نمیکرد؛ و نمیدانم در چه دوره بریاست مالیه خمس هم نایل شد. و در این اواخر بکفالت مالیه آذربایجان هم رسید.

خلاصه، این مرد بیست سال در حول و حوش مالیه ایران، گاهی از نزدیک خیلی نزدیک و گاهی دورا دور می پلکید، بدون این که معلوم باشد چه میخواهد بشود و بکجا برسد. همانطور هم معلوم نشد، بکجا رفت که دیگر اثری از او دیده نشد. گویا زن مسلمانی هم گرفته بود. ولی هیچ کس خانه او را ندیده، و از زندگی او کسی خبری نداشت. دانش میلیسپو که دکتر اقتصاد بود، چیزی نیست که قابل انکار باشد. ولی فعالیت و هوش شوستر را نداشت. مردی متین و آرام، و شاید قدری ضعیف النفس بود. زیرا، گاهگاه لجاج ضعفاء نفوس در رویه او دیده میشد. بعضی از آمریکائی های زیر دست او بتلقین ایرانی های خودمان، کارهای غلط و بی رویه ای بامضای او می فرستادند. اگر خیرخواهی پیدا میشد که بی رویگی کار را حالی او بکند، و با استدلال با او حرف بزند حاضر بود تصمیمهای هموطنهای خود را دور بیندازد. مع هذا، اتفاق می افتاد که بکسی اعتماد کرده، و قول باطل او را پذیرفته، و امضایی کرده بود دیگر امکان نداشت از خر شیطان پائین بیاید.

در یکسال و نیم اول دوره خدمتش، با من بسیار رایگان بود. گذشته از کارهای محاکمات مالی و اداری اکثر دوسیه های مشکل را هم که جنبه قضائی مالی داشت بمن مراجعه میکرد، و همیشه ولو برخلاف میل و اظهار نظر هموطنان خود، نظریه مرا بکار می بست. من هم بخود اجازه داده بودم، که گاه و بیگاه در تصمیماتی که بدون مشورت من گرفته و هنوز حکمش صادر نشده بود، رأساً با خود او مذاکره کنم و اکثر موفق میشدم از خرده کاری ها خودمانی ها که علی العمیا میخواستند چیزهایی از زیر امضای او بگذرانند جلوگیری کنم. میرزا محمد علی خان فرزین، که در اوایل رئیس محاسبات و بعداً مدیر کل وزارت مالیه بود نیز، در مزاج او بی نفوذ نبود. ولی آن مرحوم مردی وجاهت دوست بود و نفوذ خود را خیلی بخطر نمی انداخت. اما من بی محابا هر جا کجی میدیدم و قبلاً خبر میشدم، از راه نمائی کوتاه نمی آمدم. کار هم بولنگ و وازی دوره اخیر نبود

که قابل احاطه نباشد و با هوش میلیسپو متناسب بود، در دوسه سال آخری آندوره استخدام میلیسپو، من از کار خارج بودم، و نمیدانم چه شد که نتوانست با اعلیحضرت رضا شاه کنار بیاید.

مرحوم رضا شاه پهلوی، از مداخله دادن خارجی ها بکارهای کشور بسیار تنفر داشت، و حتی المقدور مایل بود کارها بدست ایرانیان انجام شود، و اینهم از شخص استقلال طلبی مثل او امر طبیعی است. این پادشاه چون خودش استقلال را خیلی دوست میداشت و ایرانیها را حقاً خودی میدانست میخواست کار کشور را بدست خودی انجام دهد. بنا بر این استخدام خارجیها را مانند مداخله اجنبی در کارهای داخله، و مخالف استقلال شناخته، هیچوقت راضی نمی شد کارهای حساس کشور را بدست خارجیها انجام کند. بعضی تصور کرده اند، که چون خارجیها را مانع عملیات طمع کارانه خود میدانسته است، بآنها مداخله نمیداده، در صورتیکه قوت اراده، یا استبداد رأی و بلند نظری او بالاتر از آن بود که وجود خارجیها را مانع خیالات خود پندارد، و یا از آنها ملاحظه کند و حشمت ببرد.

باری مکاسکی، بمناسبت سابقه عمل در زمان شوستر، توانست بخرانه داری سر و صورت حسابی بدهد که پرداخت ها همیشه مرتب، و اعتبار حواله های مالیه برقرار باشد و این وضع مطلوب، بعد از ناهنجاریهای کابینه قوام السلطنه و وزارت مالیه فهیم الملك، وجهه زیادی در انتظار حاصل، و باعث حسن شهرت بسزائی از عملیات آمریکائیها گردید.

ماك كرمك كه باو كلنل ماك كرمك میگفتند، در اداره عایدات، كار اساسی نکرد ولی وضع حاضر را خوب میگرداند. حتی گذشته از وصول مالیاتهای جاری، ببقایای سنواتی پرداخت، و صورت آنها را جمع آوری و گاهی مسافرتها هم میکرد و با بدهکاران متنفذ قرارهایی راجع بپرداخت باقی آنها میگذاشت، و در مواری که سردار سپه مصارف مافوق بودجهای برایش پیش می آمد از این محللهای سوخت شده سابق کارگشائی و حواله های به بدهکاران صادر میشد. برای سردار سپه هم، که نکاشته درو میکرد با قدرتی که داشت، وصول این بقایا کار مشکلی نبود و این امامزاده میتوانست این روغن های ریخته را که نذر او کرده بودند جمع آوری، و بمصرف برساند^۱ و باین مبارک مرده که در راه او آزاد شده بود جان بدهد.^۲

۱- «نکاشته درو کردن» مانند «از هوا کرده گرفتن» کنایه از زرنگی و قدرت است که هیچ را بیول و استفاده مادی یا معنوی نزدیک کنند.

۲- اصل مثل: «روغن ریخته» (بر زمین ریخته) را نذر امامزاده میکنند. است مقصود از روغن، روغن چراغ است؛ و الا امامزاده حاجت بروغن ندارد. در بعضی از جاها گردو را که از آن میتوان روغن چراغ گرفت، نذر امامزاده میکنند.

۳- «مبارک مرده آزاد کردن». مثل: «روغن ریخته نذر امامزاده کردن». و از امثال قدیمی است که شعرای سابق هم در ضمن ارسال مثللهای خود، آنرا بکار بسته اند.

بيك بوسه دلم را شاد ميكن مبارک مرده ای، آزاد ميكن

از مستر گور رئیس محاسبات ، من جز لجاج و منطق نفهمی چیزی ندیدم . در کمیسیونهایی که بطور مختلط از ایرانی و آمریکائی پیش می آمد ، هر وقت برخلاف عقیده خود استدلال منطقی می شنید ، شاخه عینک خود را می جوید ، و باز هم همان حرف بی منطق سابق خود را تکرار میکرد ، چنانکه ، همین رویه لجوجانه او در حمایت از مول ، یکنفر ارمنی که می گفتند آدم پاکی نبوده سبب شد که بین وزارت عدلیه و میلپسو برهم بخورد ، و بر سر همین مقدمه یکی دو ماه مواجب کار کنان عدلیه در کل کشور پرداخت نگردید ! شاید بواسطه همین اخلاق هم بود که گور نتوانست تا آخر با میلپسو همکاری کند و نیمه کاره راه کشور خویش پیش گرفت و یکی از آمریکائیهای تازه وارد جانشین او شد .

سرهم رفته خدمت این مستشارها برای کشور بی فایده نبود و برای بودجه ده بیست میلیون تومانی آن روزی ایران خوب بودند . مخصوصاً قدرت دولت هم که در همه جا بسط پیدا کرده و مالیاتها را خوب وصول میکرد ، کمک زیادی در نظم عمل و حسن شهرت آنها کرد و همین حسن شهرت سبب شد که برای دفعه دوم پس از شانزده هفده سال دکتر میلپسو را مجدداً برای اداره کردن مالیه بعد از رضا شاه طلبیدیم .

ولی این بار بودجه کشور بیست برابر سابق شده و سر بسیصد چهار صد میلیون تومان زده ، و کار بقدری شعبه پیدا کرده بود ، که اداره آن بشخص باهوش تراز میلپسو حاجت داشت . سن دکتر هم زیاد شده ، و نمیتوانست بتمام کارها برسد . قدرت سردار سپه هم در کار نبود ، که کسی جرأت تمرد نداشته باشند . از طرف دیگر آمریکائیها هم بمناسبت وجود قشونشان در این کشور ، زیاد بودند و از هر طرف از میلپسو درخواست رجوع کار میکردند . ده يك این درخواستها هم که با جابت میرسید کافی بود که اشخاصی که هیچوقت با مالیات و قوانین مالیاتی سروکار نداشته باشند ، وارد کار شوند . مجلس ما هم از این میلپسوی کم هوش و حواس ، توقع اعجاز داشت ، و بار او را با رجوع کارهای اقتصادی خارج از اندازه ، سنگین کرد . این بود که کار از خرك در رفت ، دوا فروش رئیس ارزاق شد ، و عده کارکنان اداره ارزاق تنها در شهر تهران به چهار هزار نفر رسید و با وجود حاصل بسیار خوب سال ۱۳۲۲ ، نان سیلو همان بود ، که همه بخاطر داریم و همین نواله شتر هم گیر هیچکس نمی آمد .

در سایر شعب مالیه هم همین بی نظمی در کار بود ، تا بالاخره همه تنگ آمدند و آقای دکتر را بخدا سپردند . ولی خسارت این سفر دکتر میلپسو خیلی بیش از خدمتی است که در آن سفر بمالیه این کشور کرده است ، و اگر بدقت حساب شود شاید تنها خسارات دولت بدویست سیصد میلیون تومان سر بزنند ، زیرا پول بی حسابی باین و آن داده شده و هیچ کاری در مقابل انجام نیافته است . حساب دستگاههای مالیاتی و اقتصادی این دوسه ساله کشور بقدری مغشوش و درهم است ، که نمیتوان دانست بکی چه داده که از او حساب مطالبه شود ، و بقدری احکام متضاد از مصادر امور مالی ، یعنی همکاری های دوا فروش دکتر ، صادر شده است که هیچ قاضی نمی تواند در آن محاکمه کند . اما حساب خسارت افراد از ایجاد بازارهای سیاهی که عملیات اقتصادی آقای دکتر موجب آن شده ، واقعاً

با کرام‌الکاتبین ، و از عهده آمار و احصاء بیرون و این همه میلیونرهای تازه بدوران رسیده و این همه فقر و فاقه عمومی در کشور نتیجه عملیات ایشان است .

در سفر اخیر ، بعد از يك دو ماهی که دکتر میلیسپو بتهران آمده بود ، با وجود اینکه در اواخر دوره قبل ، چنانکه در جای خود خواهد آمد ، با من معامله ناجوانمردانه‌ای کرده بود ، چون در اینوقت دیگر خیال خدمت نداشتم ، که حاجتی باو داشته باشم ، و از طرف دیگر ، فکر میکردم که شاید در مواقع سلام و شرفیابی در دربار ، با هم مصادف شویم ، مصمم شدم ملاقاتی از او بکنم . بدیدار او رفتم . دکتر احترام فراوانی بجا آورد از پشت میز برخاست ، و در خارج رو بروی من دست بسینه نشست . بقول آمریکائی‌ها کنفرانس ما نیم ساعتی طول کشید . آقای قراگزلو بین ما مترجم بود .

پس از طی تعارفات مقدماتی ، از من پرسید چه میکنید؟ گفتم چندتا ده از خالصه و اربابی اجاره کرده ، و مشغول زراعتم . گفت اوضاع مالیه را چگونه می‌بینید؟ گفتم : من از همان اوقات ، که در زمان شما از کار کنار رفته‌ام ، دیگر در مالیه دخالتی ندارم ، ولی از آنچه از خارج با اداره تماس دارم ، حکم میکنم بسیار خرابست ! گفت من هم همین طور تصور میکنم . گفتم عیب کار در این است که بقدری شعبه‌های کار زیاد شده ، که مسئولیت در آن لوٹ است .

در آن روزها که من با شما کار میکردم ، اگر در جائی اشتباهی رخ میداد ممکن بود بپایند شما را خبر کنند ، ولی امروز با این همه شعبه‌ای که کار پیدا کرده است ، احاطه بر آن کار مشکلی است ! گفت من هم همینطور یافته‌ام ، و اضافه کرد اعضای کار بعقیده شما زیاد نیستند؟ گفتم با ثلث ، حتی ربع این عده ، میتوان کار را بخوبی گرداند . گفت عین عقیده مرا دارید و اضافه کرد برای اصلاح این وضع چه باید کرد؟ گفتم دور انداختن اینهمه مقررات و نظامات بیمصرف ، و ساده کردن عمل .

اگر بالمثل ، امروز پایه میز شما حاجت بیک میخ داشته باشد ، با یکریال خرج سرش هم می‌آید ، ولی مقررات مالی را بقدری زیاد کرده‌اند ، که تا بخواهند با رعایت مقررات این میخ را بپایه میز برسانند ، بواسطه تأخیر در تعمیر حاجت بعوض کردن اصل پایه میز پیدا شده ، و تا باز بخواهند برطبق مقررات این پایه را عوض کنند ، تمام میز از حیز انتفاع افتاده ، بیک مشت هیزم مبدل گشته است . با این طرز عمل ، کار مالیه ما مثل سوزنی شده است ، که طبق مقررات باید چهار نفر باهم در آن واحد ، آنرا از زمین بلند کنند . البته ، با این کیفیت چندین ساعت باید فکر این چهار نفر مشغول چگونگی این شرکت در کار شده ، و بالاخره هم موفق به ربودن آن از روی زمین نشوند . در صورتی که يك طفل سه ساله ، در ظرف نیم دقیقه ، این کار را انجام خواهد کرد ! گفت مثل این است ، شما چیز هائی که در فکر و ضمیر من است ، می‌خوانید ، بی کم و کاست مطلب همینطور است ، که شما تقریر کردید .

پس از آن پرسید برای از بین بردن این مقررات چه باید کرد؟ گفتم شما دارای

اختیاراتی هستید ، که بهتر از همه کس می‌توانید این کار را انجام کنید ، يك نظامات و مقررات ساده‌ای که سرعت عمل روح آن باشد ، وضع و اعلان ، و تمام مقررات سابق را نسخ نمائید . بیشتر تفتیشات شما باید در عملیات خاتمه یافته باشد ، که ببینید بقدر پولی که صرف شده است ، کار کرده‌اند یا نه ؟ در صورتیکه امروز ، تمام مقررات و تفتیشات در روی اعمالی بجای می‌آید که باید در آینده انجام یابد و وقتی تفتیشات سه چهار طرفه بعمل آمد ، دیگر کاری بکاری که باید انجام شود ، ندارند و عمده خسارت دولت از این راه حاصل میشود ، که در مقابل وجه پرداختی کاری انجام نمیگیرد . گفت روح مطلب همین است که گفتید .

وقتی که خواستم برخیزم گفت : من میخواهم بازهم شما را ملاقات کنم . گفتم : منهم به تجدید این ملاقات شایقم . منزل من در تجریش است . شما هم که در دربند منزل دارید میتوانید ، در رفت و آمد ، سری هم بمنزل من بزنید . تلفون هم دارم ، هر وقت خواستید تلفون کنید ، همدیگر را ملاقات کنیم ، ولی ازمن کار نخواهید ، زیرا تصمیم گرفته‌ام دیگر وارد کار دولتی نشوم ، و ازهم جدا شدیم .

دکتر ازمن وقت ملاقات نخواست ، شاید بالمره صحبت آنروز را هم فراموش کرد و بجای ساده کردن مقررات ، و کسر کردن اشخاص زیادی ، « با استخدام های تازه خود ، چند هزار نفری بر اعضای سابق افزود ، و بوسیله متحدالامال های پوچ ادارات تابعه اش چندین قوز روی قوزهای سابق گذاشت ، و چنان در کار مبادله کاغذ غرق شد که اگر مجلس میان جانش نرسیده ، و مقدمات استعفای او را فراهم نکرده بود ، شاید سکنه میکرد ، یا دیوانه میشد .

از همه بامزه تر این بود که وقتی مجلس خواست کار او را کم کند ، و سرباری اقتصادیات را از دوش او بردارد ، آقای دکتر گفت « یا همه یا هیچ ! » بعضی از وکلای وجیه‌المله که میخواستند از او دفاع کنند ، و با همه خرابکاری ها او را سرپا نگاهدارند نطق آنها در مجلس بجائی برنخورد ، و حتی موجب غرغر عامه گردید ، و حامی غلاف رفت . دولت و مجلس هم نمیتوانستند ، بیش ازاین تحمل کنند . جوابی با ولتیماتم « یا همه یا هیچ ، دکر داده نشد ، و او را از مداخله در کارهای اقتصادی بازداشتند . او هم تکلیف خود را دانسته ، استعفا کرد ، و بکشور خود بازگشت ولی اثرات خرابکاری های او حالا در این کشور باقی خواهد بود و از همه این خرابکاریها مهمتر وارد کردن عده زیادی در استخدام ادارات است که بودجه مملکت را از چهارصد میلیون بهشتصد میلیون رسانده و بموجب قانون هیچ راهی برای خلاص ازاین وضع نیست .

تعدی و تجاوزات سردار سپه ، و مداخلات بی‌رویه او در سایر کارهای عمومی ، همچنان ادامه دارد ، با اینکه قوام السلطنه ، در بدو ریاست وزرای خود بمتحصنین مجلس وعده کرده بود که عنقریب حکومت نظامی را موقوف خواهد کرد ، نتوانسته بود سردار سپه را

حملة مجلس
بسر دار سپه

متقاعد ، و بوعده خود وفا نماید . سهل است ، بعد از استعفای دکتر مصدق از ایالت آذربایجان ، و رجوع کارهای ایالتی آنجا بنظامیان . در تبریز و سایر شهرهای این ایالت هم ، حکومت نظامی اعلام شد . گذشته از جاهائیکه رسماً حکومت نظامی داشت ، رفتار نظامیان در کلیه محلهائیکه پادگان نظامی برقرار بود ، نسبت بحکام محل خشن و تحقیر آمیز و مانند رویه روسای قشون خارجی بود ، که مملکت را بقهر و غلبه تصرف کرده باشند . مردمی که بحقوق آنها تخطی می شد ، قدرت هیچگونه تعرض نداشته ، و بعمل قلمی دوات هم که مراجعه میکردند ، آنها را از خود بیچاره تر میدیدند .

حالا درست نظرم نیست ، در همین اوقات بود یا بعدتر ، که در اصفهان یکی از خرده افسران که امروز پایه سرتیپی دارد ، از ریش آخوند فقیر همسایه اش بدش آمده بود بدون هیچ مقدمه ، و تشریفات بوسیله استوار خود ، آخوند را احضار ، و ریش او را تراشیده بود ، بدون این که رؤسای بالا دست ، از این عمل دیوانه وار افسر متعددی ، مؤاخذه ای بکنند ، یا ترضیه ای از آخوند ریش بریده بعمل آورند.^۱

در مرکز ، سردار سپه برای پهن کردن استقلال خود در نظمیه ، بمحبس رفته و با رئیس نظمیه سوئدی مشاجره بی موضوع میکرد ، و حتی بعضی از عابرین را بگناه کوتاهی از احترامات لازمه ، بیاد شلاق میگرفت و مردم را که از خدمات او در امن کردن کشور میخواستند حق شناس باشند ، بی سبب از خود میرنجانده و برای خود و نظامیان دشمن میتراشید ، و آقایان نظامیان با تکبر و تبختری با مردم رفتار میکردند که من حتی در دوره سلطنت پهلوی هم ، نظیر این قبیل اعمال ، از شاه کشور نشنیده ام . مردم که در دوره سلاطین عهد استبداد هم ، از این قماش تجاوزات ندیده بودند ، همه مات و متحیر مانده بودند که بکدام ملجأ پناه ببرند .

اگرچه رویه بالاچاقی نظامی ، بیش و کم و با شدت و ضعف تا شهریور ۱۳۲۰ در افسران ارتش ، از عادیات بود ، ولی در هیچ دوره ، بشدت این روزها رواج نداشت ، و نمیدانم برای حصول چه مقصود بود که در این روزها با هر خرده افسری که صحبت میداشتی ، او را چیزی نظیر افسر ریش بر فوق الذکر می یافتی . از همه بدتر این بود که این آقایان که جزمشتی بمسواد نبودند ، میخواستند تصرف در معقولات کرده ، و حرفهای چهل اندر چهار^۲ خود را بکرسی هم بنشانند . منطق ، یا بهتر گفته شود بی منطقی آنها در ضمن صحبتهای عادی خنده آور بود .

۱- از افسر ریش بر سابق الذکر پرسیده بودند ، برای چه مقصود ریش آخوند را تراشیده ای جواب گفته بود : اسلحه آخوند ریش است خلع سلاح هم از وظایف ما نظامیها است . من او را خلع سلاح کرده ام .

۲- در قالی باقی بهر اندازه که در یکمتر مربع تار بکار می کشند باید بهمان اندازه بود بتار ببافند . مثلاً اگر در هر گره چهل تار بسته اند باید پشم پود را با اندازه ای نازک بگیرند که چهل تای آن يك گره را پر کند . قالی که در هر گره مربعی چهل رگ تار و چهار رگ پود داشته باشد در نظر بیاورید تا معنی حرف چهل اندر چهار که اصطلاح عامیانه است دستگیرتان شود .

این جمله ها را بطور سر بسته و اجمال ، برای این مقصود در اینجا مینویسم که آقایان افسران امروز، سبب بی اعتنائی عامه را نسبت بخود ، در این پنج شش ساله اخیر درك کرده ، و حالا که بعد از خدمت اخیر آذربایجان ، بحمدالله در قلوب مردم جائی باز کرده اند ، قدر نعمت حسن توجه عامه را ، نسبت بخود بدانند و از تعدی ، و تخطی و بالاچاقی نسبت بخلق خدا ، خود داری نمایند، و کاملاً در خاطر داشته باشند ، که اسلحه های که دست آنهاست ، مال ملت است و آنها هم نوکر ملتند .

من میخواستم باینجا ها که میرسم خدمت سرلشکران بیسواد آندوره رسیده ، خاطره هایی را که از رفتار این آقایان در حافظه دارم ، کاملاً بقلم آورم . خدمت اخیر ارتش در واقعه آذربایجان، مرا از این کار باز داشت . فعلاً قلم در میکشم، تا ببینم رفتار شما بزرگواران در آتیه از چه قرار خواهد بود .

باری ، این طرز رفتار موجب غرولند عمومی بر ضد سردار سپه شد و وکلای آزادیخواه مجلس را بصدا آورد . معتمدالتجار ، وکیل تبریز (برادر شهید سعید سرلشکر محمود امینی) در ۱۲ میزان ۱۳۰۱ ، نطق ذیل را در مجلس ایراد نمود :

حقیقه خیلی ننگ آور و باعث تأسف است که پس از ۱۷ سال مشروطیت و آنهمه قربانیها ، که در راه آزادی داده شده ، مجبور شویم که در نطق معتمدالتجار
در مجلس
عوض اصلاحات اساسی ، از نقض قانون اساسی ، و اجرا نشدن سایر قوانین ، شکایت کنیم .

خطوطی که از آذربایجان میرسد مارا عصبانی ، و وادار بعرض این عرایض نموده است . در ضمن عرایضی که راجع بپاره ای قضایای آذربایجان سابقاً بعرض مجلس رسانیدم شرحی هم از کلیه اوضاع آن ایالت عرض ، و ضمناً درخواست کردم ، نمایندگان محترم که برای حفظ حقوق این ملت منتخب شده اند ، عطف توجهی بفرمایند . از آذربایجان که بقصد تهران عازم بودیم با نهایت ذوق و شوق می آمدیم ، و خیال می کردیم ، بمجرد تشرف در محل ، با مساعدت آقایان ، برای جبران مافات اقداماتی خواهیم کرد . متأسفانه بعد از ورود و مطالعاتی که در اینمدت کرده ایم ، می بینیم نسبت بامورات اساسی مملکت و حملاتی که باس و ارکان آزادی و مشروطیت، در این پایتخت میشود، مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوصی نمی فرمایند جلسات گران بهای مجلس تمام صرف جزئیات شده و اوقات ذقیمت نمایندگان تلف میشود . دشمنان آزادی و استقلال مملکت ، لایق قطع درکار و اتصالاً نقشه های خودشان را توسعه میدهند و قریباً روزی میرسد که نه سر می ماند و نه دستار . بساط مشروطیت که برچیده میشود ، سهل است ، استقلال مملکت را هم میبرند .

ترتیبات حالیه بنده را حق میدهد ، که نسب باوضاع حاضره بدبین و ظنین باشم . مجلس که حامی و ناظر قوانین اساسی است ، دلسرد ، شاه که حافظ و نگهبان قانون اساسی و اصول مشروطیت است ، در خارج ، دیگران ، در حالت بی تکلیفی ، اهالی و موکلین بخیال اینکه وکیلشان در مجلس است و برای آنها کار میکند ، رفته بفراغت خاطر ، برای نتیجه اقدامات منتظر نشسته ، يك مرتبه ملتفت خواهند شد که خاک بر سرشان شده است . مادامی که قانون اساسی اینقدر زیر پا انداخته شده و ابداً نشانی از او دیده نمیشود ، ما و شما وضع قوانین را برای کی

میکنیم؟ و کدام هیئت دولت مجری آن خواهد بود؟ مگر ملاحظه نمی‌فرمائید، در خارج، نمایندگان و این مجلس، تا چه درجه موهون شده‌اند؟ بهر محفل و اجتماعی که می‌رویم، و با هر کس که ملاقات می‌کنیم، از سکوت مجلس و مجلسیان، شکایت می‌کنند!

از تبریز. در این مدت کم که وارد شده‌ایم، خطوط متعدد رسیده، از وضع مجلس و نمایندگان و هیئت دولت استفسار کرده‌اند، و می‌کنند. چه جوابی بنویسیم؟ و حقیقتاً در حیرت هستم. اوضاع حاضره را قطعاً نمیتوان، مناسب و لایق و سزاوار اطلاق يك حکومت ملی دید، نمایشاتی میشود، که خیلی اسباب وحشت و پریشانی و نگرانی است. عملیاتی در مرکز مملکت میشود، که بنظر بنده، ممکن است در آتیۀ خیلی نزدیک، برای مملکت و ملت خطراتی را متوجه سازد. بدون مجوز قانون جرائد را می‌بندند، و مدیران آن‌ها را توقیف، حبس، تبعید و زجر می‌کنند، و می‌زنند. چرا؟ برای اینکه از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بدسابقه برای مأموریتها و اختلاسها و هزارمظالم دیگر، تنقید کرده، و دولتیان را براه راست دلالت و نصیحت مینمایند. اینها، عوض اصلاح احوال و مفاسد خودشان، متشبث به نقض قوانین می‌شوند. آیا برای جلوگیری از خطرات متصوره، نمایندگان ملت، چه تصمیمی اتخاذ مینمایند.

قانون اساسی اعمال را تقسیم، و هر وزیری را در کار خود مسؤل کرده است. آیا حالا در اینجا، رعایت میشود؟ خوبست، برای مراعات سوگندیکه آقایان نمایندگان در مجلس یاد کرده‌اند، عجالتاً از بعضی کارهای جزئی صرف‌نظر فرموده، و اوقات عزیز و پر بهای خودشان را صرف مذاکرات مهمۀ اساسی بفرمایند. از قانون اساسی که، بغیر از لفظ و يك کتابچۀ مطبوع آن هم در کتاب خانه‌ها و در خانه‌ها، عجالتاً چیز دیگری نیست، همان مظالمی که در ادوار فترت میشد، همان خلاف قانونی‌ها که در آن اوقات مرتکب میشدند. حالا هم میشوند و این مظالم و نقض قوانین، باز زمینه‌هایی برای انقلابات در مملکت تهیه کرده، و می‌کنند. معلوم میشود ماها عمرمان را باید در انقلاب صرف نمائیم و همیشه در زد و خورد باشیم. ترتیبات و اوضاع حاضره و این لاقیدی در مراعات اصول قوانین اساسی است که اتصالاً در مملکت، باعث تولید قیامها و نهضتها می‌شود. قیام تجدیدیون تبریز، برای چه بود؟ آیا بغیر از عدم رضایت از اوضاع پریشان و اسف‌آور مملکت بود؟ که میخواستند دولت را وادار با اجرای کامل اصول قوانین اساسی بکنند؟

آیا اولیای امور تجربه حاصل کردند؟ و يك قدمی برای اجرای قانون اساسی برداشتند و یا برای آسایش اهالی این مملکت اقدامی کردند؟ فرداست که از کثرت ظلم و تعدی از سایر نقاط مملکت نیز، قیامها میشود، و به اینطور همیشه این مملکت در جزر و مد انقلاب و همیشه مردم در زحمت بوده، روی راحت نخواهند دید. لازم است، مجلس شورای ملی هر چه زودتر بهیئت دولت و زمامداران وقت و مسؤلین امور، جدا اخطار کند، که قوانین اساسی مملکت را که با خون پاک جوانان وطن و مجاهدین با غیرت تحصیل شده است مراعات، و هر يك از وزراء در اداره و حدود اختیارات خود، با جدیت مشغول اصلاحات بشوند. حالا اگر آقایان نمایندگان بخواهند، از وزارتخانه‌های داخله و مالیه و غیره سؤال و استیضاحی بفرمایند، آیا جواب مسکت میشوند؟

بعقیده بنده خیر! زیرا، در حدود اختیارات آنها مداخلاتی میشود که نبایستی بشود و این هم در واقع هرج و مرج است و ابدأ شایسته یک دولت مشروطه و حکومت ملی نیست، ایرانیان با غیرت، که جمع شده و بیرق استبداد را سرنگون، و بتحصيل مشروطیت نائل شدند گمان نمیکنم دیگر زیر بار استبداد بروند! و قطعاً کار با انقلاب و خون‌ریزی خواهد کشید.

تا زود است ، باید مجلس چاره‌ای بکند ، و با انقلاب میدان ندهد . حکومت‌های نظامی باید از مرکز و سایر نقاط ، مرتفع بشود و بوزراء تذکر داده شود که بوظایف یکدیگر مداخله نکنند عواید دولتی باید ، از هر منبعی که باشد توسط مأمورین مالیه ، بخزانة دولت وارد و از آنجا مطابق تصویب مجلس ، بمصارف برسد . وزراء باید ، هر يك در حدود اختیارات و مسؤولیت خود ، مشغول اصلاحات باشند . دولت را باید تذکر داد ، و وادار کرد که جداً مراعات قوانین اساسی مملکت را نموده ، و در اجرای قوانین موضوعه مصوبه از طرف مجلس مراقبت نمایند .

در مرکز و ولایات کسانی را که يك تحریکات برجسته‌ای ، برضد آزادی و مشروطیت قلماً و لساناً و عملاً مینمایند ، شدیداً تعقیب و بمجازات برساند . در حیرتم چطور میشود ، در جلو چشم مأمورین دولت مشروطه ، علناً برضد مشروطیت و قوانین اساسی قیام و بدگوئی می‌کنند . چرا دولت آن‌طور مأمورین وظیفه ناشناس را تحت مسؤولیت در نمی‌آورد ؟ و مؤاخذه و تنبیه نمینماید ؟ در تبریز که مهد آزادی است و مرتجعین قدرت نفس کشیدن نداشتند ، حالا در ظرف این یکی دو ماه ، وضع آن‌جا طوری شده که بعضی از مفتخورها ، علناً نفوذهای بر علیه قانون اساسی و مشروطیت میکنند و مأمورین دولتی ابدأ حرفی نمی‌زنند ، و ساکت نشسته‌اند . معلوم میشود حکومت نظامی آنجا و یا سایر نقاط فقط برای جلوگیری از اجتماع آزادیخواهان و مذاکرات آن‌ها و بالاخره خفه کردن آن‌ها ، برقرار شده است و الا علت ندارد ، که از آزادیخواهان جلوگیری بشود ، که حرفهای خودشان را نگویند ولی مرتجعین ، در اظهار عقاید مضرة خود آزاد باشند . حقیقة وضع وکالت ما و این دوره تقنینیه چیز غریب و مضحکی است ما نباید اینطور و تا این اندازه در مقابل نقض قوانین و هزار بی‌قاعدگیهای دیگر ، ساکت و صامت باشیم ، و اوضاع حاضره را ، با کمال خونسردی تلقی نمائیم . باید قسمتی را که در حفظ قانون اساسی و نظارت در اجرای آن اصول و مواد سایر قوانین موضوعه مصوبه یاد شده است ، همیشه در مد نظر بگیریم و بوظیفه خود عمل کنیم . و الا نزد خدا و خلق مسؤول و در تاریخ مفتضح خواهیم شد و اعقاب ما را مورد طعن و لعن خواهند کرد . با آن‌که آقای رئیس‌الوزراء بآقایان متحصنین مجلس ، چندی قبل قول داده و تعهد کرده‌اند که حکومت‌های نظامی را رفع و انجمنهای ایالتی و ولایتی را مفتوح و در اجرای اصول قوانین اساسی جدا مراقبت فرمایند جای بسی تعجب و تأسف است ، که دایرة حکومت نظامی ، تا آخرین نقطه شمالی مملکت توسعه مییابد . آیا بمردم نباید حق داد که بهیچیک از اقوال دولت اعتماد و اطمینان نکنند ؟ مملکت ما وضع غریبی بخود گرفته است ، که هیچ نمیتوان بیکی از اشکال حکومت‌های دنیای امروزه ، تشبیه کرد . معلوم میشود اولیای امور ما بکلی در خواب غفلت بوده و ابدأ اطلاعی از دنیای امروزه ندارند . در نتیجه همین اوضاع حاضره است ، که اتفاقات این چند روزه در تهران رخ داده است .

البته دشمنان استقلال مملکت هم ، از این مواقع استفاده خواهند کرد . اگر در پایتخت از آنهایی که برضد اساس مشروطیت و قانون اساسی علناً صحبت میکنند . جلوگیری میشد در ایالات و ولایات هم مرتجعین از بی‌غوله‌ها سر بیرون نمی‌کشیدند . تا پایتخت اصلاح نشود ، عادات و اخلاق در سایر ولایات ، خوب نخواهد شد . هر وقت اساس پایتخت محفوظ ماند ، در اقطار مملکت هم محفوظ است . در خاتمة عرایض ، بنده پیشنهاد میکنم ، که هیئتی از طرف مجلس معین و راجع به اوضاع حاضرة مملکت با وزراء داخل مذاکره و تعیین تکلیف بکنند . والا با این وضع و ترتیب ، مملکت اداره نخواهد شد . «

مدرس برخاست و چیزهایی را که ناطق بطور کلی و بدون اشاره بشخص معین گفته بود ، بهدف رسانده ، تمام آنها را بسردار سپه منسوب داشت . بشرح ذیل :

فرمایشاتی که نماینده محترم نمودند ، مشتمل برچند فقره بود . یکی وجود يك معايبی بود که همه تصدیق میکنند ؛ زیاده از آن حدی که فرمودند !

اما اینکه فرمودند بعضی اظهار بدبینی بمجلس میکنند ، بنده اینرا نفهمیدم و اگرچنین چیزی هم باشد ، بغیر حق است . در سه دوره تقنینیه که من بوده ام و اغلب آقایان هم بوده اند این مجلس از اول تشکیل ، خدماتی که بمملکت کرده است ، بنده کم سراغ دارم در دوره های سابق چنین خدماتی شده باشد . یکی از عملیات مهم این مجلس ، لغوشدن قرارداد است ، که بواسطه وجود این مجلس رد شد . قراردادی که همه میدانیم ، چقدر برای مملکت مضر بود ، و آثارش تا موقع انعقاد مجلس باقی بود . (ازطرف بعضی قرارداد يك کاغذی بود ولی تحمیلانش عملاً هست) پلیس جنوب که از آثار مشئومه قرارداد بود ، ملغی و مستشار که تا موقع انعقاد مجلس ، در خانه من و شما و همه بود ، لغو گردید . اینها تمام به برکت وجود این مجلس بوده است . چرا خدمات را قدردانی نکنیم ؟

و اما در کارهای دیگر هم که همیشه شب و روز مشغول بوده اند ، اما عجالاً امنیت در دست کسی است ، که اغلب ماها خوشوقت نیستیم .

شما مگر ضعف نفس دارید این حرفها را میزنید ، و در پرده سخن میگوئید ؟ ما بر هر کس قدرت داریم . از رضا خان هم هیچ ترس و واهمه نداریم . ما قدرت داریم ، پادشاه را عزل کنیم . رئیس الوزراء را بیاوریم . سؤال کنیم . استیضاح کنیم . عزلش کنیم . و همچنین رضا خان را استیضاح کنیم ، عزل کنیم . میروند در خانشان می نشینند .

قدرتی که مجلس دارد ، هیچ چیز نمیتواند مقابلش بایستد . شما تعیین صلاح بکنید ، مجلس بر هر چیزی قدرت دارد .

مجلس بمنزله سی کرور نفوس است . آقایانیکه در این مجلس بودند و آن وقایع بزرگ را دیده اند ، از قبیل آمدن محمد علی میرزا و سالارالدوله ، با سی هزار نفر تا شش فرسخی ، دیگر از این چیزها نمیترسند . بنده عرض میکنم ؛ مقاومت با این مجلس غیر ممکن است فقط چیزیکه هست اینست که باید تعیین صلاح را نمود .

آقای وزیر جنگ منافعی دارد و مضاری هم دارد اینها را باید سنجید ، دید منافعی بیشتر است یا مضارش و الا برای مجلس ، که سلطنت تغییر میدهد و کارهای بزرگتر می کند ، تغییر دادن وزیر جنگ کاری ندارد . شما بنشینید تعیین صلاح و فساد را بکنید .

بنده میخواستم این عرایض را ؛ در اطاق تنفس بکنم ، ولی حالا عرض میکنم که ؛ دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

هی لایحه بخوانید حائری زاده هم بگوید ؛ احسنت . اینها کار نیست . صلاح و فساد را بسنجید و عمل کنید . بنده تقدیس میکنم این مجلس را که از اول خدماتی کرده اند و لااقل ضرری نرسانیده اند .

اما در مسأله ای که طرف دولت است ، دو هفته قبل عرض کردم ، که قوام السلطنه را بیاورید از او سؤال نمائید . قدما گفته اند که چند کس دعاشان مستجاب نمیشود . یکی کسیکه نفرین کند در حق نوکرش زیرا وقتی از او راضی نبود بایستی اخراجش کند .

یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند. بجهت اینکه او را هم وقتی مطابق سلیقه‌اش نبود؛ طلاق میگوید. حالا، ما هم اشخاصی هستیم که نفرین میکنیم. پیشترها با خوندها میگفتیم نفرین میکنند. حالا خودمان آن کار را میکنیم.

قدرت مجلس، در تمام مزاحمت خیلی زیادتر است. خیلی از آقایان در این مجلس بودند، وقتی سالارالدوله با سی هزار نفر آمد تا شش فرسخی شهر، ما نترسیدیم و با دوستان فرات از آنها جلوگیری کردیم و این جلوگیری بواسطه تقویت مجلس بود. ما اگر اتفاق داشته باشیم، هیچ قوه‌ای درمقابل ما که برای صلاح مملکت است، نمیتواند عرض اندام کند «صحیح است؟»

با وجود این عقیده من درباب وزیر جنگ اینست که منافعش اساسی و مضارش فرعی است بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود، تا منافعش غاید مملکت گردد.

رئیس مجلس - آقای مدرس، در ضمن فرمایشاتشان بواسطه حرارت فوق‌العاده نسبت بمقام سلطنت فرمایشاتی فرمودند که بنده گمان نمیکنم؛ مطابق قانون اساسی باشد. زیرا سلطنت هم، در قانون اساسی حقوقی دارد، و مذاکراتی که مجلس با مقام سلطنت میکند. البته موافق مواد قانون اساسی است.

مدرس توضیح داد که منکر سلطان مشروطه خواه نیستیم و غرضم این بود که هر سلطانی که برخلاف قانون اساسی و مشروطه باشد، برمیداریم.

خواننده عزیز توجه دارد، که سید درعین حالی که نطق معتمدالتجار را تا حدی رد کرده، وازسردار سپه دفاع نموده است، بیاناتش بیشتر، از او، برضد مقاصد جاه طلبانه سردار سپه است.

معلوم است روزنامه‌ها، که این نطق‌ها، بخصوص بیانات مدرس، لیدر اکثریت را شنیدند، از فردا صبح حمله بسردار سپه را که مدتی بود، از ترس وا گذاشته بودند تجدید کردند.

سردار سپه روز سیزدهم و چهاردهم، میزان را بمشاوره و تبانی با افسران حاضر تهران و تلگراف بولایات گذرانده، و صبح روز پانزدهم، در محفل صاحب‌منصبان ارتش نطقی ایراد کرده، و بعد از ذکر خدمات خود، اقداماتی که برضد او شده بود، بتحریرک اجانب (۲) دانسته و گفت محرکین جزا و هدفی ندارند. بنا براین، صلاح کشور در کناره‌گیری او از خدمت است، و چون فرماندهی قوا با اعلیحضرت شاه است، استعفای خود را بحضور ملوکانه عرض خواهد کرد. بعد از این جمله، توصیه‌هایی هم در خدمت بدولت و وطن پرستی و حفظ انتظامات با افسران بعمل آورده، بنطق خود خاتمه داد.

جواب‌های حکیم فرموده و دستوری صاحب‌منصبان، که سراپا مبنی، بر تعرض و تاسی باو در ترك خدمت، و واگذاری دار و دیار و حتی تشر و تهدید بآتش زدن و ب خاک و خون

۱ - نویسنده مقالات روزنامه‌های امروز «دارودیار را یارودیار کرده» و در نوولها (حکایات) خود مینویسند. آقایان اگر عمداً و بجهت تجنیسی که در «دارودیار» وجود دارد، بقیه در حاشیه صفحه بعد

کشیدن تهران بود، یکی بعد از دیگری تحویل داده شد، و سردار سپه بعد از تکرار توصیه سابق خود در حفظ انتظامات و وطن پرستی و دریافت استعفای حاکم نظامی تهران، برخاست و از میان جمع که باز هم مشغول همان لطائلات خود بودند، خارج شده و بمنزل خود رفت. در حین که این تظاهرات از طرف افسران خرد و درشت بعمل می آمد، دستجات قشون با اسلحه و موزیک در شهر بگردش افتادند، و مخصوصاً همگی از جلومجلس میگذشتند، تا اثر و تهدیدیکه در وزارت جنگ از طرف آقایان افسران بعمل می آمد بخاطرهای بیاورند و در همان روز نظامیان مستحفظ ادارات دولتی به سربازخانه ها فرا خوانده شدند و در این شب، و یکی دوشب بعد، سرقت و بی نظمی و قتلهای بی سابقه ای در داخل و خارج شهر اتفاق افتاد، که دست نظامیان بخوبی در آنها دیده میشد.

البته فرماندهان پادگان های ولایات هم دستورهای فرستاده شده، و در آنجاها هم تظاهراتی بعمل آمده، و تلگرافاتی بمجلس شورای ملی و صاحب منصبان مرکزی مخابره شده است، که من با احترام خدمات اخیر ارتش، از ذکر اسم امضاء کنندگان تلگرافات، و آوردن عین آن ها در اینجا، خود داری می کنم. زیرا این قماش تظاهرات از هر افسری بظهور برسد، اعتماد ملت را باید برای همیشه از او سلب کند، و بجای این که او را افسر نظامی بدانند، باید او را مانند نوکر شخصی بشناسد.

معلوم میشود، این آقایان در آن روزها، خود را نوکر شخصی وزیر جنگ میدانسته، و لیاقت افسری و استعمال لباس نظامی را نداشته اند. امیدوارم، فعلاً این آقایان، در هر درجه و مقامی که هستند، توبه کرده باشند، و اگر خدای نخواسته در آینده چنین اتفاقاتی روی بدهد، وزیر جنگ را بر شاهنشاه خود، و مجلس شورای ملی ترجیح ندهند، و بدانند که مردمان حساس بدون توبه و اصلاح نفس، هیچوقت این گناه بزرگ آنها را از نظر دور نخواهند داشت.

ملت مخارج نظامیان را تحمل میکند، که او را از دشمن محفوظ داشته، در مقابل قوای رئیس کشور مطیع محض باشند. نه این که خود را وارد سیاست کرده، نان ملت را بخورند و بروی نمایندگان همان ملت شمشیر بکشند! از همه این حرکات بی قواره تر رفتار خود سردار سپه است، که توقع داشته است، در مقابل این چند فتیله، با پول و اسلحه

بقیه حاشیه صفحه قبل

این کار را مرتکب نمی شوند و نمیخواهند، یکی از اصطلاحات قدیمه را زنده کنند باید بدانند که «دارودیاریار» نه، «دارودیاری» اگر چه ممکن است بگوئید، «دارودیاری» تقریباً یکی و از آن يك معنی که خانه و شهر باشد مستفاد میشود، ولی «دارودیاری» چون از ساکنین شهر هم ذکری دارد و متضمن شهر و مافیالشهر است، ترك علاقه را بیشتر نشان میدهد و بهتر از صنعت لفظی تجنیس می باشد. اینکه در بالا اشاره کردم که اگر «این کار را عمداً نمیکنند» در حقیقت برای احتراز از همین جواب سفسطه آمیز بود.

«دارودیاری» از هر حیث بهتر از «دارودیاری» است.

ملت، و با افراد ملت، نصیب او شده بوده، مردم از هستی خود بگذرند، و همه چیز حتی آزادی خود را هم، فدای هوای نفس او کنند!

چنانکه خواننده عزیز از گذشته در این کتاب ملاحظه کرده است، من برضاشاه پهلوی بعد از آنکه شاه شده است، همیشه احترام گذاشته، و کارهای سلطنتی او را همیشه تقدیر و ستایش میکنم، ولی این عملیات را آنهم در وقتی که شاید هنوز خیال سلطنت هم در سر نداشته و تنها برای نیل بمقام ریاست وزراء بوده است، گناه نبخشیدنی اومیدانم. قتل فلان مقنی بیچاره در پشت دروازه، و ایجاد بی نظمی در داخله شهر، نباید نردبان ترقی او شده، و اسلحه ملت که بدست او سپرده شده بود، نباید برای ترساندن ملت بکار رفته باشد، و این عملیات بی قاعده را بیشتر تقصیر زیردستان او میدانم، که آتش جاه طلبی او را به نصایح عاقلانه فرو ننشانده، سهل است باین آتش دامن هم زده اند. اعمال خوب سردار سپه، در دوره سلطنتش میتواند کفاره این کارهای بی رویه او شمرده شود، ولی تقصیر زیردستان او، جز بتوبه و اصلاح بهیچ چیز جبران نمیشود! بعضی از آنها، هنوز کاری که بتوان تلافی این اقدامات شمرده، نکرده اند. واقعات اخیر آذربایجان، و پیشرفت های یکی دو ماه اخیر را هم، بیشتر باید از اثر جدیت و مراقبت و حسن توجه شخص اعلیحضرت همایونی محمد رضا شاه پهلوی، پسر برومند شاهنشاه ماضی دانست، و ملت باید دعای جمع آوری کشور را باین وجود مبارک که خدش پاینده دارد، بنماید.

سردار سپه خوب میدانست که اگر استعفا بدهد، آب از آب تکان نمیخورد و همین ها که امروز از ولایات و مرکز عربده طرفدارای او را میکشند، تکان نخواهند خورد، و بعد از استعفا و خانه نشینی، چیزهای دیگری هم از قبیل حساب های گذشته پیش می آید. مجلس هم میدانست، که اگر این مرد از کار خارج شود، پیشرفت های نظامی متوقف شده، سهل است سیرقه قرائی آن شروع میشود، این بود که طرفین پی وسیله آشتی می گشتند. بهمین جهت، وقتی ولیعهد سردار سپه را احضار، و با او در زمینه تسلیم، صحبت داشت مقاومت بخرج نداد و مقرر گشت، که سردار سپه بمجلس برود و الفای حکومت نظامی، و واگذاری دوایر مالیه را اعلام کند، و من بعد هم عملا خود و نظامیان، در مرکز و ولایات تغییر رویه دهند، و در نتیجه، سردار سپه در جلسه خصوصی مجلس حاضر شده، و تسلیم خود را بمنویات نمایندگان ملت اظهار داشت. ولی البته باید این آشتی کنان، در مجلس علنی، و با حضور ملت بعمل آید، این بود که در ۲۴ میزان وزیر جنگ، برای دفعه اول در مجلس علنی، پشت تریبون رفته، لایحه خود را بقرار ذیل قرائت کرد:

«چنانکه خاطر نمایندگان محترم سابقه دارد در تاریخ ۱۳ شهر صفر یکی از نمایندگان

۱ - اگر چه در این وقت قانون تقویم جدید نگذشته بود ولی دوایر دولتی همگی ماههای حمل و ثور و جوزا ... را در نوشتجات تاریخ میکردند. میدانیم سیزده صفر نحس ترین ایام در نزد عوام است. شاید انتخاب این تاریخ متروک هم یکی از شاهکارهای نویسنده و منشی این نطق باشد، که خواسته باشد نحوست دو آتش این روز را که حمله سردار سپه شروع شده است تذکر بدهد.

محترم آذربایجان، لایحه اعتراض آمیزی در مجلس قرائت نمود، که خلاصه آن محتوی بر عدم تطبیق اصول مشروطیت با اوضاع جاریه بود، و در پایان خطابه مذکور یکنفر دیگر از وکلای محترم، مدلول لایحه سابق الذکر را، که بطور کلی نوشته شده بود، تأویل به شخصیات کرده. و این جانب را مخاطب قرار دادند، که البته از نظر نمایندگان فراموش نشده است، و بالاخره منافع و مضاری را در مورد عملیات بنده قائل شده بود، که لازم است، مطلب از یکدیگر تفکیک شده، حقایق در پیشگاه جامعه روشن گردد.

آن قسمت از منافع عملیات این جانب، که نماینده محترم هم اقرار کرده اند، چون هیچوقت خودپرستی آنرا نداشته‌ام، که نظریات شخصی را قائم مقام عملیات ملی خود قرار دهم، بکلی از این موضوع صرف نظر نموده، و هرچه هست بفکر و نظر و حکومت و حکمیت مجلس واگذار می‌کنم. اگر خوب بود یا بد دیگران بهتر می‌توانند قضاوت نمایند.

اما در قسمت راجع بمضار، که موجب تصورات و توهمات شده، بدیهی است، اگر خلاصه اعتراضات معترضین را تفکیک کرده، و بفصول جداگانه تجزیه نمائیم، زیاده از دو سه موضوع نخواهد بود.

اول موضوع حکومت نظامی است، که اعتراض نمایندگان را ایجاب کرده است. اکنون، با احساساتی که از طرف نمایندگان محترم مشاهده می‌شود، حکومت نظامی من بعد علی‌الاصول، ملنا خواهد بود.

اعتراض دوم، راجع به نظارت وزارت جنگ است، در اداره مالیات غیر مستقیم و خالصجات، که در این جامن نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم زیرا مطالبی مبادله خواهد شد، که شاید از نقطه نظر موقعیت مملکت، مقتضی نباشد و از همین امروز، تجزیه این دو اداره را از وزارت جنگ رسماً اعلام میدارم. (کف زدن تماشاچیها)

مؤتمن الملك (جناب آقای حسین پیرنیا) رئیس مجلس، در جواب بیانات ذیل را ایراد نمود:

«لایحه‌ای که آقای وزیر جنگ قرائت فرمودند، اصفا فرموده، از مضامین

نطق رئیس مجلس اوایل این لایحه، بنده چنین استنباط می‌کنم که ایشان يك نوع دلتنگی

داشته باشند. ولی بنده گمان می‌کنم، هیچ جهت ندارد، که آقای وزیر

جنگ دلتنگ و افسرده شوند. چندی قبل، در مجلس يك مذاکراتی شد. بنده هم در خارج

يك توضیحاتی به ایشان دادم. ولی حالا هم موقع را مغتنم میدانم، که در مجلس علنی در حضور

آقایان نمایندگان، همان توضیح را بطور اختصار تکرار کنم. بایشان عرض می‌کردم که اولاً مجلس

شورای ملی، نسبت بشخص شما، به هیچ وجه نظر سوئی ندارد. «صحیح است!» برای اینکه

مجلس شورای ملی منکر بدیهیات و محسوسات نیست. «صحیح است!» خدمات و مجاهدات شما

وقشون رشید ایران، يك خدمات برجسته و محسوسی است که هیچکس نمیتواند تردید نماید، و

این امر بهیچ کس مشتبّه نخواهد شد. مجلس هم حیاتی دارد، و قدر اشخاص خدمت گذار را

میداند. «صحیح است!» شاهد این امر هم مکرر در مجلس مشاهده شده. مگر نه این بود، که در

موقع فتح قلعه چهریق، جمعی از نمایندگان در تحت يك تأثیرات شدیدی، بایک بیاناتی که حاکی

از صمیمیت بود، در پشت همین کرسی خطابه، از شخص شما وقشون فداکار مملکت، اظهار امتنان

و مسرت کردند؟ «صحیح است!»

مگر نه این بود، که در اغلب مذاکراتی که راجع بقوانین بود، اشاره میشد، بفعالیت و

فداکاری قشون، و مساعی جمیله آن شخص که مرئی آن قشون است؟ «صحیح است!» اینها تمام



سلطان احمد شاه قاجار در لباس عادی

دال براین است که حس قدرشناسی درماهست. منتها، اگر يك سوء تفاهمی شده باشد، باید آن را مرتفع ساخت. این جا، در مجلس چه گفته میشد؟ گفته شد که مسؤولیت مجلس را باید طوری کرد، که بامسؤولیت وزارتخانه‌ها منطبق شود.

مجلس شورای ملی، مطابق مقررات قانون اساسی، وظایفی دارد که آن وظایف معلوم و برای مجلس تولید مسؤولیت میکند. و همینطور وزارت جنگ و سایر وزارت خانه‌ها هم تکالیف و مسؤولیت هائی دارند. تمام سخن اینجاست، که چه باید کرد؟ باید طوری کرد که هم مجلس، بدون اینکه قصوری کرده باشد، وظایف خود را انجام داده باشد، و هم وزارت جنگ و سایر وزارتخانه‌ها تکالیف خود را انجام دهند. هیچ قصد و غرضی غیر از این، نبوده است و نمیتواند هم باشد. اینکه عرض کردم، نمیتواند باشد، برای اینست ما که اینجا نشسته‌ایم، چه آمال و آرزوئی میتوانیم داشته باشیم؟ غیر از اینکه يك امنیت مادی و معنوی برای مملکت تحصیل کنیم. امنیت مادی تحصیل میشود، و باوجود آن امنیت مادی، ما بیاصلاحات مشغول میشویم زیرا امنیت معنوی بمعهد ما میباشد. بحمدالله بامساعی جمیله آقای سردار سپه وزیر جنگ قشون و قوای تامینی مملکت در شرف تکمیل و روبترقی است. «صحیح است!» ما هم باید خواهان و طالب باشیم، که این قشون در حدود مقررات خود، قدرت و نفوذ داشته باشد، و همچنین مربی قشون، بتواند بادلگرمی و قدرت کامل، وظایف خود را انجام دهد.

حالا بعد از این عرایضی که بنده کردم، و میبینم طرف تصدیق مجلس واقع شده است، و این «صحیح است!» های زیاد که از طرف آقایان نمایندگان گفته میشود این «صحیح است!» ها برای من نیست، برای آقای وزیر جنگ است و حاکی از حسیات قدرشناسی نسبت بایشان است، بعد از این عرایض، گمان میکنم. اگر سوء تفاهمی هم بوده است رفع شده است.

در پایان عرایض خود، این را باید عرض کنم که این دو محل یعنی خالصه و مالیات غیر-مستقیم که تاحال در تحت نظارت وزارت جنگ بود، وجوهی که از آنجا عاید میشد این وجوه اقل وجوهی بود، که برای اعاشه یومیه قشون لازم بود. حالا که بوزارت مالیه تسلیم میشود، و مجلس شورای ملی هم، به وجود قشون اهمیت تمام میدهد، این همراهی و مساعدت البته نباید بحرف باشد. باید مساعدت فعلی و عملی باشد. «صحیح است!» باید وجوهی که میرسد، کمافی-السابق، بوزارت جنگ برسد. «صحیح است!»

همین قماش نطقها و «صحیح است» ها بود که زیر سر سردار سپه را بلند کرده^۱ و او را به پیشرفتهای آینده امیدوار مینمود.

معهدا، این پیش آمد، برای سردار سپه هم، درسی شده و دانست که مقاومت با مجلس کار آسانی نیست، و بعد از این باید رفتار و رویه خود را با میل نمایندگان تطبیق نماید و بهمین جهت بذل جهد نمود، و عده‌ای از آنها را بسمت خود جلب کرد. این آقایان هم، با کمال میل دعوت او را پذیرفتند. زیرا میدیدند که در دوره آینده، بدون همراهی او نمیتوانند انتخاب شوند. بنا بر این، بند و بست هائی، بین عده‌ای از نمایندگان

۱- اگر انسان زیر سری نداشته باشد، البته راحت نخواهد خوابید و همینکه راحت نخواهید، خواب خوش نمی‌بیند. «زیر سر کسی را بلند کردن.» مثل، «بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن.» کنایه از وعده مساعدت با و دادن و تقویت فکری از او کردن است.

و سردار سپه ، بوقوع پیوست که نتایج آن ، در دوره مجلس پنجم ، ظاهر شده ، وسیله نیل او بمقامات بالاتر گشت .

شاه در تلگرافات مورخه ۱۷ سنبله خود ، که از پاریس مخابره کرده بود ؛ تاریخ مراجعت خود را بایران ، بعد از مسافرت باسپانی و در اواخر میزان معین کرده بود . تلگراف بعدی او میگفت روز ۱۸ عقرب ؛ با کشتی از مارسیل بسمت ایران حرکت خواهد کرد ، از بمبئی هم ، روز ورود خود را به بوشهر اطلاع داده بود . بنابراین ، قبل از رسیدن شاه بخاک ایران ، سردار سپه به بوشهر رفته ، لوازم استقبال و پذیرائی مهیا شده بود .

مراجعت
سلطان احمد شاه
بایران

شاه ، در ۸ قوس در بوشهر قدم بخاک ایران گذاشت . از آنجا بشیراز و اصفهان آمده ، و بالاخره روز ۲۳ قوس ، بتهران وارد شد . در شهرهای عرض راه همه جا از شاه استقبال شایانی کردند . ورود او بتهران با تشریفات خاصی انجام شد . در باغشاه وزراء و رؤسای ادارات و اعیان شرفیاب شدند . همین که شاه بصف وزارت مالیه رسید با اینکه دکتر میلیسپو با جبه و کلاه ایرانی ، لباس رسمی زمان ، شرفیاب شده بود ، شاه او را شناخت جلو آمد ، باو دست داد و گفت : « در پاریس بشما وعده کردم که عنقریب در تهران شما را خواهم دید ، اینک وعده وفا شده ، شاه این جمله را بفرائسه می گفت ، در صورتیکه بیچاره دکتر ، غیر از زبان انگلیسی ، زبان دیگری نمی دانست .

باری ، شاه با تشریفات و اثاثه قدرت ، بقصر سلطنتی نزول فرمود . یکی دو شب هم در شهر چراغانی نمودند ، و آتش بازی هم در کار بود . در سایر ولایات هم جشن و چراغانی برپا کردند . این اظهار خلوص ، نسبت بشاه بیشتر برای این بود که مردم میخواستند علاقه خود را نسبت بمشروطه و شاه مشروطه ، ظاهر ساخته و بسردار سپه بفهمانند که اگر توهم بخواهی طرف توجه عامه واقع شوی ، باید مطیع قانون باشی ، والا کسی بسلطان احمد شاه علاقه زیادی نداشت ، که برای او که نصف وقت خود را در اروپا میگذراند و در مواقع باریک بچاک زده ، سبب بحرانهای طولانی در کشور میگشت ، اینقدر تظاهر در شاه دوستی کند . چنانکه ، همین تظاهرات عامه ، رفتار سردار سپه را هم تعدیل کرد ، و کارهای بی رویه زمان کابینه مشیرالدوله را متروک داشت ، و بعد از این تاریخ بود که اشتلم صرف را کنار گذاشته ، لامحاله در مرکز کشور ، کارهای جاه طلبانه خود را بلباس قانونی درمیآورد ، و برای همدستی خو و کلای طرفدار فکر میکرد ، که اگر وقتی بخواهد بده بتازد ، کدخدای هم خیال هم با خود داشته باشد.^۱

و برای همین منظور بود که از تفنگ خالی ترسیده^۲ و خود را بحزب سوسیالیست

۱ - این جمله از مثل معروف ، « کدخدا را ببین ده را بتاز » اقتباس شده است .

۲ - در مثل معروف است که از تفنگ پر یکنفر (دزد) میترسد و از تفنگ خالی دونفر (هم دزد و هم صاحب تفنگ)

نزدیک ، و بوسیله بعضی از افراد ؛ روابطی با سران حزب (سلیمان میرزا و آقای محمد صادق طباطبائی) پیدا کرده ، و آنها را بخود جلب نمود ، و طرفدار خود کرد .

یکی از شاهکار های سردار سپه ، که بعقیده من بزرگترین وسیله سان و رژه پیشرفت کار او بود ، نظامی بود که بقشون داده ، و از هر حیث برازندگی آن را در انتظار عامه جلوه گر میساخت .

۲۷ جدی ، سان و رژه ای راه انداخت که دسته جات پادگان مرکز درمیدان مشق بتوسط شاه سان دیده شده ، و رژه بروند . بموجب دعوت قبلی ، سران کشور نیز برای تحویل گرفتن نتیجه زحمات وزیر جنگ ، حاضر شدند . شاه و ولیعهد با لباس نظامی با نشانه های سرهنگی بمیدان مشق تشریف آوردند .

در تمام دنیا ، پادشاه هر کشور فرمانده کل قوای کشور خویش است
چند کلمه از قوانین کلی ارتش تمام درجات نظامی ، اعم از بری و بحری و هوایی ، را پادشاه باید عطا نماید . ولی پادشاه هیچوقت از قواعد ترفیعی که در

کشورش معمول است ؛ تجاوز نمیکند و درجه دلبخواه به هیچکس ولو پسر و برادرش هم نمیدهد . رسم نیست که پادشاه خود برای خود ترفیعی قائل شود و بخود درجه ای عطا کند . پس پایه نظامی هر پادشاهی ، همان پایه و درجه ایست که تا قبل از سلطنتش داشته است ، و در همان رتبه باقی میماند . پادشاه چون فرمانده کل قوای کشور خویش است ، میتواند لباس کلیه صنوف کشور خویش را اعم از بری و بحری و هوایی بپوشد ، ولی در بکار بردن علامت رتبه ، هیچوقت از درجه و پایه ای که دارد تجاوز نمیکند و لباس همان پایه را در تمام صنوف مختلفه ارتش ، میپوشد .

نیکلای دوم امپراطور آخری روسیه ، چون در زمان الکسندر سوم پدرش ، تارتبه سرهنگی ، پایه نظامی گرفته بود ، لباس متحدالشکل تمام صنوف ارتش بری و بحری کشور خود را میپوشید ، ولی وقتی بسر دوشی او نگاه میکردی ، رتبه اوسرهنگی و در عالم نظامی بیشتر کلنل رمانف بود ، تا فرمانده قوا و امپراطور کل ممالك روسیه ، و اگر سر صف فوج مخصوص بخود ، که فرمانده آن بود می ایستاد ، باید بسرتیپ ها و سر لشکر ها و سپهبد های ارتش که از جلو او میگذشتند ، یا او از جلو آنها میگذشت ، در سلام سبقت نماید .

پادشاهان دوره باستانی ایران هم ، همین رویه را داشته اند . و این جمله ، بنقل شاهنامه فردوسی ، در سلطنت نوشیروان ، و حضور شاهنشاه در دیوان عرض ، که مثل یکنفر افسر آمده ، و اسب و سلاح خود را از نظر دیوان دار عرض سپاه گذرانده است بخوبی ظاهر و هواید است .

معهدا ، در نظام دوره ماقبل آخر ایران ، هیچ خبری از این قواعد نبود . همانطور که شاه هر رتبه و پایه ای را که کیفش اقتضا میکرد ، بهر کس اعم از سابقه دار و بیسابقه حتی به بچه های چهار پنج ساله عطا میکرد ، خود و پسرهایش هم لباس و علائم هر رتبه ای را که دلشان میخواست ، استعمال میکردند . گذشته از این پسرهای شاه رتبه ای نمیگرفتند

که لباس نظامی داشته باشند ، بر فرض این که مثل کامران میرزا نایب السلطنه وزیر جنگ هم میشده ، و باید لباس نظامی برتن کند بدون سابقه خدمت و رعایت مراتب ، یکمرتبه علامت بالاترین رتبه های نظامی را در لباس خود بکار می بستند . شاه هم ، در میان لباسهای خود ، البته لباس نظامی داشت ، و اگر گاهی مثلاً در موقع سان قشون ، میخواست لباس نظامی بپوشد ، بزرگترین علامت رتبه های نظامی را استعمال میکرد .

در جای دیگر این کتاب هم نوشته ام که افسران قزاق چون دست پرورده روسها بودند ، از فنون نظامی سلام دادن را خوب زیر چاق داشته ، و بنابراین ، برای دادن سلام نظامی بیالا دست و دریافت سلام از پائین دست ، بر رتبه خیلی اهمیت میدادند . سردار سپه هم که سابقاً افسر قزاق بود ، در ترفیعات نظامی بسیار دقیق و در این دو ساله موفق شده بود ، تمام عنوانات نظامی قدیم و سرکردگان بی تاین سابق را عملاً از بین ببرد ، و سرداری و امیرتومانی و سه درجه سرتیپی و سرهنگی های ادوار قبل را ، که جز عنوان چیزی نبود تقریباً باطل نماید .

آقای سر لشکر جهانبانی امروز ، که در آنوقت سرتیپ امان الله میرزا ، و رئیس ستاد ارتش بود ، اصول کادر و کاری بر را در درجات نظامی برقرار کرده و کار سرو صورتی گرفته بود ، که افسران موجود ارتش ، بمقامی که حائز شده بودند ، افتخار میکردند . بسا سردارها و امیر تومان های دوره قبل ، که در ارتش متحدالشکل جدید ، رتبه سرتیپی و سرهنگی داشتند ، و با وجود پنج شش درجه تنزل رتبه ، باین سرهنگی بیشتر از سرداری سابقشان میبایستند .

اقامت ممتد سلطان احمد شاه در اروپا و ، سروکار پیدا کردن با سلاطین و ولیعهدان دنیای مرقی ، لامحاله این نتیجه را حاصل کرده بود که شاه و ولیعهد ایران هم مثل شاهان کل دنیا لباس نظامی برتن کنند . نمیدانم ، شاید در زمان محمد علی شاه برای بازیچه فرمان سرهنگی هم برای ولیعهد سلطان احمد میرزا صادر کرده بودند ، یا اصلاً این اندازه تشریفات را هم لازم ندانستند ، در هر حال شاه ، برای خود پایه سرهنگی صادر نمود ، و دو برادر ، با لباس متحدالشکل جدید نظامی در این سان حاضر شدند . ولیعهد هم ، که بفرماندهی یکی از افواج تعیین شده بود صرف فوج خود رفت ، و در موقع خود والا حضرت ولیعهد یا بهتر بگویم سرکار سرهنگ محمد حسن میرزای قاجار ، مثل سایر سرهنگها عده خود را جلو برادر تاجدارش رژه برد ، و نسبت به پیش کسوتها در بجا آوردن احترامات نظامی ، سبقت جست .

اگرچه ، این چیزی نبود که سردار سپه ، در این زمینه استدعائی از شاه بکند ، و او را بپوشیدن لباس متحدالشکل وادار ، یا ولیعهد را بفرماندهی یکی از افواج تحریر و ترغیب نماید . ولی عامه مردم ، مانند بعضی از نویسندگان امروزیان رفتار شاه و ولیعهد را هم بفشار سردار سپه ، و یکی از سیاست های وزیر جنگ دانستند ، که مثلاً کلاه لبه دار اختراعی خود را سر شاه و ولیعهد هم گذاشته است . در صورتی که این کار ، اگر باستدعای

سردار سپه هم صورت گرفته باشد، کار بسیار بسزا و رویه خوبی بوده است، که شاهان و ولیعهدان کل دنیا بآن عمل نمیکرده‌اند، و باعث سرفرازی و موجب افتخار افسران ارتش شاهنشاهی میشده و ابدا وهنی، برای اعلیحضرت شاه، و والاحضرت ولیعهد حاصل نمیکرده است. و من نمیدانم، چرا ما اینقدر اصرار داریم، که در هر مقام بمورد و بمورد اعمال خوب سردار سپه را هم به بدی تعبیر کنیم؟ در آن روزها متملقین در باری، البته از این قماش افکار داشته، و شاید بطور کنایه، بذکر شاه هم میداده‌اند. ایرادی بر آنها وارد نیست. زیرا در باری کاری جز این دو بهم زنی ها ندارد. ولی امروز دیگر حق نیست که ما پا روی حق گذاشته، و از ادای حق مطلب تن بزنیم.

نظم و ترتیب صنوف ارتش، و ساز و برگ و برق سرنیزه‌ها و قدمهای وسیع و منظم و محکم افراد چیزی بود، که معاصرین اگر نظیر آنرا دیده بودند، در سانه‌ها و رژه‌های اروپا بود. چشمهائی که تا آنوقت جز راه رفتن کاه و یونجه‌ای^۱ سربازهای ممقانی خودمان چیزی ندیده بود، از تماشای این نظم و ترتیب و این ساز و برگ خیره شده، جز معدودی مغرض همگی موجد این ارتش را تحسین میکردند. زیرا همه میدانستند که این مشت نمونه خروار و برادران نظامی عده حاضر که چهار پنج برابر این عده هستند، در سایر پادگانها و مراکز نظامی کشور، مشغول خدمتند. هر آزادی طلبی، که این شکوه و عظمت را میدید خرده تجاوزات سردار سپه را که یکی دو ماهی بود، کمتر از سابق هم شده بود بر او می‌بخشید و من یکی از آنها بودم.

در آن روزها هم، مثل این روزها «گر به راه رضای خدا موش
نمیگرفت»^۲ و مردم کشور ما از روی ایمان و عقیده، طرفدار کسی
نمیشدند. البته، اکثریتی که افراد آن، بامید رسیدن خود یا
رساندن کس و کار و دوستان خود، بجاء و مال دور لیدری جمع
میشدند، خیلی طرف اطمینان نبودند، و لیدر چنین اکثریتی اگر میخواست اکثریتش
اوراق نشده، و از هم نپاشد، باید همیشه مواظب خواهش‌ها و برآورده شدن تقاضا های
افراد باشد، که اقلیت افرادش را نربوده، اکثریتش را باقلیت مبدل نکنند. مدرس که
لیدر اکثریت و طرفدار قوام السلطنه بود، چون خود باین طرفداری ایمان داشت و از
روی عقیده باو گرویده بود، باقی افراد اکثریت را هم همینطور می‌پنداشت و چندان
در بند برآورده شدن تقاضاهای آنها نبود. بهمین جهت لیدرهای اقلیت، سلیمان میرزا و

سقوط کابینه

قوام السلطنه

۱- میگویند، در وقتی که تازه عشق راه رفتن در قشون ایران معمول شده بود، کارمشاقهای نظام با سربازهای ممقانی که پای چپ و راست خود را هم نمی‌شناختند که پای خود را با «يك ۱ دو ۱» آنها تطبیق کنند، مشکل بود. یکی از این مشاقتها تدبیری بخاطرش رسیده به پای راست آنها قدری کاه و به پای چپ آنها قدری یونجه بسته بود و بجای «يك ۱ دو» «کاه ۱ یونجه ۱» میگفت تا بتواند پاها را منظم کند.

۲- «گر به راه رضای خدا (بی ملاحظه نفع شخصی) موش نمیگیرد.» کنایه از آنست که تا منفعت شخصی در کار نباشد، کسی بکاری اقدام نمیکند و دور علمی سینه نمیزند.

آقای محمد صادق طباطبائی، میتوانستند، ضعیف‌النفس‌های اکثریت را بوعده و نوید ر بوده بقول خود مدرس اکثریتش را اقلیت کنند.

چنانکه کابینه اول قوام‌السلطنه هم که به پشتیبانی اکثریت مدرس روی کار آمده بود بهمین علت اوراق شد و «واحدیموت» دکتر مصدق وسخت‌گیری‌های او بخصوص درمسأله اتهام غضنفرخان، باعث وسبب تفرقه آن گردید. ولی بعد از کابینه مشیرالدوله، مدرس باز عده خود را جمع‌آوری کرده، اظهار تمایل بقوام‌السلطنه نمود، و بار دیگر او را بریاست وزراء رساند و در این هشت ماهه هم، او را نگاهداشت. ولی در این وقت بواسطه تمایل سردار سپه بحزب سوسیالیست، طبعاً ناراضی‌ها و آش و پلو طلب‌های اکثریت، بجانب اقلیت متمایل شدند و مجدداً کابینه بی پشتیبان ماند، و قوام‌السلطنه هم مطلب را دانست و در پنجم دلو، استعفای خود را بشاه تقدیم داشت.

شاه تمایل مجلس را پرسید، اکثریت جدید طرفدار مستوفی‌الممالک شد، و درنهم دلو دستخط ریاست وزرای اوصادر گردید. با اینکه کابینه مستوفی‌الممالک مجلس، در انتخاب وزراء آقای مستوفی‌الممالک را بالمره آزاد گذاشت، آقا پانزده روزی وقت خود را بمطالعه گذراند و بالاخره هم، که در بیست و پنجم دلو کابینه خود را معرفی کرد، با این که خود وزارت داخله را قبول کرده، و سردار سپه هم در هر حال وزیر جنگ بود کابینه او دونفر کم بود داشت.

و بعد از آنکه در ۲۳ حوت نصرالملک (حسنعلی هدایت) بجهت اختلاف با دکتر میلیسپواستعفا داد، و کابینه آقا خیلی تق و لق شد، آقا با طلبیدن بهاء‌الملک (علیرضا قره‌گوزلو) برای وزارت مالیه و حاجی مخبرالسلطنه، (مهدیقلی هدایت) برای فوائد عامه و ادیب‌السلطنه (حسین سمیعی) برای کفالت داخله و نصرالملک برای پست و تلگراف کابینه خود را تکمیل و بالاخره صورت ظاهر را تاحدی آرایش داد.

اساساً کمیت مستوفی‌الممالک، در انتخاب همیشه‌لنگ بود، و بهمین جهت هر وقت رئیس‌الوزراء میشد، بعد از یکی دوماه هر جا حاکمی بجهتی از جهات، از کار می‌افتاد بدل او تا وقتی آقا بر سر کار بود، تعیین نمیشد. زیرا آقا میخواست حاکم خوب بفرستد، و حاکم خوبی که به سلیقه‌اش بچسبد، گیر نمی‌آورد. بطوریکه، بعد از پنج شش ماه اکثر بلاد، بوسیله کفیل‌های حکومت، اداره و کارها بی رونق ترمیگشت.

میدانیم، بموجب یکی از مواد پیمان دوستی بین ایران و شوروی، پیمان تجارتی ایران و شوروی که در سال ۱۲۹۹ منعقد شده بود، باید بین دولتین قرار داد تجارتی هم منعقد، ورد و بدل و روابط تجارتی، که از سه سال قبل متروک مانده بود، مجدداً برقرار شود. ولی بستن مواد این قرارداد کار آسانی نبود. زیرا تجارت با روسهای کمونیست، که خریدار و فروشنده دولت است، غیر از تجارت با سایر دول است، که افراد یا تجارتخانه‌های طرفین با آزادی تجارت میکنند تجارت آزاد مستلزم رقیب، و همان وجود رقیب باعث نزدیک شدن معاملات بمزد و مایه

است، در صورتی که وحدت خریدار و فروشنده، در طرز کمونیسم مستلزم دلخواه يك طرف، و اجبار طرف دیگر، و بالنتیجه موجب خسارت، طرف غیر کمونیست خواهد شد. و بستن قراردادی، که از این خسارت جلوگیری کند، و با قوانین و نظامات داخلی طرفین پیمان سازگار باشد، کار آسانی نبوده و مستلزم مذاکره زیادتری میباشد.

يك موضوع اختلاف دیگر هم، راجع به ترانزیت بود. ماده ۱۵ از موادی که از تهران بمسکو، بوسیله منشور الملك به مشاور الممالك ابلاغ و برطبق آن اجازه بستن پیمان داده شده است، بطور ساده میگوید:

«طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.» چنانکه پیداست، طرز عمل ترانزیت، در این ماده، صریح بوده و شامل ترانزیت صادر و وارد هر دو طرف میباشد و راه هر گونه ابهام و تعبیری در آن مسدود است. ولی بالشویکها، بسنت سنیة کمونیسم، که در ضمن عقد پیمان هم، نمیخواستند دست از بیانات تبلیغاتی خود بردارند، مقدمه‌ای بر هر ماده افزوده، و در شماره مواد هم پس و پیشی قائل شدند. مشاور الممالك هم، چون در اصل مقصود تفاوتی حاصل نمی‌کرد، رضاداده در پیمانی که طرفین آن را امضاء کردند، شماره ماده راجع بترانزیت، ۲۰ و باین عبارت تبدیل شده است:

«طرفین معظمین متعاهدین متقابلاً بهم حق ترانزیت می‌دهند، که از طریق ایران، یا طریق روسیه، بممالك ثالثی مال التجاره حمل نمایند. ضمناً بر مال التجاره حمل شده، عوارض، بیش از آنچه از مال التجاره دول کامله الوداد، غیر از ممالك متحده با جمهوری اتحاد شوروی روسیه، اخذ میشود، نباید تعلق گیرد.»

چه شده است، که مشاور الممالك متوجه نشده، و آن ماده صاف و روشن بی سوسه، باین عبارت تبدیل یافته است؟ معلوم نیست. در هر حال، تعبیر و تفسیر این ماده هم، که ظاهراً ترانزیت را بصادرات منحصر میکند؛ مزید بر اشکالات اساسی گشته و در این سه سال، اوقات نمایندگان طرفین صرف چگونگی مواد پیمان تجارتی میگشت، و چند بار به بن بست‌هایی رسیده بودند، که ناگزیر، مذاکرات را قطع کرده بود.

حتی دولت ایران، جناب آقای تقی زاده سفیر کبیر امروزی دولت شاهنشاهی در بارانگلستان را، برای بستن مواد پیمان تجارتی، بمسکو فرستاد، و برای مطالعه مواد پیمان، و دریافت تلگرافات آقای تقی زاده، و ارسال جواب، کمیسیونی در وزارت خارجه تشکیل شد، که منهم از طرف شورای عالی تجارت، عضویت آن را داشتم. چندین ماه وقت صرف مطالعه پیشنهاد های شوروی ها، و تنظیم پیشنهاد های متقابل شد، و بالاخره بواسطه برخورد بایکی از این بن بست‌ها، نتیجه‌ای حاصل نشده و مذاکره مقطوع گردید، و آقای تقی زاده، بدون گرفتن نتیجه مسکو را ترك گفت.

شورویها میخواستند، دولت ایران را خسته کنند، که در پیمان تجارتی خود را برحم و مروت آنها وا گذاشته، و آنها هم، چون خریدار و فروشنده واحد میشوند، هر معامله‌ای که دلشان بخواهد، در داد و ستد با تجار ایران معمول دارند. بن بست‌ها هم همیشه، راجع به

موضوع آزادی یکطرف، در خرید و فروش، و اجبار طرف دیگر یعنی ایران بود که هر جا تماسی با این امر پیدا میشد، طرفین با توجه خاصی، بتمام جزئیات مسأله، مواظب منطق و مفهوم عبارات و کلمات بودند، و هر يك بنفع مقصود خود راههایی فکر میکردند، که واقعاً توافق بین طرفین، مثل صلح بین بز و گاو و گرگ و میش، کار مشکلی شده، و یأس از پیشرفت، طرفین را بقطع مذاکره وادار میکرد.

دولت ایران هم نداشتن روابط تجارتي را، بداشتن این طور رابطه، ترجیح میداد زیرا، بخوبی میدید که ضرر این طور تجارت، که اختیار بالا بردن و پائین آوردن قیمت در فروش و خرید، در دست یکطرف باشد، برای افراد و بالاخص اقتصاد کشور بدرجات زیادتیر از نداشتن بازار فروش، و تدارك مایحتاج کشور از جاهای دیگر است، و بهمین جهت بود، که متانت بخرج میداد، و خود را خیلی خواهان برقراری روابط تجارتي نشان نمیداد. ولی تجار، که متوجه مطلب نبودند، عجله میکردند و امیدواری بالشویکها را بتوفیق یافتن در منویات خود، و بالنتیجه مقاومت آنها را زیادتیر مینمودند.

در کابینه مستوفی الممالک، نظر به حسن نظری که شورویها باو داشتند مجدداً باب مذاکره پیمان تجارتي را، که مدتی بود مقطوع کرده بودند، باز کرده این بار بین وزارت امور خارجه و رفیق شومیاتسکی، در تهران مذاکره از همانجا که قطع شده بود شروع گردید. در چند ماده، بخصوص راجع به ترانزیت توافقی بین طرفین حاصل گشت. ولی باز هم تمام مواد ختم نشده، و باقی برای کابینههای بعدتر ماند.

کابینه مستوفی الممالک، در حقیقت بسی سلیمان میرزا و سوسیالیستها

روی کار آمده بود. ولی مدرس عده مخصوص خود را در مجلس از

تزلزل کابینه

دست نداده، و جمع آوری عدهای که اقلیت را اکثریت کند، کار

مستوفی الممالک

مشکلی نبود. عده طرفدار سردار سپه هم، که تا حدی میرزا

علی اکبر خان داور لیدر آنها بود، طبعاً با هر مخالف کابینهای همراه میشد. پس برهم زدن

اکثریت طرفدار مستوفی الممالک کاری نبود، که خیلی باشکال بر بخورد و بهمین جهت بود،

۱- اقتباس از زبان فرانسه و نظیر صلح میش و گرگ فارسی است. دیده شده است که بعضی

از انتقادچنها، آوردن اصطلاحات ترجمه شده از زبانهای خارجی در نوشته فارسی را، انتقاد می کنند و می خواهند بگویند، چون قدما، این اصطلاح و تعبیرها را نداشته اند نباید آنها را بکار بست. آقایان میخواهند بفهمانند که کار ابزار شعری و ادبی قرن اتم هم باید می و معشوق و سade و باده باشد و افکار و سبك هندی را نباید از ادبیات خارج کرد، هر قدر تعقید معنی در شعر بیشتر باشد مستحسن تر و هر قدر اغراق و دروغ در شعر زیادتر باشد مطلوب تر است، و بالاخره اگر ملت دیگری تشبیهات و استعارات دلنشین تری یافته باشند، نباید آنها را اخذ کرد. مثلاً اگر شاعر فحل معروف دوره های سابق اشعار بدی هم گفته باشد، چون قدیمی است باید پذیرفت و معاصرین، هر قدر هم خوب بگویند و خوب بنویسند نباید سرمشق بشوند و بالاخره میخواهند بگویند، شاه ناصرالدین شاه و خورش قورمه سبزی است و بس. اینهم يك سلیقه ایست ولی خیلی کهنه پرستی است.

که مدرس در موقع گذشتن بر نامه کابینه، بعد از ایراد نطق مفصل نیشدار خود، خویش را ممتنع وانمود کرده، موافقت و مخالفت خود را منوط بعملیات بعدی کابینه نمود، که در آینده اگر خلاف انتظاری مشاهده کند، مخالفت خود را اظهار نماید.

دوماه، حوت ۱۳۰۱ و حمل ۱۳۰۲، بهمین طورها گذشت، و کابینه کار نمایانی صورت نداد. مذاکرات تجدید شده پیمان تجارتی هم به نتیجه ای نرسید، و قراردادی رد و بدل نشده، باب تجارتی مفتوح نگردید. انگلیسها باز عده ای سپاهی در سواحل خلیج فارس پیاده کردند، و نظربنیک بینی روسها بمستوفی الممالک، نسبت باو بدبین شدند و راجع بمأمورین روسی در ایران پاره مذاکرات خارج از نزاکت، که نسبت بایران هم سبک بود بمیان آوردند. این مقدمات سبب شد که مدرس مخالفت موعود خود را از قوه بفعل آورد، و از اوایل حمل ۱۳۰۲ در مجلس، بجمع آوری عده پرداخت که از این حیث خود رامجهز نموده باشد.

سلیمان میرزاهم، که متوجه تحشید قوای حریف شد، بسنت سنیه هوجنجال، از کلوب سوسیالیست، که نزدیک مجلس دائر بود، عده ای را بعنوان تماشاچی، در جلسه ها میفرستاد که طرفداری ملت را، نسبت بکابینه مستوفی الممالک، برخ حریف بکشند. مدرس هم، البته بیکار ننشسته عده خود را، بهمان عنوان تماشاچی بجلسات می آورد. شب های رمضان و جمعیت بیکار معلوم است، صحن بهارستان چه میدان مبارزه ای می شود. همین که مجلس در ساعت سه و چهار از شب گذشته، رسمیت پیدامینمود، ازدحام تماشاچی در طالار جلسه بیداد میکرد. مردم آرام بیطرف، که از مقدمات و تدارکات طرفین بی خبر بودند، متحیر می ماندند، که این اقدامات برای چه منظوری است؟ و هر کس، بر حسب تمایل خود بطرفین تعبیر و تفسیری از این تظاهرات مینمود.

کم کم اکثریت نداشتن کابینه در مجلس، بدهنها افتاد، و در اطراف این موضوع چیزهایی هم گفته میشد، که تا آنروز، در هیچ دوره سابقه نداشت. از جمله، میگفتند وکیل خمه، بیان الدوله (اصانلو) و دوسه نفر دیگر، خود را پارسنگ اکثریت و اقلیت کرده، هر دو روزی بیک سمت میروند، و حتی شنیده شد که بیان الدوله برای برگشتن بسمت طرفداران دولت، شرایطی بالمره شخصی کرده بود، و ابتدا که باو وعده مساعدت داده بودند، اسم خود را از صورت اسامی اضداد دولت حک کرده، و چون تقاضاهایش بر آورده نشده بود، مجدداً بطرف اضداد دولت رفته، و گویا یکی دوبار این کار تکرار پیدا کرده بود. سراسر ماه رمضان، وقت بهمینطورها گذشت، تا بالاخره، اضداد دولت بعده ای رسیدند، که رفتن یکی دوسه سرا باین سمت و آن سمت، تأثیری در آن نکند و اکثریت نداشتن دولت در مجلس محرز گردید. همیشه رسم این بود همین که رئیس دولت احساس میکرد، که در عده هواخواهان او در مجلس تزلزلی حادث شده است، خود استعفا میداد و کمتر اتفاق می افتاد که کار

۱- مخصوصاً برای لچر کردن عاملین این عمل، بجای دوسه نفر «دوسه سر» نوشته شده است، والا معلوم است که گاو و گوسفند واسب والاغ را سر میگویند و انسان را نفر مینویسند. مع هذا قدما شتر را هم نفر مینوشتند.

باستيضاح و ورقه سفید و کبود بکشد . اضرار دولت هم منتظر بودند مستوفی الممالك هم که هیچوقت خود را برای ریاست و لوح نشان نمی داد . همین کار را بکند . ولی آقا این بار این کار را نکرد .

اشخاص وجیه المله را ، هیچ چیز بقدر تردید و جاهت که بمنزله حمله بسرمايه آنهاست عصبی نمی کند . این زنده باد و مرده بادهای پیش رس صحن بهارستان که سلیمان میرزا برای همراهی با کابینه برآه انداخته و اضرار کابینه را هم باین کار واداشته و بالاخص مذبذبی این چند نفر که وجاهت آقا را بحراج گذاشته و هرروزی بطرفی متمایل میشدند این مرد شریف را بسیار متأثر کرده میخواست بملت بفهماند که با این همه هو و جنجال و سروصدا ، اضرار او تقصیری برای او نمیتوانند ثابت کنند ، بهمین جهت بعد از این که یقین هم حاصل کرد که طرفداران او در اقلیت افتاده اند ، استعفا نکرد تا اضرار خود را باستيضاح وادار کرده ، و بیگناهی خود را در پیشگاه ملت ثابت نماید .

مدرس هم نمیخواست استيضاح کند ، زیرا بهتر از همه کس می دانست که آقا تقصیری ندارد . ضدیت او ، در این مورد برای آن بود که آقا را در این موقع برای ریاست وزراء مناسب نمی دید ، و بقول خودش میخواست شمشیر جواهرنشانی را که برای مواقع تشریفات بکاراست ، بشمشیر براتری تبدیل کند و این اکثریت را برای این مقصود ساخته و پرداخته بود . يك چند هم ، تفسیر و تعبیر اصل ۶۷ قانون اساسی در میان طرفین مورد مباحثه بود . اضرار کابینه باین اصل قانون اساسی تمسك جسته ، میخواستند بگویند ، که چون عدّه اضرار کابینه از نصف گذشته است ، کابینه طرف اعتماد مجلس نیست ، و طبعاً منحل است . ولی طرفداران دولت ، حقاً میگفتند ، تا رأی عدم اعتماد بورقه کبود داده نشده است ، کابینه دارای قدرت قانونی است .

در سر رد و قبول این دو نظریه ، طرفین هر يك ، ادله خود را در مجالس خصوصی و کولووار مجلس ، با حرارت زیاد ، مذاکره میکردند . ملت هم ، در صحن بهارستان با زنده باد و مرده بادهای خود ، داد فصاحت و قانون دانی میداد . کار بآنجا رسید که طرفداران طرفین ، برضد و کلای مجلس و نطقهای آنها هم ، نطق ها و بیانات زننده ای می کردند . ماه رمضان و ثور گذشت ، و شوال و جوزا رسید ، هنوز مباحثه در تعبیر اصل ۶۷ قانون اساسی بجائی نرسیده بود .

سر رسید مدت قانونی مجلس چهارم نزدیک بود ، اگر مدرس وقت خود را بیش از این صرف تعبیر اصل ۶۷ میکرد ، عمر مجلس سرفرمی آمد ، و خلاف مقصود او حاصل میگشت و بر ضررش تمام میشد . مقصود سید بزرگوار ، در این ضدیت بیشتر متوجه انتخابات دوره بعد بود . زیرا در این شمشیر مرصع ، آن برش را نمی دید ، که بتواند آزادی انتخابات را در مقابل نظامیان حفظ کند ، و کار بکام سردار سپه و طرفداران او که مسلماً در انتخابات اعمال نفوذ میکردند میشد .

از طرف دیگر، در صورت دادن استیضاح نامه هم، ممکن بود دولت از فرجه قانونی استفاده کرده، و قبل از رسیدن موعد استیضاح، و تعیین تکلیف کابینه مدت مجلس سرآمده و طبعاً منحل شود، و کابینه سرکار باقی مانده، و مقصود که اطمینان از سرنوشت انتخابات است حاصل نگردد، و باز هم کار بکام سردار سپه و طرفداران او شود.

اما سردار سپه، در این گیر و دار، چنین بنظر میرسید که بالمره بیطرف است، و حق هم این بود که بیطرف باشد. زیرا با وجود پادگانهای نظامی، که در کل کشور داشت در هر حال، از نتیجه انتخابات بر نفع خود مطمئن بود، و عوض شدن کابینه، از این حیث ضرر و نفعی برای او حاصل نمیکرد. با وجود این، چون تغییر کابینه، او را يك قدم بریاست وزراء نزدیکتر میبرد، از این دعوا که میدانست بنفع مدرس ختم خواهد شد، بدش نمی آمد. باری سید مدرس حساب کار را کرده، و دانست که مستوفی الممالک کسی نیست، که از فرجه قانونی استفاده کرده و خود را کسی بشناساند، که بخواهد خویش را در غیاب مجلس رئیس الوزرای زور کی کند، بنابراین، از محاجه قانونی صرف نظر کرده و استیضاح نامه خود را با این چند کلمه «این جانب نسبت برویه دولت در سیاست خارجی استیضاح دارم.» بریاست مجلس تقدیم داشت، و روز بعد آقای فروغی، وزیر امور خارجه بمجلس آمد، و روز استیضاح برای فردای آن روز معین گشت.

روز ۲۱ جوزای ۱۳۰۲، پیش از ظهر، و بعد از ظهر در يك جلسه، با يك تنفس چهار پنج ساعته، که در میان اتفاق افتاد، نطق استیضاحی مدرس و جواب سلیمان میرزا و دفاع وزیر امور خارجه شنیده شد.

مدرس، در نطق مفصل خود که قسمتی از آن راجع بتاریخ سیاسی ایران، در این یکصد و پنجاه ساله اخیر، و طرز و رویه دولت با دوهمسایه قوی بود آقا را دارای قدرت منع ندانسته، با کمال متانت و نزاکت، ایشان را برای این موقع مناسب بجا نیاورد، و ایشان را قاصر شناخت، نه مقصر و اجمالاً بقول خودش، استعداد منعی آقا را برای مقاومت با زیاده رویهای دولت انگلیس، که دولت ایران را در عداد دهند و افغانستان قلمداد کرده و سیاست مداران آن دولت اظهار داشته بودند که باید مأمورین روس از این سه دولت بروند، کم دانست. همچنین از این که چرا باید دولت ما طوری رفتار کند، که یکی از طرفین علاقه زیادتری نسبت بآن نشان دهد، شکوه کرده، نطق جامع پر مغز کم حمله با نزاکت و متانت خود را به پایان آورد. جوابی که سلیمان میرزا، بعنوان لیدر حزب مدافع کابینه، به مدرس داده است جز پاره ای گل کشتیهای حزبی و خصوصی، چیز مهمی ندارد. اساساً مدرس هم تقصیری متوجه کابینه ندانسته بود که دفاعی لازم داشته باشد، بلکه میخواست بگوید مستوفی الممالک برای این موقع کوتاه و نارساست، و این جمله را به استعداد منعی کم است، و قصور است نه تقصیر. «تلویحاً فهمانده بود چنانکه دفاع فروغی وزیر امور خارجه هم، بیشتر متوجه وجهه کابینه، در انظار عامه، بوده در حقیقت می گفت «دیدید که ما کاری نکرده بودیم؟ پس اینهمه هو و جنجال برای چه بود؟»

در این موقع ، آقای مستوفی الممالك پشت تریبون رفته و بعد از زدن چند تلنگل ، بآستین دست چپ و پیش سینه لباس برای گردگیری موهوم ، که آقا در موارد شروع صحبت بآن عادت داشت ، گفت :

با اینکه بکوچکترین خدمات ملی و مملکت مشروطه بنده افتخار و نطق مستوفی الممالك اشتیاق داشته و دارم ، نظرباینکه برای صحت عمل و اجرای قانون رئیس الوزراء و پاکدامنی و بی طرفی صرف ، مخصوصا از چند سال قبل باین طرف چندان مشتریهای زیادی نمی بینم ، همیشه دوری از خدمت کرده ام و هیچوقت اصرار در دخول خدمات نداشتم ، و هر وقت داخل در خدمت شده ام ، اگر با حضور مجلس بوده و باز بر حسب تمایل يك اندازه ای اراده ملت و امر اکید اعلیحضرت بوده است و هیچوقت باصرار و اسباب چینی و برانگیختن وسائل من بر نیامدم ، مصدر کار بشوم و هیچوقت اصرار بدخالت در کار ، بعللی که عرض کردم ، نداشته و ندارم و در سایر مواقع هم آقایانی که تشریف داشته اند همیشه مشاهده فرموده اند که بمجرد حس يك بی میلی ، یا از طرف مجلس در دوره های گذشته ، یا از طرف اعلیحضرت فوراً کناره گیری نموده ، و هیچ وقت استقامت نمی کردم . این مرتبه علل استقامت همان بود ، که آقای ذکاءالملک ، همکار من بیان کردند . و الا من عوض نشده ام و اشتیاق بکار هم ، بهمان علل ندارم . و الا کمال افتخار بکوچکترین خدمات دارم . جهات استقامت من همان بود که آقای ذکاءالملک بیان کردند و خیلی تشکر میکنم که پس از اینکه آقایان استیضاح فرمودند ، حاضرین استماع کردند که بالاخره خیانتی خطائی ، نسبت بدولت وارد نیامده و قصوری را هم که آقای مدرس فرمودند ، بنده قبول ندارم و تصدیق نمیکنم و با کمال جرئت ، عرض میکنم که کابینه بنده قصوری در وظایف خود نکرده است و آنچه توانسته ام و ممکن بوده است ، انجام داده ام و یا اینکه ، در شرف انجام بوده است ، و خود بیانات آقای مدرس هم نشان میداد ، که حقیقه يك اعتراض واردی نداشته و فقط يك قدری بی لطف بودند . (مدرس - بنده کمال اخلاص را دارم .) و بنده هم کمال تشکر را دارم که در عین بی لطفی بیش از چیزی که فرمودند نفرمودند و راجع بسیاست خارجه هم آن بود ، که آقای ذکاءالملک گفتند . يك فرمایشی هم آقای مدرس فرمودند ، راجع بقضایای گذشته و ایام مهاجرت که در آنجا هم ، قدری بی لطفی نمودند . و نسبت قصور بمن دادند .

در آنجا هم پیش وجدان خودم خود را مقصر نمیدانم و تصور میکنم که آنچه که من کرده ام عین صلاح مملکت بوده است و چون کاملاً بنظامات مجلس آشنا نیستم ، نمیدانم این حق ممکنست داده شود ، یا خیر که تقاضا کنم يك کمیسیون تشکیل شود و در آن کمیسیون راجع بآن قسمت آنچه حقایق بوده است عرض کنم و معلوم شود که دولت خبط و خیانتی نکرده است .

حالا که مطالب کاملاً روشن شد و حفظ اصولی هم که آقای ذکاءالملک اشاره کردند بعمل آمد من هیچ اصراری بماندن ندارم و اشتیاقی هم ندارم . با اینکه ، تا يك درجه هم با آقایان معلوم شد که مخالفت ، آقایان مخالفین بی لطفی بوده است که از این دولت بدشان میآمده است (یکی دونفر اینطور نیست) میدانم ، وضعیات امروزه طوری است اشخاص امثال من اصلاً دخالتشان در امور چندان پیشرفتی ندارد و متأسفانه و بدبختانه در این مملکت هم اشخاصی میخواهند که داخل کار بشوند و آجیلهایی هم بدهند ، من ، نه میگیرم ، نه میدهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایام غیبت مجلس را هم که شاید بعقیده بعضی ایام بره کشی فرض شود به اشخاصی که اشتها دارند واگذار میکنم و معده من هم خراب است و نمیتواند هضم کند و از اینجا هم

میگذارم میروم ، خدمت اعلی حضرت همایونی برای حفظ احترام اکثریت استعفای خود را تقدیم میکنم .»

پس از این بیانات سراپا عصبی ، از کرسی خطابہ پائین آمده ، خطاب بوزراء گفت آقایان بفرمائید . و همگی ، باستثنای سردار سپه ، از مجلس خارج شدند .

کار بی سابقه ! در همین حین ، از طرف عده ای تماشاچی ، صدای زنده بادمستوفی الممالک مرده باد مخالفین کابینه «وحتی مرده باد مدرس» بلند شد . رقیب های آنها هم برای این که از حریف باز نمانند فریاد زنده باد مدرس کشیدند .

سردار سپه ، ملا کریم کابینه ، وقتی این صدا از طرف جمعیت بلند شد ، برخاست جلو رئیس آمد ، و با یکی دو کلمه از مؤتمن الملك چیزی پرسید ، و ایشان هم جوابی گفتند او هم از در خارج شد .

مؤتمن الملك رئیس گارد مجلس را احضار ، و بمجلس پیشنهاد کرد ، تمام آنها که این سروصدا راه انداخته و باعث بی نظمی مجلس شده اند توقیف و مقصرین آنها تعقیب گردند ، این پیشنهاد ، باتفاق آراء تصویب و رئیس گارد هم حاضر شده بود . بامر رئیس هوچی ها را توقیف کردند ، و جلسه قهراً به تنفس تعطیل شد .

پس از یکی دو ساعت مجدداً جلسه تشکیل گشت . پاره ای و کلا نطقهائی کردند . از جمله ، قوام السلطنه که چون خود را هدف «بره کشی» و «آجیل خوری» نطق مستوفی الممالک دانسته بود ، شرحی بر ضد این نطق و کندی دندان خود در آجیل خوردن ، اظهار و دارائی خود را گرو داد^۱ اگر کسی بتواند ثابت کند که ایشان و اشخاصی که از نزدیک با ایشان کار کرده ، آجیل خورده اند (۱) نسبت بمشیرالدوله هم که ممکن بود در آینده رئیس الوزرا شود ، همین گرو را داد و بالاخره ، در ضمن تعبیر بسیار ، بموضوع دیگر پرداخته ، و گفت در این یکی دو ماهه عرصه تهران نمایشگاه هوچی ها شده بود ، وحتی در صحن بهارستان هم ، بنمایندگان ملت یاوه گوئی میکردند ، و بالاخره شریطه نطق خود را ، بتحسین از اقدام اخیر آقای رئیس مجلس در حفظ انتظامات قرارداد و افزودند که من خیال نداشتم بر ضد کابینه مستوفی الممالک ورقه کبود بدهم ولی بعد از استماع این جمله ها که امروز از ایشان تراوش کرد ، ورقه کبود خود را تقدیم رئیس خواهم نمود.^۲

معلوم است ، این جنگ اعصاب در مجلس ، بروزنامه ها هم سرایت کرد ، و هریک از

۱- یکی پیدا نشد که از این حضرت اشرف بپرسد که همین دارائی که گرو میدهد و به پول آنروز دویست سیصد هزار تومان ارزش داشت از کجا آورده اید ؟ از میراث یا از تجارت ؟ یا پس انداز مواجب که حاصل جمع آن با در نظر گرفتن ایام بیکاری بماه پانصد تومان نمیرسد .

۲- آقای احمد قوام با اینکه مدتی رئیس الوزرا بوده اند متوجه نبوده اند که وقتی رئیس دولت برای استعفا از مجلس بیرون رفت دیگر محلی برای ورقه سفید یا کبود باقی نمی ماند که ایشان ورقه کبود خود را تقدیم رئیس مجلس (۱) کنند . اینهم یکی از شاه اندازیهای این حضرت اشرف است .

ورقه کبود یا سفید را در ظرفی که سید کمال دوره میگرداند می انداختند و در حقیقت با آقای آقا سید کمال ورقه را تقدیم میکردند نه رئیس مجلس .

آن‌ها، برطبق رویه و مسلک و پارتی خود، واقعات را آب و تاب داده، بنفع خویش و برضرر رقیب، از آن‌ها استفاده، و حتی سوء استفاده مینمودند. آقای فرخی، در طوفان خود، باز هم رباعیات زاده طبع خویش را منتشر کرده، مدرس را به بوقلمون (۱) تشبیه میکرد. آنها، که برحسب امر و پافشاری رئیس مجلس گرفتار توقیف و تعقیب، و بالنتیجه حبس قانونی شده بودند، چندکلمه سؤال و جواب مؤتمن‌الملک را، باسردارسپه، توجیه کرده و اقدامات سردارسپه را، برای حفظ نظم درخارج از بهارستان، مربوط باین سؤال و جواب دانسته تا توانستند، در اطراف آن قلم فرسایی کردند. روزنامه‌های طرفدار سوسیالیست سر مستوفی‌الممالک را، برای این نطق که جز زاده عصیانیت چیزی نبود بعرض برین رساندند. خلاصه اینکه، تاچند روزی، بازار تهمت و افترا نسبت بطرفین قضیه رواج کامل یافت، و طرفین حق و حسابهای یکی دوماه گذشته را که بعقیده خود نسبت بهم پیدا کرده بودند، بطور کامل وابستند. بعدیکه مؤتمن‌الملک، برای تشریح مطلب، درجلسه بعد مجبور شد، درضمن گزارش عملیاتی که مجلس، درجلسه قبل، رئیس خود را باتفاق آراء بدان‌مأور کرده بود، توضیح بدهد و دراین خصوص گفت:

در آنروز که آقای سردارسپه نزدیک کرسی خطابہ آمدند، وازمن پرسیدند که من بروم، یا بمانم، من بایشان گفتم، اختیار باخودتان است، میخواهید بمانید. نهایشان از من دستوری خواستند، و نه من مأوریتی دادم، اگر درخارج زدو خوردی اتفاق افتاده، وایشان متعرض کسی شده باشند، مربوط بصحبت آن روز نیست. و سپس، اضافه کرد: حتی آمدند، اظهارداشتند که جمعی هم درپائین مشغول بی نظمی هستند. گفتم رأی مجلس منحصر بطالار جلسه بوده است. فقط آن‌ها را، که درطالار جلسه بی نظمی کرده‌اند، توقیف کنید و مطابق گزارشی که بعد از تحقیقات رسیده است، سیزده نفر از آن‌ها محرکین اصلی هستند. تصور می‌کنم، آقایان این اندازه توقیف را، درباره آن‌ها کافی بدانند، و اجازه بدهند، که آن‌ها را هم مستخلص کنند، مجلس هم، با «صحیح است» همگانی خود، پیشنهاد ایشان را پذیرفت و سرغائله هم آمد.

با وجود خصوصیت‌های صد و چهل پنجاه ساله خانوادگی، بامستوفی‌الممالک برای اینکه دمکراتها آقا را از یخه خود خود پائین انداخته^۱ و او را، با همه آریستو کراسی که

۱ - «از یخه خود پائین انداختن». کنایه از قبول فرزند غیر بعنوان مادری و فرزند است. چون نمیدانم درچه دوره‌ای و در نزد کدام قوم یا ایل از ایرانیها مرسوم بوده است که همینکه میخواستند کسی را بفرزند قبول کنند برای محرمیت (۲) پیراهن گشادی برای مادر خانواده تهیه کرده بچه را از یخه وارد میکردند و از پائین پیراهن بیرون می‌آوردند و این عمل را بمنزله زایمان بشمار آورده و با این تشریفات بچه فرزند خانواده میشد. البته این عمل تشریفاتی قانوناً معنی نداشت ولی در هر حال این کار مرسوم بوده است که از همین روز، این کنایه اتخاذ شده و در مواردیکه من غیر حق کسی، کسی را بخود نسبت میدهد بکار بسته میشود. مقصود از استعمال این کنایه در اینجا آریستو کراسی اخلاقی آقای مستوفی‌الممالک و ادعای بی‌اصل دمکراتها در منتسب کردن آن مرحوم بخودشان است. آقا هیچوقت در مجامع حزبی آنها حاضر نمیشد و خود را عالیجناب‌تر از آن میدانست که از آنها استفاده حیثیتی نماید و این دمکراتها بودند که خود را بمستوفی‌الممالک چسبانده بودند.

داشت، بخود منسوب می داشتند، من آنقدرها با ایشان رایگان نبوده‌ام، که هدف نطق این روز را از ایشان استفسار کنم، و تصور نمی‌کنم آن‌ها هم که با آقا خیلی رایگان بوده‌اند، بخود اجازه داده باشند، که این نطق عصبی این روز آقا را بخاطرش بیاورند.

آقا قبلا می‌دانسته‌است که مشیرالدوله کاندیدای ریاست وزراء است، و هیچکس ولو فرخی آنروز، و توده‌ای‌های امروز هم، معتقد نبوده، و نیستند که مشیرالدوله اهل آجیل‌دادن و آجیل‌گرفتن و بره‌کشی باشد. همچنین، نه در آنروز، و نه قبل و نه بعد کسی رانشنیده‌ام، که نسبت بمدرس، چنین دعوی را داشته باشد، که مثلاً او را اهل آجیل و بره‌کشی بدانند آقا هم متین‌تر و باوقارتر از آن بود، که آن‌هائی را هم که اهل آجیل و بره‌کشی میدانست، بروی آن‌ها بیاورد. حتی، بقول مدرس «استعداد منعی» بقدری کم بود، که بروی آن‌ها که از مال شخصی و موروئی او، دارای آلف والوف شده بودند، نیز چیزی نمی‌آورده پس‌چه شده، که در این مورد، حرف آجیل‌خوران و بره‌کشی را بمیان آورده‌است؟

تصور می‌رود، که در این یکی دو ماهه، مرده باد و زنده باد هائی که رجاله‌های حزبی، در صحن بهارستان و در محافل و مجالس می‌گفته‌اند، با آب و تاب هائی که رؤسا می‌توانسته بآنها بدهند، باطلاع مستوفی الممالک رسیده، و آقا را خیلی عصبانی کرده بوده است. در صورتی که، ریشه تمام این‌هو و جنجال‌ها، جز سلیمان میرزای طرفدار آقا کسی نبود، و در این روز هم، مدرس اگرچه خیلی در لفافه استعارات و کنایات مخصوص بخود، ولی در هر حال، کم بود «استعداد منع» را در ایشان، قدری زیاده‌تر از اندازه، توضیح داده و در حقیقت حقیقتی را که همه بدان معتقد بودند، يك دوسه باری بخاطر ایشان آورده و «استعداد منع» را در ایشان تحريك کرده، و آقا را بر آن داشته است که موقتاً چیزی غیر از آنچه جلی او بوده است، بشود و در حال عصبانی بدون این که هدف معینی را در نظر آورده باشد این جمله‌های زننده را بر زبان رانده است، و اگر هم هدفی در نزد خود داشته، همان نظامیان بوده‌اند، که آجیل‌خوران و بره‌کشی بآنها می‌چسبید.

ای‌کاش این خدا حافظی مستوفی الممالک، با مقام ریاست وزرای دوره آزادی باین جمله‌های عصبی دور از نزاکت اتفاق نمی‌افتاد. من یقین دارم، که مرحوم مستوفی الممالک در هشت نه ساله زندگانی بعدش، هر وقت یاد گفته‌های آن روزش می‌افتاده، فکرش ناراحت میشده است، و بقول فرنگی مآب‌های خودمان، خود را خیلی خوب احساس نمی‌کرده است.

گناه تمام این قماش پیش آمدها، بگردن متولیان حزبی است که هر چیزی میشنوند بدون وزن کردن، و بدون توجه بتایید سوء آن در مزاج رئیس، از راه دولت خواهی برای او خبر می‌بهرند، و او را از راه مستقیم منحرف کرده، نمی‌گذارند بیچاره بجبلت خود رفتار کند. از بدو خلقت، تا امروز و تا روز قیامت، از رئیس يك خانه و يك ده گرفته تا رئیس يك کشور، همیشه و همگی رفتار نتایج سوء این خبر کشیها و این دولتخواهیهای وارونه بوده، و هستند، و کمتر اتفاق افتاده است که رئیس آنقدر هوش و زیرکی داشته

باشد که خود را از این دوستی های خاله خرسه^۱ مصون نگاهداشته ، خویش را در گاو نه من شیر^۲ نکند ، حتی مرحوم پهلوی هم با همه هوش و ادراکش ، از نتایج این قماش دولتخواهیها و خرما بنمک زنیها ایمن نبوده است .

روز ۲۲ و ۲۳ جوزا صرف پرسش و تشخیص تمایل اکثریت مجلس کابینه مشیرالدوله شده و در ۲۴ دستخط ریاست وزرای مشیرالدوله صادر ، و ایشان بعبادت خود در ظرف یکی دو روز همکاران خویش را تعیین ، و چهارم بشاه معرفی کرده ، و روز ۲۶ جوزا کابینه او بمجلس معرفی گردید .

سر رسید دوره مجلس چهارم ، روز آخر جوزای ۱۳۰۲ بود . مشیرالدوله لوایحی داشت ، که باید قبل از پایان مجلس ، بتصویب برساند . بنابراین موردی برای طرح برنامه دولت ، و مذاکره و کلا در اطراف آن نبود . حاجتی هم بگرفتن رأی اعتماد نسبت بکابینه نداشتند . زیرا تمایل مجلس ، نسبت بمشیرالدوله ، با اکثریتی قریب باتفاق حاصل شده بود .

برای این که حسن نظر و کلا ، نسبت بکابینه مشیرالدوله مشهود گردد ، و ضمناً از کارهای دوره چهارم مجلس هم ، از گفته لیدرهای اکثریت و اقلیت ، ذکر ی برود و خواننده عزیز از برنامه کابینه که خود مشیرالدوله بدان اشاره کرده است اطلاع حاصل کند ، بد نیست آخرین مذاکرات جلسه عصر روز جمعه ۳۲ جوزا که ساعت آخر ختم دوره چهارم تقنینیه و در حقیقت آخرین جلسه مجلس آزاد است در اینجا نقل شود .

مشیرالدوله خط مشی کابینه خود را به بیانات ذیل تعیین نمود :

۱ - میگویند ، شخصی در حین شکار ، گرگی را دید که بلانۀ ماده خرسی حمله کرده ، میخواهد بچه های او را بخورد . گرگ را با اسلحه از پا در آورد . ماده خرس طبعاً با و نزدیک شده و بعنوان مستحفظ هر جا شکارچی میرفت همراهش بود . شکارچی بعد از مدتی گردش خسته شده در سایۀ درختی آرامید خرس هم برای اینکه از حامی بچگانش حراست کند قدری دورتر قرار گرفت . شکارچی خواب رفته مگسی بصورتش نشست ، خرس برای راندن مگس سنگ بزرگی برداشت و بالای سر شکارچی راست ایستاد و با کمال دقت اندازه گرفت که سنگ را درست برمکس فرود آورد و در نتیجه دك و دندان شکارچی را خرد کرد .

«دوستیش مثل دوستی خاله خرسه میماند .» از این حکایت در افواه افتاده است و شاید این حکایت بی اصل هم نباشد ، زیرا خرس از حیواناتی است که گاهی کارهای با رویه از او دیده شده و بهمین جهت بکدخدای حیوانات معروف گشته است ، منتها چون رویۀ او کاملاً از روی عقل نیست ، از این اشتباهات هم که مایۀ ضرر است میکند .

۲ - میگویند ، گاوی بوده است که نه من شیر میداده و در آخر ظرف شیر را با لکد سرنگون میکرده است . «گاو نه من شیر» کنایه از اشخاصی است که در آخر کاری میکنند که خوبیهای گذشته آنها را پامال میکند .



سيد حسن مدرّس



سليمان ميرزا

[illegible]
$$\begin{array}{r} 15 \\ \sqrt{225} \\ 150 \\ \hline 75 \\ 75 \\ \hline 0 \end{array}$$

نطق
رئیس الوزراء

بنده تاکنون، راجع به پروگرام و خط مشی کابینه، چیزی عرض نکردم و تصور میکردم، که پس از مطالعه، پروگرامی تقدیم دارم ولی گرفتاریهای چند روزه مجال و فرصت نداد که پروگرامی تهیه شود و از طرفی هم، لازم می بینم که آقایان نمایندگان از طرف و رویه خط مشی دولت، مطلع بوده باشند. باین جهت، چند کلمه در خصوص خط مشی دولت بعرض آقایان نمایندگان محترم میرسانم. در سیاست خارجه، خط مشی و سیاست دولت روی اصول موازنه و حفظ مناسبات و روابط حسنه با دول متحابه است، با محفوظ ماندن اصول بیطرفی. «صحیح است» در سیاست داخله، منظور نظر دولت تسریع در کار انتخابات و اینکه مجلس شورای ملی بزودی افتتاح یابد و دولت در این خصوص کمال جدیت را خواهد داشت. و نیز کمال جد و جهد را خواهد داشت، که زمینه هائی برای مسائل اقتصادی که کمال اهمیت را برای مملکت دارا هستند، تهیه نماید. و دیگر، البته وظایف دولت خواهد بود که نظارت کند برای اجرای قوانین خاصه بودجه هائیکه از مجلس گذشته است، این است اهم اموری که در مد نظر دارد، و البته بعد از این مطالب امور دیگری هم هست که در درجه ثانی واقع است. «صحیح است! آفرین! احسنت!»

بعد سلیمان میرزا بکرسی خطابه برآمده بیانات ذیل را ایراد نمود:

نطق سلیمان میرزا

«در این ساعت که آخرین ساعت دوره چهارم مجلس است، بنده اجازه گرفتم که چند کلمه بعرض برسانم:

اول شکر مر خداوند را که موفق شدیم که دوره چهارم با يك ترتيب مرتب و منظمی، بعکس دوره های سابق خاتمه یافت. زیرا تاکنون، دوره مجلس هر يك بترتیب و طریق خاصی انجام یافته، و این اول دفعه ایست در تاریخ مشروطیت که دوره چهارم با ترتیبات مرتبی انجام یافته است. و این مسائل درخور همه قسم تشکر است. «صحیح است» بحمدالله دوره مجلس وقتی خاتمه می یابد، در صورتیکه دولتی مثل دولت آقای مشیرالدوله، که طرف اعتماد عموم و کلاً، و باتفاق بایشان رای داده شده است، درس کار هستند. «صحیح است» و سابقه خدمات ایشان در ادوار مشروطیت قابل انکار و محتاج بذکر نیست. «صحیح است» و یکی از دلایلی که میتوان بر این معنی اقامه نمود، انتخابات دوره پنجم تهران است. «صحیح است» و همانطوریکه لحظه قبل اظهار کردند، امیدواریم که منتها سعی و کوشش را خواهند نمود، که بزودی اکثریت نمایندگان در مرکز حاضر شده، زودتر مجلس را افتتاح نمایند. و کاملاً مطمئن هستیم که انتخابات با نهایت بیطرفی و از روی صحت و قانون انجام پذیرد.

چون وقت کم است، و آقای مدرس هم فرمایشاتی دارند، بیش از این داخل این صحبت نمی شوم، و همین قدر در این ساعات آخر، عرض میکنم که همان طوری که رئیس محترم دولت قبول و وعده فرمودند، در غیاب مجلس دیناری از مالیه مملکت مصرف نخواهد شد مگر آنچه که مجلس شورای ملی تصویب نموده است «صحیح است» البته مطابق قانون اساسی، و با وجود يك چنین رئیس دولتی، بایستی مطمئن شد که در دوره پنجم، دیگر يك کتاب شهریه پیشنهاد نخواهد شد و همچنین قطعنامه اخیر مجلس تصدیق شد که در غیاب مجلس، بهیچوجه کنتراتی راجع بمستخدمین خارجه نخواهد شد و سایر مواد قانون اساسی، و قوانین دیگری که تا حال گذشته البته در تحت مسؤولیت شخصی مثل آقای مشیرالدوله، بقدری که ممکن است روز بروز جریان خواهد یافت. و مملکت با ترتیبات قانونی، بهتر از پیش اداره خواهد شد. و یکی از بهترین

چیزهایی که ذکر فرمودند، راجع به عدلیه و کمیسیون است که در خصوص قانون جزا تقاضا کردند و ما در آتیه از شخص ایشان منتظر هستیم که این عملیات را انجام ، و از خداوند میخواهم که ایشان را موفق بدارد، که دوره پنجم بیش از انتظار باین آب و خاک خدمت کرده باشد . و تصور میکنم ، از طرف عموم آقایان سمت نمایندگی داشته باشم ، که فعلاً از آقای مؤتمن الملک رئیس محترم مجلس تشکر نمایم، که در تمام دوره بی طرفی را حفظ و کاملاً وظایف خود را انجام داده اند « صحیح است » و البته از شخصی مثل آقای مؤتمن الملک ، غیر از این نباید منتظر بود ، و امیدواری هست که باز در این ایام فترت ، توجهی بفرمایند به ترتیبات اداره مجلس و من مستقیماً ؟ که این سفر هم ، با اجازه آقای رئیس و آقایان رفقا از آقای ارباب تقاضا کنیم ، بعد از تشکرات بسیار ، از اقدامات ایشان از حسن اداره مباشرت ، که قبول فرمایند ، همچنانکه سابقاً هم در ایام فترت ، مجاناً و بلاعوض ، ترتیبات مجلس را اداره کرده اند »

سپس . مدرس عملیات مجلس چهارم را بشرح زیر بسمع حضار رسانید :

« قسمتی از عرایض بنده را آقای شاهزاده اظهار داشتند . اگر چه آقایان و منتظرین امروز خسته شده اند ، ولی يك مطالبی است که انشاء الله بعد از عرض ، رفع خستگی خواهد کرد . موضوع عرض من در مجلس چهارم است که چگونه آمد و تکلیفش چه بود ، تقریباً شش سال فترت طول کشید ، با چه وقایع و حوادثی که دنیا را متزلزل کرد . و چه حوادثی در ایران رخ داد ، که همه آقایان مستحضر هستند ، و هر چه تصور نمی کردیم واقع شد . مثل مهاجرت ، مثل قحطی ، مثل جنگهای داخلی ، مثل قرارداد ، مثل کودتا ، که هر کدام در جنبه خودش يك حادثه عظیمی است برای يك مملکت ضعیف و فقیری . در این بین انتخاباتی هم واقع شد ، که دوره چهارم مرضی و مطبوع ملت واقع نشد ، کما اینکه در اول تأسیس مجلس هم شخص بنده يك نظریات خوبی ، انتظار يك خدمات خوبی از این دوره نداشتیم . بالاخره ، مجلس دوره چهارم وجود خارجی پیدا کرد ، و نظریات مردم نسبت بمجلس بین افراط و تفریط واقع شد و حتی منتهی باین شد ، که بعضی اطالۀ لسانها هم نسبت به بعضی یا نسبت باغلب شنیده ، و دیده شد . لکن هر چیز مخفی باشد ، عملیات مخفی نیست . اگر امروز مخفی باشد ، فردا ظاهر و هویدا خواهد شد ، « صحیح است » و در هر صورت با توافق نظر یکدیگر ، يك کارهای مهمی شده است در غیبت مجلس و در فترت سیاست خارجی يك طرفی شده بود ، حالا نیست و با توافق نظریکدیگر جلب مستشارانی از دنیای تازه کردیم که امیدواریم از وجود آنها خیلی اصلاحات بشود و خیلی از قوانین وضع شده است مانند نفت شمال و ممیزی و غیره و غیره که هر يك بجای خود مهم و اساسی است . توسعه قشون و نظام در مجلس چهارم شده است میفرمائید سردار سپه مردی کاری و جوهر دار با کفایتی است . بلی آن

۱ - این آخرین نطق این لیدر دمکرات را در مجلس شورای ملی با دقت بخوانید و ببینید چقدر این شاهزاده دمکرات فصیح و بلیغ بوده است . بعد از شانزده هفده سال پرچانگی در مجالس و محافل حزبی يك جمله درست ندارد . حتی پاره ای از آنها بی معنی است . مخصوصاً در جمله های آخری که در فصاحت و بلاغت بیداد کرده است . من می خواستم در این حاشیه نطق این حضرت والا را اصلاح و تصحیح کرده و بنویسم که لامحاله ، خواننده عزیز از مطابقه آنچه می خواسته است بگوید و آنچه گفته است ، شاید مطلب را بی زحمت تر توجه فرماید . ما شاء الله آنقدر دری وری گفته است که قابل اصلاح نیست . « ذلك مبینه من النطق » حالا است که خواننده عزیز میتواند آنچه سابقاً در صفحه ۳۲۶ جلد دوم از سایر فضیلت های این لیدر دمکرات نوشته ام ، تصدیق فرماید و بداند که مردم گرفتار چه اشخاصی بوده اند !

با جوهر و کفایت است. ولی موافقت مجلس قشون را تا بنادر برد مجلس پول فراهم کرد. مجلس قوت بنظام داد. مملکت امن شد ولی توقیق از خداوند بود که ما را موفق کرد، بمساعدت با او بنده عقیده‌ام این است که یکی از کارهای مهم این دوره سپردن زمان فترت است با آقای مشیرالدوله « صحیح است » وجهت این سه نکته است. مکرر عرض کرده‌ام، رجال مملکت ما هر کدام برای يك موقعی خوب هستند. بعقیده بنده و تمام آقایان، رئیس الوزراء حالیه برای این موقع بلا نظیر است « صحیح است » سه مسأله بود. یکی بیطرفی مشارالیه، در انتخابات « صحیح است » بیطرفی در سیاست خارجه « صحیح است » که در زمان فترت و غیبت مجلس فوق‌العاده اهمیت دارد. یکی تسریع در افتتاح دوره پنجم. و با این فلسفه است، که بعقیده من و آقایان، سپردن زمان فترت بایشان، یکی از کارهای خوب بوده است « صحیح است » در فترتی که امید میرود بزودی خاتمه یابد.

آخر الامر آقای مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس، از حسن نظر نمایندگان نسبت بخود تشکر کرده، پایان مجلس چهارم را با جمله های ذیل، اعلام داشت :

ضمن نطق شاهزاده سلیمان میرزا بیاناتی نسبت ببنده شد، که طرف نطق رئیس مجلس تصویب نمایندگان محترم واقع شد، از این حسیات ملاطفت آمیز مجلس نسبت بخود کمال تشکرو امتنان را دارم، و خیلی متشکر هستم. این نوع اظهارات برای بنده بهترین یاد بود دوره چهارم خواهد بود. در مدت این دو سال که بنده در بین آقایان بودم و خدمات ناقابل خود را انجام داده‌ام. ملاحظه شده است که همیشه دو نظر داشته‌ام، یکی انجام وظایف و دیگری حفظ بیطرفی. اگر بنظر آقایان رسیده باشد که پاره‌ای اوقات، از این بیطرفی منحرف شده باشم تصدیق بفرمائید که عمدی نبوده است، و اگر قصوری شده است باید اغماض فرمایند. « نمایندگان » نشده است! نشده است. در خاتمه رئیس مجلس اظهار کرد با اجازه آقایان مجلس را ختم میکنیم. مجلس یکساعت از شب گذشته خاتمه یافت.

مجلس تعطیل، و مشیرالدوله مشغول کار شد. ولی مداخله غیر مستقیم نظامیان در کار انتخابات، که برای طرفداران سردار سپه مشغول اقدام بودند، مانع انتخابات آزاد بود، کاندیداهای محلی هم همینکه دانستند بدون رضایت سردار سپه انتخاب آنها گرفتار تعویق و تأخیر، سهل است، دچار مدعی میشود، یکی یکی وارد مذاکره و بند و بست با او شدند. در این ضمنها، چندی هم دولت سرگرم غائله تبعید علمای شیعه از عتبات و هیاهوی مردم، در اطراف این قضیه شده، و تا سروسامانی باین کار داده شد و اکثریت آنها مجدداً بمقر خود برگشتند، مدتی وقت و سعی و عمل مصرف شد. قضیه نزاع ایرانیها و بومیهای بحرین نیز مدتی توجه اولیای دولت را بخود جلب نمود. مع الوصف مشیرالدوله بهر کیفیت بود، از مداخلات نظامیان جلوگیری میکرد، و آزادی انتخابات را محفوظ میداشت.

ماههای سرطان و اسد و سنبله و نصف میزان، بهمین کیفیت گذشت. در تاریخ ۱۶ میزان، خبری در شهر منتشر شد که موجب تشویش همه کس گردید، و آن خبر توقیف قوام السلطنه بوسیله سردار سپه

ورود
مشیرالدوله
بکار

تعقیب
قوام السلطنه

بود . سبب این توقیف را اینطور میگفتند که درضمن تعقیب و استنطاق یکی از مظنونین بسرقت، و اعترافاتیکه از شخص مظنون بروز کرده و شعبی که در قضیه پیدا شد و تحقیقاتیکه در اطراف این شعبه‌ها بعمل آمده است، کشف گردید، که قوام السلطنه کمیته مخفی تروری تشکیل کرده، و مقصودش تلف کردن سردار سپه بوده است . حتی می‌گفتند سردار انتصار (مظفر اعلم) با برادرزاده خود در این قسمت دست داشته‌اند و اعترافاتی بر ضرر خود، و بالنتیجه بر ضرر قوام السلطنه نموده، و او را مؤسس این اساس دانسته‌اند، بعضی هم می‌گفتند شاید اگر قدری جلوتر بروند، پای شاه هم بمیان بیاید، زیرا قوم السلطنه بدون امر و اراده شاه، ممکن نبوده است بچنین امر خطیری اقدام کند .

بعضی هم بودند که می‌گفتند اینها همه از حقیقت عاری، و اگر دوسیه‌هایی هم برای این کار تنظیم شده باشد، مثل قضیه ظهیر الاسلام و مشارالملك دو سال قبل که معروف شد می‌خواستند سردار سپه و قوام السلطنه را ترور کنند، مصنوعی است . ولی با وجود و ستداهل بر سر تشکیلات نظمیه، و اعتراف اشخاص متعینی، مثل سردار انتصار و کس و کارش که بر ضرر خود اعتراف کرده‌اند، باور کردن این قول هم مثل اصل قضیه، کار آسانی نبود . چنانکه الان هم، بعد از گذشتن بیست و پنج سال، بر من معلوم نیست که کدام يك از دو قول مقرون بحقیقت بوده است . زیرا، در صورتیکه شق اول را مطابق با واقع بدانم نمیتوانم محلی برای وزیر شدن آقای مظفر اعلم، در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی فکر کنم، و سردار انتصار آنروز، و مظفر اعلم بعد را هم نمیتوانم کسی بجا بیاورم که برای جاه و مال آینده، يك چنین تهمتی را بخود بزنند که درضمن افتراء می‌هم بقوام السلطنه زده باشد که وزارت بعدی او را اجر این عمل بدانم .

عین این موضوع در قضیه دو سال قبل، و کمیته ظهیر الاسلام و مشارالملك بر ضد قوام السلطنه و سردار سپه، نیز در کار است که بعد از تبعید مشارالملك بجرم سوء قصد بر ضد قوام السلطنه و سردار سپه، و ماندن دو سالی در اروپا، مجدداً بتهران برگشته و چنانکه در آینده خواهیم دید، در کابینه سردار سپه، وزیر خارجه میشود . مگر این که بگوئیم سیاستمداران، در حین عمل دیوانه دوری میشوند، و گاهی از این کارها که با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست، از آنها به بروز و ظهور میرسد . وقتی هم بناشد پرونده عمل را ساختگی بدانیم و قابل اعتماد نشماریم، البته اقوال امروز اشخاصی که در این موضوعات طرف نفع یا ضرر هستند، بطریق اولی قابل اعتماد نمیتواند باشد . زیرا اگر همه زنده و بدسترس هم باشند، هر يك بنفع خود حرف میزنند . شاید خیلی چیزها را که در پرونده کذائی از ترس اقرار یا انکار کرده‌اند، امروز برای خود نمائی عکس آن را می‌خواهند بخود نسبت بدهند . بنا بر این حکم صحت و سقم هر دو طرف قضیه کاری دشوار و از مسائل لاینحل تاریخ این ایام کشور ما است، که جز بازیگران اصلی، هیچ کس بر حقیقت قضیه واقف نیست، و آنها هم مسلماً حقایق را اظهار نخواهند داشت، و اگر هم اظهار کنند، بدلیل سابق الذکر قابل اعتماد نیست .

بهر حال ده روزی محافل تهران سرگرم این بازی، که هر کس چند نفر دنج گیر می آورد، در اطراف این موضوع مذاکره میکرد تا در تاریخ ۲۶ میزان مردم شرح زیرا را در جراید خواندند :

متعلقه آقای قوام السلطنه عریضه ای بخاکپای اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداء عرض، و استدعا کرده بودند. بعلت کسالت مزاج آقای قوام السلطنه، امر فرمایند ایشان را بفرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت همایونی، بآقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را بموقع اجرا بگذارند. در هیئت وزراء نیز، در جلسه ۲۵ میزان ۱۳۰۲، همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی الیه امر مطاع همایونی را امتثال نمودند، و آقای وزیر جنگ از حق خودشان، که تعقیب باشد صرف نظر کردند.

تصویب نامه
هیئت وزراء
نمره ۵۷۵

« شرح فوق، تصویب نامه ایست که بر اثر امر مطاع همایونی، در هیئت محترم وزراء تصویب، و چون تقاضا نمودند، که این جانب از حق خود راجع بمجازات قوام السلطنه صرف نظر نمایم، نظر باینکه مطلب مربوط بشخص اینجانب بود، بر طبق امر همایونی و تقاضای هیئت دولت، از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نمود، ولی در ضمن برای آنکه اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض خصوصی، متوجه اینجانب نشده باشد، دستور دادم که از اداره نظمیه عین دوسیه مدونه را فوراً بمعرض انتشار بگذارند، که برای هیچ کس مجال شبهه و تردیدی باقی نماند، « وزیر جنگ وفرمانده کل قوا - رضا.

بیانیه
وزارت جنگ

همانطور که وزیر جنگ وعده کرده بود، تا مدتی هم در یکی از روزنامه ها، شرح مقدمات این دوسیه، که پراز عیاشی های بدطبقه چاقو کش و دزدان شهری بود منتشر میشد و هنوز به نتیجه نرسیده، و حقیقتی کشف نشده، این انتشار قطع شد. البته خوانندگان هم که فراموش کرده بودند، که چنین وعده ای در چند ماه قبل داده شده مطالبه ای نکردند، و اگر اشخاص ذینفعی هم بودند، که این انتشار برای آنها فایده ای داشت، جرأت مطالبه انتشار باقی پرونده را نداشتند، و موضوع آن از بین رفت.

من هیچ نمی خواهم، با ذکر دلیلهای نجسب، و حدس و تخمینهای دور از منطق، باین تعقیب بیجا یا بجای سردار سپه، رنگ و روی سیاست خارجی داده، یکی از طرفین سیاست همیشگی ایران را بازیگر، و دیگری را بازیچه این تعقیب و توقیف بدانم. زیرا در این صورت مجبور خواهم شد، آنچه در دوسطر بالاتر مینویم در دوسطر پائین تر تکذیب کنم، یا هنوز مرکب استدلالی که کرده ام خشک نشده، عکس آن را بقلم آورم. شاید روسها این اقدام سردار سپه را، که از میان توده بیرون آمده، و دوسه ساله را پنجاه ساله رفته بود، آنهم بر ضد قوام السلطنه صاحب خانواده و حیثیت شخصی یکی از حمله های بلشویک مآبانه بر ضد اشرافیت پنداشته، و در دل خود برای عامل آن دست زده، و او را برای نیل بمقامات بالاتر هم، آرزو کرده باشند. ولی بهیچوجه نمیتوان

این تعقیب
چه نتیجه بار
آورد؟

عقلاً باور کرد که این اتهام و تعقیب و توقیف بدستور انگلیسها ، و برای تعمیه روسها بوده است . زیرا در این روزها ، روس و انگلیس نمیتوانستند برای ترقی یا از بین بردن قدرت سردار سپه ، اقدام عملی بکنند . قدرت مادی و معنوی آن روز های دولت ایران بیدی نبود ، که از این بادهای بلرزد . وقتی مدرس ، بایک اکثریت دوسه نفری و يك نيمه استیضاح ، میتواند مستوفی الممالك وجیه المله را که بی اندازه طرف توجه روسها بود ، بگناه همین که خیلی طرف توجه آنها شده است ، از ریاست وزراء بیندازد ، سردار سپه که خود مؤسس این قدرت بود ، برای رسیدن بمقام ریاست وزراء حاجتی به تعمیه روسها ، که مثلاً یکنفر انگلوفیل (قوام السلطنه) را توقیف کند ، که روسها به ترقی مقام او راضی شوند نداشته است . حالا خواننده عزیز میتواند حدس بزند که اگر من میخواستم ، قوزی بالای این قوز گذاشته ، و این تعمیه باور نکردنی را بر حسب دستور انگلیسها بسردار سپه و حکیم فرموده بدانم ، چه قدر باید استدلال بی وجه و غیر منطقی بکنم . این است که من این حدس و قیاسها را ، که جز تظاهر بی اساس ، در دست نشانده کردن دولت مستقل ایران ، نسبت بخارج مفید فائده ای نیست ، کنار گذاشته ، و آنچه حق و واقع است البته بعقیده خودم نه بافکار سایرین ، بقلم می آوردم .

نمیدانم . سردار سپه در این يك سال اخیر ، تا آن اندازه از سیاست سربازی ولرانه پارسال خود خارج شده ، و تا این پایه ترقی کرده بود ، که قبلاً حساب تمام نتایجی را که از این اقدام خود خواهد برد نموده ، و بقصد انشاء تام و تمام ، این اقدام را کرده باشد یا از این اقدام مقصودش فقط بیرون کردن یکی از کاندیداهای ریاست وزراء از کشور و دور کردن اواز دسترس بوده ، و بباقی آن بعداً برخورد کرده است ؟ در هر حال ، توقیف رئیس الوزرای سلف آن هم بوسیله دوسیه ای که صحت آن مورد تردید بود ، هر عاقل حیثیت دوستی را بخيال می انداخت ، که بقول شیخ عباس عرب ، ندیم گردش برادرزاده ام میرزا محمد علی خان ، فکر کنند من که از آن درخت محکم تر نیستم ، و از این شغل که بعد از این برای اشخاص با حیثیت بسیار خطرناک میشد ، دوری جوید .

در هر حال سه روز بعد از امضای حکم تبعید آقای قوام السلطنه ، مشیرالدوله استعفای خود را بحضور شاه تقدیم داشت ، و خیال سردار سپه از هر دور قیب آسوده شد .

استعفای

مشیرالدوله

سردار سپه ، از واقعات سال گذشته ، و حمله ای که از طرف مجلس

باو شده بود ، تجربه آموز گشته و ببرش بزرگترین اسلحه حکومت ملی یعنی روزنامه پی برده ، و در صدد داشتن این پشتیبان برآمده ، وعده ای از روزنامه های وزین را طرفدار خود کرده بود . این روزنامه ها هم ، او را به تحسین ها و ستایش های خود ، بمورد و بیمورد نوازش داده ، و در موارد لزوم ، پشتیبانی هائی از او می کردند . در این موقع که کابینه مشیرالدوله استعفا کرد ، این روزنامه ها نیز ، مقالات اساسی راجع بحکومت قدرت ، نوشته در اطراف محسنات رئیس دولتی ، که تمام اقتدارات را در کف گرفته ، کشتی

طوفان دیده وطن را بساحل نجات و سرمنزل مقصود رساند ، قلم فرسائی‌هایی نمودند .
شاه هم ، از ۳۰ میزان تا ۴ عقرب ، بهر دری زد کسی که با این اوضاع زیر بار ریاست وزراء برود ، نیافت . قوام السلطنه تبعید شده ، مستوفی الممالک رنجیده ، مشیرالدوله مرعوب ، غیر از این سه نفر هم کسی که بتواند ، در مقابل سردار سپه بود و نمودی داشته باشد ، حاضر و دم کار نبود . مجلسی هم که تکیه گاه رئیس الوزراء شده ، او را از تجاوزات وزیر جنگ محفوظ دارد ، وجود نداشت . پس جز سردار سپه کسی باقی نماند .

آقای مکی در تاریخ خود مینویسد ، در همین اوقات نارنجك كوچك دستی هم در اطاق مجاور اطاق شاه منفجر شد .

من این جمله را نه در آن روزها و نه در این بیست و سه ساله ، هیچ نشنیده‌ام . اگرچه آقای مکی منبع این خبر را ذکر نکرده‌اند ، ولی چون البته تحقیق نکرده نوشته‌اند ، باید گفت که کار سلطنت صد و پنجاه ساله قاجاریه را همین يك نارنجك دستی خاتمه داده ، و از همین ساعت بوده است که شاه جا خورده ، با سم مسافرت فرنك برای معالجه تصمیم بفرار از تاج و تخت گرفته ، و فکر بلند پرواز سردار سپه را ، از ریاست وزراء بمقامات بالاتر ، توجه داده است .

در هر حال ، سلطان احمد شاه ، در روز ۴ عقرب ۱۳۰۲ ، دو دستخط

ریاست وزرای

امضا کرده ، که یکی راجع بر ریاست وزرای سردار سپه و دیگری

سردار سپه

اعلام عزیمت خود بمسافرت فرنك است . دستخط ریاست وزراء

چیز تازه‌ای ندارد ، که قابل ذکر باشد ، بلکه از همان قماش

دستخط‌هایی است ، که هر سه چهار ماه یکبار ، یکی از آنها را امضاء میکرده است . ولی دستخط اعلام عزیمت بسفر فرنكش ، چون بمنزله استعفا نامه او از سلطنت و ضمناً طرز فکر و روحیه این شاه را هم بخوبی روشن مینماید ، در خور ذکر است . این دستخط در ذیل ابلاغیه ریاست وزراء ، بامضاء سردار سپه ، درج‌راید فردا منتشر شد .

« نظر باینکه . بندگان اعلی حضرت اقدس همایونی ، برای معالجه ،

ابلاغیه ریاست وزراء

و رفع کسالت مزاج ، تصمیم بمسافرت باروفا فرمودند ، عین دستخط

ملوكانه را که در این موضوع شرف صدور یافته باطلاع عامه میرساند »

سردار سپه - رئیس الوزراء

« عارضه کسالت مزاجی ، که چندی قبل موجب مسافرت اروپا شد ، و

تصمیم ملوكانه

تصور می‌کردم بکلی رفع نقاهت شده است ، مجدداً ظاهر و با نهایت

تأسف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز ، برای استعلاج و ضرورت معالجه

ایجاب مینماید ، انشا الله تعالی ، روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲ ، از تهران ، از خط بغداد

بطرف اروپا حرکت خواهیم کرد ، و مقرر فرمودیم ، در غیاب ما برادر کامکار ولیعهد بامورات

مملکتی رسیدگی نموده ، مطالب مهمه را بعرض رسانیده ، و از مجاری امور ما مطلع سازد ،

در این موقع ، سعادت ملت را از خداوند مسئلت مینمائیم ، و اطمینان داریم ، در غیاب

ما، موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود. و مقرر میفرمائیم، عموم ادارات از لشکری و کشوری، با حق شاه پرستی و وظیفه شناسی که در هر مورد، از خودشان بروز داده اند، طوری مراقب وظایف خدمت باشند، که در غیاب ما و جهاً من الوجوه، خلاف نظم و انتظاری در امور مملکت حادث نشود. انشاء الله تعالی بزودی پس از تکمیل معالجه، خودمان هم بیای تخت مراجعت خواهیم کرد. «
 شانزدهم ربیع اول ۱۳۴۲ - شاه

این همان سیاست «یک لا نمیرسد دولا میکنیم تا بگذرد» است که اعلیحضرت سلطان احمد شاه در اینجا بکار بسته، و معلوم نیست که اعلیحضرت ایشان تاج و تخت را بدرود گفته تشریف میبردند که کی در اینجا دست بالا کرده، برای خاطر ایشان کت های سردار سپه را ببندد، و بایشان اعلام نماید که از فرنگ تشریف بیاورند، و بعد از بدست آوردن قدرت از کف داده، سردار سپه کت بسته را تنبیه، یا آزاد یا تسلیم محاکمه و مجازات نمایند؟! شاید فکرمی کرده اند، که سردار سپه از ولیعهد بیش از ایشان ملاحظه خواهد کرد، و بگل روی «حسن جون» دست از زیاده طلبی بر خواهد داشت؟! «

بعضی ها معتقدند، که این پادشاه در حدود سیصد جلد، از کتاب های یکه چین معاصر را خوانده، و خود را بمعلومات جدید آراسته بوده است. البته آنها که با او سروکار زیادتری داشته اند، بهتر از من میتوانند در صحت و سقم این جمله، اظهار عقیده کنند. ولی من، از این رفتار که در این موقع باریک، با یک پف کشور را سرداده، و رفته است او را مرد چیز خوانده ای نمیتوانم بشمار بیاورم. مگر اینکه بگویم کتابهایی که اعلیحضرت خوانده اند، همه در تصوف ضد مادی بوده است، و بقدری در این درویشی پیش رفته بوده اند، که اصلاً علاقه ای بتاج و تخت نداشته اند.

شاید منتظر بوده است، ملت اجتماع کند، و قدرت قانونی را که یکبار بموجب قانون اساسی باو تفویض کرده، و او بواسطه مهملی های خود، آنرا از دست داده است دومرتبه جمع آوری کرده، و مجدداً تسلیم ایشان بنماید. آنهم ملتی که چندین بار امتحان کرده، و دانسته است که تا کش به کش میخورد، ایشان تاج و تخت را سرداده، دریکی از هتل های فرنگ لم میدهند!

ولی آنها که بخصوص در این مسافرت همراه بوده اند همه میدانند که اعلیحضرت آنچه دارائی شخصی از پول و طلا و جواهر داشته اند، همه را همراه برده، و در حقیقت تاج و تخت را بحال فرار ترک گفته اند، تا نمیدانم چه معجزه ای اتفاق بیفتد که ایشان بتوانند، دوباره بسلطنت موروثی که قانون اساسی و ملت بایشان تسلیم کرده بود، برسند.

۱- اگر طناب یارسمانی را بخواهند از دیواری بدیواری برسانند و یک لای آن کوتاه باشد اگر آنرا دولا کنند و بدو دیوار برسانند حکماً از دو دیوار خواهد گذشت، زیرا پاره خواهد شد و اصل مقصود از بین خواهد رفت. نظیر: «ماهیرا نمیخواهی؟ دمش را بگیر» که در این صورت ماهی حکماً فرار خواهد کرد.

لطایف و ظرایف عبیدزاکان داستانی دارد، که برای تفریح و تنوع، ذکر آن در اینجا بيمورد نیست :

مولانا عبید میگوید: شخصی در سفر حج راه را یاوه کرد، و پس از مدتی سرگردانی و بیم تلف از تشنگی و گرسنگی، بدیر راهبی رسید. او را پذیرفتند، و آنچه لازم بود رساندند. شب هنگام، رئیس صومعه، بشرف مهمان تازه وارد، امر بانعقاد ضیافتی داد. ساکنین صومعه گرد آمدند، و آنچه از مطعم مشروب، که برای مهمان مسلمان درخور بود آماده کردند، مهمان را در صدر نشانند، و خدمتش راهمگی کمر بستند. در میان مستخدمین پسرک زیبایی بود، که توجه مهمان ناخوانده را جلب کرد. چند روزی که حاجی وامانده دل داده در صومعه بود، هر شب این مجلس ضیافت منعقد میشد و روزها، حاجی آقا ساعت می شمرد، که شب برسد و از دیدار پسرک برخوردار شود، و اکثر باین فکر بود، که اینها خارج مذهب و مسلماً جای آنها در آتش است، ولی خداوند مهربان چگونه دلش گواهی می دهد، این رو و مو و این چهره زیبا را بآتش بسوزاند؟

چند روزی گذشت. و سائل سفر حاجی عقب مانده تدارك شد، و با کمال اسف و افسوس بجانب مقصود رهسپار گردید. البته آنسال از حج بازماند، و زیارت نکرده بدارودیار خود بازگشت. بعد از چهار پنج سال، مجدداً رخت سفر حج بست، و راه مکه پیش گرفت. در اثنای راه، روزی بیک مرد بدترکیب نمدپوشی رسید، که خوکان میچرانید. البته توجهی بدو نکرد. ولی خوک چران جلو آمد، و شروع باحوال پرسى کرد. مسافر در حیرت بود، که این خصوصیت در این بیابان، آنهم از طرف این مرد که بی ریخت ریشوی خوکچران، مسبوق بچه سابقه ایست. آنچه فکر کرد چیزی بخاطرش نیامد. بالاخره از نشانی هائی که مرد بیقواره، در ضمن صحبت داد، مسافر دانست که اینهمان پسرک زیبای آنشبها است که امروز باین شکل منکر درآمده، و از صدر صومعه رانده شده، نمدپوش و خوک چران گشته است و در این اثناء، از هاتف غیب این ندا بگوشش رسید: «اول چنینشان میکنیم آنوقت بآتششان میسوزانیم.»

خدا، وقتی بخواهد کاری صورت گیرد، اسباب آنرا فراهم میکنند. از يك طرف سلطان احمد شاه را، آنقدر ترسو خلق میکنند، که از يك ترقه که در اطاق مجاور اطاقش بترکانند جا بخورد. و از طرف دیگر، سردار سپه مدبر باهوش را جلو او وامی دارد که، بایک کش ماتش کند، و بایک بمب دستی، فرارش دهد. آیا هیچ میتوان در عالم خیال تصور کرد که یکی از بازماندگان آقا محمدخان، که در سیوند، بعد از فرار تمام قشونش، در مقابل شبیخون لطفعلی خان زند، آن شهادت و متانت را بخرج داده است، این شاه بزدل کم شهادت باشد، که از يك بازیچه اینطور جا خالی کرده، و بچاك بزند؟ بلی! اول خدا اینطورشان می کند، بعد تاج و تخت را از دستشان می گیرد.

باری، از ۴ تا یازدهم عقرب، صرف مقدمات عزیمت شاه شد. روز پنجم عقرب، سردار سپه کابینه خود را بشاه معرفی کرد. در این کابینه، چهار نفر وزیر تازه کار وارد کار

شدند، و آنها سر تیب خدایارخان، وزیر پست و تلگراف، و عزالممالك اردلان وزیر فوائد عامه، و معاضد السلطنه، ابوالحسن پیرنیا، وزیر عدلیه، و سلیمان میرزا وزیر معارف و اوقاف بودند. ذکاء المملك (فروغی) و مدیر المملك (جم) هم، اولی بوزارت خارجه و دیگری بوزارت مالیه، معرفی شدند. میرزا قاسمخان صوراسرافیل هم، در ردیف وزراء درآمده، بکفالت وزارت داخله بر قرار شد. میرزا قاسمخان و سلیمان میرزا و عزالممالك از سوسیالیستها بودند.

روز هشتم عقرب، سلطان احمد شاه، برای زیارت و ملاقات چند نفری از بقیه علما که از واقعه تبعید علما از عتبات در قم مانده بودند، مسافرت يك روزه ای باین شهر کرد. روز دهم سان ورثه ای از قشون مرکز، در میدان مشق داده شد. سردار سپه، البته دیگر چندان اهمیتی باین شاه ترسوی فراری نمی داد، و این سان ورثه را برای نمایش قشون و قدرت خود خبر کرده بود، که مردم بدانند پهنای کار از چه قرار است، و آرام سر جای خود بنشینند، و او را بگذارند، بکارهایی که در نظر دارد برسد.

بالاخره، روز ۱۱ عقرب رسید و شاه، بامعدودی از خواص و لیره های طلایی که از حقوق ماهیانه و درآمد املاك خود پس انداز کرده بود، بسمت قزوین و کرمانشاهان عزیمت نمود، که از راه بغداد و بیروت، باروپا عزیمت کند. سردار سپه هم برای اینکه نفس کسی بنفس او نرسد، و در حقیقت مثل رئیس مستحفظین مأمور تبعید تاسرحد ایران و عراق، او را مشایعت، یا بهتر بگویم، این جنازه سلطنت قاجاریه را تشییع کرد.

مجلس تعطیل است. باید سردار سپه برنامه کابینه خود را بملت بدهد. بنابراین، در ضمن بیانیهای که در مقدمه آن البته بامناسباتی بذکر ترقی بسزای قشون، و عملیات نظامی و نتیجه آن که برقراری امنیت در سرتاسر کشور است، پرداخته و در شرایط، خط مشی کابینه خود را، با ذکر دو جمله مختصر مفید که اولی راجع بروابط خارجی

ورود

سردار سپه

بکار

و دومی مربوط بسیاست داخلی است، بقرار ذیل باطلاع عموم میرساند :

« همه کس اوضاع قشون، درجه اهمیت و آسایش ملت و تمرکز قوای مملکت و میزان عظمت و قدرت حکومت را، در سه سال قبل میدانند، و اوضاع اجتماعی و سیاسی امروزه، که نتیجه مستقیم سه سال زحمت و خدمت و عشق مفرط این جانب ببسط قوای نظامی بوده است، میبینند.

اولین بیانیه

ریاست وزراء

تصور میکنم، لازم نباشد، در این موضوع کلمه ای بنگارم. زیرا، میزان سنجش هر چیزی همانا عمل است.

اگر این جانب، تا امروز، از خطه اصلاحات نظامی انحراف نورزیده، و حاضر نشده بودم که وارد يك منطقه وسیعتری از خدمات اجتماعی شوم، آثار خودسری و طغیان و بسط نفوذ حکومت مرکزی در انحاء دور دست کشور، از هر چیزی لازم تر بوده است، زیرا هیچ مملکتی بطرف ترقی و تعالی نخواهد رفت، مگر آن که بدو اصول امنیت در تمام جوانب آن توسعه یافته باشد، و نظر باین اصل روشن بود، که تقریباً از سه سال قبل، بلا تردید بتعقیب این موضوع اساسی پرداخته

باهر فداکاری و زخمتی بود، بتجهیز مقدمات امر شروع، تا آنکه، بحمدالله امروزه اصول مرکزیت و وسایل آسایش و امنیت کاملاً فراهم و اساس هرج و مرج و اغتشاشات داخلی یکسره نابود گشته است، لازم شد، دومین قدم بطرف آرزوهای ملی، که عبارت از سیر بطرف ترقی و تکامل است، برداشته شود.

مبنی بر همین نظریه است، که این جانب با وجود گرفتاری در امر نظام، و عشق مفرطیکه در تنسیقات و انتظامات قشونی دارم، مع هذا خواست خداوندی، و استظهار مراحم ملوکانه، و احساسات هموطنان را در قبول زمامداری مملکت، استقبال کرده و در طی این عقیده راسخ و عزم ثابت می‌روم، که یکمرتبه دیگر امتحان فداکاری و خدمتگذاری را بملت شرافتمند ایران بدهم. البته عامه اهالی میدانند، که همیشه، عمل فرع اراده و اراده تابع عقیده و بالاخره، از روی صدق نیت و عمل است، که میتوان با اجرای مقاصد مکنونه موفق شد.

این جانب هیچوقت تا کنون معتقد باظهار يك سلسله الفاظ بارونق، ولی عاری از حقیقت و جملات مشعش ولی غیر متعقب بعمل، نبوده، و پیوسته عقیده داشته‌ام که بواسطه عمل، بهتر میتوان حقایق را گفت تا بواسطه الفاظ. از این رو بدون اینکه بتدوین فصول و ترتیب مواد، و بالجمله ذکر الفاظ و کلماتی که سرمایه بدبختی این مملکت، و اسباب تشتت فرق و مایه جلب قلوب عوام محسوب می‌شود، مبادرت نمایم، خاطر هموطنان را مستحضر می‌سازم که بآنکاء بنیت پاک و صحت عمل خود، و باستظهار احساسات و حوائج عمومی پروگرام خود را به دو جمله ذیل محدود می‌سازم:

۱- حفظ حقوق مملکت.

۲- اجرای قانون.

در خاتمه از صمیم قلب آرزو مندم، که صمیمی‌ترین آمال و آرزوی من، در ضمن حفظ اصول مشروطیت، و تسریع افتتاح مجلس مقدس شورای ملی، و معاضدت نمایندگان ملت در اجرای جملات فوق، بمورد اجراء و عمل گذارده شود.

ضمناً، بلطف خدا متمسک و امید است که عموم هموطنان عزیز، بنوبه خود، در پیشرفت این عقیده، قلباً بمن کمک نمایند. « رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا - رضا »

یکی از گرفتاری‌های زمامداران ایران، در دوره مشروطیت و حتی دوره مظفرالدین شاه، روابطی بود که اشخاص متفرقه برای پیشرفت مقاصد خصوصی خود، با سفارت خانه‌ها بخصوص سفارت روس و انگلیس، دست و پا کرده بودند. بعلمت همین روابط، کمتر کاری بود که بمجرد مطرح شدنش، دچار چندین فقره توصیه و سفارش ضد و نقیض، از طرف سفارت خانه‌های مختلف، حتی اطیش و مجارستان هم بوسیله منشی باشیش نشود. این سفارشات، که در اوایل امر، صورت خواهش و توصیه داشت، کم کم بشکل امر و تحمیل اراده در آمده، و سفارتخانه‌های خارجی را مرکز واقعی قدرت دولت وانمود کرده، بوسیله تحمیل رئیس‌الوزراء ها، بر شاه و چپاندن وزراء بر رئیس‌الوزراء ها و بار کردن اعمال و حکام، بر وزراء گشته بود.

وزراء، و حتی رئیس‌الوزراء ها، سهل است وجیه‌المله‌های آنها هم چون امامزاده‌هایی

جلوگیری
از تشبثات
بخارجی

بودند، که بوسیله همین خواب نماهای توصیه و سفارش، و همین متولیان خارجی برپاشده، و دارای قبه و بارگاه گشته بودند، طبعاً نمی توانستند از این بیرویکی جلوگیری کنند. خارجی ها هم، از این جلفی و سبکی، یا بهتر بگویم هیزی دخترهای همسایه^۱ سوء استفاده کرده و سیاست دولت خود را، بدون هیچ خرج و زحمت در کشورما، پیش میبردند.

سردار سپه دانست که تا این وضع برقرار است، مقاصد عالیّه او، در قطع نفوذ خارجی از کارهای داخلی کشور، بجائی نمیرسد، و هر روز گرفتار توصیه و سفارش یا بهتر بگوئیم، اجرای اوامر سفارت خانه های بیگانه خواهد بود، و آنها هم فهمیده، یا نفهمیده، و شاید اکثر بر ضرر سیاست عاقلانه کشور خویش، از این سوء استفاده دست بردار نخواهند شد. این بود، که برای جلوگیری از این وضع ناروا، یا بهتر بگویم این قطع مداخله خارجی ها در کارهای داخلی، که جز ضعف نفس اولیای امر، و طول مدت و دوام سابقه، هیچ جهت و علتی نداشت، در تاریخ ۲۱ عقرب ۱۳۰۲، بصدر بیانیه ذیل مبادرت ورزید:

« در ادوار انحطاط، همیشه دو سلسله بدبختی عاید ملت و مملکت بیانیه ریاست وزراء می گردد، که اگر با پیش بینی فوری و جلوگیری عاجل تصادف ننمایند هر يك از آنها کافی تواند بود، که اساس قومیت هر ملتی را متزلزل، و با آخرین درجه اضمحلال آنها را سوق نماید.

۱- اختلال انتظامات، و عدم امنیت داخلی.

۲- هرج و مرج افکار، و تشّت عقاید و اخلاق.

يك نظر دقیق، اگر بسنوات اخیر ایران افکنده شود، تصدیق خواهد شد که این دو عامل مؤثر، و این دورشته شوربختی، در اکناف مملکت موجود، و بالاخره بلایای غیر مترقبه ایران نیز بر اثر همین دو موضوع مهم، پیش آمده است.

منت خدای را که قسمت اول کاملاً مرتفع، و چون در این موقع، کمترین توهمی از این اصل باقی نیست، بناچار باید بلافاصله، بتصحیح مرحله دوم پرداخته، استحکام اساس قومیت را که یگانه آرزوی هر ایرانی است، پابرجا نمود.

همه میدانند، و بر ضمیر هیچکس پوشیده نیست، که از چندین سال باینطرف، اساس اخلاق عمومی، تقریباً در حالت تزلزل دیده میشود، و اشخاصی متانت اخلاق ملی را از دست داده، و توسل بمبادی خارجی را وسیله ارتزاق و پیشرفت مقاصد خود قرار داده اند.

این نکته، نه تنها قوم ایرانی را که همیشه در صفحات تاریخ شجاع و نیک نام و سربلند معرفی گشته، در انظار خارجی و عمومی شرمکین و بدنام خواهد نمود، بلکه اگر این رشته امتداد یابد، و جلوگیری فوری نشود، انتظامات حقیقی ملی مختل، و بنیان قومیت جامعه دچار ارتعاش و اضمحلال ابدی خواهد گردید.

نظر باینکه دوات نماینده افکار جماعت، و یگانه دلیل راه نجات مملکت شناخته میشود، در این موقع که زمام امر بدست این جانب مفوض گردیده، من ناچارم که قبح این توسلات و تشبّات را بعموم اهالی، اعم از مرکز و ولایات، تذکر داده، مخصوصاً با شخصی که شرافت ایران و ملیت خود را، در تشبّات بمبادی خارجی، مجروح می سازند، متذکر گردم که معایب این توسل از حد و حصر خارج، و باید قطعاً از این بعد، باین موضوع خاتمه داده شود.

۱- اصل مثل: «دختر همسایه هر قدر هیزتر باشد برای همسایه بهتر است.»

بتمام ملل متمدنه عالم، اگر نظری افکنده شود، دیده نخواهد شد، که يك فردی از افراد آن ذات توسل با جانب را بنخود همواره کرده، و اجرای مقاصد خود را از این راه ننگ آلود، پیشرفت داده باشد. و هرگز يك عنصر با شرفی باین مسکنیت تن نخواهد داد، که در داخله مملکت خود، و در تحت لوای استقلال خود، اساس قومیت و ملیت خود را فراموش کرده، و تشبثات اجنبی را وسیله امر ارحیات خود قرار بدهد.

قوم ایرانی نیز، که افتخارات فنا ناپذیر آن در تمام ادوار اوراق تاریخ را مستور ساخته است، باید باتمام دقت باین موضوع نگریده، و علائم انحطاط را، باتمام جزئیات آن از خود دور کرده، قائم بالذات به نشینند، و ببازوی توانای ملی خود تکیه کند.

ایرانی باید مستقل الفکر و مستقیم الاراده زیست کرده، و شرافت ملی خود را بالانرا از آن بشمارد، که به ننگ تشبثات موهون مخمر و آلوده کند.

هموطنان! شما، اگر در داخله خود از زحمت فقر و ناتوانی جان بسپرید، هزار درجه مفتخرتر خواهد بود، که خود را در انظار خارجی، بذلت و پستی معرفی کرده، و ایادی غیر ایرانی را، در طرز زندگی خود، طرف مداخله قرار بدهید.

همه میدانند که در يك مملکت مستقل، عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد، که نفرات آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده، خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند.

همه مسبقند، که تعقیب این رویه مشئوم، تاچه درجه، بارکان استقلال مملکت سکنه وارد خواهد کرد، و بر اثر این رویه تاچه پایه مفاسد اخلاقی در جامعه تولید خواهد شد.

حقیقه فوق العاده شرم آور است، که ابناء يك مملکتی تاریخ افتخار اسلاف خود را باین دنائت کاریها آلوده و تاریک نمایند!

بی نهایت تأسف و تأثر خیز است، که بعضی از افراد يك ملت، بداشتن استقلال و مشروطیت و بداشتن قومیت و ملیت، و بداشتن مراکز مربوط، حرکات و سکنات خود را مخالف ملیت و قومیت و استقلال نشان بدهند.

اگر سابقاً بعضیها توسلات خود را فرع اختلافات حاصله قرار داده، و محظورات مترتبه جاریه را دلیل تشبثات اجباری خود بمقامات خارجی می دانستند، و باینکه این منطق دارای استدلال دقیق نیست، مع هذا ممکن بود که اعتراضی متوجه اشخاص نگردد. اما حالا که تمام آن اختلافات، و کلیه آن محظورات از هر حیث و هر جهت مرتفع، و انتظامات از دست رفته کاملاً اعاده و کمترین توهمی هم از این حیثیات برای اشخاص مترتب و متصور نیست، دیگر حقیقه هیچ گونه علت و دلیلی، برای توسل و تشبث باقی نخواهد بود، و حق آنست که خود اشخاص بقباحات این موضوع پی برده، و مفاسد و مضرات انفرادی و اجتماعی آن را پیش خود تشخیص بدهند.

نظر باینکه در پایان این عقیده، بلافاصله و بالمره، باید باین عقاید تاریک و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود، من لاعلاج که بلا استثناء، بتمام ازعالی ودانی، گوشزد نمایم که بدوای معایب فوق را بمخیله خطور داده، بی سبب و جهت تن بذلت و مسکنیت ندهند.

سپس، اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب می گردد، و یا اشخاص غیر صلاحیت دار طرف مشاوره، بمقامات غیر مربوط واقع می گردند، بدون شبهه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب، و چنانکه یکنفر خائن حق حیات در زندگی اجتماعی يك مملکت ندارد، آنها را حقیقاً و عدلاً محکوم ملك و ملت دانسته، همان مجازات پیرا که شایسته آنهاست، قویاً درباره آنها اجرا خواهم نمود.

تا بحال اگر دولتهای وقت ، از نقطه نظر حیثیات و اعتبارات مملکتی ، تذکر این موضوع را جایز ندانسته و یا بواسطه حفظ موقعیت ، هر مشاهده و مناظره سوئی را طرف اغماض و پرده پوشی قرار داده اند ، البته اغماض و پرده پوشی های فوق ، تا زمانی ممکن بود امتداد یابد ، که کار منجر به انقطاع رشته ملیت نشود ، در صورتیکه جهالت اشخاص و امتداد مفاسد اخلاقی آنها اساس ملیت را متلاشی نماید ، دیگر خود اغماض و پرده پوشی ، در ردیف خیانت محسوب و بلا تردید بامورات و رفتاریکه افنای ملیت و قومیت را تهدید مینماید ، باید اختتام یافته و ریشه آن قطع و منقطع گردد .

در خاتمه ، ضمناً یادآوری مینمایم که هیچکس نباید از نقطه نظر خارجی دولت سوءاستنباط و استفاده نماید و همه باید بدانند که روابط سیاست خارجی دولت ، با عموم نمایندگان محترم خارجه ، کاملاً حسنه و مستحکم و مخصوصاً من سعی خواهم کرد که روابط سابقه را ، در اتخاذ اصول کامله الوداد ، تعقیب و تکمیل نمایم .

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا - رضا

من هیچ شك ندارم که خود سردار سپه ، تا قبل از این تاریخ بخصوص در اوایل امر نیز از همین امامزاده ها بود که بوسیله این متولیان خارجی ، دارای موقوفات و دم و دستگاه شده بود^۱ . ولی نمیتوان معجزه این امامزاده را که بوسیله این بیانیه خود سایرین را از این قماش کارها باز داشته ، و خویش را صاحب منع و اعطای منحصر بفرد کشور معرفی میکند ، منکر شد ، و این عزم و اراده ، و این قوت نفس و شهامت و صراحت لهجه را که بفضولی های دیپلوماتیکی ، و این سابقه پنجاه ساله ، خاتمه داده است در شخص او ، تحسین نکرد .

از این روز تا سوم شهریور ۱۳۲۰ ، این قماش توصیه ها ؛ نه فقط در مزاح او و بنا بر این در دستگاه دولت ، تأثیری نداشت ، بلکه سردار سپه ، یا شاهنشاه پهلوی ، هر جا بوی ادنی تشبثی میبرد ، سخت بر آشفته ، و ذینفع را مطرود و منکوب کرده ، و بسا اتفاق افتاده است که وزراء و رجال دربار هم ، بحقیقت یا سوء ظن ، بهمین جرم بحبس و تبعید یا لامحاله بعزل و خانه نشینی ، گرفتار شده اند ، حتی برای گیر آوردن متخلفین از گماشتن

۱ - در بعضی از دهات امامزاده هائی هست که پاره ای از آنها بوسیله خواب دیدن بعضی از مقدسین دهاتی که مثلاً در فلان نقطه یکی از اولادهای امام مدفون است و کاوش در محل و احیاناً یافت شدن پاره ای چیزها که دلالت بردفن مرده ای در آن محل میکرده است ، ایجاد شده است که اصل و مبنای معقولی ندارد . در این ضمن بعضی شیادها هم پیدا می شوند که بفکر استفاده از متولی شدن در امامزاده با هم تبانی میکنند و از همین خوابها که راستش هم حجت نیست بدروغ می بینند و با این دروغ دو آتش مردم ساده دهات را فریب میدهند و امامزاده دروغین برای آنها میسازند و از قبه و بارگاه امامزاده جعلی که بخرج اهالی ساده برپا شده و نذر نیازی که برای امامزاده می آورند استفاده می کنند ، اتفاق افتاده است که بین دو نفری که امامزاده جعلی را سرهم کرده در موضوعی نزاع واقع شده و یکی از آنها برای اثبات حقانیت خود در حضور جماعت بهمین امامزاده قسم خورده و رفیقش از قرط عصبی بودن گفته است ؛ کدام امامزاده ، همین امامزاده ای که با هم ساخته ایم ؟

مأمورین خفیه و آشکار ، درحول وحوش خارجیها هم کوتاه نیامده و تا روز آخر دوره قدرت خود ، با کمال مراقبت این بیانیۀ خود را تعقیب داشت . من یکی دو جای دیگر این کتاب هم ، از این حسن سیاست این مرد بزرگ ستایش کرده‌ام . زیرا قبل از این تاریخ ، این تشبثات ، و این رویۀ غیرمرضیه ، چنان دست و پای کارکنان دولت را در هم کرده بود که اعضای درجه سوم و چهارم ادارات هم دنبال این وسیله گشته ، و هر يك خود را بجائی بسته بودند ، و به پشتیبانی خارجی مباحثات کرده ، و برای نمایش بستگی خود تظاهراتی هم در نزد بالا دستهای اداری خود داشتند و خطاکاریهای اداری خود را باین وسیله ، رفع و رجوع کرده بی مجازات میگذاشتند .

من ، در این پنج شش سالۀ بعد از شهریور ۱۳۲۰ درکاری وارد نبوده ، و از این قماش تشبثات اولاد داریوش و سیروس ، در این دوره هرج و مرج سیاسی ، که بودن قشون خارجی در کشور بزرگترین راه آن را برای آقایان این کاره ، باز کرده بوده است خبری ندارم ، ولی از یکی از بیانیۀ های آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی ، که چند ماه پیش این کار را قدغن کرده بود ، همچو تصور میکنم که باز هم همان اوضاع سابق تجدید شده باشد ، و باز هم نمیدانم که این بیانیۀ آقای نخست وزیر اثری داشته است یا خیر؟ همینقدر میگویم ، که بر اولیای امر واجب است که از ادنی مداخلۀ خارجی در کارهای کشور جلوگیری بعمل آورده ، در اینگونه تشبثات را بر روی همه کس ببندند ، و تا میتوانند از این قماش بستگی های دروغین ، و پیستون تراشی های ننگین ، جلوگیری بعمل آورند ، و فضولی مهمان را در خانه اجازه نداده ، اصل تساوی دول ، و معامله متقابلۀ را در روابط خارجیها جداً در نظر گرفته . و این قماش توصیه و سفارش نامه ها را در سبد کاغذهای باطلۀ پای میز تحریر ، بریزند ، و حیثیت خود و دولت و ملت خود را برای خوش آمد خارجیها ، بر باد ندهند و بدانند که هر قدر در این موضوعات سختگیر تر باشند ، عظم و احترام آنها ، در انتظار همان خارجیها زیاده تر خواهد شد ، و یقین داشته باشند که هیچ دولتی برای اینکه توصیه بوالهوسانۀ سفیرش بر آورده نشده است ، اعلان جنگ نخواهد داد .

در همین روز ها بود که عبدالله خان امیر طهماسبی سر لشکر و والی نظامی ایالت آذربایجان ، مشغول ساختن راه شوسۀ بین تبریز و زنجان شده ، این کار بزرگ را فقط با نطق و سخنرانیهایی که برای عملهای بیکار جمع آوری شده از دهات مجاور خط راه میکرد ، بانجام رساند . در ۱۳۱۲ که بسمت ریاست استیناف آذربایجان

شوسۀ
بین تبریز و
زنجان

به تبریز میرفتم ، شوفور در معبر قافلانکوه و گردنۀ شبلی ، و سایر نقاط برجستۀ عرض راه ، سنگهایی را که بمنزلۀ کرسی خطابۀ این والی نظامی بوده و برای یادگار در کنار راه حفظ کرده ، و نگاه داشته بودند ، بمن نشان میداد و برای امیر طهماسبی خدا بیامری میفرستاد .

این افسر قزاق مهاجر ، که تا شب کودتا رئیس قزاقهای گارد سلطان احمد شاه و در

همین دو سه ساله ، بایالت و سرلشکری آذربایجان رسیده بود ، یکی از زرنگترین و سیاستمدارترین افسران ارشد ، و یکی از کاری‌ترین و فهمیده‌ترین طرفداران سردار سپه از کار در آمده ، و در این یکساله اقامت خود در آذربایجان ، چنان نبض اهالی را بدست گرفته بود ، که می‌توانست بوسیله جور کردن اسباب ، و نطقهای خود که بزبان ترکی ایراد میکرد ، آنها را بهر کار صعب و هر گونه فداکاری ، بدون هیچ غرولند وادارد . گشودن خیابان پهلوی ، در شهر تبریز بدون پرداخت غرامت بصاحبان خانه‌ها حتی با بار گذاشتن دیگهای پلو از طرف صاحبان خانه ، و ساختن راه تبریز تا زنجان بدون دادن مزد بعمله‌های راه سازی ، از آن جمله است . این مرد عجیب ، برای ساختن این راه پرخرج و زحمت در ناحیه کوهستانی ، جز یکی دو نفر مهندس روسی بالشویک گریخته ، و نطقهای هیجان‌انگیز خود هیچ وسیله ای در دست نداشته ، و کشیدن این راه پر پیچ و خم و بریدن گردنه شیلی و قافلان کوه را تقریباً مجانی انجام داده و ساخته و پرداخته است . عملیات دهات مجاور خط راه ، که برای کار می‌آمده‌اند ، نه همین مزد نمی‌گرفتند ، بلکه نان خود را هم همراه می‌آورده ، سهل است سر عمله‌ها را هم بسفره خویش دعوت مینموده‌اند ، و برای اظهار خدمت و تحویل دادن کار بسرلشکر ، که مثلاً وعده کرده بوده است سه روز دیگر بدیدار دوستان عزیز خود بیاید ، حتی شبها هم مشغول کند و کوپ و نقل تحویل خاک و سنگ از کرده تپه‌ها بدامن درها بوده‌اند . مالکین تبریزی ، که در تهران بودند ، بیهوده برای رعایای خود دلسوزی و غرغر میکردند ، امیر لشکر مقصود خود را که تمام کردن این کار مهم بود ، در هر حال انجام داد .

امیر طهماسبی ، در آذربایجان و جاهت و نفوذ کلمه‌ای یافته بود که
خانهای ما کو سردار سپه ، بوسیله او توانست نقشه بر انداختن خان ما کو را طرح و انجام کند .

خوانین ما کو رؤسای یکی از طوایف سرحد نشین ایران بوده‌اند که از زمان صفویه در این ناحیه سکونت داشته و در عهد قاجاریه ، و بعد از پیش آمدن روسها در خاک اصلی ایران ، چون محل آنها بین ایران و ترکیه و روسیه واقع شد ، عنوان سرحد داری هم پیدا کردند ، ولی سرحد داری آنها جز اسم چیزی نبوده ، این سرحد قلعه و استحکاماتی نداشته است ، که سرحد داری بخواهد .

ناحیه‌ای که فعلاً بسه بخش ما کو و پل دشت (عرب‌لر) و سیه چشمه (قره‌عینی) تقسیم شده و هر یک بخشدار علی‌حده‌ای دارد ، سابقاً تحت حکومت خانهای ما کو بوده ، که امروز هم ، اکثر قراء این سه بخش در ملکیت خانواده آنها باقی است ، و شاید گندم ملکهای این خوانین ، قبل از تلف و تفریط بیست ساله اخیر ، سالی به هفت هشت هزار خروار سرمیزده است ، حتی املاک این خانها از ناحیه این سه بخش هم تجاوز کرده ، و نزدیکی خوی هم ملک‌های ، حاصلخیز زیاد داشتند ، سهل است در شهر خوی هم دارای مستغلات زیادی شده بودند .



مستوفى الممالك



مشرالدوله (حسن پيرنيا)

قصبهٔ ماکو دوسه هزار نفری جمعیت دارد. این قصبه، در دامنهٔ کوه بیستون واری که بر سر قصبه معلق است، واقع شده و خانهای ماکو قصرها و باغات خود را در بیرون قصبه، بسمت سرحد ترکیه، ساخته‌اند. خود اقبال السلطنه رئیس خانواده هم، قصر و عمارت و باغی برای خود ساخته، که نظیر آن حتی در تهران آن روزها هم کمیاب بود.

این قصبه در حقیقت آباد کردهٔ این خانهاست. بهترین صنعتگران که حتی در شهرهای مهم آذربایجان هم نظیر آنها وجود نداشت، در این قصبه گرد آمده بودند، زیرا خانها برای ساختمان قصرهای خود، که اکثر سلیقه‌های اروپائی هم در آنها بکار برده بودند، احتیاج بوجود آنها داشته، و آنها را زیر دست استادانیکه از روسیه می‌آوردند، بار آورده و تربیت کرده بودند. بناهای آینه‌کار و گچ بر و سیمانکار، و نجارهای ریزه ساز و قواره‌کار و آهنگران لوله‌کش، که در آن دوره حتی تبریز هم نظیر آنها نداشت، در این قصبه دوسه هزار نفری زیاد بودند، و قبل از اینکه تهرانی‌ها سیمان را بشناسند، خانهای ماکو در عمارات خود سیمان بکار میبردند، و بخاری اطاقهای آنها، بخاری بدنه‌ای (پچکای) روسی بود.

گله‌های مخصوص خانهای ماکو از گوسفندان سفید، که سر و چشم و یکدست آنها خالهای بسیار زیبای مشکی داشت، در مراتع و مزارع میچریدند، و چوپان‌های خان اجازه نداشتند، قوچ‌های فحل این گله‌ها را، با میش‌های متفرقه مخلوط کنند، بطوری که اگر گوسفندی، باین نشان در ناحیه یافت میگردید، دارندۀ آن طرف بازپرسی و مؤاخذه واقع میشد، و چوپانی که جرأت کرده، قوچ فحل اختصاصی خان را با میشهای سایرین قاتی کرده بود، طرف تنبه واقع میگشت.

در سفر اولیکه به پترزبورغ میرفتم، روزی که مهمان مرحوم اسمعیل فرزانه کنسول خودمان در بادکوبه بودم، اقبال السلطنه خان آخری ماکو را در آنجا ملاقات کردم. مردی خوش محضر، و متمدن و هیچ بخانی که در گوشهٔ شمال شرقی ایران در دامنهٔ کوه آراغات، و نقطهٔ سرحدی بین ایران و ترکیه و روسیه، افتاده باشد شبیه نبود، و اگر در آن دوره، در بادکوبه کلاه ایرانی از لوازم هرایرانی بشمار نمی‌آمد، و آقای اقبال-السلطنه فارسی حرف نمی‌زد، از سرو وضع و رویه و منش او انسان تصور میکرد، بایکی از لردهای انگلیسی یا گرافهای اطریشی و آلمانی سروکار دارد.

آنها که بخزانۀ او، برای تماشا رفته‌اند، از صندوقهای سکه‌های طلای او که بطور مجموعه (کلکسیون) جمع‌آوری کرده بود، داستانهای گفته‌اند، که من از نقل عین آنها بواسطهٔ دوری آنها از فکر خود، احتراز میکنم. زیرا، بنظر اغراق آمیز خواهد آمد که واحدهای مجموعهٔ خان ماکو، صندوق‌های مالامال از تمام سکه‌های طلای کلیهٔ دنیا باشد.

البته این خان، با این همه ملک و علاقه و گاو و گوسفند و شتر، سوارهایی هم برای فرستادن بدهات، و مطالبه و جمع‌آوری محصول خود داشته است، که بمد زمان

حقوق آنها را دولت سالیانه بعنوان سواران مستحفظ سرحدی، میپرداخته است. پس مقداری از مالیات کم املاك خان و پسرعموهایش هم، درمقابل حقوق این سوارها پاپا میشده، و بالاخص در این ده بیست ساله آخری، بشرحی که خواننده عزیز درضمن بیان طرز عمل مالیاتی، از آن مسبوق است، پیشکاران مالیه آذربایجان، شاید اسم ما کو را هم فراموش کرده بودند، تا چه رسد باینکه همان مقدار کم مالیات عهد استبداد را از خان مطالبه کنند، و تا این تاریخ هیچگونه اداره دولتی باین سلطنت کوچک نیمه مستقل نرفته و هیچیک از اهالی، برای خود صاحب اختیاری، جز خان نمی شناختند و خان هم هیچ آب بآن کوزه نمیکرد که در مقابل اینهمه دارائی و نعمت بی حساب بدولتی که همه چیز او از پرتو آن بود کمکی بکند، یا يك مدرسه در این امیرنشین خود بسازد، و اگر خود را بجائی نبسته بود، نه از راه علاقه بایران، بلکه بـرای صرفه جوئی و ندادن باج و خراجش بود.

من هیچ نشنیده، و در تاریخ قاجاریه هم، نظرم نیست خوانده باشم، که اقبال السلطنه و پدران او بتهران آمده، یا در جنگهای ایران شرکتی کرده باشند. شاید هرچندی یکبار برای عرض لویه، و گرفتن لقب و درجه نظامی و شمشیر و تمثال، و از این خرد و ریزها به تبریز می آمده، و هدیه ای برای ولیعهد می آورده اند؛ که در این بیست سال آخری و اختلال امر آذربایجان، و نبودن ولیعهد در تبریز از این حیث هم فارغ بوده و اقبال السلطنه که اکثر اوقات خود را در قفقاز و روسیه و اروپا میگذراند، هیچ وقت به تبریز نمی رفت.

کردهای مکرری هم، که انگلیسها بآنها وعده امارت کردستان مستقل را داده بودند پاپی این همسایه نبوده، اقبال السلطنه هم عاقل تر از آن بود که برای دولتیخواهی ایران با این همسایه های خطرناك طرفیتی بکند.

این آقایان، چون در سرحد ایران و ترکیه و روسیه نشسته بودند، بزبان فارسی و ترکی هر دو حرف میزدند، و در آخر اسم خود هم پاشای ترکی و هم خان فارسی را توأمأ بکار بسته و از حیث لوازم معیشت، و طرز زندگی هم بیشتر بروسها تاسی کرده بودند. ولی در آن واحد، سجایای ایرانی، یعنی مهمان نوازی، ملایمت و خوش رفتاری با زیردستان و مسالمت با همسایگان را، کاملاً دارا بوده، و اگر احیاناً کسی گذارش باین سلطنت نیمه مستقل می افتاد، نا راضی از نزد آنها بر نمی گشت، اما این اتفاق خیلی کم افتاده بود، و رنود تهران راه ما کورا خیلی بلد نبودند، که اسباب رحمت خان بشوند. سردار سپه با هوش و جربره ای که برای اخذ درجبت داشت، بدش نیامد که باین امیرنشین مستقل، که از روز تشکیل بهیچ جا باج و خراجی نداده رخنه کند و خود را

۱ - در دهات مقدمه هر گونه پذیرائی آب آوردن از چشمه است «آب بآن کوزه نکردن» کنایه از خود را واردکاری ننمودن و خویش را آشنا نکردن با آن کار است نظیر: «گوش خود را بدهکار ندانستن».

به صندوق های مجموعه سکه های خان رسانده ، مالیات دویست سیصد ساله ما کو را ، از خان حاضر که وارث خان های قبل است یکجا و یکبار وصول نماید .

البته از طرف سردار سپه دستور محرمانه ای ، برای عملی کردن این مقصود بجهت امیر طهماسبی فرستاده شده ، و شاید در طرز عمل هم او را آزاد گذاشته باشد ، در هر حال از این جزئیات کسی خبری ندارد ، آنچه ظاهر امر است ، این است که امیر لشکر که در آن واحد والی نظامی هم بود ، ابتدا با اقبال السلطنه گرم گرفت ، و با رضایت او پادگان یکی دو گروهانی بآنجا فرستاد ، و تا توانست با خان مساعدت کرد ، سهل است فرمانده پادگان را هم تحت امر او قرارداد ، بطوریکه اقبال السلطنه ، از این اعزام قوه بما کو هیچ سوء ظنی حاصل نکرد و چندین بار که والی نظامی ، برای تمشیت کارهای کردستان ، که هنوز گرفتار شبیخون های سمیتکو بود ، از راه خوی بحدود کردستان میرفت ، بین او و اقبال السلطنه ، ملاقات های بالمره دوستانه و بسیار صمیمانه هم ، اتفاق افتاده بود .

در ملاقات آخری ، والی نظامی ما کو را با تومبیل خود دعوت کرده ، و بعنوان اینکه کار خاصی باو دارد ، او را به تبریز آورده و یکسر او را بمحبس فرستاد و عده ای از پادگان نظامی قصرخان را که خزانه اودر آنجا بود ، از خدمه خالی کرده و بعنوان مستحفظ در آن اقامت نمودند . در تبریز هم ، امیر لشکر هر روز صبح ، برای دیدار و دلداری خان بمحبس میرفت ، و باو وعده میداد که مشغول اقدام است که حضرت اشرف سردار سپه را از اشتباه کاری که حضور مبارکشان کرده ، و او (اقبال السلطنه) را متمرّد قلم داده اند ، بیرون بیاورد ، و عنقریب ، صحیح و سالم بقصر خود مراجعت خواهد کرد .

پیش و پس تاریخ معلوم نیست ، بعد از چند روز ، از یکطرف اقبال السلطنه در محبس بسکته قلبی بدرد زنگی گفت ، و از طرف دیگر ، خزانه خان ، کلاً بتصرف مأمورین مخصوص امیر لشکر ، و شاید خود او ، که مخفیانه بما کو رفت و برگشت درآمد . آقای امیر - لشکر ، از شنیدن خبر فوت این رفیق عزیز ، بخصوص از این که او اجرا کننده این امر مرکز ، و از بدبختی سبب شده است که این مرد محترم ، دور از زن و خانه و زندگی ، و در این ضمن بر حسب تصادف گرفتار این مرك ناهنگام گشته است ، بقدری گریه کرد ، و به سرو سینه زد که اگر غشوه برای نظامی بد نما نبود ، یقیناً حاجت بکاهگل و گلاب ، یا استنشاق اتر پیدا میکرد ، و بلافاصله با سرو لباس خیلی درهم و بی ترتیب ، که علامت کمال تأثر او بود ، خود را بمحبس رسانده ، آنچه اشک داشت ، برای فقید سعید ، ریخت و در تشییع جنازه این رفیق عزیز ، آنچه لازمه احترامات نظامی بود ، بعمل آورد ، و نامه های متأثر کننده ای که دل سنگ را سوراخ میکرد ، در تسلیت فوت این غریب از خانه و زندگی دور ، بکس و کار بخصوص ناتالی خانم عیال اقبال السلطنه ، نوشت و شاید مضمون تلگراف رمزی را هم ، که بر اثر اقدامات قبلی او ، در بیگناهی اقبال السلطنه ، همان روز صبح از طرف بندگان حضرت اشرف فرمانده کل قوا ، دایر باختلاس آن مرحوم ، رسیده بود در نامه خود گنجانند .

با اینکه محتویات صندوقهای خزانه خان، شمرده یا نشمرده، کلاً و بدون هیچ دست خوردگی و نقص، و بدون کسر حق الپرچین، تمام و کمال، محرمانه بتهران منتقل شده بود، گروهان مستحفظ قصر خان، اجازه‌ای راجع بترك گفتن قصری، که بحفاظت آنها سپرده شده بود دریافت نکرده و برای حفظ قصر، در آن حول و حوش مانده بودند و پس از مدتی هم وقتی که در این زمینه، با آقای امیر لشکر امیر طهماسبی مذاکره شد، بهزار زحمت یادشان آمد، که يك همچو حکمی، برای حفاظت خانه آن مرحوم داده‌اند ولی چنان از واقعه فوت او متأثر شده بودند که فراموش کرده‌اند، امر سابق خود را پس بخوانند، و فوراً بدستور آقای امیر لشکر، خانه را بی‌عیب و نقص، حتی با شماره حلقه‌های پرده‌های کرباسی درهای خارجی قصر، تحویل ورثه آن مرحوم نمودند، و قبض رسیدهم دریافت داشته، و برای امیر لشکر فرستادند. باز هم معلوم نیست، که قبض رسید، که علامت صحت و دیانت آقای امیر لشکر بوده است، در دوسیه‌های تبریز ضبط گشته است، یا آقای امیر لشکر، این رسید را برای اثبات نظم و ترتیب و صحت عمل خود، تسلیم حضرت اشرف رئیس‌الوزراء کرده‌اند.

اگر خواننده عزیز از من بپرسد، که از روی کدام سند تاریخی، من این جمله را نوشته‌ام، بدون هیچ رودربایستی، باید اعتراف کنم که سندی در این جمله ندارم. ولی گریه و زاری سر لشکر درستکار و رفیق شفیق خان ما کو را، در تشییع جنازه او همه اهل تبریز دیده، و این چیزی است که چون بحد شیاع رسیده است، برای بنده شرمنده، که نویسنده این جمله هستم، تردیدی در صحت آن نیست، و در این که ورثه مرحوم اقبال - السلطنه هم، بعد از او از حیث وجه نقد، لاشیء محض بودند، و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی هم، چون میدانست که آنها پولی در بساط ندارند، و املاک آنها حاجت به نسق و ترمیم دارد، و باین جهت ببا نك ملی سفارش کرده بود، که بآنها وجهی قرض بدهد، و حتی برخلاف قوانین بانکی، یکی دوبار هم، باز بامرا اعلیحضرت شاه یکسال فرجه بآنها داده شده است، هیچ تردیدی نمی‌باشد. پس خزانه اقبال السلطنه، که آنهمه از پروپیمانی آن داستانهای افسانه مانند در دهنهای خاص و عام بود کجا رفته است، که حتی از شمشیرهای غلاف مرصع و دانه نشانی، که خود و پدرش و جدش از سلاطین قاجار گرفته بوده‌اند هم اثری پیدا نشده است؟

باقی ماند يك موضوع که من از کجا دانستم، که خزانه خان ما کو بی‌کم و کسر و بدون حق الپرچین، بمرکز منتقل شده است. خوشبختانه این موضوع دلیل روشن و واضحی دارد، و آن این است که عبدالله خان امیر طهماسبی، بعد از آنکه ایالت و سر لشکری آذربایجان را، با کمال نارضا مندی ترك گفت، و بالاخره بوزارت فواید عامه نایل شد، در وقتی که برای سرکشی راه شوسه بین بروجرد و خرم‌آباد میرفت، و در گردنه چالان چولان به تیرغیب چند نفر لر، که معلوم نشد از کجا آمده بودند، و بکجا رفتند بدرود زندگی کرد، جز خانه میرزا محمود وزیر، که از ورثه حرمت الدوله عیال آن مرحوم، آن هم در زمان

سلطان احمد شاه ، خریده بود چیز قابلی نداشت. در صورتی که آنها که خزانه خان ما کو را دیده اند ، بقدری آن را پروپیمان میگویند که ده يك ، بلکه بیست يك آنهم ؛ ثروت هنگفتی میشده است ، پس خزانه دست نخورده تحویل شده است .

برای این واقعه ، با همه منکری که داشته است ، نباید اهمیت سیاسی قائل شد و مسموم ، یا مرحوم شدن اقبال السلطنه را ، در محبس تبریز ، یکی از ضایعات ملی و حتی بقول بعضی خیالبا فها ، این امر را بموجب دستور معلمین خارجی سردار سپه ، اگر بچنین تعلیم و تعلیمی قائل هم بشویم ، بجا آورد . زیرا خواننده عزیز از مطالعه این چند صفحه خوب میدانند که خانهای ما کو ، در دوره قاجاریه ، بخصوص ناصرالدین شاه اهمیت ایلی و جنگی خود را از دست داده ، و از ملاکها و سرمایه دارهایی بشمار می آمدند ، که از بیخبری دربار سلاطین قاجار از اوضاع داخلی کشور ، استفاده کرده ، و با مشک خالی پرهیز آب میگفتند^۱ و بعنوان سرحد داری ، مرکز را تا حدی با جگزار خود کرده بودند ، و سوارهای ما کوئی هم ، جز عده ای از نوکرهای خان و پسر عموهایش که اسب و تفنگی داشته و اوامر اربابهای خود را نسبت بر عایا اجرا میکردند ، چیزی نبوده اند . چنانکه با جان دادن اقبال السلطنه در محبس تبریز ، و تصرف خزانه او تمام سه بخش ما کو بتصرف مأمورین دولت درآمد ، و جزئی مقاومتی هم از طرف پسر عموهای این خان با عظمت و جلال ظاهر نشد ، و همگی مثل ادوار قبل مشغول ملاکی خود شدند. اهمیت این واقعه بیشتر از نقطه نظر سلب امنیت جانی و مالی افراد است که حتی ، در تاریخ ادوار گذشته هم ، کمتر بنظیر آن بر میخوریم ، و باید این کمندی را یکی از کارهای بسیار ناروای سردار سپه بشمار آورد و من از تفقدهای شاهانه رضا شاه ، نسبت به بازماندگان اقبال السلطنه که خود در خدمت استانداری آذربایجان شاهد و ناظر آنها بوده ام ، تصور میکنم که در این مورد هم ، باز اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی ، خیلی از این عمل جا برانه سردار سپهی خود خرسند نبوده اند. از عملیات این روزهای سردار سپه پیداست که دیگر بریاست وزراء هم نمیتواند پابند کند، بلکه برای خود مقامات بلندتری را قائل شده ، و گرما گرم بسوی مقصودش پیش میرود .

اخراج

و ستد اهل از نظمیه

۱- « با مشک خالی پرهیز آب گفتن . » مانند و نظیر ، « با دست خالی توپ زدن . » و کنایه از سر و صدای بی اساس راه انداختن و بدروغ خود را صاحب قدرت و اختیار جلوه دادن است . یکی از کارهای بامزه داشهای تهران ، این بود که مشکی پیدا میکردند و در آن دمیده ، آنرا مانند مشک پر آب بکول گرفته ، دهن مشک در دست و با صدای : « پرهیز آب » مردم را از دور و ور طوق یا علم متفرق کرده ، از ازدحام زیاد جلوگیری مینمودند. ملا عبداللطیف معلم مکتب خانه ما میگفت : در جوانی برای درس خواندن باصفهان رفته بودم . روز اولی که بعد از ورود ، از مدرسه برای خرید خواربار خارج شدم ، صبح زودی بود؛ دو نفر طرفین معبر پشت بدیوار ایستاده بودند و همچو وانمود میکردند، که رشته ای در دست داشته مشغول تابیدن آنند من جلو آنها رسیدم ، طبعاً توقفی کردم ، یکی از آن دو ، بدیگری گفت شل کن آخوند درد شود . مؤمن هم مثل اینکه حقیقه رشته ای در میان دو دست دارد دستهای خود را پائین آورد. باید کار این دو لوطی اصفهانی را هم اقتباس عملی از همین مشک خالی پرهیز آب گفتن شمرد .

برای عملی کردن این مقصود، بدست داشتن نظمیه از لوازم کارست. زیرا، باو استداهل و مأمورین سوئدی زیر دست او که در نظمیه هستند نمیتواند شهر پای تخت را کاملاً در دست داشته، و اقدامات خفیه‌ای که برای مقاصد جاه طلبانه خود لازم دارد، باجرااء برساند. برای کلاک‌کنی سوئدیها عده‌ای از طرف رئیس الوزراء مأمور بازرسی نظمیه شدند و روزنامه‌های تهران گزارش‌های این مفتشین را که البته تماماً پر از بی‌ترتیبی کار سوئدیها بود منتشر کردند، و بعد از چند روزی سرهنگ محمدخان درگاهی که تا این موقع رئیس دژبانی بود، بریاست نظمیه برقرار شد و سوئدیها همانطور که از ژاندارمری خارج شده بودند، از نظمیه هم اخراج گشتند و بعضی از روزنامه نویسان، که بازهم زبان بدهن نمیبردند، باین سرو و آن سر تبعید و پاره‌ای از آنها هواخواه شدند.

میدانیم، بموجب نظامنامه‌ای که سید ضیاءالدین برای بلدیہ نوشته
اقدامات بلدی
 است تعیین رئیس بلدیہ، با رئیس الوزراء است. سردار سپه کریم آقای
سردار سپه
 سرهنگ (سر لشکر بوذرجمهری) مرد بیسواد، ولی جدی و کاری

را باینکار مأمور کرد. سابقاً نوشته‌ام، که بعد از سید ضیاءالدین، فقط عمارت فعلی شهرداری تهران، البته نه بکاملی امروز، ساخته شده بود، ولی خاکهای زیادی خرابی بنای سابق را بدوره حوض ریخته، دره تپه‌های بسیار بدمنظری در آن ایجاد و چون جا کم آورده، باقی خاکها را در گوشه شمال غربی میدان انبار کرده بودند. سرهنگ کریم آقا، با وسائط نقلیه قشون، که تحت اداره اش بود، در ظرف چند روز، خاکهای زیادی را از سطح میدان خارج، و بعضی قسمتهای نا تمام بنای جدید را تمام کرد و این میدان را که بمیدان سپه موسوم گشت، بشکل حالیه درآورد، (مجسمه رضاشاه در وسط حوض و فواره‌های فعلی، از کارهای بعد است) و از آن روزها، اقدامات بلدی بشرحی که در همین جلد صفحه ۲۴۰ تا ۲۵۴ نوشته‌ام شروع شد.

ساختمان این میدان، و علاقه‌ای که سردار سپه بامور بلدی نشان میداد، برای پیشرفت سایر مقاصد او نیز، خیلی بکار بود. یکی دو نفر آمریکائی، متخصص در امور بلدی هم، که حالا نظرم نیست، در چه وقت شاید در کابینه اخیر قوام السلطنه، استخدام شده بودند با کریم آقا همکاری میکردند، ولی همینقدر که مدت استخدام آنها سرآمد، پیمان استخدام آنها تجدید نشد، و بکشور خویش باز گشتند. ساختمان مجراهای فاضل آب میدان سپه بدستور این آقایان است، که بدون اینکه فکری برای مخارج این آب رو بکنند، مجرای عریض پرخرجی برای این میدان ساخته بودند، که بعدها، بلدیہ این مجرا را بنهرهای عمیق طرفین خیابان الماسیه وصل، و بنهرهای سایر خیابانها تقسیم کرده، بازار را از خطر سیل رهائی بخشید.

سردار سپه امروز، غیر سردار سپه دو سال قبل است، و بخوبی میداند
باقیه
انتخابات و افتتاح
مجلس پنجم
 که در کشور مشروطه، ولو ظاهراً باید همه چیز بموجب قانون باشد، بودجه‌ها را با هراجحاف و تعدی و اصراف و تبذیر وحیف و میلی که دارد، باید مجلس تصویب کند و هرگونه تغییری که

بخواهند در اوضاع کشور بدهند ، قانون لازم دارد و تصویب قوانین برعهده مجلس ، و مجلس از لوازم کار دولت است . حالا دیگر بخوبی فهمیده است ، که اگر بتواند اکثریت مطیع حرف شنوی در مجلس برای خود دست و پا کند ، تمام کارها بر وفق مرام انجام خواهد گرفت ، و الا باشخاص ماجری جو ، و وطن پرست های خشک که حفظ وطن را فقط بضدیت با کارکنان دولت می دانند ، مصادف شده ، و تمام وقت او صرف کشمکش با این دو طبقه باید بشود .

و کلای تهران و پاره ای از شهرها انتخاب شده بودند ، و تغییر آنها دیگر ممکن نبود ، ولی بازهم ، عده انتخاب نشده در ولایات بقدری بود ، که با دسته ای که از سابق در مجلس هواخواه او گشته ، و بازهم بوسائل محلی خودانتخاب شده بودند ، اکثریت حسابی تشکیل کنند . بنا براین ، توجه خود را بانتخابات ولایات معطوف داشته ، و افراد مطیعی را برای وکالت در نظر گرفت که پی رضای سردار سپه نمی توانند بوکالت برسند ، نزد او رفته ، و سرسپردند و باین کیفیت سردار سپه خاطر خود را از جانب اکثریت مجلس آینده آسوده نمود ، و گرما گرم انتخابات را خاتمه داده ، روز ۲۲ دلو ۱۳۰۲ را روز افتتاح مجلس ، مقرر داشت .

دراینروز مجلس با نطق افتتاحی ولیعهد محمد حسن میرزا ، که با اثاثه قدرت و تشریفات لازم ببهارستان آمد ، گشایش یافت . مجلس چند روزی بکارهای مقدماتی ، از قبیل تعیین هیئت رئیسه ، و تشکیل شعب پارلمانی و رسیدگی اعتبارنامه ها در شعب و تهیه گزارش آنها ، پرداخته ، وبالاخره دردهه آخرحوت ، توانست وارد رسیدگی باعتبارنامه وکلادر مجلس علنی بشود .

درمیان وکلای مجلس پنجم دو دسته بودند ، که با نظرات بلند پروازانه سردار سپه همراه ، و قبلاً همه گونه وعده همراهی ، در ترقی مقام باو داده بودند . یکی دسته سید محمد تدین ، که دراین روزها با اسم فراکسیون تجدد معروف شده ، وعده آن شاید ، بچهل نفر میرسید ، دیگری سوسیالیست ها که به لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی ، چهارده پانزده نفری عده داشتند ، بطوری که قبل از افتتاح مجلس هم سردار سپه امیدوار بود که با این پنجاه شصت نفر هواخواه ، هرچه بخواهد از مجلس بگذرانند .

در میان افراد این دو دسته ، گذشته از لیدرها که مردمان سابقه دار کار آزموده مشروطه بودند ، بعضی یافت می شدند ، که واقعاً معتقد بودند ، که جمهوری برای ایران نافع تر از سلطنت است ، ولی اکثریت آنها اهل این افکار نبوده ، و نفوذ کلمه و قدرت سردار سپه ، آنها را جمهوری خواه کرده و لیدرها بوعده و وعید آنها را با این فکر همراه نموده بودند .

قبل از آنکه به چگونگی جمهوری خواهی ملت پردازم ، بدنیست

ببینیم ، این نغمه از کجا شروع شده ، و چگونه پرورش یافته و

ملت جمهوری می خواهد چه شده است که سردار سپه مستبد طرفدار جمهوری گشته است ؟ بعقیده من ، چنانکه از ظاهرا مرهم همینطور مفهوم میشود تا قبل

از سفر آخری سلطان احمد شاه بارو پا، سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء فکری در سر نداشته و آنچه میکرده است برای نیل باین مقام بوده است. ولی بعد از آنکه سلطان احمد شاه، از يك نارنجك دستی، یا بهتر بگوئیم از يك ترقه که در اطاق مجاور اطاقش در رفت چنانکه دیدیم، طوری جا خورد که هم دستخط ریاست وزرای او را امضاء کرد، و هم بعنوان معالجه راه فرنگ را پیش گرفت، فکر تصرف تاج و تخت هم بکله سردار سپه افتاد. بالاخص، که در حین مسافرت از تهران تا قره سو، در التزام رکاب شاه بوده و دید که مؤمن، چنان ترس کرده است، که حتی پولهای طلای شخصی خود را هم همراه برداشته و بفراری بیشتر از پادشاهی، که موقتاً بخواهد مسافرتی بکند، شباهت دارد، و از این راه یقین حاصل کرد، که بین او و این شاه مرعوب از او دیگر آشتی ممکن نیست، و اول روزی که این شاه آنقدر قوت نفس پیدا کند که بایران برگردد، نکال و وبال او شروع شده، نه همین ریاست وزراء بلکه وزارت جنگ را هم باید از دست بدهد، و در عداد مخدولین و منکوبین درآمده، یا لامحاله مثل سپهسالار خلعتبری، و نظایر او اکثر گرفتار خانه نشینی باشد، و افکاری که برای ترقی خود و کشور در سردارد، از قوه بفعل نیاید. پس چه باید بکند، که نقشه های او باطل نشده و مانند آرزوهای خاک شده و خواب و خیال از بین نرود؟ کار خیلی ساده و سهل، بر کنار کردن این شاه ترسو، و تصرف تاج و تخت!

اگر خواننده عزیز از من مستند، برای این دعوی بخواهد عرض میکنم، به لحن بیانیها و نطقهای او در قبل و بعد این مسافرت مراجعه فرمایند، تا با من هم عقیده شوند. مقایسه خطابه وزیر جنگ، بعد از فتح چهاربیک، و ابلاغیه «مسبب کودتا منم» با بیانیهای بعد از ریاست وزرایش، اگرچه شاید همه بقلم یکنفر، و مسلماً هیچیک بقلم او نبوده است، ولی چون بدستور او است، بخوبی مطلب را روشن و واضح میکند که «من» های آن روزهای او غیر از بیانات مغزدار و پرمعنی و اساسی این روزهای اوست، اما تغییر فکر، و تنزل از تصرف تاج و تخت، و قناعت بجمهوری که مثلاً او رئیس آن انتخاب شده، و هرچندی یکبار قابل تغییر باشد، نیز یکی از افکاری است که هوش فعال و موقع شناسی این افسر گمنام قزاق را ثابت مینماید.

سردار سپه بخوبی فهمیده بود، که پاره ای از آزادیخواهان بیمزه و خیال باف در این کشور هستند، که بمجرد شنیدن اسم جمهوری، تصور خواهند کرد که با این طرز حکومت، فوراً ایران نظیر فرانسه و سویس و آمریکا خواهد شد، و همینکه تغییر طرز حکومت و جمهوری در افواه بیفتد، بیشتر از سلطنت او که عملیات گذشته، او را مستبدتر از پدر و جد اعلا سلطان احمد شاه هم معرفی کرده است، طرفدار پیدا خواهد کرد. و اگر یکی دوسالی، بعنوان ریاست جمهوری بر این کشور حکمفرمائی کند، از ریاست جمهوری تا سلطنت آنهم در نزد ایرانیها که اکثریتشان شاه دوست تاریخی هستند، يك قدم كوچك بیشتر نیست.

بنابراین مناسب تر، و ساده تر و طبیعی تر این است که، بدست آزادیخواهان دو آتش

خود را بریاست جمهوری برساند، تا بعدها بدست سلطنت طلبان تاج و تخت را تصرف، و سلطنت را در خانواده خویش مستقر نماید. این است که می بینیم، بعد از مراجعت از سفر مشایعت شاه، و تمشیت کارهای عمومی کشور، و سفری باذربایجان تغییر طرزحکومت را محرمانه، با خواص خود از نظامیان و وکلایی که با او همدست شده بودند، بمیان گذاشته، و از رؤسای آنها قول مساعد گرفت، و بلافاصله انتخابات را با سلیقه و نظرات لیدرها، که هم خیالان خود را باو معرفی کردند، بانجام رساند.

بعضی از همین هم فکران اولیه او، که مانند آقای دشتی، روزنامه هائی هم در اختیار خود داشتند، در روزنامه های خویش مقالات نیشداری، برضد سلطان احمد شاه که مثلاً در سال قحطی گندم املاک ساوجبلاغ خود را بنرخ عادلۀ قحطی فروخته، یا طلاهای کشور را در این سفر آخری بطور قاچاق با خود بخارج کشور برده بود نوشته و بعقیدۀ خود کینه سلطان احمد شاه را در دلها رسوخ میدادند.

مجلس که باز شد، البته بدستور مرکز، و تحریک نظامیان از کلیۀ ولایات تلگرافاتی با امضا های زیاد، از تمام طبقات مبنی بر تغییر سلطنت قاجاریه، و تقاضای تغییر طرز حکومت، از سلطنت بجمهوری، بمجلس، و کپیۀ بروزنامه ها رسید، و روزنامه ها هم مقالاتی در محسنات این طرزحکومت نوشتند، و تا توانستند، باد بیوق جمهوری کردند. رؤسا و لیدرهای همدست سردار سپه، که در مجلس بودند، باو قول دادند که بمجرد این که اعتبارنامه وکلا بحد نصاب از مجلس بگذرد، فوراً موضوع را طرح کرده، بخلع سلطان احمد شاه از سلطنت، و تغییر طرزحکومت از سلطنت بجمهوری، و ریاست سردار سپه رأی بدهند. بطوریکه، روزاول حمل، و سلام عید نوروز ۱۳۰۳ را با ریاست جمهوری او عید بگیرند.

از طرف دیگر، عده ای از وکلای طبیعی تهران، که همیشه اکثریت داشتند، مانند مشیرالدوله و مؤتمن الملک و مستوفی الممالک و مدرس و دکتر مصدق، و عده ای وکلای ولایات نیز بودند، که باصل مقصود سردار سپه واقف، و از این جمهوری قلابی و تحمیلی که مقدمۀ تصرف تاج و تخت، و شاید تولید نزاع و کشمکش در کشور میگشت، گریزان بوده، و تا همه جا برای مقاومت، با این خواب و خیال حاضر بودند.

ولی، با این اکثریتی که میخواست سردار سپه را بریاست جمهوری، و بعدها بمقام سلطنت ارتقاء دهد، چه میکردند؟ مدرس با چند نفر دیگر، مانند میرزا هاشم آشتیانی وکیل تهران، و حائری زاده وکیل یزد، و میرزا علی کازرونی، و سید حسن خان زعیم و چند نفر دیگر، يك فراکسیون مانند کوچکی تشکیل کرده، عجالاً تمام هم خود را مصروف داشتند، که نگذارند برای اول حمل اینکار عملی شود، و برای این مقصود، بهترین راه را مخالفت با اعتبارنامه ها قرار دادند.

مبارزه در مجلس
در مجلس، که از دهۀ آخر حوت کارهای مقدماتی خود را تمام کرده و مشغول گذراندن اعتبارنامه ها شده بود، مدرس از راه مخالفت

با اعتبارنامه و کلا ، اعم از خودی و بیگانه ، تا میتوانست از رسیدن و کلا بعده نصاب ، جلوگیری میکرد .

سید محمد تدین لیدر فراکسیون تجدد ، که با چهل و چند نفر اعضای فراکسیون خود ، و همکاری چهارده پانزده نفر فراکسیون سوسیالیست ، توانسته بود خود را نایب رئیس اول مجلس کند ، هرروز با مدرس ، در سر مخالفت های او ، با اعتبارنامه های و کلا کشمکش میکرد ، چنانکه در سر اعتبارنامه معتمد السلطنه (عبدالله وثوق) که بقول مدرس همیشه با زور رئیس الوزراء و کیل می شود ، کار آنها بمشاجره و خشونت بیان عادی سید تدین هم کشید ولی مدرس دست از رویه خود برنداشته ، و آخر که دستش از همه جا کوتاه می شد ، با پانزده شانزده نفر عده خود تقاضای رأی مخفی کرد ، که اعتبارنامه ها دیرتر بگذرد ، و عده برای روزهای آخر حوت ، بحد نصاب نرسد .

جلسه های ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹ حوت ، با این کشمکش گذشت ، در جلسه ۲۷ که در سر اعتبارنامه میرزا هاشم آشتیانی ، تدین ، بتلافی مخالفت های مدرس ، مخالفت و مدرس از او دفاع میکرد ، بین سید مدرس و تدین ، کار از مذاکره معمولی مجلسی گذشته ، و بمحاجه در نفری رسید . مدرس در جواب تدین ، و در ضمن نطق خود ، در دفاع از اعتبارنامه آشتیانی ، گفت : « فان الحرب اولها كلام ، آقای تدین میخواهند جنگ بیرون را بیندازند توی مجلس ! . تدین از سر جای خود گفت : اشتباه میکنید ! مدرس گفت : اشتباه نمیکنم تدین گفت : حرفتان را پس بگیرید ! مدرس گفت : پس نمیگیرم ، شما میخواهید جنگ بیرون را توی مجلس بیندازید ، و من حاضر نیستم ! تدین گفت چه میگوئی ؟ مدرس گفت : حالا عرض میکنم . تنها مسأله انتخابات تهران نیست ، انتخابات تهران يك دوسیه دارد . (یعنی اگر اشکالی باشد ، راجع بهمم است ، نه بآشتیانی تنها) تدین گفت : نوبت بخودتان هم میرسد ! مدرس گفت : برسد بنده و آشتیانی ، و صد امثال بنده و آشتیانی فدای این جنگهای بیرون (مقصود جنگ جمهوری خواهان و اضداد آنهاست) میشود . بنده همانم که در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم ! تدین گفت : شما همان هستید که بحضرت عبدالعظیم تشریف بردید ! (و با عصبانیت اضافه کرد) حرف خصوصی را نزن !! مدرس گفت حرف خصوصی را شما میزنید ! تدین گفت مطالب خصوصی را چه حق دارید ، در مجلس مذاکره میکنی ؟ من حاضر نیستم اینها را بشنوم !! و از جای خود حرکت ، و رو با اعضای فراکسیون تجدد کرده ، گفت : آقایان ! بفرمائید . مدرس گفت من همینجا میمانم : تدین (که از فرط خشم متوجه حرفهای خود نبود) گفت : فراکسیون تجدد را میگویم ! مرد که ! هر مزخرفی دلش میخواهد میگوید !! و با عده فراکسیون از مجلس خارج شد ، و چون عده برای مشاوره کافی نبود ، مؤتمن الملك رئیس ، از جا برخاست و مجلس قهراً تعطیل شد .

در کولووار مجلس ، دکتر احیاء السلطنه بهرامی ، که از طرفداران جدی سردار سپه بود ، بمدرس نزدیک شده ، کشیده ای بگوش سید بزرگوار زد ، که خود را نزد سردار سپه عزیزتر کرده باشد ، ولی همین کشیده سبب شد ، که عده ای از وکلای بیطرف که متمایل

بدستهٔ جمهوری خواه شده بودند از آنها برگشته ، بسید مدرس گرویدند . فراکسیون او قوی تر شد ، و در خارج مجلس هم ، این رفتار موجب نارضامندی اکثر مردم گردید ، و آنها که تا این روز نسبت بقضایا سکوت اختیار کرده بودند ، همگی بزبان آمده ، و ضدیت با جمهوری را علنی کردند .

ولی سید مدرس با خوردن چك هم از میدان در نرفت . در جلسهٔ ۲۹ نیز با همان خونسردی عادی خود ، تا توانست از رسیدن و کلا بعدهٔ نصاب ، جلوگیری کرده بطوریکه نزدیک خاتمهٔ جلسه ، اکثریت ناچار شد چندین نفر از عدهٔ خود را که اعتبارنامهٔ آنها هنوز نگذشته بود ، وادارد ، از رئیس مجلس تقاضای مرخصی برای رفتن بقم بکنند ، تا از عدهٔ حاضرین در تهران کاسته شده ، وعدهٔ اعتبارنامه های گذشته بحد نصاب برسد ، و این جمله ، یعنی رسیدن بحد نصاب را مؤتمن الملك رئیس در آخر جلسه اعلام داشت ، ولی دیگر وقت گذشته بود ، و اکثریت مجال نکرد ، طرح قانونی خود را راجع بتغییر طرز حکومت و ریاست جمهوری سردار سپه ، که طبع و توزیع هم کرده بودند مطرح کند .

فردا ۳۰ حوت ، با اینکه مصادف با شب جمعه و شب نیمهٔ شعبان و شب عید نوروز بود ، مجلس دائر شد ، و اکثریت هم امیدوار بود که بتواند مقصود خود را قبل از حلول سال نو ، حاصل کند . ولی در این روز ، چنانکه بعد از این خواهیم دید ، بواسطهٔ اتفاقات شهری ، و جلسهٔ خصوصی جلسهٔ علنی دیر تشکیل شد ، و با این که موضوع را مطرح هم کردند ، نتوانستند به نتیجه برسانند ، و خلاصهٔ جریان بقرار ذیل است :

ابتدا ، چند فقره اعتبارنامه هائی که مدرس روز قبل در آنها مخالفت کرده ، و ناگزیر يك جلسه عقب افتاده ، و اعتبارنامهٔ مؤتمن الملك هم یکی از آنها بود ، مطرح شد . سید مدرس مخالفت های خود را استرداد کرده ، و یکی بعد از دیگری با اکثریت و اعتبارنامهٔ مؤتمن الملك با اتفاق آراء تصویب شد ، و چون دیگر اعتبارنامه ای که گزارش آن حاضر باشد ، در شعب باقی نماند ، از طرف یکی از وکلای فراکسیون مدرس ، پیشنهاد ختم جلسه داده شد .

سید محمد تدین بکرسی نطق برآمد ، بدون اینکه تصریحی باسم جمهوری بکند ، از تقاضای مردم ، و هیجانیکه در پای تخت و کلیهٔ کشور ، در عامهٔ طبقات بوجود آمده است سخن رانده ، و نتیجه گرفت ، که باید مجلس عیدی بمردم بدهد ، (یعنی جمهوری را تصویب کند) و در هر حال ، نفیاً یا اثباتاً باید جوابی بمردم داد ، که خلق الله تکلیف خود را بدانند ، زیرا جواب ندادن بمردمی ، که در همه جا درجوش و خروش و منتظرند ببینند ، و کلا در مقابل درخواست آنها چه خواهند کرد دور از انصاف است .

پیشنهاد کنندهٔ ختم جلسه برخاست ، و گفت امشب سه عید است ، که دوتای آن مذهبی ، و سومی آن ملی است ، وقت هم گذشته و قریب بغروب است ، امشب را تعطیل کنید ، که مردم بوظایف عید خود قیام کنند ، تا بعد از عید و سرصبر ، قضایا را مطالعه کرده و در آن رأی بدهیم .

بعضی دیگر گفتند : کمیسیون دوازده نفره‌ای از تمام فراکسیونها بسازید که آنها ، مقدمات کار را حاضر کنند ، و بمجلس علنی بیاورند .

تدین در جواب گفت : این کارها همه شده است ، و سه ماده هم در این زمینه طبع و توزیع گشته است ، چه مانع دارد ، که همین حالا رأی داده شود ؟ ولی مجلس برای این کار هنوز حاضر نشده بود ، و جمهوریخواهان دانستند ، که در این زمینه جر و بحث زیاد خواهد شد . حواس همه بجانب موقع جلسه آینده معطوف گشت . بعضی از وکلا پیشنهاد کردند جلسه آینده ، بعصر شنبه دوم حمل موکول شود .

مدرس اظهار داشت ده پانزده نفری از وکلا بخارج شهر رفته‌اند . من پیشنهاد میکنم صبر کنیم آنها هم بیایند و هیئت رئیسه دائمی هم انتخاب شود ، آنوقت وارد این کار بشویم و دیگری پنجم حمل را پیشنهاد نمود .

تدین ، که دید کار دارد به بعد از چهاردهم حمل موکول می‌شود ، پیشنهاد عصر شنبه دوم حمل را تأیید کرد . رئیس حقا پیشنهاد از همه نزدیکتر را که دوم حمل بود ، تحت رأی کشید . اکثریت قیام کردند و جلسه بعصر دوم حمل موکول گشته ، مجلس برهم خورد .

البته طبق اطمینانی که سردار سپه از طرف اکثریت مجلس یعنی

واقعات خارج

فراکسیون های تجدد و سوسیالیست ، حاصل کرده و یقین داشت که

از مجلس

برای روز اول حمل ، مانند رئیس جمهوری عید گرفته ، و سلام

خواهد نشست ، دستور هائی بولایات و نظمیه و بلدیه تهران ، و

وزراء داده بود که هر يك از آنها باید در روزهای معین ، عملیات مخصوص بخود را انجام دهند ، و آنها هم هر يك کارهای خود را بموقع میکردند .

حسب الامر ، هر قدر ماه حوت نزدیکتر بآخر می‌رسید ، تلگرافات جمهوریخواهان

ولایات که جز املائی نظامیان چیزی نبود ، زیاده‌تر و شدیدالحن‌تر ، و جنبه تشر و تشدد آن بیشتر می‌شد . در مرکز هم مقرر شده بود بعد از ظهر ۲۷ حوت جماعتی با بیرق‌های سرخ ، و بعضی که پیراهن سرخ پوشیده باشند ، دوره افتاده ، و تظاهرات جمهوریخواهی خود را علنی کنند ، و وقتی دردم ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها و مجلس میرسند ، پاسفت کرده ، تظاهرات زیادتری بنمایند ، و این جاقولك بازی را تا ۲۹ حوت که بحسابیکه کرده بودند ، موقع گذشتن سه ماده از مجلس کذائی بوده است ، ادامه بدهند ، و مواد سه گانه هم ، اولی بخلع سلطنت از قاجاریه و دومی ، برقراری حکومت جمهوری ، و سومی بریاست جمهوری سردار سپه ، راجع بوده است .

روز ۲۸ ، بایداعضای تمام وزارتخانه‌ها و دوایر دولتی شرحی دائر بجمهوریخواهی

نوشته و هر وزارتخانه با وزیر خود بمنزل سردار سپه رفته ، لایحه جمهوریخواهان خویشتن را بعرض برسانند . حتی اعضای دفتر مخصوص سلطان احمدشاه را هم ، بهمن کار وادار کنند .

در همین روز ، چند نفر از کمترین قوم مانند حاجی مخبر السلطنه و حاجی معین الدوله و احتشام السلطنه ، باید نزد ولیعهد بروند ، و استعفای او را بگیرند و مثل این بود که روز ۳۰ حوت کارها را ختم شده تصور کرده ، و برای آن روز برنامه تعیین نکرده بودند . باری ، بعد از ظهر روز ۲۷ حوت ، با اعضای دیوان محاکمات مالیه ، مشغول مراجعه بدوسیه‌ای بودیم ، يك مرتبه صدای جنجال و قال و قیل زیادی از بیرون شنیده شد . این صدای ملت بود ، که جمهوری میخواست . از قراریکه گفتند ، بعضی از آنها هم ، با حال ظاهر عصبانی میخواستند داخل وزارتخانه شده ، که مثلاً اعضای وزارتخانه را هم همراه خود بدوره بیندازند .

در آخر روز ، که میخواستیم بمنزل بیایم ، برای دیدن این دستجات و تماشای این جمهوری خواهی مصنوعی ، عمداً راه خود را دور کرده ، پیاده از خیابانهای لاله زار و شاه آباد و جلو مجلس ، و خیابان نظامیه آمدم . در بین راه ، بجمعیت های دوست سبصد نفری ، که البته عده‌ای از آنها بچه‌لات های تماشاچی بودند ، بر میخوردم . اینها بیرقهای سرخی در دست گرفته ، وعده‌ای هم پیراهن‌های سرخ بتن داشتند . جماعتی هم در اتومبیل‌هایی که بنوارهای پهن سرخ مزین شده بود ، نشسته در خیابانها بگردش افتاده بودند . جلو مجلس ، ازدحام ملت جمهوری خواه زیاده‌تر بود . از وجنات عابراین ، که باین دستجات بر میخوردند ، پیدا بود که میخواستند بگویند چه بازی خنکی ؟ !! از بعضی از آنها غرولند زیر لبی هم شنیده میشد .

در موقعی که سران حزب دمکرات و اعتدالی سابق ، میخواستند

ریکهای اختلافات قدیمه را از دامن بریزند ، و با هم متحد شوند

منهم

سوسیالیست بودم روزی ، بدیدار شیخ غلامرضا خان (نامدار) که در جلد اول صفحه ۲۰۲ ذکرى از او کرده ام رفته بودم ، جناب آقای میرزا محمد

صادق طباطبائی از راه رسیدند . ضمن صحبت ، گفتند حزب تازه‌ای داریم میسازیم ، شما با ما همکاری نمی‌کنید ؟ گفتم ، چه حزبی ؟ گفتند سوسیالیست ؟ گفتم ، من با شرکت برادرم چهل پنجاه دانك ملك دارم ، نمیدانم سوسیالیست ملاك چه تحفه‌ای از کار در خواهد آمد ؟ گفتند اساس مرام همان مرام اعتدالیست ، چیز تازه‌ای ندارد . مقصود تحزب است . گفتم در اینصورت ، البته مانعی ندارد ، که شبها گاهی با رفقا دور هم باشیم ، و سیاست بیافیم . بر اثر این صحبت ، منهم سوسیالیست شده بودم . ولی سوسیالیست بودنم هم ، مثل اعتدالی بودنم بود . با اینکه در حزب اعتدالی ، چندی نایب رئیس جمعیت و در حزب سوسیالیست یکمرتبه خزانه دار کل ، و در دوره بعد ، منشی کل جمعیت هم انتخاب و تعیین شده بودم ، این مقامات شامخ حزبی ، برای من جز اسم چیزی نبود . زیرا همانطور که حوض بی آب قورباغه نمیخواهد ، صندوق خالی هم خزانه دار نمیخواست و جمعیت هم جز همان عده‌ای که در کلوپ سوسیالیست ، در میدان بهارستان جمع میشدیم تشکیلات منظمی نداشت ، که منشی کل لازم داشته باشد . من هیچوقت خود را وارد کارهای

سیاسی سران حزب نمیکردم ، و با اوضاع آنوقت کشور این تحزبها را نقش بر آب می دانستم . میگویند از تفنگ پریکنفر میترسد ، و از تفنگ خالی ، دونفر ، این احزاب در آن روزها ، همان تفنگ خالی بودند ، که هم مردم از آنها میترسیدند و هم آنها از بی مایگی خود ، آقای طباطبائی و سلیمان میرزا ، اگر وکیل مجلس میشدند از راه عده جمعیت و تشکیلات حزبی نبود ، بلکه بشرق دست خودکاری صورت می دادند .

سابقاً اشاره کرده ام ، که میان سران اعتدالی ، اختلافی حاصل شده ، چهارده نفر ، باسم هیئت علمیه ، خرج خود را از باقی سوا کرده بودند . مدرس و حاجی آقای شیرازی از مبرزین هیئت علمیه ، و آقای طباطبائی و حاج میرزا علی محمد دولت آبادی از رؤسای دسته مقابل بودند . از مدتی پیش ، مذاکراتی راجع باصلاح ، بین دو دسته درکار بود و نتیجه ای گرفته نمیشد . روزی بدیدار مدرس رفته بودم . یکی از افراد درجه دوم حزب نزد مدرس بود . در ضمن صحبت ، گفت آقا ! بالاخره ، این مذاکرات اصلاحی بکجا رسید ؟ مدرس گفت بهیچ جا ! گفت ، پس چه باید کرد ؟ مدرس گفت من سه تا کار سراغ دارم ، که اگر سه نفر از این آقایان بکنند ، همه این حرفها تمام میشود ! گفت آن کارها چیست ؟ مدرس گفت حاجی آقا ، تیلیفونشا بکنند ، حاجی میرزا علی محمد برو دخرشا بفروشد میرزا محمد صادق هم قرار بگذارد ، از صبح تا عصر ، دوسه جا بیشتر نرود ، سربیک هفته همه کارها روبراه خواهد شد ، و الا این حزب اصلاح شدنی نیست . سید بزرگوار درست میگفت این آقایان ، برای اساس دادن بحزب ، کاری نمیکردند بلکه باسم حزب ، مشغول کارهای شخصی خود بودند ، و نقطه اساسی اختلاف همین موضوع بود .

باری چون من هم سوسیالیست بودم سر راه سری هم بکلوب سوسیالیست ها که در میدان مجلس واقع بود ، زدم ولی رفیق باب دندانی ، که باهم صحبتی بکنیم ، نیافتم . همه دنبال چاق کردن بوق جمهوری قلابی رفته بودند ، فقط یکی دونفر نوکر مشغول جا بجا کردن صندلی ها برای کنفرانس فردا بودند . آخر نه این است ، که باید رؤسا بوعده مساعدتی که بسردار سپه داده اند وفا کنند ؟ یکی از کمکها همین کنفرانس است ، که میرزا محمود خان پهلوی ، جناب آقای محمود محمود ، استاندار فعلی تهران ، که در اینوقت نام خانواده خود را هنوز عوض نکرده بود ، از طرف کمیسیون نطق و خطابه ، سخن ران این کنفرانس تعیین شده ، و این مرد صاف پاک بی آلاش ، با کمال دیانت ، و از روی ایمان و عقیده ازدو روز قبل ، مشغول مطالعه برای حاضر کردن این کنفرانس شده است .

فردا صبح ، ۲۸ حوت بمجرد نشستن پشت میز اداره ، صدای زنگ تلفون بلند شد . دیدم آقای فرزین معاون وزارتخانه ، مرا باطاق وزیر دعوت میکنند . رفتم ، سایر رؤسای ادارات وزارتخانه هم رسیدند ، آقای فرزین با حرکت دستهای خود که کمک قوه ناطقه اش بود ، بعد از مقدمه ، فرمودند صلاح نمی دانید که ما هم ، مثل سایر طبقات ، در این نهضت جمهوری شرکتی بکنیم ؟

یکی از رفقا پرسید سایر وزارتخانه ها چه کرده اند ؟ فرزین گفت تا آنجا که من

اطلاع دارم ، همگی امروز خیال دارند بروند ، و بحضرت اشرف آقای رئیس الوزراء ، شرکت خود را در این نهضت اعلام دارند . من پرسیدم ، در هیئت وزراء ؟ فرزین گفت خیر در منزل شخصی ایشان . پرسیدم فقط رؤسای ادارات ؟ گفت خیر تمام افراد کرسی نشین وزارتخانه ها . گفتم البته آقایان وزراء هم باید همراه باشند ، اینطور نیست ؟ گفت چرا همینطور است ! گفتم : هر ساعت را که معین کنید میرویم . اینکار هم مانند یکی از وظائف اداری است ، البته باید اطاعت کرد . فرزین ، با لبخند جواب گفت میخواهید بفرمائید او وظائف ملی ؟ گفتم : ملی و اداریش فرقی نمیکند ، همینکه کاری وظیفه شد باید اطاعت کرد ، ما هم اطاعت میکنیم .

فرزین مردی با احتیاط ، و از بی محابا حرف زدن منهم بیخبر نبود ، بنابراین صلاح ندانست ، بیش از این ، در سر اداری و ملی مباحثه کند . گفت ولی دست خالی نباید برویم ، باید نوشته‌ای هم همراه داشته باشیم . گفتم البته این هم از وظائف است ، و برای اینکه در سر وظیفه محتاج بتوضیح نشوند ، و بجمله بعدی جواب بگویند ، اضافه کردم این تقاضا نامه جمهوری را کی خواهد خواند ؟ گفت وزیر . گفتم البته ایشان خودشان صورت نطق را حاضر خواهند کرد ؟ گفت از قضا ایشان خواهش کرده اند که شما این زحمت را بکشید ! گفتم چون از قول ایشان است ، مانعی ندارد و بنده عوض ایشان مسوده میکنم گفت خیر ! از قول جماعت است ، منتها ایشان خواهند خواند . گفتم ولی توجه بفرمائید ، چیزی را که بنده از کار در بیاورم ، یقیناً با نظریات ایشان فرق پیدا خواهد کرد . گفت شما زمینه را دست می‌دهید ، هر چه را نپسندیدند ، اصلاح میکنند و بعد پا کنویس خواهد شد گفتم ساعتی که برای ما معین شده است ، چه وقت است ؟ با لبخند گفت ، ساعتی معین نشده است ، ولی تصور میکنم ، دو ساعت بعد از ظهر آنجا باشیم ، بهتر است . گفتم تا یک ساعت دیگر ، پیش نویس نطق آقای وزیر را خواهید داشت ، و برخاستم . گفت : چای ؟ ... گفتم ، آقایان رفقا از طرف من میل خواهند فرمود من يك محاکمه هم امروز دارم ، باید این پیش نویس را هم تدارك کنم . دستی با ایشان داده ، بیرون آمدم . اول لایحه و بعد محاکمه را تمام کرده ، بعد از خوردن نهار ، دو ساعت بعد از ظهر ، برای دفعه اول ، بمنزل سردار سپه رفتم . در اینوقت ، بیرونی ایشان عمارت مختصر سه چهار اتاقه‌ای بود که از سمت خیابان سپه ، جلو کاخ امروز واقع است .

درختهای کاج و سرو باغچه هنوز سایه گستر نشده ، بنا براین ، آفتاب بعد از ظهر او اواخر اسفند ، تمام باغچه را پر کرده بود . عده زیادی از اعضای وزارت مالیه که خانه‌هاشان در محله حسن آباد و دروازه قزوین و نزدیکتر بود آمده و بقیه هم پشت سر هم میرسیدند عده بقدری شد که تمام خیابانها و فضاها بی درخت باغچه جلو را پر کرد . جناب آقای محمود جم وزیر مالیه و رؤسای وزارت خانه ، نزدیک عمارت سمت خیابان کاخ ایستادیم چون دیگر جای راه رفتن باقی نمانده بود .

سردار سپه از داخل عمارت بیرون ؛ و یکسر بسمت ما آمد . عزالممالك اردلان وزیر فواید عامه ، هم با اعضای وزارتخانه خود آمده ، و ایشان هم با ما بودند .

تشریفات ورود رئیس الوزرائی که دو روز دیگر رئیس جمهوری ، و شاید سال دیگر شاه خواهد شد ، بعمل آمد . حضرت اشرف ؛ خیلی بشاش و خندان ؛ گفت ماشاءالله چقدر اعضای وزارت مالیه زیاده ؛ آقای جم جواب گفت فقط شاید صد نفری اعضای وزارت فواید عامه هم ضمیمه باشند . بعد ، لایحه را از بفل بیرون آورده ، شروع کردند ولی مثل این بود ، که بعد از پا کنویس لایحه را برای دفعه دوم نخوانده ، یا شاید عظمت موضوع ایشان را تکان داده بود چنانکه حدس میزد ، تمام آنچه را که من بقلم آورده بودم ، پا کنویس نشده ، و بعضی چیزها هم اضافه شده ، و سوزن های رفو در آن پیدا بود ، در هر حال ، لایحه را تقدیم نمود ، بعد ، عزالممالك لایحه خود را خوب و شمرده خوانده و تقدیم کرد . باز هم حضرت اشرف نگاهی بجمعیت انداخته ، و از عده زیادی که با ایشان هم فکر شده اند ، همچنان مسرور بوده ، و با تبسم گفتند . يك فوجند . بعد ، با کمال خوشوقتی ، سری فرود آورده ، تعارف جمعی بحضار کرده ، بداخله عمارت برگشتند .

قبلا همه می دانستیم ، که بعد از ظهر تعطیل است . بنا بر این ، جمعیت متفرق و هر کس دنبال خیال خود رفت . من به بعضی از رفقای حزبی ، که آقای اردلان هم یکی از آنها بود ، نزدیک شده ، گفتم عصری برای استماع کنفرانس بکلوپ نمی آئید ؟ گفت چرا گفتم حالا تا آنوقت ، دو ساعتی وقت داریم ، این وقت را کجا بکشیم ؟ گفتند از همین حالا بآنجا برویم چطور است ؟ گفتم مانعی ندارد بعد از یکربع در کلوپ بودیم .

در اعلان دعوت ، ساعت کنفرانس چهار و نیم بعد از ظهر معین شده بود ، ولی مثل این بود که اعضای ادارات ، که قبلا از تعطیل بعد از ظهر خبر نداشته اند ، که فکر سرگرمی برای خود بکنند ، همینکه از کنفرانسی ، که در کلوپ سوسیالیست داده میشود ، با خبر شده اند ، همگی مثل ما چند نفر قبل از وقت ، یعنی ساعت سه تا سه و نیم بعد از ظهر ، بسمت کلوپ آمده ، فضای باغچه وسیع کلوپ ما را مثل باغ سردار سپه ، پر کردند . در صورتی که آقای محمود پهلوی حساب چهار و نیم بعد از ظهر را می کند و شاید هنوز هم مشغول مطالعه و اصلاح مضمون کنفرانس خود و بنا بر این غایب است .

یکی از خصایص مردم کشور ما هم این است که هیچوقت نمیخواهند بی ترتیبی را که از تقصیر یا قصور خودشان در کاری پدید می آید ، متوجه خود دانسته لامحاله بی سروصدا نتایج آن را هم تحمل و حالا که زودتر آمده اند حوصله کنند . این را هم باید انصاف داد ، که یکی از بعد از ظهر های گرم روز های آخر اسفند تهران بود و صندلی هم ، بقدری که تمام عده را کافی باشد ، نبود . زیرا ما منتظر هزار الی هزار و پانصد نفر جمعیت نبودیم . کم کم ، صدای شکوه عجول های قوم باعضاء کمیسیون نطق و خطابه رسید ، مرا احضار ، و چاره جوئی کردند و پشت سر هم میگفتند پس میرزا محمود خان کجا است ؟



سردار سپه - مستوفی الممالك - فروغی - مشیرالدوله
 آصف السلطنه - ولیعهد - حاجی محتشم السلطنه در دست چپ شاه
 شناخته میشوند، ظاهراً این عکس در زمان کابینه مستوفی الممالك
 برداشته شده است . بودن فروغی نزدیک مستوفی الممالك دلیل
 این گفته است .

$$\frac{117}{5}$$

من با آقایان گفتم تا یکساعت دیگر منتظر میرزا محمود خان نباشید ! ایشان سر ساعت چهار و نیم اینجا خواهند بود . گفتند پس چه کنیم ؟ این جمعیت حیف است متفرق شود و خوش آیند هم نیست که بگویند ، بکنفرانس رفتیم ، ناطق نیامده بود ، برگشتیم . دیدم با اینکه تقصیر یا قصوری متوجه ما نیست ؛ حرف حسابی است . به آقای میرزا ابراهیم زنجانی ، که رئیس کمیسیون نطق و خطابه بود ، عرض کردم شما تشریف ببرید بمحل خطابه من و میرزا محمود خان را معرفی کنید ، من پا منبری میخوانم ، تا ایشان بیایند . همه پسندیدند . معرفی بعمل آمد .

خواننده عزیز توجه دارد ، که با وجود نوشتن لایحه صبحی ، و فکرهایی که پنج شش ساعت قبل ، برای جور کردن مطلب آن لایحه ، از مغزم گذشته بود ، این کنفرانس برای من مشکلی نداشت . منتها قدری تاریخچه جمهوری را که بطور مقدمه اضافه کرده ، و قدری هم شاخ و برگ و توضیح ، در اطراف نشو و نمای جمهوری ، دریونان و روم قدیم و ونیز قرون وسطی و بالاخره آمریکا و فرانسه و سویس عهد جدید ، و کم تفاوتی حکومت جمهوری و سلطنتی ، و تقسیم جمهوری با عیانی و ملی میدادم ، دو ساعت هم میتوانستم در این موضوع حرف بزنم . بهر صورت مجلس گرم شد . خیلی خوب هم گرفت . بطوری که جمعیت بدست زدنهای خود ، چندین باری نطق مرا قطع کردند . در آخر کار ، یعنی وقتی که دیدم آقای میرزا محمود خان پهلوی رسیدند ، کنفرانس خود را باین جمله ، که خیلی مورد تحسین عمومی حضار واقع شد ، ختم کردم :

« آقایان ! استبداد بی ترس دوره مظفرالدین شاه ، ما را بحکومت ملی بی تقویتی کشاند . امیدوارم ، در این جمهوری مردمان با تقوایی از کار در بیائیم ؛ که بتوانیم حق این حکومت را اداء کنیم . »

بعد اضافه کردم . وقت کنفرانس ما در اعلان چهار و نیم بعد از ظهر ، و در حقیقت از این ببعد است . من مثل شاگرد روضه خوانها برای آقا میرزا محمود خان ، پامنبری خواندم . حق مطلب را ایشان اداء خواهند کرد .

نطق ایشان هم بسیار جالب ، و حاوی مطالب علمی و تاریخی ، و با اینکه ایشان نطق مرا نشنیده بودند ، که از تکرار مطلب پرهیزند ، بر حسب تصادف بیانات ایشان در هیچ جا تکرار مطالبی را که من گفته بودم ، نداشت و بسیار دلپذیر بود . پنج ساعت و نیم بعد از ظهر ، مجلس کنفرانس با رضامندی مستمعین و آبرومندی کلوب ما خاتمه پذیرفت بطوریکه موافقین و مخالفین اوضاعی که در این دو سه روزه برپا شده بود ، هر دو دسته خوشوقت از در کلوب خارج شدند . زیرا ما دونفر ، هیچیک اهل مرده باد و زنده باد و هو و جنجال نبودیم و فقط حکومت جمهوری را از نقطه نظر علمی و تاریخی ، تشریح و محسنات و نواقص آن را توضیح کرده بودیم .

سه نفریکه در این روز ، ۲۸ حوت قرار بود بروند و بولیعهد توصیه استعفاء کنند ، رفتند و توصیه خود را کردند ، ولی قوت نفس ولیعهد از برادرش بیشتر بود و از پذیرفتن این توصیه استنکاف

در دربار

کرد. سردار سپه که میخواست در هر حال، تا آخر روز ۲۹ حوت کار را از هر حیث خاتمه بدهد، از دم در نرفت، و روز ۲۹ باو پیغام فرستاد که باید عمارت دولتی را ترك بگوید. ولیعهد مؤتمن الملك رئیس مجلس وعده ای از نمایندگان را احضار، و مطلب را اظهار و کسب تکلیف کرد. رئیس بمجلس برگشت. جلسه خصوصی تشکیل و نمایندگان را از موضوع با خبر نمود.

بعضی از نمایندگان (از فراکسیون تجدد) گفتند خوب است ولیعهد مسافرتی بقم یا حضرت عبدالعظیم کرده، عید را در آنجا بگذرانند. مدرس جواب گفت برای چه؟ آقای حائری زاده از رئیس پرسید کی این پیغام را برای ولیعهد داده است؟ البته این سؤال بیجواب ماند، زیرا پیغام دهنده معلوم بود، و رئیس مجلس هم نمیخواست اسم ببرد. تدین به حائری زاده گفت مثل این است که شما در این کشور نیستند و هیجان مردم را نمی بینید؟ اگر ولیعهد عمارت سلطنت را ترك نکوید، جمهوری خواهان حمله خواهند کرد و ریشه فساد را قطع میکنند! حائری زاده گفت در این صوت باید مجلس بدولت تذکر بدهد، که عده ای مستحفظ بر عمارات سلطنتی بگمارند، که باین بهانه اثاثه و جواهر سلطنتی بدست یکمشت رجاله، از بین نرود. یکی از وکلا گفت آقای حائری زاده حق ندارد بملت جمهوریخواه رجاله بگوید. جلسه خصوصی، بدون اخذ تصمیم برهم خورد. زیرا وقت جلسه علنی رسیده بود.

بستن بازار در این گونه موارد عامل مؤثری است که البته سردار سپه و عمالش از آن غفلت نکرده؛ و خیال داشته اند که بوسیله رؤسای اصناف، این قسمت را هم عملی کنند. ولی اصناف بمناسبت گردش عید، و فصل کسب و کار راضی باین امر نشده، جواب مساعد نمیداند، نظمی هم دست بردار نبود، و بروسای اصناف فشار می آورد. اما بی نتیجه، زیرا اصناف گذشته از حساب ضرر مادی، معنا هم با این اوضاع مخالف بوده، رؤسای آنها در باطن مشغول تمام کردن مجله پرضد جمهوری بودند، و عریضه هائی تنظیم کرده، و بامضای افراد میرساندند که بمجلس بدهند.

رئیس نظمی، محمد درگاهی، قضیه را احساس کرده، خواست بوسیله تولید اغتشاش بازار را ببندد و اصناف را با کار ختم شده مواجه نماید. برای حصول این مقصود، بعد از ظهر ۲۹ حوت، جمعی را تحریک کرد، در بازار چند تیر خالی کردند و فریاد جمهوریخواهی کشیدند، و برای اینکه مردم محل اجتماع و نطق نداشته باشند امر داد در مساجد بازار را بستند. این عملیات هم ثمری نبخشید. مردم بقدری عصبی بودند که در سرتاسر بازار صف جماعت راست کرده، بنماز مشغول شدند، همین وضع غیرعادی سبب شد که چند هزار نفر جمعیت در بازار جمع شوند، و خطبای ضد جمهوری؛ در همان بازار نطق های هیجان آمیز برضد اوضاع حاضر بنمایند، و رؤسای اصناف مجله های نیمه کاره خود را زودتر بامضای جماعت برسانند، و برای رساندن عرایض و ابلاغ خواهش مردم؛ با عده زیاد بمجلس

بیایند . در این موقع مجلس علنی منعقد بود . نمایندگان اصناف در صحن بهارستان ایستادند . خالصی زاده امام صف نماز جماعت بازار را ، که همراه آورده بودند ، برای مذاکره با رئیس مجلس ، بدرون پارلمان فرستادند .

خالصی زاده ، در این وقت ، آیت الله زاده خالصی معروف ، و برخلاف امروز طرف توجه عمومی بود . کارکنان تشریفاتی مجلس او را با طاق هیئت رئیسه فرستادند ، تا بعد از جلسه ملاقات حاصل شود . افراد فراکسیون تجدد ، که جمعیت اصناف را دیده ، و از سماجت عربی خالصی زاده هم بی اطلاع نبودند ، فکری بخاطرشان رسید ، و آن مرعوب کردن این آخوند عرب بود . چند نفر از آنها که گفتند تدین هم همراهشان بوده ، بعنوان پذیرائی خود را بدرون اطاق انداخته ، در را بستند و کتک سفتی بآیت الله زاده زدند . خبر نمایندگان اصناف رسید ، برای خلاصی خالصی داد و فریاد راه انداختند . رئیس اداره جلسه را بنایب رئیس ، که تازه از کتک کاری خالصی زاده فارغ ، و در جلسه حاضر شده بود ، وا گذاشته بیرون آمد . رؤسای نمایندگان اصناف را پذیرفت ، و با متانت آنها را آرام کرده ، بآنها وعده داد که عرایض آنها طرف توجه مجلس قرار خواهد گرفت . همین اقدامات و سرو صدا سبب شد ، که جمهوریخواهان مجلس با وجود عده کافی برای طرح لایحه جمهوری نتوانستند در این شب (۲۹ حوت) کاری صورت بدهند و دانستند کار باین سهولت نیست ، که مثلاً با يك قیام و قعود معمولی اکثریت ، خاتمه یابد ، و در حقیقت این نمایش عظیم روز شنبه دوم حمل ، یعنی روزی که در این وقت جمهوریخواهان تصور میکردند ، بتوانند لایحه پیشنهادی را در آن روز ، بگذرانند ، گردید ، و خواب و خیال جمهوری طلبی را باطل نمود .

آقای دکتر حسن عظیمی و کیل عمومی دیوان کشور امروز ، در آن اوقات مدعی العموم دیوان محاکمات مالیه بود . صبح ۳۰ حوت من برای دیدار دکتر بمنزل ایشان رفتم . آقای ریحان مدیر روزنامه گل زرد ، که در آن واحد رئیس دفتر دیوان محاکمات مالیه هم بود ، مثل من برای دیدار او وارد شد . يك شخص دیگری هم ، که از جمله خواص دکتر و فعلاً اسمش نظرم نیست از راه رسید . دکتر حسن خان در دوره های قبل از سیاستمداران بوده ، و در این وقت هم که اداری شده بود از سیاست بافی بدش نمی آمد و رفقای سیاستمدار سابقش هنوز هم از دادن اخبار ترو تازه باو کوتاه نمی آمدند ، و باز هم مثل دوره سابق از جزئیات مسائل روز و چگونگی افکار محافل مطلع با خبر ، و یکی از اشخاصی بود که صد درصد اطمینان داشت ، که رنود جمهوری را علم خواهند کرد .

میدانیم مقرر شده بود که عصر ۲۹ حوت قانون خلع قاجاریه ، و برقراری جمهوری و ریاست جمهوری سردار سپه از مجلس بگذرد ، و چنانکه دیدیم نگذشته بود ، و البته این نگذشتن کار در ساعت مقرر ، سکنه بسایر برنامه ها وارد ، و کارها را درهم و برهم میکرد بنا بر این مباحثه در این که چه پیش خواهد آمد ؟ و بالاخره ، در این بازی کدام يك

از طرفین خواهند برد ؟ در این محفل چهار نفری ما امری طبیعی است . دکتر عظیمی بواسطه اطلاعی که از تحشیدقوای جمهوریخواهان داشت ، چون هیچ سببی برای نگذشتن قانون در ساعت مقرر نمیتوانست فکر کند ، در اخباریکه آقای ریحان از واقعات دیروز در مجلس و دربار و بازار میداد ، خیلی دقت کرده ، و آنها را با اطلاعات خودمیسنجید ، ولی هیچ نتیجه مثبتی ، در نفع و ضرر طرفین قضیه نمیرسید . من با آقای دکتر گفتم میخواهید بدانید که کدام طرف فاتح میشود ؟ گفت بلی ! گفتم با پیشآمدهای دیروز و دیشب ، حکم کردن در آن کار مشکلی است . من يك راه برای حل آن دارم ، و آن تفأل با قرآن است . دکتر برخاست ، از کتابخانه قرآنی در آورد و بدست من داد . گفتم قبلاً نیت را معلوم کنیم . بعد از کمی رد و بحث ، نیت باین قرار گرفت ، که « با وضع حاضر کدام يك از طرفین جمهوریخواهان ، یا سلطنت طلبان غالب خواهد شد ؟ »

قرآن را گشودم . آیه ان هذان لساحران ... بود . گفتم فرعون بمصریان میگفت موسی و برادرش ساحرند ، و بدرد شما نمیخورند . سردار سپه هم بمردم ایران میگوید این شاه و ولیعهد عزار عیب دارند ، و بدرد شما نمیخورند ، و جمهوری خوب است در نتیجه کار بر وفق مرام موسی و هارون شد . در اینجا هم ، نتیجه بر وفق مرام شاه و ولیعهد خواهد شد .

دکتر حسین خان گفت پس جمهوری چه میشود ؟ گفتم جمهوری معلوم است که بجائی نمیرسد . معذا ، برای آنها تفألی میزنیم . قرآن را گشودم آیه خلق انسان از نطفه و علقه و مضقه ، و تبدیل باستخوان و پوشش استخوان بگوشت ، و بالاخره بدنیا آمدن و تبارك الله احسن الخالقین بود . گفتم تازه تخمش در مغزها کاشته شده ، چندین نقل و تحویل لازم دارد ، تا بدنیا بیاید .

این طرز تفأل را من در حدیث و روایتی ندیده‌ام ، ولی بفکر خود ، در موارد سخت و مشکل آیه « وعنده و مفاتح الغیب را ... تالارطب و لایا بس الافی کتاب مبین » میخوانم و قرآن را میگشایم آیه سر صفحه راست را از صدر مطلب تا ذیل ، باشان نزول تطبیق واز آن رو مطلب را استخراج میکنم .

بسال ۱۳۰۷ شمسی ، در شیراز بودم . در همان اوقاتی که بچه سقا برامان الله خان پادشاه افغانستان شوریده ، و سلطنت خانواده امراء افغانستان را بر هم زده بود ، شبی در منزل حاجی سید ابراهیم ، معروف بحاجی مدرس برادر سید یعقوب انوار مهمان بودم . جمعی از اعضای عدلیه فارس و آقای همایون سیاح پیشکار مالیه فارس هم بودند . مرحوم رجاء رئیس محکمه بدایت ، با سایر آقایان ، در اوضاع افغانستان و این که آیا بچه سقا پیش میبرد یا نه ، و کار افغانستان که تازه مستقل شده است ، با اوضاعی که انگلیس ها برای آنها پیش آورده اند بکجا خواهد رسید گرم مباحثه بودند و هر کس در نفی اثبات طرفین قضیه ، دلیل هائی ذکر میکرد ، حاجی سید ابراهیم میزبان هم غرق محاجه بود .

گفتم آقایان ! ، جز خدا کسی نمیداند فردا چه پیش می آید . حالا اگر خیلی مایلید

قبلا بدانید که از بچه سقا و سلسله امراء ، کداميك از طرفین غلبه خواهند کرد ، قرآنی بمن بدهید ، تفأل بزنم . حاجی سید ابراهیم برخاست ، قرآنی آورد ، و تمام اهل مجلس ساکت شدند . قرآن را گشودم آیه « و ضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا ثم بعثناهم ... » بود . گفتم يك چندی ، سلسله امراء از کار خارج میمانند ، دو مرتبه بر سر کار می آیند و استقلال خود را بدست می آورند . حاجی سید ابراهیم گفت : مثلاً مثل اصحاب کهف ، تا سیصد و نه سال آنها از استقلال دور خواهند بود ؟ گفتم حاجی آقا ! چرا متوجه مطلب نیستید حرف بین سلسله موجود و بچه سقا است ، در اینجا مطابق قاعده عقلی ، بیشتر از یکی دو سال فرجه ندارد . گذشته از این ، اگر در تمام قرآن بگردید ، آیهای از این مناسب تر برای این مقصود پیدا نمیکنید .

مرحوم محمود خان ملك الشعراى ناصرالدین شاه میگوید : در بروجرود وزیر بودم روزی بدیدار یکی از آقایان طباطبائی بروجرود ، که مرد وارسته و امین و طرف توجه عامه بود ، رفتم . شخصی وارد شد ، باقا گفت يك استخاره برای من بکنید . آقا قرآن را گشود و گفت میخواهی خری بخری ؟ مردك گفت بلی آقا میخواستم يك خر بخرم . آقا گفت خوب است ، برو بخر . مردك بیرون رفت . باقا گفتم اگر من بر اخلاق شما واقف نبودم ، باید پیش خودم حکم کنم ، که شما برای نمایش قبلا تبانی با این مرد کرده باشید شما از کجای قرآن استخراج فرمودید ، این مرد میخواهد الاغ بخرد ؟ آقا خندید . گفت آیه « سنشد عضدك باخيك » بود . برادر لر ، خر است . از اینجا دانستم که میخواهد خری بخرد .

برنامه جمهوری خواهان عصر روز ۲۹ حوت تمام شده ، و آنچه

شنبه دوم حمل

باید بدان عمل بکنند ، بجا آورده بودند ، فقط اصل کار که قانون

۱۳۰۳

بود نگذشته بود ، که آنها بعد از این مقدمات و سوابق ، و با

داشتن اکثریت ، مسلم میگذرانند . اگر چه در این ضمنها ، چك

کاری مدرس و كتك کاری خالصی زاده پیش نماز اصناف در بازار مردم را عصبانی کرده بود ،

ولی فراکسیونهای تجدید و سوسیالیست این دو واقعه را چیز مهمی نمیدانستند . اما اصناف

و مردم عموماً خیلی از این موضوع ، بخصوص چك خوردن مدرس ، متغیر بودند . اصناف

هم که روز ۳۰ حوت برای مطالبه جواب تظلم دیروز خود بمجلس مراجعه کردند ، بآنها

جواب داده شده بود ، عصر شنبه تکلیف جواب معلوم خواهد شد . سید مدرس هم در روز

اول و شب و تا ظهر روز دوم حمل در منزلش نشسته ، و مردم که برای دیدار عیدمی آمدند

بسر دسته های بازاری و مردمان ذینفوذ شهری ، آنچه لازم بود میگفت و آنها را که باید

پی جمع آوری اشخاص بفرستد ، میفرستاد .

بعد از ظهر این روز ، از تمام محلات جمعیت رو بمجلس هجوم آورد . نمایندگان

و سرجنبانان آنها که اکثر از علمای محلات بودند ، بداخله عمارت رفته ، در اطاقهای

مجلس نشستند و باقی مانده ، در باغ بهارستان و میدان جلو مجلس ، و تمام خیابان نظامیه

از سرچشمه تا خیابان ژاله ، و تا کمرکش خیابان شاه آباد ، و خیابان وزارت فرهنگ امروز ، را سراسر پر کرده بودند ، در حالیکه در جلو اکثر دسته ها ، علمهائی که روی آن زنده باد سلطان احمد شاه ! مرده باد جمهوری نوشته بودند کشیده میشد ، و بعضی هم جمله ها یا اشعاری مانند :

ما دین نبی داریم
جمهوری نمیخواهیم
می گفتند . یهودی ها هم دسته ای ساخته با خاخم های خود بجمله های ذیل :
ما تابع قرآنیم
جمهوری نمیخواهیم

مترنم بودند .

کم کم ، عرصه بر آقایان فرا کسیون های تجدد و سوسیالیست که تا این ساعت خود را فاتح می دانستند ، تنگ شد ، ولولئین برای آنها دانه ای هزار تومان قیمت پیدا کرد . این بود ، که بوسیله تلفون ، سردار سپه اطلاع داده ، او را بکمک خود طلبیدند ، که شاید با اشتلم نظامی مردم را خفه کرده و لایحه را با يك پاشو و بنشین بگذرانند .

سردار سپه هم احتیاط خود را داشته ، و قبلا عده کافی از نظامیان مسلح در حول حوش مجلس واداشته بود . بعد از رسیدن تلفون ، باین نظامیان امر شد بداخله مجلس رفته ، و برای آمدن رئیس الوزراء بمجلس راهی ، از میان جمعیت ، باز کنند و دو ردیفه در طرفین این راه بایستند باین بهانه عده ای زیاده تر از لزوم بداخله مجلس نفوذ کرده ، و این گوشه آن گوشه ایستاده ، و برای اجرای امر مافوق حاضر بودند .

سردار سپه ، با عده ای از افسران ارشد ، وارد صحن بهارستان شد ، ولی مردم اعتنائی باو نکرده ، سهل است از بعضی قریب اد مرده باد جمهوری هم بلند شد . شیخ مهدی سلطان الواعظین ، یکی از خطبای صدر مشروطه ، در سرپله ها برای مردم نطق میکرد . سردار سپه نزدیک او آمد ، و با شلاق خود ، یکی دوتا بهر جای او رسید نواخت ، و امر کرد او را پائین کشیدند . یکی از تماشاچی ها ، معلوم نیست از کجا ، پاره آجری بدست آورده برای سردار سپه پرتاب کرد . این پاره آجر ، که بگرفته او اصابت کرد ، خشم او را زیاد نمود . امر داد مردم را بزنند ، و از صحن بهارستان برانند . این امر اجرا شد . نظامیان با سرنیزه و ته تفنگ بمردم حمله بردند . بعضی فرار کردند ، و برخی درخت های کوچک باغ را ریشه کن کرده ، با نظامیان بنای زد و خورد گذاشتند ، و در این زد و خورد ، از طرفین عده ای مجروح گشتند . نظامیان عده ای را میان گرفتند ، و آنها را بکلانتری بخش ۲ که در میدان بهارستان و نزدیکی مجلس بود ، بردند . سردار سپه که کار را ختم شده میپنداشت ، به تأنی از پله های سرسرای مجلس بالا رفت در صورتیکه افسران اطراف او را احاطه کرده بودند .

از طرف دیگر ، مؤتمن الملك رئیس مجلس ، که از پشت پنجره طبقه فوقانی متوجه صحن بهارستان ، و زد و خورد نظامیان با مردم گردید ، از اطاق خارج شده بسمت پله ها آمد که باین صحنه ناشایسته خاتمه ای دهد . سرپله ، سینه بسینه بسردار سپه برخورد . باتشدد گفت این

چه وضعی است ؟ مطابق کدام قاعده شما مردم را در خانه خودشان و با اسلحه خودشان میزنید . ۱۱۹۰ سردار سپه گفت من بوظیفه ریاست دولت عمل میکنم ! حفظ انتظام و جلوگیری از اغتشاش وظیفه من است ! رئیس مجلس گفت اختیار مجلس با من است ! تو رسمیت نداری ! الان تکلیف تو را معلوم میکنم ! سید محمود ! زنگ را بزن ، تا باین شخص بفهمانم که مجلس جای این رفتار نیست ! ! و بسمت اطاق مخصوص خود رفت .^۱

سردار سپه ، در مقابل این منانیت و این حرفهای رك و سخت ، جا خورد ، و اول کاری که کرد جلوگیری از حمله نظامیان بمردم بود ، که بوسیله یکی از افسران ارشد همراه خود بموقع عمل گذاشت . بعد بوسیله پاره‌ای از وکلای طرفدار خود از مشیرالدوله خواهش کرد ، که بین او و رئیس مجلس را التیام بدهد . مشیرالدوله باو گفت : رئیس مجلس حق داشته است زیرا حفظ انتظامات داخلی مجلس و بهارستان با شما نیست و شما حق نداشته‌اید مردم را در این جا بزنید . بالاخره بعد از خواهش و کلا ، او را برای عذرخواهی نزد رئیس مجلس برد . مؤتمن‌الملک باو گفت : از من چه عذری می‌خواهید ؟ این عذر را از روحانیون و رؤسای محلات ، که نماینده مردمند بخوانید !

سردار سپه باطابقیکه رؤسای محلات و علما بودند رفت ، و از آنها عذرخواهی کرد . حتی کار بروبوسی هم رسید . بعضی باو گفتند امر بدهید ، عده‌ای را که بکلانتری برده‌اند فوراً مستخلص کنند . سردار سپه امر بخلاصی آنها داد .

ولی مردمیکه از حمله نظامیان فرار کرده بودند ، بخانه‌های خود رفته هریک چوب و چماق و از این قماش وسیله دفاعی بدست آورده ، برای نجات نمایندگان خود مراجعت

۱ - مردم مرحوم مؤتمن‌الملک ، حسین پیرنیا را در دوره پانزدهم وکیل مجلس شورای ملی انتخاب کرده و آن مرحوم استعفا کرده بود . هر قدر سردسته‌ها برای پس گرفتن استعفا نزد ایشان میرفتند ، آن مرحوم ایستادگی میکرد . در این اوقات من برای کارهای ملکی که از آن مرحوم در اجاره من بود نزد ایشان زیاد میرفتم . روزی بایشان گفتم ، شاید اینقدر مقاومت در مقابل تمایل مردم سزاوار نباشد . گفت : از من چه برمی‌آید ؟ گفتم : مردم از شما کار نمی‌خواهند ، شما را برای این وکیل میکنند که در موقع ضرورت ، مثل وقعه جمهوری با چند کلمه حرف بموقع جلو پیش آمده‌های ناگوار را بگیرید . گفت : نتیجه آن حرفهای سابق چه شد ؟ گفتم : مثل این است که بگوئیم نتیجه حرفهای میرابو که در مجلس مؤسسان گفت چه شد . بالاخره بعد از بیست و پنج سال ملت فرانسه از حال قبل از انقلاب هم پایین‌تر آمد . بلی ملت موقتاً پایین‌تر آمد ، ولی این حرفها در تاریخ ماند و سبب پرورش افکار مردم شد و بالاخره در انقلابات بعد پیشرفت حاصل کردند . اصرار مردم بجنابعالی برای این نیست که از فعالیت شما استفاده کنند ، بلکه برای گفتن همین حرفهای تاریخی است . در مقابل این استدلال من گفت من ناخوشم و برای اثبات این گفته خود اضافه کرد ، من پریروز برای احوال بررسی فہیم‌الدوله رفته بودم ، دم در خانه که رسیدم دیدم ، اسم صاحبخانه فراموش شده است ، در بزنم ، نوکر بیاید حال که را بپرسم ، برگشتم ، سر کوچه که رسیدم اسمش یادم آمد ، مجدداً بدرخانه رفتم ، در زدم ، دیگر آن حضور ذهن در من نمانده است ، که بتوانم از آن حرفها بزنم . واقعاً هم ناخوش بود ، چنانکه در ایام فترت بین دو مجلس ، در کابینه آخری قوام‌السلطنه ، بدرود زندگی گفت .

کردند ، و در عرض راه و صحن بهارستان بازهم فریادهای مرده باد جمهوری میکشیدند و با همین سر و صدا ، رؤسای خود را بمنزلهایشان رساندند ، و عاقبت جمهوری معلوم گشت «همش یخ بود و و اشد» .

هرکس بجای سردار سپه بود ، بعد از این وقایع لامحاله از فکر بلند پروازی می افتاد ، و خود را تسلیم حوادث می کرد ، ولی این مرد عجیب ، با خوردن پاره آجر از طرف مردم ، و از آن بالاتر شنیدن بیانات سخت و محکم رئیس مجلس ، از دم درنرفت و از فردا صبح مشغول بدست آوردن حیثیت های از دست رفته گردید .

نامه رسانهای وزارت خانه ها بدر خانه رؤسای ادارات رفته ، خبر کردند که امروز آقای رئیس الوزراء برای دریافت تبریک عید ، جلوس میفرمایند ! اگر چه این اعلام ساده متضمن امری ازطرف وزارت خانه نبود ، ولی چون تاکنون چنین سابقه ای نبوده و رؤسای ادارات در ملاقاتهای خود با رئیس الوزراء آزاد بودند ، معلوم شد که این ملاقات هم فرمایشی ، و یکی از وظایف است ، که مثلاً اگر کسی جان سختی بخرج داده ، و باین مشروع عمل نکند ، اسباب زحمتش خواهد شد !

دیدار عید زورکی

بعد از ظهر ، من منزل نشسته ، و از آنها بودم که میخواستیم جان سخت باشم ، و باین ملاقات نروم . آقای دکتر حسن عظیمی ، مدعی العموم دیوان محاکمات ، از راه رسید ، قدری نشستیم ، در اطراف تفال چهار روز قبل صحبت داشتیم . دکتر گفت شما بدیدار رئیس الوزراء نمیروید ؟ گفتم : خیال ندارم . گفت چرا ؟ گفتم چه فایده دارد ؟ شما خوب می دانید که من تا پریروز منزل ایشان را ندیده بودم ، پس من با ایشان سابقه ای ندارم ، دیدار عید هم حکیم فرموده نمیشود . گفت بهمان دلیل که پریروز رفته اید ، امروز هم باید بروید ، در این روزها فضول آقا زیاد است ، شما با این ملاقات لامحاله ، دفع شری از خود خواهید کرد . دیدم حرف خیلی منطقی است ، رضا دادم برخاستیم و بمنزل سردار سپه رفتیم . از قضا ما اول وارد بودیم . ما را باطاق کوچکی هدایت کردند ، و بعد از دوسه دقیقه ، باطاق بزرگی که این ساختمان بسمت خیابان پهلوی امروز دارد بردند ، وارد شدیم ، حضرت اشرف ایستاده بودند . دست دادیم . چون سابقه ای در میان نبود ، من فکر میکردم که چه صحبتی را ، بعد از رد و بدل شدن تبریک و تعارفات معمولی طرح کنم ، ولی چند نفری که بلافاصله وارد شدند ، مرا از این مخمصه بیرون آوردند . همگی در گوشه اطاق نشستیم . یکی از واردین آقای عبدالله بهرامی بود ، که سابقه بیشتری با سردار سپه داشتند . صحبتی طرح شد . چند دقیقه مجلس ما چهارپنج نفری بود ، ولی پشت سر هم جمعیت وارد میشد . مسمی هم بعمل آمده بود . برخاستیم و بیرون آمدیم . با دکتر ، چند جا بدیدار و بازدید رفته ، اول شب بمنزل برگشتم .

مردم ، به همینقدر که شر جمهوری را از سر خود کنده بودند ، متقاعد نشده ، البته

بدستور رؤسا میخواستند ، سردار سپه را از کار خارج کنند . سردار سپه هم دانست که کار باین سہلی‌ها انجام نمیگیرد . بنابراین ، چهار پنج روز بعد ، مسافرتی بقم کرده با حاج شیخ عبدالکریم ، مقلد قسمتی از ایرانیان ، و سایر علمای درجه اول ، مانند سید ابوالحسن اصفهانی و حاجی میرزا حسین نائینی ، که بعد از واقعه تبعید علما از عراق ، این روزها میخواستند بعتبات برگردند ، ملاقاتی بعمل آورد ، و درمراجعت بیانیہ ذیل را منتشر نمود :

۱۲ حمل ۱۳۰۲

بیانیہ سردار سپه «هموطنان !

گرچه بتجربه معلوم شده ، که اولیای دولت هیچوقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند ، و نظر بهمین اصل است که دولت حاضرہ تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از ہر جانب ابراز می گردیده ، خودداری نموده است ، لیکن از طرف دیگر ، چون یگانہ مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده ، و هست ، و ہر کس کہ با این رویہ مخالفت نموده ، اورا دشمن مملکت فرض ، و قویاً در رفع او کوشیده . و از این ببعد نیز عزم دارم ہمین رویہ را ادامہ دہم ، و نظر باینکہ در این موقع ، افکار عامہ متشتت و اذہان مشوب گردیده ، و این اضطراب افکار ممکنست نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من ، در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است ببخشد ، و چون من و کلیہ آحاد و افراد قشون ، از روز نخستین ، محافظت و صیانت ابہت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف ، و نصب العین خود قرار داده ، ہموارہ در صدد آن بودہ ایم ، کہ اسلام روز بروز رو بہ ترقی و تعالی گذاشته ، و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد ، لہذا در موقعی کہ برای تودیع آقایان حجج الاسلام و علماء اعلام بحضرت معصومہ (ع) مشرف بودیم ، با معظم لہم ، در باب پیش آمد کنونی ، تبادل افکار نموده و بالآخرہ ، چنین مقتضی دانستیم کہ بعموم ناس توصیہ نمایم ، عنوان جمہوری را موقوف ، و در عوض تمام ہم خود را مصروف سازند ، کہ موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته ، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی ، با من معاضدت و مساعدت نمایند .

این است کہ بتمام وطن خواہان و عاشقان این منظور مقدس نصیحت میکنم ، کہ از تقاضای جمہوریت صرف نظر کرده ، و برای نیل بمقصد عالی کہ در آن متفق هستیم ، با من توحید مساعی نمایند . »

رئیس الوزراء و فرماندہ کل قوا - رضا

آقایان علماء ہم بعد از چند روز ، تلگراف ذیل را بعنوان علمای تہران از قم فرستادند :

« بسم الله الرحمن الرحيم - جنابان مستطابان حجج اسلام ، و طبقات

اعیان و تجار و اصناف ، و قاطبہ ملت ایران دامت تأییداتہم ، چون ،

در تشکیل جمہوریت ، بعضی اظهاراتی شدہ بود ، کہ مرضی عموم

نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت ، لہذا در موقع تشریف

حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکتہ ، برای موادعہ بدارالایمان قم ، نقض این عنوان ،

و الغام اظهارات مذکورہ ، و اعلان آنرا بتمام بلاد خواستار شدیم ، واجابت فرمودند . انشاء الله

تعالی ، عموماً قدر این نعمت را بدانند ، و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند .

تلگراف علمای

اعلام از قم

الاحقر ابوالحسن الموسوی الاصفهانی - الاحقر محمد حسن غروی نائینی - الاحقر عبدالکریم حائری .

این بیانیه که بمنزله خنده قبا سوخته ها بود ، با وجود تلگراف علمای مقیم قم جائی را نگرفت ، و سران نهضت ضدجمهوری را متقاعد نکرد . در این ضمنها خبرضدیت مردم با جمهوری پپاریس رسید . سلطان احمد شاه ، البته بعد از مخابره تلگرافی دائر بعزل سردار سپه از ریاست وزراء ، تلگرافی هم بمجلس کرده ، تمایل اکثریت را برای تعیین رئیس الوزراء جدید ، خواست و چون سردار سپه دانست که اکثریت از اظهار تمایل باو تشویش دارد ، تعرض کرده ، برودهن ملک که تازه خریداری کرده بود رفت .

فردای آنروز طرفداران سردار سپه بجنب وجوش افتادند . آقای دشتی ، در روزنامه شفق سرخ ، سردار سپه را « پدر وطن ، و نمونه روح مردانگی و شجاعت ایرانی ، و جانشین اردشیر بابکان و نادر شاه افشار ، و قائد توانای ایران ، و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر ، و موجد نظام جدید ، دانسته ، مقام او را تا درجه معبودیت بالا برده ، برای رفتن او برودهن ، که جز تظاهر در کناره گیری چیزی نبود ، روضه خوانی زیاد راه انداخته و بالاخره ، بعد از این سؤال که « سردار سپه برود که کی جانشین او بشود ؟ .. » مردم را بسنبله قشون ترسانده ، « و برضا ندادن صاحب منصبان رشید ایران ، که رئیس خود را دوست می دارند ، و اجازه نمی دهند ، که ایران بفقدان سردار سپه دچار شود ، » مقاله خود را ختم کرده بود .

سایر روزنامه های طرفدار او هم ، در همین حدود ، در اطراف این تعرض قلمفرسایی زیادی کردند .

از سر لشکران شرق و غرب و جنوب و شمال ، تلگرافات چند صفحه ای ، راجع بتنفر و انزجار از رفتار و کلای تحریک شده خارجی (۴) و تشریلوای نظامی و یکمشت از این حرفهای بی مغز و مایه ، بمجلس و وزارت جنگ ، و جراید طرفدار رسید که این روزنامه ها هم از دل و جان بانتشار آنها پرداختند . البته خواننده عزیز اجازه می دهد

۱ - اراضی مدفن حضرت امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه و حول وحوش آن بقعه متبر که را غری میگویند . غروی منسوب بغری و با نجفی مترادف است .

۲ - وقتی متوکل عباسی میخواست آثار قبر حضرت سیدالشهدا را محو کند امر داد آب بقبر آن حضرت ببندند که شیعه ها بزیارت نروند و آب پیش نرفت و حیران ماند باین مناصبت محوطه ای که در آن آب پیش نرفته است حائر میگویند و دیواری هم در آنجا ساخته بودند ، این دیوار هم بدیوار حائر معروف بوده است .

حائری یعنی منسوب بحائر و در حقیقت بمعنی کربلائی است .

بعضی از علمای شیعه ، بمناسبت اینکه ، تحصیلات خود را در کربلا کرده و یا در یکی از این دو محل بدنیا آمده باشند خود را حائری و یا غروی موسوم میکنند ، ولو اینکه اصلاً نائینی یا یزدی باشند . این است که لقب غروی و حائری که بعداً برای خانواده آنها اسم خانوادگی شده است ، در میان علما و علما زادگان زیاد است .

که از آوردن عین تلگرافات این دفعه افسران ارشد هم ، که زننده تر ، و بی مایه تر ، از تلگرافات آن دفعه است ، خودداری نمایم . اگر آن دفعه بیانات خود را ، تا حدی بر نفع عمومی متکی کرده بودند ، در این دفعه بدون هیچ پرده پوشی ، بستگی خود را بر رئیس خود اعلام داشته ، و کلای مخالف سردار سپه را مشتی اجنبی پرست (۹) معرفی ، و چهل و هشت ساعت برای اولتیماتم خود وقت تعیین کرده بودند ! که اگر سردار سپه برنگردد ، با قوای خود بسر و کلایکه موجب دوری سردار سپه از کار شده اند ، خواهند ریخت ! یا شهر تهران را ، که از این نغمه های مخالف میل رئیس آنها كوك ميکند قتل عام خواهند کرد !! و چون انتقادهای خود را سابقاً در این زمینه کرده ام ، به تکرار آن نمیپردازم .

البته خواننده عزیز توجه دارد که امالاسباب این نهضت ضد جمهوری
مدرس یا هرگز مدرس بوده ، و بعد از کفن و دفن کردن جمهوری ، باز هم ، سلسله
ضد سردار سپه جنبان ضدیت عمومی با سردار سپه مدرس ، و اوست که خود را مرکز
افکار ضد سردار سپه کرده و معتقد است که باید ریشه این خودسری را
که واقعاً برای کشور خطرناک شده بود کند ، و شاه و وزراء و مردم را با آزادی خود رساند .
در میان و کلام ، البته عده ای مانند مشیرالدوله و مستوفی الممالک و دکتر مصدق و جمعی
دیگری هستند که مثل مدرس فکر میکنند ، ولی رشادت عملی و وسائل کار آنها بقدر سید
نیست . آنها افکار دیگری هم ، از قبیل جلوگیری از خونریزی و تولید فساد و شقاق میان
قوة نظامی و عامه ، دارند که مدرس بموجب تعلیمات مذهبی و دینی ، از این افکار بدور ،
و عقیده مند است که هر چه و هر کار که برای جامعه لازم بشمار آمد ، و اقدام بآن مطابق
مصلحت تشخیص شد ، برای بدست آوردن آن خیر کثیر ، این رنج و زحمتهای قلیل را نباید
چیز مهمی شمرد . شاید اگر دوسه نفر دیگر از اهل نفوذ ، همانطور که با او همعقیده
بودند ، با او همکاری و هم رفتار می شدند ، با همه این تشرهای نظامی ، از عهده بر انداختن
قدرت سردار سپه بر می آمد .

در هر حال این روزها دیگر مدرس کسی نبود ، که سید محمد تدین بتواند با او
خشونت ، یا احیاء السلطنه او را چك کاری کند ، بلکه در اینوقت سید ، یکه تازه میدان ضد
سردار سپه شده ، و عامه از او پیروی میکردند . بخصوص که در اصل موضوع ، یعنی بر انداختن
جمهوری هم کامیابی نصیب او شده بود . چنانکه طرفداران سردار سپه هم از شهادت و رشادت
اخلاقی این مرد ، که جز پیشرفت دادن عقیده خود ، هیچگونه جاه طلبی نداشت ، و از
هیچ چیز اندیشه نمیکرد ، خیلی در تشویش بوده ، و برای تغییر دادن طرز فکر او اقداماتی
هم میکردند .

برای اینکه خواننده عزیز از افکار اینروزهای مدرس واقف شود ، نقل مصاحبه ای
که بین من و آن مرحوم ، در همین ایام اتفاق افتاده است ، بیاورم .

حرفهای تخمی^۱ مدرس

معلوم است ، سوسیالیستها هم ، برای کارچاقی سردار سپه در نوبت خود بی میل نبودند که مدرس را آرام کنند ، تا کار بجاهای نازکتری نکشد . در یکی از مذاکرات سران حزب ، که من هم حاضر بودم ، در اطراف ضدیت مدرس ، و افتادن سردار سپه و نتایج آن برای کشور ، هر کس چیزی میگفت ، و البته بیشتر ، جانب مضر این پیش آمد احتمالی را گنده میکردند . ولی همگی ، حتی من هم معتقد بودیم که حیف است ، این مرد فعال با تجربه از بین برود . رفقای حزبی ، چون سابقه مرا با مدرس می دانستند ، بمن پیشنهاد کردند ، بروم و با او صحبتی بدارم ، شاید از شدت مخالفت او کاسته شود .

بعد از ظهر فردای آنروز ، بمنزل سید رفتم . مدرس در اطاق خود نشسته ، چند نفری نزد او بودند ، من هم بعد از ظهر در اداره محاکمه ای داشتم ، و نمیتوانستم در حاشیه مجلس منتظر وقت مناسبتری بشوم . از توی حیاط ، بعد از مبادله سلام با قاگفتم من بشما عرضی دارم . سید بزرگوار گفت الان بیرون می آیم ، با هم قدری در حیاط قدم میزنیم . من بسمت دیگر حیاط که کسی آنجا نبود ، رفته یکدو باری از بالا بهائین رفت و آمد کردم ، سید رسید . پس از طی تعارفات معمول ، وارد مقصود شدم .

باو گفتم : تصور نمیکنید ، برای متنبه شدن سردار سپه این اندازه اقدام کافی باشد؟ گفت خیر ! باید لامحاله دستش از ریاست وزراء کوتاه شود ! گفتم در این شش هفت ماهه ریاست وزرایش خوب کار کرده ، و قدرت و عظمت قشون را خیلی زیاد نموده ، و بواسطه قدرت نظامی ، مالیاتهای عقب مانده هم وصول شده ، و دوایر دولتی عظم و اعتباری پیدا کرده اند ، که نظیر آنها را مدتهاست در این کشور کسی ندیده است ، حیف است این قدرت و اختیار و وحدت و مرکزیت از بین برود ، و هرج و مرج و ضدیت های سابق ، جانشین آن بشود . امروز ، بواسطه قدرت و مواظبت این مرد و مرکز گرفتن حکم دولت ، هر تصمیمی در هر قسمت از کارها بگیرند ، روی کاغذ نمیمانند و فوراً اجرا میشود حکام و عمال از او ملاحظه دارند ، کارها بلاقیدی و بی اعتنائی و سرهم بندی واگذار نمیشود ، و نظم و نسق حسابی در کار آمده است ...

سید گفت : «سگ هر قدر هم خوب باشد همینکه پای بچه صاحبخانه را گرفت ، دیگر بدرد نمیخورد ، و باید از خانه بیرونش کرد .»

دیدم ، این مرد نطق ، با يك ضرب المثل دهاتی ، تمام دلیلهای حلی قضیه ، که من آورده بودم ، و خیال داشتم باز هم مقداری بر آن بیفزایم ، گفته و نگفته همه را از پایه خراب کرده ، و رویهم ریخت ! ولی من مأیوس نشدم ، و از راه نقض مقصود خود را دنبال کرده ، گفتم :

۱- هر گیاهی را که برای تخم گیری میکارند ، البته سعی میکنند خوبش باشد که در نتیجه حاصل برومندتر و پرمغزتری از آن بعمل آورند . «حرف تخمی .» کنایه از حرف پرمغز و پرمعنی است .

توجه میفرمائید که بیرون کردن او چه زحماتی دارد؟ سمیتکو هنوز چشم طمعش از کردستان برداشته نشده، و با وجود عده و عده قوای دولتی، هر روز از خاک کردستان عراق بخاک ایران درتک و تازاست. اشراریکه بواسطه قدرت این مرد در همه جا ساکت شده اند هنوز ریشه و مایه شرارت را از دست نداده اند. هنوز هم در لرستان سرجنبان هائی که مثل مار زخمی مترصد وقت مناسبند، زیاد هستند و اجمالا ما کارهای زیادی داریم، که هنوز دست بآنها نزده ایم.

بیست سال از مشروطه میگذرد. ما جز باین یکنفر، که از هر حیث مواظب همه چیز و همه جا هست، هیچ برنخورده ایم. بر فرض، بقول شما این سگ را باین جرم از خانه رانندیم، کی را داریم جای او بگذاریم؟ از همه گذشته، با این نغمه های وحشی که از قشون جنوب و شمال و شرق و غرب میرسد، و بیکدیگر دستور تمرد می دهند. و همدیگر را اغوا می کنند، چه خواهیم کرد؟ چیزی که باقی داریم، همین يك کار است، که اینها دو دسته شوند، و جنگ داخلی راه بیفتد، یا همه با هم متحد شوند و ملت را با اسلحه خودش زیر پا کنند، و... سید مجال نداد که من باقی ادله نقضی خود را بیاورم، حرف مرا قطع کرده گفت: بهمین جهت است که من معتقد شده ام که باید ریشه این فساد را هر چه زودتر کند و آخر آدم باید جرأت بکند بیست تا سوار دست یکی بسپرد، و از یاغیگری او در امان باشد؟! مرغی را که دم صبح شغال خواهد برد، بگذارید سرشب ببرد. لامحاله از کشیک کشی تا صبح خودتان را راحت کرده اید!!

دانستم که سید در این امر کاملاً رادیکال است، و منطق و طرز فکرش بقدری در این زمینه قوت گرفته است، که با هر بیانی از منظور اصلیش برنخواهد گشت. با هم باطاق آمدیم. يك استکان چای برای من ریخت، و بعد از صرف چای از هم جدا شدیم.

از میان اشخاص صاحب رأی و ارباب حل و عقد، فقط این یکنفر اینطور فکر میکرد و افکار باقی آنها از قماش همان چیزهای حلی و نقضی بود، که من بمدرس گفته بودم. چنانکه بعد از یکی دو روز مصلحین خیراندیش میانه افتادند، سردار سپه را بشهر آوردند و قرار و مدارهائی بین او و ولیعهد گذاشته، و التیامی بین طرفین ایجاد کردند، و مجلس با کثرت نود و دو رأی، که شامل آراء و جبهه المله ها هم بود، نسبت باو، اظهار تمایل کرده، و مجدداً رئیس الوزراء شد، و قدرت از کف داده را مجدداً بدست آورد.

سردار سپه کابینه جدید خود را در، ۲۴ فروردین ۱۳۰۳، بمجلس معرفی کرده، مشغول کار شد.

کابینه مجدد
سردار سپه

در افراد این کابینه تغییراتی بعمل آمد. از جمله سلیمان میرزا از وزارت معارف برکنار و مستشار الدوله، جناب آقای صادق صادق وزیر معارف و اوقاف شد. بجای عز الممالک هم، مشار الدوله، (نظام الدین حکمت) کفیل فواید عامه معرفی گردید. امیراقتدار، (محمود انصاری)، بجای خدایارخان، وزیر پست و تلگراف گشت، ذکاء الملک، (محمد علی فروغی)، و مدیر الملک، (محمود جم)، و

معاذ السلطنه (ابوالحسن پیرنیا)، بوزارت خارجه، و مالیه، وعدلیه، ومیرزا قاسم خان صور اسرافیل، بکفالت داخله، در کابینه باقی ماندند. بنا براین، دو نفر دیگر بر کاندیدا های آینده مقام وزارت افزوده گشت.

می دانیم، غیر از وکلای تهران و بعضی از ولایات که در زمان

نظری

بمجلس پنجم

کابینه مشیرالدوله و مستوفی الممالک انتخاب شده بودند، باقی

انتخابات مجلس پنجم، بوسیله غیر مستقیم نظامیان، بعمل آمده

و اکثریت و کلا طرفداران جدی سردار سپه بودند. فراکسیون

تجدد، با چهل و چند نفر، و لیدری سید محمد تدین، و فراکسیون سوسیالیست، با شانزده هفده نفر و لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی، که سرهم رفته عده دو فراکسیون شصت و دو سه نفر میشدند، همانها هستند که در جمهوری خواهی، از سردار سپه هم جلو افتاده، و بعد از افتادن این سرو صدا هم، کاملاً مطیع رئیس دولتند، و بمیل و اراده او عمل میکنند.

در مقابل این اکثریت، اقلیتی از ده پانزده نفر، بلیدری سید حسن مدرس و ملک الشعرای بهار، هست که خود را برای جلوگیری از خیالات جاه طلبانه سردار سپه، تا همه جا حاضر و مجهز کرده، و طبعاً با دربار و ولیعهد هم، روابط کمی دارند، و رابط آنها قوام الدوله، (شکرا الله صدری)، وکیل خوزستان، است.

گذشته از اقلیت و اکثریت عده ای وکیل منفرد، در مجلس هست که بر حسب تطبیق افکار خود با پیش آمدها گاهی با اکثریت، و زمانی با اقلیت، همراهی میکنند. وجیه المله ها یعنی مشیرالدوله و مستوفی الممالک و تقی زاده و دکتر مصدق و حسین علاء، از جمله همین منفردین اند، و دو نفر اولی، اکثر در موارد حساس که عقیده شان برخلاف اکثریت و سردار سپه است، جا خالی کرده، و بمجلس حاضر نمیشدند، و باین ترتیب ظاهر را حفظ میکردند.

البته خواننده عزیز توجه دارد که دولتی که اکثریتی در حدود نصف عده و کلا طرفدار داشته باشد، میتواند بهرکاری موفق شود. زیرا این اکثریت کم کم، بعضی از منفردین را هم، بسمت خود متمایل میکند، و رفته رفته، جز اقلیت ثابت و مذبذبین که گاهی این طرف و گاهی آن طرفند، باقی همه طرفدار دولت میشوند، چنانکه، در نتیجه همین وضع، در اواخر دوره مجلس پنجم، در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ همین اکثریت، توانست بفسخ سلطنت قاجاریه رأی بدهد، و با انعقاد مجلس مؤسسان، تدارک سلطنت پهلوی را ببیند.

از این حیث هم، اکثریت با دولت بود. روزنامه های جدی و

روزنامه

وزین چپ اقصی، هرچه بودند، همه بسته شده، و مدیرهای آنها

در حبس و تبعید بسر میبردند، و بعضی هم، که روزنامه نویسی

آنها برای ارتزاق بود، مانند نجات ایران و از این قماش، چون آش و پلو در دستگاه

سردار سپه زیادتر بود ، از ضدیت‌های خود دست برداشته ، طرفدار جدی دولت شده ، و می‌شدند و تملقات عجیب بسردار سپه کرده ، کارهای بی‌رویه و بی‌ترتیبی را که احیاناً برای پیشرفت مقاصد جاه طلبانه او بعمل می‌آمد ، رفع و رجوع مینمودند و از انتشار مجامولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند . جدی‌تر از همه آنها شفق سرخ بود ، که بمدیری و قلم علی دشتی کار تملق بسردار سپه را بجا‌های باریک رسانده ، و چنانکه دیدیم ، برخلاف هراصل مسلمی ، نظامیان را بروی ملت واداشته ، و مردم را بسرنیزه سردار سپه می‌ترساند . خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را زیر پا بگذارد ! دیگر ، بهیچ حد و سدی و اصل مسلمی ، پابند نمیکند ، و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد ، که واویلا آنچه بتصور در نیاید ، از دم قلمش بیرون میریزد . بمقیده من خسارتیکه کشور ، از این قماش بچه آخوندهای سیاست باف دیمی دیده است ، از هر چیز بیشتر است .

اقلیت هم‌روزنامه‌هایی داشت ، که بر حسب مسلک و رویه سیاسی خود طرفدار آن بودند . ولی این بدبختها ، اکثر گرفتار سانسور ، و اغلب در توقیف بسر می‌بردند . مبرزین آنها قانون ، بمدیری سید رسا ، و نسیم صبا ، بمدیری کوهی کرمانی ، و قرن بیستم بمدیری میرزاده عشقی ، و این آخری از همه مشهورتر ، و بی‌باک‌تر بود . بعضی از روزنامه‌های اقلیت هم ، از دربار بقدریکه محمد حسن میرزا ولیعهد ، با حقوق کمش میتوانست دست چربی بسر آنها بکشد^۱ کمک‌هایی می‌دیدند .

خواننده عزیز ، از گذشته متوجه است که من ، باصطلاح کبکم پیش میل سپو خوب میخواند ، و اگر خبردار شوم ، و قبل از امضاء و تصمیم ، نفسم به نفش^۲ برسد ، کارهایی را که بعضی از رنود مالیه‌چی خودمانی بخواهند بهم ببندند ، خراب میکنم . از طرف دیگر ، رکی و راستی منم ، اجازه نمی‌دهد که زیر جلی^۳ اقدام کنم . بنا بر این ، آنچه بدان عقیده مند شوم بی‌محابا در انجام آن میکوشم . چند فقره از این اقدامات من ، نقشه آقایان را برهم‌زد ، و آنها را خیلی عصبی کرد . می‌دانستند ، که با منم نمیتوانند کنار بیایند . من اصل مسلم‌های خود را بهیچ چیز فدا نمیکنم ، خلاصه اینکه ، من مخل درست و حسابی برای کار آنها شده بودم .

کار رسمی من هم کار حساسی بود . اگر رنود میخواستند کسی را از اداره دك کنند و از هم فکرهای خود کسی را بجای او روی کار بیاورند ، ناگزیر بودند برای او دوسیه‌ای

۱ - «دست چوب بسر کسی کشیدن» کنایه از طرف توجه قرار دادن و در تقسیم ، سهم بهتری برای او منظور داشتن و کمک مادی باو دادن است .

۲ - «نفس بنفس رسیدن» کنایه از مجلس دوبدو با کسی داشتن و رایگان بودن و با چند کلمه صحبت مطالب انجام دادن است .

۳ - «زیر جلی» کنایه از مجرمانه است . زیر جلی را در مورد رشوه هم بطور استعاره ، استعمال میکنند .

بسازند. این دوسیه از زیر دست من باید بگذرد، و من هم بی محابا قضایا را روشن می‌کردم. هم چنین بود، عکس قضیه که مجرمی را اگر میخواستند کارش بدهند، باز هم دوسیه از زیر دست من میگذشت، و تیر آنها بسنگ میخورد^۱.

کم کم دیدم، آمریکائی ها هم بدشان نمیآید، از اشخاصیکه، بواسطه سوء سابقه و داشتن پرونده در محاکمات بیکار مانده اند، حمایت کرده، بعنوان اینکه دکتر میلیسپو امر داده است بفلان عضو کار بدهیم، خوبست کار او را زودتر تمام بکنید، توصیه هائی از آنها بکنند. من هم در جواب این قماش سفارشها، بدون هیچ رودربایستی، می‌گفتم: «کمترین عدالتی که يك محکمه باید نسبت بمتهمین بکند، رعایت نوبت است. بگذارید محکمه کارش را انجام دهد!» یکی از این توصیه ها، از طرف پیرسن رئیس دفتر میلیسپو که فرانسه هم می دانست، نسبت بیک ارمنی بود، که در بندر عباس، با قرار خودش مقداری مروارید رشوه گرفته، کاری انجام کرده بود. این توصیه که از قول دکتر میلیسپو رسید، من جواب معمولی خود را دادم. دفعه دوم و سوم تکرار شد. جواب من یکنواخت بود. بالاخره، نوبت این پرونده رسید، و مؤمن آل یعقوب، بسه درجه تنزل رتبه محکوم شد. فردا صبح پیرسن، که کارگزینی را هم در اداره داشت، برای دفعه چهارم این بار با تلفون، خواهش تسریع توصیه مانند خود را تکرار کرد. باو گفتم حکم اینکار دیروز صادر شده است. ولی مع الاسف، این آقای توصیه شده از طرف شما، بسه درجه تنزل رتبه محکوم گشته است، و تصور نمیکنم با رتبه يك دیگر کاری بتوان باور جوع کرد که دم او را ببیند^۲ چند روز بعد، شنیدم بمد آمریکائی، که رتبه مستخدم را از روی حقوقش تشخیص میدهند، فوق العاده مسافرت و تفاوت بدی آب و هوا را هم روی حقوق اصلی او کشیده، و مثلاً برای او رتبه هشت و نه قائل شده اند، که با وجود سه درجه تنزل رتبه باز هم، بتوانند او را به مأموریتی که منظورشان بود بفرستند.

البته، من کسی نبودم که در این موضوعات ساکت بنشینم. یکی دو بار، در گوشه و کنار و یکبار بخود دکتر هم، شکوه کردم، و چند فقره نظایر این بی تربیتی ها را تذکر دادم. از وجنات آقای رئیس کل مالیه دریافتم، که این عاملی های مد آمریکا با اطلاع و صوابدید خودشان بوده است. ولی من دست از غرولند بر نمی داشتم، و رك و راست بی ترتیبی هائی را که آقایان در کار احکام محکمه بخود اجازه میدادند، در حضور خود آنها تکرار، و انتقاد می‌کردم. خودمانی هائی که از برهم خوردن نقشه های خود عصبانی

۱ - «تیر بسنگ خوردن» کنایه از بی نتیجه ماندن مقدمات و بند و بستی است که برای کاری فکر کرده باشند.

۲ - «دم کسی را دیدن» کنایه از راضی کردن او است و در مورد رشوه دادن هم استعمال میشود. مثلاً بجای اینکه بگویند، چیزی باو دادم و راضیش کردم میگویند چیزی بدمش (چك و پوزش) رساندم.



استادان: محمد مظاہر - ابوالحسن فروغی - فاضل خلیفہ - علی اکبر دہخدا (رئیس) فاضل تونی - غلام حسین رہنما -
 جواد عامری - اسماعیل مرآت - ابوالقاسم فروہر - عباس علی قریب - عبداللہ مستوفی - علی اکبر سیاسی - محسن شاہرخ -
 حسن مشرف نقیسی - صادق نصر (ناظم) محسن رئیس - علی اصغر زرین کشتی - عیادت اللہ سمعی - حبیب اللہ مظفری -
 ابراہیم دہخدا - سید مصطفی کاظمی - ... استاد خط - مسوئیل سر استاد زبان فرانہ
 دانش آموزان: جواد میر احمدیان - حسن ستودہ - جلیل وافی - اسماعیل فلاح بردبار - فتح اللہ انتظامی - عباس علی محمدی -
 حسین فرہودی - محمود ہودہ ای - عبدالحمید زنگنه - حسین شایستہ - احمد ہودہ ای - سید علی شایگان - سید مجتبی
 دولت آبادی - سید محمد باقر حجازی . خدمتگذاران چہار نفر، محل مدرسہ دبیرستان ادیب امرورہ پودہ .

بودند ، راه حمله را پیدا کردند ، و ایرانی و آمریکائی ریش و گیسو بهم بافته^۱ شاید سابقه استعفا و طرفیت مرا بامر نار هم شاهد آوردند ، و دست بدست هم دادند ، و عملیات را برضد من شروع کردند .

یکروز دیدم آقای دکتر میل سپور رئیس تفتیش را فرستاده اند ببیند در کار محاکمات مالیه ، تأخیر و تعللی (۱) هست یا نه ؟ آقای رئیس تفتیش ، بازرسی های خود را کرد ، با وجود کمال شدت عملی که داشت ، در گزارش خود صریح نوشت که در هیچ دوره محاکمات مالیه باین درجه از سرعت کار نکرده ، و از این سریعتر هم ممکن نیست بتوان کار کرد . بعد از چند روز ، شنیدم حکم انتظار خدمت مرا بعنوان مصلحت های اداری (۲) نوشته ، و تنها التفتاتی که درباره من کرده اند ، این است که تا چهار ماه ، بمن مرخصی یا استفاده از حقوق داده اند . البته من از خودم نمیتوانستم دفاعی کرده ، و با دکتر حرفی بزنم . فردای آن روز ، نزدیک ظهر ، حکم بمن رسید . اگر پای خودم در میان نبود ، مینوشتم که بجای من ، که ظاهراً کندکاریم موجب رفتنم شده بود ، کدام عضو فعال را گذاشتند ، تا خواننده عزیز از این حسن انتخاب مقداری بخندد .

وضع مالی ما ، من و برادرم ، بسیار درهم و برهم شده ؛ و قرض بی وجه ما سر به بیست و پنج هزار تومان گذاشته ، سالی پنج شش هزار تومان باید فرع و حق العمل بدهیم . مردم هم عقلشان بچشمشان است . همینکه دیدند ، من بیکار شده ام ، یکی بعد از دیگری ، بعدلیه مراجعه کردند . در آن دوره ، بمناسبت رباخوری بعضی از زوجها و رؤسای عدلیه ، رسم شده بود ، که همینقدر که سند بیع شرطی از موعدهش میگذاشت ، محکمه بفک ید مالک رأی میداد^۲

۱- کنایه از طرح ریختن و نقشه کشیدن و خط مشی تعیین نمودن است که همگی ، حتی زنهای هم در آن مداخله داشته باشند و مورد استعمالش در جائی است که این نقشه خیلی عاقلانه و دارای نتیجه خوب نباشد و بیشتر در مواردی بکار میرود که دو دسته مختلف مانند زن و مردی فرنگی و ایرانی مخالف و موافق در آن شرکت کرده باشند که ریش و گیس نماینده این اختلاف است . البته اگر بنا شود که زن و مرد در نقشه مجرمانه ای شرکت کنند ، ناگزیر باید ریش و گیس خود را نزدیک هم برده و با هم مشورت نمایند که بافتن ریش و گیس کنایه از نزدیک کردن سر برای مشاوره مجرمانه است .

۲- در دوره استبداد ، بیع با شرط خیار مثل امروز بمنزله وثیقه و وسیله فشار داین بمدیون بود ، هیچوقت بیع بتصرف بایع داده نمیشد ، بلکه ملک آزادانه و اکثر بدست خود مالک بفروش میرسید و دین داین ادا میشد . البته بعضی هم بودند که پول قرض میکردند و از ادای بموقع تن میزدند و دست داین بواسطه قدرت آنها بجائی بند نبود و بعد از چند سال باید باصل پول خود قانع و متشکر باشند . نمیخواهم اسم ببرم و وجهای دوره گذشته را بواسطه این نوشته خود از انظار بیندازم ، همینقدر اجمالاً می نویسم که بعضی از ظواهر الصلاهای مادی بقیه در حاشیه صفحه بعد

و طبعاً طمع رباخوار را زیاد میکرد. ما، نه برای رد دعوای طلب مدعی‌ها، بلکه برای اینکه وکلای با وجدان، در اندازه مبیع خلط مبحث نکردند، يك چارك را يك ذرع و نیم قلم ندهند، مجبور شدیم وکلای بی‌محکمه بفرستیم. ولی دستور داده بودم، همینقدر که از زیاد روی آنها، راجع به مبیع، جلوگیری بعمل آمد حکم محکومیت را دریافت کرده، کار را باستیناف و تمیز نکشاندند. باور بفرمائید، که بعضی از طلبکارها بودند، که با وجود گرفتن حکم حق برطبق سند خود، استیناف میدادند که مثلاً بجای يك دانك، در دوسه دانك ملك يا خانه، بیاطل خود را ذبحق کنند! در هر حال در اواخر سال ۱۳۰۴ خانه مسکونی، و زیاده‌تر از دو ثلث املاك ساوجبلاغ را که چهارپنج دانگی هم، در خلال سنوات متمادیه، بر میزان موروئی پدرمان بر آن افزوده بودیم، بهر قیمتی که خواستند، واگذاشتیم یا فروختیم، و تا دینار آخر قرض‌های خود را اداء کردیم. ضمناً سهمیه خواهرها را هم از ملك و نقدپرداختیم، و عمل بالمره تصفیه شد. من هم در اوایل ۱۳۰۵ باغچه و خانه‌ای در خیابان ژاله اجاره کرده، و طبعاً از برادرم جدا شدم باقیمانده ملك ساوجبلاغ را من قبول کردم، و برادرم املاك جعفرآباد ساوه را برداشت و هريك دوسه هزار تومان از قروض قبول کردیم که بعدها بمرور پردازیم. و چون نمیخواهم دیگر در این زمینه چیزی بنویسم این جمله را در اینجا میفزایم، که دبه یکی از طلبکارها در ۱۳۱۱ سبب شد، که با زد و خورد و فروش و خرید، بالاخره، حسین‌آباد

بقیه حاشیه صفحه قبل

عدلیه، چون خودشان هم پول فرع بده بودند، در این باب رادیکال شدند و عنوان بیع و شرط خیار و سررسید موعد را مدرک کرده و رسم قدیم را که بیع شرط عنوان وثیقه است از بین بردند و بموجب احکام خود، مالکین را بفك ید از ملك وثیقه محکوم کردند. خیلی از مکنت‌های عدلیه‌چیه‌های آندوره که امروز هم بازماندگان آنها از آن متنعمند از اتخاذ همین رویه حاصل شده است. باقی مردم هم تأسی کردند، افراشته‌ها، جای‌چی‌ها، بخشی‌ها و از این قماش متمولین رباخوار زیاد شد و خانواده برجیده گشت، وارد جزئیات نمیشوم، همینقدر مینویسم که فرض کنیم کسی که دو دانك خانه سی هزار تومانی خود را بدوسه هزار تومان بیع شرط گذاشته و سر موعد نتوانسته است، ادا کند و مؤمن بعدلیه مراجعه کرده، حکم فك ید مالک را صادر کرده است. ملاحظه فرمائید این حکم طمع رباخوار را تا چه اندازه تحریک میکند و بدبخت مالک گذشته از اصل و فرع چه مقدار لکله‌لکانه باید تقدیم آقای رباخوار نماید تا او را راضی کند که از اجرای این حکم لازم‌الاجراء دست بردارد. بعضی از این رباخواران هم بودند که بواسطه زیرچاق کردن راههای صدور حکم، دیگر حاجتی بوکیل نداشتند و خودشان گذشته از کارهای خود در کارهای سایرین هم وکالت میکردند و من در محکمه تجارت بیکی از آنها برخورددم و آن حاجی باقر جای چی بود که خودش را دیندار هم میدانست و بسیار قمممع بود ولی من با این قمماش وکلا بسیار آقا منشانه رفتار میکردم. در محکمه من کسی برای آنها آخر نمی‌بست. در سایر محاکم چون سکان دست آخوندها بود این حاجی آقای ظاهرالصلاح قمممع بسیار متنفد بود و آخوند رئیس محکمه به «باو فقمکم الله» های خود کاملاً از او نوازش میکرد. اعضای دفتر که احترام رئیس را نسبت باو میدیدند البته کارهای او را جلو می‌انداختند و غیره و غیره...

برادرم آقا میرزا رضا که یکی دو دست گشته بود با بعضی خرد و ریز ، که باز هم پنجاه خروار سالیانه بذرافشان داشت ، با يك آسيا که خودمان ساخته بودیم ، و ده هزار بوته درخت انگور ، نصیب من شد ، و بالاخره این ملك را هم ، درمقابل قرضی که در پانزده ساله دوره پهلوی ، بواسطه بالارفتن خرج زندگی ، و کم بودن اشل حقوق ، و ساختمان خانه باغ فردوس شمیران ، پیدا کرده بودم ، در سال ۱۳۱۷ موقعی که استاندار آذربایجان بودم ، فروختم و قرض ها را تصفیه کردم .

خواننده عزیز میتواند تصور کند ، که هم آوردن سرسی و پنجهزار تومان قرض ، و بهم بستن این معاملات ، مستوجب چقدر زحمت مذاکره و عذاب روحی ، و مستلزم چه مایه محرومیتها و چه دوندگی هائی بوده است ! اجمالا از اواخر سال ۱۳۰۴ تا اواخر ۱۳۰۶ بدترین ربع ساعتهای زندگی را گذراندم . فقط در این میانه ، پول منظمی که بمن میرسید همان ماهی یکصد و سی و پنج تومان حقوق انتظار خدمت ، و ماهی شصت تومان ، بعنوان کرایه درشکه ، یا حق تدریس مدرسه سیاسی ، بود .

آقای دهخدا رئیس مدرسه سیاسی ، در سال ۱۳۰۲ ، از من خواسته بودند که مجدداً وارد دایره تعلیم شوم ، و هفتهای دوساعت قرارداد های بین المللی ، برای طبقه پنجم ، و هفتهای چهار ساعت تاریخ قرون وسطی و رم ، برای طبقه چهارم و سوم مدرسه سیاسی ، بگویم و تا آخر سال ۱۳۰۶ این تدریس برقرار بود . در این سال ، چون کار مدرسه سیاسی هم بوزارت معارف واگذار شد ، و معلم هم بقدر لزوم پیدا کرده بودند ، شغل تعلیم و مشغله اداری را مانعة الجمع اعلان کردند . طبعاً من هم از دایره تعلیم خارج شدم . در همین تاریخ بود ، که مدرسه سیاسی هم تغییر اسم داده مدرسه حقوق و سیاسی موسوم شد .

میدانیم ، دوره مدرسه سیاسی ، در اول امر چهار سال بود . بعد از چند سالی ، در بدو مشروطیت دیدند ، اکثر داوطلبان معلومات مقدماتی را باندازه ای که از هر حیث برای تعلیمات عالییه کافی باشد ندارند . زیرا فقط مدارس ملی جدید بود ، که میتوانند برای این مدرسه دانش آموز تدارك کنند ، و این مدارس هم برای اینکار نارسا

تغییر

در برنامه

مدرسه سیاسی

بود . باین جهت ، وزارت خارجه ، با نظر مشیرالدوله مؤسس مدرسه ، از شرایط ورود مقداری کاست ، و بر عده سنوات تحصیل مدرسه یکسال افزود ، و مدتی این مدرسه پنج کلاسی بود ، که دانش جویان ، در دو سال اول ، دانش های مخصوص مقدماتی را تکمیل میکردند ، و در سه سال آخر ، رشته های مختلف معلومات سیاسی و حقوقی و اداری و اقتصادی را می آموختند . مدرسه بهمین کیفیت شاگرد بیرون میداد . بعد از آنکه برنامه مدارس ابتدائی و متوسطه مرتب شد ، دیگر مدرسه پنج کلاسه معنی نداشت . این بود ، که حتماً می باید مدرسه سیاسی ازدو کلاس اول و دوم صرف نظر کرده ، و کار خود را منحصر بتدریس قسمت عالی بنماید .

از طرف دیگر ، از دو سال قبل ، مدرسه‌ای با اسم مدرسه حقوق در
تحت نظر وزارت عدلیه دایر شده بود ، که بدو اطلبان تحصیل کرده
مدرس و سیاسی

حتی شبها کلاسهای خود را برپا کرده ، و اکثر شاگردهای آن
اعضای جوان وزارت عدلیه و سایر وزارتخانه‌ها بودند . در اواخر سال تحصیلی ۱۳۰۵ و
۱۳۰۶ ، که مدرسه سیاسی دو کلاس اول و دوم خود را بوزارت معارف داد ، بفکرافتادند
این دو مدرسه را یکی کنند . نصرت‌الدوله فیروز ، در این خصوص ، خیلی بخود زحمت
داد که این مؤسسه دو قلو را تحت اداره وزارت عدلیه در آورد ، و مثلاً خود را بانی و
مؤسس مدرسه حقوق و سیاسی بشناساند ، ولی بزودی اسم ومداخله نصرت‌الدوله ازمیان رفت
و تأسیسات فرهنگی دوره پهلوی شروع شده ، ومدرسه حقوق و سیاسی حقاً از تحت نظر
وزارت خارجه و عدلیه خارج ، و جزو وزارت معارف شد ، و امروز هم ، روز ۲۸ آذر
را که روز تأسیس اولیه مدرسه سیاسی است ، روز تأسیس دانشکده حقوق بشمار آورده ، و
هر ساله این روز را جشن سالیانه میگیرند . من مخصوصاً این جمله را در اینجا متذکر
شدم ، که حق مؤسس دانشکده حقوق و سیاسی ، یعنی مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله
حسن پرنیا را منظور کرده باشم ، و پیشنهاد می‌کنم ، که برای قدرشناسی از آن مرحوم ،
مجسمه او را در دانشکده حقوق ، در جای مناسبی ، برپا نمایند ، یا لا اقل ، نیم تنه او را در
سالون مدرسه بگذارند .

میدانیم ، از سال ۱۳۲۱ قمری ، مدرسه سیاسی در هر سال یکدسته
تأسیس جامعه فارغ‌التحصیل بجامعه تحویل داده وعده آنها در این شانزده هفته
فارغ‌التحصیل‌های ساله در حدود صد و بیست سی نفر شده‌اند ، که در ادارات مختلفه
مدرسه سیاسی دولتی ، بخصوص وزارت خارجه و عدلیه ومالیه ، خدمت میکنند .
فکر تشکیل جامعه‌ای از این آقایان چیزی نبود که بمغزها نیامده
باشد . ولی مردی لازم داشت ، که فارغ‌التحصیل‌های هر دوره را مشخص کرده ، و اینکه
فعلاً در کجا مشغول خدمتند بدست آورده ، دوره بیفتد ، و از یکی یکی رضایت شرکت در
این جامعه را بگیرد ، و سپس از آنها دعوت ، و نظامنامه‌ای برای جامعه تدوین شود تا
این جامعه از عالم خیال قدم بعرصه وجود گذارد . جناب آقای محمد شایسته ، با سعی
خسته نشو خود ، دامن همت بکمر زده ، کتابچه‌ای ترتیب داد ، و با ذکر يك مقدمه ،
مقصود را بیان کرد ، و درستونی که برای قبول شرکت قرارداده بود ، از همه امضا گرفت .

آقای دهخدا رئیس مدرسه سیاسی سالون مدرسه را برای اینکار ، در اختیار ما ، من
و آقای شایسته گذاشت . در جلسات اولیه ، که برای چگونگی تشکیلات و نقشه کار خود داشتیم
از مرحوم محمدعلی فروغی ، که مدتی ریاست و همیشه معلمی مدرسه را داشت نیز کمک
گرفتیم . او را قی برای کارهای مقدماتی تدارك شد ، و من بعنوان اولین فارغ‌التحصیل

مدرسه سیاسی و پیش کسوت^۱ قوم دعوت نامه‌ها را امضاء کرده، برای آقایان فرستادم. روز مقرر جمع شدیم. من بسمت ریاست سنی تعیین شدم. برای انتخاب هیئت رئیسه‌ای که در آن واحد اساسنامه جامعه را هم تدوین کنند، انتخاباتی بعمل آمد. آقایان مرا با افتخار خدمت ریاست جامعه خود برگزیدند، و اساسنامه جامعه را، در جلساتی که بطور متناوب، در منزل اعضای هیئت رئیسه، منعقد میشد، تدوین و باز، روز دیگری آقایان را خبر کردیم، آمدند، اساسنامه را تصویب کردند. سپس خانه‌ای در خیابان شاه آباد گرفته، باشگاه جامعه در آنجا برقرار شد. بعد از یکسالی، کلوب ما از آنجا به خیابان فردوسی کوچه اتابکی، منتقل شد. در روزهای اولیه، میرزا علیمحمد حکیم، استاد فقه مدرسه سیاسی، مرحوم شده چون هنوز باشگاه نداشتیم جامعه ختمی برای او در مدرسه سپهسالار گذاشت. يك ختم دیگر هم برای مرحوم میرزا اسحق خان رهبر، مدیر کل وزارت خارجه در مدرسه سپهسالار گذاشته، و بعد از یک هفته، مجلس تذکری برای آن مرحوم در سالون مدرسه سیاسی برپا شد.

برای کلوب جامعه، همه جور لوازم پذیرائی، حتی کتابخانه، تدارك شده بود. هر شب عده‌ای از آقایان رفقا گرد هم جمع میشدیم. ریاست این جامعه، تا سال ۱۳۰۲ که من برای ریاست استیناف فارس تهران را ترك گفتم، در هر انتخاب سالیانه، بامن میشد. در ۱۳۱۰، که از کرمان مراجعت کردم، باز هم کلوب دایر بود. ولی وقتی که در ۱۳۱۲ از ریاست استیناف اصفهان بر ریاست استیناف آذربایجان می‌رفتم، رفقا بعزل سیاسی، دیگر دوام آن را صلاح ندیده، و آن را موقوف کرده بودند.

حالا هم پیشنهاد می‌کنم، که فارغ التحصیل‌های مدرسه حقوق و سیاسی، باز هم جامعه و کلوبی داشته، و از حال هم باخبر باشند. ولی این کار کسی، مانند جناب آقای شایسته، را لازم دارد، که جایش در میان جوان‌های امروز، که پای برو و حوصله این کارها را دارند، خالی است. در هر حال، بعقیده من، اجتماع مردمان تحصیل کرده و مجرب، که همگی در کارهای دولتی و ملی مداخله دارند، و عده زیادی از آنها بمقامات شامخ اداری و اجتماعی رسیده‌اند، گذشته از منافع اختصاصی که از شناسائی همدیگر طبعاً تولید میشود، دارای منافع زیادی برای جامعه و کشور هم خواهد بود.

سردار سپه، که در این دوساله اخیر، تظاهرات دین‌داری یکی دو ساله اول خود را وا گذاشته بود، از وقایع جمهوریخواهی تجربه آموز شده و دانست که برای پیشرفت مقصود خود یعنی تصرف تاج و تخت بی صاحب، چاره‌ای جز تظاهر در دینداری ندارد،

طرفداری از دیانت

۱ - پیش کسوت - بعضی از تیره‌های درویشی لباس خاصی دارند که بآن شناخته میشوند این لباس را اصطلاحاً کسوت میخوانند و بکسی که زودتر وارد جمعیت شده است پیش کسوت میگویند. نشر و سرایت این اصطلاح بسایر طبقات از زورخانه کاران که آنها هم در موقع ورزش تنگه میپوشند، شروع شده و بسایر طبقات رسیده است بخصوص حالا که هر دسته از عمال دولت لباس رسمی خاصی دارند، کسوت بد اصطلاحی نیست. دواس فرانسه را هم میتوان باین کلمه مرکب (پیش کسوت) ترجمه کرد.

رفتن اوبقم ، برای خدا حافظی با علمای مرجع تقلید تشیع نیز ، برای ترمیم شکستی بود که در دوم حمل در مجلس خورده ، و تلگراف آقایان میرزا حسین نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی و شیخ عبدالکریم ، که از قم به علمای مرکز کردند اگرچه در ۲۵ فروردین ، و بعد از قرارمدار کار بود ، ولی باز هم ، کمک زیادی بتجدید قدرت از دست رفته او کرد . بنا براین ، در پیاپی های بعد از جمهوری خواهی او ، می بینیم که برخلاف گذشته ، ذکری هم از خدا و اولیای اسلام هست ، و همچنین در موقع غروب آفتاب ، قراولان نظامی ادارات دولتی ، صف بسته ، و یکی خطیب جماعت میشد ، و در خطبه او حمد خداوند و درود بر پیغمبر و اولاد او ، و آمین گفتن باقی عده ، در کار بود ، و در سه شب احیاء ماه رمضان ، در قراقرخانه سابق ، بساط موعظه و قرآن سرگرفتن تجدید شده ، سهل است خود سردار سپه هم در این کار مستحب ، شرکت میکرد . ولی چون خود و حول و حوش ، در این زمینه ، عامی بحت بسیط بودند ، در تظاهرات خود بی گدار بآب میزدند . یکی از کارهای بی ربط آنها موضوع آمدن تمثال شاه ولایت از عتبات عالیات برای سردار سپه بود .

در خزانه اشیاء نفیسه نجف ، يك تمثال خیالی ، که مثلاً فلان مینا ساز ، از شاه ولایت ساخته و تقدیم آستانه کرده ، در گوشه خزانه افتاده بود . وقتی سردار سپه ، برای خدا حافظی با آقایان علما ، بقم رفت برای تجلیل آقایان ، سردار رفعت را بمعیت آنها مأمور کرده بود ، کلیددار آستانه نجف ، که طبعاً با سردار رفعت سروکاری پیدا کرده بود ، موقعی برای آب کردن تمثال خیالی بدست آورده ، بامید انعام و خلعتی که از سردار سپه دریافت دارد ، این تمثال را بوسیله سردار رفعت برای او روانه نموده کلیددار برای معرفی خود از آقای میرزا حسین نائینی خواهش کرده بود ، که در نامه ای که برای اظهار رضایت از سردار رفعت ، بسردار سپه نوشته میشود ، ذکری هم از اهدای این تمثال از طرف کلیددار داشته باشد ، تا انعامی که سردار سپه برای کلیددار میفرستد چرب تر بشود .

شاید سردار رفعت هم ، بمناسبت همان عوامی و بی اطلاعی از اصول مذهب ، و برای خود شیرینی ، در نامه خود که قبلاً برای سردار سپه نوشته بوده است ، این يك تیکه فلز پاره بی موضوع بيمصرف را خیلی بزرگ کرده ، و اطرافیان سردار سپه ، که در بی اطلاعی از معارف اسلامی از سردار رفعت وانمیدانند ، رسیدن این هدیه کلیددار را گنده کرده ، و تا توانستند آب و تابش دادند . حتی بعضی از روزنامه نگاران با جمله های عجیب ، و این مرحمت عظمی را بر اثر استدعای کافه مراجع تقلید نجف از آستان شاه ولایت دانسته و قبول این استدعارا از طرف شاه ولایت ، یکی از الطاف آن بزرگوار نسبت بر رئیس الوزراء ، وانمود کردند !!

خلاصه ، با این هوو و جنجالهای عوامانه بود ، که سردار سپه ، روز جمعه ۱۵ جوزای ۱۳۰۳ باستقبال این تمثال بحضرت عبدالعظیم رفت ، و با تمثال که بسینه خود زده بباغ - شاه ، که در آنجا جشن مفصلی برای عطیه برپا شده بود ، آمد و موضوع تهنیت و تبریک

عمومی واقع گردید . از همه مضحك تر ، دعوت و حضور سفير تركيه و سفير افغان باین جشن مذهبی (؟) بود . این عمل که تظاهر عامیانه از خلال آن پیدا بود ، موجب رضایت عامه نشد ، ولی خواص خیلی بمقل آنها که این بازیرا كوك کرده بودند ، خندیدند . فرداهم از کلیه ولایت تلگرافات تبریک برای این عطیه شاه ولایت به سردار سپه رسید . ولی در عوض ، جراید اقلیت تا توانستند ، اینکار را بباد سخریه و استهزا گرفته ، اشعار فکاهی برای این عطیه ساختند و در دهن ها انداختند .

دیانت اسلام ، دیانتی معنوی ، و مبتنی بر اصول منطقی و عقلی است ، و در این دیانت ، محراب و تمثال و پارچه و زری و رنگ ارغوانی و تجمل های مادی راهی ندارد ، و پرستش و تجلیل تصویر را ، مانند بت پرستی ، مذموم شناخته است . از مثنی عوام بگذرید که هر جا گنبدی ، اعم از گلی یا کاشی یا طلا ، می بینند ، بسجده می افتند . مذهب اسلام رکوع و سجود را ، جز برای ذات لم یزل و لایزال ، حتی برای پیغمبر و امام حی حاضر هم جایز نمیشمارد ، تا چه رسد به تصویریکه معلوم نیست کدام میناکار ، در عالم خیال دلش خواسته است ، که حضرت شاه ولایت بآن شکل باشد .

زیارت قبور بزرگان دین هم ، که از مستحبات بشمار می آید ، از راه تعظیم بشعائر اسلام ، و بالاخص برای ترویج و قدرشناسی از فداکاری و علم و معرفت آنهاست ، که بزرگان دین بآن امر کرده اند . مثلاً حمزه بن موسی (امامزاده حمزه) پسر بلا فصل امام ، و پدر سلاطین صفویه است و عبدالعظیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام ، چهارتن با امام فاصله دارد . زیارت عبدالعظیم از ناحیه امام علی النقی ، امام دهم توصیه شده ، و در زیارت حمزه بن موسی هیچ حدیثی و روایتی دیده و شنیده نشده است این اختصاص برای مقام علمی حضرت عبدالعظیم است ، که این بزرگوار یکی از روات موثق اخبار آل محمد بوده است ، و گرنه جعفر کذاب هم ، پسر امام علی نقی بوده ، و اگر شیعه ها او را لعن نمیکنند ، بجهت حدیث نبوی « الصالحون لله والطالحون لی » است . چنانکه در جای دیگر هم اشاره کرده ام ، مذهب اسلام ، با اصل مسلم « ان اکرمکم عندالله اتقیکم » اهمیتی به پدران نمیدهد ، و امامزاده های بلا فصل را هم ، اگر صالح و متقی نباشند بچیزی نمی شمرد ، تا چه رسد بشمایلی ، که بفکر یک شخص عامی ، برای امام ساخته شده باشد ، و حتی ترویج این افکار را نوعی از ترویج بت پرستی بشمار می آورد .

بروید زیارت کردن اهل معرفت را حتی از امامها ببینید . من یقین دارم هیچیک از علما در سر قبر هیچ امامی بسجده نمی افتند ، حتی بوسه هم بر ضریح نمی زنند ، بلکه ضریح را با دست استلام کرده ، و بر امام سلام میفرستند ، زیرا ما نمیتوانم از امام جعفر صادق ، سلام الله علیه بیشتر شیعه باشیم ، آن بزرگوار اینطور دستور داده ، و زیاده بر آن تشریع ، و رکوع و سجود و بخاک افتادن مذموم ، و در حکم شریک تراشیدن برای خداست . ولی نمیدانم ، چه سری است ، این جمله را که متن حقایق دینی است ، شما از هیچ

آخوندی نمیشنوید . آقایان ، مثل این است که میترسند ، اگر حقایق را برای مردم تشریح کنند ، از مریدهایشان کاسته ، و در دکانشان بسته شود .

روزی بملای منوری برخورددم . قدری از دیانت عامیانه و رکوع و سجود مردم در برابر هر گنبد و بارگاهی ، شکوه و مخصوصاً از بازیهای که روضه خوانها سر منبر در می آورند ، و اخبار دروغ وضعیفی که در منبرها نقل میکردند ، انتقاد کرده کم ، بسینه - زنی و تبع زنی عوام ، که نماز نمیخوانند ، و مشغول اینکارهای ظاهراً مستحب ، و باطناً حرام میشوند ، رسیده ، مخالفت آنها را با دینداری توضیح کرده و از او پرسیدم شما هم مثل من فکر می کنید ، یا مثل هم کارهایتان ، که این اعمال را دیده ، و با « وفقکم الله » های خود ، این خلاف شرعها را ترویج میکنند ، هستید ؟ بمن جوابی نگفت ، ولی با اینکه منورالفکر بود ، از این سؤال منهم خوش نیامد !

یکی از واقعات عجیب ، که مسلماً بتحریرك عمال نظمیه تهران بوده

واقعه قتل

است ، واقعه قتل میرزاده عشقی نویسنده روزنامه قرن بیستم است .

میرزاده عشقی

طبع شاعرانه و حساس این سید جوان ، که از زیبایی صوری هم

بی بهره نبود ، از نوشتجات و نمایش نامه ها و اشعارش بخوبی

پیدااست . زندگانی او بی نظم ، و شاید مبتلا بالکل و افیون ، ولی جوانی صاحب دل و عاشق پیشه و آنچه میگفت و میکرد ، واقعاً بآن معتقد بود . همانطور که اشعار و نوشتجاتش بواسطه نداشتن مایه علمی ، هنوز پخته نشده ، و غث و سمین را درهم می آمیخت ، در روش سیاسی هم ، خام ، و افکارش استقراری پیدا نکرده ، و مثل تمام اشخاص احساسی هرچند روز بسمتی متمایل میگشت ، و این جمله از هجویات دیوان او بخوبی هویدااست .

عشقی ، با اینکه در سال قبل ، شاید یکی از طرفداران جدی سردار سپه بوده ، و مستزاد دیدی چه خبر بود ، را در هجو و کلای مجلس چهارم ، با شوخیهای زننده و کلمات غیرعفیف و ناسزاگفته ، و دست رد بسینه هیچکس ؛ حتی مدرس هم نگذاشته بود ، بعد از وقایع جمهوری ، طرفدار جدی مدرس و اقلیت شده ، در روزنامه قرن بیستم چیزهای زننده ، برضد اوضاع حاضر ، و بخصوص سردار سپه مینوشت ، و بی پروا ، با هجویات خود ، جمهوری و جمهوریخواه و نظامیان را پیاد سخریه و استهزا گرفته بود .

روز چهارشنبه ۱۳ سرطان ، دونفر بخانه او رفته ، با یکی دو تیر او را از پا در آوردند . یکی از دونفر فرار کرد ، و دیگری را که بدست آورده ، و تحویل نظمیه دادند نظمیه آورنده را توقیف ، و قاتل را فرار داد ، و میرزاده همان روز در نظمیه بدرود زندگی گفت . مردم تهران ، از این پیش آمد ، که دست عمال نظمیه در آن بخوبی دیده میشد بی اندازه عصبی شد ، تشییع بی سابقه و بی نظیری از جنازه او کردند . عده تشییع کنندگان را بیست سی هزار نفر میگفتند ، اجمالا از شاه آباد ، تا چهار راه سیروس و برق را مردم فرا گرفته بودند . ازدحام مردم در این تشییع چند جهت داشت ، اولاً ضدیت با سردار سپه که او را آمر این قتل میدانستند ، دیگری همراهی با افکار اقلیت که سید مدرس مرکز

آن بود ، و بالاخره ، جوانی و خوش طبعی و سیادت شخص مقتول ، ولی دوجت اول قوی تر از جهت سوم بود .

از بزرگان دین ، روایات بیشمار در فضیلت آب دادن بمردم نقل شده ، و ساختن سقاخانه ، در معبر عام از این رهگذراست . همینکه سقاخانه ساخته شد ، البته کسی را هم لازم دارد ، که در و پیکر آنرا حفظ کند ، و منبع های آنرا پر آب ، و ادوات آب خوری را تمیز نگاهدارد . این کار را هم یکی از کسبه گذر ، برای کمک بکار خیر ، عهده دار میشود . اگر گاهی سقاخانه حاجتی به تعمیر داشته باشد ، یا در ادوات آن انکساری پیدا شود ، بانی اصلی ، یا بعضی اهل خیر محل ، کمکی میکنند ، و نواقص را رفع مینمایند ، که سقاخانه همیشه دایر باشد ، و عابرین تشنه نمانند .

سقاخانه چهار راه آقا شیخ هادی

در کشور ما هر کار ، همینقدر که در آن قصد تبرع مداخله داشته ، و محضاً الله باشد از اعمال مقدسه بشمار می آید . آقای متولی این کار خیر ، یعنی نگاهدارنده سقاخانه هم ، چون کار خیری انجام میدهد ، البته تا حدی مقدس شناخته میشود . راست ، یا دروغ بعضی خوابهایی هم میبیند ، که دلیل مقدس بودن سقاخانه تحت تولیت اوست . این خواب نماها ، بوسیله گداهاییکه در حول و حوش سقاخانه ، برای گرفتن شاهی صد دینار می آیند تکرار و دهن بدهن گفته میشود . بابا شمل متولی هم ، برای عنوان و اهمیت سقاخانه تحت تولیت خود ، تصویر حضرت عباس و بقول روضه خوانها ، سقای دشت کربلا را ، بالای سقاخانه ، نصب میکند . شبهای جمعه ، یکی دو تا شمع هم جهت روشنائی این سقاخانه از کیسه فتوت خود ، در این مکان مقدس روشن میکند . کم کم ، پیر زنهای محل جهت برآورده شدن حوائج خود ، شمعهایی برای این سقاخانه نذر میکنند . اگر این مکان مقدس سرچهار راهی ، یا در میدانچه ای هم واقع بوده و ممکن باشد که بساط سینه زنی شبهای جمعه را ، در نزدیکی آن برپا کنند ، که نورعلی نور خواهد شد ، زیرا هم سقاخانه شهرت پیدا می کند ، و پا طوق محله می شود ، و هم نان و جاهت با شمل متولی بروغن می افتد . ولی هیچگاه ، شهرت این مکان مقدس از محله بخارج ، تجاوز نمی کند ، زیرا سایر گذرها و محله های شهر هم ، سقاخانه و پا طوق های خود را دارند .

فقط ، در تمام تهران يك سقاخانه وجود داشت ، که بواسطه قدمت و تزیینات بنا و مراقبت های داشهای محل ، شهرت شهری بهمزده ، و از تمام نقاط شهر نذر و نیاز برای آن می آوردند ، و آن سقاخانه نوروز خان بود ، که سابقاً بمناسبت تکیه حسام السلطنه ، ذکری از آن کرده ام .

باری ، هنوز مردم از بهت آمدن تمثال از نجف بیرون نیامده ، و از اسف و افسوس بر قتل میرزاده عشقی خارج نشده بودند ، که موضوع معجزه سقاخانه چهار راه آقا شیخ هادی در شهر منتشر شد ! سقاخانه و معجزه ؟ این نامربوطها چیست که اختراع میکنند ! دوسه روزی گذشت . موضوع از حرف تجاوز کرده ، و بعمل رسید و از تمام شهر نذر و نیاز برای

این سقاخانه جدیداً الولاده میبرند و اعیان محل اسباب چراغ و تزیینات دیگر برای این مهبط فیض میفرستند، و هر شب، سر این چهار راه دکانهای حول و حوش را چراغان میکنند! ای بابا... قرن بیستم و این حرفها؟ آنهم در چهار راه آقا شیخ هادی؟ که بواسطه اعیانیت محله، استعداد داش خیزی، و بنا بر این قابلیت داشتن سقاخانه با طول و تفصیل را ندارد؟

بعضی هم که اهل حساب و تفکر بودند، چون در این چند ساله دیده بودند که این قماش اقدامات همیشه مقدمه عملیات دیگریست، میگفتند خدا عاقبتش را خیر کند! يك كاسه‌ای زیر این نیم کاسه هست^۱ و این نذر و نیازها و چراغانی ها و این معجزه های پشت سر هم بیخود نیست! نظمیه‌ای که اینقدر مواظب است که بمجرد يك انتشار زننده برضد سردار سپه و امیدارد، نویسند؛ بدبخت مقاله را نفله میکنند، چرا در این باب ساکت است؟ و هیچ جلوگیری از این چرندیات^۲ نمیکند.

۱ - کاسه بزرگتر از نیم کاسه، و نمی شود. بنا بر این غیر معقول است. اگر کارهای پوچی را مقدمه برای کار بزرگتری قرار بدهند میگویند: «کاسه‌ای زیر نیم کاسه است.» این ضرب المثل و کنایه هم البته تاریخچه‌ای دارد که سبب شهرت آن شده است، منتها من از آن بی اطلاع.

۲ - روزی در شمیران نوه‌ام فرامرز صفی نیا که طفل چهار پنج ساله‌ای بیش نبود از راه رسید و بمادت اطفال بنای ورجه و رجه گذاشت و در ضمن جست و خیز بعضی جمله های بی ربطی که هیچ معنی نداشت میگفت. باو گفتم: پسر جان چرا اینقدر چرند میگوئی؟ بعد از ادای این جمله بفکر فرو رفتم که اصل و ریشه کلمه چرند چیست، همینقدر که من باین فکر افتادم، دیدم فرامرز مثل اینکه پی موضوع تازه‌ای برای چرندیات خود میکشته است تغییر لفظ داده و در ضمن جست و خیز دو کلمه چرنده، پرنده، را جانشین چرندیات سابقش کرد. فوراً متوجه شدم که این پسر با اینکه خودش متوجه نیست، دارد جواب فکر مرا میدهد و در حقیقت این طفل مانند سروشی است که مامور شده است جواب سؤال باطن مرا بدهد. البته خواننده عزیز خیلی شنیده است که میگویند فلانی اینقدر از چرنده و پرنده (یعنی چیزهای نامربوط بهم) گفت که خسته‌ام کرد. این چرنده، پرنده است، چرند و پرند شده و بالاخره از چرند بطور کنایه لغت خاصی برای حرفهای بی ربط و جمله های نامربوط ساخته شده است که در هیچ کتاب لغتی اسمی از آن نیست ولی همه معنی آنرا میدانند و حاجتی بتفسیر و توجیه ندارد و «چرند پرنده‌ای» صور اسرافیل بقلم آقای دهخدا هم این لغت کنایه‌ای را قابل نوشتن کرده است. حالا بمن ایراد نکنند که لغت نویسی هم مثل تاریخ نویسی میماند. در تاریخ نویسی باصغر قاپوچی متمسک میشود و در لغت نویسی هم ریشه لغت را از قول بچه پنج ساله شاهد می آورد. من همانطور که جاه طلبی لغت نویسی نداشته و کلاً این جمله را تصریح کرده‌ام جاه طلبی لغت نویسی هم ندارم و در این ششصد هفتصد کنایه و لغت و استعاره‌ای که در حاشیه این کتاب نوشته‌ام بيك کتاب لغت هم رجوع نکرده‌ام. بلکه آنچه از این و آن شنیده و در حافظه‌ام مانده است بقلم آورده‌ام و در حقیقت لغات و کنایات را بطوریکه امروز مردم بکار میبرند ترجمه و مورد استعمالش را نوشته و احیاناً تاریخچه‌هایی هم برپاره‌ای از آنها افزوده‌ام. اگر مورد پسند معدودی نباشد نقص آن نیست، برای يك بیمار در مسجد را نمی‌بندند از امثال سابر است. اما، قول اصغر قاپوچی که آقای اقبال با رجز و بقیه در حاشیه صفحه بعد

ولی کار سقاخانه و معجزات آن ، و ضمناً بدگوئی به بهائی ها روز بروز بالا میگیرد
رئیس بابی ها عباس افندی
..... چرا نمی خندی ؟

با دست زدن جمعی ، بتوسط بچه لات ها ، در کوچه های شهر خوانده شده ، حتی
شهرت میدهند که بهائی ها میخواستند سقاخانه را مسموم کنند ، و کسی را که برای این
کار فرستاده بوده اند ، نمیدانم دستش شل یا چشمش کور شده ، و بر اثر این شهرت ، بر
نذر و نیاز سقاخانه افزوده گشته است .

این سقاخانه بازی ، که بعد از واقعه قتل میرزاده عشقی شروع
شده بود ، از نیمه سرطان تا جمعه ۲۷ این برج ، روز افزون توسعه
می یافت ، بعد از ظهر این روز مائور ایمبری ، کنسول یار دولت
آمریکا که در آن واحد ، نماینده مجله جغرافیائی کشور آمریکا هم
بود ، بالوین سیمور ، یکی از هموطنانش که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می کرده
و بواسطه محکومیتی که داشته ، در کنسول گری آمریکا ، در حقیقت ، مدت حبس خود را
می گذرانده است ، برای تماشای این اوضاع ، بسمت خیابان آقاشیخ هادی میروند .
البته ، مائور ایمبری ، با سمت نمایندگی که از طرف مجله جغرافیائی آمریکا داشته

بقیه حاشیه صفحه قبل

حماسه شاگردی مکتب استادان تاریخ اروپا که خود را بدان مفتخر دانسته اند و این
بزرگواران را که تاریخ نویس میدانند با اصغر قاپوچی مقایسه و برخ من کشیده اند ، باید عرض کنم
سایرین یا لامحاله بنده شرمند هم تاریخ را از روی حسین کرد و رموز حمزه یاد گرفته ام . من
از استاد دانشگاهی مثل ایشان منتظر نبودم که خلط مبحث کرده و بمغالطه بمن حمله کنند . آقای
عزیز این متلک شیر برنج عمر را که خودم نوشته ام عوام شیعه برای خلیفه ثانی ساخته اند بمناسبتی
در شرح زندگانی من نقل کرده و ضمناً نوشته ام من این متلک را از اصغر قاپوچی در طفولیت
شنیده ام ، از خود شما انصاف میخواهم برای متلکی که عوام شیعه برای خلیفه ثانی ساخته اند
راوی بهتر از اصغر قاپوچی می توان بدست آورد ؟

من همانطور که اصل این کتاب را برای سرمشق دادن به تاریخ نویسا و بتمام معنی کلمه
نوشته در این حاشیه نویسی هم میخواهم راه و رسم حاشیه نویسی را بسایرین بیاموزم والا اکثر
این لغات از چیزهای پیش پا افتاده است که حاجتی بتفسیر و تعبیر ندارد . در حقیقت خواسته ام
بحاشیه نویسا بفهمانم که از توضیح واضح هم میتوان چیزی ساخت که همه بخواندن آن رغبت
داشته باشند نه حاشیه نویسا ئیکه در ذیل قصه شیر برنج عمر تشریح کرده و در اینجا تکرار آن
بی مورد است اگر راست میگوئید و مقصودشان پر کردن صفحه نیست از خودتان چیزی بنویسد ،
نه اینکه از کتب دیگران با ذکر شماره و سطر نقل و نوشته سایرین را بجای کتاب نوشته خود
جازده بنجل تحویل بدهید تا ضمناً کتاب نوشته خود را باز هم پر حجم تر کرده باشید . از خواننده
عزیز تقاضا میکنم در همین جلد سوم بعنوان های تجدید مقدمه و تشکر و دفاع و شیر برنج عمر
مراجعه فرمایند و ضمناً مندرجات شماره های مجله یادگار اقبال را هم در نظر آورند و بدانند
که در کشور ما نویسندہ آزاد هم نمیتواند از حسد ورزی پاره ای که تاریخ نویسی و نویسندگی شغلی
خود را میراث خویش می پندارند ایمن باشند .

است ، بدش نیامده ، که برای مجله خود مقاله‌ای از ایران هدیه بفرستد . شاید محرك باطنی او برای این کنجکاوی هم ، همین مقاله پرانی در اطراف این سقاخانه بوده ، در هر حال برای اینکه مقاله او کاملتر و عکسی هم ضمیمه داشته باشد ، دوربین عکاسی خود را هم همراه برداشته است .

یکی از اشتباهات بزرگ مغرب زمینها که اکثر در نوشتجات خود نسبت بایران مرتکب شده ، و حالیه هم مرتکب میشوند ، این است که میخواهند از این چیزهای پوچ بی‌مایه ، روحیه اهالی کشور ما را درك کنند . در صورتیکه این قبیل بازی های مصنوعی عوامانه را هیچوقت نمیتوان دلیل روحیه اهالی يك کشور دانست ، و این عیناً بدان میماند که مثلاً ایرانی‌ها هم روحیه رئیس مدرسه آمریکائی ارومیه را که درموقع جنگه بین المللی گذشته ، جمعی آسوری را ، با اسلحه‌ای که روسها خریده ، و مسلح کرده ، و بفکر کمک دادن به قشون روس در بین‌النهرین افتاده ، و در این قشونکشی ، جان و مال چند صد نفر ایرانی را بهبا و هدر داده است مانند روحیه عموم آمریکائی‌ها بخصوص رؤسای مدرسه‌های آمریکائی در ایران بدانند . در صورتیکه آمریکائیها عموماً و بویژه رؤسای مدارس آنها از این قماش ماجراجوئی‌ها بدور ، و همگی آنها نظیر ، مستر جوردن رئیس مدرسه آمریکائی در تهران ، مردمانی نوع دوست ، و واقعاً خیرخواه ایران و ایرانی بوده ، و از قماش این آقا که این دیوانگی بکله‌اش افتاده ، و در بین راه قبل از رسیدن بحدود عراق و ایران ، در یکی از منازل خاك مراغه ، از این دنیا رخت بر بسته ، و آرزوی کمک بمسیحیت را برضد مسلمانان بگور برده است ، نبوده‌اند . ولی ، درضمن اجرای این جنون يك كار مهم صورت گرفت ، و آن این بود که مقداری اسلحه دست آسوریها و کردها افتاد و دولت ایران را برای جمع‌آوری این اسلحه بزحمت انداخت ، و مهاجرین آسوری را که در این نهضت نیمه‌آخوندی و نیمه نظامی با او رفته بودند ، از دار و دیار محروم کرد و شاید اکثر آنها این سر و آن سر نغله شده ، و زنده‌های آنها دعای این بیخانمانی را نثار روح پرفتوح این سرکرده آخوند خود کرده باشند .

حالا از این میگذریم که در نوشتجات این آقایان سیاحان هم ، تا آنجا که من دیده‌ام همیشه غلط‌های شتری و اشتباهات موضوعی زیاد است . مثلاً مادام دیالوفوا که با شوهر خود برای کشفیات تاریخی بشوش رفته ، و واقعاً آنچه این زن و شوهر در این باب نوشته و کشف کرده‌اند ، کمک بزرگی بتاریخ صنایع ایران باستانی نموده است ، مع هذا عکس‌هایی که این خانم از اوضاع حاضر ایران برداشته و شرح‌هایی که برای آنها نوشته اشتباهات عجیب کرده است از جمله حلاجی را با کمان و چك عکس برداشته ، و بکتاب خود نقل کرده ، و در ذیل آن نوشته است . «نوازنده توده ایرانی» البته مدتی هم ، بزدن چك به تار کمان حلاجی ، و پك پك پك پنبه پنبه آن هم گوش داده ، و این صدای گوش نواز را موسیقی توده ایرانی دانسته است ! من چهارده پانزده ساله بودم ، این کتاب را با این عکس دیدم . شرح ذیل آنرا یکی از دارالفنون تمام کرده های آندوره برای من ترجمه کرد ، و من خنده

مفصل بچگانه‌ای کرده، باین آقا گفتم اگر باقی تحقیقاتش هم مثل این یکی باشد، خوب کتاب معتبری نوشته است!

حالا اگر این آقایان بخواهند، نمك فکاهی هم بنوشتن این قماش تحقیقات خود بدهند، ملاحظه فرمائید که کار بکجا میرسد، و چقدر از حقیقت دور میشوند؟ آنوقت است مثل پیرلوتی، نویسنده معروف فرانسوی، در کتاب «بسمت اصفهان» که در تهران بتمشای تخت مرمر رفته است هیکل شیرهای کوچکی که بمنزلۀ پایه‌های تخت مرمر است گربه پنداشته و ترجمه گربه را؛ که در فرانسه «شا» میباشد، با شاه متناسب، و بعقیده خود جناسی جور میکند، میشوند، در صورتیکه، اگر ایرانیها بخواهند، از این قماش جناسهای ترجمه‌ای در نوشتجات خود بیاورند، و يك قدری هم مثل آقای پیرلوتی، تحریف را در ترجمه اسامی اروپائی و فارسی بخود اجازه دهند، میتوانند چیزهائی بسازند، که خواننده را از خنده روده برکنند.

باری، مازور ایلمبری، با این رفیق محکوم بجرم، و مسبوق بخدمت در شرکت نفت جنوب خود، باین تماشا میرود، و میخواید عکسی از سقاخانه بردارد، مردم مانع میشوند و عباهای خود را جلو دوربین او و سقاخانه حایل میکنند. هر عاقلی وقتی ببیند، که صاحب بساط نمیخواهد عکسی از بساط او بردارد، حقاً باید بهمان تماشا قناعت کرده، راه عقب نشینی در پیش، و سرخویش گیرد. ولی سرکار مازور، شاید بتشویق رفیق مظنونش اصرار میورزد و چند بار جای دوربین را عوض میکند، و در هر بار، مردم بدون تعرض باو، و با گرفتن عبا جلو دوربین از این عکس برداری جلوگیری میکنند.

هیچ معلوم نیست، در اینجا مازور یا رفیقش چه اقدامی کرده‌اند، یا آنها که میخواستند مازور را بدم کتک عامه بدهند، چه گفته‌اند و چه القائی بجمعیت کرده‌اند که مردم آرام و خالی‌الذهن عصبی شده، و تصور نموده‌اند که اینها از همان بهائی‌ها هستند که چند روز قبل قصد مسموم کردن سقاخانه را داشته، و امروز بلباس مبدل آمده و میخواهند قصد سابق خود را عملی کنند، و با این تصور بجانب مازور و رفیقش حمله خفیفی میکنند. شاید یکی دو تا بام^۱ و چند سقلمه^۲ ای هم، نصیب هر يك شده باشد. آقایان، که کار را اینطور می‌بینند، با کمال افسوس، از عکاسی منصرف شده، بدرشکه‌ای می‌نشینند، و از معرکه بدر می‌روند.

تا اینجا کار طبیعی است، و هیچ ایرادی نمیتوان بر آن داشت، زیرا مردم بکنسول-

۱ - بام بمعنی کفی و ضربه‌ایست که با کف دست بر سر شخصی بزنند. در اصطلاح شیرازی و درهمین لهجه عامیه آنرا هپولی میگویند.

۲ - ترکی و در فارسی عبارتست از مشت گره کرده‌ای که بطور افقی (بطرز شلال دست) بسینه یا شکم شخصی بزنند.

یار آمریکا حمله نبرده اند. کنسول یار آمریکا را، با سمتی که دارد، با يك چنین محلی که پر از عوام طبقه سوم است، چه کار؟ قواعد حقوق بین المللی هم میگوید اگر اشخاص رسمی بجاهای نا مناسبی رفته، و توهینی بآنها بشود، حق شکایت ندارند. زیرا نباید بچنین جاها رفته باشند. چنانکه از ایرانیها هم، کسیکه سرش بکلاهی ببرزد، هیچوقت باینطور جاها، که پرازعوام است، قدم نمیگذارد، بلکه حمله این مردم بکسی بوده است که بموجب اظهار والقاء اشخاصیکه من آنها را مزدوران محرك این غوغا بشمار میآورم میخواست است، سقاخانه را مسموم کند.

ولی ازاينجای قضیه ببعده، مطلب بسیار درهم است. زیرا آنهايیکه عبا جلو دور بین می گرفته اند، مسلماً آنهايی نبوده اند، که دنبال درشکه این آقایان افتاده و آنها را بیاد کتک گرفته اند. اگر جمعیت سقاخانه میخواستند، باین دونفر که با این سماجت قصد عکس برداری داشته اند، غذایی بدهند و آزاری برسانند، برای آنها چه مشکلی داشت که همان کنار سقاخانه آنها را کتک کاری کنند؟ و چه لزومی داشت که آنها را بگذارند در درشکه بنشینند، که آنوقت بدنبال درشکه آنها بدوند؟ و در هر صورت، مجروح کردن درشکه چی و افکندن او از جلو درشکه چه معنی داشته است؟ و آنگاه دویدن از سر چهار راه آقا شیخ هادی تا میدان توپخانه را که محل قرارگاه و مریضخانه نظمیه بوده است، بچه میشود حمل کرد؟ آیا میتوان تصور نمود که این چند نفر بی خیال و بدون نقشه قبلی یکی دو کیلومتر بدنبال درشکه بدوند و بوسیله این اقدام شورانگیز، مردم خالی الذهن کوچه را بهیجان بیاورند؟ ما سلامت نفس همشهریهای خود بخصوص بردباری آنها را میشناسیم، فقط برای اینکه دونفر خارجی میخواستند عکسی از سقاخانه آنها بردارند، هیچوقت از این قبیل اقدامات نکرده، و نمیکنند. طبقه سوم ما هم اینقدر فاناتیک نیستند، که معتقد بسقاخانه، و برای زیارت این محل آمده باشند، بلکه اکثریت قریب باتفاق آنها مثل سرکارماژور و رفیقش برای وقت گذرانی و تماشا باین محل رفته بوده، و شاید اکثر آنها در دل باین بازی هم می خندیده اند.

از همه اینها عجیب تر، وقتی ماژور ایمبری و رفیقش، کتک خورده و جراحت برداشته خود را بنظمیه رسانده اند، جمعیت بداخله نظمیه هجوم برده، کتک کاری را بقصد کشت، آنهم نسبت بماژور تنها، تجدید کرده، و سر دسته جماعت کتک زننده ها هم همان دوسه نفر بوده اند، که از سقاخانه آنها را تعقیب کرده بودند، که این قسمت با هیچ قاعده ای جور نمیآید. آیا در نظمیه، آنقدر آژان حاضر نبوده است، که جلو جمعیت، بخصوص این سه نفر را ولو ببستن در و پنجره آنجا بگیرد؟ آیا مشکلی داشته است که پناهندگان را در گوشه ای پنهان کنند، و از کتک کاری این سه نفر جلوگیری نمایند؟

اینها معماهایی است که در همان روزها هم لاینحل بود، تاچه رسد بامروز که بیست و دو سال از واقعه گذشته، و اکثر عاملین این قضیه مرده اند، و ماژور هم که میتوانسته

است توضیحاتی بدهد بفاصله یکی دو ساعت بعد از كتك كاری دفعه دوم در نظمیہ زندگانی را وداع گفته ، و بگفته های رفیق عزیزش هم ، که بنظر میرسید محرك اصلی رفتن مازور ، باین تماشا یا بعبارت ساده تر فرستادنش بدم این مرك بوده است هیچ اعتمادی نمیتوان کرد حتی اگر بدلیل جلو گیری نکردن از كتك كاری در داخله نظمیہ ، خود نظمیہ را هم در این عمل ذیدخل بدانیم ، بیرونده هائی هم ، که برای مظنونین و متهمین و سه نفر محکومین باعدام ، در نظمیہ تشکیل شده است ، نیز باید بی اعتماد بود .

از خواننده عزیز تمنا دارم ، شرح آخرین پرده نفت شمال ایران را ، که ذیلا بعرض میرسانم ، بدقت مطالعه فرموده ، و مخصوصاً تصادف این واقعه غم افزا را ، با آخرین پرده نفت ، در نظر بگیرند ، و توجه داشته باشند ، که آنچه در این مورد نوشته میشود ، باصورت جلسه های مجلس شورای ملی و کمیسیونهای مربوط مجلس و اسنادیکه در آرشیو وزارت فوائد عامه فعلاً هم موجود است ، کاملاً مطابقه میکند .

بعد از آنکه امتیاز نامه نفت شمال بشرحیکه خواننده عزیز از
آخرین
صفحه ۳۹۷ تا ۴۰۰ همین جلد از آن مسبوق است ، از مجلس شورای
پرده کار نفت
ملی گذشت ، بواسطه موشك دوانی های انگلیسها کمپانی استاندارد
شمال
اوایل بنای گرفت و گیر را ، در عملی کردن ماده ۴ امتیاز نامه
گذاشت ، و دولت مجبور شد که با تبدیل جمله « استاندارداویل ،

بجمله « استاندارداویل ، یا هر شرکت آمریکائی دیگر ، توسعه ای در مشتریان ، و رقابتی
بین این شرکت و شرکت سینکرا ایجاد نماید . ولی باز هم کاری پیش نبرد ، چون بعضی از
وکلای مجلس ، اگر طرف معامله را میشناختند برای اظهار وجود در سفارت خانه های
ذینفع ، یا از راه حسد به نخست وزیر ، یا بطمع اخاذی از کمپانی طرف معامله ، عمداً
در مواد گرفت و گیر بيموضوع زیاد میکردند ، دولت دست بکار نقشه دیگری شد ، و آن این
بود که اسم کمپانی هائی که در باطن خیال معامله با او را دارد ، مجهول بگذارد و برای
عملی کردن این منظور ، موادی که برای تشریح ماده ۴ لازم میدانند ، از روی پیشنهاد های
دو کمپانی ، مرتب کرده ، بدون ذکر اسم کمپانی طرف معامله ، از مجلس بگذرانند ، و بعد
از آن با نمایندگان دو کمپانی استاندارداویل و سینکرا ، یا هر کمپانی دیگری ، البته از
آمریکائیه ، وارد مذاکره شود ، و با هر يك از آنها که شرایط تصویب کرده قبلی مجلس
را پذیرفتند ، سر معامله را بهم بیاورد و بعد قرار داد امضاء شده طرفین را بمجلس ببرد ،
که مجلس هم معامله با این کمپانی را تصویب نموده ، کمپانی مزبور وارد عملیات شود .

در تمام مدت کابینه اول مشیرالدوله ، و کابینه دوم قوام السلطنه ، و کابینه مستوفی الممالک
و کابینه دوم مشیرالدوله ، و دو کابینه سردار سپه ، و تا اینوقت اینکار مطرح بود ، و هر يك
از این چند کابینه ، در نوبت خود ، روی آن عمل کرده و بالاخره موفق شده بودند ، که مواد
توضیحی ماده ۴ را بدون ذکر اسم کمپانی ، از مجلس بگذرانند و با نمایندگان کمپانی های
آمریکائی وارد مذاکره شوند ، و شرایط را حلاجی کنند و بکمپانی سینکرا تمام مواد تصویب

شده مجلس را بقبولانند. حتی قرارداد منظور هم بین دولت و نماینده این کمپانی، امضاء شده و کاریکه باقیمانده، همین بود که مجلس مواد امضاء شده بین دولت و کمپانی سینکسر را با مواد تصویب کرده خود تطبیق، و امضاء نماید، تا کمپانی برود و مشغول عملیات شود.

حالا در این ضمنها از طرف و کلای باوجدان، مثل سلیمان میرزا و داستان کتابچه بغلی آقای احمد قوام، چه تهمتها بوزراء زده و چه حرفهای هشت من یکشاهی گفته و چه شپش کشی‌هایی بعمل آمده، و چه جیب‌هایی برای اخذ و عمل دوخته و چه قصرهایی از این دخل‌های خیالی در اسپانی ساخته شده، بماند. در سراینکار آخر، که جز تطبیق و مقابله مواد تصویب شده سابق مجلس، با مواد امضاء شده بین دولت و نماینده کمپانی، در کمیسیون فوائد عامه مجلس، و يك بنشین و پاشو در خود مجلس، کاری نداشت، بقدری عمداً کار را معطل کردند و تشریفات برای اینکار ختم شده قائل گشتند که از حد و حصر خارج بود. تا اینکه بالاخره، در همان روزهاییکه دیگر هیچ بهانه‌ای برای تعویق باقی نبود واقعه مائورایمیری بوقوع پیوست و هنوز کار تمام نشده، سینکسری‌های انگلسم از میدان بدر رفته و راه آمریکا را دم دادند و دیگر بعنوان نفت خواهی، قدم بخاک ایران نگذاشتند !!

در اینجا، طبعا این سؤال پیش می‌آید، که آیا سردار سپه هم، در راه انداختن غوغای سقاخانه و مائورایمیری، دست داشته است یا خیر؟ این سؤالی است که جواب دادن آن، اعم از مثبت یا منفی، کار مشکلی است. از یکطرف، طبیعت اخاذ سردار سپه برای منافع دولتی، چیزی نیست که کسی بتواند در آن تردیدی کند، و چنین طبعی محال است، کاری مرتکب شود، که مایه برهم خوردن کار نفت شمال و فوائد بیشمار آن باشد. هوش سرشار او هم اجازه نمیدهد، که بگوئیم، مثل سپهدار اعظم، او را نفهمیده با مقاصد خود همراه کرده باشند. پس با سکوت و بی‌اقدامی نظمیه در موضوع سقاخانه، و راه افتادن این سر و صدا که جلوگیری از آن در کمال سهولت ممکن بوده و حتی طرف تحسین عقلا هم واقع میشده، و از این بالاتر، کتک کاری مائورایمیری، بخصوص در نظمیه که بخوبی ممکن بود از آن جلوگیری بعمل آید، را بچه میتوان حمل کرد؟ و چه عذری برای آن تراشید؟

مگر اینکه بگوئیم ذینفعها سردار سپه را سر دو راهی نیل بمقام سلطنت و برهم خوردن کار نفت شمال گیر آورده و بالاخره، بعد از چك و چانه، هر يك از طرفین منافع خود را منظور داشته و سکوت سردار سپه را خریداری کرده باشد. ولی در این جا بمشکل دیگری برمیخوریم و آن منحصر نبودن راه برهم خوردن نفت شمال باین طرز فجیع است.

۱ - شپش کشی کنایه از ایرادهای کم مغز و مایه است که در کار مهمی بجای آورند، هر قدر کار مهم تر و ایرادها بی مغز و مایه تر و غرض ورزی ایراد کننده زیاد تر باشد این کنایه بموقع تر است.



میرزادہ عشقی

DATE LABEL

$$\begin{array}{r} 40 \\ 111 \\ \hline 51 \end{array}$$

مگر برای رئیس يك دولت ، که خود را نیمه دیکتاتور کرده و بزودی فعال مایشاء کشور خواهد شد ، راه برهمزدن نفت شمال و جلوگیری از باز شدن راه و پای آمریکائی ها بایران ، منحصر باین اقدام بوده است ؟ مسلماً خیر ! و با وجود وطن پرستی و میل وافر که سردار سپه به بلند کردن اسم ایران و ایرانی و معرفی آن بدنیا داشته است ، انتخاب این راه و اجازه دادن آن از طرف او ، از جمله محالات بنظر می آید .

شاید در این محاکمه ، بر ضرر سردار سپه ، بتوان اظهار عقیده کرده و گفت اشخاصی که بوسیله آموزش منظم درسی ، خود را نساخته و کامل نکرده ، و در مکتب زندگی چیز یاد میگیرند ، محیط های مختلف زندگانی ، بمنزله کلاسهای درس آنها و بنا بر این اخلاق جبلی آنها هم ، مثل افکار مکتسبی آنها قابل تغییر میباشد و از این جهت ، سردار سپه آنروز را ، غیر از اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران فردا دانسته و بگوئیم که در عالم سردار سپه ، آنهم در سر دو راهی نیل بسلطنت ، ممکن است این قماش کارها را هم باو قبولانده باشند . پس باز هم گناه عمده این حادثه عجیب بگردن نقشه کش ها بوده است که با وجود داشتن راههای دیگر ، این وسیله فجیع را که بدنام کننده ایران و ایرانی است ، انتخاب کرده اند تا بایک تیردو سه نشان استعماری زده باشند . با وجود این ، کسانی که با اخلاق و رویه دوره سردار سپه این مرد فوق العاده واقفند ، این تصور را هم باطل می شمارند و وطن پرستیهای سردار سپه را هم ، که بنظر بیاوریم ، چاره ای جر تصدیق قول آنها نداریم . پس چرا با کمال قدرتی که داشته ، از این حادثه جلوگیری نکرده است ؟

والجواد قدیکبو ...

قتل فجیع ماثور ایمبری باعث تأثر و تأسف تمام محافل تهران گشته روزنامه ها مقالات مفصل ، که در ضمن حمله هائی هم بر له و علیه یکدیگر داشت ، در این باب نوشتند ، و اظهار تأسف کردند . سردار سپه ، فردا صبح حکومت نظامی در شهر اعلان نمود ، و در مجلس شورای ملی ، رئیس مجلس تأسفات ملت ایران را از این پیش آمد ناگوار اظهار داشته ، بدولت هم تذکر داد که در دستگیری

ترقی قدرت
سردار سپه بوسیله
برقراری
حکومت نظامی

مرتکبین ، و محاکمه و مجازات آنها کوشش نماید . آقای ذکاء الملک ، وزیر امور خارجه که در مجلس حاضر بود ، نیز از طرف دولت ، تأسفات خویش را اظهار و برقراری حکومت نظامی را ، برای گرفتاری مرتکبین ، و جلوگیری از نظایر بمجلس اعلام نموده بین مدرس که میخواست راجع بواقعه مزبور ، بسمت لیدری اقلیت و نسبت بعدم لزوم حکومت نظامی شرحی بگوید ، و سید یعقوب انوار مباحثه ای در گرفته ، سید یعقوب بعبادت خود ، قدری به پرو پاچه سید بزرگوار پیچیده رئیس مجلس میان افتاد . مدرس هم حمله بحکومت نظامی را بوقت دیگر موکول کرد ، و شرحی از این حادثه اظهار تأسف نموده ، و مجلس بدستور روز وارد شد . یقیناً دستور روز هم همان کار واگذاری نفت به کمپانی سینکلی بوده است !

در صورتیکه نماینده‌های این کمپانی شاید در این ساعت، مشغول بستن چمدانهای خود بوده‌اند که از ایران فرار کنند.

میدانیم، بعد از واقعه دوم حمل، و رأی اعتماد مجلس سردار سپه مدرس با يك اقلیت ده پانزده نفری، در حقیقت، تنها مانده و اکثر رفتار لیوهِ گی‌های بیمزه سید انوار، و هتاکی‌های خشن سید تدین، که هر دو زیاده‌تر از دهن خود می‌خورده‌اند، شده بود.

فشار
سردار سپه
با اقلیت

چنانکه بعد از واقعه قتل میرزاده عشقی، آقای ملک الشعراء بهار که دوم لیدر اقلیت بود، بزحمت توانست، در مجلس اجازه بگیرد، و مطالبی راجع بسلب امنیت از روزنامه نگاران طرفدار اقلیت، بگوید. ولی در خارج از مجلس، کار از لونی دیگر بود، و مدرس بخوبی می‌توانست، برای سردار سپه، و برضد رفتار او جمعیت‌هایی نظیر تشییع جنازه عشقی، برپا کند، و دماغ آقای رئیس‌الوزراء را بمالد.

ولی بعد از اعلان حکومت نظامی، نظمی، که بعنوان دستگیری مظنونین واقعه مازور ایلمبری دستش باز شده بود، عده زیادی از سر دسته‌های طرفدار مدرس را که هیچ مداخله‌ای هم در این واقعه نداشتند، گرفتار حبس و تبعید کرد، و سردار سپه را از نظائر تشییع عشقی فارغ ساخت.

افراد اقلیت در محظور عجیبی گرفتار شده بودند، از یکطرف، طرفداران آنها را در خارج توقیف و تبعید میکردند، و از طرف دیگر در مجلس هم اگر می‌خواستند شکوه‌ای بکنند، گرفتار رعونت‌های سید انوار و تعنت‌های سید تدین میشدند، و عبث نبود که لیدر اقلیت می‌خواست با برقراری حکومت نظامی ضدیت کند.

مدتی سپری شد، و روز بروز بر عده گرفتاری بیگناهان افزوده گشت. بالاخره، سید مدرس بتنگ آمده، ورقه استیضاحی بامضای خود و شش نفر از افراد اقلیت بمضمون ذیل، بر رئیس مجلس تقدیم داشت:

استیضاح مدرس
از سردار سپه

بسم الله الرحمن الرحيم

اینجانبان، راجع بمواد ذیل، از آقای رئیس‌الوزراء استیضاح مینمائیم.

- ۱ - سوء سیاست نسبت بداخله و خارجه.
- ۲ - قیام و اقدام، برضد قانون اساسی مشروطه و توهین بمجلس شورای ملی.
- ۳ - تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره، بخزانۀ دولت.

حائری‌زاده - هراتی - کازرونی - مدرس - اخگر - ملک الشعراء - سید حسن زعیم.

استیضاح نامه بدولت ابلاغ، و روز استیضاح به ۱۷ اسد موکول گردید.

خواننده عزیز توجه دارد که سردار سپه، چون در مجلس اکثریت داشت، از حمایت

مجلس مطمئن، ولی مواد استیضاح خیلی کمر شکن بود. زیرا در ضمن این سه ماده استیضاح نامه،

وقایع جمهوری خواهی ، و کتک کاری افراد در فضای بهارستان ، و جرح و ضرب و قتل ، و همچنین حادثهٔ مازور ایملری ، و از همه بدتر ، موضوع خزانۀ ماکو ، و تعدیات نظامیان و حبس و تبعید بیگناهان ، همه دایره ریزا میشد ، و اکثر آنها قابل دفاع هم نبود ، و سردار سپه ، که تهیهٔ سلطنت برای خود میدید ، البته مطرح شدن این مطالب را در مجلس شورای ملی ، و مذاکره در آن را ولو اینکه منتهی برآی اعتماد هم میگشت ، برای حیثیت خود مضر میدانست . بالاخص این استیضاح هم از طرف اقلیت دلسوخته‌ای بعمل می‌آمد ، که مدرس با شهادت که با کمال نزاکت دندان روی هیچ حرفی نمی‌گذاشت لیدر آن و نطایقی مثل ملک الشعراء ، ناطق آن و نکته سنج پرمغزگوی ساده‌ای مثل حائری زاده یزدی عضو آن بودند .

برای اکثریت هم ، دفاع از مواد موضوع استیضاح کار مشکلی بود ، گذشته از اینکه بعضی از آنها ، مانند وقایع جمهوری خواهی چیزهائی بود که افراد اکثریت هم با سردار سپه همدستی کرده بودند ، باقی موضوعات هم ، وقایع ثابت غیر قابل انکاری بشمار می‌آمد که بر فرض پس از مطرح شدن ، رأی اعتماد هم بکابینه میدادند ، بخورد دادن و تحلیلاندن آنها بملت کار آسانی نبود . آن روزها هم مثل امروز نبود ، که روز را شب و شب را روز وانمود کرده و علناً بر ضد ملت بتوانند قیام کنند و راست راست راه بروند . پیش‌روی هم هنوز بیایهٔ امروز نرسیده بود . بنابراین ، اکثریت هم مایل نبود که استیضاح واقع شود . فرمایشات آقای انوار وسیدتدین برای مرعوب کردن مدرس و در حقیقت جلوگیری پیش‌رسی بوده است ، که از این پیش‌آمد کرده‌اند . پس هم دولت و هم اکثریت ، اگر چه از راه ناچاری ظاهراً با استیضاح تن در داده بودند ، ولی باطناً بیکار ننشسته و سعی داشتند بهر وسیله‌ای که ممکن باشد ، دست و پائی زده و از وقوع آن جلوگیری کنند . بهمین جهت روزنامه‌های مزدور آنها یاوه‌گوئی زیاد میکردند .

روز ۱۷ اسد رسید . و کلای اکثریت هوچی‌های خود را ، تحت امر سر هوچیها ، بصحن بهارستان فرستادند ، که برای هر گونه هو و جنجال و راه انداختن صدای «مرد» باد زنده باد ، حاضر باشند . البته نظمی هم ، عده‌ای ماجراجو در میان آنها جا داده بود ، که در موارد لزوم کمک بآنها برسانند و با این قوه منتظر ورود استیضاح کنندگان گشتند . سردار سپه با افراد کابینهٔ خود وارد شد . هوچیها مقداری «زنده باد» تحویل او دادند . و کلای اکثریت هم همگی آمده بودند . و کلای اقلیت هم ، یکی یکی میرسیدند و باطاق فراکسیون خود رفته ، منتظر مدرس بودند .

مدرس ، از پائیز سال ۱۳۰۰ و بعد از ابتلای به حصه ضعف مزاج پیدا کرده بود .

۱- معرکهٔ درویشهای سابق بشکل دایره‌ای که بساط درویش در مرکز پهن و مردم دایره‌وار

گرد آن می‌ایستادند تشکیل میشد .

«دایره ریز شدن» کنایه از اثبات امری برای عموم مردم و علی رؤس الاشهاد است .

گرفتاریهای سیاسی و نداشتن زن و پرستار، موقعی که باصلاح مزاج خود بپردازد برای او، باقی نمیگذاشت. اگر در نطق های این دوساله اخیر او دقت شود، در ضمن سخنرانیهای خود، از پشت تریبون هم، گاهی اظهار کسالت میکند. بهر حال، در این روز هم، بواسطه نکس مزاج قدری دیرتر از سایر رفقای خود وارد بهارستان شد، ورود او تمام انتظار را متوجه او کرد. جمعی، که قبلاً دستور داشتند، با فریاد «مرده باد مدرس» به سمت او هجوم آوردند. عده ای بیطرف، بصرافت طبع، دور مدرس را گرفته و بین او و ماجراجویان حایل شدند. ولی هوچیهای اکثریت و مزدوران نظمیه، باز هم از گفتن «مرده باد مدرس و زنده باد سردار سپه» که پشت هم تکرار میکردند، دست برنداشتند. همینکه مدرس جلو سرسرای مجلس رسید، این بار، دسته جمعی جمله «مرده باد مدرس» را تکرار کردند. مدرس برگشته بآنها گفت: چرا اینقدر بر ضرر خود اصرار دارید؟ اگر مدرس بمیرد، دیگر کسی بشما پول نخواهد داد.

در حالی که از پله ها بالا می رفت، ماجراجویان از دم سرسرای یکبار دیگر بطور اجتماع، فریاد «مرده باد مدرس» کشیدند. مدرس که وسط پله ها رسیده بود، رو به جمعیت کرده گفت «زنده باد مدرس! مرده باد سردار سپه!» و خود را با طاق فراکسیون اقلیت رساند.

مزدوران، که میخواستند حق نعمت را ادا کرده و فداکاری خود را بسردار سپه که در داخله عمارت بود، فهمانده باشند، باز جمله «مرده باد مدرس» را با صدای بلند، از صحن بهارستان، تکرار کردند. مدرس سر از پنجره طاق خود بیرون کرده، او هم دو جمله «زنده باد مدرس، مرده باد سردار سپه» خود را جواب گفت. عده ای از وکلای اکثریت، که در فراکسیون جمع شده بودند، مدرس را بپاد خشونت و حرفهای ناروا گرفتند و بعضی از آنها بسمت او حمله بردند. من از کسی نشنیده ام، ولی بر حسب طبیعت یقین دارم یکی از آنها که در این بیمزگی از همه بیشتر افراط میکرد، است سید یعقوب انوار بوده است.

یکی از بادنجان دورقاب چینها، برای اظهار فدویت، خبر مرده باد گوئی مدرس و حمله و بدگوئی رفقا را باو، بسمع سردار سپه رساند. سردار سپه سخت از جا در رفته بجانب طاق مدرس شتافت. دو حریف سینه بسینه مصادف شدند. اگر اشارات آقای محمود خان انصاری در کار وارد نمیشد، حتما در این برخورد، اتفاق ناگواری میافتاد، که ضررش برای سردار سپه بیشتر بود. بالجمله سردار سپه، که جلوگیری انصاری او را متوجه کرده بود، فقط با جمله «شما محکوم با اعدام هستید، شما را از بین خواهم برد» خود را تسکین داد و خشم خود را فرو برد.

این عادت عموم نظامیان آندوره بود، که هر جا معامله بمثل می دیدند جمله «شما محکوم به اعدام هستید» را که اکثر بسیار بیمورد هم بود، بر زبان میراندند. محکوم؟

آنهم باعدام ۱، برای کدام جرم ؟ و بحکم کدام محکمه ؟ معلوم نبود ولی سرکار افسر بدون اینکه بفهمد چه میگوید و اندازه‌ای برای قلمبه گوئی خود قائل شود، اینجمله را بر زبان میراند.

نزاع لفظی و مشاجره ورد و بدل شدن حرفهای ناروا و توهین آمیز، میان يك وزیر و يك وکیل، در داخلهٔ مجلس قابل شکایت بر رئیس مجلس است. سردار سپه همین کار را کرد و هیئت رئیسه، البته باید تحقیقات مقدماتی، در این واقعه را بر سر کار مقدم دارند. تحقیقات از شهود و چگونگی وقوع مشاجره، مدتی وقت گرفت. ظهر شد و موقع مجلس علنی گذشت و استیضاح بعصر موکول گشت.

قبلاً قرار بوده است که وقتی استیضاح کنندگان، بعد از استیضاح، بمنزل‌های خود برمیگردند، طرف بی‌مهری ملت واقع شوند، که تلافی حرفهای زننده‌ای که ناگزیر در ضمن مذاکرات استیضاحی زده‌اند، درآمده و طرفداری ملت، از رئیس‌الوزرای محبوب، ظاهر شده باشد. اما نایب چلوئی بدبخت، که مامور اجرای این کتک‌کاری و توهین بود، خبر نداشت که استیضاح بعصر موکول شده است و تیر از شصت رفته، ناگزیر به هدف می‌رسید.

بنا بر این، همینکه مدرس و حائری زاده و میرزا علی‌کازرونی از مجلس خارج شدند، که برای نهار، بمنزلها بروند و از جلو مسجد سپهسالار گذشته، بسمت کوچهٔ پشت مسجد پیچیده و از جلو کاروانسرای وقفی مسجد رد شدند، ناگهان گرفتار تعرض و حملهٔ این مزدوران نظمیه گشتند. نایب چلوی، که رئیس جمعیت بود، سیلی بمدرس زد. میرزا علی - اکبر کازرونی چماقی دریافت کرد، که تا چند روز بستری بود. برای حائری زاده هم، چماقی حواله شد، که اگر بداخلهٔ خانهٔ خانم مظاهر پناه نبرده بود، او هم بستری میشد، ولی در نتیجه، عمامه از سرش افتاد و بیغما رفت. از صدای هیاهو، کاروانسرادار و حمالهای کاروانسرای وقفی مسجد، که بمناسبت تولیت مدرس همه از مریدان او بودند، بیرون ریخته، کسبهٔ خیابان هم جمع شدند. مهاجمین هم همینکه هوا را پس دیدند، فرار کردند و حامیان آقایان را بخانه‌ها رساندند.

این حسن خدمتها را نظمیه بجا می‌آورد. میدانیم ریاست نظمیه، بعد از وستداهل نصیب سرکار سرهنگ محمد خان آن روز و تیمسار سرتیپ محمد درگاهی امروز، شده بود. این آقای سرتیپ که اسم درگاهی را هم بعنف و تشر رفتن با آقای دبستانی نمایندهٔ کرمان بخود تخصیص داده است، همانست که در کودکی، هنگامیکه در مدرسهٔ علمیه درس می - خوانده، در سر هر کار پوچی برای رفقای خود چاقو میکشیده و بهمین جهت، در مدرسه بمحمد چاقو ملقب شده بود و بعدها هم، ماجراجوئی او با سرلشکر ضرغامی، موجب خانه نشینی او گشته است. این سرکار، یا تیمسار در ریاست نظمیهٔ خود، در این شهر از ایندسته گلهای زیاد بآب داده و بجای کلاه، از این قبیل سرها، برای صاحب کار خیلی برده است.

گرفتاری محمود بیچاره، بجای اصغر قاتل بروجردی، یکی از هزار فقره فجایع عملیات اوست. انتصاب این شخص ماجراجوی بی پروا، که در کارهای او ابداً وجدان و انصاف راهی نداشته است، بعقیده من یکی از گناهان نبخشیدن سر داسپه است، که نام بلند رضا-شاه پهلوی را کوچک میکند.

باری، عصر بساعت مقرر، مجلس برای استیضاح منعقد شد، وزراء و وکلا هر يك بر جای خود قرار گرفتند. مؤتمن الملك رئیس مجلس بذیل ورقه استیضاح نظر افکنده، علی المعمول، اسم اولی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی را، یکی بعد از دیگری خواند. همه غایب بودند. باسم ملك الشعراء رسیده آقای بهار از جا برخاست و بعد از تشریح واقعات قبلی، که موجب استیضاح شده و اوضاع امروز صبح بهارستان در داخله مجلس، و واقعات بعد از ظهر پشت مسجد، گفت: رفقای من در آن اطاق نشسته، مرا فرستاده اند از مجلس استفسار کنم که باین وضع، برای ما چه تأمینی در کار است که بتوانیم مطالب خود را بگوئیم؟

سلیمان میرزا، که از هول حلیم توی ديك افتاده و تصور میکرد، که استیضاح بهمین چند کلمه سرش هم آمده است، برخاست و بیانات ملك الشعراء را بپنج قسمت کرد و هر يك را بجمله های خارج از موضوع و سفسطه های معمولی خود، بحساب خودش جواب داد. ولی در حقیقت هیچيك آنها جواب ملك الشعراء نبود. ملك الشعراء گفته بود، در داخله مجلس بمدرس توهین شده، این آقا جواب میگفت نظم داخلی مجلس بارئیس مجلس است. ملك الشعراء گفته بود، در بیرون با چوب و چماق بما حمله کرده، دست کازرونی را شکسته اند این آقا میگفت، جلوگیری آن بادولت است و هیچ نمیخواست خودش را آشنا کند، که جمعیت صبحی را خود ایشان و دولت، برای توهین و مرعوب کردن مدرس، برانگیخته و چماق لوهای بعد از ظهر را هم دولت به کتک کاری واداشته است و چون سلیمان میرزا به تصور اینکه استیضاح بهمین مختصر ورگذار شده است، در آخر نطق خود افزوده بود: رای با آقایان است.

رئیس مجلس برای توضیح گفت این يك مقدمه ایست، که ایشان، ملك الشعراء، برای استیضاح خود قرار دادند. هنوز وارد استیضاح نشده اند.

سپس، ملك الشعراء برخاست، و بعد از رد پرچانگی های سلیمان میرزا، بطور کلی گفت من استیضاحی نکردم. فقط گفتم باین وضع ما امنیت نداریم، و پرسیدم آیا میتوانید مصونیت ما را قبول کنید؟ اگر میتوانید، بیائیم حرفهای خودمان را بزنیم والا برویم خانه هامان!

در اینجا باز خلط مبحث بمیان می آید. چند نفر، از جمله سید یعقوب که میخواست در بادنجان دور قاب چینی از سلیمان میرزا عقب نیفتد، مطالب بی موضوعی پیش آورد، و بالاخره رئیس، بتنفس خاتمه باین پرچانگی داد.

در جلسه بعد از تنفس جناب آقای بهار گفت ، من بر فقا مذاکرات مجلس را گفتم : آنها میگویند ، با وضعیت حاضر ، ما تأمین نداریم ، و استیضاح خود را مسکوت میگذاریم ، و از مجلس خارج شد .

باز هم پرچانگی زیاد شد . بالاخره سردار سپه تقاضای رأی اعتماد کرد ، و بالاتفاق رأی اعتماد باو دادند .

از صورت مجلسی که من تحت نظر دارم ، معلوم نمی شود ، که وجیه المله ها ، مانند مشیرالدوله و مستوفی الممالک و تقی زاده و دکتر مصدق و حسین علا هم در این جلسه حاضر بوده اند یا نه ؟ ولی در هر حال ، رأی اعتماد باتفاق آراء بوده است .

معهدا بعد از این استیضاح مسکوت عنه ، در رفتار عمال سردار سپه ، چه در داخل و چه در خارج مجلس ؛ نسبت باقلیت ، فی الجمله تعدیلی حاصل شد . سردار سپه هم در کابینه اصلاحی بعمل آورد . آن یکنفر سوسیالیست ، میرزا قاسم خان صوراسرافیل ، که کفیل وزارت داخله بود ، و مستشارالدوله و مدیرالملک و معاضد السلطنه از هیئت وزراء خارج ، و ادیب السلطنه و سردار اسعد و مشارالملک و سردار معظم ، تیمورتاش وارد کابینه شدند . فروغی وزیر مالیه ، و مشارالملک بجای او وزیر خارجه شد ، و سردار سپه هم ، بعد از چندی برای تمشیت کارهای لرستان سفری بآنجا کرده ، مقدمات برهم زدن کمیته قیام سعادت را فراهم ساخت .

خوزستان امروز ، که قدیم هم همین اسم را داشته است ، از چند

خوزستان

قرن پیش در دفاتر دولتی و افواه عامه ، تغییر اسم داده ، باسم

عربستان موسوم گشته بود . تسمیه این محل بعربستان بمناسبت

قبایل عربی زبانی بود ، که از ازمئه قدیمه در این ناحیه ساحلی خلیج فارس و شط العرب سکونت داشتند . در میان این قبایل ، دو قبیله بنی طرف و بنی کعب ، از سایر طوایف ، پر عده تر ، و بنا بر این قوی تر بودند . از مدتی پیش ، ریاست این ایرانیهای عربی زبان ، با شیوخ آل محسین ، از طایفه بنی کعب ، که شیخ خزعل ، آخرین آنها بشمار می آید بوده است ، ریاست این شیوخ میراثی بوده ، ولی همینکه شیخوخت یکی از افراد خانواده مسلم میگشته ، از طرف شاهان ایران ، فرمانی هم برای تأیید این ریاست صادر میشده است .

خوزستان ، در دوره باستانی ، تا قبل از استیلای عرب بر ایران ، آبادترین ایالت های ایران بشمار میآمیده است . گذشتن رود های پر آب کارون و کرخه از این ناحیه ، و سدهائی که ساسانیان در چند نقطه از مسیر این دو رود ساخته ، و آب آنها را باراضی سوار کرده بودند ، این ناحیه را حاصلخیزترین ایالات ایران کرده بود ، شاهان ساسانی سالی چند ماه ، دربار با عظمت خود را در قصر هائی ، که در نواحی مختلفه این ایالت ساخته بودند ، برپا می داشتند .

بعد از استیلای عرب بر ایران ، تا وقتی سدهای دوره ساسانی بر پا بود ؛ باز هم آبادی این ناحیه برقرار بود . ولی کم کم ، سدهای رود کارون و کرخه هم مثل قصرهای

شاهان قدیم ، رو بخرابی گذاشت ، و خوزستان از آبادی و تمدن ادوار قبل افتاد . مزارع نیشکر و گندم و حبوبات آن ، بصرای لم یزرع مبدل ، و سنگهای شکر سائی ، در زیر خرابه های کارخانه های قند ریزی ، مدفون گشت ، و در همین اوان بود ، که اسم این ناحیه زرخیز عربستان تغییر پیدا کرد ، و واقعاً مثل عربستان ، وادی فقر شد^۱ .

شاید بتوان یکی از جهات خرابی خوزستان را وجود یافتن همین طوایف عربی زبان و ریاست شیوخ آنها در این ناحیه ، و در حقیقت عربستان شدن آنجا دانست . زیرا نفوذ این شیخها و رؤسای طوایف تحت امر آنها همیشه مانع نفوذ دولت در آنجا بود . این شیخها هم توجهی بتر بیت افراد نداشته ، و پاپی آبادی کشور نبودند ، بلکه ناحیه تحت امر خود را که در جنوب خوزستان ، و نزدیک ساحل شط العرب ، و خلیج فارس بود خراب ترمیخواستند تا علاقه دولت را از آنجا قطع کرده ، و بلامزاحم ، و بی موی دماغ^۲ بدوشیدن افراد طوایف همجوار ، که تحت سرپرستی آنها بودند مشغول باشند .

از دوره مغول ببعد ، و مدتی قبل از آن ، در هیچیک از قشون کشیهای ایران اسمی از قشون خوزستان نیست ، و اگر در این اواخر گاهی هم حاکمی فوجی از اهالی تشکیل میکرده ، از همان حول و حوش شوشتر و دزفول بوده ، و قلمرو حکام عربستان هم بهمین حدود منتهی میگشته ، و با شیوخ قبایل عربی زبان ، که قدرت آنها در جنوب و نزدیکتر بسواحل شط العرب و خلیج فارس بوده ، کاری نداشتند . این شیخها هم فقط در موقع ورود حکام ، بوسیله مراسله تبریک ورودی گفته ، و بفرستادن هدیه ای اکتفا میکردند . بطوریکه جزئی مالیات ایلی آنها هم ، بوسیله جمع آوری چریک ، و روانه کردن تیپ و توپ از آنها وصول میکردید . مالیات عربستان نقدی ، و با مالیات ایلی این طوایف ، در اواخر ناصرالدین شاه ، که مالیات ها نسبتاً زیادتر شده بود ، بیشتر از هشتاد هزار تومان نبود .

اگر باصل و ریشه خانواده های امروز تهران مراجعه کنیم ، میبینیم از تمام نواحی ایران رجالی در پایتخت وجود داشته ، که امروز ارباب حل عقد کشور از بقایای همان خانواده ها هستند ، ولی در میان رجال دوره قاجاریه ، حتی زندیه و افشاریه ، سهل است صفویه هم ، اسم یکنفر شوشتری یا دزفولی یا خوزستانی را در نظر ندارم ، که شنیده یا دیده باشم ، و این خود دلیل باهری بر بی اهمیتی این ناحیه زرخیز ، در دوره های اخیر بخصوص دوره قاجاریه است .

دولت ایران ، در دوره قاجاریه ، از عربستان و بختیاری ، یکواحد حکومتی ساخته و اکثر ، حاکم عربستان بر ایل بختیاری هم حکومت میکرد ؛ زیرا قشلاق ایل بختیاری تا مال امیر عربستان ممتد میگشت ، و خوانین این ایل در مال امیر املاک مزروعی هم برای

۱ - شاید یکی از جهات عربستان شدن خوزستان رقابت صفویه با سلاطین عثمانی باشد که خواسته اند بگویند که اگر شما بر عرب و ترک حکومت میکنید ، ما هم بر ترک ، فارس و عرب حکومت میکنیم . اگر شما عربستان دارید ، ما هم داریم .

۲ - موی دماغ کنایه از مزاحم است .

خود دست و پا کرده ، و بنابراین ، با شیخ های عربستان رابطه و دوستی داشتند ، و حق همسایگی را نسبت بیکدیگر مراعات میکردند. از وقتی که ظل السلطان حاکم اصفهان شده بود ، چون بختیاری بیشتر سروکارش با اصفهان بود ، حکومت این ایل هم ، جزو حکومت اصفهان ، و از این راه هم مقداری از اهمیت حکومت عربستان کاسته شده بود .

یکی دیگر ، از جهات خراب ماندن عربستان ، بی راهی بود . نزدیکترین راه خوزستان بتهران همین راهی است که پهلوی مرحوم از میان کوههای لرستان بآنجا کشیده و بوسیله این شوسه ، بروجرد را بخرم آباد ، و خرم آباد را باهواز ، و اهواز را بآبادان و خرمشهر وصل کرده است . در ادوار قبل این راه وجود نداشت ، و وجود ایلات لرستان در سر اینراه هم ، مانع بزرگی برای رابطه شمال کشور با این ناحیه زرخیز بود . از کوههای بختیاری هم ممکن بود بعربستان بروند ، ولی این راه هم در تصرف ایل بختیاری و بهمین جهات بود ، که فرستادن قشون بعربستان ، و اداره کردن آنجا ، برای دولت ایران جزو خواب و خیال بشمار میآمد . حتی ، میتوان گفت که صفویه هم بجهت همین دو محذور بوده ، که پایی آبادی خوزستان نشده اند ، و الا چگونه ممکن است که شاه عباس کبیر که بندر عباسی را آباد میکند ، بآبادی این ایالت ، که از حاصلخیزی و عایدی سرشار آن ، داستانهای افسانه مانند در تواریخ مندرج است ، عنایتی نکند و با وجود نزدیکی باصفهان یکقدم در این راه برندارد .

ایرانیان باید ضجه مویه و گریه زاری را برای بی خانمان شدن ، یا بهتر بگویم خانمان پیدا کردن الوار کنار گذاشته ، و بجای آن هزار رحمت بر آن کسی که این خراب آبادی را از سر راه خوزستان کنده است ، بفرستند ، و از تمام نواحی کشور بسمت خوزستان رو آورده ، بزودی این ایالت زرخیز را آباد کنند ، تا حق این خدمت بزرگ مرحوم رضا شاه پهلوی را بجامعه ادا کرده باشند . بخصوص که عبور خط راه آهن سرتاسری هم ، راه آبادی را برای آنها سهل تر ، و وسیله آن را موجودتر کرده است .

خواننده عزیز ، از خلال مندرجات سه صفحه گذشته ، وضع شیوخ عربستان شیخ های عربستان را البته استنباط کرده ، و میدانند که عامل عمده خرابی خوزستان قدیم این آقایان شیوخ بوده اند ، که با افراد رؤسای تیره های تحت امر خود راه آبادی این ناحیه زرخیز را بر سایر ایرانیان سد میکردند و بدولت راه نمیدادند که وسائل عمران آنجا را بدسترس مردم بگذارد ، سهل است ، آنچه هم از قدیم داشته است ، خراب و ویران کرده ، و ازاراضی این ناحیه ، صحرای لم یزرعی ساخته بودند ، که بز و شتر خود را آزادانه در آن بچرانند ، و بزندگان خانه بردوشی خود ادامه بدهند .

رفتار این شیوخ ، با زیردستان بسیار ظالمانه ، و بسا اتفاق می افتاده ، که يك عشیره و تیره در مقابل طمع شیخ الشیوخ ، از هستی ساقط ، و سرجنبانهای آن مقتول ، و اموال آنها مصادره میشده است . سایر ایلات ایران سوارهایی بدولت میدادند ، و از این راه گاهی

رؤسا مصارفی داشتند. این شیخها از این مخارج هم آسوده بوده، آنچه از افراد بعنوان مالیات میگرفتند، برای خود جمع میکردند، و اگر هم سوار و تفنگچی استخدام میکردند برای چپو و غارت سایر تیره ها بود.

شیخ الشیوخ شدن، برای شیخهای تیره های جزو، منتهای آرزو بود، و البته هیچیک از آنها از جد و جهد در این راه، کوتاه نیامده، و همواره در صدد بند و بست با رؤسای سایر عشیره ها بودند، و شیخ الشیوخ وقت هم چون میدانست، که اگر مدعی ها موفق شوند از همان عذابهایی که خود در سالیان دراز با آنها چشانده، برای خودش حاضر و مهیا است، برای تحلیل بردن قوای این بند و بستها از هیچگونه اقدام مضایقه نداشت و تا میتوانست بین عشایر و تیره ها نفاق، و آنها را بجان هم میانداخت، و بدست خود آنها را معدوم میکرد. رفتار شیخ های جزو هم، نسبت بر رؤسای عشیره ها، و رویه این رؤسا هم نسبت بسر طایفه ها، بهمین منوال بود.

زندگی خانه بردوشی و بی استقرار را که خواننده عزیز بر این وضع ناهنجار ظالمانه رؤسا، نسبت بهمدیگر، بیفزاید حال افراد بدبخت را می تواند، نزد خود مجسم کند. يك مشت لوت و عور، که جز يك عبا پوشش، و جز يك لقمه نان جوین غذایی نداشتند در بیابانها در تك و دو، و بدزدی از مال یکدیگر مشغول بودند.

معلوم است، از دانش و بینش و تربیت و تمدن و رحم و انصاف، حتی در رؤسا و شیوخ هم نشانه ای دیده نمیشد، و قتل های فجیع، و نهب و غارت های مهیب، از عادیات بوده، نزاع های خانوادگی شیخ الشیوخ را هم، که گاهی پسر بر پدر، و برادر، بر برادر میتازد، و کار او و کس و کار او را میسازد، بر این جمله بیفزائید، تا اوضاع اجتماعی این اعراب را به تصور در آورید.

شیخ های وابسته شیخ الشیوخ، بیشتر در حاشیه یمین و یسار رود کارون، املاک مزروعی هم برای خود دست و پا کرده بودند، که بعلت گودی رود، بوسیله چرخهای دستی و ندرتاً گاوی، آب را، دلو دلو، بالا آورده، صیفی را باین وسیله، و شتوی را بوسیله باران میپروراندند، و گندم و جو و حبوباتی بعمل می آوردند، ولی سکنه این دهات هم، از حیث زندگی، مثل همان خانه بر دوشهای بیابان گرد، و از کلیه وسائل تنعم و رفاه محروم بودند.

شیخ الشیوخ، در کنار محمره و دوره آبادان، برای خود، نخلستانهایی ایجاد، و یا از سایرین غصب کرده بود، که آبیاری آنها، بوسیله جزر و مد دریا و فشاریکه از این جزر و مد، بشط العرب و کارون و بهمن شیر وارد می آید، خود بخود صورت می گیرد، و در محمره و فیلیه، ابتهیه و قصرهایی هم برای خود ساخته، و در آنها وسائل تفریح و عیش خود را فراهم آورده، و در اطراف قصر او هم، حول و حوش او عماراتی ساخته، و دکان و بازاری جهت خرید و فروش، ایجاد شده، و قصبه دو سه هزار نفری بوجود آمده بود.

همچنین در نقطه دیگر، در مسیر رود کارون و در مرکز خوزستان، قصبه دیگری بود که شیخ جابر، پدر شیخ خزعل، آخرین شیخ عربستان بر آبادی آن افزوده، اسم آنرا برای دلخوشی ناصرالدینشاه، ناصریه (اهواز امروز) گذاشته، و در آنجا هم، لوازم زندگی شهری بسیار ناقصی بوجود آورده بود.

حکام عربستان، که در دزفول مرکز حکومت خود را پهن میکردند، رابطه منظمی با شیخ محمره نداشتند، و چنانکه اشاره شد، منها التفاتی که شیخ در باره آنها مبذول میداشت، تبریک و ارسال هدیه‌ای در بدو ورود بود. حکمرانان عربستان، بخصوص در دوره مظفرالدین شاه و شیخوخت خزعل، ندرتاً اجازه حاصل میکردند، که مسافرتی بقلمرو شیخ بنمایند، و اگر گاهی این خوشبختی برای یکی از آنها حاصل میشد، پیشکار شیخ از حکمران والاشان پذیرائی کرده، و در ناصری چند شبی را میگذراند، و قرار بده و بستان مالیاتی را گذاشته، و مراجعت مینمود، یا اگر بپاره‌ای از ملاحظات از قبیل شاهزادگی، یا توصیه خارجی، حاکم طرف توجه بود یکی دوشبی، در ساحل محمره، در کشتی که رو بروی قصر شیخ در شط العرب لنگر انداخته بود مهمان می‌شد، و بسته با اهمیت حاکم، احتراماتی از طرف شیخ نسبت باو بعمل آمده، و یک چند صدلیره‌ای هم، که شیخ بعنوان انعام میداد، و حاکم با اسم پیش کش میپذیرفت، در کار بود.

البته در اوار قبل، شیخ‌های محمره، یا شیخ‌الشیوخ اعراب خوزستان، این دم دستگاه‌ها را نداشته، و زندگانشان ده نه باقی شیخها و رؤسای طوایف بوده، و خانه بردوشی ایلاتی را ترك نگفته بودند، و اگر پاره‌ای از حکام عربستان زیر کی و زرنگی داشته و مجالی بدست می‌آوردند، بوسیله نفاق بین رؤسای عشایر و مدعی تراشی برای شیخ میتوانستند کاملاً آنها را سرو کیسه^۱ کرده، و اندوخته‌های آنها را بلطائف الحیل استنقاذ، و سبیلی چرب نمایند^۲.

ولی در این اواخر، که راه و پای انگلیسها در خلیج فارس باز شده، و بسنت سنیه بالش نرم^۳ استقلال زیر سر شیخها میگذاشتند، در طرز فکر و روحیه وزندگان آنها هم

۱ - شستشوی کامل در حمام را سرو کیسه کردن میگویند، زیرا این شستشو مستلزم کیسه کشیدن هم میشود. چون در دوره سابق اکثر سرها را کلاه یا بعضاً میتراشیدند و این پیرایش هم هر وقت حمام میرفتند بعمل می‌آمد باینجهت سر را هم بر کیسه افزوده و شستشوی کامل را سرو کیسه کردن میگفتند. امروز دیگر این فعل مرکب بمعنی تمام کلمه مورد استعمال ندارد، زیرا کسی، بالاختصاص در سر حمام سر نمیتراشید، ولی معنی استعاره‌ای آن که عبارت از ورکن کردن و منشا چیز را از کسی استنقاذ کردن است در اصطلاح عامیانه رواجی دارد.

۲ - چوب کردن سبیل کنایه از استفاده‌است و اگر استفاده نا مشروع باشد بیشتر با این

کنایه تناسب دارد.

۳ - اگر زیر سری نرم نباشد، البته خواب راحت نیست، خواب ناراحت هم البته با رؤیای خوش توأم نخواهد بود. بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن کنایه از وعده خوش باو دادن است. هر قدر وعده کمتر قابل وفا باشد کنایه بمورد تراست.

تغییراتی حاصل شده، و شیخ خانه بردوشی پدران را کنار گذاشته، و برای خود قصر و دم دستگاهی راه انداخته، و مثل امام مسقط و شیخ کویت این آقا شیخ هم، لقب شیخ محمره را برای خود اتخاذ کرده بود.

شیخ خزعل

شیخ خزعل که آخرین شیوخ عربستان ایران بشمار می آید بعد از آنکه در ۱۳۱۴ قمری، غفلتاً بر سر برادر خود، شیخ مزعل، که بعد از شیخ جابر پدرش، شیخ محمره بود، ریخته و او را با عده ای از بزرگان و کس و کار آنها بقتل آورد، توانست خود را شیخ محمره کند، و بعداً فرمان این شیخوخت را نیز، از دربار مظفرالدین شاه بگیرد. روابط این شیخ با مرکز اقلانه، و برای صدر اعظمها هدیه هائی میفرستاد، و در مقابل بمناسبت و امتیازات دولتی، از قبیل لقب نصرت الملکی و نشان شیر و خورشید و از این قماش زنك و زنجیرها و بند و بساطها، نایل میآمد، و با مرکز بیشتر از اسلافش رابطه پیدا کرده، و با یکی از شاهزاده ها، حاجی سیف الدوله نواده فتحعلیشاه، هم وصلت نموده، دختر او را به خانه آورده بود، ولی مالیات، همان مالیات قدیمی، و از این حیثها، تفاوتی در کار نیامده بود. دولت هم که ضعف و بیچارگی خود را در مقابل او میدید، بهمین اندازه، که برای وصول این بیست سی هزار تومان، مخمصه و عذایی نداشته، و حاجی رئیسالتجار، پیشکار شیخ حساب مالیاتی را با حاکم عربستان بی سروصدا وامی بندد، قانع بود، و ضمناً از هدایای شیخ هم، که مثلاً در شب عید نوروز و نظایران بشاه و صدراعظم میرسید، خود را خوشدل مینمود.

بی بند و باری دوره مظفرالدین شاه، و اعطای امتیاز نفت جنوب بداریسی انگلیسی و زیاد شدن سروکار انگلیس باعمال محلی، موجب ترقی مقام این آقا شیخ شد. از یکطرف دولت ایران چون حفظ انتظامات و اموال کمپانی داریسی را تعهد کرده، و باید لوازم کار و آذوقه عمل و رفاه سرعمله و مهندسین و ادارات تابعه آنها را فراهم کند، ناگزیر بود که از شیخ خزعل بیشتر ملاحظه، و او را در دست داشته باشد، و از طرف دیگر، انگلیسها که شیخ را دارای قدرت و تسلطی در ناحیه عمل خود میدیدند، بیشتر او را رو بخود میکردند، و بالش استقلال زیر سر او را نرمتر از زیر سر پدر و برادرش مینمودند.

شیخ خزعل، دیگر مثل اسلاف خود، شیخ بیابانگرد و رئیس عشایر لوت و عور خوزستان نبود بلکه خود را، مانند چندین نفر از این امیرهای نیمه مستقل خلیج فارس که سعی و اهتمام انگلیسها بر ضد حکومت عثمانی تراشیده شده بودند میدانست. برای خود دسته موزیک نظامی و عده کافی مردان مسلح تدارك دیده، دستگاه مفصل تری بهمزده بود. محصول نخلستانهای خود را، بقیمت خوب بانگلیسها میفروخت. واسلحه و لوازم از آنها میگرفت، و کم کم بواسطه همین نفوذ معنوی، رشته تجارت خوزستان را هم در دست گرفته، از این راه نیز، فوائد بیشمار میبرد. املاك خود را آبادتر میکرد و در بصره و بروی محمره هم نخلستانهای زیادی بهم زده، و ثروتش روزافزون زیاد میشد.

در این ضمنها، مشروطه هم رسید، و ضعف دولت مرکزی نمایان تر گشت. این آقا شیخ هم از خدا خواست، و از ادای همان بیست سی هزار تومان، مالیات سالیانه عهد دقیانوس هم استنکاف کرد. حکام عربستان هم جزمماشات با او چاره‌ای نداشتند، بدرجه‌ای که شیخ، با برقراری ادارات از قبیل گمرک و مالیه و عدلیه در ناصری و محمره هم، ضدیت نمیکرد، زیرا از این ادارات کاری بر نمی‌آمد. نفوذ شیخ بالاتر از آن بود، که این بازیچه‌ها در حوزه شیخوخت او بود و نمودی داشته باشند. آقایان رؤسای ادارات، در قلمرو شیخ و حتی حکام عربستان هم، چشمشان بعطایای شیخ بیشتر از حقوق اداری بود.

هر قدر کار نفت اهمیت پیدا میکرد، بهمان اندازه بر اهمیت وجود شیخ که لوله‌های نفت از مسجد سلیمان تا آبادان مستحفظی جز او نداشت، می‌افزود. شیخ هم، در این میان، خر خود را دوسره کرایه بسته، هم بر سر دولت ایران منت می‌گذاشت و هم انگلیسها را تا حدی با جگذاذ خود کرده بود. هرچندی یکبار سفری هم بتهران میکرد، و دوستان یا بهتر بگویم، جاسوسهایی بین نیمه رجال تهران برای خود دست و پا میکرد که اخبار مرکز را برای او بفرستند تا در روابط خود با انگلیسها بدانند چه میکند.

البته دیگر آقا شیخ بداشتن مقام میرپنجی و لقب نصرت‌الملکی اکتفا نکرده، در زمان مظفرالدین شاه، امیر تومان، کم‌کم سردار و سردار ارفع، و در دوره مشروطه، سردار اقدس شد، و بتمام امتیازات دولتی، از قبیل شمشیر مرصع و تمثال و حتی نشان اقدس هم، نائل آمده بود.

در سفرهایی که سلطان احمد شاه، در رفتن یا برگشتن فرنگ، عبورش از کنار محمره می‌افتاد، شیخ پذیراییهای شایان از شاه کرده، و بوسیله تقدیمی‌های خود اعلیحضرت را کاملاً طرفدار خویش نموده، و در آن واحد، از بستن قرارداد محرمانه با انگلیسها راجع باستقلال خود، با قید این که اگر از طرف دولت ایران تعرضی باو بشود، از او حمایت خواهند کرد، نیز کوتاه نمی‌آمد؛ ولی انگلیسها، البته از این قرارداد، حرفی نزده، و همواره مقاصد شیخ را در نزد دولت ایران از راه حفظ لوله‌های نفت، پیش می‌بردند. دولت ایران هم، که همراهیهای انگلیسها را باو میدید، و تبانی محرمانه را حدس میزد، اینقدر ناشی نبود، که با شیخ سختگیری را بدرجه‌ای برساند، که انگلیسها حمایت خود را نسبت باو علنی کنند، و با «کج دار و مریز»، با شیخ، بطور مسالمت، ورگذار میکرد. اما در این مسالمت، همیشه نفع با شیخ بود. دولت ایران هم، با این وضع چاره‌ای جزمماشات نداشت، و با سیلی صورت خود را سرخ نگاه میداشت.

قوام‌الدوله (شکرالله صدری) که یکی از درباریان مظفرالدین شاه، و در دوره مشروطه، یکی از وجوه آزادیخواهان، و اعتدالی بوده و در این اواخر با مدرس همکاری میکرد، در دوره پنجم از وکلای بود، که بسمی خزعل انتخاب، و چنانکه دیدیم رابط

کمیته
قیام سعادت

بین دربار و مدرس شده بود. البته، یکی از لوازم وکالت، ولو برای داشتن زمینه برای

ادوار بعد هم باشد، بدست آوردن دل موکلین است، و چون در وکالت قوام الدوله، حقاً موکلی جز شیخ خزعل در کار نیست، رابطه را بطور کامل در دست داشته و احیاناً از خبرهائی که بدرد شیخ میخورده است، او را بی نصیب نمیکذاشته و گاهی هم شیخ در بعضی از مطالب که توجه او را جلب میکرده، نوشتن بعضی اخبار را از وکیل خود میخواست، و وکیل و هم در برآوردن این حاجت موکل، بذل جهد مینموده، و بنا بر این شیخ خزعل از اوضاع تهران، وضدیت اقلیت با سردار سپه، و دل خونی سران آزادی خواه از رفتار زننده او، بخصوص از چگونگی جمهوری خواهی قلابی، و این که بتدبیر مدرس تیر سردار سپه بسنگ خورده، و به جزئیات و اسرار واقعه، آگاه بوده است.

از طرف دیگر، میدانیم شیخ خزعل در این مدت بیست ساله مشروطه، یکدینار مالیات نداده، و پیش خود بدهی خود را از بابت حفظ لوله نفت، محسوب و پاپا میکند، ولی دکتر میلیسپو، با زور سردار سپه، با و فشار وارد آورده و در حدود نیم میلیون تومان از او مطالبه دارد. البته، بعد از تصفیه این حساب، حسابهای دیگری هم، از قبیل افزایشی که در این پنجاه شصت ساله حقاً بر عهده شیخ وارد می آمده، پیش خواهد آمد و مأمورین مالیه و سایر دوایر نیز، پشت سر هم میرسند، و پادگانهای قشون و پستهای امنیه عنقریب حتی در محمره و پشت گوش او هم، برقرار خواهد شد، و دست و پای نفوذ او را خواهد بست، و تمام این پیشآمدهای ناگوار، و نتایج بعدی آنها، از وجود سردار سپه وضدیت با او در مزاج شیخ مستعد است، و حساب کار را پیش خود کرده، و میدانند که اگر یک میلیون هم، در راه کندن سردار سپه، و از میان بردن این بساط خرج کند، جای دوری نرفته، و فائده حالی و مالی آن بحال او بیشتر از این وضع است.

از طرف دیگر، مدرس هم در مرکز، گرفتار اکثریت چماق لوئی شده است، که بعد از همه جمهوری خواهیها و کتک کاریهای عمومی و خصوصی، بدون هیچ ملاحظه و پروائی، رأی اعتماد بکابینه سردار سپه میدهد، و مستقیماً بطرف ایجاد دیکتاتوری پیش میرود. البته چند نفر وجیه المله بی دست و پا هم هستند، که برضد این مقصودند ولی از آنها چه برمیآید؟ درست است، که سردار سپه مملکت را منظم و قدرت دولت را در همه جا برقرار کرده است، ولی از خود این قدرت باید بیشتر ترسید. زیرا عامل آن مرد بی باکی است، که بهیچ جا و بهیچ چیز، پابند نمیکند. جلوه جمهوری او را گرفتیم با این سرو صداهائی، که روزنامه های طرفدار او، برضد قاجاریه برپا کرده اند اگرخواست تاج و تخت را تصرف کند چه باید کرد؟

البته مدرس با شکرالله صدری، همکار و هم فکر خود، این مطالب را مذاکره کرده و قوام الدوله هم، مستعد بودن شیخ خزعل را برای قیام برضد سردار سپه، با و فهمانده و مدرس اجازه مذاکره با او را با و داده و ناگزیر، بعد از رسیدن جواب مساعد از طرف شیخ خزعل، با دربار هم در این بابها مذاکراتی شده؛ و ولیعهد هم این جمله را پسندیده است، و بالجمله این مقدمات سبب شده که مدرس هم، نامه ذیل را برای اطمینان شیخ خزعل، بفرستد.

نامه مدرس
به خزعل

« عرض می‌شود، انشاء الله تعالی، مزاج شریف عالی، قرین سلامت است بحمد الله حال مزاجی حقیر هم، سلامت می‌باشد، و علی‌رغم معاندین هنوز زنده هستم، و بقدر مقدور، وظایفی که بحقیر تحمیل شده، در انجامش غفلت نمی‌کنم. اختلافات و مناقشات روز بروز بیشتر می‌شود، و همان‌طور که اطلاع دارید، برای نابودی و مرگ حقیر جدیتهای بی اندازه می‌کنند، و بتقدیرات خداوند متعال عقیده مند نیستند. » ان الله قادر علی ما یشاء^۱

مطلب تازه‌ای ندارم، برای شما بنویسم گرفتاریهای مجلس، فراغتی برای ما باقی نگذاشته، و زرد خورد بارضا خان اوقات حقیر را مشغول نموده است، که مجال زیادی برای اطالة زریعه ندارم. البته جناب قوام الدوله شمارا همیشه از جریانات مرکز مطلع میکند، و مطالب لازمه را بجناابعالی تذکر داده‌اند. همان‌طوریکه سابقاً در کاغذ ایشان چند سطر نوشته بودم، باید برای مراجعت شاه اقدامات مؤثری بشود.

این نقشه، البته در اینجا طرح ریزی شده است. فقط این عمل باید باملاحظه انجام شود. من دوسه مرتبه این موضوع را بشما نوشته‌ام، که اهالی تهران عموماً، بشما بد نظر هستند و سوابق شما در مملکت خوب نیست، و همه مردم نسبت بشما، حس تنفر و انزجار دارند. علیهذا اگر خواسته باشید سابقه شما فراموش شود، باید با کارهای خوب، و عملیاتی که بدرد مملکت و ملت بخورد، گذشته‌های خود را جبران نمائید، امروز هم همان موقع است، که بمعرض امتحان درآمده‌اید، یعنی وجوه ملت و مشروطه خواهان حقیقی، از جنابعالی امتحان می‌کنند. البته این امتحان، اگر از آب درست بیرون آمد، قهراً تخفیف سیئات اعمال است، که ممکن است گذشته‌های شما را جبره نماید، والا با حرف نمی‌شود مردم تهران را گول زد.

عجالتاً این شخص، که بملاقات سرکاری آید، شخص معتمد مطمئنی است، که کمال اعتماد را باو داریم، و عرجه می‌گوید، از قول ماهاست، و تماماً صحیح است، و حقیقه اگر حاضرید با فکر ما کمک باشید، موقعش رسیده است. البته عیب‌های سیاسی آن را خودما، در مرکز شاید بتوانیم اصلاح کنیم. یعنی شما باید سعی کنید، که شاه را بمحمره وارد کنید، و اگر نخواست برگردد، و یا نتوانست مراجعت کند، مملکت ولیعهد قانونی دارد، باید او روی کار بیاید، و سیاست این قسمت البته حل میشود.

مقصود اینست، مطالب را نماینده ما بشما حالی خواهد کرد. آقای قوام الدوله هم مشروحاً می‌نویسد، و امیدوارم، انشاء الله الرحمن، مطالب و دستوراتی که بشما گفته می‌شود، باملاحظه کلیه مقرراتی که قوانین مملکت را لکه دار ننماید، بموقع عمل خواهید گزارد. و این نکته را هم البته در نظر بگیرید، که سیاست بختیاریها مبتذل است، و چیزهای دیگری هم هست، که فرستاده ما جنابعالی را متوجه خواهد داشت. بیش از این زحمت نمی‌دهم.

وفکم الله تعالی الاحقر، حسن مدرس، فی شهر ذی حجة الحرام ۱۳۴۲^۲

نکته مهم این نامه تعبیر بر گذشته شیخ خزعل است، که مدرس بدون هیچ پرده

۱- این جمله‌ها اشاره به سوء قصدی است که مسلمانمحرک آن نظمیه بوده و سید رامیخواستند ترور کنند، تیر آنها هم بسید اصابت کرد، منتها خدا نخواست و سید بعد از خوابیدن چند روز در بیمارستان جان سلامت بدربرد.

۲- این نامه از کتاب تاریخ آقای حسین مکی استنساخ شده و صد در صد طرف اطمینان است، زیرا، انشاء، انشاء مدرس است.

پوشی، با و حالی می کند، که ملت از گذشته تورا ضی نیست، و تو باید، برای تبرئه خود این خدمت را بجامعه انجام دهی، تا ملت از اعمال گذشته تو صرف نظر کند. البته با این نامه دستورهای دیگری هم، از قبیل فرستادن نماینده به پاریس نزد سلطان احمد شاه، توأم بوده، و از تهران هم یکنفر را، برای همراه کردن شاه، پاریس فرستاده اند، و این فرستاده از طرف ولیعهد هم حامل پیغامهایی بشاه بود، که اگر خود اعلیحضرت از تاج و تخت سیر شده است، بصرفه ولیعهد خود را از کار خارج نماید.

شیخ خزعل هم مشغول اقدام شده، و بین شیوخ عرب اتحادی ایجاد، و سپس با بعضی از خانهای بختیاری، از جمله مرتضی قلی خان پسر مصمصام السلطنه، و یوسفخان امیر مجاهد، وارد مذاکره، و ضمناً با خان پشت کوه هم، مناسباتی برقرار کرده؛ و بعد از قول و قرار کمیته ای، باسم قیام سعادت، از این سه قوه تأسیس و خود ریاست آنرا برعهده گرفت، و علم مخالفت را بلند کرد.

اگرچه، تاریخ نامه مدرس بشیخ خزعل شهرذیحجه ۱۳۴۲، و با سرطان ۱۳۰۳ برابر است، ولی از خود نامه برمی آید، که از مدتی پیش این مذاکرات جریان داشته، و از این که سردار سپه، سردار اسعد بختیاری را، در ضمن وزرای خود، پذیرفته و بعد از استیضاح، بسمت خرم آباد مسافرت کرده است، چنین برمی آید که او هم از نقشه اجمالاً مسبوق بوده، و می خواسته است، بوسیله استمالت از سردار اسعد، از ورود بختیارها بکمیته قیام سعادت مانع شده، و بواسطه مسافرت خود، قوای پادگان لرستان را برای حمله بخوزستان آماده کند.

بالجمله، بعد از آنکه عده وعده و قرار و مدارهای لازم برای کار داده شد، از طرف شیخ خزعل و رؤسای عشایر، تلگرافات چندی، برضد سردار سپه و عملیات غاصبانه او بمجلس شورای ملی مخابره گردید. در ضمن تلگرافات متبادله بین سردار سپه و شیخ خزعل، راجع بمطالبه بقایای مالیاتی، شیخ ابتداء رسمیت میل سپه را انکار کرد، و در تلگراف بعدی خود رك و راست بسردار سپه نوشت «من اصلاً شما را بریاست دولت نمی شناسم. شما مرد غاصبی هستید، که شاه قانونی و مشروطه مملکت را بیگناه بیرون کرده، و پای تخت را اشغال نموده و غاصبانه بر قوای دولتی دست انداخته اید.»

بعد از دریافت این تلگراف ضدیت علنی شد، و کار از پرده بیرون افتاد. دیگر برای سردار سپه، هیچ چاره جز ظرفیت مسلح با آقا شیخ باقی نماند.

نقشه سردار سپه این بود، که از سه طرف خوزستان را محاصره کند. اولاً لشکر غرب را، از کوههای لرستان که تازه ایلات و عشایر آنها را سرکوب کرده بود، گذرانده و بجانب دزفول و ناصری، (اهواز امروز) عازم کند. ثانیاً لشکر جنوب را از اصفهان حرکت داده، از راه کوهستان بختیاری روانه را مهرمز نماید، و بر سرخوزستان بریزد. و ثالثاً لشکر آذربایجان، از راه کردستان و کرمانشاهان رفته، پشت سروالی پشتکوه را بگیرد، و او را از كمك بقوای کمیته قیام بازدارد. البته انجام این نقشه تجهیزات و تکمیلاتی لازم



علی اکبر داور



سید محمد تالدین

DATE LABEL

151
111
40

داشت، که مدتی وقت میبرد. در این ضمن ها، سفارت انگلیس وارد میدان میانجیگری شد، و این وساطت برای سردار سپه نافع بود، زیرا وقت پیدا میکرد، که ستونهای را که برای حمله بخوزستان در نظر آورده بود، از حیث عده و عده کامل تر، و مجهز تر کند.

از اواسط اسد تا نیمه عقرب، انگلیسها بوعده میانجیگری خود، بامروز و فردا برگذار کردند، و هر روز چیز تازه ای گفتند. در این وقت، آب پاکی روی دست سردار سپه ریختند^۱ که دیگر امیدی بمسالمت شیخ و تفرقه قوای اعراب نیست، و ما از عهده اینکار بیرون نمی آئیم. سردار سپه روز ۱۵ عقرب، نیابت ریاست وزراء

مسافرت جنگی
سردار سپه
بخوزستان

را بفروغی وزیر مالیه داده و باسم مسافرت اصفهان، و در واقع به عزم خوزستان تهران را ترك گفت. یکی دوروز در اصفهان اقامت کرده، ستون قشون جنوب را که باید از راه بختیاری بجانب رامهرمز و خوزستان برود، روانه کرده و خود عازم شیراز شد. بعد از یکی دو روز توقف، ببوشهر، و از آنجا با کشتی بنزدیکترین نقطه ساحلی بخوزستان، یعنی بندر دیلم رفت و این در همان موقعی بود، که ستون قشون اصفهان از راه بختیاری وارد رامهرمز شده، و عملیات جنگی را شروع، و قوای شیخ خزعل را درهم و برهم کرده بود. سردار سپه، بوسیله اسبهای که از قرارگاه این اردو خواست، خود را بمرکز عملیات رساند.

ستون لرستان هم، بی هیچ مقاومت، بلکه با همراهی الوار، از کوهها گذشته و بسمت دزفول و ناصری پیش می آمد. از قوای والی پشت کوه هم، با وجود ستون آذربایجان، که پشت سراورا داشت، امید کمکی برای دشمن نبود. سلطان احمد شاه هم، در پاریس، پذیرفتن نماینده شیخ خزعل را به تصفیه امر خوزستان موکول کرده، و انگلیسها هم از حمایتی که در اول امر از شیخ می کردند، خودداری نمودند. سر تلگرافات متملقانه شیخ بسردار سپه باز شد. پسرش را در اردوگاه نزد او فرستاد، و بالاخره، او را بناصری دعوت کرد، و در آنجا خودش هم، نزد رئیس الوزراء آمد، و تسلیم شد، سردار سپه حکومت نظامی اهواز را به سرتیپ فضل الله خان زاهدی داده، بتمام مراکز خوزستان پادگان فرستاد، و خوزستان بتصرف تام و تمام دولت درآمده؛ سردار سپه پس از تمشیت کار خوزستان، از راه بصره به بغداد، و بعد از زیارت عتبات، از طریق کرمانشاهان، عصر روز پنجشنبه ۱۱ جدی ۱۳۰۳، به تهران آمد، و این سفر جنگی که بگردش نظامی شبیه تر بود، پایان یافت.

از یک هفته قبل، شهر تهران، بخصوص میدان سپه، و جلوه عمارت شهرداری را، آئین بسته و چراغانی مفصلی برپا داشتند. همه جا، عکس سردار سپه، با اشعار و کتیبه ها، و طاقهای

۱ - با آب قلیل يك بارشستن کافی نیست، باید دوبار یا بقولی سه بارشست، تا طهارت شرعی بعمل آید. آب آخری را آب پاکی می گویند. «آب پاکی روی دست کسی ریختن» کنایه از حرف آخری را زدن و تکلیف کار معوق را معین کردن است. مع هذا این کنایه بیشتر مانند مورد متن کتاب در موقعی استعمال می شود که جواب منفی باشد، بلکه در موارد مثبت هیچ استعمالش نمی کنند.

نصرت در کار بود. نمایندگان البته از فراکسیونهای اکثریت تا قم و بعضی شاید بالاتر با استقبال او رفته بودند. باطیاره اوراقی مبنی بر تبریک و تهنیت ورود فاتح خوزستان در شهر منتشر کرده، تمام خیابای ری و برق و میدان و خیابان سپه مملو از جمعیت بود. سردار سپه در اتومبیل سربازی نشسته، و همه جا از طرف جمعیت مورد تحسین واقع میگشت و چراغان شهر تاسه شب ادامه داشت.

چند تا سؤال

مهم

این ظاهر امر بود. ولی در این مورد، پاره‌ای مطالب است که نمیتوان از ذکر آنها صرف نظر کرد، و من آنرا تحت عنوان چند تا سؤال مهم، در اینجا می‌آورم، و عقیده خود را، نسبت بآنها بمرض خواننده عزیز می‌رسانم.

آیا این فتح مهم، که میخ سلطنت آینده سردار سپه را کوبید، با عملیات مختصر جنگی ستون رامهرمز، بدون خونریزی زیاد، و بدون مقاومت چندانی از طرف قوای شیخ خزعل، عجیب نیست؟ این آقا شیخ، اگر اینقدر پزوائی بود که باین زودی نیرویش اوراق شده، و قوه جنگیش باین سہلی و آسانی از کار میافتاد، چرا اینقدر عروتیز راه انداخته بود؟ پس این سی و پنج هزار مرد مسلحی، که بولیعهد و شاه وعده می‌داد، کجا رفت و چه شد؟ سردار سپه در سفرنامه^۲ خود همچو وانمود میکند، که انگلیسها ابتدا بالش نرم زیر خزعل گذاشتند، و برای مرعوب کردن من قدری مقاومت هم کردند، و یادداشتهائی هم که در آن اعتراف بقول کمک بخزعل کرده بودند فرستاده، سهل است رسماً نوشته بودند که ما از کمک کردن باو ناگزیریم. ولی همینکه دیدند، من از قصد خود که سرکوبی شیخ است، برگشت ندارم، و بوزیر خارجه دستور دادم که یادداشتهای آنها را پس بفرستد و پس هم فرستاد، طناب خود را از زیر بار کشیدند، و آقا شیخ را وا گذاشتند، و شیخ خزعل هم، که از طرف آنها مأیوس شد، چاره‌ای جز اطاعت ندیده، و قوای شکست خورده خود را متفرق کرده، و خویش را در قدمهای من انداخت.

در اینکه انگلیسها این دو فقره یادداشت را بوزارت خارجه ایران فرستاده، و جداً تقاضا کرده‌اند، که نیروی ایران بخوزستان نرود، و اعتراف کرده‌اند، که ما بخزعل قول داده‌ایم، که در مقابل دولت ایران از او حمایت کنیم، و این دو یادداشت، بامر تلگرافی سردار سپه، بدست شخص مشارالملك، وزیر خارجه، بسفارت انگلیس، پس داده شده است، هیچ تردید نیست. آیا می‌توان سیاست دولت انگلیس را طوری شناخت، که از یکطرف، شیخ خزعل را تحریک بقیام برضد سردار سپه کنند، و خود را طرفدار او معرفی نمایند، و از طرف دیگر، باین زودی از میدان بدر رفته، و او را وا گذارند؟ که بالاخره، در حبس رضاشاه پهلوی؛ جان بسپارد!

۱- نمیدانم پزوا کجا است، که اهالی آن اینقدر بی کفایت قلم رفته‌اند، که عوام پزوائی را برای بی عرضه‌ها علم بقلبه کرده‌اند.

۲- من این سفرنامه را در کتاب آقای حسین مکی خوانده‌ام، البته ایشان هم نسخه آنرا از جناب آقای فرج الله بهرامی گرفته‌اند.

بلی! چنانکه می‌دانیم، در این روزها روح سیاست انگلیس در ایران، تشکیل حکومت مقتدری بوده است، که از نفوذ بالشویسم به هندوستان و بین‌النهرین جلوگیری بعمل آورد. در این صورت، خزعل و صد تامل او را هم، فدای این سیاست میکرده است. در اینجا يك سؤال كوچك دیگر پیش می‌آید، و آن اینست که در این صورت، آیا بهتر نبوده است، که از همان اول؛ که شیخ خزعل بقصد قیام بر ضد سردار سپه میافتد باو حالی کنند، که شیخنا! مسجد جای بعضی از کارها^۱ نیست، مثل بچه آدم سرجایت بنشین؟

بعضی معتقدند، که در این قضیه هم مثل قضیه اسمارت و بریجمن و کنگ کاری عزیز کاشی و امیرزاده خانم، انگلیسها عمداً خود را زیر گذاشته‌اند، و مخصوصاً ابتدا شیخ خزعل را روی بند کرده‌اند^۲ که این آروق بیچاره بزند، و بعدها او را بدم چک سردار سپه داده‌اند، که روسها با شتاب بیفتند، و سردار سپه راضی انگلیس بجایبیاورند، که در موقع نیل او بمقام سلطنت، با این فکر ضدیت نکنند. اینهم عقیده ایست. ولی میتوان گفت، که اینهمه پیش بینی برای چه لازم بوده است؟ مگر روسها با سلطان احمد شاه شیر خورده بودند، یا با سردار سپه پدر کشتگی داشتند، که تا ایندرجه تعمیه آنها لازم باشد؟ بنا بر قول معتقدین بهمین عقیده، انگلیسها می‌خواستند سردار سپه را از سر بازی بمقام سلطنت ایران برسانند، و تاج و تخت کیان را تسلیم او نمایند. مگر یکی از اصول مسلم کمونیسم، برهم زدن هر وضع حاضر نیست؟ مگر همین عمل رساندن سردار سپه بسلطنت، یکقدم روسها را بمقاصد کمونیستی خود نزدیکتر نمی‌کرد؟

از همه اینها گذشته، بر فرض اینکه روسها راضی بسلطنت سردار سپه نبودند، و می‌خواستند ضدیت هم بکنند، چه می‌توانستند کرد؟ اگر ملت ایران خود کفایت و کاردانی سردار سپه را تصدیق نکرده، و او را مستحق سلطنت نمی‌دانست، همان انگلیسها می‌توانستند او را بزور بحلق مردم کنند؟ ما چرا باید اینقدر روس و انگلیس را برخلاف حق و واقع در کشور خود، مقتدر و انمود کنیم، که بدون اراده ما بتوانند، هر کس را که می‌خواهند، بر ما تحمیل کنند؟ و اینقدر اصرار در این امر بورزیم، و اینقدر از راههای دور دلیل برای این قدرت مجهول آنها بتراشیم؟ روسها هم خیلی مایل بودند پیشه‌وری را امیر آذربایجان بکنند، و یکسال هم در این زمینه، آنچه جان بود کردند. سادچیکف سفیر آنها، گذشته از رئیس الوزرا، پیش شاه هم رفت، و آنچه توانست روسفتی کرد، که قشون باذربایجان نرود، آیا توانست کاری از پیش ببرد؟ یا انگلیس که امروز جلو چشمش، هند عزیزش دارد

-
- ۱- «مسجد جای ... زیدن نیست.» از امثال سائره و مورد استعمالش جائی است که بخواهند یکسی بگویند، فضولی موقوف. زیادتر از دهنه نخور! حد خود را بشناس!
 - ۲- بند بازی مستلزم روی بند راه رفتن و البته تمرین و مشق لازم دارد که شخص بزمن نیفتد. «روی بند کردن.» مثل «باد بآستین کردن.» کنایه از تشجیع و تحریض شخص بکاری است، که از عهده او بیرون باشد و مثل بند باز نماند. «باز بآستین کردن» و اگر مقصود تشجیع کننده خراب کردن بازی باشد استعمالش بمورد تر است.

آزاد میشود. هیچ میتواند از این پیش آمد جلوگیری کند؟ یا وقتی که ما قرارداد ۱۲۹۸ و ثوق الدوله را نخواستیم، انگلیس چاره‌ای جز فراموش کردن آن داشت؟ من خیلی از صاحبان این عقیده عذر میخواهم، که اینقدر رك و راست، بر ضد عقیده آنها قلمفرسایی میکنم، ولی چون راجع بحیثیت ملی است، در خور عفو میباشد.

اینها همه درست، پس جواب سؤال كوچك بالا و آیا بهتر نبود که اصلاً شیخ را از ضدیت با سردار سپه بازدارند؟ چیست؟

جواب اینست، که سیاست را نباید اینقدر بفرنج و پریچ وخم دانست، که مثلاً عاملین آن، تمام جزئیات را قبلاً در نظر بیاورند، و برای هر پیش آمدی، چاره و راه گریزی پیش بینی کنند. زیرا پیش آمدها، نه حساب ریاضی، و پیش آمدها، قابل پیش بینی و احاطه کامل نیست. زرنگترین سیاستمدارها، آنها بوده اند که پیش آمدها را با نفع خود متناسب تر کرده اند، و اگر پیش آمدی، بنا گیر، مستلزم ضرری برای آنها بوده، کار هم دو راهی داشته است، راه کم ضررتر را پیش گرفته اند.

انگلیس ها، از سابق، با شیخ خزعل بند و بستى داشته، و وجود او را جهت کارهای نفت جنوب، حقاً یا باطلاً لازم می دانسته اند. از طرف دیگر، با سردار سپه هم قرار و مدار جدیدی، راجع بساختن يك ایران قوی، که بتواند جلو بالشویزم بند شود گذاشته اند. سیاست عاقلانه، در اینجا اینست که تا این دو بند و بست، با هم مزاحمتی ندارند، باید هر دو را در دست داشت. وقتی که با هم تماس پیدا کردند، تا ممکنست باید میان آنها را گرفت. ولی همینکه مسلم شد، یکی از دو طرف را باید فدای دیگری کرد، البته آنکه نفعش بیشتر است، باید جلو بکشند، و از دیگری صرف نظر کنند.

شك نیست، که اگر انگلیسها می توانستند میان این بز و کلم، یا بقول خودمان، این گرگ و میش را آشتی بدهند و شیخ خزعل را هم، برای روز مبادا و خرده کاریهای سیاسی خود نگاهدارند، برای آنها نافعتر، و بهمین جهت هم بوده است، که در تشکیل کمیته قیام سعادت، بامید اینکه شاید سردار سپه جا بخورد، و متعرض شیخ نشود، نصیحتی بشیخ نکرده، و احیاناً کنسولهای آنها او را باینکار تشویق هم نموده، و ظاهراً خود را میانجی قلم داده، و برای مجبور کردن سردار سپه بمسالمت، تشرهائی هم باو زده، سهل است، و دوقره یادداشت هم، که متضمن اعتراف خود به تحت الحمايه گرفتن شیخ بوده است برای وزارت خارجه ایران فرستاده اند. ولی وقتی دیده اند، که هیچيك فایده نکرده و سردار سپه از خیال خود، که پاك کردن خوزستان از این خار راه آبادی و عمران این ناحیه زرخیز است، منصرف نمیشود، چاره‌ای جز انتخاب اصلح نداشته، و در سر این دوراهی راه نافعتر را اختیار، و شیخنا را فدای سردار سپه کرده اند.

نکته قابل توجه، در این امر موقع شناسی، و بالنتیجه استقامت سردار سپه است، که چون میدانسته، که وجود او تا چه حد برای مقاصد انگلیسها نافع است، باین توپ و تشرها اهمیتی نداده، و جداً امر کرده است، یادداشتهای سفارت انگلیس را رد کنند، و کار خود

را مطابق نفع کشور، و نفع شخصی خویش، از پیش برده است. یقین دارم، که نظیر این مورد در گذشته، و حال و آینده، برای دولت ایران خیلی اتفاق افتاده، و میافتد که اگر رجال ما مردمان موقع شناس قوی النفسی، مثل سردار سپه باشند، و استقامت بخرج دهند می توانند، منافع کثیری برای کشور حاصل کنند

مگر و قتی که پهلوی مرحوم، بنفع اعلیحضرت شاه حاضر استعفا کرد، سفیر روس، که سفیر انگلیس هم بسکوت خود، قول او را تصدیق میکرد، متکی بقشون خود، که حتی تهران را هم در همان روز اشغال کرده بود، نمی گفت، که ما این سلطنت را نمی شناسیم، و فردا هم بمجلس نمی آئیم؟ منتها، اولیای امر پاسفت کردند. آقای سهیلی وزیر امور خارجه وقت، رك و راست بدو سفیر جواب گفت شما کیستید که بتوانید جلو اراده ملت را بگیرید؟ بمجلس نمی آئید؟ جهنم! برای اجرای مراسم قسم خوردن اعلیحضرت، ما چه احتیاجی بوجود و حضور شما داریم؟ ما شاه خود را بمجلس میبریم و بر تخت می نشانیم. شما هم نمی توانید او را شناسید. همینطور هم عمل کردند، و همینطور هم شد. یک هفته نگذشت که همین آقایان که می گفتند: نمی شناسیم، استدعای شرفیابی کرده، سر تعظیم فرود آوردند.

در اینروز، ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، منم برای حضور در مراسم تحلیف شاه جوان، دعوت شده بودم. منزل من در آن روزها هم، مثل امروز در خانه شمیران بود. خانم مستوفی و دخترها و پسرها هم میخواستند، موکب شاهانه را که بمجلس میآید تماشا کنند. ولی يك اتومبیل بیشتر نداشتیم. در این میانه، یکی گفت: چه مانعی دارد، که از اینجا همه باهم برویم. شما ما را دم خانه آقای حسین خواجه نوری پسر خاله، که در میدان مجلس واقع است، پیاده کنید، و برگشتن هم ما را از همانجا سوار کنید و برگردانید، پیشنهاد جامعی بود، پذیرفته شد، و همین کار را کردیم، بعد از آنکه در مجلس مراسم احلاف بعمل آمد، و همراهان از دم خانه آقای خواجه نوری ضمیمه شدند، از راه پهلوی بسمت شمیران حرکت کردیم. در میدان مجلس و خیابان شاه آباد تا سه راه شاه، جمعیت بی حسابی بود. راه خیابان پهلوی را پیش گرفتیم. مقابل سهراهی ونك، بچندتا سرباز روس، و دواتومبیل زره پوش، که در جاده شمیران و ونك واداشته بودند، برخوردیم. یکی از سربازها، که جوان شانزده هفده ساله زیبائی بود، دست بلند کرده، فرمان ایست داد. یکی دو سه اتومبیل دیگر هم مثل ما از مجلس برمی گشتند، رسیدند. من با روسی ناقص خود به پسر ك گفتم: خانه ما در شمیران است، میخواهم بخانه خود بروم. گفت تا جواز نداشته باشید، نمی توانید بگذرید. من دانستم، مقصود از این جلوگیری، کشف آلمانی و ستون پنجم است. بی تأمل، بسمت شهر برگشتیم.

اگر من لباس تمام رسمی برتن، و کلاه پرداز بر سر، نداشتم، ممکن بود تادوسه روز دیگر، که دنیا امن تر میشود، در شهر بمانم. ولی با این وضع، ناچار بودم، برای

تغییر لباس امشب خود را بخانه برسانم . بنا براین بخانه مرحوم شاهزاده والیه ، مادر زلم که در محله کاخ بود ، رفتیم . نصرالله و باقر ، با اتومبیل دنبال تحصیل جواز رفتند . يك زحمت دیگر هم داریم ، و آن این است که بواسطه زیادی عده شوهر را جا گذاشته ایم . نصرالله رانندگی را بعهده گرفته ، و نمیتواند از ماشین منفک شود و باید پسر ها با هم دنبال کار بروند .

قریب بغروب آفتاب آمدند . نصرالله گفت بفرمائید برویم گفتم با کدام جواز، گفت مستر بیلی کنسول انگلیس در تهران ، ما را میسراند . گفتم او را از کجا گیر آوردید ؟ گفت ما که روسی نمیدانستیم . باقر را دم سفارت انگلیس پیاده کرده بودم ، که برود کسی را گیر بیاورد که بوسیله او جوازی تحصیل کنیم . در این ضمن ، مستر بیلی رسید ، مطلب را دانست بداخله سفارت رفت ، باقر را که از این دفتر بآن دفتر ، در تگ و دو یافتن وسیله برای تحصیل جواز بود ، پیدا کرد ، با هم برگشتند ! مستر بیلی گفت خودم با شما میآیم و شما را میسرانم ، و الان دم در است . بیرون آمدیم ، از قبول این زحمت از مستر بیلی تشکر کردم ، او در اتومبیل خود و مادر اتومبیل خودمان براه افتادیم ، و از راه قلعهک ، خیابان شمیران را دم دادیم در سه راه ضرابخانه ، پست روسی جلو گیری کرد ، مستر بیلی مانند کنسول انگلیس ، خود را معرفی کرد ، گذشتیم . همین که به تجریش و در خانه خودمان رسیدیم ، خانم مستوفی از مستر بیلی دعوت کرد ، که قدری با هم باشیم ، او هم پذیرفت . همگی در سالون جمع شده آسیای صحبت براه افتاد .

مستر بیلی سابقاً کنسول تبریز بود ، در آنجا بمنزل ما بدعوت های رسمی و عادی می آمد ، و ما را هم بمنزل خود میخواند ، و چون شخصاً هم بسیار آدم بی پیرایه خوش - مزه ایست ، با افراد خانواده رایگانست . صحبت از هر در در گرفت . جریانات عجیب آن روزها طوری بود که هر قدر هم میخواستیم حرف سیاسی نزنیم ، نمیشد ، و قهراً از بعضی کلیات پیش پا افتاده ، صحبت بمیان می آمد . از جمله ، از مجلس و طرز قسم خوردن قانونی شاه مذاکره ای بمیان آمد . بعضی از فرزندان در این باب پرسشهایی کردند ، البته من هم جوابهایی دادم . یکبار دیدم ، بدون هیچ مقدمه مستر بیلی خانم مستوفی (؟) را مخاطب قرار داده ، گفت تصور نمیکنید که اگر سلسله سلطنت عوض بشود ، بحال ایران نافع تر باشد . خانم مستوفی گفت سلسله سلطنت پیراهن نیست که هر روز عوض کنند ، ملت هم شاه جوان خود را دوست دارد . امروز نبودید ببینید چگونه مردم برای او دست میزدند . من آنشب معنی این سؤال ، یا بهتر بگویم سبب این استفهام را آنهم از خانم مستوفی نفهمیدم ، بعد از چندی که داسنان مذاکره و جواب سخت وزیر امور خارجه را بسفیر روس و انگلیس شنیدم ، دانستم که جواب ساده خانم مستوفی در آنشب ، چقدر بجا بوده است .

در هر حال ، این عقاید عجیب و غریب نجسب ، در وقتی اظهار شده

دنباله مطلب

است که دشمنان خارجی مرحوم پهلوی ، جامعه را برضدا و تحریک میکرده اند ، و اشخاص خالی الذهن هم ، از این القآت متأثر شده و سعی میکرده اند که اعمال خوب پهلوی را هم که در آنها نشانه های باهری از قوت نفس

و موقع شناسی و هوش فعال او موجود است ، با این توجیهات ، تعبیر و تفسیر کرده ، و از بین ببرند . شاید اگر من هم در آنروزها چیزی مینوشتم ، بیش و کم دنبال مطاعنی ، از همین قماش بر ضرر مرحوم پهلوی میگشتم . ولی امروز که انتشارات از بین رفته ، و حقایق را بهتر میتوان دید ، بهمان دلائلی که در بالا بآنها اشاره شده است دیگر راهی برای این تصورات باقی نیست ، و باید گفت که اقدام سردار سپه ، در کندن ریشه خزعل ، و خاتمه دادن باین شیخوخت محمره و بنی کعب و بنی طرف ، که آلت دست خارجی و مایه خراب ماندن خوزستان زرخیز بود ، یکی از کارهای بسیار بسزای سردار سپه است ، و در این اقدام ، منتهای قوت نفس و شهامت را بخرج داده ، و روح تاریخی ایرانی را در مقابل خارجیها تازه کرده و آنچه در سفرنامه منتسب باو نوشته شده ، صحیح ، و مطابق با واقع است . این سفرنامه ، اگرچه مسلماً بقلم شخص او نیست ، ولی تماماً گفته‌های اوست ، که منشی مخصوص او برشته تحریر درآورده ، و شاید نوشته های خود را جمله بجمله برای او خوانده ، و بتصویب او رسیده باشد ، و این افکار فکر منشی او نیست ، بلکه بیانات شخصی است که نزدیک پله تخت سلطنت رسیده است . اما روسها چرا برای این فتح سردار سپه دست میزدند ؟ سببش واضح است . روسها در این تاریخ سردار سپه را کسی میدانستند که مانند لنین و استالین و سایر سران بالشویک ، از میان توده بیرون آمده ، و بر ضد سلسله سلطنتی که هفتم شخص آن در پاریس بخرج ملت فقیر می‌چرد ، مشغول کار شده ، و دارد پروبال های کثیف ، و نمایندگان زشت بدعمل او را یکی یکی درهم می‌شکند ، و بنا بر این روسها در این روزها ، سردار سپه را دوست می‌داشتند ، و حاجتی باین قماش تعمیه ها نداشته‌اند که دولت انگلیس و سردار سپه ، برای فریب دادن آنها کمدی حاکی را که برادرش را بچوب می‌بست ، که مردم از او بترسند ، بازی کرده و هر روز انگلیس خود را عمداً زیر چوب سردار سپه بیندازد ، که روسها را فریب بدهد .

این هم یکنوع بدبختی است ، که اگر گاهی هم در جامعه ما کسانی پیدا شوند که بتوانند حرف حساب ایران را بهمسایه های قوی ، بقبولانند و از اقدامات خود برنفع جامعه نتیجه هم بگیرند ، بجای اینکه از آنها تشویق کنیم ، و بضعیف النفس‌هایی که اکثریت دارند ، قوت قلب بخشیده ، و از آنها اشخاصی با شهامت بسازیم ، برعکس عمل کرده ، عملیات این یکنفر را هم ، با این توجیهات نجسب ، نتیجه دستور خارجی دانسته و بدست خودمان سند و سابقه مداخله برای همسایه ها ، و ذلت تاریخی ، برای ملت ایران درست میکنیم و در ضمن ، حق مداخله‌ای را برای همسایه‌ها تصدیق مینمائیم ، که خود آنها هم برای خود قائل نیستند . در صورتیکه تاریخ باید آینه تمام نمای ملت بوده ، خوب هر کس را خوب و زشت او را زشت بنماید ، و جامعه را بحقایق آشنا کرده ، غرور ملی را در افراد زیاد کند نه اینکه تحت تأثیر انتشارات همسایه ها واقع شده ، و بطرز غیرمستقیم اسباب یأس جامعه شود ، و ریشه خدمتگذاری بملت را بخشکند . از همه اینها مضحك‌تر ضدیتی است که امروز بعضی با آوردن جنازه شاه سابق بایران بعمل می‌آورند . بمقیده من

شرح زندگانی من

رضاشاه پهلوی، بقدری که برای تنبیه پاره‌ای اعمال ناروای قبل از سلطنت خود، باید از وطن در تبعید بماند، مانده، و مجازات خود را در حیات و ممات کشیده، حالا دیگر موقع آنست، که ملت بوطن پرستیها و کارهای خوب او، در ایام سلطنتش پاداش بدهد، و تنها آرزوی دم مرگ او را که مدفون گشتن در خاک ایران بوده است، بر آورد، و حق مشروع او را ادا کرده جنازه او را بوطنش، که بی اندازه آن را دوست میداشته است، انتقال دهد، و در این نقل انتقال، تجلیل فراوان بعمل آورده، و بآنها که ما را باز یچه دست خود تصور می کنند بفهماند که گله‌های ایران از پهلوی، گله‌های فرزند از پدر، و برادر است، و ما قدر خدمت‌های او را بجامعه می‌دانیم، و او را در بسیاری از قسمت‌ها، خدمتگذار واقعی ملت ایران می‌شناسیم، و بخصوص از رفتار ناسزا و ارجحی‌ها، نسبت بایام آخر دوران سلطنت و زندگیش، بسیار ناراضی می‌باشیم.

بعد از تصرف خوزستان، وقت آن رسید که سردار سپه یکقدم دیگر خود را به پله تخت سلطنت ایران نزدیک تر کند، و آن گرفتن فرماندهی کل قوا، یا ژنرال‌یسیم، از مجلس بود. می‌دانیم، قانون اساسی، فرماندهی کل نیروی کشور را، به پادشاه داده است، و انتزاع این قدرت از پادشاه و اعطای آن بشخص دیگر، بدون قانون خاصی که لامحاله، از طرف مجلس شورای ملی وضع شود، صورت پذیر نیست.

ژنرال‌یسیم

کمیته قیام سعادت، که بعنوان کمک بسطان احمد شاه، تأسیس شده، و مایه تولید زحمت و خسارت خزانة دولت گشته بود، برای عملی کردن این فکر، که قدرت عزل سردار سپه را از مقام فرماندهی کل قوا، از طرف سلطان احمد شاه از بین ببرد، بهانه خوبی بود، و سردار سپه با صورت حق بجانب، تا توانست این موضوع یعنی احتمال تجدید نظیر آنرا از طرف شاه، با اینکه هیچ بیمی از آن نبود، بزرگ و پیشرفت خود را بدون انتزاع این قدرت از سلطان احمد شاه، غیر ممکن و نمود کرده، اکثریت مجلس، که البته بادل و جان در بر آوردن مقاصد او، کوشش داشتند. بی طرفها و اقلیت هم، که مقصود واقعی سردار سپه را از این تحصیل حاصل خوب می‌فهمیدند، چون چاره نداشتند، تسلیم شدند، و در تاریخ پنجم دلو ۱۳۰۳ قانونی با کثرت قریب باتفاق، از مجلس گذشت که فرماندهی کل قوا را، که فك آن، جز بتصویب مجلس، ممکن نباشد، بسردار سپه واگذار کرد.

خواننده عزیز تعجب نکند، که چگونه با این صراحت، بال و پر سلطنت قاجاریه را قیچی می‌کردند، و برقوت سردار سپه می‌افزودند. اوضاع کشور ایران در این ایام مانند مزاج الکلی‌ها و افیونیها بود، که همه میدانستند، که زیاد کردن استعمال مغیر و مخدر، یعنی قدرت دادن بسردار سپه، بالاخره موجب تلف شدن مبتلا، یعنی سلطنت قاجاریه است ولی چون چاره نداشتند، مقدار استعمال را روز افزون زیاد می‌کردند. زیرا در مزاج نماینده سلطنت قاجاریه، یعنی سلطان احمد شاه، هیچگونه قوه دفاعیه‌ای باقی نمانده بود، که اگر مخدر و مغیر را قطع کنند، بتواند مقاومتی بکند، اکثر حتی نزدیکان مبتلا هم، پیش

خود فکر میکردند که «خروسی را که بالاخره، دم سحر شغال میبرد سرشب ببرد»، و هرچه زودتر حول و حوش مبتلا از درد سر نگاهداری این مرده^۱ نم کرده^۱ خلاص شده، دنبال کار و زندگیشان بروند بهتر است.

در ۱۱ حمل سال ۱۳۰۴، قانون اصلاح تقویم از مجلس گذشت.

قانون اصلاح تقویم

بموجب این قانون، دفاتر و ادارات دولتی باید، از اول فرورین سال ۱۳۰۴، اسامی برجها (حمل و ثور...) را متروک داشته بجای آن اسامی ماههای قدیم فارسی، فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفند را بکار برند. ششماه اول، سی و یکروزه، و پنج ماهه دوم، سی روزه و ماه آخر ۲۹ روزه، و در سالهای کبیسه، سی روزه شد، و اختلاف اوقات و سررسیدها که، هرکس بسلیقه خود، بعضی ماههای محرم و صفر و... و برخی حمل و ثور و... تاریخ میگذاشتند مرتفع گردید.

يسئلونك عن الاهله، قول هي مواقيت للناس

تقویم برای تشخیص اوقات، و هر قدر پیشتر و بهتر رفع حاجت کند، البته برای زندگی، مناسبتر است. تقویم سابق معایبی داشت، و از همه مهمتر، عدم تطبیق ماههای عربی با ماههای شمسی؛ و بنابراین، با فصول چهارگانه سال بود. با اینکه مالیات را از روی سال شمسی میگرفتند، و حقوق نوکر دیوان را هم سالیانه، و از روی سالهای شمسی میپرداختند، مع هذا حساب سنوات از روی سال شمسی، سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و کسری است، و این یازده روز کسری تفاوت، موجب آن میشد، که جز هر سی و چند سال یکبار هیچوقت، سال مالیاتی با سال تقویمی مطابق نباشد. برای رفع همین منقصت، دوره های دوازده ساله ترکی (سیچقاق ایل و اودایل و بارس ئیل و توشقان ئیل و لوی ئیل و ئیلان ئیل و یونت ئیل و قوی ئیل و بیچی ئیل و تخاقوی ئیل و تنگوز ئیل) را که مسلماً همراه سلجوقیان و یا مغول بایران آمده است، محفوظ داشته، و در دفاتر دولتی در هر سال یکی از این اسامی دوازده گانه را با تاریخ قمری توأمآ ذکر میکردند که اساس سال مالیاتی محفوظ بماند. اگرچه، باز هم هر دوازده سال يك بار بهمان اسم دوازده سال قبل رسیدند و این تکرار، تا حدی اسباب اشتباه می شد، ولی چون در ظرف مدت دوازده ساله، حساب های دوازده سال قبل، بالمره تمام شده و گذشته بود، از این حیث کمتر اشتباهی پیش می آمد، و در هر حال تا حدی حاجت را رفع میکرد.

مشروطه کبیر که آمد و قرار شد که حقوق نوکر دیوان را ماه به ماه بپردازند، در دستگاه دولت، طبعاً ماههای شمسی حمل و ثور و... بر ماههای قمری رجحان پیدا کرد ولی باز هم حاجت بسالهای ترکی، سیچقان و اودوبارس... که با تاریخ هجری قمری

۱- مرده نم کرده کنایه از آدم زنده ظاهر آراسته ای است که هیچگونه بود و نمودی نداشته

باشد، لاجی بر جی و لامیت یرثا.

توأمّاً بکار بیفتد ، از بین نرفت و واقعاً اسباب زحمت شده ، و تغییر آن لازم بود . شاید بعضی باشند ، که از نقطه نظر دیانت ، تقویم قدیم را ترجیح دهند و تقویم جدید را موجب فراموشی روزهای متبرک مذهبی ، که در ماههای قمری است بشمارند این فکر خیلی کوچک است همینقدر که (فعلاً هم معمول است) تقویمها جدولی هم برای ماههای عربی داشته باشد مؤمنین ایام متبرک را خواهند شناخت و اساساً هم اگر بعضی اینقدر در دیانت بی بند و بار باشند که ، مثلاً ماه رمضان و ذیحجه را که برای روزه و حج لازم است باین مفتی ها فراموش کنند ، خوب است اصلاً جزو جامعه مسلمانان نباشند .

امروز ، تقویم ما بهترین تقویمهاست . زیرا ماههای آن ، منظم و کبیسه آن در ضمن خود بخود تحلیل رفته ، و از هر گونه اختلافی مصون است . بعلاوه اول سال ، با نوروز که اول روز آذین بندی طبیعت است ، مطابق و سزاوار است که بشرحی که در صفحه ۳۵۳ جلد اول « شرح زندگانی من » بآن اشاره رفته است ، سایر ملل هم از ما تبعیت کنند ، و تقویمهای خود را با تقویم ما برابر نمایند . زیرا هیچیک از آنها اول سالی ، باین باشکوهی و باین با منطقی و ماههائی ، باین با نظم و ترتیبی ندارند .

ماه بعد ، در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۴ ، قانون نسخ القاب و درجات نظامی سابق از مجلس گذشت .

نسخ القاب

خواننده عزیز از عده و اشتقاق القاب ، بشرحی که در جلد اول « شرح زندگانی من » از صفحه ۴۳۹ تا ۴۴۳ ، ذکر کرده ام بخوبی سابقه داشته و میداند که عده آن بده هزار ، و کار این مرض مسری اعیانیت بجائی رسیده بود ، که تمام مردم کشور ، از عارف و عامی ، همه بآن مبتلا شده بودند ، و برای عوض کردن اسم خویش بقلب خود کشان میکردند .

فقط خانواده ما ، تا اندازه ای خود را از سرایت این ناخوشی حفظ کرده بود ، در میان ما ، در این یکصد و پنجاه ساله ، تنها دونفر ، مستشار الملك و سردار منظم ، آنهم شاید بیشتر برای اینکه در ولایات حاکم و وزیر میشدند ، و باید در انظار ولایتی ها اسم مطمئن تری داشته باشند ، خود را گرفتار این تغییر اسم کرده بودند .

دو سه ساعت بنحویل سال ۱۳۰۲ شمسی که در اوایل شب صورت

لقب نخواسته میگرفت ، مانده و من در اطاق خود نشسته بودم که حاجی فخر الملك از در وارد شد . خانم مستوفی او را استقبال کرده ، گفت بابا جان

اجازه بدهید شما را بطالار عید ببرم ، که عید ما امسال از هر حیث مبارک شود . حاجی فخر الملك گفت : بلی ! باید من در محترم ترین اطاق خانه وارد شوم ، زیرا حامل التفات مخصوصی ، از طرف اعلیحضرت شاه برای صاحبخانه هستم . منم که برای استقبال برخاسته و از اطاق خود بیرون آمده بودم ، در راهرو تالار عید ، بایشان برخورد ، و با هم وارد اطاق شدیم حاجی فخر الملك پاکتی که سر آن با مهر سلطنتی ممهور بود بدست من داده و گفت بشما تبریک می گویم . سرپا کت را باز کردم ، دیدم ، دستخط لقب مدیر السلطنه است

دستخط شاه را بر سر گذاشتم و از الطاف شاهانه و از ایشان که واسطه این التفات شده بودند تشکر کردم. ایشان نیم ساعتی نشستند، و تشریف بردند. بعد از رفتن ایشان بخانم مستوفی گفتم، موضوع میان من و تو بماند، و کسی نباید از این لقب مسبوق شود. من نمیتوانستم با آقای حاجی فخرالملک اینمطلب را عرض کنم و برخلاف مروت هم بود، که زحمت ایشان را بی‌اجر نمایم. ولی میدانی خانواده ما از قدیم هیچیک لقب نداشته‌اند. من هم اسم خانوادگی «مستوفی» را بر هر لقبی ترجیح میدهم. دستخط را با کمال احترام در گوشه کتاخانه گذاشتم و الان نمیدانم کجا گم و گور شده است.

پنج شش ماهی گذشت، و من جز در خانه حاجی فخرالملک، در جای دیگر باین اسم تازه خوانده نمیشدم. یکروز جناب آقای غلامحسین غفاری (صاحب اختیار) نامه خصوصی بمن مرقوم فرموده، و چون ایشان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بودند و دستخط‌های القاب و ثبت و ضبط آن در اداره ایشان بود و از لقب همه با خبر بودند، پشت پاکت لقب مرا نوشته بودند. من در محکمه مشغول محاکمه بودم، نامه رسان دربار نامه را بر رئیس دفتر داده، ولی رئیس دفتر که مرا باین لقب نمی‌شناخته، نامه را رد کرده بود، نامه رسان مجدداً نامه را پس آورده، و گفته بود نامه مال آقای صاحب اختیار، و باسم رئیس دیوان محاکماتست. برسانید! اشتباهی ندارد! ایشان تازه باین لقب ملقب شده‌اند.

تا من محاکمه را تمام کنم آقای رئیس دفتر وقت پیدا کرده بود، که مفتخر شدن مرا باین اسم تازه، لامحاله باعضای دفتر بگوید، و وقتی که من باطاق مخصوص خود آمدم بعجله باطاق من آمد و بعد از تبریک مفصل نامه را رساند. بایشان گفتم از تبریک شما متشکرم، ولی چون نمیخواهم مرا باین لقب بشناسند. خواهش میکنم این موضوع نزد شما بماند. گفت: به! من بهمه این خبر را داده‌ام. گفتم بآنها هم سفارش کنید جائی حرفش را نزنند. خلاصه، با این کیفیت بود که خود را از تسمیه باین اسم جدید خلاص کردم ولی سایرین، حتی آزادیخواهان و متجددین دو آتش و جوانهای تحصیل کرده هم از ابتلای باین مرض مسری خود را معاف نمیداشتند و همگی با سعی و مجاهدت زیاد، اسمهای خود را باین مضاف و مضاف‌الیه‌ها تغییر میدادند.

صاحبان درجات نظامی سابق، سردار و امیر تومان و سرتیپ و سرهنگ و نایب اجودان باشی، هم البته زیاد بودند، و همگی تقاضا داشتند، که درجه و رتبه آنها با اینکه اکثر نظامی هم نبودند بعد و در این اواخر قبل از اسم آنها نوشته و گفته شود. از طرف دیگر میدانیم که درجات نظامی در ادوار قبل لا بشرط و هر بی سرو بی پائی حتی محمد جعفر امیربهادر هم میرپنج بود. در صورتیکه، رئیس ستاد ارتش آن روز (سرلشکر جهانبانی امروز) با آنهمه تحصیلات و سابقه خدمت. جز سرتیپ ساده چیزی نبود، ناگزیر باید

۱ - سابق رسم بود رتبه‌های نظامی را مانند صفت بعد از اسم صاحب آن ذکر میکردند

و مینوشتند، آوردن رتبه قبل از اسم تقلید اروپائی و از نظام دوره سردار سپه معمول شده است.

این عنوانات، که روزاول هم اکثر بدون استحقاق عطا شده بود، ازین برود، و آنها که جزاسم، هیچ سروکاری باقشون ندارند، چقدر جزو مرکبات نکنند.

دراین تاریخ، قانونی راجع بنسخ درجات نظامی و القاب، گذشت و جان صاحب لقب و بی لقب، و صاحب منصب و بی منصب، همه را فارغ کرده، و آنها که تا اینوقت بواسطه داشتن لقب، اسم خانوادگی برای خود اتخاذ نکرده بودند، مجبور شدند، خویشان را بنام خانوادگی معرفی کنند. سردار سپه اسم خانوادگی پهلوی را، برای خود اتخاذ نموده و کار بمجرائی افتاد که امروزه می بینیم.

ماه بعد، در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ قانون نظام اجباری، که بعدها باسم زیبای نظام وظیفه موسوم شد، ازمجلس گذشت.

قانون نظام اجباری

دراین بیست ساله مشروطه، کارقشونگیری کشورهم، مثل تمام کارها، نسق سابق خود را ازدست داده، و رویه جدیدی جانشین آن نشده بود. خواننده عزیز، از شرحیکه درجلداول «شرح زندگانی من» صفحه ۶۹ تا ۷۰ نوشته ام سابقه دارد، که میرزا تقی خان امیرنظام، اتابک اعظم، قشون چریک قدیم را بقشون بنیچه تبدیل کرده، و این عمل، با اینکه تهران و قم و کاشان و یزد و خوزستان، و تا اندازه ای، فارس و کرمان و تمامی افراد ایلات و طوایف، و کلیه سکنه شهرها و قصبات را شامل نبود، و آنها را چون زمینی نداشتند، مستثنی میداشت یکصد هزار سرباز در اختیار دولت گذاشت، و شاید اگر امیرنظام برسرکار میماند، با تعمیم و تعدیل آن، میتوانست عده آنرا بدویست سیصد هزار نفر برساند.

فکر امیرنظام این بوده است، که همیشه، نصف این قشون مرخص خانه، و نصف دیگر، در مراکز نظامی مشغول باشند، و هر شش ماه یکبار، افواج مرخص خانه بجای مشغولین بیایند و مشغولین مرخص خانه شوند. بهمین نظر حقوقی که معادل نصف حقوق سالیانه آنها بود، باسم حقوق ششماهه محلی، هر ساله بخرج ولایت محل فوج، منظور، و سال بسال، بآنها پرداخته میشد، و این عده غیر از سوارهای ایلی و طایفگی بودند که عده آنها هم بسی هزار نفر میرسید.

از وقتی که مشروطه شده بود، نمیدانم برای چه، شاید برای اینکه وکلای مجلس شورای ملی همه نمایندگان مالکین بودند، و ندادن سرباز را مفت خود میدانستند، یا بعلمت دیگری، مثل خیلی چیزها، که کسی از آن خبری نداشت، احضار این قشون را متروک گذاشته بودند. در اوایل، بامجاهد و بختیاری، کارهای جنگی کشور را پیش میبردند. بعد هم، که ژاندارمری تأسیس شد، افراد این نیرو را هم، مثل قزاقهای سابق از داوطلبهای شهری، و ندرتاً دهاتی میگرفتند. ولی اداره محاسبات وزارت جنگ، چنانکه سابقاً هم

۱- «چقدر جزو مرکبات (نارنگی و پرتقال و لیمو) کردن» و «پیاز جزو میوه جات کردن» و «پشکل داخل هویز نمودن» هر سه، کنایه از هم تراز کردن اشخاص پست تر با اشخاص عالی رتبه تر است.

دوسه بار نوشته‌ام، هر ساله ششماهه محلی افواج را مطالبه میکرد و احیاناً موفق میشد، که این اشتم را پیش هم ببرد، و در حدود يك ملیون تومان نقد و جنس را دریافت داشته، و لوطی خور کنندا برای حلال شدن این مبلغ، رؤسای قشونی بمرکز ولایات و ایالات میفرستادند، و يك چند نفری سرباز از افواج محلی را بمرکز ایالات و ولایات جمع میکردند ولی از این ادارات قشونی هیچکاری، که فائده‌ای داشته باشد، متمشی نبود، و اگر کاری هم پیش میآمد، قزاقهای حکومتی و ژاندارمها انجام میکردند.

پهلوی هم، از ۱۲۹۹ تا اینوقت، هرچه قشون گرفته بود، همه داوطلب بودند. البته آدم آدم است، بین داوطلب و بنیچه‌ای آن فرقی نیست، فقط تفاوتی که باهم دارند همان پاداری بنیچه‌ای، و بی پائی و بی اساسی داوطلب است، که سرباز بنیچه نمیتواند قرار، یا سربزنگاه شانه از زیر بار کار خالی کند، زیرا صاحب بنیچه ضامن اوست، اما داوطلب میتواند، در مواقع عادی، از مواجب استفاده کند، و در موقع کار، استعفا بدهد. اگر چه افسران ژاندارم و قزاق ضامن‌های نسبة معتبری از داوطلب‌ها میگرفتند، و این ضامن‌ها هم، مبلغ معتنا بهی تعهد میکردند، که مثلاً تا چند سال داوطلب خدمت کند. ولی، اگر در موقع ضرورت، داوطلب سرزیر آب میکرد، بر فرض اینکه وجه تعهد را هم از ضامن او می‌گرفتند، پول آدم ورزیده جنگی نمیشد. این منقصت البته چیزی نبود، که هوش فعال پهلوی بآن بر نخورده باشد، و اگر در این کار تأخیری شده بود، بواسطه فراهم نبودن مقدمات بود.

در کابینه قرارداد و ثوق الدوله، يك نیمه قانونی، برای آمار و سجل احوال گذشته بود، که هیئت وزراء آن را وضع و تصویب کرده، و نظمیة شهرها مأمور اجرای آن شده بودند.

ولی، این تصویب نامه باندانستن اجبار قانونی، چطور اجراء میشد؟ چیزی نیست که در آن حاجت بقلمفرسائی داشته باشم. همینقدر که خواننده عزیز مأمورین نظمیة نورزیده و بیسواد آنروزها، و مردمان شهری لاابالی آندوره را در نظر آورند، میتوانند، بوزن این آمار از حیث صحت و تطبیق آن با واقع، پی ببرند. اجمالاً هر کس هر رطب و یابسی بدهنش می‌آمد، بمأمور نظمیة میگفت، و این مأمور هم هر چه دلش می‌خواست، می‌نوشت، و عجب‌تر این که، وقتی ورقه سجل، شناسنامه، بدست صاحبش میرسید و میخواست غلط‌های شتری آنرا، ولواز حیث املاء اصلاح کند، آقایان نظمیة چی‌ها راضی نمی‌شدند، که غلط‌های ارتکابی خود را هم تصحیح نمایند.

در همان سال اول، ۱۲۹۸، بدرخانه ماهم آمدند. چون قبلاً خبر کرده بودند، چه روزی برای سرشماری بخانه می‌آیند، من قبلاً تاریخ ولادت خود و خانم مستوفی و فرزندان

۱- «لوطی خور کردن» کنایه از تقسیمی است که بدون رعایت هیچ قاعده کلی و اصل مسلمی در مال مفتی که بی زحمت بدست آمده باشد، معمول و مجری دارند و این کنایه از این جهت مصطلح شده است، که اگر لوطی چیزی گیر بیاورد، در میان میگذارد و بدون هیچ تشریفات و شرطی، همه از آن برخوردار میشوند.

را، با تطبیق سال شمسی و قمری حاضر کردم. روز مقرر که آمدند، ورقه جدول کشیده و دارای همه چیز را ساخته، و پرداخته، تسلیم آنها نمودم. از روی آن آنچه لازم داشتند در ستونهای کتاب خود نقل کردند، و گفتند، هفته دیگر در همین روز ورقه های سجل در کمبیری حاضر است، بفرستید ببرند، روز موعد حاضر نبود، بعد از چندین مرتبه رفت و آمد، بالاخره ورقه ها را که دادند، دیدم تاریخهای ولادت را یکسال عقب برده اند، و در ورقه نصراالله صدسال اشتباه کرده، ولادت او را در یک هزار و صد و نود و دوی شمسی نوشته اند. در ورقه دختر دومی هم، هوروش را، به حوروش، تبدیل فرموده اند. خودم بکمبیری رفتم، توضیح دادم، گفتند ماما موریم، ششماه تاریخ ولادت راعقب ببریم، (۱) و چون تاریخ روز و ماه ولادت را ذکر نمیکنیم، اینست، که برای احتیاط، تاریخها را عموماً یکسال عقب برده ایم. راجع به غلط املائی اسم دختر هم گفتند، کتابچه ما نباید قلم خوردگی داشته باشد، بنا بر این از اصلاح آن معذوریم و اجمالاً زیر بار اصلاح هیچیک از خطبهای خود نرفتند امروز هم املای اسم دخترم، در شناسنامه همان غلط املائی را دارد، و اگر نصراالله به نظام وظیفه نرفته، و در آن جا شناسنامه اش اصلاح نشده بود، امروز یکصد و سی و چند سال قانونی داشت!

پهلوی، در این چند ساله گذشته، بعد از گذراندن قانون برای آمار کشور، و تأسیس اداره خاصی برای آن، خیلی در این امر مراقبت کرده، و سروصورتی بکار داده بود که بتواند از آمار موجود، عده لازم را برای قشون جمع آوری کند. این بود که در این وقت، قانون نظام اجباری، یا نظام وظیفه را بمجلس پیشنهاد کرد، و بتصویب رسید. این قانون، تا کنون چند بار بموجب پیشنهاد دولت، اصلاح شده، و در مدت خدمت بعضی از طبقات، تغییراتی پدید آمده است. من نمیخواهم در اینجا وارد چگونگی این تغییرات شوم، و در منافع و مضار آن بحث نمایم. کشور غیر از قشون، چیزهای دیگری هم میخواهد، که باید از آنها هم تشویق کرد، و یکی از تشویقات هم، معافی از نظام وظیفه است، ولی، بطور کلی باید گفت که در تمام مدت سی و هشت و نه ساله قانونگذاری این کشور، قانونی بنافعی قانون نظام وظیفه وضع نشده است.

این قانون تمام افراد اهالی کشور را در مدت دو سال برای خدمت نظامی، دعوت و آنها را، برای دفاع وطن، حاضر مینماید؛ تا اگر روزی با پیش آمدهای این عالم درهم و برهم حاجت افتد، افراد بتوانند، خائمان و میهن خود را حفظ و صیانت نمایند.

گذشته از این فائده اساسی، و هدف اصلی که بلا استثنا جوانهای کشور را، از بیست تا بیست و دو بخدمت جامعه میطلبد، اهل کشور را از لختی و تن پروری و بیکارگی برای مدت باقی عمر، نجات میبخشد. برای طبقه دهاتی، مکتب تربیت و تمرین ادب اجتماعی، و برای طبقه توانا، محل ورزش بدنی و خارج شدن از تنری و عزیزی در نزد پدر و مادر است. پوشیدن یک جور لباس و خوردن از یک مطبخ، و ردیف شدن در یک صف، و فرمانبرداری از یک فرمانده، و بالاخره، کمک کردن همگانی برای پیشرفت یک مقصود آنچه از تنری و

عزیزی بیجهت ، در مزاج جوانهای طبقات توانای کشور ، از تربیت خانوادگی مانده باشد همه را معدوم میکند ، و بجای آن حس تعاون و مساوات ، و برادری یا بعبارت مختصر و جامع ، روح دمکراسی را در آنها ایجاد مینماید .

در سال ۱۳۱۴ اوقاتی که بخدمت ثبت کل کشور مشغول بودم ، برای سرکشی بدوایر ثبت جنوب ، میخواستم سفری بفارس بکنم . پسر بزرگترم نصرالله بعد از گذراندن مدرسه نظام ، در رژیمن سوار ، مشغول خدمت وظیفه بود . از آقای سرلشکر مقدم فرمانده ، با تلفون خواهش کردم ، ده روزه با و مرخصی بدهد ، که من در این مسافرت تنها نباشم . با هم باین مسافرت رفتیم ، هر جا اتومبیل نقصی پیدا میکرد این پسر فوراً بزمین پریده منقصد را رفع میکرد ، اگر پنچری اتفاق می افتاد ، او زودتر از شوfer لباس روی خود را بیرون آورده دست ها را برای شروع بکار بالا میزد ، و دو مقابل شوfer کار میکرد ، در هر اتفاق و رفع هر مانعی با نشاط و کیفیت سرشار ، کوشش مینمود . من در آن روزها از روی قلب ، باعلیحضرت شاه سابق دعا کردم . زیرا ، با تربیت خانه ممکن نبود این پسر ، که منتظر بود آبراهم نوکر و خدمتکار بدهنش کنند ، این طور کاری از آب در آید و حس تعاون در او ایجاد شود .

ولی شرط اساسی این است که افسرانی که مأمور تربیت این جوانها هستند ، مردمانی با شرافت و وظیفه شناس و با هوش و تحصیل کرده ، و مخصوصاً روانشناس باشند ، که برادران کوچکتر خود را خوب تربیت کنند ، و دزدی و گرگی یاد آنها ندهند ، تا همانطوریکه بدن جوانها ، بواسطه تمرینهای نظامی ، پرورش مییابد ، اخلاق مکتسب آنها لامحاله ! بهتر نمیشود ، عقب تر نرود ، و مخصوصاً وکیل باشی های بیسواد مادی را از تماس با آنها دور دارند ، که جوانهای چشم و گوش بسته ، چیزهای ناروا نبینند و نشنوند . والا جامعه روبقنا و زوال نهاده ، روز بروز از حیث اخلاق عقب تر میرویم ، و بعد از سی چهل سال ، یکنفر مرد شریف ، در میان مردم پیدا نخواهد شد . و وای بر روزی که مثل امروز ، قبح بدی از میان برود !

در این سال بواسطه کمی باران ، حاصل بلوکات تهران و ساوه و خمسه و عراق ، که نان تهران از آنجا ها می آمد ، خوب نبود ، و مردم گرفتار کمی و بدی نان بودند . مشاورین دکنر میلیسپو اغلب ، کامیونهاییکه در آنها کیسه های گندم داشت ، در شهر بدوره

کم بارانی
و کم نانی

می انداختند ، و با این حقه بازی ، بحساب خود میخواستند مردم را دلخوش نگاهدارند ولی بیهوده ! زیرا نان دکانها همه بد و سیاه و پر از مواد خارجی و مردم از صبح تا ظهر در دکانها منتظر همین نان سیاه بودند ، و بدست نمیآوردند . يك دو روزی در اواخر شهریور سر صدای مردم بلند شد ، و حتی جماعتی بمجلس ریختند ، و وکلا را بیاد فحش و پرخاش گرفتند ، بطوریکه مدرس هم با دولت همراه شده و با پهلوی رئیس الوزراء ، دوش بدوش در نصیحت کردن بمردم ایستادگی کرد ، ولی کاری پیش نرفت ، و بالاخره برای تفرقه مردم بقوه نظامی تمسك جسته ، و حتی شلیک هوایی هم کردند ، و مردم را متفرق ساختند .

قصد بازگشت

سلطان احمد شاه

بایران

بعد از ترمیم جمهوریخواهی سردار سپه بوسیله ولیعهد ، روابطی بین شاه و رئیس الوزراء برقرار شده بود و گزارشات عمومی کشور بتوسط پهلوی رئیس الوزراء ، برای اعلیحضرت شاه میرفت ؛ و جوابهایی هم از طرف سلطان احمد شاه بتهران میرسید . از یکی از این جوابها ، چنین بر می آمد ، که اعلیحضرت قصد دارند ، بایران مراجعت کنند ، و کشتی هم برای اینکار گرفته اند ، و تاریخ حرکت را هم معین کرده بودند و این تلگراف در جراید هم منتشر شد .

ولی در ۱۱ مهر ، تلگراف دیگری از شاه رسید ، که چون وسائل حرکت فراهم نشد ، ملکه مادر شاه و سایر همراهان را ، با کشتی که قبلاً گرفته بودند ، روانه کرده اند . و خودشان بعداً عزیمت خواهند نمود ، و ضمناً از کارنان ، که از اخبار روزنامه ها اطلاع پیدا کرده بودند . اظهار تأسف نموده بودند . رئیس الوزراء جوابی مبنی بر آرامش شهر داده ، و خاطر اعلیحضرت را از هر حیث مطمئن نموده و در این تلگراف اشاره کرده است که نباید این اتفاقات موجب تأخیر تشریف فرمائی بشود . این ها از چیزهای عادی است یکی دو فقره تلگراف دیگر هم بین شاه و رئیس الوزراء راجع به بلوای نان ، رد و بدل شده است ، که همه جا رئیس الوزراء در بی اهمیتی قضیه و اقدامات جدی دولت ، برای بدست آوردن ریشه فساد ، شرحی بعرض رسانده است .

سرو صدای

ضد قجر

بعضی معتقدند که بلوای نان عمدی بوده ، و بوسیله مأمورین خفیه تنظیمه برپا شده ، و اینکار را برای آن کرده اند ، که سلطان احمد شاه را ترسانده ، و مانع آمدن او بایران بشوند . من نمیدانم این عقیده تا چه درجه مقرون با واقع است ، ولی اگر بلوای نان موجب تأخیر عزیمت ، و بالاخره سبب واگذاری تاج و تخت از طرف این پادشاه شده باشد ، باید گفت این فسخ عزیمت ، تنها کار بسزائی بوده است ، که در مدت عمر خود کرده اند .

در هر حال ، دیگر خبری از عزیمت شاه نشد . بلکه کس و کار او هم ، که با کشتی حرکت کرده بودند ، از بمبئی بمببات ، و از آنجا ، بعنوان تحصیل برادران کوچکتر شاه به بیروت رفتند ، و همه سرو صداها افتاد . ولی روزنامه ها بدگویی از قاجاریه را که از زمان جمهوریخواهی شروع کرده ، و بیش و کم رشته آنها در دست داشتند ، با حرارت زیاد دنبال کردند ، و مقالات مفصل در اطراف شدت عملهای آقا محمدخان ، و ندانم کاریهای فتحعلیشاه ، و ناخوشی و قایم مقام کشی محمد شاه ، و عیاشی های ناصرالدین شاه و بی کفایتی های مظفرالدین شاه ، و ظلم و جور ها و استبداد محمدعلی شاه ، و بالاخره بیخیالی و لاپالیزیهای سلطان احمد شاه ، میگماشتند . حتی عکسی هم ، از او که با لباس عادی که با زنی ایستاده ، و خرم خندانست ، بدست آورده و منتشر کردند .



دکتر مصدق



حاجی میرزا یحیی دولت آبادی

DATE LABEL

$$\begin{array}{r} 151 \\ 111 \\ \hline 40 \end{array}$$

الفرار
ممالایطاق من
سنن المرسلین

من در اینوقت ، معتقد بعوض شدن سلسله قاجاریه نبودم ، و از
لا ابالیگری های سلطان احمد شاه هم بسیار عصبی بوده و اعتقاد
داشتم که او را با یکی از برادرهایش عوض کنند ، و حتی معتقد
بودم ، که یکی از کوچکتر های آنها را که هنوز برشد نرسیده ،
و از این حب و بغضها بدورند ، بسلطنت بردارند ، و این شاه

جوان را در اروپا بتحصیل واداشته ، یکی از مردمان پاك قصد با احتیاط ، مانند
مشیرالدوله یا مستوفی الممالك را نایب السلطنه کنند ، و پهلوی را بریاست وزراء
نگاهدارند ، و باین وسیله این مرد فعال را از صرافت پادشاهی بیندازند ، تا از وجود
او استفاده لازم بعمل آمده ، بتواند خدمتهائی که در نظر دارد ، و مقدمات آن محسوس
است ، در این کشور از قوه بفعل آورد . این عقیده را نه از راه ارادت بسلسله قاجاریه
داشتم ، بلکه فکر میکردم که اگر رضا خان پهلوی بجای سلطان احمد شاه بنشیند ، یا
پادشاه قانونی خواهد شد ، که بموجب قانون اساسی ، جز تعیین رئیس الوزراء کاری ندارد ،
وجود او عاقل خواهد ماند ، و یا بندی بقانون نبسته ؛ و اوضاع استبداد و دیکتاتوری
پیش خواهد آمد ، و هر دو جانب مسأله را برای کشور مضر میدانستم ، و واقعاً حیفم می آمد
که وجود این مرد کاری بجانب این افراط یا تفریط سوق داده شود .

از طرف دیگر ، میدیدم که دستهای مرموز دارند کشور را بجانب این افراط یا تفریط
میکشانند ، و آنها هم که اهل حل و عقدند ساکت نشسته ، و تماشا میکنند . حتی مدرس هم
اگرچه در نطقهای خود از کرسی مجلس ، گاهی مطالبی اظهار میکند . که دلیل عدم رضایت
اوست ، ولی مثل سابق نیست ، که جداً با هر چیزی که برضد سلسله قاجاریه باشد مخالفت کند .
سردار سپه هم ، چون بالاخره فهمیده بود ، که ضدیت با این مرد نقرس فائده ای ندارد ،
با او مماشات می کرد . حتی دونفر هم فکرهای او شکر الله صدری (قوام الدوله) و فیروز
(نصرت الدوله) را نیز در کابینه خود ، بوزارت داخله و مالیه ، پذیرفته بود ، که دل مدرس
را بدست آورده باشد .

من در این اوقات ، هیچکاره بودم ، ولی بخوبی میدانستم ، که همینکه موقع کار برسد
مرا آرام نخواهند گذاشت ، یا خودم آرام نخواهم نشست ، و ناگزیر چیز هایی برضد
اوضاعی که دو اسبه بجانب آن میروند ، خواهم گفت که جز دشمن تراشی هیچ فائده ای

۱ - دواسبه - سابقاً در شهرها اشخاصی که میخواستند سواره جائی بروند جلو دار سوار
نداشتند . میر آخور یا جلودار پیاده جلو می افتاده آنرا بمقصد میرساند و پهلوی اسب می ایستاد
تا آقا بیرون بیاید و بمنزل برگردد . اگر این شخص مرد متعینی بود ، البته علاوه بر جلودار که
غاشیه ای بردوش و در جلو نزدیک باسب میرفت که از دو تا پنج شش و ده دوازده صف فراش
هم دو ردیفه جلو می افتادند و چند نفر پیشخدمت و قهوه چی با قلیان در حول و حوش آقا بودند .
وقتی آقا وارد خانه مقصد میشد ، جلودار غاشیه را از دوش برگرفته بروی زین می افکند و
از قاش زین ۱۱ نزدیک دم اسب را با این وسیله میپوشاند بعضی هم يك اسبه سوار میشدند مگر اینکه
ندرتاً میخواستند زودتر بمقصد برسند فراشها و سایر نوکرها تبدیل بیک جلودار سوار میشد که
غاشیه را در جلو قاش زین می انداخت که شلال آن از دو طرف آویزان میشد . دواسبه بجانب مقصود
شتافتن کنایه از عجله کردن در کار و از این عادت قدیمی اتخاذ شده است .

بر آنها مترتب نیست . پس بهتر این است که سرکشی بملك را بهانه کرده از شهر خارج باشم ، که کسی برله وعلیه قضیه چیزی ازمن نشنود . بنا براین ، در ۲۰ شهریور با اتومبیل پستی ، بهشتجرد ، و از آنجا ، بدنگیزك ساوجبلاغ رفتم .

چند کلمه
ماوراء الطبیعه

رفتن من بده برای عمران و آبادی نبود ، زیرا اینکار پول لازم داشت ، که من هیچ نداشتم ، سهل است در بحبوحهٔ سختگیریهای طلبکارها بودم ، و برادرم آقای فتح الله مستوفی ، با آنها مشغول مذاکره بود که مقداری از همین علاقهٔ ساوجبلاغ را بآنها واگذار بفرض این که تمکن هم میداشتم خرج کردن در ملکی که نمیتوانستم آن را نگاهدارم ، شرط عقل نبود . بنا براین ، من در ده کاری نداشتم . کارهای عادی آنجا بوسیلهٔ مباشر انجام میشد .

در مسافرت اروپا ، بخصوص ایام اقامت در لندن و پاریس و بین راه قدری نماز قوت شده داشتم . ابتدا بادای نمازهای قضا مشغول شدم . کم کم ، تعقیبات نمازهای پنجگانه را مفصل تر کردم . قدری که جلوتر رفتم ، نوافل شبانه روزی را بر آنها افزودم . هر روز ، یکی دو ساعت بفجر مانده ، از خواب برمیخاستم . بعد از تهجد و نافله و نماز صبح و تعقیبات سر آفتاب دوباره میخوابیدم . بعد از یکی دو ساعت که صرف خواب و ناشتائی میشد ، دوسه ساعتی هم در مزارع میگشتم . نزدیک ظهر بمنزل مراجعت کرده نافله و نماز ظهر و عصر را خوانده ، نهار میخوردم . بعد یکساعتی خوابیده ، و باقی روز را بمطالعهٔ اصول و فروع کافی ، یعنی تنها کتابهایی که از شهر همراه آورده بودم میگذراندم و اول مغرب بنماز مغرب و عشا پرداخته ، تا دو ساعت از شب گذشته مشغول بودم . بعد شام میخوردم ، و میخوابیدم .

ده بیست روزی که گذشت ، توجه کردم صبحها وقتی مشغول ذکر و تعقیبم ، صدائی بعضی چیزها در گوش من میگوید ، و گاهی بعضی پیشگوئی ها میکند ، که در روز عین آنها واقع می شود ، گاهی هم گفته های او آسمان و ریسمانی است ، که از غالب آنها چیزی نمی فهمم .

علیمحمد
امروز صبح
می آید

یکروز، میرزا مهدی مباشر که خوانندهٔ عزیز او را می شناسد ، در ضمن صحبت گفت دوبنهٔ رعیتی ما زمین مانده است . یا باید گاو بخریم ، و خودمان راه بیندازیم ، یا قیمت گاو را مساعده بدهیم ، و رعیت نو بیاوریم . گفتم گاو بخرید و خودتان راه بیندازید که همان رعیت های سابق کار کنند ، بهتر است . گفتم برادرم در اشکور ، و آنجا گاو ارزان است . از اینجا گندم بار قاطر ها میکنم ، و پول هم میدهم ، چهارتا گاو کوهان دار گیلکی برایم بفرستند . گفتم بد نیست . او هم همانروز علیمحمد قاطرچی را ، با چهار بار گندم باشکور فرستاد . بحساب او ، باید ده روزه ، مراجعت کند . موعده رسید ، ولی از علیمحمد خبری نشد ، میرزا مهدی هم ، هر صبح و شام نقه میزند ، که وقت زراعت گذشت و علیمحمد نیامد .

نگرانی و بی‌تابی میرزا مهدی، از دیرکرد علیمحمد، روزافزون زیاد میگشت. یکی از صبحها که من مشغول ذکر بودم، مخبر من، بمن گفت «علیمحمد امروز صبح می‌آید و می‌آید...» را چنان کش‌دار و بلند گفت، که از تجربه گذشته، برای من هیچ تردیدی در آمدن همان روز صبح مؤمن باقی نماند. کارهای نماز و دعا را تمام کرده بودم میرزا مهدی تازه از خواب برخاسته، در اطاق مجاور اطاق من مشغول کارهای خودش بود من یقین داشتم؛ که بواسطه علاقه‌ای که بمراجعت علیمحمد دارد، بمجرد اینکه از راه برسد، باطاق من خواهد آمد، و مرا بد خواب خواهد کرد. برای جلوگیری از این پیش‌آمد، وقتی میخواستم، برای خواب صبحانه وارد پشه بند بشوم، گفتم میرزا مهدی! علی محمد اگر آمد، مرا بیدار نکنی! و خوابیدم. وقتی از خواب برخاستم، و صدا زدم، برای من ناشتائی بیاورند، میرزا مهدی، برخلاف معمول، خودش سینی را دست گرفته، وارد شد و همانطور که حدس می‌زدم، اول حرفش این بود که علی محمد آمد، چهارتا گاو خوب هم آورده است، اما شما از کجا دانستید، که او امروز صبح می‌آید؟ گفتم خواب دیده بودم. گیلک مرد، با کمال تعجب گفت «لا اله الا الله!»

گویا اواخر مهر بود. یکروز، از ینگی امام خبر آوردند، که مادرم و خانم مستوفی با بچه‌ها، برای احوال‌پرسی من آمده‌اند

این ده آدم
رند است

مال برای آنها فرستادم. آمدند، دوشبی آنجا ماندند. وقتی که میخواستند برگردند منم با آنها سوار شده، به ینگی امام رفتم و بکاراژ شیشه تلفون کردم. بعد از دو ساعت، اتومبیلی که خواسته بودم، رسید، آنها را بشهر روانه کردم. مالهای منم حاضر بود. همینکه پا برکاب گذاشتم دیدم از سمت ده برق می‌زند، و باران خواهم خورد. پا را از رکاب خالی کرده، گفتم مالها را ببرند، ببندند، میرزا احمدخان گرگانی، رئیس پست‌خانه ینگی امام میزبان ما مرا، بمنزلی که از چندتا حجره کاروان‌سرای شاه عباسی برای خود در و پیکر کرده و ترتیب داده است، برد. مقدمات نماز مغرب را شروع کردم. نماز و نافله مغرب را تمام کرده بودم که ازتوی حیاط، صدای آقا میرزا علینقی طباطبائی (پسرعمو بزرگ آقامیرزا محمد صادق طباطبائی) بلند شد که می‌گفت فلانی هم اینجا است؟

این آقا که با برادرهایش همسایه ملک، و در بعضی از مزارع ما شریک ملک، و شخصاً مرد وارسته بزرگواری بود، چتر بدست وارد اطاق شد. ایشان درچریشک که تازه باحمد آذری فروخته‌اند، مهمان بوده، و میخواستند بشهر بروند. بایشان گفتم رفتن شما، با اتومبیل پستی، صورتی ندارد. شب دراز است، باران هم خورده‌اید. در راه مسلماً سرما خواهید خورد. امشب اینجا بمانید، فردا صبح برای شما پاکش پیدا میکنیم حرف بقدری منطقی بود، که سید بزرگوار تقی‌خان نوکر آذری را مرخص کرد و نشست. آفتاب به لکن آوردند، وضو گرفت. مشغول نماز شد. من نماز عشا را بایشان اقتدا کرده بجماعت خواندیم. بعد از نماز، آسیای حرف براه افتاد. من دیدم سید بزرگوار بدون

شرح زندگانی من

اینکه قصدی و دعوی داشته باشد، مثل این است که از مکنونات من خبر میدهد. از جمله در ضمن صحبت گفت گاهی اتفاق می افتد که انسان بواسطه قطع علایق دنیوی و ممارست در دعا و نماز کارهایی که روز برایش اتفاق می افتد، بعد از نماز صبح یا در آخرین لحظه بین خواب و بیداری، باو میگویند. من تاب نیاوردم، گفتم این موضوع برای من هم اتفاق افتاده است، و قصه علیمحمد را برای او نقل کردم. در این ضمن شام آوردند. میرزا احمدخان يك خروس گردن کلفت سر بریده، خورش آلو و چلو نرم بسیار خوبی تهیه دیده بود. با سیدبزرگوار شام خورده، خوابیدیم.

سید بمن سفارش کرد که نیمساعت قبل از فجر بیدارش کنم. من بر حسب عادت خود زودتر از خواب برخاستم و در وقت معهود، سید را بیدار کردم. ایشان هم تهجد کردند بعد نماز صبح را بجماعت دو نفری خواندیم و هر يك مشغول تعقیبات خود بودیم. دیدم مخبر بمن میگوید «نعل بند این ده آدم رندیست» از سید پرسیدم، این ده نعلبند دارد؟ گفت نمیدانم. گفتم مخبر بمن میگوید: «نعلبند این ده آدم رندیست». گفت از میرزا احمدخان میپرسیم. میرزا احمدخان در اطاق دیگری، که يك ایوان بین اطاق ما با اطاق او فاصله داشت، مشغول تدارك ناشتائی بود. من صدا را بلند کرده گفتم آمرزا احمدخان این ده نعلبند دارد؟ از ته آن اطاق، جواب داد بلی! آدم رندی هم هست. من و سید بزرگوار خندیدیم و گذشت...

بعد از ساعتی، اتومبیل سواری که از قزوین بتهران میرفت رسید، يك جای خالی داشت، با سید بزرگوار وداع کرده؛ ایشان بتهران رفتند و من بده برگشتم و دنباله زندگی آرام روحانی خود را گرفتم.

خواننده عزیز میدانند، من در مدت عمرم درویش نبوده، و از مرشدبازی هم بدور بوده ام. دعوی قطبی و مرشدی هم ندارم، و چون شرح زندگی خود را مینویسم، آنچه برم گذشته است، برای شما شرح میدهم. شما هر جور میخواهید تعبیر کنید ولی بدانید که آنچه نوشته ام، بدون ذره ای قصر و اشباع، و عین حقیقت است. بعد از این «مهاجرت من الخلق الی الله» و مراجعت بتهران، تا مدتی این مخبر یا سرش، در آخرین دقیقه بیداری و اول مرحله خواب، باز هم بعضی چیزها بمن میگفت، که بعضی از آنها هم برخلاف واقع بود. از جمله، شبی خبر فوت ترجمان الدوله را بمن داد، در صورتیکه ترجمان الدوله نمرده بود. و تا مدتی بعد از این تاریخ هم، بزنگی ادامه داد. يك شب دیگر هم این بار مرا با لقبی که هیچوقت خود را بدان ملقب نکرده بودم و فعلا هم منسوخ شده بود خوانده گفت:

«آقای مدیر السلطنه صدو بیست سال عمر میکند.» در صورتیکه تا کنون هیچوقت رسم نداشت مرا باسم، آن هم با این تشریفات، بخواند. من یقین دارم که این خبر هم از قماش همان خبر مرگ ترجمان الدوله است، زیرا خوب می بینم، که بدن من تاب و توانائی زیست ده سال دیگر را هم ندارد، تا چه رسد به پنجاه سال دیگر.

من چنان در این زندگی آرام و روحانی خود فرو رفته‌ام، که
اخبار تهران همه چیز، حتی اوضاع کشور را هم فراموش کرده‌ام. مع هذا از
 کاغذهایی که برادرم از تهران مینویسد، و روزنامه‌هایی که میرسد
 پیداست، که گرما گرم دارند بسمت تغییر سلطنت پیش می‌روند، در چهاردهم مهر که بموجب
 قانون، باید انتخاب هیئت رئیسه تجدید شود، مجلس مجدداً بریاست جناب آقای حسین
 پیرنیا رأی داده، ولی ایشان استعفا کرده، و هر قدر و کلا اصرار بخرج داده‌اند، ایشان
 استعفای خود را پس نگرفته‌اند. مجلس مستوفی الممالک را برای ریاست انتخاب کرده،
 ایشان هم از قبول آن استنکاف کرده، و و کلا اصرار دارند، بلکه ایشان را متقاعد کنند.
 خواننده عزیز توجه دارند که مؤتمن الملك موضوع تغییرات آتیه را بخوبی پیش بینی
 می‌کرده، و میدانسته است که عنقریب رنود موادی دائر به تغییر قانون اساسی راجع بالغاء
 سلطنت قاجاریه، بمجلس خواهند آورد، و بزور اکثریتی که دارند از مجلس خواهند
 گذراند، و ایشان که حقاً این عمل را مخالف قانون اساسی میدانند، اگر رئیس باشند
 ناگزیر باید در اینکار مخالف با قانون شرکت کنند، پس بهتر این است که از قبول ریاست
 استعفاء نمایند، تا در کار خلاف قانون مداخله‌ای نداشته باشند. عدم قبول مستوفی الممالک
 هم مبنی بر همین نظر بوده است.

البته سید تدین که باز هم نایب رئیس اول شده بود میتواند ریاست جلسه این تغییر
 و تبدیل را اداره کند. ولی رضاخان پهلوی میل داشت که شخص متعین و بیطرفی رئیس
 مجلس باشد، که خلع قاجاریه بی سوسه بنظر بیاید، و اصرار و کلاء بمؤتمن الملك و
 مستوفی الممالک، در استرداد استعفای خود، از این راه بود. گذشته از این، تعیین رئیس
 مقدم بر هر دستوری است، پس تا کار ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند، مشاغل
 ریاست را سید تدین، بعنوان نایب رئیس متکفل است. و البته این فکر را هم دارند که
 اگر توانستند ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند، چون برای اداره کردن این
 جلسه، کسی را بهتر از تدین که طبعاً مدیر آن خواهد شد؛ ندارند، بهتر این است که
 موضوع تعیین رئیس را بعنوان اینکه هنوز تکلیف استعفای مستوفی الممالک معلوم نیست،
 مجمل بگذارند، که تدین کار را بوفق دلخواه انجام کند.

عمال پهلوی، از واسط مهرماه باین طرف، در تمام ولایات تلگراف پرانی برضد
 قاجاریه را شروع کرده‌اند و در این باب از تمام مراکز تلگرافات با صد و دویست امضاء
 بمجلس و ریاست وزراء میرسد. حتی از آذربایجان تقاضا کرده‌اند که رئیس مجلس
 با عده‌ای از نمایندگان بتلگرافخانه رفته، و حضوراً مذاکراتی در این زمینه بعمل آورند
 و در شهر تهران هم شب نامه‌های زیادی منتشر میکنند، و عزل سلسله قاجاریه را میخواهند.
 از اول آبان، جمعی بمدرسه نظام که روبروی خانه رئیس الوزراء واقع است، رفته
 باسم آذربایجانیها چادرهایی برپا کرده، جداً تغییر سلسله را خواستارند. سلسله جنبان
 این اجتماع، حاجی رحیم تبریزی، مشهور بقزوینی است. عده‌ای از متعینین آذربایجانی

هم با او هستند. ولی البته اکثریت این جمعیت را مردمان تهران تشکیل میدهند. برای این که مردم باین محل زیاده‌تر بیایند، بساط شام و نهار و چای، یا بعبارت ساده، سورات هم دایر است.

مردمی که در این کار شرکت می‌کنند، دودسته هستند. یکی تعزیه‌گردانها، که عموماً عمال پهلوی میباشند، و دیگری اشخاص غیرمتعین، و شاید لات و سورچران که برای وقت گذرانی وارد این اجتماعات میشوند. پهلوی خیلی مایل است، که از تبار بازارهم در این اجتماع وارد کند، ولی جزم‌مدودی، که در جمهوریخواهی با او همخیال بوده‌اند، کسی دور این علم جمع نمیشود، اما در هر حال سیاهی لشکر زیاد است، و روز بروز زیاده‌تر هم میشود.

در جلسه هفتم آبان، گزارش کمیسیون عرایض، راجع به عریضه‌ها و تلگرافهای ولایات، دائر بتقاضای تغییر سلسله مطرح شد. یاسائی و داور، در ضمن بیانات، گاهی رك و زمانی در لفافه، معتقدند که باید مجلس در این باب وارد شده، و تکلیفی برای هیجان و لاتکلیفی مردم معین کند. ملك الشعرای بهار، در ضمن نطق مفصلی میگوید: در اینکه باید مجلس این بی‌تکلیفی و هیجان را رفع کند هیچ تردیدی نیست، ولی ما باید قانون اساسی را رعایت کرده، و سابقه‌ای ایجاد نکنیم، که در آینده هرچندی یکبار بتوانند يك پارچه از قانون اساسی را مقراض کنند، وحقاً معتقد است که باید بآراء عموم ملت مراجعه کرده، و نباید بعجله پیش رفت.

شیخ حسین تهرانی مجلس را باذربایجانی‌ها می‌ترساند، و معتقد است که هر چه زودتر، باید باین بحران خاتمه بدهند.

دست غیب میگوید: مردم درد خویش را از ولایات بوکلای خود میگویند، پس اختیار را بوکلای خود وا گذاشته‌اند، بنا بر این مانعی ندارد، که همین مجلس در این باب وارد شده، خواهش مردم را برآورد.

حائری‌زاده معتقد است، که مجلس جای روضه خوانی نیست^۱. تنفس بدهید، در خارج علمای حقوق بنشینند، راه حلی برای قضیه فکر کنند، آنوقت بمجلس بیاورند، و روی آن مذاکره کنید. در سر اینکه تنفس داده شود، یا خیر مذاکراتی بین بعضی رد و بدل شده، بعضی معتقدند که اگر تنفس داده شود، همه می‌روند، و مجلس از اکثریت میافتد^۲ و بعضی هم پیشنهاد می‌کنند، کمیسیونی تشکیل شود. در این که انتخاب این کمیسیون از طرف مجلس باشد، یا شعبه‌های پارلمانی باین کار پردازند، اختلافی حاصل شده، سید یعقوب انوار، برای تملق پهلوی، قدری باین و آن می‌پرد، ولیوه‌گی^۲ می‌کند. در این ضمن، صدای یکی دو تیر در خارج مجلس بلند شده، مجلس از اکثریت میافتد، و تعطیل میشود.

۱- دست غیب شیرازی و روضه خوان و گاهی هم نطقهای او در مجلس بروضه خوانی شبیه بود.

۲- مترادف مسخرگی.

بعد هم که جلسه تشکیل شده است ، اکثریت پیدا نکرده . باقی کار برای روز نهم آبان مانده است .

صدای خارج مجلس تیرهائی بوده است ، که برای واعظ قزوینی انداخته بودند . معلوم میشود . نظمیه عده‌ای را معین کرده بوده است ، که هر کس در مجلس مخالفت کند ، همین که بیرون آمد ، خدمتش برسند . واعظ قزوینی ، بمناسبت شباهت صوری ، بلاگردان آقای ملک الشعراء شده است . خلاصه ، واعظ قزوینی نفله شده ، و ملک الشعراء را چند نفر وکیل ، با درشکه ، بدرخانه اش رسانده اند^۱.

جلسه
نهم آبان و
تصویب لایحه
انقراض سلطنت
قاجاریه

من حیرت دارم ، که چگونه مردمان فهیم عاقل ، گاهی اینقدر باقل^۱ میشوند که بدیهیات را انکار میکنند . مستوفی الممالک ، در همانروز که بریاست انتخاب شد ، شفاهاً گفته بود : مرا معاف بدارید . بعد هم ، در جلسه گذشته ، نامه‌ای غلیظتر از استعفاء نوشته ، و در آن صریحاً قید کرده بود : که از پذیرفتن این خدمت امتناع میکنم . در این جلسه هم ، چون قبل از تشکیل رئیس الوزراء با تلفون از مستوفی الممالک خواهش کرده بود ، که بملاقاتش برود ،

قبل از رفتن يك بار دیگر ، استعفا نامه خود را ، با قید امتناع و استعفاء بوسیله آقای حسین علاء بمجلس داده است . در این صورت ، بموجب نظامنامه اول باید رئیس انتخاب شود ، سپس وارد دستور روز شوند . زیرا ، کار انتخاب رئیس بر هر دستوری مقدم است .

من از سید یعقوب انوار وسید تدین ، که باصل مسلمهای درسی سابق خود پشت پا و بقول معرف ، کلید جهنم را پر شال خود زده اند ، خیلی تعجب نمیکنم ، که چگونه این استعفاء مکرر را استعفاء ندانسته ، و میخواستند در ضمن این نقض قانون اساسی ، که امروز خیال دارند مرتکب شوند ، يك حرام خوری دیگری هم بکنند ، ولی از داور خیلی تعجب دارم ، که بقول میرزا آقای شاعر شیرازی بمحمد شاه ، اوهم «خر خود را گلوی خراپنها بسته» وجدأً در این خلاف قانون دو آتشه ، ایستادگی دارد . من اینها را مخصوصاً قید میکنم ، که وکلا و وزراء بدانند که گفته‌ها و کرده‌های آنها زیر ذره بین تاریخ می‌رود ، و جلو دهن خود ، و عملیات خود را نگاهداشته ، و بهوای نفس در بدیهیات ، تا این اندازه مخالفت را بخود اجازه ندهند .

ولی آقایان ، که بحضرت اشرف آقای رضاخان پهلوی رئیس الوزراء قول داده اند ،

۱- واعظ قزوینی کاری در تهران داشته و برای انجام آن به تهران و در آن شب شاید برای دیدن یکی از وکلا یا برای کار دیگری بمجلس آمده بوده است .

۱- باقل نام عربی است که در بیهوده گوئی و بیهوده کاری معروف و شخصی نیمه دیوانه بوده و باین جهت این اسم (باقل) را بمنزله صفت برای بیهوده گویان و بیهوده کاران و نیمه دیوانگان ، بکار می‌بندند .

که در جلسه امروز، كلك قاجاریه را بکنند، پاپی این که موافق قانون است یا مخالف، نیستند، و همگی جداً میگویند این استعفاء نیست، استعفا آنست که شخصی کار را قبول، و چندی هم متصدی شده، و بعد استعفا بدهد؛ بلکه این امتناع و ممکن است با مذاکره با آقای مستوفی الممالک ایشان را وادارند، که ترك امتناع نمایند.

مدرس عبث دو سه مرتبه نطق کرد. حتی گفت، بمن بگوئید ببینم فرمول استعفاء چه باید باشد؟ آقای مستوفی الممالک، هم آنروز شفاهاً و هم پریروز و هم امروز، بوسیله دو نامه استعفای خود را اعلام داشته، و بموجب نظامنامه، انتخاب رئیس برهرکاری مقدم است. ولی این حرفها بخرج نرفت، و آقایان با يك پاشو و بنشین این بیانات منطقی را نشنیده گرفته، و استعفای صریح را استعفاء ندانستند، و وارد دستور روز یعنی بقیه گزارش کمیسیون عرایض که پریروز بعلت بلندن شدن صدای تیر، نیمه کاره مانده بود شدند.

در این دو روزه قانون دانه‌ای طرفدار پهلوی، دورهم جمع شده رأی آقای حائری-زاده را عملی کردند، و ماده واحده‌ای، با دو فوریت ساخته و پرداخته و تمام وکلای طرفدار هم در خارج آنرا پذیرفته حتی ذیل رونوشت آنرا هم امضاء کرده به پهلوی سپرده بودند بشرح ذیل:

ماده واحده - «مجلس شورای ملی، بنام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده، حکومت موقتی را، در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی، بشخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است، که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی، تشکیل میشود.»

آقایان همین که موضوع عدم استعفای مستوفی الممالک را باعتقاد خود بایک برخاست و نشست، حل کردند، شیخ جلال نهاوندی گفت: راجع بدستور روز، ماده واحده‌ای از طرف عده زیادی از وکلای قید دو فوریت، پیشنهاد شده است، جزو دستور شود. مخالفی نبود، زیرا مخالفین خبری از این ماده نداشتند. ماده ساخته و پرداخته فوق‌الذکر قرائت شد.

مدرس گفت: اخطار قانونی دارم. تدین که مانند نایب رئیس مجلس را اداره میکرد گفت ماده‌اش را بفرمائید. مدرس گفت: ماده‌اش این است که خلاف قانون اساسی است. تدین گفت: در موقعش (؟) صحبت بفرمایید. مدرس گفت برخلاف قانون اساسی است، و نمیشود مطرح کرد، و ازجا برخاست، و در حال خروج اضافه کرد و صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است، البته این تعرض مدرس، جلو آقایان را نگرفت، و بفوریت آن رأی گرفتند، و تصویب شد.

مخالفینی که در این جلسه از هیچ چیز، حتی تیرغیب هم، پروا نکرده، و حرف خود را مرد مردانه، زده‌اند، غیر از سید حسن مدرس که حاضر برای اینکه در حضور او

در این باب بحث هم شodenشده ، و قبلا خارج شده بود بترتیب آقای تقی زاده ، آقای حسین علاء ، و آقای دکتر مصدق و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بودند .

آقای تقی زاده ، البته با اظهار رضایت و قدرشناسی زیاد از پهلوی و برادری با همه نمایندگان ، معتقد بودند که کمیسیون تشکیل شود ، و راه حل قانونی برای رفع این بحران ، که از بیاناتشان پیدا است که آن را اساسی نمیدانند ، پیدا کنند ، و اضافه کردند چون یقین دارم ، که این پیشنهاد پذیرفته نمیشود ، برای همان شخص که اینکار برای او میشود ، و برای اینکه گفته نشود ، بفشار بوده است ، و کارسوسه پیدا کند ، در مقابل خدا و ملت و تاریخ و نسل های آینده ، اینکار را با این ترتیب ، مطابق با قوانین اساسی ندانسته ، و صلاح مملکت هم تشخیص نداده و بیشتر از این حرف زدن را هم صلاح ندیده و بالاخره با مصرع معروف « آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است » نطق خود را ختم کرده ، از مجلس خارج شدند .

سید یعقوب انوار ، مانند موافق لایحه ، برخاسته و خیلی میل دارد که آقای تقی زاده حاضر باشند ، و درفشانی های ایشان را راجع بعدم مخالفت این پیشنهاد با قانون اساسی بشنوند . ولی آنچه در این زمینه گفته است ، هیچ منطقی ندارد . زیرا ، سابقه تغییر مواد راجع با انتخابات ، در استبداد صغیر متکی است که اولاً قیاسش مع الفارق است ، و ثانیاً سابقه نقض قانون هیچوقت دلیل نمیشود ، که نقض دیگری هم مرتکب شوند .

بعد ، نوبت سخن با آقای حسین علاء که مخالف دیگر بود ، رسید . ایشان اظهار داشتند که من شهوت کلام ندارم ، و مختصراً عرض میکنم ، ما هیچ اختیاری نداریم ، که وارد مذاکره و طرح این مسأله بشویم . من هم ورود در این طرح را خلاف قانون میدانم ، و هم این پیشنهاد را مخالف مصالح مملکتی میشمارم ، زیرا بایی مفتوح خواهد شد ، که برای مملکت مضر خواهد بود . ایشانهم ، بعد از ایراد این جمله مختصر مفید ، از مجلس خارج شدند .

یاسائی ، که یکی از همان آخوندهای پشت پا زده با اصول مسلم درسی خود بود ، مانند موافق برخاست ، و در مقابل این بیانات ساده منطقی پرمعنی ، یکمشت سفسطه تحویل داده و نشست .

آقای دکتر محمد مصدق برخاست اولاً قرآنی از بغل بیرون آورده ، از حضار تقاضا کرد ، با احترام قرآن همگی برخاستند . آقای دکتر ، بعد از ادای شهادتین ، و قسم خوردن به قرآن ، که در حرفهای خود جز خیر و صلاح ملت ، غرضی ندارند وارد چگونگی فکری که آقایان بقصد عملی کردن آن بودند ، شده در ضمن نطق مفصل ، و بعبادت خود رك و راست گفت مقصود آقایان سلطنت رضا خان پهلوی است . اگر این آقا شاه شود ، و شاه قانونی باشد ، دیگر نمیتواند ، از وجود فعال خود ، خیرهاییکه همگی از او منتظریم بکشور برساند . کارش منحصر بتعیین رئیس الوزراء خواهد بود ، و بس . و اگر بخواهد فعالیتهای خود را در آبادی کشور بکاراندازد ، مجبور خواهد شد ، برخلاف قوانین اساسی

در همه کارها مداخله کند، و این استبداد خواهد شد، و هر دو جانب قضیه برای کشور مضر خواهد بود، و آخر الامر بمخالفت اینکار با قانون اساسی رسیده، و در این زمینه شرحی افاده مرام کرده، از کرسی نطق بزیر آمدند، و از مجلس خارج شدند.

داور مانند موافق، شرحی در بیانات دکتر مصدق، که باز هم از همان سفسطه های معمولی موافقین بود، تحویل داد، و به فریادهای «صحیح است»، موافقین، که از پرده جگر می کشیدند، سرافراز شده و نشست.

بعد آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی برخاست. من یقین دارم، وقتی ایشان بسمت کرسی نطق میرفته اند، هیچکس از ایشان منتظر نطق باین قشنگی نبوده است. ایشان بطرز همشهریهای خود، با اصطلاحات و استعارات شیرین، شرحی از قاجاریه مذمت کردند، و مقداری از کلفتیهای که میگفتند بسلطان احمد شاه گفته اند، صحبت داشته، و فصلی از خدمات پهلوی تحسین کردند. ولی ضمناً همه جا اشاره بحکیم فرموده بودن این اوضاع کرده، و بالاخره سبب مخالفت خود این موضوع را قرار دادند، که تغییر قانون اساسی کار خوبی نیست. حقوق دانهای دنیا قلمشان را توی مرکب گذاشته، منتظر هستند ببینند، چه تغییری در قوانین اساسی ما رخ میدهد، که در حاشیه قانون آنرا ثبت و ضبط نمایند! ولی ایشان، بعد از این مدح دو رویه ای که از پهلوی کردند، از مجلس خارج نشده، و پیدا بود که با سایر مخالفین هم فکری نداشته، و بشخصه مخالف بوده اند.

صدای «مذاکرات کافی است» از هر طرف بلند شد. عده ای پیشنهاد کرده بودند، باورقه رأی گرفته شود، تا بتوانند باین وسیله مردم ها را از راه ترس، مصمم کنند، و ضمناً خدمت خود را به پهلوی ظاهرتر کرده و بهتر تحویل داده باشند. البته مخالفی نداشت بنابراین، بماده پیشنهادی سابق الذکر، با ورقه رأی گرفته و با کثرت هشتاد نفر از هشتاد و پنج نفر، تصویب شد. وجیه المله ها و مذبذبین، البته غیر از پنج نفر مخالف، همه با اجازه و بی اجازه، غایب شده بودند، که از موافقت و مخالفت خود اثری نگذارند.

آقای تدین، نایب رئیس و اداره کننده جلسه نهم آبان، با سایر

اعضای هیئت رئیسه، ماده واحده راجع بانقراض قاجاریه را

به والا حضرت اقدس پهلوی، رئیس حکومت موقتی، در منزل شخصی

ایشان، در ضمن نطق مطنطنی، ابلاغ کردند. فردا متن قانون

مزبور با شرحی از طرف والا حضرت اقدس رئیس حکومت موقتی

بتمام مراکز کشور مخابره شد، و البته مردم (؟) همه جا آرام گرفتند، و تلگراف تشکر

آنها از همه جا بمرکز رسید!

بعد از ظهر روز ۹ آبان بعد از تصویب ماده واحده، و قبل از ابلاغ آن به پهلوی

دوسه نفر از افسران ارشد مأمور شده بودند، اثاثیه سلطنتی را تحویل گرفته، درب هارا

مهر، و محمد حسن میرزا را از عمارات سلطنتی خارج نمایند. عبدالله خان امیر طهماسبی

رئیس سابق قزاق گارد سلطان احمد شاه هم، یکی از آنها بوده است. از قراری که میگویند

برخورد این افسرها ، با محمد حسین میرزا زنده بوده است . بعد از مهر و موم کردن درها در ساعت ۱۰ شب او را با چند نفری ، که داوطلبانه خواسته بودند همراه او باشند ، در یکی دو اتومبیل نشانده ، و با چند کامیون مستحفظ ، بجانب سرحد عراق روانه کردند .

می هیچ شك ندارم که عده زیادی در تهران و ولایات بوده اند که از این پیش آمد ناراضی بودند ، ولی در مقابل این وضعیت ، چه می کردند . روز ۱۱ آبان اعلامیه ذیل ، از طرف رئیس حکومت موقتی ، و رئیس عالی کل قوا منتشر شد .

« چنانکه عامه سابقه دارند از چندی باین طرف در اطراف و اکناف اعلامیه رسمی مملکت ، در اظهار تنفر و انزجار از سلطنت قاجاریه و الغای آن ، نهضت عمومی ایجاد ، و احساسات ملی ، روز بروز شدیدتر شده و طوری غلیان یافت که در مرکز نیز ، هیجان فوق العاده ای برای نیل باین آمال ملی ، بروز کرده ، و دنباله آن بجائی ممتد گردید ، که اگر مورد توجه عاجل واقع نمیشد ، قطعاً با انقلاب عظیم و عواقب وخیم منتهی میکشت . دولت بیاس احترام آزادی افکار عمومی و احساسات ملی ، در تمام این مدت ، بالمره رویه بیطرفی را اتخاذ نموده تا عامه اهالی و مجلس شوری هر طریقه ای که موافق صلاح ملت و مملکت میدانند ، اختیار نمایند . مجلس شورای ملی بنا بر موافقت با افکار عمومی متوجه لزوم خاتمه دادن باوضاع و بحران مملکتی شده و پس از چندی مطالعه و مذاکره در جلسه شنبه ۹ آبان ماه انقراض سلطنت قاجاریه را اعلان نموده و ریاست حکومت موقتی را باینجانب واگذار کرد ، تا اینکه مجلس مؤسسان ، بفوریت تکلیف قطعی حکومت را تعیین نمایند . اینست که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی ، انقراض سلطنت را از آل قاجار ، و بدست گرفتن حکومت موقتی را بوسیله این اعلامیه رسماً اعلان میکنم . امیدوارم که تمام علاقمندان بسمادت مملکت در حفظ مصالح عمومی ، با من کمک نمایند .

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس عالی کل قوا - رضا

از این روز تا ۱۵ آذر ، که روز افتتاح مجلس مؤسسان است ، هم تمام کارکنان دولت مصروف انتخاب نمایندگان مؤسسان و جمع آروی آنها در تهران بوده است . حاجت بذکر نیست ، که در همه جا سعی شده است ، که اشخاصی انتخاب شوند ، که موافقت آن ها بسلطنت پهلوی مسلم باشد ، تا آنجا برسیم ، قدری از خودم بنویسم .

خواننده عزیز میدانند ، که من از تمام این کشمکشها و غم و شادیها فوت مادر و موافقت و مخالفت ها ، بدور و درکنج ده همان عملیات سابق را تعقیب می کنم . وقتی این اخبار تهران را در روزنامه میخوانم ، منتها کاری که انجام می دهم ، اینست که از درگاه خدا خیر و سعادت برای کشور بخواهم . روز ۲۳ آبان ، مقارن ظهر تلگرافی از برادرم آقای فتح الله مستوفی دریافت داشتم که بغوریت مرا بتهران خواسته بود . بلافاصله به ینگه امام رفتم ولی میرزا احمد خان هم ولایتی ، رئیس پست ، صلاح ندانست من با اتومبیل پستی بهتران بروم ، زیرا اتومبیل نصف شب حرکت میکرد و هوا هم سرد بود . شب را در آنجا گذرانده فردا صبح اتومبیل سواری از قزوین رسید ، مرا بتهران آورد و بخانه که وارد شدم دیدم مادرم سکنه کرده و نصف بدن و زبانش از کار بازمانده است . در ظرف دوسه روز آنچه دنبال معالجه گرفتیم

افاقه‌ای نکرد، و شب ۲۷ آبان ۱۳۰۴، مطابق غره جمادی‌الاولی، در هفتاد سالگی، دار فانی را بدرود گفت.

فردا صبح ۲۷، آبان او را در خانه غسل دادند، و بلافاصله وسائل تشییع حاضر شده، جنازه را بحضرت عبدالعظیم بردیم، و چون در مقبره خانوادگی جائی خالی نمانده بود، در مسجد سمت دست راست رواق جلو حرم، که فعلاً چراغ خانه است، بخاک سپردیم. فردا صبح ۲۸ آبان، مجلس ختم مردانه، در مسجد حاجی شیخ عبدالنبی منعقد شد. نزدیک ظهر ختم را جمع کردند. ولی ختم زنانه تا سه روز در خانه خودمان برقرار بود. طلبکارها، در قبول ملک و خانه، خیلی بی انصافی میکنند، و ما هم ازالتهات عدلیه که رأی بمالکیت رباخواران داده است، چاره‌ای جز قبول تقاضاهای غیرعادلانه آنها نداریم. مشتری خارج هم هیچ پیدا نمیشود، که ملک را بآنها فروخته، اصل و فرع طلب آنها را بدهیم. در هر حال، مقدمات کار سر و صورتی گرفته، و امید است در این زمستان، بالمره خود را از زیر بار این قرض بی وجه، که بسی و پنج هزار تومان سر گذاشته است، خلاص کنیم.

عده نماینده مجلس مؤسسان را، دو برابر عده نمایندگان مجلس مجلس مؤسسان شورای ملی، مقرر داشته، و در کل کشور انتخابات را شروع، و از اوایل آذر، پیش رس نمایندگان وارد تهران شده، و تا پانزدهم این برج دویست و چهل و یک نفر از آنها حاضر بودند، و این روز برای افتتاح مجلس مؤسسان تعیین شد.

مردم، چون قبل از وقت فهمیده بودند، که دولت در هر حال مقصود خود را پیش خواهد برد، در انتخابات نمایندگان، علاقه‌ای نشان ندادند. از کاندیداهایم، چون میدانستند جز چند روز صرف وقت؛ اینکار فائده‌ای ندارد، علاقه‌ای باین که خود را پیش بیندازند، بروز نکرد. در حقیقت، دولت نام هر کس را میخواست از صندوق بیرون میکشید. مع هذا، عده زیادی از اشخاص متعین، از مرکز و ولایات، انتخاب شده بودند، که عده‌ای از آنها و کلای موافق پهلوی در مجلس شورای ملی بودند. حتی بعضی هم، که در روز نهم آبان، شاید عمداً غیبت کرده بودند، بعد از آنکه دیدند کار گذشت، بدوطلبی عضویت در مؤسسان، عذر مافات را از پیشگاه والا حضرت پهلوی، رئیس دولت موقتی، دامت عظمه خواستند.

برای توضیح چگونگی افتتاح این مجلس، هیچ به از این نیست، که برنامه رسمی افتتاح آنرا بنظر خواننده عزیز برسانم. اینک عین برنامه.

آئین گشایش
مجلس مؤسسان

چون بر حسب اراده بندگان والا حضرت اقدس دامت عظمه، مجلس مؤسسان، روز یکشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴، افتتاح می‌یابد، ترتیبات ذیل، برای مراسم تشریفات روز مزبور، مقرر میگردد.

۱- خط عبور.

موکب مسعود والا حضرت اقدس، دامت عظمه، از خیابان سپه، خیابان باب همایون، خیابان میدان ارك و باغ وزارت فواید عامه، بمجلس مؤسسان، نزول اجلال میفرمایند.

۲- ترتیب حرکت موکب مسعود .

۱- روز یکشنبه ۱۵ آذرماه، یکساعت بعد ازظهر، قوای نظامی، در معبر موکب مسعود والا، از در منزل شخصی، تادروزارت فواید عامه، بترتیبی که وزارت جنگ معین خواهد کرد، از دو طرف خواهند ایستاد، و گارد مخصوص و شاگردان ارشد مدارس نظام در باغ وزارت فواید عامه، که مدخل موکب والاحضرت دامت عظمة بمجلس مؤسسان میباشد، صف خواهند کشید . موکب مسعود، بترتیب ذیل، حرکت خواهند فرمود :

آژان سوار ۵۰ نفر، امیه ۳۰ نفر، سوار نیزه دار ۱۰۰ نفر .
امیر لشکر عبدالله خان امیر طهماسبی، امیر لشکر احمد آقاخان رئیس امینه، سرتیب
امان الله میرزا رئیس ارکان حرب، علی آقاخان نقدی امیر لشکر، سرتیب مرتضی خان فرمانده
لشکر مرکز، امیر لشکر محمدخان، امیر لشکر خدایارخان، بابیرق سلطنتی

۱- سرهنگ کریم آقاخان بوذرجمهری ۲- سرهنگ محمد خان درگاهی

رئیس نظمیّه .

کفیل بلدیه

گارد ۱۰۰ نفر -

۲- دوساعت بعد ازظهر، موکب مسعود والاحضرت اقدس دامت عظمة، بترتیب فوق، بمجلس مؤسسان حرکت خواهند فرمود. در موقع سوار شدن يك تیرتوپ، در ورود بمیدان سپه سه تیرتوپ ورود بمجلس يك تیرتوپ شلیک خواهد شد .

۳- ترتیب ورود موکب مسعود، و اجرای مراسم افتتاح مجلس مؤسسان .

الف- ورود موکب مسعود، بباغ وزارت فواید عامه، در ساعت دو و بیست دقیقه بعد ازظهر خواهد بود (فقط حامل بیرق سلطنتی سواره در عقب کالسکه، وارد باغ میشود .)

ب- هیئت وزراء، در جلو اطاق مخصوص خواهند بود . والاحضرت اقدس دامت عظمة، بعد از ورود بمجلس، ده دقیقه در اطاق مخصوص استراحت فرموده، ملتزمین رکاب که دعوت بحضور در مجلس مؤسسان شده اند، داخل اطاق رسمی مجلس گردیده، در جای خود قرار میگیرند.
ج- مدعوین محترم، ذیلاً در جائیکه برای آنها معین شده، مطابق نقشه منضمه قرار می گیرند .

د- مقارن دوساعت ونیم بعد از ظهر، آقای جم ورود والاحضرت اقدس دامت عظمة را باطاق مجلس اعلام نموده، و در این موقع، عموم حضار قیام می نمایند . در جلو میز مخصوص، تشریف فرما شده، نطق افتتاحیه را بیان خواهند فرمود، در موقع ورود والاحضرت اقدس بعمارت مجلس، بیرق مخصوص سلطنتی بالای عمارت کشیده، و در موقع نطق، چهارده تیرتوپ شلیک می شود .

هـ- بلافاصله، بعد از اتمام نطق والاحضرت اقدس دامت عظمة، مجدداً باطاق مخصوص تشریف فرما شده، پس از قدری تأمل، بترتیبی که تشریف آورده بودند، مراجعت فرموده هنگام حرکت از مجلس، يك تیرتوپ، و در موقع ورود بعمارت شخصی، يك تیرتوپ دیگر شلیک می شود .

کفیل ریاست وزارت - فروغی - (محمد علی)

محل انعقاد این مجلس تکیه دولتی، و محل نمایندگان مؤسسان در جلو غرفه بزرگ تکیه، تعیین شده، غرفه ها بمدعوین اختصاص داشت، و تخت وسط جایگاه روحانیون بود،

که رئیس دولت موقتی باید، در این محل، نطق گشایش را ایراد نماید. من هم از جمله مدعوین، و در یکی از غرفه‌ها بودم. همین که مجلس کاملاً آماده گشت، ساعت مقرر، جناب آقای محمود جم، که دم مدخل، باجبهه ترمه ایستاده بود، مانند رئیس تشریفات، با جمله والاحضرت اقدس پهلوی دامت عظمته، ورود رئیس حکومت موقتی را اعلام داشت، و تمام حاضرین قیام کردند، و ایشان از پله‌های تخت بالا آمدند. پس از تفقد از علما، رو بفرقه بزرگ، ایستاده، در حالی که روحانیون طرفین ایشان جا گرفته بودند، نطق ذیل را ایراد نمودند.

« بسمه تعالی، البته آقایان محترم، از علل پیش آمده‌هایی که باعث انعقاد نطق افتتاحیه مجلس مؤسسان گردیده است، اطلاع کامل دارند، و میدانند که مجلس شورای ملی، که بموجب قانون اساسی، نماینده قاطبه اهالی مملکت ایرانست، بر حسب ضرورت، و برای متابعت میل و افکار ملت، که در تمام ایران ابراز و اظهار شده بود، برای نیل باستقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید، سلطنت را از سلسله قاجاریه متنزع نموده، ریاست حکومت مملکت را، موقتاً بعهده اینجانب محول ساخته، و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف قطعی امر لازم و مقتضی دانست. این بود که این جانب، حسب التکلیف، و بنا بر تصمیم و تصویب مجلس شورای ملی، ملت را بتعیین و انتخاب امنای خود بجهت این مقصود مهم، دعوت کردم، و ملت نیز شما را منتخب نموده، اینک بعمون الله و توفیقه، ادای این وظیفه را، که معظمترین وظایف ملی و مملکتی است، بر حسب رأی ملت شما واگذار نموده؛ و شما را دعوت میکنم، که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هر حال، خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود دانسته، آنچه وجدان شما بر آن حکم میکند، بموقع عمل بگذارید، و چون در این امر حساس، طول مدت بی تکلیفی، برای مملکت ممکن است جلب مضرات و مفاسد نماید، مقتضی است حتی الامکان، در انجام وظیفه تسریع نمائید. در خاتمه، امیدوارم خداوند، تبارک و تعالی شمارا موفق و مؤید بدارد. »

بعد از ایراد نطق، قدری با حاجی امام جمعه خوئی و آقا میرزا سید محمد بهبهانی صحبت داشته، و آقایان تادم پله از ایشان مشایعت کرده، و ایشان از مجلس خارج شدند. مدعوین هم نمایندگان مؤسسان را تنها گذاشته، بیرون آمدیم^۱.

شیخ محمد حسین مجتهد یزدی، که مسن‌ترین قوم بود، بکرسی در مجلس مؤسسان ریاست سنی برآمد، و مجلس را بنام خدا و توجه اولیای دین افتتاح کرد.

جوانترین نمایندگان منشی شدند. شعب را با قرعه کشی معین کردند. شش شعبه،^۲ چهل نفری تشکیل و مجلس برای تنفس، تعطیل شد.

بعد از تنفس، مجدداً جلسه تشکیل، و آقای میرزا صادق خان صادق (مستشار الدوله) رئیس دائمی انتخاب شد و جلسه دیگر برای فردا، ۱۶ آذر مقرر گردید.

در این جلسه آقای بیات نایب رئیس، و باقی وقت صرف انتخاب چهار نفر منشی، و

۱- ولی بعضی هم بودند که مثل تماشاچی ماندند، تا انتخابات هیئت رئیسه را تماشا کنند.

سه نفر مباشر گردید، منشی‌ها آقای میرزا شهاب کرمانی^۱ و شیروانی، واصف‌هانی، وشاهرودی و صدرالتجار، ومباشرین، ارباب کیخسرو، ودست غیب، ومدیر گلستان بودند. جلسه سوم هم صرف رسیدگی باعتبار نامه‌ها، وسایر کارهای مقدماتی گردید، و مجلس مؤسسان در جلسه چهارم، وارد اصل کار شد، و در همان جلسه، مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ قانون متمم قوانین اساسی را، که راجع بسلطنت محمد علی شاه قاجار و اعقاب او بود، بطریق ذیل، اصلاح کرد.

اصل ۳۶- سلطنت مشروطه ایران، از طرف ملت، بوسیله مجلس مؤسسان، بشخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده، و در اعقاب ایشان، نسل بعد نسل، برقرار خواهد بود.

اصل ۳۷- ولایتعهد با پسر بزرگ پادشاه، که مادرش ایرانی‌الاصل باشد، خواهد بود. در صورتیکه پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد، تعیین ولیعهد، برحسب پیشنهاد شاه، وتصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد، مشروط بر آنکه، آن ولیعهد از خانواده قاجار نباشد ولی در موقعیکه فرزند ذکور برای پادشاه بوجود آمد، حقاً، ولایت عهد با او خواهد بود. اصل ۳۸- در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی میتواند شخصاً امر سلطنت را متصدی شود، که دارای بیست سال شمسی باشد. اگر باین سن نرسیده باشد، نایب‌السلطنه، غیر از خانواده قاجار، از طرف مجلس شورای ملی، برای او انتخاب خواهد شد.

اصل ۴۰- همینطور، شخصیکه به نیابت سلطنت منتخب میشود، نمیتواند متصدی امر شود، مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد و اصل ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی را منسوخ وملغی نمود.

بموجب نظامنامه داخلی، مجلس مؤسسان، که قبلاً تنظیم شده بود، در همین جلسه، هیئتی مرکب از سی و شش نفر، بحکم قرعه از بین نمایندگان، تعیین شد که مواد چهارگانه اصلاحی را باعلیحضرت شاهنشاه پهلوی اعلام نمایند.

جلسه پنجم مجلس مؤسسان، برای تصویب صورت جلسه قبل بود، که در این جلسه صورت مجلس روز ۲۱ آذر تصویب گردید، و رئیس مجلس مؤسسان، مقارن ظهر روز ۲۲ آذر، ختم مجلس مؤسسان را اعلام داشت.

چند روز بعد، روزی برای جلوس پادشاه پهلوی تعیین شد. در این روز، تمام واحدهای اداری و جنگی و ایلی و طایفه‌ای کل کشور، نمایندگان برای این سلام جلوس، که در طالار تخت مرمر منعقد شد، حاضر بودند. منهم دعوت شده بودم. خطبه سلام را آقای محمد حسن - خان ادیب، ادیب‌الدوله، خواند، ولی تاج گذاری رسمی را بروز ۴ اردی بهشت ۱۳۰۵ موکول کردند.

این بود مقدمات وچگونگی انقراض سلطنت سلسله قاجاریه، که از ۱۱۹۳ تا ۱۳۴۴

۱- پدر دکتر بقائی که ایشان در نطق‌های ماجراجویانه خود در مجلس زیاده‌تر از اندازه لزوم از آن مرحوم یاد میکردند. مرحوم میرزا شهاب بسیار مرد خوبی بود، بجای خود، ولی آقای دکتر باید مجال بدهند که سایرین از آن مرحوم ذکر خیر کنند.

ویکصد و پنجاه و یکسال قمری، بر کشور ایران، سلطنت کرده بودند. سجع مهر سلطان احمد شاه، آخرین شخص این سلسله شعر ذیل بود:

خواست ایزد تا کند آباد ملک از عدل و داد خاتم شاهی، بسطان احمد قاجار داد

خواننده عزیز! اسم این کتاب چه بود؟ «شرح زندگانی من»، یا

تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. دوره قاجاریه، خوب یا

خاتمه

بد، هرچه بود تمام شد. پس من بوعده خود وفا و حق اسم اصلی

کتاب را ادا کرده‌ام، باقی شرح زندگانی من هم، در این بیست و چند سال آخری، چیز مهمی ندارد، که درخور ذکر باشد، و قسمتهای مهم آنرا خواننده عزیز، در ضمن وقایع گذشته، که گریز بزمان های بعد تر زده‌ام، خوانده و اجمالاً از آنها اطلاع حاصل فرموده‌اند، مع هذا برای اینکه، در این قسمت فرعی هم مطلب ابتر نماند، چند سطر از کلیات وقایع بعدی زندگانی خود فقط برای حفظ تاریخ وقوع آنها، در اینجا مینگارم.

در بهار سال ۱۳۰۶، که مرحوم داور مشغول تشکیلات عدلیه بود، از من خواهش کرد که برای راه انداختن کار، و رفع بهانه گیری تجار فداکاری کرده، ریاست محکمه تجارت را که دو درجه دون رتبه اداری من بود، قبول کنم و مرا بعنوان کمک، از وزارت مالیه خواست. هشت نه ماهی این شغل را اداره کردم. همینکه این کار جریانی پیدا کرده، و معلوم شد رو براه است، باصرار خودم مرا به وزارت مالیه پس داد.

ولی بعد از سه چهار ماه، در اواخر بهار ۱۳۰۷، دوباره مرا بخدمت عدلیه طلبیده

مأمور ریاست استیناف فارس و خوزستان نمود. تابستان این سال تا اواسط پائیز ۱۳۰۸ در شیراز باین خدمت مشغول بودم. در این وقت بواسطه بی لجامی حکومت نظامی فارس، که تحت امر و اداره سر لشکر شیبانی بود، از این شغل استعفا کردم، و با سمت ریاست تشکیلات، مأمور ریاست عدلیه کرمان شدم، و تا ماه خرداد ۱۳۱۰ در آنجا باین خدمت مشغول بودم. در اینوقت، بتهران احضار کردند، و بعد از چهار پنج ماه در اواسط پائیز بر ریاست عدلیه اصفهان رفتم، مدت اقامتم در اصفهان، دو سال بود. در اواسط پائیز ۱۳۱۲ مأمور ریاست عدلیه آذربایجان شرقی و غربی گشتم، و در اواخر پائیز ۱۳۱۳ در حالیکه بمرخصی بتهران می آمدم، مرا بر ریاست اداره ثبت کل کشور برقرار کردند. بمجرد ورود بدون استفاده از مرخصی، باین خدمت مشغول شدم و تا آخر سال ۱۳۱۶ باین کار اشتغال داشتم.

در اینوقت، بدعوت جناب آقای ابوالقاسم فروهر، وزیر داخله وقت که تازه قانون

تشکیلات کشور را گذرانده بود بسمت استانداری آذربایجان غربی، استان چهارم مأمور رضائیه شدم. هشت نه روز از ۱۳۱۶ و تمام سال ۱۳۱۷ و چهار ماه اول سال ۱۳۱۸ را باین خدمت مشغول بودم. در اینوقت، با استانداری آذربایجان شرقی (استان سوم) مأمورم

۱ - ابتدا یکی از جعفر خانهای تازه از فرنگ آمده را رئیس محکمه تجارت کرده بودند تجار بخصوص دونفر معاون رئیس محکمه که بموجب قانون آنروز باید تاجر باشند آقای رئیس را هو کردند داور مجبور شد.



مؤتمن الملك (حسين پيرنيا)
رئيس مجلس شورى ايملى



صادق صادق (مستشار الدوله)
رئيس مجلس مؤسسان

DATE LABEL

$$\begin{array}{r} 15 \\ \hline 111 \\ 60 \end{array}$$

کردند و تا میزان ۱۳۱۹ در تبریز، و باین خدمت باقی بودم. از این تاریخ، تا اوایل فروردین ۱۳۲۰ مرخص خانه، و در این وقت بعنوان بازرس ویژه جهت کشیدن طرحهای مفید، برای آبادی جنوب، و مواظبت در اجرای آنها در ادارات دولتی، مأمور سواحل خلیج فارس شدم، و سفر دوماهه‌ای به بندرعباس و میناب و قشم و هرمز و خرمشهر و آبادان و بندر شاهرور کرده، موقتاً بتهران برگشتم و نقشه‌ها و نتیجه مطالعات خود را بوسیله وزارت کشور، تقدیم شاهنشاه فقید داشتم که پائیز، مجدداً دنبال این خدمت بروم.

بعد از این مسافرت، دوسه ماهی بمرض کبد مبتلا شده، اسیر بستر و بالین بودم هنوز سرپا نشده بودم، که واقعات اسف انگیز سوم شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد. دیگر آبادی سواحل خلیج فارس محلی از اعراب نداشت. در ۴ آبان ۱۳۲۰ منتظر خدمت و در ۱۳۲۴ متقاعد یا باصطلاح امروز بازنشسته شدم، در این چهار پنج ساله، از خرداد ۱۳۲۱ تا امروز، دوشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۲۵ اوقات خود را صرف تونس باخواننده عزیز نموده و بنوشتن این کتاب پرداخته‌ام، و چون محل خرجی جز حقوق کم بازنشستگی نداشتم برای اینکه درمخارج زندگی هم درمانده نشوم چندتا ده اجاره، و شرکت زراعت تأسیس کرده و در حقیقت اوقات خود را بین ورزش قلم و بیل تقسیم کرده‌ام.

يك مطلب باقی مانده و آن اینست که چرا من نوشتن تاریخ این بیست ساله اخیر را بهمان طرز «شرح زندگانی من» تعقیب نمیکنم؟

خواننده عزیز، از همین يك صفحه کلیات وقایع زندگانی من میدانند که من درپانزده ساله اخیر ایام سلطنت شاهنشاه فقید، اکثر در ولایات و ازمرکز اخبار بدور بوده‌ام و طبعاً آن اطلاع سرشاری را که هر نویسنده تاریخ باید از وقایع داشته باشد ندارم و البته برای من مشکلی ندارد که بروزنامه‌های این بیست ساله مراجعه و واقعات را استخراج نموده، و دنبال هم بیندازم، و بقول یکی از استادان معاصر «تاریخ بتمام معنای کلمه، ای ولی خشک و بیروح و خسته کننده، از آن بسازم و تحویل بدهم که چون در این دوره چنانکه میدانیم مطبوعات هم گرفتار سانسور و تفتیش شهربانی بوده‌است اکثر از حقیقت هم بدور باشد. یا اینکه بدوره افتاده، از مطلعین که بحقایق قضایا آشنا بوده‌اند تحقیقاتی بعمل آورده و با مندرجات روزنامه‌ها تطبیق و استنباط‌های خود را بر آنها افزوده و از تمام آنها ترك جوشی ولی نیم‌خام بعمل بیاورم و در حقیقت تاریخ این دوره پراهمیت را که دوره ترقی صنعت و تجارت و زراعت و آبادانی و اصلاح ادارات دولتی و تأسیسات ملی این کشور است خراب و فاسد کنم، و وجود ناقصی بسازم که عدم صرف از آنها بهتر باشد. ولی من چون هیچوقت جاه طلبی تاریخ نویسی نداشته، و ندارم و سنم هم اقتضای دوره افتادن و کسب خبر کردن را ندارد، اینکار را بعهده جوانها که بحمدالله از راه و رسم هر کار باخبرند میگذارم.

از همه اینها گذشته، بقول خودم تاریخ این بیست ساله هم هنوز درست غربال نخورده و نرم و درشت آن از هم سوا نشده، و هنوز این راه تاریك است، و پیمودن آن با

عصای شکسته^۱ بی خبری از کینه وقایع شرطانصاف نیست، و چون در این پانزده ساله ما قبل آخر مرکز تمام امور و امالاسباب گردش تمام کارهای کشور، اعم از نظامی و قلمی شخص شاهنشاه فقید بوده است، ساختن و پرداختن تاریخ این دوره کار اشخاصی است که از نزدیک با آن مرحوم سروکار داشته اند، مانند آقایان حسین سمیعی و حسین شکوه و سرلشکر جهانبانی و محمود جم و فرج الله بهرامی، که بر فرض اینکه دل و دماغ تاریخ نویسی هم نداشته باشند لامحاله باحافظه سرشار خود یادداشتهائی تدوین کنند که با روزنامه های وقت توأم شده، زمینه برای تاریخ نویسان این دوره پر اهمیت بدست بیاید. مع هذا با اینکه کراراً و در همین چند سطر پیش هم نوشته ام، که جاء طلبی تاریخ نویسی ندارم، اگر آقایان یاد داشتهای خود را ولی مدون و خوانا، برای من بفرستند، حاضرم در تحت همان عنوان «شرح زندگانی من در دوره شاهنشاه پهلوی» با همین سبک نگارش، بدون اینکه از منبع وقایع ذکری بکنم، و مستند تاریخی بدست بدهم، برای این بیست ساله هم آسمان و ریسمانهائی، از همین قماش، از کار در بیاورم. ولی چون یقین دارم که آقایان دل و دماغ این کارها را ندارند، این است که ناگزیر همینجا با خوانندگان عزیزم خدا حافظی میکنم.

۲۶ اسفندماه ۱۳۲۵ عبدالله مستوفی

۱ - با عصای شکسته راه رفتن از فرایسته اقتباس شده و کنایه از بی اطمینانی به نتیجه کار و عدم اعتماد بعملی است که شخص مشغول آنست.

« فهرست نامهای کسان »

« آ »

آتیلا : ۳۹۰، ۳۱۹
 آدم ابوالبشر : ۳۸۵
 آذری (میرزا احمد خان) : ۶۵۹، ۳۵۰، ۲۸۰، ۶
 آرداش : ۴۰۵، ۲۶۴
 آرسن لوپن : ۲۰۰
 آرمیتاز اسمیت : ۱۶۲، ۱۲۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۹۶
 ۵۳۱، ۴۷۳، ۴۷۲، ۱۶۳
 آشتیانی (میرزا هاشم) : ۵۸۶
 آشرشته (سرهنگ) - سرهنگ خاله خامباجی :
 ۲۷۳، ۲۷۲
 آقا جمال اصفهانی (حاجی-) : ۴۹۶، ۲۹۴
 آقاسی (حاجی میرزا-) : ۳۲۹، ۲۴۱، ۱۵۸
 آقاسی بیک : ۲۷۶
 آقامحمدخان قاجار : دو، ۲۴۶، ۳۹۰، ۵۰۶
 ۶۵۶، ۵۵۹، ۵۰۹، ۵۰۷
 آقولی (فرج الله خان) : ۱۲۰
 آقولی (سرتیپ فضل الله خان) : ۱۹۸، ۱۲۰
 آلبارسلان سلجوقی : ۱۱۸، ۱۰۱
 آیرم (محمودخان) : ۵۱۴

« الف »

ابراهیم (حاجی سید- حاجی مدرس) : ۵۹۶
 ۵۹۷
 ابراهیم زنجانی (میرزا-) : ۵۹۳
 ابراهیم قره نوکر : ۲۹۶
 ابوالحسن اصفهانی (سید-) : ۴۹۹، ۴۳۱
 ۶۱۴، ۶۰۲، ۶۰۱
 ابوالحسن جلوۀ اردستانی (میرزا) : ۱۱۸
 ابوالحسن خرقانی (شیخ-) : ۱۳۰
 ابوالفتح بلور فروش (شیخ-) : ۳۱۶

ابوالفتح خان (میرزا-) : پسراعتصام الملك ۵۲۸
 ابوالفرج اصفهانی : ۱۱۸
 ابومسلم خراسانی : ۱۱۸
 ابن مسعود : ۴۹۷
 ابی بکر : ۲۵۸
 اتابك اعظم (امیر نظام، میرزا تقی خان امیر-
 کبیر) : رجوع شود به امیر کبیر
 اتابك اعظم (میرزا علی اصغر خان امین السلطان)
 ۲۹۶، ۱۳۳، ۴۰، ۳۹
 احتساب الملك (مقدم) : ۲۳۰
 احتشام (حاجی-) : ۴۱۲
 احتشام السلطنه : ۵۸۹
 احسان الله خان : ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲
 احمد (مشهدی-) : ۳۰۸
 احمدخان گرگانی (میرزا-) : ۶۶۰، ۶۵۹
 احمدعلیخان : ۳۵۰
 احمدی (پزشك-) : ۴۴۷
 احیاء السلطنه بهرامی (دکتر-) : ۶۰۳، ۵۸۶
 اخگر : ۴۲۶
 ادوارد براون : ۴۷۲
 ادوال (کلنل-) : ۱۹۸، ۶۸، ۴۳
 ادیب الدوله (محمد حسین خان ادیب) : ۶۷۱
 ادیب السلطنه (حسین سمیع) : ۱۸۴، ۱۷۹
 ۶۷۴، ۶۳۱، ۵۵۰، ۴۶۹
 ارانی : ۴۰۵
 ارباب جمشید : ۵۵، ۵۴، ۳۹
 ارباب کیخسرو شاهرخ : ۵۶۲، ۴۶۴، ۴۶۲
 ۶۷۱
 اردشیر ساسانی : ۳۰۴، ۱۱۸، ۱۰۱، ۱۰۰
 ۶۰۲

اللهوردیکان : ۵۱۲	اردلان (امان الله) : ۴۷۷
اللهیارخان : ۵۰۷	اردلان (عز الممالك) : ۵۹۲، ۵۷۰، ۴۸۴
امان الله خان (پادشاه افغانستان) : ۵۹۶	۶۰۵
امیر احمدی (سپهبد احمد آقا خان) : ۳۴۴	اردلان (نصر الله -) : ۲۷۲
۶۶۹	اسپیران (ابوالقاسم خان) : ۲۶
امیر اعلم (دکتر -) : ۴۶۸، ۴۶۶	استالین : ۳۹۳، ۳۱۹، ۲۵۸
امیر اقتدار (محمود انصاری) : ۶۰۵	استراسلسکی : ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۴۱ : ۱۳۶، ۱۲۷
امیر المؤمنین (علی) : رجوع شود به علی	۱۹۹
امیر المؤمنین	استکس (ماثور -) : ۱۲۰
امیر بهادر (محمد جعفر) : ۶۵۱	استوار (احمد خان) : ۲۶، ۲۵
امیرزاده خانم : ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۴۳	اسد الله (حاجی شیخ -) : ۲۲۶
امیر طهماسبی (امیر لشکر - سر لشکر عبدالله خان) :	اسکندر مقدونی : ۴۰۸، ۳۴۹، ۳۰۴، ۱۵۳
۶۶۹	۵۱۱
امیر فضلی (امیر لشکر - سر لشکر اسماعیل آقا) :	اسکندری (ایرج) : ۴۲۸
۵۱۸، ۵۱۶، ۵۱۵، ۳۷۱	اسکویت : ۳۷
امیر کبیر (امیر نظام، اتابک اعظم میرزا تقی	اسلامبولچی (سید محمد) : ۲۱۳، ۳۶
خان فراهانی : ۶۵۲، ۱۱۸	اسمارت : ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷
امیر مؤید (اسماعیل خان) : ۳۴۳، ۳۲۱، ۴۶	۶۴۳
۳۶۲، ۳۶۱، ۳۴۴	اسماعیل آقا سمیتکو : رجوع شود به سمیتکو
امیر نظام قره گزلو : ۲۱۴، ۲۱۳	اسماعیل خان (میرزا -) : ۲۵
امین الدوله (میرزا علی خان) : دو، ۱۴۴	اصغر قاپوچی : ۶۱۸، ۱۸۸
۲۷۷، ۲۷۶	اصغر قاتل بروجردی : ۶۳۰
امین السلطان : رجوع شود به اتابک اعظم	اصفهان (از اعضای مجلس مؤسسان) : ۶۷۱
امین الضرب (حاجی حسین آقا مهدوی) :	اعتضاد السلطنه : ۴۷۶، ۳۳۰، ۳۲۹
۲۶۸	اعتلاء الدوله (صادق اعتلاء) : ۱۲۳
امین الملك (دکتر اسماعیل مرزبان) : ۲۰۵	اعتلاء السلطنه : ۴۶۹
امینی (سر لشکر محمود) : ۵۳۲	اعتلاء الملك خلمتبری : ۱۲۰
امینی (امیر قلی) : ۱۲۰	افراسیاب : ۳۲۰
انجدانی (سادات دعا نویس) : ۲۵۰	افسر السلطنه : ۲۹۴
انصاری (محمود آقا خان) : ۶۲۸، ۴۶۵	افشار (میرزا رضا خان) : ۵۲۸
انوار (سید یعقوب) : ۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۵، ۵۹۶	اقبال آشتیانی (عباس) : دو، ۶۱۹، ۶۱۸
۶۲۸	اقبال السلطنه : ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۷
۶۶۵، ۶۶۳، ۶۶۲، ۶۳۰	اکبر (مسعود صارم الدوله) : رجوع شود به
انوری : ۱۱۸	صارم الدوله
انوشیروان ساسانی : ۱۱۸، ۱۰۱، ۱۰۰	الکساندر سوم : ۵۴۷، ۳۳۰

اولیایف (والدین): ۱۷۱، ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۹	بولار (مستر-): ۱۶۶
اویسی (علیمحمد): ۸۵	بوین: ۴۱۷، ۱۵۳
ایرج میرزا: ۳۴۱	بهادر (اسد): ۱۸۴، ۱۳۲
ایمبری (ماژور-): ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۱۹، ۴۰۲	بهار (ملك الشعراء): رجوع شود به ملك الشعراء
۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۲۴	بهار
«ب»	بهرام: ۱۱۸
بابا شمل: يك	بهرامی (عبدالله): ۶۰۰
بابا طاهر عریان: ۲۵۴، ۲۵۳	بهرامی (فرج الله): ۶۷۴، ۶۴۲
باراس (عضو کمیته نجات ملی فرانسه): ۳۸۳	بهایبی (شیخ-): ۹۲
باقل: ۶۶۳	بهبهانی (آقامیرزا سیدمحمد-): ۶۷۰
بارر (عضو کمیته نجات ملی فرانسه): ۳۸۳	بهمن: ۳۴۹
بالفور (یکی از مأمورین انگلیسی اجرای قرارداد وثوق الدوله): ۱۸۶	بیات: ۶۷۰، ۴۱۴، ۴۱۳
بالوین سیمور: ۶۱۹	بیان الدوله (اصانلو): ۵۵۳
بایزید بسطامی: ۱۳۰	بی بی تمیز: ۹۲
بدیع (حسن): ۱۸۳	بیریا: ۴۴۳، ۴۴۱
براتف (ژنرال-): ۱۴۴	بیزو: ۶۸
براوین: ۱۸۴، ۱۳۲، ۱۳۱	بیلی (مستر-) کنسول انگلیس در تهران:
برخورداریان: ۴۴۲	۶۴۶
برمکی (جعفر): ۱۱۸۰	بینش: ۱۲۰
برمکی (خالد): ۱۱۸	«پ»
برمکی (یحیی): ۱۱۸	پاینده (ابوالقاسم): ۴۴۴
برنز (از وزرای خارجه آمریکا): ۴۱۷	پر نی: ۶۸
بریجمن: ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۲	پسیان (کنل محمدتقی خان): ۳۴۶، ۲۵۵
۶۴۳	۳۷۴، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷
بریکتو: ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷	۳۷۶
بسلاییدل (پروفسور-): ۷۹	پطر کبیر: ۱۰۴
بقائی (دکتر مظفر): ۶۷۱	پورزند (سرهنک - سرلشکر ابوالحسن خان):
بقائی (سرهنک محمد حسن): ۵۱۷	۵۲۲، ۵۲۱، ۵۱۹
بنی آدم (علیمحمد): ۴۷۰، ۲۷	پولادین (سرهنک محمود خان): ۳۷۲، ۳۷۱
بواسحاقی (سرهنک -): ۴۳۳	۵۲۰
بوزرجمهر: ۱۱۸	پهلوی: رجوع شود به رضا شاه پهلوی
بوزرجمهری (سرلشکر کریم آقا): ۵۸۲	پهلوی (محمود خان): رجوع شود به محمود
۶۶۹	محمود
بوشهری (حاجی معین التجار) رجوع شود به	پیچراخوف: ۳۶۰
معین التجار	پیرزاده (نورالدین): ۴۹۵
	پیرسن: ۶۰۸، ۵۲۹، ۵۲۸

جهانبانی (روح الله میرزا) : رجوع شود به
کیکوسی، سرهنگ

«چ»

چاله پرسکی (اقصی - سرهنگ احمدخان) :
۵۱۹، ۲۸۴

چایچی (حاجی باقر) : ۶۱۰
چرچیل : ۲۸۵، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۷
چنگیز : ۳۹۰، ۳۱۹

«ح»

حاجب الدوله (محمدحسن خان) : ۲۷۶
حاجب الدوله دولو (رحیم خان) : ۲۸۶
حاجی آقا شیرازی : ۵۹۰، ۱۸۰
حاجی بابا اردبیلی : ۳۷۴
حاجی بابا شیخ : ۴۴۱
حافظ : ۴۷۲، ۴۰۸، ۱۶۶، ۱۱۸
حائری زاده یزدی : ۶۲۶، ۵۹۴، ۵۸۵، ۵۴۰
۶۶۴، ۶۶۲، ۶۲۹، ۶۲۷
حبیب الله خان (سردار زمان ناصرالدینشاه) :
۳۶۳

حبیب کردستانی (آقا -) : ۲۱۰، ۲۰۹
حجاج بن یوسف : ۱۰۳
حذیقه الیمان : ۲۵۱
حرمت الدوله : ۵۸۰
حسام السلطنه : ۳۲۹
حسن (تفنگ ساز) : ۵۰۲
حسن (پسرارباب نصرالله) : ۴۰۷
حسن (میرزا -) پسر میرزا کاظم : ۲۷۶
حسن بن علی : ۴۶۰
حسن جون : رجوع شود به محمدحسن میرزا
قاجار
حسن خان سردار کل (وزیر نظام) : ۵۰۷
حسن صباح : ۳۰۰
حسن ناصر : رجوع شود به ناصر حسن
حسین (سید - کمال السادات) : ۲۱۳، ۲۱۲
حسین (کدخدا -) : ۲۸۰

پیرقلی (جداعلای قاجارشامبیاتی) : ۲۴۶
پیرلوتی : ۶۲۱
پیش نمازی : ۴۴۲

پیشه وری (سید جعفر) : ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵ :
، ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۴، ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۵، ۱۹۴
، ۴۴۵، ۴۴۳، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۵
۶۴۳، ۵۰۳، ۵۰۱، ۴۹۰، ۴۴۸

«ت»

تدین (سید محمد) : ۵۸۳، ۲۱۳، ۱۸۰، ۳۶ :
، ۶۰۶، ۶۰۳، ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶
۶۶۶، ۶۶۴، ۶۶۳، ۶۶۱، ۶۲۷، ۶۲۶
ترجمان الدوله : ۴۸۴، ۶۶۰
تقی خان (نوکر احمد آذری) : ۶۵۹
تقی زاده (سید حسن) : دو، ۵۵۱، ۴۲۴، ۴۱۷
۶۶۵، ۶۳۱، ۶۰۶
تیمور مغول : ۳۹۰، ۱۵۳
تیمورتاش : رجوع شود به سردار معظم خراسانی

«ث»

ثقة الاسلام : ۴۱

«ج»

جابر (شیخ -) : ۶۳۶، ۶۳۵
جامی : چهار، ۳۵۳
جاوید (دکتر سلام الله) : ۴۳۵، ۴۲۸، ۱۲۵ :
۴۴۳، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸
جعفر صادق (امام -) : ۶۱۵
جعفرقلی (راهزن) : ۵۹، ۲۶
جعفر کذاب : ۶۱۵
جلال نهاوندی (شیخ -) : ۶۶۴
جم (محمود - مدیر الملك) : ۲۲۸، ۲۲۵ :
، ۶۶۹، ۶۳۱، ۶۰۵، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۷۰، ۴۶۸
۶۷۴، ۶۷۰
جهانبانی (سرتیب - سرلشکر - سپهبد امان
الله میرزا -) : ۵۱۶، ۴۶۱، ۴۴۱، ۳۷۳، ۳۷۱ :
، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۱، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۷
۶۷۴، ۶۶۹، ۶۵۱، ۵۴۸

حسین (میرزا، وزیر دفتر) پسر میرزا هدایت :

۲۷۶

حسین عطار : ۲۸۹

حسین بن علی : ۲۲۴

حسین تهرانی (شیخ -) : ۶۶۲

حسین خلیلی (حاجی میرزا -) : ۴۶۲

حسین فشنگچی تبریزی : ۲۶، ۵

حسین نائینی (حاجی میرزا -) : ۶۰۱، ۶۱۴

حکیم الدوله (دکتر -) : ۱۰، ۹

حکیم الملك (ابراهیم حکیمی) : رجوع شود به

حکیمی ابراهیم

حکیمی (ابراهیم - حکیم الملك) : ۴۱۳، ۴۱۵

۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۶۹

حمزه بن موسی (امامزاده حمزه) : ۶۱۵

حیدرخان (حاجی -) : ۵۰۶

«خ»

خالصی زاده (آیت الله زاده خالصی) : ۵۹۵، ۵۹۷

خالو قربان : ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۵۱۵، ۵۱۶

۵۱۷، ۵۱۹

خالو کریم : ۵۱۶

خالو محمد : ۵۱۶

خالو مراد : ۵۱۶

خان باباخان (ایلخان افشارهای ساوجبلاغ

تهران) : ۵۰۶

خان بابا خان سردار کل : ۲۹۴

خدایارخان (سرتیپ -) : ۴۹۹، ۵۲۷، ۵۷۰

۶۰۵، ۶۶۹

خزاعی (حسین آقاخان) : ۳۴۸

خزعل (شیخ - نصرت الملك، سردار اقدس

سردار ارفع) : ۴۸۰، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷

۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷

خلخال (سید عبدالرحیم) : دو، سه، ۲۹۸

خواجوی (میرزا مصطفی خان) : ۱۳۴، ۱۳۵

خواجه نصیرالدین طوسی : ۱۱۸

خواجه نظام الملك : ۱۱۸

خواجه نوری (حسین -) : ۶۴۴

خوشتاریا : ۳۹، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲

خویی (امام جمعه -) : ۶۷۰

خیابانی (شیخ محمد) : ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۲

خیام : ۱۱۸، ۴۷۲

خیرالنسا خانم (دختر میرزا نصرالله مستوفی) :

۹، ۸

«د»

داداش بگ، ۳۲۱، ۳۲۲

دارا : ۳۰۴

دارسی : ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۳۲۷

۶۳۶

داریوش هخامنشی : ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۹۰، ۴۸۸

۵۷۵

داور (علی اکبر) : ۵۵۲، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۶

۶۷۲

دبستانی : ۱۸۸، ۶۲۹

دبیر الملك بدر : ۳۲۵

دبیر حضور : رجوع شود به قوام السلطنه، احمد

قوام

درگاهی (سرهنک - سرتیپ محمد خان) :

۵۸۲، ۵۹۴، ۶۲۹، ۶۶۹

دست غیب شیرازی : ۶۶۲، ۶۷۱

دشتی (علی) : ۵۸۵، ۶۰۲، ۶۰۷

دلاور (سید عرب) : ۵۵

دمرئی : ۶۸، ۷۹

دنیکن : ۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱

دولت آبادی (میرزا علی محمد) : ۵۹۰

دولت آبادی (حاجی میرزا یحیی) : ۱۸۰،

۶۶۵، ۶۶۶

دهخدا (علی اکبر) : ۱۱۹، ۱۳۹، ۲۰۵، ۲۵۰

۴۰۱، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۸

دیالوفوا (مادام -) : ۶۲۰

دیوژن : ۴۰۸

«ذ»

ذکاء الملك : رجوع شود به فروغی محمد علی

ذکریا (شیخ -) : ۴۱

«ر»

رادر : رجوع شود به عبدالحسین خان کفری

ربابه (حاجی -) : ۱۵۲

ربانی (میرزا محمد باقر) : ۲۰۹

رتشتین (رفیق -) : ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۵۸،

۳۶۲، ۳۶۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲

رجاء : ۵۹۶

رجبعلی : ۵۹، ۲۶

رحیم تبریزی (حاجی -) معروف بقزوینی :

۶۶۱

رحیم خان چلیپانلو : ۴۱

رزم آرا (سرلشکر -) : ۴۳۵

رسا (سید -) : ۶۰۷

رستم : ۴۰۲، ۳۰۴

رضا جوزانی : ۵۹، ۲۶

رضا شاه پهلوی : ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۱، ۸۲، ۶۰،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۴۰،

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹،

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۲۳،

۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۱،

۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۰،

۴۴۶، ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۴،

۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۶۰،

۵۶۴، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۶، ۶۱۱،

۶۱۲، ۶۳۳، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸،

۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۷،

۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۴

رضا لب شکری قمی (شیخ -) : ۴۴۶، ۴۴۷،

۴۷۴

رضوی (سید محمد خان) : ۲۱۶، ۲۱۷

رعبدالدين (مولانا -) : رجوع شود به سید

ضیاء الدین طباطبائی

رفیعی (نظام الدوله) : ۴۱۰

رکفلر : ۳۰۵

رکن الدوله (محمد تقی میرزا) : ۳۹۷، ۳۲۹

رمانف (کلنل -) : رجوع شود به نیکلای دوم

رودکی : ۱۱۸، ۳۸۴

روسو (مسیو -) محاسب فرانسوی : ۷۹

رهبر (اسحق خان) : ۶۱۳

ریحان : ۵۹۶، ۵۹۵

رئیس التجار (حاجی -) : ۶۳۶

«ز»

زاهدی (سرتیپ - سرلشکر فضل الله خان) :

۵۱۹، ۵۲۲، ۵۴۱

زعیم (سید حسن خان) : ۶۲۶، ۵۸۵

زنکنه (سرهنگ -) : ۴۴۲

زهرمارخان : ۵۰۶

زینب : ۴۶۰

«ژ»

ژرژ پنجم : ۱۳۲

«س»

سادیچکوف : ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۳

سازانف : ۴۵۳

ساسان بن بهمن بن اسفندیار : ۳۰۴

ساعد (محمد) : ۴۱۳

ساعداالدوله : ۳۶۲، ۳۶۳

ساعدا الملك (دیبا) : ۲۹۱

سالاراالدوله : ۴۱، ۵۴، ۵۴۰، ۵۴۱

سالار لشکر : ۴۷

سالار نظام : ۵۰۳

سام بن نوح : ۴۰۲

ساوجبلاغچی : ۳۵۰

سپهدار اعظم (فتح الله اکبر) ، ۶، ۱۲۷، ۱۴۱،

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵،

۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،

۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰	۶۲۴، ۳۹۹، ۳۶۰، ۳۳۵، ۲۰۸
۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲	سپهسالار (محمد ولیخان خلعتبری) : ۲۵ ،
۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۱	۲۱۳، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۷۲، ۷۰
۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۴	۵۸۴، ۴۸۰، ۳۶۳، ۳۶۲
۶۶۷	ستارخان : ۲۹۲، ۴۱
سردار کبیر : ۳۶۳	سجادی (سید ابوالفضل خان) : ۳۷۲
سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) : ۲۸ ، ۷	سردار اسعد بختیاری : ۶۴۰، ۶۳۱
۱۸۰، ۲۶۶، ۴۶۹، ۵۰۰، ۶۳۱	سردار اعتماد (سردار فشفشه) : ۵۰۳
سردار مقتدر : ۲۱۳	سردار انتصار (مظفر اعلم) : ۵۶۴
سردار منظم : رجوع شود به مستوفی غلامعلی	سردار رفعت : ۶۱۴
سردار همایون : ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۰۷	سردار سپه (رضا خان پهلوی - میر پنج) : ۱۷۰
۲۰۸	۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
سروش (میرزا عیسی خان) : ۲۰۷	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱
سعدی : ۱۱۸، ۱۶۶، ۲۱۳، ۲۳۱، ۳۴۹	۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
۴۲۴، ۳۶۷	۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۱
سقراط : ۲۲۷	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴
سکینه خانم (حاجی -) دختر میرزا نصرالله	۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶
مستوفی عیال موقرالذوله : ۸	۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰
سلطان احمد شاه : ۴۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۲	۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶
۱۴۳، ۱۹۷، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۲۵، ۳۲۹	۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۶۱، ۴۶۲
۳۳۴، ۳۶۸، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۶، ۵۰۳	۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۶۷، ۵۶۸	۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶
۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵	۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱
۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱	۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۴
۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۷۳	۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲
سلطان الحکماء (میرزا ابوالقاسم نائینی) :	۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳
۱۸۱، ۲۲۱	۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲
سلطان الواعظین (شیخ مهدی) : ۵۹۸	۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۳
سلطان حسین (خدیو مصر) : ۱۰۲	۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹
سلطان سنجر سلجوقی : ۱۰۱	۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶،
سلطان محمد خان نائینی عامری : ۲۱۲ ،	۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵
۲۱۷، ۲۲۸، ۳۴۰	۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲
سلطان محمد صفوی : ۴۱۰	۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
سلطان محمود غزنوی : ۱۱۸	۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶
سلمان فارسی : ۳۵۱	۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۳

شاهرخ میرزا (سرهنک) : ۵۱۹
 شاهرودی (ازاعضای مجلس مؤسسان) : ۶۷۱
 شاهزاده والیه (مادر زن عبدالله مستوفی) :
 ۴۴۶
 شاه سلطان حسین صفوی : ۳۲۲
 شاه عباس کبیر صفوی : ۱۰۱ ، ۱۱۸ ، ۴۰۱
 ۵۱۲
 شایسته (محمد) : ۶۱۲ ، ۶۱۳
 شبستری : ۴۱۴ ، ۴۲۱ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹
 ۴۴۱ ، ۴۴۳
 شجاع الدوله (صمدخان) : ۳۹ ، ۳۵۲
 شجاع السلطان : ۳۶۳
 شجرالواءظین (سید نصرالله) : ۵۰۲ ، ۵۰۳
 شعاع السلطنه : ۱۷۲ ، ۲۷۷
 شکوه (حسین) : ۲۷۶ ، ۲۷۴
 شمس جلالی : ۱۵۲
 شوب : ۴۹۸
 شوستر : ۳ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۸ ، ۱۲۰
 ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲
 شومیاتسکی : ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۴۰۱ ، ۵۵۲
 شهاب (سرهنک - سرتیپ سیف الله) : ۵۱۷
 ۵۱۹
 شبانی (سرتیپ - سرلشکر حبیب الله خان) :
 ۲۰۷ ، ۲۷۴ ، ۳۴۵ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۵۱۴
 ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۲۴ ، ۶۷۲
 شیخ الاسلام : ۴۷۵
 شیخ الرئيس ابوعلی سینا : ۱۱۸
 شیخ بهایی عاملی : چهار ، ۱۸۸
 شیخ طوسی : ۱۱۸
 شیخ کلینی رازی : ۱۱۸
 شیخ مرتضی انصاری : ۱۱۸
 شیروانی (ازاعضای مجلس مؤسسان) : ۶۷۱

«ص»

صاحب اختیار (غلامحسین غفاری) : ۶۵۱
 صادق صادق : رجوع شود به مستشارالدوله
 صارم الدوله (اکبر میرزا مسعود) پسر

سلیمان خان صاحب اختیار : ۵۰۶
 سلیمان میرزا (پسرفتحعلیشاه) : ۴۵۴
 سلیمان میرزا (اسکندری) : ۳۷۴ ، ۴۶۶
 ۵۴۷ ، ۵۴۹ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵
 ۵۵۹ ، ۵۶۱ ، ۵۶۳ ، ۵۷۰ ، ۵۸۳ ، ۵۹۰
 ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۲۴ ، ۶۳۰
 سمیتکو (اسماعیل آقا) : ۱۲۵ ، ۲۵۶ ، ۳۶۵
 ۳۷۰ ، ۴۷۰ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸
 ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۷۹
 ۶۰۵
 سمعی (کارمندبانک تبریز) : ۴۴۲
 سمعی (حسین - ادیب السلطنه) : رجوع شود
 به ادیب السلطنه
 سن ژام : ۳۹ ، ۷۰ ، ۱۰۲ ، ۱۶۶ ، ۱۹۸
 ۱۹۹
 سهام الدوله : ۲۱۳
 سهیلی (علی) : ۶۴۴
 سیاح (همايون) : ۵۹۶
 سیدضیالدين طباطبائی : ۷ ، ۲۴ ، ۷۱ ، ۶۴
 ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۴ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵
 ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶
 ۲۱۷ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸
 ۲۲۹ ، ۲۴۰ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۸
 ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷
 ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸
 ۲۹۱ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۶ ، ۳۷۰
 ۳۷۴ ، ۴۲۲ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۸ ، ۴۸۲
 ۴۸۹
 سیروس هخامنشی : ۱۰۰ ، ۱۱۸ ، ۳۹۰ ، ۵۷۵
 سیف الدوله (حاجی -) : ۶۳۶
 سیف قاضی : ۴۴۱

«ش»

شاپور ساسانی : ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۸
 شامبیاتی (امامقلی خان) : ۳۱۶
 شاه اسمعیل اول صفوی : ۱۱۸

ظل السلطان : ۸۵ ، ۲۵۵

صائب : ۱۱۸ ، ۲۷۵

صبا (حسین) : ۳۷۶

صدر : ۴۱۳ ، ۴۲۳

صدرائی : ۴۶

صدراالتجار (از اعضای مجلس موسسان) :

۶۷۱

صدرقاضی : ۴۴۱

صدری (شکراالله) : رجوع شود به قوام الدوله

صفا (احمد) : ۲۵

صفی نیا : ۲۷۲

صفی نیا (خسرو) : ۳۱۴

صفی نیا (فرامرز) : ۳۱۴ ، ۳۱۸

صفی نیا (مهری) دختر عبدالله مستوفی : ۳۱۸

صنیع الدوله : ۴۱

صوراسرافیل (قاسم خان) : ۵۷۰ ، ۶۰۶ ، ۶۳۱

صوفی (سرهنگ سیدجواد) : ۳۲۳

صمصام السلطنه بختیاری : ۵ ، ۶ ، ۱۰ ، ۲۱

۳۴ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۸ ، ۸۲ ، ۱۳۴ ، ۱۹۴

۲۱۳ ، ۳۴۷ ، ۳۹۹ ، ۵۱۰ ، ۶۴۰

«ض»

ضرابی (سرتیپ -) : ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶

۴۳۷ ، ۴۳۸

ضرغامی (سرلشکر -) : ۶۲۹

«ط»

طالب الحق (عموی سیدضیاءالدین طباطبائی):

۴۱ ، ۲۴۰

طباطبائی (میرزا علینقی) پسر عموی میرزا

محمد صادق طباطبائی : ۶۵۹

طباطبائی (سید محمد صادق) : ۵۴۷ ، ۵۵۰

۵۸۳ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۶۰۶

طباطبائی (سیدضیاءالدین) : رجوع شود به سید

ضیاءالدین طباطبائی

طباطبایی (میرزا نصرالله خان) : رجوع شود

به ناصر السلطنه دیبا

طه (سید -) پسر شیخ عبدالله : ۵۱۶ ، ۵۱۷

«ظ»

ظفرالدوله : ۵۱۷

ظل السلطان : ۲۵۵ ، ۳۹۸ ، ۶۶۳

ظهیرالاسلام : ۵۶۴

ظهیرفاریابی : ۱۱۸

«ع»

عابس بن شبيب شاکلی : ۴۹۸

عارف : ۳۵۱

عباس (حضرت -) : ۴۹۰ ، ۶۱۷

عباس عرب (شیخ -) : ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲

۵۶۶

عباس افندی : ۶۱۹

عباس حلمی پاشا : ۱۰۲

عباسقلی (حاجی میرزا -) پدر محمود موقر :

۲۴۷

عباس میرزا (ملک آرا) : ۳۳۰ ، ۳۳۱

عبدالباقی (سید -) پسر سید حسن مدرس :

۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵

عبدالجواد (میرزا -) : ۴۰۶

عبدالحسین خان کفری (فخرالملک - ناصر-

السلطنه) : ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷

عبدالحسین لاری (سید -) : ۴۱

عبدالرزاق خان (میرزا -) : ۴۱

عبدالرضا پسر غلامعلی : ۲۸۹

عبدالرضا خان انگلیسی (رید- رلندریاد) :

۵۳۱

عبدالصمد (سرگرد -) : ۲۵۲

عبدالعظیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن حسن

بن حسن بن علی علیهم السلام : ۶۱۵

عبدالکریم (مشهدی -) پدرزن سید حسن مدرس :

۴۶۳ ، ۴۶۴

عبدالکریم حائری (حاجی شیخ-) : ۶۰۱ ، ۶۰۲

۶۱۴

عبداللطیف (ملا -) : ۵۸۱

عبدالنبی (حاج شیخ -) : ۲۴۷

عبدالله بن مسعود : ۴۴۷

عبدالله رنانی (ملا -) : ۴۷۴ ، ۴۷۵
 عبدالله مجتهد (آقا سید -) : ۴۱
 عبدالله خان منشی باشی (بهرامی) : ۳۱۶
 عبیدالله (شیخ -) : ۳۷۰
 عبید زاکان : ۳۳۶ ، ۵۶۹
 عثمان (خلیفه) : ۴۴۷
 عدل (مصطفی - منصور السلطنه) : ۸۵
 عزالدوله (عبدالصمد میرزا - موچول میرزا) :
 ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴
 عزتالدوله (خواهر ناصرالدینشاه) : ۲۹۴
 عزیزخان مکرری (سردار کل) : ۳۶۹ ، ۳۷۰
 عزیزکاشی : ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۶۴۳
 عشقی (میرزاده) : ۶۰۷ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷
 ۶۱۹ ، ۶۲۶
 عضدالدوله دیلمی : ۱۱۸
 عظیم (دکتر حسن) : ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۶۰۰
 علاء (حسین - معین الوزاره) : ۷۳ ، ۳۲۶ ،
 ۴۲۰ ، ۴۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۰ ، ۱۰۶
 ۶۳۱ ، ۶۶۳ ، ۶۶۵
 علاءالدوله : ۳۰
 علاء السلطنه (میرزا محمد علی خان) : ۲۵
 ۳۴ ، ۴۳ ، ۲۱۲ ، ۳۲۶ ، ۳۶۰
 علاء الملك (دیبا) : ۹۱
 علی (امیر المؤمنین) : ۷۹ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷
 ۲۲۹ ، ۲۴۶ ، ۲۷۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۴۶۰
 ۵۳۰ ، ۶۰۲
 علی (شیخ -) : ۲۴۷
 علی (مشهدی -) خادم ومؤذن مسجد : ۲۴۷
 علی (میرزا -) مستوفی بروجرد : ۱۸۱ ، ۲۲۱
 علی آقا (پدر سید ضیاء الدین طباطبائی) : ۲۴۰
 علی ابن بابویه قمی : ۱۱۸
 علی اصغر لواسانی (شیخ -) : ۲۴۶ ، ۲۴۷
 علی اصغر خان (میرزا - اتابك اعظم) رجوع
 شود به اتابك اعظم
 علی اف : ۴۱۵

علیخان : ۵۰۶
 علی دربندی (سید -) : ۲۹۴
 علیشاه (قزاق - سرتیپ) : ۳۲۴
 علیمحمد اصفهانی (میرزا -) : ۳۱۳
 علیمحمد حکیم (میرزا -) : ۶۱۳
 علیمحمد خان (میرزا -) : ۴۱
 علیمحمد خان (میرزا -) پسر میرزا ابوالقاسم
 قائم مقام : ۴۵۰ ، ۴۵۱
 علیمحمد قاطرچی : ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰
 علی نقی (امام -) : ۶۱۵
 عمادالدوله : ۳۲۹
 عمر (خلیفه) : ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹
 ۲۵۸ ، ۳۲۰ ، ۴۴۷ ، ۶۱۹
 عموقلی جعفر : ۱۵۴
 عمیدالحکما (عمید السلطنه) : ۶ ، ۲۹۸
 عینالدوله : ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۴۱ ، ۱۹۴
 ۲۱۳ ، ۲۷۷
 «غ»
 غضنفرخان (برادر دکتر امیراعلم) : ۴۶۸
 ۴۶۹ ، ۵۵۰
 غفاری (غلامحسین خان) رجوع شود به صاحب
 اختیار
 غلامحسین (آقا) لله علی اصغر پسر حاجی میرزا
 نصرالله مستوفی : ۲۶۲
 غلام یحیی : ۴۱۲ ، ۴۲۴ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷
 ۴۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۵۶ ، ۵۰۱
 غیاث الدین جمشید کاشانی : ۱۱۸
 «ف»
 فاطمه (حضرت ع) : ۴۶۰
 فتحعلیشاه : ۲۴۶ ، ۲۴۹ ، ۲۷۶ ، ۴۴۶
 ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۶۳۶ ، ۶۵۶
 فخرالملك (حاجی -) پدرزن عبدالله مستوفی :
 ۱۶۹ ، ۲۹۶ ، ۳۳۳ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱
 فرخی یزدی : ۳۳۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ،
 ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۰۰
 فردوسی : ۱۱۸ ، ۱۶۶ ، ۳۰۴ ، ۳۲۰ ، ۴۰۸

قراگز لو (امیر نظام): رجوع شود به امیر نظام	۵۴۷، ۴۷۲
قربانعلی (ملا -): ۴۱	فرزانه (اسمعیل): ۵۷۷
قلی عمر (نایب قلی): ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵	فرزین (میرزا محمدعلی خان): ۴۸۲، ۵۳۱
۲۶۲	۵۹۰، ۵۹۱
قوام (احمد - قوام السلطنه): رجوع شود	فرعون: ۵۹۶
به قوام السلطنه	فرمانفرما (شاهزاده): ۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵
قوام الدوله (شکراالله صدری): ۶۰۶، ۶۳۷	۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۴
۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۷	فرمانفرما (نصرت الدوله): رجوع شود به نصرت
قوام الدوله (میرزا محمد): ۴۸، ۲۷۶، ۲۷۷	الدوله
قوام الدوله (میرزا محمد تقی): ۲۷۶، ۲۸۷	فروغی (میرزا محمد حسین خان): ۲۹۸
قوام السلطنه (احمد قوام): ۶، ۱۱، ۲۲	۴۷۲
۴۸، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۶۰	فروغی (محمدعلی ذکاء الملك): ۲۸۵، ۴۷۲
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۰۲	۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۰، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۲۵
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱	۶۳۱، ۶۴۱، ۶۶۹
۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵	فروهر (ابوالقاسم): ۴۲۳، ۶۸۲
۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۲۱	فریدون: ۳۰۴
۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴	فصیح الملك (شوریده شیرازی): ۳۹۷
۴۳۵، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹	فضل الله (حاجی شیخ - کیا): ۴۲۲
۴۷۷، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۲۷، ۵۲۸	فقیر دربار: ۲۱۱
۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۰	فولادین (محمودخان): ۳۴۵
۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷	فهیم الدوله (مصطفی قلی هدایت): ۱۸۵
۵۷۵، ۵۸۲، ۵۹۹، ۶۲۳، ۶۲۴	فهیم الملك (خلیل فهیمی): ۳۵۷، ۴۷۲، ۴۷۳
قوام السلطنه (نریمان خان): ۲۷۷	۴۸۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۶
قوام الملك: ۲۵۵	فهیمی (خلیل) رجوع شود به فهیم الملك
«ک»	فیروز (مظفر) رجوع شود به مظفر فیروز
کاراپت: ۳۵۷	فیروز آبادی: ۱۱۸
کارل مارکس: ۱۳۷، ۱۴۶، ۳۱۹، ۳۵۹	فیصل (میرزا عیسی خان): ۱۲۰، ۱۲۱
۳۷۸، ۳۸۱	۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۸
کازرونی (میرزا علی): ۵۸۵، ۶۲۶، ۶۲۹	۴۷۸، ۴۸۱
۶۳۰	فیلیپ مقدونی: ۳۰۴
کاسپارا پیکیان: ۷۱، ۲۲۷	«ق»
کاظم خان: ۲۱۵	قاسم خان والی: ۱۷۶
کاظم خراسانی (ملا -): ۴۶۲	قاضی محمد مهابادی: ۳۷۰، ۴۴۰، ۴۴۱
کاظم (میرزا -): ۲۷۶	قائم مقام (میرزا ابوالقاسم): ۱۱۸، ۱۸۵
کاظم یاغی: ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲	۳۶۹، ۵۱۳
کافتاراتزه: ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۴۹	قراگز لو: ۵۳۴

گلادستون (لرد -) : ۱۱۰
 گوته : ۴۷۲
 گور (از همراهان شوستر) : ۵۲۸ ، ۵۲۹
 ۵۳۰ ، ۵۵۳
 کیو : ۳۰۴

«ل»

لاواشری (از مستشاران بلژیکی) : ۶۸ ، ۴۸۵
 لاهوتی (مائور - ابوالقاسم) : ۳۷۱ ، ۳۷۳
 ۵۱۵ ، ۵۱۶
 لسان الحکماء : ۲۲۶
 لسان الملك : ۲۱۳
 لطفعلی (سید -) : ۳۴۹
 لطفعلی خان زند : ۵۶۹
 لقمان الدوله (دکتر -) : ۱۰
 لقمان الملك (دکتر -) : ۱۰
 لنکرانی (آخوند -) : ۲۶۴ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷
 ۴۲۱
 لنین : ۳۱۹
 لوروا (از مستشاران بلژیکی رئیس محاسبات
 مالیه) : ۲۳۸ ، ۲۳۹
 لوید جرج : ۳۷ ، ۸۶
 لوی سایان : ۴۲۹
 لیاخوف : ۲۹۸
 لیلا : ۲۳۵

«م»

ماشاءالله خان (پسر نایب حسین کاشی) : ۲۶
 ۴۳
 ماك كرمك (کلنل -) : ۵۲۸ ، ۵۳۲
 مالک اشتر نخعی : ۷۹
 متوکل عباسی : ۶۰۲
 متین السلطنه : ۲۵
 مجدالدوله (حاجی) : ۲۱۳ ، ۳۳۲
 مجنون : ۲۳۵
 محتشم السلطنه (حاجی -) : ۱۰ ، ۱۲۷ ، ۲۱۳ ،
 ۲۹۱

کاکا شیرازی : يك
 کاکس (پ ، ز - سرپرسی) : ۲۰ ، ۳۹
 کالامیتسف : ۴۶ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷ ، ۱۸۴
 کامران میرزا (نایب السلطنه) : ۲۷۴ ، ۲۷۸
 کاووس : ۳۲۰
 کاویان : ۴۴۱

کرزن (لرد -) : ۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
 ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
 ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۸۰
 ۱۸۳ ، ۱۸۹ ، ۲۲۱ ، ۳۹۹ ، ۴۰۲
 کریم (ملا -) : ۳۰۰ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۲۹
 ۳۳۵ ، ۴۶۹ ، ۴۸۵ ، ۵۵۷
 کریم خان : ۴۷
 کریمخان زند : ۳۸۶ ، ۵۱۲
 کسروی (احمد) : ۴۷۲
 کشاورز (دکتر -) : ۲۴۶ ، ۴۲۸
 کمال (سید -) ناظم مجلس : ۵۵۷
 کمال الوزاره محمودی : ۶۹
 کمره ای (سید محمد) : ۲۹۸
 کندی (سرهنگ رضا خان) : ۵۲۰
 کوهی کرمانی : ۶۰۷
 کلچاک : ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۲
 ۱۴۶ ، ۱۷۱
 کلهر (میرزا رضا) : سه ، ۵۲۵
 کیخسرو : ۳۰۴

کیقباد : ۳۰۴
 کیکاوسی (سرهنگ - سر لشکر روح الله میرزای
 جهانبانی) : ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۹
 ۵۲۱

کیومرث پیشدادی : ۳۰۴
 کیهان (سعاد خان) : ۲۲۵ ، ۲۲۹

گ

گربایدوف : ۴۵۳
 گرومیکو : ۴۲ ، ۴۵۲
 گزه (کفاش روسی) : ۲۳۳

محمد کاظم یزدی (سید) - : ۴۶۲	محسن (آقا میرزا) - : ۲۵
محمد لواسانی (آقا میرزا) - : ۲۴۶ ، ۲۴۷	محسن آشتیانی (آقا) - : ۲۷۶
محمد مجتهد قمی (حاجی میرزا) - : ۱۳۵	محسنی (اصغر) : ۴۴۱
۲۰۹	محمد (ص) : ۳۱۹ ، ۶۱۵
محمد ولیخان : ۵۰۶	محمد (پدر عبدالحسین هژیر) : ۱۱۹
محمود : ۶۳۰	محمد (حاجی میرزا ملا) - : ۴۵۴
محمود (سید) : ۵۹۹	محمد ابن بابویه : ۱۱۸
محمود آقا خان (حاکم نظامی تهران) : ۵۰۳	محمد تقی بنکدار (حاجی) - : ۲۱۳
محمودخان ملک الشعراء : ۵۹۷	محمد تقی تغزیه گردان (میرزا) - : ۴۹۸
محمود محمود (محمودخان پهلوی) : ۵۹۰	محمد تقی خان (کلنل) - : رجوع شود به پسیان
۵۹۳ ، ۵۹۲	محمد چاقو : رجوع شود به درگاهی سرتیب
مخبر السلطنه (حاجی مهدیقلی هدایت) :	محمد حسن غروی نائینی : ۶۰۲
۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۲۸ ، ۱۲۴ ، ۱۱۸ ، ۸۱	محمد حسن میرزا قاجار (ولیمهد) : ۲۷۰
۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۳۰۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱	۲۷۸ ، ۵۰۴ ، ۵۴۸ ، ۵۶۸ ، ۵۸۳ ، ۶۰۷
۳۷۲ ، ۴۶۹ ، ۵۵۰ ، ۵۸۹	محمد حسین استرآبادی (شیخ) - : ۲۱۳
مدرس (سید حسن) : ۵ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۵۵	محمد حسین بنکدار (حاجی) - : ۳۶
۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۸۰ ، ۱۹۵ ، ۲۱۳ ، ۲۶۷	محمد حسین خان (حاجی) - : سرتیب فوج
۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۵۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵	خلج قم : ۴۴۶ ، ۴۴۷
۳۸۷ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶	محمد حسین خان ادیب الدوله : رجوع شود
۴۹۱ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳	به ادیب
۵۵۴ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹	محمد حسین رزار (حاجی) - : ۳۶
۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۶۶ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷	محمد حسین مجتهد یزدی (شیخ) - : ۲۱۳
۵۸۸ ، ۵۹۰ ، ۵۹۴ ، ۵۹۷ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴	۳۹۲ ، ۶۷۰
۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۱۶ ، ۶۲۵ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹	محمد خان (امیر لشکر) - : ۶۶۹
۶۳۰ ، ۶۳۷ ، ۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ، ۶۵۵	محمد رضا شاه پهلوی (اعلیحضرت همایون -
۶۵۷ ، ۶۶۴	شاهنشاهی) : ۱۷۵ ، ۵۴۳
مدیر الملك (محمود جم) : رجوع شود به جم محمود	محمد ذکریای رازی : ۱۱۸
مدیر السلطنه : رجوع شود به مستوفی عبدالله	محمد سرابی : ۲۶
مرآت (اسماعیل) : ۵۳۰	محمد شاه قاجار : ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۴۴۶ ، ۶۵۶
مرآت الملك (پدر اسماعیل مرآت) : ۵۳۰	۶۶۳
مرادخان کرد : ۵۱۹	محمد شاه هندی : ۳۲۲
مرتضی خان (سرتیب) - : ۶۶۹	محمد طاهر خان (افسر قزاق) : ۴۶۸ ، ۴۸۶
مرتضی علی : ۱۵۳ ، ۴۲۳	محمد علی اردبیلی : ۴۳۳
مرتضی قلیخان (پسر مصام السلطنه بختیاری) :	محمد علیشاه : ۵ ، ۲۰۲ ، ۲۹۲ ، ۲۹۷
۵۱۰ ، ۶۴۰	۲۹۹ ، ۴۵۳ ، ۵۴۸ ، ۶۵۶ ، ۶۷۱
	محمد علی میرزا : ۲۹ ، ۵۴۰ ، ۵۵۸

مرنار : ۶۸ ، ۸۵ ، ۴۸۲ ، ۴۸۵ ، ۵۳۱ ، ۶۰۹
 مرو : ۶۹

مستوفی (میرزا محمود وزیر) : ۲۳۰ ، ۳۲۶ ، ۵۸۰ ، ۴۴۹
 مستوفی (مریم) همسر عبدالله مستوفی : ۳۱۳
 ۳۶۶ ، ۶۴۴ ، ۶۴۶ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۳ ، ۶۵۹

مستوفی (حاجی میرزا نصرالله) : ۲۷۲
 مستوفی (نصرالله) پسر عبدالله مستوفی : ۳۱۳
 ۶۴۶ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵
 مستوفی (نبره) دختر عبدالله مستوفی : ۳۱۳
 مستوفی (هوروش) دختر عبدالله مستوفی : ۶۵۴
 مستوفی الممالك (میرزا حسن) : دو ، ۱۱
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۸
 ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۷۲ ، ۲۰۳ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳
 ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۰۲ ، ۳۶۰ ، ۳۸۷ ، ۴۶۸
 ۵۵۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶
 ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۸۵ ، ۶۰۳
 ۶۰۶ ، ۶۲۳ ، ۶۳۱ ، ۶۵۷ ، ۶۶۱ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴

مستوفی (میرزا شفیع خان مستوفی) : ۶۵۰
 مستشار نظام گرگانی : ۱۷۲
 مستوفی (میرزا اسماعیل) جد خاندان مستوفی : ۲۴۶

مستوفی (باقر) پسر عبدالله مستوفی : ۶۴۶ ، ۳۱۴
 مستوفی (میرزا جعفر) پسر حاجی میرزا نصرالله : ۴۳۰

مستوفی (آقا میرزا رضا) پسر حاجی میرزا نصرالله : ۳۶ ، ۱۲۶ ، ۲۲۸ ، ۳۲۶ ، ۴۸۴ ، ۶۱۱

مستوفی (میرزا زین العابدین خان) پسر میرزا محمود وزیر : ۴۸۴ ، ۳۲۶

مستوفی (عبدالله - مدیر السلطنه) : چهار ، ۳۵۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۶۰ ، ۶۷۴

مستوفی (میرزا علی اکبر خان) پسر میرزا محمود وزیر : ۳۲۶

مستوفی (میرزا علیرضا) پسر میرزا محمود وزیر : ۳۲۶

مستوفی (غلامعلی - سردار منظم) : ۳۲۶ ، ۴۵۱ ، ۶۵۰

مستوفی (فتح الله) پسر حاجی میرزا نصرالله : ۹۰۸ ، ۱۱۸ ، ۱۳۵ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۳۸ ، ۳۲۶ ، ۳۹۵

مستوفی (میرزا محمد) پسر حاجی میرزا نصرالله : ۲۲۷

مستوفی (میرزا محمد علی خان) پسر میرزا محمود وزیر : ۲۹۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱ ، ۴۸۴ ، ۵۶۶
 ۲۵۴ ، ۲۶۸ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۰۲ ، ۳۳۵

معصومه (حضرت -) : ۶۰۱	۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۶۰ ، ۳۷۳ ، ۴۰۲ ، ۴۶۸
معینالتجار بوشهری (حاجی -) : ۱۰ ، ۱۲۷	۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۲ ، ۴۷۷ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵
معینالدوله (حاجی -) : ۵۸۹	۴۸۶ ، ۴۹۹ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۲۷
مفتاح الملك : ۵۳۰	۵۴۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۶۳
مقبلی (سرهنک -) : ۴۳۵ ، ۴۳۸	۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۸۵ ، ۵۹۹ ، ۶۰۳ ، ۶۰۶ ، ۶۱۱
مقتدر (مصطفی) : ۱۵۸	۶۱۲ ، ۶۳۱ ، ۶۵۷
مقدم (سرلشکر حسین) : ۵۱۹ ، ۵۲۲ ، ۵۲۴	مشیرالدوله (میرزا حسین خان) : ۲۷۴
۶۵۵	مشیرالدوله (یحیی خان) : ۲۹۵
مکاسکی : ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۲	مشیرالسلطنه : ۴۶۵
مکرم السلطان : ۵۲۳	مشیری (میر موسی خان) : ۴۶
مکی (حسین) : ۵۱۵ ، ۵۶۷ ، ۶۳۹	مصدق (دکتر محمد - مصدق السلطنه) : ۳۱
ملا آقای دربندی : ۲۹۶	۲۲۸ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۳۷۵ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹
ملا صدرای شیرازی : ۱۱۸	۴۷۰ ، ۴۸۴ ، ۵۱۷ ، ۵۳۶ ، ۵۵۰ ، ۵۸۵
ملا نصرالدین : ۵۵ ، ۴۱۳	۶۰۳ ، ۶۰۶ ، ۶۳۱ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶
ملك آرا (عباس میرزا) : رجوع شود به عباس میرزا	مصطفی (حاجی -) تفنگ ساز : ۵۰۲
ملك الشعراى بهار : ۳۴۲ ، ۵۵۰ ، ۶۰۶	مصطفی خان (حاجی میرزا -) شوهر خواهر عبدالله مستوفی : ۸
۶۲۶ ، ۶۲۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳	مظاهر (خانم -) : ۶۲۹
ملكشاه سلجوقی : ۱۰۱ ، ۱۱۸	مظاهر (محمد) : ۸۵ ، ۴۷۱ ، ۴۷۳
ممتازالدوله : ۱۰ ، ۱۲۷ ، ۲۱۳ ، ۲۹۱	مظفرالدینشاه : ۵۸ ، ۸۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۲
منتخبالدوله : ۲۵	۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰
منتسکیو : ۲۷۴	۳۶۹ ، ۴۶۰ ، ۵۷۱ ، ۵۹۳ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶
منتصر السلطان (خواجوی) : ۳۹۲	۶۳۷ ، ۶۵۶
منشور الملك : ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۵۵۱	مظفر فیروز : ۲۰۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۸
منطق الملك : ۲۳۷	معاذ السلطنه (ابوالحسن پیرنیا) : ۲۷۲ ، ۵۷۰
مؤتمن الملك (حسین پیرنیا) : ۷۴ ، ۱۲۴	۶۰۶ ، ۶۳۱
۲۱۳ ، ۵۴۴ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳	معمدالتجار : ۵۳۷ ، ۵۴۱
۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۹۴ ، ۵۹۸ ، ۵۹۹	معمدالدوله : چهار
۶۳۰ ، ۶۶۱	معمدالدوله (فرهاد میرزا) : ۲۷۶ ، ۳۲۹
موچول میرزا : رجوع شود به عزالدوله عبدالصمد میرزا	۳۶۹
موسی (تفنگ ساز) : ۵۰۲	معمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) : ۲۲ ، ۲۳۲
موسی (پیغمبر) : ۳۲۵ ، ۵۹۶	۲۷۶ ، ۲۷۷
موسولینی : ۳۱۹	معمدالسلطنه (عبدالله وثوق) : ۴۶ ، ۳۷۵
موقرالدوله (حاجی میرزا محمود خان موقر) :	۵۸۶
۸ ، ۲۲۵ ، ۲۴۷ ، ۲۹۵	معمدالملك (میرزا حسین خان) : ۲۹۴
	معزالدوله (نبوی) : ۲۲۵

۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۵۵
 «ن»
 ناپلئون بناپارت : ۲۰۱، ۳۰۵
 ناتالی خانم (عیال اقبال السلطنه) : ۵۷۹
 نادرشاه افشار : ۱۰۱، ۵۰۷، ۵۱۲، ۶۰۲، ۳۲۲
 ناصر (حسن) : ۲۲۶، ۲۲۸
 ناصرالدینشاه : ۵۸، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۷۴
 ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۲۱
 ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۶۹
 ۳۹۷، ۴۵۹، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸
 ۵۱۰، ۵۲۸، ۵۵۲، ۵۸۱، ۵۹۷، ۶۳۲
 ۶۳۵، ۶۵۶
 ناصر السلطنه (عبدالحسین خان) : رجوع شود
 به عبدالحسین خان کفری
 ناصر السلطنه (میرزا نصرالله خان طباطبائی-
 دیبا) : ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱
 ناصرالملک : ۳۰، ۶۴، ۷۴، ۱۲۲
 ناصر خسرو : ۱۱۸
 ناصر دیوان : ۴۱
 ناطق (جواد) : ۴۱۰
 ناطق (پسر مرحوم جواد ناطق) : ۴۱۰
 ناظم الدوله (دیبا) : ۲۹۱
 نامدار (شیخ غلامرضا خان) : ۳۰۸، ۵۸۹
 نامدار (دکتر مهدی) : ۳۲۳
 نایب چلوئی : ۶۲۹
 نایب حسین کاشی : ۲۶، ۴۱، ۴۳، ۵۹
 نائینی (میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء) :
 رجوع شود به سلطان الحکماء
 نائینی (میرزا رضا خان) : ۴۷۶، ۴۷۷
 نجد السلطنه : ۳۴۸
 نخجوان (سرهنگ کربلایی علی) : ۵۲۰
 ندامانی (ناصر - ناصر الاسلام گیلانی) : ۲۰۶
 ندرقلی (نادرشاه افشار) : رجوع شود به نادرشاه
 نصرالملک (حسنعلی هدایت) : ۱۷۹، ۱۸۵
 ۵۵۰
 نصرالله (ارباب -) : ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۲۶

مول : ۵۳۳
 مولوتف : ۴۲۰، ۴۲۱
 مولوی : ۴۷، ۱۶۶، ۲۳۵، ۳۲۰، ۳۴۲
 ۳۵۳، ۴۴۸
 مونس (میرزا علی حسن) : ۲۴
 مؤید الاسلام (مؤید احمدی) : ۲۰۹، ۲۱۰
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 مهدعلیا (مادر ناصرالدینشاه) : ۳۱۶، ۳۱۷
 ۳۱۸
 مهدی کاتب اصفهانی (میرزا -) : ۱۱۹
 مهدی مباشر (میرزا -) : ۹، ۲۱۲، ۶۵۸
 ۶۵۹
 مهذب الملک (میرزا عبدالحسین خان) : ۲۰۳
 ۲۰۴
 مهران (ابوالقاسم) : ۸، ۹
 مهران (عباس) : ۸، ۹
 مهران (محمدرضا) : ۸، ۹
 مهین (سروان) : ۹۱۹
 میثم تمار : ۲۲۹
 میرابو : ۵۹۹
 میرداماد : ۱۱۸
 میرزاقای شیرازی : ۶۶۳
 میرزا بزرگ (پدر میرزا کوچک خان) : ۳۶۴
 میرزا شهاب کرمانی (پدر دکتر بقائی) : ۶۷۱
 میرزا کوچک خان (میرزا یونس) : ۶، ۷
 ۲۷، ۲۸، ۱۲۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 میرزا یانس : ۲۱۳
 میرهاشم : ۴۱
 میلیتر بلژیکی (رئیس ارزاق) : ۶، ۲۸، ۳۵
 ۳۶، ۶۸، ۸۵، ۴۸۵
 میلیتر (مدیرپست) برادر میلیتر رئیس ارزاق :
 ۸۵، ۴۸۵
 میلیسپو (دکتر -) : ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۵۳
 ۴۷۳، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰
 ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۶، ۵۵۰

وزیر دفتر (میرزا هدایت) : ۲۷۶ ، ۳۲۰
 وستداهل : ۵۶۴ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۶۲۹
 وکیل الرعایای همدانی : ۳۹۲ ، ۵۳۰
 ویشینسکی : ۱۵۳ ، ۲۵۹ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۵۲
 ویکتور هوگو : سه ، ۳۱۳
 ویلسن (پرزیدنت -) : رئیس جمهور آمریکا :
 ۷۲ ، ۱۱۳
 «ه»
 هاشم خان (پدر میرزا محمد تقی قوام الدوله) :
 ۲۷۶
 هادی (میرزا -) پسر آقاسی بیگ : ۲۷۶
 هارت (مستر -) قنصل سابق انگلیس در
 قزوین : ۸۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۶
 هارون : ۵۹۶
 هاشمی (سرهنگ - سرتیپ) : ۴۳۳ ، ۴۳۶
 ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲
 هانری (خیاط امپراطوری روسیه) : ۲۳۳
 هانری چهارم : ۴۰۷
 هاوارد : ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۶۲۶
 هدایت (رضا قلی خان) : ۳۰۷
 هدایت (رضا قلی - نیرالملک) رجوع شود به
 نیرالملک
 هدایت (حسنعلی - نصرالملک) : رجوع شود
 به نصرالملک
 هدایت (مهدیقلی - مخبر السلطنه) : رجوع
 شود به مخبر السلطنه
 هژیر (عبدالحسین) : ۱۱۹ ، ۱۳۹
 همایونی (سرتیپ) : ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰
 همه رشید : ۴۴۱
 هنسنس (مسیو) : ۸۵
 هوسن : ۲۳۸
 هیتلر : ۳۱۹ ، ۳۸۵
 «ی»
 یاسائی : ۶۶۲ ، ۶۶۵
 یاقوت حموی : ۱۱۷
 یالمارسن سوئدی (کلنل - ژنرال -) : ۴۳

نصرالله میرزا (پسر نادرشاه) : ۳۲۲
 نصرت الدوله فیروز (فرما نفرما) : ۴۶ ، ۴۷
 ۶۳ ، ۷۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۴۲ ،
 ۱۵۴ ، ۱۶۳ ، ۲۱۴ ، ۳۲۹ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰
 ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۶۱۲ ، ۶۵۷
 نظام العلماء (دیبا) : ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳
 نظامی : ۱۱۸ ، ۱۹۳ ، ۳۹۶
 نظر (کدخدا -) : ۲۸۹
 نقدی (علی آقا امیر لشکر) : ۶۶۹
 نوز : ۸۳ ، ۸۴ : ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۳۲۴
 ۴۸۵ ، ۵۴۷
 نوئل (ماثور ، کلنل -) : ۳۶۱
 نیرالملک (رضاقلی هدایت) : ۴۶۸
 نیکلای دوم (رمانف) : ۳۳۰ ، ۵۴۷
 نیو : ۶۸

«و»

والدین : رجوع شود به اولییانف
 وثوق (حسن - وثوق الدوله) : رجوع شود به
 وثوق الدوله
 وثوق الدوله (حسن وثوق) : ۵ ، ۶ ، ۷ ،
 ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۲۴ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۷۳
 ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶
 ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
 ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶
 ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
 ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۹ ، ۱۸۶ ، ۱۹۵
 ۱۹۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۷ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲ ، ۲۵۷
 ۲۷۶ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۳ ، ۳۶۰
 ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۲ ، ۴۶۷ ، ۴۷۲ ، ۴۸۵
 ۶۴۴ ، ۶۵۳
 ورائکل : ۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷
 ۱۳۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۷۱
 وزیر حضور : رجوع شود به قوام السلطنه
 احمد قوام
 وزیر دفتر (میرزا حسین) پسر میرزا هدایت :
 ۲۷۶

یعقوب اف : ۴۱۵	۳۷۱ ، ۳۴۵ ، ۱۹۸ ، ۱۲۰
یفرم : ۴۱	یزدجرد سوم : ۳۰۴
یمین الملك : ۲۱۳	یزدی (شیخ محمد حسین) : رجوع شود به
یوسف (سید) : ۳۷۴	محمد حسین یزدی
یوسف خان (سرهنگ -) : ۵۹۱	یزدی (دکتر مرتضی) : ۴۲۸
یونس (میرزا -) : رجوع شود به میرزا کوچک	یزید بن معاویه : ۱۰۳
خان	یعقوب (پیغمبر) : ۶۰۸ ، ۴۰۰

« فهرست نامهای اماکن - قبایل - کتب - روزنامه ها »

«آ»

آبادان : ۱۰۴ ، ۴۲۹ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۷۳ ، ۶۳۷
آباد : ۵۰۹
آب کوه : ۳۲۸
آذربایجان : ۷ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۷ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۶ ، ۱۹۰ ، ۲۴۳ ، ۲۵۶ ، ۲۷۶ ، ۲۸۴ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۹۸ ، ۴۰۲ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۷ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۴ ، ۵۳۱ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱ ، ۵۸۵ ، ۶۱۱ ، ۶۱۳ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۶۱ ، ۶۷۲
آزارات (کوه) : ۵۲۰ ، ۵۷۷
آستارا : ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۵۶
آستارای روس : ۴۳۸
آسیا : ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۳ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰
آشوراده (جزیره) : ۱۹۰ ، ۱۹۲

آفریقا : ۷۰ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۱۰۱ ، ۱۰۸ ، ۱۶۶ ، ۳۲۸
آقابابا : ۱۳۶ ، ۱۴۱ ، ۱۵۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۷۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱
آقا شیخ هادی (چهارراه -) : ۶۱۸ ، ۶۲۲
آقا شیخ هادی (خیابان) : ۶۱۹
آقا شیخ هادی (سقاخانه چهارراه -) : ۶۱۷
آقا عزیز (کوچه -) : ۴۶۵
آق کند : ۴۳۶ ، ۴۳۷
آل عمران (سوره -) : ۱۱۵ ، ۱۱۶
آلمان : ۷ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۴۱ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۳۰۵ ، ۳۲۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۳۹۱ ، ۳۹۶ ، ۴۰۶ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۴
آل محسین (شیوخ -) : ۶۳۱
آمریکا : ۷ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۱۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۷ ، ۲۰۲ ، ۳۵۲ ، ۳۹۶ ، ۴۰۹ ، ۴۱۴ ، ۴۱۷ ، ۴۴۰ ، ۴۵۲ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ ، ۵۲۸ ، ۵۸۴ ، ۵۹۳ ، ۶۰۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴

«الف»

ابطال الباطل (رساله بقلم عبدالله مستوفی) : ۱۱ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۶۷ ، ۲۲۷ ، ۳۳۷ ، ۳۴۳ ، ۳۶۰ ، ۳۹۹ ، ۴۸۵
اتابکی (کوچه -) : ۶۱۳
اتازونی : ۷۲ ، ۷۳ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۰
اترك (رود) : ۷۰ ، ۱۹۲
احزاب (سوره -) : ۱۱۵
اخگر (روزنامه) : ۱۲۰

اسکاندیناوی (شبه جزیره) : ۱۰۶ ، ۱۴۰	ادیب (دبیرستان) : ۱۳۳
۱۴۶	اراك (عراق) : ۳۶ ، ۴۱ ، ۱۵۷ ، ۲۸۶
اسکو : ۱۳۹	۳۵۷ ، ۵۱۳ ، ۶۵۵
اسلامبول (خیابان) : ۲۴۰	اردبیل : ۱۳۱ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸
اسلاو : ۱۹۲	۵۰۸ ، ۵۲۲
اشکانیان : ۳۰۴	ارس (رود) : ۵۲۲
اشکور : ۶۵۸	ارسباران : ۵۲۲
اشنو : ۵۱۶	ارک (بنای باستانی در تبریز) : ۴۴۲
اصفهان : ۱۱ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۸۰ ، ۸۳ ، ۱۲۰	ارک (خیابان) : ۲۱۱ ، ۲۳۵ ، ۶۶۸
۲۵۰ ، ۳۷۴ ، ۴۴۶ ، ۴۶۳ ، ۵۰۷ ، ۵۴۷	ارک (میدان) : ۲۳۱ ، ۶۶۸
۵۱۲ ، ۵۳۰ ، ۵۳۶ ، ۵۴۶ ، ۵۸۱ ، ۶۱۳	ارمنستان : ۷ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۱۲۰ ، ۳۵۷
۶۳۳ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۷۲	اروپا : ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۵
اصول کافی (کتاب) : ۶۵۸	۴۹ ، ۶۳ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۱ ،
اطریش : ۹۸ ، ۲۰۱ ، ۲۷۷ ، ۳۰۵ ، ۳۸۱	۱۰۴ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ،
۵۷۱	۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۹۶ ، ۲۵۳ ،
اطلاعات (روزنامه) : ۴۳۹	۲۵۴ ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ،
افشار (ایل) : ۵۰۶	۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ،
افشار ارومیه (ایل) : ۵۰۶	۳۰۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۹ ، ۴۰۰ ، ۴۱۴ ، ۴۶۷ ،
افشار تکاب و شاهین دژ (ایل) : ۵۰۶	۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۸۱ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ،
افشار خراسان (ایل) : ۵۰۶	۵۲۶ ، ۵۴۶ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۶۴ ، ۵۶۷ ،
افشار خمسه (ایل) : ۵۰۶	۵۷۰ ، ۵۷۸ ، ۵۸۴ ، ۶۵۷ ، ۶۵۸ ،
افشاریه کرمان (ایل) : ۵۰۶ ، ۵۰۷	ارومیه : رجوع شود به رضائیه
افشاریه : ۶۳۲	ارومیه (رضائیه) : دریاچه : رجوع شود به
افغانستان : ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۱۱۸ ، ۵۱۹	رضائیه دریاچه
۵۵۵ ، ۵۹۶ ، ۶۱۵	اسپانیا : ۷۲ ، ۱۶۰ ، ۱۸۸ ، ۳۵۱ ، ۳۷۰ ،
اقدام (روزنامه) : ۴۴۱ ، ۴۴۵ ، ۴۴۸	۵۴۶ ، ۶۲۴
اقلید : ۵۰۹	استالینگراد : ۳۹۶
اقیانوس کبیر : ۴۱۴	استانبول : ۱۳۳
اقیانوسیه : ۷۷ ، ۱۵۸	استخر : ۶۹
البرز (کوه) : ۲۴۱ ، ۳۰۴	استرآباد (گرگان) : ۴۱ ، ۳۰۷ ، ۳۹۸ ،
الماسیه (خیابان) : ۲۳۱ ، ۵۸۲	۵۰۶ ، ۵۹۰
الوار (ایل) : ۵۰۸ ، ۵۱۰ ، ۶۳۳ ، ۶۴۱	استرالیا : ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،
الیکائی (ایل) : ۵۰۶	استونی : ۱۴۰
امویان : ۲۳۰	اسدآباد همدان : ۵۰۶ ، ۵۰۷ ،
امین الدوله (قنات -) : ۲۴۱	اسعد (خانواده -) : ۵۰۹
امین السلطان (پارك -) : ۱۹۱	اسکاتلند : ۷۸

ایتالیا ، ۹۸ ، ۱۶۰ ، ۲۰۱ ، ۳۰۵
 ایران : دو ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ،
 ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ،
 ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ،
 ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۵۳ ،
 ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ،
 ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ،
 ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ،
 ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ،
 ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ،
 ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
 ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ،
 ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰ ،
 ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ،
 ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ،
 ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،
 ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ،
 ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ،
 ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ،
 ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ،
 ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ،
 ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ،
 ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ،
 ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۷ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ،
 ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،
 ۲۳۹ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ،
 ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۷۱ ،
 ۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ،
 ۲۹۳ ، ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ،
 ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ، ۳۳۹ ،
 ۳۴۳ ، ۳۴۵ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ،
 ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ،
 ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۰ ، ۳۹۶ ،
 ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،
 ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰

اندونزی : ۴۱۷
 انزانی (ایل) : ۵۰۶
 انزلی : ۶ ، ۳۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ،
 ۱۷۳ ، ۱۷۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۰۰ ،
 ۳۶۰ ، ۳۶۱
 انقلاب کبیر فرانسه (کتاب) : ۱۱۹
 انگلیس - انگلستان : دو ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ،
 ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۴ ،
 ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ،
 ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ،
 ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ،
 ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ،
 ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ،
 ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ،
 ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ،
 ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ،
 ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،
 ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ،
 ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ،
 ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،
 ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ،
 ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ،
 ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۲ ، ۱۹۶ ،
 ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ،
 ۲۲۲ ، ۲۳۴ ، ۲۵۲ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ،
 ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۳۰۵ ،
 ۳۱۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۳۵ ، ۳۴۳ ،
 ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۳۶۶ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ ،
 ۴۰۱ ، ۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ،
 ۴۵۲ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ،
 ۴۹۷ ، ۵۱۳ ، ۵۲۴ ، ۵۵۱ ، ۵۵۵ ، ۵۶۶ ،
 ۵۷۱ ، ۶۳۶ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۷ ،
 اورگنج (سفرنامه) : ۳۰۷
 اهر : ۵۱۴ ، ۵۲۲
 اهواز : ۶۳۳ ، ۶۴۱

۶۱۴ ، ۵۴۶	۴۱۷ ، ۴۱۶ ، ۴۱۵ ، ۴۱۴ ، ۴۱۲ ، ۴۱۱
باغشاه (فین کاشان) : ۳۹۵	۴۲۳ ، ۴۲۲ ، ۴۲۱ ، ۴۲۰ ، ۴۱۹ ، ۴۱۸
باغ فردوس : ۲۵۱ ، ۲۵۰	۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۴۲۹ ، ۴۲۸ ، ۴۲۶ ، ۴۲۴
باغ فردوس شمیران : ۶۱۱	۴۴۸ ، ۴۴۷ ، ۴۴۳ ، ۴۴۰ ، ۴۳۹ ، ۴۳۴ ، ۴۳۲
باغ گلستان : ۴۸۷	۴۵۷ ، ۴۵۶ ، ۴۵۵ ، ۴۵۴ ، ۴۵۳ ، ۴۴۹
باغ لاله‌زار : ۲۴۱	۴۷۱ ، ۴۶۹ ، ۴۶۷ ، ۴۶۶ ، ۴۵۹ ، ۴۵۸
باغ مجدالدوله : ۱۰	۴۸۹ ، ۴۸۸ ، ۴۸۷ ، ۴۸۵ ، ۴۷۴ ، ۴۷۲
باغ وزارت قواید عامه : ۶۶۸ ، ۶۶۹	۴۹۷ ، ۴۹۶ ، ۴۹۴ ، ۴۹۳ ، ۴۹۲ ، ۴۹۱
باقرآباد : ۴۲۵	۵۰۶ ، ۵۰۵ ، ۵۰۴ ، ۵۰۳ ، ۵۰۲ ، ۴۹۹
بانک استقراضی : ۱۸۹ ، ۱۹۱	۵۲۰ ، ۵۱۹ ، ۵۱۳ ، ۵۱۲ ، ۵۱۱ ، ۵۰۹
بانک انگلیس : ۴۸ ، ۶۰ ، ۱۹۴	۵۲۹ ، ۵۲۷ ، ۵۲۵ ، ۵۲۴ ، ۵۲۳
بانک شاهنشاهی : ۱۶۸ ، ۱۸۶ ، ۲۱۷ ، ۳۲۸	۵۴۸ ، ۵۴۷ ، ۵۴۶ ، ۵۴۴ ، ۵۳۳ ، ۵۳۱
بانیه : ۳۶۸ ، ۴۴۱ ، ۵۲۴	۵۵۵ ، ۵۵۳ ، ۵۵۲ ، ۵۵۱ ، ۵۵۰ ، ۵۴۹
بجنورد : ۵۰۹	۵۷۲ ، ۵۷۱ ، ۵۷۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۵ ، ۵۶۲
بجاقچی (ایل) : ۵۰۶	۵۹۶ ، ۵۸۴ ، ۵۸۳ ، ۵۷۸ ، ۵۷۷ ، ۵۷۶
بحراسود : ۱۱۱ ، ۳۹۶	۶۲۳ ، ۶۲۰ ، ۶۱۹ ، ۶۰۵ ، ۶۰۲ ، ۶۰۱
بحرخزر : ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۳۸ ، ۱۸۹ ، ۵۰۷	۶۳۳ ، ۶۳۲ ، ۶۳۱ ، ۶۲۶ ، ۶۲۵ ، ۶۲۴
بحر شمال : ۵۶۳	۶۴۶ ، ۶۴۵ ، ۶۴۴ ، ۶۴۳ ، ۶۴۲ ، ۶۳۷
بحرین : ۵۶۳	۶۷۲ ، ۶۷۰ ، ۶۵۶ ، ۶۴۸ ، ۶۴۷
بخارا : ۷۷ ، ۴۷۵ ، ۵۰۴	ایران (روزنامه) : ۴۶ ، ۶۴ ، ۱۶۲
بختیاری (ایل) : ۴۱ ، ۲۵۵ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹	ایرلند : ۷۸ ، ۱۰۱ ، ۱۱۸
۶۲۳ ، ۶۳۳ ، ۶۴۰	ایزوستیا (روزنامه) : ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۹۴
برائه (سوره -) : ۲۴۶	۴۰۶ ، ۴۱۵
بربری (ایل) : ۵۰۶	ایوان کیف : ۴۶
برلن : ۱۶۸ ، ۳۵۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۶ ، ۴۲۳	«ب»
برمه : ۲۷ ، ۱۶۰	بابا باغی : ۱۳۰
بروجرد : ۲۷ ، ۴۱ ، ۲۲۱ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱	باب همایون (خیابان) : ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۳۱ ، ۲۳۵ ، ۶۶۸
۶۳۳ ، ۵۹۷ ، ۵۸۰	یادکوبه - پاکو : ۷ ، ۲۷ ، ۶۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶
بریتانیای کبیر : ۷۰ ، ۷۸ ، ۱۱۷ ، ۱۶۱ ، ۲۵۷	۱۴۸ ، ۱۵۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۳ ، ۳۵۹
بزداغ : ۵۲۳	۴۴۱ ، ۵۷۷
بسمت اصفهان (کتاب تالیف پیرلوتی) : ۶۲۱	باصری (ایل) : ۵۰۹
بصره : ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۴۲۹ ، ۶۳۶ ، ۶۴۱	باغ سردار : ۲۴۱
بغداد : ۹ ، ۱۲۴ ، ۱۷۷ ، ۳۲۹ ، ۴۵۴	باغ سردار محتشم : ۵۰۴
۴۶۹ ، ۵۰۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۶۴۱	باغشاه : ۴۱ ، ۲۰۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۴۶۹
بلانشت (نمایشنامه) : ۲۸۶	

پراودا (روزنامه) : ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۹۴
 ۴۰۶ ، ۴۱۵
 پرتقال : ۹۹
 پزوا : ۶۴۲
 پشتکوه : ۲۶۳ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱
 پترزبورغ : ۱۸۴ ، ۲۱۱ ، ۲۳۳ ، ۲۷۷
 ۳۱۰ ، ۴۰۶ ، ۴۶۱ ، ۴۷۱ ، ۵۷۷
 بطروگراد : ۱۴۶
 پل دختر : ۴۳۶
 پلدشت (عرب‌لر) : ۵۷۶
 پهلوی (خیابان) : ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۶۰۰
 ۶۴۵
 پیشدادیان : ۳۰۴
 پیکار (روزنامه) : ۱۱۹ ، ۵۰۳
 «ت»
 تاجکستان قزوین : ۴۱۱
 تبریز ، ۲۶ ، ۴۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹
 ۱۳۰ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۹۰ ، ۲۴۳ ، ۲۹۱
 ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱
 ۳۵۵ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳
 ۳۹۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۲
 ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲
 ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱
 ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۹ ، ۴۶۹ ، ۴۹۰ ، ۵۰۹
 ۵۱۲ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۲۴
 ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
 ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱ ، ۶۴۶
 ۶۷۳
 تجریش : ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۳۳۱ ، ۶۴۶ ، ۵۳۵
 تخت مرمر : ۶۲۱ ، ۶۷۱
 تربت حیدریه : ۱۲۵
 تربیت (روزنامه) : ۲۹۸
 ترك (طایفه‌ای در مازندران) : ۵۰۶
 ترکستان : ۳۳ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۷۷ ، ۱۰۱
 ۱۱۱ ، ۴۷۵

بلغار : ۹۸ ، ۱۴۰
 بلوچستان : ۷۷ ، ۴۸۸
 بمبئی : ۵۴۶
 بندر دیلم : ۶۴۱
 بندر شاهپور : ۶۷۳
 بندرعباس : ۶۰۸ ، ۶۳۳ ، ۶۷۳
 بنی‌طرف (قبیله) : ۶۳۱ ، ۶۴۷
 بنی‌کعب (قبیله) : ۶۳۱ ، ۶۴۷
 بوربور (ایل) : ۵۰۶
 بوشهر : ۸۳ ، ۲۵۴ ، ۴۲۹ ، ۵۴۶
 بوکان : ۳۶۸ ، ۵۱۶ ، ۵۲۴
 بومهن : ۳۴۵
 بویراحمدی (ایل) : ۵۰۸ ، ۵۱۲
 بهارستان (مجلس شورایملی) : ۲۷۸ ، ۴۹۹
 ۵۰۳ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹
 ۵۸۳ ، ۵۹۵ ، ۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰
 ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۳۰
 بهارستان (میدان - میدان مجلس) : ۲۳۷
 ۴۶۹ ، ۵۸۹ ، ۵۹۸ ، ۶۴۴
 بهارلو (ایل) : ۵۰۹
 بهمن شیر (رود) : ۶۳۴
 بهنام : ۴۲۵
 بیات (طایفه -) : ۵۰۶
 بیجار : ۴۳۸
 بیرانوند (ایل) : ۵۱۰
 بیستون : ۵۷۷
 بیروت : ۵۷۰ ، ۶۵۶
 بین‌النهرین : ۷ ، ۳۷ ، ۱۰۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴
 ۱۴۶ ، ۱۷۲ ، ۱۹۶ ، ۳۶۰ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱
 ۶۲۰ ، ۶۴۳
 «پ»
 پاریس : ۲۸ ، ۷۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۸۴
 ۳۱۳ ، ۵۰۳ ، ۵۴۶ ، ۶۰۲ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱
 ۶۴۷ ، ۶۵۸
 پامنا : ۱۹۱
 پاناما : ۹۹

۵۴۱، ۵۳۹، ۵۳۷، ۵۳۴، ۵۳۳، ۵۲۶
 ۵۶۱، ۵۵۷، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۴۶، ۵۴۲
 ۵۷۸، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۴
 ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۸۰
 ۶۰۳، ۵۹۲، ۵۹۰، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶
 ۶۲۰، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۳، ۶۰۶
 ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۳۳، ۶۳۲، ۶۲۵، ۶۲۱
 ۶۵۵، ۶۵۲، ۶۴۴، ۶۴۱، ۶۴۰، ۶۳۹
 ۶۶۷، ۶۶۳، ۶۶۲، ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۶
 ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۶۸
 تیموری (ایل) : ۵۰۶

«ج»

جاوه : ۲۶۴
 جعفر آباد : ۶۱۰
 جغرافیایی آمریکا (مجله) : ۶۱۹
 جلفا : ۴۴۱، ۴۳۹، ۳۹۹، ۱۹۰
 خلفای اصفهان : ۳۵۸
 جمال آباد : ۴۳۷، ۴۳۶
 جیحون (رود) : ۱۰۱

«چ»

چالان چولان (گردنه) : ۵۸۰
 چاله پرسک (دهی درکاشان) : ۲۷۴
 چراغ برق (خیابان) : ۲۴۰، ۲۳۲، ۱۳۴
 ۶۴۲، ۶۱۶، ۲۴۲
 چریشک : ۶۵۹
 چکسلواکی : ۱۴۰
 چگنی (ایل) : ۵۰۶
 چننه (کتاب) : چهار
 چهریق (قلعه) : ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۵، ۵۱۴
 ۵۸۴، ۵۴۴، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۰
 چهل ساعت محاکمه (رساله بقلم عبداللهمستوفی) :
 يك
 چین : ۳۰۵

«ح»

حاجی طرخان : ۳۸۱، ۱۱۱
 حاجی عبدالکریم (حمام) : ۱۳۴

ترکمانچای (عهدنامه) : ۸۳، ۸۱، ۴۴۲
 ترکیه : ۷۳، ۴۱، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۷
 ۵۷۸، ۵۷۷، ۵۲۳، ۵۱۸، ۳۷۱، ۱۹۶
 ۶۱۵
 تفلیس : ۱۰۱
 تکاب (تیکان تپه) : ۴۳۶، ۳۶۶، ۲۴۳
 ۵۰۷، ۵۰۶، ۴۵۶، ۴۳۸
 تنبیه (روزنامه فکاهی) : ۲۴
 توپخانه (میدان سپه) : ۲۳۵، ۲۳۱، ۴۰
 ۶۲۲، ۵۸۲، ۴۹۴، ۲۹۲، ۲۴۲، ۲۴۰
 ۶۶۹

توران : ۳۰۴

تهران : سه، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۸
 ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۳۸، ۳۵، ۳۴
 ۸۳، ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۳، ۷۲، ۴۹
 ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۰۰
 ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۹، ۱۳۵
 ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۸
 ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶
 ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۸۹
 ۲۱۵، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۶
 ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۶
 ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۴
 ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۵۷
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۲
 ۳۱۴، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۹
 ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۴، ۳۲۴
 ۳۶۲، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۰، ۳۴۸
 ۳۷۷، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۶
 ۴۱۸، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۰۲، ۳۹۷
 ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۱
 ۴۴۳، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۳، ۴۳۱
 ۴۶۰، ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۴۴
 ۴۷۲، ۴۷۰، ۳۶۹، ۴۶۵، ۴۶۲، ۴۶۱
 ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۸۸، ۴۸۷
 ۵۲۴، ۵۱۸، ۵۱۶، ۵۱۲، ۵۰۷، ۵۰۵

خوزستان (عربستان) : ۲۷۲ ، ۳۶۱ ، ۵۱۰
 ۵۱۱ ، ۶۰۶ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۵
 ۶۳۶ ، ۶۳۷ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۴
 ۶۴۷ ، ۶۵۲ ، ۶۷۲ ، ۶۸۰
 خوی : ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۵۷۶
 خیوه : ۳۰۷ ، ۵۰۴

«د»

دادور (خانواده) : ۲۷۶
 دارالشفاء (مدرسه) : ۲۴۸ ، ۲۴۹
 دارالفنون : ۶۲۰
 دامغان : ۳۶ ، ۳۰۵
 دانالو (بندر) : ۵۱۸ ، ۵۲۱
 دانمارک : ۷۲ ، ۱۶۰
 داوودیه : ۵۸

دراندرون (خیابان) : ۲۳۱
 دربند : ۵۳۵

درجزین : ۲۳۵

دروازه دولاب : ۲۰۷ ، ۲۱۲
 دروازه دولت : ۵۲۸

دروازه قزوین : ۲۴۹ ، ۵۹۱
 دزاشوب : ۱۰

دزداب : ۱۴۳ ، ۱۶۷

دزفول : ۶۳۲ ، ۶۳۵ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱

دفتری (خانواده) : ۲۷۶

دماوند : ۴۶ ، ۲۵۳

دنکیزک ساوجبلاغ : ۶۵۸ ، ۹

دوشان تپه : ۴۶۹

دوشان تپه : (خیابان) خیابان ژاله فعلی :
 ۲۴۳

دولاب : ۲۵۲ ، ۳۲۳ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱

دولو (خانواده) : ۵۱۰

دهلی : ۱۰۱

دهن آباد : ۲۸۹

دیبا (خانواده) : ۲۹۱

«ر»

رامهرمز : ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۲

حاجی فخرالملک (کوچه) : ۴۶۵

حاجی محمدعلی (قنات) : ۲۴۱

حاجی میرزا علیرضا (قنات) : ۲۴۷

حافظ (کتاب) : دو ، سه ، ۴۰۶

حجاز : ۱۰۳ ، ۴۹۷

حرم مطهر حضرت رضا : ۴۱

حسام السلطنه (تکیه) : ۶۱۷

حسن آباد : ۵۹۱

حسین آباد : ۶۱۰

حسین کرد شبستری (کتاب) : ۴۵۸ ، ۶۱۹

حضرت عبدالعظیم : ۵ ، ۹ ، ۲۱ ، ۳۹ ، ۲۵۱

۳۰۸ ، ۳۷۸ ، ۴۵۴ ، ۵۸۶ ، ۵۹۴ ، ۶۱۴

۶۶۸

حقیقت (روزنامه) : ۵۰۳

حلاج (روزنامه) : ۱۴۹

حلب : ۱۰۱

«خ»

خانقین : ۱۴۸

خراسان : ۶ ، ۲۳ ، ۴۱ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۲ ،

۸۳ ، ۱۲۵ ، ۱۶۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۲۵۵

۲۷۷ ، ۳۲۹ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹

۳۵۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴

۳۹۸ ، ۴۵۶ ، ۴۷۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۲۷

خرم آباد : ۵۱۰ ، ۵۸۰ ، ۶۳۳ ، ۶۴۰

خرمشهر : ۶۳۳ ، ۶۷۳

خزینه دارلو (ایل) : ۵۱۰

خلج (ایل) : ۵۰۶

خلیجستان (خلج قم) : ۴۴۶

خلخال : ۵۰۹ ، ۴۳۸

خلیج فارس : ۴۵۷ ، ۵۵۳ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲

۶۳۵ ، ۶۷۳

خمسه : ۴۱ ، ۳۲۹ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹ ، ۴۱۱

۴۱۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴

۴۴۵ ، ۵۰۶ ، ۵۳۱ ، ۵۵۳ ، ۶۵۵

خمسه (ایل) : ۵۰۷ ، ۵۱۲

خوار : ۴۶

۶۴۳ ، ۶۲۰ ، ۵۷۸ ، ۵۷۷ ، ۵۷۶ ، ۵۷۱	رباط کریم : ۱۵۴ ، ۴۱
۶۴۶ ، ۶۴۵	رشت : سه ، ۳۸ ، ۴۱ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱
روم : ۱۰۱ ، ۳۰۵ ، ۵۹۳	۱۴۷ - ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷
روم (سورة -) : ۲۶۴	۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲
رومانی - رومانی : ۹۸ ، ۱۴۰ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰	۲۶۱ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴
روضة الصفاى ناصرى (کتاب) : ۵۲۵ ، ۵۲۶	رضائیه (ارومیه) : ۲۴۳ : ۳۶۵ ، ۵۰۶
ری : ۴۵۴	۵۰۷ ، ۵۲۰ ، ۶۲۰ ، ۶۷۲
ری (خیابان) : ۶۴۲	رضائیه (دریاچه ارومیه) : ۱۴۴ ، ۱۹۰
«ز»	۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۲۴
زابلستان : ۳۴۹	رعد (روزنامه) : ۶۴ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۲۲۱
زرگنده : ۱۸۹ ، ۱۹۰	۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۵۷
زرتد : ۵۰۶	رم : ۶۱۱
زعفران لو (ایل) : ۵۰۶	رموز حمزه (کتاب) : ۶۱۹
زنیل (کتاب تالیف معتمدالدوله) : چهار	رود هن : ۶۰۲
زنجان : ۳۷۰ ، ۳۷۴ ، ۴۱۲ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶	روسیه - روس : ۷ ، ۱۶ ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۲۹
۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶	۳۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۶۰
۴۳۸ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶	۶۱ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲
زندیه : ۶۳۲	۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۵ ، ۹۸
زندیه (ایل) : ۵۰۶	۱۰۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱
زنگنه (ایل) : ۵۰۶	۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲
زورآباد سرخس : ۴۸	۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲
زولاچای (رودخانه) : ۵۱۸	۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۹ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱
زیراب : ۴۲۹ ، ۴۳۵	۱۷۳ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵
«ژ»	۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶
ژاپون : ۷۰ ، ۹۸ ، ۳۰۵ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵	۱۹۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۶۰ ، ۲۶۴
ژاله : (خیابان) : ۵۹۸ ، ۶۱۰	۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۳۲۲ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷
«س»	۳۳۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸
سادات (سیدلر کوچه سی) کوچه ای در تبریز :	۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴
۳۴۹	۳۷۳ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳
ساسانیان - ساسانی : ۳۰۴ ، ۶۳۱	۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹
سامره : ۱۰۴	۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲
ساوجبلاغ مکرى : رجوع شود به مهاباد	۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰
ساوجبلاغ تهران : ۸ ، ۹ ، ۲۸۳ ، ۵۰۶	۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵
۵۰۷ ، ۵۸۵ ، ۶۱۰ ، ۶۵۸	۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۷۱ ، ۴۸۵
ساوه : ۳۶ ، ۴۱ ، ۱۵۶ ، ۲۱۲ ، ۵۰۶ ، ۶۵۵	۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۳ ، ۵۱۳ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸
سبزوار : ۳۴۸	۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۴۷ ، ۵۵۱ ، ۵۵۵ ، ۵۶۶

سیوند : ۵۶۹	سپه (خیابان) : ۶۶۸ ، ۶۴۲ ، ۵۹۱
سپه چشمه (قره عینی) : ۵۷۶	سپه (میدان) : رجوع شود به توپخانه
«ش»	ستاره ایران (روزنامه) : ۳۷۶
شادلو (ایل) : ۵۰۶	سراب : ۴۱۲ ، ۳۶۶ ، ۱۲۹
شامبیاتی (خانواده) : ۵۱۰	سرتخت (تکیه) : ۴۶۵
شامبیاتیها (کوچه) : ۲۴۶	سرچشمه (بازارچه - میدان) : ۲۴۷ ، ۲۴۶
شاه (قنات) : ۲۴۱	۵۹۸ ، ۲۶۲
شاه آباد (خیابان) : ۴۶۳ ، ۴۶۹ ، ۵۸۹	سرچشمه (قنات) : ۲۴۱
۶۴۵ ، ۶۱۶ ، ۶۱۳ ، ۵۹۸	سرخس : ۴۶
شاهرضا (خیابان) : ۲۴۲	سردشت : ۴۴۰ ، ۳۶۸ ، ۲۴۳
شاهسون (ایل) : ۵۱۶ ، ۵۰۸ ، ۵۰۶	سعدآباد : ۲۴۵ ، ۲۴۴
شاهنامه فردوسی : ۴۰۸ ، ۴۰۷ ، ۴۰۶ ، ۳۰۴	سفارت انگلیس : ۶۴۲ ، ۶۴۱ ، ۶۳ ، ۲۰ ، ۷
۵۴۷ ، ۴۷۲	۶۴۶
شاهین دژ (صائین قلعه) : ۴۳۸ ، ۲۶۶ ، ۲۴۳	سفارت روس : ۴۱
۵۰۷ ، ۵۰۶	سقر : ۵۲۴ ، ۴۴۱ ، ۳۶۸ ، ۲۴۳
شبلی (گردنه) : ۵۷۶ ، ۵۷۵	سکوند (ایل) : ۵۱۰
شرح زندگانی من (کتاب) : يك ، دو ، ۱۹۵	سلطنت آباد : ۳۲۴
۴۰۶ ، ۳۷۹ ، ۳۵۹ ، ۳۱۵ ، ۲۵۴ ، ۲۴۳	سلماس (شاهپور) : ۵۱۸ ، ۲۶۶ ، ۳۶۵
۴۰۹ ، ۴۴۴ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۹ ، ۴۸۵	۵۲۳ ، ۵۲۰ ، ۵۱۹
۶۱۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۲ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳	سلیمانیه : ۴۵۴ ، ۵۶ ، ۲۲ ، ۱۱
شرفخانه (بندر) : ۱۴۴ ، ۱۶۸ ، ۳۶۵	سمنان : ۲۵۴
۵۱۹ ، ۵۱۸ ، ۵۱۷ ، ۴۶۹ ، ۳۷۲ ، ۳۷۱	سمیرم اصفهان : ۵۰۸
۵۲۳ ، ۵۲۱	سنگلیج (قنات - محله) : ۲۴۴ ، ۲۴۱
شریف آباد قزوین : ۴۳۲ ، ۴۱۶ ، ۴۱۵	سنگ کاظم : ۵۲۲ ، ۵۲۱ ، ۵۱۹ ، ۵۱۸
شط العرب : ۶۳۵ ، ۶۳۴ ، ۶۳۲ ، ۶۳۱	سنندج : ۵۱۶
شفق سرخ (روزنامه) : ۶۰۷ ، ۶۰۲	سوادکوه : ۳۴۴ ، ۳۴۳ ، ۳۲۱
شكاك (ایل) : ۵۰۶	سوراخی (کوچه) : ۴۶۴
شکریازی (ارتفاعات) : ۵۲۲	سوئد : ۱۴۰ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۷۲ ، ۷۰ ، ۶۵
شمس آباد : ۴۶۹ ، ۳۰۲ ، ۳۰۱ ، ۳۰۰	سویس : ۵۹۳ ، ۵۸۴ ، ۵۰۴ ، ۳۵۲ ، ۹۷ ، ۷۲
شمس العماره : ۱۲۳	سه راه شاه : ۶۴۶
شمشاد (کنتینانتال) کافه : ۴۳۹	سه راه ضرابخانه : ۶۴۶
شمیران : ۲۸۹ ، ۲۵۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴ ، ۱۰	سه راهی ونک : ۶۴۵
۳۳۱ ، ۶۴۶ ، ۶۴۴ ، ۶۱۸	سیدناصرالدین (صحن - بقعه) : ۲۴۹ ، ۲۴۸
شوروی : ۱۵۴ ، ۱۵۳ ، ۱۴۸ ، ۱۴۳ ، ۱۳۹	سیرجان کرمان : ۳۳۷ ، ۴۷ ، ۴۶
۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱	سیروس (چهارراه) : ۴۱۶
۱۹۵ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۵۸ ، ۳۷۹ ، ۳۹۹	سیل سپور (ایل) : ۵۰۶

- ۴۰۵ ، ۴۱۵ ، ۴۲۴ ، ۴۳۹ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۵۵۰
 شوشتر : ۶۳۲
 شهاب آهنگ (قنات -) : ۲۴۱
 شهرکرد (ده کرد) : ۵۰۹
 شهریار : ۲۴۴ ، ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۵۰۷
 شهریار (روزنامه) : ۴۵۷
 شیخ اسماعیلی (طایفه) : ۱۴۵ ، ۲۷
 شیخ عبدالحسین (مسجد - تکیه ترکها) :
 ۶۷۲ ، ۴۶۱ ، ۴۶۰
 شیراز : ۴۶ ، ۱۴۹ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۷۲
 ۳۳۷ ، ۵۴۶ ، ۵۹۶ ، ۶۴۱ ، ۶۷۲
 «ص»
 صبا (مجله) : ۳۵۹ ، ۴۲۲ ، ۴۴۴
 صرب : ۹۸
 صفویه - صفوی : دو ، ۲۳۰ ، ۴۱۰ ، ۴۲۶
 ۵۰۶ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲ ، ۵۷۶ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳
 صور اسرافیل (روزنامه) : ۲۵۰ ، ۶۱۸
 ط
 طالقان : ۵۰۷
 طوالش : ۳۶۴ ، ۳۶۵
 طوفان (روزنامه) : ۵۵۸
 «ع»
 عتبات : ۴۵ ، ۸ ، ۳۲۹ ، ۴۶۰ ، ۴۵۳
 ۴۶۲ ، ۴۷۴ ، ۵۶۳ ، ۵۷۰ ، ۶۰۱ ، ۶۱۴
 ۶۴۱ ، ۶۵۶
 عثمانی : ۷ ، ۲۳ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۶۰ ، ۸۸
 ۹۸ ، ۱۰۲ ، ۱۴۴ ، ۱۶۷ ، ۳۲۲ ، ۶۳۲
 عراق : ۶ ، ۶۰ ، ۱۲۵ ، ۱۴۸ ، ۱۶۷
 ۱۷۴ ، ۲۵۸ ، ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۴۲۹ ، ۴۳۱
 ۴۶۹ ، ۵۷۰ ، ۶۰۱ ، ۶۲۰ ، ۶۶۷
 عراق (اراک) : رجوع شود به اراک
 عرب ورامین (طایفه) : ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۹
 عربستان : رجوع شود به خوزستان
 عربها (محله) : ۵۰۷
 علاالدوله (خیابان) رجوع شود به فردوسی خیابان
 ۲۳۵ ، ۲۴۰ ، ۶۱۳
- علی آباد ساوه : ۹ ، ۱۳۵
 علی آباد قشاقویه : ۲۸۹
 عمارت اپرا : ۲۴۲
 عمارت اداره اوراق : ۲۴۲
 عمارت بانک ملی : ۲۴۲
 عمارت ثبت اسناد : ۲۴۲
 عمارت خورشید : ۴۷۸
 عمارت شهربانی : ۲۴۲
 عمارت گالری : ۲۲۷
 عمارت وزارت جنگ : ۲۴۲
 عمارت وزارت خارجه : ۲۴۲
 عمارت وزارت داخله : ۲۴۲
 عمارت وزارت صحتیه : ۲۴۲
 عمارت وزارت کشاورزی : ۲۴۲
 عودلاجان (محله) : ۲۰۹
 عین علی (کوه) : ۳۶۶ ، ۳۷۲ ، ۵۱۲
 «غ»
 غار : ۲۸۳ ، ۲۸۴
 غمپران لو (ایل) : ۵۰۶
 «ف»
 فارس : ۴۱ ، ۴۶ ، ۸۱ ، ۱۲۵ ، ۲۵۴
 ۲۵۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۷ ، ۳۲۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷
 ۴۰۳ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲ ، ۵۹۶
 ۶۱۳ ، ۶۵۲ ، ۶۵۵ ، ۶۷۲
 فارس (خلیج) : رجوع شود به خلیج فارس
 فتح بلوچستان (کتاب) - تالیف سرلشکر
 جهانبانی : ۵۱۵
 فرات (رودخانه) : ۱۰۱
 فرانسه : ۶۲ ، ۶۸ ، ۷۳ ، ۷۹ ، ۸۴ ، ۹۸
 ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۴۶ ، ۲۰۱ ، ۲۵۳ ، ۲۶۴
 ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۸۳ ، ۳۹۲
 ۴۰۰ ، ۴۰۷ ، ۵۸۴ ، ۵۹۳ ، ۵۹۹
 فرح آباد : ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۱۵ ، ۲۶۸ ، ۴۶۹
 فردوسی : (علاالدوله خیابان) : ۱۳۳ ، ۲۳۱
 ۲۳۵ ، ۲۴۰ ، ۶۱۳

قره طاق : ۹۸ ، ۹۹	فردیس : ۴۲۶
قزاقخانه (تکیه -) : ۴۶۱	فرنک - فرنکستان : ۵۶۷ ، ۵۶۵
قزل اوزن (رودخانه) : ۴۳۶	فروع کافی (کتاب) : ۶۵۸
قزلایاغ (خانواده -) : ۵۱۰	فرهاد (خانواده -) : ۲۷۶
قزلداغ : ۵۲۳ ، ۵۲۲ ، ۵۱۹	فسا : ۴۲۹ ، ۵۰۹
قزوين : ۴۱ ، ۳۸ ، ۳۷ ، ۳۶ ، ۲۳ ، ۶	فشافویه - : ۲۸۷ ، ۲۸۴ ، ۲۸۳ ، ۲۴۴
۴۲ ، ۸۵ ، ۱۲۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۷۰ ، ۱۶۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶ ، ۱۷۱ ، ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۱۸۹ ، ۲۰۹ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۲۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۳۲۹ ، ۴۱۱ ، ۴۳۳ ، ۴۶۹ ، ۴۷۲ ، ۵۰۶ ، ۵۲۸ ، ۵۷۰ ، ۶۶۷ ، ۶۶۰	۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷
قشقایی (ایل) : ۵۱۳ ، ۵۰۸	فشند : ۵۰۷
قشم : ۶۷۳	فلسطين : ۱۶۰ ، ۲۶۴
قصص (سوره -) : ۱۱۵	فلك الافلاك (قلعه) : ۵۱۰
قفقاز : ۱۰۳ ، ۶۳ ، ۶۰ ، ۳۷ ، ۳۳ ، ۷	فنلاند : ۱۴۰ ، ۱۴۶
۱۳۹ ، ۱۳۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۲ ، ۱۲۳ ، ۱۱۱ ، ۱۴۶ ، ۳۳۰ ، ۳۵۸ ، ۳۹۶ ، ۴۱۰ ، ۴۳۴ ، ۵۷۸	فیروز آباد فارس : ۵۰۸
قلهك : ۶۴۶	فیروز کوه : ۹
قم : ۳۰۰ ، ۲۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۳۵ ، ۴۱ ، ۳۰۲ ، ۴۴۶ ، ۴۸۸ ، ۵۰۶ ، ۵۱۲ ، ۵۳۰ ، ۵۷۰ ، ۵۸۷ ، ۵۹۴ ، ۶۰۱ ، ۶۰۲ ، ۶۱۴ ، ۶۵۲ ، ۶۴۲	فیروزه (جزیره) : ۱۹۰ ، ۱۹۲
قنات آباد (محلّه) : ۲۴۲	فیکارو (روزنامه) : ۲۰
قوانلو (خانواده -) : ۱۰	فیلیه : ۶۳۴
قوچان : ۵۰۹ ، ۳۴۸	«ق»
قوچی (بندر) : ۵۱۸ ، ۵۱۹	قاجار (ایل) : ۵۱۰ ، ۶۶۷
«ك»	قاجاریه : دو ، ۲۳۰ ، ۲۷۳ ، ۳۲۱ ، ۳۷۹
کاخ (خیابان - محلّه) : ۲۴۲ ، ۵۹۱ ، ۶۴۶	۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۷۶ ، ۵۷۸ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱
کاخ دادگستری : ۲۴۲	۵۸۵ ، ۵۸۸ ، ۵۹۵ ، ۶۰۶ ، ۶۳۲ ، ۶۳۸
کاخ مالیه : ۲۴۲	۶۴۸ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۶۱ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴
کارون (رود) : ۶۳۵ ، ۶۳۴ ، ۶۳۱	۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱
کاشان : ۱۰ ، ۲۶ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۸۰ ، ۸۳ ، ۱۲۶	قاسم خان (آب انبار -) : ۲۵۱
۲۷۴ ، ۳۴۹ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۵۱۲ ، ۶۵۲	قاسملو (تیره -) : ۵۰۷
کاشغر : ۱۰۱	قافلانکوه : ۴۳۶ ، ۴۳۵ ، ۴۳۳ ، ۳۵۶
	۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶
	قانون (روزنامه) : ۶۰۷
	قجّر (ایل) : ۵۰۶ ، ۵۰۹
	قرآن : ۲۲ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۵۴
	۲۱۶ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۴ ، ۲۷۳
	۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۶۸ ، ۳۹۶ ، ۴۴۷ ، ۴۷۲
	۴۷۴ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷ ، ۶۱۴
	قرن بیستم (روزنامه) : ۶۰۷ ، ۶۱۶
	قره چمن : ۱۲۹
	قره سو : ۵۸۴

کاهن : ۱۰۳	کاهن (سوره) : ۱۱۶
کافی (کتاب) : ۳۲۰	کیان : ۳۰۴ ، ۶۴۳
کالیفرنیا : ۱۶۰	«گ»
کانادا : ۷۷ ، ۸۹	گاراژ شیشه : ۶۵۹
کتابخانه بریتانیا : ۱۸۸	گرگان : ۳۱۰ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۴۲۹ ، ۴۳۵
کتابخانه لیدن : ۱۸۸	۴۵۶ ، ۵۰۸
کجور : ۳۶۳	گلباغی : ۲۷
کربلا : ۱۰۳ ، ۴۲۶ ، ۶۰۲ ، ۶۱۷	گلپایگان : ۴۱
کرج : ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۵۴	گل زرد (روزنامه) : ۵۹۵
کرخه : ۶۳۱	گلستان (روزنامه) : ۶۷۱
کرد (ایل مازندران) : ۵۰۶	گلستان سعدی : ۲۸۱
کردستان : ۲۶ ، ۲۷ ، ۱۴۵ ، ۳۶۶ ، ۴۱۳	گلستانخانه (بندر) : ۵۱۸ ، ۵۱۹
۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ، ۵۷۸	گوران (ایل) : ۵۰۶
۶۴۰ ، ۶۰۵ ، ۵۷۹	گیلان : ۶ ، ۹ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸
کردستان عراق : ۶۰۵	۳۷ ، ۴۵ ، ۸۷ ، ۱۲۷ ، ۱۴۵ ، ۱۷۶ ، ۱۹۱
کرمان : ۴۱ ، ۴۷ ، ۸۳ ، ۱۸۸ ، ۲۱۰	۱۹۲ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۶۱ ، ۲۶۶ ، ۳۲۵
۲۵۰ ، ۲۸۴ ، ۳۲۴ ، ۳۶۱ ، ۴۰۳ ، ۴۸۸	۳۴۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴ ، ۳۷۱ ، ۳۹۸
۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۱۵ ، ۶۱۳ ، ۶۲۹ ، ۶۵۲	۴۱۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸
۶۷۲	۴۵۶ ، ۴۸۸
کرمانشاهان : ۶ ، ۲۳ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۷	«ل»
۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۶۷ ، ۲۵۵	لار : ۵۰۹
۲۵۸ ، ۳۳۷ ، ۳۴۳ ، ۴۶۹ ، ۵۰۶ ، ۵۷۰	لاله زار (خیابان) : ۴۵ ، ۱۳۳ ، ۲۳۱ ، ۲۳۵
۶۴۱ ، ۶۴۰	۲۴۰ ، ۴۶۹ ، ۵۸۹
کرملن : ۳۹۷	لاهیجان : ۳۶۳ ، ۴۳۵
کریمه : ۱۱۱	لتونی : ۱۴۰
کستاریکا : ۹۹	لرستان : ۲۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۰ ، ۵۱۲ ، ۶۰۵ ،
کشکول (کتاب تالیف شیخ بهایی) : چهار	۶۳۱ ، ۶۳۳ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱
کلارستاق : ۳۶۳	لندن : ۱۹ ، ۲۸ ، ۳۹ ، ۷۳ ، ۷۹ ، ۹۱
کلکو (ایل) : ۵۰۶	۱۰۶ ، ۱۲۲ ، ۱۴۲ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳
کمارلو (بندر) : ۵۱۷	۲۲۸ ، ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۸۳ ، ۴۲۴ ، ۶۵۸
کنعان : ۱۴۵	لنکران : ۲۶۴
کوفه : ۲۲۹ ، ۴۹۸	لنینگراد : ۳۹۶
کوکلان (ایل) : ۵۰۸ ، ۵۰۹	لواسان : ۲۵۳
کوهپایه : ۴۷ ، ۴۸ ، ۲۸۳	لوکسانبورک (قصر) : ۴۲۰
کویت : ۶۳۶	لهستان : ۹۵ ، ۱۴۰
کهریزک : ۲۴۲	لیتوانی : ۱۴۰

لیسیون : ۱۰۱

«م»

مارالان : ۳۷۲

مارسیل : ۵۴۶

مازندران : ۱۲۷ ، ۸۷ ، ۵۵ ، ۴۶ ، ۲۲ ، ۱۳۲

۳۴۵ ، ۲۴۴ ، ۳۴۳ ، ۳۲۱ ، ۱۳۷ ، ۱۳۲

۴۲۹ ، ۳۹۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۳ ، ۳۶۲ ، ۳۴۸

۴۳۵ ، ۴۴۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۵۰۶

ماکو : ۵۷۸ ، ۵۷۷ ، ۵۷۶ ، ۳۶۶ ، ۲۴۰

۵۷۹ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱ ، ۶۲۷

مال امیرخوزستان : ۶۳۲ ، ۵۰۹

مائده (سوره) : ۱۱۶

مائین بلاغ : ۴۳۸

مجارستان : ۵۷۱

محا کمة انسان و حیوان (تالیف عبدالله مستوفی) :
يك

محمد علی خان : (قلعه) : ۱۳۵

محمرة : ۶۳۸ ، ۶۳۷ ، ۶۳۶ ، ۶۳۵ ، ۶۳۴

۶۴۷ ، ۶۳۹

محمودیه تجریش : ۲۴۵

مخبر الدوله (پارك) : ۵۲۸

مدرسه آلمانی : ۸۰

مدرسه آلیاس : ۸۰

مدرسه آمریکائی : ۸۰ ، ۶۲۰

مدرسه تدین : ۴۹ ، ۶۲

مدرسه حقوق : ۱۳۳

مدرسه روسی : ۸۰

مدرسه سپهسالار : ۴۶۵ ، ۶۱۳

مدرسه سن لوئی فرانسه : ۸۰

مدرسه سیاسی : ۱۱۹ ، ۴۷۲ ، ۶۱۳

مدرسه نظام : ۶۶۱

مدیترانه : ۲۰۱

مدینه : ۱۰۳ ، ۲۴۶

مراغه : ۵۰۶ ، ۴۳۸ ، ۴۳۳ ، ۳۶۶ ، ۲۴۳

۵۰۷ ، ۵۲۴ ، ۶۲۰

مردآباد : ۵۵ ، ۵۴ ، ۴۵

مردم (روزنامه) : ۴۵۵

مرند : ۱۲۹ ، ۳۶۶

مرو : ۴۸ ، ۶۶

مستوفی الممالك (خانواده) : ۲۷۶

مسجد پیرقلی : ۲۴۷

مسجد سپهسالار : ۵۰۳ ، ۶۲۹

مسجد سلیمان : ۶۳۸

مسجد شاه : ۱۷۲ ، ۲۶ ، ۲۱ ، ۵

مسجد شیخ عبدالحسین : ۴۵ ، ۴۲ ، ۳۸ ، ۳۵

۴۸

مسجد ضرار : ۲۴۶

مسجد کریمخان (مسجدی در تبریز) : ۳۴۹

مسجد کوچه دزاشوب : ۱۰

مسجد گوهرشاد : ۴۵۵

مسقط : ۶۳۶

مسکو : ۱۵۲ ، ۱۳۹ ، ۱۳۳ ، ۱۲۳ ، ۷۳

۱۷۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۳ ، ۱۷۱ ، ۱۶۷ ، ۱۵۳

۲۰۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۱ ، ۱۸۶ ، ۱۸۴ ، ۱۸۰

۳۵۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۲۰ ، ۲۰۲

، ۴۱۴ ، ۴۰۶ ، ۳۹۴ ، ۳۸۳ ، ۳۷۹ ، ۳۶۲

، ۴۲۹ ، ۴۲۸ ، ۴۲۲ ، ۴۱۸ ، ۴۱۶ ، ۴۱۵

۵۵۱ ، ۴۵۷ ، ۴۵۶ ، ۴۴۴ ، ۴۳۴ ، ۴۳۳

مشکین شهر : ۱۶۷ ، ۱۴۳ ، ۴۹ ، ۴۱

۳۴۹

مصدق (خانواده) : ۲۷۶

مصر : ۱۶۰ ، ۱۱۸ ، ۱۰۸ ، ۱۰۲ ، ۷۷

۴۹۶ ، ۲۶۴ ، ۲۰۱

معاون السلطان (کوچه) : ۱۳۴

معینیه (قنات) : ۲۴۱

مغان : ۵۱۲

مغول : ۶۳۲ ، ۱۵۳

مقتدر (خانواده) : ۲۷۶

مقدم (ایل) : ۵۰۶

مکری (ایل) : ۵۰۶ ، ۱۴۵

مکه : ۵۶۹ ، ۳۳۰ ، ۱۰۳

ملایر : ۵۰۶ ، ۴۶۸ ، ۳۲۹ ، ۴۱

نشان درجه دوم حمام : ۳۹ ، ۴۰	ممسنی (ایل) : ۵۰۸
نشان سن ژرژ میشل : ۳۹ ، ۴۰	منجیل : ۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۱۳۸ ، ۱۲۷ ، ۱۲۵
نصیرالدوله (بدر) کوچه : ۴۶۵	۱۷۷ ، ۱۷۳ ، ۱۷۱ ، ۱۷۰ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷
نظامیه (خیابان) : ۵۸۹ ، ۵۹۷	۲۶۱ ، ۲۵۸ ، ۱۸۱
نظامیه (قنات) : ۲۴۱	مقدمی (ایل) : ۱۴۵
نظامیه (واقع در باغ شمال تبریز) : ۱۲۸	منگور (ایل) : ۵۰۶
نگارستان : ۲۴۱	مورچه خوار : ۴۷۱
نوا (رود) : ۳۹۶	موش و گربه (تالیف عبیدزاکانی) : ۴۵۵
نور : ۳۶۳	مهاباد (ساوجبلاغ مکری) : ۳۶۵ ، ۲۴۳
نوروزخان (سقاخانه -) : ۶۱۷	۵۲۴ ، ۵۱۶ ، ۵۰۶ ، ۴۴۱ ، ۳۷۱ ، ۳۶۸
نیوزاوتیرولد (مجله انگلیسی) : ۴۴۲	میاندواب : ۴۳۸ ، ۴۳۶ ، ۳۶۶ ، ۳۶۵ ، ۴۳۸ ، ۴۳۶
«و»	۵۲۴ ، ۵۱۶ ، ۵۱۵ ، ۴۴۰
واشنگتن : ۷۲ ، ۵۲۷	میانه : ۴۳۷ ، ۴۳۶ ، ۴۳۵ ، ۴۳۳ ، ۴۱۲
ورامین : ۲۸۰ ، ۱۵۱ ، ۴۶ ، ۳۴ ، ۶ ، ۵	۵۱۴ ، ۴۴۲ ، ۴۴۰ ، ۴۲۹ ، ۴۳۸
۲۸۳ ، ۳۴۰ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۵۰۶	میرزا محمد قوام الدوله (کوچه -) : ۴۶۴
۵۰۷	میرزا محمود وزیر (کوچه -) : ۴۶۴ ، ۱۳۴
وزارت فرهنگ (خیابان -) : ۵۹۸	میشن مست (ایل) : ۵۰۶
ولکا (رود) : ۱۱۱ ، ۳۹۶	میشوداغ : ۵۲۲
ونک : ۶۴۵	میناب : ۶۷۳
ونیز : ۵۹۳	«ن»
«ه»	نادرته : ۳۴۸
هخامنشی : ۳۹۰	نازی آباد : ۲۵۲ ، ۲۴۴
هداوند (ایل) : ۵۰۶	ناسخ التواریخ : ۵۲۶ ، ۵۲۵
هرات : ۱۰۱	ناصر خسرو (ناصریه) خیابان : ۱۲۳ ، ۲۴۰
هرمز (جزیره) : ۶۷۳	ناصری (ناصریه) اهواز امروز : ۶۳۵ ، ۶۳۷
هروآباد : ۴۳۸	۶۴۱ ، ۶۴۰ ، ۶۳۷
هزاره (ایل) : ۵۰۶	ناهید (روزنامه فکاهی) : ۲۵۱ ، ۲۵۰
هشتجرد : ۶۵۸	نایب السلطنه (سربازخانه -) : ۲۰۷
اهل اتی (سوره -) : ۱۱۷	نجات ایران (روزنامه) : ۶۰۶
هلند : ۹۷ ، ۷۲	نجف : ۶۱۷ ، ۶۱۴ ، ۴۶۲ ، ۱۰۳
همدان : ۱۲۴ ، ۴۱ ، ۳۷ ، ۲۳ ، ۲۲ ، ۶	نخعی (ایل) : ۵۰۶
۱۸۹ ، ۱۶۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۶ ، ۱۴۵ ، ۱۲۵	فروژ : ۱۶۰ ، ۱۴۰ ، ۷۲
۴۱۱ ، ۳۹۲ ، ۳۲۹ ، ۲۸۴ ، ۲۵۸ ، ۲۰۰	نسا (سوره -) : ۱۱۶ ، ۱۱۵
	نسیم صبا (روزنامه) : ۶۰۷

«ی»	۴۵۸ ، ۴۶۹ ، ۴۸۲
یادگار (مجله) : سه ، ۶۱۹	هندوستان - هند : ۷۰ ، ۷۷ ، ۸۶ ، ۸۷ ،
یافت آباد : ۲۴۱	۸۹ ، ۹۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱
یخچالیه : ۲۳۱	۱۱۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۶۰
یزد: ۷ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۸۳ ، ۲۷۱ ، ۱۸۵ ، ۶۵۲	۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۹۶ ، ۲۵۲
یموت (ایل) : ۵۰۸ ، ۵۰۹	۳۲۲ ، ۴۳۱ ، ۵۵۵ ، ۶۴۳
یندرقاج (تپه) : ۵۱۶ ، ۵۱۷	هوتنتو : ۱۶۶
ینکی امام : ۲۰۶ ، ۶۵۹ ، ۶۶۷	هود (سوره -) : ۱۱۶
یونان : ۷۲ ، ۴۱۷ ، ۵۹۳	

J & K UNIVERSITY LIB

66447

14.10.68

DATE LABEL

$$\begin{array}{r} 15 \\ \hline 111 \\ 60 \end{array}$$

DATE LABEL

151
111
40

DATE LABEL

$$\sqrt[5]{11111}$$

